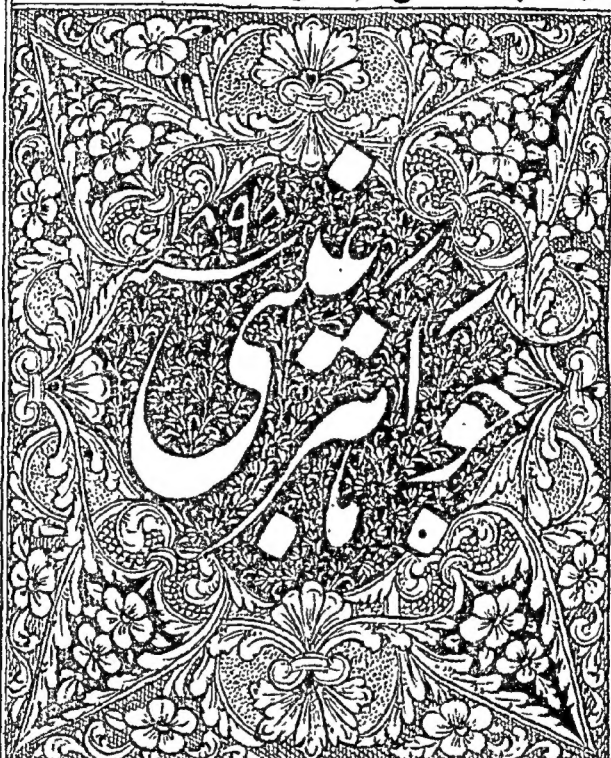


الْأَزَلِ وَلَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا شَيْءٌ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ

الحمد لله سبحانه که کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف جادیه اعمال و طوائف  
تالیفات تطب الارشاد تمس الافراد عاشق الله حضرت سید مظفر علی شاه قدس سره



در شمس بر کنوز اسرار الهی و خزان روضه معرفت آگاهی است و بر لیس ساکنان طریقت  
توحید مطلق مخضری است بمقصود در بیان و تشبیه لعل روشن از نور ایمان

مطبع عام مشهور نشیون و کشتیقا که جنون عیا  
درین کی وری کرم



بسم الله الرحمن الرحيم

بحاکم اللهم وبحکم لاک لانت یاجی یاقیوم انک انت الحق لم یکن مالک مالک فوالجلال  
والاکرام توتی الملک من تشاء وتمنع الملک من تشاء له لا حصی ثنار علیک انت کما  
أثینت علی نفسک الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوۃ فیها مصباح هه المصباح  
فی زجاجة هه الزجاجة کانهما کوب در می یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة  
یکاد زیتها یضئ ولولم تمسسه نار هه نور علی نوره

نعت

اصلوة والسلام علی رسولہ المجتبی محمد المصطفی صاحب التاج والعران المنزل علیہ  
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهداً مبشراً ونذیراً وداعیاً الی الله باذنه وسراً جانیماً حامداً  
محموداً حمیداً وحیداً شریفاً طیباً صاحب قباب قوسین مالک لوار الحجد شفیج الاسم  
الذی جاری حقہ لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ غنم حرص علیکم بالمؤمنین رؤوف  
رحیم ان الله وللاکتمه یصلون علی النبی هه یا ایها الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیماً

رباعی

نفیکہ رسول مجتبی رازیب  
اکی گفتن حمد و نعت مارازیب

حمدیکہ جناب کبریا رازیب  
برفتن ز خودت در نیایش و نیت

اما بعد عرض کند بندہ گنگار امیدوار رحمت پروردگار ابو الحسن بن محمد حسن انصاری قادیان حقیقی  
فرید آبادی کہ حضرت با عظمت قطب ارشاد مزج ابدال و او تاد صاحب احوال سنیہ مالک مقامات عالیہ مرشد  
دین پناہ سید مظفر علی شاہ الہی قدسنا الله سبہ العزیز انجیز تحقیق و معارف در کتب بزرگان سلف و خلف خوش



می کردند دست مبارک نسخه آن برسیگفتند و سلسله این کار چندان کشید که مجموعه اوراق آن انتخاب خجاست  
 یک کتاب رسید گاه بود که یاران ممتاز را براسه مطالع لطف فرمودندی هنوز این اجزای ترتیب  
 نیافته بود که حضرت با عظمت الهی قدس الله سره العزیز از عالم کثرت بجلوگاه قربت رفیق اعلی آمدند  
 شب دهم شهر ربیع الاول ۱۲۹۹ هـ یک هزار و صد و پنجاه و نه هجری انا لله و انا الیه راجعون در  
 ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کتاب را سماع میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید  
 مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت الهی دارند برای اجتناب مبالغه میکرده اند اما ذوق آن وقت  
 رخصت امتناع نمیداد

بهاست چمن پر جوش ساقی ریحستان کن	تسم زیر لب فراتاراج گلستان کن
----------------------------------	-------------------------------

بعد از آنکه مدتی برین واقعه جانگاہ و ناله حسرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب از جزو آن  
 آگاهی بیرون آمد و آن ذخیره پوشش به از سه جنس حقائق و معارف و مسائل شرعی و حکمی منتخب از تصنیفات  
 ارباب تصوف و سلوک که رقمزده کلک جوهر سلک بود و ایراد مضمون بلفظ جوهر فرموده بسکه از اتفاقاً  
 مقام نزاکت تمام و لطافت بلیغ و زخا طر مبارک برور کرده بود و نیت سابق را پیشتر از نظر کمی اثر  
 انداخته و لمانی آسودند که این مجموعه جوهر ارزش قبول دارد و تا آنکه دیده و دیده و ران اوراق نقشه  
 مختصر بدستخط خاص یافتند فحوائص و شهادت داد که حضرت با عظمت الهی را ترتیب این اوراق منظور  
 بود و عبارتش نیست

از مفتوح الابواب مفتوح فتح یافتیم و در حجره معانی را بکشایم امید چنانست آنچه از سهو و خطا  
 یابند بذیل کرم بپوشند چه غرض قیصر خوانائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک  
 بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفه علیه محظوظ گردند و آنکه قبل و قال را  
 پیدا آرند و بحکم الهام این کتاب را جوهر غیبی نام نهادیم جناب خداوند تعالی مقبول و بسا  
 مطلوب جانها گرداند و از خطا و زلل نگاهدارد و الهی ما یشاء قدیر و بالا جابّه حدیر آهتی  
 چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بتوقع خاص قرار یافت یاران بمن اشارت کردند که این جاد  
 ابدی و خیر جاری را در دیده عاقبت خود گردانیم چون کاری بزرگ و همی عظیم بود با خود می اندیشیدیم که ناگهان  
 منامی که بمقام هر دوئی پیش ازین دیدیم پیدا آمد و در تعبیرش حیران بوده ام گفتم مگر این تاویل جهان  
 منام روزی وقت قیلوله بخواب بودم چنان نمود که حضور پر نور حضرت با عظمت سیدی مولائی سید  
 مظفر علی شاه الهی قدس الله سره العزیز را بدین این بنده قیام با تمکین آرند و بر زبان مبارک این لفظ

جاری که من محتاج این لقا هستم علی الفور دست سعی بکنم و آنقدر که نعم ناقصم بر یافت در شش کتبه  
ترتیبش آوردم چون کتاب را تا اول میان عام و خاص ست بنا بر آن احوال علیه حضرت الهی را با یاران علی  
خاتم ختم کتاب نمودم و در آغاز بر آنچه عرض دشت نیفزودم و با توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه  
رجع و حمد و ثنا فرمادے و حقیقتی هست که موجود باشد بود و هر موجود و هر موجود و هر موجود و هر موجود  
وجود هر شے و وجود هر شے معین بود حق باشد ذات حق امر محقول است و ذات هر شے امر محقول اینها تو لوافهم  
و حمد الله هر جا که رو آید آنجا و حمد الله باشد و ذات او که مقدس است از شرکت غیر پس روے تو وجه الله باشد  
و پہلوے تو وجه الله و لطن تو وجه الله و لطر تو وجه الله

جو هر در شحات مذکور است که حضرت نوح علیه السلام احرار قدس سره میفرمودند که حمد را بدیتی است و  
نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابلہ نعمتی که ببنده داده اند حمدی میگردد از برای آنکه میدانند که نعمت را زیاد میگردد و آن  
و نهایت حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی مثلاً ویرا قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز  
و روزه و زکوة و حج و مثل آن در مقابلہ نعمتین هست که سبب قرب در خدا حضرت حق سبحانه و تعالی گشته است  
حمد میگردد بلکه نهایت حمد آنست که بنده داند که حامد از منظر او خیر حق سبحانه بنوده است کمال بنده جز در آن نیست  
که داند که او محدود می است که او را نه ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرر گرداند که او را منظر  
صفات خود گردانیده اند و میفرمودند که شکو حقیقت آنست که در نعمت مشابه منعم کند و فرمودند که نام غزالی  
قدس سره فرموده اند که اگر از نعمت تلبذ و شود و منافی شکر نیست اگر تلبذ ازین جهت باشد که سبب حصول میشود  
بحق سبحانه و تعالی

جو هر حمد نفع است قوی فعلی و مالی خواهد حق حامد باشد نفس خود را و خواه عبد حامد باشد موجود خود را  
پس حمد قوی که حق حامد باشد نفس خود را چنانچه در کتب آسمانی یعنی کلام الله حمد نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه  
کلمات جمالی و جلالی از غیب بسوی شهادت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده و حمد حالی چنانچه خود بخود و ذات علی بود  
بفضیلت قدس سره خود که عبد حامد باشد موجود خود را حمد کسانی است چنانکه در سائر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیاء  
فعلی تسان بنده اعمال بدنی است از عبادت و طاعت هر عضو از اعضا مشغول میگردد و اندی علی که بدان مخصوص است و جوی  
که در شریعت نبی آن قوم بدان مخصوص است و حمد حالی انصاف روح و دل بود و صفات کلمات علی و عملی و خلق با خلاق  
الهی این فرع حمد نزاعل صوفیه است و اما نزد علماء ظاهرین حیث الشکست مفهوم آن تعظیم فاعل است بحسب حسان انعام مطلقاً  
علی الانام و از روی اصطلاح علمی معانی تعریف محمود است نبوت کمال و حمد خاص است از مدح و عزم از شکر است چرا که شکر  
مخصوص تعظیم فاعل است سبب آنچه از نعم و مکارم او متوصل میشود و منعم علیه و اهل تحقیق درین معنی نظری دقیق دارند و

میگویند جامد و حالت حمد و ثناء است که بلا خطه افعال و صوت و باطن را در مع نظر ملا خطه صفات است و شاکر را در شکر  
 بسبب افعال مؤثر است پس مصنف علیه الرحمة آغاز کتاب را بحد و شکر ابتدا کرد و هر چه که این فعل فعل اهل کمال است  
 تا حامد و شاکر ذات مطلق و ذات معین را باشد و مصنف جمیع و شکر بحد از آن گفته که کمالات ذات مطلق و ذات  
 معین را حدی و نهایتی نیست بر صفتی نعمتی مستحق حمد و ثناء است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه  
 لغو ثبات صفات سلبیه کاف صفت ذات بلا اعتبار است و ضمیرین راجع بذات مطلق است ۱۲- آئینه حقائق سما  
 جوهر حضرت قدوة المحققین نجم الملک والیدین محمد عبداللہ المصطفیٰ قدسنا اللہ تعالیٰ بسبب الغفر فی درجہ جام جهان نما  
 میفرمایند حمد و شکر جمیع نرسه ذاتی را که وحدتش منشأ احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت  
 و رابطه ظاہریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت  
 از دوست و حقیقت محمدی خود دوست و ثناء بر بی نهایت قرین حضرت است که یقین اول و تجلی اول که متضمن شعور بود  
 کمال ذاتی و کمال سہائی اجمالاً و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شہو و بود باعث یقین دوم شد و تجلی اول که  
 متضمن شعور بود بر کمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلاً و تجلی دوم که از حیثیت و احدیت بود یقین بر مرتبہ الوہیت  
 شد که شامل ظاہر وجود است که وجوب و صف خاص دوست و شامل ظاہر علم است که امکان از لوازم دوست  
 و شامل حقیقت انسانی که برزخ است بین الوجوب و الامکان و صلوة نامیات بر مہر عالم که حقائق ارواح  
 و اجسام تفصیل حقیقت روح جسم دوست و او حقیقت روح جسم اجمالاً جمیع اشیا است و برل و صحاب و باد که  
 حاملان عرش شریع ابو دند و ناقلا ن نقش صل و فرغ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین -

جوهر اسماء محمود و ہر شانی واسع معبود و ہر مکانی واسع مذکور ہر بسا نے واسع معروف ہر حسا نے وجود عالم  
 نظر ہست از بحر وجود او - و عالم وجود و علمیت از طہ نور شد و او - احتجاب او ہم نور دوست - و اختفای سبب

### شدت ظہور دوست

بستر وحدت درینا بیداریم	حیرت آمد حاصل دانا و بس
اگر چه تو حید تو سیم خو انیم ما	ہم تو دانا سیم کہ نا د انیم ما
ای منزہ ذات از فہم عقول	در صفات و و عقل بوالفضول

ہمہ آثار قدرت دوست و ہمہ لوا عظمت دوست ہر چہ هست از دوست و ہمہ بدوست بلکہ خود ہمہ دوست جمال  
 احدیتش از و صمت ملا خطہ افکار سیر و جلال صدقش از رحمت ملا بہت انکار معتربا زان میدان فصاحت را  
 در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصہ معرفت را در تعریف او پایے اشارت لنگ پایہ فیض او کش  
 از موازات حواس و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفش از قرض او ہام و تر دو افہام خالی نہایت

عقول را در هدایت معرفت و جزو تجرید و تماشای دلیل نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او  
جزو تعامی تماشای سبیل نه متفرقه است اندوالة و ولد و مقدس است از محن و ذوات نامحدود و او را باید شایسته  
وصفات نامحدود و او را نهایت نه ازل و باید مندرج در تحت احاطت او و کون و مکان منطوسی و در طبع سلطنت  
او حمله او ازل و اولیت او اواخر و همه او اواخر و آخریت او او ازل ظهور اشیاء در ظاهریت او باطنی باطنی باطنی  
در باطنیت او ظاهر و دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شود او هم شود او همه

نطق و تماشایش چه متناسست این	عقل و تماشایش چه سود است این
------------------------------	------------------------------

جوهر احدی الله رب العالمین فی الصلوة والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و الله المعصوم  
و صحابه اطهرین و اتباعه و اخرا جمعین پامی ادراک در میدان دریافت کنش لنگ و قافیة شعور و جریانه  
حقیقت آن ذات بے رنگ تنگ کمال خبر داری این مرتبه بنحیست و نهایت ادراک این مرتبه بنحیست غایت  
ادراک درین مقام بنحیست اعجز عن درک الا ادراک ادراک هر چه در عقل فهم و فهم و حواس قیاس گنج  
ذات سبحانه و تعالی ازان منزه و مقدس است چه این محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و پیش  
تو پیش ازان رفیعست غایت فهمت اند نیست هر چه ادراک او بدان منتهی گردد و غایت ادراک او بود و غایت  
او سبحانه و تعالی تعالی الله عن ذلک علو کما لعل از درک ادراک و عاجز ماندن از ادراک او عین ادراک  
لا تفکر وافی ذات الله و تفکر وافی الا الله حمد فزون از عدد و شکر برون از حد و ذواتی را که وجود او عین ذات  
اوست و همه موجودات شجره از فیض خود اوست و قائم بدوست نهی علو جلال و زهی عظمت جمال که حدیش عین احدیت  
جوهر احدی لا حد المحیط من الازل الابد و الملح لا حد الوسطه بین الواحد والاحد حمد فزون از عدد  
شکر برون از حد و ذواتی را که وجود او عین ذات اوست و همه موجودات شجره از فیض خود اوست و قائم بدوست  
و او در استکمال هیچ کما لعل از کمالات محتاج نیست بل هر چه سوا می اوست در جمیع وجود محتاج بدوست نسیم  
علو جلال و زهی عظمت جمال که حدیش عین احدیت و وحدتش عین هر دو همان احدیه مطلقه است که در تجلی  
علمی و جمالی سببی بوحث شده و در مرتبه تفصیلی خود را واحدیت خوانده و در مرتبه تجلی ثانی صورت ظاهر وجود و  
ظاهر علم گشته و صلوة سجد و در و بیحد بزرگتر ایمان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار و جمالی و خزنه گنج  
حقائق و معانی و مفتاح اسرار حافی با دانا آئینه حقائق ناشی جام جهان نما شیخ ابهریم شطاری حجت آبادی  
مرید حضرت ابو عبد الله محمد خیر الدین العطاری المحاطب من حضرت القدرسی النوث

نعت

جوهر مقصود و از ایجا و موجودات اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست سیر من الله





جو ہر صاحب تختہ المرسلہ الی الہی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید اعلیٰ انو انی اسعدکم  
 اللہ تعالیٰ وایمانا الحق سبحانہ و تعالیٰ ہو الوجود وان ذلک الوجود لا شکل و لا حد و لا احصر  
 مع ہذا اظہر و تجلی بال شکل و لہم تغیر عما کان من عدم الشکل و عدم الحد بل الان کما کان بجزئیہ  
 برادران دینی من کہ سجد و سجوت کروا نہ شمار حق سبحانہ و تعالیٰ و مارا بدستی کہ حق سبحانہ و تعالیٰ الہستی بہت بہت  
 و عین ذات ولست و ان ہستی را نہ صورت ست و نہ نیست و نہ اور احد ست و نہ بلایت و نہ نہایت و با وجود  
 این شکل ظہور نموده و بعد تجلی فرمودہ و گشتہ از انچہ بودہ بلکہ در ظہور نمود و چنان ست کہ پیش از ان بود و این را  
 مثالے گویم کہ بفہم قریب تر بود و ان نیست کہ اگر شخصی کردار خود آئینہ ہا مختلف دارد و خود و کلان طویلہ و  
 عرضہ پس در ہر آئینہ بر حسب آن آئینہ صورتے مختلف پیدا خواہد شد در آئینہ خود صورت خود و در کلان صورت  
 کلان و در طویلہ دراز و در عرضہ عرض بے آنکہ حقیقت آن شخص مخصوص صورت اصلی آن تغیر پذیر و رنگہ دیگر کرد  
 پس ہمین انچہ محال بود چگونہ جائز آمد و نیز این حکم در فرشتگان و جن منقول و معروف ست کہ ایشان بصورت  
 مختلفہ پیدا میشوند و از حقیقت خود و مختلف میشوند بلکہ از شعبہ ہا زان و سا حرا ن چنین ظاہر میشود کہ جز نموداری  
 بیش نیست چنانچہ حسن را در گل را خامی سازند و یا ان بچشم سرخی بینیم کہ آن رسن مارگشت و گل خار و در  
 حقیقت نہ آن مارگشتہ و نہ این خار بلکہ جز نموداری چیزے دیگر نیست پس چون تمنہی در مخلوقات جائز آید قیود  
 مطلق و حکیم بر حق چہ شکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ میفرماید

آن کا جن بود و نبود از جہا ن شلن	الآن ان عرفت علی ما علیہ کان
اعداد کون کثرت صوت نمایش ست	فالکل واحد تجلی بکل شان
نوریت محض کردہ باوصاف خود ظہور	نام تنوعات ظہور شس بود ہما ن
ہر چند در زمان و عیان نیست غیر او	فی حد ذاتہ نہ نہا ن ست و نہ عیان
فالق وجود بود بر عیان جن و انس	سارخی بود و ز لطف در لطو ارجہم جان
و انا بہر بصیرت و بیابا ہر صر	گو یا بہر زبان و تو انا ہر توان
جامی کشیدہ دار زبان را کہ عشق	مغر نیست کس گوی حدیثی ست کس ان

و این تمثیل کہ گفتہ بر ہمہ وجہ نماید و نیست بلکہ درنا گردین ذات و ناگشتن صفات حق سبحانہ و تعالیٰ  
 و در ظہور نمودن درین تعینات و درین کہ نقض و عیب راجع ست برین ظہور بر آن ذات و ان الوجود  
 واحد و لا لبا س مختلفہ و متعددہ و ان ذلک الوجود حقیقتہ جمیع الموجودات و باطنہا و ان جمیع  
 الکائنات حتی الذرۃ لا تخلو عن ذلک الوجود و ان ہستی یکی ست و لبا سہا مختلف بسیار ست و تعینات ہیچہ شبہا ن

آن وجود حقیقت جمیع کائنات است و باطن او جمیع موجودات بلکه همه ذرات خالی نمیند از وجود ممکن نیست کہ فی آن  
 هستی ایشان را وجود تصور گردد و آن ذلک الوجود پس بمعنی تحقق و حصول لا نهما من المبدأ فی المصداق  
 لیساً بوجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بهذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذلک  
 حلولاً کبیراً و آن وجود تحقق و حصول نیست کہ اینها از معانی مصدریه اند کہ در خارج وجود دارند پس لفظ وجود بمعنی  
 برحق سبحانه و تعالی کہ موجود در خارج است اطلاق نیاید کہ نشان او برتر است از آنکہ آن لفظ در حق او بدین معنی کشاید  
 بل عیننا بذلک الوجود و حقیقتہ بہذہ الصفات یعنی وجود و یا بذاتہا و وجود سائر الموجودات بہا و تہافت  
 غیر ما فی الخارج و آن ذلک الوجود من حیث الکنہ لا یکتشف لاحد ولا یرکب لعل فی الوجود لا یحکم  
 ولا یاتی فی القیاس لان کلمن محدثات و المحدث لا یرکب بالکنہ الا المحدث تعالی ذاتہ و صفاتہ عن  
 الحدوث علواً کبیراً بلکہ بخواجهم بدان وجود حقیقتہ کہ متصف است باین صفات عالم یعنی هستی و سبب ذات او هستی سائر  
 موجودات بدو و انتفاء غیر او در خارج و آن وجود از حیثیت کہ هیچکس را نمکتشف نگردد و نہ او را عقل دریابد  
 نہ حواس و نہ درآید و قیاس چنانہما ہمہ نو پیدا شدہ اند و نو پیدا شدہ بکنہ ادراک نکنند مگر بہتاز خود را و ذات و صفات  
 حق سبحانه و تعالی از ان برتر است و علی و من اراد معرفتہ من ہذا الوجه و سعی فیہ فقد ضیع وقتہ و کسی کہ بخواند  
 معرفت آن هستی بحیثیت کنہ او سعی کند در پس او تحقیق ضائع کرده باشد عمر خود را و آن لذت الوجود و مرتبہ شرف  
 بخیر شیخ البرہم شطاری قدس سرہ و رائیہ حق نامی فرماید کہ حق سبحانه و تعالی در مذہب محققان متصوفہ  
 عبارت از وجود و محض است و وحدت او وحدتی است تصدیقہ و وحدتی کہ مقابل کثرت باشد و وجود او وجودی است  
 جوہر حضرت حق سبحانه و تعالی وجود مطلق است و قائم بنفسہ است کہ عین وجود است و ہمہ موجودات شیوات  
 وے اند و قائم بوسے و منفرد است از قیام صفات کہ عین صفات است آنچه دیگران را بقیام صفات حاصل شود  
 او سبحانه را بذات خود حاصل است و مقدس است از تعدد و نظاہر است نزد خود و بذات خود و خود را مشاہد است بذات  
 خود و غنی است از اسما و سوائے خود کہ نظاہر اند و یافتہ ادراک آن عقل و و ہر محال است

در بیان آنکہ وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار آن مرتبہ ظاہر

جوہر وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار آن مرتبہ ظاہر است و بلون آن مرتبہ بلون اگرچہ فی حقیقت اورا  
 رنگ نیست مثلاً اگر آفتاب در زجاج ہا و مختلف الوان تا بد در ہر زجاجہ بقدر قابلیت آن زجاج نور سے ظاہر  
 گردد از ہر خضرا و از ہر صفر و از ہر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چرا کہ آفتاب یک حقیقت بسیست  
 بیچ لونے را و ان مدخل نیست و اگر شخصی ہر فردی از افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گفته باشد اگر چہ بلون بیچ  
 لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست همچنان ذات مطلق در ہر مرتبہ با سبب اسمی گشتہ و در ہر تعین متعین شدہ

و در هر قریب مقید است اگر کسی مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطاب نماید آن گفته باشد اگر چه مقید به مطلق نیست و مطلق به مقید نه اما مقید به مطلق نیست و مطلق به مطلق مقید نه چرا که هر دو قید اند  
فهم من فهم ۱۲ - از آئینه حقائق نما شرح جام جهان نما

جوهر کثرت با وصفات ذات را متکثر نگرداند چنانچه کثرت تعدد و اعداد و واحد واحد و کند همچنان به تعدد لغتین و متکثر است و وجود حقیقی متکثر و متغیر و نمی شود بلکه ایشان منظر و مجرای انداز که ایشان را اعلی و وجود است در خارج تام مرتبه وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبه ذات شیئون <sup>آئینه جامع</sup> خوانند و در مرتبه علم اعیان نهامته و در مرتبه شهادت که جامع جمیع مراتب است خلق دانند آئینه حقائق نما

جوهر در معنی کل شیئی فی کل شیئی مولانا جامی قدس بزر در لوح میفرماید که حقیقت هستی جمیع شیئون و صفات و نسب اعتبارات که حقائق همه موجودات اند و حقیقت هر موجودی ساری است و لهذا فی کل کل شیئی فی کل شیئی صاحب گلشن راز قدس بزر میفرماید

دل یک قطره را اگر بر شگافی	برون آید از وحدت بصافی
----------------------------	------------------------

رباعی
-------

هستی که بود ذات خداوند عزیز	ایشانم در وی اند و در هر چیز
اینست بیان آنکه عارف گوید	باشد همه چیز مفرد و در همه چیز

جوهر خفای او باعتبار صرافت و اطلاق است و ظهور او باعتبار نظام و لغتین هر چند حجب بیشتر ظهور بیشتر و هر چند حجب کمتر خفاز یاده تر

جوهر در مذہب محققان صوفیه حق عبارت از وجود محض است و آن وجود حقیقی است که در مقابل آن عدم حقیقی است

جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی به ما صورت نه بند و در وجه و اب و تحقق نشود و فیه خود را به ظهور جوهر در اتحاد وجود و حجب تعالی با حقیقتش بدانکه اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش میان حکما و متقدمین و صوفیه موحدین متفق علیهاست اما نزد حکما جزئی حقیقی است و متین یقین که ضمیم ذات اوست و نزد صوفیه کلی است نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود و مابعدی که از قید اطلاق نیز و این را حواله بکشف صریح و ذوق صحیح میکنند و آن طور و در کمال عقل یعنی قوت عقلیاد را که آن ذاتی نیست نه آنکه منافی طور عقل است زیرا که بمقامات عقلیه اثبات آن توان کرد و نه نفی آن حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس بزر در شرح رباعیات میفرماید رباعی



واجب که وجودش نودو کمن است	تصویر وجودش شش قل کن است
گویم سخن لغز که مغز سخن است	هستی است که هم هستی و هم هست کن است

## رباعی

هر چه سر و پاره رسد و است بتو	بخوش آنکه ز خود برید و پیوست بتو
هستی تو هستی که بجز ذات تو نیست	انایت ذات خود و دلس هستی بتو

درین و رباعی اشارت است باتحاد وجود و واجب تعالی با تحقیقش چنانکه در هیچ حکما و صوفیه موجود است و بیائس است که موجودات را حسب عین سمر تبه می تواند بود اول موجودی که وجودش و معانی ذات وی باشد و مستفاد از غیر چون ممکنات موجود و دوم موجودی که حقیقت و معانی وجود وی باشد و مقتضی آن بر جبهی که انفعاک وجود از او محال باشد و ظایر اگر چه بنا بر تزار میان ذات و وجود تصور انفعاک ممکن است چون واجب الوجود در مرتبه تکلیفین استوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی ذات خود موجود و بود و نه با مرع معانی ذات و لا شک نیست که وجود واجب بود زیرا که انفعاک شئی از نفس خودش تصور نمیتوان کرد و کیف که بحسب حاج واقع تواند شد و پوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی می باید که اکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود و باشد تنبیه از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذات است که موجود است نفس خود و وجود است مرغی خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی مصدریه و مغنیات اعتباری اند که از آن تحقیق و وجود نیست مگر در ذمین تعالی الله عن ذلک علو اکبیر و میفرماید رباعی

هستی که ذات خود می یاست چون نور	ذرات کونات از ویافت ظهور
هر چیز که از فروغ او هست در دور	در ظلمت نیستی بماند مستور

## رباعی

خورشید فلک بخور خویش است منیر	جرم قمر از پر تو او نور پذیر
روشن بخودست نور که عقل خیر	افزون مندش ز مهر و موه خور و ده گیر

درین و رباعی اشارت است به تشبیه که از براسه بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفت که اشیا نورانی را در نورانیت سمر تبه است اول آنکه نور و مستفاد باشد از غیر خیا فکله جرم قمر در مقابل آفتاب روشن گردد و بشعاع او درین مرتبه سه چیز باید که جرم قمر و دم شعاع که بر وی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع است مرتبه دوم آنکه نور و مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بفرض آنکه ذات او با ستارم و مقتضی نور و وجود درین مرتبه و چیز باید که جرم آفتاب هم نور و

مرتبه سوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه نور سے کہ لازم باشد بذات و سے چون نور چہ بہر  
 بیج عاقل پوشیدہ نیست کہ نور آفتاب باریک نیست بلکہ بذات خود ظاهر و روشن است نہ نور سے دیگر کہ بذات  
 و سے قائم باشد و درین مرتبه یک چیز است کہ بخود برودیدہ فروم ظاهر است و دیگر چیز با واسطہ و سے  
 ظاهر میشود بآنمقدار کہ قابلیت ظهور دارند بیج مرتبه در نور است بالاتر از مرتبه سوم نیست و چون این  
 مقدرات در عسوسات منصوص گشت مراتب گمانہ موجودات کہ پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکیلیت  
 مرتبه سوم ہمین شد

جوہر بدلیل اثبات اتحاد وجود و جب تعالیٰ با حقیقتش مولانا شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی  
 قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ہر چیز کہ بز وجود و چشم نشود	درستی خویش بہت محتاج وجود
محتاج چو وجہ بنود وصف و چو	باشد بوجہ خاص و ہوا المقصود

این رباعی اشارت بہ دلیل اثبات اتحاد وجود و جب تعالیٰ با حقیقتش و تحریرش آنست کہ گویم ہر چیز  
 کہ منازعہ وجود است بحیثیتی کہ عین مفہوم وجود باشد نہ فرودی چون انسان مثلاً مادام کہ منضم نگردد وجود  
 بوسے متصرف نیکو گردد بوجہ فی نفس الامر پس ہر چیز کہ منازعہ است مروجہ را در وجودیت فی نفس الامر محتاج  
 باشد بغیر خود کہ وجود است و ہر چیز محتاج باشد بغیر خود در موجدیت ممکن است زیرا کہ ممکن عبارتست از چیز  
 کہ در موجدیت خود محتاج باشد بغیر پس ہر چیز کہ منازعہ باشد مروجہ را واجب تواند بود و ہر بر این عقلیہ  
 ثابت شدہ است کہ وجہ موجدیت پس واجب بتوانہ بود و مگر وجود سوال اگر کسی کہ باین ممکن آنست کہ در  
 موجدیت خود محتاج باشد بغیر کہ موجد و سے است نہ وجود و سے جواب گویم ہر چیز کہ در موجدیت محتاج  
 بغیر است استفادہ وجود از غیر میکند و ہر چہ استفادہ وجود از غیر میکند ممکن است خواہ آن غیر را وجود گویند خواہ وجود

جوہر در بیان آنکہ وجود حق و ہستی مطلق ہر جا کہ ظاہر است عین ظہر است

شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرماید ہر گاہ کہ چیزے در چیزے نمودہ میشود و ظاہر غیر  
 منظر است یعنی ظاہر گر و منظر دیگر است و ایضاً آنچہ نمودہ میشود از ظاہر در منظر شیخ و صورت است نہ ذات و  
 حقیقت الا وجود حق و ہستی مطلق کہ ہر جا کہ ظاہر است عین ظہر است و در منظر ظاہر ذات خود ظاہر است  
 جوہر آن وجود باعتبار مرتبہ اطلاق منظر است از جمیع نقائص رنج و راحت راجع بہت بسوسے تعینات  
 و وجود بواسطہ تلبس بموثر شریفہ کمال نگیرد و بحسب ظہور در منظر خیریت نقصان نہ پذیرد و نور آفتاب ہر چند باریک  
 و پدید تا بیج تغیر بسلطنت نوریت اورا نہ نیابند نہ از مشک بوسے گیر و نہ از گل گاہ روح در بدن انسان چو

منظر  
 حقیقت  
 و ہستی

و محیط و با وجود چندین پلیدیہاے قالب او پاک و لطیف است چنانچہ پیش از تعلق پاک و لطیف بویس نور حقیقی کہ از بہ لطف است اور ازین چہ نقص حاصل شود۔

جو ہر طور و خفا و شیون و اعتبارات بسبب تلبس بطاہر وجود و عدم تلبس آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقی اوست بلکہ سببی است بر تبدیل نسب و اخلافات و آن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمر و ازیمین زید بر خیزد و بر یسار ش نشیند نسبت زید باو مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقت خود همچنان برقرار خود و همچنین حقیقت وجود بواسطہ تلبس با موثر شریفہ زیادتی کمال گیرد و بحسب تلبس در مظاہر نسبتہ نقصان نہ پذیرد و نور آفتاب ہر چند بپاک و پلیدی تا بدیج تغیر و بساطت نوریت اورا نہ نیابد نہ از شک بوسے گیرد و نہ از گل رنگ و نہ از خار عار دارد و نہ از خار رنگ نواح زیرا کہ معیت حق سبحانہ باشیاریہ چون معیت جو ہر ہست بجوہر یا عرض بعرض یا عرض بجوہر ملکہ معیت وجود است بکامیت من حیث ہی کہ بمعیت ماہیت موجود دیگر و دو آن معیت عبارتست از ظہور نسبت بمجمول لکھنیت

### میان وجود و ماہیت

جو ہر آن وجود محیط است بجمع موجودات ہمو احاطہ ملزوم بلو ازم و موصوف بہ صفات چنانچہ عالم بر صفت علم و قادر بر صفت قدرت نہ احاطہ ظرف بمظروف یا احاطہ کل مر جزو را جو ہر شیخ ابرہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نامیفرانید کہ حقیقت وجود بشرط لاشی معنائستہ مرتبہ احدیت و غیب ہویت و ذات بلا قید است جمیع اسماء و صفات درین مرتبہ مستہلک اند و وجود بشرط جمیع اشیا کہ لازمہ اوست از کلیات و جزئیات مستثنی است با اسماء و صفات مرتبہ واحدیت والوہیت و مقام جمع خوانند و حقیقت وجود نہ بشرط لاشی کہ اورا ہر دو مساوی باشند آن مرتبہ را وحدت حقیقی و ہویتہ مطلقہ خوانند کہ ساری است در جمیع موجودات و با صطلاح صوفیہ نقین اول و ثانی اول گویند درین مرتبہ جمیع اعیان ثابتہ در حضرت علم بصورت عقل ظاہر شدہ

جو ہر در بیان آنکہ حقیقت ہستی از ہمت طرف و اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات شیخ ذوالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرماید چنانکہ حقیقت ہستی از ہمت طرف و اطلاق خودش ساریست در ذات جمیع موجودات ہستی کہ در آن ذات عین آن ذات است چنانکہ آن ذات در بوسے عین وے بود و همچنین صفات کاملہ و تکلیفاتی و اطلاقیہ در جمیع صفات موجودات ساری اند بشابہ کہ در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکہ صفات ایشان در ضمن صفات کاملہ عین آن صفات کاملہ بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم جزئیات عین علم جزئیات است و در ضمن علم عالم کلیات عین علم کلیات و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی

تأثباتی که در ضمن علم موجود است که بحسب ایشان را عالم می‌دانند و علمین علمی است که لائق حال ایشان است  
و علی‌القیاس سایر الصفات و الکالات

چون هر نزد متحقق موجود و معروض است و موجودات مقیده عارض وجود و مطلق موجود و تحت و غیر او را وجود  
نیست اصلاً در حقیقت و نزد حکما و تکلمین موجود عارض است مرایات و متعلق را و مایات و متعلق و متضمنات  
وجود اند و وجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذهنی است و آن امر کلی است عام موجود و تحت افراد  
خود و عجب تر آنکه حکما و تکلمین میگویند که وجود مطلق نقیض عدم مطلق است و قسم تمام موجودات و غیر محض است وجود  
ست و او را ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم است

چون هر بدانکه حق حقیقی وجود واحد مطلق است و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد  
و حق اضافی آنست که نفع او نسبت با بعضی باشد و در بعضی مثل عسل که نسبت با مزاج محروم و صفر او  
پس ضرر و باطل است و نسبت با مزاج بار دلفنی مرطوبی حق و مانع است و پوست خرنوب و پوست برنج و گاه گندم  
نسبت با انسان باطل است چه ماکول انسان نیست و نسبت با حیوانات حق و مانع و علی‌هذا القیاس حق اضافی  
و باطل اضافی هر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخل اند نه خارج

چون هر بدانکه غیر وجود عدم است و عدم لاشی محض است پس وجود دائمی واحد است و بر حقیقت حقیقی خود با تغییر  
و تبدیل باقی است و عدم همچنان دائمی حدیث خود است هرگز وجود عدم نمیشود و وجود عدم میگرد که قلبی محال است  
چون هر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص مخصوص فی شرح الفصوص و شیخ ابراهیم شطاری قدس سره  
در اینکته متعلق تا شرح جام جهان نمای فرایند الوجود عدم و العدم عدم الوجود

وجود حقیقی است عدم عدم	عدم چیست عدم الوجود است حکم
نامنه درین بحث الا وجود	که غیر وجود است بیشک محال است

چون هر در بیان آنکه وجود و غیر محض است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید  
که چون صفات و احوال و احوال که در مظاہر ظاهری فی حقیقت مضاف بحق ظاهر دران منظر است پس  
اگر احیاناً در بعضی از آنها شرک و نقصان واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود و  
حیثیت بود وجود و غیر محض است و انبر امری وجودی که شرک متوهم میشود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است  
نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هوام وجودی و حکما در آنچه وجود و غیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از  
برای توضیح مثالی چند آورده و گفته که بر دو شکل که نفس انمار است و شریک نسبت با شمار شریک است و از ان  
جست است که کیفیت است از کیفیات وجود زیرا که او از حیث کمالات است از کمالات بلکه از ان جست



سبب شدہ است مرعوم و ضول اشار را بکلمات لائقہ خود و همچنین قتل شلکہ شریعت شریعت او نہ از جہت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکہ از جہت زوال حیات است و آن امریت عدمی الی غیر ذلک من الاشکال

ہر جا کہ وجود کردہ سیرت اول	میدان یقین کہ محض خیریت اول
ہر شر نہ عدم بود عدم غیر وجود	پس شر بہ مقابلہ غیریت اول

بدانکہ وجود را من حیث ہو وجود شرعی لائق نگردوندہ آنکہ مطلقاً شرابوے اضافت نتوان کرد چنانکہ اگرچہ فی نفسہ من حیث انہ وجود بنسبت امانہ ازین حیثیت کہ سبب بدست و متکلم وے۔

جو ہر مقررست نزد حکما و محققان علما کہ وجود نہ محض است در ہر صورتی کہ باشد بدانکہ ہر کائنات کہ ہست منظرست سہمی را از اسما و الہیہ و وجود مطلق کہ خیر محض است بجمع وجوہ ظاہر شدہ است بان اسم پس ہر کائن بدین رو خیرست و موجب ظهور حکام اسماست ازین رو ہم خیرست لیکن چونکہ در اسما و تقابلست در مظاہر آنہا نیز تضاد وے و ادیس اثر ہر ظہر مخالف اثر دیگرست پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد بنسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست

جو ہر ظہور نیک و بد از انست کہ ذات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ با سماء و مقابلہ متعین گشتہ پس تقابل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعین کہ موافق دیگرست نیک و متعین کہ متضاد و مخالف ست بدست در حق او و مکر وہ و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند بہ حسب طبائع مختلف چنانچہ نزدیک طبعی مثلاً شئی مکر وہ و شرست و نزدیک طبع دیگر همان شئی مرغوب و خیرست و چیزیکہ ہمہ وجوہ و علی الاطلاق مکر وہ و شر بود نیست و جناب حق سبحانہ و تعالیٰ خالق ہمہ است ہر چہ از و صادر میشود ہمہ نیکوست بدی نسبت با ما است و ہر گاہ کہ نسبت بہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ و ہند ہمہ نیست و محض حکمت

جو ہر بدانکہ وجود من حیث ہو وجود نہ محضست و عدم من حیث ہو عدم شر محض پس ہر امرے کہ باشد بود او بہتر از نابود او باشد من حیث الوجود و نابودے کہ لائق او دیگر دین حیث اشع و العرف و العقل شریعت عارضی و مذمومیت بہ نسبت با حق عارض میگردد پس جہت محمودیت جہت وجودست و وجود لازم وجود مطلقست پس باید کہ از وی هیچ فوت نباشد و چنین کمالے کہ مستغرق جمیع کمالاتست نیست

الا ذات احدیت جامعہ جمیع ہمار و صفات را کہ آن مسمی باندہست تعالیٰ شانہ جو ہر شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرمایند کہ این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعلیقات و تقیدات حقست و از حیثیت تقد و تشرکہ بواسطہ تلبس و بتعلیقات می نمای خلق و عالم

پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم و عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت یک شخصیت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسبت اعتبارات موهوالا و لا فی الآخر و انظار لظاهر لاطن

رباعی

چون حق بمفاد صیل شیون گشت عیان

مشهود شد این عالم پر سود و زیان

گر باز روند عالم و عالمیان

با رتبه اجمال حق آید بمیان

اگر مجموع عالمیان که تفاضیل شیون حق اند بجهت باز گردند و بمرتبه اجمال که سابقا داشته اند رجوع نمایند حق آید بمیان یعنی عین حق ماند و پس چنانکه اول بود بظواهر تفصیلی کان الله و لم یکن معه شی و مستقر که مراد از باز رفتن سیر عروجی باشد که آن بطریق جذبیه یا سلوک طالبان را میسر می گردد  
چو هر بد آنکه اجلی و انظر جمیع مفومات و بدنیات وجود و احد مطلق است که از غایت ظهور و وضوح مخفی و مستتر می نماید ای تو مخفی در ظهور خویش تن و دے زنت پنهان بنور خویش تن و بحقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

چو هر ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت و وجود نام یافت و بقید عالمیت و معلومیت معلوم شد و بقید ظاهریت و مظهریت تو گشت و بقید شاهزادگی و مشهودیت مشهود شد

چو هر اعتبار از اربع اعتبارات ذات مطلق اند و ذات مطلق بواسطه این اعتبارات مقید به جمیع اعتبارات شد که عبارت از مرتبه واحدیت است چنانچه اعتبارات جامع جمیع اعتبارات است و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد که ایشان مثل کلی مطلق اند

چو هر مطلق بے مقید نباشد و مقید بے مطلق صورت نه بند و اما مقید محتاج بے مطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس شلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت یه و حرکت مفتاح که در بدست - لولای مطلق بے مقید نباشد یعنی وجود مطلق بے مقید نیست و نفس امر و همیشه تقید کو فی لازم اوست که بعضی از صفات الکی مشروط است بتحقق وجود کوئی - و صوفیه چنین گویند که موجودات کوئی بعضی از نیست که آنرا مبدءات ازلی گویند و الا تعطیل بعضی از صفات لازم می آید و می تواند بود که مراد از آنکه مطلق بے مقید نباشد آن باشد مطلق باعتبار ظهور بے مقید نیست چه مراد از آنکه مطلق مستغنی است از مقید آنست که بحسب ذات وجود عین نیست اوست پس احتیاج نباشد بهیچ قیدی تعینی و ظهوری چنانکه حرکت یه و حرکت مفتاح که در بدست حرکت یه و در صفت که مفتاح در دے است چنانچه هر دو حرکت با هم اند اما حرکت مفتاح محتاج است بمرکت یه و حرکت یه بمرکت مفتاح که محتاج نیست اگر چه با وے وجود گرفته است

جو ہر ذات احدیت را باہر صورتی و تقیینی از صور علمیه نسبتی خاص است و آنرا نسبت اسمائی خوانند  
 زیرا کہ ہر نسبتی صفات است و ذات باہر یک از صفات اسمی است و از این جهت گفته اند کہ اسم عین مسئلہ است کہ در  
 اصطلاح آن طائفہ اسم ذات مسئلہ است باعتبار صفتی از صفات خواہ صفت وجودی مثل علیکم کہ ذات مع العلم  
 است با صفت سبلی عجمی قدوس کہ ذات مع القدس است یعنی منزہ از عیب و باید دانست کہ مراد با سمار این  
 الفاظ سہاء ملفوظ است زیرا کہ این اسماء ملفوظہ را اسماء اسماء خوانند و سہاء باعتبار ارات و صفات و افعال منقسم  
 میشود بذاتے مثل اللہ و صفاتے مثل علیم و افعالے مثل خالق و ہر شے او شیا و ہر تقیینی از تقینات کلیہ جزئیہ نظر ہی  
 انداز سہاء کلیہ و جزئیہ سہاء اللہ باعتبار صفات متضاد و متقابل مثل لطف و قہر و رضا و سخط منحصر در جمالیات و  
 جلالیات اند و مخلوقے کہ غیر از انسان است مخلوط از تعین سہاء مثل ملائکہ منظر سبح و قدوس اند فلہذا گفتند  
 وَ تَحْنُ تَسْبِیْحُ مُحَمَّدٍ وَ تَقْدِیسُ لُکَ وَ شَیْطَانُ کہ منظر عزیز و متکبر واقع است از ابائی و اشتبکہ و در آیتے  
 دیگر فَعَبْرُکَ لَا تُخَوِّنُهُمْ جَمِیْنِ و طینت آدم را در فطرت مرکب گردانید از جمیع سہاء جمالی و جلالی کہ  
 کہ معبر بیدی شدہ اند و غیر از انسان ہر سہی مخلوق بید و احد اند زیرا کہ یا منظر سہاء جمالیہ اند سہچو  
 ملائکہ رحمت یا منظر سہاء جلالیہ مثل شیطان و ملائکہ عذاب و مبد و معاد ہر شے بحقیقت بہان اسم  
 است کہ آن شے منظر و مرئوب آن اسم واقع است زیرا کہ فی نفس الامر اعیان ممکنات کہ اعیان ثابت  
 اند و صور معقولہ اسماء اللہ اند کہ در عالم حق اند و ہر عینے از اعیان در علم عین مرئوب بہان اسم است  
 کہ خود صورت آن اسم است و ہمیشہ در تربیت اوست بلکہ حقیقت آن شے ہان اسم است و بدون آن اسم  
 آن شے معدوم صرف است

جو ہر حضرت حق را باہر موجودے از موجودات و تقیینی از تعینات نسبتی خاص است و ہر یکے  
 منظر صفتی مخصوصہ و ذات حق را باعتبار ہر صفتی اسم می نامند پس ہر یکے منظر اسمی از سہاء الہیہ بشد و حظ و  
 قسمت ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفت خاص است کہ ہر یکے منظر آن واقع شدہ است و مبد ہر یکے  
 از ایشان آن اسم خاص است چہ از ان اسم ظہور یافتہ اند و باز معاد ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذات  
 حق ہر چیزے را بصفے خاص تربیت میفرماید شرح گلشن راز  
 جو ہر ممکن ہالک است و معدوم فی ذاتہ و نیست موجود و مگر حق سبحانہ و تعالی کہ او وجود مطلق است  
 و این ممکنات شیونات است پس وجود نیست درین شیونات مگر وجود حق تعالی کہ بآن موجود اند و  
 این معدومیت ممکنات و نہصار وجود و در وجود حق تعالی کہ نفس ذات است حق است کما قال اللہ  
 تعالی کل شے ہالک الا وجہہ یعنی ہر چیز ہالک نابود است مگر ذات حق تعالی نہ آنکہ خیال میکند اہل ظاہر

که هر شیء با کمال خود در مقام است لیس شاعر که رسول مقبول علیه الصلوة والسلام قول آنرا  
 مع فرموده گفته است الا کل شیء با خلا الله باطل آگاه باشید هر چیزی را که سوا الله تعالی  
 است نابود است و این بر عارفان مشهور است

جو هر ذات صرف که لا تعین است چون جمیع شیوئات که لازم ذات و معاند توجه بوجود ذاتی شد  
 نه توجه اجمالی و تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه اجمالی و نه تفصیلی  
 جو هر چون ذات صرف که کنایت از هر کز است و ذات مطلق که اشارت از دائره است چون هیچ لوازم  
 که عبارت از چهار وصفات است متوجه بصورت اجمالی گشت بهیئت خط و سطانی که قطر دائره است بصورت  
 تعین اول و تجلی اول متعین و تجلی شد چه از نقطه لا تعین اول تعین خط اول است چنانچه وحدت حقیقی  
 تعین اول از لا تعین است و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمله ظهورات گشت  
 جو هر دائره مطلق کنایت از وجود مطلق است سبب قطر وحدت بد و قوس عظیم احدیت و واحدیت  
 مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند احدیت بقدر عظیم القدر است و واحدیت بقدر  
 جامعیت نیز عظیم است قوس از ان مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی است باحدیت و خط و سطانی  
 که بر رخ است بینا مسمی است بوحدت و قوسین باعتبار آنکه حال تجلی اول است بحقیقت تجلی  
 جو هر ذات مطلق کنایت بدائره است بواسطه قطر که اشاره وحدت و قوسین و حقیقت محمده و  
 قوس مقوس کرده شد این هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دائره بودند باسم قوسین مسمی نبودند  
 چون قطر در وسط دائره مرور کرده دائره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت  
 پیش از ظهور وحدت لا تعین بودند و بقیة شریطن مشروطه بواسطه مرتبه وحدت باسم و قید مسمی و  
 مقید شدند

جو هر قوس واحدیت منقسم شد به چهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات است از ان رو که انتشار اسما  
 از دست باعتبار اربعه مقوم به چهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود و گشت  
 جو هر اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این  
 امور اربعه در قوس احدیت بهیئت آن ثبت افتاد که وحدت خط و سطانی است در ان مرتبه استیلا را  
 گنجائی نیست چرا که درین مرتبه هست نیست متساو نیست و قوس احدیت مرتبه مجرور است از جمیع تعینات  
 و تقییدات بل ماحی جمیع مراتب است پس نماز الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند  
 چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است این امور امری کلی و اجمالی جمیع امور کلی و



جزئی را شامل است پس این امور را بر چهار مرتبه از جهت تناسب نسبت کردن اناسب است  
 جوهر همتی درون موجودات نیامده است و نه بدو متحد شده زیرا که حلول و اتحاد را زود و بجز چنان  
 نیست تا یکی در دیگری درآید و متحد شود و وجود حقیقی از یکیش نیست و تعدد در صفات است غیر وجودی و تعدد  
 جوهر وجود در ظاهر رنگ مظاهر رنگی و اما برنگ مظاهر ظاهر شود نور آفتاب رنگ ندارد  
 لیکن در آبگینه ظاهر میشود شعاع آفتاب پس دیده میشود و در ان شعاع رنگهای مختلف است

آفتاب در هزاران آبگینه تافته	پس برنگ هر یک تا به بیان انبسته
جمله یک نور است لیکن رنگها مختلف	اختلاف در میان این و آن انداخته

مفتا و هزار حجاب نور و ظلمت است تا توئی تو باست آن مفتا و هزار حجاب مسدود بود چون تو بی تو  
 باشی آن مفتا و هزار حجاب کرا محجوب گرداند

جوهر خدا بالضم معنی مالک صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باریتعالی اطلاق نکنند  
 مگر در صورتیکه بچیز مضاف شود چون که خدا و ده خدا و گفته اند که خدا بمعنی خود آئیده است چه مرکب  
 است از کلمه خود و کلمه که صیغه امر است از آمدن و ظاهر است که امر تبرکب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون  
 حضرت خداوند تعالی بظهور خود دیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند و نزد این طائفه علیه خدا  
 ترجمه حق است و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالی  
 جوهر در آنکه حقیقت هر شیئی بتین وجود است و در حضرت علم شیخ نورالدین عبدالرحمن جاتی  
 ستره در لوائح میفرماید که حقیقت هر شیئی بتین وجود است و در حضرت علم باعتبار نشان که آن شان ظاهر است  
 یا خود وجود متین بهمان شان در همان حضرت و شاید موجود عبارت است از تعینات وجود باعتبار انبساط  
 ظاهر وجود بانوار و حکام حقائق ایشان یا خود وجود متین بهمان اعتبارات بروجه که حقائق همیشه باطن  
 وجود پنهان باشند و حکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علیه از باطن وجود محال است  
 والا جل لازم آید تعالی الله عن ذلک علو اکبر را باجمی

ما یم وجود و اعتبارات وجود	در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم مستوریم	ظاهر شده عکس ما زمرآت وجود

پس هر شیئی بحسب حقیقت وجود یا وجود متین است یا تعین عارض وجود و تعین در صفت متعین است  
 و صفت باعتبار مفهوم اگر غیر موصوف است اما باعتبار وجود و تعین اوست و تفاوت بحسب مفهوم و اتحاد  
 بحسب جوهر موجب صحت حل را باجمی

ہمسایہ ہم نشین و ہم درہم دست در جنس فرق و نہا خندانہ جمع	و در حق گدا و اطلس شہم دست بائند ہمہ دست فہم بائند ہمہ دست
---	---

قولہ حقیقت ہر شے تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شان منظر او است یا خود وجودین است بہان شان و بہان حضرت این تردید باعتبار دو ملاحظہ است یکے آنکہ نظر بر منظر باشد نہ بر امر کے نظام است در وے متعین است بوسے حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبہ وجود مراتب است و ملاحظہ دیگر آنکہ نظر بر ظاہر و دران نظر باشد و ہر امر کے متعین است دران منظر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر منظر مراتب است و جمیع موجودات را در مرتبہ تعین و خارج نیز این دو حقیقت است جو ہر بدانکہ تعین برنج تو پر وہ و حجاب جمال آن حقیقت مطاقہ است چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاقی در میان نہاند و محو و تلاشی گردد و حجاب غیرت بالکل از مابین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق ہیچ در نیاید

بے نشان شود از ہم نام و نشان از غبار ما و من ہر کوہر است ہر کہ از قریب تعین واریہد در حقیقت ما و من سدیرہ است	تا بہ بی روی جانان را عیان از شراب وصل جانان گشت مست بے من و ما خویش را مطلق بدید من نگوید ہر کہ از حق آگاہ است
--	--

ظاہر گردد کہ حقیقت است کہ بصورت تعینات و کثرات برآمدہ و تلبس لباس ما و توئی بودہ است جو ہر امتیاز عابد و معبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقید است و الا ما وجود حقیقی شی واحد است و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند

جو ہر تکالیف احکام شرعیہ لازم تعین مائی و توئی است و پردہ مائی و توئی حجاب وجہ کبریائی است و احکام مذہب متفرع بر من و توست چون تعین مائی و توئی نہاند حکم مذہب و کیش نہاند جو ہر صاحب گلشن راز قدس بر سر میفرماید تعین بود کہ ہستی جدا شدہ نہ حق بندہ نہ بندہ با خدا شدہ چون این تعین کہ موہم غیریت می شد مرتفع گشتہ ظاہر شد کہ غیر از حق موجودے نیست نہ آنکہ حق بندہ شدہ و نہ آنکہ بندہ خدا شدہ کہ حلول و اتحاد پدید گردد

جو ہر از خود فانی شدن عبارت از ارتقاء تعینات است از وجہ وجود مطلق زیرا کہ مملو بر وحدت حقیقی موقوف آنست صاحب گلشن راز فرماید جز از حق نیست دیگر ہستی بحق ہو الحق گواہی اگر ہو الحق یعنی بغیر از حق ہستی دیگر نیست ہستی مطلق است چون محقق نمونی گشتی اگر ہو الحق گوئی رہت است زیرا کہ باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظہ است و اگر انا بحق گوئی راست است کہ کثرات تعینات

نمود و ہیستی مطلق اندر نمود و ہیستی از هیستی جدا کن و نه بیکانه خود را آتش کن چون تو هم غیریت و نه بیکانگی  
بواسطه تعیین نمود و ہیستی است که عارض هیستی مطلق است و ترا محبوب از حق میدارد و پرده خودی از میان بردارد  
خود را آتش کن که غیریت حقیقه نداری پسندار بیکانگی عارضی است

جوهر در حفظ مراتب حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید حقیقت وجود  
اگر چه بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول میشود اما در مراتب متفاوت است بعضیها فوق  
بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسبت اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه  
الوہیت و ربوبیت و مرتبه جمودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الوہیت چون اللہ و رحمن و رحیم  
و غیر ہا بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیہ بر مراتب الوہیت  
غایت ضلال و نہایت خذلان باشد رباعی

اے برودہ گمان کہ صاحب تحقیقی	و اندر صفت صدق یقین صمد یقی
ہر مرتبہ از وجود سکے دارد	اگر حفظ مراتب کنی ز نسبیتے

جوہر در آنکہ عالم و عیان عالم جملہ سایہ حق تعالی اند شیخ زکریا الدین شیرازی قدس سرہ  
فی شرح المفصول میفرماید کہ عالم و اعیان عالم جملہ سایہ حق تعالی اند و این سایہ شبابہ  
آئینہ است مرحق تعالی را و آئینہ را در نمایندگی صور حکمی است بآنکہ اگر آئینہ کوچکیست صورت مرئیہ در فے  
کوچک نماید و اگر بزرگست بزرگ نماید و وقتے باشد کہ حسب برم و جوہریت آئینہ و صفا و کدورت آن  
خوب را زشت نماید و خوب را خوب تر بچین جفتعالی نسبت باہر کیے از اعیان عالم کہ ظلال حق تعالی اند  
ظہور سے دار و صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و صفی و جلی و حللی و لطیف و الطف و آہنخان باشند کہ  
اگر آن عین کہ ظل است قریب است برباطت و نوریت و صفا چنانچہ اعیان عقول و نفوس مجرورہ حق تعالی  
در مظهر بغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را بعد سے حاصل است از نوریت و بساطت بسبب  
جب منکثرہ چنانچہ اعیان کشف حق تعالی در مظهر در غایت کثافت نماید و حال آنکہ فی نفس الامر ذات  
مقدسہ حق تعالی منزہ و شتالی است از صغیر و کبیر و لطافت و کثافت

جوہر در حقیقت حضرت حق سبحانہ و تعالی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ  
میفرماید کہ حقیقت حق سبحانہ و تعالی جز ہیستی نیست و ہیستی او را خطاط و پستی نہ مقدس است از سمت بدل  
تغیر و متبر است از صحت تقد و منکثر از ہمہ نشانہا بے نشان نہ در علم بحد و نہ در عیان ہمہ چند و چونما از و  
یدا و ابلہ چند و چون ہمہ چیز با و مدرک و او از احاطہ ادراک بیرون چشم سر و مشاہدہ جمال او خیرہ و دیدہ



که بنجدین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده بدان و فقاک الله تعالى  
 و ایانا الفهم الحقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بمخصوصیات و اعتبارات و شیوناتی که مستحسن  
 و مرغیب ذات خالی ارباب نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم است حقائق و ماهیات  
 اشیاست که مسمی است در اصطلاح این طائفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه عین است وجودات اشیاست پس  
 حقائق اشیاء عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون مستحسنه  
 و مرغیب ذات هر گاه که وجود تجلی کند بر خود متسلط بشان از شیون تجلی علمی یعنی حقیقی باشد از حقائق موجودات  
 و چون تجلی کند باین شان و دیگر حقیقت دیگر باشد از حقائق و علی هذا القیاس وجودات اشیاء عبارت باشد از تعینات  
 و تمیزات وجود حق در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و ماهیات بآن طریق که حقائق و ماهیات همیشه در  
 وجود حق در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکوس اند ایشان را در ظاهر وجود که محلی  
 و آئینه است بر باطنش را پیدا و هویدا و هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب فصیح آثار و احکام حقیقی از  
 حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منضج گردد با احکام حقیقی دیگر موجودی دیگر باشد  
 از آن موجودات پس این موجودات متکثره متعدده که مسمی است بعالم باشد مگر تعینات نور و تنوعات ظهور  
 وجود حق سبحانه و تعالی که ظاهر بحسب مدارک و مشاعر که از احکام و آثار آن حقائق است متعدد و متکثر  
 می نماید و حقیقت وجود در همان وحدت حقیقی خود است که منبع است مروجت و کثرت و بساطت و ترکیب  
 و ظهور و بطون را و پوشیده نماید که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود  
 اگر چه غیر است من حیث المفهوم و لذا قبل التوحید للوجود و التمییز للعالم  
 جوهر در حقائق اشیاء و وجودات اشیاء شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح  
 رباعیات می فرماید رباعی

اگر صاحب خانقه و گریه ارباب دیر

و ز روع حقیقت همه عین اند غیر

اگر طالب شریعت و گریه کاسب خیر

از روع تعین همه غیر اند نه عین

بیشتر گذشت که حقائق اشیاء عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیاء عبارت است  
 از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیاء و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر  
 و عین وجود مطلق باشند و تماز و تغائر بالکلیه مرتفع باشد و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق  
 نیز باشند اما مغائر ایشان مگر یکدیگر را باعتبار خصوصیات است که مابه الامتیا از ایشان است از یکدیگر و اما  
 مغائر ایشان مروج و مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص مروج و واحد را

که مغایرت مراد از تعینات را و وجود مطلق مغایرت نیست مگر در بعضی بلکه در کل سین کل است و در بعضی  
 عین بعضی و منحصر نیست در کل و در بعضی پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت بعضیت از اطلاق نیز قائم  
 جوهر حضرت علم را بر امکان از ان نامند که از امواج جوهر جناس و ادراک انواع و اشخاص ممکنات  
 و اما امواج است و صورت امواج از مجراوه حادث میگردد اند از قعر علم بساط غایب می آرد و نون کنایت از غیرت است  
 جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که بحر لبان عرب اسم  
 است مرآب بسیار را فی الحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود بدین امواج  
 متویش خوانند و چون منعقد گردد شکل جباب جبابش گویند و چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن  
 بخار بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع قبل از وصول به چرخ میل و سیل بعد  
 از وصول به چرخ پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی ما مطلق که مسلمی شده است بدین اسامی حسب  
 اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تقدیم بقیاس می میگردد  
 با سایر ایشان چنانکه مسیحی میگردد و اول بتقل پس نفس پس بفلک پس باجرام پس بطالع پس بموایدالی غیر  
 و نیست فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که مسلمی گشته است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت  
 احدیت بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از ان بحضرت کونیت و از ان بحضرت جاب  
 انسانیه که از حضرت کلیه است پس جاهل چون نظر کند بصورت موج و جباب بخار و ابر و سیل گوید این البحر  
 و ندانند که بحر نیست الا آب مطلق که بصور این مقیسات برآمده است و خود را در این ظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر  
 کند بر آب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طالع و مواید گوید این البحر و ندانند که این همه مظاهر وی اند  
 و وی سبحانه خارج نیست ازین مظاهر مظاهر وی و اما عارف چون نظر کند و ندانند و بیند که همچنانکه بحر همی است  
 حقیقت مطلق آب را که محیط است بجمیع مظاهر و در خویش از موج و جباب غیره و میان مطلق این مظاهر و طوایف  
 و بیانی نیست بلکه هر قطره از اقطار قطرات و هر موج از امواج صادق است که عین آب است من حیث الحقیقت  
 و غیره و است من حیث الیقین همچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر  
 منظر از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تفاوت و تباین نیست و هر یک ازینها صادق است که او است  
 من حیث الحقیقت اگر چه غیر است من حیث الیقین پس نه بنی در واقع مگر وجود مطلق و وجود مقید و  
 حقیقت وجود را در هر دو یک و اند و اطلاق و تقدیم از نسبت اعتبارات او شناسد

جوهر ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی در صور کثرات و تعینات مانند جباب امواج است که بر روی دریا پیدا  
 میشود و بحر بفتش آن جناب امواج مخفی نماید و جباب امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا در آنجا هیچ نیست



تا زمانیکه حجاب موانع از روی بحر مرتفع نشود و بحر بر طرف وحدت ظهور نیاید و معلوم نگردد که نقوش حجاب موانع  
اعتباری بود و تحقیقی نداشت

جمله عالم نقش این دریاست پس  
هر چه گویم غیر ازین سوداست پس  
چون هر حجاب اگر چه نقاب و حجاب ضرافت است لیکن مانع دیدن آب نیست زیرا که همون آب است که  
باین صورت ظاهرست همچنان صور عالم اگر چه نقاب حجاب جمال حضرت جمیل مطلق است لیکن مانع مشاهده  
او سبحانه و تعالی در تعینات نیست

چو هر دو توحید در لغت گردانیدن چیز را واحد که با و غیر را شریک مثل وضو داند و نزد  
علمای توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت استلالی است و نزد فرقه  
علیه صوفیه صافی توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت شهودی است و صاحب  
مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید  
حالی چهارم توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد و صف اکسیت و توحید متحقق معبودیت جناب  
حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه  
تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و متسک بدان خلاص از شرک حلی و غیره  
در سالک اسلام فائده دهد و متصوف بجمک ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند و دیگر مرتبه  
متفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم القین خوانند و اینچنان بود که بنده در باریت  
طریق تصوف از سر یقین بداند که موهو حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم و جمله ذات و صفات  
و افعال را و ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند و هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد هر صفتی  
را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری باید آنرا اثری از آنرا علم و قدرت  
و ارادت و سمع و بصیر جناب الهی داند و علی نهادر جمیع صفات و افعال و این مرتبه از او اتمل مراتب توحید اهل  
خصوص است و توحید علمی اگر چه فرو و مرتبه توحید حالی است لیکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و صاحب  
این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضی از شرک خفی بر نیزه و توحید غالی آنست که حال توحید  
و صف لازم ذات موحد گردد و درین مقام وجود موحود در مشاهده جمال وجود و واحد چنان مستغرق عین جمع  
گردد که جز ذات و صفات و احوال در نظر نشود و او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بدیده صفت خود  
و این دیدن را هم صفت او بنید و هستی او بدین طریق قطره دارد از تصرف تلام موانع بحر توحید فتنه و غرق جمع  
شود و اینچاست قول ابن عطاء قدس سره التوحید لسیان التوحید فی مشاهده جلال الواحد حتی

کیون قیامک با لواحد لا بالتوحید و منشا این توحید نور شایدهست و منشا توحید علمی نور مراقبه  
 بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور و بیشتر جزای ظلمت از خود  
 زمین بر خیزد و توحید علمی بعضی رسوم از ان مرتفع گردد بر مثال نور متاب که در ظهور و بعضی از اجزای ظلمت منتفی  
 شود و اکثر همچنان باقی ماند و بسبب وجود بعضی از بقایا رسوم و توحید حالی آنست تا صد و ترتیب افعال و  
 تزیین اقوال از موجد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانچه باید گذارده نشود و بدین  
 توحید بیشتر از شرک خفی بر خیزد و خواص موجدان را در خالت حیات حقیقت توحید صرف که یکبارگی آنرا  
 و رسوم وجود در و تلاشی شود کلمه بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی احوال منتفی شود و بقایا رسوم دیگر  
 باره معاودت کند و درین حال بقیایا شرک خفی مرتفع گردد و درای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر  
 ممکن نیست و توحید الہی آنست که بناب حق سبحانه و تعالی درازل زائل بنفس خود و توحید دیگر همیشه بوصف  
 وحدانیت و نعت فروانیت موصوف و منوعات بود کان اللہ و لم یکن معه شئ و اکنون همچنان نعت  
 ازلی واحد و فردست و الآن کما کان و تا ابد آباد هم برین وصف خواهد بود و کل شئ ہا لک لا حولہ  
 فرمود و نظر مہدی ملک تا معلوم شود کہ وجود ہمہ اشیا در وجود او امروز ہا لک ست نیست حق توحید  
 و این توحید بدست کہ از صحت نقصان مبرست و توحید ملکید آدمی بلفظ بان خود ناقص آید

چون حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در سالہ مکہ میفرمایند کہ نزدیک صوفیہ ترک توحید  
 الی اللہ تعالی در توحید توحیدست و نظر کردن سوے غیر حضرت خداوند تعالی تشبہست یعنی کمال توحید  
 سقوط نظر موجدست در رویت توحید و این در مرتبہ فنا حقیقی است و در حقیقت کمال توحید ہمین است  
 و بعضی میفرمایند کہ توحید عبارتست از اثبات مالم نزل و سقاط مالم یکن یعنی اثبات چیزے کہ ہمیشہ  
 بود و ہمیشہ باشد و آن حضرت خداوند تعالی است و دور کردن چیزے کہ نبود و نباشد و آن نیاست  
 و ما فیہا و بعضی میفرمایند توحید آنست کہ ذکر نکند چیزے را مگر اللہ تعالی را و نماند چیزے را مگر اللہ تعالی  
 را و فہم نکند چیزے را سوای او سبحانہ و تعالی و دوست ندارد و چیزے را مگر اللہ تعالی را پس دوست  
 دارد و اللہ تعالی را از جهت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المراتب و بعضی  
 میفرمایند کہ علامت توحید نسیان توحیدست و بعضی میفرمایند توحید نفی تفرقت و وقوف بہر حد جمع  
 و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در  
 لؤلؤ میفرمایند توحید یگانہ گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید و از تعلقی ہما سوای حضرت حق تعالی  
 ہم از روی طلب و از دست و ہم از جهت علم و معرفت یعنی طلب ارادت و از ہمہ طلبات و مرادات منقطع

و همه معقولات و مخلوقات از نظر بصیرت او مرتفع شود و از همه دور و توجیه گردد و بجز حضرت حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماندنتی این خال توحید است در مرتبه جمع و الاء در نهایت توحید که فرق با بروج است اهل توحید را علم و شعور با شیا واقع است لیکن بروجی که همه اهل بروج یک چیز دانند و بیند و افاضت از ایشان منقطع ساخته همه اسناد بواجده حقیقی نمایند که التوحید سقاط الاضافات یعنی نهایتش است که در عین تفرقه مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع ناظر تفرقه چنانچه هیچ یک از جمع و تفرقه قانع و گیر بنود نیست کمال توحید در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احقر قدس سره میفرمودند که توحید درین زمانه آن شده که مردم بازار میزنند و در پسپان ساده روی می نگرند و میگویند که مشاهده حسن و جمال حق سبحانه و تعالی میکنم نفوذ باشد ازین مشاهده یکے از اکابر فرموده گرفت که نفس را دور مشاهده شاید صورتی بیج حظه نماید آخر خطر روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمیتوان کرد و همچنانکه سالک را از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب روحانی است هم گذشتن لازم است

جو هر در بیان آنکه وحدت حقیقی را تقیدات و تعدوات عظیم ترین حجاب است شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرمایند که عظیم ترین حجاب و کثیف ترین نقاب جمال وحدت حقیقی را تقیدات و تعدوات است که در ظاهر وجود واقع شده است بواسطه پس آن با حکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن موجود است و مجربان را چنان می نماید که اعیان موجود شده اند و در خارج و جمال آنکه بومی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدیست اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان در از حیثیت تجربه از آنها زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که از لا بود و ابداً خواهد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار متعین و درمی آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی

بجاست وجود و جادوان معجزان	زان بحر ندید غیر موج اهل جهان
از باطن بحر موج بین گشته میان	بر ظاهری بحر و بحر در موج نهان

جو هر مسئله وحدت مسئله غامض است بسیار گمان به تحقیق آن بخند گشته و بسیار تحقیق آن من حقیقی شدند صاحب گلشن را از قدس سره راست است که هر کس را که اندر دل شکسته نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست و نیز صاحب گلشن را از قدس سره راست است و در چشم فلسفی چون بود اصول و زوحدت دیدن

حق شد معطل و از شارح قدس سره احوال آنرا میگویند که یک چیز را دو بیند چون چشم وجود ممکن را غیر واجب  
 اعتقاد کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و دانسته که نور وجود که بر عیان ممکنه متافیه همان نور وجود واجب  
 است و غیر وجود مطلق موجودی دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شهود توحید مجرّم گشته است  
 جوهر نور و نمود غیریت اشیا از مقتضیات قوت و اهم است که در کجائیات است و کجائیات و تقاطع  
 امور اطلاع ندارد و الا یک حقیقت پیش نیست که بصورت مختلفه کثرات عالم عیب شهادت تجلی فرموده و در  
 حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدرکات حواس توان کرد چنانچه احوال یک را دو می بیند و سلب  
 را که معدوم است موجود میداند و قطره نازله را خط مستقیم می انگارد و شخصی که در کشتی نشسته است کشتی را که  
 متحرک است ساکن می بیند و نقطه آتش را که بسرعت حرکت دور می و هند تصور بصورت دایره می نماید و  
 فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزی نیست و غیر نیست همچنین نقطه وحدت است که بجهت سرعت تجدد ذات  
 و تجلیات غیر متناهی بصورت دایره موجودات ممکنه ظاهر گشته

جوهر ذات واحد است بحسب ذات خویش و کثرت در اسماء و صفات ذات باشد که اسماء عبارت است از  
 ذات مع الصفات و صفات از امور عینی خارج نیست بلکه متعلقه و هر چه موجودی لفظی است اگر در  
 خارج وجود یافت آنرا موجود فی لفظ و العین خوانند و الا از قبل امور عدیه شمرند بنسبت باهور موجوده  
 در خارج نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذات است که بصور اعیان ثابت ظهور کرده ظاهر خلق ظاهر حق  
 است و باطن خلق باطن حق غیر از ذات احدیت که اسمی الله است هر چه است یا تجلی ذات است یعنی مظهر ذات  
 یا صورتی است در ذات یعنی اسمی است الهی یا صفی است ذاتی حاصل در ذات احدیت و اطلاق صورت  
 باسم کردن از آن جهت است که سها جمله حبب ذات اند یعنی ذات متحققی است در سها همچنان معنی منفی است در  
 صورت غیر سها الله مجالی و مظاهر ذات اند

جوهر چون در مشاهد اشیا اول حقیقتی را بیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است صاحب  
 این شود و از اولین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد و مراتب حق است و حق ظاهر  
 و خلق در پنهان چنانچه آئینه در صورت مخفی مانند زیر که انهر اشیا هستی حق است چه او بخود پیدا است و پدیدایی  
 اشیا دیگر بواسطه اوست نمی بینی که فرضا اگر صورتی از دور مشاهده شود اول موجودیت او مفهومی میگردد و  
 فا ما گاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسان است یا فرس یا غیر آن بلکه در هر حال  
 بحقیقت آنچه مدرک می شود وجود است زیرا که غیر او عدم است فلذا محقق میفرماید که الحق محسوس من الخلق  
 معقول است و در مظاهر است با علم نهان که باست و اگر او نهان بود و جهان خود عیان که باست فلذا

# یکه میفرماید ماریت شیئا الارایت اللہ وبتله

انظر بهر چه افکنده ایم و اللہ نیامد و نظر بهر چه افکنده ایم و اللہ

و دیگرے گوید ماریت شیئا الّا و رایت اللہ بعدہ چه آن حقیقت بعوض شخصه و پر دو تعینات  
ستقر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شایه و صاحب این مرتبه را ذوالعقل نامند که خلق را ظاهر  
بیند و حق را باطن حق نزد وے مرآت خلق است و مرآت بصورتی که در آن مرآت ظاهر گشته است  
مغنی است بچون حقایق مطلق و مقید و دیگرے فرمود ماریت شیئا الّا رایت اللہ فیه

از صفای ے و لطافت جام  
ایم جامت نیست گوئی ے  
ایم آیمت رنگ جام بدام  
ایم جامت نیست گوئی جام

و دیگرے گفت ماریت شیئا الّا رایت اللہ معذریه که حکم اتحاد و نظر و ظاهر عاشق و مشوق و خارج  
از یکدیگر ممتاز نیستند اگر عقل تمام بر بنیامی نماید و یکے که حقیقت غیر آن می شمارد و صاحب این دو مرتبه را  
ذوالعقل و بعین خوانند که حق را در خلق می بیند و خلق را در حق مشاهده می نماید و شهود یکے ازان دیگر محجب  
بینگر و بلکه وجود واحد را از وجه حق می بیند و از وجه خلق و برودیت کثرت منظر از شهود و وجه واحد  
متجلی در آن محجب بینگر و ند ۱۲ لکاشن راز

جو سهر از الفاظ مبارکه حضرت سید شرف جهانگیر سمنانی قدس سره این موجودات ممکنه یا از عدم پیدا  
آورده همچو پیدا آوردن چیزے راز چیزے و یا عدم لاین صور ندوده یا از خود صورت کرده یا خود شس  
هر یک از این صور تجلی فرموده مع بقائه علی ما هو علیہ من الوجوده و الاحدیة فی حد ذاتہ و  
حقیقه و شک نیست که اول ذاتی محال است زیرا که عدم شے نیست که اوہ چیزے تواند بود یا او را بصورتی  
تواند نمود ثالث نیز بجهت آنکه موجب تجزئی و تبض اوست تعالی اللہ عن ذلک علوا کبریا زیرا که وحد  
بوحده حقیقه و احدیت ذاتیه مطلقه اگر تجزئی و تبض گردد میر آینه انقلاب جو و عدم لازم آید بجهت آنکه احد  
عین وجود است که غیر او جز عدم نیست و نیز مقرر است که وحدت صفت نفسی اوست که زوال او سبب ازال  
موصوف بود پس ماندگر خودش باین صور متشکل نماید و باین شکل متشکل مع بقائه علی ما هو علیہ فی  
حد ذاتہ و حقیقه من الوجوده و الاحدیة الذاتیه بلا تبدل و لغیر و لا تقد و لا کمس و لا تنزل و

هر لحظه شکل آن بت عیسای برآمد  
هر دم لباس و گران یار برآمد  
دل بر و نهان شد  
که پیر و جوان شد  
هر قرن که دیدی  
اینجکه چون بود که می آمد و می رفت

تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد	دارای جهان شد
روحی سخن کفریه گفت ست چو قاتل	شکر نشویدش
کافر شده آنکس که با حکار برآمد	مردود جهان شد

چو هر در بیان آنکه کلمات ارباب توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت زما  
حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

ناکرده طلسم سستی خویش خراب	از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سرایت سخن	سیراب نشد کس ز دریا بسراب

### رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن	خوشر که بهره در وحدت یافتن
مغرو سخن مشکوه توحید خدا	واحد دیدن بودند واحد گفتن

تأمل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکه که صاحب مواجید تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت  
و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و برهانی پس الکل  
بساط جستجو و نوشتن و گفت و گوی بجای اصل خرد گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن زبان  
تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در غوش درجات بشمار هر چند نام  
شکر بر می تا شکر خوری کام تو شیرین نشود و هر چند وصف نازنه گوئی تا نازنه بویی مشام تو مشکین نگردد پس  
چون طالب مادی را بواسطه مطالبه این سخنان سلسله شوق در حرکت آید و داعیه طلب قوت گیر می آید  
که بجز گفت و شنیدن بسند نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب کوشد شاید  
که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید

چو هر حضرت قدوة الحقیقین شیخ ابراهیم خطاری قدس سره در آئینه حقائق ناشرح جام جهان نما  
میفرماید که اگر کسی سوال کند که کسی علم توحید و علم حقائق حاصل کرده و عمل بر آن نه ورزیده یعنی تصفیه و تزکیه  
نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سره در رساله مصححون علی غیر اهل به جواب چنین فرمود  
اندر که او عالم فاسق است مدت عذاب صوری چشمه بعد از روزگار محو گردد و چنانچه با ذمب بخاس باشد چون  
در آتش کشند و سخت بدیند جمله نخاس سوخته گردد و در هر حال بد آید و اگر کسی سوال کند که حال آن کس  
چیت که عمل نیک ورزیده و علم تحقیق حاصل نکرده هم امام جواب میفرماید آنکس ناقص است اما فضیلت  
عمل باشد و از ازل صوری نجات باشد و از بهشت صوری با نصیب لوب و اما از سعادت معنوی محروم ماند



چرا کہ سعادت معنوی لازم علم کمال است کہ اور احاصل نبود

جوہر فیض حکمتہ احدیتی فی کلمتہ ہو و تہ تخصیص این حکمت بکلمہ ہو و یہ ازان جهت است کہ ہو و علیہ السلام عارف مراتب ثلاثہ احدیتہ و نظر توحید ذاتی و ہائی و فعالی ہو و درین فیض توحید علی نبیل التذقیق مذکور است و احدیت را سہ مرتبہ است اول احدیت ذات کہ دران مرتبہ بہ بیچ و جہ کثرت را اعتبار نیست قل ہو اللہ احد بیان این مرتبہ احدیت مطلقہ است و دوم احدیت اسما و صفات یعنی ہما اسما و صفات مع کثرتہا التی لا تخصی با ذات یکی است و باین اعتبار گویند کہ اللہ واحد است ہو اللہ الواحد القہار یعنی جمیع ہما و صفات دران مستہلک در عین ذات اند سوم احدیت افعال و تاثیرات و موثرات است یعنی کہ آن ذات متعالیہ است کہ فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و موثر و رہبہ منفعلات است و بحکم تربیت ہر یکہ را بحسب اختلاف در استعدادات و تفاوت قابلیات سوے حضرت ذات یکشاہ جوہر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ و شرح رباعیات می فرمایند رباعی

ہستی کہ حقیقت حق آمد الحق	بے آنکہ بحق ہو و مضاف و ملحق
قوے کہ تعینش مقید دارند	قوے و گرازی و تعین مطلق

قائلان باتحاد وجود و حقیقہ الی با حقیقتش و و فرقا اند فرقا اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشاں گویند نشاید کہ واجب الوجود و کلی باشد یعنی نشاید کہ اور اکلیت و عموم عارض تواند بود زیرا کہ وجود کلی و خارج بے تعین صورت نہ بند و پس لازم آید کہ واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و ترکب واجب الوجود چنانکہ مشہور است بلکہ واجب باید کہ فی حد ذاته متعین باشد یعنی تعین و عین ذات وی باشد چنانکہ وجود وی عین ذات وی است تا بیچ و جہ در ترکب تعدد صورت نہ بند و حیثیہ موجودیت اشیا عبارت ازان باشد کہ ایشاں را با حضرت وجود و تعلقی خاص نسبتہ معین است و از آن حضرت بر ایشاں پر تو است نہ آنکہ وجود در ایشاں را عارض است یا در ایشاں حاصل و برین تقدیر موجود و مفہومی باشد کلی محمول بر امور متکثرہ و وجود جزئی حقیقی متمنع الا اشتراک بین اکثرین و اگر کسی گوید کہ معتباد و بندہ من از لفظ وجود مفہومے است مشترک میان چیز لے بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد گویم کہ سخن در حقیقت وجود است نہ در آنچه متباد و میشود و از لفظ وجود پس می شاید کہ حقیقت جزئی حقیقی باشد و مفہوم کلی متباد و از لفظ وجود عرض عام نسبت بان حقیقت چون مفہوم واجب الوجود الی قیاس حقیقتش و فرقا دوم صوفیہ قائلین بوحدهت وجود اند میگویند کہ و را می طو عقل طو نیست کہ دران طو بطریق مکاشفہ مشاہدہ چیزے چند منکشف میگردد کہ عقل از ادراک آن عاجز است ہمچنانکہ جو اس از ادراک مقولات کہ

مدرکات عقلی است عاجز اند و در آن طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود است نه کلی  
 است و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطابق است از همه قیود واحدی که از قید اطلاقی نیز مستحضر است بران  
 قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوف اند بوجوهی و محال و موصوف  
 است بآن معنی که هیچ چیز از آن حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود یعنی خالی بود و صلا بوجوه و موصوف  
 بوجوه و صلا بعلوم مولانا علی العلی قدس سره در رساله خود میفرماید که حقیقت واجب سبحانه و تعالی وجود  
 مطلق است و حقائق ممکنات شیونات و تعینات اوست پس واجب ممکن نمیتواند شد و مطلق را واجب لازم  
 و متعین را امکان و محال است که مطلق عین متعین گردد و بوجوهی که سلا تعالی بماند و اطلاق مطلق باطل شود و  
 نیز محال است که متعین عین مطلق گردد و بطلان تفریق زیرا که از متعین تعین باطل و باطل نمیشود و میشود و چنانکه  
 ساکب در مرتبه فنا فی الله رسد نشین شود و دے آن باشد و غافل از تعین خود میشود و اما در واقع تعین متعین  
 نمیشود

چو هر دو واجب الوجود و هر چه وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود گویند و هر چه عدم او  
 ضروری باشد او را مستح الوجود نامند و هر چه وجود و عدم او ضروری نباشد او را ممکن الوجود خوانند و ارباب  
 عقل و صاحب فکر یعنی حکما و متکلمین بدانند که واجب تعالی علت موجود ممکن است ممکن معلول و حقیقتی پس واجب  
 تعالی غیر ممکن باشد که علت موجود هر شیء غیر آن شیء باشد و شیخ اکبر در فصوص محمدی ایشان را صاحب علت میفرماید  
 و نیست نفس الامر و حقیقت حال که جماع مذکور برانند و نیست حق علت موجود ممکن به هیچ که ممکن غیر او باشد و او  
 غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت ره افسانه زنده و میگویند عقلا مذکور در اثبات واجب تعالی که هر ممکن  
 در وجود خود محتاج باشد بسوے واجب تعالی و این حکم بدیهی است چه هر کس بعد از ادراک معنی امکان حکم میکند  
 که هر ممکن مفتقر باشد بسوے واجب الوجود و در وجود خود بواسطه بابلا واسطه و درین حکم اهل وجدان و اهل  
 برهان شریک اند لیکن اهل برهان برآنند که واجب تعالی غیر ممکن باشد جمیع وجوه آری حکم کردن بافتقار  
 هر ممکن بسوے واجب تعالی بدیهی است لیکن نیست ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چه افتقار ممکن بسوے  
 واجب تعالی مثل افتقار حجاب باشد بسوے آب پس حجاب عین آب باشد و آب عین حجاب پس واجب تعالی  
 حقیقت الحقائق باشد و هر حقیقتی از حقائق قریب باشد از افراد آن چنانکه هر جسم خاص فردی باشد از افراد  
 جسم مطلق پس واجب تعالی بر هر فرد محمول باشد

چو هر دو در تحقق واجب الوجود و در توقف الشیء علی ما یتوقف علیه و پس استناد ممکن است  
 در وجود خود بعلت کبر و ثبوت در وی و استناد آن علت بعلت دیگر که در آن علت اول موثر است

و بهم حجت را الی غیر النهایه و چون امکان تسادی وجود و عدم ممکن است پس البته جهت ترجیح احد الطرفين نزدیک  
 ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچه آن علت واجب باشد ثبت المدعی و اگر ممکن باشد خالی نیست که همان ممکن مفروض  
 اول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد و راست چه ممکن اول موقوف ممکن دوم باشد و ممکن دوم موقوف  
 باینکه اول و اگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست که سلسله احتیاج بمنجر بواجب میگردد و یا اینکه در اگر بمنجر  
 شود فهو المردو و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن دیگر همچنین الی غیر النهایه میرود و این است  
 غیر قناری تسلسل چه هر چند فرض مل می نماید بجای غیر سلسله و در باطل تسلسل است محال و اوست پس  
 سبب و بدو است مال و پس قائل گشتند که واجب الوجود است چه اگر نباشد ازین دو باطل که دو تسلسل است کی  
 لازم آید ازین استدلال او معلوم گشت که واجب الوجود می باید که باشد و معرفت حقیقی که علم بحقیقت بود حاصل  
 نشد چه آن معنی بنفی غیر سیرست نه باثبات هر که حق را بوسیله اشیا می دانند بحقیقت جاہل است و هر که اشیا را  
 بحق دانند اوعارف است

چو هر واجب الوجود دانست که وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود دانست که وجود او مقتضای  
 ذات وی باشد بلکه از جهت موجودیت محتاج بغیر که علت و سبب باشد و پیش حکما علت احتیاج ممکن بموثر ممکن  
 است از امکان اشیا واجب میکنند چه وجود و عدم نظر با ذات ممکن متساوی اند و واحد الطرفين ممکن که وجود  
 باشد یا عدم بر طرف دیگر مرجع نمیشوند الا بواسطه امر متعالی آن ممکن که آن علت و می باشد و نزد تکمیل علت احتیاج  
 ممکن بموثر حدوث است زیرا که احتیاج ممکن بموثر از جهت خروج است از عدم وجود و آن حدوث است و  
 بعضی که علت احتیاج امکان و حدوث را داشته اند و در علت احتیاج حدوث اعتبار کرده اند مشطرا و  
 مشطرا مقصود آنست که حکیم فلسفی بلکه صاحب استدلال مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال  
 نموده می گویند که ممکن از جهت امکانیت و حدوث محتاج بعلت است و آن علت از روی امکانیت محتاج  
 خواهد بود بعلتی دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد فهو المردو و اگر باز ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد  
 یا منتفی بواجب شود که مقصود است یا بمنجر بکمکات غیر متناهی گردد و تسلسل لازم آید و چون اثبات ذات واجب  
 باینکه می نمایند هر آینه در معرفت ذات واجب حیران باشند چه معلول اثر علت است و آثار بذات و صفات  
 و لائل ذات و صفات موثر اند لابد است که در دلیل از مدلول چیزی باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان  
 من کل الوجوه خلاف ذات واجب است

چو هر در تنزیه حق سبحانه و تعالی از تحدید و تقید منکران وحدت وجود و در فرقه اندکی قائلان  
 بتشبیہ که حق سبحانه و تعالی از جهت ثابت میکنند و دیگر قائلان بتنزیه که مجرد از مکان و جهت گویند و این تحدید

و تفسیر عزات حق سبحانه و تعالی را پس بقتعالی در وجود و ماثل شد و وجود مجردات را چنانکه مجردات  
 بخود و موجود مجرد از مکان جهت اندک همین حقیقتی نیز ذلت است مجرد از مکان و جهت پس شبهه بوجهی برآمده  
 اگر چه شبهه بجهانیات نشد پس شکران وحدت وجود و همه شبهه اند و نزد اهل تحقیق حق تعالی نثره است در عین  
 تشبیه و شبهه است در عین تنزیه کسی که منکر صفات تشبیه است و یا منکر صفات تنزیه هر دو خاطی اند و در  
 قرآن مجید آیات تشبیه بسیار اند و آیات تنزیه هم واقع است و هر دو حق است و ایمان به یک و تاویل دیگر  
 ایمان بیض است و کفر جف است و بحر العلوم مولانا عبدالحی قدس سره در رساله خود میفرماید که حق سبحانه و تعالی  
 منزّه است در مرتبه ذات و مشبه است در ظاهر پس اوست جامع میان تنزیه و تشبیه نیست منزّه محض بوجه  
 که قابل تشبیه نباشد صلا چنانچه شریع میگویند چه تنزیه باین وجه تفسیر نیست و تشبیه محض چنانچه مجسمه گویند که  
 این تشبیه مستبد است و الله تعالی منزّه است از تفسیر و تحدید و او سبحانه مشبه است در عین تنزیه که اوست  
 با تنزیه خود در ظاهر و منزّه است در عین تشبیه چنانکه اعتبارات بالک اند و اوست موجود و پس شبهه بجهت  
 و در قرآن مجید نفی و الیه تشبیه اکثر اند از نفی و الیه بر تنزیه و حضرت شیخ اکبر قدس سره در فصوص  
 می فرماید **فان قلت بالتزیه کنت مقیداً وان قلت بالتشبیہ کنت محدواً**  
 پس اگر گوئی به تنزیه فقط تشبیه با آن یا زکنی باشی تو مقید یعنی قید کننده مرق تعالی را در غیب یعنی منکر ظهور  
 و مشوب با وجود آنکه الله تعالی خود را وصف کرده است به بودن وی که ظاهر است و اگر گوئی تشبیه  
 و تنزیه را با آن منضم کنی چنانچه مجسمه گویند که الله تعالی جسم و مشبه است پس شومی محمد یعنی حد کننده مرا الله  
 تعالی را در بعضی مراتب که مرتبه تنزیه از آن خارج باشد حق تعالی حد ندارد و باز میفرماید **وان قلت**  
**بالا حد کنت مسدواً و کنت اماماً فی المعارف سیداً** و اگر گوئی بهر دو امر که تنزیه تشبیه  
 باشد یعنی حق تعالی منزّه است در عین تشبیه و مشبه است در عین تنزیه باشی تو مسدود و بر طریق سداد و درست  
 گوئی و شومی امام و سداد در معارف آئیه باز میفرماید **من قال بالاشفاعة کان مشترکاً**  
**ومن قال بالافراد کان موحداً** شفاعت مصدر است از باب فاعل یعنی جفت کردن و افراد نیز  
 مصدر است از باب مذکور و مشترکاً بصیغه هم فاعل از تشریک و موحداً بصیغه هم فاعل کسی که ثبات غیر با  
 حق تعالی نکند پس کسی که بگوید شفاعت و جفت کند خلق را با حق تعالی یعنی بگوید که حق تعالی را وجود  
 علّیه است و ممکن را وجود علّیه او مشترک است و این شرک خفی است و کسی که بگوید افراد یعنی بگوید  
 و فرد بودن وجود که وجود نفس ذات حق تعالی است و واحد است و کثرت مظاهر او منافی و وحدت نیست  
 هست آن شخص موحداً و باز میفرماید **فایک و تشبیہ ان کنت ثانیاً و ایاک و التزیه**

ان کنت مفردا + لفظ ثانی بصیغه هم فاعل یعنی شنا کننده و یا بمعنی دوم یعنی باز از نفس خود را  
از تشبیه اگر هستی تو شنا کننده حق تعالی را و یا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه بین طریق مشکوکه  
خود را یک بود ذاتی و حق را موجود دوم از خود و باز از نفس خود را از تنزیه اگر تو باشی مفرد یعنی مجزئ  
تشبیه را از تنزیه با جمله باید که قائل شوی تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه بازمیفرماید **فما انت**  
**مهور انت** مهو و مزاه + فی عین الامور سر حاق و مقید پس تو انیستی چرا که تو مقید می وین  
و او مطلق بلکه تو انیستی بحسب تحقیق که حق تعین شده است در تو و می بینی حق را در عین موجودات مستحق  
و مقید است خلاص از قید تعین و مقید بقید تعین یعنی ظاهر متعین

و مقید است خلاص از قید تعین و مقید بقید تعین یعنی ظاهر متعین

جو هر و رتو حید ذات و تنزیه صفات علماء صوفیه که بسبب بقطع از شواغل باطن علم  
اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرتشان  
بنور مشاهد جمال ازلی مکتل گشت بطریق علم یقین و برهان بین بل بوجه کشف و ذوق و وجدان  
میدانند و می بینند و گوئی میدهند که هیچ کس هیچ چیز متحق معبودی و لائق مسجود می نیست الا حق سبحانه  
و تعالی ذات قدیمش همیشه بوصف و جلالت موصوف است و بهجت فروزیت معروف و صفات محمد  
از شاکله و محاشیه و اتصال انفصال و مقارنته حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال  
از قدس نزاهت و مسلوب هیچ نقصان بکمال و جمال کمال او و انمنسوب جمال احدیش از صمت ملک خطه  
افکار مبر و جلال احدیش از زحمت ملائمه انکار مبر باران میدان فصاحت را در وصف او جمال عبات  
تنگ و سابقان عرضه معرفت را در تعریف او پائے اشارت تنگ پایه رفعت او رکش از مهو ازات جو اس  
و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معشیش از تردد او با هم و تعرض افهام خالی نهایت عقول را  
در بدایات معرفت او جز تیر و تلاشی و لیل نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعه انوار عظمت او جز  
تعامی و تعاشی سبیل نه ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات نامحدود او را نهایت نه ازل و ابد نه رج  
در تحت احاطت او و کون و مکان منظومی در طے بساطت او جمله او اکل و اولیت او او آخر و همه او از دور  
آخریت او او ازل ظهورش یا در ظاهریت او باطن و بواطن او ان و باطنیت او ظاهر هر چه و عقل و  
فهم و وهم و جو اس و قیاس گنجد ذات سبحانه و تعالی از ان منزه و مقدس است چه این همه محدثات اند  
و محدث جز او را که محدث نتواند کرد و دلیل نبود او هم وجود او است و برهان شود او هم شود و او غایت  
او را که درین مقام عجز است العجز عن و رک الا و را که او را که هیچ موصد بکنه او را که واحد جز واحد  
نتواند رسید و هر چه او را که او بدان منتهی گرد و غایت او را که او بود و نه غایت واحد تعالی العزیز

ذلک علو اکبر ۱۵ انچه پیش تو پیش از ان رفعت + غایت قسمت اند نیست  
جو هر صاحب شئوی مغنوی قدس سره ۱۵

چسبست تو حید خدا آمختن	خوشیستن را پیش واحد سوختن
گر بخی خواهی که بفروزی چو روز	همستی همچون شب خود را بسوز
زانکه هستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل میزد
شعر از بلی از ان هستی لبیس	که چرا آدم شود بر من ریس
هر که از هستی خود منفق و شد	منتهاے کار او محو و شد

جو هر در کمال ذاتی و کمال اسمائی حق سبحانه و تعالی صاحب تحفه المرسله الی النبی صلی  
الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم میفرایند و ان لذک الوجود کما لین احد سما کمال ذاتی و ثلثینها  
کمال اسمائی اما کمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالی علی نفسه فی نفسه بله اعتبار  
الغیر و غیره و الغناء المطلق لازم لهذا کمال الذاتی و معنی الغناء المطلق مشاهدته تعالی فی نفسه  
جميع شئون و الاعتبارات الالهیة و الکیا نتیج حکما و لوازمها و مقتضیاتها علی وجه  
کلی جمالی لا یندرج لکل فی بطون الذات و وحدته کما یندرج جميع الاعداد فی الواحد العودی  
و ان وجود او کمال است یک کمال ذاتی و دوم کمال اسمائی و کمال ذاتی عبارت است از ظاهر شدن  
حق سبحانه و تعالی بر ذات خود و بذات خود و در ذات خود بر ذات خود بے اعتبار غیر و غیره و غناء مطلق لازمه  
این کمال ذاتی است و معنی غناء مطلق مشاهده حق سبحانه و تعالی است در ذات خود و جميع شئون و اعتبارات  
الهیة و کونیة را با حکام و لوازم و مقتضیات او بر وجه کلی جمالی زیرا که همه در بطون ذات و در وحدت و اندر  
او و انما سمیت غناء مطابقا لانه تعالی بهذه المشاهدة مستغن عن ظهور العالم علی  
و جه تفصیل لاحاجة له فی حصول المشاهدة الی العالم و ما فیہ لان المشاهدة حکم جمیع  
الموجودات حاصلة له تعالی عند اندراج لکل فی بطونه و وحدته و بهذه المشاهدة  
یکون شهودا عینیا علیا کثرت و تفصیل فی الجمل و الکثیر فی الواحد و التخلت مع الانحصان  
و توابعها فی النواة الواحدة و نامیده نشد این مشاهده مذکوره ببناء مطلق مگر ازین جهت که حق  
سبحانه و تعالی بدین مشاهده بے نیاز است از ظهور عالم بر وجه تفصیل و در حصول این مشاهده مراد را  
حاجت نیست سوے عالم و چیزه که در و است زیرا که مشاهده جمیع موجودات نزدیک اندراج همه در  
بطون ذات او و در وحدت او حاصل است و این مشاهده شهودی عینی علمی باشد چون شهود مفصل در مجمل و



بسیار در واحد و نخل باشد تا خوا با همه توابع او در یک دسته و اما الکمال الاسامی فهو عبارة عن ظهوره  
 تعالیٰ علیٰ نفسه و شهود ذاتہ فی التقنیات الخارجیة عنی العالم و بافیہ و نہ الشہود و کون شہود ا  
 عیا نیا عینیا و وجودیا کشہود المجل فی المفصل و الواحد فی الکثیر و النواة فی الخلقة و توابعها  
 الکمال اسمائی عبارتست از ظهور او تعالیٰ بر ذات خود و شہود او مرتفات خود را در تقنیات خارجیه یعنی  
 عالم و چیزے کہ در دست و این شہود عیانی عینی وجودی باشد بچو شہود مجمل و مفصل و یکے در بسیار دسته  
 در نخل و در توابع آن و نہ الکمال الاسامی من حیث التحقق و الظہور موقوف علی وجود عالم  
 و بافیہ لان معناه السابق لا یصل الا بظہور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمائی از حیثیت  
 تحقق و ظہور موقوفست بر وجود عالم و بر اینچہ درست زیرا کہ معنی مذکورہ کمال اسمائی حاصل نشود  
 مگر بظہور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ شرح رباعیات پسر فایند کہ حضرت  
 حق سبحانہ و تعالیٰ بموجب فرمودہ خود ان اللہ تعنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم  
 و عالمیان مستغنیست و اما تحقق و ظہور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات کہ مرایا و محالی  
 صفات و اعتبارات ذات اند چہ کمال اسمائی عبارتست از ظهور ذات مقدسہ و شہود او در مراتب  
 تقنیات خود کہ ہمی اند بغیر و سوی اگر گویند چہ کمال حق تعالیٰ بغیر لازم آید گویم کہ مراتب نیز منظرہ و مجلی  
 است مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکہ او را دو جهتست یکے تعین شخصی دے کہ لاحق دے  
 شدہ و آن بہت غیریتست و یکے بہت وجودی کہ قیام ہمہ موجودات بآن وجودست و این بین  
 وجود حق سبحانہ کہذا قال بعض شارحی المفصوص و پوشیدہ نمازد کہ مراتبت و منظریت موجودات  
 موجود حق تعالیٰ از حیثیت غیریتست نہ از بہت عینیت چہ منظریت مرایا و بظاہر باعتبار تعین و  
 تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر چہ در حقیقت وجود متحد اند و محققان  
 از غیریت این میخوانند و غیر حقیقی خود ہم محضست پس جواب صواب آنست کہ گویند ذات فی  
 نفسہا کامل است بے وجود اغیار کہ مظاہر مقیدہ است و کمال اسمائی بہت کمال مظاہر و اسماء و  
 شیونست نہ بہت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

جو بہر در تحقیق اسما و صفات صاحب المداہ قدس سرہ میفرمایند کہ معتقد جماعت متصفوفہ  
 آنست کہ خداوند تعالیٰ را اسماء حسنی نامعدود است و صفات اعلیٰ نامعدود و ہر اسمی دلیل صفتے و ہر صفتے  
 سبیل معرفتی و ہر معرفتی ربوبیتے و ہر ربوبیتے طالب عبودیتے و از جملہ آن اسماء نامتناہی بہشت  
 بناب الہی نود و نہ اسم و ہر اسم و یک بحسب تعداد و فہم و طاقت بشری از پرودہ غیب بصیرانے ظہور آورده

وجمال صفات را درین مظهر هر بر دیده شتاقان تقارب بقا و بقا و تقارب خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تعلی  
ایشان را تسلیم میدهند و هر لحظه از در لچمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق  
بر شوق شان می افزاید چه هر گاه بوجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف می شود و ذوق تازه بدل ایشان  
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و حق تعالی را و راسه نو و نه هزار و  
یک هزار بسیارست ز نو مار گمان نبری که هزار جناب الهی در آنچه شنیده و بتور سیده است منحصرست چنانچه  
اسما که در زمانه عزت کنون در ج عزتست و هیچکس از جز عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بمعرفت  
آن منفردست هزار اوسبحانه از حد عبیر و ن است و صفات اوسبحانه از عدد افزون و همچنین تکه هزار

### نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست

جو هر در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز شریفتر  
ترست شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که حضرت حق سبحانه  
و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز لایستیده ترست که ذات و غیب هویت او تعالی  
مدرک و مفهوم و مشهود معلوم هیچکس نتواند بود که اخبار موعن نفسه بقوله و لایحیطون به علما هر چه در عقل  
دخلم و هم و حواس و قیاس گنج ذات خداوند سبحانه و تعالی از ان منزله است و مقدس چه نیمه محذرات  
اند و محدث جز او را که محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق هستی پدیدتر از همه چیز است و قال بعضهم  
قدس الله تعالی اسرار هم حق سبحانه و تعالی از همه مخلوقات و موجودات ظاهریست و از غایت

### پیدائی پنهان است

جو هر خداوند تعالی واحد است لا شریک له و لا ضد له و لا ند له جسم نیست جوهر نیست عرض نیست  
و حضرت خداوند تعالی در آخرت و در بهشت بحشم سریده خواهد شد و بهشت و دوزخ مخلوق اند و اهل بهشت  
و دوزخ و اهل دوزخ در عذاب باشند و عذاب قبر و سوال و شکر و نیکو و لعنت بعد موت و دیدن صومعه به حق اند و خواهد شد  
جو هر بد آنکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه و تعالی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین  
ذات است و نه غیر ذات و بعضی میفرمایند که متعرض نشویم لفظ غیر را نه نفی و نه اثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه و  
تعالی موجود است و جناب او تعالی را صفات است که معدوم نشود و چنانکه ذات جناب او سبحانه و تعالی معدوم نشود  
و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که صفات غیر ذات اند من حیث ما فهمیم  
العقول و عین ذات اند من حیث ما تحقق و الحصول متلا عالم ذات است باعتبار صفت علم و قادر بقدر قدرت  
باعتبار ارادت شک نیست که نه چنانکه مفهوم باید که متغایر اند با ذات نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات

اندک معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیت واحد و صفات نسبت به اعتبارات او۔

جو هر در صفات حق تعالی صفات حق تعالی نزد بعضی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین ذات است و نه غیر ذات و بعضی گویند که متعرض نشویم لفظ غیر را نه نفی و نه اثبات بلکه گوئیم که جناب حق سبحانه و تعالی موجود است و او تعالی را صفات است که معدوم نشود چنانکه ذات او سبحانه و نزد یک محتققین باعتبار آنکه عقل مدرك اوست غیر ذات است چه او حاکم است به تمیز میان ذات که عبارت از وجود مطلق است و میان صفات که نسبتها متعدد است و باعتبار واقع و فی نفس الامر عین یکدیگر اند چه صفت عبارت از تجلی وجود مطلق است و در مرتبه ظهور تجلی خاص که زائد بر ذات اوست بلکه عین ذات اوست مثلاً عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر ذاتی است باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار ارادت و شک نیست چنانکه ذات و صفات در میان خود متغایر اند و عین همچنین صفات و هماء در میان خویش نیز بحسب مفهوم و مظهر متغایر اند بخلاف کلی و عین اند بعینیت اصلی

جو هر صفات ذاتیه عبارت است از حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و این نزد اکثر محققان است و بعضی بقا را نیز از صفات ذاتیه دینند و امام الائمه از صفات صفت علم است و بعضی بفرموده که امام ائمه صفت حیات است صاحب عین المعانی قدس سوره را اول فتیحه را است جو هر عارف سامی حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پر تو جمال و کمال اوست که آنجا آفته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر که او انانای دانی اثر و انانای اوست و هر کجا بنیای عینی مشرب بنیای اوست باجمعه همه صفات اوست که از اوج کلیت و اطلاق نزول فرموده و حریف جبروت و تقید تجلی نموده تا توازن جز کل را بر سر و از تقید باطلاق روئے آری نه آنکه جز را از کل ممتاز و دانی و بتقید از مطلق بازمانی رباعی

از لطف قد و صبا حجت خدیجه کنی	وز سلسله زلف مجید چه کنی
از هر طرف جمال مطلق تا بان	اے بنجر از حسن مقتید چه کنی

جو هر اسماء و اسماء عبارت است از حی و عظیم و مرید و قدیر و بصیر و سمیع و متکلم بعضی محققان حی را امام الائمه گویند زیرا که اسم حی بذات مقدم است بر اسم عظیم و حیوة شرط علم است و علم مشروط او و شرط را تقدم است بر مشروط و بعضی گویند که اسم عظیم بااست اولی است از حیوة زیرا که امامت امریت نبی و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی آنست که معلوم قائم باشد

برو و اسم حیوة اقتضا غیر حجاب میکند چرا که حیوة عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاهر است که علم شرف  
ست از حیوة و از امامت او تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را شریحه حیوة است و حیوة  
را تقدم شرف است بر مزاج پس علم بر امامت اولی است از اسم حیوة آئینه حقائق نزد امام امیه از صفات  
صفت علم است و بعضی بر آنند که امام امیه صفت حیات است عین المعانی

جو هر سبوح شتوق است از تسبیح و قدوس شتوق است از تقدس هر دو معنی تخریب مشارک اند  
من حیث لغت هر دو معنی تلهیست اما من حیث الاصطلاح مبالغه و قدوس بیشتر است از سبوح که تسبیح  
حق است از شریک و صفات نقص چون عجز و ضعف و غیر و فنا و مثال آن و تقدس تخریق حق است از جمله  
که در تسبیح گفته شد و از هر چه لائق جناب مقدس است از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه باشد  
یا کامله که آنچه بنسبت با غیر حق کمال نماید و قدوس محصور در جملة اسماء حسنی است و او در تخریب و کیت و کیفیت  
از سبوح است مبالغه است پس انحصار باشد از سبوح و آنچه انحصار باشد از اسم آنرا در ذکر موعود دارند از این جهت  
گویند سبوح قدوس

جو هر قال الله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن و هو یکل شیء علیم است  
پیش از همه اشیا و پدید آورنده آنها یعنی قدیم ازلی است که او را برایت نیست و پس از فنا همه موجودات است  
یعنی باقی ابد است که آخریت او را نهایت نیست و فو اول او اول بی انتها و آخر او آخر بی انتها و آشکارا  
وجود او بکثرت دلائل و نهان حقیقت ذات او از نقل هر عاقل رباعی

اول و آخر تو کیست حدوث و قدم	ظاهر و باطن تو کیست وجود و عدم
اول بی مثال آخر بی ارتحال	ظاهر بی چند و چون باطن یک کیف و کم

صاحب بحر الحقائق فرماید که اول است در عین آخریت و آخرت در عین اولیت و بر همین منوال ظاهر و باطن  
باطنیت و باطن است در عین ظاهریت حضرت شیخ ابوسعید خراسانی قدس سره فرمودند که خدا تعالی را آنچه شناختی  
فرمودند با آنکه میان خدا و جمیع کس این آیه خولفند و فرمودند که متصور نیست جمیع خدا و الا از حیثیت عدم  
و اعتبار واحد در آن واحد قطع

اولی و دوم در اول آخری	باطنی و هم دران و هم ظاهری
تو محیط بر همه اندر صفات	و از همه پاکی و مستغنی بذات

و او همه چیز علیم و داناست اول و آخر نزد علم او مساویست و ظاهر و باطن بنسبت و انشای او یکسان  
جو هر قال الله تعالی الیس کل شئ و هو السميع البصیر علما را خلاف است در آنکه کاف در

کلمه زائد است یا غیر زائد یعنی بر آنکه زائد است پس معنی وے تنزیه باشد چرا که از لیس مشابه شئی  
 این لازم آید که اول مثل هیچ و جواز وجود نیست و قوله و هو السميع البصیر تشبیه باشد از هر اطلاق مع و بصیر  
 بر مالک و بر عبد میکنند پس در وے هم تنزیه باشد و تشبیه و بعضی بر آنکه کاف در وے زائد نیست  
 پس بجای شل باشد یعنی لیس مثل مشابه شئی و نفی شل از مثل خود کرده باشد و اثبات شل کرده است مثلی که  
 شل از وے منفی بود و این عین تشبیه است و تنزیه درین قول باشد که و هو السميع البصیر و در علم بلاغت گفته  
 که هر گاه مبتدایه باشد مقدم بر خبر و خبر وے معرف بلام بود فاعله مصدر و پس معنی این باشد که اوست  
 تنها که سميع است و بصیر است و این عین تنزیه باشد چرا که تنزیه ذات او از سميع و بصیر کرده است که آن نقص  
 است بآنکه آلت مخلوق است و او تعالی منزّه است از آلت چنانکه گفته اند و معتقدات که سميع بلا سميع و بصیر  
 بلا بصیر و اثبات سميعی و بصیری حق را کرده باشد پس ازین آیت مذکور مقتدیر کاف زائده نموده اولیه  
 تنزیه باشد و غیر دیگر تشبیه و مقتدیر غیر زائد نموده اول آیت تشبیه باشد و نموده دیگر تنزیه و اگر نیکو تامل کنی یابی  
 که در هر نموده آیت تنزیه و تشبیه است و تشبیه در تنزیه است پس خلاصه سخن این باشد که حق است که سميع است  
 و بصیرت در هر سميعی و بصیری که او را سميع و بصیر باشد یعنی گوش و صدقه و حق را گوش و صدقه نیست  
 و این عین تنزیه است و تشبیه و شیخ اگر گفت قوله تعالی لیس کلمه شئی یعنی نیست شل حق تعالی  
 چیزی تنزیه کرد خود را از انحصار آنچه در عالم باشد چه عالم اهل عالم بایک دیگر متشابه اند پس عالم حق نباشد  
 و نیز فرمود و هو السميع البصیر یعنی الله تعالی سميع است و بصیر یعنی شنوا و بینا پس تشبیه کرد حق تعالی که

مثل حق سميع و بصیر ایم بلکه عین او

جو هر دو کلام جناب الهی صاحب مصلح الدلایه قوی سر و مفرمانید که هیچ شک نیست که قدر متبر  
 هر کلامی بر حسب مقدار اشکال بود و هر چند تکلم رفع پایه تر کلام او رفع تر و پایه و منبع تر و چون ذات قدیم منفرد  
 است بجلال و عظمت کلام محبین آن منفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه از وے افاده و نفع بمردم نیک نزدیک  
 است ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب که بحرم از خلق دور است  
 و بشعاع و حرارت نزدیک اگر بنا بر منافع آن بگیری در غایت قرب ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن  
 بگیری در نهایت بُعد و بطونش یابی هم قریب است و هم بعید هم ظاهر است و هم باطن بعضی در قرب ظهور  
 او نظر کردند و گفتند حروف و صوت است بحیث اجتر از از بُعد و بطون و بعضی در بُعد و بطونش نظر کردند  
 و گفتند نه حرف است و نه صوت و طائفه اولی که گفتند حرف و صوت است بعضی گفتند قدیم است و بعضی  
 گفتند محدث معلوم شد که هر قائل باین مذمت خود هر کدام قاعده نهاده است صحابه و تابعین بحسب ملازمت

اصول در چنین فضول هرگز خوض نکرد و از اصول واجبیه بیان آوردن است بقرآن مجید و متابعت او امر و نواهی آن کردن آنقدر از جمله لوازم و هول است و شروع در زوائد چون حدوث و قدم

### بدعت و فضول

جوهر و معنی الاعمیان الثابتة تا شتمت راجحه من الوجود و شرح رباعیات مولانا غیاث الدین جامی قدس سره مذکور است که صاحب فصوص الحکم قدس سره در فصوص ادیبی میفرماید الاعمیان الثابتة تا شتمت راجحه من الوجود یعنی اعمیان ثابتة که صور علمیه اند بر عدیته اصلی خود اند و بوسیله از وجود خارجی بشام ایشان نه رسیده است و معنی این سخن آنست که اعمیان ثابتة نزد افاضه وجود ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خفا ذاتی ایشان است و ذاتی سیر از ان چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعمیان احکام و آثار این اعمیان است که بوجوه و یا در وجود حق ظاهر میشوند ذات این اعمیان

جوهر و بیان آنکه نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابة نور محسوس است و حقائق و عیان ثابتة بمنزله زجاجات متنوعه متکونه شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمثابة نور محسوس است و حقائق و عیان ثابتة بمنزله زجاجات متنوعه متکونه و تنوعات ظهور حق سبحانه و تعالی در ان حقائق و عیان ثابتة چون الوان مختلفه همچنانکه نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب دست و فی نفس الامر در الوان نیست تا اگر زجاج صاف است و سفید نور در وی صاف و سفید می نماید و اگر زجاج کدر است و در وی کدر و بطون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و ممتز است بچنین نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک از حقائق و عیان ظهور است که اگر آن حقیقت و مین قریب است به باط و نوریت و صفای چون اعمیان عقول و نفوس مجروره نور وجود در ان منظر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر بعید است چون اعمیان جسمانیات نور وجود در ان کشف نماید با آنکه نور فی نفسه نه کشف است نه لطیف پس اوست تعالی و تقدس که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در ظاهر متکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب اسما و صفات و تجلی الهائی و صفاتی و فعالی خود را بر خود جلوه داده

جوهر و نفی مجعولیت از اعمیان ثابتة و ما هیات شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

اعیان بخصیض عین ناکرده نزول	حاشا که بود بحسب فاعل مجعول
-----------------------------	-----------------------------



چون جعل بود و فاضله نور وجود | توصیف عدم آن نباشد معقول

صوفیه و محدثین با حکما متفقین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابت و ماهیات و کلام شیخ محقق و  
محقق صدرالحق و الدین القنوی و متابعان ایشان ناظر آنست که نفی مجعولیت از اعیان ثابت و ماهیات  
آنست که جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در ماهیات باعتبار فاضله وجودی و علی خارجی بر ایشان  
و شک نیست که عیان از آن حیثیت که صور علی و وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آید  
انتفاء مجعولیت نیز و بعضی از محققان ارباب نظر را در اینجا تحقیقی است و حاصلش آنست که ماهیات ممکنه همچو  
وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود علی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل مختار باشد و خواه حسب  
پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماهیات ممکنه است مطلقاً خواه در وجودی و خواه در وجود علمی و  
اگر مجعولیت را تفسیر کنند باقیل بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابت و ماهیات صحیح باشد و پاشیده  
نماند که این تخصیص و تقیید یکلف است و راجع باصطلاح پس صواب برین مقام آنست که گوئید که مراد بنفی  
مجعولیت از ماهیات عدم احتیاج ایشان است فی حد انفسها بجل جاعل و تاثیر موثر زیرا که ماهیت سواد مثلاً  
و قتیکه ملاحتله کرده نشود و مفهوم دیگر و رای مفهوم سواد عقل معنی جعل و تاثیر را در وی تجویز نمیکند و سبب آنکه  
سیان ماهیت نفس خودش مفارقه نیست تا فاعل بجل و تاثیر او نفس خودش گردد و همچنین ضرورت  
جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود و بائین معنی که وجود را وجود گرداند بلکه جعل و تاثیر وی متعلق با ماهیت است  
باعتبار وجود و بائین معنی که ماهیت را متصف بیکر و اند و چون آنکه تاثیر صباغ در ثوب مصبوغ نه آنست که ثوب  
را ثوب گردانیده است یا صغ را صغ بلکه به آنست که ثوب را متصف بصغ گردانیده است پس برین  
تقدیر هر یک از نفی مجعولیت ماهیات فی حد انفسها و اثبات مجعولیت ایشان باعتبار انصاف  
بود و صحیح باشد

جوهر و ربیان حقیقت هر موجود و حضرت حق سبحانه و تعالی بعلم قدیم خویش حقائق کلیه و  
جزئی را میداند و علم بینه متکرم بوجود آن شے است در علم پس اشیا باهما موجود بوجود علمی ازلی  
باشند شیخ ابراهیم شطاری قدس سره و رأینده حقائق نماید فرماید که حقیقت هر موجود و عبارت  
از نسبت بعین او در علم حق سبحانه و تعالی از لا و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابت و خنند  
و در اصطلاح متکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح حکما ماهیت و در اصطلاح معتزله شئی ثابت  
جوهر و آنکه حقائق اشیا را اعیان ثابت خوانند بجهت ثبوت اینها در حضرت علم و عیان  
ثابت عدم اضافی اند چه نسبت با وجود خارجی عدم اند و با استعداد خود با در حال عدم ثابت اند

در علم جناب حق سبحانہ و تعالیٰ و بواسطہ از وجود خارجی بمشام ایشان نہ رسیدہ است و ہرگز قضاے  
ظہور نمیکند و از علم بعین نمی آیند و ظاہر نشدہ است مگر احکام و آثار اینا یعنی مہتی باحکام و آثار اینا متسلسل  
شدہ است و ظہور نمود و درین مرتبہ ظہور شیاؤ کوئیہ و تمیز ہر یکے در علم جناب الہی است بر وجہ تفصیل  
پس اشارہ در این مرتبہ صور علیہ حضرت حق تعالیٰ اندک بر حضرت حق تعالیٰ ظاہر اند و حق تعالیٰ  
عالم باینہاست تفصیلاً بیچ کیے ازینہانہ خود را میداند و نہ مثل خود را

جو ہر اعیان ثابتہ اگرچہ در مرتبہ علم صور متنوعہ دارند لیکن ایشان را دران مرتبہ معلما مستند  
نیست بلکہ محل ایشان امر و احد است و آن علم حضرت باری تعالیٰ است و نسبت علم واحد معلوم نیز  
واحد باشد چہ معلوم من حیث المعلوم واحد است و در ذات عالم چنانچہ وحدت نوعی من حیث النوع  
واحد است اگرچہ در خارج افراد و تصور است همچنان اعیان ثابتہ در مرتبہ علم حق تعالیٰ متعدد اند  
بتعلق علم امان من حیث النفسی المعلوم متعدد نیستند

جو ہر بدانکہ اعیان ثابتہ آئینہ وجود حضرت حق تعالیٰ اند و عالم عکس آن وجود است کہ بواسطہ  
مقابلہ در آئینہ ظاہر گشتہ و این عکس را ظل نیز خوانند زیرا کہ چنانچہ ظل نور ظاہر است و قطع نظر از نور کردہ  
عدم است عالم نیز نور وجود حضرت حق تعالیٰ پیدا و روشن است و نظر بذات خود عدم و ظلمت است  
و خاصیت آئینہ آنست کہ عکس در و ظاہر میشود بر مقتضای آئینہ چنانچہ در آئینہ عکس کج و در  
آئینہ طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک و عکس بقیاس حال آنکہ آن شخص محاذی  
ہمان یک شخص باشد پس این اختلاف ہمہ از آثار و احکام آئینہ حاصل شدہ و آئینہ صلامتی نمیشود  
چنانچہ صورت در آئینہ می بینی و آئینہ را نمی بینی و صورتے کہ در آئینہ می نماید آئینہ بآن صورت متصف  
نمیشود یعنی گوئید کہ آئینہ آن صورت است یا آن صورت آئینہ است بلکہ آئینہ سبب ظہور او شدہ است  
ہمچنین اعیان ثابتہ کہ صور علیہ حضرت حق تعالیٰ اند حکم آئینہ دارند کہ وجود حضرت حق تعالیٰ با حکام  
ایشان ظاہر شدہ و بصورت ایشان نمودہ است و آن اعیان متصف بوجود نشدہ اند و همچنان  
معدوم اند و آثار اعیان کہ در و ظاہر گشتہ بموجب آن شدہ کہ مگر اعیان بوجود ظاہر شدہ و حال آنکہ  
آثار اعیان در وجود پیدا شدہ

جو ہر حق سبحانہ و تعالیٰ من حیث الوجود المضاف الی الوجودات عین موجودات خارجیہ  
ست چہ کہ اعیان موجودہ و خارج جملہ آئینہا اند و وجود حق تعالیٰ را و در آئینہ بزمین بنیدہ و صورت  
او ظاہر نیست پس موجوداتے کہ از اموریات میخوانی باید کہ صور تفصیلی حق تعالیٰ را دانی پس حقیقت نیز

باین اعتبار بذاتہ اعلیٰ باشندہ آنکہ علو ایشان اضافی باشد چرا کہ علو حق تعالی ذاتی است و این اعیان عین حق اند و اعیان ثابتہ ثبوت صور ایشان در علم است پس از موجودات علمیه باشندہ از موجودات خارجیہ از نخبہ شیخ اکبر قدس سرہ فرمودند ما شملت رسیعہ من الوجود یعنی من الوجود الخارجی کہ صور اعیان ثابتہ یافت ایشان در علم است و محدود خارجی است پس صور اعیان ثابتہ بحال خویش باقی باشند و اعیان را و اعتبار است کیے آنکہ یا اعیان مرئی وجود حق تعالی و اسما و صفات او سبحانه اند تا در وی جز آن وجود متعین بحسب نمایندگی مرآة و صفا و کد درة آن در وی نہ نماید و تقد و در نظر بحسب تقد و مرآة است و مثال آن در محسوس چنین آن کہ مثلاً تو ر و سے بدیوار سے آوری کہ چہ آن دیوار آئینہا در وی نشانید و باشند بلا شک صورت تو در ہر کیے از آن آئینہا ظاہر خواہد شد و لے نمایندگی با مختلف بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن و بے شبہ میدانی کہ توئی کہ در آن آئینہا می نمائی و خود تو در آن نیستی و تو خود و چہ آن کہ بہتی در مرتبہ خود بان صفت کہ بہتی و از اینجا ہم بدانی کہ چگونہ اعیان موجودہ اند در علم و محدود اند در عین و در لہجہ وجود خارجی بمشام آن نہ رسیدہ و دوم آنکہ گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآة این اعیان است و بد آنکہ موجود عارف کہ حق بر وی غالب باشد و وی در حق فانی چون از غیبی اخبار کند باعتبار اول کند و مومن عالم کہ خلق بر وی غلبہ کردہ باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاہدہ ہر دو مرآة است گاہ حق در خلق بنید و گاہ خلق در حق و ہر دو مرآة را شناسد

جوہر عینی از اعیان موجودہ فی الخارج را و اعتبار است کی من حیث الحقیقت و نہ من حیث عبارت است از ظہور جناب حق سبحانہ و تعالی در صورت ظاہر ممکنات و این تجلی را تجلی شہودی میخوانند و اعتبار دوم من حیث الیقین و التخص و ازین اعتبار است کہ اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را بموجب ذات ممکنہ ازین منسوب میدارند

از رہ صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمنی جملہ اوست
بزان یکے ما عندکم نیقد شنو	جز بی ما عندنا باق مرو

ما عندکم نفید اشارت باعتبار دوم است و ما عندنا باق اشارت باعتبار اول جوہر عینی را از اعیان اقتضائے ذاتی بود کہ بموجب استعداد و قابلیت است حضرت حق سبحانہ و تعالی بصورت ہر عینی مناسب استعداد آن عین از ان اعیان در وجود خارجی بہان صورت استعداد ذاتی ایشان است و بصورت ہر عینی مناسب استعداد آن عین بطور فرمودہ بے کم و زیادہ پس عین ثابتہ مومن متقاضی ایان بود و عین ثابتہ کافر و عاصی تقاضائے کفر و عصیان می نمود و در وجود عینی ہر یکت همان صفت کہ تقاضائی نمود باہر

کن فیکون ظاهر گشته پس جناب خداوند تعالی را رحمت قومیست بر خلق که هر چه بشناده ام تقاضای  
ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جهل هر یک آنچه به لسان استعداد و زبان  
سال سوال کرده ایم یافتند پس هر چه بر اینها وارد میشود از شر و روقبا و قبا و نقائص عقوبات اینهاست  
که بر اینهاست و آن در حقیقت همه نیست و هر چه هست از قاست ناساز بے اندام است و ورنه  
تشریف تو بر بالا کس کو ناهیت و ما صنع الله فهو خیر من زینکو هر چه صادر گشت نیکوست و آن نهند  
جلیل و نیکوست جز نیکوئی و نیکوئی نخواهد داد و الله جمیل و محب الجمال هر یک یافت عین مقصود خود یافت  
وجود خیر محض است صادر میشود از والا خیر طلب کرد یافتند

چو هر جناب حق سبحانه و تعالی بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب اقتادات ایشان فرموده است  
پس هر صفت که بموجودات خارجیه ظاهر میشود از رحمت آنکه صفت تابع ذات منسوب بحضرت حق تعالی  
است زیرا که حق تعالی است که بصورت ظاهر گشته و از آن رو که ظهور حضرت حق تعالی بصورت هر شی و زو  
استعدا است که تقضای ذاتی آن شی است بواسطه اقتضا اسناد صفت بآن شی نیز می نمایند و اعیان فی حد  
ذاته استعدادات متخالفه داشته چنانکه اعیان شیوانات ذات باعتبار اسما اند و سها بذات خود متخالف داشته اند و  
جمیع موجودات مظاهرا اسما و صفات آئینده و چنانچه اختلاف و تفاوت و در مراتب اسما و صفات واقع است و در هر مرتبه  
چو هر اعیان ممکنات محدودات اند و عدم ظلمت است و بنجاب خداوند تعالی نفس وجود است و وجود  
نور است و چون وجود و دران اعیان متعین شده ظاهر شد پس وجود ظلمت اقتدا اعیان ممکنات موجود  
گشته پس این موجودات متعینه ظل ذات حضرت حق تعالی اند و ظل عبارتست از نور منزع بظلمت همچو  
سایه که در نور آفتاب و یا مخرج افتد که عبارتست از ظلمت ظاهر و بنویس ظاهر شد که تمام عالم اطلال  
حضرت حق تعالی اند و این اطلال نظیر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات مستجمعه جمیع اقسام  
اگر چه همه موجودات متعینه ظل ذات حضرت حق تعالی اند

چو هر بد آنکه اعیان خارجیه سایه اعیان ثابت است و اعیان ثابت سایه وجود حضرت حق تعالی است  
پس ظل ظل حضرت حق تعالی است و نسبتی که تراست با حضرت حق تعالی نسبت ظلمت است و چنانچه  
ظل مفقور است بشخص فی ظل تو نیز مفقور می حضرت خداوند تعالی و ازین نسبت ظلمت بدانی که شخص از  
ظل بکلی مستفی است و اول ظل هیچ فقر نمیست

چو هر بد آنکه قبول هدایت در استعداد همه نبود مشیت هدایت نیز همه را نبود که مشیت تابع علم است بدانکه  
حاکم بر اعیان است و مقتضیات اعیان آنچه باشد حق افاضه وجود آن فرماید قبول هدایت و سقیم

ہمہ بود مشیت ہدایت نیز ہمہ را نہ بود مشیت نسبت تالیع علم کہ چیزے را تا بوجہ از وجود نہ اندہ مکان  
آن نیست کہ بارودہ و مشیت بآن متعلق گردد کہ مشیت تالیع علم است و علم بآن حاصل بود کہ ہمہ نفوس را  
استعداد قبول ہدایت نیست و حق تعالیٰ بذہد بکے چیزے کہ اور قوت قبول آن نباشد و مشیت از حق  
متعلق نگردد و الا کہ حقیقت حال تقاضاے آن کند پس عدم مشیت محلل بعزم اعطاء اعیان ایشان باشد  
و ہدایت ہمہ باجمہم و اعیان نہ در الامتقضیات ذوات و ذوات مقتضی شی نقض آن نباشد پس  
ہر عین کہ تقاضای ہدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن معنی کہ تقاضاے ضلالت کند آنجا ہدایت نباشد  
جوہر ہر ہر آنکہ اعیان مجہول بحول جاعل نیست تا کسی گوید کہ چرا عین متعدی را قابل و مقتضی ابتدا  
گردانید و عین ضال را مقتضی ضلالت ساخت ہچنان کہ پیش ایشان است کہ کس را زسد کہ گوید چہ عین  
کلب را بکلی نجس لعین گردانید و عین انسان را انسان ظاہر ساخت بلکہ اعیان صور اسما و متکثر و آئینہ مظاہر  
اسما اند و علم بل عین اسما و صفات قائمہ بذات قائم بل من حیث الحقیقت و المویۃ عین ذات اند  
و از لا و ابد اجعل و ایجاد متعلق اود نہ گشتہ

جوہر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سرہ و شرح رباعیات میفرماید کہ ایجاد عبارت است از ہتھتار  
وجود حق تعالیٰ بصور اعیان ثابتہ و ماہیات و انصباع او باحکام و آثار ایشان و غایت و ثمرہ استقامت  
وجود حق بصورت ہر عین ثابتہ ظہور است بجانہ بحسب شافی کہ آن عین ثابتہ منظر است

جوہر در اسما و تعینات اسم عبارت است از ذات موصوفہ بصفتی اسما عبارت است از ذات  
مع الصفات نسبت و تعینات ذات کہ صفات اند منشاء کثرات و اختلافات موجودات شدہ و نیز بواسطہ  
نسب و تعینات اسما از یکدیگر ممتاز گشتہ و اگر چہ صفات کثیر اند از ذات واحد است و کثرت صفات  
موجب کثرت ذات نمیشود و کثرت وجہ ظاہر موجود است

جوہر ہر اسم را دو دلالت است یکے بر ذات مسمیٰ باین دلالت اسم عین مسمیٰ باشد و دوم دلالت  
بر حقیقتی کہ این اسم مخصوص باوست و آن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد از غیر آن و باین  
دلالت اسم غیر مسمیٰ باشد

جوہر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگرداند چنانچہ کثرت قدر و اعداد واحد را مد و ذکند  
ہچنان بہ تعدد و تعینات و کثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نشود بلکہ مظاہر و مجالی اند نہ آنکہ ایشان  
را علحدہ وجودیست در خارج تا مرتبہ وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبہ ذات شیوایات  
خوانند و در مرتبہ علم اعیان ثابتہ نامند و در مرتبہ شہادت کہ جامع مرتبہ است خلق دانند





جو هر مان و الله الا هو اخذ بنا صيتهما ان ربی علی صراط مستقیم یعنی ما من شیء موجود او  
 من حی الا هو ای الحق اخذ بنا صيتهما و معنی کلام این باشد که هیچ موجودی و زنده نیست و وجود  
 الا آنکه حق تعالی ناصیه او گرفته است و در وی تصرف است بحسب اسماء خود تا او را بر اسمی که میخواهد می برد  
 و او اخذ ناصیه است بر صراط مستقیم است و درین آیه چند لطیفه است یکی آنکه موجودی را که اخذ دست و پا بخواند  
 تا اشاره کند با آنکه نزد صاحبش بود و کشف اهل وجود همه زنده اند و حیاتی دارند دوم آنکه فرموده او اخذ  
 بلفظ هو تا اشاره کند با آنکه هویت حق با همه اسماء و مظاهیر آن هست سوم آنکه اسم الرب را اضافت به نفس خود کرده  
 بهی گفست و آنکه لفظ صراط را مکرر فرمود تا تنبیح باشد با آنکه هر یک نسبت با هر عبدی بر صراط مستقیم است که آن  
 صراط مستقیم عبارت از راهی است جامع طرق پس همه مستقیم باشند چنین فرموده اند شیخ رکن الدین شیرازی  
 قدس سره در نفوس الخصوص فی شرح المفصوص

چو هر آنکه مطلوب پناه در رب پیش ازین نیست که نظر او باشد تا آن رب افعال و آثار خود چنانچه  
 مراد است درین نظر ظهور رساند و آنچه بر میخواست در آن ظهور رسید هر آینه رب از وی راضی  
 و او مرضی باشد و ازین جهت که عین مراد رب از او حاصل گشت یعنی افعال و صفات او در ظهور با و کامل گشت  
 و چنانکه کمال بذاته محبوب است پس کمال اسم محبوب است پس هر یک از رب که آن اسم خاص است و محبوب  
 که عبد است از رب مطلق که رب الارباب است راضی و مرضی باشد که رب مطلق تعالی خلقی هر چیزی را بر ویست  
 مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص که اسمی است از اسماء او گرد و بر وفق اراده او و موجب قابلیت مراد  
 او پس حق او چنانچه مقتضای عین او است به تمام گذارد

چو هر ذات که وجود مطلق است بذاته مجرد جمیع صفات است پس لابد در مرتبه مباهرت متصف به نسب و  
 اضافات شود همچو علم و قدرت و غیر آن پس با تصاف باین صفات تقدیر اعتباری حاصل شد و ذات  
 عالم متمیز شد از ذات قادر و آنرا اسم گویند و هم عبارت است از ذات موصوفه بصفتی و این مکررهاست  
 و عین وحدت است که این اسماء مجرب است و چون انصاف بعلم معلوم را میخواهد و قادر بر مقتدر را میخواهد پس  
 اعیان ممکنات که شیونات حق اند در علم بخوبی ثبوت پیدا کردند در حال عدم و این شیونات عبارت از  
 تعینات هدیه اند و ثبوت و تقریر این اعیان در حال عدم از اقتضای ذات حق است و لازم ذات حق است  
 و این اعیان محمول بار او نیست و ساطع است و آنکه آثار و احکام آنها ظاهر شود و وجود خارجی و ظهور آنها  
 اسماء آمدن اعیان در خارج متصور نبود پس الله تعالی این اعیان را فرمود گشت پس جانب ایشان  
 راجع شد موجود شدند با بقا آنها در عدم ذاتی خود یعنی آنکه حق سبحانه و تعالی در شیونات که اعیان اند

ظاهر شد پس ذات خود در عین موجود است و ظاهر است با سبی که آن عین صلاحیت ظهور آن اسم داشت  
و آثار اسم در آن عین ظاهر شد و حکام آن عین بحسب صلوح آن عین قُرب شد و آن اسم رب این عین است  
و این مروب آن اسم است و ظاهر عین منظر است بر چه غیر او جمیع وجوه و این است معنی کثرت کنز و مخفی  
فاحسببت ان اعرف فخلقت الخلق پس او بخانه بر تعیین متعین شده موجود گشت و عالم امکان  
بوجود آمد تا تشرود و در حد ذات خود چنین فرموده اند ملک العلماء مولی عبد العلی قدس سر در شرح  
مثنوی معنوی

جوهر بد آنکه ذات را وجود غیر متناهی است یعنی مقصنات است که جمله در الوهیت جمع اند چنانکه حضرت  
الوہیت عبارت است از ذات با جمیع اوصاف حق را با هر یک از خلق و حی حاصل است یعنی آن جوهر  
ربوبیت که از آن وجوه فاضله فیض مبرلوب خود میکند و محال است که موجودی را از موجودات عینیت از  
همه مساو کل وجود نصیب باشد مگر انسان کامل که خلیفه حق است و جامع جمیع اسماست تا تربیت علویات  
و غلیات بحکم خلافت تواند کرد

جوهر بد آنکه ربوبیت را سر است و آن اعیان ثابت است که اول در غیب است و مخفی بعد از آن  
بشادات می آید و ظاهر میشود و آن آنست که تبیین تو متعین است و حقیقت او هرگز ظاهر نشود و هر یک  
از آن مروب را راجع عین است که آن سهار الله اند و آن نیز در غیب مخفی است ربوبیت ظاهر میگردد  
الا امر ربوبیس زوال او موجب این باشد عین ثابت هرگز زائل نشود پس ربوبیت هرگز باطل نشود  
جوهر بد آنکه وجود عین خواه در حضرت اعیان ثابت باشد خواه در خارج زائل شود چه چنانکه  
وجود او به وجود رب است و رب اتم و او دائم و او اتم و او اتم و او اتم و او اتم و او اتم و او اتم  
او وفات او دائم است پس سمانیز دائم باشند و او دائم عین در حضرت اعیان هم روشن که آن علم  
الله تعالی است و علم الله تعالی ذاتی است و او دائم عین در خارج و آن بحسب نشاء مراد است گاه در  
نشأت و نیوی موجود و بود و خارجی باشد و گاه در نشاء برزخیت و گاه در نشاء اخرویة که آن بعد از نبوت  
و حشر خواهد بود پس ثابت گشت که عین موجود است و ایما و ربوبیت باطل نیست و ایما

جوهر جماعتی از اولیا از کثرات و تعینات تعبیر جزو از واحد مطلق تعبیر کل فرموده اند چه شتمال  
مرقیدات را درین صورت مثل شتمال کل است مابعد از خود را و جماعت دیگر موجودات ممکنه را  
با اعتبار تعین و تشخص محدث خوانده اند و از واحد مطلق که اشیاء موجوده و مظاهر و جمالی او نیز تعبیر تقیید  
نموده چه غرض مجموع کمالان اولیا بیان مراتب اطلاق و تقیید است

بجوهر کمال اعمالی که کمال جلالت و مستجاب است کمال جلالت یعنی ظهور او در جمیع شیون الیه و کونیه از لا  
و ابد کمال جلالت یعنی ظهور او در جمیع شیون پس آن ظهورش در جمیع عیانی است کمال جلالت  
فصل فی الواجد فی الکثرة والنوۃ فی الشجرة و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین تونیست و  
شیخ عبدالرزاق کاشی در صلاحت نمود میفرمایند که جلالت و ذات مقدسه لذاته فی ذاته و سبب  
ظهور و لذاته فی تعیناته

بجوهر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره و شرح رباعیات میفرمایند

حق عالم و اعیان خلایق معلوم	معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل	اگر تو بنحلی معذبی در محرم

رباعی

حکم قدر و قضا بود بمانع	بر موجب علم لایزاله واقع
علم ازلی تابع اعیان باشد	اعیان همه مرثیون حق ز تابع

قضا عبارتست از حکم جناب الهی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان  
من الانزل الی الابد و قدرت عبارتست از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود و ایجاد اعیان  
باوقات و ازمانیکه استعداوت ایشان تقاضای وقوع میکند در آن و تعلق کرده اند هر حال از  
احوال ایشان بزمان معین و سبب مخصوص هر قدر آنست که ممکن نیست مرئج عینی را از اعیان ثابته  
که ظاهر شود و وجود ذاتا و صفه و فعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و  
هر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه می نمایند از ذات جناب حق سبحانه و تعالی که معلوم جناب  
او سبحانه شده باشد از لا و ابداً و متعین گشته در علم او سبحانه علی ما هی علیه بلکه نسبت شیون ذاتیه  
جناب حق تعالی اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از صفات خود زیرا که ذاتیات جناب حق سبحانه و تعالی  
منزه اند و متبر از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور و نسبت شده اند که حکم  
جناب حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم او سبحانه است باعیان ثابته و علم او سبحانه باعیان ثابته  
تابع اعیان است باین معنی که هر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم باثبات امری که مراد از ثابته  
منزله باشد یا منفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم او سبحانه بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد  
ذاته برانست و علم را در وجه هیچ گونه تاثیر نیست و عیان ثابته صورت شیون ذاتیه  
جناب حق تعالی اند و نسبت شیون ذاتیه جناب حق تعالی مقدس و منزه اند از تغیر و تبدیل از لا و ابداً

پس اعیان نیز بمنفع التیغ باشند از اینچه گیرند فی حلقہ انفسہا و حکم جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بر ایشان مقتضی  
قابلیات و موجب استعدادات ایشان باشند هر چه بلسان استعداد از حضرت حق وجود مطلق طلب دارند  
چنانکہ و چیزانکہ شاید عطا نماید و انعام فرماید بے نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت  
خواه از درجات سعادت

جو هر چه بدانکہ بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضی بسبیل تفصیل و این مرتبہ اعلیٰ است و درین  
اسرار قدر بہ دو وجه است یکے آنکہ حضرت خداوند تعالیٰ از آنگاہ کند کہ عین ثابتہ تو قاضی خاص چنین و  
چنین حال میکند و تو چنین و چنین خواهد رسید دوم آنکہ حضرت حق تعالیٰ بنیت خود حجب زینش بصر بصر  
او بر دارد و عین ثابتہ وی بوسی نماید و او عین ثابتہ خود بنید و بداند و اگر عین ثابتہ وی مظهر اسم جامع الہی باشد چنین  
کس چنانچہ مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جلای اعیان بجهت مرتبہ جامعیت و فرق میان علم  
بنده و علم حضرت حق تعالیٰ آنست کہ علم حضرت حق تعالیٰ با استعداد بنده بے واسطہ است کہ  
حضرت حق تعالیٰ بذات خود عالم است بر آن و علم بنده بعین ثابتہ خود بواسطہ غایت حضرت خداوند تعالیٰ است و  
غایت حضرت خداوند تعالیٰ بنده بدو نوع است یکی آنکہ عین ثابتہ بنده دستداد و تقاضای آن غایت کند و این  
غایت از قبیل فیض مقدس است کہ مرتب است بر اعیان و استعدادات دوم آنکہ ذات الہی تعالیٰ عظمت  
مقتضی آنست نہ عین ثابتہ بنده و آنرا فیض اقدس گویند فیض اقدس عین ثابتہ را پدید میکند و او را استعداد وی بخشد  
جو هر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بچہ چیز باشد  
و ارادہ بچہ چیز متعلق شود پس تقررات این اعیان بخلق ارادہ و اختیار نیست کہ تعلق و ارادہ و تقررات  
تقررات است پس این تقررات مجبور نمیند باعتبار ثبوت علمی اگر چه باقتضای ذات اند و ذات مقتضی  
ثبوت آنهاست و اگر مجبور می بودند پس صادق می شد کہ اگر بخواند بگوید و این راجع بان میگردد باینکہ  
اگر خواند عالم نشود و این سفسطہ آنست و الله شیخ اکبر فرمودہ کہ اعیان واجب البشوت اند یعنی  
واجب البشوت باقتضای ذات و شیخ عبد الرحمن جامی فرمودہ

کہ موافق کند قواعد را

جو هر قدر عبارت است از موقت ساختن آن چیز را کہ اشیا در مرتبہ بعین ثابتہ بران بود و چنانچہ  
شیخ اکبر باین فرمودہ اعیان ثابتہ معلومات حق اند و حق علم از ان گرفته و علم تابع معلوم است پس  
معلوم علی ما ہی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الہی بحسب آن معلوم مقرر گشت پس چنانچہ  
تقدیر سورے عین ثابتہ است لهذا شیخ محب اللہ میفرماید القدر انست و قضا عبارت است از حکم

اللہ تعالیٰ برایشا بنا بر چیزے کہ عطا کر دہ است معلوبات از انچہ بران ہستند معلوبات در حد نفس خود بلایا  
پس حکم کردہ است قضا برایشا کہ بحسب طلب آن اشیا و مرتبہ میں ثابت کہذاحق الشیخ الاکبر از حضرت  
علیہ الصلوٰۃ والسلام سوال کرد کہ تقدیر قضا مقدور کسی ہست فرمودند کہ قضا و قضا تغییر کند

جو ہر قضا کہ سر قدر باشد حکم کلی حق تعالیٰ در ہر شے روز نخستین باحوال ہر شے کہ جاری باشد بر آن  
احوال ابدالاً و بملک کلی حق تعالیٰ در ہر شے بر اندازہ علم اوست ہر شے و در ہر شے چہ حکم حق تعالیٰ تابع علم  
اوست باشیا و علم حق تعالیٰ در ہر شے بر اندازہ چیزیت کہ دادہ باشد ہر شے کہ معلوم باشد از احق تعالیٰ  
یعنی چیزیکہ ہر شے بران باشد نفس خود قدر کہ متفرع باشد بر سر قدر تو قیت چیزیت یعنی قیت آن امر  
کہ بران ہر شے ثابتہ خود از غیر زیادت بران امیں قدر تفصیل قضاست کہ حکم کلی باشد و ہر شے علم  
جو حق تعالیٰ از انہیست الاہر کہ انوالہ اطلاع دہ

جو ہر ازل عبارت از بقا و وجود است مطلقاً و آن مسبوق بعدم نیست و افتتاح آن از عدم اصلے  
نے و ازل عبارت از اولیکہ افتتاح آن از عدم اضافی باشد و ابکہ مقابل اوست عبارت از آخریتیست  
کہ اختتام آن عدم اضافی باشد و جو و عین و ہر فردے را از افراد موجودات از لیتی و ابدیتی باشد کہ  
از لیت او باعتبار عین ثابتہ اوست کہ در علم حق است و ابدیتہ او باعتبار وجود عقلی کہ وجود خارجی مراد است  
جو ہر مشیت در لیت خوشت است و مشیت حق ازلی و ابدیست ہیچانکہ ارادت اما باصطلاح این طائفہ  
مشیت خواستے باشد کہ منشاء آن ذات بود و بایجاد معدومی یا باندام موجودے و ارادت همان خوشت  
ذات است بایجاد معدومی پیش مشیت عم از ارادت باشد و معنی خوشت ذاتی حق آن بود کہ تجلی ذاتی فرماید  
و حق ہم ذات است و اختیار آن بر دیگر اسما از ان بہت کردہ تا محقق گرداند کہ منشا این طلب ات است  
باسما و صفات نہ ہا و صفات فحسب

جو ہر و انکہ مشیت نسبتیست تابع علم کہ چیزے را تا بوجہ از وجود نہ اندم مکان آن نیست کہ ارادہ و  
مشیت بآن متعلق گردد و چنانچہ مشیت نسبتے تابع علم است علم نیز نسبتے تابع معلوم و در اینجا معلوم عیان  
ثابتہ است و احوال آن عالم و اعیان عالم یا در آئینہ حق دیدہ شود بوجہ خارجی یا حق در آئینہ عالم دیدہ شود  
یعنی گاہ حق آئینہ عالم باشد و گاہ عالم آئینہ حق اگر تو آئینہ باشی بوجہ و خارجی مرحق را و خود را وجود وانی چون  
وجود و مرآت حکم ترا باشد و در نمایندگی کہ واحد حقیقی کہ آن وجود مطلق حقیقہ است و در ان تعدد نیست بحسب  
تعدد و خویش متعدد و بی نمائی و اگر اثبات وجود حق لکنی بامعنی کہ حق مرآۃ تو باشد تو مرآۃ حق حکم بہتر باشد  
در وجود حق بیشک بآن معنی کہ وجود حق یکیست من حیث ہو و ہو و تعدد و در اعیان مختلفہ نیست تو بحسب

کثرت خویش متدومی نمائی و اگر اثبات آن قسم دیگر کنی من موهوم دے ام باین اعتبار کہ وجود کے از  
حق است فاضل عن گشت و من بان وجود پیدا شد حکم کما باشد درین وجود نیز بحسب عین مقیدہ معین خویش  
و باین تقدیر مذکور بحقیقت حق باشد کہ بر وجود خویش حکم فرماید در مرتبہ او مرتبہ تفصیلی خویش و لیکن چون ظن  
در نظر عین است باین اعتبار گویند کہ الحکم لک بلا شک علم بندہ یقین ثابۃ خود از عنایت حق است باوے  
جو ہر فرق میان ارادت و مشیت آنست ہر چہ در تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیا و اولیا با بر  
ست و انچہ در مشیت است انبیا و اولیا بر آن اطلاع نیست و خوف ایشان آنست کہ در پرودہ مشیت تاجہ  
باشد قبول یار و انچہ ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و انچہ مشیت است در ائم الکتاب مکتوب است  
کہ جز حق تعالی غیر سے نہ اندانچہ ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است آنرا مقتضی گویند اولیا و انبیا را قدرت  
آن داد و اند کہ بدعا ران بگردانما مشیت کہ از افضا گویند و آن حکم حکم است و در ائم کتاب ثبت است بدعا  
انبیا و اولیا نکرد و ایشان را بدان اطلاع باشد کہ چہ رفتہ است

جو ہر قلم اعلی عبارتست از عقل کل و آن یقین علی است در جوہر عجمی کہ مکنونست در رمی ہما شیا  
درخول اہل جنت و جہنم و اہل نار و زار و روح موت و لوح محفوظ عبارتست از نفس کل و آن یقین علی است  
کہ تفصیل انچہ در قلم بود در آن متحقق است بالقلم و این لوح ام الکتاب است و انجا کتابت رقیقہ نیست بلکہ کتابت  
معانیت کہ از عقل برین نفس باقی پیشو و قال اللہ تعالیٰ لکل اجل کتاب یحیوا اللہ ما یشاء و مشیت  
و عندہ ام الکتاب ہر اجل را از اجل خلأق کتاب است بموجب اللہ تعالیٰ چہیرے را کہ میخواہ و اثبات  
میکند چہیرے را کہ میخواہ و زوا و ائم الکتاب است کہ در و نحو و اثبات را دخل نیست کہ آن لوح محفوظ است از  
تغیر بخلاف کتب دیگر کہ در آن نحو و اثبات میشود و این قلم اعلی انچہ بودنی است نوشتہ در لوح محفوظ و فراغت  
از نوشتن حاصل کرو نیست معنی قول و علی اللہ علیہ و آلہ و سلم جف القلم بما ہو کائن و ملائکہ بسیار اند  
بعضی آہنا اقلام اند کہ قدرے از انچہ در قلم اعلی بود و دروے مکنونست و بعضی الواح اند و ہر قلم در لوح  
کہ بازار اوست می نویسد مثل نوشتن رقوم و این اقلام ہر وقت در کتابت اند گاہی مکتوب ایشان نحو  
می شود و گاہی ثبت می نماید و آن سرور صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم صریحین اقلام شیندہ بودند در  
معراج و اما قلم اعلی پس مشک شدہ است و کتابت نمیکند در حال چنین مستفاد است از کلام عارف  
سامی مولوی عبدالعلی غفر

جوہر در حدیث دارد و است اول ما خلق اللہ نوری و اول ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق  
اللہ القلم بن ہر چیز یک معنی بود و چہ وجود و سید عالم در عالم شہادت منظر صورت روح اضافی بود از

عالم غیب و عقل اول نوریت فاضل از بدو روح انسانی و قلم هم عبارت از عقل اول است که واسطه صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس بیچ منافات نه بود و در بیان این ستر حدیث و گفته اند عقل جمیع خلایق از بدو وجود و دنیا تا انقطاع آن در جبه عقل رسول الله چنانست که نسبت به جمیع رمال دنیا از نجاست که طائفة از متابعان مجرب و عقل چون فلاسفه از مشیر مدرکات احوال انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند که جمیع مدرکات روح و در تحت احاطه عقل گنج عقل اگر چه اکرم و اشرف مخلوقات است و در بیداری آفرینش منصب تقدیر و تفوق دارد و چنانچه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تقدیر عقل و در عالم خلق است و روح این عالم امر است و نیز قیام عقل بر روح است نه قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب است با قرص او نور آفتاب اگر چه شریف است لیکن قیام او بقرص آفتاب است چنانکه نور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطه نور عقل صور معالومات و معقولات در دل روشن میشود

جو هر ملائکه همینه که بکلامه عالین معروف اند از بدو خلقت در جمیع لایزال حضرت حق سبحانه و تعالی مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال بیچ نمیدانند که حضرت حق تعالی خلیفه آدم نام آفریده است یانه و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را سجده آدم علی نبینا و آله و علیه السلام امر فرمود و عرب گویند هم اسی تحیر و هیجان حیرت و عشق است و هیجان مقامی است از مقامات سالکان و هیجان دوام حیرت است مراد از عالین ملائکه صفا اول است از وجود و ملائکه همینه نیز از عالین اند و ایشان را شعور برانست که حق تعالی آدمی را ایجاد فرمود یانه چون موسی گفت رب ارنی انظر الیک جواب شنید که لمن ترانی این بسبیل تعلیم موسی بود که بیدار شود و از آن توانی دید و در دنیا چشم سر و در عالم باطن باید کشاید

جو هر ملائک تنزه تام دارند ازین جهت فضل اند از انسان لند و ائما و تشبیح اند و عصیان را بسبب ایشان راه نیست و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرمود که فضیلت شان باعتبار تنزه است از انوس جسمانی و فضل انسان کامل بر ملائکه نظر جامعیت اوست و عارف است الله تعالی را و این معرفت کل است از معرفت ملائکه و انسان کامل مسیح است حق تعالی را جمیع اهل تنزیه و تشبیه پس تسبیح او نیز اکل است از تسبیح ملائکه و علماء و طاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانند

جو هر در ایمان بکلامه و کتب رسل جناب الهی صاحب صباح الدلایه قدس سره میفرمایند که جمله مومنان بعد از ایمان بوحدهانیت و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکه که سگان ضلوع قدس و طغان حوام انس اند و بوجود کتب منزله که او سبحانه بواسطه ملک بابلیا و رسل فرو



فرستاد و بوجود انبیا و رسل او که گذارندگان پیغام جناب آسمانی اند و جمیع است میان علما محقق و تفصیل  
انبیاء و ملائکه و خلاف است تفصیل ملائکه بر یومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و در بعضی از بعضی نازل تر  
مقامات ایشان متفاوت و صفوف ایشان مختلف و الصفات صفایان آن بعضی مقربان حضرت جلالت  
و متکفان عتبه کمال اند و السابقات سبقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور فاعلمد برات امر و صف  
ایشان بعضی حاجان درگاه عزت و الزاجرات زجرانفت ایشان و بعضی ثناخوان حضرت بادشاهی  
و غو اندگان کتب جناب آسمی و التالیات و ذکر ابوصف ایشان ناطق و بعضی نقله اخبار و حمله اودکار  
فالمملقیات و کرا و حق ایشان صادق و مراتب صفوف ایشان بسیارست هر صفت مشغول بامر  
مخصوص و هر یک مقامی معلوم و جماع کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل است بعضی از بعضی فاضلتر و  
لیکن تعیین فاضل از مفضول مشروح نیست الا فضیلت رسول بزرگ انبیا بفض حدیث معلوم شده است و  
جماع کردند بر آنکه انبیا از جمله بشر فاضلتر اند و یکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد حضرت باید نید  
بسطاحی قدس ستره میفرمایند آخر نمایات اصدیقین اول احوال الانبیا و حضرت بن عطاء قدس ستره  
میفرمایند ادنی منازل المرسلین علی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا علی مراتب الصدیقین و  
ادنی مراتب الصدیقین علی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء علی مراتب الصالحین و ادنی مراتب  
الصالحین علی مراتب المؤمنین و ادنی مراتب المؤمنین و ادنی مراتب الصالحین و ادنی مراتب المؤمنین و ادنی مراتب  
جماع کرده اند بر جو از کلمات اولیا و در عهد رسول علیه السلام و بعد از عهد ایشان مانند خوارق عادات و  
تقلیب اعیان و اطلاع بر صفات و جماع هواتف اجابت دعوات و طی نمان مکان طائفه که بران الحاکم کرد  
اند پس شند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا بجز معجزه نیست و آن صدور فعلی بود و از انبیا که غیر ایشان از شریک  
آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را مسلم و ایمان ولی دینی فرق نماید جواب آنست که نبوت انبیا بوجود معجزات  
بل بوجی و ارسال جناب آسمی پس هر که گفت خدای بد و وحی کرد و بخلق فرستاد و نبی بود معجزه با و باشد یانه و حال اولیا  
نه چنین است و معجزه فعل نبیاست و کرمست فعل اولیا معجزه از بر اظهار است و دعوی بر او سابق و کرامت ازین  
هر وصف خالی و او را کرامت بیکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این دوران و احسن  
جو هر بد آنکه ملائکه موجود اند در عالم خود فلج از انسان و قدرت بران دارند که بر صورتیکه  
خواهند تمثیل شده ظاهر شوند و با وجود و بدون ملائکه در عالم خود در انسان قومی شده موجود گشته اند  
جامع جمیع حقائق است و حقیقت یک حقیقت است

جو هر در مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از ر و سبب نبوت

غیر متناهی اند چه ظهور ذات بحت بحسب مراتب بجزیه در حصصی آید الا بر سبیل کلیت و طرق صلیت پس بعضی  
میفرمایند که مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف  
نامی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره شرح رباعیات میفرماید رباعی

واجب چوتنزل کند از حضرت ذات	پنج ست نزلات او را در جبات
غیب است و شهادت بوسیله روح مثال	انحاس جمعیت تلک انحضرات

اول حضرات را مرتبه غیب و معانی گویند و آنحضرات است بالتجلی و التیقین الاول والثانی و ما استملا علیه  
من الشیون والاعتبارات الاولی و الحقائق الالهیه و الکوئیه ثانیاً و مرتبه دوم را که در مقابل اوست  
مرتبه خمس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش حسن است تا با عالم خاک و اینجه در میان است از صواب و باس  
و انواع و اشخاص عالم و مرتبه سوم را که تلو مرتبه غیب است متنازل از مرتبه اول و دوم را که تلو مرتبه  
عالم خمس است متصاعداً عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیلاً حقیقت عالم است  
و اجمالاً صورت عنصری انسانی است و نزد بعضی مراتب کلیه شش است و آنرا تجلیات سته و نزلات سته  
و مقامات سته و مراتب سته خوانند چنانچه در شرح رباعیات است قال بعضی قدس الله تعالی اهرار هم مراتب  
کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و مظاہر وجود اند پس خالی نیست از آنکه اینجه ظاهر است در ایشان ظاهر است  
بر حق سبحانه و تعالی تهنانه برایشان کونیه یا هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و هم برایشان کونیه قسم اول را مرتبه غیب  
گویند بسبب غایب بودن ایشان کونیه در کار نفس خود و از غیر خود پس پنج چیز را درین قسم ظهور میست که بر حق سبحانه  
و تعالی و این قسم منقسم میشود به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور نیز برایشان کونیه یا بسبب انتفاع اعیان ایشان است  
با کلیه علماً و عیناً حیث کان الله ولم یکن معه شیء و این مرتبه را تقنین اول و مرتبه اولی از غیب خوانند  
و یا بسبب انتفاع ظهور است بر اعیان ایشان اگر چه ایشان تحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاهراً باشند  
بر حق سبحانه و تعالی نه بر خود و مثال خود بکما هو الامر فی الصور الثابتة فی اوهاننا و غیره بر تقنین ثانی و  
عالم معنی مرتبه ثانی از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که اینجه ظاهر است در وی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است  
و هم برایشان کونیه منقسم گردد به مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیه مجرده بسیطه است که در  
ست مرتب خود را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه درک اعیان خود اند و مثال خود و مرتبه دوم عالم  
مثال است و این مرتبه وجود است برایشان کونیه مرکبه لطیفه را که قابل تجزیه و تبخیر و خرق و التیام نباشد و مرتبه  
سوم عالم سهام است و این مرتبه وجود برایشان کونیه مرکبه کثیفه است که قابل تجزیه و تبخیر است و این مرتبه را نام کرده  
اند مرتبه الحس عالم الشاده پس مجموع این مراتب پنج باشند و مرتبه سادسده است مرتب را و آن حقیقت

افسان کامل است زیرا که اوج جامع جمیع است بکم بر غنی که دارد و نزد بعضی مراتب کلیه است چنانچه صاحب  
تحفة المسلمة الى البني علی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم میفرماید المرتبة الاولى مرتبة اللاتین الاطلاق  
والذات لبحث لا یعنی ان قید الاطلاق و مفهوم سلب التین ثابتان فی تلك المرتبة بل  
بمعنی ان ذلک الوجود فی تلك المرتبة منزّه عن اضافة النعوت والصفات و مقدس  
عن کل قید حتی عن قید الاطلاق ایضا و هذه المرتبة تسمى بالمرتبة الاحدية و هي كنه الحق سبحانه  
و تعالی و ليس فوقها مرتبة اخرى و كل المراتب تحتها مرتبة اول لا تین اطلاق و ذات بحث است  
نه با یعنی که قید اطلاق و مفهوم سلب تین در المرتبة ثابت باشد بلکه بمعنی که آن وجود در آن مرتبة منزّه است  
از اضافات جمیع نعوت و صفات و مقدس است از هر قید حتی که از قید اطلاق نیز و این مرتبة کنه حق سبحانه و تعالی  
است و بالاب او دیگر مرتبة نیست بلکه همه مراتب زیر این مرتبة اند و این مرتبة را مرتبة احدیت می نامند و المرتبة  
الثانية مرتبة التین الاول و هي عبارة عن علمه تعالى لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی وجه الاحمال  
من غیر امتیاز بعضها عن بعض و هذه المرتبة تسمى بالوحدة و الحقيقة المتحدة و مرتبة دوم مرتبة تین  
اول است و آن مرتبة عبارتست از دشتن حق سبحانه و تعالی مرزوات و صفات خود و همه موجودات را بر وجه الاحمال  
ب امتیاز بعضی از دیگر و این مرتبة را مرتبة وحدت و حقیقت محمدیه نامند و المرتبة الثالثة مرتبة التین  
الثانی و هي عبارة عن علمه تعالى لذاته و صفاته و جمیع الموجودات علی طریق تفصیل و امتیاز  
بعضها عن بعض و هذه المرتبة تسمى بالوحدية و الحقيقة الانسانية و مرتبة سوم مرتبة تین ثانی است و آن مرتبة  
از دشتن حق سبحانه و تعالی مرزوات علیه و صفات سبیه خود و جمیع انام را بر مطلق تفصیل و جدا شدن یک از  
دیگر و این مرتبة با وحدیت و حقیقت انسانی نام دارند و هذه <sup>مرتبة</sup> ثلث مراتب کلهما قدیمية و التقدیم و التأخر  
عقلی لازمانی و این هر سه مرتبة قدیم اند و تقدیم و تأخر عقلی است نه زمانی چنانچه عقل تقاضا میکند که اول ذات  
باید بعد از ان صفات و اول احوال باید بعد از ان تفصیل ب آنگونه باشد که راسخ دخل باشد و المرتبة الرابعة مرتبة  
الارواح و هي عبارة عن الاشياء الكونية المحررة البسيطة التي ظهرت علی ذواتها و علی مثالها  
و مرتبة چهارم مرتبة ارواح است و آن مرتبة عبارتست از اشیا کونیه مجرد و بسیطه یعنی اده و ترکیب دارند و ظهور  
بر ذوات خود و بر امثال خود دارند و المرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال و هي عبارة عن الاشياء  
الكونية المركبة للطفيفة التي لا تقبل التجربة و لبعض لا يخرج و الالتيام مرتبة پنجم مرتبة عالم مثال است  
آن عبارتست از اشیا کونیه مرکبه لطیفه که قبول نمیکند پاره شدن و دریدن و پودیدن را و المرتبة السادسة  
مرتبة عالم الاجسام و هي عبارة عن الاشياء الكونية المركبة الكثيفة التي لا تقبل التجربة و لبعض

و مرتبه ششم مرتبه عالم جسام است و آن عبارت است از اشیا کونیة مرکبة کشفه که قبول میکند تجزیه و تخیض و خرق  
 و التیام را و المرتبه السابعة المرتبه الجامعة لجميع المراتب المذكورة الجسمانية والنورية والوحدة  
 والواحدية وهی تکلی الاخر واللباس الاخری الالان مرتبه هفتم مرتبه شامی مرتب مذکوره  
 جسمانية ونورية و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تکلی الاخر واللباس الاخری است از انسان بے نظیر  
 فیه سبع مراتب الاولی منها مرتبه الانساق و الستة لباقیة منها هی مراتب الطوبى الکلیة والاخری  
 منها عنی الانسان اذا عرج وظهر فی جمیع المراتب المذكورة مع انسابها یقال له الانسان  
 الكامل والعروج والانساق علی وجه الاکمل کان فی نبیا صلی الله تعالی علیه آله وصحابه  
 وسلم و لهذا کان خاتم النبیین پس این هفت مراتب که اول از ان مرتبه لاطهور است و شش باقی مرتب  
 طهور کلیة اند و مرتب پسین که انسان است و قتی که ترقی کند و پیدا شود در و هم مرتبه با مذکوره بانساق و در فرامی خود و اول  
 اول انسان کامل گویند و عروج و انساق بوجہ اتم در نبی صلی الله تعالی علیه آله وصحابه وسلم بود و هم از ختم خاتم  
 النبیین گویند و تفسیر همین چهار الفاظ میگوید لا هوت و جبروت و ملکوت و ناسوت و میگوید که لا هوت عبارت از  
 ذات بے کیف و بے رنگ است و اشارت بدوست و جبروت عبارت از تعین اول و شهود و محل است کلمه الله عبارت  
 از دست انداز و ذکر لا هوتی گویند و ایند را جبروتی پس اول مقام جمع الجمع است و ثانی مقام جمع و ملکوت عبارت  
 از مجموع عالم ارواح و عالم مثال است و ناسوت عبارت از مجموع عالم شهادت و حضرت انسان است بر این  
 اعتراض وارد میشود که مقام تفصیل اسماء و صفات و تمیاز صور علیه ماسیات را که ایمان ثابت میگردد چه باید گفت  
 که در ملکوت و ناسوت داخل نمیشود و در چایشان اشیا موجوده فی الخارج و ممتاز از وجود و حضرت حق سبحانه  
 و تعالی هستند و الاسماء والصفات والایمان الثابتة لیس کذا و نیز در مقام اول که ذات  
 بے کیف است و در مقام دوم که ذات متعین بشود و جالی است داخل نمیشود و ایند را که در مقام اول که ذات  
 که ذات محبت را با هوت باید گفت و اشارت بسوسه اوست و مرتبه شهود و جالی را لا هوت الله عبارت از دست  
 و مرتبه تفصیل اسماء و صفات و جبروت و درین مرتبه موافق هر صفت اسمی فیرات اطلاق کنند باعتبار سبع سمیع و  
 باعتبار البصر البصیر و باعتبار علم عظیم و علی القیاس نیز اسم الله که جامع جمیع اسماء است بر این مرتبه اطلاق کردن  
 صحیح و واقع میدارند و تفسیر ملکوت و ناسوت بحال و این حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند  
 لا هوت بیخ است ای پس جبروت شاخ آن گروه ملکوت گلهای شجر ناسوت جمله شجره مخالف این تحقیق  
 نیست چه وجود بیخ از دانه است که بمنزله با هوت است و در ذکر آن کردن این مرتبه مضایقه نیست -  
 جوهر در مرتبه احدیه احدیت عبارت از ذات صرف و آن وجود محض و هستی ساده و سعادتمند است

که در غایت مرتبه استقلال و استنانت و فی حد ذاته و کنه حقیقه تعین و اضافتی ندارد حتی که قید اطلاق و قید  
تقریب هم ندارد و کان الله و لم یکن معشیة اشارت بدوست نهگی است و نه جزئی و نه مطلق و نه مقید نه عام و نه  
خاص بے وصف بے لغت و بے نام و بے نشان بے زمان و بے مکان صوفی چون درین مقام میرسد  
مضحی و مستهک میگردد و از خود و از غیر خود ماضی و نشانی بنیاد نهی غیر تبه بے رنگی و بے کیفی است چنانچه  
چون را درین جا گنجائی نیست و شبه نمون را درین مقام یا را سائی نه درین مرتبه موسی و فرعون و دس  
اند و احمد و ابو جهل هر از حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس ستر و ازین مقام خبر میدهند

موسی و فرعون دارند آشتی

چون به برنگی رسی کان دشتی

موسی باموس در جنگ شد

چونکه بیرنگه اسیر رنگ شد

جو هر دو آنکه جوهر است قائم بنفسه وصل هر تعین است و همه تعینات درین جوهر عالمی پیدا میشود و  
قائم بوس است و تعین جامع جمیع حقائق امکانی است و همه موجودات اعراض اند درین جوهر عینی و حضرت  
حق تعالی قبل پیدا کردن خلق در تعین عمالی بود چنانکه در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اعرابی  
که کجا بود رب قبل آنکه پیدا کند سموات و اراض یعنی خلق یعنی اعرابی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحبا  
و سلم سوال کرد که این کان بنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عمار ما فوقه عواری و لا تحته عواری و فی  
اطلاق عینی نیز بر مرتبه لا تعین کرده اند چه عینی معنی کوریست و چون عقل و کشف ادراک انیمه نهی تواند کرد  
گویا که نسبت با انیمه حال احوال کوریست و نزد این طائفه علیه مرتبه لا تعین بمنزله خاک خشک است  
که قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزله خمیر است که قابلیت صور پیدا نموده لهذا گفته اند که این مرتبه  
را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و جمیع قابلیت استعدادات است یعنی قابل مستعد صور سماوی  
و ارضی و غیره است و تعین ثانی بمنزله صور ظروف و ادواتی است که از خمیر پیدا شده لهذا گفته اند  
که درین مرتبه کثرت حقیقی و وحدت اعتباری است و این مرتبه وحدت و واحدیت را مراتب الهی گویند  
و مرتبه ارواح و مثال و جسام را مراتب کونی و مرتبه انسان جامع است میان حق و عالم یعنی هم مرتبه  
الهی است و هم کونی زیرا که برزخ است میان صفات جناب الهی و صور کونی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی  
قدس ستره در شرح رباعیات میفرماید

نه کل و نه جز است و نه بسیار و نه کم

هستی که مبر از حدوث است و قدم

مبوق بود بلا تعین فافهم

زیر که تعین چه چس و چه چس

حقیقت وجود از نیستیت اطلاق مشار الیه و محکوم علیه میشود و هیچ حکمی متناهی نمیشود و هیچ وصفی و اضافتی

کرده میشود و بر سه مرتبه نسبت از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجود امکان و وجود مسبذیت یا تلقین  
 علم و بذات خودش یا بغیر آن زیرا که این همه مقتضی تعین و تقدیر است و شک نیست در آنکه تعین و تقدیر خواه  
 خص تعینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصی جزئیة خواهد بود و او سبع مرتبه تعینات چون تعین اول خواهد بود و  
 اخس من و چه چون تعینات متوسطه بنمایا مسبوق است بلا تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت  
 وجود از من حیث هو لازم نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشابه است بقوله رفیع الدرجات  
 ذو العرش پس میگرد و مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر به حصول تفریق و تبدل در  
 ذات و تحقیقش و قتیکه لا محاله کرده شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبه الوهیت است بر هر حقیقت  
 الحق سبحانه و تعالی و مراد است و خوب ذاتی و قدم و مثال آن از صفات کمال و وقتی که ملائطه کرده  
 شود باعتبار تقدیر و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود از حقیقت و چه با لفیض و تجلی حقیقت عالم است و مراد است  
 امکان ذاتی و حدوث و غیره از من الصفات و این باعتبار تنزل است با علم معانی و تجلی و اوصاف علییه که  
 معبر میشود باعیان ثابته چون هر یک از حقیقتین متفرقتین الابد است از مطلق که ایشان در و سه واحد  
 باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد اصل عدست و عدد و تفصیل واحد با چار است از حقیقت ثالثه که جامع  
 باشد بین الاطلاق و التقید و فعل و الانفعال و التأثير و التاثر مطلق باشد از وجه و مقید باشد  
 از وجهی فاضل باشد باعتبار سه و منفصل باشد باعتبار سه و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین است که درین  
 است ولما مرتبه الاولیة الکبری و الآخریة العظمی

جو هر در اسماء مرتبه احدیه حضرت شیخ البرهمی شطاری قدس سر و در کینه حقائق نامیفا نماید که مرتبه احدیت  
 را لا تعین و وجود مطلق خوانند بحسب آنکه ذات درین مرتبه همه تعین هموار و صفات و فعل قید تعین ندارد  
 چه درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق است بلکه جمع تعینات درین مرتبه عین ذات اند و وجود صرف  
 از آن گویند که ذات بطرف خود خالص است از همه و رسم و لغت و وصف و ذات سانج و عین کا فور  
 از آن نامند که از لون اسماء و صفات و فعل ساده است به هیچ لونه لون نیست اما هر لونه که لون گردد  
 قید آن لون گیرد این صفت ذات مطلق است و مجهول لغت از آن گویند که جمع لغت و درین مرتبه معروف  
 و مشهور نیست و لغت عبارت است از هم ثبوتی و سلبی چون در غیر مرتبه تصور ثبوتی و سلبی هیچ یک نام نباشد پس آن  
 برین مجهول لغت باشد و از الازال از آن خوانند که هیچ مرتبه بالا تر ازین مرتبه نیست چرا که همه مرتبه  
 مسبوق این مرتبه است و تحمیل الغیب از آن نامند که همه مراتب غیب ضانی از اعیان ثابته تا مثال مطلق  
 درین مرتبه غائب مطلق اند و تصور خارجی و نه تصور علیی از آن منقطع الاشارات از آن گویند که درین مرتبه

جمع اشارات چهار وصفات منقطع است التوحید اسقاط الاضافات و غیرتبه است و منقطع الوجودانی از ان  
گویند که درین مرتبه تصور وجدان نیست زیرا که ذات را وجدان نیست چه که تصور وجدان در مرتبه علم است چون علم  
در غیرتبه تصور نیست پس بدان که اثر علم است نیز نباشد گوییم که وجدان ذات چنان باشد جواب این چهار  
متراوف هم لا تعین است و مرتبه لا تعین سلب جمیع تعین است پس از تصور لا تعین ذات منقطع الوجودانی باشد  
و لفظ منقطع بهر دو مل لغت طاعت است و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب هویت از ان گویند که جمله مراتب  
وجود درین مرتبه غیب فذل ان اند نسبت مراتب ظهور و پنهان در شتاب همه اشیا بالفعل موجود خارجی اند اما از  
غلبه و بیچ اشیا نمی نماید چه با بون دیگرست و نادیدن دیگر تعین المطلق از ان خوانند که ذات صرف غیرتبه  
من کل الوجود مطلق است بعدیکه از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از ان گویند که جمیع اعتبارات ذات  
در غیرتبه بلا اعتبار است کان الله و لم یکن معه شیء کنایت ازین مرتبه است و این چهار نیز در مطلق این قسم  
ناهار این مرتبه اند ذات احدیه صرف واحدیت مطلق واحدیت ذات و عالم ذات و ذات هویت  
و ذات هویت و ذات مطلق و ذات صرف و ذات بحت و ذات بلا تعدد و وجود بحت و وجود محض و  
طوفان محض و غیر مطلق و غیب مجهول و غیب مبهم و غیب کنون و کمون المکنون و بطون البطون و مفرغ شیون  
و عدم الهم و قدم القدم و خفا و انخفا و مقام او ادنی و اول الانهات و آخر الابدایت و غایت الغایات  
و نهایت النهایات و معدوم الاشارات و هستی مطلق و هستی ساده و هستی صرف حقیقه الحقائق  
چو هر در مرتبه وحدت این مرتبه شود علمی ذات است مرخو فی جمیع شیون من الازل الی  
الابد بالاجمال غنا مطلق لازم این مرتبه است چه ذات مطلق بدین مشابهه مستغنی است از تفصیل عالم  
و آدم لا یدرج الکل فی بطون الذات کالمفصل فی کل و کالشجر فی النواة ان الله غنی

### عن العالمین اشارت بدو است

چو هر دو تعین اول صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که اول تعین او تعین علم است که خود بخود  
نفس خود تجلی فرمود و تعین اول وحدت است صرف و قابلیت است محض شمل جمیع قابلیتات چه قابلیت تشنا  
او به همه احوالات بلکه بما هیات موجودات نیز و باعتبار تجر و اوار همه نسبت بهما و صفات تا غایت که از تجر و غیرتبه  
احدیت است و باعتبار اتصاف او به همه احوالات و نسبت صفات و اعتبارات مرتبه واحدیت است و حضرت محمد خورش  
قدس سره برانند که تعین اول احدیت صرف است که عبارت از ذات مطلقه است و لا تعین عبارت از مجهول  
النقص و وحدت که حقیقت محمدری است تعین ثانی است از احدیت  
چو هر اول مرتبه تعین که از غیب مطلق و لا تعین ظاهر گشت وحدت تحقیقی است که اسقاط و اثبات



ہر دو صفت ذاتی اوست و اصل تمام قابلیت و جامع جمیع مراتب تعینات و مستعداوت کلیہ و جزئیہ و  
 وعامت و وحدت است صرف و قابلیت است محض مثل جمیع قابلیت چہ قابلیت تجربہ و انہ جمیع صفات  
 و اعتبارات و چہ قابلیت اتصاف بہہ باعتبار تجربہ و از جمیع اعتبارات تا غایتی کہ از قابلیت این تجربہ نیز تجربہ  
 احدیت است و مراد است بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف و کج صفات و اعتبارات مرتبہ و  
 است و مراد است بطور و آخریت و ابدیت و صورت جامع و بطور ذات مطلق است تعین اول فہم الاسماء  
 المحسنی و ہوا الاسم الاعظم و اورا بطور و بطون متساویست باعتبار آنکہ قابل ظهور و بطون است حقیقت  
 و مستعداوت و تفصیل اشیا است در ہر باطنی باطن و در ہر ظاہر ظاہر و در ہر انس و در ہر خبیث و در  
 ہر ملک ملک و در ہر فلک فلک و در مجرات مجر و در مرکبات مرکب و در شالیات شمال و در ادیان مادہ و در  
 عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در  
 جوہر جوہر و در عرضیات عرض چہ کہ او وجود مطلق است بہر قیدی کہ مقتید گرد و صورت آن قید گرد و  
 حقیقت اور قیدی مخصوصیت بنا بر آن قید و تضادہ را قبول میکند منزل اول را وحدت و حقیقت محمدی  
 و تعین اول گویند و آن تعین شدن حضرت وجود است بقابلیت جمیع تعینات کہ ہما و صفات الہیہ باشند  
 آن صفات یا کونہ ثبوتی باشند یا سلبی چون در غیرتہ و نہتن حتی است سبحانہ مرآت خود را بذات خود کج  
 صفات و تعینات بسبیل جمع اجمال نورشیا و کونہ از روئے تفصیل و غیرتہ منفی است فلہذا لعل بدگر مرتبہ نمود  
 جوہر حضرت حق تعالی تجلی اول کہ خود بر خود و در خود براسے خود تجلی فرمود و شہود ذاتی مراد از حال  
 شد و در ضمن آن شہود جمالی جمیع موجودات از ازل تا بابت تحقیق گردید کہ شہود و شجرہ و خصانہ و اورا قہ  
 و اثنارہ فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود است بجمع تفصیل ثنیون خود را بشہود تفصیلی تمام موجودات  
 در مرتبہ علم دست داد و در غیرتہ فیض اقدس او جمیع معلومات را تقریر علی و ثبوتی معنی حاصل شد بعدہ در مراتب  
 تجلیات اربعہ یافتہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہادت و تجلی انسانی

جوہر حضرت قدوۃ المحققین نجم الملک والہ الدین محمد عز الدین المنفردی قدس سرہ در جامہ جان نمایان فرمایند  
 کہ وحدتش منشأ احدیت و واجہیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و از لطیف ہریت و باطنیت و وسط  
 اولیت و آخریت آمد کہ حد فاصل اشارت بدوست و بر رخ جامع عبارات از دوست و حقیقت محمدی  
 خود اوست و حضرت قدوۃ المحققین شیخ البرہم شتاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نماد شرح این مینویسند  
 کہ وحدت و لطف عدم کمترین است با جزو افراد و انضمام و در مصطلح این قوم وحدت تعین اول است از  
 ذات مطلق و چون این تعین اول از ان تعین ظاہر شد و باعتبار از وی معاطا ہر گشت یکے احدیت کہ

اعتبار ذات است باسقاط جمیع شیا ای لا بشرط شئی و دوم واحدیت ای ذات مع کمال الصفات  
 که اعتبار ذات است از آن رو که انتشارها از ولایت ای بشرط شئی و در نظر اهل تحقیق و بعد از این اعتبار این  
 موقوف بوجود وحدت نیست اما ظهور هر دو موقوف بر وحدت است که منشأ کمایت از ولایت چنانچه نسبت  
 عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما نسبت در ایشان  
 موجود و نبود چون این هر دو نسبت با ایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند همچنین مرتبه احدیت  
 که ماهیت مجزیه است از قید تجر و محرومتر بود و واحدیت که ماهیت جامع سما و صفات است از قید  
 جامعیت نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعیین اول لا تعیین بود و هیچ تعیین مقید نه شرط  
 شئی و نه لا شرط شئی بواسطه تعیین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مراتب ازلیت  
 و ابدیت گشته یعنی وحدت حقیقی مانند آئینه است از ل که لا بدایت له است و ابد که لا نهایت له است در آن  
 آئینه مرئی میشوند این حقیقت را آئینه اشارت کرده کمایت است چنانچه آئینه دور و دار و همچنان وحدت نیز  
 در طرف دارد چرا که برین است بنیاد وجه دیگر آنست که صلاح مرئی نمیشود و آنچه حاصله بر مرئی بنید صورت  
 را میست نه آئینه همچنان آنچه در خارج مرئی است وجود است وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکه صورت  
 که در آئینه دیده می شود غنی گویند که آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده و دیگر  
 صورت از ل و ابد در آئینه حقیقت محمدی ظاهر شده غنی گویند که از ل و ابد در آن محل حقیقت محمدی حلول  
 کرد و سبب ظهور ایشان گشته و قوله و رابطه ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاهریت  
 اشراق انوار سما و صفات حق است که جمیع کج کمایت از ل است و باطنیت حق احتجاب حق است و از ل موجود  
 جمع اشاره ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را مرتبه ساخته و اولیت باعتبار مبداء کل  
 کل شیا که الله مصدر الوجودات و آخریت باعتبار معا و کل موجودات که الی الله ترجع الامور این  
 هر دو مرتبه قید ذات مطلق است اول باعتبار وجود و آخر باعتبار شئ و قوله حافصل یعنی میان احدیت و  
 واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست یعنی اسما مذکور  
 کمایت از همان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب ازین نسبت تمیز علی گشته و در هر نسبت با سببی مسلمی شنید  
 و جمیع مراتب در مرتبه لا تعیین بے تعیین بودند چنانچه شجر در مرتبه با سبب حدت جمیع مراتب از یکدیگر  
 جدا گشتند

چون حضرت شیخ ابراهیم شطاری در آئینه حقائق ناشرح جام جهان نما فرموده اند که کسی را و هم آن  
 نشود که کمال ذات در مرتبه تعیین اول موجود شود و نیز گمان نبرد که اول مستمر بود و از آن ظاهر گشت

یا اول معدوم بود پس از ان موی و گوشت یا غائب بود بعد از ان حاضر شد چرا که این امور را منزه است از کم  
 نقص وجود خود اند بلکه آنچه حاصل است من الازل الی الابد یکمال خود حاصل است و نقصان را در ان  
 مسامح را در نسبت زیرا که جمیع مراتب جناب حق سبحانه و تعالی ازلی اند و لازم ذات اند از ذات منفک نیستند و  
 عقل درین مرتبه عاجز است حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبه لائقین و عاقلین و متفقا  
 موجود باشد پس هیچ فرق نباشد میان تقین و لائقین گویند این قیاس در مرتبه عقل موجه و مدلول است  
 اما در مرتبه اطلاق این مقدمه مقهور و ممنوع است چه بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید بر آن تفهم و فهم  
 طالبان است نه فی نفس الامر که اول وحدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی الله  
 عن ذلک علو اکبر الان کما کان من الازل الی الابد

جوهر اول تقین که از لائقین ظاهر کثرت وحدت تمیزی است که استعاط و اثبات هر دو صفت ذاتی است  
 وحدت را در نسبت متساوی انداخته تعدد و اثبات تعدد را در نظر باطل او کنند عین اتفاس درین نسبت  
 عین احدیت آمد و اگر نظر ظاهر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت آمد و ازین حیثیت  
 او را برین جامع گویند

جوهر برین بالفتح و زامع مجبور و خارج مجبور یعنی زمانه که با این وقت مرگ و زمان قیامت است و  
 چیزی که میان دو چیز متخالف حاصل باشد خواه از ان هر دو متخالف در خود مناسب است و هشتم باشد از ان و برین  
 هر شئی بالضبط بود از دو شئی که به تصور ششین برین را وجود نیست چنانچه زمانه حال برین است میان  
 ماضی و مستقبل و مرتبه مثال که عاجز است میان اجسام کشیده و ارواح حیره و اعراف برین است میان  
 بهشت و دوزخ و بوزن برین است میان بهائم و انسان و درخت خرم و مردم گیار برین است میان  
 حیوانات و نباتات و بسید یعنی پنج مونکبار برین است میان نباتات و جمادات

جوهر صاحب عین المعانی میفرماید که اول تقین و تقین علم است که خود بر خویش نفس خود و تبلی فرمود و بگویم  
 تقدم اجل و استتار و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفه است یعنی تقین اول و حقیقت محمدی و وحدت  
 صرف و کنز الکنوز و غیره

جوهر شیخ نور الدین جامی قدس سره در لوائح میفرماید که حقیقت احتقاق که ذات الهی است  
 تعالی نشانه حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است که عدد را با و ادهیت اما باعتبار تجلیات متکثره  
 و تعینات متعدده در مراتب تبار حقائق جوهریه مقبوعه است و تارة حقائق عرفیه با جمیع مراتب و احد  
 بواسطه صفات متعدده و اعراف متکثره می نماید و من حیث الحقیقت یک است که صلا متعدد و متکثر نیست

جو هر حقیقت الحقائق یعنی تعین اول که از ذات الاهی نیز گویند حقیقت همه اشیا است چرا که او در  
 جمیع اشیا ساریست و درین مرتبه بصفت وحدت متصف است و صلاقت و وکثر را در آن راه نیست که مراتب  
 تنزلات متذکره متکثره می نماید و حقائق جواهر و اعراض میشود و اولاد علم نایب در خارج بصورت ایشان بزرگ  
 جوهر صاحب گلشن از قدس ستره میفرمایند اول تعینی که از لائقین متعین شاد روح اعظم و عقل کل  
 بود که عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که اول ما خلق الله نور می خلیفه حق و امام مطلق و  
 مقصود و کائنات آن نور است که لولا که ما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی صورت و مرئوب هم  
 کلی الله است که جامع جمیع هم است و الله رب اوست و چنانچه از الله فیض و امداد جمیع هم را یکبار و خیر  
 میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد و جمیع موجودات دیگری رسد

جو هر حقیقت محمدی با صطلح این طائفه علیه عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول  
 و منظر حقیقی احدیت حقیقت محمدی است و باقی مراتب موجودات منظر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی  
 عقل اول است که روح اعظم است که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله نور می و اول  
 ما خلق الله روحی و صورت محمدی صورتی است که روح اعظم تجامی هم و صفات در و ظاهر است و  
 و چنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الاهی است اول و بالذات روح اعظم است که حقیقت  
 آنحضرت است در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشته و باقی انبیا بر یک منظر بعضی از کمالات  
 آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی است

جو هر عقل کل که اصل و حقیقت انسان است از آنجهت که فیض و واسطه ظهور نفس کل است نسبت  
 بانفس کل پدر است و از جهت آنکه نفس کل از عقل کل زائیده شده است عقل کل نسبت بانفس کل مادر است  
 و عقل کل بر رخ و جوب امکان محیط طریقین است و جوب جانب یمن اوست و امکان جانب ایسار نفس کل  
 از جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده و آدم از روست حقیقت صورت عقل کل است و خواص نبوت  
 نفس کل و صطلح این طائفه علیه عقل اول که محیط است بحقائق شایار و جبر جلال عقل کل و حقیقت محمدی  
 و ظل اول و ام الکتاب روح القدس روح اعظم و قلم علی لوح قضا و ورة البیضاء و عرش حمید گویند نفس کل را که  
 محیط است بحقائق شایار بسبیل تفصیل عرش کریم لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب بین و یا قوت احمر گویند  
 جوهر در اسماء مرتبه و وحدت حضرت شیخ ابهریم شادری قدس ستره در بیان حقائق میفرمایند  
 که چون ذات لائقین بصورت تعین ظهور کند اول تنزل او را تعین اول و علم مطلق و وجود مطلق گویند از آنکه  
 شعور ذات و یافت ذات و درین مرتبه مطلق است بلا قید معلوم و غیرت بخلاف مرتبه ثانی که در آن مرتبه علم ذات

بقیہ معلوم اعیان ثابته مقیدست و وحدتی ازان گویند کہ این اسم نفس متین اول است کہ لایصدر سن الواحد  
 الا الواحد درین مرتبه تقدیر و اعلا و کثرت و افرد نیست مساوی البطریقین است بین انفسی و الاشیات و  
 فلک ولایه المطلق بنابر آن خوانند کہ تعیین اول کہ جوهر اول است ظاہری و در و باطنی باطن اول و ولایه  
 مطلق خوانند ہنناک الولایہ اللہ الحق کنایہ ازین ولایت است و ظاہر او ربوبت مطلق نامند چرا کہ  
 او برین است بین الوجوب الاحدیہ و الواحدیہ از وجہ احدیت فیض اقدس بے واسطہ قبول میکند نامش  
 و ولایہ مطلق است و بموجب واحدیت فیض مقدس اخذ کند و خلق رساند نامش نبوت مطلق است کہ نسبت  
 بنیا و آدم بین الماء و الطین اشارت بدین نبوت است کہ جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا از وی ناشی و  
 ظاہر شوند و کنایہ فلک ثاببات از انست کہ چنانچہ نبوت جملہ سیارات و ثاببات و افلاک است همچنان  
 نبوت ولایت کلی و جزئی انبیا و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول ازان گویند کہ اول ظهور او از  
 لائقین است از مرتبہ خفا اول منور گشت و قابلیت اول ازان گویند کہ او مادہ جملہ مخلوقات و موجودات  
 است و جمیع قابلیت از وی ظهور یابند و مقام او ادنی نزد این قوم عبارت از احدیہ الجمع است کہ فوق این  
 مرتبہ هیچ مرتبہ نیست الا ذات صرف و درین مرتبہ تفرق تمیز اثبنت اعتبار یہ است و برین الیزخ سبب آن  
 گویند کہ او حاصل است میان تعین و لائقین جامع جمیع برارخ است و برین کبری ازان گویند کہ حاصل  
 مرتبتین عظم است یعنی احدیت و واحدیت و احدیہ الجمع ازان گویند کہ اعتبار ذات است من حیث ہی بے اعتبار  
 استقامت و ثبات و بدین نامہائیر می شمارند تعین اول و تجلی اول و ظل اول و ظهور اول و خلق اول و مخلوق  
 اول و وجود اول و موجود اول و قابلیت اول و سبب اول و برین اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل  
 و قلم اول و قلم اعلیٰ و سبب اول و مرتبہ اولی و واسطہ اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و درہ البیضا  
 و برین کبری و برین الیزخ و برین جامع و مرتبہ اولی از غیب غیب مطلق و عالم مطلق و رابطہ مطلق و موجود مطلق  
 و مادہ مطلق و وحدت صرف و عالم وحدت و مرتبہ حجت و عالم اجمالی و وجود اجمالی و حضرت اجمال و عالم رموز  
 و کنز الکنوز و کنز الصفات و عالم صفات و لوح محفوظ و ام کتاب نور الانوار و حقیقۃ استحقاق و حقیقت مجہول  
 و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و روح اعظم و ابوالارواح و عشق اکبر و احدیہ الجمع و جمیع و مقام شہوچ کعب  
 قاب قوسین لا ہوت و اطلاق اسم مبارک اللہ برین مرتبہ می کنند و مرتبہ واحدیت نیز معدن الکثرت ازان خوانند  
 کہ جلوس اسماء و صفات ازین معدن ظهور یافت و منشأ السوسی ازان نامند کہ جمیع ممکنات ازین مرتبہ ظهور یافتہ و  
 الوہیت عبارت از حضرت اسم جامع کہ جامع جمیع اہما و صفات و فعال است و قابلیت الکثرت ازان نامند کہ جمیع  
 کثرات ہما کلی الہی و ہما کلی کونی ازین مصدر صدور یافتہ و فلک الحیوۃ ازان خوانند کہ عاریات عالم برین

مرتبه بنوط است زیرا که این مرتبه متضمن حقایق عالم ارواح و جهام است چرا که هر مرتبه را باسم الهی ترتیب می کند و هر مرتبه  
 کیانی حیات حقیقی از نفس حاصل می کند و فلک کنایه از علو مرتبه است و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ملکوت  
 است و نفس رحمانی عبارت از وجود اضافی است که واحد است بحقیقت و متکثر بصو و معانی  
 جوهر همه موجودات ارواح و مثال بلکه اسما و صفات در مرتبه تعین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه  
 در این مرتبه قابلیت ظهور است نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیا نامیده میشوند و این  
 شیونات که در مرتبه تعین اول بالقوه بودند به در تعین ثانی تمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ابیات تمام از  
 در علم شدند و این اعیان ثابته نامیده شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند -  
 جوهر الله اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات است و ادوات و قابلیت است و این مرتبه را  
 در عرف صوفیه وحدت می نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند  
 جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت	از ذات جدا بود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نمود	در عین ظهور بلکه در علم ثبوت

در مرتبه نخستین که تعین اول است ملک از ملکوت که مرتبه ارواح است و ملکوت از جبروت که مرتبه صفات  
 و جبروت از ابلیس که مرتبه ذات است ممتاز نیست بلکه وحدت است صرف و قابلیت است محض و نه مرتبه  
 همه درو و مندرج و مندرج من غیر امتیاز بعضها عن بعض لا علما و لا عینا و خصوصیات این اعتبارات  
 را باعتبار انداز و اندام و درین مرتبه بامتیاز ایشان از یکدیگر اگر چه آن امتیاز عجب بلم باشد شیونات  
 ذاتیه و حروف عالیا و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر  
 در مرتبه ثابته بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و سلمی باعیان ثابته و ابیات و بعد از بلبس جوهر  
 و احکام و آثار اعیان مسمی است به موجودات و میفرماید رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خود که اصلا
هستند همه از روئے هستی بکینا	نوریت علم شان ز بیم کربدا

در مرتبه دوم تعین ثانی که مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزئی درو و اشیا کونی و نبات  
 خود ذات اشغال خود اصلا شور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضی اضافت و وجودیت  
 بدیشان پیشینی که ایشان متصف شوند به وجودیت و وجود بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعده  
 متکثر گردد و چون به وجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشد بکالات که تابع است

موجود را چون شعور بخود و مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشند تجد و متمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثال این بعینه دایم است که اصل شجره است و قلیکه ویردانه فرض کنیم پس تین و تکلی و دانه خودش بے آنکه تفصیل خصوصیات پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که در کومندرج و مندج اند ملحوظ و بے باشد بنابر تین اول است که اشیا را در وی نه تعدد وجودی است و نه تمیز علمی و تین و تکلی و دانه خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که بر خود بصورت پنج و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کنند بنظر که تین ثانی است که اشیا را در وی اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی است و این خصوصیات مذکور باعتبار انداز اج در مرتبه اول بے تعدد وجودی و تمیز علمی نمودار شیوات ذایه است و صور معلوم است آنها در مرتبه ثانی مثال حقائق موجودات که مسمی است باعیان ثابت در عرف صوفیه با هیات نزدیک حکما

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید اول تینی که ثانی غیبیه است و مرتبه لائقین است و حدیث است که اصل جمیع قابلیت است و او را بطور و بطون مساوی است و مشروط و مقید هیچ یک از آنها اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه اولین قابلیت ذات است مرطون و بطور و ازلیت و ابدیت و اتقاف اعتبارات و اثبات آنرا در این وحدت را و اعتبار است اول اعتبار است بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق باین اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوام اعتبار او است بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهی و او را باین اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق باین اعتبار بطور ذات است و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاك کثرت وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگر چه کثرت وجودیه تثنی است از وی و اکثریت نسبتی عقل تحقق است در وی همچون نقل البصیفت و ثابثیت و ربوبیت در واحد عدی که انتشار همه اعدا و اوست و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهی مظاهر این نسب متعلقه در مرتبه واحدیت است

جوهر در مرتبه واحدیت این مرتبه شود علمی ذات است مرخورد بر جمیع تفصیل شتویه و امتیاز بعضها عن بعض درین مرتبه حقائق جمله موجودات و امیایات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضها عن بعض در مرتبه علم تحقق و ثابت شدند لهذا این مرتبه را اعیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی است نه زمانی و حقیقی چه ذات بے قید صفات کثر مخفی در مرتبه اول است و بعلم چال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیل آنها در مرتبه سوم جوهر و تین ثانی اشیا را کونیه بوجود و متصف نیستند پس متصف نباشند بکمالات که تابع است موجود را



چون شعور بخود مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند بعد و متمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست

چون مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و غیب ثانی مسمی است بقین ثانی و مراد از قین ثانی متحقق بودن اشیا که صفات الکیه و صور کونیاند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازلی یعنی منسوب است بازل که علم حق است و ازل یعنی لا بدلیت و راضی است و ظهور آن اشیا بر اے کسے که عالم باشیاست یعنی حق سبحانه و تعالی و ظهورے که بر وجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنحو که بر چیزے که در علم مفصول و مفارقت از چیزے دیگر باشد و این اشیا صور معلومه حق اند که بر حق ظاهر اند و حق عالم باینهاست و پیچ یکے ازینها نه خود را میداند و نه مثل خود را و این سلسله مخالف شیخ اکبر است چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علمیه اثبوت علمی است و هر یک ازینها راحیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت است و درین باب چندے از آیات قرآنی را بطریق شایسته نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکوره مناسب مرتبه وجود است بخلاف بعضے که میگویند که صور علمیه را علم نیست چنانچه صور ذهنیه و وهمیه و خیالیے را

چون قین ثانی خواهان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضها من بعض متمیز گرد و این حال حاصل نمیشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوهیت است چرا که مرتبه احدیت مرتبه انتقال است و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع احوال و صفات در آن مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال از آن تفصیل یا بند و این مرتبه الوهیت است و ذات مطلق درین مرتبه باسم الله مسمی و موصوف گرد و چون هر میان قین اول و قین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال است و علم اجمالی را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی است و اجمال مقدم است بر تفصیل پس ناچار مرتبه اول مرتبه علمی است و مرتبه ثانی مرتبه اعیانی

چون هر قین دوم از حیثیت الوهیت و مرتبه اشغال است و موجب لذاته و موجب لغیره و موجب لذاته را ظاهر وجود گویند که موجب وصف خاص اوست و موجب لغیره را ظاهر علم نامند که مکان از لوازم اوست و مرتبه الوهیت جامع این هر دو مرتبه است بحجت آنکه موجب مرتبه ظاهر است و امکان مرتبه باطن باقتضای اسم الظاهر مرتبه ظاهر را شامل است و باقتضای اسم الباطن مرتبه باطن را شامل است و این هر دو را ظاهر و ظاهر و ظاهر علم از آن گویند که هر دو در خارج موجود اند اما هر یک را وصف خاص است متمنن الا انفاک که یکے غفار مطلق بالذات و دیگر مفتقر بالذات

جو سہ درسا مرتبہ واحدیت این مرتبہ اولو احدیت و حقیقت انسانیت نام دارند و بدین اشیاء نیز  
 امکان زمین ثانی و تجلی ثانی و فلک الحیوة حضرت زبوریت و حضرت جبر و منشا الکثرة و احدیت الکثرة  
 و قابلیت ظهور مرتبہ ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتهی العرف و منشا السوی و حضرت الوہیت منتهی العالی  
 و حضرت ارتسام و کون جامع و ظهور ثانی و ظل محدود و نفس رحمانی و وجود مفاض و مبدع ثانی و منشا ثانی  
 و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و بدع ثانی و عالم اسماء و عالم وجود  
 و کنز الارواح و معدن الارواح و معاد الارواح و مقام ارواح و ذرہ وحدت و ظل وحدت و سبعین صفات و  
 عین الیقین و ملک باطن از تحفه مسلمہ

جو سہ در اعتبارات اربعہ اعتبار بالکسب و عبرت گرفتن و باندیشہ از پے چیزے رفتن و چیزے  
 را یک نگاہ داشتن و اعتبارات اربعہ عبارت است از وجود علم و نور و شہود کہ اعتبارات ذات مطلق اند و قدرت  
 و وجودی ندارد و محض صلاحیت ذات اند و ذات بہر یک نسبت بیک سہی علمی گردید و ذات مطلق بوسطہ  
 این اعتبارات مقید بجمع اعتبارات شد کہ عبارت از مرتبہ واحدیت است چہ این اعتبارات جامع جمیع  
 اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاہر خواهند شد و این امور اربعہ در قوس واحدیت ثبت  
 افتاد و ثبت آنکہ وحدت کہ خط وسطانی است در آن مرتبہ امتیاز الگبائی نیست چرا کہ درین مرتبہ هست و  
 نیست مساویست و قوس احدیت مرتبہ مجرد است از جمیع تعینات و تقیدات بل اسحہ جمیع مراتب  
 پس نماند الا آنکہ در قوس احدیت این امور اربعہ را ثابت کنند چرا کہ مرتبہ واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است  
 جو سہ در مرتبہ ارواح بعد از تنزل بمرتبہ ثانی تنزل است بمرتبہ ارواح و روح جوہریت بسیط  
 مجرد از شکل و لون و زمان و مکان و خرق و التیام و عالمی است کہ اشارہ جسمی بدان راہ نیابد و مرکب  
 است مرفوض و در او مثل خود را ملک بدین خود را کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ است و از عالم امر و عالم غیب عالم علوی  
 و عالم ملکوت گویند و این مرتبہ ظهور ذات است مرفوض و در خارج جنوبی از جلالی و غیریت و روح از حیثیت  
 بحر و مغائر بدن است و تعلق تدبیر و تصرف نسبت بآبادن میدارد و تا تم بذات خود است و در بقا محتاج بدن  
 نیست تا ما ازین حیثیت کہ بدن در عالم شہادت صورت و منظر کمال دست آن روح منفاک از بدن نیست  
 و از جهت اظهار کمال محتاج است و ساری است و اجزاء بدن نہ بچھو سیران حلول و ارتحاد کہ نزد اہل نظر مشہور است  
 بلکہ مثال سیران وجود و مطلق کہ حق است سبحانہ و تعالیٰ و جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت  
 من کل الوجوہ نباشد و گفته اند ہر کہ کیفیت ظهور جناب حق سبحانہ و تعالیٰ در شیا کہ اشیا از جهت عین حق اند و  
 از جهت غیر اند باین کیفیت ظهور روح و بدن کہ روح از جهت عین بدن و از جهت غیر بدن است و بدن از

زیرا که رب بدن است هر که حال رب بامربوب دانست ظهور حق تعالی بصورت ایشانست صاحب  
منصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت روح و ذروه او را که آن بنایت رفیع و منیع است  
بکند عقول وصول بدان میسر گردد و ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت ننموده خبر بیان اشارت از آن  
عبارت نکرده و شریف تر موجودی و ذریه یک تر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم است که حضرت خداوند  
تعالی آنرا بنحو اضافت فرموده بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر خلیفه اولی و ترجمان الی حق تعالی  
وجود و قلم ایما و حجاز روح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیغه که در شبهه وجود افتاد و بوضوح  
قدیمه و از اختلاف خود و عالم خلق نصب کرده و متعالیه تر از آن است و وجود بد و تفویض نموده و او را بر طرف  
و ران ما دون گردانیده و از بحر حیات نهر عظیم پرگشود تا پیوسته امتداد و فیض حیات از وی کند و بر آنجا  
کون افاضه جمعی نماید و صورت کلمات الهی را از مخرج اعنی ذات مقدس به محل تفرقه که عالم خلق است میرساند  
و از عین اجمال در اعیان تفصیل جلوه میدهد و کرامت جناب الهی او را و در نظر خشیدکی از برای  
مشاهده جلال قدرت ازلی و دووم از برای ملاحظه جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری  
و مقبل آمد و نتیجه و محبت جناب الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه او نفس کلی هر نفسی که  
روح اضافی از عین جمیع امتداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محصل تفصیل آن شود و میان  
روح اضافی نفس کلی سبب فعل و افعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوشت پدید آمد و به رابطه متعلق  
و واسطه از و ارج ایشان متولدات او ان موجود گشت و بهرست قابل تقدیر از شیشه غیب به عالم ظهور آید و بدین  
جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آدم و نفس نتیجه روح و روح نتیجه حق تعالی روح را بنمودی خود و آخر بدین هیچ سبب که اشار  
هر بدان است جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست و همچنین که وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت  
روح آدم وجود و خود و عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد او از آدم و تولد صورت ذکورتی آدم از  
صورت روح کلی مستفاد آمد و لیکن مترشح بصفت نفس و تولد اناث از صورت نفس کلی پدید آمد و اناث  
عنایت روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت نسبت تصرف  
در نفس نبی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت به ذکورت و ارباب

چون هر در مرتبه عالم مثال این مرتبه ظهور ذات است و در خارج بصورت و شکل لطیفه غیر قابل مرتبه  
و انقسام و تفرق و التیام را و وجوبی که به عالم مثال آنست که هر نفسی از عالم روح و عالم جسم را بصورت  
ماثل و درین عالم است و جماعته آنرا خیال خوانند زیرا که مدبرک اینها قوت تمثیل است و نیز و تحقیق مثال  
در قسم است یک آنکه قوت تمثیل انسانی در ادراک آن شبهه است و در خواب و تخیل نموداری شود آن گاه

مواظبت و گاهی خطا که ازشال مقید و خیال متصل نماند دوم آنکه قوت متخیله در ادراک آن شرط نیست بلکه  
 بقوت با صریح ادراک توان کرد و چنانچه صورت تمام که در آئینه و حیراے صافی می نماید و ازشال مطلق  
 و خیال منفصل خوانند زیرا که اینها جدا از قوت متخیله بذاتها نمود موجود و اندک بحداد روح یعنی بودن ارواح  
 بزرگ جدا بچای روح موصی بصورت جسمانی در خواب می نماید و روح کامل صورت جسمانی گرفته بر یک از  
 جهان خود ظاهر شود و آن صحیح و صوابست خطا را اندر وروده نیست و عالم مثال را عالم برنج و مرکبات لطیفه  
 نیز گویند و در اصطلاح این طائفه بنام ارواح و مثال راجع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال و وسطه نفس عالم  
 ارواح بعالم اجسام است بر زینت جامع میان ارواح و اجسام و بحسب بزرختی جامع احکام هر دو عالم  
 است که ظاهر و باطن است و حد فاصل است میان غیب شهادت و نه عین جسم مرکبی است و عین جوهر مجردی  
 یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح است نسبت به ارواح کثیف است و نسبت به اجسام لطیف لکن  
 مشابهت دارد و بجز جسمانی و بجز هر چه حقیقی اما مشابهت وی با اجسام از آن جهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است  
 همچنین عالم مثال نیز محسوس مقدار است و مقدار عبارت است از کمیت و کثرت عبارت از طول و عرض و عمق است  
 چه صورتی که در آئینه می نماید در کسب بجا سه برهه میگردد و طول و عرض و عمق دارد و مشابهت وی با ارواح  
 از آن جهت است که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند چنین عالم مثال نیز لطیف و نورانی است و از لطافت و  
 نورانیت آن صورت است که باری نمی توان گرفت و بشیر خرق نمیتوان کرد و شود ذوات مجرده از ماده  
 و در صورتی که در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یک از اجباب جناب  
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که اسم مبارک و حیدر کبلی بود و شود و خضر و انبیا و اولیا سدرین  
 عالم باشند و کمال آن می تواند که در عالم مثال شکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منتقل سازند و قوت تفکیک  
 باشکال متغییه بعد از مردن و از قدرت بر آمدن ایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از  
 جسم بشری جسم غرضی و آن خوابانده غیر عالم مثال و برنج سابقه است چنان بر زینت مابین دنیا و آخرت  
 و بر زینت که قبل از نشاء دنیوی است از مراتب تنزلات بود و او را بانشار دنیا اولیت است و بر زینت که بعد از نشاء  
 دنیوی است از مراتب معانی است و او را بانشار دنیوی آخریت است و صورتی که لاحق ارواح در برنج اخیر نشاء  
 صورت عالم و نتائج اخلاق و افعال است که در نشاء دنیوی حاصل شده و بخلاف صورت برنج اول ممکن است ظهور بزرگ  
 که در برنج اول است در عالم حسن شهادت چه بسیار اوقات مردم عوام و خواص حیرا در خواب می بینند که اثر آن  
 بعد از بیداری در عالم شهادت پدید می آید و متمتع است رجوع چیز که در برنج ثانی است بسوی عالم شهادت  
 یعنی ارواحی که از دنیا منتقل شده و برنج ثانی رسیده اند و حال است که باز بدنیابیایند مگر رجوع و خروج ایشان

در و آخرت خواهد بود و در صور برزخ اول عوام را در خواب کشف باشد و خواص را گاهی خواب گاهی بیداری  
 و قدرت ندارد بکشف احوال برزخ ثانی مگر اقطاب افراد و کم کس از اهل کاشفه مطلع میشوند. یا احوال موتی  
 تبصیر کرده اند برزخ اول انبیاء بکافی و مثال امکانی و ثانی را العنید بحال و مثال ثانی و محاسن و امتناع  
 جوهر و مرتبه شهادت مرتبه شهادت ظهور ذات مست فرخ و در خارج بصورت اجسام و اجرام درین مرتبه  
 حق تعالی نور خود را بدو تجلی یک طالع و موم عناصر و در ظهور از اخت از طالع عرش و کرسی و اینها بطور ایت  
 و افلاک سبعة غیر عند الحقیق از طالع اند و از عناصر منظر کره نادر و هوا و کره آب و کره خاک که هفت طبقه زمین  
 است و حیوانات آتشی و هوایی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات بطور بیست و اجسام بر دو قسم است علویات  
 و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و ملکوت سبعة و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل کشف و شهود عرش  
 و کرسی و کواکب که مرکز در کرسی اند و حکما آنرا ثوابت خوانند طبیعی اند نه عنصری و صلا قابل فساد و فنا و زوال  
 نیستند چه سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف بهشت و اتفاق علمای سنت و جماعت است که هفت چیز  
 و رقیات فانی نخواهند شد لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ارواح انسانی و کواکب دیگر که  
 آنرا کواکب سیاره گویند و آن هفت اند قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یک از اینها  
 بر یک فلک تجزیه که یعنی قمر فلک اول و عطارد و بر فلک دوم تا آخر و افلاک سبعة که تحت کرسی اند قابل کون  
 و فساد و خرق و التیام اند و شیخ اکبر و فتوحات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم را زنده نموده و ازین  
 زمین بزرگسینه دیگر که در قرآن مجید سیمی است بارض ساهر و نقل کنند که ناره ناری بر تحت خود که عناصر ثلاثه اند و  
 هم برافوق خود که افلاک سبعة را غالب کند و هم را بزرگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جو ف کرسی نماند همین سیمی حکیم  
 است که با سکه اشتر است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جای اختیار است و طبیعت عبارت است از حقیقت  
 جسمانی سوال عناصر را بر اینها پیدا شده است که از اموال ثلاثه خوانند که آن جاد و حیوان و نبات است  
 اینها طبیعی اند و طبیعی معنی منسوب به طبیعت جسمانی است پس طبیعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد  
 جواب اجسام و قسم اند یعنی اینها نظام طبیعت مجروده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و  
 رطوبت و یبوست است و این قسم سیمی است با اجسام طبیعی و بعضی دیگر از اینها نظام طبیعت مقیده به کیفیات  
 اربعه مذکوره اند و این قسم را عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کواکب طبیعی اند آنست که این  
 امور ثلثه منزه اند و مبرا از تقاضا و کیفیات اربعه متضاده و ظاهر است که خرابی جسمی که در کیفیات اربعه باشد  
 بسبب طبیعی ازین کیفیات مست بر سه گیر و صلا و البته کون و فساد نیستند و کون عبارت است از حد و ث  
 صورتی و فساد از عدم صورتی مثلاً چون آب را بجوشانند و بخار گردد و صورت مائی فانی میشود و این را

در صراط کما فساد گویند و صورت هوایی پیدا میشود این را کون گویند و هر فساد را کون لازمست یعنی جوهر صورتی فاسد صورت کاسه پیدا میشود و سفلیات چون بساط عنصریات یعنی عناصر را بعد که بسیط اند یعنی غیر مرکب از دو جسم و آثار علوی یعنی اثرهای گردش افلاک و کواکب که از زمین بلند اند و ایشان را کائنات جو نیز خوانند و جو یعنی مابین آسمان و زمین است مانند آتش و باد و آب و خاک و این چهار مانند بساط عنصری است و برق و آتش پاره که از ابرجد و رعد و از شدید که از ابر بر آید و ابر و باران که این شله آثار علویت در عذرت و حکیم او از پدید آمدن ابرست چنانچه جامه قوی را پاره کنند و آواز از آن خیزد چنانچه بصدقه هوا ابر شرق میگرد و پاره جدای شود و آواز از آن میخیزد که رعد است و آیه دلالت میکند که رعد آواز تسبیح ملک است و شیخ اکبر فرمودند چنانچه محتضای در جسم راضی افاضه روح نمود تا انسان شود و جسم ناری القاء روح کرد تا این و شیاطین پیدا شدند چنانچه در جسم هوایی که ابرست القاء روح کرد تا نافشته مسج پیدا میشود که آن رعد است و چنانچه بسبب لطافت و جو جسمانی سخی بار و روح ناری اند چنانچه رعد بسبب لطافت و جو جسمانی اکثر سخی بکاک کنند یا نامش روح هوایی نند یعنی بر جاست و سفلیات مرکبات عنصریات اند چون جمادات و نباتات و حیوانات و انسان و هر یک از اینها مرکب از عناصر را بعد است و چنانچه عالم اجسام و قسم است چنانچه عالم دیگر که توابع عالم اجسام اند نیز و قسم است چنانچه اعراض اند و عرض در وجود خود محتاج بجز هرست و محتاج تابع محتاج الیه باشد چون حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اصوات و حروف و اصوات و ریج و طعم و الوان و اصناف آن که تابع عالم اجسام است

جوهر در اسما مرتبه شهادت عالم حس و شهادت و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و عالم سفلی و مرکبات کثیفه

جوهر در مرتبه جامع حضرت انسان این مرتبه ظهور ذات است مرخود را در یک منظر اتم که آن نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حس و شهادت و حضرت انسان را جمع کرده ناسوت گویند و این مرتبه است جامع جمیع مراتب جسمانی و فورانی و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تجلی اخیر و لباس اخیرست و انسان وقتی که عروج کند پیرایمی شود و در هر مرتبه مذکور به بانساط خود در آنوقت او را انسان کامل گویند و عروج و بانساط بوجو اتم در بنی باب و صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم از ریخت خاتم النبیین و امام المرسلین گویند و ظهور و تجلی جناب حق سبحانه و تعالی در بنی مابینج اسماست غیر از وجوب ذاتی مبرزه کمال یعنی غالبیت یکدیگر بیکدیگر و عینیل تساوی و اعتدال و در بنیاء دیگر و اولیاء نیز بکج هم از ظهور فرموده است لیکن بطریق غالبیت بعضی اسما و مغلوبیت دیگر و نه سبیل اعتدال پس لفظ منظر اتم بر بنی اصلی الله تعالی

علیه وآله واصحابہ وسلم منحصر باشند بر غیر و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ جعفر مانید کہ انسان کامل حادث بر صورت  
الکیم است و آن چیز کہ نسبت کرد و میشود و سومی او بجانہ انزلی یا صفتی نسبت کرد و میشود و آن چیز سومی انسان  
کامل سوائے وجوب ذاتی کہ این صفت مختصہ حضرت حق تعالیٰ است و میفرمانید کہ نہ وصف کردیم او تکلیف  
را بوجہ صفت مگر آنکہ ہستیم با آن وصف یعنی متصف با آن وصف ہستیم و ذائق آن وصف ہستیم سو کہ وجوب  
ذاتی خاص کہ نہ متصف با آن ہستیم و نہ ذائق آن ہستیم کہ آن صفت مختصہ ذات جناب حق سبحانہ و  
تعالیٰ است و علم جمیع اعیان نیز در حق بشر محال است و بحین عالم تفصیل احوال اسے الابد

جو ہر در بیان آنکہ انسان منظر اسم مبارک اللہ تعالیٰ است نہفہ مباد کہ ہر مرتبہ و ہر تہنیں نظر کیے  
از اسماء اللہ تعالیٰ است و انسان منظر اسم کلی اللہ تعالیٰ است و جمیع اسماء در تحت اسم کلی اللہ تعالیٰ کہ اسم ذات و  
مستجمع جمیع صفات و اسماءست مندرج اندر لاج جزئیات و تحت کلی و چنانچہ اسم اللہ تعالیٰ بحقیقت و مرتبہ  
مقدم است بر جمیع اسماء و ظہور و تجلی بر جمیع اسماء نمودہ انسان کامل کہ منظر اسم مبارک اللہ تعالیٰ است باید کہ  
بذات و مرتبہ ہر جمیع مظاہر مقدم باشد بنابر اتحاد منظر و ظاہر و تجلی و ظاہر بر باقی مظاہر باشد پس جمیع مراتب  
موجودات کہ منظر اسماء اللہ تعالیٰ اند منظر انسان کامل باشند و حقیقت انسان کامل مشتمل باشد بر جمیع اشیاء  
اگرچہ انسان غیر کامل نیز منظر جامع اسم کلی اللہ تعالیٰ است لیکن انسان کامل کہ انبیا و اولیاء و انداز باقی  
افراد انسانی از انجبت کمال ممتاز گشتہ اند کہ بطریق تصفیہ جوہر مجبور حاصل کردہ اند و از ہستی موبہوم  
خویش فانی گشتہ باقی باشند شدہ اند و اہل تحقیق میفرمایند کہ حضرت حق تعالیٰ را چنانچہ و جمیع موجودات  
سریانست انسان کامل را نیز و جمیع موجودات سریان باشند چہ کامل کسیست کہ از خودی خود فانی  
و بہ بقایے جناب حق تعالیٰ باقی باشد

جو ہر و معنی الانسان سری و اناسرہ حدیث قدسیست الانسان سری و اناسرہ انسان  
سریست یعنی بن ظاہر م و او باطن م و بن لیسان م کہ انسان ظاہر م است و بن باطن م و عارف  
را این ہر دو مشاہدہ میسر است گاہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را باطن یا بد و خود را ظاہر و گاہ خود را باطن  
م یا بد و حضرت حق تعالیٰ را ظاہر

جو ہر و حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از مقام احدیت بواسطہ ظہور و اظہار تنزل  
نمود و بصورت حقیقت انسانی کہ روح اعظم و عقل کل است تجلی فرمود و انسان عبارت از مجموع روح  
و جسد و ہئیت اجتماعیست و اصل و حقیقت او روح اعظم و عقل کل است کہ مخلوق اول و در مرتبہ دوم از  
مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم منظر حقیقت انسانیست کہ حقیقت انسانی بصورت ہمہ



عالم ظاهر شده و حقیقت انسانی آئینه و مجلای جناب حق سبحانه و تعالی است و عالم مرات انسان کامل ست آنست  
مجموع عالم مفصل سنی بالناس کبیر است و بسبب این جامعیت متحق خلافت گشته زیرا که خلیفه باید که بصورت  
و سجع اوصاف متخلف بود و چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرماید و من شرط الخلیفه ان  
یکون علی صورۃ الاستخلاف و بالناس مظهر جمیع ذات ست اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر  
و غیره که هر کدام از آنها مظهر صفتی و اسی است از ان جمیع لذا از حمل امانت مظهریت آن جمیع ابا آورد  
و بالناس قبول آن نمود پس فضل جناب الهی و کرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی  
پوشانیده در سند آفرینش مکرم و موقر فرمود و صورت روح در آئینه وجود آدم منعکس شد جمله اسماء و صفات  
جناب الهی در تجلی گشت و خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه و رسید و بر نشو و رخسار خلافت او این توفیق آمد  
ان الله خلق آدم علی صورته و بر لواء کرامت او این آیه ظاهر شد و علم آدم الاسماء کلها و ملائکه را  
بسجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال و جمیع نبود که بعضی ملائکه مظهر صفت جمال اند و ایشان ملائکه لطف  
و رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و ایشان ملائکه قهر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال  
و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید خالقته بیدی عبارت از انست لاجرم حضرت حق تعالی را  
بجمیع اسماء و صفات شناخت و ملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که مظهر آن بود و ندکه لا علم لنا الا ما علمتنا  
اشارت بدو ست و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را جمیع

### حضرت انسان خبر می دهند

وارک فیک و ناکشتم و تزعم انک جسم صغیر وانت الکتاب البین الذی وانت الوجود و نفس الوجود فلا حاجه لک فی خارج	و اناک منک و ما تبصر و فیک الطوی العالم الاکبر باخرة لظیمر المضمهر و ما فیک الموجد لا یحصر فیخرج عنک ما یسطر
---	--

### حضرت شیخ اکبر قدس سره می فرمایند

انا القرآن و السبع المثانی فوادى عند مشودی مقیم	و روح الروح لاروح الاولی یشاهده و عنده کم لسانی
--	--

و

شد بقیش موج ماوریا عیان	انچه در عالم تو جویائی نسیم
-------------------------	-----------------------------

<p>چون ظهور جملة اشیا بماست هر دو عالم شد به نور ایمان نیست عالم در حقیقت جز ظلم</p>	<p>نظم اوصاف رحمانی منم اصل هر پیرا و پنهانی منم گنج بے پایان اگر دانی منم</p>
<p>جو هر در سجده ملائکه بحضرت آدم علیه السلام را من قبل قبله است و سجود حقیقی خداوند تعالی است و بعضی میفرمایند که حضرت آدم علیه السلام سجود نمود بسجده تحیت نه بسجده عبودیت و بعضی میفرمایند که ملائکه چون نور حضرت حق تعالی را در حضرت آدم علیه السلام مشاهده کردند بے اجتناب در سجود افتادند و چون نبودی ذات حق اندر وجود آب و گل را کی ملک کردی سجود و حضرت جدی مولانا شاه ابجد علی صاحب میفرمایند که حرمت سے ملائک نے اُسے سجده کیا ہی جو وقت کہ وہ صورت انسان میں آیا و این کلام جامع است هر دو قول اخیر را و نیز میفرمایند</p>	<p>اگر چه اس لور کا ہی یوں تو سچی چاہے طور پر کھلا خوب طرح صورت انسان میں آ</p>
<p>جو هر در بیان آنکه علت غائی ایجاد انسان است بدانکه انسان نهایت مراتب منزل وجود و بدایت ترقی است و برزخ ظلمت کثرت و نور وحدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی است و غرض از نوع انسان آن افراد اند که بکثرتی رجوع بمبد نمودند و بحر تکمال حقیقی رسیده اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت تمامه جز از ان نیاید چه باقی موجودات هر یک بکسب اسما و صفات عارف شده اند که مظهر آئند و عبادت ان اسم می کنند که ایشان را از ان اسم نصیب است و انسان بحسب جامعیت عارف جمیع اسماست پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگر چه بوجود ذهنی مقدم است اما بوجو خارجی متاخر است چه علت غائی اول الفکر و آخر العمل است و ترا از بهرین کار آفریننده اگر چه خلق بسیار آفریدند و شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرمایند که آدمی اگر چه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت و نهایت لطافت است بهر چه پرو آرد حکم آن گیر و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لذت لعل گفته اند چون نفس ناطقه بصورت طابین محتاج تجلی شود بحکام صادق آن متحقق گردد و عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان خنده اند که خود را از ان باز نمیدانند چنانکه در تثنوی منوی است</p>	<p>باقی تو استخوان و ریشه در بود خار سے تو ہمیشہ گلشنی</p>
<p>اے برادر تو ہمیں اندیشہ گر گل ست اندیشہ تو گلشنی</p>	<p>پس می باید که کوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی بحقیقت اشتغال غائی که در جات موجودات همه</p>

بحال جمال او نید و مراتب کائنات مرایا کمال او بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو دور آیمزد  
و هستی تو از نظر تو بریزد اگر بخود و آری با آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از دکرده باشی بقید مطلق  
شود و انا الحق و الحق گرد در باع

گرد دل تو گل گذر دل باشی	و ریل بقیار بلیس باشی
تو جزوی و حق کل هست گرد زخبد	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوهر در بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه بدانکه زلت انسان  
کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه و تعالی انا نجست که چون زلت از انسان کامل مطلوب  
می آید با استغفار متوجه می شود پس بمرتبه عظمی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و نیز که  
قدس سره و رفوعات فرمودند که اهل الله چون زلت کنند خط شوند از تمام خود و این انحطاط موجب  
شقاوت ایشان نیست و می شود سهو و ولی وقت زلت و هر چه که رسیده است بولی ازین زلت  
از خواری و انکسار عین ترقی است برحالی که قبل ازین زلت بود زیرا که علو انسان کامل بحجت علم است  
و بحجت حال و درین خواری و انکسار زانمی شود علم باشد که سابق نبود و زانمی شود حال که آن خواری  
و انکسار است که سابق زلت نبود و این ترقی است بحال اشرف و کسی که این حال بیابد از خواری و انکسار  
وقت زلت و مقام رب را نترسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اهل طریقت بلکه اهل طریقت  
البیس است و این انحطاط و خواری که اولیا را است بعد صدور زلت عین معراج انسان کامل است  
بحجت آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب  
مقام ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگرچه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد  
عصیان می بود بلکه کبر و همچنین فعلی که از اولیا با قصد صادر شود بلکه بخطا و عصیان معصیت نیست  
بلکه خلاف منزلت ایشان است و همچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و شهود می شود که در حق می  
مخالفت مقدم است پس بحکم تقدیر از روی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال  
تکلیف از روی ساقط است که میداند که بحکم قدر است و این فعل اگرچه از وی عصیان نیست لیکن  
مناسب منزلت وی نیست که این فعل صادر میشود از وی -

جوهر در بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق است بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره  
در شرح مشنوی منبوی میفرماید که انسان کامل هر چند سیرالی الله و من الله تمام کرده و در اصل حقیقتا  
گشته لیکن سیر فی الله را حد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست پس در هر تجلی که

مشاهده میکند طالب دیگری باشد پس دایم در فراق است لهذا جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم ماورشدند بطلب زیاد و علم بقول او سبحانه قل رب زدنی علماً و غیر دعای فرمودند رب زدنی فیکم تخیراً و اسما و جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را نیز نهایتی نیست پس علم همی که پیدا میشود انسان کامل را و مشاهده حق تعالی در آن اسم حاصل آید و او را طلب معرفت با اسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل همیشه در تشنگی می باشد و در یادای معرفت فردی برود تشنگی او زایل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است که الهام میکند مرشد تعالی اسما و علم کسی بآن اسما نه رسیده است پس یا و نعم الله تعالی را بآن اسما و شفاعت کنم است را و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که شفاعت که موجب فضل بر اولین و آخرین است بهین وجه است که این علم حاصل شود که کسی را حاصل نیست و مخفی مباد که حقیقت آئینه جامع جمیع صفات و اسماء است و اسماء غیر متناهی اند و علم غیر متناهی محال است برفعیل پس معرفت حقیقت آئینه تفصیل محال است و نیست ممکن مگر علم حقیقت آئینه بوجهی که جمیع اسماء معلوم شود باجمال و تفصیل آن غیر واقف بحد است یعنی حدیثی ندارد که آنجا بایستد لهذا کامل و علوم آئینه همیشه در سر است و تشنگی او مرتفع نمی شود.

چون هر در بیان آنکه انسان را سه نوع حیات است - انسان را سه نوع حیات است  
اول در هر طرفه العین بحسب اقتضای ذاتی ممکن که لازم امکانیت است و حیات موجودات دین  
موت بحسب اقتضای ممکن در هر طرفه العین با انسان شریک اند و دوم حیات اختیاری که مخصوص  
نوع انسانی است و این موت عبارت از فنا بر جمیع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و تهلیت  
نفسانی و تهفیفیات طبیعت و شهوت است و در اصطلاحات صوفیه مخالفت نفس را موت  
احمر خوانند و موت قبل از آن تموتوا اشارت باین موت اختیاری است و سوم حیات اضطراری  
و آن عبارت از قطع تعاقب روح است از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است و حیات نوع  
انسانی نیز سه گونه است اول حیاتی است که در هر طرفه العین تجلی نفس رحمانی و ابدانی و وجودی  
متواثر می رسد و آن حیات در مقابل مماتی است که در هر زمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان  
و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود و مخصوص نشانه ظهور است و دوم حیات ابدی قلبی  
که بواسطه السلاخ اضافات انسانی و اتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل مراتب  
اختیاریت و این موت و حیات مخصوص نوع انسانی است سوم حیات است در پیرزخ مثالی ملکوتی  
بحسب حال مرده و این حیات در مقابل حیات اضطراری است

جو ہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرماید کہ ارواح و قسم اند قسمی بابدان تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر چنانچہ تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در حیم است و ایشان را کہ رویان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ بعالم اجسام بیچ و حبیب خبر ندارند چہ اینها بجانین اند کہ تجلیات و حدیث تہرے دانش آنها را سوخته ازین جاست کہ باور بسجده آدم علی بنیاد آله و علیہ السلام نشاندہ شیفتگی دیوانگی دارند و عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و لیکن اند در مطالعہ جمال حضرت حق سبحانہ و تعالی و ایشان را ملائکہ مبینہ خوانند قسمی دیگر آنند کہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند بخوے کہ ہر فرد ایشان مدبر بر جسم از اجسام باشند چنانکہ روح زید کہ بدبر جسم زید است و در شہ و قیومیت شیفہ و تہجد اند اما ایشان بحسب بارگاہ الوہیت اند و سائل فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلیٰ برد قسم است فیض وجہ خاص و فیض سلسلہ ترتیب فیض وجہ خاص عبارت از فیضی است کہ بے واسطہ غیر در دل بندہ از جناب حق سبحانہ و تعالیٰ از ان حیثیت کہ وی سبحانہ و تعالیٰ ساریست در قلاب فائز شود و فیض سلسلہ ترتیب عبارت از فیضیست کہ بواسطہ حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکہ جبروتیہ خوانند و رئیس ایشان فرشتہ است کہ او را روح اعظم خوانند و باعتبار دیگر ادوات عالم اعلیٰ گویند کہ اول ما خلق اللہ القلم و باعتبار دیگر عقل اول کہ اول ما خلق اللہ العقل و این روح اعظم در صف اول این طائفہ است و روح القدس کہ او را جبرئیل خوانند در صف اخیر ایشان است قسمی دیگر آنند کہ بعالم اجسام تعلق دارند و باعتبار تدبیر و تصرف ہر یکے در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ در سمادیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلیٰ خوانند و قسمی دیگر آنند کہ در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت ادنیٰ گویند و ہر چیزے ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شدہ ملک الجبال ملک البحر و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب تا بحال فبحان الذی بیدہ ملکوت کاشی نقاب بریندازد انیمنی بتحقق نتوان دانست و در دل ناری کہ ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان را بر نوع انسانی مسلط کردہ اند و ابلیس رئیس ایشانست و بعضی از ایشان قابل طیف اند و مختلط بوی و بیش از طریق و سادات تحقیق و حقیقت و ماہیت ایشان اختلاف بسیار است و ہر یکے از مقام خود و خبرے دادہ اند و شرح آن در دست

جو ہر در حفظ مراتب وجود و قدودہ المحققین صاحب تحفۃ المرسلہ الی البنی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اسحابہ وسلم میفرماید ان اسماء مرتبۃ الالوہیۃ لایحوز اطلاقا قما علی مراتب الکلون و الخلق و کذا لایحوز اطلاق اسماء مراتب الکلون علی مرتبۃ الالوہیۃ بدرستی کہ اطلاق

کردن نامها مرتبه الوهیت بر مرتبه کون و خلقت روانیست و همچنین عکس آن و ترک این رعایت نزد قته  
والحاذاست نزد محققان و حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح می فرمایند که حقیقت  
وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول می شود اما اول مراتب تفاوت است بعضیها فوق  
بعض و در هر مرتبه ادراک اسمی و صفات و نسبت و اعتبارات مخصوصه است که در سائر مراتب نیست  
چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقت پس اطلاق اسمی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله  
در حزن و غیره با بر مراتب کونیة عین کفر و محض نزد قته باشد و همچنین اطلاق اسمی مخصوصه مراتب کونیة بر مرتبه  
الوہیت غایت ضلال و نہایت خذلان رباعی

اسے بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی	و نہ رخصت صدق و یقین صدیقی
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد	گر حفظ مراتب کنی زندیقی

جو ہر عالم را سہ موطن است یکی لعین اول و درین موطن نام اجزائے عالم شیون می گویند دوم تعین  
ثانی است و درین محل نام آن ایمان ثابتہ می دارند سوم خارج است و درین محل با عیان خارجیہ می مانند  
و عالم را خیال از ان جہت گویند کہ با موجود است خیالی شریک است و درین کہ وجود حقیقی ندارد و او را  
جز در علم و ادراک ظہور نمود نیست

جو ہر حضرت شیخ محب اللہ قدس سرہ میفرمایند کہ وجود اضافی کہ وجود عالم است مہم محض است  
و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالی است پس در میان نامند ماہر وجود واحد حقیقی پس کجا  
گنجایش اینکه واجب تعالی کلی باشد چہ جائے کلی طبعی کہ متنع الوجود است در خارج  
جو ہر بدانکہ ہر چہ تعین باشد و متنازعہ غیر اصلی دارد پس ناچار است ہر موجود را از حقیقت  
خود و آن حقیقت را از مبادی خود کہ حقیقتہ الحقائق باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد و سوال مگر  
منہر شود سخن بسوے مبادی حقیقی کہ اصل باشد یعنی آنکہ تعین نداشته باشد و متنازعہ از مباح موجودے  
جو ہر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود تعین بہ تعین شد و تنقید گشت آن  
تنقید را جزئے و مطلق را کلی گویند و مطلق شامل مقید است و کلی شامل جزئیت و تنقید جزئے  
از جہت تنقیدے کہ دارد محبوب از کلی است و نسبت اشیاء موجودہ تعینہ با وجود مطلق کہ حق عبات  
از دست نسبت جزئیات است یا کلی

جو ہر وجود موجودات از حیثیت نسب و اسما کثیر است و از حیثیت ذات کہ وجود است واحد بہت چہ  
غیر از وجود عدم است ذات واحد باعتبار کثرت نسب و صفات متکثر نمیگردد و نمود کثرت در اسماست نہ در ذات

جو هر تعین معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها و تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها و گاهی مراد از هستی وجود نیز باشد - اطلاق با لکسر روان کردن و برها کردن از بند و کشادگی و گفتن و شکم راندن - تعین قید کردن و بند نمودن

جو هر مراد از صور خیالی موجودات کوفی است که آنرا نفوس و هی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند که با موجودات خیالی شریک است در اینکه وجود حقیقی ندارد و در اجزای در علم و ادراک ظهور نموده است چنانکه گذشت و وجود در جمیع موجودات مشهود می شود

جو هر تعین مخصوص شدن چیزی را از میان چیزها و گاهی مراد از هستی وجود نیز باشد که امر تعین صفت تعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذات فیل التوحید للوجود و التمییز للعالم

جو هر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید که موجود حقیقی یکیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبه لائین و عدم انحصار و اطلاق از هر قید و اعتبارات و ازین حیثیت منزه است از اضافات نفوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در لغت جلال او زبان عبارت است و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک تحقیقش در حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان اوبی نشانی است و نهایت عرفان او حیرانی و مرتبه نایه لائین اوست به بعین جامع مرجم تعینات فعیه و جو به البیه را و جمیع تعینات الفعالیه امکانیه کونیه را و این مرتبه می است باین اول زیر که اول تعینات و حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لائین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه موثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه اسماء و حضرات ایشان است و اعتبار این دو مرتبه از ظاهر وجود است که وجوب و صفت خاص اوست و مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات الفعالیه است که از شان ایشان است تا اثر و انفعال و این مرتبه کونیه و امکانیه است و مرتبه سائمه تفصیل مرتبه کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود و بصورت حقائق و اعیان مکانات پس فی تحقیقت وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب و حقائق ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان الله و لم یکن معه شیء حق را شمر جز از عالم زیر که به عالم همه در حق است و حق



جسم عالم نیست - در موضع دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه داشتند و مرتبه اول را تعین اول گفته مراتب تعینات و تنزلات را شمرده اند پس منافی این سخن نباشد که درین قسم مرتبه الهی را دو قسم ساخته اند یکی قسم مرتبه ذات الهی است و دیگر قسم تفصیل این مرتبه که مرتبه تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبه مکانی را دو قسم اعتبار کرده یکی احدیت جمع جمیع ممکنات و دیگر قسم تفصیل آن مرتبه و چون در حقیقت همین مرتبه مکانی است که در کون ظهور یافته این ظهور کونی را علل شمرده و می تواند بود که مراد از مرتبه سادسه که تفصیل مرتبه خاص است و چون از ابی کونی باشد و مرتبه علم بحقائق ممکنات و اعیان ثابته تمام و اخل مرتبه خاصه باشد چرا که وجود عینی را مرتبه تفصیل است و علم را نظر مرتبه اجمالی قوله حق را جدا شمر ز عالم الخ یعنی عالم در حق باعتبار تعین اول عین اوست و تماثل اصلا نیست در آن مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبه تعین شالی نیز عین است چرا که تعدد وجودی در آن مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبه ظهور در عالم عین عالم است چرا که ظاهر باعتبار ظهور عین مظهر است میان مظهر و ظاهر در آن مظهر تفاوت اصلا نیست چنانکه مصنف فرموده که دسے درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در دسے عین دسے بود و حیثیت کان الله و لم یکن معه شئی

جو هر وجود را تنزلات است ای ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون پیوسته ذاتی گویند از آن روی که آن شیون کائنات در ذات است و تصریح بلفظ هونی قوله تعالی کل یوم هونی شان و شان

ان شیون در محسوسات چون خفای شجر در نوات

جو هر کون عبارت از وجود عالم است از آن روی که عالم است نه بان اعتبار که حق است پس معنی گویند بود و کون جامع وجود انسان کال است که آن آدم است - آدم در عالم را دو اعتبار است یکی من حیث ذات و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق که ساریست و کل که با هر کس و بهر چیز آنس میگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید که اشتقاق او از سیان باشد که چون بعضی از آنچه شامل است قبول میشود و از بعضی دیگر غافل میگردد

جو هر وجود و هر وجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات و دیگر است و از حیثیت تعین غیر است و امتیاز هر موجود دسے از ماعدار خود بخصویتی نسبت و صفت خاص است یعنی هر شیئی مظهر اسمی خاص است از اسماء الیه چه اسم عبارت از ذات با نسبت خاص است نسبت صفت تابع ذات اند و حق را وجودی نیست جو هر جمیع موجودات از روی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانه و تعالی من حیث تعین غیر است جو هر بذا که حق تعالی با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالی اند همچنانست که نور به نسبت

باز جابه که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر نور را لونی نیست  
تا اگر زجاج صافی است و سفید نور در وی صاف و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و بلون نور در وی  
کدر و بلون نماید و در حقیقت نور نه رنگ دارد و نه کثیف است حضرت حق تعالی واحد حقیقی است منزّه  
از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت واحدیت دهم اوست که در مظاهر متکثره بصورت مختلفه ظهور  
پذیر کرده است بحسب اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بخود عرضه کرده لا تدركه  
الابصار و هویدرک الالبصار را خاصه کلام این که حق را تشبیه کرده است بنور و حقائق و ایمان  
موجودات را بنزاجات متنوعه متلونه و ظهورات حق تعالی با الوان مختلفه متظاهر و هو تعالی  
منزه و متعال عن الشکل والوضع واللون و این سخن گفته اند لون الما لون انما حکایتی  
از حقیقت این صورت است از لصوص مخصوص فی شرح لصوص

جوهر بدانکه عالم جمیع اجزاء از خویش اعراض است و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی و عرض  
آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج بغير باشد چنانچه رنگها و بلوها و نرد متکلیف حرکت و سکون و الوان عرض  
اند و معروض جوهر اجسام که بے اجسام این چیزها ظاهر نتوانند شد و نزد محققین جوهر نیز اعراض  
اند و معروض وجود بناب حق سبحانه و تعالی که قیام جمیع موجودات بی آن تصور نیست  
جوهر کثرت و اختلاف صور را بواجب بر امتیاز نگرداند و تعدد اسماء رسمی را تعدد و نیکند و ریافض  
زند بخارش گویند و مگر کم شود ابرش خوانند و در چکد بارانش نام نهند روان شود و سیل گویند و صاحب  
لمعات قدس سره میفرمایند که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند و خود را آئینه او  
یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند و هستی خود را آئینه واجب بحکم

### المومن مرآت المومن

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بخود و دوسه نیست عالم را نیز بخود و جوی نیست و چنانچه سایه تابع وجود حق  
عالم نیز تابع وجود حضرت حق تعالی است چرا که مظهر اسما و صفات اوست و اسما و صفات لازم اهل عین ذات اوست  
جوهر اشیا عبارتست از تعینات که وجود بان تعینات تعیین شده و یا عبارتست از وجود که  
تعیین باین تعینات گشته بهر تقدیر و جوهر اشیا بی تعینات صورت نپذیرد

جوهر بر ویر و کون از تقصیسات کمال ذاتی است و ظهور وحدت بنفس کثرت و باز گشت کثرت  
بوحدهت هم از آثار نفس رحمانی است گلشن راز

جوهر در بیان آنکه حقائق اشیا عبارتست از تعینات و وجود مطلق در مرتبه عالم شیخ

نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشد و تائید تائید با کتبه مرتفع باشد و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق نیز باشند اما مغائرت ایشان مرکب یکدیگر را اعتبار خصوصیات است که ما به الامتیاز ایشان است از یکدیگر و اما مغائرت ایشان مردود مطلق السبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص مردود واحد را که مغائر است مرسانر تعینات را و وجود مطلق مغائر است مرکل را و در بعضی را بلکه در کل عین کل است و در بعضی عین بعضی و در بعضی در کل و در بعضی پس غیرت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافهم جوهر موجودات ممکنه که بعالم موسوم است کل است زیرا که دو جزو دارد یک جزو او وجود است که تغیر و تبدل اصلاً بر او راه نیابد و یک جزو دیگر تعین که امر عرضی است بمقتضای ذاتی خود هر لحظه نیست میگردد و موجودات ممکنه در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دیدگشته از امور اجتماعیه است و وجود او را اجتماعی عرض است زیرا که نبود و پیدا شد و عرض بر حسب عدمیت ذاتی که دارد علی الدوام طالب و ساعی است بسوی مرکز خود که عدم است و نیست اجتماعی از جمله اجزا مرکب است و مرکب بالغندام هر جزو معدوم میشود و مقرر است که عرض و زمانه باقی نماند

جوهر قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند علی الدوام قدیم را بصورت محذرات ظهور است پس قدیم را که حق ظاهر مراد است حق گویند و محدث را که حق مظهر مراد است عالم خوانند جوهر ممکنات عبارت از ظهور تجلی حق است بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند پس از امور اعتباری اند و وجود خیالی و وهمی دارند جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ای آنکه نفهم مشکلاته منسوب	و نسبت امکان و وجوبی محجوب
امکان صفت ظاهر علم است فحسب	مخصوص لظا هر وجود است وجوب

باطن وجود عبارتست از مرتبه لایعین و تجرد از مظاهر و ظاهر وجود اشارت است بمراتب تعینات کلیه و جزئیة وجوبیه و امکانیه و گاهی باطن وجود گویند مراد از آن مرتبه صور علییه و اعیان ثابتیه باشد وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود دست مراد لظا هر وجود و صور علییه و اعیان ثابتیه باشد گاهی ظاهر وجود میگویند در مقابل باطن وجود که مرتبه لایعین تجرد از مظاهر است و چنین مراد لظا هر وجود در مراتب تعینات

کلید و جزئیة وجودیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند و برابر باطن وجود که صور عالمیه و اعیان  
ثابت است و چنین مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند  
بذات خود شویون و اعتبارات ذات خود لا شک او را در حیثیت پیدا می شود حیثیت عالمیت و  
حیثیت معلومیت که صور عالمیه و اعیان ثابت است باطن و پوشیده است و ذات عالم و ذات عالم  
نسبت بآن ظاهر خفا که انعمی را در خود و امثال خود بازمی یابیم و بس ظاهر است که هر یک از این ششین  
را اگر چه تاثرین العالم و المعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضای چند خاص است چون وحدت و جوب  
و احاطه و تاثیر و عالمیت را در تقابلات این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تاثیر و معلومیت  
را پس وقتی که گویند و جوب هفت ظاهر وجود است مراد بآن ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی  
اول چه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است همه تعینات و جوبیه و امکانیه را چنانکه گذشت پس  
صفت و جوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و مقابله را از نسبت و جوب بود  
شمول است و مراد بظاهر علم صور عالمیه و اعیان ثابت است که از لوازم ایشان است صفت امکان  
که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بظهور و بطون که مجبر میشوند بوجود و عدم خارج و باطن  
ظاهر علم عین وجود است که شامل شویون و اعتبارات و من حیث ظاهران نیز نسبتی واقع فاقم فانه سر مبهم  
جوهر و بتجدد امثال شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و در لوائح میفرمایند که شیخ اکبر  
قدس سره در فصوص شعیبیه میفرمایند که عالم عبارتست از اعراض مجتبه در عین واحد که حقیقت هستی است  
و آن متبدل و متحد و دیگر دو مع الانفاس و الالات در هر آنی عالم بحد میسر و و مثل ان بوجود  
می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال الله تعالی بل هم فی البس من خلق جدید  
و میفرمایند که عالم جمیع اجزائه نیست مگر اعراض متبده متبدله مع الانفاس و الالات که در عین  
واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین ذاهل می شوند و امثال آنها بوی ملتبس میگردند پس  
ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که آن امر است واحد مستمر با غی

بحر است نه گاه بنده و نه افزاینده	امواج بر و رونده و آسوده
عالم که عبارت از همین امواج است	نبود و وزان بلکه دو آن پائیده

و می فرمایند که ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق تعالی در هر نفسی تجلی است به تجلی دیگر  
و در تجلی او اصلاً تکرار نیست یعنی در و در آن بیک تعین و یک شان تجلی نمیگردد بلکه در هر نفس  
تعین دیگر ظاهر می شود و در هر آنی نشانی دیگر تجلی می کند با عی

ہستی کہ عیان نیست دو آن در شانی	در شانی دگر جاوہ کف ہر آنے
این نکتہ بخور کل یوم ہونی نشان	گر بایدت از کلام حق بر ہانے

وسرورین آنست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را اسما متقابلاہ است یعنی لطیفیہ و بعضی قسریہ و ہندو اعا در کار اند  
تعطیل برہمچ کی جائز نہ پس چون حقیقتی از خالق امکانیہ بواسطہ دل شہر الطوار تفلع موانع مستعد وجود در  
رحمت رحمانیہ اورا دریا بد و بروی افاضہ وجود کند و ظاہر وجود بواسطہ تلبس با آثار و احکام آن حقیقت  
متعین گرد تبیین فاض و تجلی شود بحسب آن تعین بعد از ان بسبب تصر حدیث حقیقی کہ مقتضی اضحلال  
تعیینات و آثار کثرت صوری است از ان تعین منسلخ گردد و در ہمان آن السلاخ بمقتضای رحمت  
رحمانیہ تعین دیگر خاص کہ مثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ثانی بقصر حدیث مضمل گردد و تعین دیگر  
بر رحمت رحمانیہ حاصل آید و مکنز الا اشارہ الہد پس در ہمچ دو آن یک تعین تجلی واقع نشود و در ہر آن  
عالم بعد میرود و دیگرے مثل آن بوجودی آید اما محبوب بحبت تعاقب مثال و تناسب احوال سے  
پندار کہ وجود عالم بر یک حال است و در از منہ متوالیہ بر یک منوال دہم در لواح میفرمایند داعی

انواع عطا گرچہ خدا سے بخشد	ہر اسم عطیئہ خدا سے بخشد
در ہر آنے حقیقت عالم را	ایک اسم فنا کیے بقا سے بخشد

خواجہ ابوالوفا خوارزمی میفرماید کہ چون اقل اجزاء از زمان منقسم بدو آن است و یک آن ایجاد  
می شود و در آنے دیگر اعدام منافات سخن خواجہ ابوالوفا و سخن مصنف ظاہر است و بر سخن مصنف این  
شہدہ می آید کہ ایجاد و اعدام دو امر است کہ بعد از دیگری متحقق می شود پس چگونہ ہر دو در یک آن کہ  
قسمت پذیر نیست وجود تو اندیافت در توفیق بین الکلاہین و دفع شہدہ می توان گفت کہ مراد مصنف از لفظ  
آن نہ آنی است کہ میان علما مشہور است و قسمت پذیر نیست بلکہ مراد از ان زمانی است کہ اقصای زمان است  
منقسم بدو آن دآن بنہی در میان این طائفہ شائع است

جو ہر در تجد و اشال محققان صوفیہ صافیہ میفرمایند کہ ہر آن عالمی بعد میرود و عالمی بوجودی آید و در  
را تجد و اشال گویند عالم را دو وجہ است وجہی است لبسوی نفس خود و وجہی است لبسوی اصل و در پس ممکن  
خیشیت نفس خود و معدوم است و نیست وجود او اگر از خیشیت وجہ دوم کہ وجہ رب و باشد پس رہن موجود است  
و معدوم عدم از خیشیت ذات و وجود و از خیشیت رب موجودات ممکنہ کل است زیرا کہ یک جز او وجود است و جز دیگر  
تعین ہر جزو سے کہ ازل فانی نیست گردیدے شہدہ با تمام جزا اعدام کل لازم آید ہر خطہ جزو فیہ بحسب  
عدمیت ذاتی نیست میگردونی الدوام بحسب بقا فی ذاتیہ و ذاتیہ حق تعالیٰ کہ صفات و افعال اندھا ہر

بر صورت جمیع نظایر عالم میگرد و ذات حق سبحانه و تعالی باعتبار صفات و اسماء مقتضی منظر است که احکام آن صفات و اسماء در آن منظر کمال ظهور رسد چنانچه وجود عالم بحق است و ظهور حق بجهت جوهر نزد لیل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او سبحانه را ثبوت و بقا در دو آن نه در هر آن شانی بعد میسر و دو شانی دیگر مثل او بوجود می آید لکن این ظاهر در هر آن موجود شوند و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن ضایع وجود نماید. هر نفس در عالم حشر و نشر است حشر بمعنی جمع است و نشر بمعنی بسط و اظهار است یعنی بسط یک کلمه بهر لحظه تعینات عالم نیست میگرد و در جوع بوحده تحقیقی می نماید و همه اشیائی واحد میگردد و حشر است یعنی جمع است و تفرقه نمی ماند و باعتبار تنالی و توانی فیض رحمانی داد و وجودی و ضیوئات ذاتی و تجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحد بهر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر می گردد و نشر است که عبارت از بسط و اظهار است چه پیوسته از کثرت بوحده میسر و دو از وحدت بکثرت می آید پس و اتحاد در جهان این عروج و نزول که متناوب حشر و نشر است واقع است هر موجودی عبارت از وجود و تعین است و هر موجود باعتبار تعین غیر موجود دیگر است و وجود که جزء هر موجود است شامل جمیع موجودات است جوهر عالم در هر آن در خلق جدید است چون اعراض جوهر و اعداد و اعراض متبديل اند و هر زمان با بقا جوهری قال الجندی ان المحدث اذا قرن بالقديم لم یبق له اثر یعنی بدستینکه ممکن محدث هنگامی که معرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثری جوهر مقتضای اسماء الهی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد زیرا که توجده و قبحی و بدی و در حزن و منعم و مقصور و قانع و قیوم و اشغال ذلک اقتضای وجود موجودات و ظهور نظایر می نمایند و تعبد و نیست و ضار و قهار و قابض و فرد و واحد اقتضای عدیست و خفا و نظایر می کنند همیشه موجود است و خلق جدید است و بهر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طرقة العین ایجاد و اعدام و کثرت است اگرچه زغایات سرعت القضاء و تجد و فیض جهانی در نمی یابند از غایت سرعت القضاء و تجدد ایشان انوار ایجاد که علی الدوام ایشان را واقع است مدت عمر خلق مبدد و در رازی نماید و ادراک آن ایجاد و اعدام که بهر طرقة العین می آید جوهر صاحب شنوی منوی قدس سره می فرماید

پانزده گانه را الیه راجعون  
معطوفی فرمود و تیارا معنی است  
بخبر از نوشتن اندر بقا

صورت از سه صورتی آید بر دن  
پس برابر هر لحظه مرگ و رختی است  
هر نفس نو می شود و دنیا و ما

سرعت تجد و رحمانی نبوی نیست که او را یک نفس داند و نمیتوان کرد بلکه آمدن عین نفس است و رفتن عین آمدن اشیا آنافانا از مقتضیات امکانیه ذاتی نیست میشوند و بقیض تخلی حق هست میگردد بواسطه سرعت تجد فیض رحمانی در نمیتوان یافت که در هر نفس هر آن ممکن نیست میگردد و هست میشود زیرا که میان وجود و عدم او زمان تخلل نمیگردد و تا عدمیت او ملحوظ شود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس عدمیت نمیتوان نمود و لکن اعلی الاتصال وجود احدی بنید وجود ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان جوهر صوریه کائنات در هر آن تبدیل می شود که در هر آن صورتی معدوم می شود و صورت آخر در آن آن موجود می شود با وحدت عین و این نیست که یک صورت باقی باشد در دو آن لیکن چون که صورت زائده شبیه صورت حادثه است پس این تبدیل را نمی یابد و گمان برده می شود که همون صورت مستمره است و شیخ اکبر قدس سره فرموده بعد ذکر حال که بر عارف می شود که اینجا سر لپست د آن نیست که حال نعمت الهی است بجهت افعال او سبحانه و توجّهات او سبحانه بر کائنات اگر چه آن نعمت واحد العین است لیکن از تعلق بکائنات متعدد شد و الله تعالی هر وقت در شانی است چنانکه فرموده کل یوم هو سفيء شان و اصغر ایام زمان فرد غیر تقسم است پس می باید که در آن زمان فرد در شانی باشد و در زمان فرد دیگر در شان دیگر پس در هر آن در شانی باشد که آن شان در زمان دیگر نباشد و این شیونما تجدده احوال مخلوقات است از ابقاء و در زمان نیست چنانکه شکل آن را بر اعراض می گویند و این احوال اعراض مخلوقات است و الله تعالی خالق این احوال است توجّهات اراده که مصاحب است حضرت بلکه کن را پس همیشه اراده متوجه میگردد و این عین توجه است و همیشه است بلکه کن همیشه تکوین است و در حق سبحانه و در حق خلق الی غیر النهایت انتی این کلام مستطاب ناطق است باینکه این شیون تجدده احوال مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد که این مخلوقات قدر مشترک است و بعد آن تصریح فرمود که محل این احوال باقی است اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود پس محل این احوال قدر مشترک است پس بدانکه نقد مشترک عیان ثابته ممکنات که لوی وجود را نشیون است و در آن حق که وجود مست ظاهر می شود بحسب قابلیت محل که عین ثابته است صورتی میگردد و این خصوصیت که عین وجود حق است تجد می شود در هر آن دین وجودات ظاهره در عین ممکن تجد و هر اوست از احوال تجدده و ظاهر است که اگر این احوال ظهور نیابد در اعیان اعیان را وجود و بقا نباشد که آن وجود نیست مگر ظهور درین وجودات تجدده و اگر زیاده بیان خواهیم گفت که عین ثابته هر کائن اگر چه ثابته و تمیز است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست وجود مگر مستعار د آن



وجود ذات حق است که در وی تجلی می شود و تجلی حق را بقائیت و تکرار نیست که کل یوعم هو فی شان در هر  
 بشان دیگر است پس در عین ثابت هر کائن در هر آن از وجود ظاهر میشود و صورت میگرد و در آن  
 ثانی دے آن وجود و آن صورت زائل می شود از آن عین و خود دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر میشود  
 و قدر مشترک در میان این زائلات و کائنات عین ثابت است که حقیقت شخصیه است پس حقیقت  
 شخصیه مکلف باقی است و اوست مطیع و عاصی و اوست مثاب و معذب پس ساقط شد آنچه که تو هم  
 کرده می شود که بر قول تجد و امثال عاصی و معذب یک نمی ماند بلکه تعذیب ظلم کرده و قول الله تعالی  
 بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجد و امثال است یعنی بلکه آن کافران بلکه همه مجو بان و  
 البتاس انداز پیدایش نوعی بخلق جدید شعور نمیدارند نسبت بودن امثال و اشباه و چنین فرمود  
 اند ملک العلماء و شرح مشنوی معنوی که آنرا پیدای کند الله تعالی در هر زمان در دنیا و آخرت و  
 این اصل اصول است پس و قتی که الله تعالی را در مخلوق پیدا نمود آن حال در زمان  
 فرمود و گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است و اوست و اوست و وجود  
 نداشت مگر در زمان فرود که موجود شد و در آن زمان دیگر را در اوست و اوست و اوست پس این عدم  
 آن حال را بنفسه است و محل حال را بقائیت مگر آن حال یا شل وی یا به خودی و مقتدر است  
 این محل بسوی رب خود و در بقا خود پس پیدا میکند در محل مثال احوال یا اضداد احوال را پس و قتی که  
 موجود و شونده امثال مثل میگرد و که حال او باقی است و عین نیست در واقع و قتی که ثابت شد که حق  
 سبحان و تعالی در هر زمان در شانی است از توجه آتی است و حق سبحان را تعریف کرده است که خود  
 بنفس خود محمول میگردد و در صورت پس هر شانی که حق آنرا پیدا می کند صورت الله است پس عالم بر صورت  
 حق است و همین است عالم از دستان که پیدا ساخته است الله تعالی بهر احوال یک متوالی اند بر عالم تجد و الا  
 مثال نیست تجد و مگر بظن وجود یعنی آنکه حق که نفس وجود است و در اشخاص عالم بشان ظاهر  
 می شود و در آن که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان و دیگر است اما حقیقت شخصیت هر شخص  
 از اشخاص عالم پس تجد نیست بلکه بظن قدر مشترک این شیون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیت قدر  
 مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او را یحده وجود نه شیده مگر بظن این شیون و این  
 شیونات وجود اند لا غیر نقل و حشر این شخصیت است پس تجد و شیونات مناسه حشر حقیقت شخصیت  
 بعینها نیست و همچنین حال اعمال که بشانیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی است لیکن آن  
 حقائق در شیونات دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل آن شان خاص که فانی است بلکه

جو ہر نزد اہل کلام مقرر است کہ عرض باقی نمی ماند در دوزبان بینی در دو آن بلکه در ہر آن تجدید می شود و نیز شکہ در آن سابق موجود بود و در آن لاحق منعدم میگردد و بتبلیش حادث میشود و با بقای حقیقت و فلاسفہ مخالف اند درین حکم شیخ اکبر مصرح اند بآن و درین اشارہ دلیل گرفتہ بر آنکہ اعضا را نقل متصور نیست اگر کسی گوید کہ تجدید امثال در جوہر نیز ثابت است پس نقل جوہر نیز تصور نباشد گویم کہ در تجدید امثال بطور وجود و بشان نامے مختلفہ است با بقا و شخص کہ کشیدہ است در ذات خود بلوے وجود نیست موجود دیگر از بطور وجود و اما اعراض پس حقیقت شخصیت او فانی است در ہر آن و شخصیت دیگر موجود میگردد پس نقل اعراض ممکن نباشد و نقل جوہر ممکن باشد و باید دانست کہ اعراض اعمال بحیث آنکہ حرکات و سکانات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمہ لازم نیست و نیز از مقدمہ مذکورہ امتناع نقل اشخاص اعراض لازم است نہ حقائق اعراض و متعیدان بقول نقل حقائق اعراض اعمال منع می کنند بوجہ مذکورہ نہایت علما

### کنز دوم

جوہر انبار خبر دادن نبوت لفظیتین و تشدید و ادخار دادن و پیغمبری۔ بنا فتح خبر نبی فعل است بمعنی فاعلی اگر مشتق از نباست کہ بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دہندہ بود یا مشتق از نبو کہ عاودہ ارتفاع باشد چون مرتبہ نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی عام ست خواہ صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص ست آنکہ صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستادہ شدہ و بمعنی پیغمبر صاحب کتاب باشد بخلاف نبی کہ آن اعم ست خواہ صاحب کتاب باشد خواہ نباشد و بمعنی قاصد و پیک۔ رسول لفظیتین جمع رسول بمعنی قاصد و پیغمبر۔ رسالت بکسر پیغام برون و پیغمبری۔ جوہر بدانکہ رسول اعلی از نبی ست و نبی اعلی از ولی چہ رسول ولایت و نبوت با رسالت دار و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوت ندارد۔ جوہر بدانکہ طرق انبیاء منسوب است از طریق ستقیم جامع مخصوص بہ عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم چرا کہ جملہ انبیاء نور نبوت خویش از مشکوٰۃ محمدی گرفته اند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم بحکم گفت نبیاد آدم بن المار و الطین پس ہر نبی کہ پیش از سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و سلم آمد و غیر تھا است باین طریق محمد رسول اللہ تعالی علیہ وآلہ و سلم کرد و ابا بحسب حدیث قوم و چون استعدادات کمال رسید چنانچہ بران پیچ مزیدے ہووید سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و سلم بمان خلق آمد و ہمہ را بصراط مستقیم جامع دعوت کرد

جو هر قدوة المحققين حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در تشریح جام جهان نما مسمی باینکه خالق نما  
یفرمایند که نبوت واسطه و بزرخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبیا راست و انبیا  
انبیا راست از خالق الهیه یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و این اخبار دو قسم است یکی انبیا  
معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق سنت خواه از نبی بظهور آید خواه از ولی غیر نبی و دوم  
جمع ان اخبار است بابتلیغ احکام شرعی و تادیب باخلاق و تعالیم حکمت و قیام بسیار است و این مخصوص  
رسالت است این را نبوت تشریف می نامند و اول را نبوت توفیقی خوانند و نبوت تشریفی ختم بحضرت  
رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم گشت فاما تشریف که لازم ولایت مطلق است باقی است تا  
دور خاتمه ولایت محمدی و ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت و اخلاص از  
ولایت زیر که هر رسول که هست البته نبی است و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی است و لازم نیست  
که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود و بسبب تعلق ایشان باخلاق الهی و تحقق  
بفناء ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفناء و صحو بعد المحو -

جو هر بزرگوار که نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم جمله نور نبوة از مشکوة  
خاتم النبیین گرفته اند و اگر چه وجود طبیعی محمد از همه متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه مقدم  
و نبی بودند و حدیث کنند بنیاد آدم بین الممار و الطین مخبر ازین منی است و غیر او از انبیا در عالم  
ارواح نبی نبودند و تا آن زمان که او را نبوة نفرستادند نبی نشد چرا که مقصود آفرینش او بود و اول وجودی  
که در علم الله تعالی سرزاد و بود و از مراتب ادعیان عالم و اوید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگر چه انبیا  
پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح هم در علم الله تعالی موجود بودند و استعداد ایشان مرنوبت را  
هم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر مثال آفتاب بود  
ایشان مانند کواکب در تحت انشعاع نور وی مخفی بودند و میخ طور زندان شدند و بچنین بود حال خاتم الالیا  
با جمیع که همه اولیا نور ولایت از مشکوة وی گرفتند و او ولی بود آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا  
تا شمر الطولایت که آن تعلق باخلاق الله تعالی است در ایشان پیدا نشد ولی گشتند

جو هر نبی آنکس باشد که فرستاده شود و بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان بکمال که مقدر است  
بحسب استعداد ادعیان ایشان را و نبی فعل است بمعنی فاعل از انبیا که عبارت است از خبر دادن یعنی  
مخبر از حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسما و اسما و بندگان را یا بمعنی مقول یعنی او را حضرت  
خداوند تعالی اخبار کرده است آن امور مذکور

جو هر بدانکه رسالت و نبوت انشری هر دو منقطع گشت و بجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله  
 و اصحابه و سلم ختم شد و بسبب انقطاع آنست که این هر دو از صفات کونی زمانی است چون زبان آن منقطع  
 گشت آن نیز منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بر دو قسم است قسمی تعلق به بشری دارد که آن اوامر و نواهی  
 است از جناب حق تعالی بر خلق بواسطه انبیاء و آن انقطاع پذیرفت قسمی دیگر خبر دادن از خلائق جناب الهی و  
 اسرار غیب و انظار اسرار عالم ملک ملکوت و کشف اسرار ربوبیت است و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبیا گویند  
 جو هر بدانکه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم اکمل از جمیع انبیاء اند زیرا که منظر نبوت به مطلقه  
 اند و جمیع انبیاء دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت ینمایند

جو هر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری و نبوت باقی  
 رسل و انبیاء آمدن در عالم عنصری است پس خاتم الرسل نبی بودند در هر موطن و این را لازم است  
 که ولی هم باشند در هر موطن پس آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم ولی و نبی بودند در هر موطن  
 قبل از وجود این عالم -

جو هر در شهادت نبوت و حق رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم  
 قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالمدی و دین الحق لیظهره علی الدین کافیه و کفی بالانسان  
 محمد رسول الله و قال الله تعالی ما کان محمد اباً احد من ربکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین  
 صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الهی و دلالت معجزات  
 ناشناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و بر تفضله نص کلام مجید اعتقاد  
 کردند که جمله ادیان و ملل ظهور دین ایشان منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن مجید که بر ایشان منزل  
 گشت زائل و باطل و بعد از ایشان طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها و ادعوت ایشان مردود  
 هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شریعت ایشان را بر خود واجب و لازم نداند و نه  
 شیطان و عدو و رحمان بود و از جمله زمانه و بلاجه باشد و اگر خوارق عادات بر وی ظاهر شود استسلاح  
 خوانند که راست فرعون و قتیله بر کناری نیل میرفت هر گاه که او روان شدی نیل با او روان شدی چون  
 نیل با یستادی با او با یستادی و شک نیست که آن نه از جمله کرامت بود اگر چه او را توأم او را چنان  
 می نمود که آن شخص قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود و او را کفر خود هر روز راسخ تر بود و از قبول ایمان  
 دور تر گردید و اما او یار و مدد یاران را بر کثرت متابعت رسول علیه الصلوٰه و السلام ممکن است که بعضی از خوارق  
 عادات مکتوف شود و آن کرامات جناب الهی بود و در حق ایشان تا بدانی اسطوره تفسیر ایشان زیاده کرده و لازم نیست

که هر که دلی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات اگر کسی که نه صاحب کرامت بود و نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر و بیشتر یعنی آنست که بسبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشانرا بمشاهده آثار قدرت مجرب و از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوٰه و السلام کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنانکه نبیا لوجی مخصوص اند و لیا بالمات ربانی از دیگر مومنان تمیزند و حق سبحانه و تعالی ایشان را در قلع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا بیداری و خواب درست جزوی را جزا نبوت است

جوهر نسب شریف محمد بن عبداللہ بن عبداللطیف بن ہاشم بن عبدمناف بفتح میم بن قصی بن فہم قات و فتح صا و تشدید یابن کلاب بکسر کاف بن حمزہ بن فہم میم و تشدید یابن کعب بن جح کاف و سکون عین بن ابی فہم لام و فتح حمزہ و تشدید یابن غالب بن فہر بکسر فاء و سکون یابن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و مجہد بن کنانہ بکسر کاف و بنوین بن خزیمہ بن جراحہ و زراے بر لفظ تصغیر بن مدرکہ بن فہم میم و سکون وال مملہ و کسر یابن الیاس بکسر حمزہ بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضی از یاس صدر رجا و حمزہ بن زراے سل است و صاحب مواب گفتم کہ این قول صحیح است بن مضر بن فہم و فتح ضا و مجہد بن زرارہ بکسر نون و بن زراے بن محمد بن فہم میم و فتح عین فہمہ و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون وال تا اینجا متفق علیہ است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم الساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست اتفاق بر آن کہ آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراہیم و نوح و ادریس از اجداد او نند و روایت مست از ابن عباس کہ گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد تجا و زعمی کرد از معد بن عدنان پس از آن تو گفت بگرد و از عمر رضی اللہ تعالی عنہ روایت کردہ اند کہ می گفت انتساب میکنم تا عدنان و نمیدانم مافوق آن و عروہ بن الزہیر گفتہ کہ نیافتم با هیچ سبکی را کہ انتساب بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کردہ اند کہ معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش درج النبوت .

جوهر در بیان آنکہ آنحضرت را نہ جفت بودند و چهار سر یہ . اسامی از دواج مطہرہ . اول حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالی عنہا بنت خویلد بن اسد بن عبد العزیٰ بن قصی بن کلاب درسی ساگی و بر روایت سی و پنج ساگی در عقد نکاح حضرت سمر و عالم در آمدہ در آنوقت حضرت سمر و عالم بسبب پنج سالہ بودند در سن حضرت پنج ساگی پیش از ہجرت بسہ سال بر روایت صح و ہم رمضان المبارک وفات یافت

سنة آن سال را عام الحزن گفتند و دوم حضرت عایشه رضی اللہ تعالیٰ عنہا بنت ابابکر صدیقین و شش سالگی  
بنکاح درآمده و در عیدین و در سن نه سالگی زفاف شد و قتیکه از هجرت هفت ماه برداشت اصح گذشته قتیکه  
وفات نبی دافع شد و بیشتر ده ساله و در آن وقت عایشه بود و بعد آن حضرت در سن شصت و پنج سالگی شده  
وفات یافت و در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع در مدینه مدفون گردید سوم حصه بنت عمر بن خطاب  
در اول ماه شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نیز بعضی سال دوم به نکاح آن حضرت درآمد و در سال  
چهل و چهارم و بر دایت چهل و یک سال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیب بنت  
ابوسفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف خواهر معاویه در سن سی و نه سالگی بنکاح درآمد  
و در سال چهل و چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح درآمده و در سال ستم  
فوت شد مدت عمر پنجاه و سه سال و در بقیع مدفون ششم میمون بنت حارث بن زهره بن کلاب بن عامر  
ازدواج عبد اللہ بن عباس در سال هفتم از هجرت بنکاح درآمده در حین مراجعت از عمره قضا در سال  
پنجاه و یکم نقل کرد و در بقیع مدفون هفتم صفیہ بنت حنی بن اخطب بن الحمره از فرزندان ہارون علیہ السلام ابن  
عمران و برادر موسی علیہ السلام در سال ہفتم آن حضرت او را از برای خود اختیار فرمود و در سال پنجاهم فوت شد  
در خلافت عمر خطاب در بقیع مدفون هشتم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس در مدینه بعد از فوت خدیجہ  
کبری یک سال بنکاح درآمد و در سال پنجاه و چهارم در زبان معاویه و بقول اصح در خلافت عمر مدفون  
و در بقیع نهم ام سلمہ بنت ابی امیہ بن میسر بن عبد اللہ بن عمران بن مخدوم در سال چهارم از هجرت بنکاح  
درآمده و در سال شصت و یکم فوت شد ابوہریرہ نماز ایشان گذارد

جوہر آن حضرت را ہفت فرزند بود و نہ سیر و چار دختر نام پسران قاسم و ابراہیم و عبد اللہ حضرت قاسم از  
بطن حضرت خدیجہ الکبری تولد شدہ قبل از وحی مشہور است کہ پیش از ولادت متولد شدہ بودند و دو سال نشدند  
و بعضی گویند ہفده ماه در مکہ معظمہ مدفون و عبد اللہ از بطن حضرت خدیجہ الکبری بعد وحی مشہور کنیت طیب  
و طاہر بعد از ولادت متولد شدہ و در مکہ معظمہ مدفون فی جاز و بعضی گویند کہ طیب و طاہر لقب عبد اللہ است  
کہ بعد از ولادت متولد شدہ بود و در مکہ معظمہ و حضرت ابراہیم از بطن ماریہ قبطی ست سیر بود و فرستادہ بشاہ  
بود و در ششم سال ہجرت متولد شدہ ہفت ماه بزرگیت و بعضی گویند ہشت ماه یا دہ ماه مدفون در مدینہ و در بقیع  
اسامی بنات آن حضرت چار دختر از بطن حضرت خدیجہ بودند فاطمہ و زینہ و ام کلثوم و زینب خیر النساء فاطمہ  
ثانیہ ایشان ام محمد لقب زاکی و تبول و راضیہ و مرفیہ در آخر ماه رمضان در مکہ معظمہ بعد از وحی  
تولد شدہ بعد از عمر بسنت و ہشت سال و سہ ماہ بود بتاریخ نسوم شہر رمضان سنہ یازدہم ہجری وفات یافت

سبب تسمیہ فاطمہ آن بود کہ مادر آمنہ و مادر عبد اللہ کہ مادر و پدر آنحضرت بودند اشرفا فاطمہ نام بود در سال دوم از ہجرت باصح روایت در آخر ماہ صفر در نکاح امیر نور نبوت درآمد و در الوقت حضرت فاطمہ پشترہ سالہ بودند بعد از وقت حضرت رسالت پناہ بشمس ماہ رحلت فرمودند باصح روایت و نماز جنازہ حضرت علی کردند و بقولی حضرت عباس و حضرت رقیہ تولد قبل از نبوت و در نکاح عقبہ ابن ابی لہب بود چون او از اسلام محروم شد باہر ابی لہب او را طلاق داد حضرت عثمان و در نکاح خود درآمد و در سال دوم از ہجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم تولد قبل از نبوت و در نکاح عتبہ پسردوم ابی لہب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد از دو جدا کرد و قتیکہ رقیہ ہجرت حق پیوست حضرت عثمان و در نکاح خود درآمد و در سال نهم از ہجرت وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت و در نکاح ابوالعاص ابن ربیع پسرخالہ او و فاش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست کہ اول زینب تولد شد و بعد از ان ام کلثوم بعد از ان رقیہ بعد از ان عبد اللہ بعد از ان ابراہیم بعد از ان قاسم بعدہ فاطمہ بعقبہ گویند اول قاسم بعدہ زینب بعدہ عبد اللہ بعدہ رقیہ بعدہ ام کلثوم بعدہ فاطمہ بعدہ ابراہیم و تولد آخر مختار جمہورست و ہجرت آنست کہ آنحضرت از تعدادی کافران انکہ بحدیہ توجہ نمودہ آنرا سن ہجری نویسند

جوہر ولادت شریف حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا در سنہ احدی و در بعین از مولد نبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم گفتہ اند و این قول ابو بکر را دلیست و این مخالفست آنرا کہ روایت کردہ است آنرا ابن اسحاق کہ اولاد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہمہ زائیدہ شدہ اند پیش از نبوت الا ابراہیم زیرا کہ برین قول ولادت وی رضی اللہ تعالیٰ عنہا بعد از نبوت می شود و بیک سال و این جوزی گفتہ کہ ولادت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پیش از نبوتست بہ پنج سال اشہر روایات است و حضرت فاطمہ اصغر بنات رسول اللہ است صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در تولد و بقولے رقیہ و بقولے ام کلثوم رضی اللہ تعالیٰ عنہن و حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سیدۃ النساء العالمین و سیدۃ النساء اہل الجنۃست تسمیہ کردہ شدہ بقاطمہ زیرا کہ حق تعالیٰ باز داشت او را و مہمان او را از آتش و دوزخ و بتول از بہت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع و سسے از ناسوی اللہ تعالیٰ و زہر از بہت زہرت و بہت و جمال و کمال وی و ذرا کیہ و راضیہ نیز از انقباض شریف اوست و بود اشبہ ناس بر رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و راہ و روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آن حضرت چون می درآمد فاطمہ بردی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و می بوسید و بوسہ مبارک او را می نشانند و در جائے نشست خود ہمچنین چون می درآمد آنحضرت علیہ السلام



بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را دمی نشاند بجای خود  
و تزیین کرد آنحضرت او را به علی مرتضی در سینه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد از آن گفته اند  
و زفات کرد و روزی الحجه و بقیع لے تزیین کرد و در رجب و بقیع لے در صفر تزیین کرد وی بام حضرت حق تعالی  
روحی وی دبلو و پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماه و اقوال دیگر  
نیز هست و زانید وی حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و زینب و محسن و رقیه و محسن و رقیه و در زمان طفولیت وفات  
یافتند و زینب را بعد از آنکه بن جعفر و ام کلثوم را بن محمد بن الخطاب داد و انا ایشان نسل نمائند اگر چه ام کلثوم را  
از عمر بن الخطاب پس رے شد و نام او زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیده نسا را اهل الجنة الحسن  
و الحسین سید اشباب اهل الجنة و به صحت پیوسته که فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم که فاطمه بضعت  
منی من اذواها فقد اذانی و من ابغضها فقد ابغضنی و نیز آمده است که ان الله یغضب  
بغضب فاطمه و یرضی برضاها و روزی حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی علیه و سلم بحضور  
سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم التماس نمود که او دوست تراست بتوازی من یا من از او رے فرمودند  
دی دوست تراست بسوی من از تو و تو عزیز تری بر من از وی و به صحت پیوسته از عایشه صدیقہ رضی الله  
تعالی عنہا که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم و بود بروے کسائی از پیشم  
حسن بن علی و او را پیش آمد پس در زیر کساره در آورد و او را بعد از آن حسین بن علی آمد و او را نیز در رواے  
شریف آورد و آنگاه فاطمه و علی آمد ایشان را نیز در آن کساره آورد پس این آیت بخواند انما یرید  
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیر او در شان این چهار کس فرمود من جنگی  
ام یا کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کند ام یا کسی که صلح کند با ایشان تدرے آن حضرت  
بخانه فاطمه شریف شریف آورد و دید که فاطمه جامه سطر از پیشم شتر پوشیده نشسته است آن حضرت  
آب و چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمه امر و بر شقت و تنگی و بیابان نماے تا فر دای قیامت  
نویسم بهشت ترا باشد و روزی آن حضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاده دعا کرد  
خدا و زرا و او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه میفرمایند تا من بودم و دیگر هرگز از دل خود رجعت گرسنگی  
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسے را که وداع کردے فاطمه زهرا بود و چون مراجعت  
فرمودے اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودے وی بودے آنگاه بحجّه از واج مطهره تشریف  
تشریف می برد از حضرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا پرسیدند که از آدیان که دوست تری  
بود بر رسول الله فرمودند فاطمه گفتند از مروان که گفت شوهر

جوهر شجره نسب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد رسول اللہ  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بن عبد اللہ بن عبد المطالب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی بن  
 کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خذیمہ بن مدرکہ بن  
 الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادبر بن ازود بن الیمع بن سلامان بن یسر بن سحاب  
 بن جل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراہیم بن اذر بن تاخو بن شادوچ بن ارغون بن قافع بن شامخ بن  
 غابر بن افشل بن سام بن نوح بن ملک بن مثوش بن اختوخ بن برو بن بارو بن سراہیل بن  
 قینان بن انس بن نسیث بن آدم صلی اللہ علیہ السلام محبوب لسا لکین

جوهر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عبد اللہ بود و نام والد  
 ماجد آمنہ بنت وہب بن عبد مناف و نیز نام والد ایشان حارث بود و نام شیر مادر علیہم چون حضرت  
 سرور عالم را صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم حضرت آمنہ در حمل گرفتند شب دوشنبہ بود و شانزہم  
 جمادی الاخری و چون تولد شدند شب دوازدهم ربیع الاول بود و شب دوشنبہ نختہ کردہ و نامہ  
 بریدہ و سر نہ کشیدہ و نامحن چیدہ تولد شدند چون چہل سالہ شدند نبوت یافتند و جبرئیل آمدند چون  
 بیچہ دوسال رسیدند بمحراج رفتند و عمر مبارک شصت و سہ سال و سہ ماہ و سہ روز و سہ ساعت  
 بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود و بر دایم دوازدهم روز دوشنبہ ربیع الاول اول کہ  
 کہ بر حضرت ایشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند و از کودکان حضرت علی و از زنان حضرت  
 خدیجہ کبری و در آن شب کہ تولد شدند شب از نور گرم بود و گوارہ حضرت ایشان را بر بام کعبہ نهادند  
 ماہ از آسمان فرود آمد و گرد و مہد مبارک ہفت بار طواف کرد و جملہ ستارگان نیز از آسمان فرود  
 آمدند و گرد و مہد مبارک گردیدند از محبوب لسا لکین

جوهر در مدارج النبوت مذکور است کہ انصار ہر با مداد بر بلند بیابان مدینہ آمدہ منتظر طلوع آفتاب  
 جمال با کمال محمدی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم می ایستادند و چون آفتاب گرم می شد بخانسا  
 بر می گشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانہ باز آمدہ بودند کہ ناگاہ یکے از یہود در  
 مقام محمود ایستادہ نظرش بر کوکہ قدوم جماعت افتاد و دریافت کہ آن حضرت اند قبیلہ انصار کہ نزدیک  
 وی بود آواز در داد مسلمانان باستقبال اجلال آن سرور برآمدند و بالاسی حرہ ملاقات کردند  
 و مبارکباد گفتند و شاد میماندند و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خرد و بزرگ میگفتند  
 اجار رسول اللہ و جابنہی اللہ و خوش نیز بعاتی کہ دارند بازی می کردند و جماعہ از دختران

بنی النجار بشادمانی دفت ز نمان بر آمدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوه چاد بر در سراها و بر بامها  
 برآمده و وصول بمیدینه مطهره روز دوشنبه و دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است  
 به رویت هلال و به دوازدهم جزم کرده است نودی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز هست  
 که از مقام صحت و درست و بر آمدن از مکّه در لبت و هشتم از صغر بود و خروج از غار اول ربیع الاول  
 و اتفاق است میان علما و سیر که روز در آمدن در مدینه و دوشنبه بود و از راه ربیع الاول و لیکن اختلاف  
 است در آن که چند ماه بود و از فضائل روز مبارک و دوشنبه است که ولادت منور انبیا و ابتداء  
 نبوت و هجرت و قدوم بمیدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت و نیاز  
 بنی عرب بن عوف بود که مسجد قبا در آنجا بنیافته است و هم درینجا حضرت امیر المومنین اسد اللہ القالب  
 بتفاوت سه روز از مکّه در رسیدند و در روضه الاحباب است که حضرت امیر المومنین پیاده راه میرفت  
 و پایای مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بر آن مالیده در  
 زمان صحت یافت اتلی و این مثل آنست که در غره و خبر چشم حضرت امیر المومنین در دینک و آنحضرت لب  
 مبارک خود را مالید و در حال شفایافت و چند روز مہرین تمام اقامت فرمودند بقولے چهارده روز  
 و بقولے بشت روز و بقولے چهار روز دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه و قول ادلی صحیح تر است  
 و در جمعه وقت ارتفاع نما برآمد و در طریق در بطن وادی در آن موضع که الآن مسجد صغیر بنا کرده اند  
 نماز جمعه بگذارد و بعد بر راه حله خود متوجه باطن مدینه با سکینه شد قبائل انصار اجتماع نموده در رکاب  
 کرامت مآب روان شدند و بعد از بر آمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از قبائل انصار دیده  
 توقع و انتظار براه امید و خسته سر راه آن حضرت را گرفته پیش آمده البتادند و التماس ورود  
 نزول بمنزل خود و عذر خدنگارے و جان سپاری نمودند آن حضرت همه را دعای خیر کرده  
 می فرمودند این ناقه من مامور است هر جا که نشیند منزل من همانجا خواهد بود تا بموضع رسید که مسجد  
 منیع نبوی است ناقه بے اختیار آنجا نشست و آن حضرت را هم بر پشت ناقه حالتی که مخصوص  
 زمان ورود و وحی می بود در گرفت پس ناقه از آن موضعی که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آن پیشتر  
 رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجوید بنا سے مسجد  
 نمود چنانکه واقع شد و در ابوالیوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابوالیوب اسباب  
 و حوائج آن حضرت را از پشت ناقه برداشته و بنظر شریف آنحضرت در آورده و احتمال دارد و الله اعلم  
 که اشارتی از جانب آن حضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضه الاحباب و رده ظاهراً هر یک

در روز منزل خود بر پیش هم منزل ابوایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید و ملک فضل الله  
یوتیه من یشاء و از ابوایوب می آید که گفت چون سرور عالم در منزل من شرف نزول ارزانی داشت  
پایان خانه را اختیار کرد و من و والد و فرزندان من و بالافان ماندیم عرض داشت کردم یا رسول الله  
ما و پدر من فدای تو باد من در سکونت بالافان بسیار خرج و کلفت می کشیم که سرور انبیا و زبیر باشند  
و با بر بالافان نشینم حضور بالافان اختیار فرمایند فرمودند که جماعه با ما اند و طوائف مردم بملازمست ما  
می آیند تو و اهل تو بر بالافان باشند و در و استیسه دیگر آمده که ابوایوب به تضرع و التماس می بود  
تا آن سرور انبیا بالافان بر آمدند و اهل ابوایوب در پایان افتاده و مدت اقامت آن حضرت  
در منزل ابوایوب با صبح روایات هفت ماه بود و روایات کم و بیش واقع شده

جوهری بدانکه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در یک ماه چهل ساله بودند که نزول  
وحی شد و بعد نزول وحی سیزده سال دیگر ماندند بعد از آنکه سوی مدینه منوره هجرت فرمودند پنجاه و سه  
ساله بودند و در مدینه شوره و ده سال ماندند شهره روز و رخص بودند روز و شب و ده ماه و پنج سال  
وفات یافتند و بعضی دوم ماه ربیع الاول گویند پس بقا و حیات در دنیا شصت و سه سال بود و بعضی  
شصت و پنج سال گویند و بعضی شصت سال و بعضی شصت و دو سال و بعضی دو روز و اول اصح  
در روز وفات شریف دوشنبه ربیع الآخر در روز دفن بعضی پنجشنبه گویند و بعضی شنبه چهارشنبه و بعضی گویند  
وفات در دوشنبه است لیکن دفن نکردند در دوشنبه و سه شنبه و بعضی روز دفن سه شنبه گویند  
جوهری از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم  
و ابتداء نبوت و هجرت و قدوم بمدینه مبارک و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود و از احوال نبوت  
جوهری در فوائد الشفا اند که حضرت سلطان المشلح قدسنا الله تعالی به برکتهم فرمودند که پیغمبری  
را وقت نقل مخیر میکرد و فرمان می شد که تو مخیری اگر ترا می باید چندگاه دیگر در دنیا باشی و اگر نمایی نقل  
کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم حضرت عایشه رضی الله  
تعالی عنها این معنی را در خاطر گذارند که جناب سرور عالم را صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم که و آن  
که بر آن خوش هستند که تا چندگاه دیگر میان صحابه باشند یا بعالم بقاروند این معنی در دل کرده و سوی جناب  
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم نگردانند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب  
و سلم بلفظ مبارک را ندانند که مع النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین  
جوهری در آداب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم صاحب مصباح الدیانت

قدس سره میفرمایند که نزدیک اهل تحقیق و مجانب صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود  
 هر که محبوب محبوب را دوست ندارد و بحقیقت محب نفس خود باشد نه محب محبوب و محبوب را به ابد است آنکه  
 وسیله انتقال محل التذلل نفس خود را دوست دارد و نه بذات و حقیقت و مجانب صادق که از علت پیدا  
 در او نفس صافی گشته باشد و از شائبه هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نمود و از برای خود  
 و همچنانکه محبوب محبوب بود و وسیله وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود و پیش اهل ایمان و اقبال  
 ظاهر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم هم محبوب اند و هم وسیله حضرت حق  
 سبحانه و تعالی پس محبت جناب الهی اقتضای صدق محبت رسول کنز صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه  
 و سلم و چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت آداب لازم باشد پس بر عزم اهل ایمان و خصوصاً  
 ارباب کشف و عیان رعایت آداب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم  
 واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوٰۃ الله و سلامه علیه و آله و اصحابه اگر چه بصورت و جمانیت  
 از نظر ظاهر بنیان نهان اند لیکن بصفه روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکتشف و عیان اند  
 بلکه صورت شریعت از قالیب روحانیت ایشان است پس با دایم که شریعت ایشان در  
 عالم باقی بود و صورت ایشان با معنی حاضر باشد و انداد حیوة ایشان بار و ارج و نفوس است  
 متصل و متواتر پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهر او  
 و باطن او اقصی و مطلع بیند باید که رسول حق سبحانه و تعالی را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند و  
 محکم آداب است که در خاطر خود را ندیده که هیچ آفریده را آن کمال و منزلت و علو مرتبه که ایشان  
 را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه نواند یافت الا بدلیل هدایت ایشان چه  
 مقسم نفس جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس مقدس مصطفویست بلی و اسطه ایشان هیچ  
 مدد از حضرت الهیست فالفش نشود

چون هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمایند که هر که احدی را رسیده و است  
 نکند جفا کرده باشد و اگر طهارت ساخت و دور کثرت نماز نگذارد و جفا کرد و اگر نماز گذارد و دعا نگوید چنان  
 کرد و چون دعا گوید و استدراک دهد و بداند که جفا کرد و چون مادر و پدر را بنام خود اند جفا کرد و چون بپدر یا مادر  
 نماز نگذارد و نه شمع جفا کرد و چون مصحف شریف باز کرد و خواند جفا کرد و اگر پدر عیسی خواند و وی  
 اجابت نکند جفا کرد و اگر نام من بشنود و یا بوی گل بمشام وی رسد و درو گوید جفا کرد و اگر در کس  
 بایکد گیرد و دستی دارند و نام یکد یکد بر سر جفا کرده باشند

جو ہر در خواہند کہ درست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہ برکتہم فرمودند کہ حضرت امیر المومنین  
افضل الصدیقین رضی اللہ تعالیٰ عنہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم  
چل ہزار دنیا را آوردند سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ ہر فرزند ان و اہل بیت  
چہ گذشتہ التماس نمودند کہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ بس ست و رسول او سبحانہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
وآلہ واصحابہ وسلم و آنروز کہ چل ہزار دنیا را آوردند گیم پویشیدہ و مخی بران زدہ جناب سرور عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آمدند ہمان زمان حضرت جبرئیل علیہ السلام بر لباس حضرت افضل الصدیقین  
بیانند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند یا انی این چہ لباس ست حضرت  
جبرئیل التماس نمودند یا رسول اللہ امر و زجلہ ملائکہ را فرستادہ است تا بر موافقت حضرت ابو بکر رضی  
اللہ تعالیٰ عنہ کلیم پویشند و پیسے بران زنند

جو ہر در سیر الاولیاء مذکور ست کہ فاضل ترین ہمہ امت حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ  
تعالیٰ عنہ اند و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تفرید مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشاہد میدانند  
و حضرت ایشان بیشتر شب مشغول جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بودے چون وقت سحر و آمدے ازینہ  
مبارک خود نفسے بر آوردے از ان نفس بوی جگر سوختہ آمدی بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین  
عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کرات میفرمودند کہ شکے عمر یک موی بودے از مویہای کہ بر سینہ مبارک امیر المومنین  
ابو بکر صدیق بود رضی اللہ تعالیٰ عنہ پانزدہ روز رحمت عزاجم ذات پاک حضرت ایشان شد و در  
سال سیزہم از ہجرت بر حمت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ پیوستند حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن  
عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تميم بن مرہ کینست پدر حضرت ایشان ابو قحافہ است و تولد حضرت ایشان  
در مکہ است روز جمعہ دوازدهم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت و عمر مبارک شست و سہ سالہ  
بود و مدت خلافت حضرت ایشان دو سال و شش ماہ و چہار روز ست بستا ہفتم جمادی الاولی  
روز و دوشنبہ من چہس عشر من الحجۃ نقل کردند و نہر داوہ شہید شدند و مدینہ منورہ در خطرہ حضرت  
سرور عالم دفن کردند بحجوب الساکین

جو ہر در سیر الاولیاء مذکور ست کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ امام اہل تحقیق بودند  
و در ہجرت غریب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمایند الحق بنیطوق  
علی لسان عمر و اقتداے اہل تصوف بایس مرقع و صلابت اندوین بدوست و قے حضرت  
امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ در نوامی مدینہ قشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت بتافت گری آفتاب اثر کرد و بنظر غضب جانب آفتاب دیدند بفرمان حضرت عورت نور از آفتاب  
بستند جهان تاریک شد و غلغله در دیده طبعه بفتاد که اگر قیامت قائم شد بعد حضرت المومنین بنظر رضا  
جانب آفتاب دیدند آن نور بدو باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز بود  
و در سنه بست و سوم بر دست ابی لؤلؤ شهادت یافتند حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی  
بن ربیع بن عبد الله بن فرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نهمم محرم روز  
دو خنبه وقت صبح صادق در مکّه متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت  
ده سال و شش ماه و پنج روز و وفات بست دوم و بر دایه بست و ششم ماه ذی الحجه روز خنبه  
جنازه ایشان خود بمواشده در خطیره سرور عالم در گور در آمد و ابو لؤلؤ غلام غیره بن شعیبه امیر المومنین عمر  
کشت شهید شدند محبوب سالکین

چو هر حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف بست سوم  
رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک هشتاد سال بود و بر دایه نو و ده سال و دو وازده  
سال و دو ماه و یازده روز خلافت را ند و چون ایشان را بخلافت نشانند اول کسی که بر ایشان  
کردند حضرت علی بودند بعد جمیع صحابه بیعت کردند مگر لعنه مردان بیعت ایشان قبول نکرد و نه نیم  
ماه ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بر دایه غزه ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابابکر صبری نام را فریب داد و سبط  
بواسطه یقبون یقتلون شهید گردانیدند در شیع دفن کردند محبوب سالکین

چو هر در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه با نواع کرم  
و فرط نعم مخصوص بودند و با باس علم و بونور علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله تعالی  
عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدار را نزد یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه بود و  
چون غوغا برگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند هر که  
سلاح بزرگوار مال بن آزاد و از پیش او از ترس جان خود بپرون آیدیم حضرت امیر المومنین با حسن  
علیه السلام بدر سلسله مار پیش آمدند با حضرت ایشان باز گشتم و نزدیک امیر المومنین عثمان آیدیم  
حضرت امام علیه السلام سلام کردند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو یا مسلمانان شمشیر خاتم کشید  
تو امام جعفری مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمودند یا ابن اخی ارجع و مجلس  
نی بتیک حتی یاتی الله بامر فلاحه لانی اهرق الدماء و میان اهل سلوک این مقام فضا  
ست و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز و کم ده سال بود و مدت عمر هشتاد و هشت سال و بعضی گفته اند

نود سال و بوقت شهادت مصحف در کنار بود و در چهارشنبه بر دست نیاز عیاض شهید شدند

جوهر در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجه مقتدای اولیاء و پیشوا و اصحاب بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد الله الغالب مخاطب و بکثرت علم از جمله صحابه بقول انا مدینه العالم و علی بابها مخصوص لهذا قال امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی لملک عمر و نجاعت خرقه فقر که از حضرت عزت بحضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم در شب حراج رسیده بود میان خلفای اربع مشرف گشتند لاجرم تار و زینت با بست سنت الباس خرقه مثل رخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و جناب ایشان را در تصرف تقاضای ریفعت و شانی عظیم و در حدیث صحیح است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها را فرمودند که ترا در نکاح مردی آورده ام که عرفان او از همیشه است و ایمان او از همیشه است در سنابل از کتاب سیر مشقول است که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جا بایت بت پرستی نکرده حضرت ایشان را در تنگداری بردند و میگفتند که تو چرا سجده نمیکنی میفرمودند که چون بت را سجده کنم سر من در دیکنند و در باطن من بگیرند و که جادوست بے روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجده انجین مجادوات باطل است و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی شینند خوش شدند و حضرت اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی دارد و حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیغمبران دارد و امید دارم که محمد پیغمبر شود و باید ایمان آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم آمدند و حضرت ایشان را خوش و شاد و یافتند عرض کردند که هر زمان که می آیدم رخ مبارک را زرد و چشم سرخ و گریبان می یافتم امروز خوش خرم می بینم سرچسپت فرمودند یا علی انت اخي فی الدنیا و الاخره امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل علیه السلام بر من سوره اقرار باسم ربك الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش شدند و عرض کردند یا سیدی ابو بکر صدیق باشا عند کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم ابو بکر را خبر کنم پس رفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد این است و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند



و اول کسی که میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بودند و میان کوکان جناب علی مرتضی و جناب  
 امیر در جاده و ریاضت چنان بودند که در میان نیاید و در خانه حضرت ایشان سه چهار فافه شدی و نه فافه  
 نیز شده است سر فر خود با کسی گفتی و با حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلمه نیز نگشادی  
 حضرت علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب چون بخلافت نشستند همه صحابه بر ایشان بیعت کردند مگر بعضی  
 بیعت قبول نکرد و در روضه الاجاب مسطور است که ارباب سر تو را ترجیح آورده اند که چون واقعه قتل حضرت  
 عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت آب در خانه خود نشست و در اقصای طایفه مردم من کل الوجوه  
 بر لبست رؤسا و علما عصر روی بویته علیه و سده سینه آوردند تا مهم بیعت با وی استحکام دهند آنروز با نجات  
 نفرمودند و روایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعه حضرت عثمان مصریان با اهل مدینه گفتند نزد مرتضی علی رفته التماس  
 قبول منصب خلافت باید نمود پس با اتفاق به آستان رفته گفتند یا امیر المومنین عالم را چاره نیست از امامی و  
 پیشوائی و خلیفه و مقتدا و نمیدانم در روزگار از تو باین کار احق و اولی جواب فرمودند از باین کار میثابت  
 بر هر که شما اتفاق کنیدین با شما متابعت کنیم بفرص رسانیدند تا تو در میان ما ایضا باشی که ایادای و زین  
 فرمودند که شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کار تعلق بر برای و رویت اهل بدو دارد  
 که ارباب حل و عقد و اصحاب رفیع القدر هر مرد را که ایشان بخلافت و ریاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود  
 این کلام بنین حضرت را باین شرح و بسط چون بآن طائفه جلیل القدر رسانیدند جمهور ایشان که در مدینه  
 بودند بر در سرائی آنحضرت آمده استدعای مبايعت نمودند چون هجوم و الحاح مهاجر و انصار بدین مشایخ  
 افتاد و خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده خطبه فصیح و بلیغ خواند مشتمل بر حمد و ثناء خداوند عالم و  
 درود بر سرور عالم بعد از آن فرمودند ای گروه مومنان رفیق سید باین که من شیعرا باشیم گفتند ای  
 چه هر روزی ده نفر کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم عرض کردند که ما  
 یک یک نفر یک سئه را بتکرار از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی  
 وجه سوال کنیم اگر هر کدام را جواب غیر مکرر بفرمایند حدیث انا مدینه العلم و علی بابها برحق و انیم پس یک کلام  
 و سوال کرد یا علی علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه دلیل فرمودند که علم میراث پیغمبر است و مال  
 میراث کافران دوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه وجه فرمودند علم ترا نگهبان است  
 و مال را تو سوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چگونه فرمودند علم را دوست بسیار از مال را  
 دشمن بسیار چارم همین سوال کرد فرمودند علم گفت بچه طور فرمودند اگر از مال چیزی بدهند کم گردد و از علم چیزی  
 خرج کنند کم نشود بلکه زیاده شود و پنجم همین سوال کرد و وجه پرسید فرمودند صاحب مال را بخیل دشوم گویند و صاحب

علم را قلیتم نمایند ششم سوال کرد و وجیه پرسید فرمودند مال را از فردنگاه باید داشت و علم را احتیاج نگهانی  
نباشد هفتم سوال کرد و فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاه کند ششم سوال کرد و فرمودند که مال را حساب  
است و علم را حساب نیست نهم سوال کرد و فرمودند علم همراه تو با خیرت برزند و مال را به دنیا گذارند دهم سوال  
کرد و فرمودند آنکه علم دارد دعوی بندگی کند و مال دارد دعوی فرعونی پس همه کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی الله  
تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم سلمان شدند

جوهر امام اول امیر المؤمنین علی کنیت ابو الحسن و ابو تراب و لقب جید و در تفضی و لحسب الدین و امام  
المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابو طالب و مادر ایشان بی بی فاطمه نسبت اسد بن هاشم بن عبد مناف  
سین و دهم رجب روز جمعه در خانه مبارک در وجود آمده بعد از عام فیل ایسی سال و عمر شصت و سه سال  
بود و قاتل ایشان عبد الرحمن بن ملجم و در شب او نیمه سبت و یکم رمضان سنه اربعین من الهجرة و  
قبر در نجف از بلاد کوفه و مدت امامت و خلافت پنج سال و نه ماه و فرزند ان ایشان امام حسن و امام حسین  
و محسن مات صغیراً و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر اکبر و عمر اصغر و جعفر اصغر و محمد اصغر و عبد الله و عباس  
اصغر و ابو القاسم و غوث و زید و زینب کبری و زینب کبری و رقیه کبری و رقیه صغری الملقبه  
و رقیه و ام الکرام و امامه و زینب و امهانی و ام سلمه و میمون و خدیجه و فاطمه و متحنه و امام محمد حنیف عباس  
اکبر و جعفر اکبر و معاشن و یحیی - امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب زاهد و بسط مادر ایشان حضرت  
فاطمه نسبت رسول الله تولد و در شب پانزدهم رمضان سنه هجری در مدینه و عمر چهل و شش سال و پنج ماه  
و دو نیم روز و نه تخمین من هجرت وفات یافت و قاتل ایشان شعبه الکبری بود و زن امام حسن حبشه  
نسبت اشعث بن قیس او را زهر داده وفات ایشان بعد از سی و نه سال و بعد علی ده سال و بعد از  
فاطمه سی و هشت سال و شش ماه و نیم ماه صغیر و در بقیع مدت امامت ده سال و فرزند ان ایشان زید و  
قاسم و عبد الله و یعقوب و حسین و عبد الرحمن و اسمعیل و محمد طح و حمزه و حسن ثنی و فاطمه و ام عبد الله و ام سلمه  
و رقیه و ام الحسن و در بعضی رسائل است که فرزند ان امام حسن پانزده اند هفت پسر و هشت دختر و امام  
سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و بسط مادر ایشان فاطمه نسبت رسول الله تولد پنجم رمضان  
سنه چهارم هجری در مدینه و عمر پنجاه و شش سال و دو ماه و قاتل ایشان عمر بن جوشن وفات دهم محرم  
سنه احدى و تین هجری قبر در کربلا مدت امامت پانزده سال و فرزند ان ایشان یازده و دو دختر  
از آنجه علی اکبر علی اصغر عبد الله فاطمه سکینه و در رسائل دیگر هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر امام چهارم  
حضرت امام زین العابدین کنیت ابو محمد و علی و لقب اسحاق و زین العابد و مادر ایشان شهر بانو و تولد

هفتم شعبان مدت عمر بنجاه و هفت سال قاتل شان بعد الملک مردان وفات هیزدهم محرم قمر بقیع مدت است  
هفده سال و فرزند ان امام محمد باقر و عبد الله و حسن و حسین اصغر و زید و عادی و علی اصغر و خدیجه و علییه و ام کلثوم  
امام نجم امام محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر و الی شان فاطمه بنت حسن و تو در ماه رمضان عمر بنجاه سال قاتل  
الی شان ابراهیم ابن ولید و وفات و زدی الحجه قبر در بقیع مدت امامت هیزده سال و فرزند ان امام جعفر  
عبد الله و جعفر ابراهیم و علی و زینب و زینب

جوهر گار بنده مصطفی صاحب الجود و السخا ابو محمد حسن مختلی رضی الله تعالی عنه بن علی بن ابی طالب کرم الله  
تعالی و وجه امام دوم اند از ایمة اهل بیت ولادت حضرت الی شان روز سه شنبه پانزدهم ماه رمضان سال  
سوم ان هجرت در مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم مرکوب میشدند  
و حضرت الی شان را و حضرت امام حسین علیه السلام را را کب می ساختند و می فرمودند که نزد یث پرو کرد  
ما بهتر بن خلایق الی شانند و دوستی الی شان باعث نجات است و دشمنی الی شان جز گمراهی و ضلالت باز نیاید  
حدیث شریف مثل اهل بیتی مثل سقیفه لوح چون حضرت علی کرم الله تعالی وجه شریب شما دت  
چیز روز دیگر در رمضان سال چهل و هجری امیر المومنین جن رضی الله تعالی عنه بجای پدر بزرگوار بر سر  
خلافت نشست چهار هزار مرد با حضرت الی شان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم  
فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال است از آنجمله است و نه سال و شش ماه خلفا را بر بعد  
سریر خلافت تمکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام  
تمام کرده چون دید که معاویه در طلب حکومت بنظر است و خون مسلمانان و رین امر ریخته خواهد شد امر حکومت  
را بمعاویه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانه جلالی فرماید که با اینمه خاطر معاویه نیار امید  
جوده بنت اشعث زن حضرت امیر المومنین جن علیه السلام را بوعده با فریفته ساخت آن ناقص العقل  
و الدین موجب گفته معاویه امام محضوم را سموم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام حیات آخر رسید  
حضرت امیر المومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت و امامت را حواله نموده بتاریخ است و  
هشتم ماه هفتر سه خسین هجری جان بجان تسلیم کرد ایام حیات حضرت الی شان چهل و هفت و مدت  
خلافت شش ماه بوده پس و شش و شتر گذشتند پنا نجه مفصل این ماجرا در روضه الصفا سطوت  
مرآة الاسرار و چون تدریان غلبه گرفتند و مذ هب اعتزال در جهان پراگنده شد حضرت خواجهم صبری  
قدس سره بخد مت حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم  
السلام علیک یا بن رسول الله و قره عینی و رحمة و بركاته که شما جنگلی نبی مائتم چون کشتیبار و دانید

دور در یای شرف ہر کہ شایع شتا بود نجات یا بد چون سنا جان کشتی نوح کہ بران نجات یافتند مومنان چہ نیز تھا  
اسے ابن رسول اللہ در حیرت مادر قدر و اختلاف مادر استطاعت تا بد انیم کہ روشنی شتا اندران چسیت و ہرگز  
منقطع نخواہد شد علم شتا بعلم خدا سے عزوجل وادنگاہ دارنہ و حافظ شتا ست چون این نامہ رسید جواب  
نوشت - بسم اللہ الرحمن الرحیم انچہ نوشتہ بود این از حیرت خود و از انکہ میگولے از امت ما اندر قدر و انچہ  
را سے من بران ستقیم است انیسٹ کہ ہر کہ بقدر خیر و شر از خدا یتعالی ایمان نیار د کافرست و ہر کہ مصلحے  
بد و حوالہ کند فاجر نیغے انکار تقدیر مذہب قدر بود و حوالہ معاصی بخدا یتعالی مذہب جبر پس بخدا اختیارست اندر  
کسب خود بمقدار استطاعت از خدا سے عزوجل درین مامیان قدر و جبرست یعنی جملہ خیر و شر بقدر خدا یتعالی  
است اما با اختیار تو موجود میشود و سمرۃ الاسرار

جوہر حضرت امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہ بن طلحے ابے طالب کرم اللہ وجہہ امام سوم انداز امیہ  
اہل بیت ولادت حضرت ایشان روز سہ شنبہ ماہ شعبان سال چہارم از ہجرت در مدینہ واقع شدہ  
و شش ماہہ متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از انچہ نجات  
مرد در دین بود و ہلاکش در مخالفت آن کسے سوال کرد کہ نہایت بندگے چسیت فرمودند کہ نہایت  
کار بندہ آنست کہ از اختیار خود بر خیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گرد کہ خود را در میان نہ بیند  
روزے مردے آمدہ گفت یا ابن رسول اللہ من درویش در ماندہ ام و اطفال دارم مرا قوت معیشت  
سے باید فرمودند کہ نشین کہ مارا رزقے در راہ است بسے بر نیامد کہ پنج صرہ دینار بیار و آنحضرت ہر پنج  
صرہ بدان درویش دادہ و از و سے عذر خواست کہ مارا مخذردار ما از اہل بلائیم و از راحت دنیا باز ماندہ  
و مراد ہا سے خود گم کردہ صاحب تاریخ طبرے سے آر د کہ چون معاویہ این ابے سفیان بمرد و موافق  
وصیت و سے یزید بن معاویہ بر مسند حکومت بہ نشست باہمہ اہل شام بیعت لبست و نامہ برا سے  
ولید بن عتبہ کہ از نزد پدرش حاکم مدینہ بود فرستاد کہ از چہارتن بیعت من لبستان یکے عبد الرحمن بن ابوبکر  
صدیق دوم عبد اللہ بن عمر فاروق سوم عبد اللہ بن زبیر چہارم حضرت امام حسین علیہ السلام اگر  
بیعت قبول کنند بہتر و الا کار آہنا لبسان ولید بموجب صلاح مروان بن حکم باہر چہار بزرگ مستحق  
خلافت را تکلیف بیعت یزید نمود ہر گاہ کہ ایشان بر حکومت معاویہ را ضعیف بودند بر یزید چہ طور بیعت  
کنند بہ بیت دفع شرم توجہ مکہ شدند و چون این خبر شائع شد کہ حضرت امام ہمام بیعت یزید قبول  
نکردند و بمکہ رفتند مردم کوفہ ازین خبر شاد گشتہ محضر ہا نوشتند و رسولان پیش امام علیہ السلام  
فرستادند و دوازده ہزار متفق شدہ پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیلہ متوجہ کوفہ شدند چہ

عبداللہ بن عباس منع کر دے کہ کو فیان بیو خانہ اگر کو فیان دوستدار شمائند چرا خلیفہ یزید را از کوفہ بدر نکوندند  
 انقض عرض عبداللہ بن عباس سو و منڈ نشد و ہمراہ امام چہل سوار و صد پیادہ بود از کہ روانہ گشتند بہ خواتین  
 یزید بوسے خبر رسانید یزید چون با پیچیدہ عبداللہ بن زیاد را نامہ نوشت کہ از اینجا لشکر جمع کر دہ سر راہ امام بگیر  
 اگر بجیت من قبول کند بہتر والا اورا با جمیع ہوا خواہان ادکبش عبداللہ بن زیاد و ملعون عمر بن سعد را با چہار ہزار  
 کس براے کشتن امام تعین نمودہ رودے بیادیدہ نہاد اول ماہ محرم سال شصت یک بود شخصے امام را دیدہ  
 گفت اے امام مسلمانان کجا خواہے رفت فرمود بکوفہ گفت باز گردید اینک لشکر عمر بن سعد با چہار ہزار کس  
 رسید و مسلم بن عقیل را کہ پیشتر بکوفہ فرستادہ بود اورا کشتہ است حضرت امام از اینجا کوچ کر دہ بدشت کر بلا  
 فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفہ بیو خانے کر دہ با او متفق شدند و آب فرات را با اتفاق  
 یکدیگر پررودے اہل بیت رسول خدا بستند تا بے آب ہلاک شوند یک ہفتہ از گفت و شنود گذشت روز چہم  
 تا بیخ دہم محرم سنہ شصت و یک ہجرے از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان  
 وغیرہ بے آب تشنہ در جنگ مشغول گشتند و آخر روز نکور با پنج برادر و سہ فرزند و ہشتاد تن از اصحاب  
 شربت شہادت چشیدند و سر حضرت امام بریدہ پیش یزید یعنی بر دند مدت حیاتش پنجاہ ہشت سال  
 و بقوے پنجاہ و ہفت سال و سہ ماہ و دو روز بود چہار سپرد و دو دختر داشتند و صاحب تاریخ طبرے  
 گوید کہ جمیع کشتگان کر بلا سہ روز افتادہ ماندند بعد از ان مردمان بنے اسد آمدہ امام حسین را بگور کر دند  
 و علی اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کر دند و دیگر شدہ ارا بیک موضع در خاک مستور ساختند  
 و حضرت عباس بن علی کہ علم دار و محبوب ترین برادران حضرت امام بودند در حیات امام چند  
 ساعت پیشتر تر دوات نمایان کر دہ شربت شہادت چشیدند ایشان را بر سر راہ عارضیہ مدفون ساختند  
 حضرت امام زین العابدین مرخص بودند تا امامت خلافت و امامت مع وصیت بوسے ایشان حوالہ  
 نمودہ جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضیٰ محمد حنیفہ و عمر زندہ ماندند کہ ہمراہ امام بنو دند  
 سید محمد گیسو در از در مصنفات خودے نویسند کہ من حیرانم بر محبتہ ان امت محمدے کہ مردم امت  
 فرزندان پاک نہاد آنحضرت را بے گناہ کشتند و باز مسلمانے آہنا بحال خود ماند و از ملفوظات  
 خواجگان چشت ما اکثر جا حضرت گنج شکرد و دیگر خواجگان فرمودہ اند کہ این کافران چرا فرزندان  
 رسول علیہ السلام را بے گناہ کشتند و بعد از شہادت امام حسین یزید بن معاویہ بشرب دوام الفت گرفت  
 و بہروایتے آنکہ گفت کہ از دین محمد بزار شدہ در ملت عیسیٰ مریم در آمد مہر آة الاسرار  
 جوہر وارث علم و عمل مصنفوے و متصرف ولایت مرتضوے حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چہارم اندام در ایشان شهر باقونبت یزدجرد و شهر یارب خرد بن ہرمزن نوشیروان بود  
 و در روضۃ الصفا و حبیب السیر مطورست کہ در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ سہ دختر یزدجرد  
 اسیر کردہ آورده بودند ہر سہ را حضرت اسد اللہ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ در حصہ خود گرفتند کہ اینہا دختران سلاطین  
 عجم اند و فتن ایشان مناسبت ندارد پس یکے را بحضرت امام حسین بخشیدند از دسے حضرت امام زین العابدین  
 متولد گشتند و یکے بہ محمد بن ابوبکر صدیق داد از دسے قاسم بوجود آمد و یکے را بعبد اللہ بن عمر فاروق عتقا  
 کرد از دسے سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ خالہ زاد یکدیگر بودند و  
 تولد امام چہارم روز جمعہ پانزدہم جماد کے الآخر و ہر وایتی در ماہ شعبان سنہ ثمان و ثلثین ہجری کے  
 واقع شد اسم شریفش علی بود و کنیت و سے ابو محمد و ابو القاسم نیز گفتہ اند و القاب و سے زین العابدین  
 و ذکے و امین است در زمان شہادت حضرت امیر دو سالہ بودند و در واقعہ کہ بلاست و سہ سالہ عمر  
 داشتند کہ بعد از شہادت حضرت امام بر مسند امامت نشستند محمد حنیفہ بن علی در باب امامت با دسے  
 نماز عت نمود امام زین العابدین فرمودند کہ در خانہ کعبہ نزدیک حجر الاسود رویم و از دسے بر سیم کہ امام  
 زمان کنیت پس ہر دو باتفاق نزد حجر الاسود رفتہ سوال کردند جسہ الاسود بزبان فصیح گفت کہ  
 امامت بعد از حسین بن علی بطع بن حسین رسیدہ است و امام زمان اوست روز سہ شنبہ ہر دہم چہارم  
 و سہ سنہ خمس و سبعین ہجری کے در زمان سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان بہ ریاض جنان شافتند  
 و در بقیع مدینہ پہلو سے عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام آتش  
 سنی و چہار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبد الملک بن مروان آن امام معصوم را زہر داد حضرت  
 ایشان یازدہ پسر و چہار دختر داشتند - مرآۃ الاسرار

جو ہر متفاح حقائق و معارف حضرت امام محبقرین زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم امام نجم  
 مادر ایشان بنت امام حسن بودند و لاؤش روز جمعہ سوم ماہ صفر و بقولے غرہ ماہ رجب سنہ سبع و خمین  
 ہجری کے در مدینہ واقع شدہ اسم شریفش محمد است و کنیت ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و ہادے  
 گفتہ اند در زمان شہادت امام حسین سہ سالہ بودند و در وقت وفات پدر خود سے و ہشت سال عمر داشتند  
 کہ بر مسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجائش ندارد و روز دوشنبہ  
 ہفتم ذیحجہ سنہ اربعہ عشر و ائۃ در زمان سلطنت ہشام بن عبد الملک بفر دوس اعلیٰ شافتند و بقول  
 اکثر ارباب تاریخ ہشام بن عبد الملک امام پنجم را زہر داد مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام آتش  
 نوزدہ سال مدفون در بقیع مدینہ نزدیک مرقد نبشت آئین امام زین العابدین است پنج پسر و دو دختر داشت

و بقولے شش پسر و یک دختر و بقولے سہ پسر و یک دختر داشت مرآة الاسرار

جوہر سر حلقہ اہل کمال امام ابو عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق رضی اللہ تعالیٰ عنہ امام ششم اندویش  
شش حیات عالم از روز حقیقت متصرف بود و مادر حضرت ایشان ام فردہ بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر  
صدیق است و ولادتش روز شنبہ و یا یکشنبہ ہفتم ربیع الاول سنہ ثلث و ثمانین واقع شدہ اسم مبارکش  
امام جعفر و کنیت ابو عبد اللہ و ابو اسماعیل و لقبش صادق و صاحب روضہ فاضل و طاہرست در وقت جد خود  
امام زین العابدین پانزدہ سالہ بود و بقولے دوازده سالہ و در زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر علیہ السلام  
سالہ بودند و بر وایتے سے یک سال عمر داشتند کہ بعد از پدر بر سر مندا ماتت بنیستند و کمالات حضرت  
ایشان از شرق تا غرب فرار سیدہ روز و دو شنبہ پانزدہم ماہ رجب سنہ ثمان و اربعین و ماتہ در زمان  
سلطنت ابو جعفر منصور و واسقے از خلفا بنے عباس بہ ریاض رضوان شافت و بقول اکثر مورخین آنجناب  
را منصور و واسقے زہر و اودت حیاتش شصت و ہشت سال و بقولے شصت و پنج سال و ایام امامت  
سی و چہار سال بود و شش پسر و یک دختر داشتند و بقول اصح ہفت پسر و چہار دختر بودند از انجملہ کلان  
آئیل بود مرآة الاسرار

جوہر امام ششم امام جعفر و لقب صادق و مادر حضرت ایشان بی بی افروز بنت قاسم تولد در  
ربیع الاول و عمر شریف شصت سال وفات در شوال و قاتل حضرت ایشان ابو جعفر و واسقے و قبر شریف  
در بقیع مدت امامت سے پنج سال و فرزندان حضرت ایشان موسیٰ و اسماعیل و اسحاق و عباس  
و محمد و علی و عبد اللہ و ام فاطمہ۔

جوہر امام ہفتم موسیٰ کاظم کنیت ابو الحسن و لقب کاظم مادر ایشان بے بے حمیدہ بانو تولد در صفر  
عمر پنجاہ و چہار سال و قاتل ایشان ہارون رشید قبر در بغداد و فرزندان ایشان امام علی و ابراہیم و عباس  
و قاسم و اسماعیل و جعفر و ہارون و حسن و احمد و مارون و حمزہ و محمد و عبد اللہ و اسحاق و حسین و اسماعیل  
و سلمان و فاطمہ الکبریٰ و فاطمہ الصغریٰ و ام کلثوم و ام جعفر و لیانہ و زینب و خدیجہ و علیہ و حلیمہ و انعم  
و امیر و عائشہ و ام سلمہ و میمونہ۔

جوہر امام ہشتم امام علی رضا کنیت ابو الحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد ولادت در مدینہ روز پنجشنبہ  
پانزدہم ربیع الاول سنہ ثلث و خمیس و ماتہ و شہادت در سبا یا طوس روز جمعہ سبت و یکم رمضان سنہ ثلث  
و مائتین ہجری عمر چہل و نہ سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس و آنرا شہد گویند مدت  
امامت بہت سال و حضرت ایشان را پنج پسر و دو دختر و یک دختر موسیٰ اکبر و جعفر و

والو الحسن علی و ابراہیم محمد تقی

جوہر امام نهم امام محمد کنیت ابو جعفر و لقب تقی و مادر ایشان ریحانه تولد رمضان عمر بست و پنج سال وفات زکے القدره قبر بغداد قاتل شان عبداللہ زیر مدت امامت ہفده سال ایشانرا ایک پسر بود اسم تقی۔

جوہر امام دهم علی و کنیت ابو الحسن ثالث چه ابو الحسن اول علی بودند و م علی موسی الرضا سوم علی ہادی و عسکری نیز ہست لقب تقی مادر ایشان بی بی افزون ولادت در مدینہ سوم رجب سنہ اربع عشر و مائتین عمر چل سال قاتل ایشان ابو الفضیل قبر در سامرہ نزدیک بغداد مدت امامت سی سال فرزند ایشان حسن و حسین جعفر و محمد و عائشہ وفات در زمان مستنصر خلیفہ در سرمن راے روز و شبہ آخر چادای آخر سنہ اربع و مائتین و قبر وے در سراے ولایت در سامرہ و عقب او سہ پسر حسن حسین و جعفر امام جعفر کنیتش ابو عبداللہ شہورست

جوہر امام یازدہم امام حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و عسکری مادر شان ام ولد ولادت حضرت ایشان در مدینہ نوزدہم ربیع الاول سنہ احد و ثلثین و مائتین ہجرے قبر در پہلوی پدر در سرمن راے عمر بست و نسل قاتل شان زیرین جعفر قبر در سامرہ نزدیک بغداد حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن۔ جوہر امام دوازدهم امام محمد و کنیت ابو القاسم و لقب ممدی آخر الزمان و ایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند ہر وقت کہ حق تعالی خواہد فرج کند

جوہر بعد از شہادت امیر المومنین امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ معاویہ بن ابے سفیان وہ سال حکومت نمود پانزدہم رجب در سال شصت ہجرے بمرض طاعون در دمشق وفات یافت دلادتش پیش از بعثت پنج سال بود و در سال ہشتم از ہجرت ایمان آورد و در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ حاکم شام شد و بست سال در ایام خلافت حضرت عمر و عثمان حکومت کردہ و وہ سال دیگر بعد از معاودت حضرت اسد اللہ الخالب بجانب کوفہ حاکم بود و عمرش بقوے ہشتاد و ہشت و بقوے ہشتاد و پنج سال بود و وزیر او پسرش یزید و ابو منصور و رومے بودہ است و نہ پسر داشت از انجا حکومت ممالک بہ یزید حوالہ نمود و سمرآۃ الاسرار

جوہر در ملفوظ حضرت امیر سید محمد گیسو در از قدس سرہ مذکور است کہ خلافت از حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اہلہ و سلم برد و نوع است خلافت کبرے و خلافت صغری خلافت کبرے خلافت باطنیست و خلافت صغری خلافت ظاہریست و خلافت کبرے باجماع امت مخصوصست



بجسرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و خلافت صغریٰ باجماع سینان حضرت امیر المومنین  
 افضل الصدیقین راست رفتہ اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکسہ  
 میفرماید کہ حضرت سید عالم علی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم داعی و ہادی است بودند چون رونق افروز  
 عالم بقا شد نہ صحابہ را داعی و ہادی گذاشتند و خلافت کبریٰ مخصوص بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب است  
 کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و بعضی را خلافت صغریٰ بود و بعضی را نہ صغریٰ و نہ کبریٰ و از حضرت امیر المومنین  
 اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ از خلافت کبریٰ خلفا شدند و از ان خلفا خلفا و دیگرے شدند و اقیات  
 این سنت جناب الہی جارے خواهد بود و اما اجازت تمامہ و مثال کہ سلف خلفا را دادہ اند و امر دیگران  
 راے و ہند مشروط بشرطے کنند چون آن شرط مفقود شود حکم اذا انتفی الشرط انتفی المشروط  
 تحقیق خلیفہ نامند و داعی و مرشد و ہادی و شیخ باصطلاح صوفیہ نتوانند و میفرمایند کہ مشہور چہادہ  
 خانوادہ اند کہ ہمہ تعلق بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ دارند و در شرح  
 عوارف دوازده امام میفرمایند پس در اصل دوازده خانوادہ اند یکے اوہمیان کہ تو لے بحضرت ابوالقاسم  
 سلطان ابراہیم بن ادریس قدس سرہ دارند و دوم طیفوریان کہ تو لے بحضرت شیخ بایزید طیفور بن عیسیٰ  
 بسطامے قدس سرہ دارند سوم محاسبیان بحضرت ابو عبد اللہ بن حارث محاسب قدس سرہ چہارم قصاریان  
 بحضرت ابو صالح حمدون قصار قدس سرہ پنجم جنیدیان بحضرت ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ  
 ششم نورانیان بحضرت ابو الحسین محمد نور کے قدس سرہ ہفتم شہلیان بحضرت ابو محمد سهل بن عبد اللہ  
 تشر کے قدس سرہ ہفتم حکیمیان بحضرت ابو عبد اللہ بن علی حکیم ترمذی قدس سرہ ہفتم خزانیان بحضرت  
 ابوسعید احمد بن عیسیٰ الخزاز کے قدس سرہ دہم حلاجیان بحضرت ابو منصور حلاج قدس سرہ یازدہم سیارک  
 بحضرت ابوالعباس قاسم مہدی کے سیار کے قدس سرہ دوازدهم حقیفیان بحضرت ابو عبد اللہ محمد بن حقیف  
 قدس سرہ اما خانوادہ چہشتیان متفرع از اوہمیان است و خانوادہ سہروردیان متفرع از جنیدیان  
 جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ آدن آدم علی بنیاد آلہ و علیہ السلام درین دار حبت جزا  
 بنود بلکہ از حبت بطور خلافت و سیادت حضرت ایشان بود۔

جوہر اول خلیفہ در خلافت صغریٰ ابو بکر بعدہ عمر بعدہ عثمان بعدہ علی خلافت ابو بکر باجماع صحابہ است  
 و خلافت عمر باستخلاف ابو بکر و خلافت عثمان بمشاورت صحابہ است بفرمان عمر و خلافت علی ہم بر حق  
 زیرا کہ وقت مشورت صحابہ بر علی و عثمان ہر دو کس افتاد اما چون عثمان را پیش کردند وے متعین گشت  
 بر خلافت و چون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی متعین گشت و خلافت ایشان تاسی سال بود

خلافت ابو بکر دو سال و سہ ماہ و نہ شب و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ و پنج شب و خلافت عثمان دو و اڑدہ سال و یازدہ شب و خلافت علی پنج سال و نہ ماہ و آن سرور بحضور خود خلافت یکے تعین نفرمود اگر اہل بیت را بدادے دشمنان را محنت میل افتادے و اگر بیگانہ را بدادے اہل بیت را غم آیدے و بوجہ چار خلیفہ بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن دہ کس اند کہ در حق ایشان آن سرور گواہے دادہ اند بخون بہشت و آن دہ کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابے وقاص و سعید و عبدالرحمن ابن عوف و ابو عبیدہ بن جراح و این گواہے این گرداند از تغیر دین زیراکہ با تغیر دین بہشت بنا شد و ہر کہ شک آر دہر گواہے کفرست از نجاست کہ برخاستن بہم عاقبت از بندہ متنع نیست بلکہ جائزست کہ بندہ از خوف عاقبت ایمن گردد و آنکہ ایشان خوف میداشتند بجهت آنکہ نباید کہ بر ما چیزے رود کہ خلافت رضاے حق باشد و این خوف خوف شرم و از بندگی حق باشندہ از بیم سوز خاتمہ و بعد عشرہ مبشرہ بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہے دادہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ داخل خواہند شد از امت من مہمّا و ہر بغیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون قرنی پس بہترین مردمان علماء عامل اند کہ ایشان را علماء آخرت گویند۔

جو ہر در ذکر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صاحب مصباح النبی قدس سرہ میفرماید کہ بیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوبے اقتضای محبت کند باہر کہ نسبت بقرب یا بقربیت باو دارد و اہل بیت و صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بعضی ہم نسبت صورت و منی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی و آن نسبت ایمانست کہ بواسطہ محبت و شرف صحبت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مومنان را حاصل گشت کہ انما من اللہ و المومن منی و نسبت ممنوعے از نسبت صورے کامل تر و بدین نسبت انبیاء را جز میراث منے کہ آن علم است نبودہ است پس محبت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم محبت الملبیت و اصحاب ایشان کہ ورنہ علم ایشان اول ایشان بودند و از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد و امتضا کند کہے روادارد مومن حقیقی کہ در اصحاب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم قدح کند و حال آنکہ ایشان از محبت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہاجرت مہاجر و اوطان و مفارقت اقارب و اقربان اختیار کردند و احوال خود را در قدم مبارک ایشان شمار کردند۔

جو ہر در ذکر حضرت خواجا و بیس قرنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ قبلہ تابعین بودند و قد وہ اربعین گاہ گاہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم روسے مبارک سوے یمن میگردیدند و میفرمودند کہ

نیم رحمت از جانب یمن می شنوم

جوہر - قال اللہ تعالیٰ کنتم خیر امتہ بین شرف این است مرحومہ را ذہاب اللہ تعالیٰ شرف بخشید کہ خیر الانبیاء را خیر الامم باشد و متابع خیر الکاتب کہ قرآن مجید است خیر الناس بود حضرت خضر و عاکر و ندک و خلاد و مر از امتہ مرحومہ و مغفورہ محمد گروان و چون ابراہیم علیہ السلام در صحف فصیلت این امت یافتند عرض کردند خداوند تبارک و تعالیٰ بگردان ایشان را از امت من فرمود کہ ایشان از امت محمد اند و حضرت موسیٰ در توریت میخ این امت یافت عرض کردند کہ خداوند اگبروان ایشان را از امت من فرمود کہ این امت محمد اند پس عرض کردند کہ خداوند اگبروان مرا از جملة ایشان فرمود کہ دورست ظاہر شدن ایشان عیسیٰ علیہ السلام در انجیل فصائل این امت یافت عرض کردند خداوند اگبروان ایشان را از امت من فرمود کہ ایشان از امت محمد اند پس عرض کردند اگبروان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تبارک و تعالیٰ برداشت حضرت عیسیٰ را بسوئے آسمان و در آخر زمان ازین امت گرداند۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ عمر دنیا ہفت ہزار سال بود و پیداشدم من در آخر ہزار ششم محمد شیخ جلال الدین سیوطی قدس سرہ میفرمایند کہ از احادیث و ائمتہ آثار قیامت آنست کہ مدت امت آنحضرت زیادہ از ہزار سال است و این زیادت بہ پانصد سال نمیدہد چرا کہ از چند طریق از طرق احادیث وارد شدہ کہ مدت بقای دنیا ہفت ہزار سال است آنحضرت در آخر ہزار ششم مبعوث شدہ و دجال بر سر صد سال برآید عیسیٰ فرو آید اورا بکشد و چهل سال بر زمین بماند و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و سبت سال زندگانی کنند و میان دو نفع صور چهل سال است پس مجموع این دو سبت سال باشد و امام مہدی پیش از دجال ہفت سال ظاہر شود و دجال بر سر ہزار سال ہجرے باشد اگر یکصد و دیگر نہ صد خروج دجال و برآمدن آفتاب از مغرب ہر چند معلوم نیست تا ما ممکن نیست کہ مدت ہزار و پانصد سال یکصد مردم بعد دجال چهل سال زندگانی کنند و عیسیٰ فرو آید و چهل سال بر زمین بماند و میان دو گوش دجال چهل گز مسافت باشد - مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و سبت سال بر روی زمین بماند - میان دو نفع صور چهل سال است بفتح اول اللہ تبارک و تعالیٰ ہر زندہ را بمیراند و بدیگرے ہر مردہ را زندہ کند۔

جوہر در خبرست کہ خلایق در روز قیامت باتفاق نزد حضرت آدم علیہ السلام و آیند و عرض کنند کہ اسے پدر فرزندان را در یاب و در حضرت حق براسے ساختنی گوی فرمایند کہ امر و زسخن گفتن و وظیفہ من نیست بہ ابراہیم روید تا او چہ گوید حضرت ابراہیم علیہ السلام نیز همان فرمایند کہ آدم علیہ السلام

فرمودند علیٰ ہذا آخر الامر جمیع انبیاء با ہم ایشان بحضور سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم آئند عرض  
کنند کہ ای پیش از ہمہ پیش از ہمہ روز رزیت و شفاعت بکشتی و بحفرت و آئی و ہمہ را ازین حیرت برہا  
حضرت با عظمت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را ناگویند و از حضرت اجازت  
خوانند تا آید اشفع تشفع و سل نقطہ و در خبر مہتر است کہ در روز قیامت اول کسی کہ شفاعت کند و شفاعت  
او قبول کنند حضرت با عظمت محمد رسول اللہ باشند صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و بعد حضرت ایشان دیگر  
انبیاء و بعد از انبیا اولیا و بعد از اولیا مومنان و آخر کسی کہ شفاعت کند جناب مستطاب رحمہم الراحمین باشند

### سبحانہ و تعالیٰ شانہ

جو ہر ذریعت جنت عبارت از زمینست کہ دروئے درخت بسیار مغروس باشد چنانچہ سایہ پر زمین  
چنان انداختہ باشد کہ زمین را بظن خود پوشانیدہ باشد و اشتقاق آن از الجح است و ہواستر پس لفظ  
جنبہ صینہ مرہ باشد از الجح و در اصطلاح علماء ظاہر عبارتست از مقامات متغیرہ و مواطن طیبہ متوطنہ  
از دار آخرت و آن جنت افعال حسنہ و اعمال صالحہ است بحسب حد و افعال و ظہور اعمال از قلت و  
کثرت و عرفا گویند کہ غیر ازین جنت افعال و اعمال جنات دیگرست کہ آنرا جنات صفات گویند و آن متصف  
بودن بندہ است بصفات کمالیہ ولی اللطاف و الافضال و تخلق گشتن با خلاق خلاق ذی الجلال  
و الجمال و آن نیز متغایر است بحسب مراتب اہل کمال و جنات دیگرست کہ آنرا جنات ذات گویند  
و آن عبارت است از طور رب الارباب بعباد خاص و رب برہر یکے تجلی ذات و مستتر گشتن عبد در ان  
جنات بحد ذات و در ذات و حق تعالیٰ را سہ جناتست از برائے خود و این مستفاد است از قولہ تعالیٰ  
فاذخلی جنتی کہ معصاف است بذات کی جنبت اعیان ثابتہ است کہ حق تعالیٰ بآن مستتر میشود و ذات خود را  
بذات خود از درای اعیان ثابتہ مشاہدہ میفرمایند و جنبت دیگر جنبت ارواح است کہ حق تعالیٰ مستتر میگردد  
در ان ارواح چنانچہ نہ مالک را اطلاع است و نہ بشر را و جنبت دیگر عالم شہادتست و کمونات کہ حق تعالیٰ  
مستتر گشتہ در ان استار چنانچہ مطلع نیست بر ان ہیچ اغیار از انصوص انصوص فی شرح الفصوص  
جو ہر بدنامکہ بہشت و دوزخ مخلوق اند و امرار موجود اند و فاسانے نشووندمومنان ہمیشہ در بہشت باشند  
و کافران ہمیشہ در دوزخ و اہل کبائر و ضغائر از مومنان در دوزخ در آیند و ہمیشہ نباشند عذاب مومن عاصی  
از جازرات است و عذاب کافران و اجیات و بہشت بہشت اند و دار الجلال و دار القرار و دار السلام و جنبت  
عدن و جنۃ المادس و جنۃ النخل و جنۃ الفردوس و جنبت نعیم و دوزخ ہفت اند جنم و لطف و خطمہ و سحر  
و سقر و جحیم و ہادیہ و نام خازن بہشت رضوان است و نام خازن دوزخ مالک است۔

جوہر بدانکہ جنت و بہنم و نظر کلی انداز مظاہر الہیہ یکے محتوی بر جمع مراتب سداود دیگر مشتمل بر جمع مدارک اشقیاء و حصول کمال اعیان اشقیاء در دخول جنہم است چنانچہ وصول اعیان سدا کمال خویش در دخول جنت است و آن کما لے کہ ہر یکے را از ان دو طائفہ بہ سبب دخول بداخل خویش حاصل گردد  
عین قرب ایشان است بر ب خویش

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ فرماید کہ بیچ آئیے در کلام ربانے وارد نشدہ کہ از ان ہمیشگی عذاب مفہوم گردد اما خلود قیام کفار در نار مسلم الثبوت است و این مستلزم خلود عذاب نیست و میفرماید کہ روز قیامت بمقتضای رحمتی وسعت کل شیء سیاح رحمتش آتش غضب را فرو نشاند و بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی سلطان را فتن غنیم انتقام را شکست دہد و رحمت و کلفت عاصیان و کافران بعد چندان کہ کشتن براحت و آرام مبدل شود و میفرماید کہ بعد بہر کفار اہل نار و نار کی خواہد شد و عذاب بر ایشان عذاب خواہد بود یعنی عذاب بمعنی خلود شیرین مشق از عذوبت و آرام کلی رو خواہد داد۔

جوہر۔ صراط پست بر پشت و درخ بار کیتر از موسے و تیز تر از تیغ ہر دو طرف او جنگلہا است بمحو خاراہک  
سعدان یعنی آہن کہ با سہ گوشہ خار راست میکنند و بہر دو کنارہ او فرشتگان اسادہ بگویند رب سلا سلم  
ہمہ خلائق بر دسے بگذرند یعنی بمحو برق و بعضی بمحو باد و بعضی بمحو آب و بعضی بمحو اسپ تیز رو و بعضی بمحو پیادہ و بعضی بمحو مورچہ ہر کہ در پس زوی انبیاء و اولیاء مستقیم تراد و گذشتن آن پل آسان تر یکے آنچنان گذر و کہ ندانند پل زیان بود  
یاند و کافرو فاسق گذشتن نتوانند و بعضی گویند پل میان درخ و بہشت سادہ اند و درخ بلغزد و در درخ  
افتد و بہشت در بہشت رود۔

جوہر نعیم اہل نیران میان نعیم اہل جہان است۔ و امر اللہ از دو نعم میان اہل جنت و نعیم و اہل جہنم و عذاب  
الیم یکے است و یکسان است و درخ جہان از نعیم بہشت چنان گریزانند کہ گریزان اہل جنت از نیران و حال  
آنکہ میان نعیم بہشتیان و نعیم و درخ جہان نزدیکی رحیم و رحمان در صورت رحمت جدا لے و تفاوت چند نیست  
کہ بمثل گوئے این زمین و آن آسمان است۔ نعیم اہل درخ از رحمت ارحم الراحمین پیدا شد بعد از غضب  
و عذاب الیم و نعیم اہل بہشت از حضرت رحمن الرحیم پیدا شد بحضرت امتنان بحیم اما چون مال عذاب ایشان  
بندوبت رسید از نخبہ گفتہ شد کہ امر لہ و نعیم بالنسبۃ الیہا و احدا من حیث التعم و التلذذ  
بنیما و بنعید و تفاوت مدید۔ چون وعید زائل شد جزو عدنانہ از ہر آنکہ بسبب مغفرت زائل گشت  
ہم در حق مومن عاصی و ہم در حق کافر و منافق اما اول از ہر آنکہ عفو او را دریافت و مغفرت  
مغفراو گشت و اما ثانی از ہر آنکہ عذاب ایشان مبدل گشت بہ نعیم کہ مناسب ایشانست و اخلاص

شفاعت کہ آن نیران ست در انجالتے دارند کہ آن مبائن نعیم ساکنان دار السعاده است کہ آن جہان  
ست و نفوس جنبہ اشتیاق را تتم و تملذ از خشیات باشد و نفوس طیبہ سعداء را نعیم مقیم از طیبات باشد  
آخر از حیوانات مشاہدہ کردہ باشد کہ جعل جز با قاف و رات انس نگیرد و منج عسل کہ نخل است جز بر ہر  
نہ نشیند۔ تجلے الہی از ان روے کہ تجلی ست بر سعدا و اشتیاقیان است و یکے ست اما قواہل و استودارات  
متور و متنوع و متبائن اند بعد از قبول تجلی ہر یکے انچہ در ایشانست جز آنرا نتواند کہ بطور رساند بچنان کہ آب  
باران کہ از سوے آسمان فروے آید از جہت مائیت یک آب ست صافے و شیرین بے کدورت بزینے  
میرسد و ازوے نیشکے روید و بزینے میرسد و ازوے حنظل متولد میگردد و باران کہ در لطافت نخل و انچہ  
اہل شقاوت راست از عذاب تو ظاہر ش عذاب مے بینے اما باطنش عذاب است بہ نسبت ایشان اشتقاق  
عذاب از عذوبت ست و لفظ عذاب مرعنے عذاب را بچون پوست است مرعز را کہ پوست صیانت مغز  
میکند و نیز صیانت آن مغز میکند۔

جوہر بدان اید کہ اللہ تعالیٰ حضرت شیخ اکبر نے عذاب آخرت نے کنند مقامات  
اخرویہ بعد از فراغ حیات دنیویہ بطریق جامعیت و کلیت سہ منزل و مقام است کہ آنرا جہنت  
و جہنم و اعراف نام است و بر ہر یکے ازین مقامات ثلثہ امی از اسماء اللہ تعالیٰ حاکم است کہ دائم بذات  
اہل آن مقام را طالب است و اہل آن رعایا آن اسم اند و عمارت آن منزل و مقام بوجود ایشان  
است و وعد حق عبارتے از رسانیدن آن کامل است بآن کمال معین کہ استعداد ہر یکے ازین سہ  
طائفہ آنرا طالب و بآن متواصل است ثلثا موعود اہل صلاح جنبت است و منازل و مراتب آن اہل  
نسا و راجہنم و انچہ مناسب آن و طائفہ دیگر درو علی الاعراف رجال و تشریف و تحقیق مناسب آن  
و ہمچنانکہ مہم وعد کامل است و بعد نیز شامل ست بحسب مراتب ایشان۔ و عید کہ آن عذاب است از  
تقتضیات اسم المنتقم است و احکام آن در پنج طائفہ ظاہر گردد و با ایشان اجایا بدو ایشان را اہل  
گویند یکے مشرک و دوم کافر و سوم منافق و چارم مومن عاصی پنجم عارف غیر عامل باشد یا محبوب غیر  
عارف بود و برین پنج طائفہ چون اسم المنتقم سلطنت خود براند بہ نیران جہنم ہمہ معذب باشند و عذاب  
ہر یکے فراخوار و باشد۔ بر ہر یکے عذاب بوجہ عذاب گردد تا از ان تملذوے و تنعمے یا بنر و صوت  
آن عذاب اول بدیگر چیز مبدل گردد و چون بر ایشان سالما و حقبا بگذرد کہ ہر حقبہ ہزار سال  
آن عالم بود ہر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راحۃ در حجتے برسد اما عارف غیر عامل یعنی  
کہ موحد بودہ حال را میدانست کہ حق ست کہ در مظہر خلقت و کونینہ ظورات وار و وجود بحقیقت اور است

و باقی کسر آب و چون داد هر مقامی نداد و حق هر مرتبه نگذار و چون در جیم بعد چند وقت متیم گرد و داند که مکان اعمال  
و زمان افعال ایام و سیاه بود و آن فرصت از و سه قوت شرح مطلق نظر می فرماید کمال ایشان را و محبوب غیر  
عارف عاصی که درین حجاب مانده بود و که خداوندی هست خارج از عالم حقیقت او دیگر است و حقیقت عالم دیگر  
ایشان را نیز بعد از عذاب راحت حاصل شود و در مقابل آن جل نه چنان راحت که کسی داند که از چه راحت یافتند  
و منافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب و تطاول ایام عذاب چون در ایشان دو استعداد بود یکی استعداد  
کمال و یکی استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبه کرد و از ادراک کمال محروم ماندند ایشان  
نیز در آتش بعد از تالم بسیار نقص و عار خود را می گردند و تالم از ایشان زایل گردد و تبدیل عذاب ایشان و است  
آن باشند در مثال محسوس که ماییم که کسان هستند که در مادی حال با خود حسنه دنیوی را رضی نمیشناسند و بهر جنبی متوجه  
سرفروختی دارند و عواید حوال چون بتلاش دیگر در آخرت خیس را بدست میباشند و با چنان مالوف میگردند که با آن افتخار  
می نمایند و عالم عاران از ایشان مرتفع میشود و اما تبدیل عذاب شرکان که مقیدی نیستین را از موجودات بالو بیت فر گرفته  
بودند و بهر بیت اله مطلق شریک گرفتند بعد از آنکه منتقم از ایشان بعد از تمام بشد رحمت حق مطلق از آن رو  
که آن وجود مقید نیز نظر می از نظر هر حق مطلق بود ایشان را در یاد آلام آن عذاب از اجسام ایشان بردار و مطلقاً  
احساس عذاب نکنند با آنکه در جنم باشند و تبدیل عذاب کفار که سختی شد عذاب اند باقیست چون ایشان نیز با استعداد  
فطری خود در آن افتاده اند هر چند بسوزند و در انواع عذاب نمر حق توانی حکم بقیت رحمتی علی غضبی را حتی سیاهند  
حاصل کلام عذاب موبذ نخواهد بود من همیشه اند عذاب لیکن تا بید و غلو بعضی در مقام عذاب که جهنم است باشد  
تا حجت و جیم هر دو مقرر ماند و این اخبار که گفته شد مناسب آیات وارده در عذاب نیست

جوهر در رویه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید رویه عیان درین جهان متعذر است چه  
بافت و رفائے تنجی اما در آخرت مومنان را موعود است و کافران را منوع مومنان در دنیا حق توانی را بریده  
ایمان و نظر بصیرت بنید و در آخرت بنظر عیان و بصیر طائفه در دنیا بطلم یقین بدانند و وعده عین یقین ایشان با حق  
بود و طائفه لعین یقین بنید و وعده حق یقین ایشان با حق بود و عین یقین چون کمال رسد در جهنم  
یا بد که در آن زیادت صورت نه بنده و چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام انقلب کرم الله تعالی وجهه ازین مقام خبر  
دادند و کشف الخطا را از و دست یقیناً و طائفه که نفی رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان و چیزی آمد که  
تسک بقول جناب خداوند توانی لا تدركه الابصار و کی قیاس آخرت بر دنیا جواب از اول آنست که رویت  
دیگر است و ادراک دیگر رویت ممکن است و ادراک متعذر جرم آفتاب را توان دید و ادراک نتوان کرد و جواب از  
دوم آنکه رویت دنیوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد و باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط از اینجا است

کہ آن طائفہ پذیرا شدند کہ در آخرت رویت راجعہ وصفی و احاطہ نور بمبصر بایہم چنانکہ در دنیا سہرات دنیوی را مشاهده کرده اند و این تصورات دنیا و این متصورات ہمہ مخیلات باطل است و این غلطی بزرگ است کہ کسی قیاس مرتبہ کہ فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور آخری و سے را امر و زکے دریا بد کہ او کلی از دنیا ولزت او صرف رغبت کرده باشد و و سے دل باخترست آورده این طائفہ معاملہ چنانکہ کند بہ نسیتن در نہ دہند آنچه دیگران را فردا از لقا و عہدہ است ایشان را امر و زعین نقد است و با اینہم اگر چہ عہدہ دیگران نقد ایشان است ایشان را نیز وعدہ است کہ آن نقد طائفہ دیگر است و آن طائفہ را ہمچنین تا نقد مطلق رسد کہ وعدہ او نقد دیگرے نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ وعدہ دیگر انبیا نقد ایشان آمد چنانکہ وعدا و لیا نقد انبیا است و وعدہ مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بحسب حال خود ہم مقامے موعود است کہ عبارت از ان مقام محمود است یکا پس را با ایشان در ان شرکت نیست و بدین معنی کلام مجید بد ان ناطق است کہ عسی ان جنگاک بک مقام محمود جوہر رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا بدیدہ دل بود بہ چشم سر لیکن بغلبہ حال چنان نماید کہ گویند چشم سرے بیند و بعضی میفرمایند کہ سلاک این راہ بجائے رسد کہ پیر و بصیرت کی گرو و وظاہر و باطن یک رنگ شود امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آن زمان خواہ بگو کہ بدیدہ دل <sup>یقیناً</sup> بنیم یا چشم سر حاصل ہر دو عبارت است جوہر در دیدن محمد مصطفیٰ صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مر خداوند تعالیٰ را در شب معراج علما را اختلاف است بعضی گویند بدل و دیدہ رویت در دنیا کہ دار فناست در حق موسیٰ عبارت نفس منفی باشد و بعضی گویند کہ رویت آنحضرت علیہ السلام چشم سر بود و پیغامبر را در شب معراج رویت خداوند تعالیٰ دو کرت بود۔

جوہر حدیث قدسی کہ مرویے بخارے است اعدوت بعبادی الصالحین مالا عین را ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ میفرمایند مقرر کردم و میا ساختم بر اسے بندہ ہاسے صالحان من آنچیز را کہ نیست ہیچ چشم کہ دیدہ باشد و نہ ہیچ گوش کہ شنیدہ و نہ خطہ کہ ویر قلب بشر اکثر برانند کہ مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است

جوہر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ در آخرت حضرت خاتم النبیین صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم را ہر کس آنچہ تصور کردہ باشد کہ حق آنست و او را آن تصور پرستیدہ اورا بیند فائدہ در کشف آثار سنت کہ روزی در مجلس جناب ارشاد ماب قبلہ کونین غوث الثقلین شیخ محمد الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارشاد مذکور شد کہ خلائ مرید آنجناب میگویند کہ من



جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را ہجتم سرودیم آنحضرت اورا بحضور خود خواندند و پرسیدند اعتراض نمود پس آنجناب  
 اورا ازین قول منع فرمودند و عجب گفتند کہ بار دیگر انجین بگوید حاضران سوال کردند کہ این مرد حق است  
 یا سطل فرمودند حق است لیکن امر بروی ملتبس گشتہ و وحش آنت کہ و می چشم سر نور جمال را دید و بہمان  
 وقت از بصیرت کہ رویت قلبی ست سوراخے بطرف بصر او پیدا گشت و شاع بصرش بنور شہود جناب  
 حق تعالیٰ متصل شد پس انچہ بصیرتش مشاہدہ کرد نظنون او شد کہ بصرن دیدہ است و فرق نکرد کہ انچہ  
 دور رویت ست قال اللہ تعالیٰ مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لایسغیان لینے دریائے رویت  
 بہر دو دریائے رویت بصیرت را در برابر روان ساختہ چنانکہ باہم نیامیزند و برزخے در میان نہادہ  
 کہ ہر دو در ہم نشوند و جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بمقتضای مشیت خویش نور جمال و جلال پرست یافت  
 خود بطرف قلوب بندگان مے فرستد پس در میگردد و حاصل میکند قلب بندہ ازان نور چہرے و  
 در میگردد و حاصل میکند چشم از رویت صور و درین ہیج ضرر نیست زیرا کہ زوایے کبریا کے جناب الہی  
 فوق انوار جمال و جلال ست کہ بسوے انحراف آن روازا ہی نیست۔

جوہر یوسف میفرماید کہ رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا جائز نیست نہ بہر و نہ بصیرت نہ ہجتم و نہ بدل  
 مگر از جہت یقین بدانے کہ یقین بدانند کہ ہست و چون یقین بندہ درست گشت ہمچنان باشد کہ دیدار  
 و لیکن نہ دیدار بود و ہر کہ روا دار کہ بندہ خداوند تعالیٰ را درین جہان بیند یا محاسبہ چشم و یا بدل  
 ضال ست و مبتغ و کذاب و حضرت شیخ سید الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ مے فرمایند  
 کہ نفی دیدار در دنیا بہ معنی دیدار عین حق یا بمعنی ادراک ہویت گفتہ است و درین شکے نیست  
 کہ دیدار بدین معنی نباشد بلکہ دیدار در دنیا بدل کہ آن را مشاہدہ گویند ظہور ذات و صفات بتخل  
 انوار است و یقین دانستن بدل کہ خداوند تعالیٰ ہست چنانکہ باید نبود تارفع حجاب و تخل  
 انوار شود نہ بینے کہ شیخ ابوالحسن نورسے قدس سرہ میفرماید کہ الیقین ہوا المشاہدہ چون  
 یقین بندہ را بدین درست گردانیم ہمچنان باشد کہ دیدار است یعنی چنانست کہ دیدارست عین حق  
 و ادراک ہویت است و لیکن نہ دیدار عین حق و ادراک ہویت بود و اگر کسے ازین یقین علی مراد دارد  
 معاذ اللہ کہ دیدار قلبی را انیمنے باشد کہ این نوع یقین عوام ہمہ دارند خواص را از عوام ہیج فرقے  
 نہ اند پس یقین کہ خواص را باشد نبود تارفع حجاب و تخلی انوار شود و ہمین را مشاہدہ و دیدار قلبی میگوئیم حضرت  
 شیخ قوام الدین قدس سرہ میفرماید کہ مکاشفہ نہ آنت کہ ہویت حضرت حق تعالیٰ ادراک کنند و یا دریا بند  
 ہر چہ خواستہ نام نہ رویت قلبی را خواہ رویت بصیرت گو خواہ مکاشفہ خواہ مشاہدہ باصطلاح صوفیہ

رویت قلبی است نه رویت عیانی که بجای هر تعلق دارد

جوهر رویت تعلق دارد و قلب رویت تعلق است بحشیم سر رویت را صفا سے حجاب گویند و رویت را رفع حجاب یعنی صفا حجاب آنست که مثلاً یک چیز را چنانکه هست عینیک زیر چشم نهاده بیند و معنی رفع حجاب آنست که بے عینیک ببیند آنکه صفا حجاب است آنرا مشاهد گویند و آنکه رفع حجاب است آنرا رویت گویند و رویت حق موقوف است بموت صوری موعود دست بخت بحشیم سر رویت موقوف است بموت معنوی - از کثرت تزکیه و تصفیه قلب سالک جلا که در دل روئے نماید جمال حقیقی سے بنید از غلبه حال بمیقین تمام میدانند که رویت است فاما اهل معرفت این را مشاهده گویند کمال شمس که در چهارم آسمان است در صفا حجاب گویا که بذاته در آسمان دیناست که می نماید بعضی گویند که دیدن حق تعالی بحشیم سر جاز است و عقل چر که موئے سوال رویت که در قبول رب ارنی انظر الیک و سوال محال از انبیاء و انیست بعضی گویند اشارت لن ترانی بر نفی اضافات غیریت است یعنی هرگز تو نخواهی دید مرا اے موئے تا که توئے بعضی گفته رویت در آخرت همچو معرفت در دنیا است چنانکه خداوند تعالی را شناخته شود در دنیا از غیر ادراک و دریافتن هویت همچنان دیده شود در آخرت از غیر ادراک و دریافتن هویت قال الله تعالی لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار در دنیا بد خداوند تعالی را چشمها پس در دنیا معرفت بحشیم می شود و می شناسد ذات است عارفان را بغیر ادراک بود چنانکه در آخرت رویت مشاهده غیر ادراک شود

جوهر و قوت جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بحضرت خداوند تعالی التماس نمودند که خداوند افراسے قیامت حساب امت من بدست من دہی زیرا کہ استے دارم کہ در عاقبت جوهر و جفا اند بناید که ایشان پیش انبیاء و دیگر فضیلت شوند فرمان شد کہ حساب است تو پیش خویش خواهم دید تا ایشان پیش تو ہم فضیلت نشوند اگر ترا امت اند مرا بسند گانند -

جوهر سر رحمت او سبحانه بر دو وجه است یکی رحمت امتنا بنه و این رحمت عام و مطلق است و سابق بر غضب و غضب کہ واقع شود بر مفضوبان منسوب بر رحمت است و غضب خالص نیست و این رحمت عام است ہمہ را و ازین رحمت عالم پیدا شده سید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصی در رسیدن رزق و عالم و البقا ازین رحمت است و این رحمت شامل است مرا بلیس را نیز و باین رحمت عذاب از کفار منقطع شود و در جہنم و ابلیس نیز امید و این رحمت است و وجه دیگر رحمت و جوبیہ است و آنرا حضرت خداوند تعالی بر خود لازم گرفته و وعده بآن فرموده رحمت و جوبیہ نامیده شد و این رحمت مقیدہ است و تعلق است لبصالحان و تا تبان در فتوحات مکیہ میفرماید کہ سہیل بن عبد الله ترے

قدس سرہ گفتند کہ میان من و ابلیس مناظرہ طویلہ واقع شد و در آخر مناظرہ ابلیس گفت کہ اللہ تعالیٰ سے یہ فرماید  
 رحمتی وسعت کل شیء رحمت من وسعت کہ دہر شے را و این کلام عام است و ابلیس گفت من ہم شیء تم  
 و شے انکار النکرات است شامل است ہر چیز را پس مرا ہم رحمت وسعت کردہ است سہیل میفرماید کہ من تم را نہ  
 درین حجت و عقیدہ ابلیس ازین آیت کہ نہ فہمدہ بودم من پس متفکر ماند و این آیت را تکرار میکرد و پس ہر گاہ کہ  
 رسیدم بقبول و سے سبحانہ کہ بعد این آیت است فاكتبها للذين يتقون ويؤتون الزكاة پس گفت من پس  
 یا ملعون اللہ تعالیٰ مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را  
 بر اے متقیان پس تبسم کرد و ابلیس گفت اے سہیل من ترانہ دانستہ بودم کہ تو باین مقام ہستے کہ تعقید را  
 کنے تعقید صفت تست نہ صفت او سبحانہ یعنی رحمت از صفات ذاتیہ حق است مقید نے توان شد چنانکہ  
 ذات او سبحانہ مقید نیست و تو کہ عہد مقید ہستے پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد از ان رفت و شیخ اکبر میفرماید  
 کہ این عام رحمت مسئلہ اصل است نہ فرع و رحمت حق سبحانہ و تعالیٰ مطلق است مقید یکے نیست و ابلیس  
 نیز منتظر این رحمت است و مشمول این رحمت و از پارہ این رحمتہ مقیدہ است و آن رحمت وجوبیہ است کہ  
 لازم گردانید اللہ تعالیٰ کہ بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و مفلحان و اما رحمت مطلق چون وجود مطلق است  
 پس شامل ہمہ اشیا است و ابلیس را نیز در ان نصیب است چہن فرمودہ ملک العلماء مولوے عبدالحلیم  
 قدس سرہ در شرح ثنویے عنوی

جو ہر ایمان برد و نوع است مجمل و مفصل نزد بعضیہ ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضیہ ایمان مفصل  
 پس ایمان مفصل باید آورد تا باتفاق درست باشد و ایمان مجمل نیست کہ بگوئے آمنت باللہ کیا ہو  
 با سماء و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و خلاصہ اش نیست کہ قبول کردم دین مسلمانے را و آنچه درست  
 و بیزارم از کفر و کافرے و آنچه درست و حضرت شیخ سعدین بڑھن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرماید  
 کہ حضرت شاہ منیر اقدس سرہ روزیہ وقت قیام و در شب متاد بود کہ با حضور تمام بنحو اندند و دیگر انرا  
 نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانے را و آنچه درست و بیزارم از کفر و کافرے و آنچه درست و اتوب الیہ  
 و اقول اشہدان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہدان محمد عبیدہ و رسولہ بعدہ کہرت  
 ابن دعا بخوانند اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و  
 اتوب الیہ و اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ایمان مفصل نیست کہ بگوئے آمنت باللہ  
 و ملائکتہ و کتبہ و رسالہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ و البعث بعد الموت  
 یعنی بگوید و اعتقاد کند کہ گردیدم بخداوند تعالیٰ و گردیدن آنست کہ بداند کہ خداوند تعالیٰ یکے است و بیزارم

و باشد او بود عالم نبود او باشد عالم نباشد قدیم است با همه صفات ذات و صفات افعال وجود او را بدایت نیست  
 و بقا را او را نہایت نہ و او را بنیاز نیست و از زن و فرزند منزہ است او کس نماند کس بدو نہاند و از خوردن  
 و آشامیدن و خندیدن و از جای بجای رفتن و مکان گزیندن و از جمیع صفات نقائص منزہ است حتی  
 نہ بجان سمیع است نہ بگوش بصیر است نہ بچشم عالم است نہ بدل قادر است نہ بتین پہنان و آشکارا کامی جزو  
 میداند کہ ہر عالمی بعد ہزار درجہ ازین عالم برتر باشد آفریدن و ناپدید کردن تواند بار بار دہ قدیم ہر صفت  
 کرد و ہر چہ خواہد کند حکیم است مختار است خالق است جوہر جسم و عرض و کل و بعض نیست صورت و بہت  
 و نہایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند کہ فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب و روز عبادت او بجا  
 مشغول اندستے و کمالی ندارند بعضی از نوراند بعضی از نار معصومند از گناہان صغائر و کبائر و بعضی گویند  
 عصمت در بعضی فرشتگان است و ایشانرا صفت بذكورت و انوشت نمکنند بعضی از گاہ آفرینش در قیام  
 ہستند بعضی در سجود و بعضی در رکوع و شمن داشتن ایشانرا کفر است اگر کسی گوید کہ دیدار فلان برین  
 چون دیدار عزرائیل است اگر در دل عداوت بودہ باشد بنا بر آن تشبیہ کا فر کرد و بعضی گفتہ اند  
 کہ خواص بشر افضل است بر خواص ملائکہ عوام ملائکہ یعنی ہمہ پیامبران افضل اند بر ہمہ فرشتگان و عوام بشر  
 افضل اند بر عوام ملائکہ یعنی انقیاد افضل اند بر عوام ملائکہ و خواص ملائکہ افضل اند بر عوام بشر بعضی  
 ساکت اند از تفضیل رسل بر ملائکہ و تفضیل ملائکہ بر رسل و بگوید و اعتقاد کند کہ کتب خداوند تعالی کہ از  
 آسمان فرود آمدہ اند بر پیامبران ہمہ برحق است و بر طریق یقین کتب ایمان نیار و چنانکہ بعضی گویند کہ صد  
 چارہ کتب است زیر کہ شمار کتب بدیل قطعی ثابت نیست چار کتب مشہور است توریت زبانب ہرمانی  
 بر موسی علیہ السلام و انجیل زبانب عبرانی بر عیسی علیہ السلام و زبور برداؤد علیہ السلام و فرقان حمید بر محمد  
 صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و بگوید و اعتقاد کند کہ ہمہ پیامبران فرستادہ خداوند تعالی برحق اند اول  
 ایشان آدم علیہ السلام اند و آخر ایشان محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف ہر چہ فرمودہ اند  
 بر حق فرمودہ اند بعضی رسل و بعضی اولوالعزم سچ پیہ زن و بندہ نبود و پیغمبری ذوالقرنین و لقمان  
 و جبرائیل و خلائف است صحیح آنست کہ خضر علیہ السلام پیامبران و پیامبران ہمہ معصومند از کفر قبل الوحی و بعد الوحی  
 و اما از گناہان معصوم اند بعد الوحی اما قبل الوحی نادر و بعضی درین اختلاف دارند و اجماع است کہ انبیاء ہفتہ باشند  
 از ہمہ بشر سچ صدیقی دلی در فضل با انبیاء مساوی نشوند اما انبیاء میان خود فاضل و مفضول اند حضرت  
 محمد رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ازین ہمہ افضل اند و خاتم النبیین حضرت عیسی علیہ السلام کہ  
 فرود آیند کار بر شریعت نبی ماکند یا تندیکی از علمای امت مرحومہ و بنی مارسل اند سوی ہمہ عرب عجم

همه پیا میران را معجزه بوده است در زمان خود معجزه نموده اند و معجزه ظهور امر لیت خارق عادت که برای  
 صدق نبوت پیدا کرد و در هنگام دعوی دیگر کسی از آوردن مثل آن عاجز شود چنانچه نبی مادی دعوی نبوت  
 کردند و معجزات روشن چون شق القمر و سلام گفتن سنگ و آمدن درخت بخواندن ایشان و تالیفین خوب و  
 بیرون آمدن چشمها از سر تشنگان و معجزات که از کثرت در حدیث توان رسید خصوصاً قرآن مجید معجزه باقیه است و شریعت  
 مستقیم و بگوید و اعتقاد کند که روز قیامت آمدن بر حق است و همه را بعد میرانیدن زنده کند از آدمیان  
 و پریان و پرندگان و فرشتگان و جمایه جانوران بحدیکه سقطی از شکم ماورافند و صورت بسته باشد و جان  
 و روسی نیامده باشد و این زنده کنند برای شفاعت ماور و پدر و بگوید و اعتقاد کند که گردیدیم من باندازه  
 کردن خیر و شر و گردیدن بقدر آن باشد که بداند نیکی و بدی که از بنده در وجود می آید همه از خداوند تعالی است  
 نیکی همه بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیها همه بارادت و  
 مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بهر بار رضا او و محبت او و امر او مشیت و باید دانست  
 که رضا غیر ارادت است روا باشد که اراده بود در عینا باشد چنانکه مرئیه باشد که دار و گردن ارادت دارد و رضا  
 ندارد در ضالاق نجات بودند و در مشر و نزدیک اشتری محبت و رضا چنانکه دیگر است در شرم است و نزدیک  
 معتزل که خیرات همه بارادت است و در شرا و ارادت او مشیت و این باطل است و بگوید و اعتقاد کند که بر یک  
 بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراکنده و خاکستر گردد بعد روز قیامت اجساد هر یک را هر بنیت اولی  
 با جمیع صفات و سس با مر خداوند تعالی پیدا گردد و زنده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب رسانند  
 پرندگان و چهارپایان همه حشر کرده شوند برای قصاص نفسا که میان ایشانست حاضر شوند بعد ماخیز  
 شوند مگر چیزیکه با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کند که بهشت و دوزخ امر و وجود  
 مخلوق اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ با عذاب و عقاب بودند و بگوید  
 و اعتقاد کند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکر و نیکر و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن  
 نامها و دادن نامه و نبی را بدست راست و نبی را بدست چپ و حرط و لوح و قلم و حوض کوشه همه بر حق است  
 جوهر بدانکه آنچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان  
 مراد از آن نه است که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل  
 هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو شاهد زور باشد چنانچه در حق منافقان  
 که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان منقود و لیکن بسبب آنکه نبایست احکام بر طبق اهرست به شهادت  
 این دو شاهد حکم بر ایمان مشهوده درست بود و سیف از وساطت گردد و همچنین که قاضی را بعد از ادای شهادت

شہود حکم بر مشہود علیہ لازم گردد اگر چه احتمال کذب دارد وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالیٰ عنہ شخصے را از کفر  
در سرکہ بنیادخت و آن شخص شہادت عرض کرد حضرت بلال بآن مبالغات نمود و سر او ازین حد اگر دوچون  
این حالت بحضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین عرض داشتہ در معرض غتاب  
آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار او از خوف بودہ از ایمان فرمودند چرا دل او را ز شگافتے یعنی توپہ داشت  
کہ در دل از ایمان نبود

جوہر ایمان بر انواع ست سرنیکیاست و اصل جملہ عبادتہا ہیج نیکے و عبادت بے درستی ایمان کا  
نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سبحانہ و تعالیٰ نکشاید و منے ایمان اقرار کردن بزبان و استوارداشتن  
بدل کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالیٰ محبت یعنی ہدایت پس  
غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرقہ است یعنی ہمہ مومنان از ان نصیب بے یا بند فرمودند حضرت  
سرور عالم کہ اللہ تعالیٰ ایمان آفرید و خلعت سخاوت اورا پوشانید کہ ہمہ خلق نصیب میرساند ایمان دہیم  
است مجمل و مفصل مجمل آمنت باللہ کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و مفصل آمنت  
باللہ و ملائکتہ و کتبہ و رسلہ و الیوم الآخر و القدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ و البعث  
بعد الموت - ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود و  
ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان مقبول  
ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان متبدعان است ایمان  
غیر مخلوق ست و عطای حق است ہر کار خواہد بہد ایمان نوریت کہ در دل بندہ در آرد حق تعالیٰ او شناسد  
بدان نور آفرید کار خود را بیگانگے و بچگونگے

جوہر بدانکہ ایمان سرور اس عبادت ست ہیج عبادت بغیر درستی ایمان درست نیست و ایمان را  
دو رکن است یکی اقرار بزبان و دوم تصدیق بالقلب کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق  
بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی ست و اقرار بزبان شرط اجرائی احکام شرع است درین  
جوہر ایمان دو نوع است یکی عطا حضرت خداوند تعالیٰ و آن نوریت مقذوف در قلب دین  
کہ ازان توفیق بر اقرار و تصدیق یافتہ دوم آنکہ کسب میکند بندہ بقوت ایمان عطاے یعنی  
چون حضرت خداوند تعالیٰ نورے در دل بندہ سے نزد بقوت آن نور عطاے اقرار و تصدیق حاصل  
میکند و کسب میکند شہادت بروحانیت حضرت خداوند تعالیٰ و برسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و بر حقیقت جمیع چیزے کہ بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم مندرج

جوہر صاحب رسالہ کیہ قدس سرہ میفرماید کہ ایمان کامل آنست کہ حج کند میان توحید و تعظیم و قول حضرت خداوند تعالیٰ لیس کلمہ شے توحید است و قولہ نقای و ہو السمع البصیر تعظیم است یعنی چون دانست کہ حضرت خداوند تعالیٰ بے شبہ و بے نمون است توحید را حاصل کرد و بوجہ حصول توحید بھی مشغول گشت و دانست کہ حضرت خداوند تعالیٰ شتواست نہ بگوش و دنیاست نہ چشم تعظیم حاصل کرد پس چون کسی را توحید و تعظیم جمع شد ایمان کامل شد

جوہر حضرت سید عالم علی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرماید کہ مومن کسی است کہ ایمن شوند ہمسایگان او از ضرر ہائے او مانند آن مراد از ان شرہ ایمان است کہ ہمسایہ را از مضر تے نہ رسد بجهت آنکہ ہمسایہ اہل حقوق است

جوہر سوال میکنند کہ در صفت ایمان مفصل تقدیر خیر و شر نہ کنو راست و در کلمہ طیب و کلمہ شہادت نہ کنو نیست اگر ذکر آن فرض نیست در صفت ایمان چہ اذکر نہ و اگر فرض است بکلمہ طیب کلمہ شہادت ایمان چگونہ حاصل شود جواب بر قول مشیری از علما ایمان مجمل پسند است پس بکلمہ طیب کلمہ شہادت ایمان ثابت شود و نزدیک بعضی علما ذکر این امور در ایمان فرض است از تفصیل چارہ نیست در صفت ایمان ذکر این امور اختیار کردند تا اتفاق علما ایمان حاصل شود و سوال میکنند کہ در صفت ایمان ایمان فرشتگان و کتب ایمان پیمبران مقدم داشتند جواب از آنکہ تحقیق ایمان برسل بذکر فرشتگان و کتب متعلق است زیرا کہ بیان شرع بکتب است و کتب را بر پیمبران فرشتگان آرد و سوال میکنند کہ چون بدیہا ہر حکم و بارادت و شیت حضرت خداوند تعالیٰ است عذاب کردن ظلم بود و حضرت خداوند تعالیٰ از ظلم منزہ است جواب پنجکس را بر حضرت خداوند تعالیٰ احتی اوست نیست تا منع حق او ظالم گردد و دیگر ظالم آن باشد کہ در ملک کسے بے اذن او تصرف کند و چون کسی را برو حقے واجب نبود تصرف وے در ملک خود بود و جور و ظلم نباشد بلکہ عدل بود حضرت خداوند تعالیٰ مالک مطلق است ہر چہ خواہد کند و کردن او یا فضل بود یا عدل و اینجا عدل است بجهت آنکہ بندہ را فاعل مختار گردانیدہ است

جوہر طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق نکند بدلیل او کافر است عند الناس و مومن است عند اللہ و ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق نکند بدلیل او مومن است عند الناس و کافر است عند اللہ و ہر کہ اقرار

کند بزبان و تصدیق کند بدل اومومن است نزدیک اللہ و عند الناس پس ہر کہ خواہد تا از حکم کفر بکلم ایمان  
آید اقرار کند بزبان و تصدیق کند بدل کہ الا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالتقلب نیست نجات  
و تخلیص از کفر و تقاضی

جوہر بدانکہ اصول دین اسلام است و اعتقاد و ایمان و یقین و معرفت و توحید اسلام آنست  
کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ بنا کردہ شد اسلام بر پنج چیز کی شہادت  
بر و حاکمیت حضرت خداوند تعالیٰ و بر سالت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ بگوید  
لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ یعنی نیست آئیں سزاوار پرستش بحق در وجود دیگر اللہ تعالیٰ و محمد رسول اللہ  
است دوم بر یادداشتن نماز پنج وقت سوّم دادن زکوٰۃ از دولیت درم شرع پنجدرم شرع چہارم روزہ  
ماہ رمضان المبارک پنج حج کردن اگر استطاعت و قدرت باشد و حقیقت اسلام نورست در سنیہ مؤمنین  
کہ بدان نور و معرفت و ہدایت کشادہ میگردد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ  
و اصحابہ وسلم مسلم کہے ست کہ سالم مانند مسلمانان از دست و زبان او مراد ازین شرعہ و کمال اسلام  
است و اعتقاد و صحیح گرفتن صورت علم راجح است بوجہ و منہیات و استدلالات و معانی معقولات  
و کشف ملکوت یعنی اعتقاد و صحیح و قے شود کہ منہیات را کشف کند پس بدان کشف در دل علم  
راجح پدید آید و کمال این بجز معرفت شہودے نشود و حقیقت اعتقاد نورست در دل بندہ کہ دور میکند  
بدان نور چیزے کہ پیش آید او را از شک و ریب و اعتقاد و صحیح آنست کہ خائے باشد مومن از تعطیل  
و الحاد و تشبیہ و تجسیم و تکلیف و تنقیص و حائل و اتحاد و اباحت معتزلہ تعطیل صفات سے کند کہ خداوند تعالیٰ  
عالم بذات و قادر بذات بغیر واسطہ علم و قدرت سے گویند و این باطل است و الحاد میل بسوے  
باطل یعنی میل از سنت و جماعت بسوے باطل نکند چنانکہ بعضے دارند کہ حضرت خداوند تعالیٰ  
را دو میگویند و بعضے چہار و تشبیہ آنکہ خداوند تعالیٰ مانند چیزے نداند و دیگرے را مانند خداوند تعالیٰ  
ندانند لیس کشدے ہمیشہ خواند و تکلیف یعنی چگونگی در ذات خداوند تعالیٰ کہ خداوند تعالیٰ میچون  
و چگون است لون و رایحہ و حرارۃ و برودت و رطوبت و یبوست و غیر ایشان کہ از صفات اجسام است  
بر خداوند تعالیٰ اعتقاد نکند و تنقیص آنکہ خداوند تعالیٰ صفت بہ تنقیص و از دیاد نکند کہ تنقیص و از دیاد  
یا بر عدد و بود یا بر اجزا بر عدد چنان بود کہ نہ بود و دہ شد و دہ بود یا زوہ شد و برا جزا چنان بود کہ چیزے  
خرد باشد بتر بیت بغیر یا بد چیزے بزرگ باشد بطے یا بیسے بکا ہر خداوند تعالیٰ منزہ است  
از عدد و اجزا۔



جوہر صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ معنی اسلام انقیاد نفس است مقبول احکام جناب الہی را و سر انقیاد نفس انحلال اواز و صف و دعویٰ الہیت است و انقیاد بصفت عبودیت کہ ارادہ آماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر داین صفت دردی عین منازعت است بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در الہیت و عبودیت پس ہر گاہ کہ در نفس صفت انقیاد جناب الہی پدید آید آماریت او باموریت مبدل شود این نزاع از و بر خیزد و در سلک عباد اللہ منظر شود و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام جوہر در اعمال صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از عمل درین موضع احکام سبب اسلام است و مباحثہ اسلام پنج انداز آسکے کلید شہادتین و صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج و معنی اسلام انقیاد نفس است مقبول احکام جناب الہی را و نیز انقیاد نفس انحلال اواز و صف و دعویٰ الہیت و انقیاد بصفت عبودیت است کہ ارادہ آماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر داین صفت دردی عین منازعت است با حق سبحانہ و تعالیٰ در الہیت و عبودیت کہ ہر مخلوق را استحقاق آن نیست پس ہر گاہ کہ در نفس انقیاد احکام جناب الہی پدید آید آماریت او باموریت مبدل شود و در سلک عباد اللہ منظر گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام کماد وجود کمال او صفات ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیر است کہ وجود شمرہ در تخم و مراد از آمدن آدمی ببنیادین زراعت است تا مراد و زراعت عمل اثار حقان ایمان بردار و دوبار بنار خانہ آخرت فرستد و فردا در وار السلام از ان منافع استلزامیابد و اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعۃ الآخرة و بوجہ دیگر ایمان بمنابہ نور مصباح است و عمل بمنابہ زیت پس ہر چنانکہ نور مصباح با اتصال امداد زیت مترازد و روشن باشد از دوام اتصال زیت عمل بمصباح ایمان ہموارہ زجاجہ قلب سما و سکے و شکاکاتہ نفس ارضی منور باشد و عمل کہ بمنابہ زیت است از غایت صفیاء استعداد اضارۃ فی نفسہ خود نور کے دارد و نور عمل بہر دوگونہ است ذاتی و آن خاص مومنان است و عارضیہ و آن خاص منافقان راست ذاتی نتیجہ ایمان است و عارضیہ اثار ہمارت ناکر و نفاق و منافقان روز قیامت چون نور مومنان مشاہدہ کنند از ایشان نور خواهند و عمل نور نیست و آن مومنان را ذاتی است و منافقان را عارضیہ و فی الجملہ طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہا را نزد اول صاحبان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح و ہم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہا کہ کافران کہ نہ ایمان دارند نہ عمل

جو ہر کفر و دروغ پنداشتن است پنیامبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالیٰ حضرت جبرئیل بر پیغامبر و حضرت خداوند تعالیٰ را و چیزے از چیز ہائے کہ آورده اند حضرت جبرئیل بر پیغامبر و این تکذیب اگر ظاہر و باطن باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد۔

جو ہر در اقرار بوحثیت حق سبحانہ و تعالیٰ در رسالت حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ اجمعین صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ بندہ کلمہ شہادت بر زبان براند استہمدان لا الہ الا اللہ و استہمدان محمد اعبدہ و رسولہ و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواہی دہد و اقرار از شہادت خاص تر است چہ ہر اقرار سے شہادت بود بر نفس خود نہ ہر شہادت اقرار باشد و آنچه آمدہ است کہ الایمان تصدیق بالجہان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از ان نہ آنست کہ عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل ہر دو علامت و دلیل آن دہر خند ممکن است کہ شہادت این دو شاہد زور بود و چنانکہ در حق منافقان کہ اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن سبب آنکہ بنابر احکام بر ظواہر است شہادت این دو شاہد حکم بر ایمان مشہودہ لازم بود اگر چہ احتمال کذب بارہ جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرجع البحرین میفرماید کہ حکم فقہ عام است یعنی شامل است تمامہ خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا کہ مقصد وے اقامت مراسم شریعت است و اعلام دین و یاس و نبائے فقر بر علم است و لہذا اقوا عد و ضوابط آن کلیہ است کہ باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باہل قرب و خصوص زیرا کہ آن موافقہ است میان پروردگار و بندہ و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات کہ باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و از اینجا است کہ حکم فقیہ و انکار وے بر صوفیہ جاریست و انکار صوفی بر فقیہ صحیح نہ و صوفیہ را رجوع بفقہ ضروریست با حکام تا بر آن عمل کند و در احوال متخالف فحاشا شریعت نیفتد و فقیہ را در احکام رجوع بصوفیہ نہ پس تصوف بفقہ محتاج است و فقہ از تصوف مستغنی اگر چہ تصوف اعلیٰ و ارفع است از فقہ در مرتبہ لیکن فقہ اسلام و اعم است در مصلحت و از اینجا گفتہ اند کہ کن فقیہما صوفیاً و لا تکن صوفیاً فقیہما یعنی اول داد قضاہت و عمل شریعت و حفظ ظاہر بدہ بعد از ان بمقام تصوف و انتصاف بحقیقت و تصفیہ باطن عروج کن زیرا کہ این اکمل و اتم و اسلام است عملاً و حالاً و ذوقاً و لا تکن صوفیاً فقیہما یعنی ہم از اول تعلق بحقیقت و توجید و مواجید باطن کن کہ بعد از ذوق رعایت ظاہر و اتباع شریعت استحکام نخواہد پذیرفت مرید را باید کہ باطن حقیقت را بر ظاہر شریعت مقدم نہارد و تا بنجد سبب باطنیہ نہ رود و بالحد نہ کشد و ظاہر از باطن اکتفا نکند تا از اہل تشویش و تشویش

نشود و بر فقاہت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محمدی نگرود و نیز رجوع از فقہ تبصوف باعث  
 طلب مزید و شوق ترقی و توش کمال آسان است و لیکن رجوع از تصوف بفقہ بعد از استیلائی ذوق  
 باطن و غلبہ حقیقت و شوار پس اول تمسک بعروہ و ثقاسے شریعت و فقاہت کند بعد از آن بذریعہ طایفای  
 حقیقت و تصوف بر اید فقاہت مرتبہ اسلام است و کلام در وجہ ایمان و تصوف مقام احسان چنانچہ  
 در حدیث جبریل این ہر سہ مقام مہین و مفصل است نیکوئے انیکہ پرستش کنی پروردگار خود را گویا می بینی  
 اورا و حضرت امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودند کہ صوفیہ شد و فقیہہ نگشت از دین حق برگشت و اگر فقیہہ  
 شد و صوفیہ نگشت از فرمان بیرون آمد و آنکہ ہر دورا یکجا کرد و تحقیق رسید بالجملہ مرتبہ کمال فقہ صحیح و ذوق صحیح  
 است و انفراد ہر یکے از دیگرے موجب انحطاط و نقصان چنانچہ علم طب بے تجربہ آن کفایت نکند  
 و تجربہ طب بے علم آن صورت نہ بندد

جو ہر فرض بردو نوع است فرض عین و فرض کفایہ فرض عین آنست اگر بعضی از مخاطبان  
 بجای آرنند از دیگران ساقط نشود چنانچہ نماز و روزه و حج و زکوٰۃ و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقہ  
 آنقدر کہ چارہ نیست از دانستن آن و جہاد با کفار چون نفر عام باشد۔ و فرض کفایہ چنانکہ جواب سلام  
 و جواب عاٹس گفتن بر حکم اللہ مر آنکس را کہ عطسہ زد و الحمد للہ رب العالمین گوید و نماز  
 عیدین و نماز جنازہ و غسل میت و تکفین و امر معروف و نہی منکر یعنی از بدی بازداشتن  
 و پرسیدن بیمار و خواندن علم و قرآن و فقہ زیادہ از قدر حاجت و جہاد کردن بردشمنان دین چون نفر  
 عام نباشد و معنی فرض کفایہ آنست کہ اگر بعضی از مسلمانان بجای آرنند از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر  
 ترک گیرند ہمہ آثم باشند

جو ہر منہ قبلہ تو جد کردن است بچہرے ہر کہ روئے بچہرے آرد قبلہ آن بود و ظاہر او باطن۔ قبلہ انبیا  
 و ائمہ الیشان بیت المقدس بود و قبلہ حضرت سرور عالم و ائمہ مرحومہ حضرت الیشان کعبہ است بعضی  
 گفتہ اند کہ قبلہ چار اند قبلہ جوارح کہ بر جمیع مومنان فرض شدہ است تا بدان سمت نماز گذارند۔ دوم  
 قبلہ دل است کہ اصحاب طریقت را توجہ بدانست و مشغول الیشان در ان سوم قبلہ سر است کہ توجہ  
 مریدان بشیخ باشد چہارم قبلہ وجہ اللہ انبیا و اولیا را توجہ بدانست و ہر چہ غیر اوست پشت بدوست  
 و ہر چہ اوست روئے بدوست قبلہ عشاق جمال لم یزید و معنی کعبہ میانہ چیز است سمی الکعبۃ کعبۃ لاہنا  
 سورۃ الاحقاف کعبہ ابیت اللہ و بیت الاحرام گویند۔ و معنی حج قصد کردن است ہر کہ قصد چیزی کند  
 و قہم ظاہر و باطن در ان راہ زنجج او ہمان باشد۔ قلب عارف حرم اللہ تعالیٰ است و حرام است جرم

اللہ تعالیٰ اینکه در آید در آن غیر اللہ تعالیٰ کعبه عام است و کعبه خاص کعبه عام ظاهر است و کعبه خاص باطن است  
قبول و کعبه مقام خدمت است دل و روح محل معرفت و محبت کعبه ظاهر از اجبار است و کعبه باطن پر اسرار انعام  
خلیل است و اینجا رب جلیل است

بیا و کعبه چه سر میزنی خدا اینجاست | بطوف مروه کجا میروی صفا اینجاست

جوهر صوم بر سه وجه است صوم الروح بقصر الال و صوم العقل بخلاف الهوی و صوم  
بالاساک عن الطعام و المحارم - روزه در شرع عبارت است از ترک خوردن و آشامیدن  
و جماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بریت روزه که عاقل و بالغ و مسلم باشد و پاک باشد از  
حیض و نفاس - دوم روزه خاص و آن روزه در شیم و بینی و گوش و پاست که ناویدنی نبیند  
ناشیتندی نشنود و نا بوییدنی نبوید و ناگفتنی نگفتنی و نا رفتنی نرفتنی و سوم روزه خاص الخاص است که روزه  
ظاهر و باطن باشد و غیر حق در دل نباشد -

جوهر یاد کردن مرگ فضله عظیم دارد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند  
یا مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و حضرت عائشه رضی اللہ تعالیٰ عنہا عرض کردند که یکپس  
بدرجه شهادت باشد فرمودند باشد کسی که در روز بخت بار از مرگ یاد کند حضرت ابراهیم تیمی قدس سره میفرماید  
و چیزی است که راحت دنیا از من بر و یکس ذکر مرگ و دیگر خوف استاد پیش حضرت خداوند تعالیٰ است  
بحضرت عائشه رضی اللہ تعالیٰ عنہا از سخت دلی خود شکوه کرد فرمودند یا مرگ بسیار کن او چنان که قسوت  
از دل او برفت و حضرت امام حجه الاسلام قدس سره میفرمایند که هر که شناخت که آخر کار او به حال مرگ  
است و قرارگاه او گور و موکل او منکر و نکر و موعد اقیامت و مورد او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه  
او را مهم تر از اندیشه مرگ نباشد و هیچ تدبیر بر روی غالب تر از تدبیر از مرگ نباشد و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار  
مباضقن ز او آن مشغول شود و گور را روعه یا بدار و صنها می بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او هم  
و دنیا باشد از زاد آخرت غافل ماند و یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدین مشغول بود  
که یاد کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند دوم یاد کردن تأتب تا خوف بروی غالب  
باشد و در توبه تأتب تر باشد و تأتب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناسا خیر یافت  
و کراهیت ازین وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف و آن ازان بود که وعده دیدار پس از مرگ است  
همیشه چشم بان دارد و در آرزوی آن باشد و درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه  
طالب تعجیل آن خواهد بود نه تأخیر آن و این مقام رضا و تسلیم است و خلق چنان غافل که اگر یاد کنند نیز در دل نشان

اثرے نکلے کہ دل بمشغلہ دنیا چنان مستغرق کہ چیزے و گجر راجائے نامندہ  
 جوہر۔ در رشتات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس اللہ تعالیٰ بسره المبارک میفرمودند  
 کہ شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجراے احکام است بر ظاہر و طریقت نقل و تکلف است  
 و جمعیت باطنی و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و متفرع و مذکور خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند  
 کہ شریعت و طریقت و حقیقت را در ہمہ چیز میان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن کہ بنی بہ نسبت آن واقع است  
 اگر کسی آنرا بسے و مجاہدہ نکوید و بر طریق استقامت باشد و از زبان دور گرداند کہ با اختیار و بی اختیار  
 از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این میتوان بود کہ در باطن داعیہ دروغ گفتن باقی  
 باشد سعی و مجاہدہ در آن کند کہ از باطن داعیہ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن  
 کہ بی اختیار و با اختیار از دروغ گفتن نیاید نہ ازل و نہ از زبان این حقیقت است حضرت خواجہ این  
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند

جوہر بدانکہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم شریعت است  
 و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس ہر کہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کرد و شریعت درست کرد و ہر کہ متابعت افعال کرد و طریقت درست کرد و ہر کہ متابعت  
 احوال کرد حقیقت درست کرد۔

جوہر آغاز طریقت نہایت شریعت است تا حق شریعت نگذارد راہ طریقت ہر دو کشاید اگر در ہوا  
 پرد و یا بہر آب رود فعل او کرامت نیست بل سحر یا سہراج است

راہ طریقت آن بود کہ	کو با حکام شریعت مے رود
ایچنین کامل بچوگرہ روے	تا وصل دوست با مہرہ شمعے

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم الشریعہ اقوالی و الطریقہ  
 افعالی و الحقیقہ احوالی و المعروفہ سری پس بہتر بہ شرح تعالیٰ رسیدن ابتدا از شریعت است  
 کہے کہ در شریعت را بخاید حقیقت راہ بروی خود کشاید بہر رخ ناموت و ملکوت شریعت است و  
 بہر رخ ملکوت و جبروت طریقت و بہر رخ جبروت و لاہوت حقیقت کہ مرتبہ وحدت بہر رخ است بین حدیث و اجتہاد  
 شریعت چیز نیست کہ بحث کردہ میشود دوران از حلال و حرام و مراد از ملکوت و راہ سلوک صفت در خود  
 پیدا کردن کہ عبارت از کم خوردن و کم گفتن و نبوے ریاضت نمودن کہ صفت بشریت اورفع کرد و صفت  
 ملکی بردی ظاہر آید جبروت در اصطلاح صوفیہ اعیان ثابہ را گویند و در اصطلاح حکما حقائق کو نیہ را

گویند و علمائے متکلمین معلومات اللہ از لے گویند

جوہر طریقت راہ و در اصطلاح سالکان تزکیہ باطن چنانکہ شریعت تزکیہ ظاہر است و مخفی نہاند  
کہ طریقت عبارت از سیر خاص است کہ مخصوص سالکان راہ جناب خداوند تعالیٰ است مانند ترک دنیا و  
دوام ذکر و توجہ بمبدأ و تمیل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت است  
زیرا کہ طریقت مقدمہ حصول حقیقت است و چنانچہ طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت  
بے شریعت و سوسہ است و حقیقت بی طریقت زندہ

جوہر تقویٰ الفتح اول و فتح و او ترسیدن و پریز گاری و فارسیان کا سہ کجسر و انیز خوانند و تقویٰ را  
مراتب است اول پریز از شر کہ سبب رہائی از عذاب جاودانے است دوم دور بودن از گناہ صغیرہ  
و کبیرہ و آن باعث حصول سعادت و دو جہانی ست سوم ترک ما سوا اللہ و آن واسطہ وصول قرب ربانی ست  
جوہر چہار رکعت بد و سلام بگذار دور اولی قل اللہم یا بقریب حساب پانزدہ بار و در ثانیہ سورۃ الکواثر  
پانزدہ بار و در ثالثہ سورۃ الکافرون پانزدہ بار و در رابعہ سورۃ الاخلاص پانزدہ بار بعد از ان این دعا  
وہ بار بخواند حاجت روا گردد و بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین حسبنا اللہ  
و نعم الوکیل انی مسنی الضرو انت ارحم الراحمین و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد  
یا من ذکرہ شرف الذاکرین یا من طاعنتہ نجات للمطیعین یا من رافعتہ لجاہر للعالمین یا من  
لا یخفی علیہ شئ من السرائر یا من لا یخفی عنہ شئ من الخسائر یا ارحم الراحمین و اولے آنت کہ این نماز را بعد از نیم شب  
کند و بین الظهر و العصر ہم آمدہ است

جوہر صلوٰۃ قضا و الحول کج روز جمعہ چون آفتاب برآید دو رکعت بگذار دور اولی سورۃ الفلق  
و در ثانیہ سورۃ الناس و بعد از سلام آیتہ الکرسی ہفت بار و با و چہار رکعت بگذار دور ہر کتبی سورۃ  
النصر یکبار و سورۃ الاخلاص بست و پنج بار بخواند و چون فارغ شود ہفتاد و کرت لا حول و لا قوۃ  
الا باللہ العلی العظیم بخواند خواص این نماز نمے داند بجز حق سبحانہ و تعالیٰ۔

جوہر دو از دہ رکعت بخش قدہ و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التجیات تسبیح  
گوید و سر سجده مند و سورہ فاتحہ ہفت بار و آیتہ الکرسی ہفت بار و لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ  
لا الملک و لا الحمد و ہو علی کل شیء قدیر وہ بابیں گوید انی اسالک بمعاقد العزین عرشک  
و منتی الرحمتہ من کتابک و اسمک الاعظم و جدک الاعلیٰ و کلماتک التامۃ ان تقضی حاجتی  
ہذہ پس سر از سجده بردار و دو سلام دہ این نماز براے قضاے حوائج ہرات بہ تجربہ رسیدہ

جو ہر دو رکعت ہر وقت کہ تواند بگذارد و شب جمعه قاضی تر و اولی سورۃ الکافرون و ده بار و در شانیم  
سورۃ اخلاص و ده بار بعد از سلام سربجہ منادہ و ده بار و در بخواند و ده بار سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ  
واللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ده بار اللهم ربنا آتانی الدنیا حسنة و فی الآخرة  
حسنہ و قنا عذاب النار و ده بار یا غیاث المستغیثین اغثننا الگاہ یک یک حاجت خواهد چندانکہ  
یاد آید بجدہ گوید یا رب ہزار حاجت دینے و دینوسے من رد اگر دان بفضل اللہ تعالیٰ روا شود۔  
جو ہر صلوٰۃ الصلوٰۃ پنج صلوٰۃ البقیع است بجائے تسبیح در و خواند ہر دردی کہ باشد و این  
دو رکعت ست خواہ در شب گذارد خواہ در روز اما بعد از اشراق درین نماز اثر ہاست بہر ہمی کہ بخواند برآید

و برائے ہر ہمے در سہ روز جمعہ نیز خوانند

جو ہر نماز قلاقل چہار رکعت ست بیک سلام مابین مغرب و عشاء ہر رکعت با فاتحہ چہار قل ضم کند  
و بعد از سلام سربجہ منادہ ہفتاد و یکبار گوید یا حی یا قیوم بر جہتک استغیث بعضی از مردان طالبان را  
برائے مواظبت این نماز را شروع نمودہ اند و فرمودہ اند اگر کسے خواہد کہ کوہ را بناخن تراشد اگر چہ محال است  
لطیف این نماز ممکن باشد و مخفی نماید کہ چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم  
در و عاصی بلخ فرمودے یا نازل شدے غم و ہم نے فرمودند یا جے یا قیوم بر جہتک استغیث  
جو ہر صلوٰۃ العاشقین چہار رکعت است بیک سلام در آخر شب بدین نیت نویست ان  
اصلى للہ تعالیٰ اربع رکعات صلوٰۃ العاشقین برائے اہم ہمت در اوے بعد از سورہ فاتحہ  
یا اللہ صد بار و در شانیم یا رحمن صد بار و در شانیم یا وود و صد بار  
جو ہر نماز کن فیکون چہار رکعت است در اول شب آدینہ غسل پاک کند و جامہ پاک بپوشد  
و در اول بعد از فاتحہ صد بار بخواند افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و در دوم صد بار  
الا الی اللہ تصیر الامور و در سوم صد بار نصر من اللہ و فتح قریب و بشیر المؤمنین و در چہارم صد بار  
انا فتحنا لک فتحا مبینا و بعد از سلام صد بار گوید غفرانک ربنا و الیک المصیر بعدہ سربجہ منادہ  
ہر دو دست بردارد و صد بار گوید استغفر اللہ ربی من کل ذنب و اتوب الیہ این نماز را برائے

تقصار حاجات از مجربات صحیحہ میفرمایند

جو ہر در فوائد انفاذ مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ سبرہ المبارک فرمودند  
کہ نماز حضرت خواجہ اولیس قرنہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در سوم و چہارم و پنجم و ششم و ہفتم و ہشتم و نهم و دہم  
در سہ روز ہفتاد و یکبار و در سہ روز ہفتاد و یکبار و در سہ روز ہفتاد و یکبار و در سہ روز ہفتاد و یکبار

و بست و پنجم بوزان فرمودند که در مدرسه دانشمندی بود مولانا زین الدین ہر مسئلہ کہ از سوال کردند سے  
 او جواب شافی گفتی و در مباحثہ بعبارت دانشمندانہ درآمد سے از حال تعلیم و استکشاف کرد و گفت کہ من  
 بیچ نخواندہ ام چون بزرگ شدم و قتی نماز خواجہ اولیں قرنی گذاردم و در عاکردم کہ آنہی من بکبر سن رسیدم  
 بیچ تعلیم نکردم مرا علمی کرامت کن جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ بہ برکت این نماز در علم ہر من کشادہ تار  
 ہر مسئلہ کہ سخن می افتد بخوبی شرح میشود انتہی و طریقہ نماز نیست کہ بوقت چاشت غسل کند و چار رکعت  
 بگذارد و بعد سلام ہفتاد بار بگوید لا الہ الا اللہ الملک الحق البصیر البصیر البصیر البصیر البصیر البصیر  
 و چار رکعت دیگر بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحہ سورۃ النصر یکبار و بعد از سلام ہفتاد بار بگوید انکب اقوے  
 معین و اہدی دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین و چار رکعت دیگر بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحہ  
 سہ بار سورۃ اخلاص و بعد از سلام ہفتاد بار سورۃ الم نشرح بخواند و دست برداشتہ بر سینہ فرو آورد و جا  
 نوازد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند۔

جو ہر صلوۃ التسبیح چار رکعت است بہتر است کہ در چار رکعت بعد فاتحہ از مسجات چار سورہ  
 بخواند و مسجات ہفت سورہ است سورہ بنی اسرائیل و سورہ حدید و شمس و صف و حجہ و تغابن و آلے  
 و از حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ این چار سورہ مرویست سورۃ التکاثر و سورۃ و  
 العصر و سورۃ الکافرون و سورہ اخلاص و در روایتی سورۃ الزلزال و سورہ والحادیث و سورۃ النصر  
 و سورہ اخلاص و بعضی در ویشیان عراق و یمن در رکعت اول سورۃ الکافرون بخواند و در دوم سورہ  
 اخلاص و در سوم سورۃ الفلق و در چارم سورۃ الناس و درین نماز در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار تسبیح  
 خوانند یعنی سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و مجموع در چار رکعت سیصد بار بدین  
 طبعی کہ بعد تجوید افتتاح شناخواند بعدہ تسبیح پانزدہ بار بعدہ اعوذ خواندہ سورہ فاتحہ و سورہ  
 دیگر خواند بعدہ تسبیح دہ بار گوید و در رکوع دہ بار و در قومہ بعد تحمید دہ بار و در سجہ اوے بعد تسبیح معمول  
 دہ بار و بین السجدتین دہ بار و در سجہ ثانیہ دہ بار و این مختار مشایخ حنفیہ است و بعضی در ہر رکعت  
 بعد از قرأت پانزدہ بار بخوانند و بعد سجہ ثانیہ شستہ دہ بار و باقی چنانکہ مذکور شد اگر توفیق یابد  
 ہر روز یکبار بخواند والا در ہفتہ یا در ہر ماہ یا در ہر سال یا در تمام عمر یکبار و این نماز را وقت  
 معین نیست ہر کہ ہر روز بخواند بعد اشراق بخواند و اگر بعد ہفتہ بخواند روز جمعہ بہتر و اگر در ماہ بخواند در  
 پنجشنبہ اوے و اگر در سال بخواند روز عاشورا اوے و بعضی میفرمایند کہ بعد زوال قبل نماز عصر بہتر  
 است کہ در روایت حضرت عبداللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ آمدہ و بعد زوال روز جمعہ افضل



کہ حضرت عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ ہمیں وقت بخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدند کہ اگر سو درین نماز لاحق شود در سجدہ سہو تسبیح مذکور دہ بار گوید یا نہ فرمودند درین نماز سجدہ بار تسبیح آمده است فقط و مخفی نماند کہ این نماز را حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بعم اکرم خود حضرت عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ آموختہ اند و فضل این نماز بسیار است و در حدیث شریف وارد است کہ ہر کہ این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیرہ و کبیرہ او آمرزیدہ شود و سوا سے این فائدہ خواند این نماز بسیار آمدہ

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر کہ بگذارد نماز با دعا و تسبیح و رکعت نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیزہ پس دو رکعت نماز بگذارد نوشته شود در دیوان او کہ آمرزیدہ شود و اگر چہ رکعت بگذارد نوشته شود در دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد نوشته شود در دیوان مطیعان و مسلمانان و خالصان و اگر ہشت بگذارد نوشته شود در دیوان رستگاران و اگر دہ بگذارد نوشته شود در دیوان اولیاء جوہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان الشارح قدس اللہ تعالیٰ سبہ المبارک بندہ را نماز اشراق فرمودند دو رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی تا خالدون و در دوم اس من الرسول تا آخر و آیتہ اللہ نور السموات و الارض تا واللہ کل شیء علیم بعد از ان دو رکعت استعاذہ فرمودند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الفلق و در دوم سورۃ الناس بعد از ان دو رکعت استعاذہ فرمودند در اول بعد از فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ سورہ اخلاص فرمودند کہ ان روز کہ حضرت شیخ الاسلام ما خواہ فرید الحق والدین قدس اللہ تعالیٰ سبہ المبارک نماز اشراق فرمودند ہمیشہ شش رکعت فرمودند انتہی و بعضی بعد از ان دو رکعت استعجابت گزارند در اول بعد از فاتحہ سورہ واقعہ و در دوم سورۃ الاعلیٰ و الاسورۃ القدر و سورۃ الکوثر و بعد از ان دو رکعت شکر روز در ہر رکعت بعد از فاتحہ پنجگانہ بار سورہ اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق والدین قدس سرہ میفرماید کہ دو رکعت شکرانہ دارد و پدید بگذارد در ہر رکعت بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی یکبار سورہ اخلاص سہ بار و بعد از سلام در دو گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطیف سببے و ابو الدی فی جمیع الاحوال کہ حاجت و بر صنی یا علیم یا قدیر اغفر لی و لوالدی انک علی کل شیء قدیر و وقت اشراق از طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار دو نیزہ است چون آفتاب مقدار یک نیزہ طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوات تسبیح بگذارد بہتر و اقل اشراق دو رکعت است و متوسط چہار و اگر شدہ

جوہر چون ربع روز بگذرد و چهار رکعت بگذارد در اول بعد از فاتحہ سورہ و الشمس بخواند و در دوم سورہ واللیل و در سوم سورہ و الضحیٰ و در چهارم سورہ الم نشرح و نماز چاشت دوازده رکعت است و اقل چهار پس در چهار رکعت اول بعد از فاتحہ سورہ فتح بخواند پس سورہ نوح پس سورۃ القدر پس سورۃ الکوشد و در چار رکعت دوم سورہ و الشمس پس سورہ واللیل پس سورہ و الضحیٰ پس سورہ الم نشرح و در چهار رکعت سوم سورہ الکافرون پس سورۃ النضر پس سورہ تبت پس سورہ اخلاص۔ و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللهم اغفر لی وارحمنی و تب علی انک انت التواب العفور صد بار مأثور است و ہر کہ التزام کرد نماز چاشت را اسباب میشت ویرا حضرت خداوند تعالیٰ عطا دارد و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ سہ چیز با سہ چیز جمع نشود گناہ با توبہ و تو گرسہ باز تا و نقب و فاقہ با نماز۔

جوہر بعد نماز چاشت دو رکعت برائے صحت نفس گذارد در اول بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی یکبار و سورہ و الشمس یکبار و سورہ اخلاص پنج بار و در دوم آمین الرسول و سورہ و الضحیٰ یکبار و سورہ اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللهم انی اسألك العفو والعافیۃ والموافاۃ فی الدنیا والآخرۃ

جوہر نماز تجد بہترین نوافل است و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازده رکعت بہ شش سلام بگذارد در اول بعد از فاتحہ دوازده بار سورہ اخلاص و در دوم یازده بار پنچین در ہر رکعت یک یک عدد کم کند تا در رکعت دوازدهم یکبار خواندہ بیدہ و تر بخواند و اگر گذاردہ باشد اعادہ کند و در اول بعد از فاتحہ سورۃ الاسم بخواند و در روایتی سورۃ القدر و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم سورۃ الاخلاص و اگر قضا شود برود و نادر کند و اکثر مشائخ بعد ہر دو گانہ این نماز مراقبہ تلویذ میفرمایند۔ جوہر در شب حراج دوازده رکعت بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ از قرآن مجید و تسبیح در ہر رکعت و سلام در آخرین بعدہ صد بار گوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر بعدہ صد بار استغفار بعدہ و دعا کند و شب حراج نذر اکثر شب بستی و ہفتم ماہ رجب است و نذر و نذر شب ہفتم ماہ رمضان المبارک۔

جوہر شب قدر شب مفظم است بعضی گویند گاہی در ماہ رمضان مبارک باشد و گاہی غیر رمضان و بعضی در اول شب ماہ رمضان گویند و بعضی در شب ہفتم ہم ماہ مذکور و بعضی نوزدہم و بعضی بستی و یکم و بعضی بستی و سوم و بستی و پنجم و بستی و ہفتم و بستی و نهم و نذر اکثر شب بستی و ہفتم ماہ رمضان۔

جوہر صلوٰۃ القلوب برائے صفائی دل چار رکعت است در ہر واحد سورہ اخلاص کیا را با ہر

قلب نہ باسان دہان

جوہر صلوٰۃ معشوق یک رکعت است چون بہ اہدنا الصراط المستقیم سر سبز کند رکعت تا بخود شود بخیر  
و چون بہوش آید از صراط الدین انعمت علیہم شروع کند و فاتحہ را تمام نماید و سورۃ القدر صم کند و  
لفظ انا انزلناہ راسہ بار تکرار کند و تمام نماید و التیات خواند و سلام دادہ از نماز براید اگر چہ این نماز بہر  
فقہائے حنفیہ نیست اما فقرا کردہ اند۔

جوہر صلوٰۃ الاسرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب یا بعد از تہجد بدین نیت بگذار دو نیت  
ان اہل اللہ تعالیٰ کنی صلوٰۃ الاسرار تقریاً الی اللہ تعالیٰ و انقطعا عن غیر اللہ تعالیٰ  
و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا زہد یا روضہ از سلام بجانب عراق یا زہد گام رود و آنجا  
استادہ برود و دست بآداب و تعظیم تمام کند بعدہ یا زہد یا روضہ یا بخواند و یکبار فاتحہ و یا زہد یا  
سیرۃ اخلاص و ثواب آن بحضرت محبوب سبحانے شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس اللہ  
بسرہ المبارک بگذارند و جناب ایشان را بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ وسیلہ گرفتہ حاجت خواہد و بعدہ یا زہد  
بار بگوید یا شیخ عبدالقادر جیلانی شیا کلمہ دین نماز در خلوت بگذار۔ در سبجۃ الاسرار  
مذکورست کہ حضرت غوث الثقلین قدس اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک فرمودہ اند ہر کرا حاجتہ بدرگاہ عزت  
باشد دو رکعت نماز بگذار و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ یا زہد یا سورہ اخلاص و بعد از سلام درود بخوان  
و بیاید بجانب عراق یا زہد گام و بگیر و نام مراد وسیلہ سازد و بدرگاہ عزت و حاجت خواہد قضا کردہ  
شود حاجت او۔

جوہر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند و در ہر رکعت آیۃ الکرسی سہ بار و سورۃ الکافرون و سورہ اخلاص  
یا زہد یا بعد از ان گوید سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استحق اللہ صد بار جناب حق  
سبحانہ و تعالیٰ قضا کند دین او را و وسیع کند بروے رزق و این مشہور و مجرب است۔  
جوہر صاحب وام مداومت نماید بر سورہ والحدیث یا آمین الرسول یا سورۃ النبأ سیرہ  
بار بخواند یا سورہ واقفہ چیل و یکبار یا بعد ہر فرض پنج بار قل اللہم مالک المالک تا بخیر حساب  
جوہر صاحب فوائد القوادیس سرہ میفرمایند کہ بندہ را غلامے بود و شیخ نام او را بشکرانہ ارات  
در نظر حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بکرمتم از او کردہ اند شہمان زبان غلام مذکور  
سر در قدم مخدوم عالمیان آوردہ بشراف بیعت شرف گشت بعد از ان نماز دو گانہ فرمودند بر ہر رکعت

براند نہ کہ این دو گانه رانیت چنین باید کرد و دعا عا تحا سوسے الحمد

جوہر صلوة شکر التبار و رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنج بار بخواند و در شکر اللیل در

ہر رکعت بعد از فاتحہ کا ذون پنج بار

جوہر صلوة رضای البین دو رکعت است در ہر رکعت چار فصل بخواند۔

جوہر بعد از زوال چار رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص مانزدہ بار یا پنج بار یا تبار

بخواند این وقت بھی نصف لیل است زمان نزول رحمت چہ در ہی بہشت بعد زوال کشادہ میشود۔

جوہر صلوة الخضر وہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ فیل در ہر رکعت یکسورہ

تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر کہ این نماز پیوستہ بگذارد با خضر ملاقات کند۔

جوہر صلوة حفظ الایمان دو رکعت است بعد از نماز مغرب و رادل بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار

سورہ الفلق یکبار و دوم بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ہفت بار و سورہ انس یکبار و بعد از سلام سر بسجود نهد و سجدہ یکبار

یا حی یا قیوم شنبی علی الایمان۔

جوہر بعد از نماز مغرب صلوة او این بست رکعت آمدہ و ہر رکعت بعد از فاتحہ سبار اخلاص اقلان شش رکعت

است و از فوائد الفوائد معلوم شدہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہ برکتہم حضرت شیخ حسن علاء سنجری

بین العشائین شش رکعت او این فرمودہ اند۔

جوہر صلوة السعادت چار رکعت است در اولی سورہ اخلاص چہل بار پس سی بار پس بست بار پس دہ بار

و بعضی اول دہ بار پس بست بار پس سی بار پس چہل بار و ہر کشت و شنبین نماز بگذارد ہر کشت نشو و نجس گویند

کہ صلوة السعادت دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ آیہ الکرسی یکبار و اخلاص بار بخواند و بعد از سلام دہ بار و دودہ بار استغفار

جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہ برکتہم فرمودند کہ برایاری بود

بہر درس اورا مولانا تقی الدین گفتندی مرد صالح و دانشمند اد پیوستہ بعد از صلوة مغرب دو رکعت

بگذاردی و در رکعت اول بعد از فاتحہ و السمار ذات البرج و در دوم بعد از فاتحہ و السمار و الطارق

خواندی چون او نقل کرد من اورا در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالیٰ باتوجہ کہ در گفت چون کار

من تمام شد فرمایند آمد کہ ما اورا بدان دو رکعت بخشیدیم کیے از حاضران سوال کرد کہ این راصلوة انور

گویند فرمودند غیر این راصلوة البرج گویند آن دو رکعت کہ در ہر دو آیتہای مبدای سورہ افعام میخوانند

در اول ختم برستہنژون و در دوم ختم برستہنژون آنرا راصلوة النور گویند و فرمودند کہ چون شب بر آید شربت

بر بام کعبہ بر آید و خدا کند کہ ای بندگان جناب خداوند تعالیٰ دای امتان حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ

علیه وآله واصحابه وسلم شمار شده بود و شبی در پیش است و آن شب دل گویست برای خیره آن  
 درین شب کاری بکنید و آن کار آنست که دو رکعت نماز بگذارید و در هر رکعت بعد فاتحه قل ایها الکافرون  
 پنج بار بخوانید و چون روز برای پیمان فرشته برانیم بیت المقدس براید و آنکه ای بندگان جناب خداوند  
 تعالی دای استان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله واصحابه وسلم حضرت خداوند تعالی شمارا  
 روزی بخشیده است و روزی در پیش است و آن روز قیامت است برای ذخیره آن روز درین روزگار  
 بکنید و آن کار آنست که دو رکعت بگذارید و در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سوره اخلاص بخوانید بعد از آن بلفظ مبارک  
 رانند که شیخ جمال الدین هانوی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند -  
 جوهر اگر مصیبتی سرزند باید که زود وضو کند و دو گانه نماز گذارد و استغفار کند و از آن مصیبت توبه  
 کند و برگزشته نداشت کند

جوهر و فتاوی تیسیر میگوید السجدة انسان سجدة العبادة و سجدة التحیة سجدة العبادة  
 لله تعالی خاصة و سجدة التحیة بدون الله تعالی لوجه التکریم فی خمسة حال جاز للقوم ان  
 یسجد لله و للمریخ و للشیخ و للرعیة للمملکة و الولد للوالدین و العبد للمولی فی کل حال خیر  
 فتاوی سراجی افوا سجد الانسان سجدة تحیة لا یکفر فتاوی جانی و ان سجد الرجل للسلطان  
 و کان قصده التظیم و التحیة دون الصلوة لا یکفر فتاوی کافی قال صدر الشهدا من سجد  
 بغیر الله تعالی و یرید التحیة دون العبادة لا یمکنه

جوهر قول ابن عباس سجدة التحیة بمنزلة السلام - و مرصدا العباد است که ملائکه را سجده آدم  
 فرمودند سبب آن بود که حق تعالی آدم را بنور ذات نجلی که در سجده بحقیقت آدم را بنور ذات  
 صفات حق تعالی را بود چنانچه امر در سجده قبله و کبر را نیست در رب الکعبة قبله راست و پیش مشایخ  
 که سر بر زمین نمی نهند سجده نیست آن تعظیم و تکریم نور ذات و صفات معبود حقیقی است که مشایخ  
 و اولیا بدان نور متجلی اند -

جوهر هر سجده پنج قسم است سجده عبودیت و سجده تحیت و جواز و اباحت و فرضیت قوله تعالی  
 یا سجدوا لله و اعبدوا این سجده عبودیت است و سجده که بغیر الله تعالی می کنند آن سجده التوین  
 که بسجده سر بر زمین نهادن التوجیه و توضع و تکریم و تحیات و اباحت و سجده دو قسم است سجده عبادت و سجده  
 تحیت مسئله کبیر در راه روز عید اضحی با از بلند گفتن سنت ششت چون بمصلی برسد تکبیر منقطع کند و در وقت تکبیر  
 بهتر است که استاده شود و الفاظ در مذبح امام اعظم نیست اللهم اکبر الله اکبر الله لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر الله الحمد

مسئله - تاخیر نماز عید الفصحی بسبب عذر تا سه روز جایز است.

چو هر صوم از اصول طریقت وقتے بود که صوم خواص داری و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقلیل طعام در  
گنسی بیج فائده این راه نشود زیرا که مقصود این طائفه را تجویع است و قهر نفس کیکی از آداب روزه  
آنست که چون روزه دار باشی جائے نروے که مردمان آنجا طعام خورند یا خواہستد خورد اگر  
بہ قصد بقیۃ نشاید کہ روزه بکشائی و این سخن مشنوک ترا گویند کہ دل مسلمانان نگاہداشتن فاضلتر است  
در خبر است کہ اگر جائے روی کہ مردمان طعام خورند و تو روزه دار باشی ایشان را دعا کن تا ایشان بخورند  
دل نگاہداشتن جائی باشد کہ کسی را جائے دعوت کنند و مقصود او باشد و قوس را بطیفیل و خوانند  
باشد بخون صوم بدار دیا طے کند و ران عجب و کبرے نکند چه آن صوم بازمان ترا افطار باشد  
بلکہ افطار نافع تر بود

چو سر سحر خوردن به شب اتباع سنت است که سنت سحر از برای تقویت بدن و تصفیه باطن و توجّه الی اللہ است نہ برای سیری شکم

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ الکیہ میفرماید کہ حضرت شاہ بینا قدس سرہ  
 میفرمودند ایام بعضی کہ سیزدهم و چہاردهم و پانزدہم است از بہر آن گویند کہ چون آدم علی نبیا وآلہ  
 علیہ السلام را سوزی زمین آوردند بگریہ و زاری مشغول شدند تا آنکہ تمام اندام مبارک حضرت  
 ایشان سیاہ گشت پس جناب حق سبحانہ و تعالیٰ توبہ حضرت ایشان قبول فرمودہ فرمان رسید کہ درین  
 روز یا روزہ دارد داشتند خواجگان ما وقت بیعت مریدان را تحریریں میکردند و در افطار ایام بعضی بر  
 خواجگان ما اصلا رخصت نبود و رخصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ فصیر الدین محمود  
 چراغ دہلی قدس سرہ شدہ است از بہر آنکہ اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش مبارک  
 بودند رفعا للخرج بعد از صوم ایام بعضی رخصت بر افطار ہم میفرمودند و منقول است از جناب  
 مستطاب امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالیٰ و جہہ کہ فرمودند روزی بحضور حضرت باعظمتہ سرور عالم سلمہ  
 اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم حاضر شد م فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگوید کہ ہر ہای سہ روزہ بدانوشتمہ  
 شود مرتزبا دل روزہ ہزار یکی و در دوم سی ہزار و در سوم صد ہزار التماس کردم کہ این ثواب خاص مرا باشد  
 یا عموم را فرمودند ہر کہ این روز ہا بدارد پس پرسیدم کہ آن روز ہا کہ ام اند فرمودند آن روز ہا ایام بعضی است  
 در ریاضین است کہ جبرئیل علی نبیا و آلہ و علیہ السلام بچنان مستطاب سرور عالم صلا اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم  
 التماس نمود ہر کہ روزہ دارد یک روز در ایام بعضی دور کردہ شود از آنکس ثلث گناہان دسہ و ہر کہ

دوم روز روزه دارد و در کرده شود و ثلث گناهان فسه و هر که سوم روز روزه دارد از همه گناهان  
بردن آید و باشد بجز کس که شهید گشته است و در راه جناب خداوند تقاضای و بشارت و رسیدن یاران  
خود را و بفرمان ایشان را بر روزه داشتن ایام بیض که این روزه باروشن گردانند و لهای شان را  
و رسید گردانند و رویهای شان را -

چون هر امام شافعی همیشه رضی الله تعالی عنه پیوسته این روزها میباشند و در ذی الحجه شانزدهم  
باید داشت و صوم سه شوال حکم صیام دهر دارد اما علمای اربعین اقوال است - صوم راسه مرتبه است  
صوم عوام و خواص و اخصل الخواص صوم عوام آنست که از اکل و شرب و جماع بازماند و صوم خواص  
آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سایر اعضا از گناهان باز دارند و صوم اخصل الخواص  
آنست که دل را از سم و نیه و از کار و دنیا باز دارند و از جمیع سوی الله با کلیت تیرا آزند -

چون هر یک از آنکه جمله حسنات را ثواب معین است الآن ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالی  
آنرا بخود اضافه فرموده و ضامن جزای آن شده پس اجر آن بغیر حساب است و در خبر است که  
الصبر نصف الايمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است بر  
امساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از امساک مفید به طعام و شراب و قاع از طلوع فجر  
تا غروب آفتاب مقرون به نیت معین و مطلق امساک از طعام فضیلت بزرگست خصوصا مفید  
بحکم شرع چه پنج جمله شهرات و نشر جمیع مخالفت امتلا از طعام است - تقلیل طعام دل صافی گردد و  
هوا میرد و نور علم افزایش گیرد - احوال مشایخ در آن مختلف و متفاوت طائفة در سفر و حضر بیان  
مداومت دارند بعضی صائم الدهر باشند و بعضی آن را کرده دانند و بعضی صوم را وادی اختیار کرده اند  
بعضی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و و فضیلت  
این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و طعام او از عادت مالوف هرگاه نفس  
بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت  
بود و طائفة بر صوم ایام شریفه اقبصار نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول از ذی الحجه  
و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام  
بیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم بحسب شهر و آدینه و پنجشنبه و دوشنبه بحسب اسبوع  
و طائفة بر روز از طعام امساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است  
ماصل شود و هم آفت اعجاب که برویت صوم است منفع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

انکار کرده نه الحمله مشایخ در اختیار صوم سفر قاند فرقه مانند که علم شان بر حال غالب بود و بواسطه احوال  
مبالات ننمایند و بر پیشانی که دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقه آنکه حال شان بر علم غلبه دارد بر روز که خبر  
موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در انشای آن هرگاه که از غیب ساختن شود چون حضرات  
طعامی و حضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت میزد بر مقتضای سلطان حال اراکیه از اراک  
خود باختیار و ارادت حق سبحانه و تعالی مسامح شوند چنانکه جنید بغدادی که علی الدوام بنیت صوم برجا  
و هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدند با ایشان افطار کردی و فرقه آنکه حال و علم در ایشان داخل  
بود ایشان متصرف در هر دو گامی اختیار صوم کنند و بواسطه ننگرند و یا بهجت سیاست و تدبیر خود  
یا بهجت دیگران گامی افطار کنند یا بهجت رفق و لطف بنفس خود یا برای موافقت احباب اختیار  
ایشان در هر دو جانب از اختیار حق بود پس هر یک را ازین سه گانه طریقت خاص است مناسب  
حال و لکل وجهه موهولیا - مصباح المداویه

جو هر چه بزرگتر روزه تساوت قلبی را در میکند و در حدیث شریفه از دست که الصبر نصف الايمان  
والصوم نصف الصبر در خبر است که برای صائم دو فرحت است فرحت عند الافطار و فرحت  
عند لقاء الرحمن یعنی فرحت نزدیک افطار فرحت مغفرت را گویند چنانکه در خبر است ان الله یغفر  
عند وقت الافطار و یعنی فرحت عند الافطار اجابت دعا را گویند حضرت حق سبحانه و تعالی صوم  
بخود اضافت فرمود که الصوم لے و انا اجزى به از آنکه صائم بصوم موصوف بصمدیت می شود  
صمد آنرا گویند که ویرا بطعام و شراب حاجت نباشد و یعنی گفته که صوم از افعال سر و نیت است  
مخلوق را در عبادت دیگر اطلاع می شود و درین اطلاع نمی رود و دخل ریاء در نمی شود و تخصیص  
جز از صوم که بخود فرمود بنابر آنست که چون یک را در قیامت خصمان پیدا شوند حضرت حق تعالی جزا  
اعمال دس خصمان را دهم مگر ثواب صوم صائم را دهم

جو هر مشایخ طریقت میفرمایند که هیچ خصلتی بعد از ایمان بهتر از دو خصلت نیست یک گرسنه  
سیر کردن و دیگری سیر را گرسنه داشتن یعنی بصوم و روزه را چهار فایده است اول خاموشی دوم فکر  
سوم معرفت چهارم محبت مشایخ صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توانی افطار کرده هست و در تمام  
سال چهار روز متصل افطار آمده است مقصود از صوم تجویع نفس است و درین راه گرسنگی اصله عظیم است  
جو هر در فوائده انوار مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی به برکتهم بر لفظ مبارک  
را ندند که در روایتی آمده است که جناب مستطاب سرور عالم علیه السلام و آله و اصحابه سلم بر راه



سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام بوده است بعد از آن فرمودند که آداب روزهی است  
 که ثلث سال را روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمودند که این را قسمتی کرده اند اما نکته سینه  
 دارند و ذی الحجه ده محرم نوزده روز دیگر روزهای تبرکه و موسم بهارند همان ثلث سال میشود بعد از آن  
 فرمودند که این را نوع دیگر تقسیم کرده اند اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلث سال  
 می شود و فرمودند که هر که پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود در پنج روزه بر او آسان میگردد پس ثواب  
 در آن بیشتر باشد که یک روز روزه دارد که آن بر نفس دشوار تر آید و آن روزه داودی است علی بن ابی طالب و آل او  
 علیه السلام یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند  
 جوهر بد آنکه روز عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الفتنه حکم صیام دهم دارد و شش روزه بعد عید و نهم  
 روزه در هر ماه همین حکم دارد  
 جوهر در حدیث شریف وارد است که هر که در شنبه و پنجشنبه و جمعه ماه رجب ذی القعدة و ذی الحجه و محرم  
 روزه دارد عبادت به قصد ساله در دیوان عمل می ثبت گردانند  
 جوهر عبادت بسه مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب عقاب این مرتبه عبادت سال است  
 و کسی بنابر آنکه او را بنده خوانند و بشرف بندی رسانند زیرا که بنده بزرگترین نامهاست مراد می را که  
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم هیچ خطایی که یا ایها البنی و یا ایها الرسول خوش  
 نبودن چون خطاب شد سبحان الذی اسری بعبده بغایت نشر گشتند این را عبودیت گویند و شرط عبودیت  
 چهار چیز است و فای بالعبود و محافظه الحدود و رضا بالموجود و تقصیر بر منقود و کسی عبادت میکند اجمالاً  
 و بی هیئت و حیا و محبة و این را عبودیت خوانند پس عبودیت اسطی از عبودیت و عبودیت اسطی از عبادت  
 پس محل عبادت تن است و آن بجا آوردن امر است و محل عبودیت روح و آن راضی شدن  
 بحکم است و محل عبودیت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت  
 و عبودیت فرع نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکه ایتان امر نبود رضا بحکم عبادت در احوال نشود و  
 عبادت و عبودیت مجامده است بانفس و عبودیت هدایت است حضرت شیخ ابو علی فاق قدس  
 فرمودند العبادۃ للعوام و العبودیۃ للخاص و العبودۃ لخاص الخواص و العبادۃ لمن له  
 علم یقین و العبودیۃ لمن له عین یقین و العبودۃ لمن له حق یقین فالعبادۃ لاصحاب  
 المجاهدات و العبودیۃ لارباب المکانات و العبودۃ لصفات اهل المکاشفات  
 جوهر بد آنکه عبادت حضرت امیر المومنین افضل الصدقین رضی الله تعالی عنه حضرت خداوند تعالی

را اجلالا و تعظیما بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ ابو بکر رضی اللہ عنہ از کثرت  
 صوم و صلوة فاضل نشدہ است الانبیاء کہ قرار گرفته است در سینہ او آن عظمت و اجلال است و  
 عبادت حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فوفا و بیعت بود از نہمت حضرت ایشان ممیوب بودند چہ  
 کہ از حضرت خداوند تعالیٰ ترسد از وی ہر چیز ترسد و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ  
 وسلم فرمودند کہ شیطان میگزیرد از سایہ عمر و عبادت حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 از وی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم شرم کنیم من از کسی  
 کہ شرم میکنند از فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ و ہر از رو  
 محبت حضرت خداوند تعالیٰ بود قال اللہ تعالیٰ و یطعمون الطعام علی حبہ میکننا و یطعمون اسیرا  
 جوہر قال اللہ تعالیٰ و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون دنیا فریدیم جن و انس را مگر  
 آنکہ عبادت کنند و عبادت خالصا لوجه اللہ تعالیٰ وسیلہ قرب و معرفت است و عبادت عادی علالت  
 پس عبادت است و نتیجہ آن شقاوت است مگر در جمیع با عبادت عبادت + عبادت میکنی بگذر عبادت  
 و ہر کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را بعلت عبادت کند معبود او همان علت باشد از بجا است کہ گویند  
 ہر چہ دل بند نیست معبود است

جو ہر در ریشات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عبادت  
 عبارت از آنست کہ با او امر عمل نمایند و از نواہی اجتناب کنند و عبودیت عبارت است از دوام نوجہ و اقبال  
 بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ و فرمودند کہ در بعضی کتا بہا فرق عبادت و عبودیت چنین کردہ اند کہ عبادت  
 ادائی و طاعت بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاہی دل بر نفعت تعظیم و میفرمودند  
 کہ مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصہ در بندہ تعبد آگاہی است بجناب حق سبحانہ و  
 تعالیٰ در ہمہ احوال بمعیت تضرع و خضوع

جوہر کسی کہ خود را مستغنی از بندگی دانند مدعی ندانند نیست و بندگی کردن انیست کہ انچه فرامندان  
 کنی و بندہ بودن انیست کہ بدانچہ بارند ہمداران باشی و اصل بندگی ذل و انقار است ہر چند اظہار آن  
 بندہ بیشتر الطاف حضرت خداوندی و رفق او زیادتر و صاحب شنو عی ہنوی قدس سرہ میفرمایند

گر تو خواہی خوشتر و ذل زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بہر بندگی است	زندگی بے بندگی شر بندگی است
جز خضوع و بندگی و اضطرار	اندرین حضرت ندارد اعتبار

هر که اندر عشق یا بد زندگ	کفر باشد پیش او جز بندگ
ذوق باید تا دهر طاعات بر	مفر باید تا دهر دانه شجر

جو هر بر طاعتی که بر تن دشوار تر باشد طاعت همان باشد و مخالفت نفس بر همه طاعتهاست  
 و قال الله تعالى ونبی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی سه یک نفس ز نفس نهران  
 تست کفش بیاکن که بدشت آن تست + این طائفه رواندارند که همه عمر یک قدم بر بردن نفس وند وند  
 اگر تعظیم نفس نبودی مخالف امر حضرت خداوند تعالی نشدی و در فرعون اگر تعظیم نفس نبودی دعوی  
 خدائی نکردی پس موافقت حضرت خداوند تعالی بخیر مخالفت نفس نبود

جو هر اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا کردن دین بی ریا داشتن -  
 جو هر اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالی ثواب آن نه طلبی و نه خواهی که ترا  
 یاد کنند و بر اے آن ترا بزرگ دانند

جو هر بعضی میفرمایند که اخلاص در عمل آنست که صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوض نخواهد این  
 اخلاص صدیقان است و بعضی میفرمایند که اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت  
 ذوالنون مصری قدس سره میفرمایند که علامت اخلاص سه چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم  
 خلق و دم فراموش کردن و تها اعمال در اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب در دین و دنیا و بعضی میفرمایند که اخلاص  
 در فراموشی رویت خلق است بدوام نظر سوی حضرت خداوند تعالی تا از نظر بخت بیرون نیایی هرگز  
 بکنج اخلاص نرسی و از اینجا است که صوفی را بر ملاستی فضل و هندیچه ملامتی خلق را در نظر دارد که عمل حال خود را  
 می پوشد و صوفی بدوام نظر حضرت خداوند تعالی دارد و بعضی میفرمایند که اخلاص نا دیدن اخلاص است چه کسی  
 که در اخلاص بخود اخلاص بنده اخلاص با اخلاص محتاج باشد چه التفات با اخلاص و نظر دران عجب است -  
 جو هر بد آنکه عمل ظاهر بیرون اخلاص باطن بکار نیاید ان الله لا یبصر الا ما یعملون و اما لکم  
 و لکن فی نظر اے قلوبکم و دنیا لکم بدستی که الله تعالی نظری کند بسوی صورت های شما و سوی اعمال شما لکن  
 نظر میکند سوی قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد الله تعالی قلوب اند و اخلاص باطن اگر صورت با پاکی  
 قلوب باشد و اعمال ظاهر با اخلاص باطن آن زمان صورت و اعمال نیز مقبول گردد -

جو هر هر که همیشه آید هفت روز بخواند در جمعه یا الله یا واحد صد بار و شنبه یا رحمن یا رحیم  
 صد بار و یکشنبه یا واحد یا احد صد بار و دوشنبه یا صمد یا فرد صد بار و سه شنبه یا حی یا قیوم صد بار و چهارشنبه  
 یا حنان یا منان صد بار و پنجشنبه یا ذوالجلال و الاکرام صد بار مجرب است

جو هر عند الحاجت گوید یا رب بحق معروف کرنی حاجت من روا گردان —

جو هر برات هر حاجت واستعانت پانصد بار بخواند آتشی احدی صدنی من عندک مددی  
جو هر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا علیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کار صواب سلیم  
بحق ایاک بعد و ایاک استعین سه صد بار بخواند —

جو هر هر که حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و گوید آتشی بجزمت آن  
ساعت که با خواجہ ابوالسحاق احمد نماندی آشتی کردی حاجت مرا و کن این عمل را از بربات صحیح فرموده اند  
جو هر شب پانزدهم مستقبل قبله نشیند و نوزده هزار بار بخواند اللهم المستعان و هر بار که هزار تمام شود  
سر بسجده نهد و سه بار آمین گوید بعد حاجت خواهد —

جو هر بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم یا حی یا قیوم یا صمد یا ودود  
یا و تر یا ذوالجلال و الا کریم بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش بر آید —  
جو هر هر حاجتی که باشد بزرگ یا بسمیه بخواند امنست بالله العلي العظيم تو کلت علی الی القیوم  
جو هر بسم الله الرحمن الرحيم یا حافظ یا حفیظ یا وکیل یا قریب یا الله و صلی الله تعالی علی  
محمد و آله و اصحابه اجمعین بهر نیته و حاجتی که بخواند حاجت روا شود عدد بیست

جو هر عند الحاجت هر روز هزار بار سوره اخلاص بخواند

جو هر ده اسم اند که از خارج بیخربان گویند برای سیاحان متوکل در براری و منازل نافع اند چون از  
خواب بیدار شود اسم الباسط را ده بار خواند بر دو کف دمیده بر روی فرد آرد و در میان سنت فجر  
و فرض آن یا اسرافیل یا طاطیل یا دور یا تیل بحق یا لا اله الا الله الرفیع جلالة یا الله پانزده بار  
چون از نماز فارغ شود الباسط صد بار و الغرزی جیل بار و سوره نصر بیست و پنج بار پس این ده اسم را مبتدا و بار  
بخواند و بی نده ستر او بر روی جو سار منو عا لما یتو ثونا سلیخا لیخا ملقو ما یا قیوم بحق کهیض و  
بحق جمیع — همین ده اسم برای دفع شر جن و انس و بیات و آفات نیز خوانند و بر اسم اخراج بخت  
که در خانه و منزله استگانه گزیده باشد لیکن بتغیر طریفش نیست که ده بار خوانند و در هر جهت دم کنند  
ستر الوار عاز و شامو عا لما طویو ثونا سلیخا لیخا و ملقو ما یا قیوم بحق کهیض و بحق عجم  
بحق لا اله الا الله محمد رسول الله در این اسم را در دفع جبت شرع عظیم است بر آن کم کند بخواند  
جو هر هر که سوره الفلق بسیار خواند رزق آسانی میسر شود

جو هر سوره الشکار در نماز نافله بسیار بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره العنقره همین حکم دارد —

ستر الوار عاز و شامو عا لما طویو ثونا سلیخا لیخا ملقو ما یا قیوم بحق کهیض و بحق عجم

جو هر آيه الكسى تا خال دلون بعد هر نماز از فرائض و سنن و نوافل و در غير اوقات نماز دست  
نمايد غنى گردد

جو هر قل اللهم مالك الملك النجى حساب مواظبت كند بعد هر نماز از فرائض و سنن و نوافل  
و در غير اوقات نماز و وقت خواب رزق و وسيع گردد و دين او ادا شود و محتاج نه شود  
جو هر سورة واقعه هر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا يكبار بخواند سختي و درويش نه بيند و دشمنان او  
مستور شوند و اگر معاندى نسبت بوى كيدى انديشه ضرر و اثر آن بوى لاحق نشود و هميشه در حفظ

حضرت خداوند تعالى باشد و هر كه اين سورة را در مجلس واحد چهل يا پنجاه حاجت قضا شود

جو هر الزلزال دست سورة النقر هر روز بعد نماز فجر بست و پنج بار بخواند تو انگر گردد -

جو هر برامى دفع تنگى معيشت هر شب سورة حميد بخواند و بعد وضو شانه كند ريش را -

جو هر بسم الله الرحمن الرحيم لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم بسم الله الملك  
الحق المبين من العبد الذليل الى موسى الجليل قد منى الضر وانت ارحم الراحمين بخواند  
و در آب جارى اندازد حضرت خداوند تعالى غرضش در سبوع واحد حاصل كند -

جو هر بعد از نماز صبح پنج يا ده تكبير بگويد بسم الله الرحمن الرحيم لاحول ولاقوة الا بالله  
اللى العظيم يا حي يا قيوم يا قاهر يا قدير يا احد يا صمد يا حاجت كه خواهد روا شود -

جو هر هر كه از صفت پنج آيه بخواند تو كملت على الحى الذى لا يموت ابد او الحمد لله الذى  
لم يخذله و لم يكن له شريك فى الملك لم يكن له ولي من الدن و كبره تكبيراً

و بعد از آن تكبير سترگويد مجرب است

جو هر اگر چيزى كه شود بخواند كفى بالله نصير او كفى بالله شهيد او كفى بالله عليا و كفى بالله  
حميد يا كفى بالله و كذا بده سيد بنو انجست فى جوار الله و كفى فى ان بعد

جو هر هر كه دفينه نماده فراموش كند يا دفينه بدو اقرار يا غير ايتان نميداند كه در چه موضع هست  
سورة الفصحه مواظبت نمايد و اگر سورة الزلزال در نماز و غير نماز بسيار خواند بر دفينه هاى زمين طلاع

بايد در خواب يا در بيدارى

جو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره ميفرمايند كه حضرت سلطان المشايخ قدسنا الله تعالى  
بكرهتتم فرمودند كه چون خواننده را در آيتى ذوق و راحت پيدا آيد بايد كه آنرا تكرار كند و رحمت گردد  
فرمودند كه در حالت تلاوت و سماع سعادتى كه حاصل ميشود بر سه قسم است الوارست احوال است و التابست

و آن از سنه عالم نازل میشود و آن سه عالم ملک ملکوت و بنیما جبروت است و آن سعادت بر سه جای  
 فردی آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد از آن احوال از جبروت بر قلوب بعد  
 از آن آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از آن در دل پیدا  
 می آید آنرا احوال میگویند و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از آن بکافی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار میگویند  
 و آن از عالم ملک است بر جوارح و فرمودند که حضرت شیخ اکبر قدس سره هرگز اقرآن مجید یاد گرفتن نمودی گفتی که اول  
 بسوره یوسف یاد گرفتم و فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم فرمودند که هرگز نیست  
 یاد گرفتن قرآن مجید باشد و بدان نرسد و هم بدان نیست از جهان برود و او را در گور نهند فرشته بیاید و ترنج  
 از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس او را ابتلاع کند تمام قرآن مجید محفوظ شود و در جنت محفوظ میگردد  
 و فرمودند که قرآن مجید بر ترسیل و با تردید باید خواند مسکین از حاضران سوال کرد که تردید  
 چیست فرمودند که از آتیه که خواننده را ذوقی در قفسه حاصل آید تکرار باید کرد و فرمودند که در قفسه جناب سرور عالم  
 الصلوات علیه وآله و اصحاب و سلم بخوانند که چیزی بخوانند فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم هم درین تسمیه دل مبارک  
 را عالی پیدا شد بسمت بار مکرر فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید هشت نوع است پنج نوع از آن بیان  
 فرمودند اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعلیق بجناب حق سبحانه و تعالی باشد  
 و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر آنهم نتواند باید که در حال قرآن مجید خواندن  
 جلال عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذراند مسکین از حاضران سوال کرد که انشعش همان تعلیق  
 بجناب حق تعالی است که در مرتبه اول فرمودند و فرمودند قرآن بذاست جناب حق سبحانه و تعالی بود این  
 بصفات ست مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که حیا بردی غالب باشد و تصور کند که این  
 دولت چنانست و مراجع محل این سعادت است و اگر آنهم نباشد باید که بداند مجازی آن قرآن مجید  
 خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آینه مراجع اے به درین میان بنده عرضہ داشت کرد  
 که هر بار که بنده قرآن مجید میخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند و اگر در اثناے تلاوت  
 دل بنده بسوداے یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سوداست دل خود  
 بواضح مشغول کنم همان زمان بر سر آتیه رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد آتیه  
 در نظر آید که در وصل آن مشکل باشد که در دل گذشته حضرت سلطان المشائخ فرمودند که آن معنی

نیکوست آنرا نیکو نگاه دارے

جو هر حضرت خواجه ابو یوسف خجسته را قدسنا الصلوات علیه السلام المبارک در ایام چاهانی قرآن مجید

یاد نمی شد حضرت خواب محمد حسی قدس الله تبارک و تعالیٰ بسرہ الغریزہ در خواب فرمودند که صد بار سورہ فاتحہ وقت خواب خواندہ باشی از برکت آن تمام قرآن مجید یاد شد۔

جو هر که قرآن مجید یاد کرد اول سورہ یوسف یاد کرد و برکت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

جو هر حضرت ملا علی قاری قدس سرہ و شرح عین العلم میفرماید که قاری هر روز بعد تلاوت قرآن مجید این دعا بخواند اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لي امّا و نوراً و هدی و رحمة اللهم ذکرني بالنسب و علمني منه باجملة و ارزقني تلاوته انما الليل و النهار واجعله حجة لي يا ارحم الراحمين و از حضرت خواجه یعقوب چرخي قدس سرہ منقول است که صحابه کبار بعد تلاوت قرآن مجید هر روز مواظبت این درود داشتند اللهم صل علی محمد و آلہ و صحبه بعد وافی جمیع القرآن حرفا حرفا و بعد و کل حرف الفا الفا۔

جو هر در خبر است بر قرآن را پیش روی خود گردانند بقیامت پیش او برود و او را سوی بهشت بفرستد کند و هر که اینست اندازد بقیامت پس پشت او فرشته آید و بسوی دوزخ راند و فرمودند حضرت سید عالم علیه السلام که شب معراج گناہان است من برین عرض کردند ندیم از انبیان بزرگتر از آن کسی که قرآن داند و خواند و امام احمد حنبل قدس سرہ فرمودند که بدیدم در خواب حضرت خداوند تعالی را نیز را بر عرض کردم که یارب کدام عبادت فربت نوشود بندگان را سوی تو فرمود قرآن مجید بخوان عرض کردم نفهم یا بغیر نفهم فرمود نفهم یا بغیر نفهم یعنی قرآن نفهم کند یا کند و فرمودند حضرت سید عالم علیه السلام اگر خوابی حضرت خداوند تعالی سخن گوید پس قرآن بخوان و اگر خوابی تو با خداوند تعالی سخن گوئی پس نماز بگیر

جو هر سجده فرض است در سورہ غدر و غل و غن و غفران و الم تفریل و حم السجده و الواجب در سورہ اعراف و مریم و ص و قرآن و سنت در النجم و اذ الهمز الشفقت و افر و قنطوع و رخل یقرنی کل سجده من الاربعه عشر قراة اخری و تسبیحات شصت۔

جو هر قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید و خواندن قرآن مجید تا معانی بطنی و اسرار اصل کلام الله بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرماید که خداوند تعالی تجله می کند مریدگان خود را در تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمیشود

جو هر در رساله همدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام الله بسیار و چنانچه حق تعالی بیرون است یعنی دل را بر دستن اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری از آن روشن شود همانجا بایستد و آن را بر خاطر نقش کند و شاید وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچه حق نمودن است پس هر چه

در عالم غیب و شهادت است رومی نماید و تاثیر آن این بود که اگر ثانی آیه قرآن نزل من القرآن  
 مایه شفاء و رحمة للمؤمنین با توفیق و تسبیح بر مومن و مومنہ خوانند و بر رتبه صد ساله بد صحت یابند  
 و اگر آیه ششم امانه فاقبره بر شیر دار و هر ظالمی که باشد سبب بخواند و بد بلاک گردد و اگر آیه ششم اذ اشار النسر بر ملاک  
 شده بخواند زنده گردد - در تمهیدات میگوید که خواننده قرآن را از صفت بصوصون رفتن آنست که وقت تلاوت  
 تفکر نماید که چه فرمان میشود و بچه ترتیب میکند و بچه ترتیب می نماید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی  
 را بچنین میفرماید ازین چیز منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند و احکامات  
 او امر واجب بیند و از نواهی اجتناب نماید آن قاری را تالی گردانند و با صفات ذاتی انس و معرفت  
 از زانی فرماید - رسول علیه السلام فرمودند که در خواندن قرآن مجید گریه باید کرد و اگر گریه نیاید بستم  
 آورد و اگر بخشیم نگریه بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیه عذاب میرسیدند استعاذه کردند سه مرتبه  
 اعوذ بالله میگفتند بآیه مغفرت رحمت جنتی تو همچنان کن فکر در تلاوت آنست که در آیتیه که رسد در عذاب  
 و رحمت و قصه که باشد تامل کند و خلقت هر موجودی و مخلوقی فکر نماید و چون در صفات من رسند و اضع  
 کنند و عزت دهند و چون در خسارت و ابرام کفار رسند که با حق در رسول کرده اند آهسته و با شرم  
 خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن دانست و در قوائد الفوائد تلاوت با ترتیل و نزول  
 باید کرد و تردید آنست که بر آیتیه که خواننده را رستقی و ذوقی حاصل شود تکرار کند یعنی باز خواند  
 ترتیل آن که رعایت مخارج کند

جو هر حضرت سید عالم علیه السلام فی رجب را شهر الله فرمودند و شعبان را شهر  
 در رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهر است بدامننی فرمودند که نزل  
 آیه ان الله و ملائکته یصلون علی الیئنی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این  
 ماه بوده است در رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گناهان امت را میسوزد و نا چیز میکند  
 جو هر باید که در شب بر آیه غسل کند و نیت روزه بدارد کند و روزه یازدهم بدارد و در یک چشم  
 یکبار سر میزند و در دوم دوبار تا سال دیگر چشم او پر دنیا بدورین شب آوند یا بجناند تا برکت  
 تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانه پزند و از گوشت پر میزند و بر دانه ده نیکی است و از ده  
 پاک است و ده درجه از بهشت است

جو هر در طهارت صاحب الدایه قدس سره میفرماید که طهارت شرط صحت صلو است و  
 شیطان در هیچ وقت بر حال منده مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلو وقت قرب نمازات او



یا خداوند تعالی و طهارت که نورست از انوار ایمان مومن را بمتابه سلاحت در دفع شیطان که  
 الوضوء سلاح المومن و فضیلت وضو برابر باب محاملات پوشیده نیست و وجه فضیلت بیشتر  
 از آنکه درجه محبوبی حق سبحانه و تعالی بدان یا بند که ان الله يحب المتوابين و محب المتطهرین اهل  
 طهارت سه طائفه اند طائفه عوام مومنان و طهارت ایشان بظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان  
 مقصور بود و طائفه عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان بهم در ظاهر بود و بر وفق طائفه  
 اول و دوم در باطن بر وفق طائفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و  
 طائفه خواص صوفیان و خاص خواص مومنان و ایشان با طائفه اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن  
 مشارک باشند و بطهارت سر از لوث ملاحظه اغیار منفر و بعضی از متزینان و شهبان مقصوفه در تطهیر  
 ظاهر مبالغه نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این  
 منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم است چه از صحابه بودند که با  
 برهنه برآه رفته اند و بر زمین بے سجاده نماز کرده و گاه گاه در استنجاء بر مجرد سنگ اقتصار نموده و لکن  
 همه در تطهیر باطن کوشیده

جو هر یک که با وضو باشد هیچ بلامتلا نشود و هر کرا بلائکے رسد و او بے وضو باشد ملامت نکند مگر نفس  
 خود را و فرمودند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که امرزش خواهند و شنگان  
 آنکس را که با وضو است مادام که حدث نرسیده است و فرمودند هر که با وضو بمیرد شهید مرده باشد و  
 فرمودند که وضو حصار سلاح مومن است و فرمودند که خوردن آب بقیه وضو مومن شفاست از  
 هفتاد درد و حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و وجهه آله الکرام  
 طهارت ساختند و فضال آن طهارت استاده خوردند و این حدیث روایت کردند که هر که فضال طهارت  
 بخورد جناب خداوند تعالی آنرا علاج بیمارها گرداند که اطبها از معالجه آن عاجز آمده باشند -  
 و وضو بر وضو نور علی نور است و در خبر است که رسول علیه السلام از ابلیس پرسیدند که دشمن ترین ما  
 نزدیک تو کدام است گفت کسی که دائم با وضو است - چون آب نیاید تمیم کند - در شریعت نماز  
 بی طهارت درست نگردد و در حقیقت نیز درست نشود چنانچه ظاهر با طهارت است باطن نیز طهارت است  
 طهارت ظاهر آب است و طهارت باطن آب نماست و محالست در آب حیاء و خوف  
 جو هر در خبر است فردای قیامت همه کس را فرمان رسد که سجده کنید کسانیکه با وضو و با طهارت  
 مرده اند سجده کردن توانند و کسی که بے وضو مرده سجده را قادر نشود و در عقوبت گرفتار بود -

## گزسوم

جو هر در تعريف علم و مراتب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره مبين فرمايند که مراد  
از علم نورانيت مقتبس از مشکات نبوت در دل مومن که بدان راه يابد بخداوند تعالی يا بکار خداوند تعالی  
و اين علم و صفت خاص انسان است و ادراکات حسی عقلی و اوزان خارج و فرق میان عقل این  
علم است که عقل نورانيت فطری که بدان اصلاح از فساد و فیر از شرمينگر گردد و آن مشترک است میان  
مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و عقل که مشترک است میان مومن و کافر آن عقل است که تمیز  
ميکند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه اين عقل هم مومن را تواند بود و هم کافر را اما عقلی که تمیز کند میان  
صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم تلازم واقع است و دیده اين عقل  
بنور هدایت روشن است و بکل شریعت کمتل و عقل در ذات خود یک چیز است و لیکن دو وجود دارد  
یکی در خالق و عبارت از او عقل هدایت که خاصه مومنان است و یکی در خلق و اين عقل مشترک  
است که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایت  
بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و متابعت بود آنرا معتبر  
دارند و بر مقتضای آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجه  
اعتبار اسقاط کنند و بدان نیالایب تنبیه و ازین سبب اهل دنیا ایشان را بضعف عقل نسبت  
کنند و ندانند که ایشان را دراء عقل ایشان عقل دیگر است و علم سه گونه است یکی علم توحید و دوم علم معرفت  
کار خدا تعالی از احکام و ایماز و امانت و احیاء و نشود و خسر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم احکام  
شرعی است از او امر و نهی و بر یک را ازین مسالک سه گانه سالک است جدا گانه سالک مسلك  
اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک مسلك دوم را  
عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسلك سوم را  
عالم دنیوی خوانند و او را اوزان و دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی نه از بهر آنکه تصور در اعمال  
نتیجه تصور ایمان است علماء ربانی با وجود ایمان بوجه انیت حق سبحانه و تعالی ایمان دارند با آخرت  
ایشانند سالکان و اهل تصوف و علماء اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام  
آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنرا در عمل می آرند ایشان را ابرار و اصحاب الیمین خوانند  
و علماء دنیوی حسب ظاهر علوم اسلام هیچ نصیب نه دارند و آنچه دانسته اند بعمل نیارند بسبب غیبت ایمان

و شتر ایشان دیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشتراراناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تخریر وارد شده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که بهای ایشان را بمقراض تشین بریدند پرسیدم که شایچه قوسید گفتند که ما آن گروهیم که بر نیکی میفرمودیم و خود بیاوریم و از بدی نمی میکردیم و در آن اقدام نمودیم و بچنانکه به یکس بهتر از علماء ربانی و اخروی نیست به یکس بدتر از علماء دنیوی نیست و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمند تر نیست و قتی که از بهر حق تعالی طلبند و هیچ چیز از ورای کار تر نیست و فقیه از برای دنیا چون در علامت علم نافع آنست که در نفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و عنبر و رطلب دنیا بود.

چو هر در بیان آنکه علم تابع است مروج و رایشخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که شیخ صدرالدین فونوی قدس سره میفرماید که علم تابع است مروج و رایشخ جامی که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است و قبول وجود کمالاً و نقصاناً پس آنچه قابل است مروج و رایشخ الوجود الاکمل و الاکمل قابل است مروج و رایشخ الوجود و آنچه قابل است مروج و رایشخ الوجود الاقص متصف است بعلم علی هذا الوجود و انتشار این تفاوت غالبیت و مغلوبیت احکام و جوب امکان است در هر حقیقت که احکام و جوب غالب است آنجا وجود و علم غالب بود و در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر بود و علم ناقص تر و غالباً خصوصیت حکم غالبیت علم جزو بود و کلام شیخ واقع شده است بر سبب تمثیل است و الاجمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات و قدرت و ارادت و غیر باین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم پیچ فردی از افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف آنرا علم نمیگویند و هر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان مشابه میکنند سبب است علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم میدانند امامی بنیم او را که نمیزمکنند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد پس از خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت قابل عدم مخالفت بآن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس سررأیه العلم فی سائر الموجودات

چو هر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم نظر و استدلال که آنرا علم کلام گویند و علم سلوک و تصوف اول علم روایت و اخبار را دارد و این جمله را علم احادیث گویند و الروایه العلم بطریق علی

فعل لدنی و الخیر لیطاق علی قول لدنی لا علی فعله و آیات افعال الصحابه دوم علم در آیه و آن علم فقه و احکام متداول میان علماء اصول و علماء فقه یعنی علم اصول فقه متداول میان علماء اصول است و احکام مسائل متداول میان علماء فقه است و سوم علم نظر و استدلال است بر مخالفان مذیب اهل سنت و جماعت با ثبات حجت بر اهل بدع و ضلال نصرة للدين انما اثبات و حدایت حضرت خداوند تعالی که حضرت خداوند تعالی واحد است و در اصطلاح این علم را علم کلام گویند چهارم علم حقائق و علم مقامات و علم احوال و علم معالیه و اخلاص است و در طاعات و در توجیه سوی حضرت خداوند تعالی از جمیع جهات این علم را علم سلوک و علم تصوف گویند و این اعلی و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است و علم معارف و علم اسرار که این را علم اشارت گویند حضرت خداوند تعالی مخصوص گردانیده است حضرت علیه السلام بعلم ثلثه اول علم است که بیان فرمود آنحضرت همه خلق را و آن علم شریع و احکام است که آنرا علم ظاهر گویند دوم علمی است که خاص گرداند آنحضرت بدان علم بعضی صحابه را نه غیر ایشان را چنانچه فرمود علی علیه السلام که تعلیم فرمودند مرا آنحضرت هفتاد نوع از علم که تعلیم نفرمود آن هفتاد علم هیچکس را جز من سوم علم است که مخصوص آمد بدان علم آنحضرت که شریعت است در آن علم کسی از صحابه

جوهر در علم لدنی صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که علم لدنی علمی است که اهل قرب بتعلیم جناب الکی و تقسیم ربانی معلوم و مفهوم شوند بدلائل عقلی و شواهد نقلی و فرق میان علم الیقین و علم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات جناب الهی است و علم لدنی ادراک معانی کلمات از جناب الکی است ب واسطه بشروان بر سه قسم است وحی و الهام و فراست اما وحی خاصه انبیاست و آن دو گونه است کلام جناب الکی و حدیث نبوی چه اقوال حضرت ایشان همه وحی بوده است و ما یطلق عن الهوی کلام جناب الکی بواسطه جبرئیل بر دل رسول مقبول صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم منزل شده است و حدیث نبوی بعضی ب واسطه جبرئیل آمده در محل شود و وحی الی عبده ما اوحی اشارت بدوست و بعضی بواسطه نزول جبرئیل و بعضی بواسطه نفث او در دل نبی و مراد از نزول جبرئیل تنزل او است از صورت سلک در هیات بشری و مراد از نفث او القا معنی و سه الکی است در دل نبی ب واسطه مثل البصورتی اما الهام مخصوص باولیاست و آن علم است درست و ثابت که جناب عن سبحانه و تعالی آنرا از عالم غیب در دل خواص اولیا قذف کند مستوفی آنرا خاطر حقان خوانند و آنرا فراست علم است بود که سبب

تقریب آثار صورت از غیب کشف شود آن مشرک است میان خواص مومنان چنانچه در حدیث است القوا عن فراسه المومن فانه یظهر نور المهد و فرق میان الهام و فراسه آنست که در فراسه کشف امور غیبی بواسطه تقریب آثار صورت بود و در الهام نه واسطه آن و فرق میان وحی و الهام آنکه الهام تابع دین بود و دین تابع الهام نباشد آنکه اولیا را مرتبه الهام بواسطه متابعت رسول حاصل شود و انبیا را وحی به جهت پیغمبری

جو هر دو در علم یقین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که یقین عبارت است از نور حقیقت در حالت کشف است از بشریت به شهادت وجد و ذوق نه بعقل و نقل و مادام آن نور از نور الهام پدید آید نماینده آن نور ایمان خوانند چون از حجاب کشف گردد آن نور یقین خوانند و بحقیقت هر دو نور یک اند همان نور ایمان و فیکه مبدا شر دل به حجاب بشریت گردد نور یقین بود و تابق وجود است پیوسته از زمین بشریت غیم بشری متصاعده شود و طلعت آفتاب حقیقت را به پوشاندن گاه از لسان آن نور دوزخ به پدید نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لامع و لایح چنانکه در حدیث آمده که الایمان ثابت و البیقین خطرات و یقین را سه درجه است اول علم البیقین و مثالش آنست که کسی را باشد لال از مشاهد شاعر و ادراکش بجرارت در وجود آفتاب بی گمان بود دوم علم البیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود او بی گمان بود سوم حق البیقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصیر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم البیقین معلوم محقق شود و در عین البیقین مشاهد و معائن و در حق البیقین رسم دوزخ از مشاهد و مشاهد و معائن برخیزد و بیننده دیده شود و دیده بیننده و این معنی در حال بقا ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل بندیت و اتفاق و لمح دست ندیده باشند بر آنکه که ناگاه در لسان آید و فی الحال منظم گردد و چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترکیب ترتیب انجلا پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع الله عبارت ازین دم است سه بر دو تو مقیم خوان بود و حلقه میزند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم البیقین و عین البیقین و حق البیقین فرود آمد و بعضی از بعضی غالب تر و ازین است که حق سبحانه و تعالی مومنان را با ایمان نامور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا آمنوا ایمان را مراتب بسیار است هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین نیز داد و ایمان مانع ایمانم سکینه درین موضع عبارت است از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دهد و در حدیث آمده است الایمان یقین کلمه و آنچه بطریق

استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دور است چه آن علم استدلالی است و این علم کمال  
ظلمت شب شک بچراغ عقل کیبارہ مرفیع نشود مگر بطولع آفتاب حقیقت

جوہر علم یقینیہ را سہ مراتب اند یکے علم کہ از استدلال پیدا شود بوجہ کہ مستقر باشد و اشتباہ  
در آن راہ نیاید و زوال نہ پذیرد بوجہ این را علم الیقین گویند و چون باز مشاہدہ آن شود بوجہیکہ  
مشہود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین الیقین نامند و چون ذاتی گردد بوجہیکہ عین آن مشہود  
گردد آنرا حق الیقین خوانند۔ ولو کشف الغطا را از دوت یقینا اگر دور کردہ شود پردہ زیادہ  
کنیم یقین را یعنی پردہ کہ میان من و میان احوال آخرت است اگر آن پردہ برداشته شود یقین کہ  
مرا در دنیا حاصل است بیچ در آخرت زیادت نہ پذیرد دیگر آنکہ زیادتی و ضمیمہ مشاہدہ بود

جوہر علم الیقین عبارت است از ادراک معانی و فہم کلمات از اللہ تعالیٰ بقلم الہی و تفہیم ربانی نزد بعض  
یقین عافیت قلب است از مرض جبل و شک بدینچہ وعدہ کردہ اند و بعضی گفتہ کہ یقین نیست  
کہ تراغم فردا تمامند۔ و بعضی گفتہ کہ فرق بین الایمان و الیقین کالفرق بین الاعمی و البصیر است چون  
خبر کردہ شود بطولع آفتاب بنا بہ بنید و بنا نہ بنید لیکن ثابت شدہ است نزدیک نابینا وجود  
آفتاب بتواتر اخبار کسی کہ صحیح شد علم یقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او و کسے  
کہ صحیح شد توحید او در دنیا صحیح شد روتہ او مر خداوند تعالیٰ را در آخرت

جوہر۔ مشائخ طریقت را در باب یقین اقوال است بعضی فرمودند کہ یقین تحقیق کردن غیب  
است باز الکل ظن و شب و شیخ سہل قدس سرہ فرمودند کہ یقین عبارت از مکاشفہ است و  
شیخ نورمی قدس سرہ فرمودند کہ یقین اشارت از مشاہدہ است و ازینجا است کہ گفتہ اند کہ عالم  
یقین مقام فناست زیرا کہ تا سالک را فنا دست ندہ اہل مکاشفہ و مشاہدہ نگردد پس یقین  
مقام مکاشفہ و مشاہدہ باشد و فرمود صاحب رسالہ مکشیش قطب الدین دمشقی قدس سرہ  
کہ یقین عبارت است از ظہور نور حقیقت در موقن در حالت کشف اُستار البشریت بشاہد جبہ  
و ذوق نہ بدلائل عقل و نقل و انیضہ موافق قول خواجہ سہل است کہ یقین ہو الہکاشفہ  
و المشاہدۃ و اما آنکہ نورے گفتہ الیقین ہو الہکاشفہ و المشاہدۃ راست نیاید۔ و قد  
جاء فی الخبر الایمان یقین کلام ایمان یقین است ہمہ آن یقین پس لا جرم ایمان اصل  
بود و یقین فرع

جوہر در علم حال۔ بد آنکہ علوم اہل تصوف علم احوال است و احوال کار دست صاحب

مصباح الدیة قدس سره میفرماید که از جمله علوم خاصه متعارفه یک علم حال است یعنی دوام ملاحظه دل و مطلقه سر صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در هر جمیع اوقات بموازنة زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حال را در نفس خود ادب است و بحسب هر وقت ادب و باعتبار هر مقامی ادب مثلاً حال رنهار در نفس خود ادب است و آن طمانینت نفس است در تحت معادلات احکام جناب الکه و بحسب وقتی که زیادت گردد ادب دارد و آن اداسه شکر است تا بطریق مزید حال رضا مسدود نگردد و طے نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصدقت استغنا و کبر و عجب ظاهراً نشود و بحسب وقتیکه نقصان پذیرد یا موقوف شود ادب دیگرست و آن استغنا و استعانت است بحضرت قیام تا در ترسته و مزید بکشد و نفس را از حرکات نگاهدارد و در باطن مینده از جنت طلب مزید غرض شوق انگیزد و شوق خزن آمیزد پدید آید و همچنین زیادت حال رضا را در مقام تقویت احکام جناب الکه حکم و ادب دیگرست و آن رضا و سرور رضا است و در مقام مخالفت حکم و ادب دیگرست و آن انکار و خزن بر وجود رضا است و نقصان آنرا در هر یک از این دو مقام بر عکس ادب زیاده ادب است پس هر که پیوسته ملاحظه صورت حال خود بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت و مواظبت نماید بمبلغ کمال و بمقام ربان رسد و هر که ازان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این شغله شاغل است که اگر اوقات عمر در ان صرف کرده شود حق آن گذارده نیاید و سالکان این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضی آنست که این تفاوت احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند در هر نفس تفاوت حال خود به نسبت بالنفس سابق در یا بند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام حضرت شیخ سهل بن عبد الله قدس سره فرموده بنده سلامت نیابد الا وقتیکه بحال خود عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و از دی پرسیدند که علم حال چیست فرمود ترک التذیر و سن بکان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی هر که حال و باقی سبانه ترک اختیار و سلب ارادات بود دوام ملاحظه این حال اقتضاء دوام ترک تذیر کند و هر گاه که در خود رغبت تذیر یابد آنرا نفی کند چه داند که منافی حال اوست

و تخصیص حال بر ترک اختیار ازان کرده است که هیچ حال ازان شد لیست تر نیست۔  
 جوهر در علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که علم قیام عبارت ازانست  
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بیند و در کل  
 احوال و اقوال و افعال او سبحانه را رقیب خود داند این علم عزیز است و این علم را علم مراقبه  
 خوانند هر که آنرا بشمار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محفوظ گردد و تعظیم  
 و بهیبت جناب الهی او را در جمیع عوارض و حوادث معلوم و مودب شود و حضرت سید بن عبد الله  
 تستری قدس سره مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرموده اند که از چهار چیز خالی نباشید یکی علم  
 قیام که حق تعالی را بر همه حال خود شاهد و مطلع بیند و دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را  
 در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغاثه از حضرت و باب بر توفیق این دو معنی  
 چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین  
 چهار چیز درج است۔

جوهر در علم سعت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هرگاه که اخلاق نفس مبدل  
 و دیو طبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا مطاوعت خدای تعالی پدید آید این مرتبه  
 را مقام سعت خوانند آنچه در بدایت حفظ نفس بود اکنون حق او گشت و صحت این یاد  
 بدایت مقام فناء را ذات و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فناء اما در مقام فناء  
 ارادت از بهر آنکه وقت بر حد ضرورت نباشد الا بوجود و اختیار آن در مقام فناء  
 ارادت که سالک از حول و قوت خود منخل شود و اختیار خود منخل گردد محکوم وقت باشد  
 نه منقید اختیار و اما بمقام بقا بحق از بهر آنکه نواهی احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف  
 احوال بیرون رفته نه منقید اخذ بود و نه منقید ترک در قبضه تصرف احکام الهی منقاد و تسلیم گشته  
 جوهر در مآخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مصداق و منشأ جمله علوم  
 حضرت الهی است و اول موردی که فیض علم از وی برود و فائز شده قلب مصطفوی  
 و نفس مرکه بنوی بود و از قلب متور و از نفس مطهر بنوی فیض علوم و احوال و اخلاق و  
 اعمال و در قلوب و نفوس امت روان شد بعضی قبول اعمال پیشند اشتند ایشان عباد  
 بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال پیشند اشتند ایشان زیاد بودند و بعضی قبول اعمال  
 و اخلاق و احوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که مآخذ جمله علوم موجود با حق



سیر عالم ست علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واثقباس علوم ظاہرہ وباطنہ ہمہ از مشکوٰۃ  
کلمات ثبات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان ست صلے اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم۔

جوہر در علم فرضیت و فضیلت۔ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید  
قال النبی علیہ السلام طلب العلم فرضیۃ علی کل مسلم و مسلمۃ علمے کہ طلب آن برکاف  
مسلمان فرضیہ است نزدیک علماء مختلف فیہ است بعضے گفته اند علم اخلاص زیرا کہ پنجا گمہ  
عبادت حق تعالیٰ فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود علم  
اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضے گویند علم آفات اخلاص ست یعنی صفات نفوس کہ ظہور آن  
مغرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس و ہر چہ واجب  
بر موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضے گویند علم دقت ست یعنی دانستن آنکہ ہر وقت  
اشتغال بچہ چیز اہم و اولے ست از اقوال و افعال و بعضے گویند علم حال است یعنی دانستن  
حالی کہ میان بندہ و خداوند بود و دانستن کہ بدانے حال مخصوص باشد و وقوت یافتن  
بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضے گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آن چہ نشاء  
احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جملہ کہ بر شمرده شد فضیلت  
اند نہ فرضیہ زیرا کہ ہر چہ فرضیہ بود ترک آن روا نباشد

جوہر بد آنکہ فضائل علم در نص و احادیث واردست نہ آنست کہ مجرد علمے دانند و بران  
عمل نباشد عالم با حکام مشرورات باشد و عامل بران و اگر کسی علم بخواند و بران عامل نباشد  
از علماء سوار است و حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ بزرگترین  
خلایق علماء بدہستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ منشی بند نزدیک ہر عالم  
بگمہ عالمے کہ بخواند شمار از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنی از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را امر کند  
از شک باز دارد و بسوے یقین بخواند و از ریای باز دارد و سوے اخلاص بخواند و از غبت  
دنیا باز دارد و سوے زہد بخواند و از کبر باز دارد و سوے تواضع بخواند و از عداوت باز دارد  
و سوے نیکوئی ہی بخواند و فرمودند کہ طلب کند علم را تا فخر نماید بدان علم با علماء یا مجادلہ کند  
بدان علم یا سفہا یا بگرداند و روے مردمان را بخو دیس بگو کہ او عالمے خود کند در  
آتش و دوزخ۔ بدانکہ واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توحید علم فقہ و شریعت  
تا حاصل نماید علم مستقیم۔

جو هر علماء و رسوم علم اشیا علی مابسی علیہ فی نفس الامر را حکمت گویند و خود را حکیم و عالم  
اشیا علی مابسی علیہ بنمایند و حال آنکه بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نرسیده چه ایشان را باب  
نظر اند و علم صادق سبب کشف و شهود دست نمیدهد و بطور در امر طور العقل و البرهان لا یعرف  
الا بالکشف والوحب ان —

جو هر در علم ضرورت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که علم ضرورت عبارتست  
از ادراک حد و لا یفلس در حرکات و سکونات و افعال و اقوال و معرفت زمان و حبس نفس درین  
مقام و حد و لا بد آنست که نفس را از ان منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق از نفس  
نامرخص است و حق نفس آنست که از منع خلل دینی پادینویس تولد کند پس حق نفس در ماکل و  
مشارب و استراحت و تمام آنقدر است که بدان اسماک روح و حفظ عقل و منع کلمات  
حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لا بد است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات  
و نقصان عقل و هر چه ازین بگذرد جمله حفظ نفس است ووقوف بر حد ضرورت غریمت است و تجاوز  
از ان بشیط علم رخصت و در باب عزائم خواص یومنان و صوفیان اند و در باب رخص عوام یومنان  
و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نمیند و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت  
بران و دلستن حد ضرورت در همه چیز با علم غامض است و نفس را بران حد داشتن عملی  
مشکل اهل بدایت را اطلاع بران بے ارشاد است متعذر بود و وقوف بران حد بے اداء  
مرتبے متعسر چه سالک مدام از صفات نفس بکی منخل نگشته باشد و نظر محبت او بانفس خود  
بچیز بے بافته بود اکثر خطوط را حقوق خود و اندوهم و توف و استقامت نتواند پس او را از تنبیه شیخ و  
همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد ضرورت و حقوق جاگزین بود چه از تکایف خطوط  
او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در همه چیز حقه و خطیست تا غایتی که در ترک خط او را حیطی  
حق او را شناختن واجب است و اعطای آن لازم بمجین شناختن خطوط و منع آن هر که نفس را  
در یک چیز بر حد ضرورت دارد اثر آن در دیگر چیزها سبب است که خصوصاً در طعام که اصل همه شهوات است هرگاه  
که نفس در ان بر حد ضرورت اقتضای نماید و توف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس  
بر مثال شجره خضر است که از دفرع شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوات طعام است و  
مدد و تانگی این شجره دفرع او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کراهت و ضرورت  
و زیادت در جمیع اقوال و احوال بنده ظاهر شود مثلاً اگر نفقه مکروه بخورد یا حرام اثر آن کراهت

حسرت در اقوال و افعال او پیدا آید و اگر قلمه طیب سبیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیبه ضروری صادر شود و این قاعده است کلی مقرر و محافظت بر آن در ترک نفس اهل معتبر و اقبال آن بایه خسران و فذلان و نفس نامرستی که بر حد ضرورت و قوت ننماید تبسیدل اخلاق ذمیه و اوصاف ناپسندیده او یا اخلاق حسنه و اوصاف جمیله میسر نشود - آدمی را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس و قالب ضرورت است پس ضرورت روح و قلب شهو و حضرت حق تعالی و مطالبه صفات و افعال او است بجهت تعالی که بقای حیات و قوام هر دو بر آن متعلق است و ضرورت نفس قالب اکل و شرب است که سبب قوام الشیاء است

چون هر علم راجع عبارت است از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم راجع نورسیت و اخذ این علم حضرت خداوند تعالی است که می ریزد بر قلب بنده پس می یابد بنده سبیل علم راجع بسوی خداوند تعالی و آن علم را مرتبه اول علم یقین و آن حاصل شود از دیدن اشیا و استدلال بر آن و این مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن حاصل می شود از مشاهده صفات و ظهور صفات و این مرتبه خواص است سوم حق الیقین و آن حاصل می شود از ظهور ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و اتصال و این مرتبه اخص الخواص علم یقین میجو که است که میداند بر طریق عادت که در دریا آب است یعنی از دیگران می شنود یا القیرینه و استدلال میداند و عین میجو کسی است که بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند حق الیقین میجو کسی است که آتش را دور دریا و آب آن آتش را میجو هر دو علم در است و در راشت صاحب مصباح گوید که علم در است علمی است که اول تا آخر آنرا ندانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم در راشت علمی است که تا اول بر مقتضای علم در است عمل کنند آنرا ندانند

چون عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسان را که به آن تمیز و قایل اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و گفته اند که عقل در اصل مصدر است بمعنی بند و راسبتین چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما معنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان و عقول بفتح خردمند و بضمین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک است چه نزد حکما مقرر است که حضرت خداوند تعالی اول یک فرشته پدید آورد که آنرا عقل اول چون هر اول نیز گویند پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پدید آورد و فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پدید آورد و همچنین ده فرشته و ده آسمان پدید آمدند و عقل عاشر یعنی فرشته دهم همه افراد عالم را بحکم حضرت خداوند تعالی پدید

و آنرا عقل فاعل گویند بفتح و تشدید عین معمله بصیغه مبالغه و حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیهم السلام هم عقل فاعل است و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزاکت حکما یکی ده فرشته اند زیاده ازینها متحقق نیست  
 پنجم عقل اول و عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم هم کتایه از حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیهم السلام و گاهی عقل کل کتایه از عرش اعظم باشد و عقل کل همان عقل کل و علت اولی هم کتایه از عقل اول و عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات عقل کل منظر احدیت و حامل احکام اجمالی است و نفس کل منظر احدیت و حامل احکام تفصیلی علم است جوهر ذوالعقل عبارت از کسی است که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق نزد وی مرآت خلق است و مرآت بصورتی که در آن مرآت ظاهر گشته مخفی است چون اختفای مطلق در مقید  
 ما رایت شینا الا و رایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض مشخصه و پرده تبیینات مستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شاه و صاحبان مرتبه را ذوالعقل نامند بعضی باشند که در مشاهد مکنونات او لا ملحوظ و مرئی ایشان را ذات مطلق گرد و دهنور آن ذات ثانیا کتایه و اضافات بنید بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق در مشاهده اشیا نمایند بعضی باشند که مشاهده ذات مطلق بعده مشاهده اشیا نمایند یکی گویند ما رایت شینا الا و رایت الله قبله و یکی گویند فییه و یکی گویند بعده  
 جوهر بدانکه امور کلیه که از حقایق لازم طبایع موجوده در خارج است مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گویند که این حیوة است و آن علم است و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی است و صفت باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبایع موجوده اند در خارج هیچ انفکاک ندارد چه که از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال است - امور کلیه را در خارج عینی جدا گانه علی التفراد نیست مثلا حیات تنها که از امور کلیه است در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این است حیات - امور کلیه را با وجود صفت باطنیه حکم و اثر است در هر چیزی که در خارج او وجود عینی است و از طبایع موجوده اند حیات از امور کلیه است و در خارج وجودی ندارد و حکم از هر آنکه این عین موجوده در خارج که انسان است تا در تعریف وی نگویی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که حیثیت و اثر از هر آنکه این موجوده در خارج که انسان است اگر او را حیات نباشد و صفش بحیات نکنند و چون حیات نباشد دیگر کمالات علم و ارادت و قدرت که مشروط بحیات است او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

که امور کلیه هم حاکم است و هم موثر بر اعیان خارجی. این امور کلیه مقوله که در خارج عین اعیان موجود است همیشه در نفس خود از امور مقوله است که از مقولیت خود جدا نمیکرد و از اوصاف بطون نیست و ایست پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آثار ظاهره و غیبه ظاهره است و باعتبار آنکه امور مقوله است و در خارج عین ندارد باطن باشد و لکن ظاهر الباطن جوهری چنانکه آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد و در عالم شهادت منظر صورت نفس آمد تولد او از آدم خالق منها از وجهات تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس روح نسبت ذکورت و انوشت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت هیچ نبی بر صورت انانث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خالق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه سطرطوبه انبیاء روح است و روح مقید صورت ذکورت - تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکورت بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت انانث از صورت کلی نفس پیدا آمد با متزاج صفت روح - جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که امت من از آنها که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گردیده اند و درمی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شنودیم گروه را اعتقاد می دیگر و راهی دیگر باشد هفتاد و دو فرقه از آنجه بدو رخ روند و بعلت ضلالت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعباد آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق خواهد ایشان را از ان آلایشها و کثافتها پاک سازد و به بهشت درآورد و یک گروه ازین هفتاد و سه گروه که وهی باشد که با آتش در نزد و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگرند و پرسیدند یا رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم این فرقه که بر باد است باشند و بدو رخ در نزد چه کسانی فرمودند آنها که در راه بی اعتقاد و موافق طریقه من و اصحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بدان اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد و ربوبی سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و جماعت اصحاب آنحضرت رضی الله تعالی عنهم را و این یعنی اعتقاد بر عقل خود نمکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را که فرمایید گفت و خارج از دایره اسلام نیاید شمرده و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جا نیست الا در بعضی مسائل و عقاید که در اینجا خلا کرده و بتأویل و تفسیر خواهر نفوس از جاده مستقیم منحرف گشته اند جوهر در بیان آنکه هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر

در ان مظاهرست نه از مظاهر مولانا جامی قدس سره در لوائح میفرمایند هر قدر قدرت و فعل که ظاهر از  
مظاهر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر در ان مظاهر ظاهرست نه از مظاهر پس نسبت قدرت و  
فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خالقکم و ما تعلقون میخواند بخود  
و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میمان

جوهر در آفریدن افعال بندگان صاحب مصلح الهیای قدس سره میفرمایند که اعتقاد  
جماعت آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق اعیان است خالق افعال بندگان است و هیچ مخلوق را  
قدرت برایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بتشیت او  
چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است نه از او بود و فعلش که فرع وجود است بطریق اولی نه از او باشد  
پس هر چه در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجه اقتضا و قدر  
جناب الهی بود بی آنکه هیچ کس را بر او حجتی متوجه گردد بلکه حجت بالغه او بر همه لازم و ثابت  
باشد و اگر گوی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گویم محل غلط و منتشر  
شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند تعالی بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بنده  
کند او را ظالم گویند و این معنی برخداوند عالم روا نمیدارد بلکه خداوند ملک خداوند تعالی است  
و هر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه لطیف ذو الفضل است قهار و  
عادل است و به نسبت با ذات ازلی او لطیف و قهرکیسان است و همچنانکه لطیف مقتضای ظهور  
میکند قهر نیز اقتضای ظهور می کند و لابد است که هر کس را منظر می بود و آن وجود مومنان است  
و کفار و جنت و نار است پس حکمت بالغه جناب الهی هر صفتی را منظر می بر حسب مشیت خود از  
عدم بوجود آورد و لیفعل الله ما یشاء و حکیم مایرید و آنرا که منظر لطیف گردانید باو بصفت فضل  
ابتدا کرد و آنرا که منظر قهر ساخت باو طریق عدل سپرد و فضالش معرا از علل و عدلش مسبب از از  
خلل و از اینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حقیقی است و  
عقاب عدل او و رضا و نسیب و وصفت قدیم است که با افعال بندگان متغیر و متبدل نشود و هر کرا  
حق تعالی بنظر رضا ملاحظه نماید او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت و هر کرا عمل بنظر سخط گردانید  
او را بر عمل اهل دوزخ آگینخت و مراد از این سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است و او را هیچ  
وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه با اختیار اوست و  
معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود و هر چه

بدانست و ارادتش بدان تقاضی گرفت و قدرت بآن جمع شد تا چاره موجود گردد و مختار در آن اختیار میجو بود  
 زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است  
 و نه باختیار او پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه منقولست از حضرت امیر المومنین حسن بن علی  
 رضی الله تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع باکراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد و اگر  
 عاصی بغلبه و اختیار عصیت کند عاصی نباشد و مع هذا حق تعالی بنده را در مملکت خود فرو نگذارد  
 تا بخود هر چه خواهد کند و موافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله تعالی عنه نقلست  
 که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین از جهت مشکل این مسئله شریعت از خصوص  
 دوران منع فرموده است چه افهام عوام از ادراک آن قاصر بود و علماء را نسخ را بتوفیق جناب  
 آئین بطریق مکاشفه صورت آن گماهی مشاهده شده ذلک فضل الله یؤتیه من  
 یشاء و الله ذو الفضل العظیم

جوهر معتزله طائفه اند که منسوب باسلام اند و از اصول مذہب این طایفه یکی آنست که  
 لقاء الله تعالی را منکر اند میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست دیگر میگویند  
 که بنده خالق افعال خودست دیگر قابل باثبیت مبدء افعال شده میگویند که نیکی از حق است  
 و بدی از نفس دیگر اعتقاد ایشان اینست که ترکب کبیره نه مومنست و نه کافر و منزلت بین المنزلتین  
 اثبات می کند و مشهورست که واصل بن عطا که مقدم این جماعتست سزاگرد حضرت خواجه  
 حسن بصری قدس سره بود یک روز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت می گفت  
 که مرکبان کبائر نه کافر اند و نه مومن و اثبات منزلت بین المنزلتین می کرد حضرت خواجه  
 قدس سره این سخن بشنیدند و فرمودند اعتزل منا یعنی از ما جدا و دور شو زیرا که قائل گشته  
 بر چیزی که نه برطبق معتقد ماست ازین سخن این اعم معتزله برین فرق بماند آنچه بنین مذکورست  
 در شرح گلشن را نه

جوهر در مسئله جبر و اختیار علما سخنها گفته اند و هنوز تشویش خاطر باقیست چه که عقل در ادراک  
 بعضی مقدمات دینی کافی نیست و گرنه در صلاح امور عبادت حاجت نزول و حی نمی افتاد  
 بدانکه ادعای اختیار مستقل و جبر محض هر دو مستلزم انکار کتاب و سنتست زیرا که  
 اعمال عباد مثل اعیان اینها بکلیت از خلق اوست و چنانچه پس اختیار تمام کما  
 و همچنین مواخذه از مجبور صرف ظلمست و ظلم بکلام شرع و عقل مسلوب است از جناب

او تعالی پس جبر محض جبر و بدیهی است که افعال مائل حرکات متعش نیست بلکه مسبوق بعلم واراده و قدرت است  
 و همین است حصه اختیار و معنی فعل اختیاری لیکن طور این سه قوت با اختیار نیست هر گاه میخواهند از  
 سبب افاض می کنند و همین است حصه جبر و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تام و جبر محض بهر دو  
 متحقق شد پس امریست متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام حسن  
 بصری استفاد می شود لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین و همین امر متوسط بلسان  
 شریع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ را جز برای افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که افعال  
 با مخلوط جبر و اختیار است و همین قدر اختیار ضعیف مناد تکلیف است پس و بر عایت ضعف اختیار بنا  
 نموده اند که رحمت را بر غضب بخت داده اند با آنکه هیچ صفتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هر گاه  
 افعال او تعالی مسبوق بعلم و ارادت و قدرت است و لعل آن سه قوتیه این هر سه صفت افعال عباد مشابهت  
 من وجه با افعال او سبحانه دارند و حرکات متعش که مجبور محض است اصلا مناسبت ندارد اگر محاسبه باین افعال  
 متوجه شود منافی عدالت نیست و بر طور صوفیه ثبوت حصه اختیار بدین وجه می توان کرد که نزد ایشان  
 ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذرات کائنات بتامه است با کمالات منجمه و نه ظهور جزوی است  
 از اجزای چهره که حضرت وجود بسیط حقیقی است متجزی نمیکرد و ازین راه میفرمایند کل شیئی منسب  
 کل شیئی و چون اختیار نیز صفتی و شانی است از صفات و شئون حضرت وجود پس باید که  
 در هر منظری از منظر خصوصاً در انسان که شرف است بمنصب خلافت صفت اختیار هم متحقق  
 باشد اگر چه ضعیف باشد و بار تکلیف امری بران بود

جوهر جباریت عبارتست از اصلاح امور و پر کردن هر شیئی را با آنکه صالح آن باشد پس  
 اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی بعلم ازلی خود دانست این استعدادات  
 را پس این اعیان را پر کرد با فعلی که صلاح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین  
 افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجه کمال است و این جباریت منافی اختیار  
 عبد نیست و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر و منظر عبده شد پس بقدر  
 قابلیت این منظر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که وجود  
 مطلق است زیرا که قدرت حق غام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و متضیق شدن در قدرت  
 هم متضیق شده بقدر قابلیت این ظهور قدرت را پس عبد قادر است بقدرت حق و اختیار  
 عبارتست از معنی که برانگیخته شود از ادراک خیریت احد و تدورین از دیگر خیال این مدرک اگر چه



در واقع خیر نباشد بلکه شر باشد و تفسیر آن معنی نخواهش کرده میشود و این معنی در عبد موجود است و طریق  
صدور افعال که از عبد بقدرت صادر میشود اینست که عبد چون طرفین مقدار را درک کرد پس  
احدا طرفین خیر نمود نزد وی خواهش آن پیدا شد و ازین خواهش فعل در عبد پیدا شد و این  
خواهش را که از ادراک خیریت احدا المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار  
نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواهش اوست که قدرت و اختیار حاصلست  
عبد را لیکن این عبد جز از منظرش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر است  
درین منظر و این منظر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهرست خلاصه که عین عبد معدوم است در  
ذات خود و نیست موجودی و اگر موجودیت ظاهر پس این وجه مساوی بقدرت و اختیار است و  
این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه و آله و آباء الصلوة والسلام که نیست  
جبر و نیست اختیار بلکه امریست بین الجبر و الاختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر برمی کند  
منظر را با فعلی که مستعد است منظر آنرا بوجهی که گفته شد پس جباریت منافی اختیار نشد و اینجا  
ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری درک ملائم است و این ادراک در اختیار عبد نیست و  
ازین ادراک خواهش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریه اند و این منافی  
اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواهش واقع است اگر چه در مبادی خواهش مضطر باشد  
پس اگر جباریت بمعنی اگر اه گفته شود و اگر اه حق باین وجه است که مبادی خواهش را پدید ساخت  
و این اگر اه بحسب استعداد محل و صلاح اعیان است و این اگر اه منافی اختیار نیست که فعل از خواهش  
واقع است و اینست معنی اختیار به فعل نیز می تواند شد ملک العلماء

چون جبر گویند خالق ما و افعال و اعمال ماحق است و ما را جز انصاف بآن افعال و اعمال  
بره نیست چون حرکت سنگ که بتحرک غیر می متحرک می شود و فی الحقیقت آن سنگ را در آن  
حرکت هیچ مدخلی نیست و الله خلقکم و ما تعلمون و قدریه گویند خالق در ما وصف اراده و  
قدرت نموده تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریه خود کنیم خالق ماحق است و خالق افعال و اعمال خود  
ما نموده و انشاء کرده که در ویست معتبر از تکلیفین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه اضطراریه  
حق است و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود ما نمیم از نخبه انتساب افعال ما بسوی ما است  
لما مکسبت و علیها ما الکسبیت و نزد این همه عالم غیر حق است و حق غیر عالم را موجود علم  
از حق می شمارند و در موجودیت شریک حق می پندارند و فرق و اجوب و امکان در میان می آرند

وصوفیه گویند که غیر حق موجودی نیست همون حق که در مرتبه بطون از جمیع شیون منزله و متبرادر مراتب  
ظهور جمیع صفات متصف و منوعات پس وجود و وجود حق است و بهر اراده و قدرت و فعل که ظاهر  
از استانی تحقیق از حق است که در ما ظاهر است نه از ما و گویند که عالم را دو اعتبار است یکی  
اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از منتفی است بلکه خود فاعل است زیرا که  
هستی موهوم و تواضع آن عین هستی حقیقی است و از حیثیت دوم از روی ظاهر فعل از وظایف میشود  
از نخب با و منسوب و الله خلقکم و ما تخلقون میخوان و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میمان  
بدانکه اختیار و جبر این جماعت عالیه غیر اختیار و جبر قدریه و جبریه است صاحب گلشن را از

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است	بنی فرمود که و مانند گبر است
--------------------------------	------------------------------

شیخ اکبر قدس سره فرمودند کسی که مشاهد کرد جبر را در اختیار که مبادی اختیار امور اضطراریه اند و  
عالم شد بان بعلی که از طریق کشف و شهود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نه انتهاک حکم شرع  
شریف پس هست او عمل کننده بچیزیکه دانست آنرا پس ضرر نخواهد کرد آنرا آن عمل بلکه آن شخص  
مغفور است که الله تعالی او را بخشیده است آنچه که او کند و باین کلام علماء و ظاهریه نیز مشایره است در  
شرح عضدی مختصر الاصول را مذکور است که اگر ابو جمل میدانست بعلم یقینی که ایمان نخواهد آورد  
البته از وی تکالیف ساقط می شد چنین فرموده اند ملک العلماء مولوی عبدالعلی در شرح تثنوی معنوی  
جوهر جبریه خود را غیر حقیقی خیال کرده با وجود این جبر بر خود بسته و ملاحظه هستی حقیقی و فاعل حقیقی  
در میان نیامده و لاجرم گمراه و بی ادب گذشته و قدریه نسبت صفات بخود کرده و با وجود این خود را از  
نیکان شمرده نفوذ بالذات من بده العقائد و طایفه صوفیه عرف ربی ربی لا از انصاف لعین خود نموده و بستی  
موهوم خود را گم کرده خود را امور تصرفات حق گردانید و در افعال مثل مرده درید فاعل دارد و بهر چه  
که از حق باورسد بر و صابر باشد و شکایت نکند و بکلم تقدیر جبر او را در عین اختیار مشهود باشد که  
خود را مجبور در عین اختیار بیند بمشاهده و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مبین میفرماید آن شخص که  
مشاهده کرد جبر را در عین اختیار از روی علم بطریق کشف و شهود و مخالفت امر شرعی کرد بکلم  
تقدیر نه بکلم انتهاک شرع پس آنکس عامل است بر طبق علم خود و این شخص مغفور است شرح معنوی  
جوهر بداند که دلائل و علامات عدم اختیار بنده بسیار اند و از انجمله عدم حصول بهر امید و دلیل  
بی اختیار نیست چه اگر اختیار بودی تمام مقاصد بر مراد حاصل شدی دیگر آنکه اگر کسی را اختیار  
داصدا در افعال بودی البته همه امور بر پنج مرام واقع شدی و اکثر آنست که بهر چه این کس میخواهد

خلاف آن واقع میشود و آنچه جناب رشاد مآب امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه و وجهه آله الکرام میفرمایند که عرف ربی بفسخ الخرافه مقوی عدم اختیاری است چه اگر اورا اختیار بودی فسخ خرافه بطور نه پیوستی و دیگر آنکه هیچ کس در مرتبه کمال که حاصل کرده اند دائم نمی ماند مراتب کمال باقی می ماند و اهل آن مراتب متغیر و متبدل نمی شوند و این دلیل تمام است بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتندی هیچ کس انکمال تجاوزه نمودندی و همیشه بر همه حال بودندی اگر چه تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موهم آنست که آدمی را اختیار باشد اما انتقال از آن مراتب دلیل صحیح است بر عدم اختیار

جوهر شیخ ابو الحسن نور سی قدس سره فرمود التوبة ان تتوب من كل شيء سوى الحق اهل توحید هرگاه نظر بغیر کنند از آنگاه دانند معتزله گویند که اهل کفر و اهل کبائر دائم در عذاب باشند حضرت سلطان المشیخ قدسنا الله تعالی به برکتهم فرمودند که این خطاست کافران دائم در عذاب باشند بسبب آنکه اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان از امری پرستند آن معبود ایشانست آن عقیده ایشان بر کفر دائم است چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم است عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبائر دائم در کبائرند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر است عذاب ایشان هم دائم نباشد و فرمودند که عاصی در حال عصیان بسبب صفت مطیع است اول آنکه میدانند که آنچه میکنم حق نیست دوم آنکه میدانند که جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید آمرزش هم دارد و این هر سه عقیده کار مطیعان است و فرمودند که در مذمه یا شریعت کافری که خاتمه او بر ایمان بود او مومن است و مومنی که عیاذا بالله خاتمه او بر کفر بود کافر است جوهر چهار فان دیدن قدرت و اختیار خود محدود در قدرت و اختیار حضرت حقتعالی است پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکه قادر و مختارند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی و مجبور اند بحجت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میداننی باین وجه که قدرت خود مستقل در ایجاد و صدور فعل میدانی و همچنین مجبور میداننی که اصلا اختیار نیست نه در صورت ذر ذر حقیقت جوهر بدانکه همه موجودات سعید باشند چه اگر هر چه این موجود راست از افعال و اقوال و اخلاق و احوال از ربوبیت رب متصرف فیه است و اوجزه آنکه ظنون نیست و بر رب آنچه مقتضای او فعل است راضی باشد که اگر آن رضی نبودی آن فعل از دوی صادر و ظاهر گشتی و اگر گوئی بنا بر این سخن باید که شقی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت توصف اند اگر این موجود بد آنست که او جز آنکه ظنون نیست و هر چه ظاهر میگردد از وجود وی مقتضای رب است و او را سعید گویند و اگر ازین حکمت

مجرد و عاری ماند و می پندارد که آنچنان ظاهر می گردد از افعال اوست و قابلیت اوست بنفسه بسبب این جبل  
اورا شتی گویند

جوهر علامت شقاوت سه چیز اند یکی آنکه حق تعالی اورا علم دهد و از عمل محروم گرداند دوم آنکه  
عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از رحمت ایشان محروم گرداند -  
جوهر بد آنکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل اخلاق مذمومه است و اخلاق  
مذمومه مصدر را فعال مذمومه است و روح لطیفه است که مناده شده است درین قالب و آن  
محل صفات محموده است و صفات محموده مصدر را فعال محموده است تا صفات مذمومه  
بصفات محموده بدل نگردد و افعال مذمومه بافعال و اقوال محموده بدل نشود و تبدیل  
صفات مذمومه بصفات محموده نزد این طایفه علیه اصلی عظیم است و این را گردش  
گویند

جوهر بد آنکه نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغایر است یکی صفت مطمئنه است  
و این نفس موسن را باشد دوم صفت لواحه است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود  
علامت کند و بعضی میفرمایند که کافر موسن هر دو را باشد زیرا که در حدیث شریف است که روز قیامت  
هر نفسی لواحه باشد فاسقان گویند چرا فسق و زیدیم و صالحان گویند چرا اصلاح زیاده نکردیم سوم  
اماره و این صفت اصلی خلقی و جبلی است هر یکی را باشد اگر توفیق رفیق گردد بصفتم مطمئنه رساند -  
جوهر نفس آدمی طفلی است که هرگز پند ادیب گوش نکند و آنچنین بیا موزند فراموشش گرداند اگر بزجر  
و توبیخش پیش آئی آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مهر و شفقت کنی بے بهره شود ضرب  
الصبیان کالماء فی البستان ضرب و تادیب کودکان مثل آبی است که در باغ داده شود  
یعنی چنانکه آب موجب نشود و نمای و رونق باغ می باشد همچنین ضرب و تادیب کودکان باعث خوبی و  
نام آوری و نشو و نما می ایشان می گردد

جوهر بد آنکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و تقابل ظهورات الکی بشیونات ذاتی است  
مسجد جای سجود است و دل جای شهو و از ریخت مسمی قلب شده و واسطه است میان روح و  
نفس و کمالات هر دو بحسب برزخیت به و ظهور یافته و از روح مستفیض است و بنفس مغنیض چنانچ  
در ظلمت و دراکل شیا بواسطه نور چراغ می توان کرد و رویت جمال و حدت حقیقی در تاریکی کثرت جز  
بصفای دل حاصل نمی توان نمود و جام جان نمدل انسان کامل است مرآة حق تا بحقیقت همین

ولست سه دل مخزن خزان سرانگیست به مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل است به دل راست  
 الله الاعظم گویند التماس کردند از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم  
 این الله تعالی فرمودند فی قلوب عباده سه دل یکی خانه ایست ربانی به خانه دیور اچه دل خوانی  
 جو هر به آنکه روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شرست و محل صفات مذمومه  
 و عقل لشکر روح است و هوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی وی مائل گردد و اگر لشکر نفس  
 غالب بود دل بسوی وی گرویده شود و بعضی میفرمایند که روح بادشاه است و وزیر او عقل و لشکر  
 او ملک و حق است و جانب دیگر نفس بادشاه است و وزیر او شیطان و لشکر او هوا هم وقت محاربه دارند  
 مادام که روح غالب شود از آن شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فسق و فجور از  
 در وجود آید دل هر طرفی که غالب بیند با او یار شود و بدین معنی که متقلب است او را قلب گویند  
 جو هر نفس کی است اما چار صفت دارد اول صفت اماره دوم لواحه سوم ملحه چهارم مطمنه  
 و هر یک خاصیت جدا دارد جناب خداوند تعالی قالب انسان را از آتش گرم و خشک و باد گرم  
 و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک بیا فرید و عارفان هر عنصر را به نفسی تشبیه کرده اند آتش  
 را به نفس اماره نام کردند و باد را لواحه و آب را ملحه و خاک را مطمنه و ایشان را چهل مراتب  
 داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را چهل گویند و دوم را خشم و سوم را بغض چهارم را  
 تمیز پنجم که بر ششم کینه هفتم حسد هشتم بغل نهم کفر دهم نفاق این خاصیت نفس اماره است  
 حق از و بعید و نفس لواحه را بابت تشبیه کرده اند و آن هم کننده خیر است و هم کننده  
 شرده مراتب دارد و از لواحه حاصل شود نهم و تقوی و ورع و بندگی و نماز و روزه  
 و حج و عمره و زکوة و جهاد و ملحه را بابت تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و  
 حال فضل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از ملحه حاصل شود و مطمنه را بجا تشبیه کرده اند  
 با حق حرکت میکند و ظلمات او نمیکند بهشت در تحت اوست و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و  
 انصاف و رضا و علم و تحقیق و یقین و عهد و وفا - نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف  
 شود آب گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش  
 کثیف شود باد گردد و چون باد کثیف شود آب گردد و چون آب کثیف شود خاک گردد و آتش از  
 نور جلال است و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مؤمنان از نور جمال  
 جو هر حق تعالی روح انسان پیش از جسم آفریده و بعد از آتش باد و آب و خاک را بیا فرید

و عالم را از و مرکب گردانیده بعد از آن تخمیر کردم گردانید روح را بصفت آفرید که بهمه اوصاف موصوف  
تواند شد و بهر صفت که موصوف شود او را نامی بود چنانچه اماره و لوازمه و ملهمه و مطمئنه - چون که از  
معرفت نفس بمعرفت حقیقی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کردن  
عین البقعات قدس سره فرمود هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد و را حاصل  
شود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سرانیمنی است و هر که معرفت نفس محمد  
حاصل کرد همت در معرفت ذات حق تعالی بست هر که خود شناس نیست محشر شناس نیست -  
اماره نفس شهوت است و لوازمه نفس محصیت و ملهمه نفس الهام حق یابنده و مطمئنه نفس طاعت  
و عبادت و معرفت است

جوهره آنکه چون نفس از اغواهی قوت شیطانیه برای تله ذات بدنیه در معاصی اندازد آن  
نفس را اماره گویند و چون بعد فعل و اتیان او امر قوت شیطانیه خود طاعت کند بر اتباع قوت شیطانیه  
آن نفس را لوازمه گویند و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و باین اطمینان گیرد قول شیطانیه را راه ندهد آنرا  
نفس مطمئنه گویند و چون صفات ملکیه بر و غالب آمد و امر بخیر کند آنرا نفس ملهمه گویند و این تسمیه را باعتبار  
مراتب در اعتبارات است

جوهر غیبت بالکسر بگفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و فرمودند حضرت  
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الغیبه است من الزنا التماس کردند که غیبت از زنا  
چگونه سخت تر باشد فرمودند تو به زانی قبول شود و صاحب غیبت آمرزیده نشود تا خصم را خوشنود و گویاند  
و فرمودند هر که خورد گوشت برادر در دنیا بسبب غیبت گفتن پیش آورده شود او را گوشت او در روز  
قیامت و فرمودند که تو ذکر مسلمان کنی بخیر کنی و اگر امانت باشد با وجود آنکه آنچیز در وی بود تو غیبت  
کردی او را و اگر آنچیز در وی نباشد تو بهتان کرده او را و فرمودند که در شب معراج گذشتم بر قومی که رویها  
خویش بناخنهای خویش میخراشیدند حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام عرض کردند که ایشان  
غیبت کنندگانند و فرمودند که در قیامت نامه اعمال بدست غیبت گوینده دهند او هیچ حسنه در آن  
نبیند گوید که نیست این نامه من زیرا که من طاعت میکردم و در اینجا چیزی نیست گویند که عمل غیبت  
گفتن تو برود است بعد از آن مردی را نامه اعمال دهند او ببیند در آن طاعت گوید این نامه  
من نیست زیرا که طاعت نکرده ام گویند که بنده ترا غیبت میگفت حسنت و بی ترا داده شده است  
و مرویست که حضرت غالیته صدیق رضی الله تعالی عنهما عورتی را فرمودند که کوتاه بالاست و عورتی را

فرمودند که دامن چه درازست حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که غیبت کردی و جناب خداوند تعالی وحی کرد سوچی موسی علی بنیاد آله و علیه السلام هر که بمیرد و توبه نکند از غیبت او آخر کسی باشد که در بهشت در آید و هر که بمیرد و اصرار کند بر غیبت او اول کسی است که در دوزخ در آید و صفا کیسار سعادت قدس سره میفرمایند که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسے بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بر کسی بی آنکه از وی بحشم چیزی بینی یا بگوشش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم میفرمایند که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه باو گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد و حرام آن بود که دل خود را بان قرار دهی اما خاطری که در اختیار در آید و آن را کاره بآشی بان ماخوذ نباشی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود بر وجه نیک حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده است بدل او آنکس گمان تر شود و در مراعات او قصص کند و چون بدل و زبان بادی بآن باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و او را دروغ زن ندارد که گمان بد بردن برین عدل هم روان بود و چون یقین داند غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند جوهر در تکلف تکلف بر خود ریختن نهادن و از خود چیزی نمودن که آن درو نباشد و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تکلف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموم است و در میان صدق و تکلف منافات است از آنجست که تکلف یا در قول بود بر زیادت تملق و ثنا و اظهار محبت زاید بر آنچه که در دل باشد یا در فعل زیادت تواضع و تحیة و انفاق زاید بر قدر و سعادت یعنی مباهن صدق است و قتی بعضی از صحابه بر زیارت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان نان جو و نمک پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر باین نمک ستر بودی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و مطهره خود گرد کرده ستر آوردند چون فارغ شدند آنکه نمنا ستر کرده بود دست بدعا برداشت و گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی مطهره من بگرد نبود و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیمه از ولایم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم حاضر شدم در آنجا نه گوشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف است از حقیقت صدق و گفته اند التصوف ترک لتکلف

جوهر در غضب غضب فتنه شتم گرفتن و بالفاظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره  
میفرماید که غضب و عمارات صفت شیطان است چنانکه علم و مدارات فعل رحمت و میفرماید که نفس همواره از  
کسی که بر عکس مراد او شود منزع گردد و طیش و نفور در او پیدا آید و خواهد که بنیض و غضب او را از خود  
دور گرداند از آنجست خون در دل در ثور آن آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بر وی  
امضای غضب نتواند خون دل از ظاهر بشود و روی بیاطن نهند و در دل جمع گردد و غم از آن  
تولد کند و صفت لون دلیل آن باشد و اگر او را سخت خود داند و تواند که بر وی غضب بر آید خون دل  
برخورد و عروق و شریانین از آن منتفع گردند و اثر حرمت بر روی پیدا آید و ضرب و شتم و امثال آن ظاهر  
شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل مترد گردد و میان انقباض و انبساط و از آن غل و غش تولد کند  
و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود و چه صوفی صاحب یقین بنور توحید حمله جواد را از انقی سحانه  
و تعالی بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از آثار غضب یمن باشد و حزن و غم و غل و غش از وی  
منتفی بود و دل غضب او وقتی پیدا آید که از هتک حرمت جناب کسی چیزی مشاهده کند و اقوال و افعال  
صوفی همه موزون بود و بمیزان شرع هرگز شتم و فحش از دهن وی بیرون نیاید  
جوهر غضب صفتی است مذموم و نسبت او با شیطان است هر که شتم غالب است نسبت او با شیطان  
ظاهر است و سبب عظیم بر انگیزش شتم و اخلاق بد صحبت کسانی است که شتم بر ایشان غالب است  
و زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران زود شتم گیرند  
جوهر در بیان تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور است که خواجہ عبد اللہ  
احمد اقدس سره میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم است بر خلق و کجشم حقارت  
در ایشان نگرستین و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکبر محمود عدم التفات است بآودن حقیقتا  
و تعظیم بر غیر او سبحانه بنیمنی که هر چه غیر حق تعالی است در نظر دی حقیر و بمقدار شود و علاقه التفات  
روی از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل بمرتبه فنا - فناء اگر بمعنی عدم التفات با غنیا از  
تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت است و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است  
و تکبر مذموم است هم از نیست که بعضی گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء  
علی الاغنیاء استغناء بالذم عما فی ایدیم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر الاغنیاء  
علی الفقراء از در او لما طعی فتنه من فقر هم در خبر است اذ ارا تیم  
المتواضعین فتواضعوا لهم فاذا ارا تیم المستکبرین فتنه کبر و اعلیم



که خود را از دیگر بزرگواران و بزرگان است که خود را کمینده گرداند - کبر آنست که خود را از دیگری بزرگ داند و این دعوی کار فرعون و قارون بود و رسم شداد و مغرور و ملعون و بعضی گویند کبر آنست که خود را از دیگری بناحق بزرگ داند -

جوهر در نخل و شمع نخل باضم نخل شدن و شمع بهر سه حرکت و تشدید حاجتی حرص و نخل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که در مقابل جوهر نخل است و در مقابل شمع است جوهر نخل بکسب عادت هم دست دهد و سخاوت شمع صفت طبعی است اگر نفس غالب شمع غالب و اگر روح غالب شمع غالب و بعضی نخل و شمع یک معنی گویند بعضی گویند نخل آنست که مال خودند و شمع آنست که دل برسدن مال غیر بی بناحق گمارد بعضی گویند نخل آنست که خود بخورد و دیگران را نداند و شمع آنست که نه خود خورد و نه غیر را راند و بعضی گویند نخل آنست که نخلی کند از چیزی که در دست اوست و شمع آنست که نخلی کند از چیزی که در دست غیر صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که هیچ خلق چند آن کثرت ظلمت ندارد که نخل اگر کسی همه خصال نیکو دارد و نخل بود ظلمت نخل نور و صفات حمیده را پوشتاند حضرت شیخ شیراز قدس سره نخل را بزرگوار و بزرگوار بهشتی نباشد بکلمه خبر جوهر حسد خواستن و آرزو بردن نعمت غیرست بزوال نعمت غیر و این مطلقاً منفع و مدموم است و در حدیث شریف وارد است که حسد میخورد حسان را چنانکه میخورد نار حطب را و غبطه آرزو بردن نعمت غیر است بغیر ارادت زوال نعمت غیر و بغیر ارادت زوال خصوص نعمت غیر و این در امور دنیوی جائز و بهتر و در حرص امور دنیوی منمیع پس آرزو بردن آنچه حضرت خداوند تعالی بدان خبری بعضی را بر بعضی فضل داده و میان ایشان در قسمت فرق بناده کی را مخصوص گردانیده بصفت عالی و دیگری را مخصوص کرده بصفت سافله اگر صاحب صفت سافله آرزو کند صفت عالی را که دیگری بدان مخصوص است اگر چه متضمن اراده زوال آن نعمت نبود لیکن متضمن اراده زوال خصوص آن نعمت و زوال فضل او که نعمتی دیگرست شود حسد باشد غبطه نبود در نهی در آید و الا تمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض محمول هم برین معنی است و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بفرموده المبارک فرمودند که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم دعا فرموده اند اللهم جللی محسوداً و لا تجعلنی حاسداً و فرمودند حسد آنست که یکی مرد دیگری را در نعمت بیند بخوابد که آن نعمت او را باشد گوید که خدا یا آن نعمت را از وی زوال گردان و این حرام است و غبطه آنست که یکی مرکی را در نعمت بیند خود را مثل آن خواهد گوید خدا یا آن نعمت را بروی پانیده دار لیکن مران نیز مثل آن روزی گردان و این حرام نیست - و چند عبارات است از امساک عداوت

در قلب و حقه ثمره غضب است حسد از تنایح حقد است و حقد از تنایح غضب حقد است که با برادر  
مومن بسبب عداوت یا مضرت کینه داری کند تا انتقام کشد  
جوهر در حدیث صحیح وارد است که چهار خصلت اند اگر در شخصی باشد او منافق خالص است و اگر یکی  
از آنها نباشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکه ترک کند و قتیکه امانت سپرده شود خیانت کند و قتیکه  
سخن گوید کذب گوید و قتیکه وعده کند خلاف وعده کند و قتیکه محاصمه کند فجور کند و دشنام دهد  
جوهر عجب بضم اول و سکون ثانی تکبیر و خود بینی و مرد متکبر

جوهر عجب ز جمله اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و وصی اب  
وسلم فرمودند که سه چیز هلاک است بخل و هوا و عجب فرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما چیزی  
که بهتر است از معصیت و آن عجب است و فرمودند اگر خنده کنی و به تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آنکه گریه  
کنی و آن کار بی دانی و از حضرت ام المومنین عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا عرض کردند که  
مردی بد کردار بود فرمودند چون پندارد که نیکو کار است و این پندار عجب است  
جوهر بد آنکه از عجب آفتها تولد کند و یکی از آن که است که خود را از دیگران بهتر داند و گنا مان  
خود را یا دنیا را و چون یاد آرد بتدارک آن مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و شکر کند و اند  
زوال نعمت نشود و هر اس از دل او برود از ذکر حضرت خداوند تعالی آمین گردد و بر خود ثنا گوید و اگر  
بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت در آنست که خود را و طاعت خود  
را ناچیز داند که گفته اند که خود را چیزی دانستن خود را ناچیز کردن است -

ساقی بیار باده که نزد یک عارفان	میخواره به زاز اید معجب هزار بار
---------------------------------	----------------------------------

جوهر در حدیث شریف وارد است که چون دروغ گوید بنده یکسومی شوند از وی فرشتگان  
کاتب اعمال از بد بوی آنچه می آید از دهن وی -

جوهر ریادرا اعمال نظر بر خلق داشتن است و سمع که طالب آوازه و ستایش خلق است ناموس  
توقن حرمت و جاه از خلق داشتن است

جوهره نشان ناشناسی ناسپاسی است به شناسائی حق در حق شناسی است به نشان و علامت  
ناسپاسی و جبل شخص آنست که ناشناس و ناخبر شود و در هر چه بید عیب جوئی نماید و گرفتار چون  
و چه باشد و شناسائی حق در حق شناسی است که حق هر کسی را شناسد و حق هیچکس را فرو نگذاشت نکند  
و ضایع نگرداند و هر که حق را ملان نمی شناسد کفایت حق خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب فساد

ولمجرد حرمان است

جوهر هوا غضب نفس را در وصف ذاتی است و این خاصیت عناصر است هوا را خاصیت  
آب و خاک است میل سوی سفلی دارد و غضب را خاصیت باد و آتش است بکبر و ترغ بود  
هوا سفلی و ماده است و غضب علوی و نمر بر با هم هوا غالب و غضب مغلوب و بر سب باغ  
غضب غالب هوا مغلوب هوا بصفت جهولی و غضب بصفت ظلمی موصوف است هوا اگر از حد  
اعتدال تجاوز کند و غالب شود شره و حرص و دنات و بخل و خیانت و شهوت بار آرد و اگر غضب  
از حد اعتدال تجاوز کند و غلبه نماید مردم را به خوئی و کبر و خود رانی و ترغ و صلابت مستولی گردد و اگر صفت  
غضب و خلقت یکی مغلوب و ناقص افتد بی حستی و بی عزتی و کاهی و عجز و دیویتی و ذلت رویی  
و اگر ناگاه غضب غالب شد و نتوانست را اندر حد و رباط پی آید و اگر هوا و غضب هر دو غالب یکجا  
تولد شود خاصیت غاصب آنست از حد نخواهد که کسی را چیزی باشد و خاصیت هوا آنکه خواهد  
هر چه دیگری دارد در ما هم باشد جمیع ذام ازین دو صفت متولد شود این هر دو صفت معتدل بایست  
قول محققین الغضب مفتاح کل شر نظامی سه سر زهدا فتن از سرور نیست به ترک هوا  
قوت پیگیری است به هوا و نوع است یکی هوا بر لذت و شهوت و دوم هوا بی جاه و زیاست بهر که ترک  
هوا کند به وصلت حق مکرّم شود و هر که غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد -  
جوهر حضرت رابعه بصری وقت نمازی گفتند الهی دلم را در نماز حاضر کن و یا نماز بیدی قبول کن -  
جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که تمام در بهشت نرود -  
جوهر ریاء عبارت است از طلب منزلت در قلوب ناس بعبادات و اعمال خیر -

لک  
 حضرت امیر علی ہمدانی  
 وراثت دیا و  
 مقصود ہے  
 یاد دہانی  
 بزرگواران و  
 کبریا و  
 سکون خانی و  
 فتح و کامیابی  
 بزرگواران

جو ہر در فوائدا لغواد نکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ ربہ المبارک فرمودہ  
کہ اخوت بر دو نوع است یکی اخوت قبی و یکی اخوت دینی و ازین ہر دو اخوت اخوت دینی قوی تر است  
زیرا کہ اگر دو برادر سببی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر از سر پس این اخوت  
ضعیف یافتہ اما اخوت دینی قوی است زیرا کہ پیوندی کہ میان دو برادر دینی باشد پیوند ایشان در  
دنیا و آخرت برقرار ماند۔

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم المؤمن مرآة المؤمن یعنی مؤمن  
آئینہ مؤمن است پس ببیند از مؤمن از آنچہ بند بر نفس خویش و ببیند ہر مؤمن از آنچہ نہ بند  
بر نفس خویش

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکبریتهم فرمودند که خواجه بود بانمت و ثروت گاه گاه بنجدست عین القضاة قدس سره خرچی فرستادی همانا که وقتی عین القضاة چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرد و غرض خود بود بخارسانید آن خواجه بشنید خاطر کوفته کرد و بنجدست عین القضاة عتاب فرستاد که چرا از دیگری چیزی گرفت و این دولت باین کس ارزانی داشت عین القضاة بروی نوشت که برای این مصلحت منج را کن تا دیگری نیز دولتی یابد از انما میباش که میگفت اللهم اجننی محمدا ولا ترجم معنا احد

جوهر در ادب و تبحرین اندازه و حد چیزی نگاهاشتن و معنی دانش و طور پسندیده و بالفعل کردن و دادن و خوردن مستعمل آداب با جمیع دعام عربی را علم ادب ازان گویند که بدان نگاه داشته می شود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیة و این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم فضا الشعر و ان علم است که امتیاز کرده می شود بدان میان شعری که سالم از عیوب است یا غیر سالم از عیوب و علم انشاء شعر از خطب و رباعی و علم محاضرات یعنی علم توارخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب مصباح المهدیه قدس سره میفرماید که ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و افعال و افعال قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال اقوال و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادب کامل آنکه ظاهر و باطنش بحسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید باشد و اشارت بدین معنیست قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تهذیب ظاهر و باطن و هر که در تهذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود و نداند که اخلاق و احوالش با اقوال مختلف باشد و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیاید آن قول سوء ادب داند و از جمله آداب نیست که همواره جوارح و اعضا را بصواح اعمال متعلی دارد و هیچ حال و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز مناد ب نشده است و ادب نسبت آنست که هیچ دقیقه از دقائق آداب ظاهر او باطن او فرو نگذارد چه اجمال آداب اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود و در ظاهر و اگر در باطن بود سبب عقوبت گردد و در باطن شخصی اگر در طواف بوده میگفت اللهم انی عوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدند گفت وقتی بنظر شهود در امر وی صاحب جمال نمیگردد و حال نظم بر روی من آمد و یک چشم

رہنہ شد و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید: الادب فی العلم علامۃ قبول العمل  
و حضرت ابوہریرہ رضی اللہ عنہ میفرماید کہ بندہ بطاعت بخت برسد و بآداب در طاعت بخت بخضرت خداوند متعالی  
برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد و در انجا کہ آمدہ بود سبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند  
ترقی ہم نماند و حضرت ابونضر سراج طوسی قدس سرہ میفرماید کہ محروم در حفظ آداب سد گردہ اندکی  
اہل دنیا و بیشتر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علما و شعرا بود و ہر کس این خصال نبود  
ویرانی ادب گویند و دم اہل شریعت کہ ادب ایشان بتحصیل علوم بر ریاضت نفس و تادیب جوارح و  
ترک شہوات ماسوم اہل خصوص کہ آداب ایشان نگاہداشتن دل است کہ ہمیشہ پاسبانی دل کنند  
و از اغیار نگاہ دارند و منشأ جمیع آداب شان طہارت قلب آداب و اقوال و احوال نبوی و اقوال  
و افعال مصطفویست ہر متابعی بقیامت متابعت از آداب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال آداب استفادہ  
از کمال متابعت ایشان است و این خاصہ صوفیان است صاحب ثنوی معنوی قدس سرہ میفرماید کہ

از خدا جویم توفیق ادب	بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب خود را نہ تمنا داشت بد	بلکہ آتش در ہمد آفت زد
بزرگستاخی کسوت آفتاب	شد عزا ز بی زجرات و باب
ہر چه بر تو آید از ظلمات و غم	آن ز بیباکی و گستاخی ست ہم
ہر کہ میباید کسند در راہ دوست	در ہزن مردان شد و نامردا دست
ہر کہ گستاخی کند اندر طریق	گردانمردادی حسرت غریقی

از بہمان الطایفہ شیخ شبلی قدس سرہ پرسیدند کہ ما التصوف قال کلمہ آداب پس صوفی باشد  
تا ظاہر و باطن او مودب با ادب گردد

جوہر بعضی میفرماید کہ تصوف ہمہ ادب است زیرا کہ تصوف اتمہ است بخضرت مسیح عالم قولاً  
و فعلاً و اخلاقاً و معلوم است کہ مسیح عالم ادب از جناب خداوند تعالیٰ گرفته بود و ہر وقت را ادب است و ہر  
حال را ادب است و آن محفوظ بودن بندہ است از بی ادبی تا از اوصاف بی ادبی پاک نگردد و شایستہ قرب بخت  
خداوندی نگردد پس ہر کہ لازم گیرد ادب را برسد بدان بلاغتی کہ مردان رسیدہ اند و ہر کہ محروم ماند از قرب  
و طاعت با ترک حرمت شود و ندارد و بعضی میفرماید ہر کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ  
توحید موجب است ایمان را ہر کس ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب است علم شریعت را پس ہر کس علم شریعت  
نیست اورا ایمان و توحید نیست و شریعت موجب است ادب را پس ہر کس ادب نیست اورا شریعت ایمان

## و توحید نیست لغو و بایسته منها

جوهر در رشتات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مولانا گزین الدین خوانی  
 قدس سره که بسی فضائل و کمالات داشتند میفرمودند که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار بنیابت  
 امیدوارم و آن آنست که روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کمال قدس سره که از مشایخ بزرگ  
 شیراز بود و بطهارت مشغول بودند و من کالج استنجای حضرت ایشان را بر رخسارهای خود بسوم تابان  
 استنجا کردند و هم از ایشان نقل کردند که میفرمودند اگر صورت در ویشی را بر دیوار نقش کنند از پامی  
 آن دیوار بادی می باید گذشت

جوهر و ادب بیست صاحب الهادی قدس سره میفرماید که حصول تصوف در توکل بحسب اختلاف  
 درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال در طلب رزق توسل با سبب کنند و بعضی بجهت قوت حال و  
 سلب اختیار بکفالت حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل بر رزق مقسوم  
 بخوبی و طایفه اول بعضی بسبب نمایند بعضی بسؤال بعضی بحکم صلاح وقت گاه بکسب گاه بسؤال  
 چنانکه حضرت ابراهیم ادهم گاهی بجهت نفقه اصحاب لقمه حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت  
 حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر حداد که استاد جنید بود و در شب یا شب بین الشائین  
 بدون آمدی و قدر ساعتی از در خانها سوال کردی و ابو سعید خزاز در مبادی احوال قوی که نیک محتاج شد  
 دست فرادستی و شیلیا گفتی و این طایفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت مقرون  
 به اشارت خیب در سوال ندیده در آن برخورد نکشود و مادام تا بتوانند سوال نکنند و از آن پر حذر باشند  
 پس ادب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود و بر سوال شروع نه نماید و طایفه دوم که متوکلان اند بجهت  
 کمال شغل بحق تعالی و مطالعه نورقین هیچ سبب از اسباب بر رزق تسبیب بخوبی و از هیچ مخلوق استعانت نماید  
 تا سبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند و ازین طایفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از  
 حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی ایشان را از زانی دارد یا اعطاء سوال یا صبر از ان یا ازاله داعیه کن از  
 خاطر و بعضی آنها اند که هیچ نخواهند از خلق و نه از حق تعالی بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق  
 محو کرده اند و ازینجا است قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند  
 بجهت آنکه تبادل ایشان از فتوح خیب بود و وجود این طایفه در عالم از کبریت احمر غریز تر و کیاست تر است  
 و حقیقت فتوح آنست که از حق تعالی شناسند از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود خواه نه خواه  
 سبب آن معلوم باشد خواه نه باشد طایفه آنکه نفس را بر مقدمه آن تطلع و تشوشتی نبود

جوهر در آداب تجرد و تامل صاحب مصباح الهایه قدس سره میفرماید که اخبار نبوی و احادیث  
مصطفوی و فضیلت تجرد و تامل متماثل و متعارض اند بعضی از آن بکفر فضیلت تجرد و تامل و بعضی بر فضیلت  
نکاح شاهد صادق و متضاد این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که مغلوب شهوت اند  
نکاح لازم بود و در حق طایفه که در انشای سیر و سلوک باشند تجرد و تفرغ فضیلت بود و در ویشی را گفته چرا  
زن نمی گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مروی نرسیده ام و در ویشی را گفتند که سنت  
نکاح ترک کرده گفت که من هنوز بفرض مشغولم و ادب متماثل آنست که در اختیار زن نظر بر دین او دارد  
نه بر دنیا و در رعایت حقوق او ایهمال نکند و باید که خود را در تزوج از سه فتنه محافظت کند یکی کثرت محتا  
بایل و آن آفت نفس است دوم اتهام بوجور زرق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بچال زن  
و آن آفت روح است

جوهر در تعمدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهایه قدس سره میفرماید که تعمدات  
ضروری نفس سه چیز است خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و متصرف در تعمدات نفس سه  
طایفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قائم هر چه کنند از بهر احتیاج  
کنند مخلصان متوسطان اند بختی تعالی از ارادت و اختیار خود فانی هر چه کنند بختی کنند و مخلصان مخلصان  
اند بارادت و اختیار حق تعالی متصرف هر چه بختی تعالی کنند و هم از بهر حق تعالی و ادب مخلصان  
آنست که از حقوق در گذرند و ادب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و مخطوط ارادت ندارند و ادب  
مخلصان مخلص آنکه بارادت حق تعالی از بهر حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند و گاهی در مخطوط مجال  
اتساع دهند و خورش حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب مربوط  
و مشروط است و در تامل طعام ادب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در خیر است که  
الوضوء قبل الطعام نیقی الفقر و بعد نیقی اللم و حق تعالی را به تحمید یاد کند و تناول طعام بذكر  
مقرن باشد و برپای چپ نشیند و پای راست بر آور و بر دست تکیه نسیازد و ابتدا و ختم طعام بچک کند  
چه در خیر است که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که یا علی ابتدا و طعام بچک  
کن و ختم او بچک که نمک شفا بهفتاد و یکبار است مثل جنون و جذام و برص و وجع الاظفار و غیره و آن چون  
حاضر شود طلب ناخورش نکند و باید که تنها نخورد چه اجتماع بر طعام سنت است و طعام بر سفره خورد و ابتدا  
کنند تا آنکه که متقدم مجلس ابتدا کند و بدست راست خورد و از میان نخورد و چون لقمه از دست بقیه  
برگیرد و بخورد و نفس بر طعام نهد و عیب طعام نکند اگر اشتها دارد و بخورد و الا بگذارد و بر

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرد و نیکو نجاید و به پیش خود نگیرد و بلقمه دیگران  
و وجه حاضران ننگرد و از پیش خود خورد و چندان نخورد که متلی شود و تا سفره برنگیزد بر نخیزد و تا جمع  
فارغ نشوند دست باز نکشد اگر چه سیر بود و نان و گوشت بکار دپاره نکند و تا نیک آگسسته نشود  
طعام نخورد و چون طعام خورده باشد کاسه آلوده نگذارد و بعد از طعام چه گوید و درود بخواند و از طعام  
شبهه احتراز نماید الا جائیکه ضرورتی افتد و حلال آنست که ظاهر اوجه حرمت و کراهت آن پیدا نمود و  
از دست کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهت آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود لیکن از دست  
فسقه و ظلمه رسد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهت مکرده و در طعام خوردن  
در پیش جماعت نروند تا آنکه فارغ شوند و در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی  
صالح بود و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر شمارند و مستحب است که با همان تا در خانه بروند  
و اجابت دعوت خصوصاً دعوت و لیمه سنت است باید که تصنع و تکبر از آن مانع نشود و پوشش هم حق  
نفس است بجهت دفع سرا و گر مال پس اوب در لباس آنست که نظر برین دو مقصود مقصود دارد  
و غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال و دوم در خصوص  
اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط صل است باید که از وجه حلال حاصل شده باشد و شرط دوم  
که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت است که صحت صلوٰه بران موقوف است و احوال مردم  
در تقشف و تنعم لباس مختلف است و در پوشیدن لباس سه طایفه اند <sup>متقشف مرد و تنعمان</sup> متقشفان و تنعمان و تارکان  
اختیار و ران و ارباب تقشف و قوم اند محققان و مبطلان اما محققان هشت طایفه اند اول طالبان  
ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد و ازین طایفه  
بعضی اصحاب مرقات باشند که ترویج جامه بپوشیدن رتقا و خر قما کنند که از مزابل بردارند و بشویند تا کسا  
نفس زیادت بود سوم طالبان سلامت دین اند که همواره از وقوع در شبهات ترسند و بر لباس  
دو ن اقتصار کنند چه نهایت حد حلال بر بدایت شبهت متصل است همچنانکه نهایت شبهت به بدایت حرام  
پیوسته چهارم طالبان مراغمه نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر مخالفت هوا نفس بود پس نفس را  
بر لباس دون اقتناع فرمایند پنجم طالبان علو همت در اختیار تقشف نظر بر نزهت قلب از تلبوت  
بار جاس ششم طالبان فراغت وقت که پیوسته بر فراغت خاطر و صفای وقت خود غیرت بر ندیشنگ  
فضول و زائد کنند و بر ضرورت قناعت نمایند هفتم طالبان خفت بجامه دون بسازند تا بالایشان  
بر مردم کمتر بود هشتم و اعیان اند نظرشان در تره و تقلل و متقشفان مبطل و طایفه اند یکی عاجزان



که اختیار تقشف بجهت آن کنند که تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم در عیان که نظر ایشان در تقشف  
بر اخطار دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طایفه از تصوف بل از مسلمانان نصیب ندارند چه  
وصف حال شان همه کذب و نفاق و دریا بود و اصحاب تنعم و رفقه اند محققان و مبتلایان محققان  
سه طایفه اند اول منصفان که باند درون و بیرون بضعف و تصور خود عارف و معترف باشند دوم  
صادقان و مخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم بپیش بر صدق و اخلاص بودند آنکه نفس را در  
تقشف حطی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن خط منوع  
شود تا خالق ایشان را از جمله ماغبان دنیا و طالبان خطیو طیندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان  
از دنیا بدین لباس مستور شود و سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال ترک کینه نفس طهارت قلب نظر  
شان در لغویت لباس بر رفیق و مواسات با نفس بود چه درین مرتبه خطوط نفس حقوق او گردانده اند  
مستل سه طایفه اند یکی مدحیان خالط که بر بندار و وصول و کمال در غلط افتند و دوم مدعیان جاه که دعوی  
کمال کنند و خلق را چنان نمایند که باز جمله واصلانیم و لمیکن باندرون دانند که دعوی  
ایشان هیچ معنی ندارد سوم مفتخران که بپوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی حالی یا کمالی  
کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم تمیز نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار  
خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر  
ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند و این جماعت دو طایفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد  
نه کلی و نه جزئی هر گاه ایشان را از غیب فتوحی رسد در آن تصرف نمایند تا و قلیکه اذنی از غیب در واقع  
یا منام کیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامه  
از غیب بدیشان رسد اگر خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند بخت بند بخلایط طایفه اولی که بی اذن  
در آن تصرف نمایند

جوهر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرماید که فرق میان حدیقه  
و زهد آنست که صدقه بفقرا دهند و سبیل مهربانی و ترقی دهند و هدیه نزدیک کبر آرد بطریق پیشکش و بطریق  
تذلل و تادب نهند

جوهر در رشحات است که حضرت خواجہ علیہ السلام احرار قدس سره فرمودند که اجر بر دو نوع است  
اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابل هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اجر غیر ممنون  
آنکه در مقابل عملی باشد

جوهر در قلعه المنام صاحب المصابیح الهیایه قدس سره میفرماید که خواب از حقایق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند پیوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس قوی از کار بازماند و مقدار زمان خواب گفته اند که ثلثی از شبانروز است که هشت ساعت بود و ازین هشت گانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز خواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت گانه ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و این مقدار از حق نفس است از آن کمتر نشاید و بر آن زیادت نباید و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق نفس است چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرر نرساند و سبکی از او طریق تواند بود یکی کسب و دیگری موهوب اما کسب عادت است که کسی بتدریج تقایل خواب عادت کند و بقات نوم متضرر نشود چه عادت نائب طبیعت است و اما موهوب روح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت است قات نوم اگر چه برخلاف عادت بود و مزاج او را زیان ندهد و انیم یعنی پیش از باب احوال بسبیل تجربه مستحق است چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعا خواب نکرده اند و بدور کحت نماز یاوردی دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوٰه صبح گذاردی آنکه در مزاج ایشان خلل پیدا شود

جوهر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الهیایه قدس سره میفرماید که میمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سردی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چند آن تاثیر ندارد که صحبت از خیریت طایفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل داده اند و طایفه که نظر به فساد و مضرت آن کردند بر وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح داده اند صاحب مثنوی معنوی

علم آموزی طریقت قوی است	حرف آموزی طریقت فعلی است
فقر خواهی آن بصحبت قائم است	نی زبانت کار می آید نه دست

و حق صریح و مذمب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقا محمود است و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر هر صحبت که بناء آن محبت است بود محمود و هر صحبت که بنی بر هوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم - و فائده صحبت وقتی دست دهد که بر شرائط و آداب آن عمل نماید - و آداب صحبت بسیار است از آنجمله خند آداب که بمثابه اصول اند ذکر میرو د امیر است که آداب دیگر از آن مغلوب نشود و آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحبت است طالبان صحبت را

باید که در مبدء التخلیص و تصفیة نیت از شوائب علل فانیة و خطوط عاجله مقدم دارند چه هر صحبت که بنابر  
 آن بر قاعده واهی و علتی مناسبت بود بزروال این علت زائل گردد و عاقبت بو حشت و فرقت  
 انجامد و ثمره صحبت در خاتمه آن پدید آید - پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گردانند و  
 غایب ستاره کن و توجع از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی در خواهد ادب  
 دوم طلب جنسیت باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود  
 ادب سوم ترک تکلف است باید که تکلف زنده گانی نکند چه تکلف از طریق تصوف و درست - ادب  
 چهارم تنفیذ تصرفات در هر چه موسوم بحسبیت ملکیت او الا ما حرم الله مفتوح و مساوک دارد -  
 پنجم التواضع و علانیه است باید که همچنانکه ظاهر با صاحب خود بصفا و تودد بود باطناً هم بصفا  
 و محبت باشد ششم تقاضا است از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات خوان و قوت  
 افتد خود را از آن غافل سازد و داند که وقوع زلت لازم بشیریت است - هفتم اظهار جمیل و ستر  
 قبح است باید که پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف ششم تحمل و مداراست  
 باید که بار بار خود بکشد و بر مصداقت مکرره از وی صبر کند - هشتم نصیحت است باید که هر چه بینی که در آن  
 نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند مبذول دارد و او را بر آن تنبیه و اطلاع دهد  
 و در از آن کن کوشد و نصیحت و در خلوت کند و الا نصیحت بود و دهم قبول نصیحت است باید که اگر صاحب  
 ویر نصیحت کند منت نشمرد - یازدهم ایثار است باید که اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود مفتاح  
 دارد و آنچه مقدور او بود از حظوظ و منافع برایشان ایثار کند اگر چه بدان محتاج بود و دوازدهم  
 انصاف است باید که انصاف برادران بهد و از ایشان انصاف نطلبد و همیشه بقبضان  
 و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد ابو عثمان حیری گفته حق صحبت آنست که مال خود را  
 بر برادر خود متوزع داری و بمال وی طمع کنی و انصاف از خود بهی و از وی طلب انصاف  
 کنی و متراج او باشی و از وی متابعت نجویی و اندک نیکی از وی بسیار دانی و بسیار نیکی از  
 خود اندک - سیزدهم تصدیق و عده است باید که هر وعده که بایار کند در بند آن باشد که بدان  
 وفا نماید چه خلاف بیان نوعی است از کذب - چهاردهم آنکه چون تفصیل صاحب خود بشناسد  
 تقدیم او واجب داند - پانزدهم ادا در حقوق اصحاب - شانزدهم شفقت و تعطف بر اصاغر  
 و قطع طمع از بزرگیشان - هفدهم رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود در صحبت میان  
 انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند - هیجدهم حرص بر ملازمت است باید که

بلازمت صحبت یا حریص بود و از مفارقت او محترز - نوزدهم مهاجرت مانوس است - بیستم ذکر مجوسیت بخیر  
که بعد از مفارقت یا در صاحب خود کند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت -  
چون هر کسی که اراده کند رفیق پس اللہ تعالیٰ کافی است و اگر مونسى خواهد پس قرآن مجید  
کافی است و اگر کنج خواهد قناعت کافی است و اگر واعظ خواهد موت کافی است و اگر اکتفا نکند باین چهار  
پس او را ناز کافی است

چون هر اگر سخت گیر سینه شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض است بر هر که بداند حال او را اینکه او را  
طعام بدهد یا برهنائی کند بر کسی که او را طعام دهد پس اگر قادر باشد بر کسب بر و لازم است که کسب کند و اگر  
قادر نباشد لازم است او را که سوال کند و اگر ترک سوال کرده بمیرد گناهکار شود سوال بقدر حاجت  
بسنده است و وقت سوال نظر بسوی هتعالی دارد این هم توکل بر حق است  
چون صاحب صباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ ادب عبادت است از تحسین اخلاق و

### تهذیب اقوال و افعال

چون هر سنت سلام آنست که کلان تر بر خرد گوید و شهری بر روستائی و سوار بر پیاده و خواجه بر غلام و  
بی بی بر کنیز و استاد بر شاگرد هر که بجاه و نعمت زیاده باشد سلام بر آنکس بود که حضرت سید عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیه وآله و اصحابه و سلم میفرمایند که من این ادب از پروردگار خود آموخته ام که حضرت خداوندی  
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند که السّلام علیک ایها النبی لفظ سلام در کل مواضع السّلام  
علیکم یا سلام علیکم بالتّوین نزدیک شافعی سلام علیکم و بر قول علماء السّلام علیکم و فضل است سلام بالف و  
لام و در حدیث است کسی که گوید سلام علیکم او را ده حسنات است و اگر بگوید السّلام علیکم او را سی حسنات است و اگر  
در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السّلام علیکم و دیگری بگوید السّلام علیکم این جائز است زیرا که سلام ثانی  
جواب است و اگر هر دو معاً گویند السّلام علیکم واجب است بر هر دو جواب

چون هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ تعالیٰ سبزه المبارک فرمودند که  
چون در صدقه بیخ شرط موجود شود بیشک آن صدقه قبول باشد و ازان بیخ شرط دو پیش از عطا است  
و در در حالت عطا است و یکی بعد از عطا است اما آن دو که پیش از عطا است یکی آنست که آنچه خواهد داد  
از وجه حلال پیدا کند دوم شرط آنست که نیت کند که بمو صلاح دهد که در وجه فساد خرج نکند یعنی باهل صلاح  
دهد و آن دو شرط که در حالت عطا است یکی آنست که بتواضع و لبثا شت دهد و با نشرح دل دوم شرط  
آنست که خفیه بدهد و آن یک شرط که بعد از عطا است آنست که پیش کسی از ابر زبان نیاورد و ذکر آن نکند

جوهر باید آنکه آداب در سخن گفتن آنست که قصد و نیت در سخن گفتن نیکوای و در این منوی خلق بود و طالب نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نه نفع خود و سخن نگوید بامردمان مگر بر اندازه عقل ایشان و ارشاد منیر این جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که ما کرده انبیائیم فرموده شده ایم که سخن گوئیم بامردمان بر اندازه عقلاهای ایشان - و سخن نگوید در هیچ مسئله مگر آنکه سوال کرده شود و جواب گوید بر اندازه فهم و طاقت سائل نه بر اندازه علم خویش که عادت صحابه و سلف همچنین بوده است و صفت ابدالان اینست که سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکند و سوال نکند مگر از مقام خویش و تکلف نکنند بدان مقام که نرسیده است و سخن نگوید در علم در آنچه کار او هنوز تا آنجا نرسیده است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لم تقولوا ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ای مومنان چرا میگوئید آنچه نمی کنید بزرگ است از روی خشم عند الله گفتن آنچه نکنید و قال الله تعالی اما همرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب ای مردمان را نیکی میفرمایید و نفسهای خویش را فراموش میکنید و حال اینست که شما کتاب میخوانید علما گفته اند این وعید بر امریست که با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری که قادر بر آن فعل نباشد تحت وعید این آیت در دنیا بدینچنانکه اگر فقیر امر بزرگواری میکند مستحق ثواب باشد اگر چه خود تا رک است لعدم القدرة علیها و بعضی گفته تحت وعید این آیت کسی آید که وی قاصد بر آن فعل نباشد یا دیگر را امر بطاعت کند و خود برخلاف آن کار کند اما اگر کسی را امر بر طاعت و تحریر بر خیرات میکند و خود نیز قاصد است و خلاف آن امر مشغول نمی شود اگر چه آن فعل بعمل مقرون نیست گرداند تحت این آیت در وعید در دنیا بدین - جوهر باید که بمراد سخن بر اندازه عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فهم

## ایشان در آن رسد

جوهر یکی از بزرگی سوال کرد ما الزهد و سب مال مبتلا بود و جواب داد که الزهد ترک مال و دیگری هم سوال کرد ما الزهد و این سب جاه مبتلا بود فرمود که الزهد ترک الحیاه جوهر آداب طعام خوردن آنست که بی گرسنگی طعام نخورد و در ایشان طعام خوردن از یاد حضرت حق تعالی غافل نشود و برآمده پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر زمینیان باشد دیگران را بخوردن طعام امر نکند و هر جا که بنشینند نشینند و از جایگاه بنشینند بجای دیگر نرو و پیش از شریک دست از طعام نکشد و اگر صاحب مانده بخندست بر خیزد مانع نیاید و در آرزوی طعام خاص بانفس خود موافقت نکند و بهر پیش او نهند خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آورد

جوهر چون دستبرخ رود هر چه که نام حضرت خداوند تعالی بران نوشته باشد از خود جدا کند و پایی  
چپ در پیش بند و سر برهنه نباشد و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب نه نشیند و پشت بر آن خم نیز و بر پاچی  
اعتماد زیادت نماید و بی ضرورت بعورت ننگد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پایی راست پیش بند  
جوهر در استبراح علم نگذارد و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول سه بار یا بیشتر بر وفق مراعات  
و تذکره رابری و آهستگی بکشد و سبقتانده تا اگر بقیه در مجرای بول باشد بفتد و در تمهید و استیفا مبالغه  
نماید تا از حد علم و در گذرد و بوسه و استرخاء اعصاب ناخجانه لازم نباشد که تا رطوبت یابد استبرا  
کنند چه تشبیه ذکر به پستان کرده اند چندانکه او را کشند رطوبت از وی ظاهر شود  
جوهر خواب عبارت از آنست که حواس بکلی از کار برفتند و در مغربی حواس چیزی در نظر خیال  
آید و آن برد و نوع ست یکی اضناث احلام و آن خوابی ست که نفس بواسطه خیال ادراک کند  
از وساوس شیطانی و هوا حس نفسانی که القا و شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقشبندی مناسب کن  
و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد دوم خواب نیک که آنرا رویای صالح گویند و در حدیث شریف  
و ابر دست که خواب صالح یک جزو ست از چهل شوش جزو نبوت و در ثمرات الحیات مذکور است که  
جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بعد از چهل سال بدعوت مبعوث  
شدند و تمامی عمر مبارک بهصفت و سه سال بود پس بخت و سه سال از عمر خجسته مال در نبوت گذرانیدند  
از آنجمله در ابد شش ماه و حی بخواب می آمد بعد از آن بخت و در نیم سال دیگر حضرت جبرئیل علی نبینا و  
آله و علیه السلام می آمدند و نصوص قرآنی نازل می شد بنا بر این قاعده خواب صالح یک جزو ست از  
چهل شوش جزو نبوت زیرا که شش ماه یک جزو میشود از چهل شوش جزو بخت و سه سال و فرق کرده اند  
میان رویا و صالح و صادق رویا و صالح آنست که مومن یا دلی یا نبی ببیند و از نالایش جناب حق سبحانه  
و تعالی باشد و تاویل و تعبیر حاجت بود و رویا و صادق آنست که بی تاویل راست باشد اما از نالایش  
روح بود و در رویا و صادق مومن و کافر شریک اند و افعه غیبی و نوع ست یکی تحمل ست که چنان  
و فلاسفه و بی دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیه نفس تصفیة دل کشف افتد و هر بعض  
احوال خلق و قوت باشد و از امور ناآمده خبر دهند اما ایشان را بدان قریة و قبول و سبب  
نجات نباشد دوم و افعه غیبی آنست که در آئینه آفاق و انفس جمال آیات بنیات در نظر آرد -  
جوهر شش رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص مخصوص فی شرح الفصوص میفرماید که عالم  
خیال انسانی در وی دارد یکی بسوی عالم مثال مطلق که اصل و منشأی اوست و یکی دیگر

بجانب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبق میگردد اگر از طرف سفلی و جانب نفس جسم است آن  
مخاکات باشد از هیئت نفسانیه و مزاجیه و آنرا حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضافات اعلام گیرنده و متعلیه  
نباشد و اگر انچه منطبق شده در روی از جهت علویت است یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب نورانی انسانی  
منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت هر آئینه در روی مرتسم و متجسد گردد و آن البته حقانی باشد خواه  
در خواب باشد و خواه در بیداری یابین النوم و الیقظه و انچه بیند از رویای صادق یا از قبیل وحی است  
و محتاج به تعبیر و تامل نباشد چرا که از خزانه علم حق بوی نموده شده است و خطا و غلط در آن نباشد و اگر  
از انکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفه انسانیه در آن متصرف گردد و آنرا از ان صورت  
نقل کند بصورتی شبیه مناسب اگر رویا باشد به تعبیر محتاج بود اگر وحی بتاویل محتاج گردد و آنچه حضرت  
ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام از ان قبیل بود که بتعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت ایشان را  
فدا رسید که و فدایاه پنج عظیم

جوهر معنی علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب است یعنی علم الله تعالی بعالم لوح محفوظ  
که بمثابة دل عالم است و از انجا متنزل میگردد بعالم مثال و از انجا متجسد و مشخص میشود پس بعالم  
حسن متنزل میشود و در شاخه محقق میگردد خواه بعینه و خواه بصورتی مناسب که دیده بود و تعبیرات  
از چنین صورت است - حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در مبداء این بود که هر خدایی  
که بیداری و صورتی که در عالم خیال بوسه نموده شدی در عالم حس و عیان بعینه حقیقت آن نیز  
مشاهده کردی و عرفا این حال را کشف صورتی خوانند

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسمه المبارک  
فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمودند که دوش یا ران خود را  
دیده ام که هر یکی پیراهنی پوشیده اند و لیکن یکی را پیراهن تاسینه پیش نیست و یکی را تاناف و یکی را  
تا زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او در زمین کشان بود و عرض داشت کردند که این خواب را تعبیر  
فرموده آید فرمودند آری پیراهن هر یکی را بر دین هر یکی تعبیر کرده ام و فرمودند وقتی مردی بخت  
ابن سیرین آمد و گفت که من ریگه سفر جمل در خواب دیده ام گفت تو سفر خواهی کرد گفتند از کجا گفتی  
گفت اول سفر جمل سفر است و مردی دیگر بیاید و گفت که من اشب سوسن در خواب دیده ام گفت  
تو بادی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوست و آن همه حکمهای او درست بود و فرمودند  
که ابن سیرین مرد بزرگ و عالم و در عهد حضرت خواجه حسن بصری قدس سره بود و فرمودند که ام محمد غزالی

قدس سره در احیاء العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجایب روزگار است و آن آنست که وقتی مردی در راه رمضان بخدمت او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام که انگشتی در دست گفست و افواه رجال و فروج نسارا مهر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موزی گفت آری گفت بانگ نماز نیک پگاه چرا میگوئی و مردی دیگر میاید و گفت که من در خواب دیده ام که روغن از کنج سیرون می آید و من باز آنرا در کنج میگردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست نیکو تفحص کن بنیاید که مادر تو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود پرسید چون نیک تفحص نمود مادر او بود

چو هر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه واقع شدی  
داین خواب را رویا و صادقه خوانند و این رویاست که جزوی از نبوت است

چو هر جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم میفرمایند که هر که دیدم در خواب پس تحقیق دیدم ازیرا که شیطان تمثیل کند بمن بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم بر صفتی و نعمتی صحیح باشد که در دنیا بودند و بعضی میفرمایند که رویت شریف بر صفتی که باشد صحیح بود و در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که اگر چه شیطان بصورت منور آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم تمثیل نمی تواند شد و خود را چنان نمی تواند نمود لیکن رویت شریف در حالت خواب سبیل تو هم تخیل رانی می تواند بود چنانچه نقل است که حضرت امام محمد غزالی قدس سره میفرمودند که خود حضرت امام احمد را قدس سره هرگاه فرمود که من جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم در خواب دیدم فرمودی که آنچه دیده تو هم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله سلم در خواب دیدند و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم خوشه خرمایا بایشان ارزانی داشتند در آنوقت بعرض رسانیدند که برادر من شغف رویای نقای مبارک بنایت دارد میخوام که بدین سعادت مستعد گردم و ازین خوشه تبرک بوسه نیز عطا شود جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم دو خرمایا از آن خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام فرمودند حضرت امام بعد از آنکه این معامله را به برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق کردند و خوشه مذکوره را که دو خرمایا از آن جدا شده بود عطا فرمودند و صورت واقع خویش تقریر فرمودند  
چو هر بانکه اگر چه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم خود را  
بهر دم در خواب نمی تواند نمود اما بجای حضرت حق تعالی می تواند نمود یعنی ابلیس برین ابلیس قدرت دارد



که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که در این دنیا پندارد که حضرت حق تعالی را دیده

جوهر خواب این سیرت قدس سره میفرماید که اگر کسی خود را جامه سیاه پوشیده بنیاید و بنشیند خواب  
اگر از طائفه لشکریان است تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمندان است قاضی شود و اگر از عوام الناس  
است غمی و اندوهی بدو رسد و نقل است که یکی نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده‌ام  
که بانگ نماز میگویم فرمودند تو حج خواهی کرد و پدران مجلس دیگر گفت که من نیز خواب دیده‌ام  
که بانگ نماز میگویم فرمودند که ترا بهمت دزدی گیرند

جوهر بر آنکه جن تعبیر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست است یا جانب  
آسمان تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا بجانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر  
بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی شنود که آن بقال مبارک است چنانکه  
اذا ان یا ملاوت قرآن مجید با ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزی شنود که آن بقال مبارک  
نیست چنانکه دشنامی و گریه و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بمعکوس گویند و هم وقت سوال  
سائل نظر کند اگر چیزی ببیند که آن بقال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپ و امثال  
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزی ببیند که بقال نیک نیست تعبیرش بد است -  
جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که باکی از اکابر  
سمرقند گفتم اگر کسی در خواب ببیند که حضرت حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیر این چیست  
فرمودند که اکابر میفرمایند که اگر کسی در خواب ببیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه السلام  
و اصحاب و سلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقع قصوری و فتوری شده است  
و این مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد حضرت خواجه فرمودند که میتوان بود که  
کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت  
حضور و شهود او ناپدید شد و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره میفرماید  
که می تواند بود که یکی از هواها که صاحب واقع آنرا خداست خود گرفته بوده است از دل  
و می ناپدید شود آن مردن خداست عبارت از ناپدید شدن این هوا بود پس این خواب  
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده نشود -

جوهر باینکه خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه توجو نیست فرمود و از خود گذشتی در سیدی  
جوهر حضرت عبید الله ای فرمودند که حق تعالی را بخواب دیدم فرمان شد چه میخواستی گفتسم

ایچ تو خواہی فرمان شد من ترا میخوام چنانکہ تو مرا میخوامی باز فرمان شد ہر چہ میخوامی ہوا گفتم ترا میخوام  
جوہر اگر کیے چیزے شیرینی در خواب خورد تعبیرش آنست کہ لذت ایمان نصیب ی گزید۔  
جوہر بد آنکہ سالک را در واقعہ فائدہ ہاست اول آنکہ فرق میکند میان حق و باطل دوم میان دلائل  
نسانی و شیطانی و حیوانی و سببی سوم میان ملکی و قلبی و روحی و جسمانی تاکہ غالب نشود بر نفس صفات ذمیرہ مانند  
حرص و بخل و حسد و حقد و کبر و غضب و شر و سلیغ غایت حرص و شہوت۔ اگر سبب بے خوش و رضا  
و قسرت و آئینہ باوصافی و جوہر نفس دگوہر بے شریعت و ماہ و ستارگان و آسمان صافی و آب ہای  
روان و صفات اینجملہ صورت صفات و مقامات ولی ست و اگر ایوان بے نہایت بسند و  
عالمہائے نامتناہی و طیران و معارج و طے زمین و آسمان در فتن برہوا و عالم بیرنگی و بیچوہنے  
و کشف معانی و علوم لذنی و اوراکات بے الوان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجملہ از  
صفات روحانیت و نمائشہای روح و اگر مطالعہ ملکوت و مشاہدہ ملائک و ہوائت و عرصہ  
بہشت و دوزخ و انلاک و عرش کہ اس ملکوت اشیاست در منظر آید در سلوک صفات ملکی ست  
و حصول صفات حمیدہ و اگر مشاہدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوہیت و الہامات و  
اشارات و مکالمات و تجلیہای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول تخلق باخلاق حق  
از ہر نوع احوال و قانع شدہ نمودہ اندہ باقی ازین قیاس میکنند

جوہر اگر کسی حضرت خداوندی را ببیند در خواب پس باشد رو یا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی  
سالک را در خواب یا در حال چیزی نماید چنانستی کہ کسی گوید کہ آن چیز پروردگار است آن دیدن صحیح  
بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقہ شیطان آن چیز را عین خدا پندارد  
و غلط افتد تعبیر آنست کہ آن شخص بہنو زبندہ نفس ست دوست میدارد نفس خود را پس واجب  
بر آن سالک کہ بہر پیر از طاعت نفس و ہوا ی گاہ باشد کہ در خواب چیزی ببیند و از القہ شیطان  
پندارد کہ این پروردگار است و باشد کہ درین محل پندارد کہ حضرت حق تعالی است از القہ شیطان۔  
جوہر ہر کہ حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند کاری کند کہ اورا بہشت واجب آید و از غمہا  
دنیا و آخرت بہنم شود و اگر کافر بنید ایمان یابد و اگر عاصی بنید توبہ یابد و اگر ظالم بنید عادل گردد و اگر طبع  
بنید فریدی در کار او پیدا آید و اگر بندہ بنید آزاد گردد و اگر مجوس بنید خلاص شود و اگر بیمار بنید شفا  
یابد و اگر فقیر بنید غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلے اللہ تعالی علیہ آ و اصحابہ وسلم نیز بہین حکم دارد  
جوہر اگر خواب نیک بنید آزاد در باطن سمحت بکیرد و با دوستان بگوید و تعبیر آن از نادان نہر

والا انا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وبارك وبن  
والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وبارك وبن  
جانب چپ اندازد و بگرد از پهلوی که بدان بود بعضی دور کشت نماز نیز بگذارد و تصدق کند بخیر  
و این خواب با کسی نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید و بداند که همچنین خواب اثری ندارد تا خواب نگوید  
اورا زیان نکند۔

چون وعده را وفا باید کرد و آن وعده ها که در روز میثاق واقع شده و در قرآن شریف در  
مواضع مذکور گشته و وعده ها که با عباد نیز واجب لایفا اند با المی بشرط آنکه مخالف تشریح حق نباشد و  
شیخ اکبر فرموده از جمله اولیا بالله موفون بعد اند و قتی که عهد کنند و فار آن عهد شکنند و عذر که خدا عهد است  
نمی کنند و فاجبه می که بالله تعالی است بروج اتم می کنند و وفای از شیها خاصه الله تعالی است  
پس شخصی که آید آن امور که الله تعالی تکلیف داده است آن بروج تمام و کثیر کرد و این امتیاز بود  
که عادت شود پس آن شخص وفی است و الله و فار که پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده بالله است  
و آن ایفاء امتیاز بشرائع است و ایفاء وعده با عباد از انجاست که الله تعالی فرض و واجب گردانند  
پس این ایفاء هم ایفاءست بالله و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که کشف شود بروی آنچه عارض می شود  
مرئیت را وقت احتیاج موجب میگردد این کشف را وفاء عهد که بالله است و نیز فرموده که گاهی این  
وفاء عهد این سبب کشف میشود و گاهی این کشف سبب وفاء عهد میگردد و باید دانست که وفاء و عهد  
مطلقا کرم نیست بلکه بعضی مواضع تخلف و عهد در کرم است و الله تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد  
و حضرت حق سبحانه تعالی فرمود که صادق الودع بود و نه مدح کرد بصدق و عهد و الله تعالی جانیکه  
وصف کرده خود را وصف کرد بصدق و عهد فرمود ان الله لا یخلف المیعاد و فرمود لا یخلف الوعد  
چون هر عطا دو قسم است عطای ذاتیه و عطای اسمائیه اعطیات جمیع اعطیه جمع عطا و عطا  
و نیمه که جمع وی سخ است پر دو بیک معنی آید۔ و عطا که از ذات سبحان به بنده رسد انتخابی اسم جامع الله  
باشد نه از دیگر اسما و صفات و افعال و آنرا اسم جامع از انجاست گویند که باعتباری اسم ذات است فقط  
و باعتباری اسم ذات است با جمیع صفات

چون هر عطا یا و منح بر دو قسم اند ذاتیه یعنی بخششهای که منسوب اند بسوی ذات حق تعالی و دوز  
ذات در اینجا ظاهرست و اسمائیه یعنی بخششهای که منسوب باشند بسوی اسمای حق تعالی که از دست اسم  
از اسماء حق تعالی میرسند و اگر در اسمی در میان نشود آن نعمت بدائر ظهور داخل نشود و بدست

پس کس نیاید و امتیاز در میان عطا یای ذاتیه و اسمائیه کار ذوق است و کفایت راست نیاید۔

چون صاحب فوائد الفوائد قدس سره بحضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ عرضہ داشت کرد که این کس هرگز از کسے چیزی نخواست و همه عمر در توقع نکشاده اگر کسے ناخواسته لطفی میکند و چیزی میدهد چگونه باید کرد و فرمودند که بیاید بعد از آن فرمودند که وقتی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم چیزیست بحضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میدادند حضرت ایشان التماس نمودند که من چیزی دارم این بفقیر دیگر عنایت شود از اهل صفه و غیر آن حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که هر که ترا چیزی دهد بغیر خواست آنرا بخور و صدقه کن و در غمرات ایحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره فرمودند که چون بر درویش تو کل کشی ابواب فتوح کشاید آنچه نماند خطره دل و اجمال شبهت حاصل آید باید که اقبال نماید و میفرمودند چنانچه نگالوی جستجوی و تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیده است همچنان بجد و جهد رد کردن آن ناپسندیده است زیرا که بنده را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود و بتجسس قصد یح باید کشید و بتغییر لافقه باید دید و منتقل است از ابوهریره رضی اللہ تعالیٰ عنہ که فرمودند من از کسی سوال نکنم و اگر کسی بدید از سوال پس قبول کنم و تبررگے فرموده که وقتی مرا بے سوال از غیب چیزی بدید آمده بود من آنرا قبول نکردم حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بسوال آنچیز مرا مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد است که اگر کسی را چیزی ناخواسته برسد و آن رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشی قدس سره در مصباح الهدایه فرمود احوال متعوفه در تسبیب توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال یا صلاح قوت در طلب رزق توکل با سباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه تعالیٰ متکففا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توکل و توصل بر رزق مقسوم بخونید طائفه اول که مبتدیان اند بعضی بکسب توکل نمایند و بعضی بکمال صلاح و وقت گاه بکسب گاه بسوال چنانکه بر ابراهیم و اسماعیل بودی که برای نفقه اصحاب کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال میکردی ابو جعفر

که استاد جنید بود بین العتباتین قدر بایحتاج از خانه سوال کردی و ابو سعید خزاز در مبداء حال وقتی که نیک بحتاج شدی دست فرا داشتی و بشیائے گفتی این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نموده است و صلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال نه دیده اند و در آن برخورد نموده اند اما دوام تا توانست سوال نکنند از آن بر حذر باشند و اما طائفه دوم که متوکلمان اند بجهت کمال شغل بعت تعالیٰ و مشاغل جمال توحید و مطالعه نور حق سبب از اسباب رازق قسب بخونید و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا

مسبب لا سبب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان رساند و زمی یکے از بایزید پرسید که اگر اربکے مشغول بنهیم  
معاش تو از کجاست جواب داد که مولای من خنجر و کلب را رزق میدهد و تو سبب بایزید را  
رزق نخواهد داد و ازین طائفه بعضے آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکا رزانی دارند  
یا اعطاء مسئول یا صبر از ان یا از آنکه داعیه آن از خاطر بعضے آنهاست که هیچ نخواهند از حق و نه از  
خلق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند و آنکه علم ازلی را احاطه بمصالح  
آنها از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بجوای ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و  
عام تر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرمود علمه بجالی حبسی عن  
سوالی از اینجاست قول آنکه گفت الفقر لا محتاج الی الله - متوکلان را صاحب فتوح خوانند  
بجست آنکه از فتوح غیب تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بے تطلع و تشوق نفس فتوح میشود  
آنها قبول می کنند اگر چه بدان محتاج نباشند و اهل فتوح بعضے آنهاست که در اخذ و اعطاء بر سالفه  
ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر حال به تبعیت هوا متمم دارند و بعضے آنهاست  
که در اخذ متوقف باشند و در اعطاء نه در اعطاء حفظ نفس کمتر بینند و بعضے آنهاست که در اعطاء متوقف  
باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالی بینند و در اعطاء اختیار و فعل خود  
بعضے که بنور اخذ متوقف باشند و در اعطاء بسبب تماشای وجود ایشان در نور توحید و تصرف در  
بحق و امن از غایب هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمد عزیزی و کیاب ست پس ادب  
تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلا  
تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدء تجلیات است در تناول فتوح و اعطای سالفه علمی جدید  
و اذنی عنید مسارعیت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم ننهند و حال خود را  
بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بے دلیل صحیح و یقین صریح قیاس نکنند و صحت اذن بطریق نوم معارض شود  
یا بواقعہ یکشف مجرد فعل است که شیخ حماد هیچ طعامی نخوردی الا آنکه در واقعہ یا در خواب دیدی که فلان طعام  
چندین مقدار از فلان بستان یا دیگری در خواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار نزد حماد و بر پیش شیخ حماد  
آنها بستدی و قبول کردی و آورده اند که جناب مستطاب غوث الثقلین سیدی و شیخی سید عبدالقادر جیلانی رضی  
الله تعالی عنه و رضاه شجعی از مریدان خود گفته فرستاد که فلان کس را نزد تو وودعتی هست باید که از ان چندین  
نزد چندین طعام بفرستی حال آنکه مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونہ روایا  
که من در وودعت تصرف کنم و از جناب شما بپرسند فتوی دهید که نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود

بموجب اشارت جناب مقدس و معلی متقاد و مستسلم شد بعد از آن عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت  
بدان شخص رسید که چندین زردچندین طعام از ودیعت بردارد و پیش حضرت معلاد مقدس بپرس جناب  
والا وافرمود پنداشتی که اشارت فقر از صحت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق تعالی ستاند  
نه از خلق خواه و اسطه آن دست مردم بود یانه و خواه سبب آن معلوم بود یانه بشرط آنکه نفس را  
بر مقدمه آن تطلع و تشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابوالمسعود  
آمد و گفت میخوام مقدارے معین از زمان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرد و لیکن می اندیشم  
که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت مانگویم چه بر معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده  
مادران مشاهده فعل او کنم و آنرا مبارک دانم

چوم در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بزرگترم فرمودند که  
وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بیکه اسپه بخشیده بودند آن اسپ برون  
لاغر شد آنحضرت خواستند که آن اسپ را از آن مردوهای آنروز که بخشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که داده خود را نباید خرید اگر همه بدانگه یابی -  
چوم مردی از کثرت عیال و قلت معاش بجنور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که  
در خانه باز رود و هر که از روی بر خداوند تعالی نیست او را از خانه بیرون کن و جماعتی بجنور رسید  
الطائفه حضرت شیخ جنبید بغدادی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر  
میدانید که حضرت خداوند تعالی شمارا فراموش کرده است یا دوانم گفتند در خانه در انیم و بتوکل  
نشینیم فرمودند آرمودن شرک بود گفتند پس حیل چیست فرمودند الحیل ترک الحیل

چوم هیچگاه بر فقیر سوال حلال میگردد یانه چون مشرف بپاک شود و چاره نیابد که بدان خلاصی بد  
سوال مباح گردد چنانچه خواجه ابوحنیفه ص را در که استاد جنبید بود اندر نماز شام و نماز خفتن بیرون آمد  
و سوال کردی بر اندازد حاجت خواستی نیز خواجه ابراهیم که مدتی در جامع بصره متکلف شده بودند در سه بار روز  
یک شب افطار کردی و آن شب افطار از در بار و ریزه کردی و از مشائخ دیگر نیز همین سوال منقول است  
و در روایات فقه نیز مسطور است - اگر بکسب فقر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بیرون  
لازم گردد و اگر صبر نشود و در بدر و ریزه کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت - اگر شخصی سوال  
نکنند و بی سوال دهند گیر از جهای روحانیان بود و اگر سوال کنند او را دهند قبول کنند این را بر فردوس علی  
نشانند و اگر سوال کنند و بیاید قدر کفایت قبول کنند عزت دارست و اگر بر سوال حرص کند و همیشه کاردی نیست

سواد الوجہ فی الدارین درمادہ اوست باجملہ اہتمام بر رزق قبیح است۔ زاید عیال دار و ضعیف  
 کہ قوت مجاہدہ ندارد سوال کند زراعت بقدر کفایت مباح است و اگر زاید مجردست و قوت مجاہدہ دارد  
 اگر متوکل شود مزید درجہ است و اگر چیزی نرسد فاقہ کند کہ لیلۃ الفاقہ معراج الفقیر ہیچ نعمت بہتر از  
 فاقہ نیست و ہیچ ملکی بہتر از فاقہ نیست اگر طاقت بکسب ندارد و بعد سہ فاقہ سوال مباح است  
 اما سوال و در درینہ از امرای و ملوک نکند از صالحی و شیخی یا کاسبی کہ کسب او از وجہ حلال بود بقدر حاجت  
 خرج کند باقی ہمہ انثار کند عاشق عیال دار و ضعیف کہ تحمل مجاہدہ ندارد اگر سببہ جو دیگر تجارت از سر  
 سد جوع کہ بدان قوت شب و روز حاصل کند داخل دنیا نیست زیرا چہ داخل حساب نیست زیادت  
 طلب کند زیرا چہ بہترین رزق آنست کہ پسند کند حدیث خیر الرزق کافی است

گر گدائی میکند شاہ آمدست  
 در حقیقت بادشاہ میکند

ہر کہ باہمت درین رہ آمدست  
 نفس قانع گر گدائی میکند

عاشق مجرد و صاحب قوت کہ تحمل مجاہدہ دارد ہیچ چیز او را بہتر از توکل نیست۔  
 آنقدر تعلق کہ بندہ را بارزق است اگر بارزاق باشد ہرگز گرسنہ نماند کہ رزق الخواص فی  
 یقینم و رزق التوام فی عینم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر سبب سے تو دانی کہ را  
 کہ میدہد خدا میدہد ہا خدا میدہد چون توکل اختیار کند ہر چہ از غیب فتوح پدید آید قبول کند  
 و چون دچار یافت کہ در آن خطر عظیم است

جو ہم حضرت ابو عبد اللہ دریم قدس سرہ فرمودند یا نبی جعل علمک ملجا و او یک دقیقہ  
 این اشارت است کہ علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل است بر شرف و عظمت ادب  
 البیس اگر چہ طاعت داشت بواسطہ ترک ادب کہ گفت انا خیر منہ مرد و گشت آدم زلت و است  
 بواسطہ ادب کہ گفت ربنا ظلمنا انفسنا۔ مقبول گشت

جو ہم در سفر و اقامت در رشتہات مذکور است کہ احوال مشایخ طریقت در اختیار سفر و اقامت  
 مختلف افتادہ است بعضی در بدایت سفر کنند و در نہایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نہایت  
 سفر کنند و بعضی در بدایت و نہایت مقیم باشند و سفر کنند و بعضی در بدایت و نہایت سفر کنند و مقیم شوند  
 و بطائفہ از این چار فرقہ در سفر و اقامت مبتدی صادق و غرض صحیح است حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ  
 میفرمودند کہ حضرت شیخ بہار الدین عمر قدس سرہ از من پرسیدند کہ مبتدی را سفر بہ یا اقامت من خود را از چہ  
 عاجز فرمادہم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغہ کردند کہ بگوی گفتیم در سفر مبتدی را جز پریشانے

دل پیچ حاصل نیست سفر قتی مبارک است که صفت تکلیف حاصل شده باشد و بتدریج را در گوشه سے  
 بایست و صفت تکلیف حاصل باید کرد زیرا که تشیع و لامت خویشان و آشنایان و ناموس  
 از مردمان ویران می آید از آنکه مخالفت شریعت کاری کند و مرکب فعل نامرضی شود و بعضی از مشایخ  
 بر خلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت او طمان و مفارقت اخوان  
 از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاہدات که از لوازم سفر است  
 ویرانی الحکم تصفیہ و تزکیہ حاصل گردد اما آنچه معتقد خانوادہ خواجگان است در باب سفر و اقامت  
 آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت غریبی ازین طائفه رساند بعد از آن  
 باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت ویرا لازم گیرد و بکار پیچد تا وقتی که نسبت این غریزان حاصل  
 کند و این نسبت ملک دی شود و اگر در شهر خود این چنین کسی یابد البسته از صحبت و خدمت دے  
 به هیچ طرف نرود و غیر این هر چه کند موجب تفسیح اوقات است و فرمودند که شیخ بایزید قدس سره  
 در بدایت حال از بسطام سفر کردند و بصحبت یکی از مشایخ رفتند آن بزرگ فرمودند که باز گردان  
 که قدم برداشته آندہ مقصود را گذاشته دی بازگشت پیرا دے داشت بخد مت و طلب  
 رضای دے قیام نمود و مقصود دے حاصل شد و حضرت شیخ اکبر قدس سره این سخن را چنین تاویل  
 فرموده اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمیع از منہ و اکمل  
 محیط است و هیچ جا از احاطه دے خالی نیست پس شیخ بایزید را بران سر آگاه ساخت که در  
 طلب دی حاجت لقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الذایہ قدس سره میفرماید که سفر  
 ترین نفوس طاغیه قلوب و تبیین قاسیه اثر عظیم و فائده جسیم دارد چه مهاجرت او طمان و حیلان  
 و محاکمات مهودات و مالوفات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس و طایع را از ترسم  
 و تقید بر رسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند و از فسادات و غفلت از  
 قلوب لامیه و ساسیه بردارد و تاثر سفر در تبیین نفوس کم از تاثر نوافل صوم و صلوة نیابت  
 و حضرت سید عالم علیه السلام فرموده اند و هر چند حصول  
 مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ هرگز سفر نکرد  
 نه در بدایت و نه در نهایت لیکن بیشتر سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در نهایت  
 بجهت آنکه صلاح دقت حال خود در آن دیده اند چنانکه حضرت ابراهیم خواص قدس سره هرگز در  
 شهری بیشتر از جیل روز اقامت نکردند چه صلاح حال و صحت توکل خود در آن میدانید و هر که قصد



سفر و از آنجا که چند آداب رعایت کند آداب اول نیت صلح کند تعیین مقصود مقبره و از مقاصد مقبره طلب علم  
است و تقاضا مستخرج و قطع مالوفات و مهورات و استکشاف احوال نفس و استخراج رعونات و دعای او و همچنین  
دیگر مقاصد مقبره و آداب دوم بار فراق سفر کردن که الرقی ثم الطریق سوم امیر ساختن یکی از جماعت که با هم سفر کنند  
تا جمله مسایح رای او حکم او باشد و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت  
مکمل تر باشد چهارم تودیع برادران است باید که برادران را وداع کند و برادران را وداع کند و برادران را وداع کند  
منزل است باید که چون از منزل برخواست دو رکعت نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند ششم  
چون بر مرکب خواهد نشست بگوید بسم الله الرحمن الرحیم تو کلمت علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله  
العلی العظیم میگویم بگاه از منزل برآید و ابتدا بیوم خمس کند هفتم چون بمنزل فرود آید نخست تحت آن  
منزل را دو رکعت نماز گذارد و بیوم چهارم عصا و رکوه و میان بنده را خود دارد که صاحب آن سنت است و بیوم پنجم  
بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دور چون منظر بروی آید از دریا و اموات آن شهر سلام کند و بعضی از  
قرآن مجید بخواند و هر یک بدیشان فرستد یا از و هم پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل برآورد

کتابخانه

جو سر قبل انکنتم تجویں اللہ فاتبعونی بحکم اللہ گواہی محمد اگر سستید شمار دوست دارند خدا تعالیٰ  
 پس متابعت کنید مرا خدا تعالیٰ شمار دوست دارد پس حکم آید که می متابعت آن سر در ظاهر و باطن  
 فرض شد ظاهر متابعت مرتبه نبوت است و باطن متابعت بر تبه ولایت و در اصطلاح صوفیه ناهیه مرتبه نبوت است  
 که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت جبرئیل امر را توحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر در متابعت ظاهر  
 آن سرور مانند ذوق غلیل با سر ولایت بهره مند در متابعت باطن آن حضرت پیدا شدند حضرت سید عالم مامور بود مذکر آن  
 مرتبه ولایت بی طلب صدق کسبی نفرماید الا آن این سنت درین رفته معمول است روزی آن حضرت صلی الله  
 تعالی علیه آله اصحابه و مسلم غموم شسته بودند که کس احوال احکام شریع می پرسد و از امر باطن سوال  
 نمیکند همان زمان بخاطر اسرار گذشت که بموجب فرمان جناب الهی احکام شریع از آن حضرت سر اخذ  
 متابعت ظاهری آوردیم اما از احوال راز باطن خود خبر ندانیم متابعت سر برجا آورده میشد پس از کمال صدق  
 و اخلاص بخد مت حضرت رسالت پناه رسیده سوال کرد آن حضرت فرمود مذکر از فرمان چنین بود که بی طلب این  
 راز کسی نگوید پس این امر را از علی فخر صوفیه رسید العلماء ورثه الانبیاء ازینجاست  
 جو سر بعضی میفرمایند که ارکان تصوف در ظاهر پنج است اول خدمت پیران دیاران دینی و خدمت داندگان  
 دوم خرقه ارادت پوشیدن از پیر سر دم خلوت در ذکر و فکر و عبادت چهارم صحبت با پیر کردن بی احتراض

و بی اختیار کالمیت بین میدی الغسل پنجم قنوت در سخا و بذل و اثار اقدام نمودن و ارکان تصوف  
در باطن نیز پنج است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق  
اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی  
تا همه ارکان ظاهر و باطن در ذات سالک جمع نشود صوفی نگویند و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است  
و اوسط عمل و آخر موهبت یعنی اول علم را خالصاً مخلصاً حاصل کند بعد عمل کند آخر بخشش از حضرت  
خداوند تعالی بیاید علم راه می نماید و عمل یاری میدهد بر طلب موهبت بمقصود میرساند بعضی میفرمایند  
صوفی آنست که ملکی ندارد و اگر دارد در اختیار دارد که بروی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را خالص  
کرده باشد برای حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر برایشان چیزی نیست و میگردانند و تا بخوانند  
تعالی برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علاقه و بعضی گفته صوفی  
آنست که خداوند تعالی ویرا از حظوظ انسانی بمیراند و بمشاهده خویش باقی گرداند و حضرت جنید فرمود  
الصوفی کالارض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفا و خلق یاد حق توضع

چو هر صوفیان برسد و چه اندر مرید طالب متوسط سائر و شتی و اصل مقام مرید مجاهدات و مکاتبات  
است بے ریا و تخرج و ماریات و مجانبت خطوط نفس و اقتضای حقوق و مقام متوسط مراعات صدق و در  
کمال احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام شتی صحیح و تکمیل است ظاهر او مع الخلق و باطن او مع الحق  
فرد بودن<sup>۱۱</sup> بیخیا<sup>۱۲</sup> در بودن<sup>۱۳</sup> کوتاه نمودن<sup>۱۴</sup> نگاهداشت<sup>۱۵</sup>

دل پیش تو ام دیده بجای دیگرستم | نا خلق نداند که ترا می نگرستم

چو هر حضرت سید الطائفة ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که اصول این طایفه  
پنج است یکی تهووم دوم قیام شب و عبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملی که کند  
مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم اشراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده در شدن بر  
علمهای خویش بطول رعایت در هر رکنی یعنی از هیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله  
علیه و آله و اصحابه و سلم مردی را دیدند که نماز میگذارد و باجوراج بازی میکرد و فرمودند اگر دل او خاشع بود  
در نماز اعضا را و هم خاشع بودی پس رعایت اعمال و حسن ادب لیل بر حسن باطن است و در هر  
دل که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانه  
و تعالی در هر حال و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند که اصول باهفت است یکی تمسک  
بکتاب الله تعالی تا هیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقتدا بجناب مطالبی سول مقبول صلی الله علیه و آله  
و اصحابه و سلم تا هیچ کاری مخالف قول فعل جناب سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نکند سوم اکل حلال

چهارم کت الاذی یعنی باز نادن از آزاد مسلمانان بدست و زبان و همه اعضا بنجیم اجتناب از اقامت ششم توبه

متفق اداای حقوق یعنی حق جناب خداوند تعالی و حق العباد.

جوهر بعضی گویند که صوفی قائمست بمبدأ خداوند تعالی چنانکه بزرگے را پسیدند که چگونه باشد گفت  
چنانکه میدارد گفتند چگونه میدارد گفت چنانکه میخواهد گفت چگونه میخواهد گفت مرا با خواست او چه کار -  
سلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول بر مرتبه معرفت رسیدم گفتم  
خدا یا تو مرا باش و هر چه خواهی کن و بزرگے گفت که خداوند تعالی را بخواب دیدم فرمود چه میخواهی گفت آنچه  
تو میخواهی فرمود من ترا چنانکه تو مرئی داین علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نشود زیرا که زاهد ترک را  
بزرگی میدارد و اخذ را قبیح می پندارد و همچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست که فقیر باراده  
فقر و حفظ نفس خود را محبوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا اراده او در اراده  
حق بود و بل اراده او عین اراده حق بود اگر صورت فقر در رسم آن اختیار کند باراده و اختیار خود را محبوب  
بنود چه اراده او اراده حق است.

جوهر حقیقت فقر و زهد و صفت خاص و لازم حال صوفی است صوفی را مرتبه بود و زهد در اوست  
مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان دور است حدیث الدینا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی  
اهل الدنیا و همما حرامان علی کل شیء

چهارم حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مرجع البحرین میفرمایند راه راست آنست که عقل را  
تا بیغ تشل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و محبت پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند در زبان باز گردان  
باقراری نه انجمن علت از کار تو و داین صفت در مذمب اهل سنت و جماعت پیدا است و شمار نمیدین  
و مشائخ طریقت که شمه هوراند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مسطور است برین مذمب بوده اند و برین  
اعتقاد رفته و در کتب مشائخ آنجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد است هیچ یک از ارباب عبت  
و اهل هوا به مقام قرب نرسیده و مشائخ میفرمایند که وجود ظلمت بدعت علما و اعتقاد مانع ظهور نور هدایت و  
ولایت است دگمان بزرگ که طریقه تصوف مخالف مذمب اهل سنت و جماعت است و صوفیه فرقه دیگران  
و رای این فرقه ناجیه و انچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق و نکات  
و انبشارت و سایر کمالات داده هیچ فرقه دیگر را نداده شیخ جمال الدین سیوطی که از اعظم علماء و متاخرین  
حدیث است در عقائد خود می نویسد که اعتقاد سیکم این که طریق حضرت شیخ جنید بغدادی و اصحاب  
حضرت ایشان مقوم است -  
راست اگر روشو است ۱۲

جوهر جمیع انکساره طریقت و اساطین ملت تابع مذہب فقہا بوده اند چنانچه سید الطائفة در مذہب ابی ثور  
 بود و حضرت غوث انصاری در مذہب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و مجاہدی شافعی  
 جوهر صاحب مصباح الدیاری قدس سره میفرماید که مراد از صوفیان و اصلاص و کمالان آنکه کلام  
 عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کنند نه جماعتی که بجز در سیم و مطلق اسم از دیگران متمیز و  
 مخصوص باشند هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد کار بر طریقت و ارباب  
 حقیقت و اراصوفی خوانند خواه مترسم بود بر رسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم است  
 که اسم صوفی بر کس اطلاق کنند که مترسم بود بر رسم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص  
 از صوفیه مترسمان را صوفی خوانند بلکه تشبیه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست  
 که اکثر ایشان از قدام مشائخ بجهت تعلل و تزیید از دنیا و اعتدای بانبیاء لباس صوف پوشیده اند و دیگر را  
 صوفی خوانند و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته  
 جوهر صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید صوفی آنست که از خود فانی بود و بختی تعالی بانی متوفی  
 آنکه بجا بدهد این درجه طلب کند و مستصوف آنکه برای جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار دنیا  
 صوفی متصوف فانی بود و روایت کرده اند حضرت امام قمیشی قدسنا الله تعالی بسره المبارک بسند متصل  
 خود از سید الطائفة شیخ ابوالقاسم ضحی بنیادی قدسنا الله تعالی بسره الغرزة المتصوف ان یحیی الحق  
 عنک یحیی یک به یعنی تصوف آنست که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود  
 کوئی گرداند و بانی سازد ببقاء خود پس برین تقدیر بحسب ظاهر صوفی مراد فانی است چه ولی آن  
 کس است که فانی باشد در الله تعالی و بانی باشد ببقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است  
 و از کلام جمهور اهل استدفا میشود که تصوف مرتبه حاصل است از ولایت و نزد بعضی نهایت فقر بدست  
 تصوف است و نزد بعضی تصوف حیانت قلب است از غیر و از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره  
 منقول است که مقصد تن از مشائخ طریقت در راهیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه اقوال  
 اینست که تصوف صرف الوقت بپایان اولی به و در نفحات الانس مذکور است که حضرت  
 سفیان ثوری قدس سره فرمودند که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو یاسم صوفی را ندیدم و پیش از  
 ایشان بزرگان بودند و زهد و ذریع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خوانند  
 حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاهایی که برای صوفیان بنا کردند آنست که بر مله شام کردند و  
 سبب آن بود که مدیری امیر ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن را دید ازین طائفة علیه که فراسم میفرمودند

دوست در آغوش یکدیگر کردند و همان جا نشسته و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برقعند  
 امیر ترسار و املا ایشان بایکدیگر خوش آمدی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت از کجا  
 بود گفت ندانم گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق است گفت شما را جای هست که آنجا فراسم آئید  
 گفت فی گفت من برای شما جاکس بسازم تا بایکدیگر آنجا فراسم آئید پس آن خانقاه بر مله شام ساخت  
 جوهر صوفی که تارک اشیا است نه از هر عوض موعود است زیرا که او این وقت خوش است و صوفی  
 قائم باشد و اراده خداوند تعالی است نه باراده خویش پس او نمی بیند فضیلت در صورت فقر و نه در صورت  
 غنا فرق است در میان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم است در اشیا بخود و واقف است باراده خود بخلاف  
 صوفی که او قائم است بمادر خود خداوند تعالی چنانچه بزرگ را بر پسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میداد  
 گفت چگونه میداد گفت چنانکه میخواهت چگونه میخواهت گفت مرا با خواست او چه کار حضرت سلطان العارفین  
 سر فرمودند سی سال میگذشتم چنین کن چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم فدایا تو را بشهر چه خواهی  
 کن و این علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و اخذ را  
 قبیح می پندارد و همچنین فقیر حضرت شبلی قدس سره فرمودند اگر مرا میخواستند میان بهشت و دوزخ من دوزخ  
 اختیار کنم که بهشت مرا نفس است و دوزخ مرا دوست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان  
 صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی ترست تبرک و بیرون آرنده تراست از شواغل دنیا اما اهل شام  
 نمیکند میان تصوف و فقر تمسک میکنند بدین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین احصوا  
 فی سبیل اللہ و ایشان همه اهل تصوف بودند و همچنین بدو غیر فقرست مجمع السلوک  
 جوهر در بیان تشبیه محقق بلامایه و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق  
 بلامایه طائفه باشد که اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید جز برادای فرائض مواظبت کنند و آن  
 طائفه از جهت عدم ریا بلامایه مشابست دارند و ایشان را قلندریه خوانند و فرق آنست که ملائمت جمیع  
 فضائل و نوافل تمسک جوید و لیکن او را از نظر خلق پنهان دارد و قلندری از حد فرائض نگذرد و  
 باظهار اخفاء اعمال از نظر خلق متعبد بود و تشبیه مبطل بلامایه طائفه باشد که بر اهل فساد و فجور مبالغه  
 نمایند و گویند و از این ملائمت خلق و استقامت نظر مردمست و حق سبحانه و تعالی اطاعت خلق بی نیازست  
 جوهر در بیان تشبیه محقق لفقیر و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق لفقیر  
 که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل لغنا دارد و تمسک  
 بر فقر میکند و تشبیه مبطل آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش حقیقت آن غیر مطلع و

مرادش مجرد اظہار دعویٰ بود و مطلب قبول خلق آنرا ہم مراکبہ خوانند

جو ہر در بیان تشبیہ محقق بزہد و تشبیہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکور است کہ تشبیہ محقق بزہد طائفہ باشند کہ ہنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشدہ باشد و خواہند کہ یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متہر بہ خوانند و تشبیہ مبطل جماعتی باشند کہ از برائے قبول خلق ترک دنیا کنند

ایشان را مراکبہ خوانند

جو ہر در بیان تشبیہ محقق بنجادم و تشبیہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکور است کہ تشبیہ محقق بنجادم آنست کہ ہموارہ بنجدمت بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی حکم غلبہ نور ایمان داخل نفس بعضی از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتے حکم غلبہ نفس خدمت او بہو او دریا آمیختہ بود جمعی را کہ نہ در محل استحقاق باشند بتوقع محبت و شناختی ببلغ تقدیم رسانند بعضی را کہ مستحق خدمت باشند محروم گذارد انجمن کس را استخادم خوانند و تشبیہ مبطل کسی بود کہ او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکہ خدمت خلق را دام منافع دنیوی کردہ بود آنرا مستخدم گویند۔

جو ہر در بیان تشبیہ محقق بعباد و تشبیہ مبطل بعباد در مصباح الہدایہ مذکور است کہ تشبیہ محقق بعباد کسی بود کہ اوقات خود را مستغرق عبادت خواہد و لیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیہ نفس بہر وقت در اعمال و او را دو طاعات و فقرات و تقوئات افتد یا کسی کہ ہنوز لذت عبادت نیافتہ باشد و بہ تکلف بدان قیام می نماید او را متعہر خوانند و تشبیہ مبطل بعباد شخصے بود از جملہ مراکبہ کہ نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و ذر دل او ایمان ثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیرے بر طاعت خود نہ بیند بدان قیام نماید

نہ بیند بدان قیام نماید

جو ہر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ معنی اعتقاد اعتقاد صورتے علی ست یا ظنی و اعتقاد آن در دل بوجہ و معنیات و ماخذ آن در مبداء حال تکرار سماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس سادہ اطفال کہ ہر روز ایام و امتداد زمان سبب اعتقاد ظنون و اوہام و موجب تقلید عقیدہ عوام میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالغش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا جاتی کہ صحائف ضمائر و الواح خواطر ایشان بدان صورچنان متعش و متمسک میگردد کہ مجال و مسامحہ صورتے دیگر در آن محال نماید پس ہر کجا سابقہ عنایت ازلی تعلق گیرد و خواہد کہ بندہ را اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار و رسوم عادات و مسموعات برہاند و شیخ ہوا و عناد از دل او انتزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ آلوہ اصحابہ سلم بہر کثرت آثار نزول و

و پیر تو انوار نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منجلی گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا  
 طهارت یافته لایحه عقائد ایشان از وسعت اخلاف معرا بود و دلها از بیماری هوا سلیم و مبرا چون آفتاب  
 رسالت بجای غیبت متواری و متجرب گشت نفوس امت با تحجاب و غیبت آن باز سایه بر انداخت  
 و ظلمت هوا اندک اندک از کمین استار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی با انحرا  
 نهاده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد گشوده شد و بر حسب بعد از غیبت  
 رسالت و احتجاب نور عصمت غلمات رغبات نفوس بد نیاز یافت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی  
 یومنا بدین پس هر که طالب عقیده درست بود باید که لطیفه اول از صحابه اقتدا کند و آثار ایشان قنصار  
 نماید و آمیختنی دست نهد مگر بصدق اعتقاد و اقتدار حسن التجا بحضرت دایم اعتصام بنفسل جناب  
 الہی و ہر کرا حق تعالی نعمت حرف غیبت از دنیا بخشید و اورا محل نظر غیبت خود گردانید  
 جوہر معنی خلق خلق بالضم خمی و عادت و مروت و اکثر اطامق آن بدون قید بر نیکی آید  
 و گاہی بقید معنی خمی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ خلق  
 عبارتست از مہیاتی راسخ و نفس کہ مبدی و راسخ و افعال خیر یا شر گردند و مہولت و مبادی افعال خیر را  
 اخلاق حسنہ خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئہ و منش را اخلاق حسنہ یا طہارت طینت بود چنان  
 عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طہارت طینت سبب اخلاق حسنہ چنان بود کہ نفس را اصل جبلت  
 طہارتی از خست طبیعت یافته باشد و از وی در مبدی و طفولیت بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق  
 و امانت و غیر آن ظاہر و باہر بود و ہر روز در تریزاید و تضاعف باشد تا تاثیر این سبب یا مستند بود مجموع  
 طہارت لطفہ پدر و مادر و غذا و شیر و حسن خلق مضرعہ یا بعینہ اثران و اما سبب حسن عادت بدین  
 طریق بود کہ نفس بواسطہ حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقبوش آثار خیر منتقل گردد و حیات  
 اخلاق حسنہ در وی ترسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیہ و اخلاق سیئہ از وی مستاصل و منقرع و باہر  
 عقل چنان بود کہ کسی بنور عقل میان خبر و شرمیز کند و بحسن اخلاق مہتمم گردد و اما سبب ایمان  
 چنان بود کہ کسی بجهت ایمان باختر اعتقاد و ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنہ و خیر  
 حاصل گردد و از شر منزع گردد و اما سبب توحید چنان بود کہ سالک بعد از ان کہ تجلی ذات اورا از خود  
 فانی گرداند و بقیہ باقی دل او عرش ذات شود و نفس او منظر صفات و ورای این پیچ خلق دیگر نیست  
 ہر کہ بدین مقام رسید منزلی یافت کہ فوق آن منزلی نبود و کمال این منزلت رسول اللہ را بود  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ بخطاب انکال علی خلق عظیم مخاطب گشتند و بعد از ان حضرت

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحسب مناسبت واندازه قرب خواص امت حضرت ایشان را نصیب  
 ازان که است شد و فرق میان این مخلوق و دیگر مخلوق آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار  
 و رسوم نباشد و متعلق نشوند الا به بعضی و متعلق موحد جمیع حقائق اخلاق متعلق و متصف باشد و هر یک  
 از اخلاق حسنه بمناسبت درستی که متعلقان بدان در بهشت روند و جمیع اخلاق ذات جناب  
 الهی است بر کرات طایفه ازان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بروکشیده اند و نشان اخلاق سیئه یا خست  
 طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت و تعدی شد صحبت و مردم را ظاہر است که آنرا بشدت  
 خوانند و باطنی که آنرا آدمیت گویند و بشریت را صورتی است که آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتی است  
 که آنرا خلق خوانند و در صورت اخلاق حشر کنند اگر در صفات بهیمی و اخلاق سبعه مانده باشد در صورت  
 بهائم و سباع برانگیزانند و فرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خیر امتی یوم القیامۃ  
 علی عشرین صفا و ازان صنوف بعضی را فرمودند که در صور حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را  
 در صورت قروہ و خنازیر و بعضی را در صورت کلاب و علی هذا طائفه برانند که همچنانکه تغییر خلق ممکن نیست تغییر خلق  
 هم ممکن نیست چنانکه در خبر است فرغ ربکم من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل و طائفه دیگر برانند  
 که تبدیل اخلاق ممکن است و الاشیع چنین آن که حسنوا اخلاقکم فرمودے و مذہب صحیح نیست  
 و الاشیع و مجاہدہ را هیچ فائده نبودے و از حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم پرسیدند  
 که چه چیز است که مردم بیشتر بدان سبب در بهشت روند فرمودند حسن خلق۔

جوهر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین و مشتقے قدس سرہ در رسالہ کیمیه میفرمایند و من  
 اخلاقهم الحکم و التواضع و النصیحة و الشفقة و الاحتمال و الموافقة و الاحسان و التمداراة  
 و الايثار و الخیرة و الالفة و البشاشة و الکرم و الفتوة و بذل الجاه و المروة و المودة  
 و الجود و العفو و کظم غیظ و اصفح و السخار و التوفار و التحیاء و التلطف و البشعر و الطماقة  
 و السکينة و التوقار و الدعاء و التناء و حسن الخلق و تصغیر النفس و توقیر الاخوان و تحیل الشیخ  
 و الحریم علی الصغیر و الکبیر و استعظام مال الیم و متعصفاً لمانه

چو هر در علم عالم با کسر استگی و بر داری و دیر غضب شدن و استنگی نمودن در عقوبت کسی صاحب  
 مجمع السلوک قدس سره میفرمایند علم آنست که با غیری کنشی و با خود بردی نهی و بعضی گویند علم آنست که انحصار  
 نفس کنی در امری که موجب غضب باشد با وجود قدرت صرف غضب و صاحب مصباح اللمایه  
 قدس سره میفرمایند که علم عبارت است از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق نه از سرع عجز





نذر او نذر تعالیٰ بنمید از ان روی که بایشان طمع و احتیاج دارد و تواضع نعمتی است که بر آن هیچکس حسد ندارد  
 یا منی که بر باقی است که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که  
 متواضع معتدل و بیانه رو باشد میان کبر و ضعت و کبر است که خود را از دیگر برتر داند و ضعت است  
 که خود را کمیته گرداند و در محله که تخفیر کرده شود در آن محل و ضاعت حق شود و تواضع محمود و الضعة  
 مذمومة و الکبر مذموم و العزة محموده

جوهر در تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و سلم صاحب مجمع السلوک  
 قدس سره میفرمایند که در خبر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم گوشت پخته  
 بدست مبارک خود پاره میکردند و میخوردند و بیکار و میفرمودند که بادشاهان عجم از تکه گوشت پخته بیکار و  
 پاره کنند و خورد می بینیم که گوشت پخته را بدست پر کاله کردن و خوردن تواضع نزدیک تر است از تکه کردن و تر  
 و از فرط تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقر را با جابت میفرمودند و هر طعام درویشان  
 که پیش می آوردند بر غبت تناول میفرمودند و با فقر او مجالست میکردند و اگر در میان اصحاب تشریف  
 می آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افزود میزدند و از نشستن در موضع معین که نوعی از کبر است  
 منع میفرمودند و غلام و کنیز که را بنشونت و تحویل کار نمی فرمودند و کالای و غله که در خانه حاجت افتاد  
 بار با خود در بازمی خریدند جریر بن عبد الله بن کبلی رضی الله تعالی عنه روایت میکنند که روزی حضرت  
 سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم در حجره یاران نشسته بودند و من آخر آدم دیدم که در آن  
 حجره جای نشست نموده است من در پیش حجره نشستم و در آن گفت مبارک فرود آورده و بسوی من  
 انداخته فرمودند که بدین جامه من بشین از ان کرمی که در حق من ارزانی داشتند من در آسمان زمین  
 نگنجیدم و در او مبارک را ببوسیدم و بدیده نهادم و بر روی مالیدم و باز بخدمت حضرت سید المرسلین  
 صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم رسانیدم و ائمه حدیث آورده اند از ان تواضع که در حق جریر  
 عبد الله بن کبلی ارزانی داشتند تا او بر صدر حیات بود میان یاران معظم بودی و آن حرمت که در حق او  
 ارزانی فرمودند و او را و اولاد و احفاد و در میان خلق مرعی ماند

جوهر در نصیحت نصیحت اندرز و خیر خواهی و پند دادن و با لفظ گفتن و گزاردن و پذیرفتن و  
 شنیدن مستعمل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیک خواهی کنی به برادر یا آنچه خوا  
 خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود روا نداری بر دیگران روا نداری - و مواظطه آنست که نفس خود را  
 و خط و نصیحت و نیکخواهی کند و بگوید که در یاد جناب حق سبحان تعالی باش نه در بند غیره جز یاد حق هر چه

کنی عمر ضائع است، جز حروف عشق بر چرخ جوانی نبطالت است، و قدم در عصیان منهدمستی عقاب در رخ شوی  
 و مستوجب سحران و دوری گردی که طاقت آن نداری و بدانی که محبت حضرت حق سبحانه و تعالی در پیرو س  
 حضرت با عظمت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله اصحابه و سلم است که قال الله تعالی قل انکم تم  
 تجوبون الله فاستجوب لی سیکلمکم الله و لیغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم  
 جوهر در شفقت شفقت انبجیات در اصل لغت بمعنی ترس است چون مهربان از آفات و بلیات  
 دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید  
 شفقت آنست که بر همه خلق مهربانی کنی خواه عالم خواه جاهل خواه مطیع خواه عاصی بر مطیع شفقت کنی جهت عظیم  
 طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا اگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم صلی الله  
 تعالی علیه و آله اصحابه و سلم در روز آخر بمقابل جفا و ایشان فرمودند اللهم اهد قومی فانهم ضالون یعنی  
 گویند که شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکه مردی سختی بر مردم گوید آن نصیحت  
 و انیکه بر یار خود یا بر برادر خود یا بر پدر خود نصیحتی کند آن شفقت است  
 جوهر در احتمال احتمال بزدل شدن و گمان کردن - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید احتمال  
 آنست که رنج خلق بکشی از بهر حق تعالی و جفا و ایشان را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد و در خبر سنت هر که  
 فرو خور دشمنی را و حال او اینست که وی میخواند که آزار براند بخواند و بر خداوند تعالی روز قیامت بر سر  
 خلایق تا آنکه خیر گرداند و برادر هر کدامی حور که بخوابد حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره فرمودند که در دنیا  
 دو بار خوشی بوده است اول آنکه روزی نشسته بودم بی آنکه در بر سر من بول کرد و دوم آنکه یک آید و در سلیقه  
 جوهر در احتمال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که بعضی  
 عربان که خبر احسن ادب نداشتند اعطانی اعطنی گویان بحضور جناب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله  
 و اصحابه و سلم میرسیدند و از شدت حرص و غلبه غضب و تنگی معیشت و قلت علم و قلت کلمات موجب عبارت درشت  
 میگفتند و جناب رسالت صلی الله تعالی علیه و آله اصحابه و سلم از حلم مفلوران همه بیه ادبهای ایشان احتمال  
 میکردند و از عفو مجبور از بی نظمیهای ایشان در میگذشتند و از سخاوت طبعی التماس میکردی را اجابت میفرمودند  
 جوهر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کاری یار شوی و  
 در مشروعات و مباحات ابا جوهر مرو در موافقی آنجا پیدا شود که در موافقت کردن ضرر و شکسته  
 پیدا نشود -

جوهر در عفو و احسان عفو بالفتح از خطا و در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت

و بفتح اول و ضم فاء تشدید و او بسیار در گذشته از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن خیر را  
و بلفظ کردن مستعمل - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی و در گزری و احسان  
آنکه در مقابل بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسان است و صوفی را تخلق بدین خلق از  
لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله است بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند  
که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را وسائط مشیت و قدرت جناب خداوند تعالی  
بیند و منشای عفو حقیقی این نظر است چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد و احوال انبساط باو نکند و بعضی  
چون وجود و سائط را سبب تخلق بعفو بیند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان  
کنند و چون در مقابل ذنوب با عذر قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان پذیرند و دیگر آن که تشویر و تحویل  
ایشان نمایند و از آن جهت که افعال ایشان محل بغرض نبود و از او جفا و فاکند و در مقابل بدی نیکی  
چنانکه در خبرست احسن الی من اسبار الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست  
که از گناه بگذری و گناه دیر انگیزی و با بحسن معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبرست  
که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم فرمودند که در شب معراج قصرهای بلند در بهشت  
دیدم گفتم ای جبرئیل سرگراست این قصر گفت آن کسان را که خشم را فرمودند و از گناه بگزاران بعفو روند  
و نیز در خبرست که فدای قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان که اجر ایشان بر جناب خداوند تعالی است  
پس بخیر و نیکی بگذران کسان که از گناه بگزاران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی کاسه آتش گرم بر حضرت  
امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه ریخت حضرت امام صورت خشم انگیز گفت غلام گفت ای کافران  
الغیظ آنحضرت کفیم غیظ فرمودند باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند عفو کردم بگفت  
و الله سبحانه المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان رضی  
الله تعالی عنه روایت کرده اند و صفتح آنست که از گناه بگزار بگذری و با احسان پیش آئی پس عفو  
باشد و صفتح خاص بود و احسان آنست که نیکی کنی با خلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکه از محسن بر تو احسان  
من قبل نرسیده باشد و در لغت صفتح بافتح عفو کردن گناه و در گذشته از خطا و گناه  
جوهر در مدارات و مدارات و مدارا بضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و مدارا در صلح  
مدارات بود در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی تا مستعمل است و همچنین محابا و مسا - صاحب  
مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدانچه در حد شرع است  
و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم شخصی که دوا ده شود نصیب او از دمی

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شفعه که محروم کرده شود نصیب او از نیمی پس تحقیق محروم کرده شود نصیب او از خیر

چوم در عداوت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه و سلم در مجمع السلوک است که حضرت خیر البشر صلی الله علیه وآله واصحابه سلم بیچ و قتی مزبج طعامی را نفرمودند که نیکو نیست اگر خوش می آمد تناول میفرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه میفرماید که دوازده سال خادمی کردم هرگز در مزبج کاری مرا نفرمودند چرا کردی یا چرا نکردی اگر کار می کردی و خوش آمدی دعا فرمودی و اگر خوش نیامدی میفرمودند کان امر الله قدر الله مقدار را کرده و ایشایان را بکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصاحبت خود مقدم داشتن و این کمال در جبهه و است و بالفکر کردن مستعمل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید ایشایان است که چیزی را بگیری و بی یا آنکه محتاج باشی و اهل ایشایان بود که در ایشایان میماند و بیکانه و آشنایان و غیر آشنایان فرقی نبود

چوم در بذل و ممواسات بذل بالفتح دادن و در باختن و بالفکر کردن مستعمل صاحب مصباح اللغات قدس سره میفرماید که از جمله مکارم اخلاق یکیه بذل است اعنی اعطاء خیر و آن چند نوع است اول آنکه در مقابل بدهی دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتداء و اقتضای بود با توقع مکافات و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتداء بود بی توقع مکافات و آنرا ایشایان خوانند و این قسم مرتبه خواص است و اهل ایشایان چند طائفه اند طائفه بمال ایشایان کنند چنانچه روز غنائم نبی نفس حضرت قسم مرتبه خاص خواص است و اهل ایشایان چند طائفه اند طائفه بمال ایشایان کنند چنانچه روز غنائم نبی نفس حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه و سلم انصار را فرمودند اگر خواستید که با مهاجران و غنیمت مشاکره باشید اموال و دیار خود را بر ایشان مقاسمه نمایند و الا غنیمت خاص مهاجران را باشد التماس نمودند که ما اموال و دیار را با ایشان مقاسمه کنیم و غنیمت خاص ایشان را مسلم و ازیم و طائفه بجایه ایشایان کنند چنانکه یکیه از مشایخ پیش دلی زبان قبول تمام داشتند و بعضی را باب حواجی بجهت تضاع حاجات توسل بجایه شیخ می جستند عاقبت دلی ملول شد و شیخ بر عادت معهود نزد یکیه او رفتند مسموع نداشت باز گشتند در راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید و اسی همچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد و دلی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیتان همچین طریق شفاعت مسلول میباید شیخ فرمودند بر انگشتن است و بر تو شنیدن ما کار خود می کنیم اگر تو خواهی کار خود کن یا نه دلی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد و جمله حاجات را که مسموع نداشت بود تضاع کرد و طائفه بجایه ایشایان کنند

چنانچہ قتی جمعی از منکران نزد خلیفہ یقین صورت حال متصور فرمودند و ایشان را بکفر و زندقہ مشہور گردانیدند خلیفہ  
 لقبیل ایشان اجازت داد ہمہ را برای ضرب رتاق حاضر کردند شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ در پیش  
 رفتند سیاف گفت پیر اورین امر مبارک جوی فرمودند طریق من مبنی بر ایثار است میخواہم کہ این چند  
 نفس در کام این برادران کنم این خبر برادر الخلافت رسانیدند خلیفہ بخلایص ایشان فرمان داد و طاعت  
 بخطوط آخر دی ایثار کنند چنانچہ دو بار بودند روزی ہم رسیدند کی از ایشان ہر عادت قدیم انہار  
 بشر و طلاق نکرد و دیگر پروانکار نمود جواب داد کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ  
 وسلم فرمودہ اند کہ چون مسلمان بکید گیر رسد صد جز رحمت بر ایشان نزول کند نوذ جز بہ کسے  
 بود کہ تازہ روئے تر بود و وہ جز بد گیرے کہ تازہ روئے کمتر دارد بدین سبب خواستم کہ تازہ روئی  
 زیادہ باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جو ہر در خدمت خدمت با کسر جاہری کردن و در استمال فارسی مخفی تحفہ و سلام و کورنش نیراہد  
 و بالفاظ کردن و گزیدن و رسانیدن متعل خدات کبر اول و فتح ثانی جمع و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ  
 میفرماید خدمت آنست کہ مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنے تا ایشان با و را و ذکر بفرانغ  
 دل مشغول باشند و اگر در خانقاہ چیزے موجود نباشد و ریزہ کند و خدمت ایشان کند و اگر خدمت  
 فروتنے کنی آن خدمت نیست بلکہ شفقت ست و در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ  
 قدسنا اللہ تعالیٰ بر کتم فرمودند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ اصحاب خدمت را نطنہ را کند  
 و در اشارات آن فرمودند کہ خواجہ بود بانمیت و ثروت گاہ گاہ بخد مت عین القضاۃ خربے فرستادے  
 ہمانا کہ وقفے عین القضاۃ چیزے از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواجہ بشنید خاطر کو فتہ کرد و بخد مت  
 عین القضاۃ عتاب فرستاد کہ چرا از دیگرے چیزے گرفت و این دولت باین کس از زلفے نہاشت  
 عین القضاۃ بردے نوشت کہ برائے این مصلحت مرغ رہا کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از انہا  
 مباش کہ میگفت اللہم ارحمنی محمد اولا ترسم معنا احد اکما تر

جو ہر در الفت الفت بالضم خوگر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نہادن و گرفتن مستعمل صاحب  
 مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید الفت آنست کہ با یکدیگر منرا دارے کنے یعنی معیشت او  
 بر صفتے نباشد کہ مردمان با و الفت گیرند و آن با ایشان الفت گیرد و منرا واری مخالفت شرع نہود  
 جو ہر در بشارت بشارت بفتح کشادہ روئے و خوشی طبع و تازہ روی شدن صاحب  
 مصباح الدرایہ قدس سرہ میفرماید کہ از جملہ مکارم اخلاق تازہ روئی و بشارت است حصول

همیشه بنیاد و بنیاد بود و سبب دوام اکتال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزل فی نصرت  
و جود اثریت از آثار نظر عرفان و بنیاد او نوریت از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق باطن  
و عام و اهل و ناهل بکار دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید بنیاد بنیاد است که با پیشینه  
کشاده رو باشی نه ترش رو هر چند ناخوشی بود در باطن از جهت خود در فرمودند حضرت سر و صلی الله علیه  
علیه و آله و سلم هر نیکی صدقه است و بعضی نیکی آنست که ملاتی شوی برادر مومن را بروی کشاده  
و آنکه بریزی تو از دلو خویش آبی را در آوند برادر مومن و بشیر آنست که تازگی نمائی در ظاهر بر روی  
خلق با وجود آنکه کرامت و ناخوشی بود در دل پس بشیر قریب بنیاد است

جو هر در کرم کرم یعنی مروت و سخاوت و جوانمردی و در می و عزیز و بزرگواری صاحب  
مجمع السلوک قدس سره میفرماید کرم آنست که نیکی کنی با کسی که از وقتی ترا امید نیکی نباشد و کرم  
اسمی است عام هر چیزی را که بدان منفعت بدگیری رسد آنرا کرم خوانند اگر چه هر یک را نامی است علمی و  
سببیل خصوص چنانکه کرم اگر بدادن مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بخشن نیک باشد آنرا زبان لطف و  
شیرین گویند و اگر بر سر بدن عهده و عده باشد آنرا وفا گویند و اگر بدردمند شدن بدردگیری باشد آنرا  
شفقت گویند پس هر گاه که از تو یا از دیگری بدگیری رسد تو بدان خوش دل شو و کار بر جاده کرم کرده باشی و  
هر چه بر عکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را لئیم و منعه لئیم ناکس باشد  
جو هر در فتوت فتوت یعنی تقوی و تشدید و امانت و جوانمردی و مروت و صاحب مجمع السلوک قدس سره  
میفرماید که فتوت جوانمردی را گویند و صوفیان همچنین گویند که انصاف و بی و انصاف نطبی و بعضی گویند  
فتوت آنست که در گذری از لغزشهای مردمان و بعضی گویند فتوت آنست که همیشه در کار بدگیری  
باشی یعنی بد آنچه منفعت غیر بود در آن باشی و بعضی گویند که فتوت صفتی است که نباشد کسی را که مال  
مگر حضرت سید عالم راضی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم که هر کس فردانفسه نفسی گوید جناب سر در عالم  
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم امتی امتی فرمایند و بعضی گویند که جوانمردی آنست که با خود در خلق نمی  
و آنچه داری بذل کنی حضرت معروف کرخی قدس سره فرمودند علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای خلایق

دوم ستایش بے جو و سوم عطا بے سوال

جو هر بذل الجاه یعنی از اخلاق صوفیان بذل الجاه است یعنی دادن جاه است و دادن جاه  
آنست که اگر دو یا سه مرتبه باشد یا یک از دیگر فروتر باشد آن مرد معظم هم مرتبه خود را یا فروتر خود را در  
مجمع مومنان بیگانه و بیگانه ریاست و جابست خود و دیر او بد و خود را فروتر گردانند یا کسی را که کاری و حاجتی افتد

وآن کار مسیحی سیکے براید دران کار قدم زندگار و پیرابر آرد چنانچه نقل است که ہتر دایناں صلوٰۃ اللہ علیہ کاب  
ملکی می گرفت از بہت بزرگزدن کار بای مردمان جاہ خود را در میان نمیدیدل آن ملک را از بہر آن  
می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظلام کہ بیت المقدس را خراب کردہ بود توریت را سوخته بود  
مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت من اخذ بربکاب اخیه المسلم لا یرجوه ولا یحافہ  
عقر لہ الا کفۃ اند در بذل جاہ کار صوفی کامل حال عالم ربانی است کہ وی عالم باکات و عیون نفس باشد  
تا در بذل جاہی اخذ جاہی مقصود نباشد درین محل محل ہوشیاری است ہشیار باید بود کار ہر جاہی  
مدعی نیست لا یصلح ہذا الالعب اطالع اللہ تعالیٰ علی باطنہ و ذکر فی حاشیۃ العوارف ان  
اجتماع صحۃ الاسلام مع الحجاۃ عسیرۃ بل مستعذر و لہم فی استفاط الحجاہ من انفسہم حیلۃ  
لطیفۃ وہی انہم یرون انفسہم فی الظاہر لیمحق عاصین و فی الباطن ہم اطوع الخلق  
فکل من وجہ وہ علی منکر نظرون الیہ ہذا التاویل و قد جاس فی قصص نبی امیر آل ان  
نبیا سال اللہ تعالیٰ ان یریم من محبیہ فامر ان یرہب الی البلدۃ الفلانیۃ فیہا قصاص  
اسمہ فلان ہو مجتہد فہرب الیہ و علی نبینا الصلوٰۃ والسلام الیہا و طالعہ من امی  
شخص سالہ عنہ قال ہو فاسق زان شارب الخمر فقد ذہب الی خانوتہ فوجہہ بلباس  
العیارین و السارقین و بہیم فقال التعلیل الضیف فقال قبل لشہر طان لورانت شئیًا لا تقول  
مع الخلق فقال لا تقول فلما جاز المسار اخلق باب الخانوت و ذہب الی الخرابات و اشترک  
جہر من الخمر و استاجر امرأۃ فاجرة و جاز الی الخانوت فاکرم الضیف و نوسہ فتناوہم الضیف فقام  
القصاب و اعطی المرأة اجرہا و نوہا و اراق الخمر و خلع لباسہ و لبس پلا ساء و قام تلک اللیلۃ  
الصبح بالخدمۃ للہ تعالیٰ فانقبتہ الیہ علیہ السلام و قام و بشرہ بہا و حے  
اللہ تعالیٰ الیہ فی حقہ فبکی کثیرا و قال للنبی علیہ السلام اذ انتک اللہ تعالیٰ  
سری ما و و علی قبض روے فذعا فاستجیب

جوہر در مروت مروت بضم تین و تشدید و او مفتوح مردے و مردے و صاحب مجمع السلوک  
قدس سرہ میفرماید مروت آنست کہ باہر کہے مردے کنی بد آنچہ توانی و بچھے گویند مروت آنست کہے کہ  
در باب تواضعان کردہ باشد تو ہم برو با حسان پیش آئے۔

جوہر در مروت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید مروت آنست کہ دوست صفت باشی با خلق  
یعنی با خلق معاشرت بظاہر کن کہ ایشان بدانند کہ ما دوست میبارد و گریز دل صوفی خیر خداوند تعالیٰ کہے را



دوست نادر دپیس مودت و معنی التیم دوست داشتن بود برضای حق تعالی

جو ہر درجہ وجود بالضم بخشش و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید جو ان مردی کردن است  
بے آنکہ از کسے تر اینی رسیدہ باشد و تو بر بخششی کنی و از تو توقع مدح و ثنا کنی و بعضے گویند جو آنست کہ فرست  
کنی میان کسے در داو ن پیچید کہ این مومن ست یا کافر مستحق ست یا مستحق و بعضے گویند جو آنست  
کہ بپار دہد و اندک نگاہ دارد۔

چون در تود و تالفت صاحب مصباح الهدایه قدس سر و صیغرا سید که از جمله اخلاق کریمه و اوصاف  
شریفه تود و تالفت است هر چند در نهاد مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت و درویشتر و حدت و عزالت که  
مجموعه است بنسبت با شراست و الا تالفت و صحبت با خیار از شرف مطالب و اعز آرب است چه هر صاحب  
از مصحوب خود بطریق صحبت هر چه بود غالب بود از خیر و شکر کتاب کند پس اهل خیر و صلاح بواسطه مخالفت  
و نمازجت نفوس و ارواح او صاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند

جو ہر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ کظم غیظ یعنی فرو خوردن خشم کار سے عظیم الشان ست از باب قہ نفس و جہاد با شیطان ست کہ نفس بر ارضاء موجب خشم می آورد و شیطان بر انذار و اعلام جانے می گمارد و مراد آنست کہ بر نفس و شیطان غالب آید و موافقت و متابعت ایشان در و نہ کند <sup>در و نہ کند</sup> تنہا ایتما س کر دند بحضور حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ چہ چیز ست کہ ما را از خشم جناب خداوند تعالیٰ دور کند فرمودند کہ خشمناک نشوی و فرمودند ہر کہ خشم فرو خورد حق تعالیٰ عذاب خود از او بردارد و اتفاق کردہ اند برین کہ هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع ۔

جو هر در صفت صفت است که از گناهگار بگذری و با حسان پیش آتی پس عفو عام باشد و صفت صفت  
جو هر در سخا سخا الفتح جو اندوی و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند سخا است که بعضی مال بدو  
و بعضی را نگاه دارد و وجود است که اکثر بدو و بعضی را نگاه دارد و آنکه چیزی را نگاه ندارد و کل بدو بدو  
صاحب اختیار است و ازینکه گفته شد نباید دانست که جو اعلیٰ بود از سخا بلکه سخا اعلیٰ و اکمل از جو دست زیرا که  
سخا صفت طبعی است و گفته اند که حق تعالی سالک را صوفی نکرد و اندک آنکه طبیعت دیرا برای سخا است  
گرداند و در مقابل سخا شیخ است و شیخ صفت نفس است و در مقابل جو و غل است و جو و غل یکسب و عادت  
سجده است و اما سخا و شیخ صفت طبعی است اگر نفس غالب شیخ غالب و اگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد  
و جو عام بود کل سخا جو و لیس کل جو و سخا و حق سبحانه و تعالی را صفت به سخا گفتند زیرا که سخا از نتیجه  
طبیعت است و البتہ تعالی منزوع عنها و در جو و غل ریا دارد و طلب عوض عاجل در نظر دارد و روح و شایسته  
برج اولیاء است

شماره و علامت  
کتابخانه فرامین  
درباره نویسنده  
مجله نگارستان  
درودان کرمان  
فرمان ۱۲

از خلق و ثواب از خالق رسوخا ازین همه میراست پس بنیل عام تر از همه رسوخا اتم و اکمل از جود و ایشار افضل و اعلى  
 از رسوخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که رسوخا و ایشار تا غایتی که اگر شخص  
 بود مستجمع خصال ذمیه و سخاوت درو موجود باشد نور سخاوت ظلمات ذنابم دیگر را بپوشاند و سلوک طریقی  
 تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریت او سخاوت مفعول بود و در لوج استعداد آیه ایشار مسطور  
 صوفی محقق و عارف مدقق که قدم او در علم توحید را سنج بود هر چند در عطایه که دست او و اسطه بود خود را  
 در میان نه بیند لیکن در عطایه که دست دیگر و اسطه آن بود بعد از مشاهده سبب که منعم مطلق است  
 و اداء تشکر و اسطه را نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از و منت پذیرد و اثبات و اسطه در توحید او  
 قاضی نبود و در معنی بقدر رسالت صلوات الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم اقتدا نماید که از حضرت امیر المومنین  
 صدیق اکبر بنیل مال منت قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سره

سخاوت مس عیب را کیست	سخاوت همه در دو بار و است
----------------------	---------------------------

جوهر در وفا و فایز و عده بجا آوردن و بسر بردن عمد و دوستی سخن و بالفظ کردن و داشتن و جستن  
 مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و فایز است کسی که در باب تواضعان کرده باشد توهم  
 در باب دی احسان کنی چنانکه ویرایید چنانکه ترا باید پس و فایز خاص باشد از نیت  
 جوهر در حیا و حیا الفتح و در آخر سوره و بی سوره نیز میخیزد شرم و فنی آن بلفظ بی کند و بالفظ بالیدن  
 مستعمل و معنی باران و فراخی سال و نزد لطف با سوره میخیزد شرم و بی سوره میخیزد با زبان و صاحب مجمع السلوک  
 قدس سره میفرماید که حیا را باز داشتن نفس است حق باز داشتن از هر چیزیکه در شریعت و طریقت و عادت و مروت  
 مذموم بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قرب  
 زیادت حیا بیش و هر که هنوز حال حیا بد و فرو دنیا شده باشد علاست آن بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته  
 است و حیا آنست که باطن بنده از بهیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردد و این دو گونه است حیا عام  
 و حیا خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از بهیبت اطلاع رقیب قریب جل شانه بر  
 سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت شهود  
 حضرت حق تعالی در حق خود منطوی گردد و این حیا از جمله احوال است و حیا عام که مندرج است در صحت  
 مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهری و باطن است از مخالفت احکام جناب آبی بسبب مراقبه  
 منظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از بهیبت و دوم حیا از تقصیر در طاعت  
 جوهر در لطیف تملط نمی نمودن و مهربانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید

ملطف آنست که با خلق نرمی کنی نه درستی حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه غلام خود  
خواندند جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم می شنوی  
عرض کرد که می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب نه دادی عرض کرد مرا از شما امنی ست بکلی جواب ندادم  
فرمودند ترا آزاد کردم -

جوهر در شکر است که بزرگی نمائی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه کرامت مآخوشی بود در دل پس شتر قریب است  
جوهر در طلا و طلا و طلا است بفتح کشادگی زبان و نیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلا و  
آنست که کشادگی نمائی و گرفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و در شست و بر صفتی نگویی که دی مآخوش گردد  
جوهر در سکنیه سکنیه بفتح سین مهمه و کسوف عربی آرام و آهستگی - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند  
سکنیه آنست که آرامیده باشی در کار با مگفته اند هر حالی هر جانی که طبع آدمی از دان از دست برود مضطرب  
میکرد و صاحب سکنیه دوست که در چنین حالات از دست نرود

جوهر در وقار و قار بفتح آرا می دگی و آهستگی و گرانباری مآخوذ از وقار بفتح معنی گرانبار شدن و کبر و فخر و  
نوعی از تفریس است صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند و آنست که آهسته باشی در کار با نه آنکه عجلت  
کنی که العجله من الشيطان والیاسه من الرحمن و وقار قریب سکنیه است  
جوهر در دعاء و دعا بضم حاجت خواستن از خداوند تعالی و دعیه بفتح اول و سکون دال و که  
عین و فتح تجانی جمع و باللفظ رسیدن و رساندن و فتن مستعمل و باللفظ کردن و گفتن کنایه از و ادعای  
نیز باشد و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعای خیریت یاد آری  
منها کان اولها فیا کان اولها

جوهر در شمار شمار بفتح سخن نیک و ستایش و باللفظ کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس  
سره میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئی اگر چه کسی جانی باشد  
جوهر در حسن خلق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قال بن المبارک  
حسن الخلق بسط الوجه و کف اللذی و بذل اللذی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق آنست  
که کشاده رو بود و از رنجیدن و رنجانیدن دور بود و دادن عطا بود و سهل التمسکی عن حسن الخلق  
فقال ادناه الاحتمال و ترک المکافات و الرحمة للظالم و الدعامه پر سیده شد سهل شتر  
قدس سره از نیکوئی پس گفت که ترین نیکوئی قبول کردن جفا و خلق ست و ترک دادن مکافات است  
و بخشیدن من ظالم را و دعای خیر کردن مرآن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

کہ حسن خلق یعنی نیکوئی آنست کہ با خلق بکشد و با خود برایشان نهند و عفو را لازم گرد و بزرگے را پر سیدند کہ حسن خلق از کہ آموختی گفت از قیس بن عاصم کہ روزی در خانہ او شستہ بودم کہ نیز کے در صحنہ کدہ بریان می آورد از دست وی بر سر لپریس بفتاد و در حال مبر و کنیز کہ تیر سید گفت پیچ مترس ترا از برحق تعالی آزاد کردم و نقل نست کہ ترکی از خواجہ ابراہیم او ہم قدس سرہ پرسید کہ راہ آبادانی کہ امست اشارت سوی گورستان گردندان ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد کہ خون روان شد کسی گفت کہ ایشان سلطان ابراہیم او ہم اندر آن ترک پشیمان گشتہ معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای تو از حق تعالی بہشت خواستم چگونہ روا باشد کہ نصیب من از تو نکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجہ معدود کرخی قدس سرہ بکنار دجلہ وضو میکردند و مصحف و جامہ خویش آنجا نماندہ عورتی آن مصحف و جامہ برداشت و روان شد خواجہ فرمودند ای خواجہ جوہر باکے نیست بر تو لپریس یا شوہرے بہست کہ مصحف خوانہ گفت نہ فرمودند مصحف بدہ و جامہ پرور روزی امام احمد فضل قدس سرہ وضو میکردند و دستار پیش نماندہ مردی آمد و دست در وان شد امام فرمودند ای عزیز و بہت لک قل قبلت و حجۃ الاسلام امام محمد غزالی قدس سرہ و دیکہمیی سعادت میفرمایند کہ خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم ثنا کرد بخلق نیکو و فرمود انک لعلى خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم فرمودند کہ مرا فرستادہ اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزے کہ در ترازد و نند خلق نیکوست کجے عرض کرد کہ در چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند کہ فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عقب ہر بدی نیکوئی کن و مخالفت با خلق بخوے نیکو کن و عرض کردند کہ فلان زن بروز روزہ دارد و شب نماز گذارد لیکن بدخواست ہمسا یگان را از زبان مے رسانند فرمودند جاے او و زنج سست و فرمودند خوی بد طاعت را همچنان تباہ کند کہ سر کہ نگبین را و خلق نیکو گناہ را نیست کند چنانکہ آفتاب بخ را و حضرت فضیل عیاض قدس سرہ میفرمایند کہ صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر دارم کہ با قاری بد خوی و حضرت یحییٰ معاذ قدس سرہ میفرمایند خوی بد معصیتے ست کہ بآن پیچ طاعت سود ندارد و خوے نیکو طاعتی ست کہ بآن پیچ معصیت زیان ندارد

جوہر در تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ تصغیر نفس آنست کہ نفس را ہمہ وقت در کار ہای خداوند تعالی خوار دارد و انداخچہ مہوارے باشد نکند جوہر در توقیر اخوان در مجمع السلوک ست توقیر اخوان آنکہ ہمہ وقت برادران مؤمن را تعظیم دارد ہر کس را فاضل و خود را مفضول پندارد

جو ہر درجہ پیل مشائخ در مجمع السلوک مذکورست کہ بزرگ داشتن مشائخ یعنی امانگہ بر سجادہ  
 مشیخت ہستند یا ہر کہ در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری و حرمت ایشان بواجبی بجا آری و فرمود  
 ایشان را عدل کنی روزی حضرت خواجہ شقیق بخج و حضرت ابوتراب نشینی بر سلطان العارفين مہمان بودند  
 و طعام پیش آوردند جو اسے استادہ خدمت میکرد ہر دو بزرگواران فرمودند بیا باطعام بخور جو ان گفت من  
 صائم پس خواجہ ابوتراب فرمودند بخور و ثواب یک ماہ بستان گفت روزہ نتوان کشاد پس خواجہ شقیق فرمود  
 بخور و ثواب یکسال بستان مہمان جواب ہدایش بخ بایزید بسطامی قدس سرہ فرمودند از دو دست ہدایہ  
 کہ را ندہ حضرتست پس مدتی بر پناہ کہ اورا بہ دزدی گرفتند و ہر دو دستش جدا کردند  
 جو ہر در ترجمہ بر صغیر و کبیر در مجمع السلوک مذکورست کہ ترجمہ بر صغیر و کبیر آنست کہ بخشائے بر خورد  
 و بزرگ یعنی باید کہ لطف و رحمت او بر مہمہ باشد

جو ہر در دستخط مالمیہ و استصغار مامنہ مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ استعظام  
 مالمیہ و استصغار مامنہ آنست کہ ہر چہ از تو در حق کہے باشد و کہے رسد اگر چہ آن شے عظیم  
 بود تو از حقیر دانی و ہر چہ از دیگرے در حق تو باشد و بر تو رسد تو از اعظیم دانے۔  
 جو ہر در قناعت قناعت لفتح راضی شدن باندک چیز و نزد اہل اللہ قناعت آنست کہ قلب  
 ساکن باشد در حال افلاس چنانکہ در تو انگڑے می باشد و چون در افلاس سکون نشد و عجز رسید  
 آن قناعت نیست بلکہ رنج قلبست کہ شہرات پیدا میکند و چون افلاس باین وجہ باشد از ان  
 افلاس پناہ باید جست و در حدیث شریف واردست کہ قناعت مال و گنج عظیم است کہ کم نمی شود  
 و صاحب ثنوی معنوی قدس سرہ میفرماید

گفت بزمیر قناعت چیست گنج	گنج را تو دانم بدانی ز رنج
چون قناعت را پیہر گنج گفت	ہر کہے را کہے رسد گنج نہ گفت
از قناعت سچکیس بیجان نشد	و زحر لیسے سچکیس سلطان نشد

و قدوة المحققین صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ قناعت عبارتست از دو قوف  
 نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت ہر نفسے کہ بدین صفت متصف شد  
 و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدے و  
 عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا کہ عبارتست از عدم احتیاج گو یا کسوتےست کہ بر قناعت  
 قناعت دوختہ پراحتیاج از صاحب قناعت بہت قصر طمع از موجود و قطع نظر از معدوم صورت

نه بند و قناعت مقدمه رخصت است هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت قناعت در امور دنیوی چند  
است نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی تو خشن منافی صبر قناعت نیست در ریشات مذکور است که  
حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ائمه است که چون کسی نان جو یا بخینه یا دانه  
نان جو بخینه نکند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا چنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که برو بجه می باید  
بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بجز یک ازان فرومایه تر نباشد و میفرمودند اگر  
کسی در میان آن افتد مثلاً که در آن آب بود و نایابانی و آن هیچ چیز امید طعام نباشد و ویرا برای طعام هیچ دغدغه  
نشود و در باطن وی نیز هیچ تضرع نبودی توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل شده است

ولاگر قناعت بدست آوری	در اقلیم راحت کنی سسوری
اگر تنگ دستی بسختی منال	که پیش خردمند هیچ ست مال
نذار دخر دست از فقر عار	که باشد بنی را زفت افتخار
غنی را زرو سیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشد کن اضطراب	که سلطان نخواهد خراج از خراب
قناعت بهر حال او بے تر است	قناعت کند هر که نیک اختر است
ز نور قناعت برافروز جان	اگر داری از نیکی نشانی

جو هر در مزاج مزاج کبیر خوش طبعی کردن و لضم خوش طبعی صاحب مصباح الهدایه قدس سره  
میفرماید که مزاج خلق شریف است و گفته اند المزاج فی الکلام کالمزاج فی الطعام و اکثر آن  
همگنان را و خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایای جموع و جنوع مسایخ نگشته باشد و ملو  
بر دقایق صفات نفس و قوت نیافته بنیابت مکره است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت  
سیاست علم مقهور شده باشد و بقایای هوا ازان برخاسته را بود که بحجت ترویج قلب خود یا با لیت  
قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاج و بدعت صاحب و با اهل و لا مساو که دارند  
و آداب صوفیان در مزاج آنست که از جاده صدق انحراف ننمایند و الفاظ خوش بکار ندارند و هر چه در  
عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که در حالت مزاج از کثرت  
و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نگفتند که اکثر اوقات خود را بهزل و ادا  
کار مردم سبک طبع است و با مردم با میبیت و وقار مزاج نکنند شاید که کینه گیر و با مردم و در تر نیز مزاج  
نکنند شاید که وی دلیر و شوخ گردد

جود و عز و جلال حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اوصیایه و سلم در بیخ السلوک

است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اوصیایه و سلم در بیخ السلوک  
 کردی قوی عجز التماس نمود که در احوال عجزانگیز نه خواهد بود فرمودند عجز در بهشت نزل نکنند عجز ز دل نترسند  
 فرمودند غم نخور که در عجزانگیز را در بهشت جواران گردانند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمودند  
 که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اوصیایه و سلم با من مزاج کردند و فرمودند یا ذالذین -  
 جوهر لایق از محققین میفرمایند تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه چهار نوع است  
 آثار و انفعالی و صفاتی و ذاتی آثار و انفعالی است که بصورت جسمانیات که عالم شهادت است از بساط علوی  
 سفلی و مرکبات به صورت حق تعالی را بنماید در حین رویت چنین دانند که حضرت حق تعالی است  
 اثر تجلی آثار و انفعالی و صفاتی آثار و انفعالی در صورت انسانی مشاهده نمودن اتم و اعلی است  
 و تجلی انفعالی آنست که بصفه از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند تجلی شود و اگر آنست که تجلیات انفعالی  
 بانوار متلونه نماید یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بنماید و تجلی صفاتی  
 آنست که حضرت حق تعالی بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است تجلی  
 شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حضرت حق تعالی را متمثل بصورت نور سیاه بنماید و تجلی ذات  
 آنست که سالک در آن تجلی ذاتی مطلق شود و عالم شعور و ادراک مطلق ننماید و تجلیات مذکوره بحسب صفات  
 اوقات متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق تعالی را مظهر خود بنماید تجلیات کامل فاما اگر خود مظهر حضرت  
 حق تعالی شود یعنی بنماید که خود مظهر حضرت حق تعالی است اتم و اکمل است زیرا که تحقق در ضمن این زیاده است  
 و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق تعالی را دیدن یا خود مظهر حق تعالی شدن در طریق تصفیه واقع است و  
 شود و تجلیات و بقا باشد که بحسب حال کمالان و اصل را دست میدهند آنست که بعد از فنا سالک در تجلی  
 ذاتی ببقا حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بنماید و علم او که علم کلی  
 حضرت حق تعالی شده محیط همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الکیه و قدیم و مدبر  
 عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نه بنماید و مراد یکمال توحید عبادانی نیست

آنکه سبحانی همگفت آن زمان هم ازین رو گفت آن بحر صفات ان انا الحق کشف این یعنی نمود لیس فی الدارین هر گشته است	این معانی گشته بود و اعیان نیست اندر جبهه ام غیر حریف اگر بصورت پیش تو نمود و سینه خود در این سینه چه نیک و سفته است
--	---

چون نماید از تو سلف با تو اثر

بے لگان یا سلف از نیغی خبر

چو هر تجلی از ذات حق تعالی بر صورت بنده بحسب استعداد بنده است از بهر آنکه ذات حق تعالی منزله است از ازل و احوال معین بود تا چون تجلی فرماید باز صورت فرماید بنده در حالت تجلی حق تعالی بروی بجز صورت خود در آئینه حق نمیبیند و حضرت سید عالم ازین معنی فرموده المومن مرآة المومن مومن اول اسم حق تعالی است و مومن ثانی اسم بنده چون حق تعالی از ذات خود به بنده تجلی فرماید بمشابه آئینه برابر شخصی تا چنانچه صورت آن شخص بود از خوبه و زشتی در آئینه نموده شد یعنی چون انسان کامل شد آن حصه که ویراست که از وجود مطلق بر دس تجلی گردد و آن حصه مین ثابت و لیست پس صورت مین ثابت خود دیده باشد نه حق را که حق از صورت معینه نمودده محصوره تعالی است و بنده مقید به صورت معینه چگونه حق را تواند دید

چو هر بد آنکه ذات حضرت حق تعالی باعتبار تجلی و ظهور او سبحانه در همه مظاهر میباشد تمام اشیا بجز حق تعالی موجود اند و بدون او سبحانه معدوم و انسان که ذات حق تعالی بتجلی و ظهور بصورت نمایان نموده است اینسان وجود برایشان کرده می شود و هرگاه اسقاط این اضافت نمایند هر آئینه اشیا فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق تعالی هیچ نباشد نیست یعنی التوحید اسقاط الاضافات یعنی توحید نیست که اسقاط اضافت صفت وجود و هستی بقصد نماید

چو هر مناسب میان حق بنده آنست که حق تعالی بتجلی است بان اعتبار که وجود مطلق است و مقید باسم در ستم نیست و بنده ازین قیود شخصی مطلق و مواگشته و از عبودیت اسماء و جبر و تیره مخلص و منزه شده چو که بنده اله تعالی است بلکه کلی و سلف فانی شده افعال در افعال حق و صفات در صفات حق و از بنده آنکه بان تمیز است از حق که آن وجود شخصی نیست و لیست نامده پس چون نسبت میان عبودیت حاصل شد بتجلی متواصل شد بدین صفت که بنده جز خود را در آئینه حق نمیبیند چو هر بد آنکه ممکن نیست که حضرت حق تعالی را چنانچه حق است بیند بجهت آنکه نامناسبست تمام میان بنده و حق حاصل نشود و دریت محال است و اگر چه بنده از قیود نفس بریاجست خلاص یافته و متخلاق باخلاق اله گذشته مناسب حاصل کرده اما آنچه بنده بان متعین گشته از وجود شخصی هنوز باقی است پس مناسبست تمام او را حاصل نشده پس دریت ممکن نباشد و چنین حال بنده را تحقق که صورت خود چنانچه خود است ندیده الا در حق بر مثال آئینه در عالم که چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود در آن بنده و آئینه را در آن نمیبیند و حال آنکه میداند که صورت خود ندیده الا در آئینه



جوہر ہر آنکہ آئینہ مثالے ست مرتبہ را درین عالم در دی ویدہ نشود جز صورت خود و بر آئینہ  
خود نمی تواند دید سلسلہ تعالی ظاهر کرد آئینہ را تا مثالی باشد اہل عالم را مرتبہ ذالے حق بر حق تا چون  
منظر کنند در آئینہ جز صورت خود نہ بین پس بدانند کہ ذات الہی نتواند دید الا وہی کہ سچہ اسماء کی فرماید  
از درای حجاب نوری۔ آدمی صورت خود در آئینہ نے بیند و میداند یقین کہ صورت دولت در آئینہ آراستہ  
کہ صورت خود را می شناسد و از آنست کہ در آئینہ کو چک صورت خود را کو چک می یابد و در آئینہ بزرگ  
صورت خود را بزرگتر از آن می یابد کہ هست و میگوید کہ این صورت من نیست و میداند کہ در اندرون  
آئینہ هیچ صورتی نیست مداند کہ بیان دے و آئینہ نیز صورتے نیست پس یقین کے لئے تواند گفت  
کہ خود در آئینہ دیدم چہ کہ اگر از وی چلوئی آن پرسند نتواند گفت و یقین میداند کہ صورت خود را  
دیدہ پس بنا بر تردوم منفی بود و مثبت ہم موجود بود و دوم معدوم ہم محال و سوم محمول۔ حق تعالی این  
آئینہ را برای ہنگام ضرب الشک ساخت و پیدا کرد تا بندہ بداند یقین کہ چون از ادراک حقیقت  
مثلین صورتے کہ ہم از بین عالم مخلوق ست عاجز و منویر میگردد و در آئینہ کہ سبب اطمینان اولود  
حاصل نشود بطریق یادے کہ از ادراک حقیقت ربوب حق تعالی کہ خالق ست و با هیچ چیز نشا بہ ندارد عاجز  
تر و نادان تر و خیر تر باشد

تر و نادان تر و خیر تر باشد

جوہر در فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ  
در لوائح میفرماید کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را در تجلی ست کی تجلی عینی عالمی کہ صوفیہ تعبیر از ان فیض  
اقدس کردہ اند و آن عبارت از طہ حق ست سبحانہ از لا در حضرت عالم بر خورش بصورت اعیان و  
قابلیات و استعدادات البشاد دوم تجلی شہودی وجودی کہ مہرے شود و فیض مقدس و آن عبارت  
است از طہ وجود حق سبحانہ و تعالی المنصہ با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول ست  
و منظر ست مرکب لے را کہ سچہ اول در قابلیت و استعداد اعیان اندراج یافتہ۔  
جوہر ندوۃ الکاشفین شیخ محمد بن محمد بن علی الجیلانی قدس سرہ در شرح گلشن را نہ یوفیات کہ زہد  
شہودی عیانی و وجدانی و ذوقی را سر مرتبہ است اول آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالی بسچہ افعال ہر یک  
سچہ شود و ہر یک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق تعالی ثانی یابد و در سچہ مرتبہ در سچہ  
ہر غیر حق تعالی فاعل نہ بین و غیر حق تعالی را سوتر نشناسد و در اصطلاح ابن طالعہ این مقام را نحو خوانند  
دوم آنکہ حضرت حق تعالی بر تجلی صفاتی ہر یک سچہ شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات  
حق تعالی یابد و صفات اشیا را صفات حق لے بیند و اندر غیر حق تعالی مطلقا هیچ صفت نہ بیند

و نه اند و خود را در اشیا را منظر و بطن صفات الهی شناسد و صفات او را در خود ظاهر بیند و در اصطلاح محققان این را مقام خمس گویند و مرتبه سوم آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی بر تجلی ذاتی بر دستگیر شود و در مقام جمیع ذوات اشیا را در بر تو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود و بقا در توحید ذاتی مرتفع شود و هیچ شئی را غیر حق تعالی ندیند و نه اند و وجود اشیا را وجود حق تعالی شناسد و باطل را باطل این عاقله شئی عبارت ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال اشیا را شئی مستلشی در انوار ذوات و صفات و افعال حق تعالی می یابد —

چون قدرت حق تعالی را با اعتبار انزال و ظهور در مرتبه علم و عین هفت اعتبار کلی لازمست که صفات سبعه ذاتیه اند که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است و افعال هر یکی از این هفت جمیع تجلیات را در اصطلاح سائر تجلیات میگویند و در تحت هر یکی از تجلیات نامتناهی وجه الهی بنا بر اشیاء و برخواست تجلیات نیز بدان بحر علم و معرفت دامنه را از علم راز و غیب نهفته و پنهان است — ذات حق سبحانه و تعالی را صفات نامتناهی اند و ذوات را با اعتبار هفت و نسبت ظهور و تجلی خاصست پس هر آئینه تجلیات حضرت حق تعالی غیر متناسب باشد —

چون هر فعلی با الفتح دعا و مسمی کسور یا بر تخیلی باشد با اصطلاح صوفیه کلماتیکه بوقت شعی و ذوق بلیه اختیار از بعضی اهل الله صادر میشوند چنانکه از حضرت معصوم قدس سره انا الحق از حضرت سیدنا ابوالقاسم شیخ ضحیه بنهادی قدس سره و لیس فی جمعی سوا الله از حضرت سلطان العارفین شیخ بازمیر بطلای قدس سره سجانی ما اعظم شأنه مشایخ این کلمات را نه رد کنند و نه قبول — چون هر تجلی ظهوری بر دو نوع است عام و خاص عام را تجلی رحمانی نامند که افاضه وجودی است و متبوعه من الکمالات بر تمامست موجودات غرسوده درین تجلی همه موجودات مسادی اند اما در تحت خلق الرحمن من تفاوت — در حتمی و وسعت کل شئی و این رحمت را رحمت اقصای خوانند چه بعضی منت و عنایت بلیه سابقه عمل بر همه اشیا افاضه این رحمت فرمود و قشمل عبارت ازین تجلی است بر دو عالم که عبارت از غیب و شهادت و دنیا و عقبه است بدین تجلی با نور وجود روشن ساخته شده

این بود مراد ذوات را شامل	ناقص اند و برابری کامل
کافر و کسب و موسن و ایمان	همه را اند و مسادی دان

خاص را تجلی جسمی گویند که فضائل کمالات صوفیه بر ایشان و مندرجاً در باب طلب از دست مثل مفت و توحید و صفات تسلیم و توکل و متابعت او را و اجتناب از انوای و ازین تجلی تعبیر بنفس نفس نمود

درین تجلی کافرازموسن دعا صی از مطیع و فاضل کامل متراگشته اند شرح گلشن راز -  
 جوهر عارت چون تجلی اسم القهار ببیند در پناه تجلی اسم الحفیظ بگریزد و لیکن داند که جناب حق سبحان  
 و تعالی درین صورت متجلی است باید که دیرین کند نقل است که در پیوسته بوجوب فرموده شیخ خود بر  
 کوهستان عزلت داشت امری پیش وی رسید بخواست که دریا بگریزد اما دریا بگریزد این خبر بشیخ خود در شای  
 تمعی آمدند و او را نزد یک شیخ بردند شیخ فرمود که ما را چرا اگر رفتی گفت شما فرموده بودید که غیر حضرت  
 حق سبحانه و تعالی نیست پس آن ما را غیر حضرت حق سبحانه و تعالی ندیم از بخت دیرین کردیم و دریا بگریست  
 شیخ فرمود هرگاه که خداوند تعالی را بپایاس تمیز بینی بگریزد و نزدیک او در دال چنین کند پس دعا کرد و باد  
 بر دس دسید او شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخ کن تا وقتیکه او را نیک در شناسی -  
 جوهر تجلی و ظهور حضرت حق سبحانه و تعالی حیا له می باشد و جلای می باشد تجلی جمالی آلت که مستلزم  
 و رحمت و قرب باشد جلای آنکه موجب قهر و غضب و عیب باشد و بحقیقت هر جمالی مستلزم جلای است  
 و در پس پرده هر جمالی نیز جمالی است زیرا که جلای اجتناب حق است بجناب عزت و کبر و لای از عباد  
 هیچکس را در بحقیقت و هویت چنانچه هست نشاسد و جمال تجلی حق است بوجه و حقیقت خود از برای  
 ذات خود پس جمال مطلق را جلای باشد و آن قماریت حق است مجموع اشیا را بافتا در تجلی وجه مطلق  
 داین مرتبه علو جمال است داین حال را اولی هست که آن اشیا نزدیک میگردد و آن در جمال مطلق  
 است بعوضت جمیع اشیا داین در جمال را نیز جلای است و آن اجتناب جمال مطلق است  
 به تعلیقات اکوان - شرح گلشن راز

جوهر ردی نه مدیان بمناسبت نور و لطف و رحمت با تجلی جمالی مشابهت داشته باشد  
 زلف بتان شونخ دل را را بمناسبت هر طلسمات و پیریشانی و مجاب با تجلی جلای نسبت و هم بود  
 باشد در دس زلف محبوبان مثال دمسودار تجلی جمالی و جلای باشد - شرح گلشن راز -  
 جوهر اهل الدیفرایند که تجلی ذاتی در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است  
 اگر کسی هم خود را به حصول تجلی گمارد در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضی زمان بکبر و ان  
 و بعضی قائل اند که تا کی پاس دو و پاس و زبانه ازان می تواند داین محال می نماید در دار دنیا -  
 جوهر تجلی عبارت است از طور ذات و صفات الوهیت مدوح را نیز تجلی باشد و بسیار ساکنان  
 درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب کبریا نباشد ازین در علم  
 خلاص و شوار بود چون مینه دل از صفات بشریه در زنگار طبیعت صدفی شود و بعضی صفات روحانی

بر دل تجلی کند آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملگی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه بود که روح بجملگی صفات خویش در تجلی آید و این از نحو آثار کل صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح خلیفه حق است در تجلی آید و بخلاف خود دعوی انا الحق کند و فرق در تجلی روحانی در بانی آنست که تجلی روحانی و سمیت حدوث دارد آنرا قوت افنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از اله صفات بشریت کند افنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب نشود در حال صفت بشریت پیدا گردد اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی ازین آفات امن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از شک و یب خلاص نماید ذوق معرفت تام نماید تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی بجلالت این باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب هستی بعینه آید و در طلب نقصان شود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله بر خیزد و هستی نیستی بدل شود و در طلب میفراید و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بپذیرد و انسان آئینه ذات و صفات حق سبحانی و تعالی است چون آئینه صافی گشته بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان بود که موسی را بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که مریم را بود و چون بصفت خلافتی تجلی کند چنان باشد که عیسی را بود و اگر بصفت امانه تجلی کند چنان بود که مرید خواجہ ابوتراب خشبی را بود در حاله که نظر خواجہ یازید قدس سره بروی افتاد و نعره زد چنان بلا چنین کس سمیت بر سر که گمارد و بلاکش کند و دیگر صفات بچنین میدان و فرق بغایت دقیق است میان مشاہدہ و مکاشفہ و تجلی و استتار میان این طائفہ متعارفہ است انیست خلاصہ کلام شیخ شرف الدین احمد یحییٰ انچه در مکتوب خود نوشته جوهر وصول بحضرت خداوند از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجوهر یا علم است بعلم یا عقل است بمعقول یا شے است بشے کما لے اللہ عن ذلک علو اکبر را جوهر هر که بطریق تصفیہ کما نیغی اشتغال نماید و دل او که بحقیقت بر نزع جامع وجود امکان است بسبب ذی کبر و توجہ کلمه بمباد و رفع موانع بنور قدس منو گشته صفاتی تمام حاصل کند هر چه هست در دنیا و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات در آن دل کشف گردد و بواسطه صفاتی و مناسبت که بعالم معانی حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صور حسیه ندارند متشکل باشند محسوسات گشته بر و ظاهر شوند بمیان که بمیان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال متبیس بلباس مظاہر حسنہ بر و ظاهر شود و این را اصطلاح تائیس اند که عبارت از تجلی حق است بصورت مظاہر حسنہ و این ابتداء تجلیات القلوب است شمر گشای از جوهر سالکان که بر مراتب تجلیات انفعالی میرسند بسبب آن احوال که در آن دم بر ایشان غالب است

حق تعالیٰ را در عالم برزخ مثالی مثل بصورت ظاهر محسوس از انسان و غیره مشاهده می نمایند و این را تجلیات  
افعالی می نامند زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر شده و در اصطلاح صوفیه تائیس نامند -  
چون هر یک از آنکه بذوق و وجدان باین مقام رسیدی که تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجای رسیدی  
که غایت مسیر سائران و نهایت سلوک سالکان است و اعلیٰ ازین مقام مخلوق را ممکن نیست پس طلب  
زیاده مدار و نفس را در طلب رنج بکن و بپذیر که بشیر را مقامی عالی تر ازین دست دیکه بالای این  
حد هم محض است سوال چون گفتی که درین وصول و رویت جز عین ثابت خود ندیده چگونه در وی عین  
وی حق نباشد جواب گویم که دیدن بنده عین خود را و ظاهر شدن صورت عین وی بر وی عین  
حق در رسیدن بحق است از هر آنکه اعیان ثابت شایون و صفات و اسماء حق اند پس مطلقاً مغایرت حق  
نباشند و اسماء و صفات من و وجه عین حق اند و من وجه غیر حق پس چون سالک مشاهده عین خود  
گردد مشاهده حق گشته

چون هر یک از آنکه لایست مرید مبتدی را از شیخ کامل که اقتدا کند شیخ قولا و فعلا زیرا که شیخ همراه است  
مرید مبتدی را در راه سلوک چه معلوم است راستی را که ندیده باشد بے راه بر رفتن و شواست و راه  
کسی بود که راه را دیده باشد و کار درویشی و شیخی را محکم و معیار است و آن قرآن مجید و احادیث اجماع  
امه مسلم است پس هر چه یک از نشان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح است یعنی اگر قول و فعل شیخ  
موافق کتاب و سنت و اجماع است صحیح شیخ قوام الدین فرمود ای درویش محکم و معیار این کار و  
کتاب و سنت و سیر سلک که اهل اقتدا بودند نه اجازات مجرد و مقام تبرک که فلان فرزند درویش است  
در جای آبا و اجداد خود نشسته و چیزی که از نشان شیخی مخالفت معیار است آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و  
فعل شیخ مخالفت کتاب و سنت و اجماع بود هیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدائی نبود هر که بدو اقتدا  
کند بمقصود نرسد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله واتبوا الیه بوسیله امی مومنان  
از خدا ترسید و از عذاب او بپرهیز کنید و بچوئید سوی خدا تعالی وسیله و وسیله بسوی او پناه گرفتن به بندگان  
خاص است و تقرب سوی مشایخ عظام و فقرا کرام است و قال علیه السلام اصحابی کالنجوم باهم  
اقتدتم ایمهتیم یاران من همچو ستارگان اند بیکر که ام که اقتدا کنید شمارا بیا بید یعنی کلام خدا و رسول خدا  
اشارت باین میکنند که طالب را اقتدا بشیخی کامل باید در صحبتش حالتی پیدا شود که دل از دنیا سر شود و  
محبت حق تعالی در رسول او و دوستان او و اعمال صالحه و توفیق حسنات و اجتناب بیزاری از سیئات است  
و در دراز صحبتش و احضور حال گردد و از یاد آئمه اطمینان و جمیت میسر شود - صاحب شنوی معنوی

## قدس سره میفرمایند

چون چنین کردی خدا ایا رتو بود	و بجو یا خدا ای را تو زود
از بے هر درد در مان آفرید	گفت پیغمبر که نزدان مجید
گنج می پسندار اندر هر وجود	چون ترا آن چشم باطن بین نبود
هیچ دیران را مدان خالی ز گنج	چون که گنجی هست در عالم مرغ
و رخصت باشد ازین غافل مشو	اگر سفر داری برین نیت برو
جستجو کن جستجو کن جستجو	در بدر میگرد و می رود کو بکو
چون نشان یابی بجد میکن طواف	قصه هر درویش میکن بے گرفت

جو هر حضرت شیخ فانی نے اللہ دباتے باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالیٰ لبرہ اکثرینہ و در کشکول  
میفرمایند کہ حکم من لیس کہ شیخ فیشخہ الشیطان بر سر صاحب دل متحکمست کہ طلب شیخ نماید و اینجا  
این مشکل نماید کہ چون مبتدی است امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر وی جدا نتواند نمود پس  
بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح داند یا عکس و درین هر دو شق غلط کرده باشد حضرت شیخ  
شرف الدین یحییٰ میری قدس سره در حل این مشکل میفرمایند کہ عادت جناب الی و سنت حضرت خداوندی  
برین جار نیست کہ پیچ عصر از مشائخ و زہاد و عباد و اولاد و احیاء و نجباء و نقباء و ابدال و اقطاب و غوث و  
سائراہل الدار از ابالی خدمات و غیر ہم من العاشقین و المعشوقین خالصے نداشته و ندارد و نخواہد داشت  
پس لابدست مر طالب صادق را کہ بخدمت مشائخی کہ بر جادہ این طریقیہ میروند و باین سیرت معروف اند  
مراودت نماید و مرات و کرات مجلس ایشان را در یابد و در ہر بار متفحص دل خود شود اگر ہند کہ از ہجوم  
و سواس ہو احسن و انواع خطرات کہ چاہی دل او بودہ فی الجملہ ربائی بدست می آید صحبت آنرا کہ این بدست  
از دراومی آید لازم گیرد کہ قلت صحبت فتیچ این نعمتست اگر مستمر گردد امید بیشترست و اگر پیچ تفاوتی  
در پیچ حالتی نیاید بداند کہ نصیب من پیش این شیخ نیست و وامی خود از در دیگر طلب نماید بے آنکہ انکار  
در باطن پیدا آرد و میفرمایند کہ جناب فیض ماب رشد الکوین غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ محی الدین  
ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاء فرمودند کہ ہر کہ قیام نماید در نصف لیل و دو رکعت  
بخواند و سجده کند و الحاج نماید و استغاثہ کند بجناب خداوند تعالیٰ و این دعا بخواند یا رب دلنے علی  
عبد من عبادک المقبرین یدلنی علیک و تعلیمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالیٰ  
فتح کند بروی باب وصول را و دلالت فرماید بروے از اولیا خود کہ دلالت کنند و ارشاد نماید

بحضرت با عظمت حق سبحانه و تعالی و این مجرب شده است مرات و کرات -  
 جوهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم الرفیق ثم الطريق  
 صاحب شتوی منوی قدس سره

یار باید راه را تنها مرد	از سه خود اندرین صحرا مرد
هر که او بی مرشد در راه شد	او ز غولان گره در جابه شد
گر نباشد سایه پیرای فضول	پس ترا گشته دارد با گول

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه وفور علم و فضل از همه داشت و متعهد صاحب ند هب  
 شریعت بود بحجت صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بیعت حضرت امام جعفر صادق کرد و خرقه  
 اجازت از او پوشید و تلقین ذکر و فکر از او گرفت و نیز خرقه اجازت تبرکات حضرت فضیل عیاض پوشید  
 و ذکر از او گرفت و حضرت امام شافعی که متعهد او تا او وقت بود ارادت بحضرت سمیرة البصره آورد  
 و بیعت با او کرد و خرقه اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد بن حنبل بیعت به بشارت حافی کردند و از خرقه  
 پوشید و حضرت امام محمد ارادت بحضرت داود طائی آورد و بیعت و خرقه اجازت از او پوشید و  
 حضرت امام ابو یوسف بحضرت حاتم اصم بیعت کرد و در میشد و حاتم مرید شقیق بود ابو علی کنیت او -  
 جوهر شریح ابو انجیب رحمه الله فرموده که طالب آنرا باید که ارادت و بیعت شیخ زنده کند که از او بیعت  
 پذیرد و خرقه اجازت بعد از یافتن حق پوشاند و شیخی که نقل کرده است با و بیعت و ارادت با تقاضای شیخ  
 سلف روانست که راه منفعت ظاهر بر دل بسته شد - بعضی مشایخ که مرید میگیرند در وقت مرید کردن  
 مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این غلط است باید که اول نام پیر حاضر کرد  
 بیعت کرده است بگوید بعد آن نام پیر غائب بربان آرد -

جوهر بعضی از مشایخ است که کریم و رحیم باشد بر جامه مریدان و عامه خلق و صبور باشد  
 از بلا و جفا با و حلیم باشد بر مریدان و عامه مومنان و غیر فقط و کثرت و قاس یعنی درشت و کم فهم و  
 سخت دل نباشد و طواف اسواق و جامع دنیا و محب زینت و طالب جاه و وصیت نبود و طالب اتباع  
 یعنی مریدان و متقدان و مغلوب الحال و شطاح نباشد

جوهر طریق بیعت از بعضی چنین منقول است که اول فاتحه بار و اح مقدسه مشایخ کرام الطریقه  
 بخواند بعد استغفر الله ربی من کل ذنب اتوب الیه بخواند بعد لا اله الا الله و حمد  
 لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن بگوید بیعت کردم از پیغمبر علیه السلام

بواسطه محضرات علیه طریقه فلان براینکه آنچه حق سبحانه فرموده است بجا خواهم آورد  
 جوهر دیگر آنکه اتفاق ارباب طریقت است که غیر مجاذیب باقی اصناف اولیاء الله تعالی را بی ارشاد  
 صاحب کمالیکه مرشدوی باشد وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است میسر نیست  
 جوهر دیگر آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صالح نیست برای تربیت و شجاعت اگر چه از اصالان است  
 لیکن راه بسوی حضرت حق سبحانه و تعالی بر ریاضت نیافته و بدو قایق سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل  
 و قوت نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوب مجرد را مجذوب ابر نیز گویند و همچنین سالک مجرد که هنوز از  
 مضیق مجاهده بفضای مشاهده نرسیده لائق شینجی و مقتدائی نبود و سالک مجرد را سالک ابر  
 هم خوانند اما مجذوب سالک و سالک مجذوب شایان شینجی و مقتدائی باشند لیکن مجذوب سالک  
 از سالک مجذوب اعلی باشد و مجذوب سالک اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طوطی  
 بهالم کشف رسید بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و سالک مجذوب آنکه اول جمله  
 سالک صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته نگاه بدارد جذبات جناب الهی بهالم کشف و یقین رسیده اگر چه فاضل  
 مسلوب اعتقل باشد و در آن سکر و بنجودی بماند و آن طائفه را مجذوب مطلق نامند و ایشان معارف و ترخان حق  
 اند قائم تکلیف بر ایشان نیست ایشان مجانبین اند و انکار این جماعت نمیتوان کرد و اقتدا هم بر ایشان نمی توان نمود  
 محققان صوفیاء این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال بقایب الفنا و جوهر الحو  
 جمع الجمع است و ساکنان مقام جمع و تهلاک پرده در آن شریع اند لذا سید الطائفة جنید فرماید که الجمع بلا فقره زندقه  
 و جمع الجمع توحید مرتبه جمع نسبت به شیاران زندقه است و الاستان جام فنا را جز از خود نیست شرح گلشن از  
 جوهر معرفت سالک مجذوب و مجذوب سالک و سالک ابر و مجذوب ابر صاحب  
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول جمله مفاد و مهالک صفات نفسانی  
 را در قدم سلوک در نوشته بود و آنگاه بدارد جذبات الهی از مدارج قلبه بر معارج روحی در گذشته و بجا  
 کشف و یقین رسیده و بمشاهده و معانیه پیوسته و مجذوب سالک آنست که اول بقوت امداد جذبات  
 بساط مقامات را طوطی کرده بود و بجاالم کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و مراحل طریق را بقدم  
 سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته مرتبه شینجی و مقتدائی این دو کس را مسلم  
 است و سالک ابر آنکه هنوز از مضیق مجاهدات بفضاء مشاهدات نرسیده بود و مجذوب ابر آنکه  
 هنوز بدو قایق سیر و سلوک و حقائق مقامات و منازل و قوت نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب  
 شیخوخه ندارند و ولایت تصرف در مرید و تربیت بر قانون طریقت بر ایشان منقضی نگشته و مرید معنی



محب سالک مجذوب است و مراد منجی محبوب مجذوب سالک است

جو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که بنده با چند یار بزرگ بیعتی تجدید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بیکرتم ملائم این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم غزیمت مکہ کردند پیش فتح حضرت امیر المؤمنین عثمان رفته الله تعالی عنه را بر سالت برکیمان فرستادند درین میان از جای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را خبر رسانیدند که حضرت امیر المؤمنین عثمان را کشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چون آن بشنیدند صحابه را طلبیدند و فرمودند بیعتی کنید تا بکیمان حرب کنیم یا ران بیعت کردند آن زمان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در تنه درختی تکیه کرده بودند آن بیعت را بیعت الرضوان گویند درین میان صحابی که ایشان را بنیخ رشت از لایتنه زین تا غل رو بگردان نشانید ۱۲ ابن الاکوع گویند بیاوند و بیعت کردند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که تو پیش ازین بیعت نکرده التماس نمودند که کرده ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ایشان را دوست بیعت دادند بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که این تجدید بیعت از اینجا است بعد از آن فرمودند اگر مریدی خواهد تا تجدید بیعت کند و شیخ حاضر نباشد تا جمعه شیخ پیش بند و بان جامه بیعت کند درین میان فرمودند که عجب ندارم که حضرت شیخ الاسلام فریدالدین اودن در هر بار با پنجین کرده باشند و من هم چنین می کنم

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت شیخ الاسلام خواجه فریدالحق والدین را قدسنا الله تعالی بیکرتم پس بود از همه پسران همدرد و بیعت و در پایان گور حضرت خواجه قطب الحق والدین قدسنا الله تعالی بیکرتم مخلوق شد این خبر بحضرت شیخ فریدالحق والدین رسید فرمودند که خواجه قطب الدین خواجه ماد محذور است اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست که دست نشین بگبند — جو هر نفس پلید حرکات و تلونات انواع دارد گاه بگوید که آنوقت دیگر بوده است که مرشدان بودند اکنون مرشدان نمازند گاه بگوید آخر الزمان پدید آمده است فیض منقطع شده فتح باب شود یا نشود اصلاً ملتفت مشو

جو هر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که بعد از درجه نبوت هیچ چیز فاضله از درجه نیابت نبوت نیست در دعوت خلق باقی تعالی بر طریق متابعت رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و مراد از شیخی این نیابت است جو هر در آداب مرید باشی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید را مراعات آداب

صحبت شیخ از لوازم دایم آداب است پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ مودب بود منظور نظر رحمت حق تعالی گردد و قبول شیخ <sup>فرستاده</sup> او را علامتی صحیح و دلیل صریح گردد بر قبول حق تعالی و قبول رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم قبول جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم پیش شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم بمناسبت است رسول الله تعالی علیه آله و اصحابه و سلم را که ایشان فی قومه کالبنی ساء امتی آداب اول اعتقاد نفوذ شیخ است به تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان و واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کامل تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و آداب و ممتنا غمیت است بر ملازمت محبت شیخ باید که با خود تصور و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت محبت و خدمت شیخ تواند بود و رسوم تسلیم تصرفات شیخ است باید که طریق مخفی تصرفات او در نفس و مال خود کشوده دارد و هر چه فرماید تسلیم و راضی بود چهارم ترک اعتراض است باید که هیچ وجه ظاهر او باطن او در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ نهد و هرگاه که بر دس چیز از احوال شیخ مشکل آید قصه موسی و خضر یاد کند که موسی با وجود نبوت و وفور علم بر بعضی از تصرفات او انکار نمود و بعد از کشف اسرار آن از انکار باقرار بازگشت پس هر چه علم او بدان ره نبرد از تصرفات شیخ حواله با تصور فهم و قلبت علم خود کند پنجم سلب اختیار است باید که در هیچ امری از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا کاره بود بران اقدام ننماید چه خطرات ضمیر شایخ بگماشت و رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد و پیغمبر رجوع نمودن با علم شیخ در کشف و واقع باید که در کشف و اقامت اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید هشتم اغماض سمع است با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند و متعین شناسد که او بخدا گوید یا نه بهو آنهم غصص صوت است باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند دهم باید که با شیخ طریق مباحثات نسیب و نه بقبول و نه لفظی یا زودیم معرفت اوقات کلام بطریق استیصال و هجوم بر مکالمات با او اقدام ننماید و از دهم محافظت حد و مرتبه خود است سیزدهم کتمان اسرار شیخ است باید که هر حال که آنرا شیخ پنهان دارد از کلمات و واقعات و غیر آن و مرید بران اطلاع یابد در افشاء آن رخصت بخود چهاردهم اظهار اسرار خود است پیش شیخ یا نزد دهم است که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم متعین کند

چو هر در فواید الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک

فرمودند که چون بخیرست پیر در ایند در بنان نباشند که بالا فرد و بیند هر جا که فرج بیند نشینند که جای آئینده همان باشد بعد از آن فرمودند که وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه و سلم بمقامی نشستند و حلقه یاران گرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله اصحابه نشستند سه سس بیامند یکی در آن دایره فرج یافت بر فرج بیامد و آنجا نشست و دوم پس دایره نشست و سوم روی از آنجا بتافت و باز رفت ساعتی شد که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرمودند که این ساعت چرتیل علیه السلام بیامد و مرا خبر کرد که جناب مستطاب خداوند عالم میفرماید که آنکس بیامد و در دایره جایافت و نشست ما او را در پناه خویش جا دادیم و گفتیم که در دایره جایافت و از شرم پس دایره نشست ما از شرم و شیم فرداے قیامت او را فضیحت نکنیم و گفتیم که روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز از دروے بتافت بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند ادب انیست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جایاید بنشیند و اگر نیاید پس دایره بنشیند و باید که در میان بنشینند و هر که در میان نشیند ملعون باشد

نشینند و هر که در میان نشیند ملعون باشد

جوهر در آداب مرید باشیخ و آداب شیخ با مرید صاحب مصباح الدایه میفرماید که چنانکه مرید را باشیخ ادب است که آن حق ارادت است شیخ را با مرید هم ادب است که حق تربیت است - مرید را ادب اولیایا است باید که بر شیخ انیار خطوط و قطع تعلقات ظاهر غالب برد تا بمطالعه آثار آن صدق و یقین مرید زیاده گردد و قطع تعلقات برد آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوح دست دهد زاندا از قدر ضرورت بر فقر و مساکین تفرقه کند - دیگر موافقت فعل است یا قول در دعوت هر گاه که مرید را با فعلی یا ترک دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که شرط سلوک است آسان بود هر چند که نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد دیگر رفق با ضعیف است هر گاه در مرید مشاهده ضعف غنیمت و ارادت کند باید که باوے مدارات نماید و طریق رفق و مواسات سپرد و از خطوطش منع نکند و دیگر تصفیه کلام است باید که کلام خود را از شوائب هواد حادافه دارد و دیگر معرفت استعداد است اگر در مرید استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را باحوال اهل قرب دعوت کند و الا تحریص و ترغیب نماید و اگر صلاح حال مرید در تحب و د از اسباب بیند یا در کسب یا در ترک آن او را به آن فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و دیگر باید که بتبیح وجه طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که بهترین جهت است در مقابل قبول عوضه باطل نگرداند - دیگر رفع قلب است بحضرت الہی در حال کلام باید که چون باو سخن خواهد گفت اول دل بحضرت الہی بردارد و از وی طلب معنی کند تا زبان او بحق ناطق باشد

و کلامش در افادت صادق دیگر کلام تبصریست برگاه که از مرید چیزی نگفته و معلوم کند باید که سخن بنویسد  
و تبصری با و نگوید بلکه بطریق تعریض و کنایه با جماعتی که حاضر باشند سخن در اندازد که مفهوم آن بر مراد دلالت  
کند دیگر حفظ اسرار مرید است باید که اسرار مرید نگذارد و دیگر عفو است از زلات مرید باید که اگر در مرتبه تعلیم  
مینه عفو کند دیگر باید که از مرید توقع تعظیم و تجلیل ندارد اگر چه حق او آنست مرید را از قیام نمودن بر آن  
از اسم آداب است و لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد دیگر قضا و حقوق مرید است و دیگر توفیق اوقات  
است پس شیخ باید که او را خلوتی خاص بود در اینجا بوظایف و طاعات مشغول باشد دیگر اگر کار  
نوافل است باید که مرید را بصالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که مرادین احتیاج نیست

جو هر هدایت و نوع است حقیقه و مجازی هدایت حقیقه من الله تعالی است که بے واسطه غیر  
هر که را خواهد پسوی خود راه نماید که قال الله تعالی یمدی به من یشاء الی صراط مستقیم چه  
دیگر فرمود یمدی الله لنوره من یشاء

جو هر تحصیل کمالات را قابلیت فطره باید که هدایت عبارت از آنست و بے هدایت سعی و  
کوشش فائده ندهد و قال الله تعالی انک لا تهدی من اجبت و لکن الله یمدی من  
یشاء و هو اعلم بالمتشدین سبب نزول این آیت آن بود که حضرت رسول علیه السلام جمعی از خوشان  
خود را میخواندند که قبول دین بین نمایند و براه هدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند و اراده الله  
بآن متعلق نشده بود هدایت ایمان روزی ایشان نشد بنده آنحضرت صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب  
و سلم فرمودند که اصل این کار هدایت فطریست نه سعی و کوشش تنها

جو هر اکابر طریقت میفرمایند که طالب را باید که رومی دل خود را از جمیع جهات گردانیده متوجه پیر  
خود سازد و وجود شریف او را مقسم داند و خود را تمام با و سپارد و سعادت خود را در مرضیات او داند  
و شقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد و با وجود پیر بے اذن او نبوال و داد کار نبرد و از در حضور او  
بغیر او التفات ننماید حتی که بزرگتر هم مشغول نشود بکار نکند و امر کند و غیر نماز فرض و سنت در حضور او نکند  
و در جائی نه ایستد که سایه او بر جامه او و بر سایه او افتد و بحضور شیخ بر مصلحت نشیند مگر وقت نماز و روزه  
بر مصلای او پای ننهد و در جای وضوی او طهارت نکند و نظرت حاصل و احتمال نکند و در حضور او آب  
نخورد و طعام تناول ننماید و کسی سخن نکند و پیشتر نظر نکند و لعاب دهن یا بجانب نیندازد و هر چه از پیر صادر شود  
آنرا اصواب داند اگر چه بطاهر صواب ننماید بدانند که هر چه میکنند از الهام میکنند اگر چه در بعضی صور بالمش خطا را  
باید خطا و الهامی در رنگ خطا و اجتماع و نیست و در امور که در خیر است اقتدا به پیر کنند و هیچ اعتراض و جهل و شکست

مجال نذر زیر که در اعتراض غیر از حیران نتیجه نیست مبنی سعادت ترین جمیع خلایق عیب بین این طائفه علیه  
است بخانا الله سبحانه عن هذا البلاء اعظم و طلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعه که روی دهد از  
پیر نهان ندارد و تعبیر یک بر طالب مستکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجود هر کشفیات خود  
اعتماد نهند ولی ضرورت دینی اذن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند با او سخن بلند نگوید و سرفیض و  
فتوحی که برسد آنرا متوسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه بیند که فیض از مشایخ دیگر رسیده است آنرا نیز از غیر  
داند و مریدی که بکثرت توجیه پیر مرتبه فناء و بقا برسد و راه الهام و طریق فراست بروی ظاهر شود و پیر آن را  
مسلّم دارد و کمال او گواهی دهد آن مرید را میرسد که در بعضی امور الهامی مقتضای الهام خود عمل نماید اگرچه  
نزد پیر خلاف آن مستحق بود چه آن مرید درین وقت از طبقه تقلید برآمده است تقلید در حق وی خطاست  
و حرمت تعظیم دینی نگا ندارد و طاعت و احترام ظاهر آنست که جل و جغت نکند در چیزه که  
بشنود از شیخ مسائل دینی و احکام یقینیه اگر چه باشد که عین که شیخ خطا میگوید زیرا که منظر شیخ اتم است انظر  
او و علم شیخ اکثر است از علم او هر چه فرماید بجا آرد بدانچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین در جمیع عبادات  
باجازت شیخ تلقین او تشرع نکند و خود را از خنده نگا ندارد و بیشتر نظر نکند و روی پیر و آواز بلند نکند  
پیش شیخ و پیش شیخ سرفرو کرده بنشیند و اصفا و سمع بر کلام شیخ بکلی دهد زبان او را واسطه کلام حق دارد و بگوید  
که او حق گویاست نه هوا و راست و چپ نگیرد و احترام تعظیم باطن مرید شیخ را آنست که انکار نکند مرید شیخ  
اعتقاد کند بتفرّد شیخ بد تربیت و ارشاد و تادیب و تندیب مریدان چه اگر دیگر را مقابل او یا کامل تر از او بیند  
رابطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت  
کامل تر است بعد از مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاهر  
کند نگا داشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر دو حمله کند افعال و اقوال و را بر وجهی بد آنچه ممکن گردد  
پس هر که در صحبت شیخ کامل باشد لایحه اعتراض کند بر عقد صحبت گسته باشد ثوبه کردن بر و واجب است  
و شرط است ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هر چه از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند  
و راضی باشد و شرط است ترک اعتراض بر شیخ خود از قبول فعل و حال و شرط است که بداند که نیست هیچ کی  
از مشایخ وقت او که برساند ویرا یسوی جناب خداوند تعالی جز شیخ او اگر چه باشد هر یک از مشایخ و صوفی  
بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند ویرا سوسه جناب  
خداوند تعالی جز پیری او تصرف کند در و شیطان و بلغزاند ویرا و شرط است که تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او  
باشد در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نکند و بنظر عقل کوتاه بین تصرف نکند که شرط اعظم تسلیم بودن است

جو ہر مرد صادق وجود خود را در تحت تصرف شیخی کامل کہ بہ مرتبہ تکمیل رسیدہ باشد و سیر و سلوک و جذبہ در وہم پیوستہ متقاد و مستسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک اہل یا مجذوب اہل تہذیب استعداد کمال انسانیت در وفا سدا کرد و بہ مبلغ رجال و مقام کمال نرسد۔

جو ہر مقتضای حکمت بالغہ جناب الہی در عالم صورت آنست کہ وجود تو الہ و تناسل صورت نہ بندد الا بعد از ازدواج متوالدین بچیان در عالم معنی۔ ہر چند وجود و فرزند بے پدر در قدرت جناب الہی ممکن است چنانکہ وجود عیسیٰ اما و حکمت ممتنع است بچنین وجود مولود و معنوی بے ازدواج مرید و مراد اگرچہ در قدرت ممکن است چنانکہ وجود بعضی از مجذوبان و لیکن در حکمت متعذر است۔

جو ہر مرد کامل ارشاد ہر کس لائق استعداد اومی نماید نقل است کہ حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ چون مرید را تلقین کردی نزد خودی نشانیدی و اسماء اللہ تعالیٰ بروئے خواندے نگاہ برید میگردی تا بکہ ام اسمی تغیر و رو پیدا میشود و از ہر اسم کہ تغیر و رو میدیدی فرمود کہ باین اسم ذکر گوئی تا زمانی کہ کار مرید بآن تمام می شد باز اومی نشانیدی و اسماء اللہ تعالیٰ بروی بخواند و از ہر اسمیکہ درو تغیر میدیدند بار دیگرے فرمود تا کار او در فقر با تمام می رسیدے۔

مرشدے را چنین کہے شاید

رہ روان را خطہ چنین باید

جو ہر روایت کردہ اند حضرت امام محمد غزالی در احیاء العلوم کہ فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ آلہ و اصحابہ وسلم الشیخ فی قومہ کالبنی فی امتہ و مثل الخ طریقت میفرماند مقتدا کسی بود کہ بعلم شریعت و طریقت و حقیقت ماہر و کامل شود چنین کہ بعلم و مثل مشرت بود مثل نبی در دعوت و ارشاد بادی شود الشیخ فی قومہ کالبنی فی امتہ و صف دی می باشد و نیز صاحب سجادہ کسی را گویند کہ بر سہ جادہ مستقیم بود یعنی تحت طریقت و حقیقت و الا صاحب سجادہ نگویند الا رہنما و مجازاً

جو ہر شرط است ربط قلب بایشی از جهت ارادت نام زیرا کہ شیخ رفیق است در راہ پس تا آنکہ با رفیق ربط قلب محکم نشود بمنزل و بمقصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب بایشی آنست کہ دوام دل خود را بایشی بدارد و روحانیت شیخ را حاضر بداند و از راہ باطن از وی استمداد بہت کند تا رابطہ را رات بولایت شیخ محکم نشود از ہر وجہت او فائدہ گرفتن بہت است جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ سالک چون در بیعت پیوستہ

نشدا پنچہ کہ پیش از ان کردہ باشد بدان ما خود نیست

جو ہر مبتدی را باید کہ استو کام نیت کند و آن عبارت است از پاک کردن نفس از دواعی ہوا و از ہر چیزے کہ نفس را در ان حلقے عاجل بود از تنغات و لذات و نیز باید کہ از حرکات مذمومہ و بزر

و صحبت یاران که پیش از تو به بودند بکلی ترک کند و وحدت گزیند و از فضول و لایق خود را نگاهدارد و بعضی گویند  
هر چه درای فرض و واجب دست و مستحب و راحت اصحاب است همان لایق است و نزد بعضی هر کاری  
گفتاری که به نیت خالص در وجود آید همان لایق است و نزد بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد  
خیر اکال او شمر همان لایق است این سخن تمام است و از اینها دنیا محبت نکند

چو هر صاحب مصباح الدرایه قدس سره میفرماید که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی  
و مقتدا و دیگر بر معنی محبت محبوب مرید معنی مقتدی آنست که بصیرتش بنور هدایت بنیاد گردد و آتش طلب کمال رزادش  
برافروزد و مراد معنی مقتدا آنست که قوت و ولایت او در تصرف بر ترقی تکمیل ناقصان رسیده باشد و این چنین  
شخص یا سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک و بر معنی محبت سالک مجذوب است مراد معنی محبوب مجذوب سالک -  
چو هر حضرت شیخ سعد الدین یحیی قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که اگر بر عید بود در رسیدن نتواند  
روا بود که بر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در ملاکت و ضلالت نیفتد اما باید که بر تربیت و صحبت مخالف  
پیر ارادت نباشد تا مرید را بپیر ارادت غلبه نیفتد و بعد ممت پیر نیز روا بود که از بهر ارشاد و تربیت دیگر  
توجه کند تا بی بهره نماند و چون پیر ارادت قریب بود و زنده باشد با وجود او بدیگر کسی توجه نکند و ویرا  
نگذارد و این در صورتی است که بر موصوف بود و صفات مشایخ و اگر چنین نباشد روا بود که با وجود  
پیر ارادت بر تربیت و صحبت دیگر بگیرد و بعضی میفرمایند که اگر از نادانسته خود بجای اهل بیت  
ارادت آورد و یا از دست او فرقه باطل پوشید باز بخدمت شیخ حق رود و تجدید ارادت کند و از دست  
او فرقه پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرمایند که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او و جناب سحاب  
سرور عالم صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم طریقه روشن تر باشد چنانچه در موضعی که شمع و چراغ بیشتر باشد  
روشنی بیشتر می آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابو النجاشی شیخ نجم الدین کبریه قدس سره معلوم شده  
که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قسری دوم شیخ عمار یا سرور حضرت شیخ ضیاء الدین  
ابو النجیب ازین سبب حضرت ایشان را شیخ ولی تراش گویند زیرا که مدد قوت حضرت ایشان از سه  
شیخ بود و در رشتات مذکور است که حضرت ناصر المملکت والدین خواجه عبید الله احرار قدس سره باین تقریب  
میفرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل از شیخ خود بیاید و پیر اجازت است که از کامل بر دو بهر اکمل پیوندد و  
فرمودند که شیخ ابو عثمان خیری قدس سره فرموده اند که مرا از مبادی حال دائم در خاطری بود که از مواجبه اذعان  
این طائفه علیه بهره مند شوم اتفاقاً بمجلس عظم شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آمد و ملازم  
وی شدم و بعد از آن صحبت شاه شجاع کرانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد

و فرمود که دی رجا پسر در ست از وی کار نمی آید با خود گفتم سر من ست و این آستانه بعد از ندی مراد صحبت خود راه داد و چندگاه در ملازمت دی بودم درین اثنا ویرا غنیمت ملازمت شیخ ابو حفص حداد شد من نیز در ملازمت دی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص حداد افتادم مرا تمام از من ربو ندانابشاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا بسیار شرم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را فرمودند که ابا این جوان چیزی خوش است ویرا اینجا گذارد و مرا گذارد رفت و کار من در خدمت و صحبت شیخ ابو حفص حداد تمام شد شیخ محمد الف ثانی قدس سره در مکتوبی میفرمایند که مقصود حضرت حق سبحانه تعالی ست و پیر وسیله است بوصول جناب قدس اوسبحانه اگر طالب شد خود پیش شیخ دیگر بنمیدد دل خود را در صحبت ابو حضرت خداوند تعالی جمع یابد و راست که در حیات پیرو بے اذن او پیش آن شیخ برود و طلب رشد از نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و خبر نیکی یاد نماید و سیفر نمایند که مشایخ پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز فرموده اند و تعدد پیر نیز نموده و اگر از پیری خرقة ارادت گرفته باشد از دیگری خرقة ارادت نگیرد و اگر گیرد خرقة تیر گیرد و در اینجا لازم نمی آید که پیر دیگر اصلا نگیرد بلکه راست که خرقة ارادت از یک گیرد و تعلیم طریقت از دیگر و صحبت با ثالث دارد و اگر این هر سه دولت از یک میسر گردد نعمت است و جائز است که تعلیم و صحبت از مشایخ متعدد استفاده نمایند و نه دایل تحقیق هر که شیخ کامل دارد باید که شیخ دیگر رجوع ننماید مگر از پیر ناقص رجوع خود ضروری است که او قابل آن نیست که با او صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استعداد خود را ضائع ساختن است

جوهر کابر طریقت میفرمایند هر چند که وجود فرزند بے پدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است چنانکه وجود عیسی علی نبیا و آله و علیه السلام اما در عالم حکمت ممنوع است همچنین مولود معنوی نل از و ارج مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی مجازیب لیکن در عالم حکمت متعذر و ولادت معنوی وقتی پدید آید که مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگرد و کالمیت تحت یدی انفصال که مادر چنانکه در ولادت صوری فرزند جز و مادر و پدر میگردد در ولادت معنوی نیز جز و شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزه است و در ولادت معنوی حیات ابدیت آنرا ولادت اولی الا صغر گویند و این را ولادت ثانی اگر خوانند مادر و پدر واسطه نزول از عالم معانی بعالم ظاهریست و شیخ واسطه عروج و ترقی مدارج است از عالم ظاهری بعالم باطن و استاد واسطه تعلیم علوم ظاهری و رسمی است و شیخ واسطه تعلیم علوم معنوی و حقیقیه است مرید بواسطه پیر بحضرت خداوند تعالی میرسد که فوق جمیع سعادت دنیوی و اخروی است ازینجا است که فرموده اند که حقوق پیر فوق حقوق سائر ارباب حقوق است



جو ہر در شہادت الہیات مذکور است کہ حضرت شیخ یرمان الدین قدس سرہ میفرمودند بصفہٴ کسیر در دل  
مرید بوضو و گدہمان صفت نقد وقت مرید شود مریدی کہ پیغمبر را بحر میملو از در اسرار و معانی و  
جو اسرار تجلیات الوار بانی و اند جناب خداوند تعالی لالی حقیقت و معرفت خویش در درج سیدہ او مندرج  
گرداند و مریدے کہ پیرا عابد و مراض گمان کند طے مراتب مجاہدہ بروی آسان کند و مریدی کہ پیرا تشرع  
مستور اعتقاد کند و پیرا احکام شرعیہ منقاد کند و مریدی کہ داند کہ پروا دادم تزد گیر سترہ است تو کی بہمت دایر میل  
لوازم معیشت معروف کردہ حاصل خود ہمان بنید و ما دام بدام تلبیس ابلیس مبتلا بود۔

جو ہر ثبوت پیوستہ کہ آفت مرید در آزار پیر است کہ بیچ تدارک آن ممکن نیست آزار پیر اصل شفا  
است اگر مرید را اثرے از احوال با وجود آزار پیر بانی ماند از استدراج باید بشرد کہ آخرت خرابے خواہد کشید  
غیر از ضرر نتیجہ نخواہد داد و اختلاط با دنیا داران و سوء اعتقاد با پیران از امراض مہلکہ است۔  
جو ہر در شہادت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احوار قدس سرہ میفرمودند کہ از سید الطائف  
جنید بغدادی قدس سرہ منقول است کہ فرمودند کہ مرید صادق آنست کہ مدت بہت سال کاتب  
شمال چیزے نیابد کہ بر دے نویسد یعنی این سخن نہ آنست کہ مرید معصوم بود کہ درین مدت هیچکدام جزیمہ  
از وی صادر نشود بلکہ این معنی است کہ پیش از آنکہ کاتب شمال چیزے نویسد تدارک آن مشغول شود  
آنرا از خود دفع کند بروستہ از وجہ۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ تفعنا اللہ تعالی بحقیقہم و زرقنا الاقدار  
بسمیہم فرمودند کہ یوسف نام مردی بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فیض اللہ قدس سرہ تعالی  
بر کثرت فتنی بخت دست حضرت شیخ الاسلام عتاب میکرد کہ من چندین سال در بندگی ے باشم ہر کہے از خدمت شیخ  
بخش یافت مرا بایستہ کہ پیش از ہمہ بودی این دانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند کہ از  
جانب من تقصیرے نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیتے ے باید و من ازان خود میکنم اگر جناب  
مستطاب خداوند تعالی نہ ہر آنرا چہ توان کرد و مرید همچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام  
بر پیر خرد سالی افتاد و او را فرمودند بیا و ہمہا بخاک حضرت شیخ الاسلام نشستہ بودند مقابل حضرت ایشان  
خستہ تا انبار کردہ بودند حضرت شیخ الاسلام آن کو دک را فرمودند کہ ازان خستہ یک خشت برائے این  
بار بسیار کو دک رفت دیک خشت درست آوردہ پیش آن ہنما و باز فرمودند کہ برو دیک خشت برائے  
این باز بسیار دین اشارت بدان یوسف کردند آن کو دک رفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نهاد  
حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چہ کنم من ازان خود کردم اما چون ترا روزی بہین تدر بود بر من چہ



مسلمانان خواهند که در ارادت شیخی در آید باید که حرکات و سکنات قلوب ثلثه و نفس او نظر کند که آن شخص مبتلا بر نفس اماره است یا نه با حقوق لجوامه است یا مشرف و مفرق نفس مطمئنه و در او صفا قلوب ثلثه نظر کند که وی قلب سلیم دارد یا قلب غیب یا قلب شهید و کار صحت ارادت بمقرض راندن است زیرا که احوال مقرض یکے تسلیست از اسرار جناب الکی سچکس بدین سطر طلاع نیافند اگر چه بعضی گفته اند که مقرض قطع علائق است میان بنده و مولی و طریق مقرض راندن آنست که مستقبل قبله نشیند و مقرض بدست گیرد و سه باز نگیرد و در وقت راندن مقرض میان اهل سلوک اختلاف است بعضی گفته اند که لا حول و لا قوة الا بالله العظیم گوید و اول یک موع از ناصیه و بستاند بعد گوید ملکا و بادشاها بنده که رحمت از حضرت تو بوده است امان می طلبد تا در حد بندگی در آید و چون بندگان بندگی نماید و میخواهد که هر چه از یاد او بماند آن همه عبرت او گردد و بعد از آن یک موی دیگر از جانب راست ناصیه او بستاند و یک موی دیگر از چپ ناصیه او بستاند که حضرت امیر المومنین اسد الله الفالب کرم الله تعالی و جده پنجمین کرده اند

چون در محبوب السالکین منقول است از رساله رد المسکین بندگی حضرت شیخ الداد لاهور السوری که بیعت کردن ازین آیه بظهور آید قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یعنی تحقیق آنانکه بیعت کردند با تو جز این نیست که بیعت کردند با خدای عز و جل ید الله قوت خدای تعالی که امر و است فوق ایدیم زیر قوتنا ای شانست که فرمانبرداریست با مر خدا و متابعت رسول فمن مکث پس هر که بشکند عهد و بیعت را فاما نیکست علی نفسه پس شک نیست که می شکند بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او رسد و منی او فی دهر که دفاند بهما عا عظیم با آنچه عهد کرده است آن با خدای یعنی بیعت صوری و معنوی را قبول کرد و منوئیه اجر عظیمی پس زود در خدای تعالی او را فردی بزرگ اسی عزیز بیعت و ارادت پیوند کردن با مشایخ برحق در مرصدا و العیاد منقول است که معنی ارادت خواستن است چون یکی خواهد مرید و بیعت شیخی شود پس باید که این خواست را بمشیت مقرون گرداند یعنی بشیوخ برحق وسیله نماید کما قال الله یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسایله التوصل الی الله التقرب الی الله فقرار کما قال النبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه سلیمین اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء و مراد از فقر مشایخ مرشد و هادی است هرگاه و وسیله سوی حق تعالی طالبان را بر واسطه قرب مشایخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناه

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیعت باصحابہ میکردند بعدہ مرتبہ بمشائخ رسید و تجدید بیعت کہ مردیان  
 با مشائخ میکنند این را سندی تمامست وقتی کہ حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم حضرت عثمان  
 برکیان فرستاده بودند او از برخاست کہ عثمان را کیان کشتند آنحضرت آن زمان زیر درختی تنہا نام  
 نشسته بودند یاران را برای محاربه کیان نافر میگردند و بیعت می کنندند و آن بیعت را بیعت رضوان  
 ہم گویند و شجرۃ البالیہ ہم خوانند در باب آن یاران این آیت نازل شد لقد رضی اللہ عن المؤمنین  
 اذ یبایعونک تحت الشجرۃ چون یاران شدند یاری اکوع نام بازگشت و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مراد باطن خطرہ بود آن دفع شد تجدید بیعت خواہم کرد رسول صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اورا تجدید بیعت کنند برین قضیہ اگر از بریدہ صغیرہ و کبیرہ چیزے در وجود آید بالتماس ہم  
 شیخ ہم تجدید بیعت کنند تا از محاربه نفس شیطان روی نگیرد و اندوا سر تا ب شود اگر شیخ حاضر نباشد  
 باخرقہ و سبج تجدید بیعت کند۔ ارادت و بیعت و خرقہ و عمد و ولایت خواہ جنید اشتہار یافته و ارادت و بیعت  
 نسا با مشائخ بہا بیعت اذ اجاکم المومنات یا لینیک علی ان لا یشرکن تا غفور رحیم یعنی اے محمد  
 چون بیایند بر تو زنان مومنات تا بیعت کنند با تو برین کہ شریک نیارند با خدا یعنی چیزے را و ندی زنا  
 نکنند و بر کس بہتان و افترا نکنند بعضی عورتان بچکان را از کوچہ بر میگرفتند و انانفہ افترا بر شوہران خود میکردند  
 کہ از شما زاده ایم بن ایدہن این مراد است و بعضی بچکان از زنایے آوردند و افترا بر شوہران  
 خود میکردند کہ از شما زاده ایم دار حلہن این مراد است و لا یصینک فی معروف انیت کہ بے فرہانی  
 نکنند و آن معروفست چنانچہ نوہ کردن و حبیبہا پارہ کردن و در صحرا بے اذن شوہر رفتن و خود را بر  
 نامحرمان آراستن بعد آنکہ این شرط قبول کردند فرمان شد فیا لہین پس ای محمد بیعت کنان ایشان را  
 و استغفر لمن اللہ ان اللہ غفور رحیم و آمرزش خواہ از حق تعالیٰ برای ایشان حق تعالیٰ آمرزشگار  
 و بسیار بخشندہ۔ و حالت ارادت غسل کنند و از خانہ خود بر نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بند و بیعت  
 یاری صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند و ارادت آوردن بیا موزد و بعد پیوند شکر پیش شیخ آورد  
 بدانچہ مقدور باشد بعدہ با اصحاب مجلس و خادم مصافحہ کند و خدمت او را نوافل تصور فرماید شرط دیگر بر شیخ  
 شیخ فرماید آنرا بے ناغہ خواند و نگذارد تا وقت مردن یعنی آنچہ از پیش شیخ روز پیوند او را دو نوافل برگزیدہ  
 تا موت آنرا ترک نہ بد۔ صاحب ثنوی معنوی

ہمچو موسیٰ زیر حکم خضر رو  
 تا گوید خصم رو پند امراق

چون گرفتہ پیر بہن تسلیم شو  
 صبر کن در کار خضریٰ بے تقاضا

گر چه کشته بشکند تو دم مزین	ور چه ظنلے راکشد تو موکن +
دست او را حق چو دست خویش خواند	پس ید اللہ فوق اید میم براند
دست پیر از غائبان کوتاه نیست	دست او جز قبضه الله نیست
گر گوید کفر دارد بوی دین	در لیشک گوید شکش گرد دین
صحبت صالح ترا صالح کند	صحبت طالح ترا طالح کند
نا رخندان با نغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
یک زمانه صحبت با اولیا	بهر از صد ساله طاعت بربا
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی	چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
گوهری چه بلکه در یاکے شوی	آفتاب خپنج پیاکے شوی
سایه شایان طلب هر دم شتاب	ناشوی زان سایه پست ز آفتاب
هر که خواهد بنشیند با خدا	گوشیند در حضور اولیا
چون شوے دور از حضور اولیا	در حقیقت گشته دور از خدا
تا توانی ز اولیا و بر تباب	جند کن واللہ اعلم بالصواب

جو هر طالب خود را بحضرت خداوند تعالی بسپارد و باشد پیش او کالمیت بین ید می  
 الغسال تا بیج تصرف و تحرکه نماید در سمیه تصرف حضرت حق تعالی را متصرف داند  
 جو هر طریق بیعت شاه مینا صاحب از مجمع السلوک میرد ایشان می نشانده بیده میفرمود این  
 برادر را بر برادری قبول کردی او میگفت قبول کردم بیده میفرمود برادران تو بکنیم و این استغفار میخواند  
 استغفر الله الذی لا اله الا هو الحق القیوم و التوب الیه سکره خود میخواند آن مرید نیز میخواند بیده  
 بر سر آن مرید اگر چه مخلوق بودی مقرر می راندند اول بمقرر می پشانی او قصر میکردند بیده راست  
 و چپ سر می او قصر میکردند و بوقت راندن مقرر میخواند اللهم قصر امله و احفظه عن المعاصی و دینه  
 راندن مقرر میخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم اللهم شتبا علی التوبه و احفظنا  
 عن المعصیة المحظوظ منک بحق محمد و اهل بیته و بوقت پوشانیدن کلاه میخواند کسی توجیه بتاج الکرام  
 و السعاده و احفظه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود  
 دهن اومی نهادند و این دعای خواند اللهم ارزقه حلاوة الایمان و تمکینا رحم الراحمین -  
 جو هر بد آنکه طالبان جناب حق سبحانه و تعالی علی همتان اند از حضرت حق تعالی جزق تعالی نخواهند

حضرت رابعه رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید خداوند اگر رابعه ترا ترس و درخ پرستیده است رابعه را بزم  
 در درخ بسوزد اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت را بر رابعه حرام گردان و اگر ترا برای تو پرستیده است  
 دیدار خویش از رابعه دریغ دارد و میفرماید آسم را در دنیا هر چه قسمت کرده بدشمنان خود داده و هر چه در آخرت  
 نصیب ما کرده بدوستان خود داده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار پس و در آخرت نام تو یادگار پس -  
 جوهر مشائخ طریقت میفرماید که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در تشویش نهد و در دوح و دم  
 ایشان نبرد و از دکه از دست خلق بهیچ نوع خلاص نیست و بهیچ وجه فراخ نه  
 جوهر میفرماید حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم که حضرت خداوند تعالیٰ میفرماید هر که  
 طلب کند مرا باید بداند هر که طلب کند غیر مرا نباید بداند و درین رجاء عظیم نیست بوجدان حضرت خداوند تعالیٰ  
 بشرط طلب کمال ارادت و اخلاص طلب از شائبه طلب غیر  
 جوهر بداند که مبتدی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله مکيه شيخ  
 قطب الحق والدين و شقی قدس سره میفرماید که ناشین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ثابت است و در حدیثی که روایت کرده است شداد بن اوس و عباد بن صامت  
 حاضر بودند که تصدیق میداشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ  
 وسلم بودم ناگاه فرمودند که هست در میان شما غریبی یعنی کافرے التماس نمودم که نیست پس من  
 به یسین در پس فرمودند که بردارید دستهای خود را و بگوئید لا اله الا الله پس بر شستم دستهای خود را  
 ساعتی و این کلمه گفتیم پس بنهادند رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دستهای خود را  
 و فرمودند الحمد لله اللهم انک انت بعثتني بهذه الکلمه و اهرتني بها و وعدتني علی الخیبه انک لا تخلف الميعاد  
 ثم قال لبشر و افان الله قد غفر لکم همه سپاسش مرا خداوند تعالیٰ راست خداوند بد رسته که  
 تو بحث کردی مرا بدین کلمه و اهر فرمودی بدین کلمه و وعده کردی مرا بدین کلمه بهشت را بدستی که تو ظالم  
 نمکنی و وعده را پس فرمودند که مرده باد مر شما را بدستی که خداوند تعالیٰ بیا مرزید شما را و تلقین کرده اند صحابه  
 تابعین را از مشائخ شیخ ابجد شیخ الی زمانای که صحابه چنانچه از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین را همچنین آموختند و تابعین نیز مشائخ تبع تابعین را تلقین  
 کردند و تبع تابعین مشائخ دیگر را تلقین فرمودند همچنین شیخ ابجد شیخ تلقین جاری کرده است  
 تا زمانه و فرمودند صاحب رساله مکيه قدس سره که ثابت شده است نزدیکاً که طریقی از جماعت  
 صوفیه سادات سلوک طریقت و حقیقت که جناب ارشاد آتاب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ وجهه

و در وجه آله الکرام بحضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم التماس نمودند که مرا راهنمایی فرمایید بر اقرب طرق الی الله تعالی و اسهل بر عباد او سبحانه و تعالی و افضل عند الله تعالی فرمودند یا علی لازم گیرید اوست ذکر الله تعالی در خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشود که بر روی زمین کسی باشد که گوید الله الله پس جناب امیر المومنین التماس نمودند که چگونه ذکر گویم فرمودند که به بند چشمتی خود را بشنواز من پس فرمودند سه بار لا اله الا الله و جناب امیر المومنین می شنیدند پس جناب امیر المومنین سه بار لا اله الا الله فرمودند و سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم می شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المومنین این ذکر را بحضرت خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه و حضرت ایشان حضرت خواجه حبیب عجمی راضی الله تعالی عنه الی آخره.

چون حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله رضی الله تعالی عنه در کشکول میفرمایند که طالب صادق چون بملازمت شیخ کامل و مکمل برای کسب طریقت بیاید باید که شیخ فرماید که سه روز متواتر دارد و اگر تواند طے کند و الا با آنکه طعام افطار نماید و در هر روز یک کلمه تسلیل و استغفار و صلوة هر یک هزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کرده پیش شیخ آید بفرماید که مرید فاتحه و اخلاص و آمن الرسل و استغفار و شهد الله ما حکیم بخواند بجهه گوید که بیعت کردی بدین ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجه گان خواجه ما و بنی بر سر صلی الله تعالی علیه آله و سلم و بر حضرت رب الغرر عهده کردی که جوارح را بر پنج مستقیم شرع و اگر دول را بحجت حق تعالی و همی و درین وقت دست راست خود بر دست راست او نهاد بقوله تعالی ید الله فوق یدیم و طائفه که گرد و پیش نشسته باشند دست بدامن طالب زنند و اگر در مجلس هجوم زیاده بود دامن دامن گرفته گیرند طعم جرارد بگوید بیعت کردم و عهد بستم که بر پنج شرع باشم و دل بحجت او دارم بعد از آن خرقه بپوشانند و گویند لباس التقوی و ذلک خیر العاقبة للمتقین و در خلوت ملائم حال مرید ذکر تلقین فرماید که خیرے مطلع نشود و میفرمایند که طریق تلقین انیست که یکبار شیخ گوید مرید بشنود و یا یکبار مرید بگوید شیخ بشنود و تا سه نوبت متوالی سازد یعنی چنانچه مرید از زیران رسیده است سن بتو رسانیدم مرید قبول کند و امر بکند طالب را که بعد از نماز پنجگانه در دوده بار و اخلاص ده بار و شش رکعت بسجده سلام صلوة او آمین گذارد و دو رکعت بعد از این به نیت حفظ الایمان بخواند و نزد خواب صد بار تسلیل بخواند و فاتحه اهل شجره خویش خوانده باشد.

چون در فواید الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بسره الغرر فرمودند که مردی بنحمت حضرت خواجه اهل شیرازی قدس سره آمد و ارادت آورد و متضرع فرمان خواج بود

از نماز و اوراد چہ فرمایہ خواجہ سہیل گفت انچہ بر خود روا نداری بزغیرے روا دادر خود را بہمان خواہ کہ دیگر یا خواہی الغرض آن مرید باز گشت و بعد از مدت باز آمد و بخدمت شیخ عرضہ داشت کہ کہ من آن روز بخدمت پیوستم و منتظر بودم تا خواجہ چہ فرماید از نماز و اوراد پہنچ نفرمود امر و نظر آن ترتیم خواجہ جواب داد کہ آنروز تختہ سبق تو چہ بود مرید حیران ماند پہنچ جواب گفت خواجہ تبسم فرمود و گفت کہ آنروز ترا گفتیم کہ انچہ بر خود نیکند بر دیگری پسند و خود را بہمان خواہ کہ غیر خود را خواہے تو خود آن سخن یاد داشتی چون تختہ اول دست نکردی تختہ دیگرے چگونہ ہم۔

جوہر سلوک بضمینین راہ رفتن و نیک روی کردن در امورات و در اصطلاح حضرات صوفیہ سلوک عبارتست از تہذیب اخلاق تا ساختہ شود برای رسیدن بحضرت الوہیت یعنی از اخلاق ذمیمہ بیرون آید و در اخلاق حمیدہ در آید و اخلاق ذمیمہ مانند حب دنیا و حب نسا و حب جاہ و حقد و حسد و کبر و بخل و غضب و عجب و کذب و غیبت و نمیتہ و حرص و ظلم و ریا و اہل و نظر و عیب خلق و قتلہ الرحم و ترک نصیحت و تعلق بمخلوق و عداوت و طمع و رغبت و کثرت اکل و شہوت و غیرہ و اخلاق حمیدہ علم و حلم و حیا و رضا و عفو و رافت و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت و سخاوت و عدل و تقوی و زہد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیرہ

جوہر معنی سلوک کہ سیر است و انواع است سیر الے اللہ و سیر فی اللہ سیر الی اللہ نہایت دارد اہل تصوف گویند سیر الے اللہ آنست کہ سالک چندان سیر کند کہ حضرت خداوند تعالی را بشناسد چون بشناخت سیر الے اللہ تمام شد ابتدا سیر فی اللہ شود و سیر فی اللہ آنست کہ بعد شناختن چندان سیر کند کہ تمام صفات و اسماء و علم و حکمت در یابد و تازندہ باشد بعد رین کار باشد و اہل وحدت گویند کہ سیر الی اللہ عبارت از آنست کہ چندان سیر کند کہ بہیقین بداند کہ وجود یکی بیش نیست و جز وجود حضرت خداوند تعالی وجودی دیگر نیست و این بجز حصول فنا و فناء الفنا نشود و سیر فی اللہ آنست کہ بعد ہشت چندان سیر کند کہ تمام حکمتہا کما ہے بداند و ببیند و بعضی گویند سیر فی اللہ امکان ندارد کہ عمر آدمی قلیل و علم و حکمت حضرت خداوند تعالی کثیر و بعضی میفرمایند امکان دارد کہ استعداد آدمی تفاوت است جوہر بدانکہ سلوک در ریاضت و تصفیہ بواسطہ آنست کہ مستعد جذباتی شوند و الایسکاپس العمل وصول یا حضرت ممکن نیست۔

جوہر کسانیکہ گفتہ اند کہ حق تعالی را نمے توان دید از وجہ راست گفتہ اند یعنی من حیث الذا و انہا کہ گفتہ اند بے توان دیدیم راست گفتہ اند یعنی من حیث الاسما و الصفات۔



جوهر صاحب نوایه انوار قدس سره میفرماید که سخن در سلوک افتاد حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله  
 تعالی بحجتهم و رزقنا الله بسیرتهم فرمودند که روزه روکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک مست امیدوار  
 کمالیت است بعد از آن فرمودند که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و  
 واقف آنست که او واقف افتد بنده عرض داشت کرد که سالک را هم وقف افتد فرمودند آری هرگاه که  
 سالک را در طاعت فوری افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقف باشد اگر روزگاری باید و بانابت  
 شود باز سالک تواند بود اگر عیاذ بالله تعالی بهیچان بماند بهم آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش این  
 راه را بر هفت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاضل سلب فزید سلب قدیم تسکین عداوت و  
 این قسمت را تشبیل فرمودند که دوست باشد عاشق و معشوق و مستغرق بخت یکدیگر درین میان اگر از عاشق  
 حرکت یا مکنه یا قوی یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و اعراض  
 کند یعنی روئے بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت  
 پیوندد و هر آینه دوست از و راضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم  
 بدان خطا اصرار کند و عذر آن نخواهد آن اعراض حجاب کشد و معشوق حجابی در میان آرد حضرت  
 سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی شریف نهادند  
 و فرمودند که مثل این حجاب شود میان محب محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال کو نشیند و متوجه  
 گراید و اگر درین بار هم آهنگه کند آن حجاب بتفصل کشد و آن دوست از وی جدائی گزیند پس  
 اول اعراض بود چون عذر نخواهد حجاب شد و چون هم بدان ناپسندیدگی مصر بود تفصل شد پس  
 اگر دوست هم مستغفر نشود سلب فزید شود و فزید سلب که او را بود در او را و ذوق طاعت و عبادت و غیر  
 آن فزید از و باز ستاند پس اگر عذر آن هم نخواهد بدان بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی  
 در احتی که پیش از فزید داشته اند از هم بماند پس اگر انجام هم در توبه تقصیری رود بعد از آن می انزود تسلی می  
 باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیاورد پس اگر باز هم در انابت اقبال رود عداوت پدید  
 شود آن محبت که بوده باشد عداوت مبدل شود لغو و بالله منها  
 جوهر مسافر و سالک آنست که از منازل شہوات طبعی و شہوات نفسانی لذات و مالوفات  
 جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری متخلع گردد و از ظلمت یقین خودی که حجاب نوراصل و  
 حقیقت او بود صاف گردد و پرده پندار خودی از روی حقیقت براندازد و شرح گلشن راز  
 جوهر قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سلوک است از امکان و تعینات بجانب

واجب بسیر کشفی است کہ بزرگ شین و افعال و اقوال فہم و نقصان صفات و افعال روید موقوف است زیرا کہ  
 مادام کہ سالک طریقت ترک انعمال<sup>۱۲</sup> و افعال و اقوالیکہ در طریقت یا در شریعت عیب است ننماید و از  
 اخلاق و صفاتی کہ موجب نقص و تقلید و عدم وصول بمہد است اعراض نکند بمراتب مکاشفات و مشاہدات  
 نرمد و بسیر کشفی اعلیٰ از سیر استدلالی است چہ آن بطریق شود و معائنہ است و این بطریق و لیس و  
 لیس الخبر کا لعمائتہ و سیر کشفی عبارت از رفتن سالک است از مقام تقید بہ جانب اطلاق —  
 جو ہر شریعت برای سالک و ام صوم و تقایل غذا عند الافطار بختی کہ زیان نرساند سالک را اگر شکے  
 مشایخ طریقت میفرمایند ہر کہ حیوۃ بطبع دارد باید کہ چہار مرگ پیش از مرگ بمیرد فقر دائم و صبر دائم و جوع دائم  
 و از جامہ رعونت دور بودن —

جو ہر سالکان دو نوع اند محبوبان و مہمانان کہ جذبہ ایشان مقدم است محبوبان اند و آنکہ سلوک ایشان  
 مقدم است مہمانان —

جو ہر باب طریقت میفرمایند کہ سلوک در ریاضت و تصفیہ بواسطہ آنست کہ مستعد جذبہ الہی  
 شوند والا ہیچکس را بعزل وصول بآخرت ممکن نیست —

بجست و جوی نیابد کہسے مراد دے	کہسے مراد بیا بد کہ جستجو دارد
-------------------------------	--------------------------------

جو ہر باب طریقت میفرمایند کہ شوق و عشق سالک طالب صادق بہ مرتبہ باشد کہ در راہ طلب  
 ہر چہ از مراتب دنیا و عقبہ پیش آید از ہمہ گذر کند و چنان عالی بہمت باشد کہ اگر مراتب مقامات  
 کل بر عرض کنند بگوشت چشم نگاہ بران ننماید و از مطلوب حقیقہ باز ننماید —

زانکہ گر جائے نظر خواہی فکند	در کنار خویش سر خواہی فکند
کیست زد بہتر بگو اسے ہیچکس	تا بدان دل شاد باشی یک نفس
من بخ شادے خواہم نہ خسروی	انچہ میخو اہم من از تو ہم تو کے

جو ہر شارح گلشن را از قدس سرہ میفرمایند کہ سالکان را معارج روحانی بہ بدن شادے و گاہ  
 بے بدن حاصل میشود چنانچہ سالک مے بنید کہ عروج با سمانا گاہ بہ ترتیب گاہ بے ترتیب می نماید  
 و در ہر آسمان بحسب مناسبت کہ در میانہ بود ارواح انبیاء و اولیاء و ملائکہ را مشاہدہ میکند و از آسمان  
 تا بعرش و از بالا عرش سیران مے نماید —

جو ہر بزرگانہ کیفیات و کمیات کمشونات اولیاء کما یلیقہ خارج از محرمہ وقتہ پراست و ہر  
 از احاطہ ادراک و عقول —

جو هرگاه باشد که سالک از محسوسات غائب شود و بعضی از حقائق امور غیبی بروی منکشف شود آنرا  
واقع خوانند اگر در حالت بیداری اینمفی دست ده آنرا مکاشفه نامند و شرط صحت و اوقات استغراق  
است در ذکر و غیبت از محسوسات و وجود اخلاص و تجربه سر از ملاحظه اغیار و واقعات و مناسبات  
بعضی کاذب باشند و بعضی صادق زیرا که بیشتر در واقعات و مناسبات نفس باروح مشارک  
بود و در بعضی مستقل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب مدرک نفس بود  
و صدق مدرک روح و واقعات چنانکه مومن موحدا را بود بعضی رباب و فلاسفه و براسمه را از غایت  
ریاضت نیز می شود لیکن ایشان را بدان منزله نبود بلکه داعی سوسی غلو خلالت و غرور شود اما در  
حق مومن موحدا کرامت بود چه سبب تقویت یقین و مزیع عبودیت ایشان گردد و مکاشفات هم  
صادق باشند زیرا که مکاشفه از نمودن حضرت خداوند تعالی است در حالت تجرد روح از غشایه بدن  
جو هر بد آنکه هر یک از واقعه و مناسبت منقسم است بسبب قسم کشف مجرد کشف محیل و خیال محسوس  
کشف مجرد آنست که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورتی که هنوز در غیب بود و در خواب یاد واقعه  
سطاوت کند و بعد از آن همچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد  
لیکن بنسبت با بنینده حکم غیب دارد مثلاً کسی بنید که فلان جای دینه است برین صفت پنهان چون باز  
جوید هم بران صفت بود که دیده باشد این را کشف مجرد از آن خوانند که قوت متخیله در آن هیچ تصرف  
نموده و آنرا لباس خیالی نه پوشانیده و اگر نمیخیزد بطریق مشاهد ادراک شود مدرک آن بصیرت  
روح بود اگر با شمع یافت و اتقای سمع معلوم شود و اسطر ادراک آن سمع روح بوده فرق میان کشف  
مجرد و مکاشفه آنست که کشف مجرد در خواب یاد واقعه بود و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات  
و مکاشفه در بیداری بود و کشف محیل آنست که در خواب یاد واقعه در حال ادراک روح نفس خلعت  
نماید و قوت متخیله آنرا از خزانه خیال کنوت صورتی مناسب از محسوسات بپوشاند و در آن کنوت  
مشاهده افتد معبر در تعبیر آن مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود  
دریابد چنانکه مؤدنی در ماه رمضان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن سیرین قدس سره رفت  
و گفت که خواب دیده ام که فروج مردم را ختم میگردم و از مباشرت مباح باز می داشتم فرمودند که تو مؤدنی قبل  
از وقت اذان میگوئی بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی در یافت که قوت متخیله و منی  
مدرک روح را که منع مباشرت مباح است در صورت خیال ختم فروج پوشانیده چه در عالم شهادت  
صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و در خزانه خیال چنان باقی مانده و خیال محسوس آنست

که بسبب غلبه خواطر نفسانی روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند و در حال نوم یا در واقعه آن خواطر قوی تر گردد و قوت  
 متخیله آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صورتهاے آن خواطر بعینها مشاهده  
 کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود به بیند که گنج یافته است معبر داند که این مشاهده  
 از روی نفس است آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد  
 آنرا اضغاث احلام گویند یعنی خوابهاے بریشان از تخیلات نفس و یا تخیلات شیطان و خوابهاے  
 رسته یا گناه چنانکه در باب جمیع صفات کاتبه<sup>۱۲</sup> و در واقع افتد و واقعه کاذبه گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نمیدد  
 باطل که تعبیر نپذیرد و اگر در واقع افتد و واقعه کاذبه گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نمیدد  
 چه نفس با استقلال بے مشارکت روح غشی خواطر بود و صدق از صفات نفس دور و کشف مخیل از آن گویند  
 که هر حقیقت که کشف می شود آزاد در کسوت خیالے مناسب مشاهده میکند و در کشف مخیل مداخلت کذب  
 باشد لیکن کذب محض صورت نمیدد چه اگر بعضی از خواطر نفسانی با درکات روحانی پیوند و جمله تخیله  
 کسوت خیالے پوشانند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب معبر بقوت علم حقایق مدرک روحانے را  
 از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانے با مدرک روحانے منضم  
 نشود و تخیله جز حقائق روح را لباس نپوشاند واقعه یا خواب صادق بود.

جوهر در کشف مخیل صاحب مصالح الدایه قدس سره میفرماید که کشف مخیل چنان بود که روح  
 انسانی در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تعلق بدو با وی در آن ادراک مشارکت  
 نماید و بقوت متخیله آن را از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و در آن کسوتش  
 مشاهده کند پس معبر را شیخ در تعبیر تفسیر آن نوم یا واقعه بوجه مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که  
 مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانکه وقتی نمودن در راه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب  
 چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم و از صباح باز میشدم ابن سیرین گفت نوموذنے و پیشتر از وقت  
 بانگ میگویی و بدان سبب مردم را از مباشرت صباح منع می کنی و ریافت که قوت متخیله او معنی مدرک  
 روح را که منع بود از مباشرت صباح و صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت  
 صورت ختم را از بر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانه خیالی باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در  
 واقعه بیند که با سبج و بهائم در محاربه است و یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال  
 شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت حیات  
 و عقارب مے بیند و گاه معنی تردد و تجدد او را در صورت کفار و ملاحده مطالعه مے نماید علی بن ابراهیم حقیقت  
 که بر کشف شود آزاد در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از جهت نام این قسم کشف مخیل کرد شد و درین

تسمه اخت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نبندد بسبب آنکه اذراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی بادرک روحانی منضم نشود و متخیله جز حقائق درکات روح را لباس خیالی بنوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی بادرکات روحانی پیوسته و جمله را متخیله کسوتها بخیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معبر بقوت علم تقصیر حقائق درکات روحانی از شوائب خاطر نفسانیه خالص گرداند

**جوهر در خیال مجر و صاحب مصلح الهدایه** قدس سره میفرماید که خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و بقلبه آن روح از مطالع عالم غیب محبوب باند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد و متخیله هر یک را کسوت خیالی پوشاند و مشاهده افتد با صور آن خواطر البتة چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنج یافته است یا مراضی که داعیه قبول خلق او را بران داشت بود و در واقعه بیند که مسجود خلایق است معروضیخ دانند که این مشاهده نتیجه آرزوی نفس است لاجرم آنرا اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و انیغی اگر در خواب افتد آنرا ضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد واقعه کاذبه خوانند

**جوهر بدانکه سالک را بقدر رفیع حجاب صفای عقل اول دیده عقل او کشاده میشود و معانی معقولات روی می نماید و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بشیر حکما درین مقام مانده اند و همت بر تخریج عقل و ادراک معقولات گماشته و عمر در آن صرف کرده و آنرا وصول بمقصود حقیقی شناخته و چون سالک ازین بگذرد و بنور دل پیوندد مکاشفات دلی پدید آید و این را کشف نوری خوانند و چون ازین بگذرد مکاشفات سری پدید آید امر را آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر گردد و این را کشف الکی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفه روحانی پدید آید نفیم و جمیم و لما نگه و عوالم نامتناهی کشف شود و این را کشف روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات خفی پدید آید بعالم صفات حضرت خداوندی راه یابد و این را مکاشفات صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت مستعنی مکاشفه شود اجتماع کلام الهی و تقالی و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیری مکاشفه شود رویت مشاهده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید آید باقی صفات را هم برین قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بلندست عبارت و اشارت از بیان آن قاصر**

**جوهر در شحات مذکورست** که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره میفرمودند نهائیه که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت

استغراق در مشاهدۀ شاهد حقیقی و میفرمودند که تجلّی کشف مست و ظنورانی میبرد و گونه تواند بود یکی کشف حیاتی و آن مشاهدۀ جمال مقصود است بچشم سر از دارالجزا دوم آنکه بتوسط کثرت احضار با غلبه محبت انچه غایت است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غائب را کالمحسوس گردانند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا و میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهدۀ است یا فنا و نیستی و انچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهدۀ باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و مشاهدۀ نیز گرفتار غیر است

جو هر چون تجلیات متوالیات الیه بر دل سالک متعاقب گردد و در تحت غلبات تجلیات از اثر تکلیف و طوع عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات مترادفات تجلیات از دست رفته در غلبات سکر و حال تلفظ بکلماتی کند که چون آنرا باحوال همیشمار مدرّس دانائی موازنه کنند نوعی از سوء ادب نماید بر ایشان مواخذۀ نماید کرد و بمناسبت آن محل و حال که گفته قبول پذیرد و اگر حوصله قبول آن نداری باری زبان طعن کنش

جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید اللہ احقر قدس سره میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انما الحق گفتن است و کمال در راست که انار از پیش بردارند و هرگز یاد و نمیکنند میفرمودند که اصل کار بے پیوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعر بتر ازین رباعی نیست که بهلول محمود لوریا گفته است رباعی

جانا بقمار خانه رندے چند اند	با مردم کم عیار کم پیو ندند
رندی چند ندکس نداند چند ند	بر نیسہ و نقد سر دو عالم خندند

بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا اللہ را و ندانند ازین سخن گویند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و در آن اثنا فرمودند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجّه و ایسے پیماب مستطاب حق سبحانه و تعالی حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیر آگاه سازند باین معنی که این توجّه از دست بذات او و آن متوجّه را در میان هیچ مدخلی نبوده است

جو هر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید اللہ احقر قدس سره میفرمودند که اگر کسی در این طریق باشد و در آن اثنا خاطر تامل و پیرا تشویش و پیر باید که استغفار بسیار کند اگر بان دفع نشود جای رود که از زمان دور تر بود اگر بان نیز دفع نشود نمستی بر صوم و تقلیل طعام مدّوست نماید و محالچه کند

که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر آن نیز دفع نشود که در گورستان یا گرد و از مردگان عبرت گیرد و از احوال  
 بزرگان استمداد بهمت کند اگر آن نیز دفع نشود که در زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب در یوزنه نماید شاید که  
 بآنان خاطر از دی بر دارند و او را در زیر آن بار ضائع نگذارند و میفرمودند که که خدائی انبیا و اولیا را مناسبست  
 که با وجود آن از حق سبحانه و تعالی محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند  
 اما طائفه که درین میان اند و آرزوی طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه  
 که از درون بر آید بهتر از هزار فرزند است تا که در آن هزار فائده نفع است و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر  
 بالفرض مرا با نصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز تدارک آن گناه است که از من صادر شده است  
 نتوانم کرد و آن گناه که خدائی است و صاحب رشحات قدس سره فرمود اگر درین سخنان که از حضرت  
 ایشان نقل افتاده که راد غدغه شود که که خدائی سنتی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآن  
 ظاهرست و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا  
 نه بر سبیل اطلاق است بلکه بر نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است  
 مخفی نماند که در هر زمانه بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان مصلحت کارمندان است  
 بر زبان اولیا را اهل ارشاد که و از آن علم خاصه محمدیه اند علی مصدر با الصلوة والسلام جاری میشود پس  
 چون درین زمان مناسب حال بتدبیر طریقت شیوه تجرد و فراغت بود و لازم حضرت ایشان که حکیم  
 الهی بودند و جامع حکم نامتاسی اند به تجرد ایمان نمودند و از تا اهل اجتناب فرمودند  
 جوهر در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که سالک را باید که  
 راه مذلت و خواری سپرد برای حصول شستی تا بحال شاه لاهوتی و آئینه نیستی به بیند و میفرمودند بر طایفه  
 که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام جان او نخواهد رسید زیرا که از  
 اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امرست مقرر است پس هر چه از محبوب رسد از دشنام و  
 خواری محب دنیا را مایه سرور و موجب حضور خواهد بود و میفرمودند هر که نسبت کسی چیزی گوید که او  
 نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر  
 شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و اینست جز بر جمیع حضرت حق سبحانه و  
 تعالی میسر نیست بذکر و مراقبه نمی شود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین است و میفرمودند که اگر بر طریقت  
 گفته اند هر ذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا خوک و سگ  
 و امثال آن گویند یقین کنی که تو از آن صفات حصه است چرا که آدمی فسخه جامع است همچنانکه صفت

الکی دارد از صفات سبعی و بی نیر خالی نیست کی که از اکابر پیش سید الطائفة حضرت شیخ ابوالقاسم  
جنید بغدادی قدس سره نشسته بود حضرت شیخ شبلی قدس سره در آمد آن بزرگ حضرت ایشان را  
پیش حضرت سید الطائفة ستایش بسیار کرد بعد از آن که سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفة فرمود  
که این همه تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ  
حضرت شبلی را خوک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را انسان بچگونه اثر کر است پیدانند  
هیچ تغییر سے در ایشان راه نیافت

چیت تعظیم خدا فرشتن | خولیتن را خوار و خاکی داشتن

جوهر سیرت اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر و نوع است نزول و صعود و سیرت اول  
عبارت از سیر و وجود مطلق است برای ظهور وجود مقید و این تنزل احدیت است در مراتب کثرات  
امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیرت اولی را سیر مطلق در مقید و سیرت دوم در جزوی و سیر  
ظهوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبه عقل کل است تا مرتبه انسانی در سیرت اول هر چند از  
سید او در تریک و ظاهر تری شود مثل سیر در یا بسوی ساحل و سیر در جی اشارت است از سیر وجود  
مقید برای خفای مقید و مطلق سیر در سیر و جی را سیر رجوعی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر  
شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبه انسانی تا مرتبه ذات مطلق است در سیر و جی هر چند که  
از سید ابیشتر رود و مجرد تر و خفای تری شود مثل سیر قطره بسوی دریا و در شحات مذکور است که حضرت خواجہ علی  
احرار قدس سره میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر تطیل و سیر تدریس تطیل بعد در اجاست و سیر  
تدریس قرب در قرب سیر تطیل مقصود را خارج از دائره خود طلبیدن است و سیر تدریس در دل خود  
گشتن و مقصود را از خود جستن

جوهر چون سالک بسیر رجوعی بمقام احدیت که مباد است وصول یافت و وجود مجازی او در وجود  
حقیقی موجود مطلق گشت امتیاز رب و مرئوب بر ترفع شد و غیاث غیریت و بی تمحوج دریا به وحدت فروشت  
و غیر حق مطلق ننماید و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزول و ظهوری بجهت تکمیل نقصان بمقام  
حکمت جناب الهی باز به عالم تقید نزول نمود درین سیر بالند بر سالک ظاهر شد که یک حقیقت است  
که بصورت کثرات انشائی و ظهور نموده و در هر تعبیه از تعینات بصفت خاص ظاهر گشته و غیر از وجود  
و احدیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرت صفات است و از مکر صفات مکر در ذات  
واحد لازم نمی آید و حکیت و جزویت و اطلاق و قید همه اعتبارات آن حقیقت از و غیرت اشیا



مجرد اعتبار سه پیش نیست

چون هر چه که این سفر که سیر و سلوک مقید است بجنب مطلق و موجب سیر الی الله است جز از انسان کامل متصور نیست و حاصل نمی شود الا بجز مطلق حق یا بجز مقید حق و سیر و سلوک بجز مقید حق بکمال کثرت است و در این مقید عبارت است از ولایت ارشاد شیخ کامل و توبه و تقبل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توبه و عبادت و توکل و تسلیم و تجرید و تفرید و مشا بهره و معائنه و سکرو و صحو و انفصال و اتصال و غنا و بقا -

چون صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرماید که چون سالک مسافر سیر الی الله گردد و ضرور در این جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بعالم مثال که عالم ملکوت است برسد قوی روحانیات را متمثل بصورت شالیکه مناسب صفای سالک باشد مشا بهره نماید - سالک در مشا بهره صور مشا بهره دو حالت است یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بنشیند و در آن حین که می بنشیند آنکه در آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تعبیر است و حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان میداند که آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است آن زمان داخل تجلیات آثار است

چون صاحب ثمرات الحیات بخدمت پیر خود حضرت شیخ بریان الدین قدس سره التماس نمودند که هرگاه ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را نمانتی متصور نیست و متحقق است که سیر فی الله نیز لا یشک است فکیف تعریف نمایی بر سالک طریق تحقیق صادق افند فرمودند که در ویش را غنهی نه ازان رو گویند که سیر و سببهای ذات بلا آنکه دجات پیوست بلکه بدین وجه گویند که مبتدای مطلب خویش رسیده و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات وی متناسبی گردیده و شکر خدا که آنچه طلب کردم از خدا بر منتهای بهمت خود کامران شدم و رفر آنست که و ما من الله مقام معلوم یعنی نیست هیچکس از ما که آنکه مراد را مقامی است معلوم که ازان مقام تجاوز ننماید کرد

بسیج کس را که نه آورده نیست	عقل و جان از کماش اگر نیست
-----------------------------	----------------------------

چون هر فکر که وسیله معرفت است باصطلاح اهل ارباب کشف و شهود رفتن سالک است بسیر کشف از کثرات و تعینات بجنب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و تلاشی گشتن در اشته نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات را در وجود وحدت مستغرق یابد بعد از فنا و رجوع بعد از محو محقق بقا باشد گشته اشیا را منظر یک حقیقت ببیند شناسد و این مرتبه نهایت شهود کامل است

چون هر فکر باصطلاح این طائفه علیه رفتن سالک است بسیر کشف از کثرات و تعینات و این رفتن

عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله محقق آن کاملی که حقیقت اشیا که نیغی بر و ظاهر شده و  
 منکشف گشته باشد تفکر عبارت است از سیر فی الله و سیر بالله موقوف است تجرید ظاهر و تفرید  
 باطن یعنی بحسب ظاهر ترک اشغال دنیوی و مال و ملک جاه و منصب هر چه سالک را از یاد و دست  
 باز دارد از همه اعراض نماید و از همه مجرد شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معز و مبرا گرداند و بظاهر باطن  
 متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد

هر چه مانع آید از یاد دوست	از علی بشنو که آن طاغوت است
----------------------------	-----------------------------

چو هر تفکر سه نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند  
 تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او سبحانه و تعالی و در تفکر در اسرار خلق که نهال خصوصیت است  
 و مستحب آن تفکر در صنائع حضرت خداوند تعالی که مورت حکمت است و تفکر در عجائب اقسام آن تفکر  
 در نعمات تازه و آلاء بی اندازه حضرت خداوند تعالی که مورت محبت است و واجب و آن تفکر در افعال خویش که جنبه  
 تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است و تفکر عرض نامرعی  
 و ملاحظه صحیفه افعال خویش و آن منشاء بیم است

چو هر تفکر سه است تفکر در عیبهای نفس خود تا آنرا باصلاح باز آرد و این بمنزله عبادت یک  
 شبانه روز است و تفکر در آلاء حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزله عبادت یکساله  
 است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و دلائل وحدانیت حضرت او سبحانه و این اثبات ایمان  
 و بمنزله شش سال است و در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است  
 و نیز در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آدمیان پریان است  
 چو هر بد آنکه اهل تصوف سه چیز را میخوانند جذب و سلوک و عروج جذب عبارت از کشش است  
 و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش

چو هر جذب دو نوع است خفی و علنی جذب خفی عبارت است از دوست داشتن بنده حضرت  
 خداوند تعالی را و جذب علنی اشارت است از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بنده را و سلوک  
 ممکن نیست مگر بحد خفی و وصول الی الله تعالی ممکن نیست مگر بحد علنی تا حضرت خداوند تعالی  
 بنده را دوست ندارد بنده بحضرت خداوند تعالی نرسد و مشرف نشود کسی از سالکان بحد علنی  
 مگر متابعت جناب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه اجمعین قل انکم تم تجعون  
 الله را تبعونی یحییکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله غفور رحیم — بگو که محمد

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اگر دوست میدارید جناب خداوند تعالی را پس پیروی من کنید  
تا دوست دار دشمن را جناب خداوند تعالی و بیا مژدگانان شما و جناب خداوند تعالی آفریننده و مهربان است

توان رفت جز در پی مصطفی

محال است سعدی که راه صفا

جوهر بد آنکه نزد اهل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذب جناب الهی  
شوند و الا همه کس را بعجل وصول با حضرت ممکن نیست۔

جوهر مجاهده ریج و مشقت و کوشش و با کافران جنگ کردن در لغت است و در اصطلاح  
حضرات صوفیه مجاهده عبارت است از کارزار کردن با نفس و شیطان از حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس  
بر می رسد که مجاهده چیست فرمودند مجاهده آنست که هر نفس آرزو کند تا بست سال آن آرزو بدو نرسد و فرمودند که  
بست سال نفس خود را جز پنج درم سنگ آب و دو درم سنگ طعام نداده ام و نیز فرمودند که  
که هنوز چیزی نمیکتم و نزد متقدمان این پنج درم است که ایشان هفتادگان سال نفس را آب نداده  
و در عذاب داشته اند و حضرت خواجہ محمد شمس قدس سره مدت سی سال در عالم تحریر استاده می بود و در بهلولی  
مبارک ایشان بر زمین نیامده یک سال دو سال نفس را آب نداده وادی و شهرها بنماز مکتومش مشغول  
بودی چاه درون خانه بود خود را درون آن میگردانید و بیخه و نماز کردی پس ای عزیز سیرت  
مشائخ سلف و اهل طریقت در پنج دشت نفس و ترک دادن آسان نباشد

جوهر حضرت جامی قدس سره در لوائح میفرماید که در زمین این نسبت شریفی بر وجهی باید کرد که در  
پنج وقت از اوقات و پنج حالت از حالات از ان نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن  
و نوشیدن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن و جمله در جمیع حرکات و سکانات حاضر الوقت می باید بود  
تا بطلالت نگذرد بلکه واقف نفس باشد تا به غفلت بر نیاید۔

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجہ عبداللہ احرار قدس سره میفرمودند که لطافت این  
نسبت بر وجهی است که نفس توجیه بوی مانع ظهور دل نیست چنانچه در مظار میر جمیل این معنی ظاهر است که چنان  
بایشان نیک متوجه شوند محبوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بر وجهی است  
که اگر سنگ را به جهت کلی هم بر نه این نسبت غائب شود

جوهر صاحب مفتاح الانوار قدس سره میفرماید که بعضی نفوس قدسیه اند که اقبال بنام میکنند  
حضرت حق تعالی مرشد ایشان است و ملک فضل اللہ قلابا این همه بیگانه از روح بر سرگشته غفلت می باشد  
که تربیت روحی یکمال میرساند ایشان را فیضیه او میگوید

جوهر بد آنکه مقتدا بر حجاب نورانی و ظلماتی در هیئت لطیفه انسانی مندرج است در هر لطیفه ده هزار تا اینهمه حجب مرتفع نشود و نور حقیقه نرسد و هزار حجاب ظلماتی پوشیده است و در لطیفه قلوبیه و رنگ آن تیره است چون ذکر کند ظلمت بسوزد و ده هزار مکنون است و طبیعت نفسیه و رنگ آن از زرق است و ده هزار موضوع است و در لطیفه قلبیه لون آن احم است و ده هزار در لطیفه سر و رنگ آن اخضر است و ده هزار در لطیفه روحانیه و لون آن صفر است و ده هزار در لطیفه روح خفی و رنگ آن سبز است چون سالک بنور روح رسد انا الحق و سبحانی گوید و لطیفه انانیه عبارت ازین گفتن است و ده هزار از ان باقیه بایسته می شوند و در لطیفه حقیقه - جوهر بد آنکه رفع حجاب ظلماتی اسهل است بر سالک از رفع حجاب نورانی زیرا که نفس زاکیه از اخلاق پنهان می گریزد و باطبع و انس میگیرد و بنور و جزیر که مانوس کسی بود یکایک دل برگذاشتن آن نمیرود و جوهر بد آنکه در کات باطنه از نفس و دل و عقل و سر و روح و خفی هر یک را احجابهاست پس حجاب نفس شتوت با و لذت و هوا با است هر که شبهوات و لذات و هوا با مغرور و لاجرم از معرفت نفس دور و حجاب ل منظره در غیر حق است و هر که منظره بر غیر حق است و غفلت از حق شد لاجرم از رسیدن بدل محروم و حجاب عقل و با معانی معقوله است هر که اذ قوت با معانی معقوله باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست که دید و ذات و صفات خداوند تعالی باشد نه مطالعه معانی معقوله مانند فلاسفه و حجاب روح بمکاشفه روحانیست که این را کشف روحانی گویند و در مبادی آن مقام کشف معارج و عرض جنان و حجم و رویت ملائکه و سکامات ایشان پدید می آید و چون بکلی صفا گیرد و عوالم نامتناسبه مکشوف شود حجاب زمان و مکان بر خیزد و بیشتر خارق عادات که آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید و اینهمه حجاب روح است باید که همیت پیشتر کند تا بمکاشفات خفی رسد و حجاب خفی عظمت و کبریا است چون حق تعالی بوصف عظمت و کبریا بر سالک متجلی شود سالک آنچه یافته بود همه گم کند و در هیئت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل مبدل شود و این آن جهل است که بالا علم است سالک دریای صفت گرد و پس باید که همیت پیشتر کند تا بتجلی ذات و نور حقیقه رسد و واصل آنکه تجلی ذات و نور حقیقه رسد -

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کیمیای سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سرمدی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چند آن تاثیر ندارد که صحبت این جهت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفصیل داده اند و طائفه که نظر بفساد و حضرت آن کردند و وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح داده و حق صریح و ذمه بیهیج آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقاً محمود است و نه مذموم الا بشرط و آن نظر بمصاحبت و اعتبار حال است

اگر از جنس صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود و دردت از صحبت او بهتر هر صحبت که بنامی آن  
 صحبت جناب آلتی بود محمود و هر صحبت که سبب برود او مشارکت ازت فانی بود مذموم و فائده صحبت و  
 دست دهر که بر اثر اکتاف و ادب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار است از انجمله نسبت آداب بمشابه اصول اند  
 امید است که آداب دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلص نیست و احکام قاعده صحبت است طالبان  
 صحبت را باید که ابتدا تخلص نیست از شواکب علل فانی و منطوق عاجل بکنند

چو هر بد آنکه صحبت اجنبی سبب فتور نسبت و موجب تفرقه و کدورت است روزی فتوری بوقت  
 حضرت شیخ با نیرید بسطامی قدس سره راه یافت فرمودند که در مجلس بیگانه است صحبت جوی آن بادر پیر  
 چون جست و جوی بلوغ کردند عصای بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند در الحال اجد وقت خود شدند و حضرت  
 خواجه احمد بسوی قدس سره نیز روزی در نسبت فتوری دید فرمود که بیگانه درین صحبت رسید که بواسطه  
 آن سر رشته نسبت گم گردید چون تفحص کردند گفتش بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقه صحبت مبدل گشت  
 و صفای وقت در الحال در پیوست و همگی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره جامه بیگانه  
 پوشید و مجلس حضرت خواجه حاضر گردید بعد از خط آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می آید پس آنحضرت  
 را فرمودند که این بواز تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و آن جامه را از بر کشیده دور  
 انداخت و در رشتات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که اهل این نسبت  
 را صحبت و ربانیت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است سبب فتور عظیم درین نسبت می شود  
 اگر چه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که آن در غایت صفا و نور است  
 است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این نسبت را در صحبت ایشان همان نسبت  
 حاصل می شود و از نسبت شریفه خود که قوی همه نسبتهاست باز می مانند چه حکم غالب است به مینید که  
 صحبت بران و بیگانگان را چه تاثیر باشد از ایشان چه نسبتها بر تیره حاصل شود و می فرمودند که با جمعی  
 نشیند که بر شما غالب نباشد تا شما را بخورند غالب نباشد یعنی بحسب نفس هوا قوی نباشد و شمارا بخورند  
 یعنی وقت شما را ضائع و نابود کنند

چو هر در غرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند اگر مرشد طالب  
 خویش را از اختلاط با مشایخ دیگر منع نماید شاید زیرا که طریقه سلوک این طائفه مختلف است یکے خلوت  
 میگزیند و یکی در خلوت می نشیند یکے ریاضت میفرماید و یکے رعایت قوت می نماید چون سالک مبتدی  
 بر خلاف سلوک پیر خویش سالک متعویع مشاهده کند که تخیل که مذنب شود و در ورطه تخیل افتد و میفرمودند

هر که مذہب او مخالف مذہب شما نماید صحبت او اختلاط را نشاید زیرا که در آن مناسبت و اہمیت نموده آید  
و آن بقاعدہ اہل ثنات اگر اہل نخست موعظہ صحبت این حرف است بکہ از صاحب فاضل احترام نگاہ  
و میفرمودند کہ از صحبت مجاذیب بفریز باید بود و از برگزینہ اہل دعا و اعانت این جماعت باید نمود زیرا کہ در وقت  
مجدوب فائزہ است و در صحبتش نقصان عائدہ -

چو سر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبداللہ احقر قدس سرہ روزی سیکہ را مخاطب داشت  
فرمودند کہ اگر در صحبت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ السنہ حاصل شدہ باشد بعد از آن بصحبت بزرگ  
دیگر افتی و از وی نیز بہمان نسبت باز بآی چہ می کنی خواجہ بہاء الدین را می گذاری یا نمی گذاری پس فرمود  
کہ از ہر جای دیگر کہ آن نسبت را باز یابید کہ آنرا ہم از حضرت خواجہ بہاء الدین دانی و فرمودند کہ  
سیکہ از میدان قطب الدین حیدر بخانقاہ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ افتاد بجاہت گرسنہ  
بود روی بجانب دہ پیرو خود کرد و گفت شہاب قطب الدین حیدر حضرت شیخ شہاب الدین از  
حال وی آگاہ شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون در ویش از طعام فارغ شد باز بہ  
بجانب دہ پیرو خود کرد و گفت شہاب قطب الدین حیدر کہ ما را ہیچ جافر نگذاشتی چون خادم نزد شیخ  
رفت از وی پرسیدند کہ چون یافتی آن در ویش را گفت سہل کسی است طعام شما می خورد و شہاب الدین  
حیدر میگوید شیخ فرمودند کہ مرید سہ را از دسے باید آموخت کہ سہ را فائزہ می یابد از برکت  
شیخ خود میداند چہ بظاہر و چہ باطن -

چو سر در بیان خلوت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ خلوت و اشتغال برین طریق  
کہ رسم متوفیہ است امری محدث است و از جملة مستحسنات ایشان در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم جز صحبت سنت نبود و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجع آمدہ و از نہجت صحابہ را  
بصحبت نسبت کردہ اند نہ بوضع دیگر چہ ہیچ وصف ایشان را در امی صحبت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ  
وآلہ و اصحابہ وسلم نبود بسبب آنکہ نفوس ایشان از برکت مشکوۃ نبوت بعفت طمانیت موصوف بودند  
بر لو نور عصمت نیز است و طہارت مخوف لا جرم لازمت صحبت ایشان را از سہ چیز فاضل تر بود و از جملہ  
عبادات کامل تر بعد از آن چون آفتابے سالت بجاہت غیب متوازی گشت نفوس صحابہ قید طہارت  
اندر اندک در حرکت آمدند و خلالت و جدال و اختلاط پیدا شد و خلوت مرغوب محبوب گشت طمانیت  
حق تعالی از ہر سلامت دین صوامع و خلوات اختیار کردند بر چند خلوت در چند رسالت سنت نبود و لیکن  
پیش از آن حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بخت غلبہ محبت جناب کسی خلوت دوست

داشته و گاه گاه بفرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذارسته

چو هر در شتر اخط خلوت صاحب مصلح الهیای قدس بر میفرایند که مرا و از خلوت پیش صوفیان مخصوص  
و مقید نیست باین چه انقطاع از خلق و اشتغال بحق تعالی امری مطلق است و با دوام و عدم آن  
پیوسته و فائده تعیین اربعین آنست که مبادی کشف غالباً با استكمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر  
شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعات حق تعالی و فراغت از خلق مشغول  
دارد و بر آن نعمتی نبود و اگر نتواند چند مدت خلوت در میان بر آورد و افش آن بود که بهر یک سال یکبار خلوت نشیند  
و فائده خلوت صورت نه بند و الا بحفاظت شتر اخط آن پس هر که از غیبت خلوت مصمم گردد و شرط آنست که اول تخفیف  
نیت کند از شوائب طلب اعواض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال بر حسب نیات است هر چند نیت  
که مقصود است از عمل خالص تر ثواب آن فاضل تر و کامل تر و هیچ شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب  
حضرت حق سبحانه و تعالی افضل و اکمل نبود هر چه غیر از دست بوسیت حدوث بر سر دست و بوسیت فنا بر سر فنا  
که مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق عادات بود و در قرب حضرت غرت اگر چیزی از مطلوب  
برایشان منکشف شود و مکرر سنجید بود و چون شرائط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطابق تبتیه شتر  
بر و متوجه بود از در مظلمه و غیر آن از عمده آن بیرون آید پس غسل کامل بر آورد و در تطهیر جامه و مصلی احتیاط  
کند و جای برای خلوت گزیند که از شوائب و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسید گوید رب ادخلنی  
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اهل لے من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر سر مصلی  
نخست پای راست در پیش نهاد و بگوید بسم الله و الحمد لله و الصلوة والسلام علی رسول الله  
اللهم اعفر لے و افتح لے ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از سر حضور بگذارد و در  
رکعت اول بعد از فاتحه بخواند من لعل سورا و یظلم نفسه ثم لیستغفر المذنب الذی غفورا رحیما و در دوم بنا  
علیک توکلنا و الیک ابنا و الیک المصیر و از سر صدق از جمله ذنوب استغفار کند و با نذر و نازالتفات  
بما سوی الله با حضرت غرت انابت نماید و ادب چنان است که برابر قبله نشیند و تا نوازد در حالت جلوس  
بر سیمت تشهد بود و با خود چنان تصور کند که حاضر حضرت غرت است و رسول الله صلی الله تعالی علیه  
و آله اصحاب و سلم حاضرند و در از تخلیص نیت و انابت و دوام اشتغال با حق تعالی هفت شتر دیگر در قیام  
کند اول دوام وضو هر گاه که در خود کلمات بنید تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن منعکس گردد  
دوم دوام صوم صوم قلت طعام باید که مقدار فطور از رطله طعام زیادت نبود و اگر بزبان و نمک قفسار کند  
بهر دو اصحاب خلوت سید الطائفة اند و یا و متوسطان و ضعفا ضعیفان شب افطار کنند و متوسطان

بهرد و شب تو با هر سه شب قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزای ترا سب که مایه کدورت و ظلمت و کثافت اند  
اثری تمام است و شرط چهارم قلت منام است باید که تا تواند خواب نکند و دوام سهر در تحلیل رطوبات بدن  
و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بقایت موثرست و در اماتت نفس و احیاء قلب نیک میفید و  
شرط پنجم قلت کلام است باید که چهاره زبان را از مکالمات با خلق بنگاهدارد چه آفات کلام بسیارست و  
سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و شرط ششم نفی خواطرست باید که پیوسته جمله خواطر را  
بقوت ذکر دفع کند و شرط هفتم دوام عمل است باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را بمسبوت عبادت  
و عبودیت متعلی دارد اما متوسل بر تلامذات قرآن مجید بعد از ادای فرائض و سخن او می  
و همان خاصیت که اهل بدایت را از تلازمست ذکر روی نمایند ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما  
مستبحان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشته باشد فاضل تر و روی و کامل تر علی صلوة است  
چه بیکیست صلوة عبادتیست تامه یا موه که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع و جوارح و خضوع

### قلب در سه مندرج است

جو هر خلوت عبارت از حبس حواس ظاهرست برای فتح حواس قلب تا مشاهده کند در بیدار  
چیزهای را که می بیند غیر وی در حالت نوم و سدر طرق حواس ظاهر شرط است بر آن فتح حواس قلب  
این طائفه بنا بر سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نهاده اند  
و همه اولیا و انبیا در هدایت حال خلوت اختیار کرده اند و حضرت سرور عالم تعبد میکردند در غار کوه  
حرا یک هفته و دو هفته و گاهی اقامت میفرمودند در غار حرا یک ماه - و چون بسبب قضا و حاجت  
بیرون آید درنگ نکند اگر در خانه درنگ کرد بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاحبیه  
فاسد نشود تا درنگی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتی بغیر عذر از خانه بیرون رود اعتکاف بر قول  
امام اعظم فاسد شود و بر قول صاحبیه تا آنکه اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضی گویند اعتکاف صحیح  
نیست مگر در مسجد جامع و بعضی گویند صحیح نیست مگر در مسجدی که ادا کرده شود و در پنج نماز با جماعت  
و مشایخ خانقاهای خود را حکم دهند از هر آنکه مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است و در  
خانقاه تکلم کنند گزین و خاموشی هم بکلی مکره است و خلوتی و متکلی اگر بدین علم و تعلم قرآن مشغول  
شود و نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمد مکره بود و اگر با امور دنیا مشغول شود بر قول  
امام اعظم فاسد شود خلافاً لکلامی که باید که خلوتخانه خرد بود بمقداری که در نماز بگذارد و مریع نشیند  
در وقت ذکر و خلوتخانه تاریک باشد و در شعاع آفتاب در و شیشه روز نیاید و اگر خلوتخانه تاریک نبود



پرده فرو گیرد و چنان بگوید که آوازی هم نیاید نزد بعضی در خلوت و عزلت فرق نیست و بعضی گویند که عزلت از خلق بود.

چون در خلوت نشیند و عزلت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند در آن غسل که این غسل سبب است یعنی خود را مانند مرده سازد و یکی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و باشد پیش حضرت خداوند تعالی همچو مرده پیش غسل و در همه تصرفها حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوت خانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جهت جمعی بیرون آید بعد از اذان آفتاب و بعضی گویند نزدیک بانگ نماز و اگر دور باشد بیرون آید در وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم و پیش دارد و راستا و چپا نکند و دل و زبان را مشغول ذکر گرداند و با غلبه شهوت نه نشیند تا اوستا نیتی از هر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتضرع و زاری بحضرت خداوند باز گردد و خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از همه مجرد شود و دل از غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل وی هیچ چیز از غلبه نماند و خلوت گیرنده و لا و ثوابت قدم در کار دین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار بخورد که خوردن گوشت دل را در قسادت آورد و در پیغمته یکبار یا دو بار بخورد و هر بار یکی که بخورد و بوزن پنجاه درم سنگ باشد زیاده از این ممنوع است و نقصان و خرد کند سالک بقیه را اگر طعام خورد باید که لقمه های خرد بستاند یعنی بسیار بخاید تا طعام مضطر نشود و در بسیار فاییدن طعام قلت در طعام حاصل میشود یعنی خلوت آنست که بگرداند نفس خود را بکلی برای جناب خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد مولوی صنیعی

و در وجود خویش هم خلوت گزین

روی در دیوار کن تنها نشین

چون برادرانکه بعضی خلوت را بر عزلت فضل ننهند و بعضی عزلت را بر خلوت و هم از این است که عزلت را تحلیل الوجود داند و خلوت را کثیر الوجود داند گویند که خلوت غیر عزلت است که خلوت از اغیار است و عزلت از نفس و بعضی میفرمایند که عزلت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نه نشیند و خلوت نماید و خلوت حبس حواس ظاهریست برای فتح حواس دل تا بنید سالک در بیداری چیزی را که می بیند بخیر و در حالت خواب و بستن طریقهای حواس شرط است برای کشادن حواس دل که امر شرط سالک است دوام خلوة دوام طهارت و دوام ذکر بدل از زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان سالک حواس از لایحه دوام نماز اوقات خمس با جماعت و را اول وقت و دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اخلاص عبودیت و صدق در طلب صدق و در شمع و خضوع و صدق در ذلت و افتقار بسوی جناب خداوند تعالی و صدق در توکل علی الله تعالی و صدق در ترک یا بدو صدق در در کردن

شاد و بیا و سواهای نفس و طمهای فاسد در خلق و مستغنا از خلاق بخلاق و نخوردن مگر وقت فاقه و خفتن مگر وقت غلبه خواب و گشتن مگر وقت ضرورت - و خلوتخانه خرد بود بمقدارے که در نماز بگذارد و تار یک باشد که در شمع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تار یک نباشد پرده گیرد و آواز هم درو نیاید و مریع نشیند در وقت ذکر کما مر

جوهر مشایخ طریقت خلوت را تا یکماه یا چهل روز میفرمانند و طائفه از مشایخ اختیار کرده اند خلوت و اربعینات را تا آنکه تمام شود کار ایشان و بفرماید جناب خداوند تعالی ایشان را بدعوت و ارشاد خلق بسوی راه ستقیم و بعضی اختیار فرموده اند اربعینات را و استراحت را در میان خلوت یک هفته و دو هفته و این او لست زیرا که این مجاهده موافق است بمجاهدہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم که جناب ایشان در غار کوه حرا گاهی یک هفته و گاهی دو هفته تعبد میکردند و تعبد میکردند در آن کوه یک ماه

جوهر در ثمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که یکے از روزها در اربعین بخواندن اسماء مشغول بودم ناگاه جمیع اعضاء من بنام من ذا کر شدند و زبان فصیح اسم برهان بیان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب است عرض کردم اگر باسم حق ذا کر شدندی او لست بنودی فرمودند این اتم افضل است

جوهر در آنکه فکر اللہ تعالیٰ فرض است بر طالبانیکه دوست میدارند خداوند تعالیٰ را حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ذکر اللہ تعالیٰ فرض علی الطالبین المحبتین قال اللہ تعالیٰ فاذا ذکر اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنبکم ذکر خداوند تعالیٰ در جمیع احوال فرض است بر طالبانیکه دوست میدارند خداوند تعالیٰ را زیرا که فرمود خداوند تعالیٰ ذکر کنید خداوند تعالیٰ را ایستاده و نشسته و بر بیل و غلیطه و نطقاً و ذکر و امر است و امر برائے و جوب و فرض است پس هر آنکه ذکر فرض باشد و ازین نص اشاره است که ذکر در حال قیام و قعود و اضطجاع درست باشد و در تفسیر و المعانی است فی قوله تعالیٰ الذین یدکرون اللہ قیاماً و قعوداً ان المراد من الآیه المداومه علی ذکر اللہ تعالیٰ فی ای حال لان الانسان لا یخلو من احدی الاحالات الثلاث یعنی القیام و القعود و الاضطجاع و در خلاصه دغانی آورده لایامر بالتبلیغ و التمسیل متطبیحاً و کذا الصلوة علی النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم قال بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ اتی بالذکر لایل النهار فی البر و البحر و السفر و الحضر و الفقر و المرض و الصحة و السر العلانیة گفت بن عباس رضی اللہ

تعالی عنه معنی آیه مذکور ذکر کنید خداوند تعالی را بزرگ کردن شب و روز هر جائی که باشد خواه در خشکی خواه در دریا  
در سفر خواه در حضر و بهر حال که باشد خواه در غیبت خواه در فقر خواه در مرض خواه در صحت خواه در سر خواه در غنا  
یعنی همه حال بهر حال از ذکر خداوند تعالی غافل مباشید که الغفلة عن الله تعالی من الکبر الکبار و شیخ سید  
قدس سره در شرح این رساله اسمی الجمع السالک میفرماید آن کسانی که خداوند تعالی را دوست میدارند علمای  
ایشان همین است که همیشه در ذکر مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فراغ نمانند بلکه صحبت ذاکران و دیدنشان  
مشتاق باشند و خبرست چون آدم علیه السلام را در زمین آوردند سی صد سال گریستند پس حی کرد حق تعالی بسوی  
آدم چه خبری که باید ترا گفت آئی گریه من نه از جنت نعيم هست نه از خوف حیم است لیکن گریه من بسبب شتیاق  
فرشتگانی است که میان عرش و کرسی سعی می کنند و ایشان هفتاد و نه رصفت ذکر میگویند که دست  
وگیری گرفته ذکر گوینان قص و تواجد می کنند و یاد از بلند میگویند من مثلکما وانت جیبنا حق تعالی حجاب  
از آدم برداشت درین خبر اشارات است کی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن ذاکران  
و شنیدن ذکر ذاکران می شاید چنان که فرشتگان را ذکر دوام بوده آدم علیه السلام را اشتیاق دیدن و شنیدن  
روی نمود و آدم آنکه در حالت ذکر قص و تواجد کند و استاده ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بودند ممنوع باشد سوم  
آنکه معلوم شد که قص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را انکار نباید و صوفیان را از رقص  
و تواجد منع نشاید چهارم آنکه سبک از صوفیه دست یکی بگیرد و در قص شود چنانکه امروز بعضی صوفیه را رسم  
است آن بزرگند فعل فرشتگان بود پنجم آنکه اظهار نعمت و تحریث نعمت بطریق من مثلکما انت جیبنا  
سنانی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یفرض الله تعالی علی عباده فرضیه الا جعل لها حاداً  
معلوماً یبیشی لیه و عذر اهلها فی سائر الاحوال الا الذکر فانه تعالی لم یجعل له حاداً معلوماً یبیشی  
الیه و لم یعذر احدانی ترک الاسن کان مغلوباً فی عقله و لم یعذر احدانی ترک الذکر لعذر زکریا  
علیه السلام قال الله تعالی آتیک ان لا یحکم الناس ثلثة ایام الا رمزاً ثم قال الله  
تعالی و اذکر ربک کثیراً گفتند بعضی شایخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فرضیه مگر آنکه گواهند  
در آن فرضیه را حدی معلوم که نهایت شود آن فرض سوی آن حد معلوم و مغذور داشت صاحب  
آن فرضیه را در باقی احوال کالصلوة و الصلوم و غیره بیا که ذکر را پس بدستی که خداوند تعالی مقرر  
ذکر را حدی معلوم که نهایت شود سوی آن حد و مغذور نداشت کسی را و ترک ذکر مگر سبب که مغلوب بود  
و عقل خویش را و اگر مغذور داشتی خداوند تعالی کسی را و ترک ذکر بر آئینه مغذور داشتی زکریا علیه السلام  
ذکر را با آنکه از وی سلب حکم کرده بود و از ذکر مغذور نداشت بلکه از وی در آن حالت نیز ذکر سبب است

روایت کردہ اند کہ چون زکر با علیہ السلام از خداوند تعالیٰ درخواست دلہ نمود و علامتی طلب فرمود قال  
 آیتک ان لا یحکم الناس ثلثۃ ایام الارض او اذکر ربک کثیرا و سبج باعشی والابکار فرمود خداوند تعالیٰ  
 علامتی کہ میجوی آن بود کہ سہ روز بامردمان سخن نگویی مگر بروجہ اشارت بدستی دروسی و شہمی و ابرو  
 و یاد کن پروردگار خود را و شام و صبح بسخن خوان کن تا کلام این را خدا

جو ہر در فضیلت کلمہ طیبہ حضرت شیخ قطب الحق والدین دمشق قدس سرہ در رسالہ طیبہ میفرماید  
 روی عن ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ انہ قال یفتح اللہ تعالیٰ البواب الخبتہ و ینادی مناد  
 من تحت العرش ایتہا الخبتہ و کل ما فیک من النعم لمن انت فتناوی الخبتہ و کل فیہا من النعم  
 سخن لابل لا الہ الا اللہ و نشاق الی اہل لا الہ الا اللہ و لا نطلب لابل لا الہ الا اللہ و لا یدخل  
 علیہا الا اہل لا الہ الا اللہ و نحن محرمون علی من لم یقل لا الہ الا اللہ و لا یؤمن بلام الہ الا اللہ  
 و عندہ القول النار و کل ما فیہا من العذاب لا یدخلہ الا من انکر لا الہ الا اللہ و لا یطلب  
 الا من کذب بلام الہ الا اللہ و اما حرام علی من قال لا الہ الا اللہ و لا ائی الا من جہل لا الہ الا اللہ  
 جو ہر ذکر لا الہ الا اللہ مرکب است از ثناتی و اثبات - و در کلمہ توحید نفی ماسوی حتی و اثبات حتی است  
 و خلاص از شرک خفی جز یہ او مت و ملازمت بر معنی این کلمہ حاصل نیاید پس ذکر سہ باید کہ در وقت  
 جریان این کلمہ بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاہ دارد و طرف نفی وجود جمیع محذات را بنظر  
 ثنا مطابقت نماید و در طرف اثبات وجود قدیم البعین بقا مشاہدہ فرماید تا بواسطہ تکرار این کلمہ صورت  
 توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل کرد و معمول مشائخ طریقت آنست کہ یاد سہ کنند حضرت  
 حق سبحانہ و تعالیٰ را بکلماتیکہ شرع شریف بدان وارد است لیکن بیشتر ذکر شریف لا الہ الا اللہ محمد  
 رسول اللہ اختیار فرمودہ اند و فضیلت آن ہر سابر اذکار ثابت است چنانچہ در حدیث شریف  
 وارد است کہ افضل الذکر لا الہ الا اللہ و این کلمہ طیبہ را سلطانی عظیم است اگر چہ بجز لسان باشد  
 و تاثیر آن در طہارت باطن نہایت قویست و از خواص اوست کہ طالب را کشان کشان بمطابقت میرساند  
 و انس بحضرت قدس سہ بخشید و فرمودند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ بسیار  
 گوئید ذکر لا الہ الا اللہ تا بگویند مردان کہ او مجنون است و فرمودند و قتیکہ بگوید بندہ لا الہ الا اللہ  
 این کلمہ آسمانہا را سہ شکافد و استادہ سہ شود و بروی حضرت سبحانہ و تعالیٰ پس او سبحانہ  
 و تعالیٰ میفرماید کہ بالیست میگوید کہ چگونہ بالیستم و قرار گیرم حال آنکہ نیا مرزیدہ گویندہ را انس حضرت حق سبحانہ  
 و تعالیٰ میفرماید کہ جاری کردم بر زبان گویندہ مگر حال آنکہ بالتحقیق آمرزیدم اوراد فرمودند بہر گویند لا الہ

الا اللہ بیرون آید از دہان او مرغ سبز و بال سفید مکل زبرد و با قوت و تاب عرش برسد و آواز کند همچو زنبور  
 انگبین فرمان آید که ساکت باش عرض کند که چگونه ساکت باشم تا گویند من آمرزیده نشود فرمان رسد که ساکت  
 باش گویند ترا آمرزیدیم و ای فرشتگان گواه باشید که سجادت زلات گویند این مرغ را آب غفران محو  
 کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را بقصد از زبان کرامت فرماید تا آمرش خواهد صاحب خود را تا روز قیامت  
 آید و صدق و آن روز آن مرغ بیاید و دست گویند خود را بگیرد و در بهشت برود و فرمودند که کسی که شایع  
 ایمان آوردیم با در راست اعتقاد کردیم <sup>۱۲</sup> خداوند تعالی ابواب جنت و ندای میکند منادے از تحت عرش که ای جنت بانغمته که در تست مرکزی  
 پس ندا کند جنت و هر چیز که در دست از نعم ما یتیم برائے اهل لا اله الا اللہ و مشتاقیم سوی اهل لا اله الا اللہ  
 و طلب نمی کنیم مگر اهل لا اله الا اللہ را در دنیا و در مگر اهل لا اله الا اللہ را در اعمیم برکے که گوید لا اله الا اللہ و  
 بر کسی که ایمان نیارد و لا اله الا اللہ را در دنیا و در مگر چیزے که در دست از عذاب در دنیا و در مگر برکے که منکر  
 باشد لا اله الا اللہ را طلب کنیم مگر برکے که منکر است لا اله الا اللہ را در اعمیم برکے که گوید لا اله الا اللہ  
 و پر تشویم مگر آنکے که منکر باشد لا اله الا اللہ را و نیست جوشیدن و آواز کردن من مگر برکے که منکر باشد لا اله  
 الا اللہ را پس فرمودند که باید رحمت و مغفرت حضرت حق سبحانه و تعالی و گوید که منم مگر اهل لا اله الا اللہ  
 را و ناصر و محب ام مگر کسی را که گوید لا اله الا اللہ و فضل کننده ام برکے که گوید لا اله الا اللہ و جنت سبحان  
 بر کسی که گوید لا اله الا اللہ را و ناصر است بر کسی که گوید لا اله الا اللہ و مغفرت از هر گناه ثابت است مگر  
 لا اله الا اللہ را و فرمودند که نیست بر اهل لا اله الا اللہ و حقیقتی در هنگام موت و در هنگام بعث و فرمودند  
 که هر که هر روز بر یاد و گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ کرامت کند او را بجانب  
 حق سبحانه و تعالی هفت چیز اول قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بروی سختی جان کند ششم  
 منور کند گوارا چهارم بنماید او را منور و دیگر بهترین صورت نامی خویش پیچ بدین نام اعمال او بدست راست او  
 ششم گران گردانند ترا زوی او بحساب پیغمتم گذرانند از پل صراط چون برق جهنم و فرمودند که شفاعت  
 من در روز قیامت مر آن کسے راست که گوید لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ پس هیچ عبادت و حضرت

موجود حقیقی فضیلت ندارد که گفتن لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ

چون هر که بعد از نماز فجر نزار بار گوید لا اله الا اللہ محمد رسول اللہ آسان شود بروی اسباب  
 رزق و حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سره میفرمایند که مردان رزق عام ترست از آنکه روحانی باشد یا جسمانی و هر که نزد  
 خواب فتن نزار بار گوید جنت است کند روح او تحت عرش ذوق خورد بحسب قوت خویش و اگر نزد بال  
 وین نزار بار گوید حفظ کند او را جانب حق سبحانه و تعالی از جمیع استقام و هر که گوید نزار بار نرزد داخل شدن در

شهر یا خروج از ان مصون و امان دارد و از جانب خداوند تعالی و میر که بخشنود بر بارگویی کشف نشود و سبوح

اسرار ملک ملکوت و هر که برای نجات مرده یا زنده هفتاد و نه بار بگوید داخل شود و رحمت  
 جوهر بدائیه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر ناسوتی گویند و الا الله را ملکوتی  
 و الله را اجبروتی و محمد را لایهوتی  
 و ناسوت عبارتست از عالم ملک و خدایات ۱۲  
 اجبروت عبارتست از عالم ملکوت و ملکوتی ۱۲

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجہ عبیدالله احقر قدس سره میفرمودند که بعضی اکابر ذکر  
 لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر پیوسته را ذکر خاص و این خاص حال آنکه ذکر لا اله  
 الا الله را ذکر خاص الخاص میتوان گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت نیست و در انصورت  
 هرگز تکرار متصور نیست پس در بر آن نفعی صفت نمیکند و اثبات صفت پس همیشه از نفع و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند  
 که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث بی آن تواند بود که لا اله نیست  
 الا که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله که ذات محضی عن اکل انفع  
 را از خود دوری باید داشت زیرا که در زمان خلود از اغیار مشهود سر جز ذات مقدس هیچ نیست  
 جوهر بعضی میفرمایند که در گفتن لا اله مدی تمام کشد و در الا الله نیز مدی کشد و کلمه الله اثبات  
 در از ترکشد و بعضی میفرمایند که ندانیم که هم درین حالت نفع موت برسد پس ترک مداوی باشد

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند در خلوت تنگ تار یک  
 مربع نشیند و رگ کیماس جانب چپ را با انگشت نرینه پای راست و با انگشت متصل آن محکم گرداند که کیماس  
 رگ که مربوط است بباطن قلب چون قوت در آن رسد حرارت پیدا آید که موجب تصفیه قلب است و این  
 حرارت چربی گرداند دل که محل و مقر خناس است بگذارد و سوس و هوا جس کم گردد و پیرو دست بر دوزان  
 نهند و انگشتان دست چنان کشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعد سر را بر انوی چپ برد  
 و بعدی سرنگون شود که ریش بخنجر دست رسد و از اینجا لا اله گویان سر را بر انوی راست گذرانند  
 و در تمام بکفت راست رسانند تا سر و گرد پشت برابر شود و اندک سر را از کتف بجانب پشت کج کند و از اینجا  
 نفس راست کرده بقوت ضرب الا الله بر فضای دل بزند و آواز را فرو برد که این نیز مده حرارت باشد  
 و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشاده دارد و در حالت اثبات به بندد و اصابع دست و پا را موافق این  
 سازد تا بایست و یک زبان ذکر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست و پا را بردارد و در وقت اثبات  
 ضرب کنان نهد و کلمه محمد رسول الله بعد سوم بار یا پنجم یا هفتم یا نهم یا در هر عشر یکبار بگوید تا ذکر کلمه  
 طیبه باشد و نظر دل بواسطه محکم دارد و این ذکر را نفع و اثبات چهار مرتبه گویند و بعضی

میفرماید کہ در عین نفی بزناوی چپ اشارہ نفی خطرہ شیطان کنیزناوی راست بر نفسانے و بگفتگی و در اثبات ثبوت خطرہ رحمانی بر دل کہ تعلق بارشاد دارد بملاحظہ لامعجود یا لامطلوب یا لامقصود یا لاموجود حاضر دارد و نظر دل بر واسطہ ممکن ثابت دارد و بعضی میفرماید کہ در عین لا الہ الا اللہ و در راستا حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله وسلم را تصور کند و در چپا مشر را و در دل سہ را حاضر آید جوہر در بیان آنکہ مقصود از ذکر فنا در مذکورست پس بہت بر مجرد تلفظ کلمہ طیبہ من اللسان الجنان ندارد کہ اگرچہ من وجہ فائدہ دارد لیکن موصل بسبب مقصود بے حضور مذکور نمی شود چہ مقصود از ذکر فنا در مذکورست نہ فنا در اسم مذکور کشکول۔

جوہر مراقبہ وحدت الوجود عبارتست از ملاحظہ منہ کلمہ طیبہ در کل حال بے رعایت الفاظ و بے شرط وضو و اگر باد وضو باشی اولیست و بی تخصیص وقت و ملاحظہ دم و خولاً و خروجاً پس اول نفی خودی کنہ کہ عین معنی لا الہ است بعدہ ثابت کنی وجود مطلق را کہ عین معنی الا اللہ است۔ جوہر بد آنکہ ذکر دل سالک ہم سالک تواند شنید و آنکہ میگوید کہ آواز ذکر سالک خبر او تواند شنید اصل ندارد چنانچہ حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرماید کہ ہر ذکر دل سالک خبر عین حق است الاستماع اطلاع یا بد غلط عوامست و حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ غیرے قدس سرہ میفرماید کہ اگر بے از اہل اکتساب چنین صورتی نفل میکنند بسبب آنست کہ چون ذکر از سبب کشند صدای ضعیف بمعاونت خجہ پیدا آید سامع پندارد کہ او از دل است و این نہ آن بود و این قسم دیدہ ام و شنیدہ ام و از عجائب حالات و غرائب ارادات سالکان آنست کہ علم بذکر کائنات دست دہد و تدریجاً درین تہمت مشغول می شود امر ہر سالک کہ بعضی بذکر اللہ مشغول اند بشنوند کہ دست ہم ذکر اللہ گوید و دیوار ہم اللہ گوید و این از قبیل استیلاء ذکر ذکر است ہر ذکر نہ از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا کہ ہر کونے را ذکر خاص است و شخص کائنات ہر کونے مختلف نماز اند و ہر جنبہ و نوسے بیک ذکر می بین مشغول باشند اگر در حالت ذکر اللہ اند و دیوارے ذکرے خاص و از ذکر خاص شنیدہ تواند کہ از قبیل اطلاع بذکر کائنات باشد اگرچہ درین مرتبہ ہنوز احتمال قویست

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ باقی باللہ شاہ کلیم اللہ جہان آبادی قدس سرہ در کشکول میفرماید کہ برخیز و روی سوی عرش کند و گوید انت فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و بشنید و بگوید انت تحتی و بگرداند روی سوی پیش و بگوید انت امامی باز بگرداند سر بجانب پس و بگوید انت خلفی و بہت راست بگوید انت یمنی و بہت چپ انت شمالی باز بر دل خود ضرب بزند

دیگودیا انت فی و بر خیزد و در گرد و گوید اما مع الجہات فیکما اینما تو لا اقم وجه و این ذکر نحو الجہات ست  
ذاکر کلیتہ مرتب نشیند و یک لکل گویان ضرب پیش زند باز منک لکل گویان ضرب بزمین و الیک لکل  
گویان ضرب شمال یا لکل لکل گویان ضرب سوے آسمان یا بر قلب از کشکول و معنی نیست کہ سبب  
نست بقا لکل عالم و از تست وجود لکل عالم و بسوی نست رجوع لکل عالم و تونی لکل کل

جو ہر بقعہ صلوتہ نشیند مگر اینکه بیرون کند ہر دو قدم را از زیر ہر دو سرین خود و ہند سرین خود  
بر زمین و حکم بگیرد بہت راست بازوی چپ و بہت چپ بازوی راست و پنج ضرب این کلمات بگوید  
یا معنی یا معنی یا پیو یا پیو و ضرب اول میان قدم راست و زانوی راست و ضرب دوم مابین دو زانو  
و ضرب سوم میان قدم چپ و زانوی چپ و ضرب چہارم بر گرد و ضرب پنجم بر فضای دل بقوت با حضور  
آنکہ ہوا اشارہ است بحدیث مطلقہ لیس کشکول شی و گاہ باشد کہ اقتصار کند ہمین سہ کلمہ ہو ہو یا معنی و  
سند بحال ست مگر آنکہ ہو ہو با سمان ضرب کند و یا معنی بجانب دل داوی آنست کہ در ایام این ذکر غذا  
ذاکر شیر باشد و اکثر حال عطریات استعمال کند و این را ذکر معیت گویند در اندک مدت مشاہدہ ذاتیہ  
و صفاتیہ پیدا گردد و در ذکر نحو الجہات و صحبت تصور معانی و بر رخ شرط است - کشکول -

جو ہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ و در کشکول میفرمایند کہ عارف ربانی عبد الکریم حبلی ثم الزمیدی  
میگوید علامت آن کسی کہ او را ذکر قلب ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا یا بعضیہ اشیا و نزد بعضیہ ذکر کہ  
ذاکر ست آن ذکر در ہمہ اوقات یا اکثر اوقات بر قدر میسر آن ذکر و تمکین او در آن مقام و علامت آنکہ  
بر او را ذکر روح ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا تبسیع مخصوص نہ بنید فاعلیت فاعلی غیر سبحانہ و تعالی  
و احمد بن غیلان کہ گوید ذکر قلب استوار حضور حق و طاق ست و ذکر روح قلبہ حضور حق بہت حضور  
خلق و ذکر سر نیست کہ نباشد او را حضور حق و ذکر خفہ نیست کہ خفہ شود و وجود روح  
ہمچو خفا سے کون در سرانست

جو ہر ذکر معلما نیست کہ دو زانو نشسته لفظ یا از دل صنوبری کشیدہ و بطرف راست بردہ آنکہ  
جانب پشت کج شدہ ہو گویان بشدت تمام بر دل ضرب کند

جو ہر ذکر مقدس نیست کہ مربع نشیند و طرف راست سبحان اللہ و طرف چپ الحمد للہ و طرف  
آسمان لا الہ الا اللہ و بر دل اللہ اگر ضرب کند و در دست از حضرت ابو ہریرہ رضی اللہ تعالی عنہ کہ فرمود  
جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر آئینہ گفتن من سبحان اللہ و الحمد للہ  
و لا الہ الا اللہ و اللہ اگر محبوب ترست بمن از جمیع چیزے کہ طلوع کردہ است بران آفتاب



جو هر ساکت ماند و فکر کند که من نیم اوست -

جو هر چه در کف نفس گردد از کلیات و جزئیات در مطالعه وجود مطلق نماید -

جو هر چه در چشم ببیند و نظر بر دل گذارد تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی را می بینم -

جو هر آئینه مقابل دارد و چشم بر هم نرزد و بر عکس خود تصویر معنی خلق الهی را درم علی صورت -

نگران باشد و صورت خود را صورت جناب حق سبحانه و تعالی داند -

جو هر مخفی بچون و بچگونگی بی شبهه بی نمونه که مفهوم میشود از اسم مبارک الله تعالی توسط عبارت -

عربی و فارسی و غیره ملاحظه نماید و ازین توجه دوام آگاهی دست دهد و بفناء فنا گشت و این طریق اعلی -

است لیکن حصول آن پیش از تصرف جذبه و وجود سالک تفسیری دارد -

جو هر میگوید که در شب در زیر آرمی را بست و چهار هزار دم می باشد تحقیق آنست که بست -

دیک هزار صد و شصت دم هر روز جاری می شود در خواب بیداری -

جو هر حق است که بصورت عبد ظهور فرمود و صفت خالقیت خود در وی بطور سانسید -

جو هر ذکر پاس انفس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثر عظیم دارد و سندی نیست -

که دین بسته لا اله را بادم بیرون گذارد و الا بعد بادم درون کشد و بدین ذکر اگر باشد در بست و کشا و نظر -

بر ناف دارد و ملاحظه واسطه را رعایت کند و گاه باشد که پاس انفس بکلمه الله کند و سندی نیست -

که جنم های الله را با شباغ بخواند تا از او استول شود و در وقت بد نفس بعد بدم گویند یعنی دم سانس -

دل باشد و وقت صدور نفس هم بدم گویند و استنی است که مقدار دخول دم پشت انگشت است -

چهار انگشت گرم و چهار انگشت سرد مقدار خروج آن ده انگشت پس در پاس انفس مقدار چهار انگشت -

دم بدر آرد و مقدار ده انگشت اندرون کشد و دم را بر دل امساک کند که موجب حرارت قلب -

و زیادت عمر است و چنان عادت سازد که در شمار روز صد و شصت دم گذارد -

جو هر پسند ذکر آورد و بر و انیت که مربع نشیند و در کتف راست آورده یا گوید و کتف چپ آورده -

بهود سرنگون کرده و در خود می گویند و این معمول اکثر مشایخ است و معنی با اوست موجود و -

میخیزد و به اوست و معنی می با ما است و این ذکر را غسوب میکنند بجناب تجلی باب سر حلقه مجانب سر فرموده -

غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی لبه الغریز و بعضی میگویند -

که حضرت با عظمت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی کرم الله تعالی وجهه و جوه آله الکریم بالهاسم باطن -

جناب سنان سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله و اصحابه جمعین از کلامه سینه استخراج نموده یا مرقم -

اختصار لا اله است دہائی مضمومہ اختصار الا اللہ دہا مکسورہ اختصار محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم داین ذکر اگر جبر اکند و صحرار و دچہ بلند کردنش در آبا دی مورث ویرانی است جو ہر دہ ذکر پاسبان انفس شیخ کلیم اللہ قدس سرہ و کسکول میفرماید کہ لا اله را بادم بیرون گذاردہ الا اللہ بادم درون کشد و بدم ذکر باشد و نظر پیوستہ در بہت و کشادہ زبان دارد و چندان ذکر کند کہ دم ذکر گردد و در خواب دیداری ذکر بود و عمر و چندان گردد و گاہ باشد کہ پاسبان انفس بکلمہ اللہ کنند و سنداوانیست کہ ضم ہما اللہ را با شباع خوانند تا زود او متولد شود و در وقت بد نفس بدیم گویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت صد و نفس ہو ہم گویند کہ ما و در ذکر پاسبان انفس برابر بہت کہ ذکر لا اله الا اللہ باشد یا ذکر اللہ و اگر سوزش از خیشوم پیدا شود و بد باغ حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بر و غن بادم چرب کردہ باشند

جو ہر ہر دو چشم بندد و در جوف دل نوری مثل نور چراغ تصور نماید و چنان تصور کند کہ این نور بوجہ تابان ست کہ از منفذ ہر مویش بیرون آمدہ ہمہ ذرات کائنات نور گشتہ ازین شغل تمامے حقائق عالم ساک را کشف شود و حالت سیر فی الاشیا باللہ کہ سیر راجع است دہ تصور کند کہ شمع اوزار راہ دینش مثل شعلہ ہما آتشین بیرون مے آید۔

جو ہر چشم پوشیدہ و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود داند این را مراقبہ صفا گویند و اگر درین حال ملاحظہ فنا و محویت بود مراقبہ فنا گویند و مراقبہ توحید نیز بایان حضرت شیخ عبدالحق و ددوی قدس سرہ مشغول بمراقبہ فنا مے بودند و از خود بخود مے شدند و بے شعور مے گشتند و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی قدس سرہ در ابتدای حال چند گاہ درین مراقبہ بودند

جو ہر ہر دو چشم کشادہ دارد و نظر سومی بالا و یاد در مقابلہ ہوا اندازد و دران گوشہ کہ یک نزنہ ازین شغل بعضی انوار پیدا آید و آتش از پلک خیزد و تمام اندام گیرد و عشق پیدا شود و این را مراقبہ ہوا گویند درین مراقبہ بعضی اولیا چشم در ہوا اندادہ سالہا در عالم تحیر ماندہ اند محبوب الساکین جو ہر در جہرہ تنگ تاریک چشم کشادہ بر ہوا یکجا دارد انوار از عالم قدس بیاید و بحق تعالی سپرد جو ہر طریق ذکر انا انت انت انا نیست سر سو کہ بنید تصور معانی این الفاظ کلمت بطوبہ

این ذکر در چند مدت مشاہدہ ذات خود در ہمہ جزیر حاصل شود جو ہر مواظبت اللہ عالم الغیب الشہادۃ نماید نفس اسم مبارک اللہ در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بعدی کہ اشیائی کہ از چشم خلق پنهان مے باشند بر دے در انوار جہر

آفتاب عیان گردند و چون این حالت قرار گیرد و وقتی که در آیتی از آیات قرآن مجید تامل کند و چشم فرو برد  
 جمله امیر و کمالات آن آیه معائنہ شوند و همچنین بر سر قبر چشم بسته تصور عالم الغیب الشہادہ نماید احوال صاحب  
 قبر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال روح نیز ازین شغل مکشوف می گردد  
 جوهر بر لوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از ورزین تمام آن چراغ مثل مانتاب درخشان شود  
 بعدہ شکل آفتاب تابان گردد بعدہ از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سالک در تکلم آید و علوم  
 غیبیہ و نوادر از جفر بروی الناکندہ و اخبار غیبیہ بدور رسانند و از سالک خوارق عادات ظاهر شود و این  
 شکل حقیقت سالک است و بعضی میفرمایند کہ در مقام فرق ابرو ستارہ لمعان و تابان تصور کند  
 پس آن ستارہ مانتاب شود پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سالک در تکلم آید  
 جوهر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی اللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی بسببہ المبارک در کشکول صغیر  
 کہ ذکر لسان بر دو جا است ہر یا خفیہ اگر گویند ہر شود و الا خفیہ باشد و ذکر قلب مطالعہ لفظی است  
 با حضور مدلول آن و ذکر روح فراموشی از ان اسم است و حضور رسم و این متفاوت است بحسب  
 حالات ذکرین بعضی را گاہ باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوام لیکن دارند  
 کہ ما ذکریم و ذکر در میان داریم و مذکور مقصود ما است کہ حاضر است پیش بصیرت ما و این ہنوز انخطا  
 دارد و نہایت آنست کہ ذکر و ذکر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفہوم نمایند و لذت و لذت  
 بر خیزد و این علم باین لذت نیز نمایند  
 جوهر دوزانو نشیند و ہر دو سرین را برابر کف پای دارد و سوراخ ہر دو گوش را از سباین محکم  
 بر بندد و متوجہ شود باواری کہ در داغ مثل آواز افتادن آب از بالا مسموع میگردد و یک خط از دماغ  
 نشود و سعی کند تا این آواز بر جملہ آواز ما غالب آید و بی ادا و انگشتان از شور عالم غائب نشود و  
 میگویند کہ این آواز لذت قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آواز ما است و جملہ آواز ما از بطور آبدہ  
 مظاہر است و ہمہ عالم پرست ازین صدای مطلق و اولیاء الواسطہ آن الدام می شود و باعث جمعیت  
 خاطر مشقت موجب فتح عالم لطافت و اطلاق است و مورت می شود و ربودگی و تنجیدی و غیبت را  
 کہ مقدمہ فناست در رابطہ میگرد میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سرمدی و صوت  
 لازمالے گویند و در جوگ اہلنا مند

جوہر سند ذکر آرزو نیست و ذکر نشرای نیز گویند کہ دوزانو نشیند و ہر دو دست بر سر دوزانو بندد و  
 گویان از دل بر سر ناف ضرب دہد و ہی گویان دم را از تحت ناف مبد و شد بجانب صدر بر آرد و چنانچہ

و کمر پشت برابر شوند و باز از سر گیرد و این ذکر را بعضی به مودهی میکنند و بعضی بلفظ مبارک الله  
این ذکر را بر اسم صفائی دل مجرب و سریع التاثیر گفته اند و ذکر آره یک نوع ذکر  
است و سلسله مشایخ ترک.

جوهر دوزانو نشیند و هر دو دست برزانند و سر بجانب کتف راست آورد و بی حرکت زبان  
اسم مبارک الله را خفی بردل ضرب کند یا لفظ الله را بر دل ضرب کند و چندان ذکر کند و غلبه بن ذکر  
بر سالک بجای رسد که از هر در و دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر ذکر دل سالک است که از هر در  
می شنود نه ذکر جمیع کائنات چه اذکار کائنات باختلاف السنه و لغات با هم مختلف اند و باز از سر گیرد  
جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر حبس گفتن گیرد و منظر بسوی دل وارد  
جوهر نقش اسم مبارک الله را بر نگ زر یا نقره یعنی بزرگ آفتاب یا ماهتاب در دل صنوبر  
بجای نشود که بغیر تصور نقش مذکور در منظر در آید و هر محققان ذکر با موتی گویند ذکر با موتی  
اینست که سر را ایستاده کرده ضرب بهو پیای بردل زند و معنی همه اوست در دل دارد و درین  
صورت ذکر بهو یک ضربی می شود

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بامد شیخ کلیم الله قدس سره و در کشکول میفرمایند انوار که  
ظاہری شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقه و آخر همه سیاسی و این نوعی است که از طرف راست متصل کتف  
ظاہر شود آن نور کاتب یمن است و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ است و اگر از طرف پیش ظاہر شود  
آن نور محمد است صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و سلم و اگر از طرف چپ متصل کتف ظاہر شود آن نور  
کاتب بسیار است و اگر غیر متصل باشد داند که طیبس الیسس است و کذا لک اگر صورتی از چپ ظاہر  
شود تم طیبس الیسس است و اگر نوری از بالا ظاہر شود داند که از ملائکه حفظه است و اگر بلا جهت ظاہر  
شود در خاطر دہشت آید و بعد از رفتن حضور نماید داند که طیبس الیسس است و اگر در وقت ظهور حضور  
شود و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود داند که آن نور مطلوب است و اگر از بالای دل ظاہر شود  
داند که از صفای دل است اما طالب صادق بهیچ سبب از انوار مفسد و دنیا و دنیا دار و انشراح نگردد  
جوهر بدانکه سالک را در او اکل بذکر کلمه طیبه ملاحظه معنی لا معبود الا الله میفرمایند تا در مقام  
اطاعت مستقیم گردد ثم لا مقصود الا الله تا قصد از هر چیز برگشته با وسعانه بیاید ثم لا محبوب الا الله  
تا آتش عشق و محبت در دلش افروخته شود ثم لا موجود الا الله تا بهر ذره جز محبت مطلق نه بنده و بعضی در  
اول حال یقین لا موجود الا الله احسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک است و او هر چه بیند

## دانند تلقین فرماید

جو ہر عالم کبیر عبارت از مجموعہ کائنات است چہ خلق و چہ امر و عالم صغیر اشارت از انسان -

جو ہر عالم خلق عبارت است از نفس و عناصر اربعہ و عالم امر اشارت است از عالمی کہ از او صاف و

لوازم جسمانی منزہ و مبرا است و آن قلب و روح و سر و خف و داف خفہ است

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و بانی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کشکول سے فرمایند کہ حاصل

می شود در غیبت و پیروی و محبت و فنا حالتی کہ تنگ سے شود عبارت از ان و آنجا حاصل نمے باشد

غیر احدیت حق تعالیٰ و وجود مطلق سبحانہ اگر گوئی وجود مطلق ہرگز مدرک نمے شود و آنچه در حیطہ ادراک

می آید نیست مگر حادث و صورت ذہنی از جملہ الم است و ہر عالم حادث است و حادث وجود مطلق

نہ تواند بود کہ او قدیم است و آنچه او قدیم دارد مدرک مانگر و گویم آری چنین است امر کہ گفتنہ مگر نیست

کہ سالک در فنا ذاہل و غافل و عاقل سے شود از نسبتہ کہ مقتضای آن نسبت اثبات و وطرفہ است

منسوب و منسوب الیہ و این فناست پس اینجا عدم ادراک است نہ ادراک عدم و ہمین متاویل است

قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ العجز عن درک الادراک ادراک اگر گوئی پس چہ

دارد قول ایشان شہود الذات و تجلی الذات و محبت الذات و معرفۃ الذات و چگونہ متحقق می شود

این امور گویم نتیجہ عرفان وضع ہر شے است در مرتبہ او و اعطاء ہر شے حق آن شے پس در مانحن فیہ

دو امر است یکی ذات بحت خالص سافح و یکے امور سے کہ در ای این مرتبہ است پس حق اول اثبات است

و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول نیست کہ شناختہ نشود اصلاً و حق معرفت در ثانی نیست کہ شناختہ نشود

کما ہو پس آنکہ قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بنایت از کار و درست پس اثبات حق و حق

اثبات حق و باطل معرفت است و از عدم معرفت بشے لازم نمے آید عدم تحقق آن شے و نفس لامر

پس ذات مقدس او تعالیٰ مثبت و محقق غیر معرفت است پس غیبت ازین امور در آئینہ ذات معنی شہود

و استتار این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و انقطاع محبت ازین امور معنی محبت ذات

است و نکرت این امور معنی معرفت ذات است و برہمین قیاس مکن معنی مضافات ذات

را پس معرفت متصور نمے شود در ان سبحانہ مگر باسما و صفات و افعال و این ہم نہ بکنہ بل

بوجہ زیرا چہ کہ ہر شے از اشیای معرفت را در ان راہ نیست چہ کہ ہر شے حقیقت الحق است چہ

سبحانہ تعالیٰ حقیقت الحقائق است و حقیقت حق سبحانہ و تعالیٰ مدرک ہیچ بشر و ملک و جن نبود

پس حقیقت ہمہ مدرک نشود و این مرتبہ غایت عرفان است فتم قال من قال اول العوام

آخر الخواص و بدایۃ الجہال نہایتہ العلما۔ لیکن ع بین تفاوت رہ از کجاست تا کجا + جوہر باید کہ در اکثری از اقسام اذکار و انکار بحکمیہ مربع معہودہ عند الذاکرین بالثقی والاثبات و یا بحکمیہ صلوة مناسب حال آن ذکر دیرہ اختیار کند

جوہر در ذکر کلمہ طیبہ نفی و اثبات مرکب است لا الہ الا اللہ باطلہ را و انچہ سوای اللہ است نفی نمیکند  
 الا اللہ اثبات ذات باری تعالی است تا بجا و سبب لازمی را و ہر سہ در سہ راے الا اللہ —  
 جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قد سنا اللہ تعالی بسببہ العزیز در کشتول  
 می فرماید کہ در خلوت تنگ و تاریک مربع بنشیند اگرچہ مربع نشستن بدعت است و جلسہ متکبران  
 و در جملہ اوقات منہی است الا در وقت ذکر گفتن کہ آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون  
 نماز بآداب و بکاردی در مقام خولش مربع بذکر نشستی تا آفتاب نیک برآمد و پشت راست  
 دارد و چشم با بر بند و ہر دو دست بر ہر دوز انونہ و از انگشت نرینہ پاسے راست با انگشت متصل  
 آن برگ کیما س جانب چپ محکم گرد و تا در باطن قلب جراتے پیدا آید کہ موجب تصفیہ است و ازین  
 حرارت چربے کہ گرداگرد دل کہ محل و مقر خناس گشتہ اند بگذارد و سادس و ہوا جس کم گرد و بعدہ بہت  
 و یک زبان بذکر مشغول گرد و ہر یا خفیہ انچہ مقتضای وقت و طبع باشد کمرا و مراعات کند شرائط  
 این بیت را بیت بر نرخ و ذات و صفات و مد و شد و تحت و فوق + سے نماید طالبان راکل نفس  
 ذوق و شوق + و شرائط این بیت در ذکر سہ پایہ نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگر و اینجا مقصود  
 انیسست کہ مراد از بر نرخ واسطہ صورت شیخ است و مراد از ذات وجود مطلق حق سبحانہ و مراد  
 از صفات انکہ سببہ کہ حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد کلمہ لا و مراد از  
 شد تشدید الا اللہ و از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمہ لا تا سر زانوی راست و از آنجا  
 ایصال کلمہ الا تا کتف راست و آنجا نفس راست کردہ بقوت زدن بر فضا سے دل بکلمہ لا اللہ  
 و این مراد دست از فوق و این ذکر رائف و اثبات چہار ضربے گویند —  
 جوہر ہر وقت تصور نقش اللہ را بزرگ زریا فقرہ یعنی بزرگ آفتاب یا مہتاب بردارد اگر کجا  
 جوہر مشغول را پنج وقت است بعد نماز فجر تا بر آمدن آفتاب و بعد از نماز ظهر و بعد از نماز عصر تا  
 نماز مغرب و تہجد و اہل اللہ شمار روز مشغول باشند و فرمودند حضرت علیہ السلام ہر آنکہ ذکر  
 بآداب و شبانگاہ فاضل ترست از شکستن تیغ در راہ جناب حق تعالی و از دادن مال از روی بخت  
 اندازد بہ وقت سحر چہ در شب جو اس صوری را ترسے نہا شد در عالم محسوس

جوهر حضرت شیخ سعد بن جعفر قدس سره در شرح رساله کلمه میفرماید که بر سر تکیه قطب العالم شاه دنیا  
 قدس سره چون میخواستند که ذکر را شروع کنند سه کراهت در وی میخواندند بعد از آن تلووا فقل حسبی الله  
 لا اله الا هو عاظمه توکل و مهربان العرش العظیم بعد کلمه لا اله الا الله بآواز بلند میگفتند و سوم  
 کراهت محمد رسول الله بعد بآواز بلند شروع میکردند و دهم بارتداد رسول الله می گفتند بعد چون باز شروع  
 میکردند تا آنکه ذوق می بودی و دوم بسته می شدی لا اله الا الله بآواز بلند می گفتند و چون بخود باز می آمدند  
 محمد رسول الله می گفتند و میفرمودند بدین طریق عمل ببردی شود یعنی چون بشروع اول کراهت و سوم کراهت  
 محمد رسول الله گفته می شود عمل هنگام تلقین میشود که در هنگام تلقین باین را رسم است که سه کراهت میگویند و سوم کراهت  
 محمد رسول الله میگویند و بعد دوم کراهت چون شروع کرده میشود دهم کراهت محمد رسول الله گفته میشود و عمل را پنجم و ششم  
 گفته اند که دهم کراهت محمد رسول الله بگوید عمل بر آن میشود و نیز فرمودند که عمل بندگی سلطان العارضین  
 شیخ قوام الحق والدین همچنین بوده است و در اساس لطفی که تصنیف حضرت ایشان است نیز برین  
 اشاره میکنند و از فتا و اسرار صوفیه معلوم می شود که بیستم کراهت یا دهم کراهت محمد رسول الله گویند  
 جوهر انوار که در حالت ذکر و مراقبه ظاهر شود اگر از کف راست نور سفید ظاهر شود آن نور را کلاه  
 است که ایشان اعمال حسنه می نویسند و اگر از طرف راست ظاهر شود بی اتصال کف آن نور در پشت  
 و اگر از پیش ظاهر شود یعنی از جانب قبله آن نور محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و مسلم و اگر از  
 کف چپ پیدا شود آن نور ملائکه کتبه سیئه است و اگر نوری بی اتصال کف ظاهر شود آن نور ابلیس است  
 و اگر از چپا بینی که بر معبر عصا و سیخ بدست گرفته ظاهر شود آن ابلیس است و اگر نور از بالا و یا از پیش ظاهر شود  
 آن نور ملائکه است که برای محافظت تو حاضر اند و اگر نوری بلا جهت ظاهر شود در ابتدای ظهور آن نور  
 در خاطر دشت در اید و بعد رفتن هیچ حضور در باطن نماند آن نور نیز از آن ابلیس است و اگر نور  
 بلا جهت ظاهر شود و بعد رفتن او حضور در خاطر ماند و اشتیاق در طلب غالب شده آن نور حضرت  
 صمدیت است و اگر نوری از بالای سینه یا از ناف ظاهر گردد و در رنگ آتشی و دو آرد آن نور خاس است  
 و اگر نور از دل ظاهر شود اگر سفید باشد که نیردی زن آن نور دل است و اگر سفید خالص باشد آن نور روح  
 اعظم است که در دل طالب تجلی کرده و نوری که بصورت آفتاب ظاهر شود نور روح است و اگر بصورت

قرمز یا آن نور دل است محبوب

جوهر سه پایه را اگر بطور قرب فوافل اشتغال نماید معانی الله سمیع الله بصیر الله علیم به اسمع و  
 به البصر و به اعلم تصور فرماید تا صفات سالک مسلوب شوند و صفات حق تعالی در پدید آید و متوسط

بطریق قرب فرائض اشتغال نماید پس معنی آن بالعبداً سمع یا بالعبداً البصر بالعبداً علم ملاحظہ دارد و حاصلش آنکه حق بلسان عبد میگوید کہ بالعبداً سمع درین صورت حق را فاعل داند و خود را آکفعل ہستی خود را عین حق و در مرتبہ اطلاق فہمیدہ و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانستہ سمع و بصر و علم خود بخود مر خود ثابت کند پس بدانکہ من حقم کہ مے شنویم بسمع خود۔

جوہر سنا ذکر جبروتی سرالکبت راست بلند کردہ بر پستان چپ اللہ گویان چنان ضرب کند کہ پہلوی چپ خم شود و ہر بار کہ ضرب کند اسم ذات را یکیک از امہات صفات متصف سازد و بنظر اہ خلق آدم علی صورتہ الرحمن ناظر باشد و این تصور دہمہذا کار جبروتی مرعی دارد۔

جوہر محار بہ دو نوع است محار بہ صغیر آنست کہ دہن بستہ و دم گرفتہ اسم اللہ را بدل با واسطہ و ملاحظہ بشود و تذو تحت و فوق گوید و صوت حسن یا رکند و چنان کہ شد کہ تا جہیل ذکر در یکدم رسد و چون در یکدم از جہیل ذکر زیادہ شود آنرا محار بہ کبیر خوانند و چون دو لیست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظہ و واسطہ شد و بند رسد آنرا مقام محویت گویند و استغراق روح نماید سلطان ذکر پیش آید۔

جوہر شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید کہ اولاً صورت آن شخص کہ این نسبت از ویافتہ باشند در خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت و کیفیت معہودہ ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بودہ بآن صورت و خیال کہ آئینہ روح مطلق است متوجہ قلب بشود نہ کہ عبارت است از حقیقت جامد انسانی کہ مجموع کائنات از علوے دستغلبہ مفصل آنست اگرچہ آن از علول و راہجام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ کم منسوب برے است پس توجہ باین لحم منسوب بری باید نمود و چشم فکر و خیال دہمہ توس را بدان باید گماشت و ملاحظہ آن بودن بر در دل نشستن و داشتک نداریم کہ درین حالت کیفیت غیبت و بخودے سرخ نماید آن کیفیت را را ہے فرض مے باید کردن دانے پے آن فتن و ہر فکرے کہ در آید متوجہ بحقیقت قلب خود بودن و نلے آن کردن اگر خاطر تشویش دید با حصار خیال مرشد امید است کہ مسدفع شود و الا باید کہ سد نوبت نفس البتہ بزند چنانکہ از دماغ چیزی میراند و خود را خالی مے سازد و چون آن دسوسہ و خیال کہ مشوش باشد موجودی خواہد بود از موجودات فہمی آنرا با تحقیقت قائم بالحق بلکہ عین حق داند زیرا کہ باطل نیز بعضی از ظہورات حق است و ادامہ کہ این نسبت بخودے در ترستے باشد فکر در حقائق اشیاء توجہ بجزئیات عین کفر است مے یا خودے کفر و بخودے دین است بلکہ فکر در اسماء و صفات حق ہم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نلے باید کرد چہ مطلب روحانیت این طائفہ توجہ بنیستے است کہ سرحد و اسد



حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در اسما و صفات این مرتبه فرد ترست  
 تو میباش اصل اکمال نیست و پس به رود و رگ شود و سال نیست و پس به و نیز باید باجی

دائیم همه جا با همه کس در همه کار	وین عمر گرامی بخسارت گذار
میدار نهفته چشم دل جانب یار	

در رزق این نسبت شریفیست باید کرد بنوعی که هیچ وجه از این نسبت خالی نباشد و انما حاضر بوده گوشه چشم  
 دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود دارد و او را انصاف  
 خود سازد و حاضر داند و بصورت جزوی از و غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قانم داند و سعه کند که آنرا در همه جزای  
 مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجای برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آئینه جمال کمال خود داند بلکه همه  
 اجزاء خود بیند عجز و درویش است جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز از این مشاهده غافل نشود بلکه  
 گوشه چشم دل را پدید آورد اگر چه بظاهر با هر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند از درون شوآش و از بیرون  
 بیگانه و من + اینچنین زیباروش کم می بود اندر جهان + و هر چند بهمت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد  
 و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی سازد و بعضی از اول  
 طریق که منسوب اند سلطان ابراهیم ایدم قدس سره را ابتدا توجه یکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن  
 می کنند بدان طریق که چشم ظاهر بر آن می دارند و اصل اثره بر هم نمی زنند و جمیع قوی ظاهری و باطنی متوجه آن  
 می شوند تا آن غایت که خواطر باطنیه منقطع می شود و کیفیت نسبت بنوعی مستقیم

چون هر محمد دارا شکوه قدس سره در رساله حق نما میفرماید که چون در دمنده را طلب حضرت حق تعالی  
 بهم رساند اول باید که در جای خالی تنهارفته صورت فیزی که با حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه با تعلق عشق بجا  
 بود یا صورت آباد و اگر دیده است تصویر نموده باشد و طریق تصویر نیست که چشم بر هم نهاده صورتی  
 را که دیده است متوجه بدل صنوبری شده چشم دل مشاهده نماید و آن مثال را که درین تصویر بچشم دل  
 مشاهده نمایند عالم مثال نامند و این تصویر مقدمه فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال  
 نامیده اند و لا عالم مثال داخل عالم ملکوت است هرگاه بطریق مذکور تصویر پیش گیری رفته رفته صورت  
 متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصویر بنظر خوب در آید مبارک گشت بر تو فتح عالم  
 چون هر طریق خوابگان ما و راء النهر قدس الله تعالی امر ابراهیم است که توجه ادراک خود را از همه  
 باز دارند و بمشاهده حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبه ناست  
 چون هر در حدیث قدسی دارد است یا محمد انت اما و انت - در حدیث نیز واقع است که بطریق

## رضائی و نا مطلب رضا ملک یا محمد

جو هر حضرت جید فرمود که حقیقت ذکر فانی شدن را اگر ست در ذکر و ذکر در مشاهده مذکور  
جو هر صاحب رساله کیه قدس سره فرمود که سالک را دوست کند بر ذکر قوی خفی بشهر طائفه و اثبات و  
شایع گوید که ذکر قوی آنست که دم را فرو برد و محروم کند که آن ممد حرارت ذکر باشد و اثر آن زود بدست رسد  
و نفع کند بکماله جمیع خواطر اخیر اکان او شراد اثبات کند لا اله الا الله یعنی خداوند تعالی را در دل اثبات  
کند و جاسد دهد و غمید را نفی کند

جو هر بعضی ذکر جبر را اختیار دارند و بعضی ذکر خفی و هر دو فریق تمسک میکنند بآیات و اخبارات و ذکر  
خفی ذکر سه را گویند که زبان بند و بدل گوید و گوید که اختیار ذکر خفی دارند بعضی از ایشان ذکر را منع  
نکنند و بعضی در منع ذکر جبر می کنند ایشان نیز تمسک بآیات و احادیث دارند  
جو هر ذکر خفی و را ذکر زبان است بلکه و را ذکر دل است و و را ذکر سر و را ذکر جان است معلوم شد  
که مقصود هر یک مبنی بر نیت است و در ذکر جبر آواز میانه کند یعنی فرو داز جبر و بالا از خفی که آن ذکر متوسط باشد  
جو هر آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ذکر میکردند حضرت خداوند تعالی را در جمیع احوال  
و اوقات و همیشه ذکر حق تعالی کردی و هیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموع  
در یاد حق تعالی و حمد و ثنا و تجید و توحید و تسبیح و تقدیس و تملیل و تکبیر بودی و در حالت خاموشی و در دل ایشان  
همگی یا حق تعالی بود و دل و زبان و انفس ایشان در حالت قیام بود و اضطجاع و نشستن و برخاستن و رفتن  
و خوردن و آشامیدن و در آمدن و بر آمدن و سفر و اقامت و سایر حالات از ذکر حق تعالی منقطع نمی  
و ذکر معنی یاد کردن است مقابل نسیان که بمعنی فراموشی است - الذکر ضد النسیان - فاموس - پس  
شامل باشد ذکر قلبی را با مشاهده

جو هر وقت شروع ذکر تجدید توبه کند و بگوید اللهم انی اعوذ بک من ان اشکرک بک شئیا و ان اعلم  
تا آخر بعد پنج بار استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم و التوب الیه بعد الصلوة والسلام  
علیک یا رسول الله الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله الصلوة والسلام علیک یا  
بنی الله بعد با تسمیه سیار کلمه طیبه بگوید بعد از آن هر ذکر که خواهد مشغول شود و بعد ختم مجلس ذکر سه بار  
سبحان الله و الحمد لله تا علی العظیم بعد از آن درود بخواند بعد این دعا بخواند اللهم انک قلت  
فاذکرونی اذ کریم و قد ذکرک علی قدر طاقه علمی و عقلی و فهمی و اذکر فی علی قدر سعه نفسک  
علمک و محقرتک اللهم افتح قلوبنا بذكرک یا خیر الذاکرین

جوہر در سیر الاولیاء مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ قطب الدین  
بختیاراوشی قدس سرہم ہر شب ہزار بار این درود میخواند اللہم صل علی محمد عبدک وعلیک حبیبک رسولک

البنی الامی وعلی آلہم فرمودند کہ ہمین درود اختیار کردم

جوہر بدانکہ مقصود از نفی نفی اغیار است و از اثبات اثبات یار و نفسی ملاحظہ غیر نباشد  
و اثبات بے تصور غیر صورت نہ بند زیرا کہ در نفی و اثبات علم غیر باقی است و غرض از ذکر ذہول و  
نسیان از غیر است پس طریق باید برای نفی و اثبات پس در نفی و اثبات احتیاط بلوغ باید و این مشکل آید

برائے ہمین است ذکر نفی و اثبات

جوہر مراقبہ بضم میم و فتح قاف اسید داشتن و نگاہ داشتن چیزی را گردن فرو انداختن و مراقبہ برآور  
شدہ است از قریب و قریب بمعنی پاسان و نگہبان چون طالب از ذکر چلی ملال گیرد بیکر خفی مشغول شود  
و چون از ذکر خفی ملول شود بیکر مشغول شود و چون ازین ہم ملال گیرد بیکر قریب مشغول بود و شکل نشستن بر رقبہ  
انواع است یکی آنکہ بر شکل قعدہ نماز نشیند و دست بر برہوزانو نهد و سر فرو انداختہ مستغرق گردد و این  
مختار است دوم آنکہ بر دوسرین نشیند و برہوزانو الیستادہ کند مانند اقعاء الکلب یعنی نشستن کلب بر سر برہوزانو  
بدارد و بدانکہ حق تعالی حاضر است و ناظر با من است و درین علم چنان خوض کند و مستغرق شود کہ شعور از غیر

کلی برود و میگویند کہ اگر بطرفہ العین این علم برود مراقبہ نباشد

جوہر اول درجہ ذکر آنست کہ ذکر را با عظمت و ہیبت تمام کند ذکر اللہ اللہ بر دل و بیستولی

شود و دل ذکر مستغرق ذکر باشد و درجہ دوم آنست کہ از اللہ اللہ گفتن بازماند

جوہر قال اللہ تعالیٰ واذکر اللہ ذکر اکثر العالک تفلحون کثرت ذکر جناب خداوند تعالیٰ موجب

جمعیت ظاہر و باطن و سبب نجات دنیا و آخرت است

جوہر بدانکہ در جمیع حرکات و سکنات ظاہر و خطرات و نیات باطن حضرت خداوند تعالیٰ را بر خود قریب

و مطلع دیدن و در ظاہر از افعال معاصی و در باطن از خطرات مذمومہ مجتہز بودن و شرم داشتن تا ظاہر و باطن در  
توہستقیم بود مراقبہ تا میان ست و دل را متوجہ حضرت خداوند تعالیٰ داشتن و پاسانی دل خود کردن تا  
در غیر حضرت خداوند تعالیٰ راہ نیاید مراقبہ سالکان است و حضور دل بحضرت خداوند تعالیٰ و غیبت از

ما سو مراقبہ عارفان است

جوہر بدانکہ استیلا و ذکر بزرگ آنست کہ ذکر تکلف زبان گوید و استیلا و ذکر بزرگ آنست کہ ذکر غالب

شود و بے اختیار بر زبان جاری گردد و دل ذکر بران انس گیرد

جو ہر بعض صورت مرشد رایش خود شستہ تصور نمایند و بعض صورت او در آئینہ دل صنوبری خود تصور  
نمودہ بروی ناظر باشند و بعض خود را عین او پندارند و این نہایت مفیدست و موصل بقنا لیکن حصول  
آن بزدی متحذر

جو ہر ہر آنکہ ذکر حضرت خداوند تعالیٰ در جمیع احوال فرض ست بر طالب محبت قال اللہ تعالیٰ فاذا کلم  
اللہ قیاماً وقعوداً و علیٰ جنبہ و کلمہ شایخ طریقت میفرماید کہ بہر حال از ذکر خداوند تعالیٰ غافل نباشد  
کہ الذکر من علامۃ السعاده و الخفایۃ من علامۃ الشقاۃ و الخفایۃ من اللہ تعالیٰ من اکبر الکبائر  
وان لكل شیء عقوبۃ و عقوبۃ العارف النقطۃ عن الذکر مگر زمانہ غافل از رحمان شوی  
اندر ان دم ہدم شیطان شوی پس شب و روز دہر جا کہ باشد خواہ در خشکی خواہ در تری خواہ  
در سفر خواہ در حضر در تنگ و فراخ در پیش باشد یا جمیع محبت باشد یا غیر محبت و خوشی و ناخوشی  
ظاہر و باطن و لیلا و نهار و قیام و قعود و مضجعا مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالیٰ باشد زیرا کہ طلب  
او در کل حال دلیل ست بر صدق محبت ہر طاعت ہر توفیق ہر وقت ست الا ذکر جناب خداوند تعالیٰ و جمیع  
طاعات زائل شود و روز قیامت چنانکہ نماز و روزہ و غیر آن زیرا کہ دار تکلیف دنیا ست نہ آخرت  
لیکن طاعت تہلیل و تمجید زائل نشود

جو ہر بزرگے فرمود کہ اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان اند کہ یعنی آن کسان کہ لا الہ الا اللہ  
بہر بان گویند بسیار اند و مخلصان کہ مقصود در گفتار و کردار اخلاص دارند اند کہ

ذکر را اخلاص سے باید نخست

ذکر بے اخلاص کے باشد درست

جو ہر مراقبہ بر رخ انسان کامل را ظاہر و باطن بخود قرار دہد۔ مراقبہ اسم ذات نقش اسم  
ذات بر دل صنوبری بزرگ زرد متصور باشد۔ مراقبہ محبت چون اللہ حاضری گوید موجودات علوی و سفلی  
را در خیال آرد و ملاحظہ نماید کہ او حاضرست مرا بہین حضور و چون اللہ ناظری گوید نظر بخود دارد و از موجودات  
بردارد و متصور شود کہ او ناظرست بہ نظر من و چون اللہ شاہدی گوید ہیکہ کائنات در نظر آورده و ملاحظہ  
کند کہ او شاہدست مرا باشد و چون اللہ معی گوید چشم را بندد و ملاحظہ معی و ہو محکم انہا کنتم  
کند اللہ حاضری را ستا و اللہ ناظرے چپا اللہ شاہدے پیش اللہ معے و در خود  
بملاحظہ مذکور گوید

جو ہر در کتب صوفیہ اقسام اذکار بالوف کشیدہ و انواع مراقبات بہات من بر خلاصہ ذکر کردہ و انہا  
اختصار کردم و آن نیز موقوف بر ارشاد مرشد است انچہ مقتضای وقت و طبع باشد و مناسب حال طالب شاہد

جو ہر ذکر از وجہ کونی است و از وجہ ربانی زیرا کہ از روی لفظ و لطف کونی است و از روی لول  
ربانی بلکہ رب است پس آن برینج باشد میان حق و خلق۔ از شرح رباعیات قال لدی تعالی فا ذکر کونی  
اذکر کم و ذکر کم تر محبت است کہ من احب شئیاً اکثر ذکرہ

جو ہر در فضیلت ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ بنا کہ افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر  
جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است بہر روشی کہ میر آید جہا باشد یا خفہ و نعمتے ست عظمیٰ عطیہ است کہ  
بر کرات توفیق ذکر از زانی فرمودند بسعادت ابدی و دولت سرمدی متخص گردانیدند در حدیث قدسی آمدہ کہ  
من ہمیشین آن کسم کہ یاد میکنم مراد انیس آن کسم کہ طلب انس کرد بمباد حدیث دیگرست مروی بخاری  
اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خود موقتیکہ یاد کند مراد در حرکت آید و لب دی و فرمودند حضرت سرور عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم لکل شیء صقالہ و صقالہ القلب کہ اللہ تعالیٰ رواہ البیہقی  
و التماس کردند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ کدام عمل فاضل ترست فرمودند  
کہ فاضل ترین اعمال آنست کہ ہمیری و زبان تو ترا باشد بذر اللہ تعالیٰ و عرض کردند کہ کہ این بندگان  
فاضل تر اند از روی در جہند اللہ تعالیٰ در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ  
بسیار گویند حضرت شیخ سعد الدین بدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرماید کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ  
مینفرمودند کہ در خبرست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ  
را فرشتگان اند کہ طواف می کنند و در کو چہا و راہ ہا دمی جویند اہل ذکر را چون سے یا بندہ فوسے کہ ذکر جناب  
خداوند تعالیٰ میگویند یا میکنند کہ بیائید بسوی حاجت خویش و گرد میگیند اہل ذکر را بہر پڑہای خویش  
تا آسمان دنیا و زیر یکد گیرے آیند و چون اہل ذکر متفرق می شوند میروند بسوی آسمان پس مان  
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدی عرض کنند کہ از نزدیک بندگان کہ در زمین اند  
فرمان رسد کہ چو بگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح و تہلیل و تحمید و تمجید میگویند پس فرمان رسد کہ اے  
فرشتگان گواہ میگیرم شمارا کہ بیامریدم ایشان را پس فرشتہ گوید یا رب در میان این ذاکران طلاق است  
کہ نسبت از جملہ ذاکران برای حاجت خود آمدہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان  
فوسے اند کہ بے بہرہ نشود ہمیشین ایشان اورا نیز آمرزیدم

و لبشرے المم تم لبشرے لم

فطوبے المم تم طوبے المم

جو ہر حضرت جبریل علی نبیاء آلہ و علیہ السلام بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
آلہ و اصحابہ وسلم نمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ میفرماید کہ داوم است ترا کہ نہ داوم هیچ است

فرمودند چست عرض کردند فا ذکر و فی اذکر کم و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہر کہ مطیع باشد حضرت خداوند تعالیٰ راپس او ذکر او سبحانہ گوید اگرچہ اندک باشد اور نماز روزہ و تلاوت قرآن مجید و ہر کہ عاصی شود فراموش کند ذکر او سبحانہ اگرچہ بسیار بود اور نماز روزہ و تلاوت قرآن مجید و فرمودند اگر کسی نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالیٰ را از نماز فجر تا طلوع آفتاب و دست ترست بسوی من از نیکہ آزاد کند چارہ فرزند از فرزندان اسمعیل و اگرے نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالیٰ را از نماز عصر تا نماز مغرب و دست ترست نزدیک من از نیکہ آزاد کند چارہ فرزند از فرزندان اسمعیل و فرمود کہ ذکر مولیٰ بر زبان دہشتن نشان ایمان ست و نیراری از نفاق و حصار یست از دیو و جزئیست از دوزخ جوہر در خبرست کہ شیطان بر سینہ بنی آدم نشستہ است چون ذکر میگویند در می شود و چون غافل شود از ذکر لقمہ میکند در دہن خود دل و براپس در حکایت مے آرد دل ویرا و بہ حدیث نفس مے دارد و در آرزوی فاسد مے اندازد

جوہر ہر کہ ذکر باشد از آفتما امن بود و از شر شیطان و نفس برہد و ذکر در گور مونس او باشد جوہر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالیٰ محال ست زیرا کہ مطلوب و محبوب دل ذات حضرت خداوند تعالیٰ ست و ذکر صفے ست از صفات حق تعالیٰ لا جرم دل بذکر حضرت خداوند تعالیٰ غذا حاصل کند و قوی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالیٰ پاید

مرحمہ آمد این دل محبوب را

یا دحق آمد عنداے روح را

جوہر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور ست و فنا در مذکور و بقا بمذکور ست و ذکر با فکر معتبر ست کہ ذکر بے فکر مثال علم بے عمل ست ہر ذکر کہ بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست کہ نفی اغیار کنی و اثبات یار و حقیقت ذکر آنست کہ فراموش کند ماسوی اللہ تعالیٰ را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق ست بدگو و علائش اینکہ التفات نکند دل ذاکر بسوی ذکر زیرا کہ التفات بسوی ذکر حجابی ست و گاہ در حالت ذکر از بن دندان علاؤ فی شیرین تر از شہد پیدا مے شود و این وقتی بود کہ بحقیقت ذکر رسد و گاہ بے ہیئتہ در دلش افتد و ہیئتہ او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتی بود کہ بذکر روح رسد جوہر و نیست کہ حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ فرمودند یا رسول اللہ و لنی علی اقر بالطلاق الی اللہ تعالیٰ و اسلمہا علی عبادہ و افضلہا عند اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم علیک ببداء و تذکر اللہ تعالیٰ فقال کیف اذکر یا رسول اللہ قال رسول اللہ عمض عنینک اسمع منی ثلث مرآة و البنی یقول ثلث مرآة و علی یسمع ثم یقول

علیٰ ثلث مرات و الٰہی علیہ السلام یسمع — از شرح اسماء حسنی حضرت علی

جو ہر ذکر چار وجہ است اول آنکہ لسان ذکر باشد دل غافل دوم آنکہ زبان ذکر بود و دل  
بادیاریکن گاہ گاہ غافل مے شود بخلاف زبان سوم آنکہ زبان موافقت دارد بادل و دل باز زبان لیکن  
گاہ گاہ ہر دو غافل مے شوند چارم آنکہ زبان غافل بود و دل ذکر

جو ہر استیلائی ذکر بر ذکر آنست کہ ذکر ذکر تکلف گوید و ذکر از دست میرود و این را کاشکش  
گویند و استیلائی ذکر بر ذکر آنکہ بے اختیار ذکر بزبان جاری گردد و چون در نظر ذکر خبر بکشد  
بنیای این استغراق ذکرست در شہود مذکور چون ذکر در وجود مذکور خانے شود و باوصاف  
مذکور تجلے گردد و این استیلائے ذکرست در وجود مذکور — و استیلائے مذکور بر ذکر  
ذکر و این مقام تجلے و شہود حق است

جو ہر حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ خواہد حق تعالیٰ ذنوب  
او بخشد گوید لا الہ الا اللہ و اگر خواہد کہ محفوظ دارد از ذنوب گوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم  
جو ہر اللہ حاضری گوید باینچہ کہ من حاضر م بحضور اسیغنی موجود ام بوجود او و او حاضرست بظہور  
من یعنی ظاہرست بوجود من و اللہ ناظری گوید و ملاحظہ کند کہ من ناظر م بنظر او و او ناظرست بنظر  
من و اللہ محیی گوید و بداند کہ من بادی ام بصورت اولی باطلاق او و او با من ست بصورت من یعنی بقیہ من  
جو ہر بسوی خود متوجہ شود و اللہ حاضری گوید و تصور کند کہ او سبحانہ حاضرست با من صورت پس  
بر خود نظر کند و اللہ ناظری گوید و تصور نماید کہ او ناظرست با من نظر پس اللہ محیی گوید و معیت جناب  
حق سبحانہ و تعالیٰ با خود مشاہدہ این را شغل محبت گویند

جو ہر اللہ حاضری اللہ ناظری گوید و تصور کند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ موجودست  
جو ہر چشم بند و نظر بردل گمارد و جناب حق سبحانہ و تعالیٰ را حاضر و ناظر م مع خود داند  
جو ہر ہر الاول الآخر و الظاہر الباطن ادلست کہ قبل او بیچ شے نبود و آخرست کہ بعد  
نہای عالم باقی خواہد ماند و ظاہرست باعتبار صفات و افعال خود و باطنست باعتبار ذات خود  
درین مفہوم چنان متفرق گردد کہ سوائے او سبحانہ و تعالیٰ بیچ شے در خیال نہاید  
جو ہر ہر آنکہ ہر الاول ہر الآخر ہر الظاہر ہر الباطن را ذکر و روح گویند بموجب انطباق این در اندک مدت  
در غیبت و شہادت از نازل تا ابد یک ہستی خالص معانستہ مے کند و ہر تہہ بے کیفی برسد و سندی  
انست کہ جلسہ مہر و نشستہ ہر الاول گویان پر زانوی چپ ضرب کند و ہر الآخر گویان بر زانوی راست

وہو الظاہر بردوش راست وہو الباطن ہر دل باز ہمیں نوع از سر گیر دو فکر معی از دست نہ بد یعنی ہماوست  
چہ در مرتبہ اولیت و چہ در مرتبہ آخریت و چہ در مرتبہ ظہور و چہ در مرتبہ بطون۔

جوہر ساک اتفات نکند سوی بروق و لواح و لوح و الوان منورہ و بروق آلت کہ برق وار  
بجہد و زود منقطع شود و ہر چہ ساک را در انما ذکر در صورت بروق مے آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد و گاہ بود کہ از  
غلبات انوار روحانیت حجب صفات بشری متحرق شود بر مثال ابر و پر تو از روحانیت در صورت برق مشاہد  
افتد و لواح را لمان متعاقب بود و اندکے توقف کند و آن از نور ذکر باشد و از نور وضو و لوح از نور نماز و  
قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و انچہ در صورت چراغ و شمع و مانند آن بنید نور مے بود و مقبلس از ولایت  
شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از استفادہ علوم یا از نور قرآن مجید و آن چراغ و شمع دل  
بود کہ بدان مقدار نور منور شدہ است و اگر در صورت قندیل و شکلات بنید نور عرفان بود و انچہ در صورت  
علومیات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود کہ بر آسمان دل بندہ صفات آن ظاہر  
مے شود و گاہ بود کہ کواکب خود یا بزرگ را آسمان بنید بداند کہ آئینہ دل بقدر کواکب صاف شدہ و آسمان  
جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفا مے دل و اگر بے آسمان بنید عکس نور دل بود و یا نور عقل یا نور  
ایمان و گاہ نفس چنان صاف شود کہ آسمان دار در نظر آید و چون آئینہ دل تمام صفا یا بد ماہ تمام بنید  
و اگر نہ ناقص بنید و چون کمال صفا گیرد و پر تو نور روح بود بر مثال خورشید بنید و چندانکہ صفا نیا وہ تر  
خورشید درخشان تر باشد۔ و اگر ماہ و خورشید یکبار بنید ماہ دل بود کہ از عکس نور روح منور شدہ است  
و خورشید روح باشد۔ و اگر آفتاب و ماہ تاب و ستارگان در حوض یا در دریا یا در چوے آب یا در چاہ  
بنید از انوار روح بود۔

جوہر کلانہ مرتب بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لا الہ الا گوین بکشد و از ہون راہ یا از سوراخ راست  
الا الہ گوین بگذارد یا لا الہ الا گوین بکشد و الا الہ گوین بگذارد یا الہ گوین بکشد و الہ گوین بگذارد  
یا الہ گوین بکشد و ہو گوین بگذارد یا ہو گوین بکشد و ہو گوین بگذارد یا الہ گوین بکشد و الہ گوین بکشد  
ماسوا و سلب خواطر و غلیظیم دارد و اگر کشش دم از سوراخ راست کتی مضرت شدید بدماغ رسد کہ  
علاج آن دشوار است

جوہر مراقبہ بر نرخ عبارت از آنست کہ انسان کامل را ظاہر او باطن او بخود قرار دہد۔  
جوہر ہر کہ بہ تلاوت سورہ ماعون مداومت نماید مطاع و مستجاب الدعوات شود۔  
جوہر ہر بدانکہ انسان کہ عالم صغیر عبارت از آنست مرکب از اجزای عشرہ است و آنرا الطائف عشرہ



مے نامہ پنج ازان از عالم خلق و آن نفس و عنار بعد است پنج از عالم بشری عالمی که از اوصاف و لوازم  
 جسمانی منزله و مبر است و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی است حق تعالی بقدسیه بیکل جسمانی انسانی که از اجزا  
 عالم خلق ترتیب و ترکیب یافته هر یک را از خمسة عالم امر که فوق العرش بلامکانی موصوف اند بموضع از مواضع  
 جسمانی انسانی که مناسبه بآن داشت تعلق بخشید تا انسان جامع خلق و امر شود و مستحق اسم صغیر گردد پس  
 اول مشغول بطیفه قلب میکند و آن تعلق دارد و بمحضه که زیر پستان چپ تعلق مست و آنرا قلب صنوبری  
 میخوانند و طریق مشغولی چنانست که سالک متوجه قلب صنوبری شود بداند که این مضغه بمنابیه حجره است  
 که آن لطیفه بآن تعلق دارد و اسم مبارک الله را بر این مضغه جاری گرداند در آن وقت و دم زیر ناف جسد کند  
 و زبان بکام چسپانند جمع حواس یکسو گردانند و توجه تمام بقلب صنوبری نموده مسمی اسم مذکور بصفت بیچون و  
 بیچگون ملاحظه نماید و تصور صورت قلب و تصور نقش الله و صفاتی مثل سمیع و بصیر و  
 حاضر و ناظر هیچ ننماید دوم تا آنوقت نگذارد که در حضور قو و زلی مغفید و بدین طریق مداومت نماید و در اوقات  
 چه نشستن و برخاستن و چه خوردن و آشامیدن و چه گفتن و چه نشستن شعور باقی باشد در نگذاشت حمد  
 بلیغ نماید بفضل الهی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواهد یافت و آثار و افوار مرتب خواهد شد و نور قلب  
 زرد مقرر نموده اند فنا و غیبتی هم دست خواهد داد و چیزے در آن غیبت بقدر استعداد بران خواهد کشاد و کمال  
 کشایش این لطیفه آنست که در محل حق تعالی فاسد گردد و مهبان فعل باقی شود پس سالک درین وقت  
 خود را سلوب الفضل و بیکار خواهد یافت و تمامه افعال خود را افعال حق تعالی خواهد دانست و معلوم شود  
 او بغیر حق تعالی نخواهد ماند ماسوا مطلقا فراموش خواهد شد و این فراموشی کسے را تا مدت و راز و کسے را  
 تا تمام عمر می ماند بجای که اگر به تکلیف او را یاد و بماند یاد کنی آید سالک درین وقت داخل دائره ولایت  
 مے شود این مرتبه را تجلی فعلی و قنای قلب مے نامند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت آدم است  
 هر که او مے المشرب باشد وصول او بجناب او قنای از همین لطیفه خواهد بود و سیر او بر سائر لطائف نخواهد افتاد  
 مگر آنکه رشد کامل بهمت کشش برودن بعد بطیفه روح مشغول میکنند و آن بموضع که زیر پستان راست  
 مست تعلق دارد و این لطیفه بقفا و بقا در صفات ثبوتیه سبحانه و تعالی شرف مے شود و سالک در سیر  
 این لطیفه صفات خود را از خود مسلوب مے یابد و بجز تسبب مے داند چه سمع و چه بصره جمیع صفات  
 را چنان مے شناسد که حق تعالی مے شنود و مے بیند و خود مے سمع و او در بصر و حصول این حالت را  
 از شبلی صفات میگویند نور این لطیفه سبع سمع و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت ابراهیم است  
 هر که ابراهیم المشرب باشد وصول بجناب او قنای بعد قطع لطیفه قلب از همین لطیفه خواهد بود و درین

صله  
 لطیفه در و را  
 چون الطیفه  
 از قلب است  
 بر است از او  
 بنام او و بر  
 راست از زمین  
 در پستان  
 یاد اند  
 اصل الاصول  
 این لطیفه صفات  
 و ثبوتی است  
 چون صفات  
 بنام از حق  
 و علم و غیره  
 کام از حضرت  
 ذات نود و یک

بلطفه سرکه باین وسط سینه و قلب تعلق دارد مشغول می کنند و این لطیفه را تجلی شیوات ذاتیه فنا و بقا حاصل می شود و این لطیفه را نور سفید نشان می دهند ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت موسی است و وصول موسی به المشرق بجناب او تعلق می کند مراتب سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطفه خفیه که باین روح و وسط سینه تعلق دارد مشغول می کنند فنا را این لطیفه در صفات سلطیه است و نور این لطیفه را نور سیاه معین کرده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم عیسی است و وصول عیسی به المشرق بجناب او تعلق می کند و درجات سابقه از همین لطیفه خواهد بود و من بعد بلطفه اخفی که بوسط سینه تعلق دارد و مشغول می سازند فنا را این لطیفه تجلی مرتبه برزخیت در مرتبه تنزیه و مرتبه احدیت مجروده است می شود و نور این لطیفه را نور سبز فرموده اند و ولایت این لطیفه زیر قدم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه آله و اصحاب و مسلم است هر که محو می شود المشرق باشد و وصول او بجناب او از همین لطیفه خواهد بود و بعد مراتب سابقه قلب را از تجلی ظلال صفات نصیبه است و سیر در دایره ظلال ولایت صغری که ولایت اولیا است و لطیفه نفس را از تجلی صفات بهره است و سیر در دایره صفات ولایت کبری که ولایت انبیا است و از عناصر اربعه معطر را غیر از خاک از تجلی صفات باعتبار اسم الباطن حصه است چنانچه نفس را از تجلی صفات باعتبار اسم الظاهر نصیبه بود و سیر درین دایره و ولایت علیا که ولایت ملائکه است و معطر خاک را از تجلی ذات بهره است که کمالات نبوت است و بعد از حصول کمال لطائف عشره و فنا می نمایند محال با لطائف عالم خلق می افتد و آن نفس و عناصر اربعه اند -

چون هر انسان که عالم صغیر عبارت از است مرکب از اجزای عشره که اصول آنها در عالم کبیر است چنانچه از آن عالم امر که قلب و روح و سر و مخ و اخفیه باشد و پنج از آن از عالم خلق که نفس و عناصر اربعه باشد چنانچه اصول عناصر در عالم خلق موجود اند همچنین اصول لطائف خمس مذکوره در عالم امر که عبارت از فوق عرش است و بلا مکانیت متحقق و فوق عرش مجید و تحت اصول دیگر اصل قلب است لهذا قلب را بر پنج در میان عالم خلق و امر فرموده اند چنانچه منتها عالم خلق عرش است و باین وجه که عرش منتها عالم خلق است در و با مر دارد و بر این پنج گفته اند و فوق محلب اصل روح است و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل خفیه و فوق آن اصل اخفیه حق تعالی خواست که انسان را بمقتضای حکمت بالغه باین نوع ترکیب دهد بعد از تسویه قالب هر یک از این لطائف خمس را تعلق و تعلقه باین عناصر جسمانی و

بلطفه سزاروت  
الطفت ست ویا  
تذکیر و طایفه  
جانب قلب با دایره  
و اصل اصل که  
شیوات ذاتیه اند  
مبار صفات ۱۳  
عنه و من اصل  
این طایفه صفات  
سلطیه سیاحت که  
فوق شیوات  
ذاتیه اند  
مع این طایفه  
اقرب است بخلق  
اطلاق و مبار  
و سلطیه کبریت  
و ذات نام  
بجلیت اجازت  
جا و دره و اصل  
این طایفه تبارک  
که با پنج است  
در میان مرتبه  
منجی دایره  
مجموعه ۶۱۲

از فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که ہر یک را بان مقام مناسبت بود متکلم ساخت لطیفہ قلبی  
 درین مضنہ کہ در تہ پستان چپ ست و قلب صنوبریش خوانند جادوہ صنوبریش بر اے آن گوشت کہ  
 مانند شمر صنوبر مقلوب ست و اصل الاصل این لطیفہ صفت اضافیہ حق ست کہ عبارت از فعل و تکوین  
 ست کمال این لطیفہ آنست کہ در فعل حق فناے و متکلم گر دو وہمان فعل بقایا بدو این زمان  
 ساک خود را مقلوب الفعل خواہد یافت و افعال خود منسوب بحق خواہد ساخت فناے قلب و سبک  
 خطہ کنایت از ہمین مقام ست و نشان آن آنست کہ تعلق علمے و جبے بغیر حق نماند۔ ۛ ۛ ۛ  
 جو ہر مرض دل سے چیز ست کہ بدان بغیر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ مشغول ست یکی حبث نفس  
 کہ ہمیشہ بقصد و اختیار و در دل حدیث میکند خواہ در خلا و خواہ در ملا و دوم خطرہ و آن بغیر قصدے آید  
 وے و سوم نظر بغیر بینے علم باشی و متکثر و اصل در علاج این مرض شغل باطن ست۔

جو ہر مرض دل کفار کفر و شرک جلی ست و مرض دل مومن محاصی و شرک خفیہ مرض القلب  
 اشد من جمیع البلیا۔ علاج ترک محبت دنیا و مال و جاہ و اختلاط خلایق از خویش و بیگانہ و تحریر از  
 سخن لایق و تجنب از بسیاری خواب و خندہ و خالے داشتن مدہ از طعام قلۃ الطعام و قلۃ الکلام  
 و قلۃ المنام صحت دل یکے تنہائے از خلق دوم خاموشے سوم غم مرگ پیش دل داشتن و نفی  
 کہ دن خطرہ و ہوا جس از دل

جو ہر ملک العلماء مولوے عبد البعلی قدس سرہ شرح شتوے معنویے میفرماید کہ نزد صوفیہ  
 کرام حقیقت روح تینے ست مجرد از مادہ و لطیفہ آئینہ است باز از نفس کل و عقل کل کہ عبارت از  
 لوح و قلم ست و روح مشتمل بر ان ہر دو و این منظر جامعہ است در عالم امکانے مراست یا کوین  
 را و اسماء الہیہ را و ہر علمی کہ میخواید از عقل کل و نفس کل میگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوے فکر ندارد  
 و متین و متصورے شود بصورت روح حیوانے و روح حیوانے جسمے ست لطیف بر زرخ میان عالم  
 مجرد و مادے و صاحب قواست و یک پر تو از عقل کل یک قوت وے است و این عقل جزوے ست  
 و روح متین و متصور با عا دین قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و یک پر تو از نفس کل  
 قوت دیگر ست مرا این روح را و از نفس جزوےے نامید و چون نفس کل ہر اے تدبیر عالم ست  
 و ہر جزوے از اجزای عالم را ہر جزوےے کہ ضرورست از نفس کل میرسد بر اے البقا عالم بچنین  
 نفس جزوہ را پنچہ صلاح بدن سے باشد بوسے میرساند بر اے البقا بدن بوجہ کمال ایند نفس  
 جزوہ و روح را سخن میکند بر اے ارتکاب آنکہ مقتضے بدن و حیوانیت ست و چنانکہ نفس

کل علوم و تدبیراتی میگیرد که در بقا و عالم آنرا در خلی است همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکرهای بسیار  
تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد لیکن این نفس نمی گوشت و در مخلوط بدنی و از قوی دیگر ماین روح را  
قوت شیطانی است که آنرا میگذارد نفس را بر ارتکاب محرمات که بآنها حظ بدنی حاصل شود پس مقتضی نفس  
قوت شیطانی است که بدن در دنیا صالح ماند لیکن نفس را از اصلاح اخروے کاری نیست و نه از فساد  
اخروے و اما قوت شیطانی پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور مصلحه آخرت  
میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکی چون ساجدست و مطیع روحست پس مانع نمی آید از آنچه که میگذارد  
شر و بجز نمیشود و چون نمی شنید ساجدست می ماند برای اینکه مطیع و ساجدست و قوت شیطانی چون که ساجد و مطیع  
نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شر و در نفس و شیطان اگر چه مشارک اند در انرا مصالح بدنی  
و نبویه لیکن مادام که از اغوا قوت شیطانی در محاصره اند از دبرایه ملذذات بدنی آن نفس را اماره میکنند  
و چون مذهب شد اندک از تمذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکنند بر ابتلاء قوت شیطانی بعد  
فعل و اتیان او امر قوت شیطانی آن نفس را الوامه گویند چون زیاد و تمذیب یافت که بر قول قوت ملکی  
عمل کند و اطمینان باین میگیرد و قول شیطانی را راه ندهد آنرا نفس مطینه گویند چون صفات ملکیه بر غالب  
آمد و بخیر کند نه شر آنرا نفس طمینه گویند و این تسمیه بابا اعتبار مراتب و اعتبارات است نه بظرف اختلاف درجات  
و قوت شیطانی اصلا مذهب نمی گردد و قایت این است که مقهور میگردد و امر بشیر نمی تواند کرد و از مقهوریت  
اگر چه در پی آن می باشد و چون نفس مذهب شد و قوت شیطانی مقهور گشت روح متعین کمال روحی رسد  
و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگیرد و بلکه مستغرق در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف اعیان ثابته  
رسد و تفصیل این امور عرض عریض دارد با جمله روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و متصور بر روح حیوانی  
است و نسبت روح حیوانی بوسه نسبت متعین است بمطلق جزئی است و کله و آنچه که شیخ عبدالرحمن جاسمی  
قدس سره نقل کردند از شیخ صدر الدین قونوس که ارواح کمال عالم اند بکلیه خود یعنی که در ضمن روح حیوانی  
است مقهور است و نظر ایشان و علم ایشان و اما عامه جاہل اند از کلیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح  
خود می دانند و این متعین خاص که در عامه است حادث است با حدوث بدن و در کل قدیم است و می تواند  
که روح انسانی که آن لطیفه است باخلاق خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است در همه  
کسان خواه کمال باشد خواه ناقص لیکن چون که کمال می رسد و اندک این حقیقت ماست گفته شد که حقیقت روح  
ایشان قدیم است و چون عامه می دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث است  
با حدوث ابدان و کس که حقیقت او لمحو طاعت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه کسان

قدیم است کہ حقیقت روح ہمہ اناسی یک است و آن لطیفہ الہیہ مطلقہ است و آن قدیم است و این وجہ  
وجہ است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است کہ ارواح کُل قدیم است و در کلام شیخ محب اللہ ارواح  
قدیم موافق این عبارت قیصر ہے مگر آنکہ گفته آید کہ جمع باعتبار تعدد و ک باضافت حاصل است و اللہ اعلم بامرار  
خواص عبادہ پس روح حیوانیہ جسمی است و متحد است با روح انسانے و هیچ فرقی نیست مگر بروج نزول  
چنانکہ تیج محب اللہ گفته و تفسیر قول عارفان ارواحنا اجساد و نا کہ روح و جسم یکے است و در مرتبہ عروج روح  
ست و در مرتبہ نزول جسم است و این روح حیوانی جسم روح انسانی و بعضی مرکب تعبیر کنند و روح انسانے اگرچہ  
در مرتبہ اطلاق خود عالم است باشیاء و از لذات و الم بری است لیکن چون متصور شد روح حیوانے گردید  
درین مرتبہ از علوم سادہ است و بعد تعلق بدن علوم پیدا میکند و لذت و الم متعین میگردد و این روح  
حیوانے ساری است و بدن باین نظم کہ ہر جزوے از اجزاء روح حیوانی منطبق بر ہر جزوے از اجزاء بدن است  
نہ باین منحنی کہ فلاسفہ گویند در روح حیوانی منسلخ اودشان کہ بخار اغذیہ است کہ ساریست در مسامات بدن  
بلکہ این سریان مجہول الکنہ است اشبہ با اتحاد است و این روح از بدن خارج ہے شود و در وقت موت چنانکہ  
در احادیث تصریح بدان است و ایمان بآن فرض است و بدن برزخے میگرد و ازین روح تا آن بدن  
برزخے سوال کردہ ہے شود در قبر و این نیست کہ این روح منعدم میگردد و چنانکہ فلاسفہ حکم میکنند  
بر منسلخ خود و این فقیر از شاہ شاکر اللہ قدس سرہ کہ از باب کشف و شہود بود و شنیدہ کہ میفرمودند کہ  
گاہے این روح حیوانی از بدن اولیاد در حال حیات خارج ہے شود و سیر میکنند و بدن اینجا مثل بدن قائم بلکہ  
میت می ماند و چون باز در بدن سہم آید ہر جزوے از سہم ہر جزوے از بدن منطبق شدہ و داخل می شود و از کلام  
ایشان مفہوم می شد کہ این حالت برایشان گذشتہ است و نیز میفرمودند کہ این روح حیوانے اگرچہ جسم است  
لیکن چنین الطیف کہ داخل در اعداد مجروات است و الطیف از صور مثالید است و این ابدیست و غیر آن روح  
حیوانے است کہ فلاسفہ آن را روح حیوانے گویند کہ متولد از بخارات اغذیہ است و این تابع این جسم خشن ہے  
و قابل فساد است حقیقت روح یکے است و تعدد ایشان بر مثال موجاست چنانکہ موجا متعدد و الذات است اند  
و آب یک است ہمچنین حقیقت روح کہ لطیفہ الہیہ است یک است و چون متعین و متعبد شدہ متحد و الذات  
گشتہ ملک العلماء

جو ہر بد آنکہ ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکہ در حدیث شریف واقع است کہ ان اللہ  
خلق الارواح قبل الاجساد و بالفی عام پیدا کرد اللہ قائلے ارواح را قبل ابدان بد و ہزار سال  
شیخ عبد الرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوسے نقل کرد کہ ارواح کُل قدیم اند کہ ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامہ حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت کہ ہمہ ارواح قدیم اند و حدیث شریعت  
و لالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکنند بر قدم بلکہ بر حدوث دلالت کند مگر آنکہ گفتہ شود کہ مراد عدد الفی عام  
نیست بلکہ کمایت از طول زمان است و آن طول بلا نہایت است و مراد از کلیت جامعیت است و اگر کلیت  
مراد خل و در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفتہ آید کہ چون جامع است ارواح کل پس وجود این ارواح  
مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از و برآیند

جوہر روح اعظم را کہ عبارت از حقیقت محمدی است صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در عالم مظاہر بسیار است  
از انبیا و اولیا و مقام ہدایت و مرتبہ تطہیت کبرے و جمیع ازمنہ و ادوار آن حقیقت راست و این مشے را بر وزن  
کمل خوانند و حمل این معنی بر تناسخ نمی توان کرد زیرا کہ تناسخ مخصوص بعضی و دل بعضی نیست و این ہر دو  
مخصوص کمل است و ظہور حقیقت محمدی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم در صورت مختلفہ کمل باشند ظہور  
ہویت حق است و در مظاہر اسماء و صفات و ادراک این معنی جز بکشف خاص میسر نیست و کمل را قوت  
ظہور در عالم شہادت بعد از انتقال ب عالم غیب است چہ ایشان مطلق گشتہ اند و در برابر ازخ مقید نیستند  
گاشن راز

جوہر دل انسانی مظہر حضرت الوہیت است و بحسب قابلیت و استعدادی کہ دارد آئینہ شیونات  
غیر تنہا ہیہ آئینہ گشتہ و محل ظہور عظمت و کبریائی حق است و ہیج مرتبہ از مراتب وجود و وسعت گنجائی آن حضرت  
ندارد مگر دل انسان کامل و دل مظہر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی  
ہمہ منوط باد است و ہیج چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاہر و باطن نشد مگر دل کہ او صورت احدیت الجمع  
سیان ظاہر و باطن است و بدین سبب مظہر جمیع شیونات آئینہ واقع شدہ و جامعیت انسان و کمالات  
او بواسطہ این دل است

در حقیقت دان کہ دل شد جام جم	مے نمائند اندر و ہر بیش و کم
دل بود مرات و جہ ذوالجلال	در دل صافے نماید حق جمال
حق گنجند در زمین و آسمان	در دل مومن بگنجد این بال
مظہر شان آتے دل بود	مظہر شان نش کما ہے دل بود

و دل بحسب بزرگیت ظاہر و باطن مجمع اضداد و مقابل است۔ و حقائق مراتب ظاہرہ و باطنیہ کہ ہر دو  
عالم عبارت از دست در دل انسان جمع گشتہ تمامت اسماء مقابل آئینہ از جلال و جمال درو بحسب  
قابلیت ظہور یافتہ و ہر خطہ بموجب تصاریف احکام آن اسماء ظہور نشان و دیگر سے نماید کہ اسے حکم غلبہ

اسمار جلائے ابلیس میگردد و چہ ابلیس منظر مخصوص اسماء جلالیہ است و وقتے دیگر بمقتضای آثار احکام  
اسمار جمالی آدم می شود و زیرا کہ در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلائے مغلوب است و دو ساعت  
دل بنابرین جامعیت بر یک حال نیست کہ بطون عالم علوے رود کہ مظاهر عالم سفلی شود۔

جوہر میگوند کہ دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون سینہ زیر پستان چپ و آنرا دل  
صنوبرے گویند چہ آن بر شکل برگ صنوبر است و دیگر در ام الدملخ و آنرا دل مدور نامند و دل پرنگ نیز چہ  
خاصیت او آنست ہر گاہ کہ سالک باین دل متوجہ شود خطرہ اصدار و سسے نماید و دیگر در محل ناف  
و آنرا دل نیلو فرے خوانند و بعضے در نشنگاہ میفرمایند و نزد بعضے دل در چہار موضع است سہ مذکور چہارم  
در میان دو ابرو و آنرا دل عبرت گویند

جوہر قلب عبارتست از حقیقت جامعہ انسانیہ کہ مجموع کائنات از علوے و سفلی مفصل آنست و  
آن منزہ است از حلول در اجسام و چونکہ حضار آن دشوار است لهذا در بدایت حال متوجہ شوند بقطبہ  
الیرے صنوبری کہ میان قلب حقیقی و این مضمکہ کہ قلب مجازی اشارت بدست ارتباطی است کہ بیچ عضویت  
جوہر دل انسانی منظر حضرت الوہیت است و آئینہ شیوات غیر متناہی است و محل ظهور عظمت و کبر مائی  
محل تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطہ اوست بیچ مرتبہ از مراتب وجود  
و سعت گنجائی آنحضرت ندارد و لکن دل و بیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاہر و باطن نشد مگر دل۔  
جوہر بدانکہ چون قلب و روح از اجناس بدنہ مطہر و از کدورات و انجاس جسمانیہ مقدس گشت  
ہر چہ بوی وارد شود مطابق ماہوال امر علیہ من اللہ باشد

جوہر در حدیث صحیح واقع شدہ کہ خطرہ بدل رود اگر چہ خطرہ چنین باشد کہ اعتقاد آن کفر بود و ضرر ندارد  
تا آنکہ بزرگان نیار و چون بعد آمدن ابن خطرہ انکار بران خطرہ پیدا شود آن عین ایمان است۔  
جوہر انچہ در دل مردم حادث می شود بیچ مرتبہ است خطرہ و وسوسہ و فکر و تردد و عزیمت خطرہ  
چیز نیست کہ در دل بیاید و بگذرد و وسوسہ آنکہ بیاید و بگذرد و وسوسہ قریب است بخطرہ و این ہر دو  
دل مالک نیست و فکر اندیشہ کردن است در تہجیح و تحسین و تردد در میان کردن و ناکردن و عزیمت قصد  
در کردن و فکر قریب است بعزیمت و این ہر دو را دل مالک است و بجز فکر ماخوذ نباشد تا بعزم تا بنجامد  
حکم مواخذہ بعزیمت است

جوہر عوام ہر چیز را کہ بے قصد در دل بگذرد خاطر خوانند و خواص انچہ از جناب حق سبحانہ و تعالیٰ باشد  
و یا از ملک آنرا خاطر نامند و ہر چہ از شیطان و نفس بود اگر چہ خاطر نامند لیکن و حقیقت انچہ از شیطان پدید آید

و سواس خوانند و آنچه از نفس ظاهر شود و اجس نامند حرام بخوار راهمه و سواس بودند خاطر و آنرا که لقمه او شبیه باشد خاطر با و سواس و هو اجس آمیخته بود۔

جو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که سخن در خطره و عزیمت و فعل فتا حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بر کتیم فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بلند و بعد از آن عزیمت یعنی بدان اندیشه دل نبند بعد از آن فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل رسانند بعد از آن فرمودند که عوام را تا فعل نکنند بگیرند اما خواص را بهم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بجناب مستطاب خداوند تعالی بگریزند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده جناب مستطاب خداوند تعالی است در همه احوال پناه بجناب او سبحانه جوید بعد از آن فرمودند که شیخ ابوسعید البوخیمر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن متم نشدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتی که در ویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید البوخیمر کمال معرفت او بدیدند و دانستند که چه مردست وقت افطار و دختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او ببر و دختر اگر چه خرد بود با ادب تمام و نهایت حرمت آب پیش آن در ویشی برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بنهایت پسندیده نمود در خاطر گذرانیدند که تا کدام بنده نیکیخت خواهد بود که این دختر در جهاله او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مؤذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستادند و فرمودند برو و دختر از بازار بیا که در شهر چه آوازه است حسن بازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار سخنی شنیده ام که هیچ گوشه طاقت شنیدن آن نیار و شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بر زبان چگونگی رود شیخ فرمان دادند که آنچه شنیده بیاید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگر را میگفت که شیخ ابوسعید میخواهد که دختر خود را در جهاله خود آورد شیخ بجنیدند و فرمودند همان خطره را بر من مواخذه کردند چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرضه داشت که ازین حکایت معلوم می شود که شیخ ابوسعید در عهد خود نیکیست ترین بندگان بوده اند فرمودند آری و بنده را درین سخن استحسان فرمودند۔

جو هر بنیت خطره الیت که در دل می آید و غیر خداست تقاضای کسی بروی مطلع نیست۔ رسول علیه السلام فرمودند نیت المؤمن خیر من عمله۔ رسول علیه السلام فرمود هر که در بایاد نیت کند که امر و حضرت حق تعالی را طاعت و عبادت کنم حضرت حق تعالی مرا این بنده را به و ده ثواب طاعت آن روز اگر چه در آن روز عاصی شوم جو هر مطایفه نفس و دواعی ست حقوق و حقوق و حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقا حیوة بدان مربوط و مشروط است پس ساک را لازم است تمیز حقوق از مخلوط تا حقوق را امضا کند و مخلوط را نفی و مبتدئ را لب حقوق و ضرورت هلاکت بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز هلاکت شود و پس و قوت در حد



ضرورت و حقوق لازمست و تجاویز از ان گناہ منتفی اگر از مصیقت ضرورت بیرون آید و خواطر خطونا مضحکہ زیادت نباشد  
جو هر تحقیق میفرماید که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد که این  
خطرات از حق است بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات عین حق است

جو هر حضرت جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که هر چند خواطر منتفی تر و ساوس منتهی تر آن نسبت قوی تر  
پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تقاضای  
بر باطن تو بر تو آنگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار بر باندند شعور بخودت ماند و نه شعور بغيرم شعور بخودت  
لم یبق الا الله الواحد الاحد قوله شعور بخودت لایح این مرتبه فنا و فناست قوله لم یبق یعنی در نظر  
شهود و ادراک او غیر از حق مدرک نماند و آنچه می ماند ظهور و تعین حق سبحانه باشد که در آن مرتبه آن تعین نظر با تجلی  
و انست و این تجلی نظر با استعدادات ذوات متفاوتست

جو هر بد آنکه ابلیس روحی است مخلوق از نار و در عالم ارواح موجود است و بهر صورتی که خواهد متمثل  
می شود و تکلم میکند یا هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریست در انسان قوت شده موجود است که انسان  
جامع جمیع حقائق است و اغواست ابلیس بد و وجهاست یکی آنکه آن روح آتشی متجسس شده تکلم کند و دیگر آنکه  
قوت شیطانیه که در دست و در قلب و سوسه اندازد و همون روح آتشی یکی است در جمیع افراد انسان قوی شده  
متحقق است و از خصائص ذات آن سرورست صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که شیطان حضرت  
ایشان مسلم شده بود و در دیگر متحقق نمی تواند شد آیا نمی بیند که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگر می را  
از اولیای چه رسد

جو هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرماید که قتل بی تیغ آنست که اگر شیطان معصوم را  
و سوسه کند باید که بلیغست و می مشغول نشود که اگر بلیغست و می مشغول نشود و می شاد و درو بگوید که از ذکر مانع شدم  
مگر بگوید بسم الله الرحمن الرحیم الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که ویرا بے تیغ کشته باشد  
و آمرزش بے توبه آنست که چون کسی برائے قضا حاجت انسانی مستقبل قبله نشیند و یا آید او را روای  
از قبله بگرداند جناب خداوند تعالی او را بیامرزد بے توبه و رضای جناب خداوند تعالی بغير عبادت و خدمت  
آنست که استیجاند آب بعد آنکه بکلوخ خود را پاک کرده باشد و تو نگرے بے مال آنست که بگوید سبحان الله  
والحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر الاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از عرش تا تحت الثری از  
نیکیهای آن بنده پر شود و طهارت بغير آب آنست که بگوید و را آغاز وضو بسم الله الرحمن الرحیم  
پاک شود و جمله اعضا او و هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید پاک نشود مگر اعضا و وضو

جوہر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی آب سر حلقہ اقطاب سر و قزاق اور اس الادلیا و تاج الاصفیا  
 سید العاشقین و سند المشوقین متصرف فی الکونین غوث الثقلین محبوب سجائے شیخ محی الدین ابو محمد سید  
 عبدالقادر جیلانی قدسنا اللہ تعالیٰ ببرکتہم و ففضلا اللہ تعالیٰ بحبتہم و رزقنا الاقدار بسیرتہم کہ مبصر مودند و دقتہ  
 و زمران سیاحت در صحرا افتادم و چند روز آب میسر نشد و تشنگی بر من غلبہ نمود پس پارہ ابر بر سرم سایہ کرو و  
 شبنم آسای بر سرم بر بخت اندکے سیراب شدم بعد ازان نوری نمودار گشت بجدی کہ تمام افق را روشن گردانید  
 و در آن نور صورے پدید آمد و گفت کہ من پروردگار تو ام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن چیز را کہ  
 حرام کردہ ام بر غیر تو گفتم نہا پنخواہم بجناب خداوند تعالیٰ از شیطان رحیم دور شو اے یمن پس بجز و گفتن  
 این کلمات نور تبارکی مبدا شد و آن صورت مانند و دوبرخو پدید و گفت اے عبدالقادر حکم پروردگار را از  
 من خلاص شدی بسبب علم و فقاہتے کہ در منازل خویش داری تحقیق ہفتاد کس اہل طریقت را بہمین واقعہ  
 اگر اہ ساختہم پس گفتم این فضل و منت پروردگار من ست مردم از آنحضرت پرسیدند کہ چگونہ دانستہ شد  
 کہ شیطانست فرمودند بقول او کہ حلال گردانیدم بر تو محرمات را۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ و شرح رسالہ کیہ میفرمایند کہ حضرت سید الطائفہ شیخ ابوالقاسم  
 جہنمبندادی قدس سرہ در کتاب عمدہ خود می نویسد کہ روزے حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ  
 و اصحابہ وسلم ابلیس را غمگین دید پر سید کہ این اندوہ از سبب چیست عرض کرد کہ از رنج چہاں کردہ این  
 امت اول موزنان کہ بانگ نماز میگویند ہر کہ بشنود و بجاوشنول شود گویندہ و شنوندہ امرزیدہ میشود و دوم  
 غازیان چون تکبیر میگویند بر اے جناب خداوند تعالیٰ و در جنگ مے آیند فرمان میشود کہ ایشان را با اہل بیت  
 بیامرزیم سوم در ویشان کہ از کسب حلال خود بدرویشان و بہر کسب نصیب کنند حضرت خداوند عالم ایشانرا  
 و آن کسان را بیامرزد چہاں کہ کسی کہ نماز با دعا و بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز  
 اشہاق بگذارد

جوہر تمشل میکند شیطان بصورت پیرو مے نماید مرید را چیز ہاے کہ فاسد گردانند بدان اعتقاد مرید و  
 چون حکم شود ارادت مرید در حق شیخ خود محال ست کہ تمشل کند و این در صورتے ست کہ شیخ متابع نبی بود  
 و عال بشریعت و طریقت و حقیقت زیرا کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ  
 شیخ در میان قوم خود پیچونی ست در میان امت خود۔

جوہر از حضرت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا آمدہ است کہ فرمودند سیر نشدند حضرت  
 سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم سہ روز پیانی از نان گندم تا گذشتند ازین عالم و در روایت

دیکر آمدہ از زمان خود و روز بیابی و اگر بخواند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم خطا میفرمود و حضرت خداوند تعالیٰ چیزیکہ در خیال نیاید و در ہم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ عرض کردہ شد بر من کہ اگر دیندہ شود برائے تو بطحا رکع طلب پس گفت لا یا رب مگر دان این چنینی اگر سنہ فی شوم روزے و سیر می شوم روزے و دیگر پس روزے اگر سنہ می باشم تفرغ میکنم بسوی تو و دعا میکنم ترا و روزی کہ سیر می شوم حمد می گویم و ثنا میگویم بر تو و در حدیث دیکر آمدہ کہ حضرت جبرئیل علی نبیا وآلہ و علیہ السلام عرض کردند با آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست دارے کہ بگردانم بر آ تو این کو ہمارا ظلا و باشند با تو ہر جا کہ باشی پس فرمودند اے جبرئیل دنیا خانہ کسے ست کہ نیست مرا و را خانہ و مال کسی ست کہ نیست اورا مال جمع میکنند آنرا کسے کہ نیست آنرا عقل پس عرض کردند حضرت جبرئیل ثابت وارد تر آیا تمھ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حضرت خداوند تعالیٰ بقول ثابت و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ نگذاشتند رسول اللہ تعالیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در سبے و نہ دینارے و نہ شاتے و نہ بغیر بر او در حدیث عمرو بن الحارث آمدہ کہ نگذاشتند مگر سطلح را و نبلہ و زینبی را کہ اگر دیندہ بود و آنرا صدقہ و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ وفات یافت آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و نبود در خانہ من چیزے کہ بخورد و او را بگرداری مگر نصف کیل از جو در طاق خانہ افتادہ و فرمودند کہ در ناگ میگردیم یک ماہ کہ نخے از و ختم آتش را و نبود خوراک ما مگر خرماء و آب و فرمودند حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و اہل حضرت ایشان شبہای بیابی گریستہ بودند و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ سیر بخورد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حمد کرد و شکایت نکرد بسوے کسے و بود فاقہ جزا آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم دوست و میگردیم از بہت شفقت بر آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم از آنچہ می دیدیم حال حضرت ایشان را و می گفتیم روحی فداک یا رسول اللہ کا شکے پسند میکردی از دنیا بچرنے کہ قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشہ چه کار است مرا با دنیا و چه کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشہ بنو ذریہ را گفتند نے آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ خواب میکردند بر آن مگر چیزے کہ آگندنی وی پوست درخت خرمای بود و مرویت از حفصہ کہ گفت بود فرش رسول اللہ پلاسی کہ دو تہ میگردیم پس خواب میکردند پس تہ میگردیم و بود کہ خواب میکردند آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ایما نا بر میر بر بافتہ شدہ برستے از برگ خرماء۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ سبرہ العزیز بر لفظ مبارک را ندند کہ کمال مرد در چہار چیز پیدا می شود قلة الطعام و قلة المنام و قلة الصبحۃ مع الانام

جوہر بے لنگہ تا ساک گزینی اختیار کنند از حرص و ہوا نفس خلاص نیابد اہل اللہ دوست دارند گزینی را کہ گزینی طعام صدیقین است و ثمرہ گزینی ہمہ رحمانے است و نتیجہ سیری ہمہ شیطان فی ہمہ علم و حکمت در گزینی منادہ اند و ہمہ معصیت و جہل در سیری تہیہ کردہ پس اکل حلال اختیار کنند بقدری کہ بدن محفوظ باشد و این قدر قوت پیدا شود کہ در مجاہدہ با نفس و عبادت جناب خداوند تعالی فتور نیفتد و ازین زیادہ خوردن راہ زلزلہ طریقت مست و نیز در خوردن تلذذ و نفس ملحوظ نباشد بلکہ بقبار قوت کہ نزد این طائفہ علیہ ہمہ چیز ہے کہ بہو خوردن همان امران مست و بتدریج طعام کم کند و بر طریقہ خور و گزینی مزاجست و بہ و آنچه چنان ہم خورد کہ در مہرہ گزانی پیدا آید کہ از عبادت باز دارد و کمالی آورد و ہرچہ خورد با حضور و ذکر جناب خداوند تعالی بخورد و زیر کہ طعام بذات علت است و ذکہ جناب حق سبحانہ و تعالی دارومی اوست پس اگر بخورد گزانی از طعام یا بذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ گزینی پر و بیداری پر دماغ را ضائع میگرداند و از اوراک حقائق و وقائق باز میارود و از نیجبت است کہ در کشف لطفہ از اہل ریاضت غلط واقع شدہ است و صاحب شنوے منوے قدس سرہ میفرمایند

چون گرسندی شوی سگ می شوی	تند و بد کردار و بد رنگ می شوی
چون تو گشتی سیر مرداری شدی	منجھ چون نقش و لیواری شدی
پس دمی مردار و دیگر دم سگ	چون کنی در راہ شیران سگ
آلت آشکار خورد اسگ بدان	کتر کرد انداز سگ را استخوان
زانکہ سگ چون سیر شد سر کش شود	کے سوے صید و شکار خود رود

جوہر در قلم الکلام بدانکہ زبان ترجمان قلب است و مفتاح خیر و شر و شربان سخت ترست و لنگہ داشت از شر و از ہمہ اعضا و شوار تر و شرط است سالک را دوام سکوت از لایقے قول باشد یا فعل یا فکر و خاموشی مخصوص بزبان نیست بر دل و جوارح ہم باید کہ از مینا غیر رضا حق سبحانہ و تعالی نیاید و این خاموشی اہم ترین خاموشیے است پس باید کہ اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت کلام خلی از ذکر خداوند تعالی نگذرد کہ سلاستے در خاموشیے منادہ اند و ہر خاموشیے کہ نباشد و فکر و صنع و یاد حق تعالی آن سوست و ہر لطف کہ نباشد و ذکر حق تعالی آن نلوست و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ ایمان آورد بحضرت خداوند تعالی سخن نیک بگوید کہ در ان فائدہ او شنونده باشد یا ساکت ماند و فرمودند کہ بیا فرید حق تعالی را آدمی فاضل تر از زبان بدان

زبان در آید در بہشت و بدان زبان در آید در دوزخ پس بند کن زبان را کہ زبان سگ گزیدہ است و اہتمام  
 کردہ کہ چیست کہ ازان خوف باشد اشارت بزبان مبارک کردہ و فرمودند کہ ازان خوف باید کرد و فرمودند  
 کہ بانداد ہمہ اعضا را آدمی بزبان میگویند کہ خود را نگہدار کہ در سلامتی تو سلامتی ماست و در مسرت تو مسرت  
 ما در روزے اخراجی عرض کرد کہ مرا عملے ہدایت شود کہ بدان در بہشت روم فرمودند کہ طعام وہ کہ سہ را و آب  
 وہ نشہ را و امر معروف و نہی منکر بجا آرد اگر این ہمہ نتوانے زبان نگاہدار و در خبرست ہر کہ نگاہدار  
 زبان خود را از کلو ہیدین مردمان بیامزد خداوند تقائے گناہان او را و ہم در خبرست کہ نگاہدار زبان  
 را و سخن گوید کہ در خیر کہ تعجب شیطان بر آدمی بواسطہ زبان اوست و حضرت امیر المومنین افضل الشہین  
 رحمۃ اللہ تعالیٰ عنہ در دہن مبارک خود سبک مے داشتند و سوائے وقت تناول طعام و نماز و ذکر  
 بیرون نہ مے آوردند و مشائخ طریقت میفرمایند کہ مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار سخن و کم  
 عمل بود و میفرمایند کہ چون صلاح دل خواہی زبان را نگہدار و خاموشی لازم گیر زیرا کہ خاموشی پرہیز  
 مراہل را و زینتے ست عاقل را سہ ترا خاموشی اے خداوند ہوش بہ وقارست و نااہل را پردہ پوش بہ  
 و میفرمایند اگر جمیع خواہے پیش زبان بریدگان برواگر وحشت خواہی سخن از دہان دریدگان بشنو و حضرت  
 شیخ ابو حفص حداد قدس سرہ فرمودند اگر بداند کہ آفت در سخن گفتن چیست خاموش ماند و اگر بداند کہ دوا  
 چہ آفت است ہمیشہ سخن گوید پس خیر چنین است و شر چنین و حاصل آنست جائے کہ گفتن براے رضای  
 حق تعالیٰ بود خاموشی بد بود و جائیکہ خاموشی براے رضای حق تعالیٰ بود گفتن بد بود و حضرت  
 شیخ شیراز قدس سرہ میفرمایند

تامل کنان در خطا و صواب	ہ از اثر خیال حاضر جواب
اکمال است در نفس انسان سخن	تو خود را بکفایت راناقص مکن
نقل است کہ بزرگے در راہ میگذشت پرسید کہ این خانہ از آن کیست بعد ایشیان شد کہ نو گفتہ مرادین گفتن فائدہ نبود و در رشتات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ روزے بخدمت مولانا نظام الدین قدس سرہ رفتم و رے بفقیر کردہ فرمودند سکوت و آرام بہ یا حدیث و کلام باز فرمودند بنہم اگر این مرد از قید ہستے خود رستہ است ہر چہ کند مانع نیست و اگر نخورد کہ قنارست ہر چہ کند بروے تا و این است حضرت خواجہ فرمودند کہ ما از خدمت مولانا بہتر ازین سخن نشنیدہ ام و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کہ ام اللہ تقائے و چہ میفرمایند کہ ہمہ نیکوئے جمع است در چہا چیزیکہ خاموشی زبان و جوارح و دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالیٰ دوم نطق بغیر ہوا و نفس سوم نظر بر چیزی بغیر ہوا و نفس چہارم حرکت بہ رضای حقیقے	

پس خاموشی خود را فکر گرداند و نطق خود را ذکر و نظر خود را عبرت و حرکت خود را تقبیر.

جوهر طالب را باید که معده را از اکل خالی و صاف دارد و آب بسیار نخورد تا خواب برود غلبه نکند. و هم از بهر رعایت بیداری شب ترک قیلوله نکند و در روز خود را بمعصیت ملوث نگرداند و بین العشائین ندهد و از بزرگی ابتلاوت قرآن مجید یا نماز یا مراقبه هر که احیا بین العشائین کند که درستی که بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا محو گرداند و گذاردن نماز متجدد بروی آسان گردد و بیداری و غشاخه آخره تجدید وضو کند که در آن اثری عظیم است و اگر غسل کند اولی باشد و ترک نکند بعد غشاخه آخره که انگشتم درین وقت زائل گردد و اندک نور حضور را که بواسطه احیا بین العشائین حاصل شده باشد و عمدتاً در خواب نروود و بعد غشاخه آخره بزرگی یا نماز یا ابتلاوت قرآن مجید یا مراقبه مشغول ماند و اگر خواب غلبه کند وضو کند یا چپت گام روان شود

جوهر بشکند نان را بهر دو دست و مقدم دارد و خوردن نان شکسته را بر نان درست و اگر ام کند نان را و نمالد آن دست را و نه نمدهد بروی کاسه و انتظار نکند بعد حضور آن و لقمه خرد بگیرد و نیک بخاید و طعام را سرود کرده بخورد که موجب برکت است و همین مسنون است و بخورد و ریزه های طعام را که بر سفره افتاده باشد که مالتورست و اتفاقات نکند بهنگام خوردن چپ و راست.

جوهر اجتناب کند از آشامیدن آب و را نشاء اکل مگر بحیثی که فتن لقمه در گلو یا تشنگی صادق و بسیار نخورد که آن کم میکند باطن را و بگیرد و آشامیدن آب کوزه را بدست راست و نبوشد در سه دم و آب نکند به تقسیمه و تمام کند به تحمید و در هر نفس که سنت همین است

جوهر باید آنکه نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم بر قدر اعتدال بود و نمی گویند نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکردند نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که در شب گاهی بخواب رفته و بعد از آن برخاسته و نماز کردی و باز بخواب رفتی بکذا چند بار بختی و برخاستی و خواب بر پلوی می نمودی در جانب قبله و رخسار شریف بر کف دست راست نهادی و در صورت تعریض ایستاده کردی ذراع را و نهادی سر بر کف دست تا آسان گردد بیداری و وجه خواب بجانب یمن نیست که قالب معلق است در جانب الیسر پس چون در جانب الیسر بچپ دل در آسایش و راحت می باشد و چون در جانب الیسر بچپ دل و قلق می باشد پس کسانی که طالب صحت بدن و آسایش قلب عنوبری اند چنانکه اطباء نوم بجانب الیسر کنند و آهنا که طالب صحت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه القیاء خواب بجانب یمن اختیار کرده اند و قلب آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم خواب نمیکرد و اما خواه نوم بر جانب الیسر باشد یا الیسر فی نوم و بدین علم

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم از نوم بروی افتاده کردن و ردی ترین نوم نوم بر پشت است و نوم بروی از روی روی تر و گفته اند ضرر نمی کند استلقا بر است از برای راحت بی نوم و در احیا را معلوم است که خفتن بر چهار وجه است خفتن بر ظهر برای معتبرین که نظر کنند در آسمان و کواکب و فکر کنند در آیات آن خفتن بر زمین برای متعبدان و بر خیزندگان برای نماز شب و خفتن بر بسیار برای راحت گیرندگان به بنظم طعام و خفتن بروی برای گون نجات و بخیردان و خواب میگرداند حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله وسلم گاهی بر فرش گاهی بر نطع و گاهی بر پلاس و گاهی بر زمین و بود و فراش دی از چرم که حشو ادیف بود

جو هر در بیداری شب اختلاط است بعضی مشایخ اول شب بیدار بوده اند و نصف آخرین در خواب شده برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات در در نشود و بعضی اول شب خواب کرده اند چون نصف بابتی نایز بیدار شده مشغول شدند و حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره البارک فرمودند که شیخ سیف الدین باحرزی قدس سره چون یک نلث شب گذشتی بیدار شدی امام و موزن حاضر می بودند نماز خفتن بگذارد و بعد تا صبح بیدار می بود و طریق حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سره در شب بیداری همین بود و بعضی از سلف همه شب بیدار بوده اند تا چهل کس از تابعین نماز با دعا گذارده اند چنانکه حضرت امام اعظم حضرت سعید مسیب و حضرت فضیل عیاض رضی الله تعالی عنهم

جو هر مشایخ صوفیه میفرمایند آنچه خواهی وقت سحر و وقت صبح خواه که سحر خیزان و صبح حیزان را در آن وقت در حضرت عزت عزت تمام است هر چه خواهند بے واسطه یا سبزه

چه خوش ملکی است ملک صبحگاهی	در آن کشور بیابا بے هر چه خواهی
هر آن خلعت کز آن درگاه پوشند	چو آید صبح دم انگاه پوشند

در خبر است چون مومن را بعد ملمات در لحد وضع کنند بعد جواب منکر و نکر بسیار ندامت و حسرت خورد و گاهی در دنیا بر اے روشنی گور خود شبها نماز بسیار کرده و بیدار بود و سهر که اگر قیام شب مطلوب بود باید که اسبابی را که اعانت کننده بر قیام شب باشد نگا دارد و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از آن قلت اکل است پس معی را از اکل خالی و صاف دارد و آب بسیار نخورد که از بسیاری آب ضیعت و سست گردد و خواب بسیار غلبه کند و بعضی از آنست که تن خود را در روز بکار هاس مشغول دارد که بدان کارها در اعضا سست پدید نیاید و بعضی از آنست که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب است و بعضی از آنست که در روز خود را بلباسان ملوث نگرداند زیرا که بسبب گناهایان دل قساوت میگیرد و بدان شامت از قیام شب محروم می ماند و بعضی از آنست که بن العشائین زنانه دارد یا بزرگ یا تلاوت

یا نماز یا بھراقبہ زیر کہ ہر گاہ کہ صوفی احیاء میں العشائیں کند کرتے کہ سبب اختلاط با خلق در روز بوجہ  
آمدہ باشند خداوند تعالیٰ آنرا محو گرداند و بعضی از انست کہ بعد عشا اخیرہ ترک نکلم کند زیر کہ چون درین وقت  
بجکایات مشغول شود تازگی نور حضور کہ بواسطہ احیاء میں العشائیں شدہ باشد زائل گردد و بعضی از انست  
کہ بعد عشا اخیرہ تجدید وضو کند و اگر تواند غسل کند و اگر خواب غلبہ کند وضو کند یا چند گام  
ردان شود۔

جو ہر بحضور رسید عالم عرض کردند کہ از حضرت خداوند عالم بخواہند کہ ہر دعائی کہ کنیم آنرا اجابت  
فرماید فرمودند طعام خود حلال دار تا دعائے تو مستجاب شود روزی حضرت افضل الصدیقین شیرے  
از کسب بندہ خویش بیاشامیدند پس از بندہ پرسیدند کہ از کجا بودہ است عرض کرد برائے چہا عتے  
کہانت کردم ایشان بمن دادند انگشت در دہن آوردند و آنرا سبختی از خلق بیرون آوردند و عرض کردند  
بجناب خداوندی کہ غدر میخوام از انقدر کہ در گمانا بندہ بچنین حضرت عمر خطاب از شیر شتران صدقہ بطلب مقدار  
بیاشامید انگشت بخلق فرد کردند و آنرا بیرون انداختند۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بہر کتم فرمودند کہ جو آنے  
بخدمت حضرت سلطان ابراہیم ادہم قدس سرہ مرید شد و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکہ حضرت ایشانرا  
از بسیارے طاعت و عبادت او عجب آمد بانفس خود عتاب کردند کہ این جو آنے نور آمدہ چندین طاعت میکند  
و ترا چندین نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند کہ آنہم شیطانے ست آنجوان لقمہ تاجہ وجہ  
میخورد و شیطان اور ابران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طوعے کہ من میخورم قوت  
خود ہم ازین ساز آن جوان همچنان کہ دو طعام درویشانہ کہ حضرت ایشان میخورند از وجہ ہینہم  
فروشی بود آن جوان ہم ازان طعام خوردن گرفت آن غلبہ طاعت بے اصل او فروشت باند کہ  
عبادت باز آمد چنانکہ نماز فریضہ بجایہ گردان گرفت تا کار آن جوان ساخته شد و باصل باز آمد کما تر۔

جو ہر در رشتات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ فرمودند کہ در باطن ہر کس  
نسبت ارادت طورے کہ د باید کہ آنرا از حق سبحانہ و تعالیٰ نعمتے عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن  
بحق آن جز این نیست کہ ہمگے خود بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ متوجہ شدہ ہستے خود را صرف آنجناب کند  
و پیش محققین ثابت شدہ است کہ وجدان بر طلب مقدمست تا حق سبحانہ و تعالیٰ بر دل بوصف ارادت  
تجلی نمایند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانہ و تعالیٰ حاصل نشود و نتیجہ آن تجلی میل آنجناب  
ست بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ پس اول دل بندہ را جد تجلے ارادے حق سبحانہ و تعالیٰ شدہ باشد



بعد از ان طالب و مرید دے گشتہ داین را تمثیلی ست و آن آنست کہ شخصے در پلسے منظر می رود ناگاہ صاحب جمالے از بالای منظر می بروی جلوہ کرد و دل ویرا بر بود و در باطن وی میل و انجذابے بان صاحب جمال پیدا شد پس در نیصورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم ست بعضی سوال کردہ اند کہ چون وجدان مقدم ست طلب را چه فائدہ است جواب گفتہ اند کہ طلب از برای استیفای حظ ست و یکہ آنکہ وجدانی کہ بر طلب مقدم ست بروجہ اجمال ست و فائدہ در طلب آنکہ آن اجمال تفصیل یابد جوہر وقت نزول روح مرکوب بود و حال را کب و چون روح غالب شود و حال مرکوب گردد و یکہ صاحب حال باشد و یکی را حال صاحب شود و آنچه اسرار حق از نشان بیرون افتد از غلبہ حال بود۔ چون حال بکمال رسد و وقت شود و حال اولیا را بود و وقت انبیا را و بعضی حال را بر وقت نفسش دادہ و بعضی قضایات وقت بر حال کردہ۔ میگویند کہ وقت مبتدی راست و حال متوسط را و نفس منتهی را۔ مہر یعقوب صاحب وقت بود کہ گاہ از فراق دیدہ سپید کرد گاہ از وصال بینا گشت و حضرت ابراہیم صاحب حال بود کہ در فراق محزون شد نہ در وصال مسرور در ہر چہ دیدے ہمہ حق دیدی حال صفت مراد ست و وقت صفت مرید۔

جوہر در سلسلہ قادریہ ذکر اسم ذات یعنی کلمہ مبارک اللہ ہفت روز بد ل گوید نہ بزبان تا اورا حالتے پیدا آید کہ غیر حق نہ بیند۔ ہر چہ بیند اورا بیند و اگر تا چہل روز مداومت نماید حق تقاضے اورا در وجود و تصرف بخشد جوہر مقام شیخت بالائز از مقام ولایت ست چہ ولایت عبارتست از قنای اللہ و بقا باللہ و ظهور من اللہ و صفات او و شیخت اشارت ست از تصرف در عالم ملک و ملکوت۔

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا بنی مرسل شان نزول این حدیث آنست کہ وقتی حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا در رسیدن حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند من انت فرمودند انا عائشہ باز فرمودند من عائشہ فرمودند نبی ابی بکر باز فرمودند من ابو بکر فرمودند صدیق محمد باز فرمودند من محمد حضرت صدیقہ دانستند کہ حضرت علیہ السلام در عالم دیگر اند و چون حضرت علیہ السلام بہوش آمدند حضرت عائشہ ماجرا اظهار نمودند آنحضرت علیہ السلام فرمودند لی مع اللہ وقت الخ بدانی جایی کہ محمد از محمد خبر نہ دارد از عائشہ چہ خبر دارد و معیوب السالکین۔

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز در کشکول میفرمایند کہ وصل عبارت ست از اقطاع غلا سوی اللہ و عدم التفات بہیہ کو ان و انہماک و استہلاک در سیرنگے پیوند پیوستن ضد ہر ۱۲

محض واطلاق صرف کہ مقدمہ آن بخودی و غیبت از جمیع حواس است کہ مثابہ حالت موت است الا آنکہ در موت حضور نیست و درین نیست مگر حضور و سالک چون باین سرحد رسد اسم ولایت مراد از اسلام بود اگر چه این حالت یک ساعت ہم باشد باز اگر بخواہد بر نہ از اصحاب تمکین شد و این افاقہ گاہ زو بخشد و گاہ ویر و اگر بہمان بخودی و مکر گذارند از ارباب تلوین ماند پس در سلوک چون مد نظر سالک محض اضحیال و در مشاہدہ ذات بزرگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چہ و راست نظر افکند و در کشف تعنیات دیگر آویزد از جادہ مستقیم دور افتادہ بود و در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند وصل پیش ما آنست کہ دل را بجنب حق بجانہ و تقائے آگاہی حاصل شود بر سبیل ذوق و از غیروی از ہولی دست دہد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشتہ است و میفرمودند وصل بحقیقت آنست کہ دل بچی بجانہ و تقائے جمع شود بر سبیل ذوق چون اینیہ دائم شود آنرا دوام وصل گویند نہایت اینست و آنکہ حضرت خواجہ بہار الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ نہایت را در بدایت درج میکنم مراد ہمین است و آنکہ فرمودہ اند ما واسطہ و وصول بیش نیستیم از ما منقطع میباشید و بمقصود باید پیوست ہمین وصل است و میفرمودند کہ اگر ذکر بر وجہی ملکہ شود کہ دل ہمیشہ حاضر بود و ذکر درین حضور متلاذذ باشد از ابرار است ویرا حاضر مع اللہ می توان گفت ادا وصل مع اللہ نمی توان گفت و اصل آنست کہ اسناد حضور از دسے متقی شود حاضر جناب حق بجانہ و تقائے را و اند بذات خود و علمای ظاہر گویند ہر کہ بحضرت خداوند تقائے ایمان آورد و یکی دانست و یکی گفت بدور سید اگر چه در قال قیل ہمیشہ مشغول بودہ

خویش را بگذارد بخود خوش درآ نیست از خویش عین وصل اوست	اندرون بزم وصل جانفزا بگذارد از ہستہ ولت گرد وصل چوست
جوہر در شرح رسالہ مکیہ مذکور است کہ ادنی وصال بندہ بحضرت خداوند تعالی مشاہدہ بندہ است پروردگار خود را بعین قلب اگر چه باشد آن وصال و مشاہدہ از بعید و این مشاہدہ از بعید اگر پیش از رفع حجاب است محاضرہ گویند و اگر بعد رفع حجاب است مکاشفہ گویند و مکاشفہ بے رفع حجاب نبود یعنی بعد رفع حجاب یقین دانند کہ حضرت خداوند تعالی با ما حاضر و ناظر و شاہد است و این را نیز ادنی وصال گویند و چون تجلی ذات شود در مقام مشاہدہ اسطے در آید و این را وصال اعلیٰ گویند و سالک را اول مقام محاضرہ است بعدہ مکاشفہ بعدہ مشاہدہ پس محاضرہ از باب تلوین و اہل علم الیقین راست و مکاشفہ سالکان و اہل عین الیقین راست و مشاہدہ از باب تمکین و اہل حق الیقین راست۔ الوصال ہوال روتیہ و المشاہدہ بہر مقرب	

## فی الدنیا ولعین الراس فی الآخره

جو ہر بدانکہ روتیہ در دنیا چشم سر امکان ندارد اما چشم دل ممکن است بعضی میفرمایند کہ مشاہدہ روتیہ حضرت حق تعالیٰ است بصیرت قلب بغیر شک و شبہہ کانہ راہ بالعین و بعضی میفرمایند کہ ہمین چشمی کہ بر روی ست منکس می شود چشم دل میگردد ہم بدین چشم بینند و بعضی گفتہ روتیہ حق تعالیٰ در تمام جانہ است و آنچه مردم در خواب می بینند از چشم دل می بینند ہمین چشم منکس میشود و دل بعضی گویند کہ این خواب کہ در دنیا دیدہ اند اینچنین نیست کہ اینجا چیز دیگر بینند و فردا چیز دیگر پس ثابت شد کہ طالع جناب خداوند تعالیٰ بالاکفیت و کیفیت در دنیا بینند

جو ہر روتیہ خداوند تعالیٰ در دنیا چشم دل بود در حالت بیداری چنانکہ در حالت خواب در دنیا باشد و کسے خواب کہ بشرق روتیہ خداوند تعالیٰ در خواب مشرف شود باید کہ سورہ آل عمران بخواند و حدیث ثریث وار دست کسے کہ بخواند سورہ آل عمران از دنیا بیرون نہ د تار ب خود را در منام بیند و جبرئیل بر تبارہ او نماز گذارد و فراخ شود قبر او مدبصر و در خبر ست ہر کہ سورہ طہ و رحیل شب جمعہ بیانی بخواند حق تعالیٰ را در خواب بیند۔

جو ہر صاحب گلشن راز قدس سرہ وصال حق ز خلقت جدائی ست نہ ز خود بیگانہ گشتن آشنائی ست نہ وصال بحقیقت عبارت از آنست کہ سالک را از تقین و ہستی مجازی و پندار دوی کہ موسوم بخلق و خلقت ست جدائی حاصل شود و تقین و ہبی سالک کہ سبب استیاء خلق از حق میشد مرتفع گرد و فلہذا فرمود کہ ز خود بیگانہ گشتن آشنائی ست یعنی وصال و آشنائی حق آنست کہ از خودی باطل بیگانہ شود و ہستے و تقین سالک در تجلی احدی مخدوفانی گردد

فانے شو اگر بقات باید	بگذر ز خود از خدات باید
مردان کہ رہ خدا سپردند	در عالم زندگے بمر و ندہ
گر مردن تو ز خود تمام ست	حشر تو ہم اندرین مقام ست
حقا کہ بہر دو کون امیرے	گر پیشتر از اجل بمیرے

جو ہر صاحب شرح گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ در مراتب تصفیہ سالکان را معراج روحانی بین مشائے و گاہ بے بدن حاصل میشود چنانکہ سالک مے بیند کہ عروج یا سما نا گاہ بترتیب و گاہ بے ترتیب مے نماید و در ہر آسمانی بحسب مناسبت اروح انبیاء و اولیاء ملائکہ مشاہدہ می نماید و از آسماننا تابع عرش و بالای عرش سیر مے نماید۔

جو ہر فرمودہ حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کے کہ دوست دارد  
لہ تعالیٰ حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دارد حضرت خداوند تعالیٰ نقای اورا کسی کہ دشمن دارد  
لہ تعالیٰ حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دارد حضرت خداوند تعالیٰ نقای اورا مراد بلفظ موت داشته اند  
و فرمودہ حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ماکدہ سے داریم یعنی حکم نفس و طبیعت  
موت را کہ حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند انجمن نیست کہ تو فہمیدہ حضرت  
خداوند تعالیٰ می بخشید محبت موت ہر کرا می خواہد از بندگان خود اگر چہ قریب ایام موت باشد۔

جو ہر مشاہدہ دیدن و با کسی در بجای حاضر بودن و محائے رو برو چہیزی را دیدن و در اصطلاح  
عقوبہ مشاہدہ عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پردہ تجلیات اسما و صفات و محائے عبارتست  
از رویہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بی پردہ تجلیات و مخفی ماندہ کہ محائے را انفا را و دارند کہ المحائے زوئیہ شد  
بلا حجاب و ہوا انفا برین تقدیر دیدن اینجا بکنے نابود است چہ کہ حق مطلق را بی قید تعین دیدن

نہ توان پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد نہ حقیقتہ  
جو ہر نزد محققین عارف را مشاہدہ دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و نزد شیخ اکبر  
قدس سرہ مشاہدہ خلق در حق اکل است از مشاہدہ حق و خلق

جو ہر مشاہدہ ذات مطلقہ و تعینات و تجلیات برو و وجہ است کی آنکہ چون نزول کند در اسما و یا  
ارواح و یا غیر آن پس مشاہدہ او نشود او لا و مشاہدہ شود کیفیت ظہور او درین تعین و تقید او بعد از ان متعین  
شہود شود و این مشاہدہ اکل کاملان است و در فتوحات مذکور است کہ این مشاہدہ افضل الصدیقین است  
اندا فرمودہ ما را بیت شہا الارایت اللہ قبلہ و دیگر مشاہدہ ذات مطلقہ درین تعین و تجلی خواہ مشاہدہ  
ذات مع این تعین و تجلی کشوف شود و در فتوحات گفتہ کہ این شہود عیائے بود چنانکہ سے فرمود  
ما را بیت شہا الارایت اللہ معہ و خواہ مشاہدہ ذات بعد مشاہدہ تعین باشد

جو ہر بد آنکہ چون نام مشاہدہ حق کم خود را مشاہدہ کردہ باشم و چون حق تعالیٰ ما را مشاہدہ فرماید  
خود را مشاہدہ کردہ باشد از بہر آنکہ ما آئینہ حق آئینہ ماست کہ المؤمن مرآة المؤمن پس اگر ما در  
نگاریم خود را بنیم و اگر او ما را بیند خود را دیدہ باشد کہ نظر کنندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را بیند نہ آئینہ را۔  
جو ہر محققین میفرمایند کہ خود را مغلوب مشاہدہ ذات نباید ساخت تا تعطیل حواس لازم آید و  
از تحصیل کمالات دیگر باز ماند این دار کسب است جوارح بیکار نباید داشت و از مغایرت سچ حاصل نیست  
الا آرام و این در آخرت حاصل است کہ بعد از موت است و اینجا کسبیت

جوہر بعضی از قائلان وحدت وجود معلّم لقیینی میدانند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ حقیقت و باطن جمیع موجودات است لیکن مشاہدہ او سبحانہ و رخلق از جهت کم استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشاہدہ حضرت حق تعالیٰ در خلق میکنند و این مرتبہ اعلیٰ است از مرتبہ اولی و بعضی از ایشان مشاہدہ حضرت حق تعالیٰ در خلق و مشاہدہ خلق و حضرت حق تعالیٰ میکنند بحیثی کہ یکے مرویگے را مانع نمی آید و این مرتبہ ارفع و اعلیٰ است از ان ہر دو مرتبہ

جوہر در قبض و بسط صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با دلائل محبت خاص رسد داخل زمرہ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود حال قبض و بسط در دل او فرو آمدن گیرد و متقلب القلوب تعالیٰ شانہ قلب او را ہموارہ میان این دو حال متعاقب و متناوب منقلب میدارد و تا بکلی حظوظ او را از قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و مراد از قبض انزعاج حظست از قلب بجهت امساک و قبض حال سرور از و مراد از بسط اشراق قلب است بلحاظ نور حال سرور و بسبب وجود و نشاء قبض بطور صفات نفس و حجاب شدن آنست و بسبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل و گاہ بود کہ مبتدیان را بہمی یا نشاطی و نفس پدید آید پندارند کہ قبض است یا بسط و بدین اشتباہ در غلط افتند و نہایت قبض بسط است و نہایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال و قبض و بسط از جملہ احوال اند مبتدیان را از ان نصیبی نباشد و منتہیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از ان گذشتہ لاجرم مخصوص بود بمبتوسطن و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف درجا بود و چنانکہ منتہیان را بجای آن فنا و بقا بود و خوف درجا بچگونگی ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و چہنیم ہم و نشاط بچگونگی طبع و منتہیان را بجهت تسلط از وجود و نہ قبض و نہ بسط و نہ خوف و نہ رجا و نہ ہم و نہ نشاط الا آنکہ چون نفس ایشان بمقام قلب رسیدہ باشد اوصاف قلب بر ظاہر گردد و ہم و نشاط او بقبض و بسط مبدل شود و ببدل قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و ہرگز مرتفع نگردد و در رسالہ کشیر یہ مذکور است کہ قبض و بسط محسوس و حالت اندام کہے را کہ از خوف درجا ترقی کردہ است پس قبض حال عارف است بمنزلہ خوف مرتبہ می را و بسط حال عارف است بمنزلہ رجا مرتبہ می را و فرق میان خوف و قبض آنست کہ خوف از وارد و مستقبل میشود و قبض از وارد و فی الحال می شود و چہنیم فرق میان بسط و رجا آنکہ رجا با مراد حاصل و مستقبل است و بسط با مراد حاصل فی الحال پس بنا بر این مذکور قبض و بسط بر عارف کہ باز دارد از مطلوب خود و ازین در غم ماند و بسط و بسط بر عارف کہ مطلوب و می حاصل آید و از ان در فرح ماند جوہر بد آنکہ چہا راجز کہ خاک و آب و باد و آتش اند و آنرا عناصر ربیع گویند ہر یکی را ازینہا صفاتی است

لازم نہیں لازم جزو ترابی گرفت و کہ ورت و ظلمت و جهالت و ثقالت و مساوت است و لازم جزو مائی غیبت و اختلاط و امتزاج بانفوس و قبول تاثر و تلون و نسیان و میل بسوی نوم و لازم جزو ہوائی میل بشہوات نفس و کثرت ملائت و رطاعت و سرعت تغیر از حالے بجائے و لازم جزو تاروی غضب و کبر و استعلا و طلب جاہ و ریاست پس سالک عند العبور بر جزو ترابی در خواب یا در واقعہ می بیند کہ قطع میکند بیا بانما و عند العبور بر جزو مائی می بیند انما و بجار و حیاض و ریاض و عند العبور بر جزو ہوائی می بیند کہ می پردہ و ہوا و غیرہ و عند العبور بر جزو تاروی بیند چراغ و مشعل و بروق و اشیا و محرکہ و عند العبور بر جزو تاروی در عالم مشاہدہ انوار سے آید و در بدایت حال بیشتر بر مثال بروق و لامع و لوح پدید آید و چون صفات دل زیادہ شود بر مثال چراغ و شمع و مشعل و آتشمارہ افزونہ مشاہدہ شود و بعدہ انوار علوی پدید شود و اول بصورت کوکب خرد و بزرگ بعدہ بصورت ماہتاب بعدہ بصورت آفتاب۔

جوہر در حدیث شریف وارد است کہ آخر چیزے کہ بیرون آید از سر صدیقان حب جاہ و ریاست است ممکن است کہ اشارت باشد بسوی خلاص صدیقین از لازمہ جزو تاروی کہ آخر عناصر است و حب جاہ بدترین خصائل و مہمہ است کہ سالک اگر چه بمرتبہ صدیقی برسد ہم خوف جاہ باقی است اگر کم کہیم رفیق گردد و آخر از سر صدیق بیرون رود و انگاہ صدیق خالص فخلص شود و رزقنا اللہ تعالیٰ و جمیع الطالبین و

### اعاذا و جمیع المومنین حب الجاہ والریاست

جوہر چون غالب میشود بر نفس صفات ذمیمہ خیال نقش بند می میکند ہر یکی را ازین صفات و صورت حیوانے کہ آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا در صورت موش و مورچہ بیند و شرہ را در صورت خنزیر و عجب را در صورت سوسمار و بخل را در صورت سگ و قرد و حقدر را در صورت مار و کبرا در صورت پاینگ و غضب را در صورت یوز و صفت سبعہ را در صورت شیر و شہوت را در صورت خرد و صفت ہمہمہ را در صورت گوسفند و صفت شیطانے را در صورت اسد و قرازی سباعہ و شیاطین و دیو با و عیالان و مکرد و حیلہ را در صورت رویاہ و خرگوش و اگر آنرا بر خود غالب و مستولی بیند بدانکہ این صفات بر من غالب است پس سے کند و در تطہیر آن صفات کہ آن صفات دور گردد و اگر مسخر و مغلوب بیند بدانکہ عبور میکند از صفات و این صفات گذشتہ است و اگر بیند کہ سے کشند و قہر میکنند این حیوانات را بدانکہ خلاص سے یا بدانین صفات و اگر بیند کہ این صور تہا متغیر و متبدل سے شود بصورت تہا سے دیگر بدانکہ بتبدیل صفات سے شود و اگر باشد در منازعت و مکاہرہ با ایشان پس غافل و امین نباشد تا آنکہ منتفی نشود انیسیت بیان و قانع نفسانی و شیطانہ و حیوانی

و سبب و بیان و قانع ملکی و قلبی و روحی در همانے آن است که آبهای صاف و روان بنید و چشمها و حواس را  
و دریاها و شهرها و خوش و اگر بنید که از صفاتی چند که لازم جزو ترا بے اند مانند امساک و کسالت و جهالت  
و مساوت و ظلمت و کدورت می گذرد قوت تمیخه آنرا در لباس خیال قطع مقاو و قلوآت بر دیده صاحب نظر  
جلوه دهد و چون بنید از صفاتے چند که لازم جزو رمائی اند مانند سرعت احتلاط و امتزاج بانفوس شریه  
و قبول تلون و تاثیر از صحبت ایشان و نسیان بخواب سے گذرد قوت تمیخه آنرا در کسوت عبور از انداز  
و بجار جلوه دهد و چون بنید از صفاتے چند لازم جزو برهوائے است مانند میل بشهوت و کثرت هلال و  
سرعت تغیر از حال بحال بخواب سے گذرد قوت تمیخه آنرا در صورت صعود و برهوا و تجا و از ان جلوه  
دهد و چون بنید که از صفاتے چند که لازم جزو ناری است مانند غضب و کبر و استغلا و طلب جاه و رفت  
سے گذرد آنرا کسوت خیال مجادرت از آتش مشا به کند و آخرش منزله از منازل صفات که از ان  
عبور کند نیست و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت  
قلب بر و مکشوف شود آنرا در صورت قمر مشا به کند و اگر صفات قلب بر و متجلی شود آنرا در صورت کواکب  
بنید و علی هذا هر حقیقت که بر و کشف گردد آنرا کسوت خیای مناسب مشا به کند از نجات نام این  
قسم کشف تمیخه که ده شد درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض صورت نه بنید  
بسیب آنکه از ادراک روح خای نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک  
روحانی منظم نشود و تمیخه جزو حقائق مدرک روح را لباس خیالی نه پوشاند آن واقع با خواب هم  
صادق بود و اگر بعض خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بنود و حله را تمیخه کسوت خیای پوشاند  
بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و متاویل بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدرک روحانی  
از شوائب خواطر نفسانی متق و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تاویل کند

جوهر اگر بر شخصه محبت و عشق غالب بود بصورت جوهر و شراب ظاهر گردد و گاهی بصورت  
اشتران مست ظاهر آید و از کار و تسبیح بصور انگور و سیب و خرپزه ظهور یابد و لذت طاعت و  
عبادت بصورت گاهای هویدا شود و صدق و اخلاص و دیر و تقوی و معرفت و توجه تام بمبدأ الهی بصورت  
خور و غلمان و قصرها و جواهر نفیسه جلوه گر نماید و شهوة بصورت سگ و مار ظاهر گردد و دوسه غیرت  
و دیوشه بصورت خوک می نماید و ناموس و نیا بصورت ارد و آید و کبر بصورت شیر هویدا گردد و  
دورندگی بصورت گرگ نماید و بخل و کمزوری و مور ظاهر گردد و علی هذا القیاس

جوهر اگر در واقع بنید که شخصه را چشم راست نابینا است و چشم چپ روشن تعبیرش آنست

کہ نظر از عالم ملکوت پوشیده است و توجہ او ب عالم ملک بہت و این حال اہل حجاب است و مرتبہ عوام و اگر بنید کہ چشم چپ نابینا است و چشم راست روشن تعبیرش آنست کہ نظر از عالم ملک پوشیده است و توجہ او ب عالم ملکوت بہت و این حال اہل کشف است و مرتبہ خواص و اگر بنید کہ ہر دو چشم شخصہ ازین طائفہ نابینا است تعبیرش آنست کہ نظردی از ملک و ملکوت پوشیدہ است و ناظر است ب عالم لاہوت و این حال انحص النواص بہت۔

جو ہر چون بہ بنید و واقعہ کہ جنگ میکند با سباع و بہائم و با حیات و مختار ب و با کفار بداند کہ در مجاہدہ نفس ست سہمی کند بصدق و ثبات بر مجاہدہ و غافل نہ باشد از کم نفس۔

جو ہر حضرت سید الطائفہ قدس سرہ میفرماید کہ میان بندہ و حضرت خداوند تعالیٰ چہار ذریعہ است تا آئینہ را قطع نکند بحضرت حق تعالیٰ نہ رسیدگی دنیا و کشتی آن نہ بدو دوم آدمیان و کشتی آن دور بود و آن از خلق سوم ابلیس و کشتی آن نفس است چہارم ہوا و کشتی آن مخالفت نفس است و میفرماید ہر چہی کہ بغیر حضرت خداوند تعالیٰ مشغول شود نابینا بہ و ہر زبان کہ بذرکرا و سجاہ نیست گنگ بہ و ہر گوش کہ بجن شنیدن مترصد نیست کہ بہ و ہر تن کہ بکار حضرت خداوند تعالیٰ نیست مردہ بہ و میفرماید کہ صوفی چون زمین بود کہ ہمہ پلید میاورد و سہمے افکند و ہمہ نیکوئے از وی بیرون آرند پرسیدند صحبت دو دوستے با کہ داریم فرمودند بلکہ کہ ہر نیکوئے کہ با تو کردہ باشد بروی فراموش بود و آنچه بروئے بود میگردد و پرسیدند چہ چیز فاضل تر از زیستن بود فرمودند کہ زیستن برگریستن پرسیدند کہ بندہ کیست فرمودند آنکہ از بندگی کسان آزاد بود۔

جو ہر از جنید گفتند کہ پیران خراسان بران یافتہ کہ حجاب سہ است یک حجاب خلق و دوم دنیا سوم نفس جواب داد کہ این حجاب دل نام است خاص بمحجوب بحجیرے و دیگر ست روتیہ الاعمال و مطالعۃ الثواب علیہا و روتیہ النعمۃ شیخ الاسلام گفت آنکہ کہ دار خود بنید دل او از اللہ محجوب است و آنکہ پاداش جوید بران و آنکہ از نعمت نکر و محجوب بہت واسطے گوید مطالعۃ الاخوان فی علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت فرا چشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت اللہ را فراموش کرد و جو ہر حق اللہ تعالیٰ و حق عباد و بجا آورد حق جناب خداوند تعالیٰ آنست کہ آنچه فرمودہ است ہمہ برپا داری و از نواہی بازمانی و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد حقوق دارند و قراہتیان و خویشاوندان ہمہ حقوق دارند ہمہ سایہ بہ ہمہ سایہ حقوق دارند و غلامان و کنیزگان نیستند بر مومے حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارند و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد آنست کہ ایشانرا



تعمیم وار و از خدمت و بندگی ایشان تقصیر نماید اگر مرض شرعی با امر مباح باشد با خلاص در غبت دل  
بجاء آرود پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر از حق پدر بزرگ است اما اگر یکی بمهرامات دیگر سے پر خج  
درین محل جائے کہ مقام تعظیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جائے کہ مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را  
ترجیح دهند و اگر مادر پدر هر دو بیایند بسبب پدر استاده شود و اگر هر دو چیز سے طلبند اول مادر را بد و مادر  
پدر را بنام گرفته نخواهد چون بیند کہ مادر پدر خلاص شرع میکنند تا بتواند با دو بتمام آہستہ امر معروف  
کند اگر نشیند نہ فہما و اگر نہ ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست کہ مراعات  
و تعظیم ایشان نیکو کند و گاہ گاہ بملاقات ایشان رود و اگر قرابت قطع کند قرابت دوم را شاید کہ  
تواصل کند قطع نورزد و حق مسلم بر مسلم آنست کہ چون دیر آہنید سلام گوید و قوسے بر ضعیف سلام گوید  
در اکب بر راحل و قائم بر قاعد و صحیح بر مریض یا سلام گوید منخط بر عاصے از جبت اعظام چون صغیر بر کبیر  
و قلیل بر کثیر و رعیت بر بادشاہ و شاگرد بر استاد و مرید بر پیر۔

جو ہر من کان للہ کان اللہ کہے کہ باشد براے اللہ تعالیٰ باشد اللہ تعالیٰ براے او  
بدانکہ اللہ تعالیٰ مالک است و عبد مملوک او جمیع وجوہ است و بدون عبد براے اللہ تعالیٰ آنست  
کہ حق عبدیت و مملوکیت ادا سازد پس اللہ تعالیٰ حق مالکیت با و ادا کند و مصلح امور او باشد و ہر  
خزان خود خازن سازد و با نیغے بودن حق ملک خود شیخ ابو یزید بطلای قدس سرہ فرمود ملک علی اعظم  
من ملک و انت ملکی و انا ملک و انت اعظم منی ملک من اعظم است از ملک تو تو ملک  
من ہستے من ملک تو ام و تو اعظم ہستے از من۔ چنین فرمودہ اند ملک العلماء قدس سرہ  
جو ہر صاحب گلشن را از قدس سرہ نشانہ نشانے ناسپاسے ست پشناسائی حق در حق  
شناسی ست پینے نشان و علامت ناشناسی و جہل شخص آنست کہ ناسپاس و ناخوشنود باشد و ہر چہ  
بینید غیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خدا شناسے در حق شناسے ست کہ حق ہر کس  
را شناسی و حق ہیچ کس را فرو گذاشت نکنی و ضائع نگردانے

جو ہر رسیدن آن نور کہ سبب کشف مستور سے شود بدو طریق می تواند بود یکے بغیض جذبہ و جذبہ  
عبارت از نزدیک گردانیدن حق حریزہ را بحض غنایت از لیست و مہیا ساختن آنچه در طے منازل  
آبان شد محتاج باشد بے آنکہ زحمت و کوششے از جانب بندہ یا شد اللہم از رفقا و طریق جذبہ راہ انبیا  
و اولیاست دوم عکس بر بان و بر بان و لیلی است و طریق دلیل عکس طریقہ جذبہ است چہ جذبہ عدم اعتبار  
وسائل ست و دلیل اعتنا تمامیل و عکس بر بان افاضت بیانی باشد یعنی عکس جذبہ کبریا است

جوہر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ علیہ اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ مگر آلتی دوست  
یکی بہ نسبت عوام و دیگرے بہ نسبت خواص مگرے کہ بہ نسبت عوام است ارواح نعمت است با وجود و تقصیر در  
خدمت و مگرے کہ بہ نسبت خواص است بقائے حال است با وجود ترک ادب و میفرمودند کہ صاحب وجد و حال  
در راستے میرود در میان آن راہ سگی خفته باشد وی آنرا خیزاند تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود  
نگرد و آن وجد و حال را باقی بیاورد اند کہ آن مگرے است از مگرے آلتی نسبت بوی کہ با وجود آن فعل  
وجد و حال را بوی باز گذاشت

جوہر مگر آلتی آنست کہ بندہ را چنین اسباب مساعد کند کہ بآن حیلہ برای فوز بمطلب خود کند و داند  
کہ درین صلاح امور و ولایت و در واقع در آن فساد امور باشد و خلاف مطلوب بنظر آید و این مگر آلتی  
عین حکمت است کہ بآن متقنی استعدا و عین باو میرساند و آنچه کہ سزاوارست او را در واقع باو میرساند  
این مگرے چونکہ مشتمل بر حکمت است حقیقت مفصل نیست۔ و مگرے بندہ شرعاً نیست۔ ملک العلماء۔  
جوہر بالفتح سکا لیدن و در اصطلاح این طائفہ علیہ عبارتست از موافقت نعمت با مخالفت شرعی بقا  
حال با سوادب و اظہار آیات و کلمات بنی حکم

جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بہر کتم فرمودند کہ ہر کرا  
ویدہ شود بہ از خود تصور باید کرد چہ این کس مطیع باشد و آن کس دیگر قاضی زیر کہ شاید بود کہ طاعت این  
کس آخرین طاعتها باشد و معصیت او آخرین معصیتها بعد از ان فرمودند کہ حضرت خواجہ حسن بصرے  
قدس سرہ میگفتہ کہ ہر کرا دیدم بہ از خود تصور کردم مگر یکروز و از ان سزاے خود دیدم و آنچه ان بود کہ روز  
جستے را دیدم بر لب آبے نشسته و قرا بہ پہلوے خود نمادہ و ہر زمان از ان قرا بہ چیزے تجرع میکرد و عورتے  
نزدیک او نشسته بود در خاطر من گذشت کہ بارے بہ ازویم ہمدین بودم کہ کشتی در آب غرق شدن گرفت  
ہفت تن در ان کشتے بودند ہر ہفت غرق شدن گرفتند آن جستی بر فور خود را در آب زد و شش تن را  
بیرون کشید و روسوے من کرد و گفت ای حسن آن یکے را تو بیرون کش حضرت خواجہ گفت کہ من بتجربہ  
بعد از ان مرا گفت درین قرا بہ آبست و این عورت کہ پہلوے من نشسته است والدہ من نیست من برای  
امتحان تو اینجا نشسته بودم کہ تو مرد ظاہر بینی۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ در ان موضع کہ نور حق دلیل است چہ جائے گفتگو مست  
جبریل است چہ شایع قدس سرہ فرماید ہر گاہ کہ نور تجلی آلتی رہبرے نماید سالک راہ اللہ و اہتمام جوہر نیست کمال  
میرساند و سالک داخل بے وسیلہ و آخر حق را بنور حق مشاہدہ می نماید و جبریل کہ صورت متمثل عقل و منظر

علم است در مقام فنار اندازد زیرا که در مرتبہ فنا فی اللہ علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و قیامی صرف را با علم و شعور منع جمیع است پس ہر آئینہ جبرئیل را در ان مقام کہ نور آئینہ ویل میشود راہ نباشد و گفتگوی و پیغام او در ان مرتبہ راہ نمائے نتواند کرد۔

**جوہر در اتصال** صاحب المصابیح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ نہایت جملہ احوال شریفہ اتصال محب است بحبوب و آن جز بعد از فنار وجود محب و بقا و بحبوب صورت نہ بند و چہ قبل انفا امکان وصول نیست آنجا کہ سطوات انوار قدیم تا حقن آرد و خلعت حدشان را چہ مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول میسر نگردد پس اتصال بعد از بقا و وجود محب بحبوب تواند بود تا از سطوت نور تخلی مضحل و نا چیز نگردد و از نیجت اہل اتصال را در مکاشفات و مشاہدات ہیج ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و انفعال محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تفریب سبب فحاشات با خلق و مشاہدہ شود ہر ممنوع بود چہ اگر بعد از وصول پس بی از اسباب تفریب و و چہ بی مجال ایشان راہ یابد از مقام وصول رجوع کردہ باشند و آن ممکن نیست ہیچ چیز از ممکنات سر و اصل و ہمہ او را از مشاہدہ محب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند کرد چہ رجوع و اصل در ہمہ حال با محب خود بود و اتصال برو قسم است اتصال شود سے و اتصال وجودی اتصال شود بی و وصول سر محب است بحبوب و مقام شاہدہ چنانکہ شیخ ابوالحسن نورس قدس سرہ فرمودند الا اتصال مکاشفات القلوب و مشاہدات الاسرار و اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب بصفات محب و انصافش بدان و مراتب آنرا نہایت نیست چہ کمال اوصاف محب را غایت نیست و این حال را سیر فی اللہ خوانند چندانکہ منازل آنرا قطع کنند بہ نہایت آن نرسند و ہر چہ در دنیا بدان نرسند ہنوز اول منزلی بود از منازل وصول و ہجر ابداً در آخرت بہ نہایت آن نتواند رسید۔

**جوہر معنی الاتصال** بالحق الانقطاع عما دون الحق و قال الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن الخلق من لم یفصل ای من لم یفصل عن الکونین لم یتصل بمکون الکونین و نیست مراد باتصال بندہ بحضرت خداوند تعالی اتصال ذات بندہ بذات حضرت خداوند تعالی زیرا کہ اتصال ذات بذات نباشد مگر بین الجسمین و این تو ہم در حق حضرت خداوند تعالی کفر است پس وصول بحضرت خداوند تعالی نہ از قبیل وصول جسم است بحجم یا علم معلوم یا عقل معقول یا شیئی بشئی تعالی اللہ عن ذلک علو اکبر لیکامر بقدر انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی اتصال ایشانست بحضرت حق تعالی پس سالک بعد انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام حق

در جایست هم وصال است و اگر در مقام انس و هیبت است هم وصال است و اگر در مقام قبض و بسط است هم وصال است اما در مقام جمال و جلال عین وصال است و وصول حضرت خداوند تعالی نه از طرف بنده است بلکه از فضل و کرم و عنایت بی علت تصرفات جذبات حضرت الوهیت است جوهر در انس و هیبت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که انس عبارت است از التذات باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و هیبت عبارتست از انطوائی باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و انتشار این انس هیبت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و انس و هیبت قلب گاه گاه بسبب نازل حال فنا و وجود تلویح در معرض زوال یافتند و انس و هیبت روح بسبب بقاء وجود و استقرار در محل تکلیف از تعرض فنا امین باشد و مادام که حال شادمانه مستقیم نگردد و مقام نشود انس و هیبت در باطن سالک تناوب و متعالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد و از وفراط انبساط تولد کند و گاه حال هیبت و از وفراط انقباض پدید آید و چون در مقام مشابه تمکین یافت حال انس و هیبت در مستقیم و معتدل گردد و هیبت مقوم انس باشد بدین معنی که صاحب آنرا از وفراط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدل هیبت بود بدین معنی که صاحب آنرا از وفراط انقباض محاطت نماید و هر گاه حال انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود و لا جرم هیچ حال از مقام خود منزعج نشود و مادام تا بحوادث و عوارض خارجی منزعج گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از نیاجاست قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنی مقام انس آنست که چون آتش انداخته شود انس وی مگر رنگد و دو با کسی که انس دارد از وفراط غائب نشود و از علامات اهل انس است توحش از غیر محبوب تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارد و علامات آنکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیسو که در عموم اوقات مستغرق ب فکر و ذکر او باشد و از رویت اغیار غائب و علامت آنکه هر دم که براید تعظیم محبوب در نظر او بیش بود و فرو در مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر است که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلاه و تلاوت و ذکر لسان و این انس مرتبه عبادت و انس با صفات مرتبه سالکان و انس با ذات است

### مرتبه واصلان -

جوهر و ر قرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ قرب در عرف مقفوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمیع غیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب بود و الا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد و اهل قرب را چند آنکه در مراتب قرب محبوب قرب می افزاید خوف و هیبت و انس و هیبت زیادت میشود و بزرگتر فرمود بنده هر چند که قرب را از

و علم قرب دارد و قرب نبود تا آنکه از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تمام آنست که شود و وحدت مانع شود  
 کثرت نکرد و شود و کثرت مانع شود و وحدت نشود و پوشیده نماند که قرب جناب حق سبحانه و تعالی بدین نزد  
 براند از هر قرب دل بنده بود و بخواب او سجانه هر چند دل او بخواب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند  
 بد و نزدیک تر صاحب شنوی فرایست قرب نی بالا و پستی رفتن است و قرب حق از قید پستی رستن است  
 جو هر در قرب نوافل و قرب فرائض صاحب رساله تحفه المرسله الی النبی صلی اللہ تعالی علیہ  
 وآلہ و اصحابہ وسلم میفرماید ان القرب قربان قرب النوافل و قرب الفرائض اما قرب النوافل  
 فهو زوال صفات البشریة و ظهور صفاتہ تعالی علیہ بان یحیی و یمیت باذنہ تعالی و یسمع  
 و یبصر من جمیع جسدہ لا من الاول و الاخرین فقط و کذا یسمع المسموعات من بعید و یبصر المرئيات  
 من بعید و علی ہذا القیاس و ہذا المعنی فنار الصفات فی صفات اللہ تعالی و ہو  
 ثمرۃ النوافل قرب و دفع است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است  
 از دور شدن صفات بشریت سالک و ظاہر شدن صفات حق تعالی بنوعی انبساط برد بدن و جہ  
 زنده کند مرده را و بیدار کند زنده را باذن حق تعالی و ببیند و بشنود از ہمہ بدن خویش نہ از گوش و چشم  
 فقط و همچنین مسموعات کہ دور اند آمارا بشنود و مرئیات کہ بعید اند آمارا ببیند و ہمہ برین قیاس دیگر صفات  
 اودانیت معنی فانی شدن صفات سالک در صفات حق تعالی و این ثمرہ قرب نوافل است  
 و اما قرب الفرائض فهو فنار العبد بالکلیۃ عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسہ البیاض  
 لم یبق فی نظره الا وجود الحق سبحانه و تعالی و ہذا معنی فنار العبد فی اللہ تعالی و ہو ثمرۃ  
 الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فانی شدن سالک بکلیۃ از شعور ہمہ موجودات  
 تا آنکہ از نفس خود نیز بختیست کہ نماند در دیدہ باطن او مگر ہستہ حق سبحانه و تعالی و انیت معنی فنار سالک  
 در ذات حق تعالی و این نتیجہ قرب فرائض است و بحر العلوم مولانا عبدالمعلی قدس سرہ در شرح شنوے  
 سنوے میفرماید قال اللہ تعالی بلسان نبیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم لا یزال  
 یتقرب الی العبد بالنوافل حتی اجبتہ فاذا اجبتہ کنت سمعہ و بصرہ و یدہ و لسانہ  
 فبی لیسع و بی یبصر و بی یطیش و بی یشی و بی یطق ہمیشہ متقرب می شود عبد بسوے من با دار  
 نوافل تا آنکہ دوست دارم او را پس و قتیکہ دوست دارم او را شوم من سمع او و بصر او و ید او و لسان او  
 و لسان او پس بمن شنود و بمن بیند و بمن لطش کند و بمن مشی کند و بمن نطق کند و شاید از ید و رجل  
 قوت محرکہ کہ در ید و رجل است کہ بان لطش و مشی می شود مراد است و از لسان قوت لسان

کہ بان لسان حرکت کردہ ناطق میشود و این مرتبہ قرب از نوافل است و حق تعالی درین مرتبہ باطن عبد  
میکرد و عبد ظاہر و قوای او کہ باطن اند و حق تعالی قانی میشوند و باقی بہ بقا حق تعالی میشوند پس شنیدن  
و دیدن و لبش و مشی و نطق کہ از قوای او شود ہمہ از حق تعالی است کہ او عین قواست و این امر مکشوف و مشہود  
عبد است کہ باطن خود را عین عبدی یا بدیجات محجوب اگرچہ قوای او عین حق است و نفس الامر یکسان و نمیداند  
کہ باطن عین حق است و در قرب فرائض حق ظاہر عبد میشود و عبد باطن و نزد بعضی قرب چہار قسم است  
یکی قرب نوافل کہ عبارت است از استغفار و صفات بشریت سالک و اتصاف او بصفات الهیہ چنانکہ  
در حدیث قدسی است و دوم قرب فرائض کہ ذات سالک باستمالک حجت خلقت در جہت حقیقت محو گردد  
سوم قربے است جامع در میان این ہر دو قرب بے آنکہ لمحہ کی باشد و لمحہ دیگرے بلکہ ہر دو قرب معاً  
باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبہ را جمع الجمع گویند چہارم قربے است کہ نہ انیست و نہ آن و نہ جامع  
است بنیمائی یعنی ہر یکے ازین سہ احوال مقید نیست و این مقام را احدیۃ الجمع گویند و این خاصہ  
بنے ماست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم کسے را میسر نیاید مگر بکمال متابعت حضرت سید الانام  
علیہ الصلوٰۃ والسلام و حضرت شیخ عیسیٰ قدس سرہ در شرح اسرار حسنی میفرمایند کہ تخلق یعنی تلموز حق  
بقوا و مشاعر سالک علی طریق قرب الفرائض یا شہود سالک بصفات حق سبحانہ بطریق قرب نوافل  
آنجا بندہ سبب اوراک است و اینجا حق سبحانہ علت شہود و قرب میان قرب نوافل و قرب فرائض عین شہود  
و تحقیق دقیق است کہ ہر کسی بران مطلع نگردد و اکثر اہل تحقیق قرب فرائض را بر قرب نوافل فضل مند  
چنانکہ نماز فرس را بر نماز نفل و نزد این ضعیف چنان مے نمای کہ قرب نوافل اولیٰ تر از قرب فرائض است  
چہ در قرب فرائض سبب اوراک بندہ است و در قرب نوافل حق و شک نیست کہ چون سبب قوی و  
راخ باشد سبب بہر ان وجہ روی کشاید مثلاً اگر پہلوانی سوزنی زند معلوم است کہ قوت پہلوان نزد  
کار خنجر نفراید و اگر لاغرے خنجر و یا شمشیر در کار بر دوزخ خنجر از زخم سوزن فاضل تر آید ہمچنین شہودے  
کہ سبب حق وقع شود اولیٰ تر از شہودی کہ سبب بندہ و وجود آید و پوشیدہ نماند کہ در قرب نوافل عبد  
فاعل است و حق آہ فعل و در مرتبہ قرب فرائض حق فاعل است و عبد آہ فعل

جوہر حدیث قدسی آنست کہ معنی اولیٰ واسطہ از حق پیغمبر علیہ السلام فرود آیدہ باشد۔ حدیث  
قدسی لا یرال العبد یتقرب الی بالتوافل حی اجبۃ فاذا اجبۃ کنت سمعہ و بصیرہ و لسانہ و بصرہ  
و رجبہ فبی سمع و بی بصر و بی نطق و بی مطبش و بی سعی و فی روایۃ و بی کشتی یعنی ہمیشہ  
بندہ نزد یک میشود و بمن بنوافل یعنی بطاعات و عادات نافذ مثل نماز و روزہ غیر فرض و قرات

قرآن و تسبیح و ذکر و فکر خیاہ و معاوۃ فقر و سائین تا و تیکہ من اور ادوست دارم و چون من اور دوست  
داشته ام من گوش دی باشم و من چشم دے باشم پس من بشنود و من بیند و من گوید و من گیرد  
و من دود۔

چو ہر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بنفس تو ظہور فرمودہ است و انکم تو نزدیک است و چنانچہ غایت  
بہ موجب عدم ادراک است غایت قرب نیز سبب عدم ادراک سے شود۔

چو ہر فنا نزد این طائفہ بوجہ کثیرہ اطلاق میشود کی فنا را از ماحی و اخلاق ذمیمہ است و از لوازم  
این فنا بقا بطاعت است و در رسالہ قشیر یہ مذکور است کہ این فنا محدود و مے ساز و افعال ذمیمہ را و احوال  
ذمیمہ را پس و تیکہ فنا شود از افعال ذمیمہ و اخلاق خسیہ پس جائز نیست کہ چیزے از آن فائے شدہ  
موجود باشد و می شاید کہ مراد آن باشد کہ افعال ذمیمہ و اخلاق سیئہ با وصف مذمومیت و خستہ باقی ماند  
والا اعیان افعال و اخلاق ذمیمہ باطل نمی گرد و چنانکہ تائب و تیکہ توبہ کرد و عین آن معصیت از عالم  
واقع زفۃ بلکہ وصف بودن و عے معصیت باطل گشتہ چنانکہ اللہ تعالیٰ میفرماید در حق تائبان  
اولئک یبدل اللہ سیئاتہم حسنات و فرمود کہ اعیان آن سیات باطل گشت و همچون حرص  
و شہوت چونکہ متعلق بال و مخلوط دنیاویہ بودند موم بودند چون متعلق گشت بسوے مشاہدہ حق کہ حرص  
مشاہدہ حق شد و یا حرص علم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکہ تعلق کہ موجب  
مذمومیت دے بود باطل گشت پس مذمومیت افعال و اخلاق باطل شدہ اعیان افعال  
اخلاق و شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات مکیہ میفرماید کہ صاحب این فنا بر دو قسم است یکی آنہا سندیہ  
فائے شوند از اعیان ماحی کہ اعیان ماحی بر اینہا مقرر گشتہ و این عصمت است کہ در انبیاء  
رسل است و یا اینکه فائے شوند از مخالفات اگرچہ اعیان آن متحقق باشند و مقرر شدہ است از جناب  
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر ایشان معصیت اصالہ مثل اصحاب بدر کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بلسان حجاب  
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود در حق ایشان اعملوا ما شئتم فقد تحفظت لکم پس  
ہمہ اشیا در حق ایشان مباح شدند پس فنا شد مخالفت در حق ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نہیوان  
شد مگر در مباح و مے شاید کہ این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ  
شنیدند کہ ایشان از اصحاب مناجات بودند و تکلم با حضرت حق تعالیٰ داشتند و ظاہر آنست کہ این  
حدیث حکایت است کہ اللہ تعالیٰ بان خطاب فرمود و مثل اہلبیت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ  
و اصحابہ وسلم کہ حضرت اللہ تعالیٰ ارادہ کردہ از باب حبس از جناب ایشان پس ایشان مظهر اندیشہ

پس معصیت و رقی ایشان معصیت نیست اگر چه از غیر ایشان از امت معصیت باشد مثل تو سے از  
 اهل اللہ کہ صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند با مشاہدہ رب کہ مے بخشد و میگردد پس خطاب  
 اللہ تعالیٰ بایشان شد و ایشان شنیدند اعملو ما شئتم لقد غفرت لکم و قسم دوم رجال اللہ اند کہ  
 سر قدر بر ایشان مکشوف است و معائنہ کردند آنچہ کہ مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادرہ از  
 ایشان بجهت اینکہ این افعال اند نہ بجهت آنکہ محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان در حضرت نور  
 خالص نمی بینند فاعل لکن اللہ را وہمہ افعال را حسن میدانند کہ این افعال اللہ اند پس چون معائنہ  
 کردند این افعال را انجمن در حضرت نور مبادرت میکنند بسوے جمیع افعال و فائے مے شوند از  
 احکام این افعال کہ معصیت است یا طاعت است پس طاعات را میکنند و در مخالفت نیز واقع میشوند  
 از غیر نیت قربت در طاعات و از غیر نیت انتہاک امر شرع در فعل مخالفت کہ ایشان فائے اند از  
 بودن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند این چنین ذکر کردہ شیخ اکبر قدس سرہ و نیز فرمودند  
 کہ اللہ تعالیٰ مرا اطلاع دادہ من عالم ہستم باینکہ انجمن رجال اللہ اند و لیکن باکی از ایشان ملائکہ  
 نشدہ و ندیدم احدی را از ایشان و وجہ دیگر فنا قار افعال است و این فناست از افعال عباد بلکہ  
 مے بیند کہ اللہ تعالیٰ از ورای حجاب این افعال می کند پس فناست از صد و این افعال  
 از عباد و باقی است بمشاہدہ صنع رب و درین فنا اعیان افعال موجود اند و مشہود ہستہ و وجہ  
 از فنا فناست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق مے بیند پس میگوید بحق مے شنود  
 بحق و می بیند بحق پس قواسے خود را مستہلک در ذات حق داند و ہمہ قوای را حق می داند و از  
 قوای خود غافل است و عین ثابت خود را مشاہدہ میکند کہ این مظهر حق است و در عین ثابت حق ظاہر است  
 و آثار آن قواسے را می بیند کہ آثار حق اند و درین عین ثابت و درین فنا قواسے و صفات زائل میشوند  
 بلکہ از تعلیقات آنها این فائے غائب است و معنی بیند کہ حقیقت دے کہ حقیقت حق است و شیخ اکبر  
 قدس سرہ فرمودند کہ صاحب این فنا و تینکہ فرق کند میان مسموع و مرکے و مطلق و متمیز گرداند  
 یکے را از دیگرے در حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست وجہ چہارم از فنا فنا ذات است  
 و صاحب این فنا غافل و غائب مے شود از ذات خود و از جمیع ماعد مشہود اگر چہ ذات و سے و  
 باعد مشہود از وجود زائل نشدہ لیکن این فائے غائب است از ان پس ذات وی و جمیع ماعد مشہود  
 فائے اند در شہود وی و این فنا در شہود وی باشد خواہ مشہود حق باشد خواہ غیر حق چنانکہ میگوید فنا  
 فائے الشیخ و این فنا رابعا بالمشہود لازم است و یک نوع ازین فنا فائے اللہ است و این فناست از



عالم جمیع ماسوی اللہ پس این فائے مشاہد الیہ است و فانی ست از ماسوی حتی کہ از ذات خود نیز پس  
 درین فناء علم نیست باینکہ من مشاہد حقم ورنہ ملاحظہ ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ اکبر قدس سرہ  
 در باب مذکور فرمودند کہ صاحب این حال کہ مشاہدہ حق فائے گشتہ از ماعدہ فانی ست اما مشاہد حق است  
 و شیونہات زیر اگر او خالی نیست از شیونہات پس اگر مشاہدہ حق درین شیونہات کرد و باین وجہ کہ  
 این شیونہات منظر اوست پس او فانی نیست از جمیع ماسوے اللہ و اگر مشاہدہ کردہ است حق را بنظر  
 شیونہات بلکہ در مرتبہ غفار حق پس صحیح الدعوی ست و او را فانی فی اللہ بوجہ اتکم حاصل است و  
 شیخ اکبر فرمودند کہ این مشہد بود و البکر صدیق را کہ فرمود صدیق اکبر ما را رایت شئی الا لا وقد  
 رایت اللہ قبلہ پس ثابت گردید کہ خود اللہ را دیدند و هیچ چیز نبود مع اللہ زیرا کہ این روایت  
 قبل روایت اشیا بود بعد از انان قائم کردہ شدند صدیق اکبر در مشہد آخر پس دیدند صد و را سما و از حق  
 و بد رستیکہ البتہ دیدہ بود صدیق اکبر اللہ را حال آنکہ چیزی نبود با اللہ پس آن روایت قبل این شہود  
 گردانیدند و فرمودند ما را رایت شئی الا لا وقد رایت اللہ قبلہ پس ثابت گردیدند و این مخاطبہ انجہ  
 و نفس الامر بود از تقدیم حق سبحانہ و مرتبہ غنی و ثبوت عالم و مرتبہ متاخر و ظهور حق در عالم کہ شیونہات  
 حق اند و مرتبہ متاخر نیز از لوازم این فائے بقا باللہ است کہ حقیقت آن فناست از ماسوے و  
 بقاست باللہ و این فانی فی اللہ نوع دیگر ست و آن فناست از صفات و نسبت حق کہ ارادہ  
 و قدرت ست تا آخر صفات پس مے بنید صاحب این فناء مشاہدہ مے کند حق را در اعیان  
 نظام بصورت استعداد آن مظاهر پس غائب و فائے ست از آثار حق و نسبت حق با عالم کہ صفات اند  
 و نیز باید دانست کہ درین فناءات گاہے علم فنامی باشد و گاہے از فنام فائے مے شود و بعضے این را  
 فناء الفنامی نامند و این فناء حقیقی و کامل ست و اما در اصطلاح این طائفہ قدس اسرار ہم پس  
 فناء الفناء نام بقا بعد الفناءست و ہر فائیکہ مذکور شد باز از آن بقاست کہ لازم آن فناست پس باز از  
 فناء از مواہی بقا بطاعت ست و باز از فناء از افعال عباد و بقا بفعل ہست و باز از فناء فی اللہ بقا  
 بقا باللہ است چہن فرمودہ اند مولوی عبدالعلی قدس سرہ در شرح ثنوی معنوی مرتبہ  
 فرق بعد الجمع چون سیر سالک در عروج تمام مے شود و وجود مے فائے میگردد با کلیہ نزول میکند  
 بہ بشریت و اعیان خود را مشاہدہ میکند در مرآۃ حق و اکمل مقام عارف ست و اعیان خود را میداند  
 کہ معدوم اند و نیست وجود مگر حق را و این اعیان موجودند بحق پس ہمہ افعال و صفات را بحق می بیند  
 کہ حق سبحانہ درین اعیان ظاہر شدہ افعال در اعیان میکند و اعیان را در ذلت و افتقار جمع وجود

می بیند که از لوازم اعیان ممکنه و ذلت و افتقار است - از شرح مولوی عبدالعلی -  
 جوهر قنابر دو قسم است اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد و اما علم مرکب  
 عبارتست از کیفیتی اورا که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع  
 ماسواست اگر دو و غیر مقصود راه نداشته باشد یا بسبب آنکه هر چه درک او میگرد و بصفت غیرت درک او  
 نمیکرد و بلکه بصفت غنیت ملحوظ می شود نهایت آنکه ملتبس بشیون و تقنیات که آنرا وجود خارجی نیست  
 و این اورا که رابد اند که نفس الامرست و مطابق واقع است چنانچه تاکنون بوحث وجود بمشرب صافی  
 خود غبار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هر چه درک او میشود از غایت توجه بمقصود و نهایت لحاظ مطلوب  
 و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بد دست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست دیده می شود اگر چه در  
 نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متناثره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند و واقع  
 مگر آنکه بفرط شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمست کاذب غیر مطابق واقع چنانچه  
 تاکنون بوحث وجود خیال خام را آنچه اند بهر تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متق علیه  
 فریقین است پس سالک از علوم متکثره که ریخته در پناه علم واحد شده باین توحید تقرب الهی یافت  
 اما اینقدر باقی است که علم این علم دارد و بسبب این علم علم او علمست مرکب یعنی علم مضاف  
 اے العلم هنوز دارد

تا در توحید پندار تو هست باقی است	میدان یقین که بت پرستی باقی است
اگفتی بت پندار شکست رستم	این بت که تو پندار شکستی باقی است

اما علم بسیط عبارتست ازین که کیفیت اورا که متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد  
 حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و قنابر حقیقی حاصل شود و بعضی  
 علم اول او که مرکب بود آنرا فنا گویند و علم ثانی که بسیط گشته آنرا فنا الفنا گویند و این منتهای جذب  
 و بنجود می و غیبت است تا که ام سعادتمند را روزی بود و این را آثار است که هر مدعی نتواند باین  
 و عو می برخاست و تا سالک باین مرتبه جذب و بنجود می نرسید در وصف ولایت نه در آمده بی این  
 جذب از ابعاد و اخبار و ابرار تواند بود اما بقرب وصول که معنی ولایت است هنوز نرسیده باشد  
 و جذب به شرط مرتبه ولایت است اما استقامت و دیومت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها جذب  
 و سکون دارند بعد از آن بصر فرستند چنانچه گویند که سلطان العارین سنی سال درین مقام بود و  
 بعضی را باشد که یک ساعت بود و مجاذیب درین مرتبه مقید مانده اند و عروج ازین نفرموده اند و

نصیحوتیادند بر آن بترتیب نشانید و مشایخ که شاہان تجنگاہ ہوشیاری و خلفاء انبیاء باین دست  
فائز اند۔ کنگول۔

جوہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح صیغہ فرماید کہ قناعت عبارت از آنست  
کہ بواسطہ استیلا سے طور بہت حق بر باطن ماسوامی او شعور نہاند و قناعت آنکہ بآن بی شعوری ہم نشو  
نماند و پوشیدہ نماند کہ قناعت قناعت مندرج است زیر اگر عباد قناعت اگر بقناعتی خود و شعور باشد صاحب  
قناعت باشد بحدت آنکہ صفت قناعت موصوف آن از قبیل ماسوامی حق اند سبحانہ و تعالی پس شعور بآن نہانی  
قناعت باشد انتہی شایع گوید کہ قناعت در اصطلاح صوفیہ مراتب است کہ بر ہر مرتبہ از ان اطلاق قناعت میکنند چنانچہ  
در مرتبہ تجلی افعال قناعت گویند و در تجلی صفات نیز و در مرتبہ کہ شعور بغیر قناعت اگرچہ شعور باشد بعد شعور لفظ قناعت  
اطلاق میکنند و قناعت بر مرتبہ قناعت کلی اطلاق میکنند کہ شعور نہاند بخود و نہ بغیر خود و نہ بی شعوری خود پس انچہ  
مصنف فرمودہ کہ پوشیدہ نماند کہ قناعت قناعت کلی مندرجست نہایت قناعت حقیقت قناعت است چرا کہ مصنف قناعت کلی  
قبل ازین ذکر کردہ و توفیق نموده لا غیر پس غرض ازین سخن کہ قناعت قناعت مندرج است اعتراض باینکہ  
بتنبیہ است بر آنکہ قناعت قناعت از لوازم و علامت قناعت کلی است و مندرج است در وی تا قناعت قناعت تحقق نگردد  
قناعت کلی میسر نیست بخلاف قناعت ہای دیگر کہ در ایشان قناعت شرط نیست

جوہر قناعت دو وجہ است اگرچہ زیادہ گفتہ اند اما باز گشت این ہمہ باین دو وجہ است یکے قناعت  
از وجود ظلمات طبعیہ و دیگر قناعت از وجود نورانی و حدیث بنوی باین دو وجہ ناطق است کہ ان لئلا  
سبعین الف حجاب من نور وظلمۃ و قناعت قناعت در میان اہل اللہ متعارف است انیسست  
کہ چنانچہ از وجود جسمانی قناعت گشت از وجود روحانی نیز قناعت گزیدہ۔

جوہر قناعت عبارت از زائل شدن تفرقہ و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا کہ چون بصیرت  
روح مجذب بمشاہدہ جمال الہی شد نور عقل کہ فارق بود میان استیاد و غلبہ نور ذات مخفی و مستتر گشت  
کما خفف انوار الکواکب عند ظهور الشمس ہستہ مجازی سالک و جمیع کثرات و در پر تو تجلی ذات  
بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا کہ جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت  
گرفتہ واحد شدہ اند و کثرات و اغیار فانی شدہ و لم یبق الا الحی القیوم و درین حالت  
ہر چہ از سالک استماع افتد بحقیقت گویندہ آن حق است چہ ہستہ سالک در میان نیست  
و درین مقام است کہ بایزید قدس سرہ فرمود لا الہ الا انا فا عجب و نہ و سبحانی ما اعظم  
شانی۔ انجمن فرمودہ اند قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی البجیلانی قدس سرہ در شرح گلشن راہ

چون در فنا و بقا صاحب مصباح الهدایه قدس میفرماید که فنا عبارتست از نهایت سیرالی الهی  
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیرالی الله وقتی منتهی شود که باوید وجود را بقدم صدق یکبارگی  
قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مظهر از لوث حدثان از زانی اثر  
تا بدان در عالم اتصاف باوصاف جناب الهی و تخلق باخلق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال مشایخ  
در تشریف فنا و بقا مستندست با اختلاف احوال سالکان هر کس را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی  
گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند از فنا فنا را مخالفت است  
و از بقا بقا را موافقات و انهمی از لوازم مقام توبه نصوح است و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیویست  
و بقا بقا را رغبت در آخرت و انهمی لازم مقام زهد است و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیوی و آخرت  
مطلقاً و بقا بقا را رغبت بحق تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف  
ذمیمه است و بقا بقا را اوصاف حمیده و انهمی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضی گفته فنا غیبت  
است از اشیا و بقا حضور با حق تعالی و انهمی نتیجه سکر و حال است و شیخ الاسلام قدس سره فرمودند  
الفناء المطلق هو ما يستولي من امر الحق سبحانه على العبد فيقلب كونه الحق سبحانه على كونه العبد و  
حقیقت فنا مطلق نیست و اقسام دیگر هر یک فنا نیست بوجهی و فنا و نوعست فنا ظاهر و فنا باطن فنا ظاهر  
فنا را فاعل است و این نتیجه تجلی افعال جناب الهی است و صاحب این فنا چنان مستغرق بجر افعال جناب الهی  
شود که نه خود را و نه غیر را هیچ فعل ارادت و اختیار میداند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه  
و تعالی و چنان سلوب الاختیار گردد که بخودش هیچ فعل ننماید بعضی از سالکان درین مقام بمانده و بخود  
و نه آشنایده تا آنگاه که حق تعالی کسی را برایشان گذاشته تا بتعبدات ایشان از طعام و شراب و  
غیر آن قیام نماید و فنا باطن فنا صفات است و فنا ذات و صاحب این حال گاه در کاشته  
صفات قدیمه غرق فنا صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا ذات خود  
تا چنان وجود حق تعالی بر او غالب شود که باطن او از جمله وسوس و هو احواس فانی گردد و بقالی که  
در از او فنا ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک اراده و اختیار کند  
و در تصرف مطلق الفان گردد تا هر چه خواهد با اختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقا نیکه در از او فنا  
باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه در کسوت وجود باقی از قبر خدا در محشر ظهور انگیزه شود و حجاب  
کلی از پیش بر خیزد چنانکه نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق  
بود چنانکه نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق تعالی است و صاحب بقا بعد الفنا هر یک را در مقام خودی آنکه

حجاب دیگری گردد و مشا به کند و فنا و بقا و رو با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و فناء باقی بود و در بقا فانی  
 الا آنست که در حال ظهور بقا بطریق علم مندرج و فنا در ظاهر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوال است  
 و فنا در باطن خاصه احرار که از برق تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب برون رفته و  
 بجهت مقرب پیوسته -

جوهر در بیان آنکه فنا اسم ارتفاع تعین است و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین است  
 و بقا اسم وجود است که این تعینات بر دطاری میگرد و چنانچه تعین انانی خونی مثلاً با ناسا مرتفع میگردد  
 با و اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه سفال را باقی خوانند و چون تعین سفال سقط شود خاک گردد و اطلاق  
 فنا به سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیا بلا خطه تعین و شخص است چه فنا لازم  
 ذات تعین است و اطلاق بقا بر منظر بواسطه ظهور تجلی وجود است بصورت ایشان سه

گشت روشن حادث از نور قدیم	در حقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم جز نمودی بیش نیست	شوزار باب یقین برطن است

جوهر صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که فنا عبارت از آنست که بواسطه علم ظهور وجود حق بجا  
 و تعالی بصورت جمیع اشیا باعتبار انصبغ ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بے کیف  
 پیدا آید که عبارت از ان قاهر است مگر آنکه گفته شود بهیمان فی بهیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس  
 در ان حالت نه از حرکات و سکنات و علم و جهل خود خبر دارد و نه از ذوات و اوصاف جمیع اشیا و نه بنفس خودش  
 شعوری بود بلکه اگر در ان حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود منافی فنا بود کل شیء هالک  
 الا وجه نقد وقت او گردد و معاذ الله اگر ازین حالت شعور خود می نماید و به بقا متصف نشود از جمایا پاک  
 و در زمره محذوران شمرده شود و اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین و آثار این حالت نه آنست که  
 بعضی مردم پندارند که صاحب فنا نخورد و تشبیه و نه جنب بلکه بخورد و می خشد و می جنبد و از نیای کلی فعل او  
 نباشد و نه مثره این حالت آن باشد که مردی بواسطه حرارت یا برودت مغشی علیه شود و نه آنست که از  
 تکالیف شرعی بر خیزد و برهنه و بی ملاحظه احکام ظاهری میگرد و و نه لیمه است که در هر چیزه لیمه اوست  
 و شعور خود را در لیش کمالت اهل فنا آنست که بواسطه اعداد و ولایت شیخ قدم در بقا نهد اگر استعداد  
 و فاکند صاحب مرصدا و انبیا و قدس سره فرمود که حاجت مرشد بود از فنا بسیار افتد که تا فنا بخورد رسیدن  
 هم ممکن است -

جوهر حضرت جامی قدس سره در لولع میفرماید رباعی

آنرا که فنا شود و فقر آیین است	نی گشت و یقین نه معرفت نه درستی
رفت او در میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذ اقم هو الله نیست

و احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا و مرتبه جمع باشد و چون فقر و فاقه سالک بکمال رسید یعنی پدید  
چیز غیر از حق سبحانه و نظر شود و او مانند پس آنچه بعد ازین در نظر شود و او مانند الله تعالی است و پس و مصرعه  
ثالث نیز ناظر بانیمه است یعنی در نظر شود و او جز حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرق  
بعد از کج و بقا بعد الفنا است که عارف در آن مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از صحت و کبریا  
حق می شناسد و حق مطلق را متصف باین اوصاف می بیند و در مرتبه تنزلات پس او را نه علم و یقین و  
نه معرفت نه دین است یعنی در مرتبه شهود و علم او هیچ صفت با و منسوب نیست همه ذات حق راست  
و منتهی است آخر نیز بدین منوال است -

جوهر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرماید که حالات و مبالغاتی چند است که بطریق کشف  
و وجدان بر او لیاء الله و عرفا و سالکان راه ظاهر می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان  
یافته شده و ازین وجدان حالی مراد است نه عملی و یکی ازان حالات فناست و قضا عبارت از از کمال  
شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حد و ث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات  
الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مخفی و مستتر گشت و کاختفا و انوار الگو اکب  
عند ظهور الشمس و حکم قل جاو الحق و زهق الباطل هستی مجازی سالک جمیع کثرات در پر تو تجلی  
ذاتی با کمال محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ و وحدت  
گرفته و احد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده درین حالت هر چه از سالک استماع افقه بحقیقت  
گویند و آن حق است چه هستی سالک در میان نیست و دیگر ازان سکر است و سکر حیرت و دهشت و  
دل و هیجان است که در مشاهده جمال محبوب بسر محب میرسد چون سر سالک بمشاهده جمال محبوب رسید  
بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل شد  
و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد از غایت بنحو و می بیند اندک چه می گوید و این حالت  
را سکر محبت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بیکر ظاهر می ماند و درین حال بودند حضرت حسین  
حاج قدس سره و دیگر ازان دلالت است و دلالت اضطراب و قلق را میگویند که در جلوه محبوب  
از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد و هر چند درین حال بمرتبه آن سکر بنحو نیست فاما اختیار  
خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هر چه بدول او ازان حال لایح میشود بی اختیار میگوید و ازین حالت بود

حکایت چوپان کہ حضرت مولانا جلال الدین مجددی قدس سرہ در مثنوی مثنوی نظم فرمودند مثنوی

دید موسیٰ یک شبانے را براہ تو کجائے تا شوم من چاکرت جامہ ات دوزم سپشایت کشم اے ہذا اے تو ہمہ بزہای من گفت موسیٰ ہاے خیرہ سرشدی گفت اے موسیٰ دہانم دوختی جامہ را بدید و آہے کرد گفت وحی آمد سوے موسیٰ از خدا تو براے وصل کردن آمدے ما زبان را ننگ کہیم و قال را موسیٰ آداب دانان دیگر اند چونکہ موسیٰ این عتاب از حق شنید عاقبت دریافت اورا و بدید ہیچ آدابے و ترتیبے مجھ نہ کفر تو دین ست و دینیت نور جان	کو ہمین گفت اے کریم دای الہ چارقت دوزم کنم شانہ سرت شیر پیت آدرم اے محشم ای بیادستہ ہی ہی وہیہای من خود مسلمان ناشدہ کا فرشدی وز پشیمانے تو جانم سوختے سر مندا اندر بیابان و برقت بندہ مار از ما کہ دے جدا یا براے فصل کردن آمدی ما ورون را ننگ کہیم و حال را سوختہ جان و روانان دیگر اند در بیابان جانب چوپان دوید گفت مژدہ دہ کہ دستوری رسید ہر چہ بخواہد دل تنگت بگو ایمنے از تو جہانے در امان
---	---

جو ہر اصل فنا آنت کہ سالک را نہ علم بخود ماند و نہ بغیر خود بلکہ علم این بے علمے نیز ماند۔

جو ہر در شحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ فنا و مطلق را  
میتے نہ آنت کہ صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شور نباشد بلکہ معنی وی آنت کہ نفی اسناد و صما  
و افعال از خود کند بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را و آنکہ صوفیہ گفتہ اند نفی با ثبات جنگ  
ندارد با نینیت ست و فرمودند مثلاً این جامہ کہ من پوشیدہ ام عاریت ست و مرا علم نیست با آنکہ  
این عاریت ست و ازین سبب کہ من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاہ مرا علم شد  
باین کہ این جامہ عاریت ست فی الحال تعلق من از ان منقطع شد و حال آنکہ تلبس من با نجامہ  
بالفضل واقع است جملہ صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا اول انزا دون جناب  
حق سبحانہ و تعالیٰ منقطع شود و پاک و منظر گردد و میفرمودند کہ بقا بعد الفنا را دو معنی ست یکی آنکہ

بعد از آنکہ سالک متحقق شد بشہود ذات و دران رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت منظر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کوئنیہ را در خود بازمی یابد و میان ہر یک از ان اسماء امتیاز میکند و از ہر اسمی خطی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکہ در ہر آنے جزوی لاتیجروی از اجزاء زمان و در خود اثری از آثار اسماء ذاتیہ کہ آنرا در خارج مظاہر نمی باشد باز سے یا بدو آنگا تا این آثار متنوعہ متلونہ را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان ہر یک از اقصاء اگر زمانے از ازمند و این بغایت نادر و عالی ست و اکل افراد انسانہ را از ارباب ولایت خاصہ این معنی برسپیل ندرت حاصل میشود و آیتہ کل یوم ہونی شان موبد نہیںی ست۔

جو ہر بد آنکہ فائے را اگر انیقہ شعور باقی ماند کہ من فائے شدم پس اورا علم خود و علم فنا خود و باقی است اگر چہ بما سوامی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ شعور ندارد لیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب ست و این فنا ناقص ست و اگر او را بما سوامی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ شعور نماند حتی کہ علم باین علم ہم نماند و درین محل علم سالک بسیط ست و این فنا حقیقی و کامل ست و درینجا سالک را اصلاً شعور نمی ماند و بعضے علم اول را کہ مرکب ست فنا گویند و علم ثانی را کہ بسیط گشتہ فنا الفنا خوانند و این منتہا سے حد جذب و بنجود می و غیبت ست و تا سالک باین مرتبہ جذب و بنجود می نرسد در وصف ولایت و تالیف و سببے این جذب از زہاد و عباد و اخیار و ابرار تواند بود اما بقرب و وصول کہ معنی ولایت ست ہنوز نرسیدہ باشد و جذبہ شرط ولایت ست اما استدانت و میومت آن شرط نیست بلکہ بعضے را باشد کہ سالک مجذوب و سکران دارند کما مر۔

جو ہر شیخ ابو سعید خراز قدس سرہ فرمودند الفنا ہوا التماشے بالحق والبقاء ہوا بحضور مع الحق و حضرت جیند بندا دی قدس سرہ فرمودند الفنا ہوا استعجام الکل عن اوصافک و اشتغال الکل منک بکلمہ و این قول جامع است فنا و ظاہر و باطن را۔ معصباح الہدایہ۔  
بجاری درشن ۱۲  
جو ہر بد آنکہ ظہور تاثیرات عجیبہ و نمود و تصرفات غریبہ بدون حصول دولت فنا و بقا دست نہیںد و بہ نسبت متوسطان بیشتر صورت میگیرد و از منتہیان کمتر واقعے شود زیرا کہ منتہی با وجود قوت و قدرت بسبب کمال قرب و آگاہی کہ با مبداء دارد باین امور خیسہ سر فرو نمی آرد

جو ہر در ریشات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ استغراق و استہلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا کہ تحقیق پیوستہ است و معلوم شدہ کہ ترقی باز بستہ بدوام عمل ست و بزبان استغراق و استہلاک حقیقت باز ماند از عمل ست بلکہ استغراق و استہلاک از احکام آن موطن ست کہ



بطریق استیصال درین موطن ظاہر شدہ است اگر در موطن دنیا ظاہر نشدی و در موطن حقیقی بطریق اکمل ظاہر شدی پس بنا بر این تحقیق است کہ از باب احوال تبرکزدہ اند از احوال جوہر بدانکہ بنجودی اہل عبادات و سرہمہ طاعات است و خود بینی اعلیٰ غیب است و جمیع حجابہا متفرغ بر آنست بچ حجابے بدتر و محکم تر از خود بینی نیست ہر کہ از پندار خودی فانی گشتہ از جمیع حجب صوری و مضمونے خلاص یافتہ

چون رودے راہ خدا بنجو و برو	دوست خواہی از خود می بیگانه شو
پروہ خود از میسان بردار زود	تا عیان بینی تو رودے یار زود
سدا راہ تو توے آید بدان	و نہ حق پیدا ست در کون مکان
تا تو پیدا لی خدا باشد نہان	تو نہان شوی تا کہ حق گر و عیان
چون نماند از توے با تو اثر	بے گمان یابے از زمین خبر

جوہر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مرات مشاہدہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ میشود پس وحدت در کثرت میشود و دیگر آنکہ حضرت حق تعالیٰ آئینہ مشاہدہ کثرت باشند پس کثرت مشہود میشود و تکشف میگرد کہ این کثرت از شیونات حضرت حق است سبحانہ و تعالیٰ و فی حد ذاتہ وجود ندارد و موجود است بوجہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ کہ مرات آنہا است و نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ ثانیہ اکمل است از اولیٰ صاحب بقا بعد الفنا ہر یک را در مقام خود بے آنکہ حجاب و گیرے گرد مشاہدہ و فنا و بقا در وہاں مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و در فنا باقی بود و در بقا باقیے الا آنست کہ در حال ظهور بقا فنا بطریق علم مندرج۔

جوہر بدانکہ نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ خلق و در حق اکمل است از مشاہدہ حق در خلق عارف کامل را در بقا بعد الفنا حق مرات او گرد و واعیان عالم کہ شیونات حق اند در ذات حق مشہود گرد و درین مشاہدہ او تفرق میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاہدہ اکمل است از آنکہ حق را در خلق مشاہدہ کند و کاملان کہ مکشوف است ستر قدر بر آئینہ عیان ثابتہ را مشاہدہ مے کنند با استعداد آئینہ پس عین ہر شخص کہ با استعداد مشاہدہ گرد و حال و سے از سخاوت و شقاوت ظاہر شود و اگر عین خود را مشاہدہ گرد و حال او ظاہر و علم این عارف از ان معلوم ما خود است کہ علم اللہ تعالیٰ از ان معلوم ما خود است ہر دو از موطن واحد گرفتہ اند اما فرق بدو وجہ است یکی آنکہ این علم کہ عارف را حاصل شدہ حادث است از فضل او سبحانہ اول بالذات نیست بخلاف حق کہ این علم او را بالذات است

و ازلی ست و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نہ علم احوال اعیان معلومہ علی التفصیل ست و مجازاً علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل ست انچنین مستفاد است از کلام شیخ اکبر قدس سرہ۔

جوہر ہر بدانکہ بعد فنا بعضے از اہل سلوک با نکل مسلوب النقل باشند و در ان سکر و بنجود سے بماند و آن طائفہ را مجذوب مطلق می نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند و قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان نجائین اند انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتدا ہم بدیشان نمی توان نمود و محققان صوفیہ این طائفہ را کامل نمی نامند چہ ایشان در مقام سکر و فنا و جمع اند ترخان کسی کہ بادشاہ او را از تکالیف آداب معاف کردہ باشند و بکنا ہے مواخذہ نکند۔

جوہر صاحب عین المعانی قدس سرہ فرمود کہ بقا عبارت از آنست کہ در عین ہیمنان و بی شور سے شعوری بنجودی خود ظاہر شود و این علم کہ بدان عدم شور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی ہم علم حق باشد پس خود را عالم و حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر و اند پس در حرکات خود اسما را فاعلی را و کار دارو۔

جوہر در مرتبہ بقا بالند تفاوت مراتب کل بحسب تحقق و اتصاف بصفات حضرت الہی بسیار است بعضی متحقق با کثر صفات الہی شدہ اند و بعضی با قل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیار است و فرو کامل کہ منظر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی اللہ بجزئیات و کلیات درو ظاہر شود و متحقق بہ صفات الہی گردد کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم اند و باقی انبیاء و تمامی اولیاء اگر چہ منظر این اسم کلی اند لیکن منظر این اسم بہ بعضی صفات و منظر تمام کہ مجموع صفات درو بالفعل بظہور پیوستہ باشد آنحضرت اند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم۔

جوہر بقا بالند کہ بحسب حال کاملان را دست میدہد آنست کہ بعد از فناء سالک در تجلی ذات بقا حق باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی در دہانے بنید و علم او کہ علم کلی شدہ محیط بہہ ذرات کائنات مشاہدہ نماید و متصف بجمع صفات الہیہ و قیوم و مدبر عالم باشد و بیچ چیز غیر خود نہ بنید و مراد کمال توحید عیانی نیست۔

آنکہ سبحانی ہمگفت آن زمان	این معانی گشتہ بود او را عیان
ہم ازین رو گفت آن بحر صفا	نیست اندر حبہ ام غیر خدا
آن انا الحق کشف این معنی نمود	اگر بصورت پیش تو دعوی نمود

درانیضے چه نیکو سفته است

لیس فی الدارین ہر کو گفته است

جوہر چون عبہ فانی بحق شدہ باقی گردد و با دو باین مرتبہ رسد کہ حق ناطق بلسان او باشد اذ قلت  
 انا الحق از سان این عبد ظاہر میشود و گویندہ حق ست بلسان او کہ سان حق ست و مشاراکیہ بلقظ انا  
 حق ست پس این کلمہ از کمال معرفت بلسان وی جاری شدہ و اگر عبد باین مرتبہ نرسیدہ است پس لعل  
 این مہون عبد ست و مشاراکیہ بلقظ انا ذات عبد ست پس این کفر ست و موجب لعنت ست کہ باینوہ  
 تکبر علی اللہ اشد شرک ست و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سرہ از ان فریق شمار کردہ اند کہ اہل  
 نار اند و موبد و نار اند۔

جوہر بقار باللہ عبارت ست از مرتبہ جمع الحج کہ مستجب حیرت کبریٰ ست و این حیرت کبریٰ  
 نزد اکثر تحقیقین آخرین مقامات ست اگرچہ نزد بعضی مقام آخر رضا و تسلیم ست بدانکہ بقا باللہ رجوع  
 الی البدایت ست یعنی در بدایت کہ مرتبہ تفرقہ و ادراک اشیا من حیث تعینا تھا ست نظر مبتدی در بندہ  
 دید مظاہر من غیر نظر الی الظاہر ست درین مرتبہ غفلت تمام شامل حال او ست و بعد از ترقی با وج  
 غیبت و بخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طمس تشخصات و اضافات رجوع باز باعتبارات  
 تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید دیگر نہ بدید اول اگرچہ ہر دو مرتبہ شریک ست با یکدیگر  
 درین مقدار کہ اعتبار تعینات در ہر دو معتبر ست اما فرق حلی ست چہ سالک در اول مقصود و مطلوب  
 و متوجہ الیہ قلب او محض امور تعینہ و مشخصہ مفیدہ است و ملاحظہ و مطالعہ امر مطلق مفقود و ناموجود و سالک  
 در ثانی مقصود و مطلوب و متوجہ الیہ قلب او محض ذات مطلق ست و تشخصات و اضافات و تعینات  
 ملحوظ من حیث انما مظاہر اسمائیہ و صفاتیہ است پس چنانچہ در اول فارقی بود میان جلال و جمال  
 ہچنان در ثانی نیز فارقی ست اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبہ ثانی بعضی باشند کہ در مشاہدہ  
 کمونات او لا ملحوظ و مرئی ایشان را ذات مطلق گردد و بنور آن ذات ثانیات تعینات و اضافات  
 بنیند و بعضی باشند کہ مطالعہ ذات مطلق در مشاہدہ اشیا نمایند و بعضی باشند کہ مشاہدہ ذات مطلق بعد  
 مشاہدہ اشیا فرمایند کی گوید ما رائت شیئا الا رائت امہ قبلہ و یکے گوید ما رائت شیئا  
 الا رائت اللہ فیہ و یکے گوید ما رائت شیئا الا رائت اللہ بعدہ الغرض اما اللہ مقام معلوم و  
 عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام زامیان او میان سائر الناس فرق کرد و شوار  
 آید و اینجاست کہ او لیائی تحت قبائی لایعرفم غیرے مفہوم گردد و چون دریافت اہل اللہ  
 کہ بمرتبہ کمال رسیدہ اند مشکل ست زیرا کہ ظاہر ایشان ہچو ظاہر سائر الناس ست عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلاف مجازی و مجانبین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طوار سایر الناس امتیاز سے  
 نمایند و باعتبار پیش آیند اما از جمله اهل صحو آنانکه در مقام فردیت حقیقت نزول کرده اند از ایشان  
 خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت بی رنگ است و تصرفات انفسی و افاقی  
 از تاثیرات صفات است و هر چند از ان مقام فروتر باشند تصرفات پیش از ایشان بظهور آید کنگول  
 جوهر عارف اگر چه فانی گشته باقی بالند شده است اما تعین که بآن تعین از حق واجب ممتاز است  
 از واقع مرتفع نیست و شیخ ابرق قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم فرموده اند که این تعین سجا  
 که مرفوع نمیکرد و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح آن فرموده اگر چه مرتفع می شود از سوسو  
 و عارف اگر چه متعلق است با خلاق الله و اسماء الهیه ظاهر شده است در ان لیکن بوجوب ذاتی موصوف  
 نمی تواند شد اصلا و شیخ ابرق قدس سره در ان فص گفته که انسان بر صورت حق است در ان جزء که نسبت  
 کرده میشود لبوس حق از اسماء و صفات ماعدار و جوب ذاتی که این وجوب ذاتی صحیح نیست در  
 حق حادث و نیز شیخ میفرماید که وصف ممکنیم حق را بوصفی مگر آنکه هضم من آن وصف یعنی موصوف  
 بآن وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرمودند و مثل وجوب ذاتی  
 اطلاق و عدم تعین که بآن موصوف نمی توانم شد پس از اینجا ظاهر شد که تعین اصلا مرتفع نمی شود از  
 واقع و عید گاه مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فناء تعین از شهود می رود و نه غیر و بعد  
 نزول بقا علم و امتیاز میان تعین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق است عید بآن  
 موصوف نمی شود و تئید و افتقار صفت ذاتیه عید است از و مرتفع نمی شود و این فنا گاه بی باین وجه  
 میشود که زائل گردد از شهود او تعینات خلقت و وجه عبودیت و وجه الوهیت مستلزم می گردد و  
 در شهود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقا متعلق با خلاق الهیه می یابد خود را ماعدار و جوب  
 ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست که ذلت و افتقار او مشهود باشد و او صفات را  
 مسلم دارد بجز مطلق و این اعلی درجات فنا است و اسفل ازین آنست که تعین خود در شهود محقق یابد  
 و در حق چون اختصار نور کو کب و در نور شمس پس ظاهر رب باشد و محقق عید و اسفل ازین فنا آنست که  
 صفات خود را عین حق نامد پس با و بیند و با و نشود و اگر چه صاحب فنا خود را عین حق می نامد و اما آنست  
 میگوید بنظر ارتفاع تعین از شهود او و او متصف بصفات حق گشته لیکن در نفس الامر او متعین است  
 و عید دلیل است نه مطلق گشته و نه واجب ملک العلماء

جوهر هر چیز و تعینی که محسوس است بالضرورت آن چیز را در عالم هستی یکی عالم صورت که می بینیم

و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از انتقال از عالم صورت در آن عالم مخلد خواهد بود زیرا که هر معنی از تعینات و کثرات منظر و صورت اسم خاص است از اسما و آلهیه معنی و حقیقت آن تعین همان اسم که آن عالم صورت منظر اوست و آن اسم در پده تعین مخفی و ظاهر است و قمار اسم ارتفع آن تعین است و چون تعین که مستلزم قنابود نما ند البته اشیا بوجود حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز بطبیعت است لیکن ظهور ایشان به طبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بر ساحل طبیعت با حق واقف اند همه را او توان گفت و هر یک را او توان گفت - اگر چه ذات با هر یکی هست از مظاهر امانتوان گفت که هر یک اوست -

جوهر از حصول مرتبه فی الله عبودیت از نفس الامر معنی رو و بلکه او را حاط تعین خود و صفات خود معنی باشد پس در نفس الامر عین حق نیست و حجاب تعین گاهی مرفوع نمی شود از نفس الامر اگر چه مرفوع میشود از شهود او چنانکه شیخ اکبر قدس سره در فص آدمی از فصوص الحکم نص فرمودند بر آن و بپذیرد از قناسوی بقا بعد الفنا شهود عبودیت حاصل است پس البته درین حال او عبودیت - شرح شنوی جوهر ارکان و وصول چهار اند اول غیرت یعنی غیور باشد که دل و نظر را از مشاهد جمال حضرت خداوند تعالی بلا حلقه غیر مشغول و ملتفت ندارد و دوم علم بهمت یعنی نزدیک مشاهدات و مکاشفات تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی همت باشد اگر بر مشاهدات و مکاشفات و تجلیات جمال و جلال شود مضطرب نگردد و همت بیشتر کند سوم حفظ حرمت و عزت شیخ یعنی حرمت و عزت شیخ نگاهدارد و از همه مشایخ شیخ خود را غیر تر و اند چهارم شفقت بر اصحاب یعنی توقیر کند اصحاب کبار را در حمت کند اصحاب صغار را و این ارکان وصول نباشد مگر نزدیک کمال ایمان هر که ایمان کامل ارکان وصول و میرا شامل -

جوهر صاحب فوائد انوار قدس سره بجناب فیض آاب سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بهر کتم عرض داشت کرد که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر سر فاش شود حرمت سر دیگر را نشاید چون یکی یا یکی را رازی گوید و آن شنونده آشکارا کند پیش آن راز گوینده راز دیگر نگوید عرض داشت کرد که چگونه هست که خواجه ابوسعید ابوالخیر قدس سره بارها از غیب سخنها بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکه چیز میگویند تا آنکه کامل است هیچ نوع اسرار بیرون ندهد بعد از آن و بار این مصراع بر نقط مبارک را ندند مصراع مردان هزار و دریا خور دهند و نشانه رفتند بعد از آن فرمودند که حوصله و وسیع باید که اسرار را نشاید و اهل انیمه اصحاب صحو اند عرض داشت کرد که مرتبه اصحاب صحو چیست فرمودند

مرتبہ اصحاب صحوا از مرتبہ اصحاب سکر بلندست و فرمودند کہ شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود و اورا تفسیرست  
بعد از ان فرمودند کہ ساکن غزنین بود بزرگی بختی و فروخته از شلغم و چغندر و مانند این دور بیا بان خفتی و اگر  
کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او بخت بودی بخریدی او آن درم بستدی اگر چه بدانست  
کہ قلبست و بہ بہاے سرہ بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد کہ او درم سرہ و قلب را فرق نمیکند  
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بجای سرہ میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان  
کرده گفت خداوند اتو و انائی کہ خلق مرا درم قلب دادند من بجای سرہ قبول کردم و بر روی ایشان  
رو نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رو کن بعد از ان فرمودند  
کہ وقتے درویشے صاحب دلی برآمد و طعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون  
بر آورد ہمہ در مر و اید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در دیگ کرد ہمہ ز سرخ  
بر آورد آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگست چیزے کبش کہ من بخورم بار سوم کفلیج  
در دیگ کرد و بر آورد و همان سبرے کہ بخت بود برون آمد آن درویش چون این حال بدید شیخ را  
گفت اکنون ترا اینجا نے باید بود و ہمدراں چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد بعد از ان فرمودند  
کہ چون درویش ازین بابت کشف کند و ارا روی بودن نباشد حکیم سنائے اینخے را  
نظم کرده است

نظم کرده است

پیش منہ جمال جان افروز	چون نمودے برو سپند بسوز
آن جمال تو حسیت مستے تو	وان سپند تو حسیت ہستے تو

بعد از ان بر لفظ مبارک راندند کہ آنچه اولیا بیرون میدہند از مستے ایشانست کہ اصحاب سکر اند بر ظنا  
انبیا کہ اصحاب صحوا اند بعد از ان بر لفظ مبارک راندند کہ مرد را کشف و کرامت حجاب راہ است کار  
استقامت محبت دارد

جوہر قال اللہ تعالیٰ و ہو مکرم انما کنتم اللہ قاعے باشماست ہر جایکہ باشد یعنی مکانیت شما  
منافی معیت او سبحانہ باشما نیست و آل این معیت عینیت او تعالیٰ است در وجود و عین شئی از شئی جدا  
نمی تواند شد و این معیت حق تعالیٰ معیت مطلقست با مقید و معیت ظاہرست با منظر و این معیت  
مختلف نمیکرد با اختلاف مکان و معیت ذات مستجمعہ با سمار و صفات با انسانست و انسان در  
ہر جا کہ باشد ذات مستجمعہ با دوست و علما ز ظاہر میگویند کہ این معیت باعتبار شمول علم و قدرتست  
مرتبہ ممکن را و این منافی آن معیت نیست کہ گفته شد و قال اللہ تعالیٰ و للہ المشرق والمغرب

فانیماتولوا فثم وجه الله لبرای الله تعالی مشرق و مغرب است پس ہر سو کہ متوجہ شوید در انجا وجہی ذات  
الله تعالی است پس در ہر حجت و باہر متین الله تعالی است اگرچہ در ذات خود منزہ از مکان است  
حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا الله تعالی بسر ہم درثنوی شریف میفرماید

چون محمد پاک شد زین نار و دود	ہر کجا رو کرد و حب الله بود
تور نیت و سوس بدخواہ را	کے بدانی ثم حب الله را

جوہر علما و ظاہر گویند کہ حضرت خداوند تعالی ظاہر و باطن ما را میداند بدینی او با ماست و  
بعضی از صوفیہ گویند کہ بودن چیزی با چیزی محبت است و بودن حق با خلق نہ همچون بودن جسم است با جسم  
و نہ عرض با عرض و نہ جوہر با جسم و عرض کہ حق تعالی نہ جسم است و نہ جوہر و عرض پس معیت او ازین برتر  
کیفیت آن بعقل ادراک کردہ نمیشود اما چون فرمودہ است اعتقاد باید کرد کہ او با ماست و بعضی از  
صوفیہ گویند کہ معیت او با ہمہ عالم با کمال تنزیہ و تقدیس است و بی کیف و مثال معیت او با عالم  
چون مثال معیت روح است با تن و روح نہ درون قالب است و نہ بیرون قالب نہ متصل بقالب نہ  
منفصل از قالب با اینہمہیچ فرہ از قالب نیست کہ روح بآن ذات موجود نیست و نہ محققین معیت  
او بذات و صفات است نہ صفات فقط قال الله تعالی والحمد للہم و قولہ تعالی و ہو حکم و قولہ تعالی  
نحن اقرب الیہ من جبل الوریڈ دلالت میکند بر قرب حقیقی بعد ذات

جوہر در مقامات طریقت بدانکہ در طریقت منازل و مقامات است و ہر منزلی و مقامی را بدایتی  
و نہایتی است چنانچہ توبہ و انابت و ورع بدایتی و نہایتی و ابر و نہایت توبہ بدایت و نہایت است و نہایت  
انابت بدایت و ورع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نہایتی و ابر و نہایت توبہ بدایت و نہایت است و نہایت  
نکند گزیدہ درست کردن در مقامی کہ بہت فلاشتغل بالانا تہ الابد الفراغ من التوبۃ والاستقامۃ  
فیہ ثم لا تشتغل بالورع الابد الفراغ من الانا تہ والاستقامۃ فیہ ثم لا تشتغل بالتقوی الابد الفراغ  
من الورع کذلک البواقی۔ حضرت شاہ بینا قدس سرہ میفرمودند آنکہ سالکان گفتہ اند کہ انتقال از  
مقامی بمقامی نکند گزیدہ در مقامی کہ بہت اورا استوار گردانند سدا این راہ است و این در حق کسی بہت کہ  
ویر آورد و محبت با کمال نبو و اما چون یکی را بفضل الله تعالی در عشق یکپایہ گیر و دی اگرچہ مبتدی بود  
بیران ماوے را پیش از استقامت توبہ و ورع در ہر تقوی تلقین ذکر مراقبہ کنند و ربط قلب  
باشیخ آموزند۔

جوہر سالک و سلوک مقامات چون بمقامی رسد و آن مقام ویرا مسلم میشود و انچہ حقوق

آن مقام است تمامی بگذارد و بده حکم همچنین است که مقامی که برتر از آن مقام است بدان سلوک کند بعد  
 در آن مقام سلوک نمیکند همدین مقام که او را مسلم شده است می ماند این را و قوت گویند چنانکه یکی را  
 مقام توبه مسلم شود و حقوق آن مقام گذارد و بعد از مقام توبه مقام زهد است و زهد نیز دهم و در مقام توبه  
 می ماند گویند که درین توقف کرد و اما رجوع آن باشد بعد از آنکه یکی را مقام توبه مسلم شده است که از آنجا  
 ترقی کند و در مقام زهد آید و بده شده است این مقام را معائنه کند و نتوانست بدان ترقی کند بماند باز گشت  
 بهم در مقام توبه آمد این رجوع باشد یا خود ملحق افتد او را در آن مقام که او را مسلم شده رجوع کند  
 بمعصیت و قوت و رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که آن مواهب است

از ملفوظات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی مینری

جوهر در حال و مقام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که در اصطلاح صوفیان حال  
 وار و است غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرو و آید و در آمد و شد بود و تا نگاه که او را بکشد جزیه  
 آتی از مقام ادنی با علی کشد و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل  
 استقامت او که در و زوال نه پذیرد پس حال که نسبت ببقی دارد در تحت تصرف سالک نیاید بلکه خود  
 سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت به تحت دارد محل تصرف سالک بود از نخبه صوفیان میفرمایند  
 الاحوال مواهب و المقامات مکاسب با آنکه هیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود و هیچ حال از  
 مقارنت مقامی جدا نه و منشأ اختلاف احوال مشایخ و احوال مقامات ازینجاست که یک چیز را بعضی  
 حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه توبه و  
 محاسبه و مراقبه هر یک در مبدی حالی بود و در صدد تصرف و زوال انگاه مقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال  
 محفوف بود و مکاسب و جمله مقامات محفوف بود و بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر هر گز دو  
 و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ خراسان میفرمایند  
 الاحوال نواریش الاعمال و ازینجا است قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی  
 و جبه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق وصول باحوال  
 که بجهت فوقیت نسبت بسوات دارند ازین پس رسید و آن مقامات است از توبه و زهد و صبر و غیر آن  
 که و ساکن است زوال احوال اند و بعضی مشایخ برانند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه  
 چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر باقی و ثابت ماند حدیث نفس است و بعضی برانند که ثبات  
 و باقی نشود آنرا حال نخواهند چه حلول اقتضای ثبوت کند و چیزی که چون برق لامع گردد و فی الحال



منطقی شود اسم حال برود درست نیاید و این مذهب اختیار حضرت شیخ شهاب الدین سهروردیست قدسنا  
 اللہ تعالیٰ بسرهم و فرموده اند که بتبار حال مابہ حدیث نفس نشود و مگر حالی ضعیف که نفس قوی آنرا در قوت  
 طروق و لغوین سلب کند و اما احوال قویہ ہرگز با نفس متعرج نشود و ہمچنانکہ روغن آب و ہر واردی کہ  
 چون برق لامع گردد و در حال منطقی شود آنرا با صطلح متصوفہ لایح و لامع و طالع و طارق و مادہ و خواص  
 بطورش مستوجب خفا بود و کشفش مستلزم استعار و این قول اشارتست بہ دوام رضا و شگ نیست کہ رضا از  
 جملہ احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث نفس نبود و بحکم العلوم مولانا عبدالحی قادیانی سرہ شرح شنی  
 منوی میفرماید کہ حال عبارتست از ادہل اللہ از چیزی کہ وارد شود بر قلب از غیر تعقل و کسب پس تغییر  
 بخشد صاحب خود را کہ بر دوارد شدہ است و مقام عبارتست از آداب کہ متعین شدہ است بان عبد  
 و مقام امری است و حال امری و محمول مقام استیفاء امور بر سیمہ است بشرعاً بر وجه کمال و عبد و متعین  
 قائم شود باوقات با پنچہ کہ متعینست بروی شرعاً از فرائض و اعمال و مجاہدات و ریاضات شرعیہ  
 بر وجه کمال چنانکہ مامور شدہ است از شرع پس آن شخص صاحب مقامست چنانکہ اقامت صلوات  
 کند بر وجہی کہ مامور گشتہ پس ملکہ مقدسہ پیدا شود کہ آنرا استقامت نداشت مگر نزد حق تعالی پس آن شخص صاحب  
 این مقامست چنین ذکر کردہ اند شیخ اکبر قدس سرہ پس صاحب مقام آداب شرعیہ را نگاہ میدارد و  
 بر وجه اتم و جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام ہم احوال وارد می شود لیکن او در ورود  
 احوال از آداب شرعیہ بیرون نمی افتد و مالک احوال و حافظ احوال خودست و حق احوال بر طبق  
 آداب شرعیہ و ناسمیکند و آنکہ صاحب مقام نیست و مغلوب حال خودست باشد و از عروص بعض احوال  
 از آداب شرعیہ بیرون می رود مگر بعض از مغلوب الحال کہ غنایت حق تقاضاے با منہارفتہ گاہے  
 بر آنها انچنین طاری نمی شود کہ از آداب شرعیہ بیرون اند از دو مقام امر ثابتست کہ زائل نمی شود  
 مگر باستفا و شرط از شرط این مقام چنانکہ مقام تکلیفات شرعیہ زائل می شود از استفا و شرط تکلیف  
 پس بہوت این مقام زائل میشود و بعض اہل اللہ فرمودہ اند کہ حال ثبات ندارد و بلکہ امر آنیست  
 و بعضیہ فرمودہ اند کہ ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست کہ این خلاف در عبارت  
 مست و مقصود واحدست چنانکہ از فتوحات ظاہرست شود زیرا کہ در ہر زمانے عارض میشود بدل و  
 حال دیگر قائم می شود و مماثل اول و ہمچنین تادمست پس کہے کہ حقیقت امر ملاحظہ کرد و متجدد و امثال را  
 مرست داشت حکم کرد کہ احوال را بقانیت بلکہ بہر آن حال و دیگر پیداے شود و کہے کہ تماثل را  
 نگاہ و تماثل داشت و امثال و ظاہر امر واحد می نماید گویا کہ حال اول تا این مدت باقیست حکم

ثبات و بقا فرمود چنانکہ در رسالہ کشمیریہ از ابو عثمان حیرمی منقول است کہ مدت چهل سال است کہ مرا اللہ تعالیٰ قائم نمود بجائے کہ آنرا مکروہ و انہماق کشمیری فرمودند کہ مقصود آنست کہ رضا باحوال از جملہ احوال است و شیخ اکبر فرمودند کہ این قول در طریق اہل اللہ بعید است چہ حالیکہ از آداب شرعیہ بیرون سازد رضا بآن حال از عارف نمی تواند شد کہ رضا باین حال کبیرہ است و مراد از قول ابو عثمان حیرمے قدس سرہ آنست کہ مدت چهل سال نہ قائم نمود و نہ ظاہر و باطن و سہ امریکہ مذموم باشد شرعاً و ذمناً و ملاقات کردم شیخ صدوق را کہ صاحب حال بود بر قدم ابو یزید بسطامے قدس سرہ پس گفت مرا کہ مدت پنجاہ سال است کہ در دل من خاطرے نگذشت کہ آنرا شروع مکروہ داشتہ باشد پس این عصمت الکیہ است از حق تعالیٰ و قومی را از اہل اللہ اطلاقی دیگرست مرنفط حال را کہ شیخ اکبر قدس سرہ فرمودند کہ اہل زمان باطلاق حال برین معنی میکنند و آن ظہور عبدست بصفحت حق کہ تکوین است و موجود میگردد آثار مہبت وی چون احیاء موست و جز آن و حاصل آنکہ بودن عبد بوجہی کہ قادر باشد بر تکوین مہبت خود مرایش را و قادر باشد بر حکم و قہر سلطنت بر تمام عالم و علیٰ ہذا بازار این حال مقام است بمعنی ظہور بصفحت عبدیت کہ اقتدار و ولت است و ادرا بوجہی قدرت نباشد تصرف مہبت خود و تصرف و تکوین کہ از صاحب مقام بظہوری آید برای امتثال حق تعالیٰ است پس درین تصرف ہم بصفحت عبدیت اند کہ امتثال امریہ ضرورے است چنانکہ رسل اصحاب مقام اند و معجزہ کہ از ید ایشان ظاہر می شود و از امر حق تعالیٰ بود نہ مہبت ایشان و در اثبات رسالت خود بمعجزات مامور بودند پس بحکم سید ظہور بعبودیت امتثال آن سے فرمودند و حضرت عیسیٰ علی نبیاء و آلہ و علیہ السلام در وقت انشاء طیر و احیاء موستے باذن اللہ تعالیٰ میفرمودند برائے اشارت بآنکہ افعال من بامر جناب الہی اند و من قدرت بر این افعال ندارم کہ عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام کہ تصرف در عالمیہ کردند از امر جناب الہی بود برائے امتثال امر میگردند و درین تصرف عبد محض بودند چنانکہ حضرت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ چونکہ محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و تصرف در عالم مامور شدند پس تصرف میکردند برائے امتثال و این صاحب حال کہ قدرت بحکم و تصرف دادہ شد بعضی از ہا چنین ہستند کہ قادر بر تصرف نمیکردند برائے اشیاء عبدیت و ایشان صابر اند بر بلا وجود کہ از عالم میسر شد چنانکہ منقول است از شیخ ابو مدین منزبے کہ قادر بود بر تصرف لیکن تصرف نمیکردند و بعضی از اہل تصرف بحکم میکنند و اظہار قدرت خود کہ معطی شدند از حق تعالیٰ سے نمودند و صاحب مقام افضل است بعد از ان قسم اول از صاحب حال

چوہر در تصحیح مقامات در مصباح الہدایہ مذکورست کہ اختلاف کردہ اند در اینکہ سالک را تصحیح مقامی کہ قدمگاہ اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نہ حضرت جہیند بندہ اوی قدس سرہ میفرماید کہ ممکنست کہ بندہ از حالی بجالی فہیح تر از آن ترقی کند پیش از آنکہ حال او تمام شود بلکہ ہنوز یقینی از آن باقی ماندہ بود چون بجائے فوق آن ترقی کند از اینجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند و شیخ عبداللہ انصاری قدس سرہ میفرماید کہ تصحیح ہر مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن تا سالک از مقام اعلیٰ در مقام ادنی نگردد و بر آن مطلع گردد و آن را تصحیح کند و شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ میفرماید کہ ہر سالک را پیش از تصحیح مقامی کہ قدمگاہ اوست ترقی بمقامی فوق آن عیسر نشود و لیکن قبل ترقی از مقام اعلیٰ حالی بد و نازل شود کہ بواسطہ نزول آن مقام بر وی مستقیم گردد و یا ترقی او از مقامی بمقامی تبصر حق تعالی و موہبت او سبب آنہ بود نہ بکسب خود تا بہ ترستہ از ادنی با علی نزدیک شود از اعلیٰ با دنی حال نازل نگردد و بحرا العلوم مولانا عبدالحی علی قدس سرہ در شرح ثنوی معنوی میفرماید کہ در رسالہ قشیر یہ مذکورست کہ شرط انتقال از مقامی بمقامی دیگر آنست کہ حق اول مقام بہامہ و کمالہ او نماید و ہرگز داشت آن نکند بعد از آن بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت کہ کسی کہ قائم بآن شود و قناعت بکسب وجوہ طبیعت خود سازد و بعد از آن بمقام توکل انتقال کند

چوہر در مقام توبہ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ اساس جملہ مقامات و مفتح جمیع خیرات و اصل ہمہ منازل و معاملات قلبی و قابلی توبہ است و حصول مقام توبہ نصیح موقوفست بر تقدیم سہ حال و مقارنت چہار مقام و مداخلت پنج رکن احوال سہ گانہ بنیہ است و توبہ ہدایت بنیہ حالست کہ در بدایت توبہ بدل نفس و آید و او را از خواب غفلت برانگیزاند و این حال را نقطہ نیز خوانند و زبر حالست کہ او را از اقامت و سلوک بر ضلالت دغی از علاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چہار گانہ رویت عیوب افعالست در رعایت و محاسبہ و مراقبہ رویت عیوب افعال آنست کہ در ہر بیج فعل خود بنظر استخوان ننگد و در رعایت آنکہ پیوستہ ظاہر و باطن خود را از قصد مخالفت محافظت و حراست نماید چہ ہر چنانکہ معصیت و ذنب ظاہرست ننگد و از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطنست پس باید کہ ہمیشہ رعایت ظاہر و باطن نماید و در ازالہ از تذکار ذنب تروک سعی نماید اگر بکلی زائل نشود باید کہ انکار آن در دل و اندر چہ انکار درین موضع و کفارت ذنوب موثر بود از حضرت سہل بن عبداللہ تستری قدس سرہ پرسیدند کہ اگر بندہ از چیزی

توبه کند و ترک دهد بجز آن چیز در خاطر گذرد یا بنید یا بشود و صلوات آن یا بد چه کند فرمودند که صلوات  
 طبع بشر است مادام که زنده است آنچه طبعی است بقای دارد و مواخذه نبود از بهر این حیل نیست مگر  
 آنکه در دل منکر بود و لازم گرداند بر خود انکار آنرا و بسوی خداوند تعالی بنالد و اگر از انکار آن  
 چشم زدنی غافل ماند خوف میکنم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص احوال  
 خود باشد موافقات و مخالفات را احصر و احصا کند و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکونات ظاهری  
 و خطرات و نیات باطن جناب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بنید و ارکان پنجگانه ادا  
 فراموشی است و قضاء مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس و نتایج توبه  
 چهار چیز است محبت جناب الهی ان الله يحب المتوابين و تحصیل ذنوب التائب من الذنب  
 کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و اختصاص بدو  
 حمد و عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبه و دویزست ندیم بر فاست و تجل ایدارک چنانکه در خبر است  
 اعظم الذنوب عند الله تعالی استخفاف الذنوب و تاخیر التوبه و معنی توبه شرعاً رجوع است  
 از معصیت حق تعالی با طاعت او سبحانه و این مجملی است که تفصیل آن درجات دارد درجه اول توبه بحال  
 است و آن رجوع است از اعمال فاسده با اعمال صالحه و درجه دوم توبه زهد است و آن رجوع است  
 از رغبت اندرون بدنیایابی رغبتی از ان سوم توبه اهل حضور و آن رجوع است از غفلت با حضور چهارم  
 توبه بتخلات و آن رجوع است از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه پنجم توبه عارفان و آن رجوع است از رویت  
 حسنات خود با حقیقتی اهل معرفت هرگاه حسنه بخود اضافت کنند از ان توبه واجب است و از فعل خود بفضیلت  
 بازگردند ششم توبه موصدان و آن رجوع است از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اهل توحید هرگاه که نظر بغیر  
 کنند از آنگاه دانند و از ان توبه لازم شمرند و در ضمن آن نظر فناء وجود خود لازم بنید و حضرت شیخ قطب الدین  
 و شسته قدس سره در رساله کیه میفرماید علی السالک ملازمه انواع العبادات فی جمیع احواله  
 و یعلم ان الله تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال الله تعالی و ان کان مثقال حبه من  
 خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین بر سالک است لازم گرفتن انواع عبادات در جمیع حالات  
 خویش و بداند بد رسته که خداوند تعالی حساب کننده است بر منایت فرمود خداوند تعالی و اگر ذاتی را  
 عمل مقدار حبه از خردل بود آنرا بر اسرار حاضر کنیم و بسنده ایم ما از ان رویا درین حساب که حساب کننده ایم  
 و ذلک فی المقامات و هی قیام العبدین یدعی الله تعالی فی عباداته فاولها التوبه و  
 هی الرجوع الی الله تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

اور جمیع حالات ثابت است و مقامات یعنی تائیدیه مقامات را بر خوشنیت ثابت نگرداند ملازمست انواع عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات دی و اول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی از معصیت سوی طاعت با دوام پشیمانی از کردن نامرضیه خداوند تعالی و بسیار استغفار از کردن ناجو بیه حل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندیم است و اکثر برانند که اگر کان توبه سه اندکی ندیم برایشان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم خودآبان ذنب و بعضی میفرمایند که مجرم ندیم کافی است که ندیم بی آن دور کن نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم خود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که نقض عهده متصفت گردد بلکه توبه عبارت از ندیم است با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندیم است ذکر رکن اعظم است هر توبه را پسین است ضرورت و رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندامت نیز فرض است و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمیکرد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر است در تبدیل سیئه بجنبه که سیئه را حسن میگردد و اندونیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پشیمانی بود تا شیر در رفع ظلمت بوجوه جوهر بعضی میفرمایند که توبه و انواع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که تبری که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد هنگام کار تکاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه نکنی یا تبری بدانکه که هنگام گناه مرا می بیند اگر از من بیزار گردد و در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم واری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن او سبحانه از جبل الوری و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است صحیح و فاسد صحیح توبه نصوح است و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه بهیقند و فاسد آنکه زبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد

جوهر اساس جمله مقامات و مفضل جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قاعبه توبه است و اول چیزیکه سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یا بد توبه است و اول مقامی که بران عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الالباب گویند

جوهر بدانکه احتمال رسیدن قصاص موت در هر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بوجویش شود که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که توبه بشوئ شود همیشه دریا و حق تعالی باشد جوهر مناسخ طریقت میفرمایند که توبه توبه وقتی توبه شود که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا

از خلاف رضای حضرت حق تعالیٰ باز داری چشم را از نادیدنی دوست را از ناگفتنی و پائے را در جاے نارفنی و گوش را از ناشیندن و ہمیشہ ہمہ رین مستقیم بانی انگاہ بہرہ ازین راہ بیابی و اگر تو گاہ ورتوبہ و گاہ در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصود ہی کہ داری بدست میناید و ایمان کامل روی تیند جوہر چون آفتاب از مغرب برآید و در توبہ بنستہ شود اگر کافر از کفر توبہ کند و ایمان بیار و ویامنافق از اتفاق توبہ کند و در اخلاص درآید قبول نشود اما در توبہ مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است بعضی گویند در مشیت است اگر بخواب قبول کند و اگر بخوابد رو کند و بعضی گویند کہ قبول است و بعضی گویند کہ قبول نیست و اما روح چون بجلقوم رسد و از باقی روح نزدیک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا ممانند گردانند درین حالت اگر کافری توبہ از کفر کند و ایمان بیار و ایمان پاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن عاصی درین حالت توبہ کند اگرچہ بعضی علما قبول دارند و بعضی در مشیت حضرت حق تعالیٰ دارند اما پسین کہ کجای تا کجا در حالت اختیار و صحت توبہ نکرد و اکنون عذاب آخرت را ممانند میکند بضرورت پارسائی میکند حیث است ہزار حیف و شرم است ہزار شرم حضرت خداوند تعالیٰ این فقیر را و جملہ مومنان را در حالت اختیار بے اضطراب توبہ نصوح روزی گردانند و ہمیشہ توبہ نصوح مستقیم دارد آئین۔

جو ہر پد انکہ پاک بودن از گناہ از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت ہمہ عمر پیشہ شیطان و باز گشتن از راہ معصیت براہ طاعت بحکم توبہ و ندامت کار آدم و احوال است ہر کہ توبہ بتقصیر گذشتہ را تذکر کہ نسبت خود بآدم درست کرد و ہر کہ بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد و نسبت خود بایشیطان راست کرد اما ہمہ عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چہ اورا کہ آفریدہ اند و ابتدائاً ناقص و بے عقل آفریدہ اند و اول شہوت را بر وی مسلط کردہ اند کہ آن آلہ شیطانست قال اللہ تعالیٰ **توبوا الی اللہ جمیعاً ایہا المؤمنون** لعلمکم تفعلون حق تعالیٰ ہمہ خلق را توبہ فرمود ہر کہ امید فلاح دارد توبہ کند و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ توبہ کند پیش از انکہ آفتاب از مغرب برآید توبہ او قبول است و فرمودند پیشانی توبہ است و فرمودند من ہر روز ہفتاد بار توبہ و استغفار کنم و فرمودند ہر کہ از گناہان توبہ کند حق تعالیٰ گناہ اورا فراموش گرداند و ہر فرشتگان کہ آنرا نوشتہ باشند و فراموش گردانند بر دست و پائے وے و بر آنجا بکشد و روئے معصیت کردہ باشد تا چون حق تعالیٰ را ببیند بر وے بیچ گواہ نباشد و فرمودند کہ حق تعالیٰ توبہ بندہ پذیر و پیش از ان کہ جان بگم و رسد و بجز غرہ رسد و فرمودند کہ حق تعالیٰ دست کہیم کشادہ است کسی را کہ بزرگ گناہ کردہ باشد تا بہ شب توبہ کند پذیرد و کسی را کہ شب گناہ کردہ باشد تا بہ روز توبہ کند و پذیرد و تا انگاہ کہ آفتاب از مغرب برآید و در ہی توبہ

در جمیع حالات ثابت است در مقامات یعنی تا انبیه مقامات را بر خوشین ثابت نگرداند ملازمت انواع عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات و دی و اول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی از مصیبت سوی طاعت بادوام پشیمانی از کردن نامرضیه خداوند تعالی و بسیار استغفار از کردن ناجو بیه جل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندیم است و اکثر برانند که اگر کان توبه سه اندکی ندیم برایتان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم خود بیان ذنب و بعضی میفرمایند که مجر و ندیم کافی است که ندیم بی آن و در کس نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم عود شرط نیست که ادرا حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که نقیض عدم متصف گردد بلکه توبه عبارت از ندیم است با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندیم است ذکر رکن اعظم است مگر توبه را پیش است ضرورت در رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندامت نیز فرض است و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمیکرد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر است در تبدیل سیئه بجنبه که سیئه را حنه میگردد و اند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پشیمانی بود تا شیر در رفع ظلمت بود و بعضی میفرمایند که توبه دو نوع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که تبری که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد هنگام امر از تکاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه کنی یا تبری بدانے که هنگام گناه مرا می بیند اگر از من بیزار گردد و در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن او سبحانه از جبل الوری و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است صبح و صبح و فاسد صبح توبه نصیح است و صبح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه ببقی و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت مصیبت در خاطر او باشد.

جوهر اساس جمله مقامات و مفضل جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قاعبه توبه است و اول چیزه که سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یا بد توبه است اول مقامی که بران عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الاول باب گویند.

جوهر بد آنکه احتمال رسیدن قصاص موت در هر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بود چنانچه که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که توبه بشنود و همیشه در یاد حق تعالی باشد جوهر مشایخ طریقت میفرمایند که توبه تو دقتی توبه شود که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا

از خلافت رضای حضرت حق تعالی باز داری چشم را از نادیدنی و دست را از ناگرفتنی و پاسبی را در جاسی  
 نارفتنی و گوش را از ناشنیدن و همیشه همسین مستقیم بانی انگاه بهره ازین راه بیابی و اگر تو گناه در توبه و گناه  
 در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی که داری بدست نیاید و ایمان کامل روی نیاید  
 جوهر چون آفتاب از مغرب برآید و در توبه بنشیند و اگر کافر از کفر توبه کند و ایمان بیار و وی منافق از  
 اتفاق توبه کند و در اخلاص درآید قبول نشود اما در توبه مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است  
 بعضی گویند در مشیت است اگر بخوابد قبول کند و اگر بخوابد رو کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند  
 که قبول نیست و اما روح چون بجلو می رسد و از نفاق روح نزدیک شود و احوال و عذاب آخرت آزار می آید  
 که داند درین حالت اگر کافری توبه از کفر کند و ایمان بیار و ایمان پاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن  
 عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علما قبول دارند و بعضی در مشیت حضرت حق تعالی دارند اما پسین  
 که کجا تا بکجا در حالت اختیار و صحت توبه نکرده اکنون عذاب آخرت را محاله می کنند بضرورت پارسائی می کنند  
 حیف است هزار حیف و شرم است هزار شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را و جمیع مومنان را در حالت اختیار  
 بے اضطراب توبه بنفوح روزی گرداند و همیشه توبه بنفوح مستقیم دارد و آئین -

جوهر بدانکه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست و مستغرق بودن در معصیت  
 و مخالفت همه عمر پیشه شیطان و باز گشتن از راه معصیت بر راه طاعت بکلمه توبه و ندامت کار آدم و ندامت  
 هر که توبه بقبول گذشت راتدرک که نسبت خود بآدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت  
 خود با شیطان راست کرد و اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند و بر او  
 ناقص و بے عقل آفریده اند و اول شهور را بر وی مسلط کرده اند که آن آله شیطانست قال اللہ تعالی  
 لَوِ لَوِ اِلٰی اللہ جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود هر که امید فلاح  
 دارد و توبه کند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب  
 از مغرب برآید توبه او قبول است و فرمودند پشیمان توبه است و فرمودند من هر روز هفتاد بار توبه می گویم  
 و فرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند  
 و فراموش گرداند بر دست و پاسبی و بر آنجا بنگهدار و بر وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند  
 بر وی هیچ گناه نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد و پیش از آن که جان بگسلد و رسد و بجز غرغره  
 رسد و فرمودند که حق تعالی دست گرم کشاده است کسی را که بر در گناه کرده باشد تا به شب توبه کند پذیرد  
 و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بر در توبه کند و بپذیرد و تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و درهای توبه



بسته گرد و فرمودند که هیچ آدمی نیست که گناہگار نیست و لیکن بہترین گناہگار آن تائبان اند و فرمودند  
 ہرگز از گناہ توبہ نہ بخون کسی باشد کہ خود اصل گناہ نہ کردہ باشد و فرمودند توبہ از گناہ آن بود ہرگز باز سر آن  
 نہ روی و فرمودند روز و شب نہ پنجشنبہ اعمال عرضہ کنند ہر کہ توبہ کردہ باشد بپذیرند و ہر کہ آمرزش خواستہ باشد  
 بیاہزند حقیقت توبہ نور معرفت و ایمان است کہ پیدا آید و بان نور ببیند کہ گناہ زہر قاتل است و او بسیار خورد  
 و بہلاک نزد یک است بضرورت پشیمانی و ہراس در وی پیدا آید و آتش خوف در میان جان ادا افتد و  
 عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نہ روی نفس توبہ پشیمانے است و اصل آن نور  
 معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جملہ اندام از معصیت و مخالفت با آن  
 و موافقت - توبہ واجب است بر ہمہ کس در ہمہ وقت - ہر کہ باغ شد و کافرست بروی واجب است کہ از  
 کفر توبہ کند - بدانکہ توبہ چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود و چون توبہ کردی و مقبول آن شک باشد  
 و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ حسانت سیات را چنان محو کند کہ آب شیخ جامد را  
 و فرمودند چون ابلیس ملعون شک گفت بعزت تو کہ از دل آدمی بیرون نیایم تا جان و رتش باشد حضرت  
 خداوند تعالیٰ فرمود بعزت من کہ در توبہ بروی نہ بندم تا جان و رتش بود -

جو ہر بد آنکہ اسم تو آب و عفو و غفور مستدعی بازگشتن از گناہ و در گذراندن از معاصی اہل عصیان  
 و آمرزیدن ایشان است و تا جرائم و عصیان صادر نشود توبہ از چہ کند و مغفرت کرا در یابد و عقوبت  
 پاچہ باشد پس در حالتی کہ از انسان مخالفتی صادر میگردد مستدعی اسم رحیم و عفو و غفور است و اگر چہ ظاہر  
 گناہ او مخالفت می نماید اما بمقتضای خواہش اسما مطاوعہ می نماید کہ ہر اسمی از اسما خواستہ وارد است  
 بطور ادواین سر از حدیث قدسی فہم کن کہ لو لم تذنبوا لذهبکم و خلقت خلقا یذنبون و  
 لیستغفرون فاغفر لهم و بے گناہی غالباً مقتضی عجب است و انانیت و بکرم حدیث آن عصمت از  
 گناہ سخت ترست چنانچہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ لو لم تذنبوا لذهب  
 علیکم ما بہواشد من الذنب الا و ہوا العجب الا و ہوا العجب چون انسان را  
 در گناہ گردن کہ ترک آن واجب و بفعل آن مواخذہ است چندین لطائف علی و علی و دانستن اسرار  
 اسمائی حاصل مے شود و دیگر کہ در اتباع عبادت و تحصیل مہارت و تہذیب اخلاق و تکمیل نفس او را چہ محتاج  
 و اسرار اسمائے روضے نماید -

جو ہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر در در آدمی است  
 و داری گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کہ انہود چیز سے کہ حد قہ بہرہ ادا استغفار گوید مومنین و

نہوں نے رالیں آن صدقہ است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ساعت عبت  
استغفار میگردند و در روایتی ہر روز ہفتاد بار و در روایتی زیادہ از ہفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاہر  
آنست کہ مراد کثرت استغفار و مبالغہ در آنست نہ خصوص این عدد و در روایت حضرت ابن عمر آمدہ  
رضی اللہ تعالیٰ عنہما کہ ما ہی شمر دیکم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در یک مجلس بیش از یک  
برخیزند میفرمودند استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحق القیوم و التوب الیہ و در روایتی استغفر اللہ  
العظیم الذی لا یغفر الذنوب و در روایتی ہم از حضرت ابن عمر آمدہ کہ می شمر دیکم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ  
وسلم را در مجلس شریف رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الغفور صد بار استغفار گفتی  
آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم تعظیم و تشریع سستہ مراست مرحومہ را تا ہمیشہ مستغفر و  
تائب باشند والا آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم محصور و مقصور اند یا این استغفار  
برائے امت کے کردہ و بعضی میفرمایند کہ استغفار برای آن بود تا مستغرق غین شود و نگردد و بواجب  
وجود بشریت مردم از جناب الیشان منتفع شوند و بذا ہوا الحق

جوہر بدانکہ کفار ہر شادی و بطر کہ در دنیا کردہ برخی داند ہی باشد کہ از دنیا بکشد کہ سبب  
شادی و راحت دنیا دل بدینا آونجہ گردد و بہر برخی کہ کشد دل از ان گسستہ شود و برای انست  
کہ در خبرست کہ ہر برخی کہ بمومن رسد اگر ہمہ خاری بود کہ در پای او رود و کفارہ گناہان او باشد و فرمود  
حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بعضی از گناہ آنست کہ جزا ندہ کفارہ آن کنند  
و در روایتی جزا ندہ عیال و محیث آنرا کفارہ نکند و حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرمایند  
کہ بندہ کہ گناہ بسیار دارد و طاعتی ندارد کہ کفارہ کند حضرت خداوند تعالیٰ اندوہے در دل و قلند  
تا کفارہ آن شود۔

جوہر خوف حضرت خداوند تعالیٰ مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش و امان  
خاف مقام ربہ و منی النفس عن الہوی فان النجۃ ہی المادی و اما کہے کہ ترسیدہ باشد  
از استادن کجصور پروردگار خویش و باز داشتہ باشد نفس را از شہوت پس ہر آنیہ بہشت بہشت  
جائے او امیدوارے سبب رستگاری و دوائے بیماری لا تقطوا من رحمۃ اللہ تا امید نشوید  
از رحمت خداوند تعالیٰ

پیوستہ درین دو کاری باش  
حاصل بہ بہشت و دوزخ انست

ترسان و امیدوارے باش  
زاورہ معرفت ہمین ست

جوہر حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز میفرماید کہ خوف چند قسم است خوف برائے  
گناہگار و ترس بعبادت گزاران و خشیت بعالمان و وجد بعباد و ہیبت بعارفان پس گناہگار  
را خوف از عقوبت است و خوف عابدان از فوت ثواب عبادت است و خوف عالمان از شرک  
خفی است و طاعت و خوف محبان از فوت لقاء رحمن است و خوف عارفان از ہیبت و تعظیم  
جناب الہی است و این اشہا اقسام خوف است زیرا کہ این خوف دائم است زوال ندارد و بخلاف  
اقسام دیگر کہ وقت ظهور رحمت و رافت جناب الہی از میان برمیخیزد و حق رجا در باب اولیا  
آنست کہ حسن ظن بحضرت خداوند تعالیٰ داشته باشند زیرا کہ رجا کے کہ بخت طمع است البتہ تقاضا  
حصول مطلوب مقدرات جناب الہی در وی جاریست و اہل صفوت را اینچنین تقاضا جائز نیست  
و سزاوار بحال ولی نباشد کہ او بے رجا بود و رجا در حق خداوند تعالیٰ باشد پس بہتر  
آنست کہ منہ رجا در حق ولی حسن ظن باید گفت نہ بخت طمع در نفع و نہ بخت دفع سود زیرا کہ اہل  
ولایت میدانند کہ حضرت حق تعالیٰ جمیع مایحتاج الیہ انہما را مہیا ساختہ و مقرر نمودہ است پس  
بسیب علم خویش از رنج تقاضا فارغ اند پس بہتر است کہ رجا در حق انہما حسن ظن باید گفت نہ تقاضا  
در رجا بدولت خوف صورت ندارد زیرا کہ شخصہ کہ امید وصول چیزے دارد مے ترسد از فوت  
آن چیز و حسن ظن بحضرت خداوند تعالیٰ معرفت جمیع صفات باریست و امید رافت و رحمت  
اوست از محبت او سبحانہ و تعالیٰ نہ از محبت بندہ زیرا کہ صفاتش محسن و کریم و رحیم و لطیف و رؤف  
ست و حسن ظن بحضرت حق تعالیٰ حوالہ کردن مقاصد خویش بر سابقہ امر عنایت جناب الہیست  
و نظر قلب ست بسوئے حق تعالیٰ بے تطہیر فواد بے تمثیہ ارواح و نفوس و رجا عامہ آنست  
کہ ہر گاہ بزرگترین اسباب مقصود مہیا باشد اسم رجا راست آید و اگر اعظم اسباب آن فوت  
شود پس نامش طمع است در ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف بلا رجا ناامیدیست

### از سفر الاسرار

جوہر حضرت شیخ سرے سقطی قدس سرہ میفرماید کہ گناہ خود را فراموش نکند و حضرت سید  
الطائفہ ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ میفرماید کہ گناہ خود را فراموش کند در میان  
قولین بظاہر ضدے نماید لیکن ضد نیست زیرا کہ حضرت شیخ در حق بتدے فرمودہ اند و بتدی  
را شاید کہ ہیچ ساعتے گناہ را فراموش نکند تا داخل عجب و طاعت نشود و حضرت سید الطائفہ در حق  
غفتمے فرمودہ اند چون یکے را حضرت خداوند تعالیٰ بکرم خویش بمقام انتہا رساند اورا شاید کہ

گناہ فراہوش کند زیر اگر ذکر جفا و جہال و فاجفا است

جوہر در کیمیا رسادت مذکور است کہ در بنی اسرائیل کی گناہ بسیار داشت خواست کہ تو بہ کند از یکے عابد ترین اہل روزگار گفت کہ نود و نہ کس راکش تہ ام مرا تو بہ بود گفت نہ اورا نیز کشت تا صد تمام شد پس اورا بالجام ترین اہل روزگار نشان دادند اذوی گفت کہ مرا تو بہ بود گفت بود لیکن باید کہ از بنین خود ہر دے کہ آن جامی فسادست و بفلان جائے رد کہ جائے صلاح ست اور فت و میان آن دو جاک فرمان رسید فرشتگان عذاب و رحمت در دے اختلاف کردند ہر یکے گفت در ولایت منست حضرت خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیوندند و اورا بنین اہل صلاح نزدیک تر یا فتنہ بیک وجہ پس فرشتگان رحمت جان او بردند

جوہر در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ ازین است مسخ صوٹا مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست کہ صاحب کبیرہ را از ارتکاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و محاصرہ بمرتبہ رسیدہ باشد کہ چون کبیرہ آرد صادر شود بر عقب آن در باطن دے ندامت و ملامتی پیدا نشود و اگر ویرا متنبہ نمایند قساوت قلب بٹاہم بود کہ متنبہ و متاثر نگردد۔

جوہر گناہ دل مومن را تاریک میکند و اثر گناہ بٹاہم و خان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت حق تعالی میگرداند بدینچنان را محلت دہند تا گناہ ایشان زیادہ شود و قساوت در دل جاگیرد و از معرفت و کمال محروم گردد و اند و براسے عذاب آخرت ساخته و مہدادارند

شرم نداردے کہ گنہ مے کنے	تائے خود را چہ سیمے کنے
سگ نکند باسگ بیگانگان	انچہ تو با حضرت شہ مے کنے

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ والہ واصحابہ وسلم اذارایت اللہ اثم علی عبدہ و ہو مقيم علی معصیتہ فاعلم انہ لیست درج ہر گاہ بینے حضرت خداوند تعالی را کہ بر بندہ خود انعام میفرماید و حال آنکہ آن بندہ بر معصیت مداومت کند است پس بدانکہ حضرت خداوند تعالی اورا اندک اندک بوزاب قریب مے گردانند۔

جوہر اصل تو بہ پیشمانے ست و نتیجہ آن ارادے ست کہ پیدا آید و شپانی را علامت آنست کہ آتش اندوہ در جان او آفتد و کار او زار مے و گریہ و تضرع باشد و ہر چند این آتش سوزان تراثر آن در تکفیر گناہان عظیم تر و در غیرست کہ با تائبان نشیند کہ دل اور قیق تر باشد و حلاوت معصیت در دل

تبعی بدل شود و ارادتی که ازین شیمانی خیز و بسبب چیر تعلق و ارواح و باطنی و مستقبل حال آنکه تبرک هر  
مخاصی بگوید و هر چه بروی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و  
با خداوند بظاهر و باطن حمدی کند حکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند و ارادت  
بمقامه بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده  
جوهر حیرت دو گونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی میشود از جهل و تصادم شکوک و  
تعارض اوله و جز آن و حیرت محمود گاهی از توالی تجلیات و تنالی بارقات ناشی میشود و گاهی از  
مشاهده وحدت و در کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه منتی را روی نماید محمود است  
زیر که حیرت مبتدی مستلزم اسد و راه است و حیرت منتی مستوجب استغراق فی الله آن باعث  
زوال طریقت است و این نتیجه کمال معرفت صاحب شئوے بخوی قدس سره میفرمایند

کمالان که سر تحقیق آگاه اند	بجوهر حیران و مست و والاند
نی چنان حیران که شیش سوی آید	بل چنان حیران که در و دروی آید
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وین یکی را روی او خود روی آید

عرب گوید سیم اسے تحیر و هیمن حیرت و عشق است و هیمن مقامی است از مقامات سالکان راه اله  
و صاحبان آگاه و در اصطلاح خویش توفیق آن چنین کرده اند که بود و ام الحیرة و شباهتها  
و بلائکه میبیمه آن طائفه را گویند که از بد و خلقت در جمال لایزال حق تعالی مستغرق اند و از شدت  
استغفال درین حال مشاهده جمال هیچ نمکنند و آنکه حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است  
پاینا فریده و ایشانند که بلائکه حایلین معروف اند و حضرت حق تعالی ایشان را بسجده آدم نام آفریده است  
جوهر بد آنکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفته اند و  
حقیقتی نماند که جمال کمال ذات او تعالی مستدعی حیرت است نه شک و حیرت مذموم همین شک است  
و حیرت پیدا میشود از معرفت و ادراک ذات شی بخلاف شک که منشأ آن جهل و نکره است و حیرت  
پیدا شد در حضور و شک و رغبت و تحیر آنما تا ناکه و میباید سوی زوده کنه شی بسبب نهایت شوق بیک  
آن و شک آنما تا ناکه افتد و حقیقت حیل از حقیقت شی بسبب عدم التفات باو

جوهر در بیان آنکه تائب با متقی برابر است و فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ  
قدس الله تعالی بصره المبارک فرمودند که تائب با متقی برابر است متقی آنست که مثلاً در همه عمر خویش  
شراب نکرده باشد یا محصیه بوجو دنیا ورده باشد و تائب آنست که کرده باشد و نایب آورده بعد از آن  
باعتقار بمنی شراب نوشیده ۱۲

فرمودند کہ ہر دو برابر باشند حکم این حدیث کہ التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ و فرمودند انکہ معصیت کردہ باشد و از ان معصیت ذوق نگرفته چون تائب شود و طاعت کند ہر آئینہ از ان طاعت نیز ذوق نماید گیر و ممکن ست کہ یک ذرہ از ان راحت کہ در طاعت یا بدان ذرہ خرمناہی محاصی را ببوزد و فرمودند کہ اگر یکی از شراب توبہ کند ہر آئینہ حریفان و قریبانش اورا مزاحمت نمایند و در ہر شراب خوردن اورا طلب کنند و جہد کنند تا او باز شراب خورد و انہیغہ انگاہ باشد کہ اورا اندک مایہ ہوسہی در دل ماندہ باشد و اگر تائب دل از ان اندیشہ بکلی صاف کند ہیچ قریب و حریفہ مزاحمت نتواند بود و دلیل بر صدق توبہ او بر کشتن قریبان و حریفان باشد از و فرمودند ہر کہ بمعصیت و فسق مردمان ہر زبان گیرند انگاہ باشد کہ دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام از ان ناشیاست باز آرد و بچاکس اورا بدان جرم و خیانت یاد کنند آئینہ معانے دلیل بر استقامت توبہ است یعنی تا تائب بر سر توبہ مستقیم ست اورا کس بمعصیت نتواند خواند و ہم زبان ذکر نتواند کرد و نہ لفسق و فجور نام او ہر زبان تواند راند اما اگر میل باشد بدان گناہ ہر آئینہ اورا در طلب مزاحمت نمایند و ہم زبان ذکر او لفسق و فجور برند و فرمودند کہ سالک چون در رعیت پیر مستقیم شد انچہ پیش از ان کردہ باشد بدان ماخوذ نیست۔

جوہر در مقام انابت شیخ قطب الدین و مشقی قدس سرہ در رسالہ کیمیہ میفرماید ششم الانابتہ و ہی الرجوع من العفۃ الی الذکر و قبیل التوبۃ فی الظاہر و الانابتہ فی الباطن پس از توبہ مقام انابت ست و آن انابت باز گشتن ست از غفلت بسوی ذکر و گفتہ اند توبہ در ظاہر است و انابت در باطن یعنی توبہ در افعال ظاہر ست کہ از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن دین میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند کہ توبہ خوف ست و انابت رغبت پس خوف از عذاب و رنج بود و رغبت از امید نعمت و راحت بہشت باشد و خواجہ ابودقاق قدس سرہ میفرماید کہ توبہ بر قسم ست اول توبہ است و میانہ انابت و آخر او بہر کہ توبہ کند از عقوبت او صاحب توبہ است و ہر کہ توبہ کند بطبع ثواب او صواب انابت ست و ہر کہ توبہ کند مراعات فرمان خداوند را او صاحب او بہ است و بعضی میگویند توبہ صفت مومنان ست قال اللہ تعالی تو لبوا الی اللہ جمیعاً ایہا المؤمنون و انابت صفت اولیاء قال اللہ تعالی و جابر تغلبت بیا و صفت انبیاء و مرسلان است قال اللہ تعالی انعم العبدانہ اواب جوہر در مقام عفت شیخ قطب الدین و مشقی قدس سرہ در رسالہ کیمیہ میفرماید ششم العفۃ و ہی ترک الشہوات پس از انابت مقام عفت ست و آن ترک شہوات اعضا است چہ ہر اعضا

شهوئی دارد باید که تائب و منیب از شهوات هر اعضا باز ماند تا توبه و انابت استقامت گیرد و در مقام  
عفت در آید خداوند تعالی از دس همه اعمال پذیرد

جو هر در مقام ورع و تقوی شیخ قطب الدین و مشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند  
ثم الورع وهو ترک الخذورات ثم التقوی وهو ترک الشبهات پس از عفت مقام  
مقام ورع است و آن ترک ممنوعات است پس تقوے است و آن ترک شبهات است حضرت  
شیخ شبلی قدس سره میفرمایند ورع آنست که پرہیز کنی از آنکه غافل و پراگنده کند دل ترا از حق تعالی  
چشم زدنی و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک که شرح این رساله است میفرماید که نزد بعضی  
ورع ترک چیز نیست که پوشیده است برو که حلال است یا حرام و این دو نوع است اگر صاحب دل است  
فتوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست به فتوای مفتیان رو و در ورع چهار قسم است ورع عدول  
و ورع صاحبان و ورع متقیان و ورع صدیقان و ورع عدول آنست که در فتوی حرام و در ارتکاب آن  
فسق واجب آید و ورع صاحبان آنست که باز بودن از آنچه احتمال تحریم بر آن راه نیابد چنانکه صیبه  
را یکی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مرده یا بد آنرا نباید خورد زیرا که احتمال آن دارد که بافتان  
یا بسبب و یکد مرده باشد نه بزخم و اختیار آنست که آن حرام نیست و لیکن گذاشتن آن از ورع صاحبان  
اما در چیزے که احتمال تحریم بدان راه نیابد گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانکه کسی از شکار باز  
ماند از بیم آنکه شکارے از آدمی که مالک آن باشد حبیته بود و همچنین ماهی که از دست و خریطه صیاد  
خریده بود و بر شل این احتمالات احتراز کردن از وسوسه باشد اما اگر در گوش ماهی حلقه باشد احتراز  
نمودن از آن از ورع باشد سوم آنکه در فتوے حرام نباشد و در حلیت آن شبهه نبود و لیکن بیم آن  
باشد که مجرم ادا کند و آن ترک چیز نیست که در آن باک نباشد از ترس آنچه در آن باک است و این  
ورع متقیان است و بعضی گویند که تمام تقوے آنست که بنده در مشغال ذرّه ترسد تا بدان حد که آنچه  
حلال داند از بیم آنکه حرام باشد بگذارد و چهارم آنکه اصلا در آن باک نباشد و ترس آن نبود که در آن باکی  
بود و لیکن تساؤل آن برائے خداوند تعالی نبود و نه بر نیت آنکه در عبادت خداوند تعالی قوت گیرد  
باز بودن از آن ورع صدیقان است آورده اند که حضرت ذوالنون مصرے قدس سره مجوس بودند  
و چند روز طعام نیافتند زنی طاهے از وجه حلال برائے ایشان بردست یکی از زندانیان فرستاد  
ایشان آنرا نخوردند آن زن بایشان عتاب کرد و فرمودند میدانم که از وجه حلال بود اما بر دست  
یکی از زندانیان فرستاده بود و نخوردم و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید

کہ اصل دین وقاعدہ اسلام ورع است و ورع در اصل وقایہ نفس است از وقوع در منافی و ورع از اجتناب  
دوم مقام توبہ است کہ وقایہ نفس از وقوع در منافی بعد از ترک آن بے تقدیم توبہ متصور نگردد و اگر توبہ  
از منافی قبل الوقوع فیہ تقدیر کنم شک نیست کہ این مقام فوق توبہ بود از ان منافی و بعضی برائے احتیاط  
گفتہ اند کہ ورع ترک شہوات و فضول است قولاً و فعلاً و ظاہراً و باطناً اگرچہ ظاہر شرع در ان رخصت داده  
است و توبہ از منافی درست نیاید الا ترک شہوہ و بعضی درین احتیاط کردہ اند و گفتہ کہ ورع ترک کل است  
چہ شاید کہ ظاہراً وجہ شہوہ در چیزے نماید و مع ذلک مختلط و متمزج بود پس حذر و احتراز از ان یقیناً  
ترک کل متحقق شود و از نجاست قول حضرت جنید بغدادی قدس سرہ کہ ورع ترک کل است و بعضی  
از مشائخ تعلیم و ترویج جناب آلہی نہ بعلم ظاہر و وجہ حل و حرمت اشیاء دانستہ اند چنانکہ بر طریقت انشت  
وسطی حضرت حارث بن اسد الحجابی قدس سرہ رگی بود چون دست بطعام شہوہ دراز کردے آن  
رگ برخاستے بدان ترویج حرمت طعام بدانستے و نخوردے و حضرت سهل بن عبد اللہ تستری قدس  
سرہ میفرماید الورع اول الزہد و الزہد اول التوکل و التوکل اول النفاۃ و النفاۃ  
اول الرضا و حضرت ابراہیم خواص قدس سرہ میفرماید الورع دلیل الخوف و الخوف  
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل التقربہ و ہمچنانکہ در مقام توبہ بحسب تفاوت اقامہ رجا و اثبات  
درجات بعضہا فوق بعض کردہ شد و در مقام ورع و دیگر مقامات ہمچنین قیاس باید کردہ و چہ در ہر مقام بحسب غلبہ  
حال ہر طائفہ را قدمگاہی دیگر است -

جو ہر در مقام محاسبہ شیخ سعد الدین قدس سرہ در محج السلوک میفرماید کہ شیخ قطب الدین دمشقی  
قدس سرہ بعد بیان مقام تقویٰ بیان مقام محاسبہ نفس بنیادہ شاید کہ محاسبہ نفس را در ورع و تقویٰ  
داخل گردانیدہ و قسمی غلطہ و شمرده و شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سہروردی قدس سرہ در  
آداب الدین بعد ورع تقویٰ را بیان نمیداند شاید کہ تقویٰ را در ورع آوردند بلکہ بعد ورع محاسبہ  
نفس را بیان کردند و فرمودند ثم محاسبۃ النفس و ہی تفقد زیاد و تمام من نقصانہا و نالہا  
و ما علیہا پس از مقام ورع مقام محاسبہ نفس است و آن باز حجتین زیادت نفس است از نقصان نفس  
و آنچه مراد راست و آنچه بردست و گفتہ اند در توبہ استقامت نیاید تا تاب را بانفس محاسبہ نباشد  
تا آن محاسبہ آخر کار بدانجا رسد کہ ہمہ مالہا بماند و ما علیہا بکلی نماند و مخفی نماند کہ تا محاسبہ نفس نبود ورع  
و تقویٰ میرنشود ہر کہ او عنان نفس بدست او داد کار دین را بر باد داد و محاسبہ آنست کہ ہر روز  
بانفس خود از قول و فعل کہ در وجود آید حساب کند اگر خیر باشد شکر حضرت خداوند تعالی بجا آورد



و از توفیق حضرت او سبحانه و تعالی دانند که و ما تو فقی الالباء و اگر شر باشد نفس را ملامت کند و پشیمان شود  
 و زود توبه و استغفار شنود گردد و محاسبه شب بعد اشفاق کند و محاسبه روز بعد از مغرب  
 جوهر در مقام زهد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که زهد از جمله مقامات سینه و مشرب  
 غلبه است چنانکه در خبرست کسی را که زهد دادند خیر کثیر دادند و مراد از زهد صرف رغبت است از متاع دنیا  
 و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبه و ورع است چه سالک طریق حق اول نفس  
 روی از چیزی گردانیدن <sup>۱۲</sup> و ملاسقه قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر و تنگ گرداند  
 بمقتضای توبه نصوح از تورط و انهماک در مباحی و ملاسقه قمع و منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر و تنگ گرداند  
 انگاه بمقتضای ورع و تقوی آئینه دل را از زنگ هوا طبع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت و نیاد  
 آخرت کامیاب در دنیا پدید آید و نیار بر صورت قبح و فاشا بده کند و از ورع اعراض نماید و آخرت را بر صورت  
 حسن و بقا ملاحظه کند و در ورع راغب گردد و حقیقت زهد متحقق شود و هر چند به نسبت منتیان صورت  
 ترک و تجرید لازم حقیقت زهد نیست ولیکن نسبت بمبتدیان چون صورت ترک و تجرید لازم زهد نیست  
 بیشتر اقوال مشایخ در توفیق زهد از جهت تمیز مدعیان از صادقان مشتمل است بر وجود ترک املاک  
 و حظوظ چون قول حضرت جید بغدادی قدس سره الزهد خلوا لایدی عن الاملاک و القلوب  
 عن التمتع و قول حضرت سرسقطی قدس سره الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع مافی الدنیا  
 و این زهد عوام است و در درجه اولی و زهد خواص در درجه ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است  
 از خصوصیات زهد که مستندان رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ آخرت و انحصار بقا و ارادت  
 و اختیار خود در ارادت و اختیار حق راست آید و زهد احسن خواص در درجه ثالثه زهد بالذات است و آن  
 زهد بیست و در دنیا و آخرت با اختیار حق بعد از فنا و اختیار خود و این زهد مخصوص است با بنیاد خواص  
 اولیا و بعضی گفته اند که زهد در زهد عدم مبالغه است زهد از جهت استحقاق و دنیا و زهد نتیجه حکمت و نتیجہ علم  
 و هدایت است و در از او زهد رغبت و دنیا نتیجه جهالت و منج کوری دل است و زهد نتیجه حکمت از آن  
 جهت است که حکیم کسی را گویند که بنا کار را بر اساس حکم مند و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا  
 فاشا و رغبت در آخرت باقی بنابر کار خود و بر قاعده استوار نموده و شیخ قطب الدین و شافعی قدس سره در  
 رساله مکیه میفرماید شکم الزهد و هو ترک ما یشتغل به عن الله تعالی پس از تقوی مقام زهد است و آن  
 ترک چیزیه که مشغول کند سالک را از خداوند تعالی که ما شغلاک عن الله تعالی فهو صنم و قال ابراهیم  
 بن ادہم قدس سره الزهد فرض و فضل و مکرمه فالفرض فی الحرمان و الفضل فی الکمال  
 و المکرمه فی الشبهات فرمودند حضرت ابراهیم ابن ادہم قدس سره زهد فرض است و فضل

و مکرمہ است یعنی سبب کرامت است پس فرض در حرام است کہ ترک آن فرض است و فضل در حلال است  
 بزرگی و بزرگداشتن آن کہ اگر ترک آرد اگر زیادہ از لابد باشد و مکرمہ است بترک شہات است کہ شہات و محملات را ترک آرد  
 صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ روایت کردہ اند اذا نام احمد بن حنبل رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ زہد سہ  
 نوع است زہد عوام و آن ترک حرام است و زہد خواص و آن ترک فضول حلال است و زہد عارفان  
 و آن ترک چیزی کہ از حق تعالی بندہ را مشغول کند و بعضی گویند زہد ترک حلال است از دنیا و دوی گروان ایشان  
 از دنیا و از شہوتہای دنیا و رومی گردانیدن از دنیا نہ آن باشد کہ از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد کہ با دنیا  
 نیار اید و مراد از دنیا بخود و بعضی گویند زہد دو نوع است زہدی کہ مقدور بندہ است و زہد سہی کہ مقدور  
 بندہ نیست اما زہدی کہ مقدور بندہ است سہ چیز است ترک طلب چیزے کہ ندارد از دنیا و دور کردن  
 چیزے کہ دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زہدی کہ مقدور بندہ نیست نیست کہ دنیا بزل  
 نہاید بکلی سرگرد و لیکن بندہ چون زہد مقدور بجا آورد زہد غیر مقدور نیز حاصل گردد و صعب ترین کار  
 درین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل بسا تارک بینی در ظاہر و محبت باشد دنیا را و در  
 باطن پس مهم آنست کہ خواست دنیا از دل بیرون رود و گفتہ اند چون بندہ بدو چیز مواظبت کند یعنی  
 آنچه ندارد و طلبد و آنچه دارد و ور کند خداوند تقاضے او را توفیق دہد کہ خواست دنیا نیز از دل دور کند کسی کہ  
 دست خویش از املاک ہمہ کون خالص کند او را مقام زہد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند  
 از بہر آنکہ طالب راغب است و زہد ضد رغبت است و الفضلان لا یحبتون ملک دنیا حضرت سلیمان  
 علیہ السلام را بود و زہاد بود و ندیس درست شد کہ خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بہتر از خالی کردن  
 با وجود طلب در دل و حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند علامت زہاد سہ چیز است تفریق لہجہ  
 و ترک طلب المقصود و الاشیار عند الفوت بزرگی از شیخ بایزید بسطامی پرسید کہ حد زہد نزد شما چیست فرمود  
 چون بیایم بخورم و چون نیایم صبر کنم آن بزرگ فرمود نزد ما آنست کہ چون نیایم صبر کنیم و چون بیایم شایانیم  
 جوہر در آنکہ آنچه زہد را تان قناعت باید کرد و در دنیا نگاہ داشتن مستقبل را بزرگترین درجہ است  
 کہ پیش از آنکہ گرسنگی دفع کند بیچ چیز نگاہ ندارد کہ اصل زہد کو تا سہی اہل است و اصل حرص درازے  
 اہل و میانہ آن بود کہ قوت ماست یا چہل روز نگاہ دارد و کمترین درجہ آن بود کہ یک سالہ نگاہ دارد  
 و اگر زیادت از یک سالہ نگاہ دارد از زہد محروم ماند و رسول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بر یک  
 عیال یک سالہ نہادے کہ ایشان طاقت صبر نہ داشتندی و اما ہر اے خود شہانگاہ را بیچ نگذاشتی و کمترین  
 نان خویش سرکہ و ترہ است و میانہ روغن و آنچه از آن کنند و مہین گوشت اگر بروا ہم خورد زہد رفت

و اگر در هفته یکدوبار بیش نخورد و بکلی از درجند به سر و بن نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روز دو بار خورد آن زهد نبود - کیمیا سعاد  
 جوهر هم دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خلوت خانه و زن و مال و جاه و هم اول  
 طعامت حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند که علامت زاهدی که سینه او کشاده باشد سه چیز است  
 تفریق المجموع و ترک طالب المقصود و الاشیار عند القوت و بعضی فرمایند که حد زهد آنست که چون  
 بیایم بخوریم و چون بیایم صبر کنیم و بعضی فرمایند که چون بیایم صبر کنیم و چون بیایم اشیار کنیم  
 جوهر هر که خواهد که زهد بداند باید که از احوال سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بداند  
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چرخ بنودی و غیر از  
 خرماء آب بیخ طعامی نبودی هم دوم جامه است زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه بنویسد  
 و اگر دو باشد زاهد نبود و کترین آن پیرا نه و کلاه و کفش بود و بیشترین آن بود که باین دستار  
 و ازاری بود اما جنس کترین پلاس بود و میانه ششم درشت و اعلی پنجه درشت و چون نرم و باریک شد  
 زاهد نبود - کیمیا سعاد -

جوهر در ترک دنیا دوستی دنیا از جمیع ملکات ست و دشمنی آن از منجیات - هر که چهل روز  
 در دنیا زاهد شود چشمه رحمت بر دل او کشاده شود و فرمود سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم  
 اگر خواهی که خدا یتیمالی ترا دوست دارد و دنیا زاهد باش و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله  
 علیه وآله و اصحابه و سلم هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل او کشاید و زبان او را بان گویند  
 گرداند و از دنیا و ارباب سلامت بدار السلام برود - کیمیا سعاد -

جوهر صاحب کیمیا سعاد گوید هر که به ترک دنیا گوید بر اے انظار سخاوت یا بسبی و دیگر جز طالب  
 آخرت او زاهد نبود و فرد خلق دنیا با آخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که  
 آخرت را نیز از پیش بردار و همچنانکه دنیا را داشت بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و هر چه بچیز  
 هم در چشم و خیر گرد و دوا این زاهد عارفان ست و روا باشد که این عارف چنان بود که از مال نگریزد  
 بلکه ستاند و بوضع خود می نمود و مستحقان می دهد چنانکه عمر رضی الله تعالی عنه که مالهای رده  
 زمین هم در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه مالیش رضی الله عنه که که صد هزار درم بیک  
 روز خسیج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست  
 داشته باشد زاهد بود و یک درم که در دست ندارد و زاهد نبود بلکه کمال و رانست که دل از دنیا گسسته بود

تمامہ بطلب آن مشغول باشد و نہ بگرختن ازان نہ آنرا دوست دارد و نہ دشمن چه ہر کہ چیزے را دشمن دارد ہم بآن مشغول بود چنانکہ آن کس کہ دوست دارد و کمال در آنست کہ از ہر چہ جز حق تعالی ست فایز بود یکی عبد اللہ مبارک را گفت رحمۃ اللہ علیہ یا زاہد گفت زاہد عمر عبد العزیز ست کہ مال دنیا در دست اوست و با آن کہ بران قادرست دران زاہد ست اما من کہ چیزے ندارم از من زاہدے چون درست آید۔ جوہر در درجات زہد زہد را سہ درجہ است یکی آنکہ از دنیا دست بردارد و دل او بان سے نگرند لیکن مجاہدہ و صبر میکند و این را متزہد گویند زہد اما راہ زہد این بود دوم آن بود کہ دل بان نگرند اما نہ ہرے نگرند و نہ خود را کارے میداند و این زاہد ست اما از نقصانے خاصے نبود سوم آن بود کہ در زہد نیز زاہد بود یعنی کہ زہد خود را نہ بیند و آن را کارے نداند۔ درجات زہد در حق انچہ کہ زہد برای آنست سہ چیز ست یکی آنکہ زاہد شود تا از عذاب آخرت برہد و این زہد خائفان ست و دیگر آنکہ برائے ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود کہ این زہد بر جا و محبت بود و این زہد راجیان ست سوم کہ در دل او نہ ہم درونی بود و نہ امید بہشت بلکہ دوستے حق تھاے و دنیا و آخرت ہر دو از دل برداشته باشد کیمیا رسالت۔

جوہر دنیا بالغم این حجاب و منے اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دلو کہ بمعنی نزدیک شدن باشد چہ اگر دنیا اقرب ست بسوسے آوے بہ نسبت عقیبی یا بمعنی زن سخت و خسیس و ناکس و مضبوط ہونٹ ادنی ست مشتق از دناکت کہ بمعنی ناکسے و زہونی و الف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقیبی و ضربی و نصرے و غیرہ برسم الخط عربی و فارسی لیکل الف نویسد چہ اگر انچنین الف کہ بعد یای تحتانی واقع شو و لیکل الف نویسد چنانکہ در علیا و غیرہ مگر در لفظی علمایان نگارند۔

جوہر ترک دنیا عبارتست از ازالہ محبت غیر حجاب حق سبحانہ و تھاے پس کسی کہ در دل او محبت جناب خداوند تعالی جاگیر و پیچ چیز اور مانع یا و حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او سبحانہ نکند اگر انچنین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکہ براسعج یا برای ایفاے حق واجب چون نفقہ عیال و اثمال آن این دنیا نیست بشرطیکہ محبت بان ندارد و کسی کہ ہنوز بمقام محبت نرسیدہ و غافل ست از حضرت حق تھاے اگر چہ مال ندارد و طالب دنیا ست۔

جوہر در فوائد الفوائد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تھاے بسیرہ العزیز فرمودند ترک دنیا آن نیست کہ خود را برہنہ کند مثلاً لنگوٹہ بندد و نشیند ترک دنیا آنست کہ لباس پوشد و طعام بخورد و اما انچہ میرسد روان میدارد و جمع نکند و با و میل نکند و خاطر را متعلق چیزے ندارد و فرمودند کہ اصل دانائی آنست کہ از دنیا پرہیز کند و فرمودند اگر مردے وصیت کند کہ ثلث مال من بعد از من

بروے بدہند کہ او عقل الناس باشد و حکم آن انیست کہ آن مال کسی دہند کہ او تارک دنیا باشد کی از  
حاضران التماس نمود کہ چون آن تارک دنیا باشد چگونه قبول کند فرمودند کہ سخن در صرف میرود و  
حکم موضع صرف آنست و مناسب اتیمنی فرمودند کہ دنیا نہ ہمین زردیم ست و اسباب و غیر آن و از غیر  
روایت فرمودند کہ او گفته است بطلمک و نیاک شکم تو دنیائی تست ہرچہ کہ ترخوری از تارکان دنیا باشد  
دہرچہ سیرخوری بناشی جواب سائل نیز باین وجہ میشود و پیچ مانع ترک دنیائی شود کہ قبول بکنند نفس  
و بدست و بچون خود صرف نکند و بقدر احتیاج جان بدہد و اگر نفس خود ہم آنقدر صرف کند کہ سد جوع مفرط  
باشد پیچ مانع نیست و فرمودند کہ وقتی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بایاران میفرمود  
کہ درویشی را خیر کردند کہ تو دنیا و آنچه در ویست اختیار میکنی یا آنچه در عقبی برای تو میا کردہ آن درویش  
گفت آنچه در عقبی براے من میا کردہ اند ہمان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت فضل العزیز  
رضی اللہ تعالیٰ عنہ گریستن گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چیست فرمودند آنچه جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ درویش را در میان دنیا و عقبی مجیز کہ دند ہم جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند بزرگی بود وقتی متصل بر روی آب انداختہ بود و نماز میکرد و میگفت  
خداوند اخضر اذکاب کبیرہ میکند اورا از ان توبہ دہ ہمدرین حال حاضر شد و گفت ای بزرگ من  
کہ ام کبیرہ اذکاب میکنم گفت تو درختی در میان ہمال کہ دہ دور سایہ آن می نشینی و آسایش میکنی  
و گیوئی کہ باے خدا تعالیٰ کردہ ام خضر در حال مستغفر شد بعد از ان آن بزرگ در سنے ترک دنیا خضر  
گفت کہ بچنین باش کہ من بیاشم خضر گفت کہ تو چگونہ می باشی آن بزرگ گفت بچنین سے باشم کہ اگر  
جملہ دنیا مرا دہند و بگویند کہ این را قبول کن و گویند کہ حساب این بر تو نخواہد بود و این ہم گویند کہ اگر  
تو قبول نکنی ترا در دوزخ خواہند بردن و در دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا کہ  
دنیا بیغرض جناب خداوند تعالیٰ است و چیز سے کہ جناب خداوند تعالیٰ اورا دشمن دارد من بجای او  
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم۔

جوہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا اللہ تعالیٰ سبرہ العزیز و دشمنوے

شریف سے فرماید سے

نئے قماش و نئے زرد و فرزند وزن  
زان سلیمان خویش را میکنم نجوہ  
این جہان در پیش او مردار شد

چیت دنیا از خدا غافل شدن  
چونکہ مال و ملک را از دل بلند  
ہر کہ از دیدار برخوردار شد

انجمن و اہل اوبے حاصل اند سے نماید نور نار و نار نور بند بگلش باش آزاد اسے پیر ایک دوروزی چہ کہ دنیا ساعت ست معنی ترک راحت گوش کن	ہر دو اندر بیوفائی یک دل اند ورنہ دنیا کی بُدی دار الغرور چند باشتے بند سیم و بند زر ہر کہ ترکش کہ داند راحت ست بعد از ان جام بقار نوش کن
---	---

و صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرماید:

اگر خواہے کہ گروے مرغ پر واز بدونان دہ مرا بن دنیا کے غدار	جہان جیفہ پیش گر کس انداز کہ جز سگ را نشاید داد مردار
---	--

جوہر در حدیث شریف دار دست کہ جب دنیا سر ہمہ خطاست و ترک دنیا سر ہمہ عبادت است و دنیا جیفہ است و طالب آن سگانند و دنیا بجن مومنین ست و جنت کا فرین و حضرت شیخ شبلہ قدس سرہ سے فرماید کہ اگر مارا گویند کہ دنیا قبول کن والا ترادر دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول کنم دنیا را و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرماید کہ عقل را ہزار نام ست و ہر نامے را از ان ہزار نام ست و اول ہر نامے ترک دنیا ست

ترک دنیا گیر تا سلطان شوے جہلہ در بازو فرو کن پاسے راست ہر کہ مشغول دینا کہ وہ اند ترک دنیا در طریقت اصل دان	در نہ ہجو ن حنج سر گردان شوے گر کفن را ہیچ نگذاری رواست جان او محبوب مولا کہ وہ اند طاقت و سیر سلوکش فرع آن
---	--

و در ثمرات احمیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ در نیو لاطالبان ریاست سے کنند و نتیجہ آن مترتب نمی شود و بنا برانیست کہ دل کمالیت از دنیا منقطع نئے گرو و این بدان ماند کہ موشتے در چاہے افتادہ باشد و جیفہ آزارنا کشیدہ آب از چاہ سے کشیدہ باشند درین صورت ہر چند آب بر آید پاکے از چاہ رو سے نماید اگر اول این جیفہ را کہ مفسد رنایا پاکے ست از چاہ بر آند بہ کشیدن چند و لوسودہ آب پاک ظاہر شود و خاطرے رتم فیض پذیر و ہیما ت بگذاشتن پرانندہ درق سادہ کئے پد میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ بعد از از کتاب ریاضات شاد و تجرید و تفرید و مینا عرض کردند حضرت ایشان اقبال نمودند در ان اثنا ارواح بزرگان حاضر شدند و فرمودند اسے فرزند اپنے بر تو عرض می کنند قبول کن کہ قبول دنیا مکمل را بعد از وصول مرتبہ کمال

تقصان نذار و حسب الارشاد روح مطہرہ اعزہ اختیار فرمودند بعد ازان اظهار نمودند کہ قبل ازین تسبیحات  
جمادات و نباتات و حیوانات شتودمی از انگاہ کہ مرگب امتہ فانیہ و بنیو یہ شدم از استماع تسبیح جمادات  
یا زمانہ مقصود ازین بیان این بود کہ ہر گاہ در شخصہ کہ تکلیف ربانی و ترغیب روحانی التفات بدینا نمودہ باشد  
ایقدر اثر کند آنان را کہ بطلب نفسانی و تکلیف جسمانی اشتغال بخلام فاسقے نمایند شمر چہ بحث بع  
آشکارا حال نیست و اسے بر میگاہ

جوہر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر دو خدا ن لایحتمان اند چنانچہ از حضرت  
امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ فرمودے اگر دین و دنیا یکجا فراہم آمدی مرا رسیدی

ہم خدا خواہی و ہم دنیای دون	این خیال است و حال است و جنون
-----------------------------	-------------------------------

جوہر می آرند کہ چون جناب خداوند تعالیٰ دنیا را آفرید خطاب فرمود کہ اسے دنیا خدمت کن  
مر کسے را کہ خدمت کہ در او طلب کن خدمت از کسے کہ خدمت کہ در او گفتہ اند کہ جملہ بدیہار او در خانہ جمع  
کہ دند و کلید آن دستے دنیا کہ دند و جملہ نیکیہا در خانہ جمع کہ دند و کلید آن دشمنے دنیا کہ دند  
جوہر اہل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانے را برائے  
مال از دست میدہند و نیند اند کہ مال بے عمر بکار نمے آید و عمر از مال نمے افزاید تمام عمر در جمع و محبت  
و طلب آن صرف میکنند و آخر می گذارند و بجائے آن حسرت و ندامت سے برند عاقل بخی از برائے  
چیزی برد کہ چون بدست آید باو بماند و ازان تمتع بردارند آنکہ محنت بسیار کند تا بدست آورد و چون وقت  
تمتع شود بدیگیے سپارد و حسرت آن بدل بردارد۔

جوہر دنیا یا پانچانہ آدم است چون آدم گندم خوردند حاجت انسانے پیش آمد فرمان رسید کہ مہبت جا  
آن نیست و روتیا باید رفت۔

جوہر حضرت رابعہ مناجات کردے و گفتی آئی مرا از دنیا ہر چہ قسمت کردہ بدشمنان خود دہ  
و ہر چہ در آخرت نصیب رابعہ کردہ بددستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس و اندر آخرت  
نام تو یادگار بس۔

جوہر شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرماید کہ در خبر نست کہ علما اینان رسول اند  
بادام کہ در دنیا درینا بند و خود را محبت و جمع آن نیالایند و چون در دنیا در آیند و در محبت و جمع آن بیالایند  
خدا کند از ایشان در دین خود یعنی دین انانیشان بگیرد و در صحبت شان منشیند و حضرت  
سفیان الثورے رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ در عصر خویش قدوہ اہل شریعت بودند سے فرماید

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و روز قیامت آواز باز نهد که یا اهل  
 قیامت این آن مردست چیزی که خداوند تعالی آن را رانده بود این مرد او را بدوستی گرفته بود  
 جوهر را باب کمال که اشارت به ترک ناموس کرده اند براس آنست که اصل مذاهب فاسده  
 و عقائد باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و حجابی ازین اقوی ارباب مناصب  
 و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک جب جاهست  
 جوهر در مقام فقر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک طریق حقیقت بفهم  
 فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام نهم چه اول تا رغبت او از دنیا  
 منصرف نگردد و عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر برکس که رغبت دارد بدینا اگر چه هیچ ملک ندارد  
 عاریت و مجاز بود چه فقر را اسمی و رسمی حقیقیست اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک  
 با وجود زهد و تحقیقش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله اشیا را در تصرف و ملکیت  
 مالک الملک بنیذا امکان حواله مالکیت با غیر دارند فقر ایشان صفت ذاتی بود که با وجود اسباب  
 و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیر اتم ملک عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک  
 آن برکس دارند و مترسمان بحدوث اسباب متغیر شوند و اهل تصوف در فضیلت فقر و غنا سخن رانده اند  
 و مذاهب صحیح آنست که نسبت بمبتدیان متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت بانتهیان هر دو متساوی  
 چه صورت غنا منته فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقر را محقق چند طائفه اند طائفه دنیا  
 و اسباب آنرا هیچ ملک نه بنید اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید اشیا کنند و  
 بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از ایشان  
 صادر شود از خود نه بنید و چشم عوض بران نگذارند و طائفه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن  
 خود نه بنید و جمله راطف و فضل او سبحانه شمارند و طائفه باین اوصاف ذات و تهستی خود را از آن  
 خود نه بنید ایشان را نه ذات بود و نه صفت نه فعل نه اثر و هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف  
 که هیچ ندارند هم ندارند و درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج  
 صفت محتاج بود و قائم بذات او و احتیاجه ذاتست و نه صفت همانا الفقر مخبر می اشارت  
 بدین معنیست و این فقر نیست که بعضی صوفیه در این هیچ مقام اثبات نموده اند و صاحب  
 این فقر را در دو کون هیچ کس نشاسد مگر جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی غیور است  
 خواص او لیکن خود را از نظر اغیار مستور دارد و ناغایتی که از نظر خود نیز مستور باشند و هیچ قطب لدین شقی



قدس سرہ در سالہ کیہ میفرمایند ثم الفقر وهو عدم الاملاک و تخلیۃ القلب عما حلت عنہ الیہ  
پس از ارادت مقام فقرست و آن نابودن املاک است کہ الفقیر من لاشئ کہ و خالی شدن دل  
از املاک خائے شده است از وی دست و صاحب هیچ السلوک قدس سرہ میفرمایند اگر دست از املاک  
خائے شده است لیکن دل از طلب وے خالی نشده اورا مقام فقر بنود زیر کہ طالب ہر چیزی <sup>مطلب</sup>  
خودست بکلم طلب اگر چه آنرا پناہ حضرت شبلی قدس سرہ فرمودند فقیر آنست کہ اورا غنا نبود و گنج حق تعالی  
و حضرت نور سے قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بذل شاید  
و حضرت عبداللہ انصاری قدس سرہ میفرمایند کہ فقر سے وجہ است اضطرابی و اختیاری و حقیقی  
اضطرابی نیز بر سه وجہ است کفار سے و عقوبتی و قطعی نشان کفارتی صبرست و نشان عقوبتی اضطراب  
و نشان قطعی شکایت و فقر اختیار سے نیز بر سه وجہ است در جتہ و قربتہ و کرامتہ نشان جتہ  
قناعتست و نشان قربتہ رضا است و نشان کرامتہ اثبات است و فقر حقیقی نیز بر سه وجہ است  
رو سے حاجت از خلق گردانیدن و دست حاجت بحق تعالی برداشتن و ہر چه دون حق تعالی است  
آنرا پشت دادن و حضرت ابن جلا قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ ترا نباشد و چون باشد ہم ترا  
نباشد یعنی تا نباشد ترا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر موجود اعتماد نباشد تا حال وجود و حال  
عدم کیسان باشد پس فقر عبارت از نیستی است کہ گفتہ اند اگر چند سروی از دنیا در ملک فقیر باشد  
فقر وے تمام نبود و آنچه گفتہ اند اذا تم الفقر یعنی لاحول و لا قوۃ و آنچه گفتہ اند فواللہ یعنی اللہ  
و مقام نبوت جامع است مہملہ مقامات را بابائیمہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ  
و اصحابہ وسلم افتخار فقر کردند و فرمودند الفقر فخر می معلوم شد کہ فقر برترست از ہر بخت  
از ہر کہ مجرد ترک خطوط خانے است بر امید یافت نعمت و خطوط باقی و این را اہل معرفت بیج و  
شدہ او سلم گویند۔

جوہر در فقر روز سے روسای قریش در مجلس شریف معلی بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم حاضر بودند و نیز و ایشان فقر انشستہ صورت مصابحت و اخلاص می نمود  
رو سار قریش ناخوش شدہ عرض کردند کہ ما را از ایشان تنگ می آید و محاطت با ایشان خواہ  
می نماید اگر ایشان از صحبت دور شوند ما و امثال ما بیایند و ایمان آرند فرمان رسیدہ دور کن کسانے را  
کہ پروردگار خود را در بادی او و شبانگاہ میخوانند باز پیغام کردند کہ اگر ایشان دور نشوند ما و مجلس  
فرمان رسید کہ مجلس کن خود را با کسانیکہ پروردگار خود را در بادی او و شبانگاہ میخوانند باز پیغام کردند

که در حضور نابریان توجہ نشود بلکه توجہ بسوی ما رود فرمان رسید که تجاوز نکنند و چشم تو از دیدن رومی در دیشان اگر چه نزدیک خلق در دیشانند لیکن نزد من تو انگار ایشانند خود حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و آلہ و صحابہ وسلم عظمت فقر الملاحظہ نموند فرمودند خداوند اور حیات و ممات مسکین با ہم و حشر من نیز در فرمہ مساکن بود و دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار که این کرامت سبب حشمت و درویشی جوهر حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند الا من عرف اللہ تعالیٰ لم یکن له فاقۃ ولا وحشۃ بعضی میفرماید کہ لم یکن له فاقۃ اشاره است بر آنکہ اذا تم الفقر فموتوا ولم یکن له وحشۃ اشاره است بر کمال الشیء و انبساط۔

جوهر فقر عبارت از فنا فی اللہ است و اتحاد قطره با دریا و این مناسبت سیر و مرتبہ کمالان است و آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست کہ سالک بالکلیہ فانی فی اللہ شود بخشنی کہ اورا در ظاہر و باطن در دنیا و آخرت وجود نماند و بدم اصلی ذاتی راجع گرد و نیست فقر حقیقی و از نجابت فرموده اند کہ اذا تم الفقر فهو اللہ زیر کہ این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا غیر اعتباری گنجائے ندارد و جمیع افعدا و توانائی اطراف عبارت ازین مرتبہ است و این سواد اعظم است زیرا کہ سواد اعظم آنست کہ ہر چه خواهند در و باشند و ہر چه در تمام موجودات مفصل است و درین مرتبہ بطریق اہتمام کا شجر فی النواۃ و مجموع عالم تفصیل این مرتبہ اند و بیج شے بیرون ازین مرتبہ نیست و این مرتبہ غیر از انسان کامل بیج موجود دیگر را میسر نیست و ازین جہت است کہ انسان کامل اکمل ہر موجود است و سبب ایجاد عالم۔

جوہر حدیثی کہ روایت کردہ اند بعضی اہل تصوف از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم الفقر فخر می و معنی آن ثابت است چنانکہ در فہر صحیح ثابت است کہ خمار گردانید مرا میان آنکہ باشم من بنی ملک یا بنی فقیر پس اختیار کردم کہ بنی فقیر باشم و اکثر ان بودند فقر فخر موحہ باین وجه نمودند کہ فقر با قناعت و رضا لازم است و آن موجب وصول بمراتب رفیعہ است و مانع است در اکثر از حظوظ نفسانیہ بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبہ و موقوف است در حفظ نفسانیہ و ثواب فقر بیشتر است از ثواب غنی کہ فقر داخل شود و نہ جہت را قبل اغنیاء اگر چه در اعمال مساوی باشند اینکہ گفتہ اکثرے است نہ کلی زیرا کہ اگر شغفہ را بخوابش حق تعالیٰ سبب اللہ از وی میا باطلی با ورود امر آتی بطلب ملک و غنار رسید اورا بوجہی مانع نیست از رسیدن بمقامات علیہ و این فضل کہ بہ این غنی حاصل نیست مرآن فقر اگر کہ باین مرتبہ رسیدند چنانکہ حضرت سلیمان علیہ السلام

ملک وغنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنائج ضرر بمقام ایشان نگر دو از حضرت سلیمان که دعا کرده بود  
برائے یافت ملک چنین که غیر را سزاوار نباشد باموالی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرمودند بران در خصوص ملک  
پس درین طلب عبد مثل امرائی بودند و ماجور خواهند شد بدین طلب و همچنین بعض عارفان که اغنیاء بودند  
و غنا بایشان ضرر رسانید در مقامات ایشان۔ مقام عبدیت فوق همه مقامات ولایت است و آن  
استیفاء حقوق عبدیت است و صاحب این مقام معنی بیند چیزے را در ملک خود زیرا که عبد مالک  
معنی تواند شد و همه اشیاء را مالک جناب حق سبحانہ و تعالیٰ می بیند و خود تصرف نمیکند مگر بامر سید خود و بوجه  
ترک نمیکند حتی از حقوق عبدیت و این مقام محمدت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم آنسر عالم  
علیہ السلام عبد محض بودند و جناب خداوند تعالیٰ تعبیر فرموده است از انجناب سرور عالم علیہ السلام بولایت  
و عبدیت را فقر و ذلت لازم است پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند در کل حال و ذلیل می بیند  
خود را برین یری الد و این فقر و ذلت عین عزت و سیت و موجب رفعت عظیمه است لهذا فرمود که فقر غرض نیست  
و این فقر و علیہ السلام ظاهر شود و بروز قیامت بر همه کسان و ازین فقر سید الاولین و آخرین است  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و همه مامور با تعلق او شدند۔ ملک انکلا و ثنوی منوی۔

جوهر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید که سخن در معامله فقر افتاد و بیج و شرارے ایشان حضرت  
سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسره العزیز فرمودند که شیخ بدر الدین اسحاق یکی را شرط نمیکند و دادند  
فرمودند که این را بیا زار ببرد و بفروش بد از انان فرمودند که درویشانہ فروشنے التماس کردند که درویشانہ  
فروشن چگونہ باشند فرمودند که بجانہ باز نیارے بہر بہائی کہ بدہند بفروشی۔

جوہر در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در منے آیت یا ایہا الناس  
اتقوا الفقر را الی اللہ میفرمودند کہ آدمیان محتاج حق سبحانہ اند و چون حق تعالیٰ بطلم قدیم خود میدادست  
کہ آدمے بحسب مقدسائے بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهند بود لا جرم جمال قیومیت خود را  
از مظاهر اشیاء ظاہر گردانید تا آدمے بہر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانہ باشند از وجہ قیومیت  
دے تعالیٰ شانہ۔

جوہر فقر چنانکہ شیخ اکبر قدس سرہ فرموده اند آن کسانند کہ معقر و محتاج شوند باعتبار آنکہ ہر چیز  
منے است پس غامہ انسان محبوب اند با شیا اند حق و این فقر اساداتے بیند اشیاء را مظهر حق کہ  
نہجے کردہ است درین اشیاء براے عناد خود پس این فقیر در احتیاج خود بسوے سمع و بصر ہم محتاج نیست  
مگر بحق چه سمع و بصر مظهر حق اند و همچنین جمیع اشیاء باین مرتبہ است کہ مظهر حق است و این حال فقر است

فقر آنت کہ محتاج بہرشی باشد و بسوی خود کسی را محتاج نہ بیند کہ خود را عبدی بنید و کامل ست در غیبت  
پس این فقر است و اعظم حال ست از حالات بایزید سوال کردند از حق با ذاللقرب الیک چیز  
قرب حاصل کنم تو اسے اللہ تعالیٰ در جواب فرمود بالذلہ والافتقار تقرب حاصل کش بذلت  
و افتقار یعنی خود پیش ہر خلق ذلیل و خوار باش و خود را در ہمہ حال مفتقر بسوے حق دان بہر نظر  
کہ حق ظاہرے شود۔ شرح ثنوی۔

جوہرست جملہ ماوسن بہ پیش او نہید نہ مالک ملک دوست ملک اوراد ہید نہ جملہ اشیا تسلیم  
او سچا نہ بکنید کہ او مالک ہمہ کائنات ست و شما فقیر ہستید اصلاً شمار مالک نیست چنانکہ اللہ تعالیٰ  
یفرماید و انتم الفقرا الی اللہ تعالیٰ شیخ ابویزید راقس سرہ فرمود متقرب شو بسوے حق  
بآن چیز کہ نزد حق نیست ابویزید قدس سرہ عرض کرد کہ چہ چیز ست کہ نزد تو نیست ای اللہ فرمود کہ  
ذلت و افتقار ست کہ نزد حق نیست متقرب شو بذلت و افتقار پس کمال وے آنت کہ خود را فقیر  
الے اللہ داند در ہمہ اوقات و این فقر را نصب العین دارد کعب ظاہر او مفتقر است باشیاء خارجیہ  
از ذات چنانکہ محتاج ست بسلطان و اموال و لباس و غیر آن دیا و اخلا در ذات چنانکہ مفتقر ست  
بسوے قوے خود پس آن ولی این فقر را فقیر بسوے حق داند و مشہود وی باشد کہ انہم محتاج الیہ  
سے نمایند ہمہ مظاہر حق اند و این حاجت کہ ہست بسوی ظاہر ست نہ بسوے مظاہر و شیخ اکبر فرمودہ  
کہ از اولیا فقرا اند و آنما کسانکہ محتاج میشوند بسوے ہر شے من حیث آنکہ آن شے عین مسمی اللہ است  
چہ حقیقت آئے است از آنکہ مفتقر شود اھدی بسوے غیر اللہ و اللہ تعالیٰ خبر دادہ است کہ ہمہ افراد  
انسان فقیر و محتاج اند بسوے اللہ علی الاطلاق بلا تخصیص پس دانستم کہ حق ظاہر است در صورت  
ہر شے مفتقر الیہ ست و اکثر ناس مجوب اند باشیاء مفتقر الیہ از اللہ تعالیٰ و گمان سے بزد کہ ما محتاجیم  
بغیر اللہ تعالیٰ و این میدان کہ اولیا اللہ اند سے بیند اشیا را مظاہر حق و حق متجلی شدہ است در ان  
مظاہر ہماے عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوے اللہ در احتیاج بسوے اشیا پس چہ  
لطیف ست سریان حق در موجودات و سریان بعض در بعض اللہ تعالیٰ یفرماید و ما خلقت الجن  
والانس الا ليعبدون نہ پیدا کردم جن و انسان را مگر براے آنکہ عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند  
پس من و تذلل حاصل نمی شود مگر آنکہ داند بمعرفت شود و مراد ہمہ اشیا پس متذلل شوند مگر کہ ظاہر  
و نہ متذلل شوند مظاہر را و فقیر آنت کہ متذلل شود بسوے ہر شے تا این مشاہدہ پیدا شود و نہ  
مفتقر شود بسوے وے بیچ چیز و بیچ اھد و مشہود وے پس این اسنی حالات ست و شیخ اکبر تحقیق فقر



شہرست یدخل فقر امتی الختہ قبل الاغنیاء نصف یوم و ذلک خمساً عام و در حدیثی پابین  
 خرفیفاً و از اربعین خرفیفاً چهل سال مرادست و مراد ازین تقدّم تقدّم در ویش حریص است بر تو نگریستن  
 و تقدّم پانصد سال تقدّم در ویش را ہست بر تو نگریستن و نیز در خبرست کہ جبرئیل علیہ السلام بحضرت  
 سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم عرض کرد کہ خداوند تعالیٰ سلام میرساند و میفرماید کہ این  
 کوہ ہار از زر گر دامنم و باشا باشند فرمودند دنیا سرائی کسی است کہ اورا سربا باشند و مال کسی است کہ اورا مال  
 بنماشد آنرا کسی جمع کند کہ عقل ندارد و در خبرست کہ آخر پیغمبران کہ در بہشت ر و حضرت سلیمان بن داؤد  
 برای ملک او و آخر یاران من کہ در بہشت بر و عبد الرحمن بن عوف است برای تو نگری او و در خبرست  
 از اہل بیت کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون خداوند تعالیٰ بندہ را دوست  
 دارد و مبتلا گرداند و چون بدستی کامل اورا دوست دارد اورا سربا گیرد یعنی اورا نہ اہل گذارد و نہ مال و  
 مردے بخد مت حضرت ابراہیم ادم قدس سرہ ہزار درم آورد قبول نکردند و فرمودند میخواہی کہ نام من  
 از دیوان درویشان پاک کنی اہل تصوف میفرمایند معراج الفقیر فی لیلة القاتۃ فقر سری از اسرار  
 و ملک و ملکوت ہر چہ بود و نظر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در شب معراج  
 نہادند بگوشہ چشم نگریستند و فرمودند الفقیر فخر می اگر امر و زانچہ نمرود و فرعون را دادند ترا نہ ہند و وزیر  
 این سرے دادند نہ بنی کہ حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم از شب معراج باز آمدند  
 در خانہ قوت یک روز نبود ابن عطا قدس سرہ گفت تو نگریشا کہ فاضل ترا در ویش صابر حضرت جیند  
 بغداد سے قدس سرہ ابن عطار ابراہے این دعا بد کرد و ندیس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال  
 زوال عقل چارہ سال و رجوع کرد بتفصیل در ویش صابر بر تو نگریشا کہ در خبرست کہ درویشان پیش  
 حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بنالیدند از سبقت تو نگدان بخیرات و صدقات و حج  
 و غیرہ پس حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ایشان را کلمات آموختند و تسبیح و فرمودند  
 کہ ایشان بدان پیش ازان یا بند کہ تو نگدان یا فتنہ اند پس تو نگدان نیز کلمات آموختند پس درویشان  
 بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم باز گشتند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و روایت است از انس بن مالک  
 کہ درویشان رسول فرستادند بخد مت حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم آن رسول  
 التماس کرد کہ درویشان عرض میکنند کہ تو نگدان در بہشت روند کہ حج میکنند و ماننے توانیم و عمر میکنند  
 و ماننے توانیم و چون بیمار شوند مالهای خود خرج میکنند فرمودند کہ درویشان را از من برسان کہ ہرگز شامہر کند

و ثواب امید دارد و اورا سه خصالت باشد که تو نگران را بنود اما یک خصالت آنکه در بهشت غرق است که اهل بهشت  
 در آن همچنان نگرند که اهل زمین در ستارگان آسمان و در آن در نزد ملک پیغمبر درویش باشی و درویش یاب  
 درویش دوم آنکه درویشان پیش از تو نگران بنیم روز و آن پانصد سال باشد در بهشت روز سوم آنکه  
 چون تو نگران سبحان الله گویند و درویش هم گوید تو نگر بدرویش نرسد اگر چه ده هزار درم در آن نفقه کند چنان  
 همه کارها بر نیک و این دلیل است بر آنکه آنچه فرمودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بدان زیادت ثواب  
 درویشان خواست بر ذکر کذافی ترجمه الاحیاء درین جواب محل نظر است زیرا که جوابی ظاهراً تکلف است  
 اولی آنست که بگویم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء عائد بسوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحات  
 که شما میگفتید ایشان هم میگویند فضل خداوند تقاضایست و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا که گفتن تسبیحات  
 فریقین برابرند و آنچه در حدیث است الید العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست برتر که دست دهنده است  
 بهتر است از دست فروتر که آن دست ستانده است علی ما در وفی تمهذها الحدیث والید العلیا  
 ہی المنفقۃ والید السفلی ہی الساکله پس محققان میفرمایند که بهتر است دست معطی نه بدین وجه است  
 که دست غنی است مال میدهد بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید و بصفت فقر خود را می آراید  
 پس همین حدیث که در فضیلت سخا و عطا است دلیل است بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا نشان وجود  
 اسباب است و غنا را با اسباب نیست ذاتی است بزرگی فرماید که اگر غنی صاحب صدقه باشد فقرا صاحب  
 صدق باشند و صدقه هرگز مانند صدق نباشد پس هر که فضل نهد غنا و انفاق و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چنان بود که کسی  
 فضل آید معصیت را بر طاعت با اعتبار فضل توبه و توبه را بر فضل است از هر تر که معصیت که مذموم است نه باعتبار  
 نفس معصیت چنان فضل انفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مال است که شافل است مرنبه را از خداوند  
 و در خزانه جلالی مذکور است که صاحب کشف المحجوب قدس سره میفرمایند که ید علیا ید فقیر است زیرا که ید فقیر بدینست  
 من الله تقاضی است و زکوة حق فقیر است و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند که ید فقیر معطیله است زیرا که معطیله  
 است و آن باقی است پس علیا ید اخذ است و ید معطی ید سفلی باشد زیرا که خانه میدهد و درویش قانع فاضل  
 تو نگر حریص ممسک باشد و تو نگر کسی که مال خود در خیرات نفقه کند فاضل تر از درویش حریص بود اما  
 تو نگر کسی که مال تمتع گیرد اگر چه در مباح باشد فاضلتر از درویش قانع نباشد

جوهر در صدق صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صدق از جمیع مکارم اخلاق است  
 و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم بر آن تحریر فرمودند علیکم بالصدق فانه یهدی  
 الی الخیر و مراد از صدق فضیلت است راسخ در نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و مطابق سر و عمل

اوکند اقوالش موافق نیات باشد و انحالش مطابق احوال آنچنانکہ نماید باشد و لازم نبود آنچنانکہ باشد  
 چه ممکن است حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریای ممکن است چه ریای  
 خیرست و در نظر غیر شاید کہ در ان اظهار صادق بود لیکن مخلص نباشد و حقیقت صدق اصلیست کہ دروغ  
 جملہ احوال و اخلاق پسندیدہ از ان متفرع و منشعب اند و صدق درجہ ثانی نبوت است جملہ سعادت دینی و دنیوی  
 نتائج از دواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی کہ حامل نقطہ نبوت گشتی و نتیجہ انبار غیب بحصول نبوت  
 پس بنابر ہمہ خیرات بر قاعدہ صدق بود از حضرت سید الطائفہ شیخ جنید بغدادی قدس سرہ پرسیدند کہ میان  
 صدق و اخلاص ہیچ فرق است فرمودند بل الصدق اصل و ہوا الاول و الاخلاص فرع و ہوتاابع  
 و ہر گاہ کہ نفسی کہماں صدق متخلق گردد چنانکہ ظاہر و باطن او با یکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی برود  
 و فروغ اخلاق حسنہ از دے منشعب گردد و اصول صفات ذمیمہ از و منترع شود و صدق حدیث پدید آید  
 و کذب و افتراء بہتان بر خیزد و انصاف رومی نماید و دعویٰ متواری شود و در ناجای اخلاف و عدلست  
 و وفا بقای نفاق نبخشیند و غش تصفاد خیانت با مانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف  
 بر خیزد و علامت صادق آنست کہ اگر تقدیر اسرار و علانیہ گردد و خلق عالم یکجا بر حال و مطلع شوندہ متغیر و متحرک  
 نگردد و علامت صدق محبتش آنکہ دعویٰ محبت برود و شوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکہ  
 بر عکس این بود و صادق کسے را گویند کہ او راست بود و اقوال خویش و صدیق کسے را گویند کہ او راست بود

### در جمیع اقوال و افعال و احوال

جوہر در مقام صدق شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرماید ششم الصدق  
 و ہوا استوار السر و العلانیۃ و ذلک بالاستقامۃ مع اللہ تعالیٰ ظاہر او باطن او سراسر و علانیۃ  
 پس از مقام فقر صدق است و آن برابر کردن است نہان و آشکارا و این برابر کسے کردن بسبب استقامت  
 یافتن با خداوند تعالیٰ ظاہر و باطن نہان و آشکارا یعنی ہر کہ در ظاہر و باطن با حق تعالیٰ استقامت بود  
 کہ جز حق تعالیٰ در خطرہ نگذرد و برابر کردن نہان و آشکارا وی را مسلم شود۔

جوہر در مقام صبر شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرماید ششم الصبر و ہو ترک الشکوی  
 الی غیر اللہ تعالیٰ پس از صبر مقام صبرست و آن ترک گلہ کردن است بسوئے غیر اللہ تعالیٰ و صاحب  
 مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ درین اشارت است کہ اگر این گلہ بندہ را با خداوند تعالیٰ افتد آنرا  
 شکایت نگویند بلکہ اظہار عجز و بیچارگی خودست و انہیغے در شرع محمودست حضرت سہل عبداللہ تستری  
 قدس سرہ میفرماید الصبر انتظار الفرج من اللہ تعالیٰ صبر منتظر بودن کشادگی از حق تعالیٰ



بدانے کہ نالہ و قال اللہ تعالیٰ والصابرین فی الباساء والضراء وحین لباس ولنگاہ بدین  
 صمد تو او و لنگاہ ہم المتقون باسار مصیبت ست و ضرار و درویشی ست و حین لباس ہنگام کارزار  
 یعنی صبر کنندگان و برین حالتہ ایشان صاف تانند و ایشان متقیان در خبرست کہ الایمان نصفان نصفہ  
 شکر و نصفہ صبر یعنی موجب ایمان و نیمہ است نبی شکر در نعمت و نبی صبر در بلا اگر بندہ شاکر در نعمت کرد و صبر  
 در بلا بدانکہ آنجا ایمان و توحید ست و اگر دعوی ایمان و توحید بینی و این ہر دو نہ بینی بدانکہ آنجا دعوی مجرمت  
 و دعوی مجرمتی گواہ معلوم ست و از امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ و ہبہ متقول ست الصبر  
 من الایمان بمنزلۃ الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزلہ سرست از تن و تن بے سر چہ بود ہمچنین  
 ایمان بے صبر

صبر سہ قسم ست یکی صبر از ایمان عسیان دوم صبر بر طاعت و عبادت کہ نفس را دشوار است  
 سوم بر مصائب و این از ان ہر دو عظیم القدر ست مرویت کہ روز رستخیز حضرت خداوند تعالیٰ بفرماید  
 کسانے را کہ بیلا مبتلا کردہ بودم و ایشان صبر کردہ اند من شرم میدارم کہ بر ایشان دیوان عمل نشر کنم  
 یا میزان حساب بر پاک کنم

چو ہر در محبت الاسرار مذکور ست کہ سوال کردہ از حضرت غوث الثقلین از صبر فرمودند صبر عبارت ست  
 از استادن و ساکن شدن بہ آزمائش و بلا بحسن ادب و ثبات نمودن با خدا تعالیٰ با چشیدن تلخی قضا  
 او سبحانه بمل کردن بر کتاب و سنت و صبر چند قسم ست صبر لہ و آن ثبات ست بر او امر الہی و باز ماندن  
 از نواسہ او قضاے و صبر مع اللہ و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جو یا ن قضا و فعل در حق  
 بندہ و ظاہر کردن غنا با وجود فقر بے ترش روی و صبر علی اللہ و آن عبارت ست از میلان بندہ بسوی  
 وعدہ حق تقاضے در ہر باب و سیر از دار دنیا بسوی عقبی اسل ست بر مومن و جدا سے خلق بواسطہ حق سخت  
 ترست و سیر کردن از نفس بسوی حق سخت ترست و ہم صبر مع اللہ سخت ترست و فقیر صابر بہتر ست  
 از غنی شاکر و فقیر شاکر بہتر ست از ہر دو و فقیر صابر و شاکر بہتر ست از ہمہ و امتحان نمیکند و بلا نمی فرستد  
 مگر کسے را کہ سے شناسد اورا۔

چو ہر صاحب مصباح الہدایہ میفرماید کہ منے صبر در عرف حبس مرید ست از مراد منی عنہ باربط  
 کارہ بر کردہ و مامور بہ و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از ان اتفاق افتاد کہ از جملہ انواع صبر یک صبر  
 بر فقر ست ہر چہ پیش مومن آید از نعمت و بلا و اند کہ نتیجہ قضا و قدر الہی و حاصل ارادت و اختیار حق ست  
 پس اگر از جملہ مکارہ بود بر ان صبر کند و اگر از جملہ ملاذ و محاب بود بر ان شکر گوید و صبر سہ نوع ست نفس

و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد و دوم صبر بر مکر و ده و صبر از مراد دو گونه است  
 فرض و نفل فرض صبر است از محرمات شرعیہ کہ نفس بدان تشوق بود و نفل صبر بر مکارہ چون شہادت  
 و زیادت تو سے و فعلی چه ترک آن از قبیل مستحبات است و صبر بر مکر و ده ہم دو گونه است فرض و نفل فرض  
 صبر است بر ادا فرائض عبادات از صلوٰۃ و صوم و زکوٰۃ و حج و نفل را انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات  
 و صبر بر اعانت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر غم و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر بختی  
 آن و صبر بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عاقبت چه صبر در نعمت تا در منای صحت نشود و دشوار تر صبر بر بلا  
 باشد و صبر بر عاقبت تا در فتنہ نیفتد دشوار تر از صبر بر مصیبت باشد سیل بن عبد اللہ قدس سرہ گوید صبر  
 علی العافیۃ اشہد ان الصبر علی البلاء و صبر نفس را صبر فی اللہ خوانند اما صبر قلب ہم بر دو گونه است  
 صبر بر مکر و ده و صبر از مراد اما صبر بر مکر و ده یا بر دوام مراقبہ و ذکر اللہ تعالیٰ و آنرا صبر علی اللہ گویند  
 یا بر اتفات بئالم نفس و اشتغال بہ تدبیر و سیاست او و آنرا ہم صبر لہ خوانند و ازین صبر لہ تا صبر لہ  
 اول تبدل المشرقین فرق است چه صبر لہ اول همچون صبر علی اللہ نیست یا دلی بود کہ ہنوز از شائبہ میل بئالم  
 نفس و متابعت ہوا صافی نشدہ باشد و صبر لہ دوم نسبت با دلی کہ بکلی متوجہ بئالم قدس گشتہ باشد و خواہد  
 کہ عطا و بشریت کہ حجاب و دام مشاہدہ است از پیش بردارد و اشارت علم با بقا را رابطہ حیات کا لہ کہ مرکب  
 تکالیف است بر تدبیر مصالح نفس صبر فرماید اما صبر از مراد بہ نسبت بصا بر اول و دوم از مخالفت نفس ہوا بود  
 آنرا ہم صبر لہ گویند و نسبت با صابر سوم صبر از دوام محاصرہ و مکاشفہ بود آنرا صبر عن اللہ خوانند  
 جوہر بحر العلوم مولانا عبد الحلہ قدس سرہ مینفر مایند کہ صبر عبارتست از ترک شکوے بوصول رنج  
 بسوے غیر اللہ تعالیٰ اما شکوے بسوے اللہ تعالیٰ مانع صبر نیست بلکہ ترک شکوے بسوے او سبب  
 مقاومت با جناب الہی نیست داین صبر موجب رفعت مرتبہ است پس رنج مقصود بہ نعمت شد پس غضب  
 مشوب بر حمت شدہ و شیخ اکبر قدس سرہ مینفر مایند کہ کسی کہ در رنج این نعمت داند کہ آن رنج مشوب  
 بآن نعمت سبب او شا کہ سبب نہ صابر کہ او رنج را رنج نمیداند چنانکہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہ در ہر رنج کہ میرسد شکریہ میکرد و فرمود نہ شیخ اکبر شکوے بسوے اللہ تعالیٰ منافی صبر و قناعت نیست زیرا کہ  
 اللہ تعالیٰ در حق حضرت ایوب علیہ السلام فرمود اما وجدناہ صابرا بدستیکہ یا قتم ایوب را صابر ما وجود  
 آنکہ شکوے مرض خود بسوے اللہ تعالیٰ کردہ بود۔

جوہر شخصہ از حضرت شبلی قدس سرہ پرسید کہ کد اہم صبر است بر صابرین فرمود نہ صبر نے اللہ  
 سائل گفت لا فرمود نہ صبر لہ گفت لا فرمود نہ صبر مع اللہ گفت لا فرمود نہ پس کد اہم صبر سخت تر است

سائل گفت صبر عن اللذائش مثلی نغره زدند و فوق همه صبرها صبر باللذات است چه حصول آن ببقا بعد الفنا تعلق دارد و هر گاه که بنده از خود قانی و بحق باقی گشت صبر ابدی همه او صافش بحق تعالی بود و اشارت مشایخ در صبر بیشتر آنست که بصیر نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضی است **الصبر حبس النفس علی المکره** و حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بود و نه بظرفی چه انتظار فرج منافی صبر است مصباح -  
جوهر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر بر مکرده و آن صبر است بر اطراق بصیرت از تحریف نظر در مشاهد  
جمال ازلی و انظار روح در مظان حیا رعایت ادب شود و ادب صبر را صبر مع اللہ خوانند و دوم صبر  
مراد و آن صبر است از اکتحال بصیرت بنور مشاهد جمال ازلی در حضرت جلال لم یزل صبر بر صبر  
عن اللہ خوانند و دشوار تر صبر با انیسیت چه درین صبر منازعت با روح است و منازعت با روح دشوار  
تر از نفس است و قلب -

جوهر در صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود  
که صاحب مصیبت کیست باید که اظهار اندوه و تغیر عادات بر خوردنی و پوشیدنی و آن کارها که در تحت  
اختیار او داخل است ازان دور باشد و رضا بقضای حق تعالی ظاهر گردد و اندوختن عادات خود مستمر بماند و در  
شدن دل در رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد و این مقصود بصبر است -

جوهر در آنکه درجه صبر در مصیبتها یکجه یا بد سوال درجه صبر در مصیبتها یکجه یا بد که کار با اختیار او نیست  
و او مضطر است اگر مراد آنست که در نفس او اگر اهمیت مصیبت نباشد این در اختیار در نیاید جواب بیرون  
آمدن او از درجه صابران بجمع باشد و در دیدن گریبان و زدن خساره و مبالغه در شکایت -

جوهر در بیان اهل صبر در مجمع السلوک مذکور است که اهل صبر بر سه مقام اند اول آن ترک  
شکایت است و این درجه تا ثبات است و دوم رضا بمقدور و این درجه زاهدان است سوم محبت آنست  
که مولی با وی کند و این درجه صدیقان است پس مقام محبت عالی تر است از مقام رضا چنانکه مقام  
رضا عالی تر از مقام صبر است و این انقسام در صبر بر مخصوص است و آن صبر است بر مصیبت و بلا -  
جوهر در آنکه بر بلاهای حق تعالی صابر بلکه شاگرد باید بود و در رشحات مذکور است که حضرت  
خواجہ عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که بر بلاهای حق تعالی صابر بلکه شاگرد باید بود زیرا که حقیقتاً  
بر بلاهای صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین قدس سره گفتند که دو  
برادران تو از آنان بودند که از یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسبیده چون بزرگ شدن  
و اتم زبان بشکر جناب آنکه خارے داشتند کس از ایشان پرسید که با وجود چنین بلاهای صعب

اگر شمار واقع است چہ جائے شکر گداریست گفتند مای دانیم کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را ازین بلا بلامای  
صعب تر بسیارست برین بلا شکر مے گوئیم کہ مباد بلا سے ازین عظیم تر متلاشیم تا گاہ یکی ازیشان ببرد آن  
و دیگر می گفت انیک بای صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مردہ را ازین قطع کنند من نیز بمردم و اگر قطع نمیکند مرا  
مردہ کشی می باید کرد تا وقتیکہ بدن وی فرسودہ شود و بریزد۔

جوہر در مقام نصیر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کیہ میفرماید ثم المقصود و هو  
حمل النفس علی المکارۃ و تجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کہ دن ست تکلفت و آن  
داشتن نفس ست بر مکروہات و شدائد و خوراندن و چشاندن تلخیهاست یعنی اگر وی مالک صبر نباشد  
بستم خود را در صبر آورد۔

جوہر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کیہ میفرماید ثم الارادۃ  
وہی استقامۃ اللہ و ترک الرافۃ پس از ہر مقام ارادۃ است و آن دوام رنج کشیدن و ترک  
راحت کہ دن ست شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح این رسالہ سے بمعنی السلوک میفرماید ازینجاست کہ  
گویند مرد را اگر در خصت گشتن زہر قاتل ست ہر مریدے کہ اگر در خصت گشت ازوے بیج کارے نیاید  
و منع کسب در حق کسی بود کہ اوقات او مستغرق بحتی تھاے باشد اگر در کسب مشغول شود در کار او خلل  
افتد و قوت آن وارد کہ بے کسب ماندن تواند و اگر چنین نبود کسب کہ دن شاید و مصنف مقام ارادت  
را بعد مقام زہد آورد و شیخ نجیب سہروردے قدس سرہ در آداب مقام ارادت را از زہد مقدم  
آورد و الاولے ما قال المصنف از مقام الارادۃ علی ما ذکر لا یصح لا بعد تصحیح التوبۃ و  
الورع والتقوی والزہد۔

جوہر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کیہ مے فرماید  
ثم الاخلاص و هو اخراج الخلق عن معاملۃ اللہ تعالیٰ پس از رضا مقام اخلاص است و آن  
بیرون آوردن خلق ست از معاملہ کہ براے حق تھاے است یعنی ہر کارے کہ کند خلق را در نظر بنیاد  
و غرضی و مقصودے در معاملہ خود نباشد الا التقرب بہ الی اللہ تعالیٰ

جوہر در اہل شکر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ اہل شکر دو فرقہ اند مبطلان و محققان  
مبطلان اہل نفاق اند کہ جز بر نعم ظاہرہ و دینوے شکر نگویند و بر نعم باطنہ آخروے مانند بلا و فقر وی از  
حق تھاے بگردانند و آنرا نہ نعمت بلکہ نعمت شمرند و نفس تنزیل در حق ایشان انیت و من الناس من  
یعبد اللہ علی حرف فان اصابہ خیر اطمان بہ وان اصابہ فقۃ القلب علی وجہہ و اما محققان

مومنان اند کہ ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمان اند و از ازاہل نعم شمارند و ایشان سہ طائفہ اند  
 و اقویا و اضعفیا صنف آخر کہ اگرچہ بنعم اخروے ایمان دارند و بران شکر گویند و لیکن بسبب ضعف حال  
 و تشبہ صفات نفوس میل بہ نعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا اتہا اند کہ بقوت  
 حال میل بنعم اخروے بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیہ نفس خود دران شناسند و اما اضعفیا  
 تشبہات و تعلقات بتیاری نفوس پاک و صاف شدہ باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار نماندہ و باختیار  
 حق تعالی مختار شدہ و آنچه پیش آمد از بلا و غایت بہیچ طرف میل نکردہ۔

جوہر در مقام شکر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید از آنجست کہ شمرہ صبر جمیل ثواب جزیل  
 و ادا شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تا بے مقام صبر آمد و منے شکر از روستے لغت  
 کشت و اظهار است مطلقاً و در عرف علماء اظهار نعمت منعم بواسطہ اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی  
 موجب اظهار نعمت نسبت بانفس شاکر است و اعتراف لسانی نسبت بدیگران پس کمال شکر با اجتماع  
 ہر دو صورت بند و از موطیات نعم جناب الہی کی نعمت شاکر است کہ توفیق ادا از آن بہ بندہ ارزانی داشته اند  
 پس شکر آن ہم واجب بود و ادا بران شکر ہم میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود و استغراق در بیج نعم  
 جناب الہی چنانکہ گفتہ اند الشکر ہو العیبة عن الشکر

جوہر در شکر علمی و عملی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ شکر را بدایتیست و نہایتی  
 بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت ادا شکر ہر نعمتی و نہایتش عمل بر مقتضای  
 دلالت علم چنانکہ بدانکہ اموال دنیوی نعم جناب الہی اند و او با دادر شکر از منعم مطالب و کیفیت آن  
 صرف است در مصارف شرعی مانند زکوۃ و صدقات و عطا یا و ہدایا و کفران آن اسماک یا صرف در ذوق  
 معاصی و تہننین بدانکہ ہر یک از قوی ظاہرہ و باطنہ و جوارح و اعضا نعمتیست و او با استخراج شکر  
 خالص خداوند قہار را از ان مامور و مطالب و بدانکہ شکر ہر یک علی یقین حصیت مثلاً دانکہ زبان  
 نعمتیست و نطق در نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الہی و ذکر او سبحانہ و اظهار نعمت او و صدق  
 و کفران آن کذب و بہتان و غیبت و شتم و شتم نعمتیست و مینائے در نعمتی شکر آن بطالع آیات قدر  
 و حکمت جناب الہی و مشاہدہ و کفران آن نظر بجزمات و مکارہ و فضول و گوش نعمتیست و شنوای در  
 نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الہی و حدیث بنوے و مواظبہ و کفرانش استماع غیبت و بنو و عقل نعمتیست  
 شکر آن قبول علوم شرعی و ہدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمان  
 و ذکر و حیلہ و علم نعمتیست و شکر آن دلالت بر اعمال صالحہ و افشار آن با اہل و کفرانش تخلین اہل کفر





اخیار بدان نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند کہ ایشان با اسباب  
و ایشان با مسبب الاسباب اند ہر کہ در توکل صاحب یقین و تکلیف شود سراسر از بیچ عارضی و حادثی منزج و مخرج  
انکہ دو وقتی جماعتی از حضرت جنید بغدادی قدس سرہ پرسیدند کہ اگر مادر طلب رزق سعی نہایم چگونہ باشد  
فرمودند کہ اگر میدانید کہ رزاق شما را فراموش کردہ است در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانہ نشینیم  
و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تقاے را بتوکل خود امتحان نکنید کہ جز حرامان نصیبہ نباشد گفتند چہ جلد  
کنیم فرمودند ترک جلد و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ کیہ میفرمایند ششم التوکل علی اللہ تعالیٰ  
و ہوا الاعتماد علی اللہ تعالیٰ فی الوعدہ والوعید باز الہ الطمع عن سواہ پس از اخلاص مقام  
توکل ست بر خداوند تقاے و آن اعتماد کردن ست بر خداوند تقاے در وعدہ و وعید بدو و کردن طمع از کسے کہ  
جز اوست و وعدہ و وعید در شر و در جمع السلوک مذکور ست کہ علامت متوکل نہ چیز ست کی انکہ  
سوال نکنند و بدل طمع کسے نکنند کہ الطمع ام الجناث است دوم آنکہ اگر کسی ویرابی سوال بہر دو کند سوم  
آنکہ اگر برسد جس نکند و نگاہ ندارد۔

جو ہر در آنکہ فقیرے کہ مال ندارد و پنچ حال دارد صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند  
فقیرے کہ مال ندارد و پنچ حال دارد حال اول کہ عاے ترست چنان باشد کہ اگر مال بد و رسد آنکہ اہم  
وارد و بدان متاویس شود آن زہد ست و نام صاحب آن زہد حال دوم آنکہ در آن رغبت ندارد  
و کہ اہم ندارد و صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکہ وجود مال نزدیک آن دوست تراز  
عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چہارم آنکہ نا طلبیدن معجز باشد و الا رغب بود اگر بطلبیدن آن را ہے  
یا بد بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکہ مای ندارد و بر آن مضطر باشد چون گرسنہ کہ نان ندارد  
آنرا مضطر خوانند و در اسے این پنچ حال حالی ست کہ آن عاے تراز زہد ست و آن نیست کہ وجود  
مال و نقد آن نزدیک او برابر باشد پس اگر بیا بدنہ بدان شاد شود و نہ از آن بر بخد پس حال او چون حال  
ام المؤمنین عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ست کہ حد ہزار درم بایشان رسیدند در روز تفرقہ کرد و خدا مدہ  
گفت اگر بیک درم براسے ما گوشت خریدے بہ بودے فرمودند مرا یا دندادی پس کسی کہ حال و این  
باشد اگر ہمہ دنیا در دست او بود و از زیان ندارد کہ او مالہا را در خزانہ خداوند تقاے داند نہ در دست خود  
و صاحب این حال راستنہ گویند زیرا کہ او بے نیاز ست ہم از وجود مال و ہم از نقد آن لیکن غنہ  
نخوانند تا نام غنی باقی ماند کسے را کہ غنا را مطلق از ہمہ چیز ہا و راست و آن اگر چہ از مال مستغنی ست ہم  
بوجود و ہم بوم از چیز ہا و دیگر و جز آن مستغنی نیست پس زہد در جہ است کہ آن کمال ابرار ست و صاحب



این حال از قریبان است لاجرم زہد در حق او نقصان است چه حسنات الابراریات المقرین دین  
برای آنست که گراہست دارندہ دنیا مشغول است بدینا چنانکہ رغبت کندہ است دران مشغول است بدان و مشغول  
بجز خداوند تعالیٰ حجاب است از خداوند تعالیٰ۔

جوہر زاہد سے در مسجد متکلم بود امام مسجد اور آگفت اگر کسب کنی فاضل تر باشد زاہد گفت جوہر ویست  
کہ ہر روز دونان میرساند امام گفت بدون تو در مسجد بہتر نہاد گشت اگر امامت نکنی ترا بہتر بود کہ تو وعدہ جوہر  
را بر وعدہ جناب خداوند تعالیٰ کہ بدادن روزی فرمودہ است ترجیح کردی۔

جوہر حضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سرہ فرمودند کہ در باد یہ رقم بی توشہ و مرافاقہ رسید از دور مرحلہ دیدم  
شاہ شہم پس در نفس خود اندیشیدم کہ بر غیر جناب خداوند تعالیٰ اعتماد کردم پس سو گند خوردم کہ در مرحلہ زوم  
تا نبرد و خود را در ریگ تاسینہ پنهان کردم اہل مرحلہ در نیم شب آوازے بلند شنیدند کہ اسی اہل مرحلہ  
جناب خداوند تعالیٰ را وے سے است کہ خود را در ریگ جس کردہ است اورا دریا بید پس جباغے بیامند  
و مرا برون آوردند

جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بعد دفن درویشی فرمودند کہ روز قیامت  
روے سے این چون ماہ شب چہار دہم باشد و اگر در ویک خصمت بنودی روی او چون خورشید بودے  
التماس کہند کہ آن خصمت چیست فرمودند کہ وی بسیار نماز و روزہ و ذکر داشت لیکن چون زمستان آمد  
جل تابستان برای تابستان نگاہداشتے چون تابستان آمدی جل زمستان برای زمستان نگاہداشتی  
و فرمودند اگر تو کل کینہ برای جناب خداوند تعالیٰ چنانچہ حق تو کل است شمار روزی دہد چنانچہ پرندگان را  
کہ با دادر گرسنہ ہر دند و شبانگاہ سیر باز آیند و بدعا می شما کو ہما از جای بلیند

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ یکم میفرمایند کہ اگر یکی را کسب مشوش وقت  
او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن  
چیزے چشم نہارد ویرانشستن در خانہ توکل و ترک کسب کردن اولیٰ و اگر یکی ترک کسب کند و دل مضطرب شود  
و بر آمدن مردمان آوردن ایشان چشم دار و آنرا کسب دل دلی زیرا کہ انتفات دل بوی خلق است و ترک آن ہم از ترک کسب  
جوہر بعضی بجهت ضعف و صلاح وقت در طلب رزق توسل با سباب کنند و بعضی بجهت قوت حال  
و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ اکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل توکل  
بر رزق مقسوم بخویند طائفہ اول کہ مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضی بطلب صلاح وقت  
گاہ بکسب و گاہ بسوال چنانکہ حضرت ابراہیم ادہم قدس سرہ گاہی بناطوری یا حصا و قیہ جلال بر آنفہ صحا

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر حداد که استاد  
 جنید بود بین العشائین قدری احتیاج از شما سوال کردی و ابو سعید خراسانی در میدان حال وقتی که نیک محتاج  
 شدی دست فزاداشته و شمایند گفتی این طائفه را تا ضرورتی وفاقه تمام بنوده است و صلاح وقت مقرون  
 باشارت غیب و رسوال ندیده اند و در آن بر خود نکشوده اند مادام تا بتوانند سوال نکنند ازان پر حذر باشند  
 چه شریعت ازان تذکر فرموده پس آداب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکنند  
 مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بصبر از مشتته خود مطایه نماید تا آنگاه که درمی از غیب کشاید چه  
 هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا صبر مسامحت نماید غنا حقیقی از ما سوا کس الله حاصل آید  
 طائفه دوم که متوکلان اند یعنی بحبت کمال شغل بخت سبحانه و تقالی و مشاهده جمال توحید و مطالعه نور حقین  
 هیچ سبب از اسباب رزق به نسبت بخوبی ندارند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا سبب الاسباب بهر طریق  
 که خواهد رزق بدیشان رساند و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تقالی خواهند تا از سیه چیز  
 یکی ارزانی دارد و یا عطا مسئول یا صبر یا از اله داعیه آن از خاطر بعضی آنها اند که هیچ نخواهند از حق  
 و نه از خلق بسبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده مطلق محو کرده اند و دانند که علم از سیه را احاطه  
 بمصالح آنها از علم ایشان زیاده بود و اراده کلی را تعلق بجوای ایشان از اراده جزوی بیشتر و تا ممتد باشد  
 لا جرم بعلم او از سوال استغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه بجالی حسبی عن سوالی از نیازت  
 قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بحجت آنکه از فتوح غیب  
 تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح میشود و آنرا قبول فرمایند اگر چه بدان  
 محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها اند که در اخذ و عطا بر سابقه از سیه متوقف باشند بسبب آنکه خود را در  
 هر حال به تبعیت هوا تمسک دارند و بعضی آنها اند که در اخذ متوقف باشند و در اعطانه چه در اعطا حفظ نفس  
 کمر بست و بعضی که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه در محض اختیار و مجرد فعل حق بنیند و در اعطا اختیار  
 و فعل خود و بعضی که نه در اخذ متوقف باشند نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تضرع  
 در اشیا بحق و امن از غلبه هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر و نایاب است پس آداب  
 تا در کان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجاء علی تجلی  
 ذات یا صفات یا افعال که بمدر تجلیات است در تناول فتوح و اعطایی سابقه علمی جوید و او به غایت  
 مسرعت نمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار قدم نه نهند و حقیقت فتوح آنست که  
 از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشیر و آنکه او

بر مقدمه آن نطق و تشوقی نبود و وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حالی که باشد از سوال و فتوح ادب  
آن نگاها دارد مصباح الهدایه -

جوهر در مقام رضا صاحب مقصاح الهدایه قدس سره میفرمایند که رضا عبارتست از نفع  
که ایت است و استظهار بر ایت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر مشتق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل  
توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین سابقه قسمت و تکوین قسام که ایت موجود نباشد و مراتب احکام  
در مذاق حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند از رضا استقبال الا حکام بالروح  
و حضرت حارث محاسبی قدس سره فرمودند از رضا سکون القطب تحت جریان الحکم حضرت جنید بغدادی  
قدس سره فرمودند از رضا رفع الاختیار این اشارتست باصل رضا چه رفع که ایت که اصل تمام  
رضا است نتیجه رفع اختیار است و همچنانکه رضا نفس اثر رضا قلب است رضا قلب اثر رضا رب  
است هرگاه نظر رضوان جناب الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در و پدید آید پس علامت اتصال رضوان  
جناب الهی بدل بنده اتصال رضا بنده بود و در حال محبت لازم مقام رضا است در رضا و محبت هرگز از بند  
مفارقت نمکنند در دنیا و در آخرت بخلاف خوف و در جا که در آخرت مفارقت کنند مقام رضا مقام  
و هلمان است نه مقام سالکان و شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ششم از صفات الهی  
بالبسوی پس از صبر مقام رضا است و آن لذت گرفتن است بپایا و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک  
میفرمایند چون بنده بقضای رضایا رو بیاورد و در مقدر باز نگردد در اعطای از کجای عصبیان چیرے حاصل نیاید  
پس بنده را بکلمه بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و اگر در تن تقید او سجانه باید نهاد و بزرگان در باب  
رضا سخن بسیار گفته اند اما مقدار که دانستن آن چاره نیست آنست که راضی بخداوند تعالی کسی است  
که ویرا اعتراضی بر تقدیر خداوند تعالی نباشد بزرگی فرمایند سلامتی یا در عدم یا در قدم اما جدوی که میان دوم  
است از بهر ابتلا و بهمه بلاها نیست و بهمه علت چه توان که در است گفت به ای کاش نبود ده عراقی پاکوست  
همه فساد باقیه از آنجا که رضی اللہ تعالی عنہا پرسیدند که بنده کی در مقام رضا برسد فرمودند وستی که در  
معصیت و بلا چنان خوش دل باشد که در هنگام لغت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند  
که چه چیز خواهی فرمودند که مرا بهیچ خواست نباشد و ارادت من در ارادت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد  
تا مرا دین مراد و سجانه باشد حضرت شیخ ابو تراب نخشی قدس سره فرمودند که بهر تبه رضا نزد کسی که یار  
در دل دینی و قسقی و مقداری بوده باشد و آتام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت میفرمایند که رضا تقاضا  
خداوند تعالی بلندترین مقام است و رضا هر چه خداوند تعالی کند ثمره محبت است و از این رو به بند حضرت

سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الرضا با لقبضار باب اللہ الاعظم واز قومی پر سیدند  
 کہ نشان ایمان شامچیت گفتند در بلا جبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و لقبضار خدا ہم فرمودند این قوم حکما را ندو  
 و فرمودند کہ خداوند تعالیٰ میفرماید کہ ہر کہ بر بلا را من صبر کند و بر نعمت من شکر کند و لقبضار من راضی باشد  
 اگر کہ خدا سے دیگر طلب کند و فرمودند کہ خداوند تعالیٰ میفرماید کہ تقدیر کہ دم و ہر چہ خواہد بود حکم کہ دم  
 ہر کہ راضی است رضا سے من اور است و ہر کہ راضی نیست خشم من اور است و گر وہی گفتہ اند کہ رضا بہ بلا  
 و ہر چہ بخلاف ہوا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکہ چون دوستی غالب شد رضا بخلاف ہوا ممکن است  
 بدو وجہ کی آنکہ چنان مستغرق و مدہوش شود و عشق کہ از درد خود آگاہی نیابد چنانکہ کس بود کہ در حرب چنان  
 مشغول شود کہ در وجہ راحت بروئے آید نداند تا آنگاہ کہ خون چشم نہ بیند و وجہ دوم آنکہ الم دریا بدو لیکن  
 چون داند کہ رضا دوست اور است او بان راضی باشد و حضرت سہل تستری قدس سرہ در وی داشتند  
 و دوا کرد و نگفتند چرا و او انکی فرمودند زخم دوست در دنگند و حضرت جہیز بن اوس قدس سرہ فرمودند کہ حضرت  
 سرے سقطی قدس سرہ را گفتیم حب الم بابا یا بد فرمودند و زنان کہ در یوسف علیہ السلام می نگریستند از  
 غنیمت جمال او دست بر میداد و خبر ندانستند و در منقطع بود چون گرسنہ شدند سے بدیدار ایشان رفتند  
 گر سنگی فراموش کردندی این اثر از جمال مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چہ عجب اگر از بلا  
 بنجیب بود و گرسنہ گفتہ کہ شرط رضا آنست کہ و عاقلی و ہر چہ نیست از خداوند تعالیٰ نخواہد و با پنجم نیست راضی  
 باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی کہ آن نیز از قبضار خداوند تعالیٰ است و از شہرے کہ در ان معصیت  
 یا و باغالب باشد نگریسے کہ این از قبضار خیق بود این ہمہ خطاست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم دعا کرد و فرمودند و عالج العبادۃ است و خوردن آب تا تشنگی رود و خوردن  
 نان تا گرسنگی رود و پوشیدن جامہ تا سرما دفع کند خلافت رضا بنود پس دعا کردن تا بلا برود ہم این بود  
 اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود کہ ازان منی آمدہ است و گفتہ کہ ہر کہ بان رضا و ہر در ان شریک است  
 و از جاسے کہ معصیت غالب باشد ہمہ مست گرختن کہ معصیت سراست کند و اگر نکند بلا و عقوبت ان سراست  
 کند و همچنین اگر در شہرے تنگ و قحط باشد و او کہ انا بخا برود و گر کہ طاعون بود کہ ازان منی است چہ اگر بستان  
 بر و ندیماران ضائع مانند۔

جو ہر رضا آنست کہ حق تعالیٰ ترابہ بودیت پسند و تو حق را بر بوبیت پسندے صاحب اسرار الطریقیت  
 قدس سرہ میفرماید اگر ہر سال آن کنی کہ او پسندد برابر آن یک ساعت نباشد کہ آنچه او کند تو پسندی  
 در رضا و یک مشائخ خراسان از جملہ مقامات است و آن از نہایت توکل است و مشائخ عراق گفتہ

کہ رضا از جمیع احوال ست کہ کسب بندہ حاصل نشود۔

جو ہر بخدمت حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ برسمیل اسٹر شاد پیام فرستاد کہ مراد بنیو لا تفرقہ روسے وادہ و جمیعی کہ داشتہ رو بودم نہادہ در جواب دی فرمودند کہ خلافت عادت و الاعتراف وضع معیشت کردہ باید اگر کسوت در دیشی در برست لباس خوب باید پوشید و اگر کنج عزت مقررست در سیر و سیاحت باید پوشید و اگر نوافل کثیرہ متعادت بفریغہ و سنن ہو کہ اختصار اختیار باید نمود و امیدوار و صول فیض نامتناہی جناب آئی باید بود شاید کہ بجوی آب زنتہ باز آید۔

جو ہر در جمع و تفرقہ در شرح گلشن راز مذکورست کہ جمع در اصطلاح این طائفہ مقابل فرق ست و فرق احتجاب ست از حق بخلق یعنی ہمہ خلق بیند حق را من کل الوجوہ غیر دانند و جمع مشاہدہ حق است بے خلق و این مرتبہ فناء سالک ست چہ تا زمانیکہ ہستی سالک بر جاے باشد شو و حق بی خلق نیست و جمع الجمع شود خلق ست قائم بحق یعنی حق را در جمع موجودات مشاہدہ نماید کہ ہر جا بصفتی دیگر ظاہر گشتہ و این مقام بقا باللہ است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحو بعد الخو خوانند چہ بعد از وحدت صرف کہ جمع و محو ست بمقام فرق و محو تنزل نمودہ و ازین اسلئے تر مقام کامل را نیست چہ ہر شے چنانچہ ہست بے بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاہدہ بے نماید و نزد این کامل وحدت آئینہ کثرت ست و کثرت آئینہ وحدت ست و صاحب این مقام چنانچہ برویت کثرت محجب از وحدت حقیقی نئے شود برویت وحدت نیز محجب از کثرت نئے گردد۔

فرق چہ بود عین غیر انگاشت	جمع غیر شش را عدم پنداشت
صاحب تعطیل اہل فرق دان	کوندید از حق درین عالم نشان
ہر کہ گوید نیست کلے ہیچ غیر	در یقین اوست مسجد عین دیر
صاحب جمع ست پیش نیست فرق	جان او در بحر وحدت گشتہ غرق
جمع جست آنکہ حق بیند عیان	در مرا یا دہمہ فاش و نہان
صاحب این مرتبہ کامل بود	از آنکہ این آن ہر دو را شامل بود

و صاحب مصباح الدایہ قدس سرہ میفرماید کہ لفظ جمع در اصطلاح ہو فیان عبارت است از رفع مباحث و اسقاط اضافات و افراد شہود حق سبحانہ و تعالیٰ و لفظ تفرقہ اشارت ست بوجود مباحث و اثبات عبودیت در ہویت و فرق حق از خلق پس جمع بے تفرقہ زندہ بود و تفرقہ بجمع

محض تعظیم و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقلب و ادم تا  
 رابطه ترکیب میان روح و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته  
 بروح که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقلب که آله مجاهده است در مقام تفرقه و خلاصه اشارت  
 آنست که استتار و غیبت خلق در غلبه ظهور و استیلا و شو و حق جمع بود و استتار و غیبت حق در ظهور و جو خلق  
 تفرقه و عارف سامی شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوح میفرماید که تفرقه عبارت از آنست  
 که دل را بواسطه تعلق با مورد متعدد پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پروازی جمعی گمان  
 برد که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندن و فرقه یقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه  
 دست از همه افشانند -

جوهر بدانکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود و تابع و متبوع است چه جمع مشاهده حق است بخلق  
 و این مرتبه فنا و سالک است و چون ساکنان مقام جمع پرده دران شریع اند لهذا حضرت سید الطائفة  
 شیخ ابوالقاسم حنیفید اوی قدسنا الله تعالی بسرهم فرمودند که جمع بلا تفرقه از بقیه است جمع الجمع  
 توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با هوشیاران زنده است و الامتسان جام فنا را از خود حب نیست و  
 جوهر بدانکه بعضی در مشهود و وحدت چنان مستملک اند که همه را یک بنیند و این حال فنا و مرتبه  
 جمع است و بعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابته است صور تجلیات وجود مطلق دانند  
 در مرتبه علم و موجودات را که ظاهر وجود اند منصف با حکام آن تجلیات بنیند و شناسند در مرتبه عین دانی  
 مقام فرق بعد الجمع است -

جوهر محبوب گوید که همه خلق نیست و موجود گوید که همه حق است و محقق گوید که من کل الوجوه حق نیست  
 و من کل الوجوه خلق نیست بنظر مراتب الوهیت و عبودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است و باعتبار  
 تعین و ظهور بکثرت خلق نیست و تمیز درین مقام دم زدن ندارد و بالعکس عن و رک  
 الاوراک بکار دارد -

جوهر و رنگین و تلوین تکلیف جادون و پابر جاس کردن و بخیسه رسد و تلوین  
 گوناگون کردن -

جوهر صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرماید که تکلیف عبارت است از دوام کشف حقیقت  
 بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت است بتقلب قلب میان کشف و احتجاب  
 بسبب تناوب و تقابل غیبت صفات نفس و ظهور آن و دوام تا شخص از حد صفات نفس عبور

بلکہ در بعضی صفات قلب رسیده اورا صاحب تلوین نگارند چه تلوین بجهت تقاب احوال مختصه بود  
 و مقید صفات نفس را صاحب حال خوانند پس تلوین از باب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات  
 تجا و زنگرده و بذات رسیده چه صفات متدوست و تلوین جاسے تواند بود که تدو باشد و از باب کشف  
 ذات از حد تلوین گذشته و بمقام تمکین رسیده چه ذرات بجهت وحدت تغیر صورت نه بند و خلاص از تلوین  
 کسے را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تن و صفات بیرون آید و در  
 فضائے قرب ذات تمکین گردد و اینجا لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از  
 مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از ان قلب را بود از قبض و بسط و خزن و سرور و خوف  
 و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس به ثبات قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت  
 تمکین را قاضی بنا شد بسبب عدم احتجاب نور کشف یقین بوجود این تلوین و ممکن نیست که تارسم بشریت  
 باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند و  
 صاحب رشحیات قدس سره فرمودند که تلوین عبارت است از گردیدن دل سالک در احوالے که بر او  
 میگذرد و بعضی گفته که گردیدن دل است میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن  
 و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال و کسے میان صفات متقابل مثل  
 قبض و بسط و سکون و وضو و امثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل درین  
 قرب و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم رسیده است  
 و در اکل و شرب و بیخ و شراب و نوم و بیداری و صفات بشری مشابه و مماثل اہل ظاہر شده و تقلید اہل تمکین  
 و امور طبیعی و ترک ریاضات و مجاہدات موجب خطر زندیقی است و حضرت شیخ اکبر قدس سره در اصطلاحات  
 خود آورده اند که نزد اکثر مشائخ تلوین مقام ناقص است لیکن نزد ما افضل و اکمل بہ مقامات است و حال  
 بنده در وی همان حال است کہ جناب خداوند تعالی در شان خود میفرماید کہ کل یوم ہونی شان و تمکین  
 نزد ما تمکین است و تلوین و مولانا راضی الدین عبدالغفور قدس سره میفرمودند کہ معنی کلام حضرت شیخ اکبر کہ نزد  
 اکمل مقام است نہ آنست کہ ہر زمان سالک بتجلی از تجلیات مشرف شود و یا ہر زمان ویرا در کی از درکات معلوم  
 گرد و بلکہ مراد آنست کہ حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد کہ عبارت از ذات بحت بی کم و کثرت  
 است پس چنانچہ آنجا کل یوم ہونی شان واقع است اینجا نیز ہر زمان از حقیقت وی رنگی برآید و اورا  
 تابع خود گرداند و نسبت حقیقت او ہمہ رنگما برآید و بلکہ ہر لحظہ بمقتضای رنگی از شیوہات جناب الہی عمل کند  
 و در حقیقت خود بی رنگ باشد و شکی نیست کہ شناختن ہمچنین شخصی کہ ہمہ رنگما برآید و نسبت او با ہمہ رنگما برآید





لیلی منور شود و قوم لیلی گفتند اینقدر ضعیفی نیست و لیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد و طاقت او را حاضر  
 کرد و دود گوشه خرگاه لیلی برداشتند و نظرش بر عطیف و اسن لیلی آمدن همان بود و افتادن همان نے الجمل  
 تجلی حق سبحانه و تقای سبب است تا رخلق است و استتارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تقا  
 بافعال خود تجلی شود و افعال خلق در آن مستغرق شود و هرگاه بصفتا تجلی شود و صفات و افعال خلق در آن  
 مستغرق شود و هرگاه بذات تجلی گردد و ذات و صفات و افعال خلق در آن مستغرق شود و حکیم مطلق از جهت  
 مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقای خاصی صفات نفوس که نشان است از  
 یاتے گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصلح نفوس قیام نماید  
 و بقاء آن درجات قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و بخرج جمیع تبهلاشی و مستغرق نشوند  
 و وجود ایشان سبب انتفاع و دیگران گردد و در بعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت سرور عالم  
 صلی اللہ تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم طلب این ستر بود تا مستغرق عین شوند و مگر دود و بوا استغفار وجود و شریعت  
 مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بحر العلوم مولانا عبدالعلی قدس سره و شرح نقوی معنوی میفرمایند  
 که حضرت موسی علیه السلام طلب رویت کردند از حق تعالی و رویت نخواستند و در رویت نخواستند و در رویت نخواستند  
 میسر نمیشد و درین دار با این جسم غصه بدون افتاد میسر نمیشد پس اللہ تعالی فرمود طاقت  
 رویت با بودن تو نمی تواند شد و نیست و طاقت انسان مگر مشا به در تجلی و اللہ تعالی فرمود که اگر  
 در تجلی من بر جلی طور جلی را قرار شود تو هم طاقت رویت نخواهی داشت و درین تجلی نه جلی ماند و نه موسی  
 علیه السلام ماند پس اللہ تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چگونه تو باقی نماندی و بقا رسیدی  
 پس رائے نماند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشا به حق سبحانه  
 و تقاے نمود و بسبب این مشا به فائز شد و رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت برائے  
 انیت که رویت رائے را میخواست و در تجلی حق تعالی رائے نماند پس منع از رویت از نقصان حضرت  
 موسی علیه السلام نیست -

جو هر در وقت و نفس صاحب مصلح الهیایه قدس سره میفرمایند که صوفیان فقط وقت را  
 بر سه معنی اطلاق کنند گاه به وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بسط و غل  
 و سرور و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال ادراک حال دیگر نمی تواند کرد و چنانکه صاحب قبض که  
 از غلبه حال قبض چنان متاثر و مهمل بود که نه از بسط گذشته اثری یا بدونه از بسط آینده بلکه جمیع اوقات را  
 بزرگ وقت حال بنید و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منتشر غلط او در ظرف

سال دیگران ازینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند صحبت آن حکم کند و اگر برخلاف آن یابد آنرا مختل  
 و اندوختنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی مراد از وقت حالی بود که  
 بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و غالباً تصرف سالک را از حال خود بستاند و مقادیر حکم خود گرداند  
 و این وقت مخصوص سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن الوقت و فلان بحکم وقت یعنی  
 بمراود حق از مراد خود مسلوب است و باختیارش از اختیار خود محجوب و گاهی مراد از وقت زمان حال باشد که  
 متوسط بود میان ماضی و مستقبل نفس عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب  
 اهل محبت بدان مرلوط است بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفس که بقا حیات قوالب بدان مشروط است  
 و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است در معرض فزات و وقفات و وارویت  
 و در صد و تعاقب و تناوب و ظهور و خفا و نفس حالی است دائم مجرد از فزاد و وقوف ازینجا گفته اند  
 مقایله ۱۲

### الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبریا طریقت  
 در معنی حدیثی مع الله وقت فرموده اند ای وقت متمر شال کجیج اوقات یعنی سر حضرت نبی راضی الله  
 تعالی علیه آله و اصحابه و سلم حضرت حق تعالی انصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی  
 نداشت اما در قوت مدر که کسی بالقاب است هم چیز را گنجائی بود از مصاح دنیا و مجاریه اعدا و معاشرت  
 از دواج طاهرات و غیر آن و بعضی فرموده اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادور میفرمودند که خدمت  
 خواجه علام الدین غجدانی قدس سره میل بقول ثانی میگردند می فرمودند که کمالان را بر سبیل ندرت  
 این حال واقع می شود

جوهر وقت در استعمال این طائفه عبارت است از حالی که اندر سر نبندیده پدید آید و او را بآن حال آرم  
 بود و وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب  
 کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی  
 باشد که خاموشی واجب کند گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که عارف  
 این وقت خود است و این فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند تبع مادر و پدر باشد عارف نیز ظاهر و باطن تبع  
 حق باشد و او در میان نه هر چه از او پرسند جوابی خود بر انسان نبود که بگوید الله مجمع السلوک  
 جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از مشهود حضور هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست  
 و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاهد اوست و اگر حاضر خلق است شاهد آن و صوفیان

شود در شاهزادگانند لیبب آنکه هر چیز که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهدی را  
 عینه واحد است حال کند مراد ایشان حضرت حق تعالی بود چون شواهد گویند بصیغه جمع مرادشان خلق بود بحسب  
 وحدت حضرت حق تعالی و کثرت خلق و چون لفظ شود مجرد گویند مرادشان حضور حق تعالی بود چه بدل ایشان  
 پیوسته حاضر و شاهد بود و اهل نمود و وظائف اند اصحاب مراقبه دار باب مشاهده اما غیبت صغی است در مقابلته  
 و آن برد و گونه است غیبت مذموم در مقابلته شود خلق و غیبت محمود در مقابلته شود حضرت حق تعالی و این  
 دو قسم است غیبت مبتدیان و آن غیبتی است از محسوسات بسبب غایبته شود حق تعالی و غیبت متوسلین و  
 آن غیبتی است از وجود در غایبته شود حق تعالی و این نهایت غیبت است و هدایت فنا اما مقام منتیان  
 در آن حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خود خلاص کلی نیافته باشد و مقام  
 وجود مطلق نرسیده و بر غیب و شماوت احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم بشا بد خلق از شود حق تعالی  
 غایب اند و اهل غیبت محمود بشا بد حق تعالی از شود و خلق غایب و اهل کمال را نه شود حق تعالی از  
 خلق غایب گردد و اندون شود خلق از حق تعالی و تناوب و تعاقب شود و غیبت محمود سالکان اهل تلویح  
 بود و اما اصطلان و تمکنان را جز و ام شود حق تعالی حالی دیگر نبود ایشان را غیبت نبودند محمود و مذموم  
 حضرت شیخ شبلی قدس سره و زری در هدایت غایبته حال و هنگام ظهور و تباشیر صبح کشف و در پیش حضرت شیخ  
 جنید بغدادی قدس سره رفتند منکوحه حضرت شیخ حاضر بودند و خواستند که پرسه کنند حضرت شیخ  
 فرمودند که شبلی غایب است تو بر حال خود باش همچنان با او شان در سخن بودند ناگاه شیخ شبلی بگریه درآمدند  
 حضرت شیخ منکوحه خود را فرمودند اکنون وقت آنست که نهان شوی که شبلی بهوش آمد و دلیل بر آن غیبت  
 از خلق و در شود محبوب حال مبتدیان است منتیان از آن گذشته و قصه حضرت زلیخاست که در محبت حضرت  
 یوسف علی نبیاد آله و علیه السلام درجه تمکین داشت بشود حضرت ایشان از احساس غایب نشده  
 چنانکه صاحبات و لائحات او شان که هنوز در محبت حضرت یوسف و شهود جمال حضرت ایشان مبتدی  
 بودند بغلبه حال شود حضرت ایشان از احساس غایب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند  
 جو هر بد آنکه غیبت از خود و حضور حضرت حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبه محبت است هر که محبت بیشتر  
 غیبت از خود و حضور حضرت خداوند تعالی بیشتر

جو هر در هر شی که نظر کند جو را با منظر یا بد و منظر را با خصوصیت منظر و با یکدیگر مخلوط نگردد و اندون  
 کامل و کامل است و صاحب این شود و ذوالعین و ذوالعقل گویند و این مرتبه انسان کامل است و بعضی  
 منظر را یا بند ب منظر این شود و کامل است و صاحب این شود و ذوالعین گویند و بعضی منظر را یا بند ب منظر

و این شهو و ناقص است و صاحب این شهو را ذو العقل گویند

جموهر در محو و اثبات صاحب المبدأ قدس سره میفرماید که محو در اصطلاح صوفیان عبارتست از ازاله وجود بنده و اثبات اشارت است بتحقیق آن بعد از محو و اثبات مضامین با شیت ازلی و متعلق باراده لم نیل یحیو الله بالشام و مثبت مایرید و محو را سه درجه است درجه اولی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است و درجه وسطی و آن محو مطلق صفات مست جمیده و ذمیمه و درجه علیا و آن محو ذات است و در مقابل هر محوی اثبات است و معنی فنا و بقا و محو و اثبات یکدیگر نیز یکی است و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا باشارتی و بقیق دآن آنست که بقا حاصل نمی شود الا بعد از فنا و ذات و اثبات لازم نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق فزیه و اعمال حسنه بعد از محو دائم اخلاق و سیات اعمال اصحاب تزکیه و اسباب تجلیه را و همچنین فنا و انفعال و صفات بلکی حاصل نشود الا بعد از فنا و ذات و محو آن موتوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عا تر باشد چه فنا و بقا استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات الوهیت و در معنی محو چند الفاظ دیگر استعمال کنند چنانکه حق و تحقق و طمس و دور نباشد که اگر در میان این الفاظ تفرقی ننهند گویند مراد از محن محو ایمان صفات است مراد از حق جمعین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و ذکر رساله فیشر مذکور است که محو عبارتست از رفع اوصاف عادت و اثبات عبارتست از اثبات احکام عبادت و محو قسم است یکی محو زکات دوم محو غفلت از ضمیر و باطن سوم محو علت از سر السرن ریحورلت اثبات معاملات بالله تعالی است و در محو غفلت اثبات منازلات است و در محو علت اثبات موصلات است و این محو و اثبات بانصاف بسوی عبد است و اما حقیقت محو و اثبات از جانب حضرت حق سبحانه و تعالی است پس محو چیز نیست که ستر گرد جاب خداوند تعالی و نفی گردد و بعد و اثبات چیزی نیست که ظاهر گردد نه محو الله بالیشاء و مثبت حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که محو نزد این طائفه رفع اوصاف عادت است و ازاله علت و چیز است که ستر گرد الله تعالی و نفی گردد پس عادتی که در عوام است محو میکند و خصوص عباد خود را از خصوص عباد کسانیکه اوصاف عادت را محو میکنند از باطن و باقی می ماند و ظاهر و از جمله عادات توجه با سبب و علل است و از صاحب محو زائل می شود و این توجه و زائل نمی شود از وی نفس اسباب چه حضرت خداوند تعالی امعطل نمی سازد حکمت وضع اسباب که اسباب حجب الیه اند موضوع اند مر فوع نمیتوانند شد و اعظم حجاب عین عبد است و عین عبد بسبب معرفت است چه بدون عین عارف نمی تواند شد پس ازاله علت و محو در حکم است نه در عین و از جهله حکمت الیه است که اسباب را باقی دارد و محو از کار کردن

بسوی آن اسباب و موجدن حکم آن

جوهر و سکر و صحر و صاحب مصلح الهی ایت قدس سره میفرماید که اواز تجرید ترک اغراض نیست  
ظاهر لغوی اعراض آخری و نویست باطناً و مجردی کسی بود که در تجرد و دنیا طلب عوضی نباشد بلکه  
بر آن تقریب بخصرت الهی بود و هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و بیاطن بدان عوضی و عاجل یا آجل طمع  
دارد و بحقیقت از آن مجرد نگشته باشد معاوضه و متاجره و رفاط دارد و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر  
ادای حق ربوبیت بود و بصرف عبودیت نه برعوضی و غرضی دیگر و اما تفرید لغوی اضافت اعمال است متفق  
و غیبت از ربوبیت آن بمطالعہ نعمت و منت جناب حق سبحانه و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک توقع  
اعراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه تفریق تجرید و طاعت جناب الهی دانند فعل و کسب خویش  
بدان عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است از آنکه  
داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید  
لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک  
توقع اعراض خود را در کسب مداخلی بیند

جوهر و سکر و صحر و صاحب مصلح الهی ایت قدس سره میفرماید که لفظ سکر در عرف صوفیان  
عبارت است از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب انحطاط نوع عقل در اشعه نور ذات و بیان این  
سخن آنست که اهل وجود و طائفه اند مجبان ذات و منشأ وجود ایشان ذات بود و مجبان صفات و منشأ  
وجود آنها عالم صفات و وجودی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجودی که از آثار انوار ذات  
بود پس واجد ذات و در بدایت وجود بحجت قوت و غلبه دار و مغلوب سلطنت حال گردد و عقاشش که  
واسطه تمیز و بصیرت است در نور اشعه انوار ذات منخطف شود و سر رشته تمیز از دست تصرف  
و اختیارش مسلوب گردد و چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است نشاء و  
باقتضای اسرار ربوبیت که کمون خزانه غیب اند بمالات تمایذ و بشل سجانی و انا الحق زبان انبساط  
کشاید صوفیان این وجود را باعتبار نور و قوت غالبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر اما صحر عبارت  
است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل خود و بیانش آنست که چون وجود  
سالک بقایه انوار ذات فانی و مستهلک شود و جناب خداوند تعالی او را وجودی باقی بخشد که  
از لمعان انوار ذات متلاشی و مفصل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعاده کند پس عقل  
نیز که را بطه تمیز است معاودت نماید و بر زنجی گرد میان روح و نفس تا هیچ یک از حد خود

تجربہ سکر و صحر  
چون از انوار ذات  
بر آن باشد پس  
و صحر نمودن  
تفرید با ترک  
توقع اعراض  
ذات را از انوار  
صحر است  
و آنچه نشاء باشد  
در بدایت و دنیا  
صحر است  
و در سکر است



علیه ذآله واصحابه وسلم بآن خبر داده است پس ملتذ و مسرور باشد بآن مدلول و غائب باشد از اعداد او چون ازین سکر بصحو آید و اختیار صفات ملاحظه نماید البته بدان ایمان آرد و بر مدلول دلیل خود متصر نشود و شیخ اکبر فرمودند که این سکر بآن در حال سکر خود و در مجرات بجز صادق نموده و این نوع تشبیه ثابت نکرده بدان ما خود نخواهد شد البته بحسب آنکه سکر آن معذورست و قسم ثالث سکر آتی که از تجلیات البیسه پیدای شود و این سکر آن از اعداد این تجلیات غائب و غافل محضست و ملتذ از مشاهد این تجلی باشد و شیخ اکبر میفرمایند که کسی که سکر آن گشته از مشاهد حق و بآن ملتذ شده و غافل گشته بآن مشاهده از اعداد پس صحنی باشد و را

جوهر سکر حیرت و دہشت و دل و بیجان است که در مشاہدہ جمال محبوب فجاۃ بسر محبوب میسر چون سالک بمشاہدہ جمال محبوب رسید بواسطہ دوری از تفرقہ و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط نبوی در آمد کہ جو اس ادا از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد و از غایت بیخودی نمیداند کہ چه میگوید و این حالت را سکر نخست آن گفته اند کہ در اوصاف مذکورہ بسکر ظاہری اند و درین حال بود حسین منصور حلاج قدس سرہ کہ انا الحق فیو و شیخ گلشن راز

جوهر صاحب گلشن راز قدس سرہ انا الحق کشف اسرارست مطلق + بجز حق کیست تا گویند انا الحق یعنی انا الحق کشف اظهار اسرارست مطلق یعنی بے ثائبہ شک و شبہ و حاشا کہ ہر فرہ و بے معنی باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر کجاست تا انا الحق گویدے

چو کردی خویشتن را پنبہ کاری	اگر ہم منصور و ارا این دم بر آری
-----------------------------	----------------------------------

جوهر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ درین سہ حالت کہ فناء و سکر و دلال سبت اہل دل مرخص اند بآنکہ بہر عبارت کہ خواهند از ان حالات و وجدانی تعبیر نمایند اما در حالت فنا کہ غایت انتہای آئینہ سالک و اصل سبت باتفاق ہمہ علماء مکلف نیست و در حالت سکر کہ از ان پست ترست چون نمیداند کہ چه میگوید چنانچہ مست صوری را معذور میدانند و نیز معذورست و در مرتبہ دلال کہ از سکر انزل سبت بواسطہ شدہ اضطراب کہ دایرہ ہرچہ میگوید نیز معفو داشته اند و این رخصت نسبت بابر باب حوایج و صاحب حال است کہ بسبیل شود و وجدان بدان حالات و مقامات رسیدہ اند و آن جماعتی کہ بتقلید عبارت آن کمالان یا گرفتہ اند و بجزو ہمین تقلید خود را صاحب آن حال میشمارند زیرا کہ باتفاق ارباب طریقت نسبت بآن جماعت ہرچہ مخالف شرع شریف از اقوال و افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن راز قدس سرہ ترا کہ نیست احوال مواجیدہ شود

کافر نادانی بتقلید و شارح قدس سره فرماید که اگر تر آن حالات وجدانی که ذکر رفت نباشد و بحسب حال و  
مکاشفه بآن مراتب نرسیده باشی زندها بجز تقلید آن اهل کمال که صاحب آن حال بوده اند کافرتشی  
و تکلم بآن کلمات نگروی که اتفاق اهل طریقت و شریعت است که هر که بے آن حالات آن سخنان  
گوید محکوم بکفر است و منع اوجاب

چو هر صاحب گلشن را نزد قدس سره می فرمایند مجازی نیست احوال حقیقت ما نه هر کس یابد  
اسرار طریقت را شارح قدس سره می فرماید یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام اذن اخبار  
فرموده اند مانند لی مع الله وقت و شل قول حضرت امیر المومنین اسما الله الغالب انا القلم و انا اللوح  
المحفوظ و انا العرش و انا الکبری و انا السموات السبع و الارض و حکایت و بمعنی از اولیا بسیار  
منقول است مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جیبی سوی الله و انا الفاعل فی  
هذا العالم و غیره باین کسی فکر باطل نکند که سخنان چند مجازی غیر واقعی است و حقیقه نداشته است چه این  
همه احوال کاملان است که در مراتب کشف و شهود بر ایشان ظاهر شود و ایشان بآن تحقق گشته اند و بیان  
حالات واقعی فرموده اند و نه چنان است که هر کسی اسرار طریقت می تواند یافت چه این معنی مشروط بشروط  
بسیار است از قابلیت فطری و تأیید جناب الهی و ارشاد شیخ و سلوک در ریاضات و قطع منازل که  
از باب طریقت فرموده اند و طریقت سیر خاص مراد است که مخصوص سالکان راه حضرت حق تعالی است  
مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجه بمبدأ و تبلی و انزاد و دوام طهارت و خدود و صدق و اخلاص و غیر آن  
و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت است و  
چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سوسه است  
و حقیقت بے طریقت زندقه و الحاد.

چو هر کسی عبارت از حیرت و دلور است که در مشاهد جمال و دوست ساک صاحب شهو و راوست  
میدهد و حمار عبارت از اجتناب محبوب است تحت عزت و ظاهر شدن پرداهای کثرت بر روی  
وحدت و این مقام تلوین است یعنی اجتناب ساک است از مقام حال بلند بطور آثار احوال  
چو هر بعضی ازین طائفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات و اشارات ضا و رفته که نفهم اهل ظاهر و  
نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد آنرا اشطیات متشایع  
و مفعولات ایشان خوانند و مبهمات و موهبات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس  
فی جیبی سواه و انا هو و هو انا و افعال مثل تنویر لجه و خرق ثیاب و القاب و راهم در آب و القای  
نمودن ۱۲



نفس و در ممالک و امثال آن و انتشار صد و این کلمات و افعال طغ سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار  
بالتج باب در پشدن غرت ۱۲

است مرج البحرین

جوهر باید دانست که انا الحق از منصور و سبحانی از بایزید و لیس فی جیتی یکی از مشایخ قدیم باذنی از شیخ  
شمس الدین تبریزی در وقت زنده کردن مرده یعنی بر خیزد حکم من و نوره زدن در ریش از شبلی در وقت  
فوت پس در خرق ثیاب و القای دراهم از شبلی و القای نفس و در ممالک از حضرت بوده است ذوالنون مصری  
در قریه وقت شب که سگان آن قریه بخوف شیر در پاس خود در وقت شب بند می نمودند

جوهر بدانکه افشار حقیقت بجز در حالت سستی و بخودی مطابق یاد مرتبه مخوری که تمام بخود نیست  
و از مقام فنا و سکر منزل نموده فاما از غایت غار آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت جائز نیست و در  
شریعت و طریقت ممنوع است ارباب طریقت می فرمایند هر حقیقتی که شریعت او را رو کند آن زنده است  
و نازمانیکه سالک بان خود باشد و عقلش برقرار بود و الفاظی که مخالف شریعت شریف باشد نگویید و اگر بخیر و  
تقلید ارباب حال گوید با اتفاق اهل الله محکوم بکفر است و واجب المنع.

جوهر نیز بعضی معنی صحیح باز آمدن مست بهوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بواروی باقوت  
که دل صاحب دل را سلب کند حضرت جنید گوید که سکر را بر محو فضل نتواند بود چه صاحب محو همیشه مایل  
بود و آن مقام تمکین است و مقام حضرت رسالت و در ترجمه تشری سکر بر محو فضل و در چه صاحب  
سکر اهل انفساط بود و او از لطافت جمال در سکر کشف یا بد مشایخ را در فضل محو و سکر اختلافت  
قول بایزید که سکر در بانفساط راه دهد صاحب ترجمه عوارف گوید سکر ارباب قلوب را باشد و آن  
استیلائی حال است از مشایخ کبار بعض وقت کلماتی متضمن عجایب اسرار غیبی در وجود آید آن بواسطه قلهای  
سکر بود صاحبان محو را اینجا راه نیست.

جوهر شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در مرج البحرین میفرماید که آنچه ازین طائفه در حالت سکر و  
غلبه حال صادر گردد قولاً و فعلاً طریق اسلام و راجعاً تسلیم است و ترک مبادرت بانکار و اعتداف  
باعدم جواز تقلید

جوهر حضرت شیخ محمد الدین قدس سره در شرح رساله بایه می فرماید که حضرت شاه مینا قدس سره میفرماید  
که برین طائفه چون کسی ظلم کند یا در دمال برود و عای بد نگویند و اگر گویند تو کل باطل شود بلکه چون در دمال  
مال ببرد و یا گم شود و خوشحال شوند و فرمایند که در آن خیریت بوده است  
جوهر مریدی بربندگی شاه مینا قدس سره افسی آورد شب در دمال برود و پیغام فرستاد و ندک

چیزی بیدید و برید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی برین رفته بود و غیرت در آنست  
مال داده آوردن خلعت این راه است شمارا بخشیدم و نقل ست که اسب حضرت امام ربیع قدس سره را  
در ذان بردند و حضرت ایشان نمازی گذاروند و میدیدند نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند فرمودند  
در چیزی بودم که نزدیک من دوست تر از ان بود و دنیا را بهای حضرت علی فصیل قدس سره را در ذان  
بردند حضرت ایشان میگردید ازین التماس نمودند فرمودند بران چهاره میگویم که روز قیامت ازو  
پرسند و او را حجتی نباشد و روزی درجک ز رسیه حضرت شیخ بهار الدین زکریا قدس سره گم شد خبر  
رسانیدند فرمودند الحمد لله بعد یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله فرمودند که گفتن الحمد لله و بعد  
بار سبب رفتن و آمدن و تیان بود بلکه بسبب قرار دل بود

جوهر توکل اعتماد بر کسی کردن و بحضرت خداوند تعالی سپردن دل برداشتن از اسباب دنیا و  
بحضرت بسبب الاسباب توجه نمودن

جوهر بدانکه این طائفه علیمه در بیان حد توکل بسیار فرموده اند هر کسی از مقام خویش بخی فرموده  
و عبارات ایشان هم از ان مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوار  
واری و رعیدائی که کرده است یعنی اعتقاد و اری که هر چه قسمت کرده است تو برسد اگر چه جهان بپای  
آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده است بجد و کوشش تو اگر چه در جهان ست تو نرسد و بعضی میفرمایند  
که توکل آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار داند و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست  
که ساقط شود خوف و بجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند توکل الاستمرار سالین یک  
اند تعالی استمرار آن باشد که هر کجا که بکشد برود و این ظاهر است که شتری بآن بزرگی به پاره ریمان  
تر استمرار میگرد و تو از وی ضعیف تر و حکم خداوند تعالی از ان ریمان قوی تر استمرار را این معنی باشند  
که هر کجا که بکشد ابا نیار و بعضی میفرمایند توکل آنست که غیر جناب حق تعالی امید ندارد و از غیر او  
سبحانه تر شد متوکل آن بود که دائم بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را در هر چه کند شرم ندارد و  
شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دوگان و ماران چپ و راست تو باشند  
سر تو برانکس آن بچند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت  
به نغمه رسند اهل آتش را در آتش عذاب کنند پس از میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون  
آئی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند قطع از باب و قطع اسباب و  
حضرت شیخ سری سقطی قدس سره فرمودند التوکل الا تخلا ع من الحول والقوة و حضرت خواجه

همدون قصار قدس سره فرمودند التوکل هو الاعتصام بالله تعالی و حضرت شیخ ابوتراب نجاشی قدس سره  
صوفی را دیده اند که سه روز گرسنه بود بعد از آن دست بر پوست خربزه انداخت فرمودند تصوف تر نشاید که  
تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر کند و نیز در ویشی چون بعد از پنج وقت  
که من گرسنه ام حضرت ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار ببرید و کار کسب فرمایید توکل کار باین نباشد  
چون هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله کی میفرمایند بسیار که زائل کننده ضرر است نه قسم است  
قطعی و دومی وطنی قطعی چون آب که زائل کننده ضرر تشنگی و نان که زائل کننده ضرر گرسنگی است و ترک آن  
بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است و دومی چون داغ و افسون و ترک آن شرط  
توکل است وطنی چون فصد و سهل و جز آن ناقص توکل نیست لیکن متوکل را ترک دارد و عزیمت است و  
کردن آن رخصت و حضرت امام احمد چهل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بر توکل دارد و دوست  
دارم که معالجه دارد خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علمتها داشتند و طبیب را خبر نمی کردند پس کمال توکل  
آنست که گره دارد و نگردد و این ترک تداوی و علاج کسی را میسر آید که بروی کشف افتد که اجل او نباشد  
رسیده است و دارد و سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بجال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب  
خداوند تعالی بر وی غالب شود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بجا بجهنم درازد و با آنکه  
مقصود نبوده از ترک معالجه آن باشد که بیماری زائل نشود و تا ثواب بیماری بدلا بیاید بدینچه بر بلاء جناب  
خداوند تعالی نیکی هر چند در ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گوییم که ثواب بیماری بسیار دیده اند بیماری  
را دوست داشتند و عینیت شمر دند و از علاج باز ماندند تا روز مرده متوکلان کامل باشند و جزای صبر بپایند  
چون بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست است که پنج روز چیزی نخورده باشد و بایکی از خلق پیدا نکنند  
او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و توکل در مسجد نشستن کسی رواست که زبان زمان نظر بر زمین کند  
که کسی در آید و چیزی بیارد و هر که بدین نیست در مسجد نشیند ضائع ماند و قتی مسافری بحضرت سلطان  
المنشأ آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دلی بملاقات اقا رب رفت و نزد یک خانه اقا رب مسجدی دید  
در آن مسجد توکل نشست برین امید که از خانه اقا رب نان و آب خواهد رسید چند روز در آنجا بود کسل از  
حال او باز پرس نکرد و بجال شد باز بخدمت حضرت سلطان المنشأ آمده سوال کرد که اگر یکی متوکل شود  
اول روز چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد اگر دوم روز هم نرسد فرمودند صبر کند تا روز سوم  
عرض کرد اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را بر حضرت خداوند تعالی توکل نبوده باشد آنرا نظر بر  
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضائع نگذارد سه قناعت تو را نگذرد و را خبر کن چریص جهان گرد را

جو هر حضرت شاه شجاع کرمانی را و ختری بود او را در عقد نکاح در دیشی داد چون دختر در خانه درویش آمدن خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت انشب گذاشتم دختر تصدیکه که ببردن آید درویش گفت دالستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از بی نوالی تو میردم از ضعف ایمان و یقین تو میردم که از دوش باز نمانم و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود دارم که بستم سال مراد در خانه داشت و گفت ترا به پرهنی گاری خواهم داد آخر کسی داد که اعتماد بر جناب حق سبحانه و تعالی ندارد درویش گفت این گناه از عذری بود گفت عذر آنست که درین خانه من باشم یا نان خشک.

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی بجهت هم در وقت الاقذار بسترتم فرمودند که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که مری کسی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و آن وکیل هم عالم باشد و هم دوست پس این موکل این باشد که وکیل دارم که در همه کار و عادی و اناست و هم دوست من است و درین صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را گوید که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را بچنان باخر رسان و مرتبه دوم آنست که طفلی باشد شیرخواره که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال بنا شد و این طفل نگوید که مرا فلان قبت شیر بده همین گریه کند اما او را تقاضا نکند و نگوید که مرا شیر بده او را تقه در دل باشد بر شفقت مادر او مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسل این مرده را هیچ سوالی و تصریفی و حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل رانی باید او را می گرداند می شود و این مرتبه اعلی است و مقام بلند.

جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله کیمیه می فرماید که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که حقیقت توکل در دنیا بان نشستن است و تبرک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلق صورت و معنی دست داشتن و تبرک جیله و چاره و تودد و تجنب کردن اگر چه گوشه گرفته و بعبادت مشغول شدن و در شهر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شهرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل نباشد و فی الله از خلق خلوت گزیند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد.

جو هر ای عزیز کار توکل تفاعت و صبر است هر که را صبر و تفاعت دادند گنجی و ملکی دادند و هر که را در بدر دادند نه خواه بجوارح خواه بدل خوار و ذلیل گردانند و اگر کسی بجوارح نرود و در دل پویان و جوان باشد از جمله متوکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد و بدل و جوارح بغیر جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاه مینا قدس سره بارها این بیت میفرمودند

ماده سگتاید بنده پای مردی هر دو

شیر نر بود سربلها مرد قانع را قدم

جو هر بداند که مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش سختی فرموده و تجارت ایشان هم از آن محتاط گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند بتو رسد اگر چه جهان به دفع آن مشغول شود و هر چه قسمت نکرده اند بجهت و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار دکم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار دکم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوگان و تاربان چپ و خوف در جاز از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوگان و تاربان چپ و راست تو باشند سر تو برای آنها بخند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر ابراهیم بهشت در بهشت به نغمه رسند و اهل آتش را در آتش عذاب گفتند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان پس آئی کما و حضرت شیخ ابوتراب نجفی قدس سره صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بوده دست بر خیز زده انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز در ویشی بعد از پنج روز گفت که من گرسنه ام حضرت فتح ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در باز را بر میدار کسب فرماید توکل کار باین نباشد کما و حضرت شتیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل آنست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نمکند و بدل طبع کسی نمکند که الطمع ام الجبائث دوم آنکه اگر کسی برای سوال و بدر و نکند سوم آنکه اگر برسد جس نکند و نگاه ندارد

جو هر کسب کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر با نعت و کسب نماید آن زیان توکل است و در چیز دیگر یکی داغ کردن و دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال داده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احوال العلوم است که رسول علیه السلام هر ششی سر به کردندی و هر ماهی حجامت کنانیدی و هر ساعی دو خوردند و هر یک کسب کرده اند و او زره بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بودی هرگز ایشان نکرده اند و در کیمیا سعادت آورده است که وقتی موسی را علت بیرون آمدن اسرائیلیان بخدمت موسی گفتند که براسی دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا بسیار نند و استعمال کنند در حال بهتر شود و ایشان فرمودند الله تعالی شافی ست چند روز گذشت و آن علت زیاد شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسی فرمودند الله تعالی شافی ست تا چند کرت بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالی

شافی ست بعد از ان وحی نازل شد کہ ای موسیٰ تو میخواهی کہ بتوکل خود حکمت ما را باطل گردانی تا ہمان

دوائی کہ نبی اسرائیل گفتہ اند استعمال کنی ما سخت بخشیدنی بنیم

جوہر بعضی میفرمایند کہ توکل آنست کہ بندہ پیش از حضرت خداوند تعالیٰ چون میت پیش غاسل باشد  
بعضی میفرمایند کہ توکل چنگ زدن ست بحضرت خداوند تعالیٰ و بعضی میفرمایند کہ حقیقت توکل قطع امید ہم  
از غیر حضرت خداوند کریم ست و بعضی میفرمایند کہ متوکل را سہ مقام ست یکی آنکہ چون بیاید شکر کند و چون نیاید  
صبر و زود دوم آنکہ یافت و نایافت نزد او یکسان باشد سوم آنکہ نایافت را بر یافت برتری ندہد کہ دریافت  
خواہش خود و دریافت خواہش حضرت حق تعالیٰ بنید

جوہر حقیقت توکل بیرون آمدن ست از رویت و سائلط و اسباب بکلی بملکہ حقیقت آنست کہ بداند  
کہ حضرت حق را در فعل و صفت شریکی نیست و شرکت خود و غیر را در فعل و قدرت و جمیع صفات از میانہ  
محو گردانند امانت صفات و افعال را با صاحب امانت کہ حق ست و اگذار و خود را در میان زمینہ گلشن راز  
جوہر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ اسباب نہادہ است بمیان و سببات را بآن اسباب رابطہ دادہ است  
پس عارف کمال را باید کہ سببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب اللہ اند کہ حق تعالیٰ از  
پردہ این حجب سببات را عطا میفرماید و توکل اگر چه فرض ست لیکن صفت قانیہ است منافی طلب  
سببات از اسباب نیست و ہر چند کہ نظر عارف از اسباب بر خاستہ باشد چنانکہ بمشائیرہ عرفاست کہ  
موسر حق راجی بنید و اسباب را بعمیان نمی بیند لیکن اسباب از میان نرفتہ و حق سبحانہ و تعالیٰ از پردہ اسباب  
میکند اگر چه در مشاہدہ ایشان نباشد پس طالب سببات از اسباب با توکل بر حق سبحانہ از کمال معرفت  
سبب و تزیج جہد یا توکل بر توکل صرف و واقعی ست و این حکم عام ست خواہ سببات امور دنیوی باشند  
یا امور اخروی لیکن طالب اسباب امور دنیوی فوق حاجت نمیکند کہ دنیا زائل ست و فائدہ دارد و  
استثنا بآن بیفائدہ است مگر آنکہ دانند کہ جمیع اسباب دنیاویہ عنایت حق باین عارف ست پس  
قبول میکنند و در اسباب دنیاویہ جہد میکنند و اگر فرضی حق در آن دانند و یا آنکہ خلیفہ و یا قاضی باشند پس  
البتہ آن اسباب را طالب کنند کہ بآن خرافات و قضا منظم گرد پس جہد یا توکل البتہ راجع و افضل ست  
و نفس الامر در طریقت ملک العلماء

جوہر در فتوحات مذکور ست و منقول ست از سیل بن عبداللہ کسری در رسالہ تشریح توکل عبارتست  
از اعتماد بر اللہ تعالیٰ و انقطاع از اسباب و تکیہ بر اسباب و از قلاب بدانکہ کہ ہر چه میرسد از اللہ میرسد سبب نیست  
باشد یا نباشد و خود را پیش از سجانہ شل میت دانند و درید غافل کہ تفلیس میکند بوجہی کہ خواہد و سعی را در خل آن

نماند و این توصیف قابلیه است و حرکت جوارح برای تلاش اسباب منافی توکل نیست بعد تحقیق شدن  
 بر و که تقدیر هر شئی از جانب الله است اگر تعسر است بتقدیر و بی سببانه متعسر است و اگر آسانست بتقدیر  
 آسان است نه از جهت عدم تیار اسباب و تیار اسباب و هر چه مقدر است به بند خواهد رسید اسباب و بیان  
 باشد و این تقدیر بر طبق استعداد اعیان ثابت است پس هر چه که بر بند می آید از وی می آید و این  
 توکل درست و راست نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را وکیل در جمیع امور گرداند و خود را بوجبی تصرف نکند و هم  
 تصرفات به الله تعالی سپرد کند و اگر جمیع اسباب بکنان هم از الله تعالی دانند و تحقیق این توکل چنانکه در فضیلت  
 مذکور است آنست که الله تعالی همه اشیا را سواى ایشان برای ایشان پیدا نمود چنانکه الله تعالی میفرماید خالق  
 لکم فی الارض جمیع ما باده کرده شده است برای شما نه برای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن پس  
 میسرند انسان را که صرف کند آن اشیا را در آن که مصلحت وی است و انسان از مصالح جاہل است بسا  
 اشیا است که او در آن مصلحت گمان می کند و در واقع در آن مصلحت نیست و الله تعالی علیم و خیر است  
 و اعلم است بمصالح عباد پس می باید که الله تعالی را وکیل گرداند تا عطا فرماید مصالح عباد را و شاید مراد  
 از مصالح امور است که اعیان مستعد امور بودند و رازل و سزاوار و کالت نیست مگر آنکه که مرتبه الوهیت  
 جامع است مراسمان فعاله را پس علیم است قادر است خالق است و چون خالق اوست و قادر است بر  
 رسانیدن مصالح عباد را پس خلاصه این مقال اینست که کسب منافی توکل نیست اما کسب بتقدیر نیست  
 زیرا که بسیار مردان حلیه می کنند و حلیه ایشان سود مندی شود و واقع نمی شود و مگر مقدر پس باید که خود را  
 تسلیم حق سازد و بر قضا متوکل شود و کسب را بگذارد  
 جوهر کسب و طالب اسباب منافی توکل نیست و این ظاهر است که توکل عبارتست از اعتقاد بر حق به  
 انقطاع از غیر حق و کسی که معتقد بر سبب نباشد و سبب مطلوب مرتب شود از حق که سبب اسباب است  
 و اگر مرتب نشود اضطرار بقایب نرسد برای اینکه معطی و تابع حق است و بتقدیر وی راضی باید بود  
 جوهر در وجود و وجود تو اجد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که در اصطلاح صوفیان  
 وجود دارد و نیست که از حضرت حق تعالی بر دل آید و باطن از مبیات خود بگیرد و اند چون حزن و سرور و حضرت خبید  
 بفرمودی قدس سره میفرماید و جبر آنست که جمله اوصاف و اجد منقطع گردد و در حالتی که ذات اول سرور و موسوم  
 شود و حضرت ابو العباس عطا قدس سره میفرماید و جبر آنست که جمله اوصاف و اجد منقطع گردد و در حالتی که  
 ذات اول حزن موسوم شود و صاحب و جد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد  
 و بوجود خود از وجود حق تعالی محجوب شود و گاه فرجه در حجاب وجود او پیدا آید و از آنجا که توی از نور وجود

لله بعد از آنکه زمان  
 شدن و توانا کردن  
 و بانشاء و باطن و باطن  
 شدن و در حقیقت  
 شدن و در حقیقت  
 حالت ذوق و شوق  
 که صوفیان را می شود  
 عطا قدس سره میفرماید  
 یا فخری مطلوب  
 و بهستی ۱۲

حق تعالی بر زبان او را در باید و بعد از آن دیگر باره حجاب منطبق شود و موجود و مفقود گردد پس وجود متوسط  
 بود میان مفقود و سابق و مفقود لاحق و مراد از وجود آنست که وجود واجب در غلبه نور شود و غائب و ناچیز گردد  
 پس وجود و صفت محدث بود و وجود و صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول حضرت ذوالنون مصری قدس  
 سره که الوجود بالوجود قائم و الوجود بالواجب قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجود هنوز از وجود  
 خود یکی فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجود با و قائم و صاحب وجود از وجود خود یکی فانی شده باشد و  
 بود و موجود یعنی بحضرت حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات و احد بود و اعنی ذات انبیه  
 بل ذات موجود بود و اعنی ذات حق تعالی و وجود بودی قائم و وجود مقدم و وجود دست چه هر وجود در فتح قاعه وجود بشری  
 بمشابهت بنحیست است از عالم جذب جناب الهی نصیب کرده تا چون قاعه وجود منسلخ شود و وجود گردد و در پس نهانیت  
 وجود بدایت وجود بود و اعنی وجود و وجود سبب نقد وجود و احد است و نقد وجود و احد شرط وجود و موجود و اشارت  
 بدین معنی است آنچه حضرت ابوالحسن نوری قدس سره فرمودند که الوجود نقد الوجود بالوجود و همچنین که وجود  
 مقدم و وجود دست تو احد مقدم و وجود دست و معنی تو احد استعداد وجود دست بطریق تذکر و تفکر یا تشبیه باهل  
 وجود و حرکات و سکونات بدالات صدق و هر چند تو احد صورت تکلف است و تکلف مخالف صفت  
 لیکن چون نیست تو احد و صورت تو احد تو چه یکی بود از برائے قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق  
 نبود و تو احد و صفت اهل بدایت بود و وجود حال اهل سلوک و وجود حال خاص ارباب وصول  
 جو هر استقامت بمعنی راست شدن و در رشحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سره  
 میفرمودند که استقامت امر است بغایت صعب زیرا که استقامت استقامت است در حد وسط و مجموع افعال اقول  
 و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست و مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون  
 و محفوظ باشد از اینجا است که گفته اند کار با استقامت دار و در کمالات و خوارق عادات را اعتباری نیست -  
 جو هر استقامت درجه کمال است هر که مستقیم بود و صفت خود قدم اول بصحت ننهاده است و هر که را  
 در کار با استقامت نباشد جدا و بیفایده شود و از مقامی دیگر ترسد نشان استقامت اهل بدایت  
 آنست که در معاملات ایشان خور و نبود و نشان مقتصدان آنست که در منازل ایشان را توقف نیفتد  
 و نشان استقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشایده مرایشان راجحی نباشد نزد یک اصحاب  
 تحقیق استقامت بیرون آمدن از معمولات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات خلق و حاضر بودن  
 بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق و طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است قال الله تعالی  
 فاستقم كما أمرت راست باش چنانچه فرموده شدی استقامت العوام فی اوامر الملک



واستقامته الخواص فی اواخر المملکوت واستقامته خاص الخاص فی امور السور المجبروت  
جوهر بدانکه طریق سلامت و راه استقامت آنست که طور عبودیت باطن بطور عبودیت باشد که مقام  
عبودیت اشرف مقامات و دور از آفات است

جوهر در القاب ارباب مراتب ثلثه یعنی ذوالعقل و ذوالعین و ذوالعقل و ذوالعین

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

ذوالعینی اگر نور حق شد دست	ذوالعقلی اگر شهو و حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شهو و حق و خلق	بایکدیگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارت است بالقاب ارباب مراتب ثلثه پس ذوالعین در اصطلاح این طائفه عبارت  
از ان کس است که شهو و حق بروی غالب است حق سبحانه و تعالی را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در  
نظر او بمنزله آئینه باشد مرئی و السبب ظهور حق و در خلق همچو ظهور صورت در آئینه و اختصار خلق و در حق چون  
اختصار آئینه بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی است که شهو و خلق بروی غالب باشد خلق را ظاهر بیند  
و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آئینه باشد مرئی و خلق را باطن پس صورت منطبق در آئینه لا جرم حق باطن  
باشد کما هو شان المرأة و خلق ظاهر کما هو شان الصورة المرئیه فی المرأة و ذوالعین و ذوالعقل  
عبارت از ان کس است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق و لشهو و هیچ کدام محجوب نگردد و از شهو  
دیگری بیکه وجود احد را بعینه از دیگری حق بیند و از وجهی خلق نمود و کثرت مانع نیاید شهو و وحدت را و شهو  
و وحدت مزاحم نگردد و نمود کثرت را و هم در شرح رباعیات می فرماید رباعی

ایمان همه آئینه حق جلوه گر است	یا نور حق آئینه و ایمان صورت است
در چشم محقق که حیدر البصر است	هر یک زو د این آئینه آن و گریست

ایمان را که خالق موجودات اند و اعتبار است اول آنکه ایمان مرایا وجود حق و اسماء و صفات  
اوست سبحانه و اعتبار دوم آنکه وجود حق مراتب آن ایمان است پس باعتبار اول ظاهر نمی شود و خارج  
مگر وجودی که متعین است در مرایا ایمان متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضا ایمان  
اعتبار غیر از وجود حق و خارج هیچ شهو نیست و این بیان حال موحد نیست که شهو و حق بروی غالب است  
و باعتبار دوم در وجود غیر از ایمان هیچ شهو نیست و وجود حق که مراتب ایمان است در غیب است و  
در تجلی و ظاهر نیست مگر از و راتر متغیب و این بیان حال کسی است که شهو و خلق بروی غالب است  
اما محقق همیشه مشاهده هر دو مراتب میکند یعنی مراتب حق و مراتب ایمان و مشاهده هر دو مراتب است

## بے انفکاک و امتیاز

جوہر و آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سرہ میفرماید کہ حفظ آداب ہم شمره  
محبت است و ہم تخم محبت ہر چند محبت بکمال تر محبت را اہتمام بر عایت آداب حضرت محبوب بیشتر  
چندانکہ صورت آداب پر محبت ظاہر تر نظر محبت محبوب با او زیادہ تر پس ہر بندہ کہ محبت جناب الہی  
در دل اور اسخ تراہتمام او بر عادات آداب حضرت عزت بیشتر و ہر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبہ  
و قائل آداب و رنما و او قوی تر و یکے از جملہ آداب حضرت الوہیت آنست کہ نظر از مشاہدہ جمال ربوبیت  
بہلا خطہ غیر مشغول تلفت ندارد۔

جوہر و ریاض صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ حیاء از جملہ احوال مقربان است  
چندانکہ قرب زیادتی حیاء بیش و ہر کہ ہنوز حال حیاء بد و فرو دنیا مدہ باشد علامت آن بود کہ پنج مرتبہ  
از مراتب قرب نیافتہ است و حیاء آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی  
گرد و این دو گونه بود حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اہل مراقبہ است کہ قلب ایشان از ہیبت  
اطلاع رقیب رقیب جل شانہ بر سیأت و تقصیرات خود منطوی گرد و حیاء خاص صفت اہل مشاہدہ  
است کہ روح ایشان از عظمت شہود حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خود منطوی گرد و این حیاء از جملہ احوال  
ست و حیاء عام کہ مندرج ست و رحمت مقام مراقبہ از جملہ مقامات ست و این محافظت ظاہر و باطن  
ست از مخالفت احکام جناب الہی بسبب مراقبہ نظر حضرت حق تعالیٰ و این حیاء بر دو گونه است یکی  
حیاء از معصیت و دوم حیاء تقصیر و طاعت

جوہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ حتی سخن و ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود  
کاری نمی باید کرد و حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک بر لفظ مبارک را ندند کہ وہ  
محکوم دیگری بہ کہ حاکم خود باشد بعد از ان فرمودند کہ فیخ البوسعید ابو الخیر قدس سرہ روز جمعہ از خانقاہ  
بجست نماز سیر و آمدہ مریدان را پرسیدند کہ راہ مسجد جمعہ کدام ست و چگونه باید رفت یکی از حاضران  
گفت راہ انیسبت از ایشان پرسیدند کہ چندین بار بنماز جمعہ رفتید راہ نمیدانید فرمودند میدانم اما بذران  
پرسیدم تا صاحب اختیار نباشم

جوہر حریت القطاع خاطر ست از تعلق با سومی اللہ تعالیٰ بالکافیہ و در مقام حریت دستے  
رسد کہ غرضی از اغراض دنیوی و آخر دی نماند و حریت نہایت عبودیت ست کمال مردی بندگی نبود  
و از آزادی بے بندگی نشود و من از ان روز کہ در بند تو ام آزادم با و شاہم کہ بدست تو اسیر افتادم۔

و حریت نہ آست کہ احکام بندگی از وی زائل شود بلکه حریت آنست کہ از بندگی نفس خود آزاد گردد یعنی آنچه  
نفس فرماید بران نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود سالک چون بمقام حریت رسد کلفت  
تکالیف از وی ساقط می شود آنچه دیگران بمشقت بجا آرند وی باسانی آورد نہ آنکہ نفس تکالیف  
ساقط شود۔

جو هر در اصطلاح این طائفه علیہ آن کس است کہ احتیاج بخلق نبرد و از خلق آزاد باشد و در عبدیت  
حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سرہ میفرماید کہ حریت عبارتست از ازالہ صفت  
عبد بصفت حق باین شرط کہ حق سمع و بصر عبد گردد و جمیع توای عبد نشود و عبد نبود عبارت مگر ازین توای چون  
این توی حق شد نہ و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال زائل شد و هر شد اگر چه عین او  
باقی است و اطلاق حریت اگر چه بر حق صحیح و متعارف نیست بجهت آنکہ او بجانہ قابل عبدیت نیست  
لیکن بر وی بجانہ صادق و اطلاق شدہ است سلب عبدیت بر او چون عبد متصف شد درین مرتبہ  
بسلب عبدیت و عبد قبل وصول باین مرتبہ عبد بود بجمیع وجوہ پس این سلب عبدیت در عبد حریت شد  
چنین فرمودہ اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سرہ شرح ثنونی

جو هر حریت و ہوا انقطاع الخاطر عن الخلق ماسوی اللہ تعالی بالکلیتہ و در مقام حریت وقتی رسد کہ نفس  
از اغراض دنیاوی و آخروی غافل و بعضی گفته کہ انسان کامل آزاد آنست کہ ویرا ہشت چیز کمال بود اتوال و  
افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و عزلت و قناعت و فراغت ہر کہ این ہشت چیز دارد کامل و آزاد  
ست و ہر کہ چار اول دارد و چار آخر ندارد بالغ نیست اما آزاد نیست و کامل آزاد و طائفہ شد نہ بعضی بعد از  
ترک عزلت و قناعت و قبول اختیار کرد و نہ بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم۔ سالک چون استیفاء مقام عبودیت  
بکلی میکند در مقام حریت میرسد نہ آنست کہ احکام بندگی از وی زائل می شود احکام بندگی مرنبدہ را مدام  
کہ عاقل است و در ریاضات است لازم است بلکہ حریت از آنست کہ از بندگی نفس خویش آزاد می گردد یعنی  
آنچہ نفس فرماید بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود چون در مقام حریت رسد  
کلفت تکالیف از وی ساقط شود نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط شود یعنی آنچه دیگران بمشقت بجا آرند  
وے باسانی آورد و آنچه دیگران برنج بجا آرند وے بہ نشاط و خوشی بیا رند ہم ازین است کہ بعضی  
گویند کاشکے در ہشت نماز بودی نہ بینی کہ مصطفی اعلیہ السلام کہ موصوف بجلہ معانی و کمالات بود از وے  
احکام بندگی زائل نشد بلکہ فرمان شد و اجد ربک حتی یا تیک الیقین اسی الموت از دیگرے  
کے ساقط شود و ہر چند کہ قرب زیادہ تر بندگی زیادہ تر حریت بندہ نہایت عبودیت است

هر چند که مردم در عبودیت نهایت و در حریت نهایت کمال هر دو بی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود و مولوی مخدومی  
 که اگر تو خواهی حری و دل زندگی + بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک آغاز  
 خلقت پس بنده تا نهایت بندگی نماند بحریت نرسد

خواجگی را خواجگی از بندگیست	بندگی کردن کمال خواجگی است
من از آن روز که در بند تو ام آزادم	با و شاهم که بدست تو اسیر افتادم

جوهر در نور اند الفواد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی میر کرم فرمودند که در خطه ناگور  
 بزرگی بود و ندکه ایشان رحیم الدین سوادلی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشایخ نقل می کنند و بعد از  
 فوت ایشان هیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان باقصای عالم میرسد این  
 تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات در اشتها و خود کوشیده است بعد از وفات نام  
 او مندرس می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات نام او وصیت او

بسمه جهان میرسد

جوهر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینه کثرت وحدت بیند و در مراتب وحدت  
 کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پرده کثرت دی نگردد و حق را در خلق و خلق را در حق  
 مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجهی حق بیند و از وجهی دیگر خلق و ذات واحد را در هر شئی بصفت خاص  
 ملاحظه نماید و تجلی خاص تجلی بیند و کثر صفات را موجب کثر ذات نداند و از مرتبه تعیین و تقید که مبدی سیر عروجی  
 و رجوعی است در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و جهت تکمیل ناقصان از مرتبه اطلاق  
 بسیر بالله و عن الله الی الله باز بمرتبه تعیین و تقید بیاید

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول می فرمایند که آن وجود مطلق قبل ازین  
 که متعینی بوجود ظلی کوئی پیدا نماید مخفی بود و از آن بے نشان نشان نبود و بمقتضای محبت خود بخود از آن  
 صرافت تنزل بمراتب الهی و کیانی فرمود و در هر تعینی باعتبار تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد  
 و باعتبار رفع ذلک التعین باسم معشوق جلوه گردید پس کمال هر تعین آنست که رجوع بآن اطلاق  
 کند و از میرنگی که برآمده باز بآن رسد و گفتگو و مارتعین خاص حضرت انسان است که مظهر  
 جامع ذات و صفات آمده و از سایر تعینات بصفت حمل امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بعد از  
 فانی الله رسیده باقی ببقا بالله باشد سیر اول سیر الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در  
 اول است نه در دوم

جو ہر صاحب گشت را از قدس سرہ میفرمایند کسی مرد تمام است کہ تمامی کند با خواجگی کار غلامی و قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم و شرح این بیت میفرمایند کہ در اصطلاح محققان کہ سلاطین ممالک طریقت اند کمال آنست کہ سالک سائر بارشاد و مرشد کمال بطریق تصفیہ و تجلیہ و شہود نہ بطریق علم بر مراتب عبور نماید و از سرحد محسوس و معقول در گذشتہ بانہ ارتجایات اسمائی وصول یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدی محو فانی مطلق شود و ببقای احدیت باقی گشتہ تحقق بیجمع اسما و صفات آتی گردد و چون حق را در ہر شانی بروزی و اقتضای خاص سست کمال آنست کہ منظر جمیع ظہورات گشتہ بلوا حق و لوازم و صفات ہمہ شیونات متصف و متحقق گردد و فائدہ ای فرمایند کہ کسی مرد تمام است کہ تمامی یعنی مرد تمام کمال آنست کہ از تعین و لقیہ کہ مستلزم عبودیت و متابعت بود عبور نموده است غنی مطلق و خواجہ جهان گشتہ و با وجود انجمن خواجگی کار غلامی کہ عبارت از متابعت و عبودیت است میکند جوہر بعضی میفرمایند کہ مریض را ہر روز پیش رو بنشانند و بقدر پانصد نفس سلب مرض نماید و قاعدہ سلب آنست کہ تصور نماید کہ بانفسی کہ اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او برمی آید و کشیدہ می شود و بانفسی کہ بیرون می آید تصور نماید کہ آن عوارض بر روی زمین می افتد و از اندرون سلب کنندہ بیرون می آید تا صاحب سلب متاخر و متاخری نگردد و در طریق سلب امراض روحانی و سلب نسبت و قبض و بسط نیز نزد ایشان بچنین است۔

جوہر معرفت در لغت و استن و شناختن است و معرفت در وضع اصل لغت اسم است مرعی را کہ باشد بعد آنکہ نبیند و نداند علم حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را معرفت بخوانند کہ علم او سبحانہ و تعالیٰ قدیم است و حضرت حق سبحانہ تعالیٰ را عارفان مگویند۔

جوہر در لغت معرفت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صورت تفصیل معرفت ربوبیت کہ مشروط و مرطوب است بمعرفت نفس چنانکہ در حدیث شریف آمدہ است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات خباب الہی در صورت تفصیل احوال و حوادث و لوازل بعد از آنکہ بر سبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانہ و تعالیٰ و تا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکہ صاحب علم توحید در صورت تفصیل و قائل و احوال متجددہ متضادہ از ضرر و نفع و منع و عطا و قبض و بسط و تضار و مانع و مانع و معطی و قابض و باسط حق تعالیٰ را نہ بیند و نشناسد بی توفیق و روتبی اورا عارف نخوانند و اگر بادل و پلہ از ان غافل بود و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت تصرفات مختلفہ باز نشناسد۔

اورا متعرف خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را از تصور و سائل طور و الابطا باز نشناسد و تاثيرات افعال را  
 حواله با وسائط کند و ارساهاي و لاهي و مشرک خفي خوانند مثلاً اگر در معنی توحيد تقريري کند و خود را مستغرق  
 ببحر توحيد نمايد و ديگري آنرا بر سبيل انکار بدو باز گرداند و گويد اين سخن نه از سر حال است بل نتيجه فکر و دريت  
 است در حال برنجيد و بر خشم گيرد و نداند که اين رنجش او عين مصداق قول منکسر است و الافاعل مطلق را در  
 صورت اين انکار باز شناختي و بر خشم نگرفتي و پيچنين در معرفت نفس هر صفت ناپسنديده که به علم اجمال حاصل  
 شود و وقتیکه باول و هله که پديد آيد در نفس متعين و تفصيل باز شناسد و از ان حذر کند و ارا عارف خوانند  
 و الا متعرف بود يا غافل مثلاً اگر اعلم داند که کبر و عجب در نفس صفتي مذموم است هرگاه اين صفت در نفس  
 ظاهر شود في الحال آنرا باز شناسد و در پيروي انکساره لا تو اضع گيرد تا نفس ديگر باره و باز شناختن اين  
 صفت در خود و عجب ظاهر نشود و امثال اين صورت را معرفت نفس خوانند و اگر باول و هله حاضر نبود بل  
 ثباتي الحال حاضر گردد و در اين صفت را باز شناسد و ارا متعرف مستغرق خوانند اگر علم مجمل را در صورت  
 تفصيل اصلاً باز شناسد و ارا غافل خوانند اين علم او را نافع نباشد بل زيانکار بود وظيفه عارف رضا  
 بقضا است و وظيفه متعرف صبر بر آن و وظيفه غافل کرايه است و اضطراب و معرفت الہی را مراتب است  
 اول آنکه هر اثری که يابد از فاعل مطلق داند دوم هر اثری که از فاعل مطلق يابد بيقين داند که نتيجه کدام  
 صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی صفتي بشناسد چهارم آنکه صفت علم الہی را در صورت  
 معرفت خود باز شناسد و خود را از دائره علم و معرفت بلکه از وجود خود اخراج نمايد چنانکه از حضرت شيخ  
 ابوالقاسم جنبه بخبري قدس سره پرسيدند که معرفت چیست فرمودند المعرفه وجود و جهلک عند قيام علم  
 گفتند زونا القضا حاضر بودند و احوار و المعروف و حضرت سبل بن عبد الله تستري قدس سره فرمودند  
 المعرفه هي المعرفه بالجهل چنانکه مراتب قرب زيادت شود و آثار عظمت الہی ظاهر تر گردد و علم بحسب  
 بيشتر حاصل گردد و معرفت فاکرت زيادت شود و و حيرت بر حيرت بيفزايد و فريا و رب زوني فيک تجرا  
 ازها و عارف بر خيزد و اين معنی که تقرير کرده می شود همه علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری و وجدانی  
 است و تقرير اينان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بے معرفت وبال و  
 علم و معرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم و علم علم و معرفت و اين صورت  
 اکمل صور است

جوهر و معرفت حق تعالی شيخ نور الدين عبد الرحمن جامي قدس سره در شرح رباعيات سيفر يابند  
 که معرفت داوراک حق تعالی دو قسم است قسم اول ادراک اوست باعتبار کنه ذات و تجرد او از تعينات

اسماء و صفات و اقسام و کائنات و این متنوع است زیرا که این حیثیت بجای بعزت و محبت است پس  
شروع در طریق معرفت او از این وجه اضاغت بضاعت وقت است و طلب آنچه ممکن نیست ظفر تحصیل او  
بحال گذر لوجه اجالی بدانند که درای آنچه تمییز شده است امر لیت که ظهور تمییز بدوست و ادنی در ذات  
از تمییز برست و لذا ملک قال سبحانه و تعالی یحذرکم الله نفسه و الله رؤوف بالعباد پس حق سبحانه و تعالی  
برحمت کامله در امانت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه متنوع الحصول است حذر  
فرموده و در حدیث نیز دارد دست تفکر وانی آلا الله و لا تفکر وانی ذات الله فی حق الدین قدس سره  
بسیار باید التفکر فی ذات الله محال فلایمبق الا التفکر فی الکلون اگر گویی چون تفکر در ذات محال است  
پس نمی توجه چیست گوئیم نمی توجه بند از ذات است و فکر در آن چنانکه در شنوی معنوی مذکور است

آنچه در ذاتش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن لظرف در ذات نیست
بست آن پندار او زیر ابراه	صد هزاران پرده آمد تا الله

در قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و منوعات ظهور او در مراتب تزیلات و  
مراایه کمونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارت عن ادراک  
وجود الحق سبحانه مع الذی هو ل عن هذا الادراک و عن ان المبرک هو وجود الحق سبحانه ذاتی  
ادراک مرکب و هو عبارت عن ادراک وجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان  
المدرک هو وجود الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط احتقانی نیست زیرا که  
هر چه ادراک میکنی اول مبتنی برک شود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک الوان و اشکال  
بواسطه ادراک خیاست که محیط است با آنها و مشروطیت است با وجود این بیننده و ادراک آنها از ادراک  
خیاست غافل می شود و لغیبت خیاست معلوم می شود که برای آنها امری دیگر برک بوده است که خیاست همچنین  
تو بهی تحقیق که محیط است بخیاست و الوان و اشکال و بیننده و جمیع موجودات و ذهنی و خارجی و قیوم همه اوست  
و ادراک شیء بے ادراک او محال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه دوام ظهور  
و ادراک اوست که اگر چون این ضیای غائب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات امری  
دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی است نیز برک بوده است زیرا که

ظهور جماله اشیا بقدر است	ولی حق را نه ضد است و نه مد است
چه ذات حق ندارد و نقل و تحویل	نیاید رده در و تغیر و تبدیل
اگر خورشید بر یک حال بودی	شعاع او بیک منوال بودی

اندستی کسی کاین بر تو اوست

بنودی هیچ فرق از مغز تا پوست

و نظر باین اوراک بسیط است آنکه گفته اند به بود و ذات حق اندیشه باطل بمحال محض و آن تحصیل حاصل و اما اوراک ثانی که اوراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطا است و حکم ایمان و کفر راجع بدوست و نفاضل میان در باب معرفت تفاوت مراتب اوست و اشارت بآنست قول حضرت امیر المومنین علی (ع)  
اکبر رضی الله تعالی عنه العجز عن درک الادرک ادرک -

چو هر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجود است صنع بی صانع نشود و و احارست و بدانند که خداوند تعالی یکی است گروهی واحد گویند و گروهی احد و گروهی واحد احد را بیک معنی دارند و گروهی فرق کنند احدی ذاتی و احدی صفاته گویند اما در لغت فرق است چون گوئی مافی الدار احد چنان باشد که در آن خانه هیچ کی نیست چون گوئی مافی الدار واحد چنان بود شاید در آن دو کس باشند و فرد است و بدانند که خداوند تعالی فرد است و معنی فرد آنست که ویرا مثل و شبهه و جنس نیست فرد است و ذات و فرد است و صفات و افعال که ذات و صفات و افعال و سعی هیچ ذات و صفات و افعال نمایند و ذات است و ذات مایع و بین پس اگر ذات نبود و انگشت نشود و شئی نداند که خداوند تعالی چیزیست از الشی اسم لکل موجود و عندنا خلافا للفقهاء از الشی عندهم اسم موجود و معدوم و شکی نیست که خداوند تعالی موجود است و هر چه موجود باشد اطلاق شی بر د جائز بود و قائم بنفسه است و رقیام خویش محتاج بغير نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغير باشد سزاوار الوهیت نبود و لای شبه شیئا و خداوند تعالی مانند نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیز با در زمان یا در مکان اند یا فوق چیز یا تحت چیزی اند و همه چیز با متصل اند یا منفصل اند یا بخیری و دیگر و همه چیز با مجتمع اند یا متفرق متحرک اند یا ساکن و خداوند تعالی از این منزله و بر است و لای شبهه شئی و مانند نیست خداوند تعالی را چیزی چه اگر او را مانند بودی لکل وجود و بودی یا بعض وجود اگر لکل وجود مانند بودی لکل وجود آله نیز بودی پس وجود آئین یا زیاده لازم شدی و آن محال و اگر مانند بعض وجود بودی بعض وجود آله بودی و این نیز محال و قدرت صفات آنست که نشناسد خداوند تعالی را که حی است نه بجان از بهر آنکه و س عالم و قادر است و علم و قدرت نبود مگر حی را و دیگر آنکه از وجود همه موجودات است تا خودی نبود وجود موجودات دیگر چنان بود و عالم است نه بدل که وی قادر است قادر را تا علم نبود قادر نشود

چو هر بد آنکه معرفت هدایت است از حضرت خداوند تعالی تا اگر هدایت نباشد معرفت او سبحانه نرسد از حضرت شیخ ابوالحسن نوریه قدس سره پرسیدند که دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق است



گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجز است و عاجز راه تمایز را که بر عاجزی و اتفاق است درین که جاهل را صفت جاهل است از راه علم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت عجز است و برابرت قدرت قادر را نیست عقل عاقلان تقدور و مقهور و مغایب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب و وظیفه عقل استدلال است و استدلال در محلی بود که ویرا بدایت و نهایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بے نهایت است هر کجا که عقل نهایت داند بدایت بود معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ حالت نیست حضرت خداوند تعالی را بر مومنین لطف است که با کافران نیست اگر اینچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند معرفت دوم است استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علماء را بخین راست و عوام را نیز بود لیکن معرفت ناقص و الا لازم آید که موجد و مسلم نشوند و الا امر لیس که زکات و معرفت شهودی اولیا راست مرتبه اصحاب مشاهده است ایشان حق را بحق شناخته اند نه از غیر حیرت مشاهده و از وصف غائب کند بنشیند و نداند که چه می بیند و اگر خواهد که از دیدن خبر دهند خواهند چون ندانند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم غرض از اینجا موجودات معرفت است و کمال آن مخصوص نوع انسانی است -

جو هر معرفت متصور نمی شود و در آن سبحانه مگر با صفا و صفات و افعال و انیمه بکنه بل بوجه زیر که کنه هر شئی از اشیا معرفت را در آن راه نیست چه کنه هر شئی حقیقت الحق است چه سبحانه حقیقت الحقائق است و حقیقت حق در یک پنج بشر و مذک و جن نبود پس حقیقت همه در یک نشود و این مرتبه غایت عرفانست که کمال جوهر عارف کمال را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای القاب عبودیت و ادبی شکرست چنانکه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم فرمودند افلا اکون عبدا شکورا در جواب کسی که التماس نمود که خدمت شما چراغ عجب در عبادت نمی کشید و این مقامی است اعلی و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی بظن نشود و از شومی این ظن بوجه فضالت نیست و این بظاهر ریاضی نماید لیکن چون قصد و هدایت است از اخلاص غیر عارف بهتر است (اینست معنی قول مشهور ریاض العارفین خیر من اخلاص المریدین و الا عارف از ریاضت پاک است)

است

جوهر شیخ اکبر قدس سره میفرماید که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حضرت حق تعالی بر خیزد و علوم از حضرت حق تعالی گیرد بی واسطه اگر چه وصول با غریبه بود واسطه پیران نموده است - جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی لبسه المبارک در کشکول میفرماید که عارف چون بمقام آخر تنزول فرماید عوام را میان او و میان سایر انسانس فرق کردن دشوار آید

زیرا که ظاهر ایشان همچو ظاهر سایر الناس است عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجانبین که بسبب  
مخالفیت اطوار ایشان با طوار سایر الناس امتیازی نمایند و با اعتقاد پیش آیند و از جمله اهل صحو آنا نمک و قوام  
فرویت تحقیقت نزول فرموده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بیند زیر که متوجه الیه ایشان ذات بخت  
بزرگ است و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات صفات است

چو هر بدانکه عارف چون خلق نمی کرد محافظت آن مخلوق خود هم بهمت تواند کرد یعنی مادام که بهمت وی  
مصرف باشد بجا نفلت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن هیچ گرانی  
بر بهمت نشیند و هرگاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی بهمت او مصرف امری دیگر گردد و آن مخلوق  
در آن منعدم شود و چرا که عانت حفظ آن بهمت او بود و چون عانت با تصرف منعدم شد معلول نیز منعدم  
شود و مثلاً عارف کامل خلق ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف در آنی واحد کرده و مادام که بهمتش مصرف  
مبقار آن باشد باقی باشد چون بهمت از آن بگذرد و در حال آن ده صورت منعدم گردند و صورت او تنها  
ماند حق را غفلت نیست و بعد از غفلت است و حفظ عبد مانند حفظ حق نیست همیشه عبد از حق تمیز  
ست و حفظ حق را قطعاً غفلت نیست و انما حق با جمیع حضرات در حضور است و لایشفایه شان  
عن شان حق را وصف مشهور است و در حفظ عبد غفلت را مجال است و دوام حضور عبد محال - بدانکه چون  
نفس متوجه ایجاد صورتی از صورتی شود بقوت و همیه آنرا حاصل و حاضر میکند در خیال و درین عارف  
و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جمله در تمیله تواند بود و بهم نتوانند که آنچه در خیال  
موجود است از قوت تمیله و قدرت خالق بود و خارجی رسانند چرا که آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد  
و همچنین قدرت عام است هم عارف با محققان هم غیر ایشان که خلق و اظهار آن تواند و عارف متصرف فی وجود  
نه هر عارف که ادعائش اشیاء و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد  
خلق شی از اشیاء گردد که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و  
حاجت محتاجان بآن روا تواند کرد

چو هر بدانکه عارف جز وجود حق هیچ چیز مشاهده نکند - و عالم را وجود حقیقی نباشد محقق عارف آن باشد  
که عقیده او بهولای اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بندد آن صورت نماید و باز چون تجلی مجدد  
شود در تحت حکم آن تجلی در آید گاه گاه ظهورش بمقام ربوبیت بود و گاه در پایگاه عبودیت باشد و فرق  
میان اهل شطح و محقق آنست که محقق اعیاناً باین مقام ظهور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارد  
باشد و خود را از قید تقدیر و سیردن آورد و باشد و اهل شطح بکمال غلبه مقام بر ایشان مغلوب گردند و باز گردیدن نمی توانند

عن غلبۃ الربوبیۃ از سرود اظهار مقام الوہیت صادر می گردد۔

چو ہر میان عارف و معرفت مناسبتی باید کہ باشد و چون معرفت کہ حق است واحد الذات کثیر الصفات است مقتضای حکمت الہی آن بود کہ بموجب خلق اللہ تعالی آدم علی صورتہ انسان نیز کہ عارف حقیقی است واحد شخص و کثیر بصفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کاملہ کہ علت غائی ایجاد ممکنات است درین نشاندہ بمحصل موصول گردد و آنکہ در عبارت عرفا آمدہ است کہ اکثرہ بین الوحۃ بین اشارہ بوحارت حقیقی حق است و وحدت شخصی انسان است۔

چو ہر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عجز از معرفت آنست کہ معلوم گردد کہ لا یعرف اللہ الا اللہ یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست انچہ در ترکیب انسانی ظاہر است از معرفت از آن انسان نیست بلکہ انسان آئینہ شدہ است کہ در وی بصورت معرفت حجاب حق سبحانہ و تعالی عکس انداختہ است انچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچہ بعضی گمان بر بردہ اند کہ عجز از معرفت جہل است و این باطل است۔

چو ہر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجد است تعالی و تقدس و نزول اہل تحقیق مقرر است کہ اول چیزی کہ بر بندہ مکلف واجب است معرفت حضرت خداوند تعالی است کہ اصل جمیع عارفان یقینی و عقائد دینی است و وجوب واجبات شرعیہ منفرع برین اصل میگردد و در طرق معرفت اگرچہ از وی خبریت لایخصر است کہ الطرق الی اللہ تعالی بعد و انقاس الخلق لیکن از روی کلیت منحصر بدو قسم است استدلالی و کشفی استدلالی طلب دلیل است از مصنوع بصالع و کشفی رفع حجاب مصنوع است از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت بامعرفت کشفی کالجہل است کہ و لیس الخیر کالمعائتہ و معرفت کشفی کہ عبارت از انفصال و اتصال است حاصل می شود بطریق تصفیہ باطن و تخلیہ سزای غیر و تجلیہ روح و معرفت حقیقی اتصال بمبداء اصلی است بسیر عروجی کہ سیر الی اللہ است و این ہر دو طریق معبر بظاہر است چہ فکر سیر است از ظاہر بباطن و از صورت بمعنی۔

چو ہر نزد یک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد است و معرفت ذات آنست کہ ذات حق تعالی من حیث ہو ہو و موجود مطلق و ہستی بحت است یعنی حقیقت حق جز ہستی نیست کہ اعلی مرتبہ در موجودیت ہستی محض راست کہ خود موجود است و در ہستی خود محتاج بامرے دیگر نیست و علما ظاہر گویند کہ حقیقت حق تعالی در امر ہستی است و ہستی را یکے از صفات ذاتی گویند و ذات را مقتضی گویند و وجود را مقتضی گویند و ذات را من حیث ہو ہو بیان کنند و عارفان گویند کہ ذات حق من حیث

بهره و عین هستی مطلق است یعنی وجود که آن هستی مطلق است پوشیده تر است از  
روئے ثبوت -

جوهری گفت من عرف الله کل لسانه و دیگری گفت من عرف الله طال لسانه حضرت شاه  
مینا فرماید که محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالعنی من عرف الله بالذات کل لسانه و  
من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات است ویرا مقام تلوین است  
و کسی که در معرفت ذات است ویرا مقام تمکین است و یا از یک معرفت استدلالی مراد است و از  
دیگری معرفت شهودی من عرف الله بمعرفه الاستدلال طال لسانه و من عرف الله بمعرفه  
الشهودی کل لسانه و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف الله لم یلین له فاقه ولا وحشته  
هر که شناخت حق تعالی را نباشد او را حاجت و نه وحشتی لم یلین له فاقه اشاره می کند بر اینکه اذاتم الفقر  
فموا الله و لم یکن له وحشته اشاره است بر کمال انس و انبساط -

جوهر در معرفت نفس صاحب مصلح الهیایه قدس سره میفرماید که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق  
کنند گاهی نفس اشی گویند و بدان ذات حقیقت آن چیز مراد بود چنانکه گویند فلان چیز نفس خود قائم است  
و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصه لطائف  
اجزای ترکیب بدن که آنرا روح حیوانی و طبیعی خوانند و نوری بر فائض شود از روح علوی انسانی و  
بدان نور مود الهام بخور و تقوی گردد و هر چند معرفت او جمیع اوصاف متعذر است چه اوصاف بقلوب  
دار و دودیدم بزرگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر بر آید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الهی معرفت  
او اشارت است بدان که شناختن او جمیع اوصاف و رسیدن بکانه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست همچنانکه  
رسیدن بکانه جناب الهی معرفت او گاهی متعذر است و ضبط احوال کما ینفی تنفس نفس اماره و لوازمه و مطمئن حلیه  
اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابل در هر مرتبه بسبب دینی دیگر اسمی دیگر یافته و در اوائ  
که هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود و در نفس اماره خوانند و در اوسط چون ولایت وجود و بتصرف  
دل مغفوض گردد و نفس بر رتبه طاعت و انقیاد او متغذی شود و هنوز از لوازم صفات نفس و تحریر و تمعنا  
اول بقایا بر چند مانده بود و بدانجهت پیوسته خود را ملامت کند آنرا نفس لوازمه خوانند و در آخر چون عروق  
نزاع بکلی از وسع منترع و متماصل گردد و از حرکت منازعت بادل طمانیت یا بدو در تحت جریان  
احکام رام گردد و کراتش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر  
طبیعت راسخ نبود و همواره خواهد که بروج و قلب را از عالم علوی بمتفر خود که مرکز غلی است کشد و خود

را به ترتیبی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شیطان بدلا گلی در میان ایتاده جمال مزخرف او را ترنمین میکند  
 جوهر و کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی بمعرفت نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره  
 میفرماید که پیش معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص  
 که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف  
 ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را به  
 صفت فوقیت و اطاعت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و همه جنود ملک و شیطانی و حقانی و جسمانی و روحانی و تحت  
 اطاعت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملک  
 و شیطانی و حیوانی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد و اگر  
 بر نفس ناطقه حمل افتد فحوار حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفه عبودیت شناسد پروردگار خود را  
 بصفه ربوبیت بشناسد اگر در نفس خود رضا بکلم خداوند تعالی یابد و اندک این صفت نتیجه صفت غفار  
 حق تعالی است از و چنانکه رضی الله عنهم و رضوا عنه بران شعر است و اگر در خود صفت محبت جناب  
 الهی غالب یابد و اندک محبت جناب الهی بران سابق و مقدم است و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت عالم  
 کند و اندک نتیجه شوق حق تعالی است و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد و اندک تقدیر آن نزدیک حق تعالی  
 مذکور است فاذا ذکر فی اذکر کم عبارت از آنست -

جوهر و معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که معدن صفات  
 ذمیه و منشاء اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه روح  
 است و از صفات ذمیه و اخلاق سیئه نفس کی عبودیت بواسطه نفس همواره خواهان بود که بر مشتیات و  
 لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نهد و خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد و اینست  
 از نفس بر نخیزد و الا ببرد محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق است در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش  
 موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر نخیزد  
 الا بوجوه صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در پیدا آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد  
 ایشان آراسته دارد و اگر چه نزدیک حق تعالی مذموم بود و این صفت از نفس بر نخیزد و الا بمعرفت حقارت  
 مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الیست است و ضدیت و ندیت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که خلق او را  
 ثنا گویند و مدح کنند و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این معنی عین دعوی  
 الیست است و این صفت از نفس بر نخیزد و الا بتجلی صفات الهی و صفت دیگر عجب و خود بینی است نفس همواره

بجاسن خود نگران بود و این صفت از جمله ملکات است و این وصف اعجاب بر بخیزد و الا بمعرفت حقارت او صفت  
 دیگر بخل و اساک است هر چه از اموال و مرغوبات بچنگ آرد دوران آویزد و از دست بیرون ندهد و چون  
 این صفت در نفس قوی گردد و حسد از تولد کند زیرا که حسد بخل کردن است بمال دیگران نخواهد که از کس چیزی  
 بدیگری رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص ببیند زوال آن طالبد و چون توت زیاده گردد و حقد پدید آید هر کرا با خود  
 و نعمتی مساوی یا بدیافتگی تمیز بیند زوال و هلاک او را پیوسته خواهد آن بود و صفت بخل از نفس بر بخیزد  
 الا بقابله نور لئین و صفت دیگر شره است نفس پیوسته در شهوات و لذات متعدد و متناهی بود و مثل  
 او در شر و به پردانه زده اند که بنور شمع اکتفا نمایند و با دراک ضرر حرارت متعین و تنجز نشود و خود را به جرم  
 آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بتجسس لذات زیادت می شود و تا بهلاکت انجامد و این صفت از نفس  
 بر بخیزد و الا بتقوی دور و صفت دیگر طیش و سبکبازی است نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد و این صفت  
 از وی بر بخیزد و الا بصبر و صفت دیگر سرعت لال است نفس را از چیز باز و دلال پدید آید و ازین بلا  
 خلاص نتوان یافت الا با قناعت و ظائف شکریه و صفت دیگر کسالت است و این علت از نفس بر بخیزد  
 الا بر باضات بلینه و هر یک ازین صفات عرفی است مخصوص در نفس و اطمینان نفوس بعضی ابناء الدنیا  
 که متابعان ایشانند هر یک را علایج مخصوص کرده و صفات ذمیمه نفس بیشتر از آنست که بتحریر  
 و تقریر درست آید —

جوهر و معرفت بعضی صفات نفس صاحب صباح الالهیه قدس سره میفرماید که معدن صفات  
 ذمیمه و منشأ اخلاق سیئه و وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه روح است  
 و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس کی عبودیت هواست نفس همواره خواهان آن بود که مرادات طبیعت  
 در کنار او نهد مگر مطاعت و انقیاد هوا بر میان نهد و حق تعالی را در عبودیت شریک گیرد و این صفت از  
 نفس بر بخیزد و الا بنه و محبت جناب الهی و دیگر صفت نفاق است و اکثر احوال ظاهر نفس باطنش  
 موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در محرابه  
 اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس بر بخیزد و الا بوجوه صدق و دیگر  
 صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم آراسته و اگر چه نزدیک مقصود  
 مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغناء از هر چه پیش خلق مذموم بود و احتراز  
 نماید اگر چه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و این صفت از نفس بر بخیزد و الا بمعرفت  
 حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الیه است است نفس پیوسته خواهد که خلق او را ثنا گویند

و مدح کنند و در او امر و نواہی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و از او خائف و ترسان باشند و این  
 صفت از نفس برخیزد و لا تجلی صفات جناب الہی و صفت دیگر تجہیب و خود بینی است ہوا و نفس بحاسن  
 صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعہ نماید و اندک چیزے کہ از دیگرے  
 رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و در غم قریب فراموش کند و این صفت از ممالک است و این صفت  
 برخیزد و لا بمعرفت حقارت او صفت دیگر تجلی و اساک است ہر چہ از اموال و از اسباب و مرغوبات  
 و شتمیات بچنگ آرد و در آن آید و در دزد دست بیرون نہ دہد یا از ہر تکار و تفاخر یا از ہر خوف  
 فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد و حسد از او تلوہ کند زیر کہ حسد تجلی کردن است بہال میگران  
 نخواہد کہ از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بہ نعمتی مخصوص بندد و مال آن طالب و چون فوت زیادت  
 گیرد و تقدیر پیدا ید ہر گرا با خود و نوعی مساوی یا بد یا بفضلی تمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود و نہاد و  
 زوال و ہلاکت او را پیوستہ خواہان بود و صفت تجلی از نفس برخیزد و لا بالغلبہ نور بقین کما مر  
 جوہر در معرفت روح قال اللہ تعالی و لیسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی  
 و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ پایہ معرفت روح و فزردہ ادراک آن بغایت ربیع و شیع است  
 بکہ عقول وصول بدان میسر نگردد و سیم غیبت کہ نشین بر تان عزت دارد و مبلو آج عبارت صید میچ نمی  
 و ہمی نشود و گوہر لیت از فقر بحر عظمت برخاستہ ہمیزان تیان تقدیر اوصاف او ممکن نبود و از باب  
 مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیبت نموده اند و جز بزبان اشارت از ان عبارت نکرده اند  
 تر و بوجدے و نزدیک تر مشہود بجہت عزت روح اعظم است کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آنرا بخود افتاد  
 کردہ است بلقطن روحی و من روح آدم و خلیفہ اول و ترجمان الہی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و جنب  
 اروح ہمہ عبارت از اوصاف اوست و اول صیدے کہ در شکوہ وجود افتاد و ذات او بود و شیت ذبیہ  
 او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کردہ و متعالید خزائن اسرار وجود بدو تفویض نموده و او را بہ حق  
 در ان مافون گردانیدہ و از بحر حیات نمرے عظیم بر دے کشود و تا پیوستہ از دستداد فیض حیوۃ  
 مے کند و بر اجزای کون افاضہ مے نماید و صورت کلمات الہی را از مفرج جمع اعنی ذات مقدس  
 بجل تفرقہ کہ عالم خلق مست می رساند و از عین اجمال و اعیان تفصیل جلوہ می دہد و کرامت الہی  
 او را در نظر بخشیدگی از برای مشاہدہ جلال قدرت الہی دوم از براسے ملاحظہ جمال حکمت  
 لم یزلی عبارت از نظر اول عقل نظرے و قبیل آمد و نتیجہ او محبت الہی و عبارت از نظر دوم عقل  
 خلق و مدبر و نتیجہ آن نفس کلی ہر فیضی کہ روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا

قابل گرد و محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی سبب فعل و افعال و قوت و ضعف نسبت و کورت  
و انوثت پدید آمد و برابطه استرلاج و واسطه از دواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند پس جمیع مخلوقات  
نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حقی سبحانه و تعالی روح را بخود و سخری و فریدی میخ  
شی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست و چون لابد است که هر خلیفه مستقیم  
اوصاف استخفاف بود و فضل الکی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی  
خود پوشانید و در مسند آفرینش مکرّم و موقر گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و  
جمله اسماء و صفات الهی در تجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفه در رسیدن بشوهر  
خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را کمال  
و جمعیت نبود و چنانکه او را از آنجست که بعضی از ایشان منظر صفت جمال اند و پس و ایشان ملائکه لطف و  
رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال اند و پس و ایشان ملائکه تهر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال  
و محل لطف و تهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از ان این آمد خلقتی میدی لاجرم حق تعالی را بجمع اسماء  
شناخت و ملائکه حق تعالی را نشا خند الابدان اسم که منظر آن بودند لا علم الا ما علمتنا اشارت بدانست و  
همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد و وجود خود را در عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد  
او از آدم که خلق منها زوجهما مثال تولد نفس از روح و تا مشر از دواج نفس و روح و نسبت و کورت  
و انوثت ایشان بصورت آدم و توانم نقل گشت

جوهر در معرفت سر و عقل صاحب مصباح الهدایه میفرماید طائفه برانند که سر لطیفه ایست روحانی محل  
مشاهد و چنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و فوق قلوب و روح است و نیز و بعضی  
فوق قلوب است و تحت روح و بعضی میفرماید که سر نه عینی و دیگر است جز قلوب و روح و بسبب اشتباه جماعتی  
که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی تصف بوصفی غریب یافتند  
گمان بردند که عینی و دیگر است و رای روح و گردوی که سر را فوق قلوب و تحت روح گویند بسبب آنست که  
دل را از تعلقات هوای نفسانی و وساوس شیطانی خلاص یافتند بصفتی غریب تصور کردند که عینی دیگر  
است و را س دل و بعضی میفرماید که سر نه از اعیان است بلکه از جمله معانی است و مراد از روحانی سر نه  
میان بنده و حضرت خداوند تعالی که غیر را بران اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالی  
سر لیس و سر السر لیس که آنرا اخفی گویند سر آنست که جز حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع  
ندارد و سر لیس آنکه بنده نیز بران اطلاع ندارد و مگر عالم السره و الخفیات و بعضی میفرماید که سر معنی لطیف است



مکنون در صمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن تعذر و زبان را تعبیر آن تعسر چنانکه زبان ترجمان دل است  
عقل ترجمان روح است هر معنی که روح آنرا از غیب مشاهده میکند عقل واسطه می شود و تقریر آن بادل  
میکند ولیکن بیشتر معانی را که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود  
که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نغبت  
و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد ازینجاست که طائفه از متابعان  
مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدركات ارواح ابنیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدركات  
روح در تحت احاطه عقل نگیرد و عقل اگر چه اشرف و اکرم مخلوقات است دور صدر آفرینش منسوب تصور  
تفوق دارد چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت  
و تصور او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است نه قیام روح بر او  
اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله النور  
و این حدیث که اول ما خلق الله العلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بخندد گوئیم که این هر سه چیز عبارت  
از یک معنی بیش نیست چه وجود و سید عالم در عالم شهادت منظر صورتها روح اضافی بود و در عالم غیب  
و عقل اول نور است فائض از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است که واسطه اظهار  
صور کلمات الهی است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود میان این سه  
حدیث - از مصباح الهدایه

جوهر و معرفت قلب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت اوصاف قلب کماهی  
تعذر است و عبارات از آن تعسر بسبب دوام تقاب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال و ازین جهت  
او را قلب خوانند چون احوال هواسب الهی اند و مواهب او ناغناهای تقاب و ترقی قلب در مدارج  
کمال و مدارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود و لاجرم اوصاف و احوال او وحده و عدد و حد و گنج هر که در  
تحدید و تحدید آن سخن را ندانند اگر بحقیقت درنگردیقین و اند که جز تعین حلا و رک خود از آن نکرده و چندین هزار  
خواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواهی کرد و هیچ یک بقصر او نرسیدند و مرا و از دل بزبان ایشان  
آن نقطه است که دائره وجود او در حرکت آمد و سرانزل و ابد در وهم پیوسته و جلال و جلال وجه  
باقی بر دخیل شد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و محب و محبوب الهی  
اوست صورت دل از عشق پدید آمد هر کجا جلالی بنید با و در آمیزد و هر جا حسنی یابد بدو آویزد و هر گز  
منظور و محبوب نماند و دو او عشق قائم است و وجود عشق بدو و دل در انسان بر مثال عرش رحمان است

عرش قاب کبرست در عالم کبیر و قاب عرش اصغرست در عالم صغیر و جمله قلوب در تحت احاطه عرش  
مندرج اند و چنانکه جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل را  
صورتی است حقیقی صورت او آن مضغه صنوبر نیست که در جانب الیسر از بدن و دلیت است و حقیقت  
او آن لطیف ربانی که ذکرش تقدیم یافت میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی  
متوسط اند زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف  
مطلق هیچ وجه تناسب نیست پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک روی در عالم لطافت دارند و در  
در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه کشند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول  
بنفس رسد و به نسبت وجه لطیف او را قبول کند و به نسبت وجه کثیف بروح حیوانی رساند و همچنین  
روح حیوانی به نسبت وجه لطیف آن را بستاند و به نسبت وجه کثیف بصورت دل سپارد و از روی  
در اقطار بدن منتشر گردد -

جو هر بد آنکه سجد مقام نماز است و دل محل نیاز آن جای سجود است و این جائے سجود -  
جو هر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید چنانکه اول فیض رحمت حضرت الهیت  
بر حقیقت عرش فائز شود و از و بجمله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از اینجا  
باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر فیضی که از آن حقیقت  
بنعالم شهادت رسد حسب صورت او رسد و انگاه از روی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین نسبت صورت  
قاب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یا بند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن  
از صورت عرش وقتی که میان دل و عرش بواسطه اقبال برحق سبحانه و تعالی تقابل و محاذات پدید آید  
و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الکی از عظمت او این عبارت کرد  
و هو رب العرش العظیم

جو هر دل را هفت طور است اول را صدر نامند و آن جای اسلام است قال الله تعالی ان من  
شرح صدره للإسلام فهو علی نور من ربه و محل و بواسطه شیطان و تسوئل نفس یوسوس فی  
صدره و الناس من الجنة و الناس کنایت از دست طور دوم قاب است و این معدن ایمان است  
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان مجز ازین سرست و نیز خانه نور عقل و بینائی دل است که آنرا  
بصیرت گویند ازینجا است توله تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم اشفاق دین عشق و محبت است  
که قال الله تعالی قد شغفها حباً عشق مجازی ازین طور در گذرد و چنانکه روم فوا و این محل

مشاهده درودیت جمال و جلال قوله تعالی ما کذب الفواد ما رآی اشارت با دست چپسم راقه القلوب  
و این مقام شوق و ذوق است بجز عشق حضرت خداوند تعالی و دوستی غیر را در آن مجال نیست ششم سواد  
و این مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الهی است هفتم تبه القلوب  
نظرو صفات ذاتی و تجلیات الهی اینجا است سالک این هفت اطوار دل را طی کند و هر گاه بطور تبه القلوب  
رسد همه تعلیقات اسمائی و صفاتی از بصر بصیرت او بر طرف گردد و در ذات بحت منحل شود و جز وجود  
مطلق و غیر هستی حق در بصر بصیرتش چیز بماند۔

چون هر دو معرفت قلب در مصباح الهدایه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله  
و اصحابه و مسلم میفرمایند که دل چهارست اول دل پاک و روشن که دردی چراغ افروخته بود و آن دل  
مومن است دوم دل سیاه و سرنگون و آن دل کافر است سوم دل متردد میان کفر و ایمان و آن دل  
منافق است چهارم دل مصفوح و جوین که جوی از محل ایمان بود و دیگر محل نفاق بود و ایمان و درواز عالم قدس  
و طهارت بر مثال سبزه که بر دواز آب پاک یا بد و بد و نفاق و درواز عالم خبث و آلائش بر مثال زهر  
که بر دواز قیج و صدید یا بد پس هر چه غالب شود بر دازین دو حکم آن گیر و دونا بے اختلاف این چهار  
قسم بر آنست که دل نتیجه روح و نفس است و روح و نفس همیشه در تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب  
می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال  
بخصیض نقصان می آورد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد و تا آنکه ولایت وجود و کلی  
بر یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت قریب است برین دو انجذاب  
اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدی در رسد روح را مدد و توفیق از آفرینی دارد و تا قوت گیرد و نفس  
را بالشکرتش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قاب اعراض کرده بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید  
دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تعاقب لازم اوست بمقام روحی شفاعت شود و در مقرر روح قرار  
گیرد بر مثال فرزند که در متابعت پدر میرود و گاه نفس نیز در پی دل از محل و مقرر خود  
که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد انجمنین  
دل و مومن است و اگر حال بر عکس آن بود آثار شقاوت از دل در رسد و روح را بجا عالم خود کشد  
روح از مقام خود بمحل قلب نازل کند و قاب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت  
را سنج گردد و انجمنین دل و دل کافر بود و اگر هنوز نفرت کلی از پیچ طرف واقع نشود و تجاذب و تنازع باقی باشد  
ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان متردد بود و میل او بیشتر بنفس بود و آن

منافق است و اگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانین مقابل باشند میل دل بیشتر فرج بود یا جانین  
علی السویه باشد و ایمان هم موجود بود و هم کفر و آن مصفح است که دوری دارد و دوری که ایمان و دوری که  
کفر و نفاق -

جو هر دو معرفت خواطر صاحب مصباح الدایه قدس سره میفرمایند که معرفت خواطر تمیز و تفصیل  
آن از جمیع خواضع علوم است و ادراک فوائد و عوائد آن از وقایع عموم طالب صادق مشتاق و  
شعشع معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت بدان منوط  
و مر بوطه مراد از خاطر دار و لیست که بر دل گذر کند در صورت خطایه یا تعریفی یا طلبی و واراد از خاطر  
عام است چه هر خاطر دار و لودنه هر واروی خاطر باشد مانند وار و حزن و سرور و قبض و بسط و  
اکثر بر آنند که خواطر چهارست حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی است که حق تعالی از بطنان غیب  
بے واسطه در دل اهل قرب و حضور رزق کند و خاطر ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از  
معاصی تحذیر نماید و خاطر نفسانی آنست که بر تقاضای حظوظ عاجله و اطله از عادی باطله مقصور باشد  
و خاطر شیطانی آنست که داعی بود و مبنای و مکاره و فرقی میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را  
شیخ خاطر دیگر معارض نشود چه باطله و سلطنت او جمله اجزاء وجود و نقاد و مستسلم شوند و همه خواطر  
و دیگر تفصیل و تشاشی گردد و جایگاه سلطان خیمه زد و غوغا نماید عام را و با وجود خاطر ملکی معارضه خاطر  
نفسانی ممکن است و فرقی میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و  
بر تقاضای مطلوب خود و الحاح نماید تا بحر اورد و رسد اگر چه سالها بران بگذرد و الا وقتی که توفیق جناب الهی  
بر فراق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چه ممکن است که بنوع دیگر در اندویش یک از خاطر  
شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و الا در حال فنا و این معنی بیش از لحن دست ندهد چون  
از سر حد فقادیرین شود و بار رسم وجود رجوع افتد و خاطر سه گانه معاودت نماید و شیخ مجد الدین  
بعد از وی قدس سره زیاده کرده اند بر خواطر اربع خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ را و  
بعضی افزوده اند خاطر عقل و خاطر لقیق را و در حقیقت این خواطر پنج گانه مندرج اند در تحت آن  
خواطر چهار گانه چه خاطر روح و قلوب و در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر در روح و قلوب بود و از  
تفصیل خاطر ملک باشد و اگر بد نفس و شیطان بود از تبیل خاطر نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن  
معنی بود که از بدو همت شیخ بدل مرید طالب پیوند و شتمل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید  
در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و لای الحال بر و مکشوف گردد و در تحت خاطر

حقانی داخل بود و وجود شیخ بمشایه بایستی مستفتح بر عالم غیب که از هر لحظه ابد و فیض جغتوئی بدل مریدی رسد و خاطر نقین که وار و لیست مجرور از معارضات شکوک هم داخل است در تحت خاطر حقانی.

جوهر مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق آنکه قوام بدن و بقای رجات بدن مربوط و مشروط است و حظوظ هر چه بران زیادت بود پس حقوق را امضا کند و حفظ و رانفی وار باب هدایت را وقت بر حد ضرورت و حقوق لازم است و تجاوز از آن گناه بود که طبعین سست بکشد.

جوهر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرماید که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یک معنی تقدی و تقداد و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرتش بنور هدایت بینا گردد و دو مقصود خود نگردد و آتش طالب کمال در نهادش برافروزد و آرام گیرد و الا بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد.

جوهر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرماید که در طبقات مردم علی اختلاف در رجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلمان و کاملان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبه مقیمان و آن مرتبه سفلی است و اصلمان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یحیی و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طائفه اند اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول کمال بحجت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرموده است و وجود ایشان را رابطه غیب و شهادت گردانید و ماخلق را بحق دعوت میکنند و طائفه دوم مشایخ متصوفه اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و انصحاب و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از آن رجوع برای دعوت خلق بطریق نبات ماورون و مامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت از بکس ایشان را بعد از استغراق دین جمع و لجه توحید از شکم های فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود و ماخلق را بدرجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حوائج تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان زلفت غرق بحر جمع گشتند و در شکم های فنا چنان ناچیز و مستملک شدند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسیده و در سلک زمره سگان قباب عزت و قطن دیار

حیرت انحراف یافتند و بعد از کمال وصول ولایت کسب بدیشان نفوس گمشت و اهل سلوک بر دو قسم ظاهر و باطن  
مقتصد اعلی و مریدان وجه الله و طالبان بهشت و مریدان آخرت اما طالبان حق و طائفه اند متصوفه و ملائمه متصوفه  
آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و به بعضی از احوال و اوصاف صوفیان موصوف  
گشته و مطاع نمایات احوال ایشان شده لیکن هنوز بقایا صفات نفوس از وصول غایات و نمایات  
اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و ملائمه بجائستند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق  
غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند بآنکه هیچ وثیقه از وصول  
اعمال ممل نگردد و همچنین که عاصی از کمور مصیبت پر خراب بود ایشان از نظیر طاعت که منظمه ریاست  
خدا کنند تا قاعده اخلاص خلل نه پذیرد و این طائفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب  
وجود و خلقت هنوز از نظرشان بکلی منکشف نشده بدان سبب از مشاهده جمال توحید محجوب مانده اند  
و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذب عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انزعاج  
کرده و حجاب خلق از نظرشود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدق در نصیرات خود را  
و خلق برادر میان نه بینند و باخفاص اعمال و مستراح اول مقیدند اگر مصاحبت وقت در اظهار طاعات بنهند  
انظار کنند و اگر در اخفای بنهند اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طائفه اند تر با و توقف قرار و قد آم و عباد تر با و  
طائفه اند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهد کنند و بنار او در صورت تفتیح بنهند و تخلف این  
طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بخطر نفس خود از حق محجوب بود و چه بهشت مقام حفظ نفس است  
و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب چنانکه در حدیث آمده است  
الینیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و اما حرامان علی اهل الدنیا پس صوفی  
را در زهد مرتبه بود و در امر مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان دور بود و فقر طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و  
اموال دنیوی نیستند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک مالوفات کرده و  
باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجا و تخفیف حساب با خوف عقاب چه حلال را حساب  
لازم نیست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه حضرت جبرئیل  
علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم بشارت آوردند که یدخل فقره  
الجنة قبل الاغنیاء نصف یوم و بنوعی مائة عام سوم طالب جمیع خاطر و فراغت اندر  
از بر سر اکثر طاعات و حضور دل و بران و تخلف فقر از ملائمه و متصوفه بدانست که او طالب بهشت  
و خواهان حفظ نفس خودست و ایشان طالبان حق و خواهان قرب او دور این مرتبه و در فقر مقامی است

فوق مقام بلایت و تصوف و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او و راس مرتبه فقیر است لیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرائط و لوازم است پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تمسک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بنید و بخود مخصوص نداند بلکه خود را از خود نه بنید پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محدود و محدود فنا در این حقیقت فقر است که شایخ در فیضیات آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو عبد الله حنیف قدس سره فرمودند الفقر عدم الالاک و الخروج عن احکام الصفات و این جدا جمیع است مثل بر رسم فقر حقیقت آن و تقویت مقام صوفی از مقام فقر بدانست که فقیر بآیات فقر و علت حفظ نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود و دل ارادت او عین ارادت حق باشد و بعضی گفته که فقیر صادق آن بود که از غنا چنان محزون بود که غنی از فقر وقتی تو انگری و ده هزار درم پیش حضرت سلطان ابراهیم ادهم آورده حضرت ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که بده هزار درم نام ما از دیوان فقر امحوی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بے وجود زهد ممکن بود چنانکه گاهی ترک دنیا کند و هنوز رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زهد بی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و عیش از ان مصروف بود و فقر را راسه است و حقیقتی رسم او عدم الالاک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیز بے بخود و بعضی گویند الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاعل الاشیا و حضرت ابوالعباس نادمندی قدس سره فرمایند نه ایه الفقر بدایه التصوف - و رسم فقر صورت زهد است و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قیام عزت از نظر افکار محبوب گردانند ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است پوشانند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان و نیاسند از زهد و جمال حال ایشان را از جمله نامحویان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیان است و مراد ایشان و ران اقتدا با بنیاد و تعامل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان در مستند باختیار حق بود و نه بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با واد و علیه السلام خطاب کردند یا واد واد اذ اریت لی طالباً فکن له خاو و ادا و اوقات خود را بعد از ادا نماز و رخص و تفریق خاطر ایشان از اهتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد

مصرف و دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در ہر طریق کہ شرعاً مذموم نباشد  
مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدر ویزہ و بعضی بفتح و نظر ایشان در اخذ اعطای برحق بود و خلق  
را در اخذ واسطہ اعطای برحق داند و در اعطای واسطہ قبول و عبادان طائفہ اند کہ پیوستہ بر ذلالت  
عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برائے نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود  
بود لیکن معرّاد بر اثر شوائب علل و اغراض چہ ایشان حق را برائے حق پرستند نہ از برائے ثواب  
اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکہ با وجود غنا شاید کہ شخص عابد بود و شاید کہ نہ اما تشبہ با نبیای علیہ  
السلام مثل خرقہ و علمای صوفیہ اند کہ بتا بہت رسول علیہ السلام از سر بصیرت خلق را با حق دعوت  
می کنند و تشبہ مبطل آنکہ دعوی نبوت کنند و بکذب و افتراء حجتی را بخود نسبت دہد اما تشبہ بحق  
بصوفیان متصوفہ اند کہ نہایات احوال صوفیان مشتاق باشند و تشبہ مبطل بدیشان جماعتی کہ خود را در  
صوفیان اظہار کنند و از خلعت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاقل و غافل و اما تشبہ بحق بجد و بان  
و اصل طائفہ باشند از اہل سلوک سیر ایشان ہنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابلش  
حرارت طلب و جودشان در خلق و اضطراب و پیش از ظهور تباشر صبح کشف ذات در مقام فنا گاہ  
گاہ بر ترقی از بوارق کشف ذات بر نظر شود ایشان لایع و لا تخ گرد و اما تشبہ مبطل بجد و بان و اہل  
طائفہ باشند کہ دعوی استغراق و در بحر فنا و استہلاک در عین توحید کنند لیکن نہ حال آن

## جماعت بود

جو ہر عارف آنست کہ حضرت حق تعالی را در جمیع صور شاہدہ کند و بہر صفت و تعین و  
نسبت او را بقید سازد و بدینسان کہ بغیر از یک وجود و جودی دیگر نیست و وجودات مخصوصہ ہمہ  
نمایش و عکس وجود حضرت حق تعالی اند کہ در مریا و تعینات منکس گشتہ اند و پیوستہ وجود مطلق  
مشہود او باشد و یک لحظہ از شہود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند کہ داند کہ  
بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعم از آنکہ دانش وی بلیل بود یا بشہود

جو ہر اصحاب سیمادار باب شعا بد صورتی کہ خارج از خیال ایشانست ہم اظہار می توانند کرد و فرق  
میان سیمیائی و مشعبد عارف کامل متصرف آنست کہ ایشان ایجاد و اظہار آن در خیالات حاضران  
می کنند بقوت تبصرہ خویش در عالم خیال ایشان نہ آنکہ آنرا جودی باشد قائم بنفس کہ سائر الموجودات  
این عارف متعین کامل مظهر نیست از مظاہر حق تعالی پس خالق حقیقی حق تعالی باشد کہ درین مظهر  
تفصیلی کہ این عارف متعین است بخالقیت ظہور فرمودہ ہمچنانکہ در مقام جمع بخالقیت کل ظہور کرد



جوهر چون عارف غافل گردد صورت مخلوق او عاقل و باطل شود و حال آنست که غفالت عارف  
مطلقاً نباشد بر وجهی که از جمیع حضرات عوالم خمسہ غافل گردد چنانکه از ضبط حضرات کردار و ابرو عوالم خمسہ طبع  
حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد بعد از آنکه آن چیز در هر حضرت از عین ثابته و روحانیه و مثالیه  
و غیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از ان ضابطه بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود  
میگرد و چاره نیست از آنکه او را اولاد حضرت علمیت صورته مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت غفلیه  
جوهر بدانکه عارف بهمت خود صورت در مثال طلاق و یا در خارج می سازد و در عالم غیب همچو صورت  
روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت در ارواح و تاثیر بهمت فرع عرفان است تا انسان  
عارف بالله نگردد و بهمت او مؤثر نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و هر گاه معرفت کامل شد و در بقا بقا  
و تفرقه بعد الجمع رسید قوت تصرف اصلاً باقی نماند این را دو وجه است اول آنکه کامل العرفت متحقق است  
بعبودیت پس نظری بسوی اصل و نیست و اصل وی ذلت و اقتدار است و تحقق بعبدویت میخوابد  
که متمثل امر سید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم از غیایات  
حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیای این امت را نیز حاصل است و وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامل  
میداند که متصرف و متصرف فیه واحد اند حقیقه اگر چه صور مختلفه دارند پس این شهید مانع تصرف نمی افتد  
و وقتی که کامل العرفت مأمور بتصرف باشد او را تصرف ضرورت نیست برای امتثال امر سید خود و ایفای حق  
بعبدویت چنانکه انبیا و رسل که در مقام عبدیت بودند بهمت خود اصلاً تصرف نمی کردند که بهمت ایشان را  
اصلاً تاثیر نبود و در اظهار معجزات مأمور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در آنها بود و معجزاتی که از ایشان  
صادر می شد از دعار ایشان یا بامر ایشان بود و درین وعاد امر مأمور بودند بچنین اولیا که در مقام عبدیت  
بودند بهمت خود را تصرف نمی کردند بجهت آنکه قوت تصرف باقی نمانده بود همچنانکه انبیا و رسل را یا بجهت  
آنکه قوت تصرف را داده شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و کمالان که برید ایشان  
خرق عادات ظاهری شد از جهت عبدیت بود که ایشان مأمور بآن بودند چنانکه جناب تجلی مآب  
سر حلقه مجبان و سر دفتر محبوبان غوث الصمدانی محبوب سجانی شیخ نجمی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی  
قدسنا الله تعالی بمرکبتم که کامل المعرفت بودند و فرق عاوت برید شریف حضرت ایشان بسیار واقع  
شده بجهت آنکه مأمور بودند بر اقامت حجت بر مخالفان و این بر اقامت حضرت ایشان می  
وین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله امر قدس سره میفرمودند که بهمت عبارت از جمع

خاطرست بر او و ابرو و چو که خلاف آن بخاطر نگذرد از چنین جهت مراد متخلف نیست اصحاب بخیر باید که گاه  
 امتحان هست کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و جهت  
 ایشان را چگونه تاثیرست و میفرمودند که در او اهل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاغذی در  
 سری بودیم و باید گیر سیر می کردیم گاهی بکنار معرکه گشتی گیران می رسیدیم و قوت توجهات خود را امتحان  
 می کردیم و جهت بر یکی از آن دو کس می گماشتیم تا او غالب می شد باز خاطر بر آن دیگری گماشته می شد آن  
 دیگری غالب می شد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیرست بچه مرتبه رسیده  
 است و فرمودند که اگر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با همت نیز ممکن نیست است  
 عارف خلق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که  
 گفته اند اگر کافر می همیشه خاطر خود بر امری دارد و جهت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح  
 و در آن شرط نیست همچنانکه قلوب صافیه را تاثیرست نفوس شریره را نیز تاثیرست و میفرمودند که آنچه  
 حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست معنی وی آنست که ممکن نظر  
 بحقیقت و ذات خود بیچ ندارد آنچه از او صفات کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و  
 ارادت همه عاریت است از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که هستی  
 محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با وصفات عاریتی ظاهری نمی شود لیکن جمعی که از هوایل  
 و وسوسه نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطن خود را  
 تابع ارادت و شیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طائفه ملهم شوند به تسلیط  
 همت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلص سلبین از اثر شرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام  
 بر دفع و دفع اعدا گمارند

جوهر در کرامت حصیه و معنوی حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات می فرمایند که کرامت انجذاب  
 حق سبحانه و تعالی از اسم برتر است و کرامت نمی شود مگر ابرار را و آن دو گونه است حصیه و معنوی که است  
 حصیه عبارتست از خرق عادت که ظاهری شود و بر دست ابرار اگر چه از طلب او شان نباشد و  
 عامه نمی شناسند کرامت را مگر همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اخبار مغیبات و شوی بر آب  
 و طی ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مگر خباب الهی است و این کرامت سگ را میخوانند و کرامت  
 معنوی محفوظ شدن آداب شرعی و توفیق یافتن بکارم اخلاق و محافظت بر ادای واجبات و توجه  
 بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق رویه مثل حسد و مانند آن و یافتن طهارت قلوب و مراعات انفس

اینست که است مراد بیا و درین فعل نیست مگر است دراج را و نمی شناسند این را مگر خواص و این کرامت دلیل و نافع و عفو و عود دست و دلیل رضا بقضا است

جوهر در کرامات اولیاء در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسر الهبارک فرمودند که شیخ بهار الدین زکریا قدس سره شی روی سوے حاضران آوردند و فرمودند که باشد از شما بیان که اشب و در رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی اینی را قبول نکرد و حضرت شیخ بهار الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چند سیپاره دیگر خواندند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم انیعنی حکایت دیگر فرمودند که شیخ بهار الدین قدس سره میفرمودند که هر چه بن رسید از نماز او را و مشائخ و زهاد و عیبه بگردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید ختم می کند هر چند خواستم نتوانستم و هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی حمید الدین ناگور بے قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کردند بزرگ را در آن طواف بدیدند و عقب ایشان رفتن گرفتند از هر جا که ایشان قدم برمی داشتند حضرت قاضی قدم آنجامی ندادند آن پیر بر آن حال اطلاع یافت و فرمود متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند که شما چه می کنید فرمود من روزی بمقصود با ختم قرآن مجیدی کنم حضرت قاضی بغایت تعجب شدند و با خود اندیشیدند که مگر معانی قرآن مجید بر خاطر لوح می گذراند و موهوم می خواند پیر سر بر آورد و فرمود مافوق طالامو هو با چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند اعز الدین علی شاه که یکی از مریدان خاص است سوال کرد که این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشائخ فرمودند آری آنچه عقل را در این گنجایش نباشد از کرامت باشد -

جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسر الهبارک فرمودند که شیخی بود پس بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قارے طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام بر سر گیر و از آب بگذر بگذارد آب در دیشی نشسته است این را پیش او نه تا بخورد و عربت گفت آب بزرگ است و گذشتن از دوشو از شیخ گفت برو بر کناره آب در وی جانب آب کن و بگو اے آب بچرت آنکه شوهر من بیچ وقت صحبت نکرده است مرار ای ده زن و تعجب شد با خود گفت که چندین فرزندان ازین آرد و ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجای آورد و بر روی آب این کلمه گفت در زمان آب بپاش گفت و دوشن شد و راهی خشک در میان پدید آمد وزن بسلاست

بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد و درویش طعام بخورد و زن را گفت کہ تو باز گرد  
 زن گفت من کہ بخدمت تو آمدم شوہر من سخی گفتمہ بود کہ آب گفتم آب مرا راہ داد و این زمان بچہ  
 است نظارہ باز روم درویش گفت شوہر تو چہ سخن گفتمہ بود زن آن معنی باز را نہ درویش گفت برو دبا آب  
 گوئی کہ بخدمت آنکہ این درویش درسی سال طعام نخوردہ است مرا را ہی دہ حیرت زن زیاد شد  
 باخو گفت کہ یک محال آن بود کہ شوہر من گفت و یک محال دیگر انیست کہ این مرد می گوید او ہمین  
 ساعت پیش من طعام خوردہ است این سخن چگونہ بگویم بحکم اشارت این درویش بر کنارہ آب  
 آمد و گفت ای آب بخدمت آنکہ این درویش درین سی سال طعام نخوردہ است مرا را ہی دہی  
 در زبان آب بگذاشت و شق شد و راہ خشک در میان پدید آمد و زن لبلاست بگذشت و پیشین ہر  
 آمد و در پای او افتاد و گفت باید کہ مرا سر این دو منی بگوئی کہ چہ بود ہم تو چندین گاہ با من صحبت  
 کردہ و ہم آن درویش پیش من طعام خورد آن ہر دو دروغ آب گفتم آب مرا راہ داد و چہ حکمت  
 بود شیخ گفت بدان و آگاہ باش کہ من بیچ وقت با تو ہواے نفس خود صحبت نکردہ ام صحبتہ کہ کردہ ام  
 با تو براے ادای حق تو کردہ ام پس بدین معنی گوئی بیچ وقت با تو صحبت نکردہ ام و آن مرد درین سی  
 سال بیچ طعام برای ذوق نفس خود نخوردہ است برای قوت طاعت خوردہ است انیست معنی ہر دو  
 سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالی ہر چہ کنند براے جناب او سبحانہ کنند۔

جوہر الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ احسان آنست کہ عبادت کنی اللہ تعالیٰ را بان  
 طور کہ گویا کہ می بینی اورا یعنی در خیال صورت اورا نصب العین سازی فان لم تکن تراہ فانہ  
 یراک و کان تمامہ است نزد صوفیہ پس اگر تو موجود شوی در میان خواہی دید اورا براے آنکہ  
 اومی بیند ترا پس از طرف ادجباب نیست و نیست حجاب مگر بسوے تو پس اگر این توئے تو بفرد  
 او سبحانہ دیدہ شود و شرح ثنوی علیہ السلام

جوہر قولہ علیہ السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراہ شیخہ پر سید از سالت  
 پناہی علیہ السلام ما الاحسان یعنی حمیت احسان و نیکو کاری فرمود در جواب ان تعبد ربک  
 کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک یعنی احسان انیست کہ عبادت کنی رب خود را بحالے  
 کہ گویا می بینی آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت کہ اورا بینی پس بدستہ کہ اومی بیند ترا پس  
 قول نبی علیہ السلام کانک تراہ اشارت باستعمال خیال باشد شرح نفوس محب اللہ  
 جوہر عارفان را اگر چہ در حالت غیر عاقل تجلی و مشاہدہ است اما در بلا تجلی و مشاہدہ مخصوص است بیچ

چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت که با الخا صیت رافع حجاب غایبانه و  
 بلا از جناب حق سبحانه و تعالی مرطابان را نشان محبت است و در حدیث شریف است که چون دوست دار  
 خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند او را به بلا و قری بخضور سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم  
 التماس نمود یا رسول الله انی احب الله فرمودند استعد بالبلایه و در حدیث صحیح واقع است هر پنج  
 که بمومن میرسد در آن کفایه بعضی ذنوب است تا اینکه رنج خلیدن خار نیز کفاره است و روایت کرد  
 امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند و فیتکه کثیر شوند لئلا یان عبد  
 مومن و نباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بجز آن تا که کفاره واقع  
 شود و مر آن عبد را ازین ذنوب و دیگر روایت است که مذکور شدند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله  
 و اصحابه و سلم نمی پس و شام و راحی را شخصی پس فرمودند که و شام مده جمی را پس بدرستی که آن حے  
 پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش جشت آبن را و در حدیث شریف است که یک روز  
 کفاره گناہان یک ساله است و حضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را هیچ دل تر  
 و بیارتن تربیالی و منافق را هیچ تن و بیارول و تربیالی و حضرت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره فرمود  
 که بلا سراج عارفین است و بیدار کننده است طالبان را از خواب غفلت و غافلان را اسبب هلاکت  
 است و حضرت شیخ شبلی قدس سره در مناجات خود فرمودند و خداوند ادرستان خود را تا چند گشتی فرمود  
 تا دیت یا بنده التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جمال و تقارن و حضرت شیخ ابوسعید  
 خراسانی قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سوی مجبین تحفه و هدیه است و حضرت شیخ سہل بن عبد الله  
 قسری قدس سره فرمود اگر بنودی بلا از جناب حق تعالی نپسایدی مرنیده را طریق وصال لبوی  
 جناب او سبحانه و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را بیلا آزمایند پس باید که خندان  
 بلا کشد و تحمل نماید که عین بلا شود و بلا عین او شود و بقیه می فرمایند که تا برتن حضرت ایوب علی نبینا  
 و آله و علیه السلام گوشت بود تا لیدند چون گوشت نماد دیدند که بلا به نهایت رسید ترسیدند  
 که چون بلا بر نیز عطا بر نیز و بزوال بلا از بیم زوال عطا نالیدند و فرمودند انی مسنی الضر و انت  
 ارحم الراحمین و حضرت یعقوب انرجوری قدس سره فرمود که همان فریاد کنند از بلا و طلب کنند  
 دور شدن آن از جناب حق سبحانه و تعالی و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن آن

کو تا و دیدگان همه راحت طلب کنند	عارف کجا که راحت او در بلای است
----------------------------------	---------------------------------

جوهر در حدیث قدسی واقع است اگر یا کند بنده مرا در بلا یا دکنم من آن بنده را در بلائی که بهتر است

از ان بلکه یاد کرده است بنده در ان بلا -

جوهر در غیرت صاحب مصلح الهیاتی قدس سره میفرمایند که از جمله لوازم محبت حال غیرت است  
 و پنج محب بنود الاله که غیور باشد و مراد از غیرت چیست محبت است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از  
 محبوب بسبب مشارکتش با و یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سه گونه است غیرت محبت و غیرت محبوب  
 و غیرت محبت و این تقسیم مناقض آن نبود که غیرت خاص محبت را بود و چه غیرت محبوب هم محبت تواند بود  
 و همچنین غیرت محبت اما غیرت محبت بر دو نوع است غیرت محبت غیر محبوب و غیرت محبت محبوب غیرت محبت  
 غیر محبوب و در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود و چنانکه غیرت الیاس  
 در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد بلکه بغی بر تعلق دی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد و لاجرم مجبور و  
 ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محبت غیر محبوب از محبوب اثر نمود و می نماید و غیرت محبت محبوب یا  
 بر تعلق محبوب بود یا غیر محبتی یا بر تعلق غیر با محبوب یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر  
 محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب یا غیر محبتی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاهده کند بدان  
 محل غیرت نماید تعلق آن نظر از ان محل قطع کند انگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود  
 از نسبت علما و محقق بحفظ حرمت مشایخ و تحمیل ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب  
 بمجبوری داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت  
 یا تعظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بیند و هر که نسبت آن مشارکت با محبوب با خلاص در محبت و تعظیم و  
 ذکر بر دارد و اسباب آنرا باقی نگذارد و اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود و دیگر  
 معامله باشد و از محاضره و مشاهده و ملاطفه و تعمی یا بدو و نخواهد که دیگر کسی برین حال بل بر محبت او اطلاع  
 یا بدو آنرا با نیکو یا بسبی دیگر بازمی پوشد و در قطع سبب اطلاع می گویند اما غیرت محبوب یا بر تعلق محبت  
 بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محبت و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محبت محبوب بود چه غیرت  
 لازم محبت است و محبت صفت ذاتی محبت و محبوب را بمجبوری از و پنج نصیبی نه الا محبتی آنا غیرت محبوب  
 بر تعلق محبت یا غیر بیشک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از هر چه موجب سکون و قرار دل  
 محبت گردد از دنیا و آخرت و اینها پس اگر تعلق با دنیا بود و دنیا را از و قبض کند و اگر تعلق او با مردم بود  
 جهنت جاه و قبول آن جاه را به تهیج صورت حال او در نظر مردم بشکند و به تیغ ملامت از ایشان تعلق  
 او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود و صورت معائب و قبائح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق  
 بریده شود و اگر تعلق او به بهشت و خور و قصور و انواع نعمت خردی بود و آنرا بسبی از اسباب قطع کند

چنانکہ دل حضرت آدم علیہ السلام بانیم حبت و صحبت و تعلق گرفت بہ تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و ایشانرا از وطن بالوت و صحبت و تعلق سبب حد و جریمہ دور گردانید اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان بود کہ حال او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قیاب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بر و سہ نیاید اولیائی تحت قبائی لایعزتم غیری و این غیرت مانند غیرت رجال است بر سار و ہما نامفہون این حدیث الاولیاء علیہ السلام فی الارض اشارت بہ معنی است و غیرت از خواص محبان است و ہم معنی غیرت از خواص علوم بود نہ ہر کسی بدان راہ برد اگرچہ غیرت وصف ذاتی محب است و جوہ آن صفت در دلو اسطہ محبت است اگر نہ محبت بودی محب را ہرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت ہم محب بود ہم محبت و قیام یک صفت بدو ذات محال است پس یا محب ذات بود و محبت بدو قائم یا بر عکس و محبت باصالت و تقدیم از محب اولی است چہ قیام او بذات خود دست و قیام محب بدو از محبت کہ محب و محبوبی و باعتبار اند عارض ذات محبت شدہ در و سہ بقبلہ و سہ آوردہ و محبت را بطول اتحاد است میان محب و محبوب تا محب را محبوب رساند و چون محب روی بکلی در محبت آورد و محبوب و او یک شد و این حال نتیجہ غیرت محبت بود کہ روئے او را از ہمہ جہات بگرداند و در قبلہ خود آورد و در خودش محو گرداند و ذات محبت و محب و محبوب درین مقام ہر سہ یکے شود پس نہ وصل ماند و نہ فراق و نہ قرب و نہ بعد و نہ رد و نہ قبول چہ تصور این عبارات در ذات واحد صورت نہ بندد و درین مقام است انجہ گفتہ اند

است انجہ گفتہ اند

مشتوق و عشق و عاشق ہر سہ یک است انجہ	چون وصل و رنگیند ہجران چہ کار دارد
--------------------------------------	------------------------------------

جوہر در شوق صاحب مصباح الدایہ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از شوق بیجان داعیہ متبع از لغائے محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است و شوق بحسب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق مجاہد صفات با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق مجاہد ذات بہ تقا وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمق قلیل الوجود است چہ نتیجہ طالبان رحمۃ اللہ اند نہ طالبان اللہ صاحب دلی فرمودہ چندین ہزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم مبنی کہ یک عبد اللہ نہ مبنی یعنی طالبان رحمت بسیار اند و طالبان جناب حق سبحانہ و تعالی کہ در حال شوق مطیع است کہ فاصدان کہ مراد از بقصد و مقصود رساند و دوام ابد و دوام محبت پیوستہ است ستاری و مرکب مادام تا محبت باقی بود و شوق لازم باشد و لیکن بر بقائے شوق در مقام حضور و شہود انکار کردہ و این انکار وقتے متوجہ خدمتے کہ شوق مخصوص بودے بطلب مشاہدہ و لازم نیست چہ اہل

انندند گدازند  
و صل کردن نفس  
چون در شوق اند  
شدن ۱۳  
و شوق بر باطن  
۱۴  
از حد و درانی  
شہ بر خود داری  
و غفلت از حق

خصوص را در ای مشاهد محبوب مطالب و تأرب دیگر است که با وجود شهود و اشتاق آن بابت ند چنانکه وصول و قرب و ترقی و استقامت آن نه هر که مشاهده محبوب یافته بدولت وصل اور سید و نه هر که واصل شده مقام قرب یافت و نه هر که قریب شده به منتهای درجات قرب فائز گردد و نه هر که آن درجه یافت برود مقام و باقی ماند پس محب به نسبت با آنچه یافته باشد از مشاهده محبوب و قرب او اشتاق نمود و به نسبت با آنچه یافته اشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول او درین عالم ممکن و شوق الوصول بحق الیقین و حصول او کما یغنی درین عالم تعذر

جو هر بد آنکه یکی از احوال سینه در محبت شوق است که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق بعد از محبت نیز مواهب جناب خداوند تعالی است کسب را داخلی نیست و شوق از محبت همچو زهد از توبه است چون توبه قرار گیرد زهد ظاهر شود و چون محبت قرار گیرد شوق ظاهر شود و شوق را اثره از ثمرهای محبت گفته اند و میگویند که اشتیاق اعلی از شوق است که شوق ببقا ساکن گردد و اشتیاق باقاسکون نمی گیرد بلکه بهیتمه اری می پذیرد -

جو هر در گریه صاحب شغوی مغوی قدسنا الله تعالی بسره المبارک می فرمایند

کرده بر دیگران نوحه گری	مدتی بنشین بحال خود گری
روشنی خانه باشی همچو شمع	گرفت و باری تو همچون شمع دمیع
بهر گریه آدم آمد بر زمین	تا بود گریان و نالان و حزین
ای خنک چشمی که آن گریان است	دی همایون دل که آن بریان است
اشک کان از بهر حق بارند خلق	گوهر است و اشک پندارند خلق
چون بگریه آسمان گریان شود	چون بنال چرخ یارب خوان شود
چون خدا خواهد که بان یاری کند	میل او را جانب زاری کند
ای دریغا اشک من در یابد ی	تا تقار دلسر ز یابا بدی
توجه دانی ذوق آب دیدگان	عاشق نانی تو چون نادیدگان
زور را بگذارد زاری را بگیر	رحم سوی زاری آید ای فقیه
آفتاب عقل را در سوزد او	چشم را چون ابر اشک فروزد او
باید در باز این دنیا زار است	مایه آنجا اشک و چشم تراست
این نجاست ظاهر از آبی رود	آن نجاست باطن افزون می شود



چون بخاساتے بیاطن شد عیان روز و شب در گریہ و آشوب باش بی تصرع کامیابی مشکل است ز آنکه شمع از گریہ روشن تر شود تا نگرید طفل کے جوشد بس گریہ کن تابی و مان خندان شوی مرد آخرین مبارک بندہ رحم خواہی بر ضعیفان رحم آر	جزو آب چشم توان شستن آن گر تو دوست نیستی یعقوب باش کام خود موقوف ز ابری دلست ز ابر گریان شلخ سبز تر شود تا نگرید ابر کے خشد و چین با تصرع باش تا شادان شوی از پے ہر گریہ آمد خندہ ہا اشک خواہی رحم کن بر اشکبار
---	--

جو ہر در بیان فرق گریہ از غم و گریہ از شادی و نعمات الحیات مذکور است کہ روزی در شبی  
از حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ سوال نمود کہ در ساعت زوال فراق و وصال مشتوق باغیان  
آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچہ گریہ از غم و جو دیگر از شادی نیز صورت سے پذیرد  
غایتا لغات بنین الدین نیست کہ اگر گریہ از غم ناشی است آتش نمکین است و گریہ کہ منشأ  
آن شادیست آتش شیرین است۔

جو ہر مشائخ میفرمایند کہ مردم در محبت دنیا و آخرت چہار قسم اند قسمی آنکہ ابتدا اید اکتند بے آنکہ  
کسی ایشان را از رر رساند و ایشان فردترین آدمیاند و خارج اند از دائرہ اعتبار و دوم آنکہ اگر کسی  
ایشان را ایداد آزار کند مکافات و جزای آن بدہند بر حسب فرمودہ شرع شریف و ایشان عوام  
مؤمنان اند و قسم ثالث آنکہ عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکہ کہ در برابر اسارت  
احسان و نزد و جفا و فغانیند و ایشان اخص خواص و صدیقانند۔

جو ہر در محبت صاحب المصباح الدہاتہ قدس سرہ میفرمایند کہ بنابر جملہ احوال عالیہ بر محبت است  
ہیچنانکہ بنابر جمیع مقامات شریفہ بر توبہ و از انجبت کہ محبت محض موہبت است جملہ احوال را کہ معنی اند  
بران مواہب خوانند و محبت میل باطن است بعالیہ جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اسعنے  
میل قلب بمطالعہ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاہدہ جمال ذات و قول سید لطائف  
شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سرہ المحبت و قول صفات المحبوب علی البذل من المحب  
در نمین سخن تمام است چہ حقیقت محبت را بطہ است از رباط اتحاد کہ محب را بر محبوب باشد و  
جذبہ است از جذبات محبوب کہ محب را بخود کشد و بقدر آنکہ او را بخود کشد از وجود و چیزی نمکند

عبد الشان و علامت و امارت حج و امارت نیکو عبادت ۱۲

تا همه صفات او را از اول قبض کند انگاه ذات او را بقبضه قدرت از او بر باید و بدل آن ذاتی که  
 شایستگی انصاف بصفتان خود او را بدو بخشید بعد از ان صفات او داخل آن ذات بدل یافته شود و آنچه  
 فرمودند علی البدل اشارت بدین معنی است گفت علی المحب چه ما و ام تا محب موجود بود ذات او را  
 شایستگی دخول صفات محبوب نباشد الا تحمل عطا یا ه الا مطا یا ه و علامات آن بسیار است چه هر  
 سویی بر اندام محب شاه عدل است بر صفتی محبت او در هر حرکتی علامتی و هر سکونی امارتی اما جهت تمییز  
 صادقان از مدعیان بعضی از ان بر شمارم علامتی از انست که در دل او محبت و نیاد آخرت نبود و  
 شاید که محبت جناب خداوند تعالی با شفقیت بر خلق در یک دل جمع شود و بعضی را آن شفقیت محبت  
 نماید نشان آنکه شفقیت است آن بود که اگر صاحب این دو وصف را میخیز کنند میان ترک طرفی  
 و اثار دیگری طرف خلق ترک گیر و چنانکه رسیده است که دقت حضرت امیر المومنین سید الشهدا امام  
 حسین علیه السلام بحضور امیر المومنین اسد الله الغالب عرض کردند که با من محبت میدارید فرمودند  
 نعم باز عرض کردند که حق تعالی را دوست دارید فرمودند نعم حضرت امام فرمودند که دو محبت در قلب احد  
 جمع نشوند و فرمودند چه میفرمایید در آنکه میفرمایند میان قتل من و ترک ایمان فرمودند اختیار کنم قتل بزرگ  
 ایمان حضرت امام فرمودند این محبت است و آن شفقیت و علامتی دیگر آنکه هر حسن که بر عرض کنند بدان  
 التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند و علامتی دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع باشد  
 آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت مجرب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و من طیع الرسول  
 فقد اطاع الله ازینجا است و علامتی دیگر آنکه از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود پدر خود را باشد و علامتی دیگر  
 آنکه بر ذکر محبوب شوق و شغوف بود و چنانکه در خبر است من احب شیئا اکثر ذكره و از ان هرگز گملول نشود و  
 هرگز آنکه نشنیده و لذتی و طربی را ندیده و دید آینه غایتی ذکر محبوب و دوست دارد که اگر در اثنای ملاقات خود  
 باشند و از ان ملاست لذت یابد و علامت دیگر آنکه محبوب را در جمیع احوال و از راهی طاعت دارد و هرگز قصد  
 مخالفت حکم او نکند حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند المحبة معانقة الطاعة و مبائنة  
 النفاق و از حضرت روم قدس سره پرسیدند که محبت چیست فرمودند الموافقة فی جمیع الاحوال  
 و علامتی دیگر آنکه هر چه اختیار کند نظر او در ان بر طلب رضا محبوب مقصور بود و نه بر غرض  
 دیگر و علامتی دیگر آنکه اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک چنانکه حضرت  
 شیخ بایزید بسطامی قدس سره فرمودند المحبة استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل  
 من خبیك و علامتی دیگر جهت و ایمان است در مشاهد جمال محبوب چه نظر بصیرت مجبان در پرتو  
 بیک حال مانند ازینج ۱۲

۱۲ در وقت حین  
 گردانیده شده ۱۲  
 علی کسی که درین  
 پرده نشسته  
 رسیده باشد ۱۲  
 ازینجا که  
 زینت و بزرگوار  
 است ۱۲  
 جمع ۱۲  
 تا آبستر  
 فخر و بزرگواری  
 چنانکه در کتب  
 مذکور است ۱۲  
 ازینجا که  
 ازینجا که  
 ازینجا که  
 ازینجا که

اشعر نور مشاهد محبوب کیش و حیر گرد و از ان حیرت و هیجان و دُشش و عرق تو لیکر در صاحب این حال  
 اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلاغ احوال دار و حیرت و هیجان از حیرت روح و حیا و زینت و قیاس را از حضور  
 و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بلکه چند آنکه روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محضر مشایخ  
 تر لایزم طالب او این بود که رب زردنی نیک تخر او اگر قوت و تمکین چندان ندارد و در غلبات این  
 حال سر رشته تمیز از دست اختیارش رفته و در غلاتی دیگر آنکه مشاهده محبوب و وصال او در  
 شوقش نقصان نیابد بلکه هر لحظه در مشاهده و بهر نفس در مواصالت شوقی جرید و عطشی و اسع  
 بل من عزیز در بنیاد او انگخته گردد و چند آنکه مراتب تزلزل زیاده گردد و نظرش بر مرتبه فوق آن تمام  
 و شوق قلقتش در طلب وصول تنزاید و تضاعف پذیرد و همچنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق  
 محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار حصران مجاریات ممکن نگردد و بنا بر کثرت  
 علامات در تعریف محبت اقوال مختلف است هر کس بحسب وصفی و علامتی و دیگر تعریفی فراخو حال خود در  
 و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین منبسط است

جو به ذات مطلق خود را در او آئینه ساخت یعنی آئینه علمی و صوری و حسن خود را بر خود جلوه داد و سیکی  
 ناخوش خود و دیگر منظور نام عاشق و مشوق پیدا آمد

توحیه جلوه نیست نابودن است	در نه بگزات آدمی حق نشود
هر که شد محرم دل و در محرم بار بماند	و آنکه این کار نماند است و از کار بماند
زین زاده بر آسمان تاخت	زین و زمان را پس از انداخت

ظهور ربوبیت از بهر وجود اوست و مقصود از ظهور عالم وجود اوست و در را حق تعالی ایک قدم است  
 که در عین نفسک و تعالی و قال ابو یزید قدس سره رایت ربی فی المنام تعالیت یا رب  
 کیف الطریق الیک فقال اترک نفسک و تعالی

جو هر اتفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت آنست که اہم ترین مطالب عشق حضرت رب العالمین  
 است و عشق حضرت رب العالمین مقدم است از عشق بنده زیرا که آن عشق از مواهب انلی  
 است و عشق بنده از مکاسب است و عشق بر سه نوع است یکی از ان عشق اکبر است و آن عشق  
 اللہ است که آنرا موی گویند و بدان عشق حضرت رسالت مخصوص است

جو هر حضرت مولوی منوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا اللہ تعالی بیکر کتم در شنوی شریف می فرماید

شاد باش ای عشق خوش بود ای	ای طیب جلد علما
---------------------------	-----------------

هر که امانه ز عشقی چاک شد  
 آتش عشقت کا نذر نه فتاد  
 عشق جو شد با و تحقیق را  
 عشق را صد ناز و استکبار است  
 تو بیک خوار می گریزانی ز عشق  
 باد و عسالم عشق را بیکامگی  
 هر که جز عشق ست خدا کول عشق  
 عشق را با پنج و با شش کا نیست  
 هر چه گویم عشق را شرح و بیان  
 در نیکو عشق در گفت و شنید  
 هر چه جز عشق خداست احسن است  
 چیست جان کندن سدی مرگ کای بدن  
 عشق آن زنده گزین کو باقیست  
 عشق زنده در روان دور لبهر  
 عشق بر مرده نباشد پایدار  
 عشق بوسه کی کم از لیل بود  
 خانه را من رونق از نیک و بد  
 جز بیاد او غنیمت میل من  
 غرق عشقی ام که غرقست اندرین  
 قصه عشقش ندارد مطلع  
 حد ندارد این سخن کوتاه کن  
 هر کجا شمع بلا انس روختند  
 هر کجا یار سکه و فاجا بخارود  
 عاشقان را با و خون دل بود  
 مال خود را پیش راه او کنند

او ز حرص و عیب کلی پاک شد  
 جو شش عشقت کا نذر می فتاد  
 او بود ساقی نهان صدیق را  
 عشق با صد ناز می آید بدست  
 تو بجز نامی چه میدانی ز عشق  
 اندر و هفتاد و دو دیوانگی  
 دو جهان یکدانه پیش نول عشق  
 مقصد او جز که جذب یا نیست  
 چون بشق آیم نخل با شمش ازان  
 عشق در یالیت قعرش ناپدید  
 گریه شکر خوار است آن جان کلبه است  
 دست در آب جی ساقی نازدن  
 از شراب جانفزایت ساقی ست  
 هر دمی باشد چو غنچه ناز و تر  
 عشق را بر سحر و بر قیوم دار  
 کوی گشتن بهر او اوست بود  
 خانه ام پر گشت از عشق احد  
 نیست جز عشق احد سرخیل من  
 عشقهای اولین و آخرین  
 هسم ندارد و همچو مطلع مقلعه  
 در حدیث عاشقان برگو سخن  
 صد هزاران جان عاشق روختند  
 هر کجا عاشق جفا آنجا رود  
 چشم شان بر راه و منزل بود  
 جاه خود را پیش راه او کنند

نیست از عاشق کسے دیوانه تر  
 زآنکه این دیوانگی عام نیست  
 عاشقی پیدا است از زاری دل  
 دل هم او دلسوزی عاشق هم است  
 نیست نشان از جتو یک لحظه است  
 در دل عاشق بحر مشوق نیست  
 جمیع مشوق مست و عاشق پرده  
 درده ای ساقی یکے رطل گران  
 بنین روش بگزین و ترک ریث کن  
 من اگر تلاش و گره دیوانه ام  
 بر کف من نه شراب آتشین  
 من مرا خویش را دیدم یقین  
 نخواه الحق دان و خواهی عاشق  
 عاشق من بر فن دیوانگی  
 من نخواهم عشوه دانش شنود  
 آزمودم عقل و در اندیش را  
 زین خرد باطل نمی باید شدن  
 هر چه غیر شودش و دیوانگی است  
 کار مردان روشنی و گرمی است  
 دوست دیوانه که دیوانه نشد  
 ظاهر شود ریده و شیدا شد  
 عقل من گنج نیست و من دیر زام  
 بنین مرا بگذرای بگزیده یار  
 هست بر پای دلم از عشق بند  
 عشق و ناموس ای برادر است

عقل از سودای او کورست و کور  
 طب را ارشاد این احکام نیست  
 نیست بیماری چو بیماری دل  
 روزا هم روزی عاشق هم دست  
 از پی هم بکیزان شان ایست نیست  
 در میان شان فارق و غرق نیست  
 زنده مشوق مست و عاشق مرده  
 خواه را از نیش و سبب و آربان  
 ترک این مدام و تشویش کن  
 مست آن ساقی و آن پیانام  
 دانگس که دهنه مستانه بین  
 هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین  
 یافتم من هر چه می خواهد دلم  
 سیرم از ناله بنگی و فرزانگی  
 آزمودم چند خواهم آزمود  
 بعد ازین دیوانه خواهم خویش را  
 دست در دیوانگی باید زدن  
 اندرین ره دوری و بیگانیست  
 کار و دنان حیل و بے شرمی است  
 این عس را دید و در خانه نشد  
 لیک در باطن همانم که بدم  
 گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام  
 تار سن بازی کنم منصور و وار  
 سودنکے وار و مرا این وعظ پسند  
 بر در ناموس ای عاشق ایست

ای عدد و شرم و اندیشه بیا	که در یادم پرده شرم و جیا
وقت آن آمد که من عریان شوم	جسم بگذارم سراسر جان شوم
خود مهورن آلبست و هم ساقی دست	هر سه یک شد چون طلسم و شکست
رنجت خود را من ز سر برداشتم	غیر حق را من عدم پیدا شتم

جوهر در عشق و عشق بالکسب و دوست داشتن چیزی و نزد اطباء مرضی است از قسم خون که از دیدن صورت حسین پیدا می شود و در مصطلحات معنی سلام و دوا نیز نوشته چه در اصطلاح افرادان است که بجای سلام عایک عشق الله گویند و عشق ما خود است از عشقه که آنرا ابلا بگویند چون بر درختی پیچید آنرا خشک کند عشق هم بر هر که طاری شود غیر محبوب محو گردد و بعضی میفرمایند که عشق غیر شقی است که خود داده واقع شده و بحر العلوم مولانا عبدالحق قدس سره و شرح فتاوی میفرمایند که مراد از عشق فرط محبت است و این عشق صفت حق تعالی هم هست و صفت ملک هم است و صفت انسان هم است <sup>و زیاده و غلبه</sup> حقیقت عشق یک است لیکن پنج خفقت در عشاق مختلف و نحو عشق انسانی اکمل است از نحو ملکه و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که از عشق و قرآن مجید تفسیر شده بفرط محبت و قتی که حب شامل شود انسان را تمامه انمی گرداند از هر شی سوائے محبوب و ساری شود این حب در تمام اجزای بدن متصل شود بوجد پس میگرداند نظری در هر شی بسوی محبوب و بیند محبوب را در هر صورت و نه بیند هر چیز را نگردد آنکه بگوید اینست محبوب پس نام نداده میشود این بعشق در روایت کرده شده از حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سره و قتی که قطع کرده شد دست و پا نوشته شد بر زمین از خون حضرت ایشان الله الله در هر جا که واقع شد آن خون و این صفت است از محبت که بآن انسان متصف است و هیچ نوع را سوائے انسان از ان نصیبی نیست اگر چه ملک باشد و نه در هر نوع پاره از محبت آیه است بحسب صلوح آن نوع و انسان کامل که عاشق است بر حضرت حق تعالی همین معنی عشق و لیست بهین معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل که او سجانه با جفیت اسماء و صفات محبت شتان انسان کامل است که این حب ساریست در همه اسماء و صفات چنانکه ساریست در همه اعضاء و قوای انسان کامل -

جوهر عشق بصورت لبه وجه است اول آنکه عاشق را مشاهده جناب حق سبحانه و تعالی بدون تفیقه بصورت حاصل است و صورت او را باز نمیدارد و از مشاهده و مقصود وی مشاهده ظاهر باشد نه مشاهده مظهر پس این عشق صورت نیست بلکه عشق حضرت حق تعالی است که در صورت مشاهده

اوسبحانه میکند و این حال اکمل کاملان است و ایشان را که جمال حضرت حق تعالی در صورت حبیبه مشاهده میکنند اصحاب تجلی صوری میگویند و دوم آنکه عاشق در صورت مشاهده حضرت حق تعالی میکند و همین منظر مقصود است و ازین حال تجاوز نمیکنند پس این اقتضای نقصان است نه مشاهده در منظر هر صورت و این عشق صورت اگر چه عشق حضرت خداوند تعالی است که ظاهر است در آن صورت لیکن این مرتبه را اهل کمال از دوزن دانند سوم آنکه عاشق بزرگ و صورت است و قصد و عجز در صورت بینی است نه مشاهده معنی میکند زیرا که ظاهر است در آن صورت آن عشق نیست بلکه صورت پرستی است که عاقبت و عجز و ال رنگ و صورت حسرت و ندامت و تنگ بست بینی چند از ابیات گذشته بناسبت تمام مکرر را ردی یا بدست

عشق هائے کربانے رنگے بود	عشق نبود عاقبت تنگے بود
هر چه جز عشق خدای احسن است	اگر شکر خواست آن جان کندن است
چیت جان کندن سوی گل بدن	دست در آبی جیاتے ناز و دن
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر حی و بر قیوم دار
عشق آن زنده گیرین کو باقیست	از شراب جانفزایت ساقی است
عشق زنده در روان و در لب	هر دمی باشد جو غنچه تازه تر
عشق غولی کی کم از لیلے بود	کوی گشتن بهر او او سبے بود
خانه راسن رود قسم از نیک و بد	خانه ام پر گشت از عشق احد
جز بیاد و جنب میل من	نیست جز عشق احد فیضیل من
غرق عشقی ام که غرق است اندرین	عشقهای ادین و آخرین
قصه عشق ندارد مطلع	هم ندارد هیچ مطلع مقطع

چون هر حضرت داود علی نبیا و آله و علیه السلام فرمان رسید حرام گردانیده ام بر دلها که در آید درد  
محبت من و محبت غیر می رع یا خانه جاسے رخت بود یا خیال دوست  
چون هر در شرح رساله یکم که گوشت که سالکان میان عشق و محبت فرقی گفته اند عشق نهایت محبت را گویند  
بدایت محبت موافقت بعد پیل بعد موافقت بعد مودت بعد هوا بعد خلعت بعد محبت بعد نفی  
بعد نیم بعد و له بعد عشق موافقت آنست که دشمنان حضرت حق تعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را از  
واری و دوستان او بجان را و دوست و ازنی و میل و موافقت آنست که از همه گریزان باشی و حضرت  
حق تعالی را همه وقت حیران و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی بعبودت و ازنی و اشتیاق و پیروی

ہو آنست کہ دل را ہمیشہ در مجاہدہ داری و خلعت آنست کہ پر کنی جملہ اعضا را خود را بدوست و فانی از  
 غیر و محبت آنست کہ از اوصاف ذمیمہ پاک گردی و با اوصاف حمیدہ موصوف و خفیت آنست کہ از  
 تعایت حرارت شوق حجاب دل را پارہ گردانی و آب ویدہ را پنهان داری تا محبت را کسی نداند کہ محبت  
 سر بلو بیت است و افشاء سر بلو بیت کفر است مگر غلبہ حال و تہم آنست کہ خود را بندہ محبت و اسیر او  
 گردانی و تجرید ظاہر و تنفیرید باطن موصوف گردی و دلہ آنست کہ آنکینہ دل را برابر جمال دوست داری  
 دست شراب جمال گردی و عشق آنست کہ خود را گم کنی و بتقریر شوی

جو ہر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز میفرمایند کہ درین راہ خواجگی و غلامی  
 در میان نیست ہر کہ در عالم محبت راست آید کار او ساخته شد و حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق  
 والدین چیلغ دہلی قدسنا اللہ تعالیٰ بفرماتے ہیں کہ چون محبت شد ہمہ شدہ

لشعہ او میر گہ تو ز ندہ ۴	خاک آن در باش گہ تو بندہ
ذرہ در و خدا و دل ترا	ہستہ از ہر دو جان حاصل ترا

جو ہر سیر و سلوک بی عشق میسر نشود و کسانیکہ بقدر نماز و روزہ خرسند گشتند از شرف مقامات  
 و علو درجات بے خبر رفتند

ہزاران عاقل و فرزانہ رفتند	ولی از عاشقی بیگانہ رفتند
اسیر عشق شوکا زاد با شے	غمش بر سینہ نہ تا شاد با شے
زیاد عشق عاشق تا زگی یافت	فر ذکر او بلب آدازگی یافت
اگر مجنون نہ مے زین جام خوردے	کہ او را در دو عالم نام بردے
مئی عشقت دہد گم می و مستی	و گہ افسردگی و خود پرستی
متاب از عشق رو گہ چہ مجاز نیست	کہ آن بہر حقیقت کار ساز نیست
ولی فارغ زور و عشق دل نیست	تنہ بے در و دل جز آب گل نیست
غم عشق از دل کس کم مبادا	دل بے عشق در عالم مبادا

آوردہ اند کہ در سالی شصت کرد و در ہشتاد و یک لکھ و شصت ہزار آدمی در وجودی آیند ازین بیان  
 حضرت خداوند تعالیٰ بود ہزار عاشقان در وجودی آرد کہ دنیا بدیشان قائم است و لود ہزار از  
 وارفتا بدار بقا بر مے دارد۔

جو ہر حضرت سہل بن عبد اللہ تسری قدس سرہ فرمودند من احب اللہ فہو الیمش



و من احب الله فلا عيش له وحضرت شاہ مینا قدس سرہ فرمودند کہ معنی فموا العیش آنست کہ خوش  
 شود عیش اذیر کہ محب لذت میگردد ہر چیزی کہ فرومی آید بر محب از محبوب از مکروہ و محبوب طبع  
 و نامرغوب و معنی لا عیش له آنست کہ محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع ہمیشہ دارد لا جرم  
 بدین صفت بے عیش ماندہ زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست ، زندہ آنست کہ با دوست  
 وصال دارد و بعضی میفرمایند کہ محبت اشیاء کردن محبوب مر محبوب راست و بعضی میفرمایند کہ محبت  
 اطاعت کردن است و در او امر محبوب و باز ماندن از لواہی محبوب و راضی بودن بچیزے کہ بہر انداز  
 مکروہ و محبوب محبت دو نوع است یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات است محبت  
 خاص محبت ذات و محبت ذات از مواہب است و محبت صفات از مکاسب و ہر چہ مواہب است  
 کسب و عمل بندہ را بدو تعلق نیست و ہر چہ از مکاسب است طریق اکتساب محبت دوام ذکر است  
 مع تحاتیۃ القاب عما سوی اللہ تعالیٰ

جو بہ حضرت مولوی منوی قدس سرہ میفرمایند

دل ازین دنیای فانی برکنے	بہد کن تا ترک غم حق کنے
خواہ در مسجد برو خواہی بدیر	در دمنہ ان را نباشد نہ غم
ز آنکہ بی دروی انا الحق گفتن است	ہر کہ ادبی درد باشد ہزن است
نے در ان سر را حتمے و لذتے	فی دران دم دوستے و نعمتے
گفت منصوری انا اللہ بہتر است	گفت فرعون انا اللہ گشت پست
ز انجا و نور نہ از راہ حلول	این انا ہو بود در سرای فضول
آن عدد نور بود و این عشیق	ز آنکہ او سنگ سیہ بود این عقیق
تا بطلے سنگ تو نور شود	بہد کن تا سنگیت کستہ شود
وصف مستی میفرماید در سرت	وصف ہستی میرود از پیکرت
چوب گنہ اندر نظر مندل شدن	چسیت مستی حسہا بمل شدن
و مبدم نے بین بقا اندر فنا	صبر کن اندر جہاد و در عنا
ہر کہ جدی کرد در جدی رسید	ہر کہ رنج دید بکنج شد پدید
لبارات و گرمی کشد این مضنون	میزنند جوش ز دل را ز در گلیک زبان
بکنند و گیسے میکشد این مفتون را	اگر زلفش نرود دل چہ کند ہر ننگے



گفت پیغمبر که یزدان مجید از پی هر دو در میان آنصورت  
 جوهر مال محبت دنیا حسرت و ندامت و عمره محبت دین جنت و نیت محبت حضرت خداوند تعالی  
 حضرت خداوند تعالی است و بی سعادت تو و طوبی و دامت یا رفیع فکر هر کس بقدر بهمت اوست  
 جوهر از خواص عشق است که کافر را مومن کند و مومن را محقق و محذور را موجد کند و متکبر را مصدق و منافق  
 را موافق کند و متکبر را متواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اشرار را ابرار کند و ابرار را محرم  
 اسرار و سوتی را صوفی کند و بنده را خواجه و با کار را بیکار کند و بیکار را با جور و بسایه در در او فروزند  
 کند و در دهنش اسرار و غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و نامر را مر و دگر در او فروزد و مجبور را مختار  
 کند و مختار را بے اختیار اولی سوزد و آخری سازد آزادی و در بند اوست و در تنگاری در کند و آزاد  
 جوهر بدانکه بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی سر عشق را جز عشق ندانسته

عشق را هر دم نوا می دیگر است	در سر عاشق هوا می دیگر است
حسن مطلق راست هر جا جلوه	زبان دلم هر خط جاس دیگر است
عشق منضرب دگر نیز ندان قانون را	سر بصر ای دگر مید بدین مجنون را
مینزد جوش زدل را ز دگر گین بان	بهارات دگر میکشد این مضمون را
گر زلفش نزد دل چکاند هر شکسته	بکند دگری میکشد این مفتون را
کس ندانست که آن قبله عشاق کجاست	گر چه هر گوشه ابروی بسته قبله است
از مقید سوی مطلق سفری دارد عشق	مستقر دیگر در راه دگری دارد عشق

جوهر ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت اوست و نبوت جهت ملکیت  
 و رسالت جهت بشریت و نقما گویند هر که گوید که ولی افضل از نبی است کافر است نهایت عقل بدایت  
 ولایت است و نهایت ولایت بدایت نبوت است با بنیاد بنیوم و ولی بنیاد به فضل و سبب بنیاد بالغ  
 شیخ سعد الدین حموی گفته نهایت الانبیا بدایت الالیا است یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و  
 مطاوعت شرع است که نهایت کار نبی است و ولایت چهار قسم است اول ولایتی که باطن نبوت  
 مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمد مشکوه اقتباس  
 ولایت انبیا است و در دیگر انبیا مشکوه ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقه عام که مخصوص نبوت  
 نیست و هر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لهذا فرموده است اگر  
 اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقید و

محمد بن زعم شیع محمد بن الدین محمد بن العربی الحاکم الطائی الاندلسی و اتبع نفس نفیس شیخ است موید الدین  
جندی و تشریح فصوص گویش و در اول مجرم و در اشبه از بلاد اندلس بخلوت نشسته و نه ماه طعام نخورد  
و در اول عید ما مورشد به بیرون آمدن و بیشتر بدانکه خاتم ولایت محمدیه است و خاتم ولایت مطلقه  
محمدیه مدلیست که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم است و حضرت سید علی محمد انی  
قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه نائب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقه  
بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی علیه السلام است و بعضی بر آنند که روح عیسی در مهدی بروز  
کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق انیست لامهدی الامین مریم -  
جوهر ولایت یکسر ملک یک بادشاه و زمین آبادان و تکفل کار کس شدن و دوستی و تصرف و  
حکومت و تقرب بنده نیک با خداوند تعالی و فتح یاری دادن و صداقت دلی دوست و صدیق و یاری  
و بنده و متصرف و صاحب و خداوند بنده نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الانصافه  
می آید چنانکه دلی عمود دلی نعمت دارغ

جوهر ولایت عبارت است از قیام بنده بحق تعالی و این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند  
بود که حق تعالی بنده شود و حافظ و ناصر او گردد و تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام و قرب و  
تمکین است برساند و دلی کسی را گویند که حق سبحانه و تعالی بحفظ خود او را از عصیان و مخالفت محفوظ  
نگاهد و تا نهایت ولایت که وصول بحق است برساند یا بمعنی دلی فیصل یعنی منقول است و میتواند بود  
که دلی فعلی بمعنی فاعل باشد

جوهر و ولایت مطلقه و مقیده بدانکه شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در فصوص مخصوص  
فی تشریح الفصوص میفرماید که آنچه شیخ اکبر قدس سره در فتوحات در فصل ثالث عشر در جواب  
سوالات حکیم ترمذی و در فصل رابع عشر در فصل خامس عشر فرمودند مضمون آن بطریق اجمال  
انیست که ولایت منقسم میگردد به دو قسم مطلقه و مقیده و ولایت مطلقه صفتی است که من حیث هی  
جناب خداوند تعالی راست آن الله هو الولی الحمید و مظهر آن در عالم ملک عیسی است علی نبینا  
و آله و علیه السلام که ختم ولایت ابوی شود که بعد از او دلی نباشد و ولایت مقیده هم صفتی است  
الیه ازان روی که مستند است بانبیا و اولیا و قوام این مقیده بآن مطلقه است یعنی فیضی است  
که از مطلق ولایتیه احدیه بانفخاص انبیا و اولیا فائض میگردد و آن مطلقه کلیه و مقیده جزئی  
بوجهی جزوئی میگرداند و بطور این فیض و مقیده بحسب مرتبه صاحب آنست پس ولایت مقیده

در این مقام  
بسیاری که در  
این مقام  
دلی شدن  
و باز شدن  
دوست و دوست  
نیزان و دلی  
و بادشاهی

محمدی اتم و اکمل ولایت بداند انبیا و اولیا باشد چرا که او بهتر و مترجمه آمد و نبوت همه انبیا با ولایت ایشان  
در تحت نبوت و ولایت محمدی است چون نور کوکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا مندرج  
ست در تحت ولایت انبیا چرا که ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت  
انبیا بمشابه مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بمشابه مطلقه بود و هر یک ازین  
ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظهریست که ختم آن مطلق و آن مقید در آن مظهر بود  
و در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مندرج آخر الزمان  
که از نسل رسول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است خاتم ولایت مطلقه محمدی باشد پس  
مفهوم سخن این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بحر تبیه قاصد محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه  
و سلم رسیده بود و بعد از او به شیخ ولی بحر تبیه دل محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم نرسیده  
این معنی ختم نشد بر دوسری و لیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را در شان هستند کس باشد  
که در ولایت بحر تبیه دل ابراهیم یا موسی یا عیسی علیهم السلام رسد و تا زمان ظهور و نزول عیسی علی نبینا و آله  
و علیه السلام این طائفه باشند لیکن عیسی نزول کند و با ولایت ظهور کند و هر دلی که در زمان وی بود و در گذر  
و ختم ولایت شود تا قیامت بر خیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرمایند که در مکاشفه که  
مرا بود بار روح محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم رسولی مرا خاتم ولایت مطلقه نبود یعنی عیسی  
علیه نبینا و آله و علیه السلام و مرا از پس قضا ختم ولایت برداشت و محمد صلی الله تعالی علیه وآله و  
اصحابه و سلم بحضرت ایشان فرمودند که این پسر تو خلیل تو و عدیل تست پس من بدانستم که من خاتم  
ولایت مقیده محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق چرا که  
عدیل مساوی بود و چون از آن مکاشفه باز آمدم تعبیر آن بهمت کردم که من ختم ولایت محمدی  
ام پس بحیث تحقیق این تعبیر باشناخ آن عصر این واقعه بگفتم و نگفتم که بنینده آن واقعه کیست بشناخ  
حمله تعبیر باین کردند که این بنینده ختم ولایت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم خواهد بود  
چو هر بدانکه ظهور ولایت مطلقه و نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمدی است  
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم که اول با خلق الله روحی پس محمد صلی الله تعالی علیه وآله  
و اصحابه و سلم پیش از آدم علی نبینا و آله و علیه السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند که نیست  
نبیا و آدم بین الناس و الطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند بهم نبی  
باشند حکیم لانی بعدی چرا که نبوت حضرت ایشان جوهریست و نبوت دیگر انبیا عرضی بودی تا ام

بود هر دوری از دور نبوت حقیقت وی دائر و سائر بود تا بجا تهر رسید و در خود را تمام کرد و به نقطه اول نقطه  
 آخر پیوست و در نبوت بنام گشت او مرکز بود ایشان دائره و در دوری یک فرد کامل مشخص معین گشت  
 اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل او خاتم علیه الصلوة والسلام است و در وسط فرد اول و خاتم  
 جمله افراد انبیاء ظاهر گشتند و است و هشت انبیاء از ایشان نبوت کلی دارند از است و هشت اسم  
 کلی آنی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی را فیض گشته بخدا آن اسم افعال و اطوار و اقوال  
 ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن هر نبی یک دلی و در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر  
 موسی بارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی با حضرت علی کرم الله تعالی وجه  
 چون هر شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریع مجتهدان باقیست و نه بینی که نبوت و تشریع  
 بان سر و مختوم است و بعد او تشریع نیست و مقصود شیخ اکبر از بقا نبوة عامه آنست که یک مرتبه در  
 ولایت است که در آن مرتبه انبیا از غیب میسرند آنرا شیخ اکبر نبوة عامه نام نماده برای اینکه انبیا از غیب  
 میسرند این انبیا در اکثر تفسیر احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبیا احکام شرعیه نیز میشود و لیکن نه  
 مطلقا بلکه با حکام مقرر در شرع مجتهد بدون زیاده و نقصان و انبیا آن وجه میشود که شریعت مقرر  
 مجتهد نیست و درین هیچ شائبه تشریع نیست بلکه معرفت تشریع مقرر از رسول خاتم الرسل است و صاحب  
 این مقام خلیفه الله نامیده می شود و عیسی بعد نزول صاحب این مقام است که احکام مقرر در شریعت محمدیه  
 به انبیا غیبیه معلوم کرده عمل بان خواهد کرد و بما آنکه شریعت محمدی است و همچنین امام محمد مدی موجود  
 احکام شرعیه از غیب با و معلوم شود و یک ملک با و موکل خواهد بود که انبیا آن که حکم شریعت محمدیه  
 نیست که درین شائبه تشریع اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است یا خجست است که اکثر در  
 صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم تشریع اجتماع فرمودند و حکم استخراج باجماع و مجتهد و متبع او واجب  
 گردانید پس این تشریع رسول است همچو تشریع صلوة و زکوة و غیر آن از احکام تشریع جدید اصلا  
 باقی نیست مختوم و منقطع شد نبوت تشریع و رسالت اگر چه منقطع است بعد آن سرور صلی الله تعالی  
 علیه وآله و اصحابه و سلم لیکن او لیامت را که علم اصلا اند نبوت الله تعالی عطا فرموده است  
 باین معنی که در زمره انبیا محشور میشوند و نبوت ایشان در دار دنیا ظاهر نیست چنانکه عیسی بعد نزول  
 اگر چه شرع نخواستند بود و تابع شرع محمدی خواهند بود و مراتب نبوت ایشان عند الله باقی است  
 اگر چه تشریع از ایشان نخواهد شد و الله تعالی مخصوص گردانید این امت را با آنکه گردانید  
 در ایشان علم مخصوص گردانید علما را به اجتماع و احکام تشریح شنوے

جو ہر بعضی می فرماید کہ ولی سہ نوع است یکی بجز ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی  
 قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا و این ولایت خروج است از عداوت کفر و متوصل بحجت حضرت  
 حق تعالیٰ دوم ولی کسی است کہ متوالی بود طاعت او بغیر تحمل عیبان حرم و رجب ولایت کہ آن بعد و بعد  
 نبوت است و ہو ولایت الاجتباء و الاختصاص و الاصلطاف قال اللہ تعالیٰ یحببہ اللہ  
 من یشاء و یدى الیہ من ینیب و ہو تنزیہ الس عن ملاخظۃ الاکوان مع  
 ملازمۃ الطاعت و ترک العیبان

جو ہر حضرت امام فقیہی قدس سرہ میفرماید کہ ولی را دو معنی است یکی تفیل بمعنی مفعول و آن شخصے  
 است کہ حضرت خداوند تعالیٰ بر خود گرفتہ است کار او چنانکہ فرمود و ہو یتولی الصالحین پس در انبیا  
 بسوے او لحظہ بل ہمیشہ بغایت خود گرفتہ است رعایت او دوم فیل بمعنی فاعل و آن شخصے است کہ  
 بر خود گرفتہ است عبادت و طاعت حضرت خداوند تعالیٰ بغیر تحمل عیبان

جو ہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ و شرح رسالہ مکیہ می فرماید کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ  
 میفرمودند کہ مذہب باشد کہ ولے بدانند کہ ولی است بحجت آنکہ این ولایت از کرامت و نعمت حضرت  
 خداوند تعالیٰ است پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد و بعضی گویند روا نباشد بحجت آنکہ این ولایت  
 موجب این باشد از خوف عاقبت و درین خطر عظیم است

جو ہر ولایت حقیقت عامہ است کہ شامل نبی و ولی است و ولایت اولیا تابع نبوت انبیا است  
 تا اظہار اسرار و حقائق کہ از مقام ولایت است در انبیا محقق است بآن معنی کہ انبیا مبعوث بحجت تشریع  
 شرائع و تبلیغ احکام اند چہ سرع تکلیف امر باعمال مخصوصہ است یا منی از اعمال مخصوصہ و اگر از انبیا  
 اظہار اسرار حقیقت واقع می شود و آن از مقام ولایت نبی است نہ از مقام نبوت او چہ نبوت تشریعی  
 پیام احکام است نہ اظہار اسرار و بعد از ختم نبوت بطور ولایت است زیرا کہ از ظاہر مباحث می توان سید  
 چون نبوت ختم گشت ولایت سبب انقضاء نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند و از لباس نبوت  
 عاری شد

جو ہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سرہ می فرماید کہ علامت اولیا حضرت خداوند تعالیٰ  
 سہ است اندیشہ ایشان حضرت خداوند تعالیٰ بود و قرار ایشان بحضرت خداوند تعالیٰ و شغل ایشان ہم  
 بحضرت خداوند تعالیٰ

جو ہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ خاتم الاولیا ولی بود قبل نشأت عنصر سہ ولایت

باقی اولیا بعد تسوید نشات غفیری و بدن غفر لیست و خاتم الولایت کہ عیسیٰ ست بعد نزول از آسمان  
باید اوفیض محمدی دلی بود قبل از نشارت غفیری

جو ہر بد آنکہ باندای اولیا غضب حضرت خدا و تعالیٰ متوجہ می شود و ایذا را اولیا آن زمان غضب  
می آرد کہ ولایت ایشان معلوم باشد والا ما خود نشود مگر بقدر آنکہ ما خود نشود و از ایذا سے عامہ مؤمنین  
و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ از رحمت حضرت خداوند تعالیٰ ست کہ اولیا را استور گردانید  
از عامہ ناس زیرا کہ عوام مجبول بعد تم غلطیم و تکبریم ہی نوع خود اند پس عامہ بحیثیت خود انکار فضل  
اولیا کنند پس اگر ولایت دانستہ انکار آرند مورد غضب گردند لہذا اولیا را استور گردانید تا از انکار  
غضب نرسد کہ این جمل عذر می تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست کہ ایشان را با معجزات فرستادہ  
و استور ساخته پس انکار ایشان موجب عفو و غضب نخواہد شد

جو ہر بد آنکہ تا شراط ولایت کہ تخلق باخلق اللہ است پیدا نشود دلی نگردد و و شراط ولایت  
آنست کہ سالک از خیالات و عجبی سترہ گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در افعال و صفات  
و ذات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ فانی کند آنگاہ او تخلق باخلق جناب الہی بود آن زمان دے باشد و  
اسے از اسرار جناب حق سبحانہ و تعالیٰ دے ولی ست کہ وہو لولی الحمید پس این ولی منظر  
اسم دے گردد

جو ہر تدوۃ المحققین حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در شرح جام جهان نما مسمی بآئینہ حقان  
مے فرماید کہ ولایت باطن نبوت ست و نبوت ظاہر ولایت پس ولایت لازم نبوت ست یعنی  
بے ولایت نبوت ظاہر نمی شود چرا کہ ولایت قرب حق تعالیٰ ست تا نبی را قرب نباشد معجزہ کہ  
اثر قدرت مطلق ست از وسع ظاہر نگاہ و و فیض مطلق را بخلاق رسانیدن نتواند و خلق مقید  
بحق مطلق نرسد چرا کہ میان حق و خلق واسطہ نبی ست در ہر عصری دو رہر دورے اگر آن واسطہ  
در میان نباشد مقید بمطابق ہر گز نرسد

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسره العزیز فرمودند  
کہ شیخ راہم ولایت باشد و ہم ولایت ولایت آن باشد کہ مریدان را بحضرت خداوند تعالیٰ  
میرساند و آداب طریقت تعلیم می فرماید و آنچه میان او و میان خلق ست آنرا ولایت گویند و آنچه  
میان او و میان حضرت خداوند تعالیٰ ست آن ولایت ست و آن خاصہ حجت ست چون شیخ  
از دنیا رحلت کند ولایت را با خود بردارد و ولایت با کس تسلیم کند و اگر او نہ بردارد باشد کہ حضرت



خداوند تعالیٰ آن ولایت او بدیگرے دہر

جو ہر بداندک ولایت قطعاً منقطع نگردد کہ صفت جناب الہی ست قال اللہ تعالیٰ وہو  
الولیٰ الحیصفت جناب الہی ازلی وابدی اند پس ولایت دایما باشد و وصول بحضرت الہی  
ممکن نیست بلکہ کس را از بنی وغیر بنی الالبولایت -

جو ہر شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ ابدال قسمی از اولیا اللہ تعالیٰ اند ہر وقت کہ خواہند بدل  
خود قائم کنند مشاہدہ در صورت و جانی کہ در بدخل خود صورت کے روحانی منبٹا شد بوحی کہ رانی رشک  
نباشد و ربودن عین او و نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالیٰ بدل کسی صورت  
قائم کند و او نداند کہ بدل من صورت قائم ست آن شخص از ابدال نیست و آن ہفت اندویشان  
افطاب اقایم سبع اند ہر ہر اقایم ہر یک از انہا ست و صاحب اقایم اول بر قدم حضرت  
خلیل اللہ است و ثانی بر قدم حضرت کلیم اللہ و ثالث بر قدم حضرت ہارون و رابع بر قدم حضرت  
ادریس و قاس بر قدم حضرت یوسف و سادس بر قدم حضرت عیسیٰ و سابع بر قدم حضرت آدم علی  
بنیاد آلہ و علیہ السلام و انچہ در افواہ عوام افتادہ کہ خاصہ ابدال آنست کہ چون یکے از انہا  
بمیر و دیگرے برجایش نشیند لاطائل محض کہ این حکم اکثر اولیا ست بلکہ شان قطب الانظار  
ہم عین ست و در مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس سرہ مذکور ست  
کہ بدلا انہا اند کہ ہر وقت کہ خواہند بدل خود صورتی قائم کنند و آن ہفت اند بر قدم حضرت خلیل اللہ  
اگر از بدلاہین ابدال قصد فرمودہ اند پس مخالف شیخ اکبر اند اگر از بدلا قوم دیگر از اولیا  
قصد فرمودہ کہ مشارک اند ابدال را درین وصف مخالف شیخ اکبر نیستند و حضرت شیخ اکبر قدس  
سرہ سے فرماید کہ گاہے نامیدہ سے شوند نقبا بابدال و ایشان دوازده اند و بر عدد بروج  
افلاک ہر نقیب عالم ست بخا صست ہر برج و انچہ مودع است و ان برج از اسہ ار  
و تاثیرات کو اکب را و فواہ کو اکب را و فیتکہ نازل شوند و برجی از بروج و این نقبا مطع شدند  
علم شمران را و استخراج میکنند خیایای نفوس و کمر نفوس و اشغال آن و ابلیس مکتوب میباشد  
نمود ایشان و میدارند از ابلیس کہ نمیداند ابلیس و نفس خود و ایشان میدانند نفس سید و  
شفیہ و گاہے نامیدہ می شوند بر حبیبون بابدال و عدد ایشان چہل ست و بدبب تسمیہ بر حبیبون آنست  
کہ در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کتب می کنند چون رجب داخل می شود  
مستولی می شود و رادل بر و نقل غطیم بر ایشان کہ طاقت حرکت انگشت نیاشد و  
بر کسی دست یابند و علیہ کنند

و در روز دوم اندکی نقل رفع می شود و رسوم تمام نقل زائل می شود و بر ایشان کشف می شود در رجب و بعضی آنرا اتمام سال باقی می ماند و من ملاقی شدم بیکه از ایشان که کشف تمام سال باقی مانده بود و بر دوسه کشف شده بود و حال رد انقض می دید آنرا اتمام سال خنثی را اگر تو به بصدرق دل می نمود انسان می دید و اگر از زبان تو به کاذب میگرداد و همون خنزیر می دید و می گفت

تو در دعوی تو به کاذبی

جو هر در غمرات الحیات مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره روزی بیل النعم و الیقظه جناب مستطاب سید العرب و البجم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم را دیدند که آن سرور سینہ مبارک خود را بر سینہ ایشان مالیدند و فرمودند که ترا حضرت حق سبحانه و تعالی مقام خاتم الاولیاء عطا فرموده بعد از انبیا تبصر این معامله چنین کردند که چون خاتم الولايت بیکه پیش نیست و قبل ازین نیز بعضی اہل اشارت بشارت بخصوصیت این مقام یافتہ اند پس می توانند بود که در ہر عصری خاتم الولايتی باشد و دوسه بسبب اعانت و ہدایت اہل آن عصر را از حضرت حق تعالی رحمت و عنایتی باشد و فرمودند کہ جناب حق تعالی بیکه را از اولیا بمرتبہ مخصوص می کند کہ جمیع انبیا و اولیا از دوسه فیض اخذ می کنند و مستفیض می شوند و او را خاتم الولايت می گویند و این مقام حضرت امام محمد مدی ست رضی اللہ تعالی عنہ و فرمودند کہ اگر کسی از طریق استبعاد و دراید و سوال نماید کہ ہر گاہ کمالیت او یا از متابعت انبیا ست نکیف ممکن باشد کہ بیکه از اولیا بمرتبہ مخصوص آید کہ خاتم الانبیا نیز از دوسه استفادہ نماید جواب او اینست کہ علماء طریقت فرمودہ اند کہ اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولايت بمنابہ اتخا ذ مال صاحب مال است از خزینه دای

خویش -

جو هر بعضی از اقطاب صاحب تحکم عظیمہ اند و قدم ایشان بر رقاب ولی اللہ است و این مرتبہ ایست کہ صاحب آنرا صولت و غلبہ است بر ہمہ اولیا و گاہی این مرتبہ با قطبیت جمع می شود چنانکہ حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالی بسره المبارک قطب الاقطاب بودند و صاحب این مرتبہ چنانکہ فرمودند قدمی علی رقاب کل ولی اللہ و ہمہ اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند و مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح ثنوی می فرماید کہ کسی کہ این قول را از سطحیات شمار کرد و او غلطی است و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات می فرماید کہ من ملاقات کرده ام شخصی را در زمان خود کہ باین مرتبہ رسیدہ بود لیکن حضرت سید عبد القادر جیلانی



وامام قشیری گفت مرولی را دو معنی است یکی فعل بمعنی مفعول و آن شخصی است کہ حق سبحانہ بر خود گرفتہ است  
کار اورا چنانکہ فرمود و سہو تیولی الصالحین پس اورا لپارو لبوسے نفس او محظبل ہمیشہ بنایت  
خود گرفتہ است رعایت او دو دم فعل بمعنی مبالغہ است از فاعل و آن شخصے است کہ بر خود گرفتہ است  
عبادت و طاعت حق تعالیٰ

جو ہر نبوت بمعنی انبا و اخبار یا تبلیغ است و نبی آنست کہ از ذات و صفات و اسماء الہی و احکام خبر  
دہد و اخبار حقیقی پیش اہل تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل است کہ مبعوث است ببحث انبائی و اول  
بجانب نفس کل و بلواسطہ لبوسے نفوس جزوید و ہر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظہر است  
از مظاہر نبوت روح اعظم کہ عقل کل است پس نبوت عقل اول دائمی باشد و نبوت مظاہر  
زائل عرضی

جو ہر در قول بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء در لطائف اشرفی مذکور است کہ حضرت قدوۃ  
الکبریٰ سید اشرف جہانگیر سنائی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز می فرمودند کہ در ملازمت حضرت شیخ  
علامہ الدولہ سنائی قدس اللہ سرہ المبارک جماعتی نشستہ بودند و بحث بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء  
می گذشت فرمودند جماعتی کہ گفتہ اند بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء آنرا غدر سے بہت کہ ایشان ازین سخن  
این خواستہ اند کہ بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء فی الشرع و نہایۃ الاولیا بدایۃ الانبیاء فی الطریقۃ  
جو ہر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مہدی رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ موعود جناب سرور  
عالم صلی اللہ تعالیٰ آلہ و صحابہ وسلم اند چنانچہ در دور نبوت کمال احکام شرعیہ و زمان شریف  
حضرت خاتم الانبیا بطور پیوستہ منقطع گشت در دور ولایت نیز حقائق و معارف و اسرار الہی و درو  
خاتم الاولیا بکمال رسیدہ تا حضرت منقطع شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت و باطن خاتم الانبیا  
است کہ نشاء وی بطریق بروز نہ بطریق کتابت ظاہر گشتہ چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت شریعی  
از مشکوۃ خاتم الانبیامی نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا اقتباس  
می کنند لهذا ولایت خاتم الاولیا سببی بولایت شمسیہ است و ولایت سائر اولیا سببی بولایت  
قمریہ چہ ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقہ خاتم الاولیا است چنانکہ نور قمر مستفا و از س  
ست کما مر آنفا۔ و خاتم الرسالت و خاتم الولایت قبل از وجود عنصری ولی بودند و ولایت اولیاء  
دیگر بعد آمدن در نشاء عنصرے۔

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ سرہ المبارک

فرمودند که این را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساجی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیال  
نیز علم کامل و عمل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان در ظهور آید آن کرامت  
باشد و بعضی مجامین باشند که ایشان راه علمی باشند و عملی انگاه از ایشان خرق عادت معائنه است  
آنرا محنت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزه که از ایشان  
ویده شود آنرا استدراج گویند

جوهری مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مرابا الله تعالی و دینی  
است که نه وسعت کند ما را در انوقت هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسر و علیه السلام را از جنت و لا  
جامع او قریب است که در آن غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بجا آنکه که مرسل است و در انقرب نمی تواند شد  
درین اشاره است بآنکه ولایت آنسر و علیه السلام افضل است از نبوت او و انیست معنی  
ان ولایتہ افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل است نه آنکه ولایت و لے  
افضل باشد از نبوت شریع شریفی

جوهر بد آنکه علما را درین اختلاف است که خضر بشیر است یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بشیر گویند  
بشیر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان بیلین ملک آن بود  
و خضر نقب و ابوالعباس کینیت و در خضر سه لغت است فتح خا با کسر ضا و کسر خا با ساکون نهاد و فتح  
خا با ساکون ضا و خضر پیری بلند بالا مردوشی اندک سبزی گرایده کشیده موسی تنگ عارض  
کشاده ابر و دست و پا اندک سختی نرم خور و غمزده لبامی کم التفاتے سبک گامی کوتاه جاسے  
خرد و ستارے کمنه در شمت جامبی تکلف بے رعونت ناگاه و راید چنانکه نتوان دانست که  
از کجا و رآمد و ناگهان غائب شود و چنانکه نتوان دانست که کجا رفت و خضر پسر ملکه از ملک بوده  
است پدر وی خواست که دیر ارجاسے خود و بنشاند خضر قبول نکرد و از پدر بگریخت بجزائر و ریا  
پیوست و بعضی گفته اند که از نسل نبی اسرائیل است و خضر را پیشک موت باشد و علما را اختلاف است  
درین که خضر را تا این وقت بقا هست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از چشمه  
حیات آب نوشیده است

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بسا پر انگسده مود فروع  
بالاباب اگر سو گزند خورند بر الله تعالی هر آئینه راست گرداند حضرت خداوند تعالی آنرا بعضی میفرمایند که  
این حدیث اشاره میکند بیاقتن اولیا را خواص که لباط نبوت پیچیده شده است و پیچیده نشده است لباط و لا

جو هر بد آنكه هر يكى را قابليت استماع اسرار معارف و طرقيت و حقيقت نيست از نجيبت انبياء بيان شرع فرموده و تبين اسرار حقيقت پيش هر كسى نفرموده و احوال معنوى كه براو ليبار الله ظاهر گشته مخفى داشته چيه اين طائفه امينان حضرت حق تعالى اند و امانتى كه من عند الله تعالى مخصوص بآن گشته بلى نشان حضرت خداوند تعالى پيش كسى اظهار نمى فرمايد زيرا كه ستر احوال پيش اين طائفه طريق اسلام است كه از رعونت و ريا و دعوى دور است.

جو هر بد آنكه انبيا مخلوق اند از اسما و ذات حضرت حق تعالى و اوليا از اسما و صفات و بقره كائنات از صفات تعالىه و حضرت سيد المرسلين صلى الله تعالى عليه و آله و اصحابه و سلم مخلوق اند از ذات حق تعالى و بطور حضرت حق تعالى در وى بالذات است پس انبيا و اوليا مظهر اسما و صفات گشتند و آنحضرت مظهر ذات و معر او راست علوم مكانه كه تجرير كرده مى شود از ان بمقتضى اسما و صفات و عا و مكان كه تجرير كرده شود بوسيله و مقام محمود پس وى اعلى و افضل موجود است مكاناً و مكانتاً

جو هر نبوت تشرى و رسالت كه امر با بلذ و او امر و نواهى حق تعالى باشد و ارسال احكام و شرع ناموسى بسوى امت كه در وى صلاح دنيا و آخرت ايشان باشد كه نبى از و موضوع بود و ولايت ما خود است از و لا كه قرب است و آن منقسم مى شود بدو قسم عامه و خاصه و ولايت عامه شامل است جميع مومنان را بحسب مراتب ايشان و ولايت خاصه شامل نباشد الا و اصلا را از سالكان پس آن عبارت باشد از فاني شدن بنده در حق بآن معنى كه افعال خود را و افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فاني يا بد قولولى هو الفانى فى الله سبحانه و الباقى به و الظاهر با سماء و صفاته و ولايت باطن نبوت است نبى از راه ولايت كه باطن وليست از حق عطا و فيض مى ستاند و از راه نبوت كه ظاهر وليست تجللى افاضه مى كند و مى رساند و آنچه منقول است از بعضى اوليا الله كه ولايت از نبوت فاضل تر است مراد آنست كه جنت ولايت نبى از جنت نبوت او فاضل تر است نه آنكه ولايت تابع فاضل تر است از نبوت نبى متبوع - نقد الفصوص -

جو هر نسبت خاتم الرسل با خاتم اوليا همان نسبت است كه ديگر انبيا را با وى از بهر آنكه خاتم رسل رسول و نبى و ولى است رسالت و نبوت ظاهر او و ولايت باطن او بود و خاتم اوليا مظهر ولايت قيده او و در ظاهر در زمان غيبت او - خاتم الولايت صورت حسن است از حسنات خاتم الرسل صلى الله تعالى عليه و آله و اصحابه و سلم و آن درجه عاليه او است كه مقام محمود است و وسيله تام

پس خاتم الاولایت منظر این درجه محمدی است و محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم مقدم انبیا و سید ولد آدم است و در فتح باب شفاعت و تقدیم محمد صلی الله تعالی علیه و اصحابه و سلم بر جمیع انبیا و سیاده او بر طوائف انبیاء از روی تعین شخصه و در حالت خاص است که آن حالت شفاعت است۔

جو هر بدانکه نبی مانظر اسم اعظم جامع حق است تعالی شانها ظاهرا و رسالت و باطن او ولایت و جمیع انبیا و مظاهر اہمات اسماء حق اند که آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت همه انبیا مأخوذ بود از مقام نبوت محمد علیه السلام و مرتبه نبوت منتفی گشت و ختم شد بوجود محمد علیه السلام که بعد از او نبی نباشد چرا که در مراتب نبوت تمام ادیسر کرد و در روی نبوت کمال رسید و در اسی کمال حال او در نبوت بیچ و دیگر ممکن نیست بماند مرتبه ولایت که آن باطن نبوت است و آن منقطع نشدہ بحسب استعداد بر دلی چیزے از ولایت بظهور میرسد تا آن گاه که تمام آن درستی کامل بظهور رسد چنانچه در اسی آن مرتبه در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوی ختم کرد و او را خاتم ولایت گویند و شیخ اکبر و بیشترین محققان بر آنند که آن عیسی روح الله است۔ صاحب مقام نبوت و ولایت باصالت بحکم منظر اسم اعظم جامع رسول عربی است و او در عالم غیب بود و فیض رسالت از وی بجمیع انبیا میرسد و ولایت که باطن نبوت بود هم از وی استفادہ میکرد و چون عالم غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت با وی اسی رساند تا آن گاه که از عالم غیب در صورت خاتم اولیا تجلی کند و مہر خاتمیت ولایت بر ولایت زند پس انبیا و اولیا جملہ خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم است که سلطان مال خود و بجزئیہ دار بسیار دوا و رافع نماید که این مال من بعضی بخدم چشم و حواسی من صرف کن و بعضی بمصالح خاصہ من صرف کن و بعضی را نگاه دار چون من از تو طلب دارم بمن ده پس خازن بامر سلطان هر یک را چنانچه فرمود از خزانه چیزے میرساند و چون از اوے طلبد سلطان رساند و این عطا که خازن از خزانه سلطان کند هیچ عاقل خزانیہ دار را بر سلطان تفضیل نکند و در مرتبه سلطان هیچ نقص پیدا نشود و همچنین بدان که خاتم الاولیا خزانه دار ولایت محمد است و جمیع اولیا انبیا تبع و حاشیہ او آدم و من و ونہ تحت لوائی نجر از نبی است

جو هر انبیا از ان روی که صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نہ بنیند جز از مشکوٰۃ خاتم الاولیا چون حال انبیا در رویت چنین است و لے که نہ بنے بود بطریق اولے که او نیز از مشکوٰۃ

خاتم الاولیا بیند و در جبرست که خاتم ولایت که عیسی است علی نبیاء آله و علیہ السلام چون بخاتمیت ولایت  
نظور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود و خاتم ولایت تابع شریعت بود و ظاهر اینچنانکه آن  
احکام را بباطن از حق فرامیگیرد و از بهر آنکه خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع است بر آنچه در علم الله تعالی  
است از احکام الهی و از احکام الهی یک شریعت محمدیست پس ولی بباطن آن احکام از ان معدن  
ستاند که جبرئیل سنده باشد و بمحمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم آورده و بظاهرا  
رسول ستاند و بآن عمل کند -

جوهر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسل است که ظاهر می گردند بر سبیل تناسخ بل بر سبیل بردن راسته  
که کمال راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباح هم ارواحهم از بهر آن ظاهر میگردد و تا خلق  
را با سر و حقائق الهی آگاه کند در آخر اینچنانچه در اول ایشان را آگاه گردانید با حکام الهی قال الله  
تعالی ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل نازل میشد  
پیش از آنکه ادای رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم سبق فی  
گرفتند و آن احکام می خواندند چنانکه حضرت ایشان بباطن مطلع بودند بر علم الله تعالی از راه ولایت  
خطاب رسید که وقت اظهار معنی ولایت نیست حالیا به نبوت بساز و پیش از آنکه جبرئیل  
بر تو خواند مخوان -

جوهر ولایت بر سبیل اتمیت و اکمیت در نشاء قابله خاتم الاولیا بطور فرایدر زیر که مظهر ولایت  
مطلقه است و باقی اولیا علی تفاوت مراتب اقتباس نور ولایت از مشکوه خاتم الاولیا می نمایند  
ولایت مطلقه بایشان مقید است و رافرد و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله  
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم است - خاتم الاولیا همان خاتم الانبیاء باطن آن حضرت است  
جوهر نبوت واسطه و بزرخ است میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انبیاست و انبیا  
انبار است از حقائق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و احکام الهی و این اخبار دو  
قسم است یکی اخبار است از معرفت ذات و صفات و اسماء و این مخصوص ولایت مطلق است خواه  
از نبی بظهور آید و خواه از ولی غیر نبی و دوم جمع آن اخبار است بابتلیغ احکام شرعی و تا وید  
اخلاق و تعالیم است و قیام بسیار است و این مخصوص بر رسالت است و این را نبوت تشریف می نامند  
و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریفی خاتم بر رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم است  
فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است باقی است تا دور خاتم ولایت که آن امام هادی



ست ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت و انحصار ولایت مست زیر کلمه  
 هر رسولی که هست البته نبی است و هر نبی ولی است و لازم نیست که هر ولی نبی باشد و هر نبی نیز رسول  
 بود و اسم ولی جاری بر بندگان خاص حق تعالی می شود بسبب تخلق ایشان با خلاق الهی و تحقق  
 بقضای ذات و صفات و تعلق ببقای بعد الفناء و صحو بعد المحو و نبوت انبیا است و نبی ضرور مبدء است  
 از ذات و صفات و اسما و احکام الهی و ولایت عبارت از قیام بنده بحق بعد از فنا ساز نفس خود  
 و حصول این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند بود که حق متولی و متعدد بنده شود و حافظ و  
 ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبه که نهایت مقام تمکین و قرب است برساند و در اصطلاح صوفیه  
 ولی کسی را می نامند که بموجب و هویت ولی الصالحین حضرت حق متولی و متعدد و حافظ و مدی نگشت  
 تا از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد و تا به نهایت کمال که مرتبه فنا رجعت عبدانے و بقا رجعت  
 ربانی مراد است و وصول یا بدین معنی ولی فاعیل معنی مفعول است و می تواند بود که و لے فاعیل معنی فاعل  
 باشد بحسبیت بهائیه و ماخوذ از تولی و تهمید بنده بودن عبادت و طاعت حق را بر توالی و تابع نبوی  
 که بی هیچ مخالفت و عصیان در باین آن عبادت متخلل نگردد و و لے غیر مجذوب مطلق می باید  
 که باین هر دو صفت مصطفی و متحقق شود یعنی علی الدوام قیام با دار حقوق الله نماید و در  
 حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلاً اقدام بخالفت و عصیان نتواند نمود بحکم احاطه  
 داشت که ولایت راست مظاہر و لے بدو گونه اند یکی ولی غیر نبی مثل اولیاء است  
 مرحوم محمدیہ صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم دوم نبی غیر رسول همچون انبیا  
 نبی اسرائیل

جو هر يك از انچه در كلام اكا برآمده كه الولایة افضل من النبوة والولایة اعلی من النبوة  
 آن معنی دارد كه ولایت نبی كه حجت قربت او است بحضرت خداوند تعالی افضل و اعلی است از  
 حجت نبوت او كه انباء و اخبار خلق است زیرا كه ولایت حجت حقانی ابدیست و هرگز منقطع نشود  
 و نبوت جہتی است نسبت باخلق و منقطع است و انچه منقول است كه الولی فوق النبوة  
 الرسول نیز همین معنی دارد كه حجت ولایت شخص واحد كه نبی و رسول است بلندتر از حجت نبوت و  
 رسالت خود است نه آنكه ولی كه تابع نبی و رسول است اعلی از نبی و رسول است زیرا كه تابع در ان  
 چیز كه تابع است بمبتوع نمی رسد چه اگر برسد تابع نباشد

جو هر يك از لطائف اشرفی مذکور است كه حضرت سید اشرف جهانگیر سنائی قدس سره فرمودند

که در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام آورده است که ولایت چهار قسم است  
 اول ولایتی که باطن نبوت مطلق است دوم ولایت مقیده بهر بنی سوم ولایت مطلقه بهر بنی و آن در  
 محمد است صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که مشکوٰۃ اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا  
 مشکوٰۃ اقتباس ولایت اولیاست چهارم ولایت مطلقه عامه که مخصوص به نبوت نیست و هر یک  
 ولایت را خاتم است خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است کرم الله وجهه و وجوه آله الکرام  
 و خاتم ولایت مقیده محمدیه شیخ محی الدین ابن عربی است و ابتلع او که نفس او نفس شیخ است و  
 خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدی است که از نسل آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم  
 است و حضرت سید علی مهدی می فرمودند که خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد صلی الله  
 تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و خاتم ولایت مطلقه محمدیه بمرتبه روح محمد صلی الله تعالی علیه  
 و آله و اصحابه و سلم و خاتم ولایت مطلقه عامه عیسی است علیه و آله و علیه السلام  
 جوهر بداند که ولایات اولیا ولایات انبیاست زیرا که هر دلی بر قدم یک بنی می باشد و ولایت  
 آن دلی ولایت آن بنی است که آن دلی بر قدم او است و حضرت شیخ اکبر قدس سره می فرمایند  
 که بر قاصد بهر بنی یک دلی است که ولایت بنی در وی ظاهر است و او نائب است از آن بنی و  
 برای ادب تعبیر کنند که بر قدم آن بنی است دین دلی روحاً و جسداً منافی است آن بنی را لیکن محمد  
 است در ولایت که ولایت بنی که اصالتاً بود درین دلی که بر قدم دلیست ظاهر شد به تجسیت او پس  
 مساوات دلی مرغی را لازم نمی آید

جوهر صاحب فوائد الفوائد قدسنا الله تعالی بسره العزیزی فرمایند که سخن در مردان غیب افتاد  
 که ایشان کس را که قابل می بینند و عالی همت و طاعت و مجاهده در می یابند میر بایند و درین اثنا  
 حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بمرکتب فرمودند که نصیر لقب جواسف بود در بدایون از و  
 شنیدم که می گفت پدر من مروی بود و اصل تاشبه او را از پیش در آوازی دادند و او بیرون آمد  
 ما از ورون از انما همین سلام علیک شنیدم و اینقدر هم شنیدم که پدر ما گفت فرزندان و اهل بیت  
 بلا و داعی گفتم فرصت بزمیگیر و بعد از آن بیچ ندانستم که ایشان و پدر ما کجا شدند و فرمودند  
 که مردی بود و خواجہ علی نام هر بار مردان غیب بر در حجره او بیامدند و گفتندی السلام علیک  
 خواجہ علی همین آواز شنیدی و بس چند بار بچنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام علیک ای  
 خواجہ علی خواجہ علی گفت ای مردان همین سلام خود اہید گفت و آواز خود اہید داد و خود را خواہید نمود

چون این سخن بگفت پیش آن آواز هم نشنید درین میان بنده عرضہ داشت کردگار خواجہ علی گستاخی کرد فرمودند آری سہ بدان انسان طے کہ کرداران دولت ہم بماند بعد از ان فرمودند کہ مردان غیب اول آواز سہ دہند و سخن سہ شنوائند بعد از ان ملاقات سہ کنند بعد از ان سہ رہایند و در آخر این حکایت بر لفظ مبارک رسانند کہ تاجہ مقام با راحت ست آنجا کہ کہ این کس را سہ بندہ

جو ہر بد آنکہ قطبہ الاقطاب حاکم ست بر ہمہ عوالم و از بقای اوعالم باقی ست دین غوث است مگر عالم را دنام او عبد اللہ ست یعنی مظہر این اسم جامع ست پس باطن دی باطن حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و اوست عبد المجامع و تخلق بہ اسماء جامع جمیع اسماء الکیہ و مظاہر کونینہ و مرآت حضرت حق تعالیٰ ست کہ حضرت حق تعالیٰ خود را با جمیع اسماء و رتبتہ بنید و ہر چہ مقدر ست در عالم اورا معلوم ہی گرد و اتم مظہر حقیقت حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و قطب حقیقی و غوث ازلی روح حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم دین قطب سیفہ روح آنحضرت ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم قائم مقام در ایصال فیض حضرت خداوند تعالیٰ و این قطب نمی شود مگر واحد در زمان خود و چون وفات یابد دیگر سہ بجایش قائم شود و قیامت و ہمہ اولیا تابع او ہستند لیکن ملائکہ میمنہ و مغربہ خارج انداز حکم او

جو ہر قطب را دو وزیر باشند کہ ایشان را امامین نامند یکی در زمین کہ نظر او در ملکوت ست و عبد الرب نام دارد و دیگر سہ در لیا کہ نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این علی ست از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ چون این قطب وفات یابد امام الیقرب قطب گردد و ایمن الیسر شود و قائم مقام ایمن دیگری شود و ہمچنین تا بوم قیامت خواہند

جو ہر حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت میفرمایند کہ سو حرام ست و از کبائر ست با جملہ و گاہ سہ کفر ہی باشد اگر در وی توسل یا فعلی باشد کہ موجب کفر شود و توایم و کفر دی حرام ست و بعضی گفتہ کہ توایم دی اگر بہ نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و ساحر اگر در سحر و کفر باشد تعزیر کردہ شود و اگر کفر باشد قتل کردہ شود و در قبول توبہ وی اختلاف ست چنانکہ زندیق و زندیق آنرا گویند کہ منکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف است بعضی گویند کہ مجرد تخیل و ایہام ست حقیقی ندارد یعنی انچه حاصل میشود در سحر از احوال و افعال

مجرد وہم و خیال است و اختیار ابو جعفر استرا با دوی از شافعیہ و ابو بکر رازی از حنفیہ و طائفہ دیگر نیست و نووی گفتہ کہ صحیح آنست کہ آنرا حقیقت است و جمہور علما برین اند و کتاب و سنت مشہورہ دلالت دارد برین کہ ذانی المواہب و شیخ ابن حجر عسقلانی گفتہ کہ محل نزاع آنست کہ آیا واقع می شود بسبب انقلاب عین و قالب ماہیت یا نہ کسی کہ میگوید کہ دی تخیل محض است منع میکند آنرا و آنہا کہ قائلند بآنکہ مراد از حقیقت است اختلاف کرده اند در آنکہ مراد از تاثیر است فقط چنانکہ تغیر میدہد مزاج را پس نوعی از امراض است یا منتہی می شود با حالت چنانکہ جماد حیوان میگردد یا حیوان جماد جمہور بر اول اند و بعضی میگویند کہ شریعت و وقوع ندارد در این سخن مکارہ و باطل است و کتاب و سنت بخلاف آن ناطق است جوہر و در فرق سحر و معجزہ فرق در میان سحر و معجزہ آنست کہ از سحر در خیال صورت پیدا می شود و در معجزہ در خارج و آن مثل واقعات دیگر است و فرق است در میان معجزہ و کرامت بعضی میفرمایند کہ انبیاء را اظہار معجزات باید و اولیاء را اظہار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد مریدی و ترغیب طالبیہ یا از جهت یاری دادن و ماندن یا آنکہ مضرتی و شرع شرعین و دین و اسلام بہ بینند یا آنکہ ایشان مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی بر ایشان ظاہر فرماید یا امر فرماید یا اختیار و ہدایت و نزد بعضی فرق نیست زیرا کہ ہر دو فضل جناب خداوند تعالی است اگر در نظر متبوع ظاہر شود و معجزہ نامند و اگر در نظر تابع ظاہر شود کرامت گویند

جوہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ یکی از حاضران بجناب فیض مآب سلطان الشاہ نقضاً اللہ تعالیٰ المجتہم التماس نمود کہ آن حدیث چگونہ بوده است کہ صاحب الورد و ملعون و تارک الورد و ملعون فرمودند کہ این حدیث در باب یکی است از اہل کتاب و آنچنان بود کہ بجناب نبوت مآب صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم رسانیدند کہ فلان جہود یا ترسا و در بسیار می خوانند آن سرور صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند صاحب الورد و ملعون آن خبر بدان کتابی رسید اوازہ او را تارک شد سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم چون بشنیدند فرمودند کہ تارک الورد و ملعون و بعضی گویند کہ این حدیث عام است و تاویل او چنان باشد کہ اگر کسی عمد آو بے عذر ترک و رو کند انچنین کسی را گویند تارک الورد و ملعون و اگر یکی باشد مثلاً رئیس قومی و آموشد فطوح و مصالح مسلمانان بسخن او باز بستہ بود و او بود و مشغول شود و ہمہ مسلمانان بانجام نرسد انچنین کسے را گویند صاحب الورد و ملعون و برین محل بندہ عرضہ داشتہ کہ دیکہ اگر یکے را اشتغال کلی پیش آید یا عذری کہ بود و معذور نہ شد و در شب آن و در بخواند چگونہ باشد فرمودند کہ نیکو



اقارب و اواصل او اهل است اگر چه دانم که اکثر انواع عبادات از وفوت شود لیکن چه بآک که نشان این طور  
 جابر از نقصان است و میفرمایند که کلام مشایخ و محدود و اقسام ذکر و فکر بغایت مختلف است لیکن  
 عمده قول ابو عبد الرحمن سلی است که فرمودند ذکر بر چند قسم است ذکر لسان و آن ظاهر است و ذکر قلوب  
 و آن تصنیف کردن دل است از هوا جس و وساوس جهت انهماک در ذکر جناب حق سبحانه و تعالی  
 و ذکر سر و اکن پر کردن باطن است بذکر تاهر گز راه نیابد و خواطر پنهانی که اراده کند و در این معلوم  
 شد که ذکر سر اثر ذکر قلوب است و سر لطیفه است فوق قلوب و دوام حضور از مقتضیات است  
 و قلوب بسبب تقلباتی که دارد از ذهنی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن ذاکر است از  
 صفت خویش و همچنین فکر را اقسام است یکی تفکر سالک است در آنچه جاری می شود بر وی از  
 مخالفت و معاصی و عجز این از او است حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک در آنچه جناب  
 خداوند تعالی با او احسان و الطاف فرموده و این در مقابل آن ترک شکر کرده و دین که اگر شکر کند  
 هم ناقص و قاصر خواهد بود و یکی تفکر اوست در سابق انزل و جفت القلم بما هو کائن اما السیادة و  
 اما الشقاوة و در لاحق آن سابق جاوه نماید و یکی تفکر اوست در بدائع و ضلائع ملکی و ملکوتی و ازین مطامع  
 استیلا و غفلت و کبر یار جناب حق سبحانه و تعالی برداش تازده گرد پس یا کند و عده و وعید را و بد آنکه طلب  
 متفکر نفس است و جلیس ذاکر جناب حق سبحانه و تعالی لهذا ائمه ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که  
 ذکر صفت جناب حق سبحانه و تعالی است بخلاف تفکر پس آنچه صفت اوست اتم است از آنچه صفت  
 او نیست و ذاکر در حقیقت راجع بسوی ذات حق است چه ذکر نتیجه معرفت و محبت است و متفکر در  
 مطالبه نفس و وقت و حال و قامت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفس خویش است و بالجمله ذکر  
 مستقیم فکر است و فکر مستقیم ذکر است لیکن ذکر اتم و عالی و صافی از فکر است چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه  
 وصول است و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوی خالق خود  
 با انواع نیکوئی پس تو نزدیکی بسوی بسوی پروردگار خود با انواع عقل و سر یعنی صرف نهای عقل  
 و براسی خود را بتفکر در صفات و ثبوتات ذات و محاسن و کثرت کن سر خود را از غیر حق تعالی و  
 بصرف عقل و حفظ سر سبقت نمایی مردم را بدرجات و قرب حق نزد مردم در دنیا و عند الله  
 تعالی در آخرت -

چون هر دو آنکه ذکر فاضل ترین عملهاست شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه  
 میفرماید اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال و لهذا عظم

امرا الذکر قال اللہ تعالیٰ ولذکر اللہ اکبر قال ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ لہ وجہان  
 احدہما ان ذکر اللہ تعالیٰ لکم اکبر من ذکرکم ایاہ والآخر ان ذکر اللہ تعالیٰ اکبر من کل عبادۃ  
 نسوا وادیان بدرستہ کہ شان انست کہ تحقیق کشت شدہ است مع صاحبان مینائی یعنی عارفان را بدین  
 کہ ذکر فاضل ترین علم است و لہذا بزرگ شدہ ذکر مقرر و با فکر زیر را کہ گفت خداوند تعالیٰ  
 ہر آئینہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست گفت ابن عباس مراد این آیت را و وجہ است یکے  
 آنست کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست انہ یاد کردن شمار خداوند تعالیٰ را و وجہ دوم آنکہ بدستی  
 کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ ترست انہ عبادتی کہ جز ذکر است و قال علیہ السلام ليقول اللہ تعالیٰ  
 انما مع عبدی ما ذکر فی و تحریک بی شفاہ و سئل رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ  
 و سلم اتی الاموال افضل فقال ان تموت و لسانک رطب بذکر اللہ تعالیٰ و فرمود رسول علیہ السلام  
 کہ میفرماید خداوند تعالیٰ من بابتہ خوشم ادا م کہ ذکر میکند مرا و می بختد بسبب نام من و لب خود را در پیوستہ  
 شدہ رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم کہ ام عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست  
 کہ ہمیری تو در زبان تو تر باشد بذکر خداوند تعالیٰ نہ ہی حیات و نہ ہی ممات و نہ ہی دولت و نہ ہی عزت  
 کہ مردن برین گونہ باشد و جز ذکر خداوند تعالیٰ بر زبان نہ اند و الذکر یوصل لذلک الی الذکر و بل  
 یجمل الذکر نہ کور القولہ تعالیٰ فا ذکر و فی ا ذکر کم و ذکر میرساند ذکر را بسوی مذکور بلکہ بگوید اند ذکر  
 را مذکور بقولہ تعالیٰ فا ذکر و فی ا ذکر کم یعنی چون بندہ خداوند تعالیٰ را ذکر کند پس لاجرم ذکر مذکور خداوند  
 تعالیٰ میگردد و این را ابتدا بر حال است تا چون بہ نہایت کار رسد ذکر زبان بذکر دل می شود بلکہ بذکر فی  
 میرود آن ہنگام ذکر را از ذکر بتا نہ نہ ذکر باشد نہ ذکر ماند ذکر عین مذکور شود اعلم ان جمیع  
 العبادات المراد منہ الذکر و قال اللہ تعالیٰ اتم الصلوٰۃ لذکر می بدان بدرستہ کہ جمیع عبادات  
 کہ بہت مراد مقصود از ان عبادات ذکر است فرمود خداوند تعالیٰ ہر پای و درید نماز را از بہت

یاد کردن من یا در وقت یاد کردن من یا برای یاد کردن من

جوہر و رائکہ ذکر ضد نیان ست حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول سے فرماید کہ ذکر  
 ضد نیان ست پس انچہ ترا از ان یاد مقصود حاصل شود تو سل و التفات بان عبادت ست سوار  
 کان اسماء و رسما و فعل او حیا او حیا و اوجہ او غیر ذلک و انچہ ترا از ان نیان مقصود حاصل  
 شود تو سل و التفات باین فضالت و بطالت بود و سوار کان اسماء او غیر ذلک پس ہمہ انصار  
 و اقوال و احوال صوفی بشرط تذکر و تفیظ و ابتاہ ذکر است و بشرط عدم عدم۔





نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی مدر که دراک است که هر طرف  
میرود و اندیشه و نیاد مصالح و دنیاوی همه اومی اندیشید و در طرفه العین او را با آسمان رفتن و تمام عالم را  
سیر کردن بیست است از همه اندیشه با نیز سازد و ویرامتوجه گوشت پاره که بر صورت صندوبرست گردان  
و او را مشغول بذر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله را بطرف دست راست حرکت  
کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل ضویری زند چنانکه حرارت او تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع  
محدثات را بنظر فناء ملاحظه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بنظر بقا و مقصود ملاحظه باید نمود  
و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید کرد و باید هیچ شغل از این باز نیاید مانند تابو اسطه تکرار کلمه صورت  
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید که مشایخ طریقت  
از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد است که افضل الذکر لا اله  
الا الله صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق سبحانه  
و تعالی است و خلاص از شرک خفی جز بجا اومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذکر می باید  
که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگه دارد و در طرف نفی وجود جمیع  
محدثات را بنظر فناء ملاحظه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده فرماید تا با اسطه تکرار این  
کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسان  
فتور و تصور بدل ذکر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن  
در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذکر در ذکر و ذکر در مذکور  
فاسطه گردد -

جوهر بجله محمود لا اله الا جانب چپ تا کتف راست رسانیده سر و کمر بلند کرده الا الله بر مبداء  
ضرب کند یعنی بر دل و همین روش و مادم مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات و در ضربی گویند  
یک ضربش لا اله است بر کتف یسین و ضرب دوم الا الله است بر فضای دل و باید که محمد رسول الله  
سوم بار یا پنج بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید -

جوهر در ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کنکول میفرماید که ذکر سه پایه مشایخ ابرق است  
که او را سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن است یکی اسم ذات دوم ملاحظه  
صفات اعمات یعنی علیم و سمیع و بصیر سوم واسطه که آنرا بر زرخ و رابطله گویند و شراط مشهوره این ذکر

هفت است سه برزخ و ذات و صفات و شد و مد و تحت و فوق می نماید طالبانرا کل نفس و ذوق و شوق و برزخ عبارت از واسطه است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات اموات یعنی علیم و سمیع و بصیر و شد عبارت از تلبیظ نشدیده الله و مد عبارت از تمهید الهی الله و تحت عبارت از آنست که حمزه الله را از زیر ناف کشد با قوت و فوق عبارت از آنست که ورد باغ تمام کند و طریقش آنست که حمزه الله را از تحت ناف بقوت بر کشد و تمام دم را بسوی سینگیگر و قبض دم کند و بدل الله گوید باز با وی سمیع بگوید با تصور مغیش باز الله گوید و با وی بصیر گوید با تصور مغیش باز الله گوید و با وی سمیع بگوید با تصور مغیش و این را عروج گویند ثم العایم ثم البصیر ثم السمیع و این را نزول گویند ثم السمیع ثم البصیر ثم العایم و این را عروج ثانی گویند و سر درین آنست که احاطه سمیع کمتر از احاطه بصیر است و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیم است پس سالک در اول حال در مرتبه عقل شهادت است که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و در مرتبه غیب رسد تصور بصیر نماید چون ازین ترقی کند و در مرتبه غیب غیب رسد علیم تصور نماید و باز رجوع نماید و باید دانست که الله سمیع الله بصیر الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع الله بصیر الله علیم یک ذکر است که شش بر دو عروج متوسط النزول است و پس دم آنقدر نماید که در دو سه ذکر یا زیادت تا دو لیست و پنجاه ذکر تواند کرد تا حارت در باطن پیدا آید

جوهر و ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی است و الا الله ملکوتی و الله جبروتی و هو لاهوتی

جوهر در سند ذکر خداوی دوزانو نشیند چنانچه هر دوسمین بر زمین باشند و هر دویست پیوسته جانب آسمان دراز کرده لا اله الا الله گویند و هر دوزانو الیتاده شود و چون بنشیند گاه آید هر دویست میان هر دوزانو نهد و الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله الا الله بر دل بکشد و سنانند و ضرب الا الله بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هر دویست بر سینه ضرب کنند و این ذکر منقول است از امام ابوحنیفه حد او قدس سره -

جوهر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که سالک بحشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامع او است نگرند و حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامع وی در جمیع

موجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه و غیر محسوسه و غیر محسوسه ساریست تا آنکه مشاهده کند که جمیع موجودات عوالم  
تاسم بانیست و این سرایت در همه موجودات کرده پس هر چه محسوس و مقبول افتد آئینه باشد که در  
بین حقیقت جامع خود را گویا تمام عالم بمنزله جسم آمده و سالک بمنزله روح آن جسم و این مرتبه را جامع  
گویند و چون این مراقبه فوت گیرد آنچه در عوالم بگذرد و سالک را از ان اطلاع افتد اگر شادی  
است شادی و اگر غمی است غم نیز بر آید و در آن روح بغم و غم بدین از جمله ضروریات است  
جوهر در ذکر شی اقام حضرت شیخ حکیم الله قدس سره در کشکول می فرماید اگر شتاب رود و هر  
گاه می آید اگر آهسته رود و در وضع پائین راست لا گوید و در وضع پای چپ الله گوید  
باز در وضع پای راست لا گوید و در وضع پای چپ الله گوید اگر میانه رود و هر قدمی الله گوید

جوهر در رتحات مذکور است که حضرت ناصر الحق والدین فواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند  
که فواجه محمد علی حکیم ترندی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات است و زندگی دل حاصل  
نمی شود جز با تقصا و انقضا و اقام ذکر است و در نوم و لقیظه و ذکر و نوم آنست که در خواب بیند  
که ذکر می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سره و بعضی دیگر از مشایخ طریقت  
موجب ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط لیل است که ناشی از علم باشد و آنچه در خواب دیده میشود  
که مذکور مشغول است نه ازین قبیل است

جوهر در رتحات مذکور است که حضرت فواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که حضرت فواجه  
محمد پارسا قدس سره فرموده اند که عادت بر ذکر بجای میسر که حقیقت ذکر با جوهر دل یک  
می شود منی ابن سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از حرف و صورت و جوهر  
که عبارت است از لطیفه در که که وی نیز منزله است از شائبه کم و کیف پس بواسطه کمال تشغل  
این طائفه بآن امر منزله از حرف و صورت میان ایشان اتحادی شود و وصف میکند و یکا نمی رود  
نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا سے مذکور هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر  
چه دل او را بجز کور ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه و سبب گنجائش ندارد

جوهر در رتحات مذکور است که حضرت فواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که چون در صحبت  
الیه باب جمیع نشسته شود و دل بخیاب حق سبحانه تعالی جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج بذكر گفتن  
نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که محبتی که در دل حضرت ظاهر  
جوهر مذکور با جماعت بهتر بود و حلقه نشستن و رعایت ذکر امری جائز و پسندیده است حضرت

ابراهیم علی بنیاد آله وعلیه السلام از جناب حق سبحانه و تعالی جماعتی درخواستند و جناب خداوند تعالی  
جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان بآن جماعت ذکر جناب خداوند تعالی می گفتند و بروایت  
حضرت امام احمد حنبل قدس سره حضرت داود علی بنیاد آله وعلیه السلام نیز با جماعت ذکر جناب  
خداوند تعالی می گفتند

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبد الله احرار قدس سره در معنی آیه فاعرض  
عن قوم تولی العین ذکر نامی فرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مضموم  
می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر یا اعراض کرده اند که اهل جود و غفالت اند و دیگری آنکه  
طائفه هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهود مذکور وصف ذکر ایشان مرتفع شده است  
اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول  
مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ماور شدند با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که عرض  
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده باین معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند  
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که خطرات چهارم از خطره  
شیطانی و آن موجب تکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب  
شبهت طعام و فرج و اذخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برای  
مشوبات و امثال آنست خطره روحانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس  
سزایوی چپ موضع دفع خطره شیطانی است که مقر او چپ است و سزایوی راست موضع دفع خطره  
نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت است در اغوا و گفت راست موضع دفع خطره  
ملکی است که کاتب همین است و فضای دل مقر موضع نصیب خطره روحانی است و چون ملاحظه فیصل  
این خطرات موجب تشنگی بآل و توتیع حال است پس امر کلی که جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند  
پس در او ائلا اله الا الله اسی لا معبود الا الله ثم لا مقصود الا الله ثم لا مطلوب الا الله  
ثم لا موجود الا الله همه خطرات در تحیط این منطوق گردد و این بی شیخ در اول حال تلقین همین اخیر  
احسن میدانند که رفع مونس و کوتاه کردن سفر از قرب انصواب است

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس سره الله تعالی بسره الباری  
فرمودند که خناس دیوبست که دائم در دل فرزند آدم باشد هر گاه مردم بذکر جناب حق سبحانه تعالی  
مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمودند که مولانا علار الدین ترندی در نوادر الاصول می آورند

چهارم در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبد الله احرار قدس سره در معنی آیه فاعرض  
عن قوم تولی العین ذکر نامی فرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظاهر آیت مضموم  
می شود که اعراض کن از طائفه که از ذکر یا اعراض کرده اند که اهل جود و غفالت اند و دیگری آنکه  
طائفه هستند که از کمال استغراق و استملاک در شهود مذکور وصف ذکر ایشان مرتفع شده است  
اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهود مذکور خواهد شد پس حضرت رسول  
مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ماور شدند با آنکه اعراض کنند از چنین طائفه که عرض  
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده باین معنی که ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند  
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که خطرات چهارم از خطره  
شیطانی و آن موجب تکبر و غضب و عداوت و حسد و امثال آنست خطره نفسانی و آن موجب  
شبهت طعام و فرج و اذخار و زینت و امثال آنست خطره ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برای  
مشوبات و امثال آنست خطره روحانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و امثال آنست پس  
سزایوی چپ موضع دفع خطره شیطانی است که مقر او چپ است و سزایوی راست موضع دفع خطره  
نفسانی است که همواره میان نفس و شیطان مقابله شرکت است در اغوا و گفت راست موضع دفع خطره  
ملکی است که کاتب همین است و فضای دل مقر موضع نصیب خطره روحانی است و چون ملاحظه فیصل  
این خطرات موجب تشنگی بآل و توتیع حال است پس امر کلی که جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند  
پس در او ائلا اله الا الله اسی لا معبود الا الله ثم لا مقصود الا الله ثم لا مطلوب الا الله  
ثم لا موجود الا الله همه خطرات در تحیط این منطوق گردد و این بی شیخ در اول حال تلقین همین اخیر  
احسن میدانند که رفع مونس و کوتاه کردن سفر از قرب انصواب است

که چون حضرت آدم علی نبینا و آله و علیہ السلام از بهشت بدینا آمدند روزی حضرت خواستسته بودند  
 ابلیس بیامد و خناس را بیاد آورد و حضرت خوا را گفت که این فرزند من است این را پیش خود داری  
 این بگفت و بر رفت حضرت آدم رسید نزد خناس را دیدند از حضرت خوا پرسیدند که این کیست فرمودند  
 که این را ابلیس بیاد و رو گفت که فرزند من است این را پیش خود داری حضرت آدم فرمودند که چرا  
 قبول کردی او را را دشمن است پس حضرت آدم خناس را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون حضرت  
 آدم غائب شدند ابلیس بیامد و حضرت خوا را پرسید که خناس کجاست حضرت خوا فرمودند که حضرت آدم  
 او را چهار پر کاله کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس در زمان حاضر  
 شدیم بر بنیت اولی چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامد باز خناس را استاده دیدند پرسیدند  
 که چه حال است حضرت خوا صورت حال باز گفتند حضرت آدم باز آن خناس را یکشت و ذره  
 ذره بگرد و لبوخت و آن ذرات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غائب شدند باز  
 ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حضرت خوا صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس  
 در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامد و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم  
 کردند این باز خناس را بکشتند و به بختند و بخور و درین میان ابلیس بیامد و آواز داد که یا خناس  
 خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت هماغذا باش که مقصود من همین بود  
 چو هر در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم آئی که عبارت از علم تصوف است  
 اشرف و اعز جمیع علوم و دینی است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق است و مبادی این  
 علم احوالات حقیقی است و مسائل آن عبارت است از آنچه بدو متعین می شود حقائق و تعلقات این  
 اسمائثله نیز درین علم مبین می شود و در اصول البعد الی رب و القرب منه الذی هو المقصد  
 الاعلی من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستجمع این  
 امور نیستند پس علم تصوف اشرف و اعلی جمیع علوم باشد

چو هر صاحب حقائق تمام قدس سره می فرماید که علم حقائق را احاطه است جمیع علوم محاسبه  
 متداول است در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات  
 و صفات او سبحانه بر جمله اشیاء محیط است پس علم حقائق بر جمله علوم متداوله محیط باشد و چنانکه سائر  
 علوم را موضوع و مبادی و مسائل است این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم  
 فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم است و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که وضع این

علم معرفت وجود حق است چنانچه موضوع علم طب بدن انسان که شناخته می شود از احوال بدن انسان و مبادی او امات صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارت از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارت است از آنچه بدو بین می شود و حقائق و تعلقات اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو چیز است معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است پس چاره نیست مگر کسانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن طائفه اهل الله را که عارفان الهی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم است بشرط موضوعه و در مبادیه و مسائل و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم الهی است لیکن در آن علم از کیفیت وصول عجبیوی پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم النفع باشد و ارفع از جمیع علوم -

جوهر مخفی نماید که بجز در قبضه مقالات از باب توحید و تجل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خردان و نهایت حرمان است نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشاهده باشد و نه هر که از معارف از باب توحید و مژده عارف موهوم گردد و در پاکباز

**شیر از قدس سره می فرماید**

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند	نه هر که آئینه ساز و دستک داری داند
نه هر که طرف کلمه کج نهاد و نداشت	کلاه داری و آئین سر داری داند
نه هر که یک بار یک تر زبوا بجا است	نه هر که سر برتر باشد قدس داری داند

و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید رباعی

ناگروه طاسم هستی خویش خراب	از کج حقیقت نتوان کشف حجاب
در یاست حقیقت و سر البست سخن	سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

**رباعی**

از ساحت دل غبار کثرت رستن	خوشتر که بهر زره و در دخت سفتن
مغرور سخن مشکو که توحید خدا	واحد دیدن بودند واحد گفتن

تأمل در کلمات قدسیه از باب توحید و تفکر در انفس متبرکه که اصحاب مواجید تنبیه و تشویق را است نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را نه زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و دهرانی پس بالکلیت بساط جستجو در روشن شدن و بگفت دگویی بے حاصل خیر مستند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن نیز بان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است

وازشیدن بگوش ناکشیدن در آغوش درجات بشمار هر چند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود  
و هر چند وصف نماند گوئی تا نماند بنوی مشام تو مشکین نگردد و پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعه  
این سخنان سلسله شوق و حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد و می باید که بحجرت و شنیدن پسند  
نکند بلکه کمر اجتهاد در بندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید  
و سعادت مساعدت نماید و حضرت شیخ اوجده الدین کرمانی قدس سره می فرماید

اسرار حقیقت نشو و صل بسوال	نه نیز بدرباختن حشمت و مال
تا دیده و دل خون نمکینی پنجه سال	هرگز ندهند راحت از قال بجال
او حدی شصت سال سخنی دید	تا شبی روسی نیکبختی دید
این همه گفت و گوئی توحید است	راه وحدت تبرک و تجرید است
سخن وحدت است همچو سراب	از سراب اسے پس که شد سیراب

آورده اند که شخصی را در اثبات تفکر و تعمق در مسئله توحید خوابش در ربود و کتابی در نظرش داشتند  
بر حاشیه آن نوشته بود که دریافت سر توحید جز بزوال تعلیقات و قنای رسوم و عادات دست  
نبرد و تصرف کردن در آن بنظر عقلی محل خوف سور خاتمت است و الله ولی الهدایه و الاعمال  
جوهر تناسخ تعلق روح مست ببدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است زیرا که  
همان روح مست که بعد از مفارقت از بدنی متعلق بدنی دیگر میگردد و بهم جاست که روح را قدیم  
می گویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکه حجت بقا محتاج بدن دیگر می دارند و تجلی ظهور حقیقت  
ست و هر منظره بخصوصیت و صفیتی و نوعی نه بر سبیل تکرار شرح گشتن راز

جوهر و اساس خالقان و فائده آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره می فرماید که هر چند  
بنام خالقان و اختصاص آن بجل مساکنت و اجتماع منصوفه رسیده محدث است از جمله مستحکات  
صوفیان و لیکن خالقان را با صنفی که مسکن فقرار و صحابه بود و روزگار حضرت سرور عالم  
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مشابته و نسبتی است چه صنفی مقاسمت بود و در بدین  
محل سکون و اجتماع فقرار اصحاب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم  
هر که ادراستی نبود و در اینجا اقامت نمودی و اگر کسی ببدین رسیدی و آشنائی نداشتی که بدو  
بفرود آید بصفه نزول کردی و در تاسیس بنام خالقان چند فائده است یکی آنکه محل نزول و سکون  
طائفه بود از فقرار که ایشان را سکونی و ماورائی دیگر نباشد دوم آنکه بسبب مساکنت در وی متصوفه را

بایکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر دست و پدشوم آنکه بسبب اتحاد و سکون و اطلاع بر احوال یکدیگر قریب یکدیگر بمانند  
 جوهر و در بیان رسوم اهل خانقاه و خصائص ایشان صاحب مصلح الدایه قدس سره  
 میفرماید که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان در سفر آنست که چون بخانقاه قصد  
 نزول دارند بجهت نماندن تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بگذری تخلف نشوند و وقت عصر در آید  
 آن شب بسجده یا گوشه دیگری نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند و چون  
 خانقاه روند اول تحیت مقام را دور کعبت بگذارند پس سلام کنند و بمحافظه و مصافحه با حاضران  
 مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم غرضه از طعام یا غیر آن در میان  
 آرند و بکلام مسابقت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد میسر که دارند از زیارت احباب و اموات  
 نروند تا هیات باطن از غیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و بے اجازت از اهل  
 خانقاه بر خروج اقدام ننمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را پی بود و طلاقت و جبهت قرب  
 کنند و اگر مسافری بخانقاه رسد بنظر حقارت و عدم مبالغت در دستگیرند و مقیمان خانقاه سه  
 طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان ایشان را خدمت  
 فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و لما شوند آنگاه اہلیت صحبت و استعداد قبول فوائد یابند  
 و برکت صحبت شایسته خلوت شوند۔

جوهر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب و صاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت  
 کرده اند که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در شب معراج خرقه از حضرت عزت  
 یافتہ بودند حضرت ابو بکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چنانی گفت که من صدق و رزم بعدہ  
 بحضرت عمر فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بعدہ بحضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ  
 عنہ فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که سخاوت در رزم بعدہ بحضرت امیر المومنین علی  
 ابن ابیطالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ فرمودند کہ اگر این خرقه بتو دهم چه کنی عرض کردند کہ من پرده  
 پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالیٰ بپوشم حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و  
 سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ عطا فرمودند و فرمودند  
 کہ مرا فرمان حضرت خداوند تعالیٰ چنین بود کہ ہر کہ این جواب دہد خرقه باو دہی کما مر و صاحب  
 لطائف اشرفی قدس سرہ میفرماید کہ باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامہ از حضرت صدیق  
 آورده و حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ آنرا چہار قسمت کردہ قطعہ بابو بکر صدیق



وقطعه بحر خطاب وقطعه لغمان بن عفان وقطعه لعان ابن ابیطالب داده وصیت کردند که محافظت کنند  
در وقت حاجت بیارید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم آن جامه را طاب کردند  
از اصحاب مذکور سه کس رفتند و نیافتند حضرت علی هر چهار قطعه بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی  
علیه وآله واصحابه وسلم آوردند فرمودند که ترا مبارک باد و پوشش و پوشان

چو هر روز که چهار پیر از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی  
وجه خرقه خلافت نفیر چهار شش رسید که ایشان را چهار پیر گویند اول حضرت امام حسن علیه السلام  
دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواجه کیل بن زیاد چهارم خواجه جن بصری و آیین نزدیک  
اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام تنها بخدمت  
خواجه جن بصری رسید و این ضعیف است از آنکه امامت و خلافت حضرت امام حسن علیه السلام  
از اکثر کتب معتبره ثابت است و صاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل می کنند که خرقه حضرت  
امیر علیه السلام بدو شش رسیده تکیه خواجه جن بصری و دوم خواجه کیل بن زیاد و در لطائف  
اشرفی مذکور است که در ارادت خواجه جن بصری اختلاف است بعضی گویند که ایشان را ارادت  
بخدمت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را ارادت بخواجه کیل بن زیاد است  
فاما صح آنست که ایشان را ارادت بخدمت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را  
ارادت بخدمت علی مرتضی است - مرآة الاسرار -

چو هر در لباس خرقه صاحب مصباح الدایه قدس سره می فرمایند که از جمله رسوم موضوعه  
صوفیان تکیه لباس خرقه است و از جمله فوائد آن تکیه تغیر عادت است و نظام از احوالات طبعی و  
حظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات شغلی و لذت است و  
ملبوسات نیز حظی است و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بیشک از وی حلاوت  
یابد پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود و تغیر عادت عین عبادت است و خرقه و انواع است  
خرقه ارادت و خرقه تبرک ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب حق تعالی  
مشاهده کند ویرا خرقه پوشاند و خرقه تبرک آنست که کسی بر پیل حسن ظن و نیت تبرک بخرقه مشایخ  
آنرا طاب کند و بعضی برین دو خرقه و ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید  
آثار ولایت و علامت وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود  
نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مازون گرداند ویرا خلعت ولایت و

## تشریف عنایت خود پوشاند

جو ہر در اختیار خرقہ ملون صاحب مصلح الہدایۃ قدس سرہ می فرماید کہ اختیار خرقہ ملون بحجت  
 صلاحیت قبول اوساخ و تفریق خاطر اہل معاملات و مراقبات از اہتمام بحفاظت جامہ سفید و تنہا  
 نفس آن از جملہ مستحسانات مشایخ <sup>مست</sup> اگرچہ از صدر ربوبت نقول بسیار در شان جامہ سفید و ابر دست  
 ولون از ررق اختیار متصوفہ است با آنکہ لون سیاہ و قبول اوساخ از از ررق نما متر دہل این طریق  
 سہ فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود و باشیخ ایشان را بخود پیچ چیز جائز  
 نہ الا بارادت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق تعالی و ایشان را  
 در لباس مخصوص اختیار نہ ہرچہ تقضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم شتہیان و  
 ایشان با اختیار حق تعالی مختار باشند ایشان ہرچہ اختیار کنند مختار بود و مرید حقیقی چون تمام  
 اختیار بدست تصرف شیخی کمال صاحب بصیرت سپارد و منقاد و متسلم او گرد و شیخ او را از  
 عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند کہ او را  
 در لباس مخصوص لذتی ست او را از ان بیرون آورد و لباس دیگر پوشاند و بعضی از مشایخ مریدان  
 را بہ بغیر لباس نفسانہ اندوہم بران لباس کہ داشتہ بجلاز دست ترغیب نمودہ نظر ایشان  
 بر اخسار حال و ترک اظهار بود و مشایخ بر مثال طبیبان اندامراض مریدان مختلف ہر یک  
 بنوعی کہ دانستہ اند صلاح و ران دیدہ معالجہ کردہ پس جملہ تصرفات ایشان بنوعی  
 صلاح و مصلوب بود

جو ہر در معنی استحسان قدوۃ المحققین صاحب مصلح الہدایۃ قدس سرہ می فرماید کہ مراد از  
 استحسان استجاب امری و اختیار رسمی ست کہ متصوفہ آنرا با اختیار خود وضع کردہ اند از جہت صلاح  
 حال طالبان بے آنکہ دلیل و دفع و برہانے لائح از سنت بران شاہد بود مانند لباس خرقہ و بنا  
 خانقاہ و اجتماع از بہر سماع و نشست در چلہ و غیر آن و طائفہ برایشان انکار دارند و گویند این  
 طریقہ بدعت ست و بدعت عین فعلالت ست جواب آنست کہ مراد از بدعت مذموم آنست  
 کہ مزاحم سنت بود اما بدعتی کہ مزاحم و منافی سنت نہ بود و متضمن مصلحتی باشد مذموم نیست بلکہ  
 محمود باشد مانند قیام کردن بحجت و افضل چہ این عادت در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ  
 تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم سنت نبود و بعد از ان عادتے متفرگشتہ میان اہل اسلام  
 و این معنی عین مصلحت ست و مصلحت در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم متنبطہ در

عهد رسالت نبود بعد از امتداد زمان علماء اسلام چند کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی علوم از خود استخراج کرده و استنباط نموده مانند فقه و اصول کلام و سائل اجتماع و رفق و بیخ شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و تحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مروط است پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احداث کنند و مراد شان ازین تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب النوار یقین و حفظ قواعد دین بود

جوهر در شرح رساله مکیه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه وسلم شب معراج در بهشت حجره دیدند و در آن صندوقی و در آن خرقة عرض کردند می خواهیم که این خرقة مرا باشد فرمان رسید که پوش پوشیدند و عرض کردند که بمن مخصوص باشد یا بکسی از امتان من بپوش فرمان رسید که برسد و سخن تلقین شد که هر که از چهار یار تو این را جواب بگوید ادر ابد پس بخت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر ترا بدیم چه کنی عرض کردند که صدق در زم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه فرمودند عرض کردند که عدل در زم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند عرض کردند که حیا در زم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بندگان حضرت خداوند تعالی کنم فرمودند انت له و هو لک خرقة شلخ همین است کما مرارا

جوهر خرقة ارادت و تصوف آنست که بعد از تربیت تمام پوشانند و خرقة تبرک و تشبه آنکه در اول قدم پوشانند تا آن خرقة مرید را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر آنرا قصد معاصی شود و سوی لباس مردان نظر کند شرم پدید آید و از جناب خداوند تعالی برسد و مرید تا آنکه در خرقة تشبه تبرک است مرید رسمی است و چون خرقة تصوف و ارادت پوشد مرید حقیقتی گردد

جوهر در شرح رساله مکیه است که چون درست شد مرید را مقام توبه و دورج و تقوی و دور آمد در مقام زهد و ادب کرد و نفس خود را بجای بده پس پوشد و مرقع اگر رغبت دارد در آن پوشیدن مرتفع پوشیدن و دیگر ده راز است یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بدانند که امید از لذات و حیات منقطع گردانند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی

وقت گرداند و در رساله شیخ علارالدین سمنانی آورده است اگر نمود با الله شما خذلان در رسد و مرید بقهری  
 رجوع کند و باز بر بطالت خود و در پیش واجب است که آن خرقه بازستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بخلیفه  
 شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستاند بعضی مشایخ لباس را بسے نکافتن اختیار  
 کنند و مریدان را بفرمایند تا هر چه بپا بپوشند اگر عبا یا باند همان و اگر قبا یا باند همان و این  
 روش بهتر است **مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست** مگر بخدمت سلطان بنده و صوفی باشد  
 و بعضی زیاده از یک جامه نگرفته اند و بعضی زیادت از یک جامه از بر احتیاط روا دارند و  
 بعضی مرید را جامه و خرقه زر و دیویشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد از سال دنیا عالم پس  
 پشت کند و هر که بصفت موتی شده باشد تشبیهاً للموتی پیش اندازد و هر که این دو صفت نباشد و در تار  
 پیچد و دنیا را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی مشایخ لباس را بر صفات مخصوص  
 اختیار کرده اند و لباس بر صفات مخصوص پنج نوع است غنمی و مرتع و طبع و خوش و طاق غنمی است  
 که دیر اطهارت و بطانت شود و در میان آن چیزی نباشد این اول لباس مرید است و اشاره به برت  
 که مرید در اول بدو چیز مشغول است ادا و امر و اجتناب نوای پس چون در باطن و و چیز باشد  
 و ظاهر لباس او نبلی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین هر دو ثابت قدم شد  
 و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مراد از ظهارت و بطانت بود و میان ایشان چیزی  
 از نمیدانند آن بانگند با باشد و این اشاره بر آنست که مریدی را صفت است نفس الکه و عین الکه  
 و محض الکه نفس کلمه ثبات است و راد امر و اجتناب نوای و عین کلمه انس و آرام است بزرگ  
 خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و امر او بالکلمه خطاب الله جل جلاله  
 معظه ظاهر او باطن او چون مرید درین مقام رسد و او بود که طبع بپوشد و طبع لباس است که در  
 رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بر آن که بنده شناخته است اختلاف صنائع  
 و بدائع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است  
 دل و با انواع بلاها و سختیها بعد آن روا بود که خوش بپوشد و خوش خرقه را گویند که مراد از آنکه بسیار بود  
 و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراحات و مصیبتها یعنی سرسوزنی که میخانند و خوش میسرسانند  
 جراحته را در دل خویش و رام می گردانند و دل خود را بدان جراحات بعد آن روا بود که طلق بپوشد  
 و طلق خرقه را گویند که بسیار بپوشد و مانند پیر کا لباس وی از خرقه های مختلف از جدید و کهنه بسیار باشد  
 و این لباس اشارت است بسوی ترک تکلف و فرو میزیندن بشریت و ترک التفات بملابس و مردمان

و بعضی در اول قدم پوشا شد تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و سهوا باشد یا بشمار مطلق یا بشمار خالق و این را خرقه بزرگ گویند بعضی فرموده در ویش هر لباسی که بپوشد باید که بنیت و معنی بپوشد اگر سپید بپوشد باید که چنانچه اذکار هر سپید پوشیده است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و نجل و از کدورات مصفی کرده باشد و لباس کبود و لباس اهل مصیبت است کسی که آنرا بپوشد باید که او براس گناهان خود همه حال مصیبت دارد و مشایخ فرموده اند هر که با جامه کبود و خنجر و در و طریقت جنابت بود و بر روی غسل لازم شود و اما خرقه کبود کسی بپوشد که هوا جس شیطانی از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی بپوشد که خود را چون شهید خون آلوده مرده داند و جامه هزار خطی کسی بپوشد که جمیع طرق مشایخ را سلوک کند و با همه ادبیا با فعال و اقوال متابعت نماید و گایم کسی بپوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده تالد و این گایم از پشم شتر است و شل شتر و تنگ بار و دنیا و عقبی بر و نند که هیچ از ان تالد و ویشی در نظر شیخ شهاب الدین سروروی خرقه هر یکی پوشیده کلام بسیار میگردد شیخ فرمود این خرقه را چه می گویند گفت هزار مینوی فرو

اگر یک یخ بردین میزدی به بودی کما مر

جوهر در سماع صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرمایند که از جمله مستحبات منصوفه که محل انکار بعضی از علماء ظاهر است یکی اجتماع ایشان است از برای سماع غیبیه و الحان و استحضار قوال و در انکار ایشان آنکه این رسم بدعت است چه در عهد رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و مشایخ سلف معهود نبوده است بعضی از مشایخ متاخران وضع کرده اند و مستحسن دانسته جواب آنست که هر چند بدعت است ولیکن جز اجماع سنت نیست پس مذموم نبود خصوصاً که شتمل باشد بر فوائد و از جمله فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که ملائطه و کلاطه در قلوب و نفوس حادث شود و قبضه و یاسینی که موجب فتور اعمال و قصور احوال بود و طاری گردد پس مشایخ متاخران به رنج این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان مناسبه و اشعار مشوقه بر وجهی که مشرّع بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تحریر فرموده تا بدان واسطه کلاطه و ملاطه از ایشان مرتفع شود و قائده دوم آنکه سالکان را در انشای سیر و سلوک بسبب ظهور و استیلاء صفات نفوس و قفات و حجابات بسیار افتد که بدان سبب مدتی طریق مزید احوال برایشان مسدود گردد و در بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه یا غزلی که وصف الحال او بود و حالی غریب که تحریک و اغشی شوق کند روی نماید و آن وقفه از پیش بر خیزد و باب مزید مفتوح شود و قائده سوم آنکه اهل سلوک را که

حال ایشان از بسیر بطیر و سلوک بجز نبه و محبه بجهت بی نایجا میدهند باشد و ایشان سماع ممکن بود که سماع روح مفتوح گردد و لذت خطاب از دل و عمداً اول یا و آید و طائر روح بیک نهضت غبار هستی و لوث حدوث از خود بیفشاند و از خواسته قلب و نفس و جمله اکوان مجرود گردد و در فضا و قریب ذات و بطیران آید و بسیر و سلوک بطیر مبدل شود و یک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با فائات که در سماع متوقع بود و متقابل کند گویم رفع آن آفات واجب آید و با مکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صاوت است در حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قد الفلاح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب دلی چنانکه دلی للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون با وجود احتمال سوء و غفلت که موجب دلی است ترک صاوت جائز نبود و درین زمان سماع بروحی که عادت اهل روزگار و متصرفه رسمی است عین و بال و محل انکار است چه بیشتر درین وقت مشاهده میسر و بنابر آن بر دوا سماع نفسانی و حظوظ طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طالب مزید حال که وضع این طریق در اصل بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعامی که در آن مجمع متوقع بود و طائفه را میل بر قص و کم و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات و جمعی را استیلاب اقسام نعم دنیوی و بعضی را اظهار وجد و حال و گردی با گرم داشتن بازار و این جماعه محض گناه و عین و بال است و محل انکار و بساط شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم حضرت جنید بغدادی قدس سره که وقت ظهور مشائخ و اجتماع صوفیان بود و بسوط بوده است و حضرت ایشان در آخر حال سماع غنائمیکردند گفتند اکنون چرا سماع نکنی فرمودند مع من یعنی با که سماع کنم گفتند از برای خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که با بیان همه رو باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نه بجهت محض اجرت و شک نیست که آید از خوش از جمله نعمتهای جناب الهی است و روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و لغات شایسته لذایذ بود و روح بعضی از حیوانات از آن لذت یابد چنانکه شتر بنغمه صدی بار بار گریان با سانی بکشد و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط می کند حضرت ابو علی دقاق قدس سره میفرمایند که سماع حرام علی العوام لانهم لیسعون بحیوة نفوسهم و سباح علی الزبوا و لانهم من ارباب المجاهدات و مستحب الاصحان بنا لانهم لیسعون بحیوة قلوبهم

چون هر دو آداب سماع در مصلح البدایه مذکور است که از جمله آداب سماع اول آنست که غلاص

نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود از ان احتراز واجب دانند و اگر ادعیه صدق و اراوت و طایب مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در ان مجمع شیخی یا مقدمی که حضور او منتظم بود حاضر باشد یا اهل سماع انوار ان متوافق و طایبان صادق باشند توفیق چنین صحتی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع شتمل است بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امردان یا مکروهات چون حضور کسی که نسبت با این طائفه ندارد مانند تشرهه‌ی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جایی از ارباب دنیا که باو بتکلف و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجود کند و بتواجدا کاذب و وقت بطرف ان شوش گرداند طایبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون شخصی حاضر مجلس شود باو بنشینند سکون و وقار شعار و ثنائی ظاهر و باطن خود گردد و اندو اطراف بدن را از زوائد مخرج است و فضول افعال و اقوال مجبور و مضبوط دارد و خصوص بحضور مشتاک و بانگ لعل از لغوات و جود مضطرب نشود و اگر نفوذ بالله بے اثری از آثار نوازل وجود و حال اظهار وجود و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود بل قبیح تر زلت و شیخ تر حالتی باشد.

جوهر و خاصیت سماع صاحب مصباح الهدایه قدس سر می فرماید که خاصیت سماع آنست که هر چه بولایت بشریت سلطنت دارد آنرا نقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بحیث و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود و سماع ممد و معاون باشد بر طایب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهو امتملی بود موجب هلاک و وبال و از نیجاست بنشار اختلاف احوال اتمه در تحلیس و تحریم سماع و وجود در سماع اگر چه کمال حال مبتدیان است ولیکن نقصان حال منتیان است چه وجود عبارت است از باز یافتن حال شهود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس وجود در سماع بحقیقت فاقد بود و بسبب فقدان حال شهود ظهور صفات ظلماتی بود و آن صفات نفسانی است که حجب مبطلان است یا نورانی و آن صفات قبله است که حجب محتالست و بنشار وجود در سماع با مجرد نعمات طیبه و اصوات متناسبه باشد و مانند از ان نصیب روح بود یا مجموع اصوات با معانی آیات و التذات از ان مشترک بود میان روح و قلوب و در حق محتقان و میان ارواح و نفوس و در حق مبطلان و در مجرد نعمات که روح با تسلط از ان منفرد بود و قلب استراق سمع کند و در حق محق و نفس و در حق مبطل و منتیان را بحیثیت خلاص از حجاب حال شهود و اتم بود و حضرت سهل بن عبداللہ تسری قدس سره فرمودند در حالی قبل الصلوٰۃ

کمالی فی الصلوٰۃ دین اشارت است بدوام حال شود و ہر کہ اورا این مقام بود حال او در سماع  
 بچنین بود کہ پیش از سماع دہر وے کہ پیوستہ حاضر بود ہر آوازی کہ بدو رسد خطاب جناب الہی فرم کند  
 پس سماع او موقوف نہوہر نفحات و الحان آدمی بلکہ جای شود کہ سماع او از اندرون خود بود و این  
 چنین کس کہ سماع او متصل باشد پیوستہ بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش از حدیث نفس خالص  
 پس گاہ خطاب جناب الہی شنود گاہ سے تسبیح و ذرات و گاہی از داخل بشنود و گاہی از خارج چو بیت  
 است از امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ و قتی کہ بانگ ناقوس می شد باصحاب فرمودند کہ شما  
 می دانید کہ او چہ میگوید عرض کردند کہ نے فرمودند کہ می گوید سبحان اللہ  
 جوہر در القاب و اعطاف خرقة بقوال و غیرہ در مصباح الہدایہ مذکور است خرقة کہ از صاحب  
 سماع بقوال رود و نوع ست صحیحہ و ممزقہ اما حکم خرقة صحیحہ اگر مراد و اجد در القاب و اعطاف آن تخصیص  
 قوال بود دیگرے را با و در ان مشارکت و سہامیت بنا شد اگر مراد تخصیص او نبود شخصی کہ حاضر باشد  
 بر حسب اجتناف خود اگر مصلحت بیند بقوال دہد و اگر خواہد بدیگرے بخشد و اگر حاضران مجلس سماع ہم  
 انوان باشند شخص دیگر حاضر نہ خرقة بقوال دہند چہ محرک و باعث و جد کہ سبب القار خرقة باشد قول  
 او بود و بعضی گویند خرقة از ان جمع بود چہ سبب باعث و جد نہ مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع  
 قول او و برکت جمع باشد مستند قول این طائفہ قیاس بر قضیہ واقعہ بدر کہ جو انان لشکر اسلام  
 در قتال با اعدا سارعیت نمودند باید آنکہ غنیمت ہمہ ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند کہ  
 جنگی غنیمت بردارند با پیران نزاع پدید آمد در جوع بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و  
 آلہ و اصحابہ وسلم کردند و حی منزل شد لیساً لولیک عن الانفال قل الانفال للہ و الرسول پس  
 حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت فرمودند  
 و بعضی گویند اگر با جرت گرفته اند بی نصیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در القار خرقة  
 نیتی باشد و نخواہد کہ دیگرے خرقة رود خرقة او را بقوالان دہند اما حکم خرقة ممزقہ کہ صاحب وجد آنرا  
 از سر غلبہ حال و سلب اختیار بر خود خرقت کند آنست کہ بر حاضران مجالس سماع جنساً او غیر جنس  
 قسمت کنند و شرط در سہامیت غیر جنس آنست کہ در حق این طائفہ حسن ظن دارد و بہ تبرک خرقة  
 ایشان را منتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبودہ باشد او را  
 نیز دہند و اگر خرقة ہا کہ انداختہ باشند بعضی صحیحہ بود و بعضی ممزقہ اگر شیخ حاضر باشد و مصلحت بیند روا  
 بود کہ خرقة صحیحہ را بہ تبعیت ممزقہ غریق کند و بر حاضران منتقم گرداند



جو هر سماع چهار قسم است حلال و حرام و مباح و مکروه حضرت شیخ ابوعلی دقاق قدس سره فرمودند  
 السماع حرام للعوام بقدر نفوسهم و مباح للزبانا و الحصول مجاهدتهم و مستحب للاصحابنا لحيوة  
 قلوبهم و حلال است بر مجاهد حق تعالی و حضرت شیخ نسفی بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند سماع  
 مستحب است برای اهل خفایا و مباح است برای اهل علم و مکروه است برای اهل فسق و فجور و حضرت  
 ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرمودند که در ویش چون در سماع دست بر هم زند شوقی که در دست باشد  
 بریزد بگذارد در سایر اعضا چون نغمه زند بر شوقی که درون باشد بیرون رود و خوشی با حرام نیست و  
 آنچه از خوشیها حرام است نه ازان حرام است که خوش است بلکه ازان حرام است که در وی ضرری  
 است و فساد دینی چه آواز مرغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب زردان و نظاره شکوفه و گل خوش است  
 و حرام نیست پس آواز خوش و در حق گوش بچو سبزه و آب زردان است در چشم و بچو مشک و در حق بینی و بچو  
 طعم خوش و در حق حلق و بچو کتکهای نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکه طیب بازی و نظاره دران حرام  
 نیست آنست که عایشه رضی الله تعالی عنهما روایت میکنند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند  
 و رسول علیه السلام مرا گفت که منی گفتم که خواهم بر در ایستاد و دست خود پیش برداشتم تا فرمودند بر  
 دست دی نهادم و چندان نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتم فی و این در اخبار صحیح است  
 و این دو بار بود که برابر برین رضا دادند و ازین خبر رخ رخصت است رخصت اول آنکه بازی  
 و لمود و نظاره در وی چون گاه گاه باشد حرام نیست که عایشه روایت میکنند که بازی زنگیان تیس  
 و سر و بود و رخصت دوم آنکه در مسجد میکردند رخصت سوم آنکه در خبر است که رسول علیه السلام گفت  
 عایشه را که بازی مشغول شوی و این فرمان باشد رخصت چهارم آنکه ابتدا کرد و عایشه را که خواهی که منی  
 و این تقاضا باشد چنان باشد که اگر دی نظاره کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکه خود با عایشه  
 بایستاد ساعتی دراز بدین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین  
 کار با کردن از خلق نیکو بود و در صحاح است که عایشه رضی الله تعالی روایت میکنند که من کودک بودم  
 بعصت را بسیار استمی چنین که عادت و فخران است و چند دختر از من کودک تر نزدیک بیامدند و چون  
 رسول صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم در آمدی آن کودکان باز پس گرفتند رسول علیه السلام  
 ایشان را به نزدیک من فرستادندی - آنجا که سماع مباح است بهیچ سبب حرام نشود باید که حذر  
 کند سبب اول آنکه از زنی یا کودک که در محل شهوت شوند و این حرام است و سماع از کودک که در  
 محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرام است

اما اگر آواز نشود از پس پرده اگر چه نته بود حرام بود و اگر نه مباح دلیل آنکه دو کنیزک در خانه حضرت عایشه  
سرو می گفتند و رسول علیه السلام آوازشان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سرو و در باب  
و چنگ و بر لب و اصوات مزامیر و چیزی که بانای عراقی باشد نمی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد  
اگر کسی بانا خوش و ناموزون زمزمه حرام بود اما طبل شاهین و دف اگر چه در روی جلال بود حرام  
نیست بلکه سلف دف خود زدند و اگر جلال در افرازند حرام شود و طبل حاجیان و غازیان را خود  
رسم است - رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنهما بتظاره  
شدن و رسول علیه السلام بحضرت مرتضی علی فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص  
خود چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب بود که در نشاط شادی کنند - غایت آنست که بازی  
باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قارینا الله تعالی بسره المبارک فرمودند  
که چند چیز موجود شود سماع انگاه نشود و آن چیست سمع است و سمیع و مستمع و آله سماع است و فرمودند  
سمع گویند است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما سمیع آنچه میگوید باید که  
که هزل و فحش نباشد اما مستمع آنکه می شنود باید که بحق شنود و مطلوب باشد از یاد حق اما آله سماع و  
آن فرامیرست چون چنگ و در باب و مثل آن باید که در میان نباشد - همچنین سماع حلال باشد آنگاه فرمودند  
که سماع صوتی است موزون چه احرام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم انسانی و آن چه احرام  
باشد دیگر تحریک القلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بسفاد باشد حرام است  
جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرماید که نغمه آتش که  
در نهاد سالک می باشد از فطر محبت می افزونند و از خاچ چیزی می آرد و در ابتدا می حال  
گیرد و زاری و بقراری و حرکات عینیه و در طبوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست  
که از کثرت ذکر پیدا می شود و آنانکه بمرتبه تحیر رسین اند گریه نکنند بفرق و اگر بگریه در وصال گریه ایشان  
براقابت باشد اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این مردم شیرین  
می باشد و آب چشم آنانکه بدر گریه شور و تلخ بود و حرکت رقص آنها بغایت سبک و ملائم و نهایت  
موزون و اکثر بر طبق وزن الحان رقص کنند که آنرا نوا طلق روحانی گویند بغایت دلالت بر  
انفراح صدر و بسط قلب کند اگر چه حوام این قسم رقص را آنقدر باعتبار نمند و از ان سماع اجماع شراح  
یابند اما خواص دانند که این حرکت از بهج و قلب است و آنکه اول برخیزد و رقص کند و آنچه در مجلس بگذرد

بر زمه او بود آن خیرا خیر و آن شراف شر و حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی سیر بکرم فرمودند که اگر شیت صوفی بر زمین رسد خود را فدا کند یا جامه خود را و صاحب رساله تشبیه قدس سره میفرمایند که حرکت از هر که باشد خواه مبتدی خواه منتهی خواه متوسط در حال او چیزی میکاهد نباید که بی هجوم و استیلا از جا رود تا ممکن بود ثابت بر سرش باشد

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی سیر المبارک فرمودند که مثل شمع فروخته اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طحا می که بریت قوت طاعت بخورند سوم در وقت ماجرایی و صفا کردن در ویشان

جوهر حرام است آن سماع که خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از و شهوت زیاده شود و رغبت بر چیزه و زلفت و خال میل بر دیدن زنان و کودکان گردد و وساعیکه در و بیم فتنه باشد و فحش و هجو و طعن بر اهل دین بود و جای سماع محفوظ باشد از هر گز مردم و در آنجا شکبران و بیهوده گویان نباشند و زاهدان خشک نهاد و پیران بد اعتقاد و تکلف الوجود نباشند و اهل سماع خاموش باشند و در زانو نشینند و دل را بجناب حق سبحانه و تعالی حاضر دارند و منتظر عطا و فیض جناب حق سبحانه و تعالی باشند و چون غالب شود سماع بر کسی از اهل مجلس و برخیزد همه موافقت وی کنند نزد شیخ اکبر سماع مفید رفق در جمعی تواند شد اگر چه مباح است و شوق می انگیزد

جوهر صاحب کیمیای سعادت قدس سره میفرمایند که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کنند سبب اول آنکه از زنی شنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد اگر چه کسی را دل بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که شهوت بود مباح نیست اگر او از اهل پس پرده شنود و بیم فتنه نباشد حرام و الا مباح بدلیل آنکه دو کنیز که در خانه حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهما سرود میگفتند و او از ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه می شنیدند سبب دوم آنکه با سر و در باب و چنگ و بر ببط و چیزی از رویایانای عراقی بود و طبل و شاهین و دف اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست و دف در پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم زده اند و در عروسی دف زدن فرموده اند و طبل حاجیان و غازیان خود در رسم است اما طبل مختان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبله دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن و حضرت امام شافعی قدس سره میفرمایند و دلیل بر آنکه شاهین حلال است که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم آمد انگشت مبارک در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما

فرمودند گوش دار چون دست بدار در خبر ده پس رخصت دادن حضرت ابن عمر را تا گوشه‌ش دارد و دلیل آن باشد که مباح است اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست که در آن وقت حالی بوده باشد شرفیت و سبب سوم آنکه در سر و فحش باشد یا جاپاطن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که در آن صفت زلفت و خال و جمال و صوت بود و حدیث وصال و فراق و انچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کوفی فرود آورد اندیشه وی حرام بود و اگر بر زن و کنیک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خود احوال ایشان باشد بسبب چهارم آنکه شنوندگان باشد و شہوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشانند چون حدیث زلفت و خال و صورت نیکو شود شیطان شہوت او را بجنباید بچشم آنکه حوام که سماع بعاادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بر آن نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بد رجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب منع فرمودند اگر مسجد را باز نگاه ساختندی منع فرمودی و مزاح کردن گاه گاه مباح است لیکن اگر کسی بعاادت گیرد مسخره باشد

جوهر صاحب فوائد القواد قدس سره میفرماید که ذکر حضرت شیخ شهاب الدین سرور دی قدس سره افتاد که ایشان سماع نشنیدی حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بکبرتم بلفظ مبارک رسانند که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی بهر تنی که در بشر ممکن است شیخ شهاب الدین را داده اند الا ذوق سماع و فرمودند که وقتی حضرت شیخ اوجده الدین کرمانی قدس سره شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصطفاً خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی نزد مشایخ بغایت تعظیم است لغرض چون شب درآمد شیخ اوجده الدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود گوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوجده الدین و آن‌ها که اهل طمع بودند بسماع مشغول شدند چون بآمد او شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود هر آئینه این جماعت را مناری باید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت من خبر ندارم بعد از آن حضرت سلطان المشایخ فرمودند که غایت استغراق شیخ نگرید که چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خیر نداشتته و هر بار که سماع فرود داشت میکرد و اهل سماع قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان با چندین غلبه نمی شنید بپای داشت که تا چه مشغولی داشت جوهر در شمرات احیات مذکور است که حضرت شیخ بران الدین قدس سره میفرمودند که بندگی حضرت شاه لشکر کج عارف قدس سره مریدان خویش را انگاه رخصت مجلس سماع میدادند که روزی طبعی میباشند و میفرمودند که چون مشایخ طریقت را در حین سماع وجد وار می شود و رقص صورت می بندد در آن حالت کلماتی از زبان و زمان میزنند و آستین همت از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید و ضول لازم نمی دانند و همان طهارت نمازی خوانند اگر مگر برین حرف انگشت اعتراض ننهد و بگوید که اگر سماع ایشان از شایخ خود سی است پس مستلزم نقص طهارت است و اگر در آن حالت با خود حاضر اند پس مستدعی بدعت است جواب و اینست که اسقاط شعور ایشان از ظهور جذبات بمناب سقوط نور چراغ است در حضور آفتاب نه بینی که چون چراغ را در آفتاب گذارند کیفیت ضیا از لمعه اش خارج نشود بلکه در مقابله تجلیات آفتاب جهان تاب مضحل و تلاشی نماید و باز چون در خانه تاریکیش در آرند احتیاج باقتباس نیفتد همچنان بر صرفت صلی تابان باشد و میفرمودند که سماع حقیقتی را که در ضمیر انسان مضمر است بظهور می آرد و نقاب از جمال شاهد بی مثال در حال بر میدارد و لهذا قال البوطی لبی لکی فی قوت القلوب من انکر السماء فقد انکر سبعین

صدیق یقین الصحابه و التابعین

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند

و انکه این کار نداشت در انکار بماند

جوهر آداب سماع سه چیز است زمان مکان اخوان - دیگر آداب آنست که همه سرور پیش انگند و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوایب ننگرند و دست و سر نخربانند و تکلف هیچ حرکت نکنند و چنانکه در تشنه نماز نشینند با دلباشینند و هم دل با حق تعالی دارند و با اختیار خنیزند و چون کسی بسبب غلبات وجد بر خیزد با وی موافقت کنند شافعی گوید که جماعت در ترویج وضع عمرت و این بدعت نیکوست و بسیار خیر است بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود اتفاق فقهاست که در سماعی که نسق نباشد شنیدن آن مباح است چنانکه در وقت عروسی و ولیمه و هنگام آمدن از سفر و ختان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع را نشاید تا بکفر نکشت حرام چند قسم است یکی بعینه حرام است چنانکه زنا و قتل و غیره و دوم لغیره است نفعه از حجت بعضی امور تبعیه حرام است و گرنه بعینه حلال است پس بعضی امور بعینه حلال باشد و لغیره حرام بود و آنرا مطلق حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علما باشد بحث و مباحثه کردن در آن مناسب نبود

چون هر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود مراد روح آن صورت است نه بدن  
 و ارواح مردم همان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر میتوان  
 حاضر شد. هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او چشم و گوش و زبان و جمیع  
 حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاهری بدن لطیف گرفته در عالم ملکوت سیر میکند دل  
 هر کس که آگاه بی لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتها نیک و لطیف بیند و مخطوطات شود  
 و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن است صورت های کریم و محسب می دیده باشد و با نچه در  
 ناسوت با دیگر فتراست همان را مشاهده نماید و بے خط و بے مزه گردد و پس عالم مثال کلی عالم  
 ملکوت است صورت ناسوتیه فنا پذیر است و صورت ملکوتیه اصل صورت ناسوتیه است هیچگاه فانی نشود  
 و همیشه باقی ماند و عالم باکرت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم بیداری و کثافت نامند  
 چون هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسمه العزیز در  
 کشکول میفرماید که مشایخ وضع برزخ قرار داده اند مقصود از این اجماع متفرقاتست چنانچه  
 به تفرقه حواس و هجوم خطرات از توحید علمی بازمی ماند برزخ جمعیت حواس بهرساند خصوص فتنه  
 برزخ ادب خواه باشد که بملاحظه صورت واهی یا حقیقی آن برزخ که از شان او طلب دب باشد  
 خشنوع و خضوع در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت عمارت معنی که در آن برزخ موجود است  
 در سالک پیدا می آرد که اندیشه بهر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن هیولانی صفت است  
 و هر صورت را قابل است و هر کون برزخ می تواند شد چه برزخ بمعنی واسطه است میان  
 دل و مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه در رک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند  
 آن برزخ باشد و از دژده تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست در آنچه نظر کنی اگر  
 دیده بنا داشته باشی آنرا بینی امری تفاوت در برابر از خست مثلاً برزخ شیخ مورث معنی دیگر باشد  
 و برزخ بهر دو کلور مورث چیزی دیگر بود و هر چند برزخ لطیف بود و از معانی معقوله بود کار نیکو  
 بود و هر چند کثیف بود و از صور مرثیه بود کار زبون تر بود و مشایخ بحسب منفعت و برزخی مقرر سازند  
 آنرا که قوت عاقله بود و از عالم معانی معقوله کلیه فرمایند و آنرا که نه آن بود و از عالم صور محسوس جزئی  
 فرمایند اما مختار این بی ایتج آنست که حالت سالک تحسین باید نمود که کدام چیز در نفس او قوت عظیم  
 دارد و کدام شود دیده او جمال دارد و مثلاً شخصی است که عاشق پسری بود و عشق او را و شهید پس جمال آن پس  
 و دیده او از جمال شیخ بیشتر باشد شیخ برزخ خود نظر نماید بلکه برزخ همان پس فرماید و از مثال و مرآت

که کثرت تشنگی آنرا از ان واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید و نیز تشنگی شخصی است که جمال گل و چین در دیده او از همه بغایت زیباست بر رخ این بهین گل باید داشت که شمع اگر جمال خود فرماید آن کار که در ان صورت می کرد درین صورت نتواند کرد اما تشنگی او را ازین طریق خواهد کشید و قس علی ذلک

جوهر در شفات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که کشف قبور است که روح صاحب قبر تشنگی می شود بصورت مناسب از صورتهائی و صاحب کشف و برادر آن صورت بدیده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تشنگی و تشنگی بصورت اشکال مختلفه می باشد از جهت خواجگان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون خواجگان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسیر قبر عزیز می رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهائی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهری شود از ان نسبت که ظاهری شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه بهرین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دوست و ایشان را در ان دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ اکبر قدس سره این را تجلی مقابله فرموده اند و ظواهری بوسیله کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونی پاک و صاف شده است و بسبب ثمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و جز تجلی ذاتی در هیچ نماند و هر گاه که دیر بطبع دی باز گذارند غیر آن امری کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در ان آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

جوهر بدانکه شرط در اشرف خاطر نفی خواطر خود است پس خود را از جمیع نسب خطرات خالی کرده بصفت علمی او بجان طرف باطن شخص مقابل متوجه شود پس هر چه از خیر و شر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن منعکس گردد بدانکه عکس شخص مقابل است

جوهر بعضی میفرماید که پشت که بقبله مقابل سینه میت نزدیک قبر نشیند و در صورت عذر هر جا که خواهد نشست فاتحه بروح او بخواند بعد از ان بصفت علمی او بجان و تقالی متوجه شود پس هر چه از آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بدانکه عکس صاحب قبر است و اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر یا بد فاتحه بخواند و تخم تللیل بروح او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت به برودت مبدل گردد و اثر عقوبت نماند جوهر در شفات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احقر قدس سره میفرمودند که نزد ارباب تحقیق

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ نجی الدین عربی قدس سره ناظر باین است  
ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابوا حسین نوری قدس سره جمع شدم مرا تسکین کرد و از من سیراب  
شد گفتم نه تو گفته که تشنه توحید از غیر سیراب نشود و خجل شد گفتم چون دون از عالمی فراگیر از غیر فرا گرفته است  
و غیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب رشات  
قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از ان  
مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابوالحسین نورست پس حال او بعد الموت از دو امر بدین  
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است  
ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت او را حاصل شد پس بهر حال  
ترقی بعد الموت حاصل است

ترقی بعد الموت حاصل است

جوهر در الفاظ مصطلحه حضرت خواجه عبدالحق عجمی دانی قدس سره صاحب رشات

قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجه عبدالحق عجمی دانی قدس سره هشت کلمه است که  
بناء بر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنست هوش در دم و نظر بر قدم و سفر در وطن و  
خلوت در انجمن و یاد کرد و بازگشت و نگاه داشت و یاد داشت و سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات  
این طائفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی است هوش در دم آنست  
که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد شیخ سعدالدین  
کاشغری قدس سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و  
از سر حضور باشد هر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی خالی و غافل نباشد درین طریقه رعایت و حفظ  
نفس را اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی حافظت نفس  
نمکند میگوید فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است و حضرت خواجه بهاء الدین  
قدس سره فرموده اند که بناء کار درین راه بر نفس باید کرد و نفس را نگذار که ضایع گردد و در تخریج  
و دخول نفس و حفظ مابین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نورالدین عبدالحق بن جامی  
قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناح نجم الدین الکبری قدس سره در رساله فواید الجال  
میفرمایند که ذکر یکی که جاری است بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در بر آید و فرو  
رفت نفس حرفه که اشارت بقیب هویت حق سبحانه و تعالی است گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند همین است  
که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف



پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین  
حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ می باشد و در خروج و دخول نفس و آتف بآن  
که در نسبت حضور مع الله قوری واقع نشود تا برسد بدانجا که بی تکلف نگاهداشت این نسبت همیشه  
حاضر دل او بود و تکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنت که سالک در فتن  
و آمدن و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید بنشیند و می شاید که  
نظر بر قدم اشارت بسیرت سیر سالک بود و در قطع مسافات هستی و طی عقبات خود برستی یعنی نظرش  
بهر جا که منتی شود فی الحال قدم بر آن نهد و سفر در وطن آنت که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از  
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجها بهارالدین  
قدس سره پرسیدند که بناء طریق شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن  
باحق سبحانه و تعالی از درون شوشنا و از برون بیگانه و شوشنا و بیخشن زیباروش کم می بود از جهان  
و خواجها اولیاء کبیر قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنت که اشتغال و تغافل در ذکر بمرتبه  
رسد که اگر باز آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلا و ذکر بر حقیقت دل و یاد و کلمات از  
ذکر لسانی و یا قلبی است و باز گشت آنت که هر بار که ذکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید و عقب آن  
بمعانی زبان گوید که خداوند مقصود من تویی و رضا تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی کننده است ظاهر طری  
را که باید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی و زبانت ذکر بگوید  
باز گشت از خود صدقی در نیاید باید که ترک آن نکند زیرا که بعد از رج آثار صدق بطوری آید و نگاهداشت  
عبارت از مراقبه خواست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا  
سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت  
آن مقدار که میسر شود خاطر را نگاه دارد که غیری بخاطر دی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیه الرحمة که از  
تبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که مگر در نگاهداشت  
بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاه می توان داشت  
بر وجهی که درین مقدار که زمان قوت متجلیه از عمل خود معزول گردد و عزل قوت متجلیه تمام از عمل اگر چه  
نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادرت و بعضی کمل اولیا را احیاناً  
انیمانی دست میدهند چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود  
قلب کرده اند در اسوئه و اجوبه خواجہ محمد علی حکیم ترمذی تحقیق این بحث فرموده اند و یاد داشت که مقصود از این

آنست عبارت از دوام آگاهی است بحق سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند که حضور  
 بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده استیلا و شهود حق سبحانه و تعالی است بر دل توسط حسب ذاتی  
 که کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد  
 این عبارت فرمودند که یاد کرد عبارت از تکلف است در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است  
 بحق سبحانه و تعالی بر آن وجه که هر بار که کلمه طیبه گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوند مقصود من  
 توئی و نگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از سبوح است  
 در نگاهداشت و وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف زمانی که کار گذرند  
 رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست بموجب  
 شکرست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس  
 سره مراد در حال قبض با استغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند که رعایت این دو حال  
 و وقوف زمانی است و هم خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که بناء کار سالک را در وقوف زمانی  
 بر ساعت نهاده اند تا در این نفس نشود که بخسوری گذرد یا نفعات که اگر بر نفس بنا کنند در این  
 دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه عبارت از محاسبه است و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره  
 فرمودند که محاسبه نسبت که هر ساعتی آنچه بر گذشته است محاسبه کنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که هر نقصان  
 بازگشت میکنیم و عمل از سر می گیریم و وقوف عددی عبارت از رعایت عدست ذکر و حضرت خواجه بهاء الدین  
 قدس سره فرمودند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجه گان قدس الله تعالی  
 ارواحهم واقع است که فلانی مرغلانی را بوقوف عددی امر فرموده مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد  
 نه مجرد رعایت عدد و ذکر قلبی و ذکر باید که در یک نفس سه کثرت یا پنج کثرت یا هفت کثرت  
 و یا بست کثرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطارد فرمودند که  
 بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سر و قوت گوید و حضور باشد تا فائز بر آن تهرت بشود  
 و چون در ذکر قلبی عدد از بست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بیجا صلی آن عمل اثر ذکر  
 آن بود که در زمان نفی وجود و بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات  
 الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرمودند که وقوف عددی اول مرتبه  
 علم لدنی است می تواند بود که نسبت با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی مطالعه این آثار تصرفات  
 جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است

که موصل است بمرتبه قرب علم لدنی در آن مرتبه مکشوف نمی شود و نسبت با اهل نهایت و قوت عدد سه که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر و اقامت شود بر سر سریان و احد حقیقی در مراتب اعداد کونیه پنچنانکه واقف است بر سریان و احد عددی در مراتب اعداد جبرانی حضرت مولوی جامی قدس سره در شرح رباعیات فرمودند رباعی

در مذهب اهل کشف و ارباب خرد	ساریت احد در همه افراد عدد
زیرا که عدد گرچه بیرونست ز حد	هم صورت و هم ماده اش هست احد

و بحقیقت این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است و وقوف قلبی بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر و اقامت و آگاه باشد بحق سبحانه و تعالی و آن از مقوله یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه و تعالی بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه و تعالی نباشد و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی مذکور شرط است و این آگاهی را بشود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست که ذکر از دل واقف بود یعنی در انشاء ذکر متوجه باین قطعه لحم صنوبری شکل که در اینجا از دل میگذرد و در جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است و او را مشغول و گویا بگذر گرداند و نگذارد که از ذکر و معنوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم نمی شمردہ اند اما وقوف قلبی را بہر دو معنی کہ گفتہ اند لازم شمرده زیرا کہ خلاصہ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است

چو ہر ہوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید کہ از سر غفلت نباشد و نظر در قدم یعنی ساک را در رفتن و آمدن نظر بر پشت پای می باید تا نظر او پراگندہ نشود و بجای کہ نمی باید نشیند و خلوت در انجمن یعنی خلوت می باید کہ در میان خلق باشد لفظا ہر مخلوق و بساطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بنارت نبرد و سفر در وطن یعنی سفر اوحی باید کہ از طبیعت بشری بصفات ملکی و از صفات مذمومہ بصفات مرضیہ حمیدہ انتقال کند یا ذکر و عبارت از آنست کہ تکرار کند ذکر را کہ از درویشی بوی رسیدہ و باز گشت عبارت است از آنکہ گوید در عقب ہر ذکر خداوند مقصود من از ذکر جنای خداوند تعالی است و نگذاشت عبارت از آنکہ در ویش دل خود را نگذارد از آنکہ غیر در خاطر نگذارد یا داشت آنکہ دل خود را با جناب دارد و مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع بعضی این معنی را مشاہدہ می گویند

جوهر خرابات اشارت بوحث است اعم از وحدت افغالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افغال و صفات است و خراباتی سالک عاشق لا ابالی است که از قید رویت تا کنون افغال و صفات واجب ممکن خلاص یافته افغال و صفات جمیع اشیاء محو در افغال و صفات الهی دارد و هیچ صفتی بخود و بدیگر ان منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فنای ذاتی است که ذوات همه را محو و منطس در ذات حضرت حق تعالی یابد

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره <sup>۵</sup> خراباتی شدن از خود ربائی است + خودی کفر است اگر چه پارسائی است + شارح قدس سره سالک ناسک بترک رسوم و عادات و قیود از خود ربائی و خلاص یابد و خودی خود را مطلقاً باز گذارد و چه اضافت فعل و صفت و هستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفرست زیرا که کفر پوشیدن حق بتعین و هستی خود و غیر است با تمنی که وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیده باشد و اظهار غیر نموده و پارسائی عبارتست از اعراض از مقتضیات طبیعی و شهودی یعنی اگر چه این پارسائی صفات مستحسنة است موجب خود بینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته همچنان حق را در خود پوشانیده است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره <sup>۵</sup> خرابات آشیان مرغ جانست و خرابات آستان لامکانست + شارح قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت است باز گشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس هر آینه خرابات که مقام وحدت است آشیان مرغ جان انسانی و منزله گاه حقیقی او باشد و خرابات آستان لامکانست زیرا که خرابات مقام وحدت است اعم از آنکه وحدت افغالی و صفاتی باشد یا ذاتی و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی میرسد و از آنجا توحید ذاتی و تا آستان نگذری قدم در خانه نتوان نهاد

جوهر خرابات وحدت مقام رندان لا ابالی است و ایشان شراب بخیودی در سر گرفته اند و در مستی آن از هستی خود رسته زندگسی را گویند که از احکام کثرات و تعقیدات معرکشته جوهر مستی عبارت از حیرت و ولولہ است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست میدهد و خمار عبارت از احتیاج محبوب است <sup>جوش و خروش</sup> بحجب غمت و ظاهر شدن پردای کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین است

جوهر صاحب گلشن راز قدس سره <sup>۵</sup> بت اینجا منظر عشق است و وحدت + بود ز ناربتین حق بخت + شارح قدس سره از عشق درین محل حقیقت مطلقه را دست چنانچه شیخ فخر الدین عطار عراقی قدس سره در لمعات

فرمودند زیرا که نزد اهل کشف و شهود جمیع موجودات منظر آن حقیقت اند و بصورتی که است که تجلی و ظهور  
 فرموده یعنی اینجا که شرب پاک ارباب کمال است بت منظر عشق است که ذات مطلقه را دست و چون  
 در صورت بت حق ظاهر باشد هر آینه بت باین اعتبار متوجه الیه همه ارباب کمال باشد و به منظر سیرا نیز  
 باین اعتبار متوجه الیه بت می توان گفت چه محبوب حقیقت است که در صورت او پیدا آمده و ازین همه  
 ذرات مقصود و متوجه الیه اند و زنا درین محل که ارباب حال فرموده اند اشارت بپتن عقد و بند  
 خدمت و طاعت محبوب حقیقت است و در هر مرتبه که باشد

چون هر بد آنکه چشم اشارت است بشهود حق در اعیان و استعدادات ایشان و آن شهو مبهر  
 بصفت بصیری است و صفات از نور که حاجب ذات است معبر بربوبت و لب اشارت است  
 بنفس رحمانی که افاضه وجود بر اعیان می نماید و زلف اشارت بتجلی جالی است و صوت تجلی جمانی  
 و خط اشارت بحقیقت من حیث هی که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و خال اشارت بنقطه  
 وحدت است من حیث انخفا که مبدا و انتها کثرت است - شرح گلشن راز  
 جوهر صاحب گلشن راز قدس شریف چه کفر و دین بود قائم بهستی یا نشود توحید عین بت پرستی یا  
 شایع چون کفر و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم بهستی و وجود اند و هستی مطلق حق است  
 پس هر آینه که توحید و یگانه گردانیدن حق عین بت پرستی باشد چه اگر کفر و بت را من حیث حقیقت  
 غیر دانی شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد ایضا چو اشیا هست هستی را منظر بت از انجمله یکی  
 بت باشد آخر - یعنی چون تمام موجودات منظر و تجلی هستی حق اند که حق عبارت از بت بصوت  
 نقش همه ظاهر و تجلی است هر آینه از انجمله منظر یکی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بود اسطر  
 منظر است که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نمی آید در ضمن خلق و ایجاد هر موجودی حکمت  
 و فایده است

هر چه بینی محض خبر و حکمت است	گر تر از رحمت و کریمت است
از آنکه نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد ای سلیم

جوهر در اصطلاحات -

بتکده و بتخانه و شراب خانه و دیر و خرابات و عالم معنی باطن عارف کامل را گویند -  
 پیر معنان و پیر خرابات و خا و بادیه فروش مرشد را گویند -  
 تر ساء و روحانی را گویند که از صفات ذمیمه و نفس اماره خلاص یافته باشد و متصف بصفات

حمیده شده باشد -

ترس باجیه و اردات غیبی را گویند که از عالم غیبی دل سالک فرو آید

گبر و کافر کسی که یکنگ در وحدت شده و روی از ماسوی الله تعالی بر تافته -

می ذوق را گویند که از دل سالک سرزند و او را خوشوقت گردانند -

ساخر و پیمانہ کسی که مشاهده انوار غیبی و ادراک مقامات کند -

زنا را علامت یکدنگی و یک جفت شدن را گویند -

یار و دلبر و محبوب و صنم و دوست تجلی صفات را گویند -

غمره و بوسه و فیض جذبہ باطن را گویند -

لب و دہان صفت حیات را گویند -

چشم و ابرو و جمال کلام و الهام غیبی را گویند -

قلاش و قلندر اہل ترک را گویند -

شید اہل جذبہ و اہل شوق را گویند -

ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند -

شراب و بادہ بمعنی محبت است -

می لعل خون عاشقان که از راه دیدہ در جام کنارش ریزند -

مستی فرو گرفتن عشق با جمیع صفات و مست و خراب و استغراق را گویند و مست و شیدا

اہل حزن و ذوق را گویند -

اقامت غلبہ عشق را گویند -

رحبت رحبت از مقام وصول بقبر بطریق انقطاع را گویند -

قلاشی معاشرت و معاشرت اعمال را گویند -

او باش آن کہ غم ثواب و عقاب نکند -

قلندر و قلاش اہل صفاء اہل ترک و اہل فنا را گویند -

شمع نور الله را گویند -

کباب پرورش دل و در تجلیات حق -

صبوحی محاذ فہ را گویند -

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند -  
 بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات -  
 کفر تاریکی را گویند -  
 بت و شایه معانی مقصود را گویند -  
 کشف و بشود و مرتبه عین الله را گویند -  
 چلیپا عالم طبایع را گویند -  
 دیر عالم انسانی را گویند -  
 کلیسا عالم حیوانی را گویند -  
 طامات معارف را گویند -  
 جفا پوشانیدن دل سالک از مشاهده  
 جوهر بازشستن سالک از سلوک خروج و ششم ظهور صفات قهر را گویند -  
 دلدار صفت باسطی را گویند -  
 دلبر صفت قابضی را گویند -  
 زلف غیب هویت را گویند -  
 گیسوی ظاهر طالب را گویند -  
 میخانه عالم لاهوت را گویند -  
 باده عشق را گویند -  
 وصل عبارتست از لیاقت خود بشود و نور وجود حق تعالی -  
 وفا غایت ازلی را گویند -  
 غمگساری صفت رحمانی را گویند -  
 خال سیاه عالم غیب را گویند -  
 تفرود عبارتست از تنها کردن دل از جمیع ماسوی الله تعالی -  
 اتحاد عبارتست از استغراق در هستی حضرت حق سبحانه و تعالی -  
 سعادت عبارتست از خلاص شدن بدین حق تعالی -  
 شقاوت عبارتست از حق تعالی باز ماندن -

جو ہم انتخاب مغز لیاات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ

الایا ایما الساقی ادرکاسا وناولیا  
 اگاہ شود تو ساقی در این بیا و دیدہ <sup>۱۲</sup> کرکرا  
 بمی سجاده نکلین کن کرت پیرخان گوید  
 شب تاریک بیم موج و گرداب چنین باطل  
 همه کارم ز خود کامی به بدبانی کشید آخر <sup>۱۳</sup> ہولناک

کہ عشق آسان نمود اول فی افتاد کلما  
 کہ سالک بیخبر بود ز راه و رسم منزلت  
 کجا دانند حال ماسکساران ساحلها  
 نہان کی ماند آن رازی کز و ساز مجملها

عشق را آسان نمود اول فی افتاد کلما

حضور کی گریه می خواهی از غائب مشو حافظ  
 مستی مالتی من تهوی وع الدنيا واعملها

ای فروغ ماه حسن از روی چشمان شما  
 عزم دیدار تو دار دجان برب آمده  
 باصبا ہمراہ بغیرت از رخست گلرستہ  
 دل خرابی میکند دلدار را کہ کنید  
 ای شہنشاہ بلند اختر خدارا ہمتی

آبروی خوبی از چاہ زخندان شما  
 باز گردید بر آید چیست فرمان شما  
 بوکہ لوی بشنوم از خاک بستان شما  
 زہنہ رازی و چشمان جان من و جان شما  
 تا بسویم همچو گردون خال یوان شما

میکند حافظ دعاے بشنو و آمین گو  
 روزی ما با و لعل شکر افشان شما

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدارا  
 دور و زہرہ گردون افسانہ است مہنون  
 کشتی تشنگانیم ای باد شرط بر خیز  
 در جلقہ گل دل خوش خواند ووش بلبل  
 آسائیش و گیتی تفسیر این دو حرفست  
 در کوی نیکنامی مارا گذرنہ دادند  
 آن تلخوش کہ صوفی ام نجما پیش خواند  
 ہنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

در داکہ راز پنهان خواہد شد آشکارا  
 نیکی بجای یاران فرصت شمار یا را  
 باشد کہ باز بینم دیدار آشنا  
 مات الصبوح حیوایا ایما السکارا  
 باد وستان لطف با دشمنان مدارا  
 گر تو نمی پسندی تغیر کن قضا را  
 اشی لانا و احلی من قبلہ العذرا  
 مین گیمیا یی هستی قارون کند لارا

حافظ بخود پیوشید این خرقة می آلود  
 ای شیخ پاک را من معذور دارم را

عشق را آسان نمود اول فی افتاد کلما  
 تا باشد گوید کہ جان من و جان شما



صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند-

بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات-

کفر تاریکی را گویند-

بست و شاد معانی مقصود را گویند-

کشف و شهود مرتبه عین الله را گویند-

چلیپا عالم طبایع را گویند-

دیر عالم انسانی را گویند-

کلیمیا عالم حیوانی را گویند-

طامات معارف را گویند-

جفا پوشانیدن دل سالک از مشاهده

جوهر بازداشتن سالک از سلوک عروج و خشم ظهور صفات قهر را گویند-

دلدار صفت باسطی را گویند-

دلبر صفت قابضی را گویند

زلف غیب هویت را گویند-

گیسوی ظاهر طالب را گویند-

میخانه عالم لاهوت را گویند-

باده عشق را گویند

وصل عبارتست از نسیان خود بشود نور وجود حقیقی-

وفا عنایت ازلی را گویند-

غمگساری صفت رحمانی را گویند-

خال سیاه عالم غیب را گویند-

تفرد عبارتست از تنها کردن دل از جمیع ماسوی الله تعالی-

اتحاد عبارتست از استغراق در هستی حضرت حق سبحانه و تعالی-

سوادت عبارتست از خلاص شدن بدین حقیقی-

شقاق عبارتست از حقیقی باز ماندن-

چو هم انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سره

<p>که عشق آسمان نمود اول طی افتاد مشکلم که سبک است بخیب نو و ز راه و رسم منزلها کجا دانند حال ماسکساران ساحلها منان کی ماند آن رازی که روز مجیدها</p>	<p>الا یا ایها الساقی ادرکاسا و ناولها بجی سجاد زلین کن گرت پیمنان گوید شب تاریک هم موج و گرداب چنین با نل همه کارم ز خود کامی به بدنای کشید آخر</p>
---	--

حضور گری گری خواهی از دغاب مشو حافظ  
مستی ماتلق من تهوی مع الدنيا و اهلها

<p>ای فروغ ماه حسن از روی چشمان شما عزم دیدار تو دار دجان برب آمده باصبا همراه بفرست از خست گلرسته دل خرابی میکند دلدار را اگر کنید ای شمنشاه بلند اختر خدایا هستی</p>	<p>آبروی خوبی از چاه زرخندان شما باز گردید بر آید چیت فرمان شما بو که بوی بشنوم از خاک بستان شما زینهارای دستان جان من و جان شما تا به بوسم همچو گردون خال یوان شما</p>
--	---

میکند حافظ دعا نثی نشنو آمین بگو  
روزی ما با دحل شکر افشان شما

<p>دل میرو و ز دتم صاحب دلان خدا را دور دوزه مهر گردون فسانه است مننون کشتی نشنگانیم ای باد شرط بر خیز در حلقه گل و دل خوش خواند دوش بلبل آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست در کوی نیکنای مارا گذرنه دادند آن تلخوش که صوفی ام نجایش خواند هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی</p>	<p>در داکه راز پنهان خواهد شد آشکارا نیکی بجای یاران فرصت شمار یا را باشد که باز بیم دیدار آشنا را بات الصبوح حیوایا ایها السکارا با دوستان تلافی با دشمنان مدارا گر تو نمی پسندی تفسیر کن قضا را اشی لنا و احوالی من قبله العذارا کین گیمیا میستی قارون کند لارا</p>
---	---

حافظ بخود بنویسید این خرقة می آلود  
ای شیخ پاکه من معذور دار مارا

ساقی بنور باده برافروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد یکام ما
مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم	ای بیخبر ز لذت شرب مدرام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد عشق	ثبت است بر جریده عالم دوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما	
صلاح کار کجا و من خراب کجا	بین تفاوت ره از کجاست تا کجا
چونست ست برندی صلاح و تقوی را	سمع و عطف کجا نفی رباب کجا
دلچسپی و صومعه گرفت و خرجه سالوس	کجاست دیر منان و شراب ناب کجا
چو گل دیده ما خاک آستان شامت	کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
قرار و صبر ز حافظ طمع مدادی و دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا	
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد امارا	بخال هندوش بخشیم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می بانی که در حبت نخواهی یافت	کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را
از عشق ناتمام با جمال بایستغنی ست	باب و رنگ خال خطبه حاجت می زیبا را
نصیحت گویش کن جانان که از جان دوست داری	جو آنان سعادتمند پسند پیروانا را
بدم گفتی و نرسند عفاک نشد نگفتی	جواب تلخ نمی زید لب لعل شکر خارا را
غزل گفتی و در سستی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم تو افتادند فلک عقد نریا را	
دوشش از مسجد سو میخانه آمد پیر ما	چیت یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
در خرابات منان ما نیز هم منزل شویم	کین چنین رفت ست روز ازل تقدیر ما
ماهر بیان رو بسوی کعبه چون آید چون	رو بسوی خانه خمار و اردبیر ما
بر در میخانه خواهیم گشت چون حافظ مقیم چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما	
شب از مطرب که دل خوش باد ویر ما	شنیدم ناله جان سوزنی را
چو شو قم دید در ساغری افروز	بفتم ساقی فرخنده پی را

حکایت کنیز  
از تکیانی  
شیر خانات  
علاء جہانگیر  
الذکر از  
دعوت کنیز

رہانیدی مرا از شد ہستی	چو پیو دی پیای جام می را
حکایت اللہ عن شر التوائب	جزا کک اللہ فی الدارین اخیرا
چو پیو دگشت حافظ کے شمار د بیکو ملک کا دوس و سکے را	
صوفی بیا کہ آئینہ صافست جام را	تا بگری صفای می لعل قام را
راز درون پرده ز زندان مست پر	کین حال سیست صوفی غالی مقام را
عقا شکار کس نشود دام باز چین	کاینجا ہمیشہ باد بدست دامن را
در بر زم دور یکد و قدح در کش و بر	یعنی طع مدار وصال دوام را
حافظ مرید جام می ست ای صبا برو از بندہ بندگی برسان شنج جام را	
رونق عید شب است دگر بستان را	میرسد مژدہ گل بلبل خوش الحان را
لکات زادگی کنج قناعت گنجی ست	کہ بشیر میر نشود سلطان را
بروز خانہ گردون بدرونان طلب	کین سیه کابہ در آخر کشد همان را
گرچنین جلوہ کند بچہ بادہ فروش	خاک روب درینجا نہ کنیزگان را
نشوی واقف یک نمکتہ ز اسرار وجود	گر تو سر گشتہ شوی دائرہ امکان را
حافظ می خور و رندی کن خوش باش ولی ادام تزویر کن چون دگران قرآن را	
بلا زمان سلطان کہ رساندین عمار	کہ بشکر بادشاہے ز نظر مران گذار
چہ قیامت ست جانان کہ بآشتان شو	رخ چو ماہ تابان دل تہجوسنگ خار
زرقبہ یوسیت بخدا ہی پنا ہم	اگر آن شہاب ثاقب مدی کند خدارا
بجند کہ جرعدہ تو بجا فظ سحر خیز کہ دعا صبح گاہے اثر سے کند شمارا	
صبا با لطف بگو آن غزال رعنا را	کہ سر بکودہ و بیابان تو دادہ مارا
غور حسن اجازت مگر نذا دای گل	کہ پرستی نکیخت لیب شیدا را
چو با حبیب نشینی بادہ پیائی	بیاد آر محبتان بادہ پیارا

سوی قدان سیچتم ماه سیارا که خال مهر و فانیست روزی را	ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست جز اینقدر نتوان گفت بحال خوب	
	بر آسمان چه شب گرز گشته حافظ سماح زهره بر قرض آورد مسیحا را	
خاک بر سر کن غم ایام را بر کشم این دلق از رقی قام را مانی خواهی منگ و نام را خاک بر سر نفس نافر جام را کس نمی بینم ز خاص و عام را	ساقیا بر خیز و در ده جام را ساغر می در کفم نه تا ز سر گرچه بدنامی است نزد عاقلان باده در ده چند ازین باد غور حرم را ز دل شعیب اخولیش	
	صبر کن حافظ بسختی روز و شب عاقبت روزی بیا بے کام را	
الصباح الصبح یا اصحاب المدام المدام یا احباب الفتح یا مفتح الالبواب فانقوا الله یا اولی الالباب	میدم صبح کل بسته سحاب میچکد زاله بر رخ لاله در میخانه بسته اند مگر ز اهدامی بنوش رندان	شیرین بر سینه از خدای تعالی ای دریا غایت
	حافظا غم مخور که شاه بخت عاقبت بر کشد ز چهره نقاب	
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است که این حدیث را پیر طایفه یا دوست که این عجز و عروس هزار دایا دوست سروش عالم غیب چه مشردا دوست نشین تونه این کنج محنت آبا دوست ندانمت که درین دام گنج افتاد است که این لطیفه لغز زهره وی یا دوست	بیا که قصرا مل سخت مست بنیاد است غلام هست آغم که زیر چرخ کبود نصیحتی گفتم یاد گیر و در عمل آرد مجددستی عهد از جهان مست بناد چه گویمت که بیخانه دوش مست و خراب که ای بلند نظر شاه با ز سرده نشین ترا ز لنگره عرش میزنند و صفیر غم جهان و خور و پن من مبر از یاد	دور کند

رضا داده بدو و زچین گره بکشای ای رضای خود داده عشق است <sup>۱۳</sup> نشان عهد و وفا نیست و قسم گل	که برین تو دور اختیار کنش دست بنال بلبل بیدل که جای فریادست
حسد چه می بری ای هست نظر بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدادادست	
بر و بکار خود ای و اعطای چهره زیادت یکام تا نرساند مرالبش چون سنی <sup>نقص</sup> میان او که خدا آفریده است از هیچ گدای کوی تو از ترشت خلد مستغنی است اگر چه هستی عشقم خراب کرد و لے ولا منال ز بسید ادجو یار که یار	مراقب ددل از کف ترا چه افتادست نصیحت همه عالم بگوش من بادست دقیقه ایست که هیچ آفریده نشادست اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست اساسیستی من زین خراب آبادست ترخیص یمن کده است درین دوا دست
بر و فسانه مخوان و فسون مدام حافظ اکزین فیما نه و افسون مرا بسی یادست	
روزه کی شود شهید که دلدلها برخواست نوبت زهر فروشان گرا بجان بگذشت بارده نوشی که در و تیج ریاست نبود	می بختی نه بچوش آمد می باید خواست وقت شادی صرب کردن ندان خجاست بهتر از زهر فروشی که در و زور و ریاست
حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست هیچو پیکار و لے نقطه دل پای بر جاست	
چو بشنوی سخن اهل دل گو که خطاست سمم بدینا عقبی فرو نمی آید در اندرون من خسته دل ندانم کیست ازان بدیر مقام عزیز مسید دارند	سخن شناس نمی دلبه خطا اینجاست تباک الله ازین فتنه که در سر راست که من جنونم و او در رفان و در غوغاست که آتش می که نمیرد همیشه در دل راست
ندای عشق تو دو ششم در اندرونم بود فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست	
روضه خلد برین خلوت درویشانست کنج عزلت که طلسمات عجائب دارد	مایتشتی خدمت درویشانست فتح آن در نظر همت درویشانست

<p>منظری از چنین نزهت درویشانست          کیمیا بیست که در صحبت درویشانست          بی تکلف تشنه دولت درویشانست          از ازل تا به ابی صحبت درویشانست          منظرش آئینه طلعت درویشانست          خوانده باشی تو که از غریب درویشانست</p>	<p>تقصیر فر دوس که رضوانش بربانی نرفت          آنچه زری شود از پرتو آن قلب سیاه          دولتی را که نباشد غم آسیب زوال          خسران قبله حاجات جانند و لے          روی مقصود که شاہان جهان می طلبند          گنج قارون که فرو میرود از تعریف نوز</p>	
	<p>حافظ اینجا بادب باش که سلطان و ملک          همه در بندگی حضرت درویشانست</p>	
<p>که به پیانه کشتی شهره شد مروز است          چای تکیه زدیم کیسه بر چه که هست          که بروی کشیدم عاشق مهربوی که هست          نا امید از در حجت مشوای باده پرست</p>	<p>مطابعت و پیما در دست از من مست          من بهانم که وضو ساختم از چشمه عشق          می بده تا دهمت آگهی از سر قضا          کمر کو که کم است از کمر موایخا</p>	<p>ناله مقداره گاه که از دوست زبانش خفتالی ۱۳</p>
	<p>حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت          یعنی از وصل تو آتش نیست بجز باد بدست</p>	
<p>چرا که حال نکودر قفای فال نکوست</p>	<p>ایخ تو در نظر آمد مرا دخا هم یافت</p>	
	<p>نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است          که داغدار از لاله چو لاله خود روست</p>	
	<p>وله</p>	
<p>دیده آئینه دار طاعت اوست          اگر دهم زیر بار منت اوست          فکر هر کس بقدر همت اوست          که کسی پنج روزه نوبت اوست          هر چه دارم زمین همت اوست          اثر رنگ لبوی صحبت اوست          سینه گنجینه محبت اوست</p>	<p>دل سراپرده صحبت اوست          من که سب بر نیارم بد و کون          تو و طوبی و ما و قامت یار          دور بخون گذشت و نوبت ماست          ملک عاشقی و کج طرب          هر گل نو که شد چنین آرای          نفت ز ظاهربین که حافظ را</p>	

آن سیه جرده که شبنمی عالم با اوست با که این نکته توان گفت که آن گلین دل	چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست کشت مارا و دم عیسی حرم با اوست
حافظ از مقتد آنت گرامی دارش زانکه بختناش بس روح مکرم با اوست	
دارم امید عاطفی از جناب و ست	کردم خیانتی و امیدم بنواوست
حافظ بدست حال پریشان تو دله بر یاد زلف یار پریشانیت نکوست	
زاهد ظاهر پست از حال ما گانه نیست در طریقت هر چه پیش مالک پذیراوست هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویا هر چه هست از قامت ناساز بی اندام است بر در میخانه فتن کار گیرندگان بود بر در پیو خراباتم که لطفش دائم است	در حق ما هر چه گویای هیچ اگر نیست بهر طریقت مستقیم نمی دل کسی گمراه نیست گیره دار و حاجب دربانین دگاه نیست و نیز تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست خود فروشان را بگوی می فشان را نه نیست و نیز لطفش و زاهدگاه هست گاه نیست
حافظ از بر صد زنبشید ز عالی تمی است عاشق در روی کش اندر بند مال و جاه نیست	
ای نسیم سحر آرزو که یار کجاست شب است و ره وادی امین در پیش آن کست اهل نیش که اشارت دادند	منزل آن مه عاشقش حیار کجاست آتش طور کجا و عده دیار کجاست نکته است بسی محرم اسرار کجاست
حافظ از باد خزان در چمن و صحر مرج فکر محقول بفرما گل بخیار کجاست	
منم که گوشه میخانه خانقاها نیست ز باد شاه و گدایا غم بحد الله غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شامت مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر مگر به تیغ اجل خیمه بر نسیم در نه	و غار پیریان و در صبحگاه نیست گدای خاک دوست بادشاه نیست جز این خیال ندارم خدا گواه نیست که ذل جور و جوار تو غر و جاه نیست رمیدن از در دولت نه بزم و راه نیست



از ان زمان که بران پیمان نام زد	از از منند خورشید تکیه گاه منست
گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ	تو در طریق ادب کوش کو گناه منست
روزگار است که دایم بتان منست	غم این کار نشاط دل تخمین منست
ما را عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد	خلق را و در زمان حجت تحسین منست
دولت فقر خدایان ارزانی دار	کین کرامت سبب شمت و تکین منست
حافظ از قسمت پرویز در قصه مخوان	که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست
خلوت گزیده را بتماشاچه حاجت است	چون کوی دوست هست با صحرای حاجت
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست	در حضرت کریم تنها چه حاجت است
جام جهان ناست ضمیر شیر دوست	اظهار احتیاج خود اینجا چه حاجت است
حافظ تو ختم کن که مهر خود عیان شود	بادهی نزاع و محاباچه حاجت است
خوشتر ز عیش صحبت باغ و بهار چیست	ساقی کجاست که سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست و دهنم شمار	کس را و قوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته بموئیت هوش دار	غخوار خویش باش غم و در کار چیست
سهر و خطای بنده خوگینه را اعتبار	معنی عفو و رحمت پروردگار چیست
زاهدت لب کوثر و حافظ پیاله خواست	مادر میان نه خواسته کردگار چیست
اگر بلطف بخوانی مرید الطاف است	و اگر قهر برانی درون ماصاف است
بیان وصف تو گفتن نه در امکان است	چرا که وصف تو برین ز حد اوصاف است
عدو که منطبق حافظ طمع کند در شعر	همان حدیث های و طریق خطاف است
بنال بلیل اگر بامنت سرایست	که ماد و عاشق زاریم و کار ما زار است
دران چین که نسیمی وز وز طراده دوست	چه جای دم زدن تا قنای تا ناز است

در این کتاب  
از کتب  
معتبره  
است

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ که رستگاری جاوید در کم آزار است	
عیب ندان کنی ز راه پیکره شست همه کس طالبان اند چه بهشیا و نیست با امید مکن از سابقه روز ازل بر عمل تکیه کن خواه که در روز ازل	که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت همه جا خانه عشق است چه بهشیا و نیست تو چه دانی که پس پرده که خولست که زشت تو چه دانی قلم صبح بنامت چه نوشت
حافظا روز اجل گرفت آری جامے کیسرا ز کوی خرابات بردت به بهشت	
جز آستان توام در جهان پناهی نیست نباش در پی آزار هر چه خواهی کن	سر مرا بجز این در حواله گاه نیست که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
خزینة دل حافظ بزلت و خال مده که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست	
حال دل با تو گفتیم هوس است ای صبا بشم مدد فرما	خبر دل شنفتیم هوس است که سحر که شنفتیم هوس است
همچو حافظ بر غم مدعیان شعر رندان گفتیم هوس است	
ساقی بیار یاده که ماه صیام رفت وقتی عزیز رفت بیاتاقنا کس نیم مستم کن آنچنان که ندانم ز نیجودی بر لوی آن که جرعه جامی ببارسد از اهر عور داشت سلامت زبیراه	در ده قیج که بسوم ناموس نام رفت عمری که به حضور صراحی و جام رفت در عرصه خیال که آمد که ام رفت در صطبه های تو هر صبح و شام رفت از دازره نیاز بدار السلام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت گم گشته که باده عشقش بکام رفت	
روی تو کس ندید و هزارت قریب هست و عشق خائفان و خرابات شرطنیست	در غنچه هنوز و صدت عنایب هست هر جا که هست پر تو روی حبیب هست

عاشق که شد که یار بجاش نظر نکرد	ای خواجہ در نیست مگر ز طیب هست
فریاد حافظ اینخه آخر میرزه نیست	هم قصه غریب و حدیثه عجیب هست
رواق نظر چشم من آشیانه تست	اگرم نادر فردا که خانه خانه تست
سر و مجلس اکنون فلک برقص آورد	که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست
در دمار نیست درمان النیات	هجر مار نیست پایان النیات
هجو حافظ روز و شب بنحویستن	گشته ام سوزان و گریان النیات
بسر جامم آنکه نظر توانی کرد	که خاک میکده کل بصرتوانی کرد
دل از نور ریاضت گراگهی یابی	چو شمع خنده ز نان تک سرتوانی کرد
گدائی در میخانه طرفه اکسیر است	گراین عمل بکفی خاک زرتوانی کرد
تو که سراسر طبیعت میزی بیرون	کجا بکوی حقیقت گذرتوانی کرد
جمال یار ندارد نقاب پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
گراین نصیحت شایانه بشنوی حافظ	بشاهراه طریقت گذرتوانی کرد
بیا که ترک فلک خوان روزه غایت کرد	هلال خمید بدور قبح اشارت کرد
ثواب روزه حج قبول آنکس برده	که خاک میکده عشق را زیارت کرد
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	خداش خیر داد آنکه این عمارت کرد
حدیث عشق ز حافظ شونزه اوعظ	اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد
برید باد صبا دو شمع آگهی آورد	که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد
رساند رایت منصور بر فلک حافظ	چو التجا بجناب شهنشیم آورد
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید	از یار آشنا سخن آشناسنید

سر خدا که عارف سالک کبس نکفت ما باده زیر خرقة نه امروزی کشم یار بکجا ست محرم رازی که یکرمان	در حیرتم که باده فروش از کجا شنید صد بار پیر میکرده این ماجرا شنید دل شج آن ده که چه دید و چا شنید
حافظ وظیفه تو دعا گفتن ست و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید	
تا ز می خانه دمی نام و نشان خواهد بود حلقه پیر منم ز ازل در گوش ست بر سر تربت ما چون گذری همت خواه بر زمین که نشان کف پای تو بود بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو عیبستان کن ای خواجگرین که نه باط	سرمخاک ره پیر بخان خواهد بود ما هانیم که بودیم و همان خواهد بود که زیارت که زندان جهان خواهد بود سالماسجده صاحب نظران خواهد بود را از این پرده نهانستنهان خواهد بود کس ندانست که حلت بچپان خواهد بود
بخت حافظ گرا زین گونه مدو خواهد کرد زلف معشوق بدست دگران خواهد بود	
منت بنار طیبیان نیازمند مباد سلامت همه آفاق در سلامت تست	وجود نازکت آزرده گزند مباد بیخ عارضه شخص تو در و مند مباد
شفا ز گفته شکر نشان حافظ جوی که حاجت بجلاج گلاب و قند مباد	
جان بی جمال جانان میل جنان ندارد با هیچکس نشانی زان دستان ندیم ذوق چنان ندارد بی دوست زندگانی ای دل طریق رندی از محتسب بیامیز	هر کس که این ندارد و حقاک آن ندارد یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد بی دوست زندگانی ذوق چنان ندارد مست است و حق اکس ریگان ندارد
کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ زیر که چون تو شاهای کس در جهان ندارد	
چه مستی ست ندانم که رو بما آورد فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند	که بود ساقی باده از کجا آورد که التجا بدر دولت شما آورد

<p>حسب حالی نه نوشتی شده ایامی چند          مابدا ان مقصد عالی نتوانیم رسید          قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست          عیب می جمله بگفتی هنرشش نیز گو          پیر میخانه چه خوش گفت بدر کش خویش</p>	<p>قاصدی کو که فرستم تو بینا می چند          بان مگویش مندر لطف شما گامی چند          بوسه چند بیامیزد شنا می چند          نفی حشمت مکن از بهر دل عامی چند          که مگو حال دل سوخته با خامی چند</p>
<p>حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت          کامگار نظر کن سوئے ناکامی چند</p>	
<p>حسن تو همیشه در فزون باد          اندر سمن هوای عشقت          فتنه همه و لبران عالم          هر سرو که در چمن بر آید          هر کس که به هجر تو نسازد</p>	<p>رویت همه سال لاله گون باد          هر روز که هست در فزون باد          در خدمت قامتت نگون باد          پیش الف قدرت چون باد          از خلق وصل تو برون باد</p>
<p>حل تو که هست جان حافظ          دور از لب هر خیس دون باد</p>	
<p>سالها دل طلب جام جم از ما میکرد          مشکل خویش بر پیر میان بزم دوش          بیدی در همه احوال خدا با او بود          گفتن این جام جهان بین تیرگی داد و تحمیل</p>	<p>انچه خود داشت ز بیگانه تمنای میکرد          کو بتائب نظر حل معامی میکرد          او نمی دیدش و از دور خدا را میکرد          گفت آن روز که این گنبد دنیا میکرد</p>
<p>گفتش سلسله زلفت بتان دانی چیست          گفت حافظ گله از شب یلدا میکرد</p>	
<p>ساقی حدیث سرو گل و لاله میرو          امین مشوز عشوه دنیا که این عجز          شکر شکن شوند همه طوطیان هند</p>	<p>دین بخت با نثاره خنسا لیس رود          مکاره می نشیند و محتاله می رود          زین قند پاری که به بنگاله می رود</p>
<p>حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین          خامش مشو که کار تو از ناله می رود</p>	

سحر دم دولت بیدار بیا لین آمد قدحی و کفش و سرخوش تماشای خرام	گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد تا به بینی که نگار بت بچه آئین آمد
چو صبا گفته حافظ بشنید از بلبل عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد	
سحر بلبل حکایت با صبا کرد غلام هست آن نازنینم من از بیگانگان هرگز ننام بشارت بر بکوی می فروشان شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد با خرابات نشینان ز کرامات ولایت	که عشق گل بادیدی چاک کرد که کار خیر بے روی دریا کرد که با من هر چه کرد آن آشنیا کرد که حافظ توبه از زهد و ریا کرد بنده طاعت آن باش که آبی دارد هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد
مدعی گو برو و نکته بجا حفظ مفروش کلاک مانیز زبانه و بیانه دارد	
صوفی از باره باندازه خود نوشتش باد پیرا گفت خطا بر قلم صنع زلفت	ورنه اندیشه این کار فروشش باد آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد	
صبا به تنیت پیر می فروش آمد	که موسم طرب عیش و تازہ نوش آمد
ز خاقانہ بمیخانه سپید و حافظ اگر ز مستی زده و ریا بهوش آمد	
غلام ز کس مست تو تاجدارانند ترا صبا و مرآب دیده شد غماز فصیح است بهشت ایجا شناس برو تو دستگیر شوای خصمی خجسته که من بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن خلاص حافظ از آن لطف تا بادار مباد	خراب باد لعل تو بهوشیارانند و گرنه عاشق و معشوق را زدارانند که مستحق کرامت گنا همکارانند پیاده میروم و هرمان سوارانند مرو بصومعه کاخ سایه کارانند که بستگان کمند تو رستگارانند

گداخت جان که شود کاول تمام نشد	بسوختیم درین آرزوی خام و نشد
هزار حیل بر انگشت حافظ از سر مهر	بدان هوس که شود آن حرفین رانم نشد
گوهر مخزن اسرار هانست که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود
حافظا باز نماند خنایه چشم	که درین چشمه همان آب روانست که بود
گر چه بدو اعظم شهر این آسان نشود	تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
گوهر پاک نباید که شود قابل فیض	در نه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود
دوره را تا نبود دامت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید در خشان نشود
مژده ای دل که میخافستی می آید	که ز انفاس خویش بوی کسی می آید
کس ندانست که منزل گم مقصود کجاست	اینقدر مهست که بانگ جرسی می آید
جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم	هر حرفی ز پی ملتسمی می آید
یار دار در صید دل حافظ یاران	شاهبا ز بے بشکارسے لگسمی می آید
مرا برندی عشق امن فضول غیب کند	که اعتراض بر سر عالم غیب کند
کمال صدق و محبت بهین که نقص گناه	که هر که بے هنر افتد نظر بعیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دلست	بیاو کس که درین ناکه شک ریب کند
شبان بودنی ایمن گوی رسد بحد	که چند سال بجان خدمت شعیب کند
حسن و انکار شراب این چه حکایت باشد	غالب این قدر عقل کفایت باشد
منکاشه شهاب تقوی زده ام باوف چنگ	این مان سر بر آور چه حکایت باشد
زاهدان راه برندی نبرد معذورست	عشق کار است که موقوف هدایت باشد
دوش ازین غصه مخفتم که حکمی می گفت	حافظ ارباده خور و جای شکایت باشد
میان عاشق و معشوق فرق بسیارست	چو یار ناز نماید شما نیاز کنی

نخست موغله پیر میفرودش ایست معاشران گره از زلف یار باز کنید حضور مجلس انس است و دوستان جعند	که از معاشران جنس احترام از کنید شبی خوش است باین قهاریش در از کنید و آن لکاد بخواند و در فراز کند <small>اشاره است بدان کار از این امر که برای دفع چشم زخم و...</small>
اگر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالتش بلب یار دلنواز کنید	
مرا هر چه چشمان ز سر برین نخواهد شد مرار در زل کاری بجز زندگی نفرمودند نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند نه هر که حرف کله کج نهاد و تشنه نشست هنر از نسته باریک تر ز مو اینجاست تو بندگی چو گدایان بشه طرزد کن خسروا گوی فلک در خم چو گان تو باد زلف خاتون ظفر شیفه چرم تست ای که نشای عطار دصفت شوکت تست	قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد هر فن قحمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد نه هر که آئینه دارد و سکندری داند کلاه داری و آئین سروری داند نه هر که سر برتر باشد قلندری داند که خواهر خود روش بند پروری داند ساحت کون مکان عرض میدان تو باد دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد عقل کل چاکر طرکش دیوان تو باد
حافظ خسته با خلاص شناخوان تو شد لطف عام تو شفا بخش شناخوان تو باد	
ولا بسوز که سوز تو کار ما بکن عتاب یار پر بچهره عاشقانه بکش ز ملک تا ملکو تش حجاب بر گیرند طیب عشق میسودمست عشق لیک تو با خدای خود انداز و کار و دل خوش دار	دعای نیم شبی دفع صد بلا بکن که یک کرشمه تلافی صد جفا بکنند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکنند چو درد در تو نه بیند دو اگر ا بکن که رحم اگر نکند مدعی خدا بکنند
بسوخت حافظ و بوی ز زلف یار نبرد مگردالت این دولتش صبا بکن	
دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند قوی بجد و جد گرفتند وصل دوست	پنهان خورید باده که تکفیر میکنند قوی دگر حواله بتقدیر می کنند



لکین کارخانہ الیت کہ تفسیر می کنند	انی الجملہ اعتماد لکن بر ثبات دہر
می خور کہ شیخ و حافظ مفتی و محاسب چون نیک بگری ہمت تر ویر می کنند	
و اندران ظلمت شب بستیام دادند ستحق بودم و اینا بزرگاتم دادند کہ در انجا خبر از جلوہ داتم دادند کہ بہا از غمت صبر و ثباتم دادند خاک گشتم و چندین دجاہم دادند خط آزادی از حسن محاسنم دادند	دوش وقت سحر از غصہ بجاتم دادند من اگر کامر و گشتم و خوشدل و عجب بعد ازین روی من آئینہ حسن نگار ہفت آن روز زمین فروہ این دولت کیمیائی است عجب بندگی پیرمغان بجیات ابد آن روز رسانیدہ مرا
ہمت حافظ و الفاس سحر خیزان بود کہ زب ز غم ایام بختام دادند	
گل آدم بہر شقت و بیہمانہ زدند چون ندیدند حقیقت راہ افسانہ زدند قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند آتش آست کہ در خرمن پروانہ زدند	دوش دیدم کہ ملائک در میخانہ زدند چنگ ہفتاد و دو دولت ہمہ ہذر بنہ آسمان بار امانت نتوانست کشید آتش آن نیست کہ بر شعلہ او خند شمع
کس چو حافظ کشید از رخ اندیشہ نقاب تا سر زلف و عوسان سخن شانہ زدند	
عشق پیداشد و آتش بہمہ عالم زد عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد دست غیب آمد و بر سینہ نامحرم زد برق غیرت بدخشید و بجان برہم زد دل نگہ دیدہ ما بود کہ ہم بر غم زد خیمہ در آب و گل مرز عہ آدم زد	در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد جلوہ کہ درخش دید ملک عشق نہشت مدعی خواست کہ آید تماشاکہ راز عقل می خواست کہ از ان شعلہ چرخ زد دیگران قرعہ قسمت ہمہ بر عیش زدند نظری کرد کہ بیند بجان صوت خویش
حافظ آن روز حرب نامہ عشق کو نوشت کہ قلم بر سراسباب و دل خرم زد	

دیدم بختاب خوش که بستم پیا له بود چل سال برنج و غصه کشیدیم محاقبت	تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود تدبیر یاد بست شراب دو ساله بود
دیدم که شعر و کفش حافظ بد حشاه هر بیت از ان سفینه به از صدر رساله بود	
در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد از من اکنون طمع صبر دل بهوش مدار	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد کان تحمل که تو دیدی همه برباد آمد
دلفریبان نباتی همه زیور بستند	دلبر راست که باشن خدا داد آمد
مطب از گفته حافظ غزلی لغز بخوان تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد	
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	ای جان رسد بجانان ای جان ز تن بر آید
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید	
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند تو نگر ادل درویش خود بدست آور	چنان ماند و چنین نیز هم نخواهد ماند که مخزن ز رو گنج درم نخواهد ماند
غنیمتی شیرای شمع وصل پروانه سروش عالم غنیمت بشارتی خوش داد	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند که بر در کرشمش کن زرم نخواهد ماند
برین رواق ز بر جبهه نوشته اند بزر چه با شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست	که جز گنجی اهل کرم نخواهد ماند که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
سرود مجلس حبشید گفته اند این بود	که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند
از مهربانی جانان طبع منبسط حافظ که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند	
راه خلوت نشین خوش بهیچانه شد	از سر پیمان گذشت بر سر پیمان شد
منزل حافظ کنون بار که کبریاست دلبر و دلدار رفت جان بر جانانه شد	
نفس بکند و کار از تو بر نمی آید	فغان که بخت من از خواب بر نمی آید

چنان بجزرت خاک در تو می میرم	که آب زندگیم در نظر نمی آید
ز بسکه شد دل حافظ رمیده از بهر کس	
کنون ز حلقه زلفت بدر نمی آید	

اندر صوفی نه همه صافی و نیش باشد	ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان	هاسیر روی شود هر که در خوش باشد
ناز پرورده تنم نبرد راه بدست	عاشق شنیع زندان بلاکش باشد
نسبت دیت اگر با ماه و پروین کرده اند	صورت نادیده تشبیهی تنجین کرده اند
شمه از دستان عشق شور انگیز باست	آن حکایتها که از فراد و شیرین کرده اند
ساقیای ده که با حکم ازل تدبیر نیست	قابل تشبیه نبود آنچه تشبیه کردن اند
و اعظان کین جلوه در محراب میسر میکنند	چون خلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس	توبه فرمایان چرا خود توبه کبیر میکنند
ساقیای شباب بسیار	یکدو ساغر شراب ناب بسیار
غلغل قمری ار نماند رواست	قلقل شیشه شراب بسیار
یک دور طل گر آن بحافظ ده	گر گناه است و گرفتار آب بسیار
شب قدر است طلی شد نامه حج	سکرام فیه حتی مطلع الفجر

عاشق در آن شبستان طالع نوبخت

و فاخواهی جفا شش باش حافظ  
فان الرنج واخسرن فی التجر

عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار	عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار
از لب جانان نمی یابم نشان زندگی	پیش ای جان من با جان و با جانان چه کار
کشته عشقم مرا از شعله دوران چه غم	مفلس عورم مرا با زمره دیوان چه کار
قبله و محراب کین از وی دلدارست پس	این جل شویدا را با این چه با آن چه کار
چونکه اندر هر دو عالم یاری باید مرا	با بهشت و دوزخ و با حور با غلمان چه کار
هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی	از غم و دروش چه آگاهی با دران چه کار
صوت مردان چه خواهی سیر مردان گوین	مرا عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار
حافظا اگر عاشق مستی و گریه باز گو	عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار

ستم از بادہ شبانہ ہنوز می کشی و بفرہ می گوئی نرگس مست و غمزه جادو ناز نیناز عشق تو با لہ دور در یای عشق مے طلبی	ساقی ما زلفت خانہ ہنوز توبہ کردی ز عشق یا نہ ہنوز میزند شیر بر نشانہ ہنوز عالمی توبہ کرد و مانہ ہنوز جان نیاورده در میانہ ہنوز
---	--

حافظ ختمہ در میان نامد

مکیند یار ز و کرانہ ہنوز

مژہ ات خنجر بلاست ہنوز روے بنا کہ آفتاب رخت حافظ از شکب رفتہ مجو دور عشقی کشیدہ ام کہ میسر گشتہ ام در جہان و آخر کار آسپان در ہوا ی خاک درش بی تو در کلبہ گہائی خویش من بگوش خود از دامنش دوش سوی بن لب چہ می گزی کہ مگوی	فتنہ بانا زت آشناست ہنوز روز باز بار شوق ماست ہنوز چون ترا عشق در قفاست ہنوز ز ہر چہ جری چشیدہ ام کہ میسر دلبری برگزیدہ ام کہ میسر میرد آب دیدہ ام کہ میسر رخسای کشیدہ ام کہ میسر سخنانے شنیدہ ام کہ میسر لب لعل گزیدہ ام کہ میسر
---	---

ہمچو حافظ غریب در رہ عشق

بمقامی رسیدہ ام کہ میسر

بدور لالہ قح گیر و بی ریای باش نہ گویمت کہ ہمہ سال می پستی کن گرت ہواست کہ چون جم بکسر بیسی چو پیر سالک عشقت بی حوالہ کند چو غنچہ گرچہ فردستی ست کار جہان	بجوی گل نفسہ ہمدم صبا می باش سہ ماہ می خور و نہ ماہ پارامی باش سیا و ہمہ جام جہان نامی باش نبوش و منتظر رحمت خدای باش تو ہمچو باد بہاری گرہ کشامی باش
---	---

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ

و ملے معاشرندان آشنای باش

چراغ در پی سوزم دیا خود باشم	چراغ خاک کف پای یار خود باشم
همیشه پیشه من عاشقی و زندگی بود	در گریه بشم و مشغول کار خود باشم
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ	و گرنه تا به ابدت مسار خود باشم
حاشا که من بپوشم گل ترک می کنم	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
از نامه سیاه نترسم که روز حشر	بانیض لطف او صد ازین نامه می کنم
خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند	با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم
این جان عاریت که بجا فطرت دوست	روزی رخس به پیرو تو سپردی کنم
خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم	بر در دوست نشینم و مرادی طلبیم
زاد راه خرم دوست نداریم مگر	بگدائی ز در سیکه زادی طلبیم
لذت داغ غمت بزل مباد حرام	اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ	خیز تا از در میخانه کشادی طلبیم
در خرابات مغان نور خدای بیغم	وین عجب بین گم چه نوری از کجای بیغم
کیت در دگرش این میگوید یارب که درش	قبیله حاجت و محراب دعای بیغم
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب	این همه از اثر لطف مستهای بیغم
دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید	گم من او را از محبان خدای بیغم
زلف بر باد ده تانم دهی بربادم	ناز بنیاد مکن تا مکنی بنیادم
رخ برافروز که فارغ کنی از برگ کلم	قدر برافراز که از سر کشتی آزادم
زلف را حلقه مکن تا مکنی در بندم	چهره را آب ده تانم دهی بربادم
شهره شهر مشو تا نسیم در کوه	شورش شیرین نمنا تا مکنی فریادم
حافظ از جور تو حاشا که بنال در روزی	من ازان روز که در بند تو ام آزادم

<p>فاش میگویم و از گفته خود دل شادم          من ماک بودم و فردوس کنی حایم بود          نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار          گو کعب سخت مرا هیچ مخم فشناخت</p>	<p>بند عشق و از هر دو جهان آزادم          آدم آورد درین دیر خراب بادم          چکنم حرف دیگر یاد داد استادم          یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم</p>
<p>پاک کن چهره حافظ بس زلف زاشاک          ورنه این سیل دمامد بکند بنیادم</p>	
<p>بسر خوشان ست دل از دست دادیم          ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده          پیر میان ز تو به من گر ملول شد</p>	<p>هم از عشق و منفس جام و باد ایتم          ما آن شقا یقیم که باداغ زاده ایتم          گو باد ده صاف کن که بند ایستاده ایتم</p>
<p>گفتی که حافظ این همه نگ خیال چیست          نقش غلط بین که جهان لوح ساده ایتم</p>	
<p>ما برین در نه پی شمت مجاه آندایم          لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست          آبرو میرود ای ابر خطا پوش بیار</p>	<p>ازید حادثه اینجا به پناه آمده ایتم          که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایتم          که بدیوان غل نامه سیاه آمده ایتم</p>
<p>حافظ این خرقة پشمینه بنید از که ما          از پی قافله با آتش و آه آمده ایتم</p>	
<p>ما زیاران چشم یاری داشتیم</p>	<p>خود غلط بود آنچه ما پنا داشتیم</p>
<p>گفت خود دادی بمادل حافظ          ما محصل بر کس نه گماشتیم</p>	
<p>من ترک عشق بازی و ساغنی کنم          باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور          تلقین درس اهل نظر کیل شائست          هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا          شیخ بطنز گفت حرمت می نمود          تقویم این لیل است که چون زاهان شهر</p>	<p>صد بار تو به کردم و دیگر نمی کنم          با خاک کوی دوست برابر نمی کنم          کردم اشارت و مکرر نمی کنم          تا در میان میکده سر نمی کنم          گفتم ملوک گوش به رخسار نمی کنم          ناز و کرشمه بر سر منبری نمی کنم</p>

حافظ جناب پیرمغان مامن دعاست من ترک خاکبوسی این در نمی کنم		هر چند پیر خسته دل و ناتوان شدم شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا آن روز بر دم در معنی کنشاده شد هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم برشته های مطلب خود کامران شدم کز ساکنان در که پیرمغان شدم	
دوشم نوید داد بشارت که حافظ باز که من بطفو گنا هست ضمان شدم		دیدار شد میسر و بوس و کنار هم زاهد برو که طالع اگر طالع منست اما عیب کس برندی مستی نمی کنند از بخت شکر دارم و از روزگار هم جامم بدست باشد و زلف نگار هم لعل بتیان خوش است و می خوشگوار هم	
حافظ که در شمار تو چندین گهر فشانند پیش کف تو شد رحل و شد مسار هم		بار با گفته ام و بار در نمی گویم در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند در بوستان عیب من بیدار محیل کنند خنده و گریه عشاق ز جای در گشت که من دل شده این و نه بخودی بوم انچه استاد زل گفت همان می گویم گوهری دارم و صاحبی می بوم می سرایم شب و وقت سحر می بوم	
واعظم گفت که حافظ در میخانه میبوی اگو مکن عیب که من مشک ختن می بوم		باز ای ساقیا که هوا خواه خدمتم هر چند غرق بحر گنا هم شش جبهت عیم من برندی و بدنامی ای حکیم می خور که عاشقی نه بکسیت و اختیار در یاد کوه در ره من خسته و ضعیف دورم بصورت از دور و دوسر اود حافظ بر پیش چشم تو خواهد سپرد جان مشتاق بندگی و دعا گوی دو بوم تا آشنای عشق شدم زایل جرم کاین بود سر نوشت از ایوان فطرتم این موهبت رسید از ایوان قسمتم ای خضر فی خجسته مدد کن بهتم لیکن بجان و دل ز معیتان خضرم در این خیال اربابد عمر ماستم	

آنکه پا مال جفا کرد چو خاک راهم من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز پیر پیچانه سحر جام جهان پیغم داد با من راه نشین خیر سوی میکده آی	خاک می بوسم و عذر قدش میخواهم چاکر معتقد و بنده دولت خواهم آن مبادا که کند دست طلب کو تا هم و اندران آئینه از حسن تو کرد آگاهم تا به بینی که در آن حلقه چه صاحب هم
مست بگذاشتی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آه هم	
بعزم تو به سحر گفتم استخاره کنم سخن درست بگویم نمی توانم دید اگر سگم بزبانم حدیث تو به رود مرا که نیست ره و رسم لقمه پیه سی گدای میکده ام لیک وقت مستی بین نه قاضیم نه مدرس نه محاسب نه فقیه	مبار تو به شکن میسر چه چاره کنم که می خوردند حریفان من نظاره کنم ز بی طارقی آنرا بی غراره کنم همان به است که میخانه را اجاره کنم که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم مرا چه سود که منع شد از بخواره کنم
ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ بیانگ بر ربط و نه رازش آشکارا کنم	
بیاتان گل بر افشانیم و می مساعرا اندازیم اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد	فلک اسقف بشکافیم طرح دیگر اندازیم من ساقی بهم سازیم بنیادش بر اندازیم
سخندان و خوش خوانی نمی ورزند در بشیر از بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم	
تا سایه مبارکت افتاد بر سرم شد سالها که از سرم بخت رفته بود بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا دوردم را طبیب نداند دو که من	دولت غلام من شد و اقبال چاکرم از دولت وصال تو باز آمد از دم در خواب اگر خیال تو گشتی مصوم به دوست خسته خاطر و بادوست خوشترم
هر کس غلام شاه و ملوک صاحبی است حافظ کمینه بنده سلطان کشورم	



<p>این چه شور نیست که در دور قمری بنیم هر کسی روزی می طلبد از ایام ایلمان راهمه شربت زنگلاب و قدرت اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان دختران راهمه جنگ است و جدل با مادر هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد</p>	<p>همه آفاق پراز فتنه و شرمی بنیم شکل آنست که هر روز بترمی بنیم قوت دانا همه از خون جگر می بنیم طوق زرین همه در گردن نمی بنیم پسران راهمه بدخواه پدر نمی بنیم هیچ شققت نه پدر را به پسر می بنیم</p>	
<p>پند حافظ بشنوخواجه بر دسکین کن ز آنکه این پند به از در و گری بنیم</p>		
<p>شراب لعل کش مروی به جبینان بین بزیر دلق بلع کمند با دادند بحرمن دو جهان سرفروغی آرند اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست</p>	<p>خلاف مذهب آنان جمال اینان بین در از دستی این کوته استینان بین دلغ که گردایان خوشه چینان بین ضمیمه عاقبت اندیشش بینان بین</p>	
<p>عبار خاطر حافظ بسبب دصیقل عشق صفای نیت پاکان و پاک دینان بین</p>		
<p>صبح بست ساقیا قدحی پر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب ما مرد زهد و توبه و طاعات نیستم</p>	<p>دو فلک و رنگ ندارد دشتاب کن ما را از جام باده گلگون خراب کن با ما بجام باده صافی خطاب کن</p>	
<p>کار ثواب باده پرستی ست حافظا بر خیز و روس غم بکار ثواب کن</p>		
<p>گر شمه کن و بازار ساحری بشکن بیاده سرو دستار عالمی یعنی</p>	<p>بنفشه رونق بازار سامری بشکن کلاه گوشه بآئین دلبری بشکن</p>	
<p>چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظا تو رو نقش بسجمن گفتن در بری بشکن</p>		
<p>ای آفتاب آئینه دار جمال تو صحن سرای دیده بستم ولی چه سود</p>	<p>مشک سیاه محره گردان خال تو کاین گوشه نیست در خور خیل خیال تو</p>	

<p>مطبوع تر ز روی تو عیونت نه نیست بر خاست بوی گل ز در آشتی و راسخ در صدر رخواجه عرض که این جهانم</p>	<p>ظرافت نویس ابرو مشکین مثال تو ای نو بهار مال بفرخنده خال تو شرح نیاز مندی دل یا ملال تو</p>
<p>حافظ درین کند سرکشان بجایست سودا سس کج میز که نباشد محال تو</p>	
<p>بجان پیر خرابات و حق صحبت او بشت اگر چه نه جای گناه کار نیست چراغ صاعقه آن شراب روشن باد بیار باد که دو شمع سر و شمع عالم غیب لکن چشم خمارت نگاه برین است</p>	<p>آن نیست در سرین خرمی و خدیست او بیار باد که مستظم بر حمت او که ز درخیز من آتش محبت او نوید داد که عامست فیض حمت او که نیست معصیت و زهد بی مشیت او</p>
<p>مدام خرقه حافظ بسباده در گروست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او</p>	
<p>ای پیک راستان خبر یار ما بگو پر چین چو می شد آن سرافینش بکار گرد گریخت بران در دولت گذشتند بر این فقیر نامه آن محتشم بخوان</p>	<p>احوال گل به بلبل دستانه را بگو با ما سر چه داشت ز بهر حد را بگو بعد از ادای خدمت تعرض را بگو با این گد احکایت آن بادشا بگو</p>
<p>حافظ گرت بجایس او راه می بین می نوش و ترک زرق برای خدا بگو</p>	
<p>از من جدا نشو که تو ام نور دیده منم کنی ز عشق و می ای غمتی زمان چشم بد از تو دور که در طرز دلبری</p>	<p>آرام خان و مونس قلب رمیده نمزد و در دست که تو او را ندیده خط بر جال پیسف کنعان کشیده</p>
<p>زین سر ز نش که کرد ترا دوست حافظ پیش از گلیم خویش مگر پاکشیده</p>	
<p>ای که با سلسله رلف دراز آمده آب دالتش بهم آسخته از لب لعل</p>	<p>فرصت باد که دیوانه نواز آمده چشم بد دور که خود دشمنه باز آمده</p>

ساعتی نازم فرما و بگردان عادت	چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ دگر تر خرقه شراب کویت	
نگرا ز مذهب این طایفه باز آمده	
نصیب من چه خرابات کرده است آله	درین میان بگو ز ابد امر چه گناه
مراد من ز خرابات چون که حاصل شد	دل ز در رسه و خانقاه گشت سیاه
برو گدای در هر گداس شو حافظ	
تو این مراد دنیا بی مگر شسته شد	
وصال او ز عمر جاودان به	خداوند امر آن ده که آن به
بششیم ز دو با کس نگفتم	که راز دوست از دشمن نهان به
سخن اندر دمان دوست گوهر	
ولی کن گفت حافظ از ان به	
از خون دل تو شوم نزدیک مست نامه	انفی رایت مهر من بجز کلقیاسه
هر چند کار مودم از وی نبود موم	من حریب الحرب حلت به الکلیسه
دارم من از فرات دیصد عکلت	لیست موع عینی بذالن العلامه
پرسیدم از طبیبی احوال دست گفتا	فی بعدا عذاب فی قربا غرامه
گفتم ملامت آر دگر گرد دوست گروم	والله ما را اینا حسابا بلا ملامه
باد صبا ز حالم ناگه نقاب برداشت	کاشتمس فی ضحاها تطلع من الغمامه
حافظ چو طالب آمد جامی و جان شیرین	
حشی یزوق منه کاسا من الکرامه	
دوش رفتم بدو میگد خواب آلوده	خرقه تردد من و سجاده شراب کووه
آمد افسوس کنان مغیج باره فروش	گفت بیدار شو ای رهبر خواب کووه
مشت بشوئی کن دانگه خرابات خرم	تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
ماه من پرده برانداخته یعنی چه	مست از خانه بدون تاخته یعنی چه
شاه خوابانی و منظور گدایان شده	مست در این مرتبه شناخته یعنی چه
حافظ در دل تلک چو فردا آید	خانه از غیر سپرداخته یعنی چه

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

	<p>تا راه بین نباشی کی راهبر شوی تا کیمیای عشق بیابی دوزر شوی بالشکر از آفتاب فلک خوشتر شوی در راه ذوالجلال چو بی پادشاهی در دل مدار هیچ که زیر دوزر شوی</p>	<p>ای پیغمبر کوش که صاحب خبر شوی دست از مسجود و چو مردان ره بشوی اگر نور عشق حق بدل و جانت افتد از پایی تا سرت همه نور خدا شود بنیادهستی تو چو زیر و زبر شود</p>
	<p>اگر در سرت هوای وصال است حافظ باید که خاک در گه اهل بصر شود</p>	
	<p>دل بے توجان آمد قیامت که باز آئی وی یاد تو ام مولس در گوشه تنهایی کز دست بخوابد شد پایان شکیبائی کفرست درین مذہب خود بینی و خود را</p>	<p>ای باد شه خوبان داد از غم تنهایی ای درد تو ام درمان دلستر ناگانی شستائی و سجوری دور از تو چنانم کرد خود بینی و خود را بی در عالم زندگیست</p>
	<p>حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد شادیت مبارک باد ای عاشق مشیدائی</p>	
	<p>در فکر تو پنهان صد حکمت الهی صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی ملک آن تست مخاتم فرما هر آنچه خواهی بر عقل و دانش او خند مرغ و ماهی اینک ز بنده دعوی و ز تحسب گواهی وی دولت تو اینک از صد تبتااهی مارا چگونه زبید و دعوی بیگناهی</p>	<p>ای درخ تو پیدا انوار بادشاهی کلبک تو بارک الله در ملک دین کشاده براه من نه تا بد انوار اسم اعظم در شمت سلیمان هر کس که شک نماید عمریت بادشاها کرمی تهنیت جام ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد</p>
	<p>حافظ چو دوست از تو که گاه می برد نام رخشش ز بخت منما باز آ بعد خواهی</p>	
	<p>بی زرد گنج بصد شمت قارون باشی شرط اول قدم آگست که همچون باشی تا بچند از غم ایام جگر خون باشی</p>	<p>ای لال آن به که خراب از می گلگون باشی در ره منزل لیلی که خطر است بجان ساخت کوش کن و جرمه بر افلاک نشان</p>

حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر اینست بج خوشدل نه پسندت که تو محزون باشی	
ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی چو گان گام در کف و گوئی غمیزی	اسباب جمع داری و کاری نمی کنی بازی چنین بدست و شکاری نمی کنی
حافظ برو که بندی بارگاه دوست گر جلوه می کنند تو باری نمی کنی	
ای قصه بهشت ز کویت حکایتی انفاس عیسی از لب لعنت لطیفه هر باره از دل من و از قصه قصه	آب خضر ز نوش لبانت کنایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی هر سطر از خیال تو و ز رحمت آیت
دانی مراد حافظ ازین آه و ناله پست از تو کرشمه و ز خسر و عنایت	
ای که دائم بخیرش مغروری مستی عشق نیست در سرتو	گر ترا عشق نیست معذوری رو که تو مست آب انگوری
بگذر از رنگ و نام خود حافظ ساغر می طلب که مخمور	
این خرقه که من دارم در زمین شراب چون عترت به کردم چند آنکه ناله کردم سج حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت	وین دفتر یعنی غرق می ناب ولی در کج خرابانی قیاده خراب ولی کاین قصه اگر گویم با چنگ ناب ولی
چون پیر شدی حافظ از سیکده بیرون رو ازندی و هوسنالی در عهد شباب اولی	
سحر بافت میخانه بد و لقا اهی باگدایان در سیکده ای سالک راه اگر سلطنت فقر به بختند ای دل قطع این مرحله به هر ای خطر مکن	گفت باز آنکه که دیرین دگا اهی با ادب باش گر از سر خدا آگا اهی کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی ظلمات مست تیرس از خطر گر اهی
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه دار	

علمت چیست که فردش دو جهان میخواهی

### جوهر انتخاب غزلیات از دیوان مغربی

خورشید رخت چو گشت پیدا  
مهر رخ تو چو سایه انداخت  
دریای وجود موج زن شد  
این جمله چه بود عین آن موج  
هر چیز که هست عین کل است  
اجزای چه بود مظاهر کل  
اسما چه بود ظهور خورشید  
صحیح چه بود زمین امکان

ذرات دو کون شد هویدا  
زان سایه پدید گشت اشیا  
موجی لب گند سوسه صحرا  
وان موج چه بود عین دریا  
پس گل چه بود سراسر اجزا  
اشیا چه بود ظلال اسما  
خورشید جمال ذات والا  
کانت کتاب حق نقالی

ای معنربنی این حدیث بگذار  
سرد و جهان مکن هویدا

سوامی طالب به مطلب است مطلب ما  
هنوز روز و شب زکائیات هیچ نبود

ورای مشرب هر شاربت اشرب ما  
که روز ما بخ او بود و زلف از شب ما

نخست لوح دل از نقش کائنات لبشوی  
چو مغربیت اگر هست غم مکتب ما

هنج دانی که ما کسیم دشما  
بگذر از سایه زانکه خورشید است  
سایه و آفتاب یک چیزند  
هست یک عین اینهمه اعیان  
جمله نقش تعینات وینند  
بہزاران ہزار شکل غریب  
کثرت نقش موج گوناگون  
آنچه امواج خوانیش سحر است

سایه آفتاب نورند  
آنچه تو سایه خوانیش ہر جا  
ہست او واحد و کشیر نما  
یک مسمی است این ہمہ اسما  
ہر چه ہستند در زمین و سما  
می نماید بخویشتن خود را  
نیست الا بجنبش دریا  
گشتہ ظاہر کہبوت من و ما

بیاد کج را بشور با کن این من و ما را اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی از کثرت سود و لذت شو در کثرت	که تا دریا نمیکردی ندانی بس دریا را یقین دارم که توانی سعی دیدن اسرار ز راه وحدت کثرت توانی شناسیار
الا ای مغربی جوئے اگر حقایق مغرب را برون از مشرق و مغرب نباید جست عقلا	
ز روی ذات بر انگن نقاب سمار اگر چه سایه حقایق مغربست جهان نقد و ثن کثرت امواج ظاهر دریا	منان با سم کن چهره سسلی را و لیک سایه حجاب در دست عقلا را حجاب وحدت باطن شدت دریا را
از مغربی چو توئی ناظر رخ زریات سنان از و مکن ای دوست روی زیارا	
ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات هست عالم سرب نقش طلسم گنج تو ای صفات نقش بند کارگاه هر کون ظل نقش کائنات از نور تو دارد ظهور سایه گریستی نماید لیک اندر اصل نیست	گنج ذات گشت مخفی در طلسمات صفات از طلسم نقش هرگز جل نگیرد و مشکلات سایه نور صفات نیست نقش کائنات گرچه باشد انبساط نور عین ممکنات نیست لازمهست گزینشاتی ای بی نیجا
ای دلت سرگشته و حیران لبان مغربی بیجست را اگر همی خواهی گذر کن از جهات	
ای نور تو مهر کون ذرات اسما و صفات کون هر یک نه اسم و نه لغت بود آسما چون داشت ظهور از منظر هر موجود شد ند بهر این کار مصباح رخ ترا نگار	ذات تو برون زلفی و اثبات در ذات تو بود محو بالذات نه رسم و نه شکل و وضع هیئات اسما و صفات را کمالات ارضین و عناصر و سملوات اکوین ز جاجه است نه شکات
مهر تو مجسمه بی عیان شد با آنکه جهان از دست ذرات	

ای صفات حجاب چهره ذات	ذات پاکت ظهور بخش صفات
معتزنی آنچه عالمش خوانند	عکس رخسار تست در مرآت
ای کائنات ذات ترا منظر صفات	ای پیش اهل یه صفات تو عین ذات تاروی دلفروز تو آهنگ جلوه کرد تا آفتاب حسن و جمالت ظهور کرد هم کنج و هم طلسمی هم جسم و هم روان
هم معتزنی و مشرق و هم مغزنی و مهر هم عرش و فرش و عنصر افلاک هم جبات	
ای از دو جان نمان عیان کیت	وی عین عیان پس این نمان کیت هر لحظه می شود عیان کیت پیدا شده در یگانگی کیت گو یا شده پس بهر زبان کیت پوشیده لباس جسم و جان کیت
در دین معتزنی نمان شو از دین او بین عیان کیت	
در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست	گرچه بسیارند خنجر آفتابی بیش نیست کثر تازموج باشد لکین آبی بیش نیست نگین از روی البرجیان جبابی بیش نیست بر محیط هستی مطلق جبابی بیش نیست
مغزنی آمد حجاب روی جانان مغزنی در گذر از خود چه شد آخر جبابی بیش نیست	
چون کی اصل جمله عدد دست	جنش جمله سوی اصل خود دست چون ز یک جزئی نشد ظاهر باطن بحر جملگی آب است



	ظاہرش را ہمیشہ از باطن	جنش و حول و قوت و مدد دست
	مغزنی ہر کہ غرق این دریاست وارسیدہ زدانش و خردست	
	دو عالم چیست نقش صورت و دو دو صد آئینہ یک روی مقابل تو این جہشی و ابروی کہ سینہ	چہ جامی نقش صورت بلکہ خود است اگر چہ صد نماید لیک یک دست یقین میدان کہ این آن چشم ابر است
	چو خوبان منظر روئے نگارند در ایشان مغزنی حیران ازان روست	
	مہر گشتہ کاغذ کجاست یا خود بے نقاب سے گوید ہمد در پردہ خویش را جویان چند پرسی کہ خود کلید خودی	آب ہر سوراخ کہ آب کجاست کہ مرا یا رب نقاب کجاست عارفی رستہ از حجاب کجاست کیست مفتاح فتح باب کجاست
	مستربنی چون تو مہرہ شرقی چند پرسی کہ آفتاب کجاست	
	چنان مست چنان مست چنان مست جز آنکس را کہ مست جام اویم بکلی خواہم از خود گشت پیچود دل ہمہ دی کہ بستہ بود با کون	کہ نہ پادام از سر نہ سر از دست ندام در جہان دیگر کسی ہست اگر بادہ دہسانی ازین دست چو شد مست آن مجمع بشکست
	در گرد مشرق و مغرب مغبہ چو ذرات مغزنی از مستربنی رست	
	انچہ مطلوب دل جانت در جان و دہ منزل جانان بجان دل ہی جوید دلم ماہمہ بر باد دریا عین ماہودہ ولی چشم دریا بین کسی دارد کہ غرق بحر شد آیت کامل در دو عالم ہر کہ دریا غلین	لیکن از مطلوبہ خود جان پیچیدل فلست غافل از جانان کہ اورا در دل جان نہ مائی مادر میان ما و دریا حائلست ورنہ نقش موج بین ہر کہ اورا طست عین دریا ہر کہ شد میدان کہ مکملست

چون بدانی که حق هستی باطل نیستی است نقطه توحید عین و جمیع دریای وجود	روی حق را گیر و بگذر از هر آنچه طلبست حاصل آنرا که بر خط عدالت وصل است
حسیت دانی در میان جان و جانان مغزنی برزخ جامع خط موهم و حد فاصل است	
ولی که آئینه روی شاهد ذات است موج که بر ورق کائنات نتوان یافت کسی نجست و نه جوید ز لوح هر دو جهان کسی که در دو جهان نشن ذات هستی آسم هر که عادت رسم و رسوم نیست پدید مقام آنکه نباشد مقیم هیچ صف تمام	برون ز عالم نفی و جهان اثبات است علامت اثر آن که بی علامات است نشان و نام کسی را که محو بالذات است وجود یا قنش نوع از محالات است چه داند آنکه در راه وجود عادات است در ای منزلت رتبت مقامات است
وجود من ربی اندر فضای هستی او چو پیش پر تو انوار مهر ذرات است	
هیچکس را چنین یاری که ما را هست نیست از پی پیوند او از خویش شدن باید برید	کس ازین باده که ما مستیم از و نیست بی بریدن اینکه کس مهر گزید و نیست
هستی که مغزنی را هست آن هستی او است مغزنی را اینکه از خود هیچ هستی هست نیست	
حسن رو هر پر پر که حسن رو است کعبه اهل نظر حسنا رحان بخش است تا نبود از وی طلب و در کسی طالب نشد	آب حسن را با هر سوراخ از جوی است قبله ارباب دل طاق خم ابروی است جست مجوی گر بود مال از جست جوی است
مغزنی زان میکند میلی بگاشتن کاندرو هر کرارگی و بوی هست نگ و بوی او است	
چون خرت را هر زمان حسن بجای دیگر است اینکه هر ساعت بجای می نماید وی او گرچه عالم سر بسر نقش مثال روی است هیچکس که زحانی نیست ظالی در جهان	لا جرم هر دم مرا با تو وصالی دیگر است پیش را با کمالات این کمالی دیگر است لیکن در هر زمان در دل مثالی دیگر است لیکن این جالی که ما را هست جالی دیگر است

گوش و لک شده توانی شنیدن این مقال	زانکه هر ستمی سزاوار مقال دیگر است
مغربی را در نظر پیوسته زن ابرودوی	هر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگر است
اصفا و روشنی کا ندر و ن خانم هست	ز عکس چهره آن دلبر لگنه ماست
جهان و هر چه در دهر است سبب حسرت	ز جوش جنبش دریای بیکانه ماست
اگر زمان نبوت گذشت و دور رسلی	ولی ظهور و لایت نرین زمانه ماست
کلبه مخزن اسرار مغربے دارد	چو مدت است که او خازن خزانه ماست
هر آنکه حضرت آنحضرت است مطلوب است	محب و دوست تحقیق عین محبوب است
دوامی در درون ایم اندرون طلب	اگر چه در دوا افزون ز درد دایوب است
نمونه است ز دیوان و فرحست	هر آنچه بر ورق کائنات است
ز حسن اوست که در کائنات پیوسته	خروش و لوله و جوش شود و آشوب است
بمغربی است که رویش ز مغرب است منان	که مغربی بخود از روی دوست محبت
آنچه کفر است بر خلق بر ما وین است	تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است
چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن	باطل ماند نظر مردم باطل بین است
گل توحید نرود ز زینے که درو	خا و شرک و حسد کبریا و کلین است
نیست در جنبه ارباب حقیقت جرحی	جنبه اهل حقیقت بحقیقت نیست
مغربی از توبت چین تو در جمله صور	نیست محجوب که او را صفت تکلمین است
آنکه او دیده جهان و دل تو در دست	هر گنجی نگر صورت او در نظر است
ینی بد و بر کسی که نبوی خود دور افتاد	اثر از دوستی یافت که او بی اثر است
تو بدین چشم کجا چهره معنی بینے	چشم صورت دگر و چشم معانی دگر است
مغربی علم تر و خشک ز دل بر می خوان	دل کتاب است که آن جامع هر خشک تر است

<p>چو بجز نالتناهی است دائما امواج دل که ساحل دریائی بے نهایت است علاج درد دم غیر موج دریا نیست</p>	<p>جباب وحدت دریاست کثرت امواج بود مذام با امواج بحر اوجست چیز در درد که موجب بود واد علاج</p>
<p>بهرای مغربے از کلمات حاصل کرد بگرد بحر محیطش بیک زمان تاراج</p>	
<p>چون عکس رخ دوست در آئینه عیان شد چون غم تماشای جهان کز خلوت بهر نقش که او خواست بر آن نقش آمد بهر کثرت خود گشت از او جدا خود دید جایی همه اسم آمد و جایی بکمی رسم</p>	<p>بر عکس رخ خویش نگام نگران شد آمد تماشای جهان عین جهان شد پوشید به نقشش بدن نقش عیان شد هم عین همین آمد و هم عین همان شد جایی همه اسم آمد و جایی همه جان شد</p>
<p>ای مغربی آن یار که بے نام و نشان بود از پرده برون آمد و بانام و نشان شد</p>	
<p>پاز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد هر که مادون حتی آمدیش ما آن دون بود عشق و دوست را همچون لیلی نظر اند</p>	<p>گرمادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد نام حق را هیچ بر ما دون نمی باید نهاد تستی بر لیلی و مجنون نمی باید نهاد</p>
<p>مغربی اسرار بحر بیکان خود پیش ازین از زبان موج با مامون نمی باید نهاد</p>	
<p>دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید قطع پیوند خود و هر دو جهان کرد دم با اسیدی که بر موج از ان بحر بدل منزلی بزدل و دیده من هیچ نیست ز قدت سروستان آفریدند ز حسن روی تو تابی عیان شد لب و دندان او را چون بدیدند چو عکس زلف و رخسارش نمودند</p>	<p>تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید سالها تا که زمانی ز تو واصل گردید سالها ساکن آن بحر ساحل گردید ماه من گریه بسی گرد و منازل گردید ز رویت ماه تابان آفریدند از ان خورشید تابان آفریدند در ویا قوت و مرجان آفریدند بگیتی کفر و ایمان آفریدند</p>

برای سجدہ بردن پیش رویش کی را بہر طاعت خلق کردند چو حسن خویشتن را جلوہ دادند برای عاشقان از ہجر و وصلش	جانی را مسلمان آفریدند کی را بہر عصیان آفریدند برای جلوہ النان آفریدند ہزاران درد و درمان آفریدند
---	--

چو خود خوردند بادہ معذولی را  
چرا سرت و حیدان آفریدند

بی نقاب آن جمال نتوان دید روی اورا بزل و خال توان بخیاالی از و شد ممانع آفتابست در ظلال ہسان	وز رخس جزمثال نتوان دید دید بے زلف و خال نتوان دید کہ از و جز خیال نتوان دید زو بنیر از ظلال نتوان دید
---	---

معذولی ایچ چیز از ان خفا  
بجز از پرو بال نتوان دید

ولی دارم کہ در وی غم نگنجد درین خلوت بجز و مساز ناید حدیث بیش و کم اینجا را کن چنان پرشت گوش از غمزدوست	چہ جای غم کہ شادی ہم نگنجد درین مجلس بجز ہر دم ہم نگنجد کہ اینجا وصف بیش و کم نگنجد کہ در وی بانگ زہر ہم نگنجد
--	---

زبان ای مغزی در کش ز گفتار  
مگو چیز می کہ در عالم نگنجد

ز دریا موج گوناگون بر آمد چون این دریای بچون موج زن شد ازین دریا بدین امواج ہر دم گہی در خلوت لیلی فرو شد بغنی ایچ دیگرگون نگر دید	ز نیچونی برنگ چون بر آمد حباب آساز و گردون بر آمد ہزاران گوہر کنون بر آمد گہی در صورت مجنون بر آمد بصورت گرچہ دیگرگون بر آمد
--	--

چو شعر مغربے در ہر لباسے  
بنایت دلبہ و موزون بر آمد

رخمت ہر دم جمائے می نماید جالت را کمالات بسیار تجلی میکند ہر حظ بردول مراہر ذرہ از ذرات عالم	ز حسن خود مثالے می نماید از ان ہر دم کمالے می نماید و لم را طرفہ حاسے می نماید بنور او وصالے می نماید
چشم مغربے غیر محال است کے گوید محالے سے نماید	
اسوا و النوح فی الدارین گرداری خبر از سواد اینچنین کفر مجازی مرد دار کفر باطن حق مطلق را بنجد پوشیدن است حق بحق پوشیدہ کردی و انکی کافر شدی	چشم بکشا و جمال کفر و فقر مانگر سوی دارا ملک آن کفر حقیقی کن نظر با چنین کفر کفر ما کجا یا بی خبر چون شوی کافر زایمان انکی یا بی خبر
کفر و ایمان چون حجاب راہ حق اندامی پس روسان مغربی از کفر و ایمان گذر	
یار ما ہر ساعت آید بازاری دگر کسوت دیگر پوش جلوه دیگر دہ کار او عشق است با خود عشق باری نماید	تا بود حسن و جالش را خریداری دگر منظر دیگر نماید بہر اظہاری دگر نیتش جز عشق با خود خن کاری نگر
از زبان جملہ ذرات عالم مغربے میکند بر ہر رویش تازہ اقراری نگر	
اندر آمدن در خلوت دل یار سحر گفتش کہ تو یایم خبری گفت اند گفتش ہیچ توان در تو نظر کردی گفتش ہیچ توان در تو رسیدن گفت گفتش ہیچ تو در دہان ہست مال گفتش من چام و تو چہ و عالم چیست گفتش دیدہ من تاب جالت دارد رومی من بہر تجلی طلب منظر پاک	گفت کس را من از آمدن ہیچ خبر کہ نامزد تو در ہر دو جان ہیچ اثر گفت آری چو شود جملہ ذات تو نظر در من آنکس برسد کہ کند از خویش گذر گفت در صورت و منی ست زمانی نگر گفت من دانہ ام و تو فرو کون شجر گفت دار و چو شوم چشم ترا نور بصیر نیت بہر بھان پاک ترا تو منظر

برای مجہدہ بردن پیش رویش یکی را بہر طاعت خلق کردند چو حسن خویشین را جلوت دادند برای عاشقان از ہجر و وصلش	جانی را مسلمان آفریدند یکی را بہر عصیان آفریدند برای جلوہ التان آفریدند ہزاران درد و درمان آفریدند
چو خود خوردند بادہ معصومی را چرا سر مست و حیدان آفریدند	
بی نقاب آن جمال نتوان دید روی اورا بزل و خال توان بخالی از و شد ممانع آفتابست در ظلال نہان	وز رخس جزمثال نتوان دید دید بے زلف و خال نتوان دید کہ از و جز خیال نتوان دید زو بنیر از ظلال نتوان دید
معصومی تیج چہ از ان حنقا بجہ از پرو بال نتوان دید	
دلی دارم کہ در وی غم نگیرد ورین خلوت بجز و مساز ناید حدیث بیش و کم اینجا را کن چنان پرکش گشت از نغمہ دوست	چہ جای غم کہ شادی ہم نگیرد درین مجلس بجز ہر دم نگیرد کہ اینجا وصف بیش و کم نگیرد کہ در وی بانگ زبر و ہم نگیرد
زبان ای معصومی در کش ز گفتار مگو چہ سبزی کہ در عالم نگیرد	
ز دریا موج گوناگون بر آمد چون این دریای بچون بج زن شد ازین دریا بدین امواج ہر دم گہی در خلوت لیلی فرو شد بمغنی امیج دیگر گون نگر دید	ز نیچونی برنگ چون بر آمد حباب آسایر و گردون بر آمد ہزاران گوہر مکنون بر آمد گہی در صورت مجنون بر آمد بصورت گرہ دیگر گون بر آمد
چو شعر مغربے در ہر لباس بنایت دلبہ و موزون بر آمد	

<p>چون جلہ جهان نظر آیات وجود اند با سخن کشف و کرامات مگوئید اسی شیخ اگر حلقہ کلمات تو این ست از کعبہ و تہخانہ روزنار و چلیپا اینجا بحقیقت ہمہ آفات طاری اند</p>	<p>اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم چون ما ز کشف و کرامات گذشتیم خوش باش کزین جلہ کلمات گذشتیم در سیکدہ و کوی خرابات گذشتیم البتہ شد کہ ز آفات گذشتیم</p>
<p>ما از سہ آسم کہ بود مشرق انوار از مغربی و کوب و مشکات گذشتیم</p>	
<p>ما از میان خلق کناری گرفته ایم دامن تخت از ہمہ عالم نشاندہ ایم گشتہ گشتہ ایم چو پر کار سار لہا</p>	<p>اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم و آنکہ بصدق دامن یاری گرفته ایم تا بر مثال نقطہ قراری گرفته ایم</p>
<p>با آنکہ ہیچ کار نیاید ز مغربی اورا بیاری از پی کاری گرفته ایم</p>	
<p>معنی حسن تو در صوت جان معنی نیم و فقر حسن بتان را بنظر می آریم</p>	<p>عکس خسار تو در جام جهان می نیم از تو در ہر دورتی نام و نشان می نیم</p>
<p>مغربی از من و تو در گذر و در خود بین چند گونی کہ ترا در در گران سے بینم</p>	
<p>ما از ازل بخانہ ہسٹار آمدیم در خلوت عدم نمی ہستی ز جام دوست ناگاہ حلقہ ز در سرفش برگرد ما کاری نبی عشق نہ داریم در جهان بودیم یک وجود و لیکن در سخیان</p>	<p>در ردی کشان سیکدہ یار آمدیم کردیم نوش مست بازار آمدیم ما در میان حلقہ گرفتار آمدیم عشقست کار ما و درین کار آمدیم بسیار در مظاہر بسیار آمدیم</p>
<p>از یار مغربی سخن در ازل شنو ما بجلہ زبان حدیث بگفتار آمدیم</p>	
<p>سنگہ در صورت خوبان ہمہ می بینم نیست در دیدہ من ہیچ تعابیل سہو</p>	<p>تو گونی کہ من آن روی نمی بینم تو قفای مگری من ہمہ روی بینم</p>



ہر کجائی نگرودیدہ در روی نکرد تو زیک سی نظری کن و من از ہمسو آگاہ با جملہ و گہ جملہ از وسید انم	ہر چہ بینم از و جملہ با و می بینم تو ز کیسو و کنش از ہمسو می بینم آگاہ او جملہ و گہ جملہ از و می بینم
مغربی آنکہ تو اش می طلبی در خلوت من عیان بر سر ہر کوچہ و کوی بینم	
ہر سو کہ دو دیدم ہمہ سوی تو دیدم ہر قبلہ کہ بگزید دل از ہر عبادت روی ہمہ خوابان جہان را بتماشا در ظاہر و باطن بجا زو بحقیقت	ہر جا کہ رسیدیم سر کوی تو دیدیم آن قبلہ دل را تم بڑی تو دیدیم دیدیم ولی آئینہ روی تو دیدیم خلق دو جہان را ہمہ در سوی تو دیدیم
از مغربے احوال سپرسید کلو را سودازدہ طرہ ہندوے تو دیدیم	
منم کہ روی تریابی حجاب می بینم ندانم از چہ بہب تشنہ ام چوں خود را منم کہ بر لب دریای بے نہایت او مرا بچ کتابے مکن حوالہ دگر	منم کہ بی شب در روز آفتاب می بینم بذات و نہت و صفت عین آب می بینم مثال ہر دو جہان چون آب می بینم کہ من حقیقت خود را کتاب می بینم
چہ بادہ خورد و دی مغربہ کی کہ من اورا لسان ز گسست خراب می بینم	
ای تو مخفی در ظہور خویش تن با دو عالم بے دو عالم داما چون شنوری یافت از آیات ذات گفتش خواہم کہ بینم مژدای نا زنین گفتش با تو نشتن آرزو دارد و دم گفتش بے پردہ با تو گر سخن گویم ہر راست آگاہ مائے و گہ شمائے تو ہر زمان کسوت دگر پوشے	و می رخت پنهان بنور خویش تن عشقبازی در حضور خویش تن گشت عاشق بر شعور خویش تن گفت خواہی گر ما بنی بر خود را بسین گفت اگر این آرزو باشد ترا با خود نشین گفت پرودنشا یگفت با پیش ازین منم ندانم چنین چرا ئے تو با بیاس دگر برائے تو

خود بخود آمدے خدائی تو می ندانم کہ از کجائی تو ندریائی و دریارا ندانی عجب آنست صحرارا ندانی اگر چه بیج استیارا ندانی ظہر جلہ آسمارا ندانی	ولہ	ہیچکس مرترا نیار دست د امنت کز چنان نہ لیکن تو از مائی و لے مارا ندانی اگر دیارانی این عجب نیست تو استیائی و استیاجلی تو ہمہ اسمای تو ہستند ظاہر
--	-----	---

الا ای مغربے عنقاسی مغرب  
توئے با آنکہ عنفت از اندانے

سکے دیگر نباشد تا تو باشی ز چشم خلق تا پیدا تو باشی منی شاید کہ خود بی ما تو باشی چو کل در جلہ اجزا تو باشی کہ یا من باشم آخبا یا تو باشی	تو میخو اہی کہ تا تنہا تو باشی از ان پنهان کنے ہر خطہ مارا چو بی مانیستی یک لحظہ موجود ز جزوی گریبے باز گردی دوئی آنجا نمی گنج دروان شو
---	---

لسان مغربے خود رار با کن  
ہما بگذار خود را تا تو باشی

بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما ابی بہارت بی تعلق از گل و از خار ما نام ما آنجا کجا بود و کجا آثار ما قطرہ باشد یا نمی زان بحر این انہار ما بی پروا بالست آنجا طائر طیار ما بسکہ ہست عالی ز اطلاق کم و بسیار ما کی سزد این قید ہا در ذات بخت یا را نیست درستی سافج کو بود و دلدار ما کار ما عجز نیست آخر کار و در سر کار ما	ای غنی ذات تو از اقرار از انکار ما فی بہارت ہستی مانی خزانست نیستی کنہ مخفی بود اندر غیب مطلق ذات تو ہستیت خود بچر متواجست ناپید اکنا کی رسد شاہین فکر اندر ہوا می اوج تو فی کی گنج در آنجا فی دوئی گفتن و نسبت تیر تشبہ پیش نمودن نامتراست اعتبارات اضافاتی کہ آید بر زبان عین دراکست عاجز ماندن از ادراک و
--	--

<p>حیرت اند حیرت اند حیرت اند حیرت گنگ میگردد زبان اهل عرفانین مقام</p>	<p>حیرت اند حیرت اند حیرت اند حیرت گنگ میگردد زبان اهل عرفانین مقام</p>	<p>حیرت اند حیرت اند حیرت اند حیرت گنگ میگردد زبان اهل عرفانین مقام</p>
<p>داده ام از ذات حدیث نشانی نیار چشم دل بکشا و بگر معنی اشعار ما</p>	<p>داده ام از ذات حدیث نشانی نیار چشم دل بکشا و بگر معنی اشعار ما</p>	<p>داده ام از ذات حدیث نشانی نیار چشم دل بکشا و بگر معنی اشعار ما</p>
<p>ای نمان در کنج غیب ز دیو ابدار ما خود نقاب وی او یاکیم دیگر هیچ نیست گر هفتاد و دو دولت عالم وحدت در دهم در مقامی کوناید روی خود بی پرده در شناسائی چنان آید رخ زیبا داد رائی و مرآت در خلی کائنات است</p>	<p>ای نمان در کنج غیب ز دیو ابدار ما خود نقاب وی او یاکیم دیگر هیچ نیست گر هفتاد و دو دولت عالم وحدت در دهم در مقامی کوناید روی خود بی پرده در شناسائی چنان آید رخ زیبا داد رائی و مرآت در خلی کائنات است</p>	<p>ای نمان در کنج غیب ز دیو ابدار ما خود نقاب وی او یاکیم دیگر هیچ نیست گر هفتاد و دو دولت عالم وحدت در دهم در مقامی کوناید روی خود بی پرده در شناسائی چنان آید رخ زیبا داد رائی و مرآت در خلی کائنات است</p>
<p>هستیت را نیست بکنج جمالش ای نیار کنج می آید بدست ار کشته گردنار ما</p>	<p>هستیت را نیست بکنج جمالش ای نیار کنج می آید بدست ار کشته گردنار ما</p>	<p>هستیت را نیست بکنج جمالش ای نیار کنج می آید بدست ار کشته گردنار ما</p>
<p>شاه روی خود آمد یار گل خسار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احمد احمد از دین گفتار ما</p>	<p>شاه روی خود آمد یار گل خسار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احمد احمد از دین گفتار ما</p>	<p>شاه روی خود آمد یار گل خسار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احمد احمد از دین گفتار ما</p>
<p>از تعین اول و وحدت بیاسنی کرده ام ای نیار آرد رگبش این گوهر شموار ما</p>	<p>از تعین اول و وحدت بیاسنی کرده ام ای نیار آرد رگبش این گوهر شموار ما</p>	<p>از تعین اول و وحدت بیاسنی کرده ام ای نیار آرد رگبش این گوهر شموار ما</p>
<p>سر ای دلکشی ز نگین نگاری کرده ام پید بتی غار نگری دین بحر کاری کرده ام پید عجائب لایانی طاف یاری کرده ام پید سر لوانجی خوش شعاری کرده ام پید باین بهار آتش کاو باری کرده ام پید</p>	<p>سر ای دلکشی ز نگین نگاری کرده ام پید بتی غار نگری دین بحر کاری کرده ام پید عجائب لایانی طاف یاری کرده ام پید سر لوانجی خوش شعاری کرده ام پید باین بهار آتش کاو باری کرده ام پید</p>	<p>سر ای دلکشی ز نگین نگاری کرده ام پید بتی غار نگری دین بحر کاری کرده ام پید عجائب لایانی طاف یاری کرده ام پید سر لوانجی خوش شعاری کرده ام پید باین بهار آتش کاو باری کرده ام پید</p>
<p>سر سامانم از عجز و نیاز و خوارمیت بزرورتا توانی حال زاری کرده ام پید</p>	<p>سر سامانم از عجز و نیاز و خوارمیت بزرورتا توانی حال زاری کرده ام پید</p>	<p>سر سامانم از عجز و نیاز و خوارمیت بزرورتا توانی حال زاری کرده ام پید</p>
<p>در دن گردن من نه سوار کرده ام پید</p>	<p>در دن گردن من نه سوار کرده ام پید</p>	<p>در دن گردن من نه سوار کرده ام پید</p>

دین از نشانی تقدیم نشانی است

همیشه

نشان در کمال

برای

<p>بر افکنم نقاب از رخ را کرم تعین را  بصید یاسوی شایین هست کی فرود آرم  مکانی لامکان دارم نشانی نشانیناست  شناور اندم اند بجز هست و جوی یک عمری</p>	<p>بزر و بخودی یک اختیار کرد ام پیدا  یابج قدس بهر و شکاری کرده ام پیدا  بزن از چرخ دایره نیری کرده ام پیدا  رسیم بخود باری کنایری کرده ام پیدا  کوشه و طوط ۱۲</p>
<p>شنا کردن درون بجز سخت مشکل بود  ببازوی نیاز و عجز کاری کرده ام پیدا</p>	
<p>اشب آنست که ز د حلقه جان دورا  در شینان جهان بر خط شمع  هوای سیرک دیدن ندارم  منم پروانه دهم شمع و هم سوز  نگه آساروم بر اوج افلاک  ز خورشیدم درختان جمله ذرات  بگرد خود همین گردم چو گردون  محیط عالم و مرکز شینم</p>	<p>نیر نور خدا کرد طلوع از بر ما  آفتاب ۱۲  بی فروغست مه چارده با اختر ما  چو بلبل ذوق نالیدن ندارم  بگرد غنیم گردیدن ندارم  ز جای خویش جنیدن ندارم  بخود حرف درخشیدن ندارم  برون از خود خرامیدن ندارم  خطر از دست لغزیدن ندارم</p>
<p>سپاز از من سپرس این دم گردن چرخ  دماخ هیچ پرسیدن ندارم</p>	
<p>ای طالبان ای طالبان بن باشا هر جاستم  این نری و مجوری ام از دهم و پندار شتات  نهایت تر من از همه بی آنکه انبیا تم کنند  بر عکس دم این جهان پرده می باشم عیان  هم صورت ناسوتیم هم معنی لاهوتیم  که شمع اندر خافقه که زدم اندر میکده  هم اول و آخر هم ظاهر و باطن هم</p>	<p>هم جلو گردیدیم هم مضمر و لماستم  در نسبت خود باشما دریا و بحر آساستم  بی آنکه استننا کنند از جمله شتاستم  چند آنکه بی پرده شوم در پرده اخفاستم  پنهان تر از پنهان هم پیدا تر از پیداستم  که سیمه و سجاد هم گاهی می و مینا شستم  هم عالم دنیا منم هم نقشه معقبا شستم</p>
<p>گاهی نیاز ایمان من گاهی نیازی شان من  این هر دومی از سید من هم بند هم مولا شتم</p>	

چو به انتخاب کلام جناب سید امجد علی شاه صاحب مخلص به صخره جبهه حضرت الهی قدس

بر بزم گرم بخواران غنچه شست و نشیند	که در آتش زهرناخن شست و نشیند
زعالی بهتان کی پست فطرت فیض یابد	که بر خوان فلک گوی شست و نشیند
سزای عاشقان باشد سرخوردن	بزیغ قاتل دلاور شست و نشیند

عروج اهل حق باشد بهر نوعی ولی اصغر  
پیام دار چون منقوش شست و نشیند

شید تیغ نگاه تو دلفگار اند	قتیل خنجر عشق تو بهیشتار اند
زاشک چشم عیان گشت عشق بکار	وگر نه جان ددم هر دو را زدار اند
بین که بلبل در پروانه دل عاشق	براه عشق رفیق هم اند و یار اند
بفرقت تو نباشیم نا امید از وصل	که عاشقان تو هر دم امیدوار اند
بخندای گل شمع هیچ نقصان نیست	اگرچه بلبل در پروانه سوگوار اند
بچشم کم مگر سو می ماکه در عالم	شده ان مملکت عشق خاکسار اند
امید مهر از ایشان دارائی لمن	که جمله ماه جبینان ستم شمار اند
چه دور رحمت حق گر گذر کند اینجا	که اهل سیکه کیس گناهکار اند
لشطا عید ز دیدار او بدل یابند	که طالبان رخ دوست روزه دار اند

سمنم که سنده اصغر مرا چه سید اتی  
که عاشقان گل روی تو هزار اند

تا که از هستی جادید نشان خواهد بود	نور آن مهر بر زره عیان خواهد بود
روی بنما که با قرار در آید سکر	تا کی حسن عیان تو نهان خواهد بود
بسکه آن چشم سیهست مرا کرد شهید	خاک من کسب زندان جهان خواهد بود
من اگر خاک شوم چشم دلم در صفت	سوی صرخ جانان نگران خواهد بود
چشم ستمش نظری که بخوابات کند	ساغر بخودی سپهرستان خواهد بود
آن لایعینه طلعت که بوجوخت	منظر دیده صاحب نظران خواهد بود

بشنواز پرده دل بغیر حدت اصغر

راز این ساز عیانست مچنان خواهد بود

بجای نیست غیر حق موجود و مشت خاک که چه داشت مرتبه عاشقان راز دین و هم دنیا عاشق خویش گشته و شهیدا	ذات او هست عابد و معبود خود بآدم شدست او مسجود نیست جز ذات یار خود مقصود تا جمالش بد هر جلوه نمود
--	--

بزمین و زمان و کعبه و دیر  
هست امجد علی خدا موجود

شور زنجیر چون بگوش آمد شکر شد که در زمان بهار	دل دیوانه ام بهوش آمد در برم یار باره نوش آمد
--	--

چون مریدان بصدق دل اصغر  
بر در پیدای فروش آمد

دل پر سوز و شهید آفریدند لب لعل تو دل رازندگی داد بنا دان زحمت دنیا رسد کم دل عاشق بود با مهر و الفت	برای درد او را آفریدند برای مرده عیسی آفریدند مرا افسوس دانا آفریدند بتان را بے محابا آفریدند
---	--

دل امجد علی راجعت الله  
برای بیدار آفریدند

شدنی هر چه هست خواهد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد
-------------------------	--------------------------

عاشقان راست عاقبت باخیر  
همچو شک اندرین نباید کرد

شکل از بخت کنم یا ز تنگاری دوست	طعمه عشق زخم یاقوت داری دل
---------------------------------	----------------------------

خواب غفلت بجهان مایه تیغ است اصغر  
هست آسایش دارین بیداری دل

گر خندان و بهار می بینم در رخ زشت و نیک اهل جهان	جلوه رنگ یار می بینم نور حق آشکار می بینم
---	--

عجب و دیر را بوجدت حق	خوب دارا قرار می بینم
دل بجز چشم سر بسوی بتان	طرفه تر این بهار می بینم
عجب و دیر را بدان اصغر	حاشا آن نگار می بینم
عاشق چیست بیفتد اریها	زیستن در امید و اریها
راستی در جهان بود اصغر	مایه غیش رستگار میا
بین چشم دل خود که در جهان همه است	بنور خویش بود یک جسم جهان همه است
شراب مساقی در هم مست شادان همه است	جلینت که در شمع و در خون همه است
کسی باطلعت وصل و کسی بحدوت باهر	زمان جوش گل و نموت قران همه است
بین بدیده دل خطر جمال و جلال	سموم درون و هم و ضلجه جهان همه است
نشای دوست هو انظار و هو الباطن	عیان بختی و نهان جهان همه است
ز حسن و قبح سخن دم که اندرین عالم	شر و گنج و هم رنگ گلستان همه است
ز فیض پیر عیان شد چنین بمن اصغر	که در لباس تن پیر و نو جوان همه است
حرف از زبان او چه تنگ کند کسی	از تنگدل عطا چه تقاضا کند کسی
دل داده ایم کی میوش گرفته ایم	بستر ازین بزلت چه سودا کند کسی
زنگش نشان خون شهیدان می دهد	گلزار دهر را چه تماشا کند کسی
مجنون صفت بسیر پیا پی می دایم	خود را ازین زیاده چه سودا کند کسی
دل داده ام بیار و در گمان می دایم	خود را ازین زیاده چه شیدا کند کسی
از در که کسی که ز دل با خبر بود	محب دخیل بگو چه تقاضا کند کسی
چو هر خردلای متفرقات	
چهره را صیقل از آتش می ساخته	خبر از خویش نداری که چه برداخته
ای بساخته تقوی که رسیدت باب	تا ز منزل عرق آلوده برون تاخته

دولت حسن تو وقت است کن پای بر کار	دل و دین است که بر یکدگر انداخته
کارزار را چه بوقت دگر انداخته	

شعله را که از و طور بزنهار آید  
در دل صاحب خونین جگر انداخته

آدم تماست و حیرانت کنم  
غرم آن دارم که مهانت کنم  
و تو افلاطون و قحطانی بعلم  
علم بخشم تا که معلومت شود  
گر تو ترک سحر کنی مردانه وار  
بر تو کل همچو ابراهیم باش  
گر یقین دانی که بر من عاشقی  
ساقی مجلس شوم تا صبح دم  
شمس تبریزی بمولانا - بگو  
نه مرد نام و نی نگو نه با کس صلح و نه جنگم  
نه از قوم خراباتم نه از اهل مناجاتم  
چه خصم من نمیدانم که هم دانا و نادانم  
نه ستم من بشیام نه در خواجم نه بیدارم  
زین آسمانم و درای جسم و جانم من  
ماتاج سرافراز همه خلق خدا نیم  
گاهی چو لایم و گاهی با رنیریم  
مانیم که از ما و منی هیچ نمانده است  
مانیم که از سایه هستی بگذشتیم  
سغلی زهر سفلی نعم علوی زهر علیا ستم  
در بار من لاهوت شد سرازین ایهوت  
محکوم هر حاکم منم مظلوم هر ظالم منم

همچو زلف خود پریشان کنم  
جان و دل ای دوست قربانت کنم  
من بیک تعلیم نادانتم کنم  
از سحر معلوم نادانتم کنم  
همچو اسمعیل قربانت کنم  
آتش نمرود در سجنات کنم  
از جمال خویش حیرانت کنم  
از شراب شوق مستانتم کنم  
واقف اسرار یزدانت کنم  
نه دلا شوم نه دل تنگم نه زنیانم نه زلسانم  
نه مرد زید و طاقم برون از کفر و ایمانم  
چیز این آن بدتر من این دامنم آن غم  
نه بایارم نه بی یارم نه غلیم نه شادانم  
نه اینم من نه آنم من نکودانم نکودانم  
بابا دشتی ملکات مهر و دوسر اینم  
که شرق نمایم و که از غرب بر اینم  
در عین بقایم و منور ز صفایم  
ما سایه نخواهیم همایم همایم  
بنده زهر بنده منم مولایم مولایم  
کسی من تحت النری از نه فلک بالا ستم  
حاکم منم ظالم منم بر هر صفت پیدا ستم



آسجا اگر آسجا با احد بهر از می شد بی درد من بنده سلطان جهان باغم شوریده و شیدایم پوشیده و پیدایم هم علوی و هم سفلی هم غشی و هم فزنی هم نورم و نورانی هم ظلمت ظلمانی هم نور شمشاد هم هم عاشق اللهم مولا بخدا را فی منصور شدی آری	هم از آسج من هم ذات کل شایسته ز اندم که خوش دیدم شوریده و پیدایم اینجا هم و آنجا هم که اینم و که آنم هم جاعل افلاکم هم فاعل ارکام هم ظاهر و هم باطن هم اینم و هم آنم هم طالب درگاه هم صاحب عرفانم هم مرد خدا اینم هم مرد خدا و اعظم
---	---

وله

قبله حاجات با کوی خرابات آمده بت پستی گر گرفتار خودی فی حق پرست از فنا چون توان بر بزم وصلش راه یافت چون رستی می توان ستر منستی لایبزم بشنودانی انا الله چون کلیم از هر درخت آیت حسن تو خواند جان ما هر ورق	شاهد می زنده را عین جات آمده در طریقت بخودی صل حبات آمده پس معنی نیستی عین کمالات آمده عاشقان را می پستی به طاعات آمده هر که او بر طور دل از بهر میقات آمده حال عارف بر تر از کشف کلمات آمده
--	---

ما سیری از خودی فانی و باقی شد بدست  
ساقی میخانه و پیر خرابات آمده

وله

نوبهار است جنون چاک گریبان مدد آمد فصل بهار است جنونم گل کرد گری عشق ز بس در جگر آتش از خونت جام میناست بدست تو قفا فل تانچد	آتش افتاد بجان جنش لایمان مدد جوش زرد خون بدم نشتر مرگان مدد تشنگی سوخت مرا ای لای جانان مدد گشت محمود ای ساقی مستان مدد
---	---

مضطرب ساخته بیدار تر از بخور می  
فخر دین فخر جهان مرشد پاکان مدد

جوهر درقنویات - از مثنوی مولانا روم

بشنواز نه چون حکایت می کند	وز جدامیها شکایت می کند
----------------------------	-------------------------

کز نیستان تا مرا ببریده اند  
 سینه خواهم شره شره از فراق  
 بهیسی کوه دور ماند از اصل خویش  
 سن بهر جمیع تنی نالان شدم  
 هر کس از ظن خود شد یار من  
 ستم از ناله من دور نیست  
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست  
 آتش است این باگ نانی نیست باد  
 آتش عشق است کاند رنه قتاد  
 بند بگل باش از ادای پسر  
 هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
 نشاد باش ای عشق خوش سودای ما  
 ای دوای نخوت و ناموس ما  
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد  
 جمله معشوق است و عاشق پرده  
 ای کیی بخشش ملک جهان  
 ای همیشه حاجت ما را پناه  
 از خدا جویم تو فیک ادب  
 از ادب پر نور گشت ستاین فلک  
 بی ادب تنها نه خود را کرد بد  
 بدگمانی کردن و حرص آوری  
 هر چه بر تو آید از ظلمات و غم  
 هر که گستاخی کند در راه دوست  
 بد ز گستاخی کسوف آفتاب  
 ای لقائے تو جواب هر سوال

از نفیسم مرد و زن نالیده اند  
 تا بگویم شرح درد اشتیاق  
 باز جوید روزگار وصل خویش  
 جفت خوش حالان بود حالان شدم  
 از درون من نجست اسرار من  
 لیک چشم و گوش را آن تو نیست  
 لیک کس را دید جان و تن تو نیست  
 هر که این آتش ندارد نیست باد  
 جوشش عشق است کاند رمی قتاد  
 چند باشی بند سیم و بند زر و  
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد  
 ای طیب جمله علتهاست ما  
 ای تو افلاطون و جالینوس ما  
 کوه در رقص آمد و چالاک شد  
 زنده معشوق است و عاشق مرده  
 من چه گویم چون تو میدانی نمان  
 بار دیگر خود غلط کردیم راه  
 بی ادب محروم ماند از لطف رب  
 و از ادب معصوم و پاک ملک  
 بلکه آتش در همه آفاق زد  
 کفر باشد پیش خوان بهتری  
 آن زیبایی کی و گستاخیت هم  
 رهن مردان شد و نامرد دوست  
 شد عز از بی زجرات و باب  
 مشکل از تو حل شده بی قیل و قال

## بردن بادشاه آن طبیب را

عاشقی پیدا است از زاری دل علت عاشق ز علتها جداست عاشقی گرزین سرگزان سرست هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آمد دلیل آفتاب خوشتر آن باشد که سرد لبران	نیست بیماری چو بیماری دل عشق اضطراب اسرار خداست عاقبت ما را بآن شه رهبر است چون لبش آیم خجل باشم از آن گردلیات باید از روی رومتاب گفته آید در حدیث دیگران
--	--

## خاوت طلبیدن

ایمان و ایمان این را ز را با کس مگو چونکه اسرار نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر هفت دانه چون اندر زمین پنهان شود وعدۀ اهل کرم گنج روان وعدۀ کردن را دفا باشد بجان	گرچه از تو شکست پس حبت و جو آن مرادت زود تر حاصل شود زود گردد بامراد خویش جفت سرا و سر سبزی بستان شود وعدۀ نا اهل شد بخ روان تا به بینی در قیامت فیض آن
--	--

## در یافتن آن ولی

عشق فدا می کرد پیر رنگی بود و آنکه عشق مردگان پاینده نیست عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گدین کو باقی است	عشق نبود عاقبت ننگی بود زانکه مرده سوی ما آینه نیست هر دمی باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساقی است
---	---

## حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود گیر جمله عالم زین سبب گمراه شد همسری با انبیا برداشتند اکامان کز سده تحقیق آگاه اند نی چنان حیران که ششش سوی اوست	گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر کم کسی ز ابدال حق آگاه شد او لیارا همچو خود پنداشتند ببخود و حیران دست و والہ اند بل چنین حیران که رود روی اوست
--	--

آن کی را روی او شد بسوی دست روی هر یک می نگرید از پاس چون بسی ابلیس آدم روی هست کار مردان روشنی و گرمی است	وین کی را روی او خود روی اوست بو که گردی تو ز خدمت روشناس پس بهرستی نشاید داد دست کار و روان حیا و بی شرمی است
---	---

## داستان آن پادشاه

خشم و شہوت مرد را جول کند چون غرض آید هنر پوشیده شد سایه یزدان بود بنده خدا خاک شو مردان حق را زیر پا	ز استقامت روح را مبدل کند صد حجاب از دل بسوی دید شد مردۀ این عالم و زنده خدا خاک بر سر کن جسد را همچو ما
--	---

## در بیان خسارت

فتم و خاطر نیز گردن نیست راه جان مول را طاقستان جوش نیست روح می بردت سوی چرخ برین اسب همت سوسه آخر تا خسته آخر آدم زاده ای ناخلف پرورد در آتش ابراهیم را گوش ماهوش است چون گویا توئی با تو ما را خاک بهتر از فلک صورت رخت بود و افلاک را	جز شکسته می نگیرد فضل شاه با که گویم در جهان یک گوش نیست سوی خاک و گل شدی در سفلین آدم مسجود را نشناخته چند پنداری تو پستی را شرف ایمنی روح سازد نیم را خشک با بخت چون دریا توئی ای بیاک از تو منور تا سماک معنی رخت روان پاک را
--	--

## اعتراض کردن

ما چون ایم و تو از ما ز تست ما که باشیم ای تو ما را جان جان ما بعد ما کیم هستی ما بی نا با ما و بود ما از داد تست لذت هستی بخودی نیست را	ما چو کو همیم و صد او را ز تست تا که ما باشیم با تو در میان تو وجود مطلقه قانی بسا هستی ما جمله از ایجاد تست ما شق خود کردن بودی نیست را
--	--

لذت انعام خود را و اگیر  
 سنگر اندر ما کن در ما نظر  
 ما نبودیم وقتضا ما نبود  
 هر که او بیدار تر پردرد تر  
 انبیا را کار عجبی اختیار  
 کافران چون بهر چین آمدند  
 انبیا چون بهر علین بُدند  
 و هر چراغ از حاضر آید در مکان  
 فرق نتوان کرد نور هر یک  
 در معانی قسمت و اعداد نیست  
 نکته چون تیغ فلا دست تیز  
 رو بمعنی کوش ای صورت پرست  
 همنشین اهل مستی باش تا  
 جان بی معنی درین تن بی خلافت  
 چون غلات اندر بود با قیمت است  
 نارخندان بارغ را خندان کند  
 گر تو سنگ سخره مر مر شو  
 حق همی گوید نظر ما بر دل است  
 دل تو این آلوده را پنداشتی  
 دل نباشد غیر آن دریای نور  
 نی دل اندر صد هزاران خالص عام  
 آن ولی کو آسمانها برتر است  
 دل ترا در کوی اهل دل کشد  
 عقل اینجا ساکت آمد یا مضل  
 گفت پیغمبر که حق فرموده است

نقل دباده جام خود را و اگیر  
 اندر اکرام و سخاے خود نگر  
 لطف تو با گفته نامی ست نمود  
 هر که او آگاه تر شیخ زرد تر  
 جاهلان را کار دنیا اختیار  
 سخن دنیا را خوش آئین آمدند  
 سومی علین بجان و دل شدند  
 هر کس با شد بصورت غیر آن  
 چون بخورش روی آری بیشکی  
 در معانی تجربه افراد نیست  
 گر نداری اسپری واپس گریز  
 ز آنکه معنی برین صورت پرست  
 هم عطا یابی و هم باشی فتا  
 هست همچون تن چوبین در غلات  
 چون برون شد رختن را اهل است  
 صحبت مردان از مردان کند  
 چون بصاحب دل بری گوهر شوی  
 نیست بر صورت که آن آب گل است  
 لاجرم دل ز اهل دل برداشتی  
 دل نظرگاه خدا و انگاه کور  
 در یکی باشد که دست و کدام  
 آن ولی ابدال یا پیغمبر است  
 تن ترا در حبس آب و گل کشد  
 ترا که دل یا دوست یا خود دوست دل  
 من بکسبم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز در دل مومن بگنج ای عجب	مکن بزمین یقین دان ای عزیز اگر مرا جوئی دران دلهما طلب
---	---

## مثنوی دیگر

خود پرستی راه شیطان است مصطفی شیخ منست در راه دین من نه عطارم تو عطارم ببین من برای جله عالم آدمم کز کجا اولین و آخرین من بوده ام بعد پنجه سال او اسرار یافت چون که اندر راه حق چاکب شوی ای برادر در کمال خویش باش هر که اندر بند نقش خویش ماند نقشش را اینجا جاب راه دان این نه تقلید است نه این راه هویت راه احمد بود توحید ای پسر در خودی خود گرفتار آمدی ای زوصلت غرق توحید آمدم من ندانم تو منی و ما توئی من بوصلت عارف مطلق شدم چون نماند نقشها اندر میان چون ترا باشد کمال دین حق	بست شکستن راه مردان آمده او مرا بنموده است راه یقین در ره حق راز و اسرارم بین لاجرم در نقش آدم آدم ظاهری و باطنی من بوده ام از فرید الدین لقب عطار یافت از وجود خویشتن فانی بوی در ره توحید حق بکیش باش در ره حق همچو کاسه کش ماند این سخن را از دل آگاه دان راه یقین است و راه مصطفی است از ره توحید حق شو با خبر لاجرم در عین پست دار آمدی لاجرم در عین تفرید آمدم مخویشتم در تو گم گشته بودی عارفی رفته تمامی حق شدم آن زمان نقاش را بمی عیان خویش را هرگز نه بینی غیر حق
---	---

## مثنوی دیگر

الا ای نهایی همایون نظر سرفتنه دارد دگر روزگار شنیدم که چون غم رساند گزند	خجسته سروشی مبادک خیر من هستی و نفته چشم یار خروشیدن دفت بود سودمند
---	---

جهان به که خنم بچرخ آوری  
 بیاساتی از بادیه چرخ بطن  
 که تا و جدر کار سازی کنم  
 بیاساتی آن کیمیاے فتوح  
 بستم ده دروی دولت بین  
 من آنم که چون جام گیرم دست  
 بستی توان در اسرار سفت  
 چو خواهد شدن عالم از ماتمی  
 دم از شیر مردان دیرینه زن  
 ز نظم نظامی که چرخ کمن  
 ازان پیشتر کا درے در ضمیر  
 زمان تا زمان از سپهر بلند  
 ازان می که جان داروی هوش با  
 دل بے نوا یان سکین بجو  
 بیاساتی این نکته بشنو زنی  
 به تا گویم با و از نه  
 بستی در پارسی زغم  
 بیاساتی آن جام چون مهر و ماه  
 به که جهان خیمه بسیر و نغم  
 بیاساتی آن می که شاه می دهد  
 به تا بنوشتم بیا د کس  
 بیاساتی آن آب آتش خواص  
 بمن ده که از غم خلاص دهد  
 برون آری از فکر خود یک دم  
 بمن ده که بد نام خواهم شدن

در می چنگ را در خردش آوری  
 مغنی کجائی بزن بر سبط  
 برقص آیم و خرقة بازی کنم  
 که با گنج قارون دهد عمر نوح  
 خرایم کن و گنج حکمت بین  
 بسیم در آن آئینه هر چه هست  
 که در یخودی راز توان نفست  
 گدائے سبب به ز شاهنشاهی  
 صلائی به شامان پیشینه زن  
 ندارد چو او بیج زیبا سخن  
 ولایت شان باش و آفاق گیر  
 بفتح و گرباش فیروز مند  
 مرا شربت و شاه را نوش با و  
 پس انگاه جام جهان بین بجو  
 که یک جرعه می به ز و سیم کی  
 که جشید کی بود و کاؤس کی  
 دم خردی در گدائی زغم  
 به تا زغم بر فلک بارگاه  
 سر پرده بالای گردون زغم  
 بپاکی او دل گواهی دهد  
 که هست از غمش در دلم خون بسی  
 بمن ده که تا یایم از غم خلاص  
 نشان ره بزم خاصم دهد  
 بهم بر زنی خانان غم  
 بریدی و جام خواهم شدن

بیاسا قی آن جام صافی صفت بدہ تا صفای درون آردم بیاسا قی آن می که حال آرد بسن و ده که بس بیدل افتاده ام بیاسا قی از می طالب کام دل ز تسبیح و خرقة ملولم ند ام اگر عاقلی خیزد دیوانه شو در خاک رو بان میخانه کوب مگر آب آتش خواست دهند بجای برون آدرندت ز خویش	کہ بردل کشاید در معرفت دمی از کہ درت برون آردم کرامت فراید کمال آورد درین دیر بی حاصل افتاده ام کہ بیست ندارم من آرام دل بجای رہن کن هر دو را و السلام مریز آب خود خاک میخانه شو رہ میفر و شان میخانه روب بستی نهستی خلاصت دهند بوحثت رسی پرده افتد ز پیش
---	--

کہ حافظا چو در عالم جان رسید  
 چو از خود برون شد بجانان رسید

چو ہر در قضا کند

گفتا بصورت ارچہ ز اولاد آدم چون بگرم در آئینہ عکس حال خویش نورم کہ در ظور من شایا ظور یافت ہر ذرہ کا شکار شد از مشرق وجود خورشید آسمان ظورم عجب دارد ارواح قدس چسپت نمود از منعم بحر محیط رشحہ از منض فایض از عرش تا بفرش ہمہ ذرہ بود روشن شود ز روشنی ذات من جان آبی کہ زندہ گشت از ان خصہ طردان اندم کہ دسج ہی مردہ زندہ کرد بحر ظور و بحر بطون قدم ہم	لیکن بمرتبہ ہمہ حال بر ترم گرد ہمہ جہان بحقیقت مصورم ظاہر ترست ہر نفس انوار اطرم یک لمعہ بود از لمعات منورم ذرات کائنات اگر گشت منظرم اشباح انس چسپت نگہ دار پیکرم نور بسیط لمعہ از نور انورم در نور آفتاب ضمیر منورم گر پردہ صفات خود از ہم فرورم آن آب چسپت قطرہ از حوض کوثرم یک نفخہ بود از نفس روح پرورم در من نگر کہ مجمع بحرین اکبرم
---	---



فی الحمله مظهره اسماست ان من  
او صاف لایزال زین گشت آشکار

بل اسم اعظم حقیقت چو بنگرم  
بنگر من که آئینه نودات انورم

قصیده از شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ

بیای دل دمی از بهی خود ترک شو کن  
پس انگه بر سر کوی فنا نہ پای استغنا  
اگر خواهی تماشا ی جمال شاہ معنی  
چہ حاجت کنی غایت وی در کج تنہائی  
بیاد رانجن خلوت گزین و از رہ دیگر  
بیش غیر را محرم گردان بلکه در خلوت  
مسمی و احد و اسمای او از حد عبیرن  
در اسمای حقیقی شد سخی عین ہر اسمی  
حقیقت از شرع نیست پیش عارفان بیز  
اگر خواهی زبان بکنائی و در آہ سخن پویی  
سریر آرای ملک آفرینش اچھ مرسل  
نشد تا بر سر مشور عالم خاتم حکمش  
بیان قربت و قاب توسین ست او ادنی  
قیاس سبب و مقدار فضل از انبیا تا و  
حبیب اللہ بود او انبیا را دان محب اللہ  
اگر خست و بیا و عقی آرزو داری  
شنایش گووی چون نیست یافتن تو کو  
مخوان او را نہ از بہر شرع و حفظ دین  
چو از انشائی تفصیل صفاتش عاجزی ایل  
خرام در غم ہجر جالت یا رسول اللہ  
اسیران تو جان دادند در جہر بلعت  
بہر دورت کہ باشد یا رسول اللہ مفرما

نیکن چشم بر صورت نظر عین معنی کن  
وجود خویش را گم در شود نور بوی کن  
نخستین چشم صورت بین بیل عشق اعمی کن  
بیاد دوست خود را از خیال غیرت مان کن  
بچشم دل جمال در دست را بہر تماشا کن  
چنان پوشید کن ذکرش کہ ازل نہ رخا کن  
ہر اسمی شود نور ذات آن مسمی کن  
عجب کل حدیث است این گدہ پیش ضا کن  
مثال این کشتی ساز و شبہ آن بیا کن  
شنای باد شاہی شیر بہ مساطن طحی کن  
کہ پیش از وی نشد در ملکستی کا فر مان کن  
ز دیوان ازل نابد بران نشو طغر کن  
بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن  
ز قطرہ تابد بر یا ز درہ تابہ بیضا کن  
قیاس کار از اسری بوجہ جای تو کن  
بدر گاہش بیاد ہر چہ بخوای تماشا کن  
باین یک بیت جش را علی الاجمال ایفا کن  
و گر ہر وصف کش بخوای اندر جش اما کن  
بیا و عرض حال خویش بر خا مثل نشا کن  
جمال خود نما جوی بجان زار و شیدا کن  
دہان بکشا و از راہ کرم حیا موتی کن  
بلطف خود مفرمان جمع بی و مان کن

محبال و صحاب توام کارن حیران بی احق مده نصیح خدام جنابش را	ملطف خویش هم امروز هم در روز دران که احوال تو معلوم است طاعتش کن مکن
---	---

دیگر

خدا بطفک یا آتشی من له زاد قلیل منه عصیان و نسیان و سهو بعد سهو ذنب ذنب عظیم تا غفر الذنب العظیم یا آتشی لی ذنوب مثل رمل لا تعد قل لنا لروی یا رب فی حق کما انت شاف انت کاف فی مهمات الامور کیف حالی یا آتشی لیس لی خیر العمل واشفعت عنی کل داء واقض عنی حاجتی هیب لنا ملکا کبیرا نجنا مما نخاف رب هیب لی کنز فضل انت هاب کریم	منفس بالصدق یا قی عند بابک یا جلیل منک احسان و فضل بعد اعطاء و انحر مل انه شخص غریب مذنب عبد ذلیل فاعت عنی کل ذنب اصح اصغ اجمیل قلت قلنا ناکونی بر دنی حق الخلیل انت ربی انت جی انت لی نعم الوکیل سود اعمالی کثیر زاد طاعتی تسلیل ان لی قلب یقیم انت من یشف العلیل ربنا اذ انت قاض و المنادی جبریل اعطنی ما فی ضمیری دینی خیر الدلیل
---	---

این موسی این عیسی این یحیی این نوح  
انت یا صدیق عاصی تب لی المولی الجلیل

جوهر در رباعیات

از یار و فاکه دید تا من بیغم تو عمر منی و بیوفائی چه کنم	راحت ز جفا که دید تا من بیغم از عمر و فاکه دید تا من بیغم
بامردم نیک و بد نمی باید بود مفتون معاش خود نمی باید بود	در بادیه دیو و دخی باید بود غرور بغفل خود نمی باید بود
همه شادی و عشرت باشدی دوست عراقی طالب در دست داتم	دران خانه که معاش تو باشی بهوی آنکه در معاش تو باشی

رباعی

بیدار چشم دل چو نوری داری	وز خویش بصدنگ غلوری داری
ای غافل کارگاه سدهستی	خود را شناس اگر شعوری داری
رباعی	
سرمه غم عشق بوالهوس لاندیند	سوز دل پروانه گس را ندیند
عمری باید که یار آید بکنار	این دولت سرمه همه کس را ندیند
رباعی	
دانی که جهان چیست نمونی بود	صورت موجود پیش نفی وجود
معنی دوحرف لاست هستی دو کون	حق است ولی منکر حق نتوان بود
رباعی	
چشمی که جمال مصطفی را بیند	شک نیست که عالم بقا را بیند
اینست کمال مرد حق بین یقین	وز هر چه نظر است خدا را بیند
رباعی	
دلی دارم که در روی غم گنجد	چه جای غم که شادی بزم گنجد
حدیث بیش دکم اینجا را کن	که اینجا وصف بیش دکم گنجد
رباعی	
سرمه که ز جام عشق مستش کردند	بالا بردند و باز پیشش کردند
میخواست خدا پرستی و شایای	ستش کردند و بت پرستش کردند
رباعی	
من از تو جدا نبوده ام تا بودم	اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم از معدوم	وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
رباعی	
ای آنکه توئی حیات جان جانم	در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینای چشم من توئی می بسیم	دانا می عقل من توئی مسیدانم
رباعی	
ای دوست ترا بر مکان می جستم	هر دم خبرت ز این آن می جستم

دیدم تو خویش را تو خود من بودی	خجالت زده ام کز تو نشان نمی بستم
رباعی	
هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بر عبادت	آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
رباعی	
آیت حسن تو در صف جان می بینم	مهرت اندر رخ هر زره عیان می بینم
هر چه در کون و مکان در نظر می آید	از تو در وی اثر نام و نشان می بینم
رباعی	
مست توام از باده و جام آزادم	صدی توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
رباعی	
خواهم که همیشه در هوای تو زیم	خاک شوم و بزی پای تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی	از بر تو میرم و برای تو زیم
رباعی	
او هست نهان آشکار است جهان	برعکس بود شه و اهل عرفان
پیدا است همون چه آشکارا چنهان	گرا اهل حتی غیر کی هیچ مدان
رباعی	
جانان می نابم ده و جانم بستان	ستم کن و از هر دو جانم بستان
با کفر و با سلام بدن ناچار است	خود را بنام دین و اسم بستان
رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
هست از پیش پرده گفتگوی من تو	چون پرده برافتد نه تو بانی و نه من
رباعی	
آملی ز ابد هست و تو بخوابد قصورتن بین	بخت میگیرد از سر کویت شعورتن بین
باین زنده و باین تقوی باین سالیس خود را	ز رحمت تو میسازد خداوند اغرورتن بین

رباعی		
باز آ باز آهر آنچه هستی باز آ	اگر کافر و گبه دبت پرستی باز آ	این در که مادر که نمیدی نیست
رباعی		
عینست بزرگ ترکشیدن خود را	در حلقه خلق برگزیدن خود را	از مردک دیده نباید آموخت
رباعی		
چون بعضی ظورات حق آمد باطل	پس مگر باطل نشود جز باطل	در کل وجود هر که جز حق نیست
رباعی		
خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده چیز برون کن از درون سینه	حرص و غضب بعضی دروغ و غیبت
رباعی		
با خلق آشنا نشود مبتلائی تو	بیگانه باشد از همه کس کشای تو	میخواهم از خدا صد هزار جان
رباعی		
نه بری گمان که یعنی بخدا رسیده باشی	تو خود بردن زرقی بکار رسیده باشی	جوهر در اشعار مفردات
فرد		
اگر کشید من فطرت که بسیر من آمدی	تو بهار عالم دیگری ز کجا باین چنین آمدی	
هلالی		
مشتاق در دریا بجا و اچه احتیاج	بیار دوست را بمیجا چه احتیاج	
ایضا		
ای نور خدا در نظر از روی تو ما را	بگذر که در روی تو بینیم خدا را	
فرد		
درین گرداب کار نا خدا نیست	امید ما بجز فضل خدا نیست	

سجده

پایان آمدین فقرات همچنان باقی

بعد دفتر نشاید گفت حساب حال شما

## کنز پنجم

جوهر یا اللہ ہے کہ سرور بخواند و روزہ دارد و گرسنه ماند اور اگر امت اولیا دست برد  
و اگر در ظرف سفالین مکر بنویسد چند آنکه تواند و باب بشوید و بر روی مصروع زند صرع زائل گردد  
و هر که در شبان روزی هزار بار بگوید و مداومت نماید از اهل تحقیق گردد و آنچه خواهد بود کشف گردد  
جوهر نود و نه نام آنی مشهور با سہمی حسنی در حدیث است کہ من احصیہا دخل الجنۃ

هو اللہ الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم المملکۃ القدوس السلام المؤمن المہین  
الغفر الذی یغفر الذنوب العزیز المتکبر الخالق الباری المصور الفخار القهار الوہاب الزاق  
الفتاح العظیم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل الشہید البصیر  
الحکم العدل اللطیف الخبیر الحکیم العظیم العفور الشکور العلی البصیر الحفیظ  
المقیم الحسب الحکیل الکریم الرقیب الحجب الواسع الحکیم الودود  
المجید الباعث الشہید الحق الوکیل القوی المتین الولی الحمید المحضی  
المبدی المعید المحی الممیت المحی القیوم الواحد الماحد الواحد  
الاحد الصمد القادر المقدر المقدم المؤخر الاول الآخر الظاہر الباطن  
الاولی المتعالی الثبر الثواب المنتقم العفو الرؤوف مالک الملک  
ذو الجلال و الاکرام المقسط المجاہد النبی المغنی المعطی المانع النصار  
التانع النور الہادی البدیع الباقی الوارث الرشید الصبور شہید حضرت جی  
جوهر نود و نه نام آنی غیر آن نود و نه نام کہ در حدیث نبوی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ

وسلم وارد شدہ و در قرآن مجید آمدہ اگر کسی بآن دعا کند البتہ اجابت شود و روز بخیر روزہ  
دارد و در شب آدینہ قریب سحر دعا کند یا اللہ یا رب یا رحمن یا رحیم یا مالک یا کاشف یا کاشف  
یا محط یا قدیر یا علیم یا حکیم یا تواب یا بصیر یا واسع یا سمیع یا بذر یا  
یا کافی یا رؤف یا شکور یا واحد یا غفور یا حلیم یا قابض یا باسط یا حی  
یا قیوم یا علی یا عظیم یا ولی یا غنی در سورہ بقرہ یا قاضم یا تواب یا سمیع

و لایق و تقدیر اداری و موعودہ بسیار بخشید

هو اللہ الذی لا اله الا هو عالم الغیب الشہید هو الرحمن الرحیم هو اللہ الذی لا اله الا هو الملک القدوس الخ


در حدیث آمده است که جوهر نود و نه نام آنی مشهور با سہمی حسنی در حدیث است کہ من احصیہا دخل الجنۃ

یا خیر در سوره آل عمران یا رزق یا حبیب یا شہید یا غفور یا مہمیت یا وکیل در سوره نسا  
یا فاطر یا قاهر یا قاهر یا لطیف سوره الفام یا حی یا قیوم سوره اعراف یا نعم المولی  
یا نعم المنصور سوره انفال یا حفیظ یا قریب یا مجیب یا حمید یا ذا القرش  
یا قاضی الحاجات یا ودود سوره ہود یا کبیر یا متعال سوره رد یا منان سوره ابراہیم  
یا خلاق سوره حجرات یا صادق یا وارث سوره مریم یا باعث سورج یا کبیر سورہ مؤمنون  
یا حی یا قیوم یا نور سوره نور یا ہادی سوره دخان یا منتقل سوره سبا یا غفار  
یا قاضی التوب یا شدید العقاب یا ذا الطول سوره ہومن یا رزاق یا ذا الفورۃ  
یا متین سوره ذاریات یا بڑ سوره طور یا ملک یا مقتدر سوره قمر یا رب البشیرین  
یا رب المضرین یا ذا الجلال والاکرام سوره رحمن یا اول یا آخر یا ظاہر یا باطن  
سوره حدید یا ملک یا قدوس یا سلام یا مؤمن یا حیمین یا عزیز یا جبار یا متکبر  
یا خالق یا باری یا مصور سوره حشر یا متبدی یا متعبد سوره بروج یا احد  
یا صمد سوره اخلاص

جوہر بدانکہ نزدیک ارباب تحقیق اسم مبارک اللہ اسم اعظم است زیرا کہ اسم ذات است  
بانتبار جمیع اسماء صفات و دیگر اسماء صفات اند و مجموع اسماء صفات در تحت اسم مبارک اللہ  
مندرج است چہ ہر اسمی از اسماء عبارت از ذات سہمی است باعتبار صفتی کا علیم باعتبار علم و  
قدیر باعتبار قدرت و علی بذالقیاس بخلاف اسم مبارک اللہ کہ ذات سہمی است باعتبار جمیع  
صفات و این اسم جامع است در جمیع اسماء متضادہ و غیر متضادہ و این اسم کل است و باقی اسماء  
اجزاء او و جمیع اسماء کہ بوی مضاف است و وی ہیج اسمی مضاف نیست و اعظم اسماء و اکرام است  
مثلاً میگویند عزیز اسمی است از اسماء اللہ تعالیٰ و نمی گویند اللہ اسمی است از اسماء عزیز اگر کا فر گویند  
لا الہ الا ہو ایمان از وی صحیح نبود زیرا کہ ہو برای اشارت است پس شاید کہ باین کلمہ اشارت  
چہ معبود خود میکند و جملہ صفات ہمین حکم دارد اما چون لا الہ الا اللہ گویند حکم باسلام وی کنند مشتق  
نیست اگر چہ بعضی مشتق گویند کہ لفظ مبارک اللہ در اصل الا الہ بود حرکت ہمزہ کہ مابین ہر دو لام  
واقع است نقل کردہ بمقابل دادند و ہمزہ را برای تخفیف حذف کردند الا الہ شد بعدہ لام اول را  
ساکن کردہ در دوم ادغام کردند اللہ شد و این اسم مبارک را خاصیتی است کہ در هیچ اسم نیست  
و در ضمن این اسم شریف سہ نسبت کہ اعظم ہمہ اسماء غامضہ است سالک از مواظبت زیاد دست مشغولی





جمیع حم حم حم ق ن و منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ القالب اکرم اللہ  
تعالی وجه امری عظیم روی نمودی در دعوات حروف فرمودی یا کسب ص یا جمیع و نزد بعضی  
اسم اعظم در ضمن اشکال سبعة است و آن اینست  آم = ایاا ۶ ی

و حضرت مقدسه امیر المؤمنین اسد اللہ القالب کرم اللہ تعالی وجه در خواص اشکال سبعة  
یا زده بیت نظم فرموده اند و آن ابیات بتاماد شمس المعارف سطور است پس شکل اول  
در مثلث مساوی الاضلاع است در هم آمیخته و شکل دوم سه الف است مدی بران کشیده  
و شکل سوم میم است چشم پوشیده و ابتر یعنی دنباله ندارد و شکل چهارم دو الف است که سه جا آنرا  
بهم پیوند کرده به الف و آن زردبان است سبب ترقی بحجج مطالب و شکل پنجم چهار الف است مثل  
انگشتان و شکل ششم هاست که هر دو چشم وی شکافته بودند پوشیده و شکل هفتم واد است  
که دنباله وی باز گردیده و بر سر او در گشته و حضرت مقدسه امام محمد جعفر الصادق رضی اللہ  
تعالی عنه از حضرت مقدسه امیر المؤمنین اسد اللہ القالب کرم اللہ تعالی وجه نقل کرده اند که آنحضرت  
صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرموده اند هر که این اشکال سبعة را در سفر بخرد و بر با خود دارد  
و در میان استعده و رخوت نند از غرق و حرق و سرق ایمن و سالم ماند و حضرت امام عیسی علیه السلام  
بعضی ارقام هندی در مثلثات و در وسط این خاتم که شکل اول است زیاده کرده اند و آنرا در حصول  
تجرب و ظهور اثر اتم و اکمل دانسته و صورتش اینست  و حضرت زوالنون مصری قدس سر  
فرمودند که این اشکال سبعة متضمن اسم اعظم است و بنایت سریع الاجابت چون ویرا در دعا  
شفیع سازند و بعضی از اکابر این اشکال سبعة را امتحان کرده میفرمایند که در هیچ کشتی نباشد  
الا آنکه سلامت بکنار آید و در هیچ خانه نباشد الا آنکه از سوختن و زردان خانگی ایمن بود و سوم آنکه  
در میان هیچ ستاعی از تجارت نباشد الا آنکه از سوختن و آفات سفر و تصرف قطاع الطریق  
بسلامت ماند

جوهر هو بعضی از اهل تحقیق بر آنند که اسم اعظم اللہ تعالی اسم هوست پس اگر خوابد که بقوت  
باطن در اشیا تاثیر کند بر این اسم مداومت بر وجی کند در هیچ نفس از وی ذایل و غافل نباشد  
تا وقتیکه باطن وی از انوار هویت ذاتیه مطلقه روشن گردد و چون این اثر شود و این صفت را بخ  
گردد بقوت آن در همه اشیا تصرف عظیم تواند نمود و در ضمن این اسم سرایت که اعظم همه اسرار غامضه است  
جوهر الرحمن بعضی ذاتی گویند بحجت آنکه اطلاق این اسم مبارک بر غیر حق سببیانه و تعالی  
بیان در میان ۱۲

جائز نیست قل ادعوا الله وادعوا الرحمن ایامادعوا قل الله اسم الحسنی بعضی بر آنند که صفاتی است که صفت اشتقاق دارد و بعضی ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی است یعنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجامرادغایت او که مهربانی است و قیل بختاینه و قیل ظهور دهنده و حقایق و مایات علمیه را در وجود خارجی - اگر بعد از نماز صبح بخواند صد بار غفلت و فراموشی از دل وی برود و هر که بعد از هر نماز الرحمن گوید غفلت و فراموشی سختی دل برود و هر که بعد از هر نماز دوست و نود و هشت بار بخواند جمله مردمان او را دوست دارند و از اهل تحقیق گردود هر که نون حمل در دشتن

**بسم الله الرحمن الرحیم** و جای دیگر مدد بر روزی او فراخ گردد - جوهر اسم الرحمن که بخشنده و بخشاینده است برای اهل محنت و بلا نزد اسم منتقم که داد دهنده و انصاف ستاننده است هیچ شفاعت نفرماید الا بعد از آنکه شفاعت کنندگان از سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه اجمعین و دیگر انبیا و اولیا و مومنان شفاعت کنند و اسم الرحمن جامع دیگر اسمهاست و بعد از اسم مبارک الله هیچ اسم دیگر بر وی مقدم نیست و در روز قیامت اسم منتقم خواهد که در مرتبه خود را ظاهر کند و دمار از روزگار بر گناهکار بر آورد

**اسم الرحمن** نزد وی شفاعت کند که گناهکاران را بمن بخشش -

جوهر الرحیم ثبوتیست و معنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجامرادغایت او که مهربانی است و قیل بختاینه و مومنان نه کافران را قیل رحمت کننده بقاء و وجود جمیع اشیا و قیل رحمت کننده بر هر دو طایفه مستشهاد بآیه کریمه **مَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ يَكُنْ مِنْ عَصَائِي فَأَكْفُرُوا** غفور رحیم میکنند و قیل رحیم مقتضی شهود است چنانکه از اقتضای رحمن وجود است چه از فیض رحمانی موجودات و حقایق ظهور یابد از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متدوره مشاهده کنند و از روی مجاز بر هر مهربان اطلاق می توان کرد و خاصه بر پیغمبر علیه الصلوة والسلام تقدیر جاءكم رسول من انفسكم تارحیم اگر بعد نماز صبح صد بار بخواند جمله خلق بر او مشفق و مهربان گردند و دشمنان بر او مهربان گردند و او بر خلقی دهر که هر روز بعد از حروف مکتوبه یا بسوطه و

بخواند قوس تر -

جوهر رحمن و رحیم هر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت و رحمت در لغت رقت قلب باشد و آن از صفات حضرت خداوند تعالی نبود لهذا رحمت در صفت حضرت خداوند تعالی معنی اراده فیض و اراده انعام پیدا کند و نزد بعضی رحیم مراد رحمن است

و بعضی رحمن را در دلالت برحمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که بندگان را  
بر روزی دادن و عده فرمود و بر طاعت خود امری فرود آورد اگر از بنده خلاف امر شود از  
حضرت خداوند تعالی در وعده تجاوز نرود و معنی رحیم آنست که بندگان را که فرمود کم از طاقت و  
نعمت داد و افزون از حاجت و نزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کننده است بر همه خلق بدینا بر روزی  
دادن و معنی رحیم آنست که رحمت کننده است بر همه خلق خاصه بر مومنان باقی بآمر زیدن و عطا کردن  
و میگویند که هر چه در قرآن مجید بیان رحمت و روزی دادن است همه تحت معنی کلمه رحمن است  
و هر چه بیان مغفرت و تخفیف عذاب است همه تحت معنی رحیم است و آورده اند که حضرت خداوند تعالی  
را سه هزار نام است هزار نام فرشتگان دانند و هزار انبیا و هزار در کتب حضرت خداوند تعالی است  
سی صد در تورات و سی صد در انجیل و سی صد در زبور و نود و نه در قرآن مجید که بعلم مومنان  
متصل شده و یکی مخزون و مکنون است بعلم حضرت خداوند تعالی و معنی آن سه هزار درین سلاسم  
مذکور است و دعوت حضرت خداوند تعالی بدین سه اسم بمنزله دعوت بسه هزار اسم سطور است بعضی مشایخ  
بعد از نماز دیگر این سه اسم تا غروب آفتاب بخوانند -

جوهر الرحمن الرحیم این دو اسم پناه مضطربین و امان خائفین است هر که در امری مضطرب شود  
بعد منجمل یا مفصل بر این دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود و کسی که از ظالمی تیرسد و او است  
نماید این گردد و هر که این دو اسم را بر نگین فضا در ساعت آخر از نهار روز جمعه نقش کرده بآن تخم  
نماید هیچ مکردهی بوی نرسد و هر که این اسما را در ساز و حضرت خداوند تعالی در جمیع امور لطف خود را  
شامل حال وی گرداند -

جوهر الملک ثبوتی و معنی او بادشاه و قیل آنکه تصرف ملک و ملکوت در دست او است  
و قیل آنکه بادشاه روز نشین است اگر هر روز نوبار گوید روشن ضمیر و تو نگر گردد و بملوک مسترد  
مستقاد شوند و اگر برای حرمت و عزت بخواند مجرب است و اگر هر روز در ویست و شصت و دو بار بعد  
مفصل وی بخواند دل او روشن شود و اگر بعد از هر فرضیه بعد مذکور مواظبت نماید نور و صفا  
مصاحف شود و هر که دائم نظر افکند برین حروف این اسم بعد از آنکه آنرا کتابت کند  
برین صورت ال م ل ک و باید که ازین جمله حرف وسط را که میم است منظور دارد و در هر روزی  
چهل بار نظر بر حرف میم گمارد و در آن حال بر طاعت باشد و هر بار قل اللهم مالک الملک تا  
بغیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی آسان گرداند - و هر که

هر روز را ملک بخواند نوزده بار از خالق بے نیاز گردد - از خواص این اسم است که سلاطین مسخر شوند  
و روشن ضمیر و توکل گردد

جوهر القدوس یعنی پاک از جهه نقایص و این اسم تقدسی است و اکثر معنی او بطون بلج است  
و فرق میان تقدیس و تنزیه و تسبیح آنست که تنزیه هر دو را شامل است تسبیح عام و تقدیس هم از تنجست  
و رور و متاخر است سبح قدوس یعنی تسبیح تنزیه الحق اعمال الیقین بحجاب عظمت من النقائص  
یعنی تقدیس آنست که حق سبحانه و تعالی منزله است از چیزهای که لایق عظمت او نیست خواه آن کمالات باشد  
به نسبت غیر خواه نقایص بعضی بر آنند که تقدیس عبارت از پاک کردن ذات و صفاتست در مقام هر تعینات  
و تسبیح عبارت از پاک کردن حق تعالی است در مرتبه ذات وی شاید که باعتبار تسبیح عقل مدرك حقیقی  
شود چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نه عقل را بسرا برد و عزت او گذراند  
نقل را از صفحه و جش طاقت خبر نکرد بعد از نماز حجه بر سر زبان خود بنویسد و بخورد و فرشته خوی گردد  
و قیل هر که هر روز بعد از دال صد بار بخواند دل وی پاک شود و حجت پناه یافتن از خصمان و وقت فرار  
هر چند که تواند بخواند و اگر در راه مسافر مداومت نماید هیچگاه مانده و عاجز نشود و اگر سیزده  
و نوزده بار بر شیرینی خوانده دشمن و دشمنان شود القدوس هر که بعد از زوال صد و هفتاد بار بعد  
مجل باسی صد و چهل و نه بار بعد و فصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر هر روز برین ذکر مداومت  
کند صفائی تمام حاصل شود

جوهر السلام جمالی و تقدسی است اگر چه به ثبوتی قریب است و معنی او سلامت دارنده و قیل  
سلامت دارنده ذات خود را از عیب حدوث و صفات خود را از وصمت زوال و  
افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارنده کسانی را که بسلامت ایمان رفته اند  
از دوزخ و قیل سلام کننده مومنان را در بهشت سلام قولاً من رب رحیم و اگر مداومت  
نماید از ترس ایمین بود و اگر سی صد و نوزده بار بر شیرینی خوانده دشمن و دشمنان گردد و اگر  
السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیماری بخواند شفا یابد و اگر به نیت سلامتی از آفات  
و امراض بود بعد از حروف مکتوبه وی که صد و شصت و دو است یا بسوطه که پانصد و  
هفتاد و چهار است هر روز بخواند زود اثر عافیت و صحت پیدا شود السلام برای محبت  
هر روز یکصد و شصت و دو بار بعد و مکتوبه وی یا پانصد و هفتاد و چهار بار بعد و بسوطه  
و سه بخواند

جوهر المومن جمالی و ثبوتی است و معنی او امن دهنده بندگان را در روز قیامت و قیل  
ایمن کننده از خوف اگر این اسم را نوشته با خود دارد هر چیزی که داشته باشد در امان باشد  
و هر که بسیار خواند خلق مطیع و متقاد او گردد - هر که این اسم را بعد و مکتوبه یا بسوخته وی مداومت  
نماید از هر چه ترسد امان یابد و هر که صد و سی و شش بار بخواند و یا همین عدد بنویسد و با خود نگاهدارد  
شک و شبهه در امور مبهمه از دل وی زایل شود و از هر چه ترسان بود اطمینان گردد و اگر بشرط  
کتابت کند و با خود نگاهدارد و بخواند از غارت و تاراج صوری و مسمومی ایمن بود و هر که در وقت  
دیدن آنچه موجب خوف است چهار بار گوید یا مومن از شر آن چیز ایمن گردد -

جوهر المیمین جمالی و ثبوتی است و معنی او نگهبان بطریق خوب و صوب مرغوب و قیل  
آگاه از نمان و آشکارا قال بعض من اهل التحقيق الیه ان شده العشق  
و این صفت مقتضی است که صاحب ایمان را سکون و قرار نباشد و حقی از جرات غیر محبوب  
خویش و این حالت در ملا و اعلی که ملائکه میینند اند یا موافی جلال الله تعالی و جماله  
ظاهر است و مع بذانید اند که در زمین مخلوق هست یا نه یا آدم لواء قبولیت بر سر دارد یا بالمیس  
کلمه شقاوت در بر و این حالت در عالم شهادت از انبیا بحضرت ابراهیم خلیل الله علی نبینا و آله  
و علیه السلام لاحق بود که کوب و قمر و آفتاب را بجد ایتعالی نسبت کرده و تدار بی هذا اکبر  
میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر دلها مشرف و بر مغیبات مطلع گردد و اگر مواظبت نماید از جمیع  
آفات پناه یابد و از جمله بشتیان گردد - المیمین را بر نگین خاتم نقش کنند پنج بار در شرف قمر  
و وقت نقش کردن بخواند این اسم اشتغال نمایند و آن را با خود دارند از شر پادشاه و هم ظلمه هم  
از شر جن محفوظ مانند -

جوهر العزیز جمالی و تنزیهی وستی او غالب است و قیل آنکه مثل او در وجود نیست  
و قیل لا یکن احاطة او صافه و لاحد لذاته و صفاته اگر بعد نماز فجر چهل و یکبار  
تا چهل روز بخواند در دنیا و آخرت عزیز و مکرم شود و محتاج خلق نگردد و اگر مداومت نماید  
بعد از خوارگی عزیز گردد و درین اسم خاصیات عجیبه و غریبه است - از خواص این اسم است  
که خواننده بسوال محتاج نگردد

جوهر الجبار جمالی و تنزیهی وستی او صاحب غلبه است و قیل قمر و قیل ترفه کننده  
شکسته چنانکه یا جابر التکبرین اگر بعد از سبغات عشر سبت و یکبار بخواند بدست هیچ

ظالمی گرفتار نگردد و اگر مداومت نماید از غیبت و بهر گوی خلق در امان باشد و اهل دولت سلطنت را  
مداومت این اسم باید کرد و اگر برگشتن نقش کرده پوشد حمايت و شوکت ایشان در دل خلق ممکن  
گردد این اسم را در دفع مشرک جباران و ظالمان اثر بے تمام است و برای مقهور  
اعداء بعد از نماز جمعه سی صد بار بخواند و اگر از بادشاه بترسد انجبار برابر روی او در دوازده بار  
بخواند از شر وی ایمن گردد

جوهر المتکبر جلالی و تنزهی است و معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را حقیر داند و در حقیقت نیز  
همچنین باشد و قیل بزرگ اسی عزیز و اذکبر و از اعظمت منحصر است بر حق سبحانه و تعالی  
که متکبر حقیقی است الکبر یا روائی و العظمت از اری فمن نازعنی فیه انخط اگر در ستر  
حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدای هر کاری بسیار گوید  
مراد او با تمام رسد

جوهر الخالق شوقی است و معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت اشیا  
است هر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل و روی او نور گردد و در تماشای  
کارها قوی باشد و ثواب تقیاست در دیوان وی نویسند الخالق هر که این اسم را  
در مربع ۴ در ۴ بنیات رقمی وضع کند بر وزن سفید و بر نظری همین مربع را بصورت حرنی  
بنویسد چنانچه اضلاع و بیوت بر یکدیگر منطبق باشند بے تفاوتی و ارقام حرنی و عددی را  
وقتیکه قمر قوی حال بود و زائد النور و ناظر بسعد و ساقط از نحوس حضرت حق تعالی ویرا  
بنزد وی اطلاع دهد بر علم اکسیر و اگر در آن فن صاحب وقوف بوده و عظیم باید در اعمال کسیری  
جوهر الباری شوقی است و معنی او پیدا کننده و قیل پیدا کننده خطرات و معنی ثانی اقرب  
می نماید و مناسب است چه خالق تعلق بصورت ظاهریه دارد و باری یعنی باطنیه و تقدیم در کلام  
کریم هو الله الخالق الباری خالق بر باری ممکن است که باین تقدیر بوده باشد اگر در هفته  
صد بار گوید او را در گورنگذارند با آنکه در گور نماند و اگر طیب برین اسم مواظبت نماید هر علاج  
که کند بر صواب آید و اگر بر گل خوشبو هفتاد و پنج بار بخواند و در خواندن نام ماوراء متصل گفته  
بد و بد که بگوید مطیع شود هر که هر جمعه الباری صد بار بگوید خداوند تعالی او را تنها گذارد  
و مونس فرستد

جوهر المصور شوقی است و معنی او نگارنده صورت ظاهری و نگاشت آن صورت خواه در جسم

خواه در هوا چنانچه امر متعده مختلفه اگر عقیقه هفت روزه دارد و هر روز وقت افطار است و یکبار خوانده و در سینه بخورد و فرزند زینب روزی شود و قیل هر که بسیار بخواند کارهای دشوار بر وی آسان شود و اگر وقت وضو بنگشت شهادت در پیشانی نوشته هر جا که رود و هر که ملاقات کند دوست او گردد - جوهر الفقار شبتی است و در لنت معنی او بسیار پوشنده و در عرف آمرزنده گناه اگر بعد از نماز جمعه صد بار یا غفار اخفلی و ثوبی بخواند مغفور گردد -

جوهر الفقار شبتی است و معنی او غلبه کننده و قیل ضایع کننده اگر برای هر مهی صد بار گوید و قیل اگر مداومت نماید محبت دنیا از دل او برود و در خاتمه او بخیر انجانده و محبت مشوق حضرت حق تعالی در دل او بفرماید و اگر در میان سنت و فرض صد بار گوید به نیت مقهوری دشمن مقهور گردد و اگر سحر این اسم مبارک نوشته در آب گرم اندازد و سربدان شود صحت یابد به نیت قلع و قمع اعدا هر روز سیصد و شش بار بعد و حروف مکتوبه وی بعد از نماز باشد و بخواند و اگر بعد و حروف مبسوطه وی که چهار و نود و نه است قرات کند دشمن عنقریب مغلوب و مقهور گردد و هر که این اسم را بسیار گوید دوستی دنیا و اهل دنیا از دل وی زایل گردد -

جوهر الوهاب شبتی است و معنی او بخشنده بغیر غرض و محض و منت ایجاد کننده به جمیع وجودات عینیة خارجیة اگر بعد از نماز چاشت آیه سجده خوانده و سربسجده نهاده هفت بار گوید از خلاق مستغنی گردد اگر حاجتی دارد در میان شب در صحن خانه یا در مسجد سجده کند و دست برآورده صد بار گوید حاجتش روا گردد و اگر روز چهارشنبه غسل کرده و در رکعت نماز گذارد و بعد از هر بار بخواند دنیا بر وی بسیار شود و اسباب جمعیت فراوان بهر که بعد از نماز دست بردارد و هفت بار گوید یا وهاب و حاجت خواهد برآید و بعضی گویند که در فضایی وسیع که خالی بود دست بردارد و صد بار یا وهاب گوید ملمات وی کفایت شود و اگر صدوسی و سه بار بعد و حروف مبسوطه وی گوید اقوی و ادلی بود برای وسعت رزق چاشت چهار رکعت بگذارد و بعد از سلام سجده کند و در آن یکصد چهار مرتبه یا وهاب بخواند بعد نماز باشد و هفتاد بار یا وهاب برای معموری کار دینی و دنیوی بخواند و این دعا نیز اللهم زد نورنا و زد سورتنا و زد حضورنا و زد معرفتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد شوقنا و زد و قتنا و زد علمنا یا مولانا بر حمتک یا ارحم الراحمین - جوهر الرزاق شبتی است و معنی او رزق دهنده و قیل پیدا کننده از رزاق خواه رزق قوت جسم و قوت شمعوانی باشد خواه قوت قلب و قوت روحانی باشد و اگر پانصد و چهل و پنج بار

نخوند دشواری و در ماندگی نه بیند و اگر هزار بار در محل خالی بخواند باخضر علی بنینا و آله و علیه السلام  
 ملاقات شود و بعضی گفته اند که هر کس که در چهار طرف خانه خود در هر کنی صد بار گوید یا رزاق فقر  
 و درویشی نیاید. الرزاق هر که با مدایش از نماز صبح در چهار زاویه خود صد بار گوید و آغاز از دست  
 راست کند و روی از فتنه بگرداند و بجانب قبله رود از فقر و فاقه و بے لوائی خلاص شود.  
 جوهر الفتح ثبوتی است و معنی او کشاینده و قیل حکم کننده و قیل کشاینده خزان رحمت  
 بر انواع بریه بعد نماز با مداد و دست خود بر داشته بر سینه بند و هفتاد بار گوید زنگ از دل او  
 بزداید. و بعضی گویند که هفتاد و هفت بار گوید نیان دفع شود. هر که روز بعد از نماز  
 صبح هفتاد و هفت بار گوید یا فتاح و دست بر سینه فرود آرد زنگ غفلت از دل او بیرون  
 رود و اگر مداومت بر عدد و محل وی کند که چهار صد و هشتاد و نه است یا عدد مفصل که شش صد  
 و دو است اثر آن قوی تر بود

جوهر العلیم ذاتی است و امام ائمه صفات و معنی او داننده او امام و بردارنده شکوک  
 تمام و قیل بالغ در مرتبه علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالی نصیبی و افزایشد و اگر شب جمعه  
 بعد نماز صد بار در سجده گفته بخواب رود کارهای پنهان بروی آشکارا گردد و اگر در صبح او  
 رکعت بگذارد و مستقبل قبله نشسته هزار بار گوید حاجت بر آید. العلیم هر که مداومت کند  
 بذكر این اسم ظاهر شود بروی مخفیات علوم صناعت الهی که عبارت از علم اکسیر است و غیر آن  
 از علوم غریبه و فنون عجیبه و هر که در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و هر که بعد  
 از فریضه صد و پنجاه بار که عدد مجمل اوست یا سی صد و دو بار که عدد مفصل اوست تکرار کند  
 اثر قوی گردد. و نزد بسیاری از اکابر محققین این اسم امام ائمه سبعه است. العلیم هر که در دل خود بسیار  
 گوید از علم لدنی بهره در گردد.

جوهر القابض ثبوتی است و معنی او گیرنده و قیل اسباب رزق تنگ کننده و قیل  
 ارواح از اجساد بیرون آرنده و قبض تعلق باین اسم دارد و بسط و بسط اگر چهار روز بر چهار  
 لقمه نان بنویسد و بخورد از عذاب روز و گرسنگی ایمن گردد و بعضی چهل روز بر لقمه نان بنویسد  
 القابض سه شب به نیت هلاک دشمن هر شب هزار بار بخواند آن دشمن هلاک شود یا از آن موضع  
 آواره شود و بعضی گویند که هر که چهل روز بر چهل لقمه نان بنویسد و به نیت بخورد از جور  
 و عذاب قبر ایمن بود



جوهر الباسط ثبوتی است و معنی او فراخ کننده و قیل و هنده و قیل گسترده - هر که سحرگاه با طهارت دست برداشته ده بار بگوید یا باسط و بروی خود فرو آورد و هرگز محتاج نکرده و از غم خلاص یابد و از جانی که گمانش نبود و لغت یابد و روزی بروی فراخ گردد - و اگر بعدد حروف مکتوب یا باسط و بروی مداومت نماید اثر قوی تر بود - و بعضی میفرمایند که این اسم را چون بخواند و با خود نگاه دارد در توسیع رزق و تفرج کرب و تفریح نفس تاثیر عظیم کند پس باید که چهار روز متصل به روز چهارم ساعت نجومی لا ینقطع بخواند بر مقصود فائز شود و اگر هفتاد و دو روز هر روز هفتاد و دو بار بخواند حقتالی دل و یرابطات عبادت خود ثابت راسخ دارد و روزی و یرا از جانی برساند که گمان نداشته باشد جوهر النافض ثبوتی است و اکثر معنی او بجلال راجع است و معنی او فروشنده و قیل آنکه عمل و قسط در میان نهد و قیل گسترده و قیل فرو آورنده اعداد از نظر رحمت خود و از نظر دوستان خود - و بعضی گویند اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند و چهارم روز در مجلس واحد هفتاد و هزار بار بگوید بر دشمن ظفر یابد و هر که به نیت دفع ظالم هفتاد هزار بخواند کار کفایت شود - جوهر الرفع ثبوتی است و معنی او بر دارنده و قیل دور کننده و اگر در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید از حجاب خلق برگزیده و بے نیاز گردد -

جوهر المغفر جلای و ثبوتی است و معنی او غفرت دهنده و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که از ذل حاجت برون آید و قیل اعزاز حقیقی آن باشد که اذل موجود کن بیرون خرامد و قیل از ذل حدوث و شهود محبت دست افشانند و قیل از ذل فنا خود را باز دارد و اگر در هر شب دو شنبه و جمعه بعد نماز شام چهل و یکبار بگوید میان خلق باهیت و وقار باشد و جز از حقتالی از مجلس نرسد - المغفر که شنبای جمعه و دو شنبه میان شام و خفتن اسم مغفر اصد و چهل و یکبار بخواند خوف خلق از دل او بیرون رود و در حکام و اکابر مغفرا باشد و هر که از خشم قوی باشد در رکعت نماز بگذارد و سر سجده نهاده هفتاد و پنج بار المغفر را بتضع بخواند و از خداوند تعالی نکبت آن خشم خواهد آن خشم ذلیل و خوار شود - المغفر که این اسم را چهل روز متصل هر روز بعد از نماز با صد چهل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت عزیز و مکرم شود و هرگز محتاج خلق نگردد -

جوهر المذل جلای و ثبوتی است و معنی او خوار کننده و دور اندازنده از راه رحمت رحیمی و قیل ذل حقیقی آن باشد که راه راست گم کند و قیل ذل آن باشد که تقلید آبا یا استاد غیر عارف منحرب ماند و قیل ذل آن باشد که اعمال و افعال خود بیند و قیل تا آنکه سالک را مغفرت

کماهی از زانی نشده است هنوز از رقی ذلت کماهی زسته اگر از ظالمی یا حاسدی بیم دارد هفتاد و پنج بار بخواند بعد سر سجده کند و بگوید آئی مرا از شر فلان در امان دار امان یا بدب جوهر السميع ذاتی ست و مشترک و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی ست در حق سبحانه و تعالی که بدان متکشف شود و سموعات اگر در روز پنجشنبه یا نصد بار و بروایتی هر روز صد بار بخواند و در آن صبح نگوید هر دعائی که کند مستجاب شود و بعضی گفته که بعد نماز چاشت بعد از نماز چاه در روز پنجشنبه یا نصد بار سميع گوید بعد از آن حاجتی خواهد روا گردد

جوهر البصير ذاتی ست و مشترک و معنی او بیننده و قيل صفتی ست بحق سبحانه و تعالی که بدان متکشف میگردد و بصرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بنظر عنایت حضرت حق تعالی و محرم اسرار آئی گردد و بعضی در روز جمعه گفته اند و نزد بعضی در میان سنت و فرض جمعه صد بار گوید روز جمعه میان سنت و فرض نصد و یکبار بصير بخواند از اهل مکاشفه گردد جوهر الحکم ثبوتی ست و مشترک و معنی او حاکم محکمه قصاص و قيل استوار و راسخ و سنی عدل نیز درین اسم ملحوظا اگر نیم شب چندان گوید که از خود بشود باطن او معدن اسرار شود و محرم اسرار آئی گردد

جوهر العدل ثبوتی ست و مشترک و سنی او برابر است و قيل بسیار عدل کنند همر که در شب جمعه بر لب لقمه نان بنویسد و بخورد و جمله خلائق مسخر او شوند و بعضی گویند بر لب لقمه نان بر هر لقمه بدد و بخورد

جوهر اللطيف ثبوتی ست و جمالی معنی او داند خفیات امور و قيل لطف کننده بر بندگان الله لطيف بعباده يرزق من يشاء و هو القوي العزيز و قيل باریک و دقیق تر از جزو لا یتجزی که اصل موجودات ست و هو اللطف من کل شیء لا تدرك الا بصار و هو يدرك الا بصار و هو اللطيف الخبير اگر برای کشادن بخت دختر و صحت امراض و کفایت مهمات بعد تحقیق و وضو صد بار مواظبت نماید بهتر - اللطيف در دفع ابر و آلام و از آله هجوم و او هام اثر تمام دارد و بر ذکر آن مداومت نماید و بعضی گفته که غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد بعد صد بار بگوید یا لطيف بنیت خاص که دارد و اگر دو - اللطيف هر که بمشاک و زعفران و گلاب بر ظرف چینی یا زجاجی صد و هفتاد و سه بار بنویسد و بآب باران محو سازد و یا آب عذب طاهر و یا شاد جمیع امراض و اوجاع منفع شود و اگر اسمای حروف مبسوطه و یا عجمیه بالف لام

تشریف بجز در حرف هراسی کتابت کند بدین وجه الالف و آنرا صد و چهل و دو بار بنویسد اللام  
و آنرا صد و دو بار بنویسد الطاء و آنرا چهل و یک بار الیاء و آنرا چهل و دو بار الفاء و آنرا صد  
و دو و از ده بار بنویسد پس یک شب در آب نیش کند بجهه بیاضامه از المهای درونی و بیرونی  
شفایا بدو از همه در و با خلاص شود و لطیف این اسم شریف از سایر اسما ممتاز است بدین جهت  
که قریب الینجه و سربل الاجابت و اثر است و در جمیع اوام و آلام و استقام و فوائسب و مصائب  
سایر عظیم دارد و در آفات محن و شدائد نتایج و فوائد عجیب غریب از وی بظهور می آید هر تعب  
و کرب و فزعی که عارض شود بفرح و سرور و امن و امان و اطمینان تبدیل شود بشرطیکه بعد از حرف  
مبسوط وی که صد و هفتاد و سه است هر روز بخواند

جوهر انجیمیه هر که بسیار گوید از شرف نفس و شیطان و جور سلطان امین گردد و این اسم بر اسم  
ادراک حقایق و معانی و اخبار غیبی و اخراج کنوز و در فائز مناسب است هر که بر ذکر وی مداومت  
نماید اگر غایبی داشته باشد در خواب یا در بیداری از حال وی آگاهی یابد و خبر صحیح شنود و هر که  
هفت روز و یکصد و هشتاد و یک مرتبه و صد و شانزده است روحانیت این اسم و در  
خبر دهد از اموری که در آن سال حادث شود از احوال ملوک و انقلابات زمان و امور کلیه عالم  
و هر که بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد

جوهر الحلیم هر که این اسم را بسیار گوید صفت حلم و روی حاصل شود و اگر هر روز بعد  
مفصل وی که صد و هشتاد و یک است بخواند اثر وی قوی شود و الحلیم هر که وقت نشاندن  
درخت هشتاد و هشت بار که عدد مجمل اوست بخواند پنج درخت در زمین محکم شود و نشو و نما تمام یابد  
و صاحب درخت از وی برخوردار گردد یا حلیم بر کاند نوشته و آب شسته آن آب را بر  
کشت و نهال پراکنده کند بکمال رسد و حلیم برای کسی که از بلا خلاص طلب رسد  
جوهر العظیم تنزیهی است و مشترک و معنی او آنکه بزرگ است و در اصطلاح آنکه او  
در عظمت خود باقصی مراتب رسیده است و بر آن ستمی باشد و قیل آنکه او در تصور عقل  
ممتنع الحصول است و علم از ادراک کنه او عاجز و مجازا بر عرش هم اطلاق کرده شود و اسأل الله  
العظیم و رب العرش العظیم و ربهم اطلاق کرده اند من لدنا اجرا عظیم دیگرانه  
هم اطلاق شده فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم و چون بنظم تحقیق نگریم هر چه  
را یکی یابی اگر بدل بسیار گوید بر همه خلق عزیز و مکرم بود و هر که این اسم را بسیار گوید

عزیز و کرم گردد - هر که مداومت نماید عالی قدر گردد و در میان مردم عزیز و کرم -  
 جوهر الغفور ثبوتی است و جمالی و معنی او پوشنده گناه در دنیا و آخرت و قیل  
 غفور در حق عاصیان و غیور در حق مطیعان - اگر در دسریاز حتی پیش آید یا ندوی  
 سه بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاهی از دل او برود و در حدیث صحیح وارد است  
 هر که سیئه کند و در سجده یا رباب غفر لی سه بار گوید حضرت حق تعالی جرائم را تقدیم و مانا خراورا  
 بیامزد - الغفور هر که هر روز هزار و دویست و هشتاد و شش بار بعد و شش یا نه از وی صد پنجاه  
 و پنج بار بعد و مفصل این اسم بخواند ظلمت از دل وی زایل شود و در روشنی و صفاء در  
 باطن وی پیدا گردد -

جوهر الشکور ثبوتی است و جمالی و معنی او بسیار شکر کننده و در اصطلاح آنکه جزای جزیل  
 بر عمل قلیل میدهد و مجازا بر آدمی هم اطلاق کرده میشود آنکه کان عبدا شکورا بمعنی آنکه کسی  
 بزبان گوید یعنی ثنا و بدل راضی باشد و بخوارح عامل او را شاکر گویند و گاهی شکور بمعنی حمد اطلاق  
 می توان کرد و گاهی مقابله حمد اطلاق کرده می شود زیرا که باعتبار مورد خاص است و باعتبار متعلق  
 عام و شکر باعتبار مورد عام است و باعتبار متعلق خاص - و گاهی بمقابله کفر هم گفته شود -  
 هر که ارتکابی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چهل و یکبار بر آب خوانده بدد و بخورد و بر  
 چشم مالده شفا یابد -

جوهر العلی سلبی است و معنی او اکثر بجمال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبه  
 اگر پیوسته بخواند یا بخورد دارد اگر خرد است بزرگ شود او و اگر غنی نواست بنوارسد و اگر  
 غریب باشد بشهر خود بسلاست بمقصود رسد هر که هر روز صد و ده بار بخواند خواه بیازند او خواه بالفت  
 و لام تعریف درجه بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر غریب افتد نزد بسلاست بوطن رسد -  
 جوهر الکبیر تشریفی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال خالی نیست  
 یا باعتبار آنکه واجب بذات است و اشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکه بعد است  
 از مشاهده حواس و ادراک عقول و نفوس و مجازا بر گناه هم اطلاق کرده می شود و آنکه  
 کان حو با کبیرا و بر اجر هم گفته می شود فلام اجر کبیر و بر کبیر که مقابله صغیر است هم اطلاق  
 کرده شود خواه از جهت شرف خواه از جهت عمر و با کمال در همه حال از آنکه لطیف خالی نیست  
 و آن آنست که حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید که شایان کونی

اسماء الکی اند و اسم عین سبی باشد هر که بسیار گوید بجز تبه کبریا فی رسد و اگر حکام و والیان مداومت نمایند  
همه کس از ایشان ترسند و موات نیکو پیش رود و اگر کبیر هر روز هزار بار بخواند جاه و مرتبه و شان بلند شود -  
جوهر الحفیظ ثبوتی است و مشترک و معنی او نگا سببان و لفظ حافظ که در کتاب مجید وارد  
است هم محتمل این معنی است و در حدیث صحیح حافظ کم و قوع یافتند و در بعضی ادعیه  
مثل حافظ یا حفیظ و رود یافته برای کسی که از دشمن ترسد و اینی طلبد - اگر در سفر در موضعی که  
خوف بسیار باشد الحفیظ گوید از مکروهات محفوظ ماند - الحفیظ هر که در روز جمع بعد از  
نماز صد و نود و هشت بار بخط باریک نویسد و آنرا تعویذ ساخته بر بازو بندد از وسوسه  
شیطان و شر سلطان و خیالات فاسد و شر سباع و مار و کژم محفوظ ماند الحفیظ بعد  
حروف مکتوبه یا بسطه وی بنویسد و بر بازوی راست بندد و مسافر همیشه بر تکرار آن مداومت  
نماید از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظریه و از جمیع آفات محفوظ ماند و این  
از مجربات صحیه است کسی که کم شود از و چیزی بخواند یا حفیظ صد و نوزده بار کم و زیاده  
نکند بعد از آن بخواند یا نبی انما ان تک شتال حبه من خردل فتکن فی صحرة  
او فی السموات او فی الارض یا ت بهما اللہ صد و نوزده بار رو کند حضرت خدیجه  
و تعالی گم شده او را و این صحیح و مجرب است

جوهر المقیت ثبوتی است و جمالی و معنی او قوت دهنده و آن قوت حلال باشد یا حرام  
بخلاف مشترک که ایشان حرام را رزق نمیگویند و زود بعضی سنی او پیدا کننده قوت های جسمانی و  
قوت های روحانی اگر کسی را غریب بیند یا خود او را غریب پیش آید یا نقل از جای بجای کند و  
صبر نتواند و یا طفلی بد خوئی کند و بسیار گریه هفت بار بر کوزه خالی بخواند و بد بد بده آب در کوزه  
کند و بخورد و دیگران را خوردن دهد و اگر روزه دارد را بیم هلاکت بود و بر گل خوانده پیوید قوت  
یابد و روزه داشتن تواند - المقیت هفت نوبت بر آب باران بخواند و طفل دهد آن خوشتر گردد و هر چه  
بشنود یا بگیرد - المقیت - هر که بر مصائب صبر نتواند کرد یا طفلی داشته باشد که بسیار گریه این اسم  
شریف را هفت بار بر کوزه آب ناریسیده خواند پس بر آب کند و بیا شامد یا بخوردن طفل ده  
از سبکسری خلاص شود و اگر بعد و مجمل که پانصد و پنجاه است یا عدد مفصل که شش صد و هشتاد  
و سه است عمل کند اولی و اتمی بود

جوهر الحسیب ثبوتی است و جمالی و معنی او بسنده است و را مورد قیل حساب کننده

روز جزا و مجازا بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که فلان کس حبیب و سیب است اگر خوف  
 و زدی باشد یا همسایه بد یا چشم زخم یا عدوی یا حاسدی باشد و هر شکلی که پیش آید و تند سیر آن  
 نداند هر صبح و شام هفت روز هفتاد و هفت کرت و بعضی هشتاد بار گویند حبیبی الله حبیب  
 بخواند هنوز هفت روز تمام نشده باشد که مصاحش با تمام رسد و از نخست به آغاز کند و برای  
 خلاص شدن از بند و بعضی فرمایند که اگر غل قوی تر خواهی بعد مبسوطه وی که یکصد و چهل و  
 سه است مداومت نماید.

جوهر الجلیل تنزهیست و جلالی بلکه جمیع اسماء جلالی ازین اسم ناشی شده اند و معنی  
 او بلند قدر و موصوف کمالات و مجازا بر اهل غوث و چشم و خدم هم اطلاق کرده میشود  
 اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد و یا بخورد میان خلق بزرگ و موثر گردد الجلیل هر که  
 این اسم را در ساعت سعید بعد منجیل وی که هفتاد و سه است بمشک و زعفران و گلاب بر قدح  
 چینی بنویسد و آب باران یا آب عذب ظاهر بشوید و بیاشامد در میان خلق عزیز گردد و  
 جوهر الجلیل شوقیست و جمالی بلکه اسماء جمالی نظیر این اسم اند و در اکثر ششم و ح این اسم  
 مذکور نیست اگر هشتاد و سه بار بخواند بحالیت حق برسد

جوهر الکریم شوقیست جمالی و معنی او بزرگ و قیل و قیل مفضل دهنده و قیل دهنده بغیر  
 سوال و قیل المقدس عن النقائص و العیوب و مجازا بر اجرهم واقع است اجرا  
 گر نیاید بر سخن هم وقوع یابد اگر در بستر خواب خود بسیار گوید تا بخواب برود فرشتگان از آن  
 برسد که دعا را که مال الله گویند تا آن زمان گویند که او مکرم و مشرف گردد و گویند حضرت امیرالمؤمنین  
 اسد الله القالب کرم الله وجهه بسیار میخواندند از آنجست حضرت الیثان را کرم الله تعالی وجهه  
 میگویند هر که الکریم بسیار گوید و در خود سازد و نزد همه کس معزز و مکرم شود و برای کسی که  
 از نجلی آمینی طلبد

جوهر الرقیب شوقیست و مشترک و معنی او نگاهبان و قیل مراعی اشیا و حافظ  
 موجودات و حیثیتی که فلا یغرب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض  
 و مجازا در بان و بر رفیق معشوق هم اطلاق کرده میشود و بر کرام اکاتبین هم گفته شود  
 اگر در گرد عورتی یا پسر یا مائے هفت بار بخواند از خصمان سلامت بماند و بر نگهبانی  
 او را و وظایف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندهد تا شامت و ملامت نه انجامد

و اگر فوت شود و ما ممکن قضا کند تا بطلالت نکشد - الرقیب را بر در سر انقش کند اهل سدا از معصیت محفوظ ماند و اگر بر زبان نبولیند و بر بنده گریز پادهند تا بخورد آن صفت از و زایل شود جوهر المحبیب ثبوتی است و مشترک و معنی او جواب دهنده و در عرف محبیب عوات یعنی هر که او را بخواند بحکم او دعوی استجب لکن او را محبیب گردد - و اگر بیا بخواند هر دعائی که کند مستجاب شود و اگر نوشته باشد خود دارد یا همیشه بخواند در امان حضرت حق تعالی باشد و علماء اهل حدیث مثل ترمذی و مصنف صحیح مستدرک و قزوینی می آرند کلماتی که بدان کلمات دعا در حیطه قبول حضرت حق تعالی در آید یا ذوالجلال و الاکرام و یا ارحم الراحمین است و ترمذی میگوید که کلمه اخیر سه بار و قوع یافته هر کرامی دشوار پیش آید المحبیب الواسع الحکیم بسیار گوید کفایت شود در آخر هر دعا بخواند مستجاب گردد -

جوهر الواسع تنزیست و جمالی و معنی او فراخ بجمع جهات و قیل فراخ کننده ابواب علوم و انواع ارزاق و درهای مکنات و غنا و قیل وسیع از جهت علم و رحمت بهر شیء هر که را با آنچه حضرت خداوند تعالی داده قناعت نباشد این اسم شریف را بسیار بخواند هم صفت قناعت و هم وجه کفاف پیدا شود و محامد و کفایت شود بوجه احسن و اگر بعد و محمل بلکه مفصل بر ذکر آن مداومت کند اولی بود

جوهر الحکیم ثبوتی است و جمالی و معنی او خداوند حکمت و مجازا بر طبیب هم اطلاق کرده میشود و مرد و دانا و فہم را هم میتوان گفت و بر اهل علم هم محل تواند نمود و در عرف اهل اللہ عبارتست از کمال علم و بصیرتی که اساس قواعد علم او در زمین فہم و علم هیچکس ننگذیرد بلکه در میزان دل و عقل هیچ کس ننجیزد هر کرامی پیش آید بسیار خواند کفایت رسد و درین عمل بقول بعضی عدد اطلاق بونه حصری و اگر عمل بطریق حصری کند هر روز بعد و حروف مکتوبه وی که مقتاد و هشت است بخواند و اگر ازین قوی تر خواهد بعد و حروف مبسوطه وی که دولیت و یازده است قرات کند الحکیم بجهت آسانی هر دشواری بسیار گوید - در وقت آب دادن درخت کشت الحکیم برگانند نزدیک و بشوید و آن آب بر زمین که رسد محصول آن زیاده شود و از آفت سالم ماند جوهر الکافی هر که برین مداومت نماید بر هر مرادی که خواهد قادر شود و درین عمل عدد اطلاق بود و اگر عمل بطریق حصری کند هر روز بعد و حروف مکتوبه وی که صد و یازده است بخواند و اگر عمل قوی تر خواهد بعد و مبسوطه وی که سی صد و چهار است قرات کند -

جوهر الودود ثبوتی است و جمالی و معنی اود دوست دارنده و قیل مبالغ الوداد و قیل لکه جمع  
 خلایق را نیک خواهد و بر نیکی آرد و قیل المحب لا ولیا له و با جمله از هر دو صفت خالی نیست که قبول  
 معنی فاعل هم آمده است و بمعنی مقعول هم یعنی محب و محبوب چنانکه کریمه میبهم و میبونه  
 بدین شاهد است اگر برای محبت و کس بر خوردنی خوانده بدد در طرفین محبت پیدا آید - و نزد  
 بعضی یا و دو و تصور صورت محبوب بعد عشا سه صد بار خوانده و بر شیرینی دمیده بخورند رام گردد  
 الود و و این در محبت اثر تمام دارد و قتیکه قمر در اسد باشد متصل بمشتری نبوید بر قطع حریر سفید  
 بست و پنج بار و با خود دارد در دل همه کس مقبول و محبوب گردد و اگر محبت الفت ازواج الودود  
 هزار و یکبار بر مویز یا بر طعام خواند و مردوزن ازان بخورند میان شان الفت پیدا شود -  
 جوهر المحبیه ثبوتی است و جمالی و جلای و معنی او بزرگ از جهت کرم و انعام و قیل  
 مبالغه الماحد المحبیه هر که هر روز نود و نه بار بخواند و بر خود بدد رخت و جاه او با علی مرتبه  
 رسد - المحبیه هر که بعد از نماز بامداد نود و نه بار بخواند و بر خود نفث کند بصحت و عامیت ماند  
 و در میان اقران مکرم شود - هر که در انبای جنس عزتی و حرمتی نباشد هر صبح نود و نه بار بخواند  
 و بر خود بدد المحبیه هر که آبله فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام بیض روزه دارد و بوقت  
 افطار پنجاه و هفت بار که عدد مجمل اوست یا صد و هشتاد و نه بار که عدد مفضل اوست بخواند  
 و نزد بعضی وقت افطار بسیار خوانده بر آب دمد و بخورد و شفایا بد المحبیه هزار و یکبار بخواند حاجت بر آید  
 جوهر الباعث ثبوتی است و مشترک و در لغت معنی او برآورنده و در عرف اهل شرع برآورنده  
 اموات را از زوایای قبور در یوم نشور وقت خواب دست بر سینه نهاده صد و یکبار  
 بخواند دل مرده زنده گردد - هر که بر فراش دست بر سینه نهاده این اسم را صد بار بگوید  
 دل مرده او زنده شود و بعد و مجمل که پانصد و هفتاد و سه است یا عدد مفضل که هفصد و چهل و پنج  
 است اقوی و اولی

جوهر الشهدیه ثبوتی است و مشترک و معنی او حاضر است و قیل من الشهد و شهد الله  
 انه لا اله الا هو و قیل آنکه داناست بظواهر اشیا و آنچه ممکن است که مشاهده او حاصل  
 شود و معنی انجیر آنکه بواطن اشیا را میداند و آنچه احساس او ممکن است - و قیل آنکه شاهد است  
 بر روز رستخیز اگر پسر یا دختر بی فرمان باشد یا هر کسی را که باشد و گستاخ و بدخلق بود و هیچ دست  
 بر پیشانی او نهد و روی سوی آسمان کرده بست و یکبار بگوید جناب حق تعالی تلک یجت و فرمانبردار کند



بنده یا فرزند که اطاعت نکند هر صباح و مساء دست بر پیشانی او نهاده و بگوید یا شهید  
مطیع گردد - یا شهید هر که وقت صبح روی آسمان کند و بگوید یا شهید بگوید یا فرمان فرما  
دی شود از اولاد و خدام و عوام و تکمیل این عدد بایست که هر عدد در حروف مکتوبه وی که  
شده ای دست و آن سی صد و نوزده است مداومت نماید و در اول طلوع هر فجر بگوید  
خطاب تکرار کند بشرطیکه در طریق کلامی مقرر شده و اگر تاثیر قوی خواهد بود در حروف مبسوط  
وی که شش سی و نه ای ادا است و آن چهار صد و دوازده است بطریق مذکور  
مواظبت نماید

جوهر الحق ثبوتی است و مشترک معنی او ثبات است و قیل معنی او محقق است یعنی منظر  
حق است و موجود اشیا است علی ما تقتضیه الحکمة الایجاب دتیه و شایع مصانع می آرند که  
مقابل باطل اطلاق میکنند و بسید معنی الاکل شیء ما خلا الله باطل ای معبودم است  
هر که اگلا گفته باشد چهار گوشه گانه این نام بنویسد و در میان نام کالانویس و در نیم شب گفت  
خود بخوابد و نظر بسوی آسمان کرده این نام را شفیق آرد یافته شود و قیل اگر محبوس در نیم شب سر برهنه کرده  
بگوید هشت بار بگوید خلاص یا بد هر که چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه گانه معین  
بنویسد و در نیم شب بر دست گرفته روی آسمان کند و ساعتی نگاه دارد و در آشنای آن  
صد و نود بار بگوید آن گم شده پیدا شود و زودی الحق هر که بعد از هر فریضه صد و هشت بار  
بعد و مجمل وی یا صد و نود بار بعد و مفضل وی بخواند حضرت خداوند تعالی ویرا علم فرقان  
روزی گرداند

جوهر الوکیل ثبوتی است و مشترک معنی او آنکه با و سپرده شود امری از امور اگر  
از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بجم باشد و در خود سازد امان یا بد و اگر در نعل خوف بیاورد یا این  
گردد - هر که این اسم را در سازد از همه آفات ایمن ماند و این عمل اطلاقی است و اگر  
بر وجه حصری عمل کند عدد مکتوبه وی شصت و شش است و مبسوطه وی صد و نود و شش  
قاری آرد خمیر کند و هزار و یک غلوه سازد و بر هر کی آن بنویسد یا وکیل بنیت دشمن آن را بر  
از زمین پاک بزند تا مرغان بخورند دشمن مقهور و مغلوب گردد و اگر بعد از این عمل بخواند و مداومت  
نماید دشمن هلاک شود و چنین گویند که خواجہ نصیر الدین طوسی در آردن هلاک و کجبت خلفاء عباب  
این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بطور آیدند

جوهر القوی سلبی است و جلای معنی او باقصی مرتبه قدرت تامه باشد و مجازاً قوت بر ملکه  
ذهن و فهم اطلاق کرده میشود و بمقابله فعل هم میتوان گفت که زید کاتب بالفعل است یا بقوة  
دیهر مردی که در هیچ یک باب همه مهارتی داشته باشد نیز میگویند که فلان صاحب قوه است  
و بر ملائکه هم اطلاق میکنند خصوصاً بکبرئیل امین علیه السلام شریک القوی و مرة فاستوی  
هر که دشمنان قوی باشند و تدبیر آن ندانند هزار و یک غلوه از آرد بند و بر هر غلوه یک بار بخانند  
و آنرا پیش مرغان نهند تا بخورند و بدل نیت دفع دشمنان کند همه مقبور گردند و اگر در ساعت دوم

روز جمعه بسیار گوید نسیان از دل برود

جوهر المبتین سلبی است و جلای معنی او آنکه استوار و محکم است طفلی که از شیر بازگشتند  
و صبر نکنند یا شیر دهند را شیر نقصان شده باشد نوشته بطفل خوراند تا صبر تواند کرد و شیر  
دهنده را نیز شیر زیاده شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشتغال منصبی خواهد روز یکشنبه  
در اول ساعت بدان نیت سی صد و شصت بار بخواند آن منصب یابد - هر که خواهد که بر کسی  
ظفر یابد و کارهای او را استحکام و متانتی نباشد بسیار خواند مقصودش بر آید -  
جوهر المولی ثبوتی است و جمالی معنی او قریب است و قیل دوست هر که بسیار گوید  
از ضامن خلق آگاه باشد و قیل اگر زنی یا کنیز که بدکاره باشد وقت دخول بدل بسیار  
گوید از کار بد باز آید در طلب نصرت و حصول درجه ولایت این اسم را اثری تمام است هر که  
برای حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود

جوهر الحمید ثبوتی است و جمالی معنی او ستوده او صاف و بهم می نماید که ستاینده باشد  
که فعلی مختل هر دو معنی است پس آن ستایش خواه بلسان قال باشد چنانکه همه اهل نطق میگویند  
خواه بلسان عیم باشد چنانکه همه حیوانات خواه بلسان حال چنانکه از جمیع استیاء نباتات  
و جمادات هر که زبان را از فحش گفتن نگاه نتواند داشت بر قدح بنویسد و در آن هم در آن  
قدح آب بخورد امان یابد و قیل هر که بسیار گوید پسندیده افعال و اقوال گردد -  
و هر که زبان دراز باشد صد بار نوشته بخورد و آنچه گوید پسندید گردد و هر که بد میسر گرفتار بود بسیار  
گوید از مذمومات خلاص شود -

جوهر المحصى ثبوتی است و مشترک معنی او شمارنده و قیل شمارنده کلیات و جزئیات  
کائنات هر که شب جمعه هزار و یکبار گوید از عذاب گور و حساب قیامت امان گردد و قیل هر که

## بسیار گوید در حساب غلط کند

جوهر المبدی ثبوتی است و جلالی و معنی او در وجود آورنده اشیا هر که زن او را حمل باشد و از سقوط آن می ترسد با آنکه حمل دیر بماند شوهر او هر سحرگاه نو دوبار گوید و انگشت شهادت گرد بر گرد شکم او گرداند حق سبحانه و تعالی از سقوط نگاهدارد و قیل هر که مداومت نماید هر چه بربانش جاری شود بصدق و ثواب پیوندد - چون زنی بر المبدی مداومت نماید در دل خپان گذرانیده باشد که حقتعالی فرزند صالح کرامت فرماید -

جوهر المصید ثبوتی است و جلالی و معنی او باز گرداننده هر که اغایبی باشد هنگامی که خلق خفته باشد در چهار گوشه خانه بگوید در هر گوشه هفتاد بار بجهه بنام غائب چنین گوید یا معید فلان را بن رسان بدت هفت روز خبر سلامتی او رسد یا خود بر و رسد و قیل اگر کسی را چیزی گم شده باشد بسیار گوید یا بد هر که بر معید مداومت نماید هیچ چیز از او غائب نشود و اگر هر روز هر چهار طرف خانه خود یا معید بخواند حق تعالی آن خانه را سالم دارد -

جوهر الملی ثبوتی است و جلالی و معنی او حیات و بخشش است اگر برای دفع در و هفت اندام تا هفت روز هر روز خوانده بر اعضا بد شفا یابد و قیل اگر مواظبت نماید دلش زنده گردد و در بدنش قوتی پدید گردد - هر که حیات دل خواهد بسیار گوید - هر که خواهد قبر از هم نزدیک شود هزار و دویست و چهار بار بخواند سالم ماند

جوهر الممیت ثبوتی است و جلالی و معنی او قبض کننده روح و قیل میراننده مطلقا پس آن موت خواه بجد تعلق دارد خواه بعد بصیرت قلب چنانکه آنک لا شیع الموتی خواه بعد حرکت و حس موجود چنانکه و کنتم امواتا فاحیا کم یعنی بودید شمار دگان یعنی لطفه بودید پس حتی سبحانه در وجود آورد کثرتا ثم میقتکم ثم یحییکم پس بمیراند شمارا بموت صوری و معنوی پس باز زنده سازد شمارا صورتا و معنی ثم الیه ترجعون پس شمارا بالکلیه باد باز گردانیده شود - هر که بنفس اماره خود مبتلا باشد در هنگام خواب دست بر سینه نهاده این اسم گویان در خواب رود نفس بی فرمان مطیع گردد و قیل بخت هلاک دشمن اول شب شنبه یا صبح روز سه شنبه چهار صد و نود و بار بخواند

جوهر الحی ذاتی است که در احوال صفات می شمارند و در سلبی هم معتبر دارند

و جلالی است و معنی او خداوند حیات و از روی مجاز به قبیل اطلاق می کنند و بر حیوان

زنده ہم بخور بسیار گوید صحت یابد یا بر پیار بخواند صحت یابد و اگر یاجی حین لاجی و میو ستم ملکہ  
و لقا کیم باب نبات و مشک زعفران و در کاسه نوشته بخواند صحت یابد یا سحرے اگر بر بخورے  
چشم پیش کرده بسیار گوید صحت یابد و اگر هر روز صفت و بار گوید عمرش دراز شود و قوت  
روحانیت زیاده گردد۔

جوهر القیوم ازلی وابدیست و جمالی و در اسم عظمت او حدیث ناطق است و معنی او  
پایندہ بخود و همه موجودات با و پایندہ بلکه ماہیات ممکنات نیز با و چه او را وجود از اند بر ذات  
منیت بلکه ذات او عین وجود نفس خودست هر که محرک باشد بگوید متصرف و لما شود و اگر بسیار گوید  
مہاشم بموجب و نخواہد او ساخته گردد و این را و اسم سابق را با یکدیگر منضم گفتن خواص بسیار دارد  
شیخ عبد الرزاق کاشی و شرح منازل السائرین میگوید کہ سالک را فهم اسرار حقائق  
و اطلاق بر غیوب و دقائق از حیات عقل حاصل مے شود و حیات عقل بگفتن کلمہ یاجی  
یا قیوم و اگر کسی را حاجتی و مہم پیش آمده باشد بین الشائین چار رکعت نماز بگذارد و  
در هر رکعت چار قل بخواند بعدہ سفتا دو یکبار یا جی یا قیوم بر جنتک استغیث بخواند  
حاجت روا گردد۔ در طلب استقامت طریقی این اسم را اثر مے تمام است هر که استقامت  
حال خواهد این اسم بسیار گوید۔

جوهر الواجد ثبوتیست و مشترک معنی او یا بندہ یعنی حق سبحانہ و تعالی آنچه میخواہد  
می یابد و قیل مشق از وجد است بقولہ تعالی اسکنوہن من حیث سکنتم من و حبکم  
و انجاسنی و جدست قدرت است اگر در ہنگام طعام خوردن بہر قلمہ گوید آن طعام در شکم او  
نور گردد و قیل هر کہ بیا گوید تو نگر و در موطاء امام مالک رضی اللہ تعالی عنہ حدیثی  
واردست کہ اگر کسی را چیز مے گم شدہ است باید کہ تجدید و صنوسازد و دو رکعت نماز کند و تشهد  
خواند و بگوید بسم اللہ یا ہا وے الفضال و را و الفضائل و علی ضالتي لبعز تک و  
سلطانک فانہا من عطا تک و فضلک۔

جوهر الما جد ثبوتیست و جمالی و معنی او بزرگ است اگر این نام گویان در خلوت  
رو و چپ پنچہ زود میبوش شود انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم خلق  
بزرگ شود۔

جوہر الواجد ازلی و ابدیست و اکثر ارجاع ہا بدست و مشترک معنی او یگانہ

یعنی متعالی ست از انقسام و تجزی و ترکیب و مقایر و چنانکہ ازینہا منفرہ و متعالی ست بالفصل  
بمچنین قابل انہام نیست اگر کسی را دل از خلوت ہر اسان بود ہزار و یکبار بگوید خوف از دل او دور  
گردد و مقرب حق تعالی گردد۔ و اگر طلب فرزند دار و تنہا یا بایکدیکہ نوشتہ با خود دار و فرزند زاید  
و برائے دفع خوف از دل ہزار بار گوید ملائکہ را شاہد کہتہ و در حصول درجہ توحید شہود این  
اسم اثر سے تمام ست ہر کہ خواہد کہ توحید غیبی اور احاصل شود بیا گوید۔ ہر کہ امر مضیعی  
باشد و دسانہ ہر روز ہزار و یک بار یا واحد از مرض خلاص شود۔

جوہر الاحد ازلی وابدیت و اکثر و بطلون و ازل و اجست و مشترک و معنی او  
یگانہ و تنہاست کہ اصلاً شریک ندارد و قل ہو اللہ احد اگر در حالت تنہائی ہزار بار گوید ملائکہ را  
با عین معائنہ کند و اگر ہر سحر سجدہ و ہ بار گوید محتاج نگردد۔ این اسم را در اثبات وجود حق تعالی  
اثر سے تمام ست ہر کہ این ہر دو اسم را بسیار بخواند او در توحید افعال و صفات و  
ذات یکت گردد۔

جوہر الصمد گاہے در اسماء ثبوتی شمرده میشود باعتبار معنی سید یعنی بزرگ و شمار الیہ  
و گاہے در سببی کہ معنی صمد عدم احتیاج و عدم خوف ست و اینجا بزرگے فرمودہ است ہر کہ  
خوف ندارد و اذ فوق ندارد و نہ تحت پس ناچار ست کہ ہمہ او باشد و در اسماء جمالی ہم شمرده اند  
اگر ہر سحر گاہ یا نیم شب سجدہ کند و صد و یازدہ بار گوید صا دق الحال والقول گردد و بدست  
بیج ظالمی گرفتار نہ گردد و اگر بسیار گوید گرسنہ نشود و اگر در حالت وضو گوید از خلق بے نیاز گردد  
ہر کہ مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاہر شود و او را از مرض جوع خلاص گردانند و اگر  
بعد و مجمل یا مفصل ہر روز تکرار کند اتم و اکمل بود و بعضی میفرمایند کہ مداومت این اسم بطریق  
اطلاقی یا حصری خلاص میکند از الم جوع۔ ہر کہ الصمد بسیار گوید گرسنگی و تشنگی نیاید و از اقللام  
محفوظ ماند۔ و برای دفع مشکل چیل و یکبار

جوہر القادر ظاہر این اسم ثبوتی سے نماید و سببی ہم قریب است لیکن تحقیق نرسیدہ  
و اسم قدیر را از امات صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و جلالی ہم شمرده و معنی او خداوند قدرت  
تمامہ کہ بیج شے از حکم او بآئند و قدرت کاملہ آن باشد کہ ہر ممکن کہ رسد اورا در مرتبہ  
و جوب کشد از امکانیت او و شریک حق سبحانہ و تعالی کہ بعد صرف تنواری ست معدوم مطلق ست  
و ہم ازین عبت کہ در تحت قدرت ان اللہ علی کل شئی قدیر نیامدہ است اگر بوقت شستن

بر اعضا بخواند بستم هیچ ظالمی گرفتار نشود و هیچ دشمن بر وظفر نیابد و اگر کاری مشکل پیش آید چیل و کیبار  
گوید هر که در حالت فروماندگی و عجز از حصول مطلب بسیار گوید مقصودش بر آید و هر که در وقت  
وضع و ساختن در شستن بر عفتوی سه بار گوید یا قاور بر خصمان مظهر و غالب گردد و در حصول قدرت  
و ظفر این اسم را اثری تمام است۔

جوهر المقدم ثبوتی است و جلالی و معنی او خداوند قدرت و فرق میان قادر و مقتدر  
آنست که قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار کمالات و اسم قادر مقتضی علو و غزلی باشد قل  
علی ان یحبیب علیکم عذابا من فوقکم او من تحت احب لکم الی آخره و اسم  
مقتدر مقتضی برانست و الفت و عندیة فی مقدر صدق عند ملیک مقتدر بر هر که از خواب  
بیدار شود بست کرت بخواند غفلت از دل او دور گردد و همه کار بحق باز گردد و قیل هر که بسیار گوید  
بجست هلاک دشمن دشمن او هلاک شود

جوهر المقدم ثبوتی است و معنی او تقدیم کننده هر چیز بر چیز و آن تقدیم رانج و هیچ  
است یا تقدیم بالذات یا تقدیم بساکن بر کمالات یا تقدیم بوجوب چنانچه تقدیم اسباب  
بر سببات یا تقدیم بشر و قرب چنانچه تقدم انبیا و صالحان بر اعیان ایشان یا تقدیم بمکان  
چنانچه تقدم اجسام علوی بر اجسام سفلیه یا تقدم بر مان چنانچه اطوار و قرون بعضی بر بعضی هر که در  
معرکه یا در جای خوف پائے خود بر جای توالت داشت بخواند یا بر خود در دل او قوت  
گیرد و هیچ شکسته بدو رسد و اگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الکی فرمانبردار شود۔

جوهر المومخر ثبوتی است و مشترک و معنی او تاخیر کننده است شی را از شی و آن تاخیر نمی جوهر  
مذکور را محتمل است که در اسم مذکور شده هر که صد بار بخواند در درون وی خیر محبت حق سبحانه و تعالی  
چیز دیگر قرار نگیرد و اگر چیل و کیبار گوید نفس مطیع وی گردد

جوهر الاول ازلی است و مشترک و معنی او مبدأ هر شئی که آن سبب ارمبداً باشد  
اگر کسی را فرزند نباشد چیل روز چیل بار بخواند مردش بر آید و بعضی گویند چیل جمعه هر شب هزار بار  
گوید اگر آرزوی فرزند یا غائبی یا حاجتی باشد همه بکفایت رسد و اگر بسیار گوید دلش آرمیده گردد۔  
و اگر چیل شب هر شب هزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد۔

جوهر الآخر ابدیت و مشترک و معنی او در بعضی شریح چنین یافته شده که الاول  
والآخر سبب الوجود و منتهی السلوک و منه بدء و الیه لیعود و قیل پایان هر شئی

یا واحد الپاٹی اول کل شے و آخرہ پس باین اعتبار در ہمہ احوال و در ہمہ اشیاء در ہمہ جہا  
جزئی تقابلے موجود و مشہود نباشد۔ ہر کسے را کہ اہل رسیدہ باشند و اعمال نیک نذارد و در خود  
ساز و ناسازت او بخیر کرد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت مجاہدہ بر خصم غالب آید۔ الا خمس  
چون کسے را دست برین اسٹم کند اور اصفائے باطن حاصل شود و داکم دل او خرم باشد  
از ذوق ایمان۔

جو ہر الہا ہر ازلی وابدیت و اکثر او باید راجع است و مشترک و معنی او ظاہرست بنفس  
خود اگر بعد از اشراق پانصد بار گوید چشمش منور گردد و اگر خوف باد و باران وغیرہ باشد بسیار گوید  
امان یابد و اگر پردیوار خانہ بنویسد سلامت ماند و اگر ہر روز وقت استوا چیل بار گوید بھیکے پس  
چترے از وسے پوشیدہ نذارد و یا طاس ہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار بگوید حق تعالی  
اور از نابینائے نگاہدارو

جو ہر الہا باطن ازلی وابدیت و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی او آن کہ  
باطن ست از نظر خلق و محتجب ست بحجج نورانیہ ظہمانیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از  
خمس از بادادی وسہ بار گوید صاحب سہر الہی گردد و اگر دامت نماید ہر کہ اورا بنید و دست  
دارد و مطیع گردد۔

جو ہر الہا الی ثبوتے ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست در جمیع امور بادشاہی با اتفاق  
جمہور ہر کہ خواہد کہ خانہ او یا غیر او آباد و معمور باشد و ہیج آفت بدان نرسد و رگوزہ آب نرسیدہ  
بنویسد و آب دران کردہ و ردیوار خانہ زند و بنیت تسخیر کسے یازدہ بار بخواند۔

جو ہر المتعالی تقدسی ست وسہ جملہ اسماء مشترک و معنی او آنکہ رسیدہ است باعلی مرتبہ  
علو و استعداد ہوا لکبیر المتعال ہر کہ بسیار گوید ہر دشواری کہ پیش آید آسان گردد و ہر زنی کہ در دست  
حیض بخواند و شیزہ گردد۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از ہمہ آفتما ایمن  
گردد و خصوص از استخاضہ

جو ہر الہی شبتی ست و جمالی و معنی او نیکو کار و نیکو آموز پس غیر او نیکو نیست ان الہ  
جمیل و حجب اجمال ہر کہ الفطی بود ہفت بار بخواند و اورا بحضرت حق سبحانہ و تعالی  
سپار و بکرم او سبحانہ و تعالی بکمال برسد و قیل اگر کسے بشرب خمر و زنا مبتلا باشد ہر روز  
ہفت بار گوید دل وسے سر و شود۔

جوہر التواب ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ رجوع دہندہ است و ویرجوع دہندہ  
نہ بہ رب البوسے خود و توفیق دہندہ و آسان کنندہ اسباب تو بہ ہر نائب را ہر کہ بعد از چاشت  
سی صد و شصت یا دہ گویہ توبہ از قبول گردود و ہر کہ سہ یا دہ گویہ کار ہائے و سے اصلاح باز آید و  
نفس او و رطاعت را مگر و التواب اپنے پرانیت خود یا پرانیت دیگر سے بعد از نماز صبح سی صد و  
شصت بار بگوید حق تعالی اور آویہ کرامت فرماید

جوہر المنعم ثبوتی ست و جمالی و معنی او نعمت دہندہ و اسباب نعمت موجود کنندہ ہر کہ  
مدامت کند صاحب نعمت گردود و بیچ گاہ محتاج نشود

جوہر المستقم ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ بر اسے عہدۃ اسباب قہر و معاقبت آمادہ  
ساختہ است۔ یا مستقیم در شب جمعہ سی صد و شصت و شش بار بگوید تا سہ جمعہ خدسم یا و  
صلح کند۔ یا مقہور گردود۔

جوہر العفو ثبوتی ست و جمالی و معنی او ماحی یعنی محو کنندہ ہر کہ از بسیاری گناہان توبہ  
شہہ باشد چنانکہ تواند بخواند حضرت خداوند تعالیٰ گناہان او عفو فرماید۔ ہر کہ بر بارہ  
کاغذ بنویسد یا عفو سہ بار و بہ سجایسے و ہر تا فرو برد و شفا یابد و ہر دل تنگ و غمزدہ کہ فسر و برد  
از ان غم و دل تنگی خلاص یابد و ہر غمزدہ کہ برود اوست نماید ان غم بشادی بدل گردود  
گنہگار کہ مداومت نماید در بہشت در آید۔ و ہر کہ مداومت برین نماید اخلاق ذنیہ و امراض  
رودیہ از ظاہر و باطن و سے زائل گردود

جوہر الرؤف ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار مہربان و از الفاظ شایعہ  
چنان معلوم مے شود کہ باین اسم شدت رحمت منسوب داشته اند اگر خواہد کہ مظلومے را  
از ظالمے واریانندہ بارخواند آن ظالم بشفاعت اوراضی شود و قیل اگر مداومت نماید  
دل او مہربان گردود و ہمہ کس اورا دوست دارند۔ یا رؤف ہر کہ خواہد کہ مظلومے را  
از دست ظالمے برہاند و برابر او بایستد و دہ بار بگوید یا رؤف آن ظالم شفاعت  
اورا در حق مظلوم قبول کند

جوہر مالک الملک ذوالجلال والا کرام ثبوتی ست و مشترک و معنی او آنکہ نافذ  
مشیت او و جاریست حکم او و خداوند و بزرگے ست و ہر عز و شرف و کمال کہ موجودست  
یا مقصورست از ہر تو کمال عز و شرف اوست ہر کہ مداومت نماید تو نگردود و ذوب ہا و



مہات داریں اوساختہ شود۔ ہر کہ در سجدہ لبست و یکبار یا ذال الجلال والاکرام گوید ہر حاجتی کہ دوز  
رواگرد۔ عند الحاجت ہزار بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ذال الجلال والاکرام۔

جو ہر الرب ثبوتی است و مشترک و معنی او پرورش کنندہ اگر کسی از خوشیان خود و دیگرگان  
دارد بر گرد خانہ خود خط بکشد و این نام بر زبان راند با حسن طریق پرورش یابد۔

جو ہر المقسط ثبوتی است و جمالی و معنی او استوار و راست کار و انتقام مطلوبان از ظالمان  
ستانندہ ہر کہ از وسواس شیطان امین تواند بود ہر روز صد بار بگوید امین گردد و ہر کہ سفہد بار  
بگوید ہر مقصود سے کہ داشته باشد حاصل گردد۔

جو ہر الحامی ثبوتی است نہ سلبی نہ تنزیہی و نہ تقدسی نہ ذاتی و نہ صفاتی و ہر را جامع  
ازین جہت نہ جمالی است و نہ جلالی بلکہ مشترک است و تفصیل جامعیت این اسم از حجلہ متنہات  
و متعذر الحصول است سبحان اللہ نہ ہے لطیف ذاتی کہ باہمہ و بیچ یکے از و آگہ نہ علی ماہی نہ بنی  
و نہ ولی ہر یک را فرمان میشود و قل رب زدنی علما ہر کہ خواہد کہ اہل و اتباع او جمع باشند  
روز یکشنبہ وقت چاشت غسل کند و روئے سوئے آسمان کند و انگشتان ہر دو دست را  
یکان یگان بار بہر نامے بہ بند و تادہ شود و بعدہ بروی فرو داند و پریشانی آن جمع گردد و اگر بخت  
ہر مراوے روز جمعہ بعد ادا سے نماز جمعہ چیل و دہ بار گوید ساختہ گردد۔

جو ہر الغنی سلبی است و مشترک و معنی او آنکہ بے نیاز است از جمیع جہت چہ جہت ذات و  
صفات و چہ جہت اتصاف باعتبارات قبا و منزل ہر کہ ببلا سے طمع مبتلا باشد ہر عضو سے از  
اعضائے خود دست فرود آرد و این اسم بخواند مقصود حاصل شود و اگر ہر روز ہفتاد بار بگوید  
در بالش برکت شود و بیچ گاہ محتاج نشود۔

جو ہر المعنی ثبوتی است و جمالی و معنی او رسانندہ بر کسی آنچہ در بالیست او باشد اما در  
بالیستی باعتبار سابقہ قدر باشد نہ لاحقہ قدر۔ برای وسعت رزق بعد از نماز پنج صد بار یا معنی  
بخواند اگر تواند یک ہزار و یک صد بار بخواند۔

جو ہر المعطی ثبوتی است و جمالی و معنی او دہندہ عطائے جمیل بر بندہ دلیل ہر کہ مستجاب الدعا  
نباشد یا معطی السائلین بسیار بگوید بیچ سوالی محتاج نگردد۔

جو ہر المانع ثبوتی است و جلالی و معنی او باز دارندہ و در اصطلاح دفع کنندہ اسباب  
ہلاکت و نقصان و رمعادن ابدان و جوہر اویان ہر کہ را با جفت محبتی نباشد وقت خفتن

در یکجا صدر بار بخواند مجتبیٰ پدید گردد و قیل برای پریشانی اعدا چندانکه تواند بخواند۔

جوهر الضار ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکه از ضرر صا در شود و اسباب ضرر متیا گردانند  
هر که در ولایتی یا در مقامی افتاده باشد که صاحب وے نباشد هر شب اوینہ  
در ایام بیض صدر بار بخواند بمتر سبہ اعلیٰ رسد و بعضی می فرمایند که یا ضار تنہ خواند  
یا ضار و یا نافع بخواند۔

جوهر النافع ثبوتی ست و جمالی و معنی او نفع رساننده و اسباب نفع پیدا کننده هر که در سفر  
جهاز چهل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس هر کس هزار بار یا ده کس یا کمتر یا بیشتر از غرق شدن  
امان یابد و اگر هدایت کاری بخواند همه کارها بموجب دلخواه او باشد۔

جوهر النور ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکه ظاهر ست بنفس خود و منظره است مرغیر  
خود را هر که در شب جمعه هفت بار سورہ نور و هزار و یکبار این اسم بخواند در دل او نور  
پیدا آید و اگر در وقت صبح دعا دست نماید دلش روشن شود۔ هر که مبتلا بود بدرد معده و یا خفقان  
حروف اسم نور را برین صورت ن و ر پنج بار کتابت کند و حامل آن شود و اگر این  
نوشته را بر عضوے از اعضاے دردناک نهد شفایابد النور هر که در موضع مظلمه درو  
کند این اسم شریف را بعد و فصل وے که سی صد و بست ست مشایده انوار عظیمه  
ویرا دست دهد در عالم حس و شهادت بواسطه غلبه آن الوار بر باطن وے و هر گاه کسی  
امرے مبهم شود که خطا و صواب را در آن امر از اہم جدا نتواند کرد یا در سفرے راه گم کند  
این اسم شریف را دو لیست و پنجاه و شش بار بعد و مجمل وے از روی صوت غرم و یقین تام  
بخواند بطریق صواب و راه راست بروی روشن شود و این اسم شریف را در طهور و نور و عزائی  
و توجید اثرے تمام ست پس بر اے نور باطن بسیار خواند۔ و این اسم نور را که اسمے ست از اسماء  
ذات الہیہ کہ ہم برضیا و ہم بر علم و ہم بر وجود اضافی اطلاق کنند از آنجست کہ ہر کی ازین  
اشیاء ثلثہ منظر شے اند از اشیا اما اطلاق آن بوجود اضافی بنا بر آنست کہ اگر وجود اضافی  
نبود وے اشیا و ظلمت آباد عدم بماند وے و اطلاق آن بعلم از آنست کہ اگر علم  
نبود وے ہیچ کس اور اک ہیچ چیز نکر دے و اطلاق آن برضیا از آنست کہ اگر روشنائی  
نبود وے اعیان موجودہ در خارج ظلمت ساثرہ بماند وے ہیچ کس آنرا ندید وے  
پس ضیا آکہ حس شد محسوسات و علم آکہ اور اک عقل شد در عالم معانی و معقولات و وجود

اضافی نور گشت موجب مشاہدہ در عالم اعیان و ارواح -

جوہر الماوی ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکہ عطا کردہ ہر چیز پر استعداد تام تا موجود شد نہ  
ورہ راست یافتند ہر کہ روی سوی آسمان کردہ و دست برداشتہ بسیار گوید و دست بر روی چشم بال  
اہل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بر سر جمع حاکم شود الماوی ہر کہ داعیہ حکومت و سلطنت داشتہ باشد  
ہر روز بعد و حروف مکتوبی وی کہ بہت ست یا بعد و حروف مبسوطہ و بے کہ عدد و شصت و سہ مرتب  
اولی موانعت نماید و ہر کہ خواند کہ بحضرت خداوند تعالیٰ را دیا بدین اسم شریف بسیار گوید  
جوہر المایع ثبوتی ست و شکر معنی او نو پیدا کنند و نادیدہ پیدا آرد - یا بدیع السموات  
و الارض ہر کہ اسمی پیش آید ہزار بار گوید و بروایت ہفتاد ہزار مرتبہ او کفایت شود و ہر کہ در وقت نماز  
ہفتاد بار گوید یا بدیع دعا سے او متعجب شود

جوہر الباقی این اسم ازلی وابدیست و غایت او با درج است و در زمرہ اسماء  
جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنکہ وجود اورا فنا نباشد و علماء را در معنی این صفت اختلاف  
باقی ست - بعضی میگویند کہ بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند کہ صفت عارضیست بر  
ذات راست نیاید ہر کہ ہر شب صد بار گوید اعمال او مقبول گردد و وسیع نکبتہ بد و نرسد و برائے دفع  
دشمن و آلام و استقام بسیار گوید -

جوہر الوارث ظاہر این اسم ثبوتی فی نماید اما بہ مرتبہ تحقیق نرسیدہ و در زمرہ اسماء  
جلالی شمرده اند و در لغت معنی او آن کہ باقی ست بعد فنا سے عباد پس ہمہ چیز با و راجع گردند ہر کہ  
ہر روز وقت بر آمدن آفتاب صد بار گوید پنج نکبتہ بد و نرسد و چون بمیرد حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شانہ  
اورا بیاورد - و قیل ہر کہ بسیار گوید بر اقران خود فوقیت یابد -

جوہر الرشید ثبوتی ست و جمالی و جلالی و معنی او آنکہ جمیع افعال و احکام او در مرتبہ  
غایت رشد و نہایت سداد باشد و قیل آنکہ مرشدست المظاہر انبیا و اولیاء کمالین خصوصاً  
مرشد و حضرت جبرئیل و منظر اتم مرشد کل ہر کہ تدبیر کار خود نداند میان خفتن ہزار بار گوید تدبیر کار خود  
بداند و اگر مداومت نماید مہماتش بے سعی و می ساختہ شود -

جوہر الصبور ثبوتی ست و جمالی و معنی او شکیبا و قیل آنکہ عاصیان را بنود می گیرد  
و قیل آنکہ افعال خود را قبل آوایان عدد و از عجلت باز دارد و فرق میان تسلیم و صبور آنست  
کہ صبور شکرست کہ عقاب روز حساب باقی ست و این اسم کہ آخرین اسم است با اسم اول کہ  
عذاب نمودن ۱۲

۱۲  
سوارانی درستی  
در کردار و گفتار  
در است و درست  
شدن ۱۲  
صاحب و صاحبان  
و صاحبان کنند  
و مقام ۱۲

اسم مبارک الله است می ماند چنانکه اسم رشید بر حسن مشابیهت دارد و چنانکه اسم مبارک الله نزد اکثر  
جامد و غیر شقیست همچنین اسم صبور یعنی جود و قریب است المظاهر همه چیز باعتبار تعین که آنها باعتبار تعین به  
حسن و حرکت اند و خصوصاً فرد که تحت تصرف قطب نیست و موجد و مجذوب مطابق وزا به خشک  
و غیره و منظر آتم آنکه از اسم مبارک الله را با جمیع اسماء متصف شده و با اسم صبور پیوسته باشد هر که را رنجی رسد  
یا در وی و شقی پیش آید سی و سه هزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر نیم شب یا روز مداومت نماید  
ربان عاقلان و دشمنان بسته گرد و غضب سلطان منفع شود و شرح اسماء حسی عیسی

جوهر الوهاب الباسط المحی القیوم الفتح العیلم البصیر الغزیز الودود السميع  
مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم است خصوصاً در نصف شب  
جوهر العیلم العلام علام الغیوب التکلم الخیر الحافظ الرقیب المبین الهادی  
این اسماء از جمله اذکار حضرت جبرئیل است علی نبینا و آله و علیه السلام هر که مداومت کند برین اسماء مطلع  
شود بر اسرار غیبیه و علوم لدنیه پس سعی کند و متحقق شود باین اسماء

جوهر الحفیظ العالم الرب الشید الخیب الفعال الخلاق المصور مداومت  
بر این اسماء موجب کشف مقاصد کلیه است هر که در دل شبها بذكر این اسماء قیام نماید عجایب علویات  
سفلیات مشاهده کند و درین ذکر است حفظ نفس و رفع آلام و قهر اعدا

جوهر یا علام الغیوب هر که مداومت نماید برین اسم تا وقتی که تاثیر کند این اسم و روزه  
بر باطن وی استیلا یابد و در آن حال امور غیبیه برسان وی جاری شود و آنچه در ضمائر است بروی  
منکشف شود و روح وی ترقی کرده بر عالم علوی دوران نماید

جوهر الغزیز و الطول هر که هفت هفته متصل ملاحظه لقمه حلال کند و چون شب شود  
بر طهارت کامل بفرش رود و این اسماء را بعد و مجمل خواند پس خواب کند بروست راست روی بقبله  
عجایب عالم روحانی بروی منکشف شود

جوهر الحکیم العیلم مداومت برین اسماء بعد و مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت و صنعت جناب  
حق تعالی است بر هر که امری یا دنیوی سهم شده باشد که بقوت فکریه او را که و کشف آن متعذر  
بود بیکبار این اسماء مداومت نماید آن مشکل بروی حل شود

جوهر مداومت السميع العیلم بعد و مجمل یا مفصل موجب ظهور اسرار مکنونه و فتح باب کنوز  
مخزونه است و نزد بعضی این هر دو اسم عظیم است

جوهر النور السماوی چون طریق صواب برکس پوشیده شود و نداند که حق است یا باطل  
باید که بیکار این دو اسم بعد و مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا امت از شود  
و حق از باطل جدا گردد.

جوهر هر خائنه و متوجش و مجوس که بر تکرار این اسماء مداومت نماید ایمین و خلاص شود  
الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال الاکرام  
جوهر یا علیم یا حلیم یا علی یا عظیم هر که این اسماء بعد و مجمل یا مفصل بخواند و بذر یا نشین  
بسلامت و غایت بکند آید.

جوهر القاهم القهوس بر یوم نقش کند و بر سر مریض هند سائر امراض را نافع بود و خصوصاً  
صداع را و اگر این اسماء نقش کرده با خود دارد و بگذران مداومت نماید قوت و شوکت وی بسیار شود  
هر چپ که راه دور دو مانده نشود و حامل این اسماء همیشه صحیح ماند.

جوهر النافع النور این اسماء شفاست از هر مرضی خاصه امراض بارده و دافع سموم مخفی  
و سائر سموم بارده چون این دو اسم را در مربع حاوه وضع کند و در آب غمس کند  
و این آب را مرطوب بپاشد نفع بین مشاهده کند و تکرار و تذکار این اسماء بعد و مجمل  
مفصل همین خاصیت دهد.

جوهر القادر المقتدر القوی القاهم مداومت نماید هر ثقله و تعبیه که در نفس بود  
متفع شود و اگر حروف او اکل اسماء که ق ق ق است روز یکشنبه اول ساعت  
صد بار بنویسد و آخر از زیر خاتم خود و ختم آن مداومت نماید از هر آله که داشته باشد  
خلاص یابد و اگر آن خاتم را زمانه در آب نهد و بپاشد تب مطبقة زایل گردد و اگر بر نیت  
خالص صد بار بنویسد بپاک شود.

جوهر هر که مداومت کند بر ذکر المہمین المقتیت بعد و مجمل یا مفصل مراد وی حاصل شود.  
جوهر الاول الآخر در لوح مثلث وضع کند و فیکه تمر در شتر طین بود و با خود نگاه دارد  
مقاصد دنیا و آخرت بر وجه حسن میسر گردد و با وجود حمل آن لوح باید که بعد و مجمل یا مفصل این اسماء  
تکرار نماید تا و فیکه آثار آن در امور ظاهر می پیدا شود.

جوهر هر که القادر المقتدر بر نگین نقره نقش کند و بان ختم نماید و اکثر اوقات  
برین ذکر مداومت نماید غما لیبه شود و بر آبناسه جنس و اگر از آن خاتم مہری بر موم سیاه نهد

دور موقع کہ ویرانی آن مطلوب است از منازل فسقہ و ظلمہ برآتش نہند آن منازل خراب شود و این صحیح و مجرب است۔ و اگر در تکرار این عمل اہتمام فرمایید ہر خلق مسخوے شود جوہر العظیم الحکیم بنویسد و بشوید کہ کسی کہ او را سگ و یوانہ گزیدہ باشد بدہر شفا یا بدو اگر بدیوار خانہ بنویسد یکبار راجا نہا شد

جوہر یا مصوری یا مبدی یا معبد یا مخفی یا محبت اگر مال ب علم مداومت نماید عالم گردد و هیچ بر و مشکل نشود و اگر چیزے مشکل افتد رجوع باین اسما نماید حل شود جوہر القریب مداومت ری بعد و مجمل کہ سی صد و دوازده است یا بعد و مفصل کہ سی صد و نود و شش است موجب فتح باب مکاشفہ و اسرار است و بعضے گویند اسم عظم است جوہر الغیر الجبار المتکبر مداومت برین اسما موجب حصول عزت و عظمت است و باعث فتح و نصرت اگر ذلیل و حقیر بر این اسما مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد و مشغولے این اسما کم از یک ساعت نہا شد

جوہر المہین المقتت ہر کہ مداومت کند برین ذکر بعد و مجمل یا مفصل مراد وے حاصل شود و علم بسیار و صفت استیلا بر ابنائے جنس در امور جزئیہ و کلیہ حاصل شود و عزیز و بلند مرتبہ گردد۔

جوہر العلی العظیم ہر کہ تاسیر کند۔ این دو اسم را و بر نگین ذہب نقش نماید و بان تختہ شود ہر کہ چشم بر وے افتد خاشع گردد

جوہر چون متوجہ شود با مرے بگوید یا قوے یا عزیز یا عظیم یا قدیر یا سمیع یا البصیر آن امر ہر چند کہ شکل بود آسان گردد

جوہر ہر کہ ہر روز میان سُنّت و فریضہ با دعا و چل بار بخواند یا حی یا قیوم یا سن لا الہ الا انت بر حمتک استغیث دل وے را حیاتے حاصل شود

جوہر حضرت امام ربانی قدس سرہ میفرماید کہ بہ تجربہ اکابر محقق شدہ است کہ مداومت بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیہ است و حضرت شیخ شمس الدین محمد بن ابراہیم التیمی قدس سرہ میفرماید کہ این ہر دو اسم شریف را در حیات قلب و صفائی باطن اثر عظیم است و نزد اکثر اُعدا و عرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالیٰ این ہر دو اسم شریف است و بعضے میفرمایند کہ دعا و حضرت عیسیٰ علی نبینا و آلہ و علیہ السلام در احیاء اموات یا حی یا قیوم فرمود

جوہر مداومت بر تذکار الاحد الصمد بعد منجمل یا مفصل بعد از فریش پنج وقتی موجب انکشاف  
تجلی صدائی است و بعضی از آثار این تجلی آنکہ صاحب می از اکل شراب خلاص شود

جوہر الوہاب الرزاق مداومت برین موجب حصول اندازق و صوری و معنوی است.

جوہر الکیم الوہاب ذوالطول مداومت نماید باب رفق بر و مفتوح گردد و حاجت بر آید

و این از مجربات معجزه است و ہر کہ نقش کند این اسم را و با خود دارد دشوار بسیار و سہ

بنایت آسان گردد۔ و ہر کہ تکرار کند این اسم را بعد منجمل ایشان در موقع خالی بر طہارت

کامل و حضور تمام و نیت صادق و متوجہ برین عدد و نیز آید و از وسوسہ کاہد و عیب از اتمام

عمل دعا کند مستجاب شود

جوہر الغنیۃ الجبار المتکبر مداومت نماید غریز و بلند مرتبہ گردد۔

جوہر ہر کہ در شب جمعی صد و شصت و شش بار یا منتقم بخواند و این عمل تا سہ جبہ کند غنیمت

صلح کند یا مقبور گردد۔

جوہر السریع یعنی گفتہ اند کہ این اسم اعظم است بوی ہر دعا کہ کند بجز اجابت مبقرن شود

و این اسم را در سرعت اجابت و دعوات مدخل تمام است ہر کہ این اسم را دوا کنم گوید ہر چه از امور

خفیه و اسرار پر و سہ ظاہر شود و ہر کہ خواہد کہ بجالی بزرگ مشرف شود و این اسم را ہر دو گشت

خرد و بیک ہفتہ ہر روز شش صد و چہل و چہار بار بخواند و اگر السریع گوید بالفت و لام تعریف

کہ سر و مفصل اوست یا بالعدد و ہشتاد و چہار بار بگوید کہ عدد مفصل یا سریع است

با حرف نذ و ہر کہ خواہد شہادہ ارواح کند و با ایشان سخن گوید و از اینان شنود و بہرین

عمل قیام نماید۔

جوہر برائے ترغیب یا ستارشفت بار بخواند و اگر کسی صد و شصت بار بخواند تمام است

جوہر الفعالی ہر کہ مغلوب خاطر رویہ و وسوسہ و ذلیلہ باشد باید کہ مداومت کند

برین اسم صد و ہشتاد و یک بار بعد منجمل و سہ یا سہ صد و نو و سہ کرت بعد و مفصل و سہ

و بر طہارت کامل بخواند و در انیمان قوی و فعلی اجنبی از وسوسہ صا و نشود جمعیت

بائین حاصل گردد

جوہر الغنیۃ القاور القوی ذوالقوۃ المتکبر الجبار المتکبر الشدید القاہر

مداومت برین اسم موجب ازالد ہر مرض و فتح و نصرت بر اعدا است و کسی کہ نزد جبہ ارور

و در این اساس از شروی این باشد

جو هر بد آنکه نزد بعضی دعا او بے ترست از سکوت و نزد بعضی سکوت فاضل تر از دعا است و تحقیق آنست که در بعضی احوال دعا فاضل تر از خاموشی است و آن ادب است و در بعضی احوال خاموشی فاضل تر از دعا است و هو الادب پس اگر در وقت دعا در دل بسطی زیاده یا بد دعا او بے تر و اگر قبضه یا بد سکوت اولی تر و اگر نه بسطی زیاده یا بد و نه قبضی اینجا دعا سکوت هر دو برابر است پس درین وقت اگر بروی علم غالب بود دعا اولی تر زیرا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر معرفت و حال غالب بود سکوت او بے تر و معمول اکابر چنین بوده است که دعا و سوال سبب کند و در افتتاح و انتقام آنها درود خوانند

جو هر بد آنکه دعا گاهی بزبان قال بود چنانکه بزبان بطلب حاجت خود را و گاهی بزبان حال چنانکه عرض نماید حال خود را و گاهی بزبان تعرض چنانکه مراد و ثنا کند برود و گاهی خود را بصفات کفر احسان و وجود و عطا این نیز در معنی دعا است زیرا که مراد و ثنا در حضرت کریم تعرض بدعا و سواست و مراد سکوت از دعا فوق آنست که در و سبب مجبور فدا و تسلیم است و بعضی از عرفا دعا بزبان استعداد نیز گفته اند و این فوق دعا بزبان حال است و در سکوت نیز حاصل است - و شریط و ادب دعا اکل جمال و صدق مقال و جود و جهد و عدم استعجال و ابتداء و ثناء حضرت ذوالجلال و صلوة و سلام و سبک از آداب دعا رفع یدین است و بسط آنها مقابل وجه و در بعضی روایات خداوند تکبیر و این روایت اولیت دارد بر تفریق یدین و بسط آنها بر سهیبت اغتراف کذافی المواهیب و از ابن عباس آمده که چون می نماند بیم خشم میکرو هر دو گفت خود را و میگردد ایند بطون آنها را مقابل وجه و گفته اند که هر چند واقعه معصبت تر رفع یدین بشیر تا آنکه برداشت در استقامت مخاوی سر تا بالاسه و روح وجه یدین نیز از آداب است در غیر حالت نماز - ملایح

جو هر حضرت محبوب جانی قدرنا الد تعالی بسره الغریبه میبایند دعا سه درجه دارد و تصدیق بر حق تعالی و اشارت تصحیح چیز است که بآن تلفظ واقع شود و تعریف دعا می است شمر در دعا و قولی است مضمون در قول و اشارت معنی است مخفی در قول و مثال تصحیح قول حضرت موسی علی نبینا و آله و علیاه السلام رب ارنی النظر الیک یعنی خداوند تو خود را بمن بنما تا ترا ببینم و مثال تعریف قول بنی ماضی الد تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم لا تکننا علی انفسنا طرقة عین و مثال اشاره قول حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام رب ارنی کعبتک الخ المونی بنما مرا بطور زنده میگردانی



مردہ را اشارت باین است که خود را بمن بجا

جوهر التماس کردن بجناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ کدام دعا افضل است  
فرمودند اللہم انی اسألك العفو والعافیتہ والمعافات فی الدنیا والاخرۃ

جوهر ملک العلماء مولوی عبدالعلی قدس سرہ در شرح مشکوٰۃ معنوی میفرمایند کہ دعا بر چند وجہ است

۱۔ حاجت باشد چنانکہ دعا و عوام و گاہے برای آن می باشد کہ واسعے مہمندانہ اگر  
مصادف بقضائے مقتضای حاجت میگردد و شاید این وقت قضا باشد گاہے بانکشاف آنکہ وقت

قضا رسیده است آنزمان دعای کنیز حجاب میگردد و گاہے بانکشاف آنکہ وجود این کار

معلق بدعا و داعی است پس دعای کنیز براسے شفقت بر خلق و اگر دعای میکرد و مسرت مقدره

میرسید و گاہے شخص براسے قیام بعبدیتہ کہ شان عبد تزلزل است و این داعی را از اجابت عدم

اجابت کاری نیست و این را قسم است بکی واجب و امور بر عموماً چنانکہ در صلوة فاتحہ است کہ در آن

فروزی است و دیگر آنکہ سنون باشد عموماً چنانکہ دعا استقباض است و در صلوة کسوف را و عیہ سنون

صلوٰتہ و امثال آن این ادعیه نیز ضروریست براسے اقامت سنت کہ عارف را از انهم گریز نیست

و دیگر ادعیه مندوبہ بان گاہے مشتغل سے شوند و گاہے ترک میکنند و دیگر آنکہ مامور شود بدعا

بخصوصہ در امر خاص پس بروے دعا کردن واجب و لازم است چنانکہ ایوب چون مبتلا

شد بوقت رسیدن وقت دعا کردند و دعا و نوع عظم و دعا موسمی عظم و سائر انبیاء و دعا آن سرود

صالح در روز بدر بضررت پس قسم اول از دعا آنکہ بانشغال طبعی است از عارف نمیتواند شد

و همچنین دعا با احتمال آنکہ شاید کہ وقت رسیده باشد و قسم اخیر از دعا کہ براسے قیام بعبدیت است

عارف را اشتغال باین ضروریست باقی ماندند و قسم یکم بجز قریب رسیدن وقت کار و دیگر دعا

برای شفقت بر عباد اللہ بعد علم بانکہ بلا شفقت بر عباد اللہ اند دعا را بیل خواند شد پس بعضی اولیا

نظر بشفقت این چنین دعای کنند زیرا کہ در شہود این بزرگان آنست کہ ابار از دعا مقادمت

باقمر آکی است و شفقت بر عباد اللہ ضروریست و چون علم بایشان پیدا شد بانکہ از دعا زوال این

مقفی خواہد شد پس ابار از دعا مقادمت باقر آکی است پس البتہ دعا باید کرد براسے ابار عبودیت

و تزلزل و این قوم نیز مستحق اند و اما آن بزرگان کہ مقام عبودیت را رسیدند و طاهر بالوہیتہ و بلوغ تہ

پس بصرف ہمت خود مقفے را رفع می سازند و ایشان مشتغل بدعا گاہی بدون دعا صرف میکنند

و این قوم انزل اند در مقام از قوم اول و بعضی اصلاً دعائی کنند بانکہ اللہ مالک است ہر چه

خواهد در ملک خود بکند و گردانیدن تقاضا را غیر سرد و اینها میدانند که هر چه مقتضی است بر طبق استعداد  
عبادت و بعضی را علم حاصل می شود بدون استعداد آن با حوال که پروا می شود  
بعد تحقیق آن احوال و بعضی آنها نند که اعیان با استعدادات مکشوف و معلوم و بعضی  
و ظاهر است که علم تمام اعیان علی التفصیل محال است و الا مساوی با حق گرد و بلکه اورا علم بعینین  
است چنانکه علم عین خودش اگر این جامع است مرجع اعیان را چنانکه عین آن سرور است  
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و مسلم پس علم این عین متفهمین است مر علم جمیع اعیان را و آنچه  
که اقرب بجامعیت است علم او موافق آنست و این از عنایت الهیه است بآن عارف خواه علم اعیان  
بکشف و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف که مکشوف الا اعیان است میداند که علم  
الله بآن احوال که وار و میشود بران آن احوال اندک اعیان بران بودند در حال ثبوت و  
قبل وجود وی و این نیز میداند که حق عطا نخواهد فرمود و اگر آنرا که عطا کرد عین او و آن احوال اندک  
بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی است از عارفان و عالم بستر  
قدرت و فرموده که آن دعا را ترک می کند که بآن رفع مقضی خواهد شد و ظاهر است که مقضی  
مرتفع نمی تواند شد بدعا مگر آنکه در قضا باشد که عدم وقوع این مقضی معلق بدعا است اگر دعا  
نکنند این مقضی واقع گردد پس این دعا ساقط و او شد پس بعضی عارفان دعا را ترک  
می کنند و مقضی حق را اختیار می کنند و در آن متلذذ می شوند و ارتفاع الم مقضی نمی خواهند  
مگر آنکه حق بار او خود آنرا مرتفع کند و اما اگر ماور شوند بدعا براس رفع این مقضی پس دعا  
سیکندر براس امتثال امر چنانکه از ایوب واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا اینکه وقت ارتفاع  
آن بلا رسید و معلق بود بدعا و ایوب و ماور گشت بدعا آن زمان دعا کرد و رسول علیه السلام  
فرمودند که دعا کننده و آیین گوینده هر دو در اجر و ثواب شریک اند رسول علیه السلام فرمودند  
که چون دعا کنید گفتاه هر دو دست را کشاده دارید و از دعا فارغ شوید هر دو دست را بروی  
فرود آورید چون دست بدعا برداشته باشی چپ و راست منگرمی و یا و غیر حق تعالی در دل نگذاری  
و با و از پست زاری بسیار کنی و کار بهیوده کنی و بدست بازی کنی و بجائے نظر کنی و چشم در پیش  
داری و هر دو دست را برهنه کنی و آواز بلند کنی که بوقت دعا آواز بلند داشتن معصیت است  
و در دعا الحاح کنی۔

چو هر بد آنکه وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح است و شب قدر و شب آدینه و اول شب

از ماہ رجب و درین ماہ دعا بسیار مستجاب شوند و چار شب درین ماہ لبس بزرگ ست یک  
اول شب دوم شب آدینہ اول سوم شب پانزدہم چارم شب بست و ہشتم کہ شب معراج ست  
شب برات و شب عرفہ و ہر دو شب عیدین و در حدیث شریفین وارد ست کہ چون نیم شب یا دو  
شبہ می گزر و فروزی آید فرشتہ بکلم جناب خداوند تعالی و میگوید کہ بہت خواہند تا کہ داده شود  
مروید و بہت خواہند تا اجابت کردہ شود مروید و بہت آمرزش خواہند تا آمرزیدہ شود مروید  
و بہرین نوع ندایس و تا صبح و در جمعہ و روز عرفہ و روز عاشورہ و بعد با ناک نماز و بعد از شنیدن  
آن و بوقت اقامت گفتن و وقت خطبہ خواندن و دعای نزدیک ماہ نویدین و دعای نزدیک  
آنکہ دو سپاہ روی بروی آرند و بوقت باران باریدن و در آخر فریادہای نماز و در عقب  
صدقہ کہ بہ نیت صادق بود و وقتی کہ آب و چشم آید کہ آن نشان اجابت ست و بشیرت اقبال بہریت  
کہ بعد از نماز دیگر تا غروب وقت اجابت دعا ست و مرویت کہ حضرت سیدۃ النساء رضی اللہ تعالیٰ  
عنہا در روز جمعہ بعد از نماز دیگر وقتی کہ آفتاب بنی غروب کرد سے دعا فرمود سے و حضرت ام المومنین  
عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کسے را تعیین کرد سے روز جمعہ وقت غروب تا مبرا خبر کند  
پسین کہ وقت غروب شد سے خبر میکردند مشغول سے شدند و دعای برادر مربرادر را و رغبت  
نشود و دعای بیمار و دعا و پدر و پدر و دعا سے فرزند مربرادر و پدر را و دعا سے مسافر و دعا سے  
انام عادل و دعای کسی کہ در عجبہ باشد و دعا سے اندر دہکین و دعا غائب مرغائب را و دعای  
بچہ و دعا سے ستم رسیدہ و حضرت سید عالم علی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم می فرمایند  
بہر سیرند از دعا سے کسے کہ اورا فریاد سے باشد خبر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ سے و مستجاب نشود  
و دعا سے قوی کہ راہنی باشند از زنان خود بہرست کردن خلخال یا آواز یا کسے را زن یا خلق  
و ہدکار باشند و قویہ نکلند و با وجود این اورا اطلاق مذہب یا در زمہ وی حق مسلمان باشند یا جو  
قدرت یا بہر مال بنا و انان کہ اسراف کنند یا در خانہ وی خمر باشد یا در عقب جنازہ خندہ کند  
یا بر سے زکوٰۃ یا صدقہ واجب بود مذہب یا القمہ از حرام خورد یا مادر و پدر را آزار دہد و در  
حدیث وارد ست کہ دعا مستجاب ست تا آنرا یا نہیکہ لقطیۃ رحم نگفتہ باشد یا چنین گفتہ باشد  
کہ دعا کردم و مستجاب نشد بلکہ می باید کہ یکبار دعوت کند اگر مستجاب نشد بار دیگر دعوت کند  
البتہ شود اگر در کثرت سوم ہم مستجاب نگردد باید کہ سہ روز روزہ دارد و تضرع و دعوت خود  
باشد و اگر ہم نشد بھان اسم را یا اسم دیگر کہ مرئی آن حاجت بود اورا دعوت کند شرح اسمائے

جو ہر جن جن میں بیان احوال اجابت دعاست عند اللہ بالصلوٰۃ و بین الاذان و الاقامۃ و بعد الخیراتین لمن نزل بہ کرب او شدۃ و عند الصف فی سبیل اللہ و عند التمام الحرب بعضہا بعضاً و و بر الصلوات المكتوبات و فی السجود و عقیب تلاوة القرآن و لایسما الختم خصوصاً من القاری و عند شرب ما زفر من و حضور عند المیت و صیاح الدیکۃ و اجتماع المسلمین فی مجالس الذکر و عند قول الامام ولا الضالین و عند تغفیل المیت و عند اقامۃ الصلوٰۃ بعض مشائخ طریقت میفرمایند کہ روز چار شنبہ میان ظہر و عصر وقت اشرف و محل تجابت ست و زیوت شغل باشد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم روز جنگ خندق این دعا فرمود یا صرخ المکر و بین و یا عجیب المضطربین اکتشف ہی و غمی و کرچی تری ما نزل بی و صل الی المتجائب

جو ہر بد آنکہ در اجابت دعا کہ ان لبیک من اللہ است تاخیر نیست و اجابت دیگرست و حاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم میفرمایند کہ چون بندہ زبان بطلب بکشد و در دعا گوید یا رب حضرت خداوند تعالیٰ بے تاخیر فرماید کہ لبیک یا عبدی و معنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن ست و دادن عطا لیکن ظاہر شدن آن موقوف وقت ست تا حق تعالیٰ را خواست آن نبوده باشد کہ چیزے بہ بندہ و بہ درول و سے و اعیہ آن طلب پیدا نہ کند۔ اجابت و انواع ست یکی لبیک من اللہ و آن در مقابل گفتن یا رب بود و یکی ہر آیدن حاجت کہ در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع ست بمقتضای حدیث مذکور و فائدہ آن وہ کہ بر آید مراد عاجلاً و آجلاً مقصد او شود و ثانی ممکن الوقوع ست اگر عجیب بلبیک مضاحت بندہ در ان داند و بیند و الا ممتنع الوقوع ست و عین اجابت است کہ در رسانیدن آن بوسے عین مسرت ست مرندہ را و بندہ نمی داند۔ قائل را از خواست چارہ نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد کہ آن نزد عارف افصح ست از زبان قال و حال۔ بزبان حال چون استاد فقیر برباغنی از ہر اسے آن چیزے کہ اور است از متاع دنیوی یا مانند حاضر شدن کہ بہ خموش بر سر سفرہ بلکہ انچہ لسان حال خواہد لسان قال تواند خواست و در حالت جمع و عطش و زبان استعداد چنانچہ در سوالات بہ اسماء الہی تامل کن کہ الخالق و الرازق و اللطیف و القہار و غیرہ ہر یکے بزبان استعداد و خود مر آن چیزے را کہ مقتضیات ایشان ست از حق تعالیٰ درخواست می کنند کہ کلاستے کہ ما را دادہ از بطون بطور رسان خالق می طلبد کہ مخلوق پیدا کن و رازق می گوید

کہ مزوق بہن رسان تا کمال من کہ آن خالقیت و رازقیت ست و روی بطور رسد و بچنان سوالات  
اعیان ثابہ از حق تعالی کہ مارا بوجود ذات خارجہ پیدا کن تا کمال اتے کہ بے واسطہ مار اعطا  
فرمودہ ظاہر گردد اگر سوالات حال و استعدادات نباشد بیچ موجودے بوجود خارجی بطور نکند  
چہ حضرت ذات حق تعالی بذاتہ غنی ست از عالم و عالمیان -

جو ہر حضرت امام مسلم قدس سرہ روایت کردہ انداز حضرت انس رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ  
جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم عیادت کردہ و سے را از سلیمان  
در حالیکہ ضعیف گشتہ بود و شد شل بچہ طاس پس فرمودند جناب نبوت ماب صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم آیا تو بودی کہ خواستی جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ را چیزی و سوال  
سیر کردے جناب حق تعالیٰ را بان چیز التماس نمود آری بودم کہ مے گفتم اے اللہ تعالیٰ ہر چیزی  
کہ عقاب خواہی کرد مرا بان در آخرت تعجیل کن بر اے من آزاد و دنیا پس فرمودند حضرت  
باعظمت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم سبحان اللہ تو از طاقت نداری آیا چرا  
نگفتے رہنا آتانی الدینیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ای رب مارا بدہ  
در دنیا حسنة و در آخرت حسنة و نگاہدار مارا از عذاب آتش را و کسی گوید کہ او دعا کرد جناب مستطاب  
حق سبحانہ و تعالیٰ را باین دعا پس شفا داد جناب خداوند تعالیٰ آزا باین دعا پس در باب ازین  
حدیث شریف کہ دعا بوقوع عذاب جائز نیست فظاہر ست کہ این مقاومت با قہر آہی و غضب  
الہی ست بلکہ مقاومت با اوست پس یاد کہ دعا بار ترفع عذاب

جو ہر در فوائد القوائد کور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ  
سبرہ المبارک فرمودند کہ بندہ وقت دعا بیچ معصیتے کہ کردہ باشد پیش حاضر نزارد و نہ بیچ طاعتی  
زیرا کہ اگر طاعت پیش دل آرد آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود اگر معصیتے پیش دل آرد و در الفاظ  
و دعا پس وقت دعا نظر خاص بر حمت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ مے باید داشت و  
موقن مے باید بود کہ البتہ این دعا مستجاب ست انشا اللہ تعالیٰ و فرمودند کہ وقت دعا  
ہر دو دست کشادہ باشد و برابر سینہ و این چنین ہم آمدہ است کہ ہر دو دست متصل  
یکدیگر باشد و نیک بلند باید داشت همچنین کہ کوئی ہمین زمان در دست او چیزی نخواستہ اند  
و فرمودند کہ دعا قبل از نزول بلا باید کرد و فرمودند کہ چون بلا نازل مے شود دعا از  
فردو بالا مے رود و ہر دو در ہر یک جامے شوند بتعارض اگر دعا را قوتے باشد بلا را

یا زگردا بند و گردن بلا فروید و ملائمت این حکایت فرمودند که در آنچه خروج کفار تاراشد چون بدامغان  
و نیشاپور رسیدند باد شاہی کہ آنجا بود کہے نزد شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ فرستاد کہ دعا کن جو  
دادند کہ وقت دعا گذشت وقت رضا است یعنی بلا سے جناب حق سبحانہ و تعالیٰ تامل شدہ است  
رضا باید داد بعد از ان فرمودند کہ بعد از نزول بلا ہم دعا بایک کہ اگر بلا دفع نشود صعبت بلا کم شود  
جو ہر صاحب یقینی فرمود کہ جناب ستطاب خداوند عالم دعا را بلیس اجابت فرمود قال  
رب فانظر فی الیوم یوم یعیثون ہ قال فانک من المنظرین ہ الی یوم الوقت المعلوم  
از نیجا امید ہاست خداوند کے کہ دعا را بلیس اجابت فرماید چون مومن عاصی حضرت اوسخاندہ  
بخواند کہ نا امید کند

جو ہر عطای حضرت خداوند تعالیٰ دو قسم است ذاتیہ و اسمائیہ اگر سبداں آن ذات است  
بے واسطہ عطا از ذاتی و فیض اقدس گویند چنانچہ حضرت خداوند تعالیٰ از مقام احدیت از ذات  
خود بذات خود فیضی فرستاد کہ اعیان و استعدادات بآن حاصل شدند و اگر منشأ آن عطا  
اسمعی یا صفتی از اسما و صفات حضرت حق تعالیٰ باشد عطا اسمائیہ گویند چنانچہ اسم نعم یا منتقم از حضرت  
خودش نعمتی یا نعمتی کہے کہ مستوجب آن باشد برساند و تمیز میان این ہر دو عطا اہل ادواق سبکینہ  
و از عطا یا بعضی آن باشد کہ بندہ از زبان خواہد درکار معین مثلاً گوید اللہم ارزقنی علما ناقہ  
یا زبان بجز اہد غیر معین چنانکہ گوید اللہم ارزقنی خیر الدنیا و الآخرة یا طلب زبان حال یا زبان  
استعداد باشد خواہ کہ عطا یا ذاتیہ باشد یا منح اسمائیہ۔ سوال معین یا رب مرا فلان چیز  
بدہ و غیر معین یا رب انچہ مصلحت من دراست بہن ودہ و از ہر جزوے از ذات خود خوا  
لطیف روحانی و خواہ کثیف جسمانی چون قلب و روح و عقل یا چشم و گوش و زبان سالکان برب  
قال از مالک ذوالجلال و دو گروہ اندگر وہے از حق تعالیٰ چیزے طلب بند و متمس خود بخوار

و حالانکہ هنوز وقت رسیدن آن مطلوب بایشان نرسیده است و خواہنده از سر امر مریض نمیشد  
باوقات غافلست پس سوال او پیش از وقت بی حاصل و گروہے میدانند کہ در وفاتین خزان حضرت  
حق تعالی ایشان را ذخیرہ و روزی است کہ رسیدن آن بایشان متوقف است بخواست ایشان یا آنکہ  
میدانند کہ در خزان حضرت حق تعالی براسے طائفہ خیرے مدخرست کہ بی خواست بظہور نخواہد رسید  
این علم باعث ایشان میگردد و بسوال و طلب چنین سائل را سائل احتیاطی خوانند و چنان سوال  
سوال احتیاط گویند۔ اگر در علم حضرت خداوند تعالی نسؤل اود از ان قبیل باشد کہ وصول آن

مسائل موقوف سوالی ست و اور استعداد قبول آن دادہ باشد موجود گردد و الا فلا۔ پیر طریقت حضرت  
عبد اللہ انصاری قدس سرہ فرمودند اگر نخواستے و او نہ اوسے خواست انتہی یعنی اگر مسائل را استعداد  
آن مطلوب ست کہ اگر نہ استعداد باعث مسائل گشتی لبوال ہرگز سوال از وی بصدر و بطور نرسید  
طائفہ انداز اہل حضور کہ نمی دانند کہ در ہر وقتی استعداد ایشان مقتضی چیست تا سوال بر منوال استند  
کنند و طائفہ انداز اہل حضور در ہر وقتی مراقبہ کجبت و استن استعداد خود کرد و بدو بر ایشان مکشوف  
گرد کہ حضرت حق تعالیٰ در آن زمان ایشان را چہ عطا فرمودہ است و این را استعداد  
جزوی گویند در زمانی معین از بہر امرے معین و دانند کہ قابل آن چیز نگشتند الا بان استعداد جزوی  
در آن زمان و اہل حضور دو گروہ اند طائفہ از قبول خود و آنچه قابل آن گشتہ اند بداند کہ استعداد  
ایشان در ازل چہ بودہ و این ازان طائفہ کہ از اثر بھوش سفر کنند و طائفہ دیگر از استعداد خود  
بدانند آنچه قابل آن خواہد بود و بالیشان خواہد رسید و این طائفہ ازان قبیل اند کہ از موثر سوسہ  
اثر آیند و این گروہ اند استعداد خود بداند کہ چہ چیز قابل انداتم و اکمل اہل و افضل انداز گروہ اول  
چرا کہ چنین کس را تا دو معرفت حاصل نہ کرد و باین مقام واصل نشود سیکہ آنکہ معرفت عین ثابتہ خود  
حاصل کند دوم آنکہ احوال خود در ہر زمانی بداند و چنین کامل تکمیل غیہ مشغول تواند بود کہ اعیان غیر  
احوال غیر نیز ہم مطالعہ تواند کرد

جو ہر بداند عادیث در مذمت سوال کردن و گدائی کردن بسیار آمدہ و حضرت شیخ عبدالحق  
محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوة سے فرماید کہ حرام ست سوال کردن مرکسے را کہ نزد سہ  
توت یوم ست اگر قوت یوم نہ داشتہ باشد یا چیزے نہ دارد کہ بدان ستر عورت کند حلال ست کہ سوال کند  
و فقیرے کہ اورا قوت یوم حاصل باشد یا قادر ست بر کسب حرام ست مراد سوال و اتفاق دارند  
علما بر ہنوی از سوال و اختلاف در انست کہ حرام ست یا مکروہ بسبب شرط اول آنکہ خوار نہ کنند نفس خود را  
و الحاح نکند در سوال و ایند انکند بر رسول عنہ و اگر سیکہ اذین سہ شرط منقوہ کرد و حرام ست باتفاق و  
منقول ست از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ فرمود نہ خوش نئے آید مرا کہ سائل لوجہ اللہ  
سوال کند و دادہ شود بوسے چیزے زیرا کہ دنیا خبیث ست و چون لوجہ اللہ طلبید تعظیم کرو چیزی را  
کہ تحقیر کردہ است اورا حضرت خداوند تعالیٰ پس دادہ نشود و کجبت زجر و منع و اگر گوید بخج خدا و بحق محمد  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم واجب نمی گردد بر رسول عنہ دادن و کسے کہ گرفت چیزے را  
باطماز حاجت بدروغ مالک نمی گردد و آنرا ہمچنین کسے کہ گوید بدروغ کہ من علوی ام و اگر سیکہ را

حجت صلاح بدید و وی در باطن ارتکاب مصیبت کند و اگر بدانند اورا معطلی نمیدهند نیز مالک نمیکرد و حرمت بروی واجب است و دوسه بر مالک همچنین خیر است که داده شود کسی را بحجت بد زبانی و سه یا شتر سعادت و سه حرام است بروی و اگر فقیر سه بیاید بر سه سوال و نخواهد که دست مسئول عنه را بچسبند تا چیزی سه بوی بد بگردد و سه است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی بد بچسبند منع و جبر بر نباید و او سائل را که طبل زده بر در یا میگردد و دست بر از همه است

جوهر اعمال و دو قسم اند ظاهر و چون صلوٰۃ و تلاوت و ذکر و باطنه چون محافره و مراقبه و محاسبه ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهر و باطنه جمع کند اول صلوٰۃ را مقیم دارد پس تلاوت پس ذکر و شتر و حضور دل و مراقبه باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کمالات و ملالت از عمل ظاهر بر عمل باطن التماس کند

جوهر در فروع الحناات مذکور است که دلائل الخیرات بغایت مقبول است بجناب سالت آید صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و علامت قبول آن کثرت قرأت و زیست اکثر اوقات در اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجوار رودخانه منوره سید الکونین و مولف کتاب قطب فلک فضل و کمال مرکز دائره شرف و اجلال ساله خاندان نبوی سید حسینی مولانا سید ابوعبدالله بر سلیمان جزیری در شهر فاس که از بلاد مغرب است تحصیل علوم کمالات نموده و در آن شهر مقیم است اکابر و علمای کرام بوده و در آنجا دلائل الخیرات تالیف نموده و کس از اهل عداوت ایشان را زهر داد پس رحلت فرمودند شریف بهم ربیع الاول سنه هشت صد و هفتاد از هجرت و در شهر سوس و فن کردند و بعد از هفتاد و هفت سال نقل نمودند بجناب مراکش و در ریاض العروس و فن کردند و چون بر اسف نقل از قبر بیرون نمودند یافتند همچنانکه و فن کرده بودند و مردم در مراکش بر اسف زیارت قبر شریف ایشان از و حامی نمایند و فیض ظاهر و باطن می یابند و ثابت شده است که از قبر مبارک ایشان بوی مشک می آید و بیستم مجامیر شد

جوهر مشغول است از حضرت شیخ ابراهیم قمی قدس سره که روزی در پس خانه کعبه زادها الله تعالی شرفناشته بودم که حضرت خضر علی بنیا و آله و علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند سیبعت عشر که از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بمن رسیده است هر روز قبل از طلوع و غروب آفتاب بخوانی و الا همه عمر خود یکبار ترا ببندست من از ثواب آن سوال کردم فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم ترا در خواب خوانند فرمودند عرض کردم



که چنانچه غنائت شود تا از شرف رویه مشرف شوم فرمودند که بعد از نماز مغرب با پنج کس سخن نه گوی و بعد از نماز صبح گفتن دو رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سهفت بار سوره اخلاص بخوان و بعد از سلام سجده کن و در آن سهفت بار بگوئی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والحمد لله اکبر ولا حول ولا قوت الا بالله العلی العظیم بعد سه سجده بگو یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین یا حنن الدنیا والآخرة ویا رحیمهما ویا اله الاولین والآخرین والاول قبل کل شیء والاخر بعد کل شیء یا رب یا رب یا رب یا رب یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم بعد هر دو دست برآورد و آنرا که نشسته خوانده استاده بخوان و بر پهلوی راست روی بقیله نجس و تا انگاه که در خواب شوی و در بخوان من اینهمه بجا آوردم و در خواب دیدم که فرشتگان مرا با آسمان بردند و بهشت را نمودند و در آن گوشه دیدم از یاقوت سرخ و کوشک از زعفران و کوشک از عروارید و در هر کوشک کنیزکان خور العین بے قیاس نشسته اند و رویاها ایشان از آفتاب تابنده ترست پرسیدم که این کوشکها و عوران که هستند گفتند آنکس را که این عمل کند بعد مشرف شدم مشرف رویه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و انما من نمودم که حضرت خضر می فرمودند که سبوات عشر از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام فرمودند که همه حق است و صدق پس عرض کردم که عامل این را چه ثواب باشد فرمودند که جناب استطاب حق سبحانه و تعالی جمله گناه او را بیا فرزد و بیند بهشت را و بر دارد جناب خداوند تعالی از وی غضب خویش و بفرماید فرشته شمال را تا یکسال هیچ گناه او ننویسد و عمل نکند این را اگر کسی که جناب خداوند تعالی او را نیکوخت آفرید و ترک نیارد این را اگر کسی که بدبخت آفرید پس حضرت ابراهیم متقی بعد از دیدن خواب چهار ماه بزیستند حضرت ایشان را بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از آنکه طعام و شراب بهشت خورده بودند و بعضی میفرمایند که قادر نشود بر خواندن سبوات عشر اگر کسی که او را اهل بهشت باشد و هر که دایم خواند در حفظ امان حضرت خداوند تعالی باشد و از دنیا نزو و تا مقام خود در بهشت بخواب نه بیند و غیره و تا طعام بهشت نخورد و سبوات عشر برآید آنکس حاجات و مهمات دینی و دنیوی نیز آرد است سوای آنکه دوام خواندن سبوات عشر در چنانست که هر یک راع تسبیح سبوات بار خوانند در ترتیب اول سوره فاتحه دوم سوره الناس م سوره الفلق چهارم سوره اخلاص پنجم سوره الکافرون ششم آیه الکرسی هفتم سبحان الله والحمد لله العلی العظیم بعد یکبار عذو ما عظم الله

۴  
اینکه در خواب دیدم که فرشتگان مرا با آسمان بردند و بهشت را نمودند و در آن گوشه دیدم از یاقوت سرخ و کوشک از زعفران و کوشک از عروارید و در هر کوشک کنیزکان خور العین بے قیاس نشسته اند و رویاها ایشان از آفتاب تابنده ترست پرسیدم که این کوشکها و عوران که هستند گفتند آنکس را که این عمل کند بعد مشرف شدم مشرف رویه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و انما من نمودم که حضرت خضر می فرمودند که سبوات عشر از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شنیده ام فرمودند که همه حق است و صدق پس عرض کردم که عامل این را چه ثواب باشد فرمودند که جناب استطاب حق سبحانه و تعالی جمله گناه او را بیا فرزد و بیند بهشت را و بر دارد جناب خداوند تعالی از وی غضب خویش و بفرماید فرشته شمال را تا یکسال هیچ گناه او ننویسد و عمل نکند این را اگر کسی که جناب خداوند تعالی او را نیکوخت آفرید و ترک نیارد این را اگر کسی که بدبخت آفرید پس حضرت ابراهیم متقی بعد از دیدن خواب چهار ماه بزیستند حضرت ایشان را بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از آنکه طعام و شراب بهشت خورده بودند و بعضی میفرمایند که قادر نشود بر خواندن سبوات عشر اگر کسی که او را اهل بهشت باشد و هر که دایم خواند در حفظ امان حضرت خداوند تعالی باشد و از دنیا نزو و تا مقام خود در بهشت بخواب نه بیند و غیره و تا طعام بهشت نخورد و سبوات عشر برآید آنکس حاجات و مهمات دینی و دنیوی نیز آرد است سوای آنکه دوام خواندن سبوات عشر در چنانست که هر یک راع تسبیح سبوات بار خوانند در ترتیب اول سوره فاتحه دوم سوره الناس م سوره الفلق چهارم سوره اخلاص پنجم سوره الکافرون ششم آیه الکرسی هفتم سبحان الله والحمد لله العلی العظیم بعد یکبار عذو ما عظم الله



وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَشَهِدْ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَشَهِدْ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ الْحَقُّ لِيُظْهَرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ مَنْ سَيِّئَ بِهِ دِيْنًا فَلَا مُفْصِلَ لَهُ وَمَنْ يَفْضَلْهُ فَلَا يَأْذِيْ لَهُ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شَرِّ وَرَأْفَتِهِ وَمَنْ سَيِّئَ اَعْمَالًا تَابَ هَرَكَةً بَعْدَ سَبْعِيْنَ عَشْرَ سَنَةٍ بَارِئًا مِنْ دَعَايِجِ اَنْدَالِ لِمَمِّ اِصْنِيْ مَجْبَالِكُ وَاحْشَرْنِيْ تَحْتَ اَقْدَامِ كَلَابِ اِجْبَانِكُ وَبَعْدَهُ دَوَّكَانَةُ تَحِيَّتِ وَفَوْرِ اَيْنِ دَعَايِجِ اَنْدَالِ لِمَمِّ اِصْنِيْ مَجْبَالِكُ وَامْتَنِيْ مَجْبَالِكُ وَاحْشَرْنِيْ تَحْتَ تَرَابِ اَقْدَامِ كَلَابِ اِجْبَانِكُ حَقْرَتِ خُدا وَنَدَّ تَعَالَى وَيَرَا مَحَبَّتِ خُودِ اَسِيْرُ كَرْدَانْد

جو ہر ہر در فریاد القواوند کورست کہ حضرت سلطان الشان کج قدس اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک فرمودند کہ شبے حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ را در خواب دیدم مرا فرمودند کہ بعد از نماز عصر سورۃ البناجج بار بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم در تفسیر دیدم ہر کہ بعد از نماز عصر ہر روز پنج بار سورۃ بنانجخواند اسیر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود مگر اسیر اللہ تعالیٰ یعنی ہر کہ محبت کسے گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانے شدہ است اینجا ہم این معنی مرادست یعنی اسیر محبت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شود و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند کہ شما ہم برین باشید

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ وقت صبح این سہ آیات سہ بار بخواند ببار آورد  
فَسُبْحٰنَ اللّٰهِ حِينَ تَسُوْنُ وَحِينَ تَقُوْمُوْنَ ۝ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ تُظْهِرُوْنَ ۝ يَخْجِ الْحَمْدُ مِنَ الْمِيْتِ وَيَخْجِ الْمِيْتُ مِنَ الْحَمِي وَيَخِيْجُ الْاَرْضُ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذٰلِكَ تُخْرَجُوْنَ

جو ہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ سورۃ النصر بست و پنج بار مداومت

نماید بمقصود رسد

جو ہر بعد ہر فرض یکبار آیتہ الکرسی تا خالدون متصل سلام بخواند و یکبار دس مرتبہ اللہ یجعل لہُ مخرجًا تا قدر اذ یکبار سورۃ فاتحہ دس بار سورۃ اخلاص دس بار و ردد و بجانب آسمان دم کند جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ جان اورا بے واسطہ ملک الموت قبض نماید و بجز و مردن داخل بہشت شود و در دنیا روزے او فراخ باشد و از سگرات موت آسانی یابد و در قبر راحت بیند جو ہر امام ابو القاسم شیری قدس سرہ در رسالہ خود این دعا آورده اند

یا وودیا وودیا وودیا ذا العرش المجید یا سدرے یا معید یا فعال لما یرید یا ساک  
نور و جہک الذی ملأ الارکان عرشک و بقدرتک اللتی قدرت بہا علی جمیع خالقک  
و برحمتک اللتی وسعت کل شیء لا الہ الا انت یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی  
و شاہ کلیم اللہ دہلوی قدس سرہ این فوائد بران زیادہ کردہ اند اغثنی اغثنی اغثنی بفضلک  
اغثنی بچودک اغثنی برحمتک اغثنی برافتک اغثنی بلطفک اغثنی بجمیع اسمائک  
وصفاتک و جمالک و جلالک یا غیاث المستغیثین نجاہ دیک بار در مجلس دہ  
برائے کشف کروب و دفع ہجوم نافع ست و تجربہ آمدہ

جو ہر سورۃ النصر برائے سلاست ایمان ہر روز سہ بار بخواند یا سورۃ النکاثر بار  
سورۃ البقرہ ہمہ بین حکم دارد و قرأت سورۃ ق ہمہ بین حکم دارد سورۃ مائدہ بحبت عاقبت  
بخیرد و سبت و نجاہ بار بخواند یا سورۃ ہود و حیل و نجاہ بار یا سورۃ الفتح ہزار بار یا سورۃ الزمر  
صد بار و اگر سورۃ الزمر در شب جمیعہ بخواند از ہول قیامت این بود

جو ہر سورۃ الحديد برائے خطا ایمان چل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ والنار عاقبت بحبت آسانی موت سبت و یکبار یا اعتقاد بار بخواند۔

جو ہر سورۃ الحاشیہ برائے آسانی سکرات موت سہ بار بخواند یا سورۃ الدخان سہ بار۔

جو ہر سورۃ الزمر بحبت عاقبت بخیر صد بار بخواند۔

جو ہر سورۃ الحاشیہ بخواند حضرت خداوند تعالیٰ در روز قیامت وقت حساب

مہر غیب ہائے اورا پوشد

جو ہر سورۃ الملک برائے روشنائی قبر چل و یکبار بخواند یا سورۃ عبس

سبت و یکبار

جو ہر چوں میت را در گور نهد و پوشد سورۃ الملک بخواند حضرت خداوند تعالیٰ

جواب و سوال بر آسان فرماید

جو ہر سورۃ الحاقہ بحبت آسانی سوان قبر بقا و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ تلات سورۃ واقعہ بر سر قبر موجب خلاص از عذاب قبرست۔

جو ہر سورۃ النبأ بعد از نماز عصر دست نماید از عذاب قبر خلاص یابد۔

جو ہر سورۃ البلد بحبت آنکہ روز قیامت در آمان جناب حق سبحانہ و تعالیٰ باشد

چهل و یک بار بخواند

جوہر سورۃ والمرسلات بحبت آنکہ جناب ستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ فرما در زمرہ مصداقان

برائے گزیر اند صمد بار بخواند

جوہر سورۃ الیقیمہ برائے آسان شدن حساب روز قیامت بہ شرب جمعہ سہ بار بخواند۔

جوہر گناہگار روز خپنبہ سبت و یکبار سورۃ قمر بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اور ایامزد۔

جوہر در صلوة گفتن بر حضرت سید عالم علیہ السلام علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم خصوصاً در

روز جمعہ و در شب آن وعدہ بآبیار آمدہ است و اندک آن در دو گفتہ اند کہ ہشتاد بار بگوید چنانکہ

حضرت سرور عالم علیہ السلام علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ در دو بگوید بر من در روز جمعہ

ہشتاد بار حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ گناہ ہشتاد سالہ و سہ بیامزد۔

جوہر ہر کہ در روز عاشوراء ہر کسے چہار رکعت نماز بگزارد و در ہر رکعت بعد از سورۃ فاتحہ

سورۃ اخلاص پانزدہ بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ آن بندہ را بیامزد و گوگرد اورا پُر نور گرداند

و عذاب اذوے برگیرد و گزاردنہ این نماز را ثواب صد شہید عطا فرماید پس بگزارد این نماز

را ہر ہر کہ بر فتوح حضرت امیر المؤمنین امام حسن و حضرت امیر المؤمنین امام حسین

علیہم السلام اجر عظیم یابد

جوہر سورۃ مجادلہ برائے کفارہ گناہان چهل و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ التغابن برائے آمزش گناہان در روز جمعہ چهل و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ الکوتر بحبت یافتن آب کوثر ہر بار بخواند۔

جوہر در فوائد الفوائد کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ کبریتہ

فرمودند کہ ہر کہ بعد از نماز عصر سورۃ حم و سورۃ والنار عات بخواند جناب خداوند تعالیٰ

اورا در گور نگذارد و او در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم پُر آب کردند و فرمودند

کہ کہکے کہ در گور نماز چگونہ باشد فرمودند آنگنان باشد کہ روح بکمال میرسد چون روح کمال

شد قالب را جذب کند

جوہر در خبرست ہر کہ روغن در سر اندازد اول ابرو ہار چرب کند از صمد اعین شود۔

جوہر چون خوابد کہ نمکی دنیا و آخرت اورا بدہند و ان آتش برہد این آیت بسیار خواند

ربنا آتسانی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة ط و قنا عذاب النار

جوہر چون خواہد کہ در سہ احوال جناب باشد قارش و رکاز با ثابت بود و دشمنان ہر دے ظفر  
نیابند این آیت بخواند رب افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرن  
جوہر چون خواہد کہ با دوستان جناب حق سجاد و تعالی جمع شود این آیت بخواند ربنا انک  
جامع الناس لیوم لا ریب فیہ ط ان اللہ لا یخلف المیعاد

جوہر ہر کہ خواہد کہ اعمال او بشرف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا تقبل  
منا انک انت السميع العليم

جوہر ہر کہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالی اورا باینک مردان دارد و رنج در  
عرصات قیامت ندیند ربنا و اتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزننا یوم القیمۃ انک  
لا تخلف المیعاد

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر در و دار و سیت  
و دار وی گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کہ استغفار نگوید روزی دو بار ظلم کردہ باشد بر نفس خود  
و حضرت عبد اللہ عمر رضی اللہ تعالی عنہ فرمودند کہ شمر و جم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و  
آلہ و اصحابہ وسلم صد بار فرمودند رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم  
و در حدیث آمدہ است کہ حضرت خداوند تعالی عادت نگذارد نہ بدور انگفتن اللهم اغفر لی و تب  
علی مگر اگر کشتن است کہ او سجانہ و تعالی بخواند کہ اورا بیا مرزو و در حدیث است ہر کہ بگوید استغفر اللہ  
و التوب الیہ یصدق اذول آفریدہ شود گناہان او اگر چہ رجوع کند باز بران گناہ و در حدیث است  
ہر کہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحق القیوم و التوب الیہ آفریدہ شود گناہان او  
جوہر در حدیث است ہر کہ انبؤ و خیرے کہ بعد کہ بدہ پس او استغفار گوید مومنین و مومنات  
را کہ آن صدقہ است

جوہر سید الاستغفار مآخ ذنوب و جالب رزق است و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار را بطریق القیام در روز و بمر و پیش از آنکہ شام کند و آنکہ  
در بہشت و کسی کہ بگوید در شب و بمر و پیش از آنکہ صبح کند و آید در بہشت و حضرت ابن عباس رضی اللہ  
تعالی عنہ این استغفار در عقب ہر نماز فریضہ میخواند بعد از نقل حضرت ایشان را در خواب دیدند پسینہ  
کہ جناب حق سبحانہ تعالی با شما چہ کرد فرمودند کہ بیا مرزید و بہشت روزی گردانید از برکت این استغفار  
رسید الاستغفار نیست اللهم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی و انا علی عہدک و عہدک

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوہریرک عن عتبک علیؑ و ابوہریر بنی فاغفر لہ  
فانہ لا یغفر الذنوب الا انت و در روایتی قول اعوذ بک من شر ما صنعت در آوازندہ  
جو ہر استغفر اللہ ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب والا تا نام ہر کہ در ماہ رجبان  
استغفار ہزار بار بخواند آمرزیدہ شود۔

جو ہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت می فرماید کہ یکے از دروہاے  
مشہور کہ بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمدہ آنست کہ پیش از آنکہ تکلم کند و در روایت پیش از آنکہ  
بگوید اذ من از دو تا کند یا بہار اودہ بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الملک  
ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر در اثبات حسنات و محاسبات و رفع درجات اثرے عظیم  
دارد و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرماید کہ در حدیث شریفست  
کہ ہر کہ بعد از نماز فجر کہ منور حکایت نکرده باشد و نالو بالا نکرده و نہ بخواند لا الہ الا اللہ وحدہ  
لا شریک لہ الملک ولہ الحمد یکے و میت و موحی لا موت بیدہ الخیر و ہو علی کل شیء  
قدیر ثبت گرداند حضرت خداوند تعالیٰ در نامہ اعمال او ہر بار کہ بگوید وہ نیک و بردارد و در بہشت  
بہر یکے اذان بر آے او در جہ و باشد و اورا بہر یکے اذان ثواب آزاد کردن بندہ و آن روز در  
حرز و حفظ و عصمت حضرت خداوند تعالیٰ باشد از مکر دیو و ہیچ گناہے بد و زسر و در قوائد القواد  
مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ من شبے حضرت شیخ الاسلام  
فریدالحق والدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ را در خواب دیدم مرا فرمودند باید کہ ہر روز صد بار این  
دعا بخوانی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر  
چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم و در کتب مشائخ دیدم آن بجا نوشتہ اند ہر کہ ہر روز این دعا  
بخواند بے اسباب خوش باشد و خوش زید و استم کہ مقصود حضرت شیخ این بودہ است و فرمودند کہ  
در حدیث شریف آمدہ است کہ ہر کہ بعد از ہر نماز دہ بار این دعا بخواند چنان باشد کہ چہار بندہ آزاد  
کرده باشد و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند کہ شام ہم برین باشد۔  
جو ہر روایت کہ آنرا کیمیای مشائخ نامند و مجربست بعد از سلام نماز جمعہ پیش از آنکہ  
بگوید اذنا بہار از وضوئی کہ در تشہد خواندہ است بخواند سورۃ فاتحہ ہفت بار و سورۃ اخلاص ہفت بار  
و سورۃ الفلق ہفت بار و سورۃ الناس ہفت بار انی تقدار در حدیث شریف واقعست ہر غفران  
ما تقدم من الذنوب و ما تاخر و مشائخ بعد از اذان این دعا را کہ در آثار آمدہ است ہفت بار بخوانند

اللهم یا غنی یا حمید یا مدنی یا معید یا رحیم یا ودود یا غنی بجلالک عن حرامک و بطاعتک  
عن معصیتک بفضلک عن سواک

جوہر ہر کہ بعد از نماز فجر دست دعا برداشته بستی و ہفت بار بگوید اللهم اغفر للمؤمنین  
والمؤمنات اجر عظیم یابد

جوہر ہر کہ در روز عاشورہ ہفتاد بار بگوید جسی الدنعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر  
ثواب بحیاب یابد

جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صحابہ را کہ بگیرد یہ پرخود را  
التماس نمودند کہ از ہر اسے و شمنان فرمودند نے بلکہ از ہر اسے آتش عرض کردند کہ چیست سپرد از آتش  
فرمودند سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر بگوید

جوہر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ کسی کہ بگوید ہر روز  
شب لا الہ الا اللہ الملک الحق البصیر باشد اور امان از فقر و انس از وحشت قبر و کشادہ  
شود و ہر اسے باب غنا و در بہشت و بعضے میفرمایند کہ ہر کہ صد بار بگوید حضرت خداوند تعالیٰ از  
نگاہدار و از دور و نیشی کہ در وی مغفرت دین باشد

جوہر سورۃ التحریم ہر اسے قبول تو بہ وہ بلد بخواند۔  
جوہر ہر کہ وقت کسب و وقت خفتن بسیار گوید یا شمار اللہ لا قوۃ الا باللہ ہر سعادت  
کہ خواہد بسیار۔  
جوہر اگر لفظ طمہ بر قبر بنویسد میت مغفور گردد۔

جوہر اگر سورۃ النصر بعد نماز فجر پنج بار مداومت نماید ابواب فتوحات و اخروی برود  
مفتوح گردد و بمرتبہ اولیاء رسد و ہر کہ ہر اسے محبت حضرت خداوند تعالیٰ بستی و بیخ بار مداومت  
نماید بمقصود برسد۔

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر کہ اسے کہ خداوند  
عظمت و شان ست آغاز کردہ نشود بسم اللہ ناقص و قلیل البرکت بود و حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ  
الغالب کرم اللہ تعالیٰ و وجہ میفرمایند کہ بسم اللہ کشاید مشکلماست و آسان کند و دشواریا و دور  
کنند و شر و دشواری و احتیاج و امان بخشد

جوہر ہر کہ یکبار بصدق دل بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالیٰ بہر حرفی چہ از ہر



نیکی و در فتنه اعمال او ثبت فرماید چهار ہزار ہدی از وفرو می بخند و بعضی اہل معرفت میفرمایند کہ تسمیہ نوزدہ حروف است و زبانہ دوزخ نیز نوزدہ اند پس چون مومن تلفظ تسمیہ کند حضرت خداوند تعالی دفع کند ہر حرفے یک زبانہ را و بعضی گفته کہ گناہ ہر چارہ نوع است در روزیاد شب و ہر یک پنهان یا آشکارا و کلمات تسمیہ نیز چارہ است پس ہر مومن کہ تلفظ تسمیہ کند از روسے اخلاص حضرت خداوند تعالی بیامزد و ہر چارہ نوع گناہ ادا

جو ہر در ہر موضع و کارے کہ تسمیہ گوید شیطان را در آن خطے و نصیب نباشد و در فترت کہ چون سیکے از شاور خانہ در آید شیطان ہم در آید چون بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا داخل نیست درین خانہ و چون طعام پیش آرند بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا درین طعام نصیب نیست و همچنین در آب خوردن و اگر بوقت خفتن بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خوابگاہ اینجا نیست و اگر تسمیہ ترک آرد شیطان برابر او در خانہ در آید و طعام و آب برابر او بخورد و اگر در وقت جماع حلال خود تسمیہ نگوید شیطان برابر او جماع کند و ہر کہ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم و ہر سہیم و ہاکہ در اسم مبارک اللہ است با چشم بنویسد حضرت خداوند تعالی بد بد ہزار نیکی و بخند از روسے ہزار ہدی و بردار و بدی او ہزار و رجبہ و در بہشت۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد بار و بقولے شش صد و چہل بار بنویسد و با خود نکاہد و بہیبت و سے در دلہا استولی شود و این آیت اول خیرے است کہ قلم اعلیٰ پر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جبال بلرزید و ملائکہ متسرعین زبانہ دوزخ گفتند ہر کہ این آیت بخواند با تش در نیاید و آن نوزدہ حروف است بعد و زبانہ دوزخ کہ موکل اند بر دوزخ و ہر کہ مداومت نماید بر قرات آن بہیبت آن در باطن اہل عالم علوی و سفلی پیدا شود۔

جو ہر سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون ۛ و سلام علی المرسلین ۛ و الحمد للہ رب العالمین ۛ ہر کہ خواہد کہ مزد کار خود بر وجہ صواب بگیرد باید کہ آخر کلام در ہر مجلس این آیات بخواند۔

جو ہر ہر کہ این استغفار دو ماہ پے و پے ہر روز چار صد بار بخواند حضرت خداوند تعالی اورا علم نافع عطا فرماید مال کثیر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم الرحمن الرحیم مد یلع السموات و الارض من جمیع جرمی و ظلمی و اسراف فی علی نفسی و اتوب الیہ

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آئندہ کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہر کہ لازم کیہ و استغفار را بگرداند حضرت خداوند تعالیٰ اور از ہر ہم فرج و از ہر بنیق فتح و رزق و بہر اور از انجا کہ گمان ندارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ربنا انزل علینا باندۃ من السماء تكون لنا عیاداً لا ولنا و آخرنا و آیتہ منک <sup>۱۲</sup> و ارزقنا و انت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیت باعث نزول رحمت و بہکت و سبب فراخی رزق است۔

جوہر این ہفت آیات را خواص بسیارست خصوصاً امینی از بلبابا و حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ می فرمایند کہ بہتر ازین آیات سبع بیج دعا سے براے کفایت مہمات دینی و دنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم ان تجتنبوا کبار ما تنہون عنہ تکفر عنکم سیاتکم و ندخلکم مدخلاً کریماء و لا تتمنوا ما فضل اللہ بہ بعضکم علی بعض <sup>۱۳</sup> للرجال نصیب مما کتبوا و للنساء نصیب مما کتبسن <sup>۱۴</sup> و اسئلوا اللہ من فضله <sup>۱۵</sup> ان اللہ کان بکل شیء علیماہ ان اللہ لا یطعم مثقال ذرۃ <sup>۱۶</sup> و ان تک حسنة فیضعها و یؤت من لدنہ اجر اعظیماہ <sup>۱۷</sup> ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء <sup>۱۸</sup> و من یشرک باللہ فقد افرمى اثماً عظیماہ و لو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ و استغفر لہم الرسول لوحدوا اللہ تو ابارحیماہ و من یعل سورۃ و یطلم نفسہ ثم یتغفر اللہ یجبد اللہ غفور ارحیماہ <sup>۱۹</sup> ما لیفعل اللہ بعد ان یکرم و اشکرتم و انتم <sup>۲۰</sup> و کان اللہ شاکراً علیماہ و این بیت برای کفایت مہمات بہ باد گوید فسل یا اکی کل صعب بہریت سیالاً بارسل +

جوہر سورۃ واقعہ ہزار بار بخواند اور چند ان مال شود کہ در حساب نیاید۔

جوہر یا الہا و الہ کل شئے الہا و احد لا الہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل جو حیثت خداوند تعالیٰ بہر حاجت مقرون گرداند

جوہر ہر کہ راخونے یا شکلی پیش آید و تا پیر آن نداند یک ہفتہ تسبیح ہر صبح و شام ہفتاد و ہفت بار بگوید حسبی اللہ الحسب و در پنجشنبہ شروع نماید و بعبے بہرمانید کہ اگر عمل قوی تر خواہد بود و مہبوطہ وی کہ یکصد و چہل و سہ است مداومت نماید

جوہر از حضرت امیر المومنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرمودند که از حضرت خداوند تعالی در خواستیم که تعلیم فرماید مرا آن اسم اعظم که چون بوسه دعا کنم  
 مستجاب شود پس در واقع دیدیم که کسی گرفت که بگوید اللهم انی استسکب الله الله الله الذی  
 لا اله الا هو رب العرش العظيم پس هرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکه یا ختم آنچه خواستم  
 جوهر قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و هو مولانا و علی الله فلیتوکل المؤمنون  
 از سوره توبه و ان یمسک الله لفی فلا کاشف له الا هوج و ان یردک نجیر فلا و الفضله  
 یصیب بمن یشاء من عباده و هو الغفور الرحیم از سوره یونس و ما من دابة  
 فی الارض الا علی الله رزقها و لعلیم مستقرا و مستودعها و کل فی کتب بین از سوره هود  
 لو کنت علی التدربی و ربکم یا من دابة الا هو آخذ بناصیتی یا ان ربی علی صراط مستقیم  
 از سوره هود و کاین من دابة لا تحمل رزقها و علی اسم الله یرزقها و ایاکم فی و هو السميع العليم  
 از سوره عنکبوت ما ینفتح الله للناس من رحمته فلا یمسک لهما سلا و لا یمسک لا فلا  
 مرسل له من بعده و هو الغفر الذی حکیم از سوره فاطر و لن سالتهم من خلق السموات  
 و الارض لیقولن الله قل افرایم ما تدعون من دون الله ان ارادنی الله فصرل  
 هن کشف ضره او ارادنی برحمته فصل هن ممسکت رحمته قل حسبی الله علیه  
 یتوکل المتوکلون از سوره نعراین هفت آیه است اگر آسمان بر زمین منطبق شود و قارن  
 این محفوظ باشد و در حدیث شریف است که کسی این آیات بخواند یا نوشته با خود دارد اگر بر او  
 عذاب مثل کوه احد نازل شود نجات یابد

جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بهر کتیم  
 فرمودند که اگر کسی بر بنج و بلائی گرفتار شده باشد که به هیچ علاج دفع نگردد و روز آینه بعد از نماز  
 دیگر تا وقت غروب هیچ چیز مشغول نشود مگر بذكر این سه اسم و این را یک یک گوید و سه اسم اینست  
 یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع اذن رنج خلاص یابد

جوهر حضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدسنا الله تعالی  
 بسره الغفریه فرموده اند هر که در وقت رنج بمن فریاد کند اجابت نمایم و محنت و صعوبت از وی بدارم  
 و هر که در شدت تمام من بخواند از بلا نجات یابد

جوهر هر که بخواند آیه الکرسی و خواتیم سوره بقره نزد کرب فریاد رسی کند او را حضرت خداوند تعالی  
 و فرموده حضرت سرور عالم علیه السلام و آله و صحابه و سلم میدادیم کلامه که گوید آنرا مکرر و ب

مگر آنکہ کشادہ دہد اور حضرت خداوند تعالیٰ اذان و آن کلمہ برادر مونس است کہ نذاکرہ و وظلمات  
لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نزدیک آمدہ است کہ فرمودند حضرت  
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم دعا کنند۔ بآن مرد مسلمان و بیچ چہرہ گز مگر آنکہ  
استجابت کردہ شود و مراد را۔

جوہر ہر کراغی والے پیش آید بعد از وتر بخاہ و یکبار سورہ الفتح بخواند و این از  
مجربات صحیحہ است۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم نزد کرب می فرمودند لا الہ  
الا اللہ العظیم الحکیم لا الہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الہ الا اللہ رب السموات الارض  
و رب العرش الکرم

جوہر الودود للطیفات الواسع الشہداء و مت برین اسما باعث الالہ آلام است۔

جوہر ہر کراغی والے روئے نماید در احدین یا دینا شب جمعہ طہارت کامل سازد و در  
خلوت نشین۔ و با بیچ احدی سخن نگوید تا وقتیکہ از خفتن بگذارد و در حبہ آخر از نماز وتر  
بگوید یا اللہ یا رحمن یا سہ یا قیوم یکسہ استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالیٰ حاجت  
خواہد و اجتناب کند از آنکہ در ہلاک مسلمے و یا مسرت مونس سہی نماید کہ تاثیر این دعا در خیر و شر

عظیم است و از اسرار اولیاء اللہ است

جوہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرماید کہ ہر کہ سی صد و سیرودہ بار آیت الکرسی بخواند  
حاصل شود اور از خیر آنچه قیاس نتوان کرد و این عدد را عظیم اثر است و عدد و سلیں از انبیا  
و اصحاب تا بوقت و اہل بدر ہمین است

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آمدہ کہ فسر مودند کسی کہ بسیار شود  
مہوم وی باید کہ بسیار گوید لا حول ولا قوۃ الا باللہ و در صحیحین آمدہ کہ وے کنزے ست از کنوز  
نبشت و نزدیک آوردہ کہ وے بابی ست از ابواب جنت و در بعضی آثار آمدہ کہ فرو  
نی آید بیچ فرشتہ از آسمان و بر نمیدرگاہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ در وایت است از انس  
بن مالک کہ فسر مودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہے کہ  
بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وہ بار پاک گردانیدہ  
می شود از گناہان بخور و زی کہ زائیدہ است اور اما در دعائیت وادہ می شود از فقہا و بلا از ہلاک

دنیا کہ جذام و برص و جنون و سچ از انہاست و ترمذی از ابوہریرہ آورده کہ فرمودند حضرت سرور عالم  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بسیار گویند لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم زیرا کہ  
کفر جنت است۔

جو ہر ہر روز نماز باند و یا وقت دیگرہ قدر کہ خواہد از قرآن مجید بخواند بعدہ درود  
باتسمیہ نیابتا صد بار یا پنج بار بعدہ سورۃ فاتحہ باتسمیہ یکبار بعدہ آیت الکرسی تا خالصہ و ن  
باتسمیہ یکبار بعدہ سورۃ اخلاص باتسمیہ سہ بار خواندہ بگوید کہ ثواب این بجناب مستطاب  
سید الانبیاء والمرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین و جمیع انبیاء و  
مرسلین و حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق و حضرت امیر المومنین عمر خطاب و حضرت امیر المومنین  
عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الخائب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ  
وہبہ و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسن و حضرت سید الشہداء امیر المومنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ  
عنہما و جمیع شہداء و کربلا و معلاء و حضرت خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت عائشہ صدیقہ  
رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت سیدۃ النساء فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالیٰ عنہا و جمیع ازواج  
مطہرات و اولاد و کرام و اصحاب عظام حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ  
وسلم و حضرت خواجہ ابوبکر سنن رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت خواجہ حسن بھری و حضرت  
سلطان ابراہیم ادہم بلخی و حضرت شیخ عبد اللہ شبلی و حضرت خواجہ معروف کرخی و حضرت  
خواجہ بابزید بسطامی و حضرت خواجہ ابوالحسن خرقانی و حضرت شیخ ابوالقاسم بنید بغدادی  
و حضرت غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابومحمد سید عبدالقادر جیلانی و والدین ایشان  
و حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی و حضرت شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کبرسے  
و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جہانیاں و حضرت شیخ علاء الدولہ سمانے و  
حضرت سید علی ہمدانی و حضرت خواجہ خواجگان خواجہ معین الدین حسن نخری و حضرت خواجہ  
قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید  
نظام الدین محمد دہلوی و والد ایشان و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ  
دہلوی و حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد مبار و حضرت شیخ  
عبدالحق رودلوی و حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند و حضرت خواجہ عبید اللہ احرار رضی اللہ تعالیٰ  
عنہم و جمیع اولیاء و صلحا و شہداء و صالحین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گزرا نیند

دیکر کہ خواہد انداد لیا کرام و مرشدان عظام یا آبا و اجداد و اجداد خود نام ایشان گیرد و ببردہ بحضرت  
خداوندی ہرچہ خواهد دعا کند و مداومت این براسے کفایت مہات دینی و دنیوی اکسیر اعظم  
تبیاق مجرب است۔

جو ہر الذین یفقیون فی السراء والضراء والکفظمین الغیظ والعافین عن الناس  
واللہ یحب المحسنین ؕ والذین اذا فعلوا فاحشۃ او ظلموا انفسہم ذکر واللہ فاستغفروا  
لذنوبہم ؕ ومن یغفر الذنوب الا اللہ تعالیٰ ولم یتروا علی ما فعلوا وہم یعلمون ؕ اولئکہ  
جزاؤکم مغفرۃ من ربکم وجنت تجری من تحتہا الانہار خلدین فیہا ؕ ولعم ابراہیم علیہ السلام  
از سورہ آل عمران در شب جمعہ بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و با خود دارد و صبح نزدیک پادشاہ یا  
حاکم رود و چون نظر پادشاہ یا حاکم بروی افتد آتش غضب می فرو نشیند و مہربان گردد  
جو ہر لا یحب اللہ لا یحب النہر بالسورۃ من القول الا من ظلمہ ؕ وکان اللہ سمیعا علیمہ  
ان تبدوا خیرا و تحفوه او تعفوا عن سورۃ فان اللہ کان عفوا قہرا ؕ از سورہ النساء بر زبان  
کامل بنویسد و جامہ پاک خوشبو پوشد و این مکتوب را با خود نگاہ دارد و نزدیک حاکم جہاں رود  
از دسے ہیچ فرنیاید۔

جو ہر سبحن اللہ و تعالیٰ عما یشرکون ؕ و ربک یعلم ما تکن عدوہم و ما  
یعلنون ؕ و هو اللہ لا الہ الا ہو ؕ لہ الحمد فی الاولی و الآخرۃ ؕ و لہ الحکم والیہ ترجعون ؕ  
از سورہ القصص ہفت بار بشرائط و سے تلاوت کند و پادشاہ و حاکم در آید و حالے کہ از غضب و  
ترسان بود پس سہ بار گوید واللہ غالب علی امرہ از شر دے محفوظ ماند و ہر اسے دفع شر  
ظالمان نیز مفید است۔

جو ہر ہر کہ وقت در آمدن بر پادشاہ قہار چند بار معوذتین بخواند یا سورہ تہمت از قہر و  
شر دے محفوظ ماند۔

جو ہر کسی کہ وقت در آمدن بر پادشاہ ظالم از قہر و ترسان یا شر سورہ الزلزال ہفت بار بخواند  
خوف و رعب از دل وی زایل شود و آسبے بوسے لاحق نگردد۔

جو ہر ہر کہ بر پادشاہ قہار یا حاکم ظالم بود و از قہر دے خاکست بود یا زدہ بار بگوید  
یا مالک یوم الدین ایاک اعبد و ایاک استعین ہیچ آسبے بوسے نرسد و اگر در سفر قاطع  
طریقے و یا سبے سیراہ گیرد چون بعدوند کور بخواند مانع از راہ بر خیزد و این معنی بہکرات و مرآت  
از سورہ

بجد تجریر رسیدہ وصحت پرستہ

جو ہر ہر کہ در وقت در آمدن بر سلطان سورۃ والنار دعائے بخاندان دوسے بر آید و در  
نظر سلطان بعیت نماید و اگر کسی این سورۃ را بروی دشمن تلاوت کند بیچ از وی فریاد  
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و صحبہ وسلم چون ماہ نوے دیدند این دعا  
میخوانند اللهم سلمہ علینا باليمن والایمان والسلامۃ والاسلام والتوفیق لما یحب  
ترضی ربی وربک اللہ

جو ہر شب ماہ نوہ در رکعت برائے استفاده از شر و این ماہ جدید بخواند و در رکعت اول  
سورۃ الفلق سہ بار و در ثانیہ سورۃ الناس سہ بار و در رکعت برائے استخارہ و در رکعت اول  
سورۃ الکافرون سہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص سہ بار و صاحب مرقعہ قدس سرہ میفرماید کہ  
مولک این رقیات در شب ماہ صفر صفت ہفت بار بخواند و در باقی سہ سہ بار۔

جو ہر شب اول محرم شش رکعت بسہ سلام گزارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص پانزدہ بار  
و بقولے ہفت بار و بعد ہر شفعہ بگوید سبح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح و از  
حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ مروست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
آلہٖ و صحبہ وسلم فرمودند کہ آخر ماہ ذی الحجہ و اول محرم ہر کہ روزہ و اور ختم کردہ باشد سال گذشتہ و  
شروع کردہ باشد سال آئندہ روزہ و این روزہ مکفر گناہ بخواد سال شود و درین ماہ سہ روز بزرگست  
روزہ باید داشت غزہ و دوم و آخر

جو ہر ہر کہ غزہ محرم دور رکعت بگزارد و بعد از سلام ہفت بار این دعا بخواند اللهم  
انت اللہ الابد القدیم و ہذہ سنۃ جدیدۃ اسئلك فیما عصمتہ من الشیطان الرجیم  
والامان من السلطان الحبار و من شر کل ذی شر و من البلیا و الآفات و اسئلك  
العون و العدل علی ہذہ النفس الامارۃ بالسوء و الاشتغال بما یقربنی الیک  
بریار و وف یا رحیم یا ذا الجلال و الاکرام و در فرشتہ اور اما سال دیگر حفظ باشند۔  
جو ہر ہر کہ زندہ دارد و شب عاشور مثل عبادت اہل ہفت آسمان کردہ باشد و در رکعت  
بگزارد و در ہر رکعت سہ بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از فرغ کلمہ تجید ہفتاد بار یعنی سیمان اللہ  
و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہفتاد بار  
استغفر اللہ ربی من کل ذنب التوب الیہ

جوہر شیب عاشورہ چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورہ اخلاص پنجہ بار بخواند  
گناہ گذشتہ و پنجہ سالہ آیندہ مغفور شود و ایضاً ہر کہ دو رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورہ اخلاص  
سہ بار بخواند حضرت حق تعالیٰ تار و ز قیامت قبر او روشن دارد و ایضاً ہر کہ چار رکعت بگزارد  
و در ہر رکعت بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی و سورہ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس  
دہ بار بخواند و در حبسہ عظیم یابد ایضاً و او دو رکعت بگزارد و بعد سلام صد بار بخواند سبحان اللہ  
تا آخر ثواب عظیم یابد ایضاً چار رکعت بگزارد و نزدیک صبح و در ہر رکعت آیتہ الکرسی و سورہ  
اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام سورہ اخلاص صد بار ایضاً ہشت رکعت بگزارد و در ہر رکعت  
بعد فاتحہ سورہ اخلاص پانزدہ بار بخواند و بعد سلام سبحان اللہ تا آخر ہفتاد و بار و در ہفتاد و بار  
جوہر شیب عاشورہ سورہ فاتحہ و آیتہ الکرسی بخواند بعد سورہ اخلاص صد بار بعد  
یا کریم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اوجد من کل جواد اعطنی الامان و اغفر  
منی العصیان۔

جوہر در حدیث شریف است ہر کہ روز عاشورہ وقت طلوع آفتاب دو رکعت بگزارد  
و در ہر رکعت اولیٰ بعد فاتحہ آیتہ الکرسی و در ثانیہ آخر سورہ ہشترین فیہ لا یتوی اصحاب النار  
تا آخر و بعد فراغ و در دو بخواند و بعدہ این دعا یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا الہ الا  
انت خلقت اول ما خلقت فی ہذا الیوم و آخر ما یخلق فی ہذا الیوم اعطنی فیہ  
خیر ما اعطیت انبیاءک و اصفیاءک من ثواب البلاء یا واسم لی مثل ما اعطیتہم  
فیہ من الکرامۃ بحق محمد علیہ السلام جناب خداوند تعالیٰ جمیع گناہان او ببخشد ایضاً  
شش رکعت بگزارد و در اول بعد فاتحہ سورہ و الشمس و در دوم سورۃ القدر و در  
سوم سورۃ الزلزال و در چارم سورہ اخلاص و در پنجم سورۃ الفلق و در ششم سورۃ  
الناس و بعد سلام سہ سجدہ نهد و ہفت بار سورۃ الکافرون و سجدہ بخواند و حاجت  
خواہد روا کرد و ایضاً چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ اخلاص پنجہ بار  
بخواند جناب خداوند تعالیٰ گناہ پنجہ سالہ او ببخشد ایضاً چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت  
بعد فاتحہ سورۃ الزلزال یکبار و سورۃ الکافرون سہ بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ  
بعد ہر رکعت گناہ پنجہ سالہ او ببخشد و از آتش دوزخ خلاص یابد ایضاً چار رکعت بگزارد  
و در اول بعد فاتحہ سورہ اخلاص یکبار و در دوم سورۃ الکافرون سہ بار و سورہ اخلاص



پانزده بار و در سوم سورة التكاثر يك بار و سورة اخلاص پانزده بار و در چهارم آية الكرسي سبهار  
و سورة اخلاص سبست و پنج بار اين نماز را صلوة رضا و الخفمان گویند هر كه اين نماز بخواند جناب  
خداوند تعالی او دشمنان او را از در افسی كند و ایضا چهار ركعت بگذارد و در هر ركعت آية الكرسي  
يك بار و سورة اخلاص ده بار بخواند و بعد سلام مراد خواهد بیشك قبول شود و ایضا چهار ركعت  
بگذارد و در هر ركعت سورة اخلاص پانزده بار بخواند و ثواب اين نماز بحضرت امام حسن حضرت  
امام حسين علیهما السلام بده كند اين هر دو شانزده كوفین در روز قیامت شفاعت او كند و این نماز  
منقول است از حضرت شیخ شبلی قدس سره -

چو هر اهل مكاشفات می فرمایند هر كه ده روز اول محرم هر روز دو ركعت بگذارد و بعد سلام  
هنر از بار و در دو بخواند و نیاز حضرت امام حسين علیه السلام كند اجر عظیم یابد -

چو هر بد آنكه روز عاشورا نزد يك جناب خداوند تعالی نهایت بزرگ است و فرمودند  
حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهلیا به وسلم هر كه بروز عاشورا ده سنت بجا آورد و گویا  
ده هزار سال عبادت حضرت خداوند تعالی كرده و این ده سنت را حضرت اسلام الله الخالب كرم الله  
وجهه در نظم آورده اند و ترجمه اش این است بروز داشتن و نماز خواندن و دست شفاعت بر سر  
یتیم فرو آوردن و غسل كردن و با كید گریه صلح نمودن و بر اے عیادت بیمار رفتن و وسعت طعام یفیه  
عیال و مسكين و محتاج و گرسنه را طعام دادن و زیارت علماء دین كردن و اکتمال و دعا خواندن و  
لازم است كه درین نیت جمیع محض اتباع سنت باشد و خیال تزئین نیاید زیرا كه این روز خشن  
عظیم است برای مومنین چنانچه در بعضی ملفوظات حضرت مخدوم شیخ شرف الحق و الدین بهاری  
قدس سره است كه بروز عاشورا سیدی تشریف آوردند آنحضرت فرمودند كه امروز یوم الحزن  
و بر اے شما مخصوص مافیه هستیم -

چو هر صاحب مرقعه در آداب یوم عاشورا می فرمایند فراح كردن طعام بر عیال و صوم و  
صدقه و سكوت از لغو و فحش و پیستن رحم و زیارت قبور فتن و سلام بر برادر سلمان گفتن  
مصافحه كردن و تعویذ و لقمه حلوا خوردن و آگشتی كردن و اكسا و غور و شفا و شفا و شفا  
ار و افطار و علق راس و افطار كنائیدن و هدایت ضال و قرآن مجید خواندن و سبج گفتن سفتا  
بار و دست بر ستر یتیم فرو آوردن و اصلاح ذات البین و فراق مادر و پدر است كردن و  
زیارت علماء دین كردن و گریستن از خوف جناب خداوند تعالی و از رضا را انحصار و اکتال

و دعای روز عاشورا خواندن انتی و دعای روز عاشورا اینست اللهم اجعلنی ممن وعاک فاجتبه  
 و آمن بک فمدتیه و رغب الیک فاعطیتہ و توکل علیک فکفیتہ و اقرب  
 منک فأوتیتہ اللهم امد و لعیشی مدا و اجل لی فی قلوب المؤمنین و و اللهم انی استک  
 الایمان بک و اسئلك الفضل من الرزق و اسئلك العافیة فی الدنیا و الآخرة  
 یا ذا الجلال و الاکرام

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتا بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ اور اب بخشہ  
 حبیبی اللہ و نعم الوکیل

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتا بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ ہر کہ روز  
 عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلی لا الہ الا اللہ رب السموات و الارض و ما  
 بینہما و ماتحت التری جناب خداوند تعالیٰ آن بندہ را بنظر رحمت بندہ این دعا بخواند اللہ  
 ارزقنی کمال الحسنی و سعادۃ العقبی و خیر الآخرة و الاولی

جو ہر ہر کہ یوم عاشورا ہفت بار این دعا بخواند در آن سال نیر و سبحان اللہ ملازم المیزان  
 و منتہی العلم و مبلغ الرضاء و زینۃ العرش لا ملجأ و لا منجأ من اللہ الا الیہ سبحان اللہ  
 عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات اللہ التامات کلمات و اسئلك السلامۃ برحمتک یا  
 ارحم الراحمین لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہو حبیبی و نعم الوکیل و نعم الوکیل  
 و نعم النصیر و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ جمعین

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفت بار این دعا بخواند در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند و مراد او  
 بر آید بسم اللہ الرحمن الرحیم الہی بکرم الحسین و اخیه و امہ و ابیہ و جدہ و بنیہ  
 فنج عما انافیہ و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ جمعین

جو ہر ہر کہ روز عاشورا این دعا بخواند ہر مراد سے کہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد پیاد  
 و در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم یا قابل توبۃ آدم یوم عاشورا  
 یا مستکین سفینۃ نوح علی الجودی یوم عاشورا یا جامع شمل یعقوب یوم  
 عاشورا یا کاشف خرا یوب یوم عاشورا یا قارج کرتب ذی النون یوم عاشورا  
 یا غافر ذنب داؤد یوم عاشورا یا سامع دعوة موسی و ہارون یوم عاشورا یا  
 رافع عیسیٰ ابن مریم یوم عاشورا یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

یوم عاشورایا ولی الحسنات یا دافع السیئات یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام  
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقه  
محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین برجتک یا ارحم الراحمین

جو ہر ہر کہ روز عاشور روزہ دارد ثواب ہزار حج و عمرہ و ہزار شہید یا بد و مفروضہ و صوم گرفتہ کا روزہ  
است بمشابت ہر بلکہ تا عاشور ختم نماید و اگر نعم و دسم و یازدہم روزہ وارد نہایت خوب است ہر  
انظار کنانہ صائم اگر یا کہ تمام است محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام را انظار کنانہ نبیدہ باشد۔  
جو ہر چون روز عاشور غسل کند نہیز خود را نہ پوشیدہ باشد آفریدہ شود و سہفت بار  
آب نگوید و بر سر مالہ این پنججا کہ جی اللہ و کفی سمع اللہ لمن دعا لیس و را اللہ  
منتہی من عصم بحبل اللہ نجی

جو ہر ہر کہ در شب اول ماہ صفر چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت لب فاتحہ سورۃ اخلاص  
پنج بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ از ہر بلا محفوظ دارد و بعد ہر بلا کہ در ماہ صفر نازل مے شود  
بروے رحمت نازل فرماید۔

جو ہر ہر کہ در شب اول و روز اول ماہ صفر چار رکعت بگزارد و در اول سورۃ الکافرون  
و در دوم سورۃ اخلاص و در سوم سورۃ الفلق و در چہارم سورۃ الناس پانزدہ بار  
بار بخواند و بسلام نہفتا و بارگوید سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر از  
ہر بلا و آفت محفوظ ماند و ثواب عظیم یابد

جو ہر ہر کہ سبت و نہم ماہ صفر چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص پانزدہ بار  
بخواند عمرش و زادگردد

جو ہر در آخرین چار شنبہ ماہ صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند و بعد طلوع دو رکعت بگزارد  
و در اول قل اللہم تا بغیر حساب و در دوم قل ادعوا اللہ و ادعوا الرحمن تا آخر سورہ  
و بعد سلام و در بخواند و بعد این ما اللہم اصر ف عنی شر ہذا الیوم و عصمتی من شوم  
و جنبی عما اخاف فیہ من نحو سائہ و کربانہ بفضلک یا دافع الشر و یا مالک النشور  
یا ارحم الراحمین

جو ہر روز آخرین چار شنبہ وقت چاشت چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورۃ الفاتحہ  
دو سورۃ التین و سورۃ النصر سورۃ اخلاص نہفتا و نہفتا و بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ

اور اصحاب دولت کت در۔

چو ہر روز آخرین چار شنبہ چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت ہفدہ بار سورۃ الکحش و پنج بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللہم یا شہید القوی و یا شہید المحال و یا عنبر نیر و للست بجز تک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لالا الہ الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالیٰ اور از بلا ہاتمال دیگر نگاہدار و۔

چو ہر در سیرالاولیاء کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسبرہ الغریرہ میفرمود کہ روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی بابرکت ست ہر کہ ہست درین روز آنچه سے تواند اطعام می کند و چیز سے از خود جدائی کند و بفقرا میدہد

چو ہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نیم این دعا بخواند از بلا ہا محفوظ ماند اللہم احصہ بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیاوی الی تبلیتینی لصحبۃما بحق الابرار و الاخیار اللہم یا شہید القوی و یا شہید المحال و یا عنبر نیر و للست بجز تک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لالا الہ الا انت یا ارحم الراحمین

چو ہر ہر کہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ صدقہ دادہد۔

چو ہر روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام بنویس و باب بشوید و بنوشد از بلا ہا محفوظ ماند سلام قولاً من رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراہیم سلام علی موسیٰ و ہارون سلام علی آل الین سلام علیکم طہتم فادخلوہا خالدین سلام ہی حتی مطلع الفجر

چو ہر ہر کہ اول شب و اول روز ربیع الاول چار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ

سورۃ اخلاص ہفت بار بخواند فائدہ بسیار است

چو ہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بست و ششم ربیع الاول روزہ دارد و ثواب بسیار است و ہر کہ دو از ہشتم این ماہ روزہ دارد و ثواب ہزار سالہ عبادت یا بد و در ماہ ربیع الاول صحابہ بست رکعت بہ بد یہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم خواندہ اند و ہر کہ کئی بعد فاتحہ سورۃ اخلاص بست و یکبار بعد از ان صد بار درود و دوسہ بار سورۃ طہ بخواند و ثواب آن کفایت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بفرستد



وسورة الكافرون وسورة اخلاص وسورة الفلق وسورة الناس وسبحان الله وحمده

تا عظیم درود و اللهم اغفر لے دلو الہ سے تا اموات

جو ہر شب رجب سورۃ اخلاص و سورۃ فاتحہ و سورۃ الفلق و سورۃ الناس

یکبار بخواند جناب خداوند تعالیٰ ہر سوکرات موت آسان کند و نجات دہد از عذاب قبر و ہر کہ ہر جمعہ از ماہ رجب سورۃ اخلاص صد بار بخواند نوری باشد اور در روز قیامت کہ در روشنی آن درشت آید۔

جو ہر در ماہ رجب استغفار بسیار گوید و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم ہر کہ در ماہ رجب استغفار گوید صد بار حضرت خداوند تعالیٰ بخوف نماید از وی بدی و بنویب۔  
پراسے او ہزار نیکی و در سہ روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید۔

جو ہر در کلام قدسی ست کہ ہر کہ در ماہ رجب ہزار بار بگوید استغفر اللہ ذوالجلال الاکرام  
من جميع الذنوب والاثام جناب خداوند تعالیٰ اور بخشند

جو ہر ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلمہ سترہا و جہرہا صغیر  
و کبیرہا و ظاہرہا و باطنہا قدیمہا و جدیدہا اولہا و آخرہا و اتوب الیہ اللہم  
اغفر لے برجتک

جو ہر صلوٰۃ لیلة الرغائب دو از وہ رکعت ست پیشش سلام و ہر رکعت بعد فاتحہ  
سورۃ القدر سہ بار و سورۃ اخلاص دو از وہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید اللهم  
صل علی محمد بن النبی الامی و علی آلہ و اصحابہ و سلم بعدہ سربعدہ نہ دو دوران ہفتاد بار بگوید  
سبح قدوس زینا و رب الملائکۃ و الروح بعدہ بنشیند و ہفتاد بار بگوید رب اغفر  
ارحم و تجاوزت تعلم فانک انت العلی العظیم باز بیدہ سجدہ کند و ہفتاد بار بگوید سبح  
قدوس تا آخر و ہم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالیٰ اسمہ گناہان او بخشند و حاجت  
ہر کار دو این نماز را در اول شب جمعہ یا در رجب بعد از نماز شام مے گزارند و بجا عت نیستند  
آمدہ و بعضی می فرمایند کہ اول غیثبہ کہ درین ماہ آید روزہ وار دو بعد از سنت نماز مغرب  
شش رکعت بسہ سلام و اربعین گزار و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۃ اخلاص سہ بار  
بخواند بعد از ان نماز لیلة الرغائب بگزار و در غائب عطا ہائے کثیر و چیز ہائے مرغوب  
جمع رغیبہ است و اہل اللہ را درین شب از حق تعالیٰ عطا ہاست و در نوافل الفوائد کورست

که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بسره المبارک بلفظ مبارک راندند نمازی که در لیلة الرغائب آمده هر که آنرا بگوید و او در آن سال نمیرد

جوهر در لیلة الاستفتاح یعنی شب پانزدهم رجب ده رکعت بگذارد و در هر رکعت سه بار آیه الکرسی و پانزده بار سورۀ اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد۔

جوهر در یوم الاستفتاح یعنی پانزدهم رجب پنجاه رکعت بگذارد و نزدیک بلند شدن آفتاب و در هر رکعت سورۀ اخلاص و سورۀ الفلق و سورۀ الناس یک بار بخواند ثواب عظیم یابد

جوهر در شب معراج دوازده رکعت بیک سلام و شش قنوه بگذارد و بعد سلام سبحان الله و الحمد لله تا آخر و استغفار و درود یک صد بار بخواند دعا کند حاجتش بر آید و شب معراج نزد اکثر شب بست و نهم رجب است و نزد بعضی شب بیست و نهم رجب است و در آن شب سورۀ معراج بخواند ثواب عظیم یابد۔

جوهر شب بست و نهم رجب شش رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورۀ اخلاص و شش بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواهد یابد و اگر در سه ثواب چنین باشد که بست حج گزارده باشد و سی برده آزاد کرده و کوه زر صدقه داده و روز قیامت از جمله رستگاران باشد و این شب رحمت است هر که این شب رانده و از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالی بانهیب باشد هفتاد هزار مرتبه مقرب از آسمان با طبق های نور درین شب فرو آورند و در رخسار و نذکسانی که امشب زنده وارد دوزخ معاصی و در طبق های نور را بر سر ایشان ایتار کنند۔

جوهر شب اول شعبان دوازده رکعت بگذارد و در هر رکعت سورۀ اخلاص پانزده بار بخواند ثواب بسیار است

جوهر چهاردهم شعبان بست رکعت بگذارد و در هر رکعت آیه الکرسی و سورۀ الکافرون یکبار و سورۀ اخلاص نه بار و بعد از سلام کلمه تجبید و درود صد بار بخواند ثواب بسیار است۔ جوهر در شب برات صد رکعت بگذارد و در هر رکعت سورۀ اخلاص ده بار یعنی سی رکعت بگذارد و در هر رکعت سورۀ القدر یک بار و سورۀ اخلاص سه بار و از سلام کلمه تجبید و درود صد بار بخواند بعد سه بار آیه الکرسی خوانده دعا کند حاجتش بر آید۔

جو ہر سنت نماز پچھرا سو رکہ الم شیح و سورۃ الفیل بخواند این براسے دفع بواسطہ و مایل  
نیز آندہ و در چہار سنت نماز پیشین از کافرون تا اخلاص و در دو آیتہ الکرسی تا خال دون  
و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر از سورۃ الزلزال تا سورہ تکوین و در اول سورہ  
والعصر چہار بار پس سہ بار پس دو بار پس یک بار و در سنت نماز شام سورہ الکافرون  
و سورہ اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز چھتین آیتہ الکرسی تا خال دون و آمن الرسول  
و اگر چہار رکعت بخواند آیتہ الکرسی و آمن الرسول و شہد اللہ و قل اللہم تا بغیر حساب  
و در چہار سنت چہار گانی اول نیز بہین قرات ست و در نماز وتر سورۃ الاعلیٰ یا سورہ القدر  
و کافرون و اخلاص

جو ہر چہار آیتہ ست و در ہر آیتہ وہ قاف ست و آخر آیات حرب گویند و خاصیت  
آن نفرت و نصرت ست براعدا و القاسے رعب و رقاب ایشان چون خواندہ شود بدوے دشمن او  
مغلوب و مغرور گردد و کفایت کند شہر ظالم را اول و در سورہ بقرہ الم ترالی الملاء من نبی السہلی  
الخ دوم و در سورہ آل عمران لقہ سمع اللہ قول الذین قالوا ان اللہ الخ سوم و در سورہ  
النساء الم ترالی الذین قیل لکم کفوا ایدیکم و اقیمو الصاۃ و آتوا الزکوۃ الخ چہار  
و در سورہ مائدہ و اتل علیہم نباء انبی آدم بالخ حقہ اذ قسربا قرباناً الخ ہر کہ این آیات  
را بنویسد و در سہ دستار بند و نزد بادشاہ غیور و کم مغرور رود و یا با خصم قوی ملاقات  
کند بہت وے و در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود و چون بر علم شکر نویسد  
در ہر سپاہ کہ آن علم را نصب کنند فتح و ظفر و در ان جانب بود و بعضے می فرمایند کہ یک  
آیتہ دیگر باید افزود از سورہ رعد قل من رب السموات و الارض تا القہار و چون  
این آیات را بر علم نویسد باید کہ در تحت ہر قافے کہ دشمن کلمات ست علیحدہ یک قاف نویسد  
و در تحت آن بر قسم ہندی عدد صد نیز رقم زند زیرا کہ این حرف و ارقام در حصول مقصود  
و مرام و قل تمام دارد

جو ہر سورہ طہ براسے نصرت براعدا بہت و کیبار بخواند

جو ہر ہر کہ سورہ محمد یا سورہ فتح در وقت مصافحہ چل و کیبار بخواند منصور و ظفر گردد  
جو ہر اگر براسے فتح و نصرت بازوہ بار سورہ یس بخواند مرد حق صل شود و بعضے  
ہست و کیبار می فرمایند



جو ہر چون کے سورۃ فیل ذر میان ہر دو صفت لشکر چند بار بخواند خوف بر لشکر خائف غلبہ کند پشت و ہند و روسے ہزیمت آرد و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن مغلوب و مقہور و سست شود۔

جو ہر قبضہ خاک از میان میدان محاربہ بگسیرد و بخواند بروے سینہ جم الجمع و یولون الدبر بل الساعة موعدهم و الساعة ادھی و آمرن از سورۃ قمر آن شرت خاک را بر طرف دشمنان بریزد و اگر در آن محل باد بطرف دشمن رود بغایت مناسب و در عین خاک پاشیدن بجانب دشمن بگوید شاہت الوجوہ کن لشکر بشکند و رعبے بر ایشان گماشتہ شود و ہمہ فرار نمایند۔

جو ہر سورۃ النصر برائے نصرت بر اعدا شب و روز دہم ماہ رجب ہفتاد و یک بار بخواند ہر سجدہ کند و در آن بہت و بیج باریافتی گوید۔

جو ہر اگر در معرکہ تنگ حاضر شود بخواند سورۃ الزلزال بر او و دوست خود بر زمین زند و خاک بجانب خصم بنید از دوسر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند فاضرب لہم طریقاً فی البحر یبسیلاً لا تخف و رکاً ولا تخشیہ و جعلنا من بین ایدیہم سداً و من خلفہم سداً فاغشی بینہم فہم لایبصرون ۵ غالب آید بر دشمن و فیروز می نصیب او شود و این از اسرار است۔

جو ہر سورۃ الفتح برائے نصرت بر اعدا و کفایت مہمات تا شش روز بخواند روز اول شش بار و باقی ایام ہفت بار و شروع از شنبہ کند و ہر روز روزہ دار دو ہر روز بعد اتمام روز و ہفتاد بار و بخواند سورۃ النصر و سورۃ الاخلاص و معوذتین ہر یک سہ بار و سورۃ قریش ہفت بار و آیتہ الکرسی یک بار و وان لیکم الذین کفروا لیرقونک بالبصار ہم لما سمعوا الذکر و یقولون انہ لمجنون ۵ و ما ہوا الا ذکر للعلمین ۵ از سورۃ ان یکبار۔

جو ہر لیل یضروکم الا اذیہ تا یعتدون از سورۃ آل عمران بر شمشیر نقش کند یا بر سنان نیزد یا بر منقر در روز و شنبہ و نزد لیلے در ساعت ہفتم از روز یک شنبہ و نقاش بوقت نقش کردن صائم باشد و طاہر البدن و لطیف اللباس پس ہر کہ بان آلودہ و سست و مجرب دشمن آرد غالب گردد و شکست و ہزیمت بر خصم افتد۔

جوه هر که به نیت هلاک دشمن سه شنب هر شب هزار بار القابض بخواند آن دشمن هلاک شود  
یا اذان موفع آواره گردد.

جوه هر نودین برای دفع حاسدان و طامان بعد نماز دیگر سه بار مواظبت نماید.

جوه هر که بر روی دشمن بخواند یا سیوح یا قدوس یا غفور یا ودود دشمن مقهور شود.

جوه هر سوره الفجر که بخت دفع بدگویان و حاسدان بهفتاد بار بخواند.

جوه هر سوره الطور که بخت پناه یافتن از دشمن در شبهای جمعه سه بار بخواند.

جوه راب ت ث ط ظ ف ک ل لای این صور یازده گانه را خواص عجیب است

و بعضی اذان نیست که اگر کسی را در عضو سے از اعضا درو سے پیدا شود مثل رمد و صداع  
و وجع صدر و لطن و ظم و دید و رجل غیر آن اذواج ظاهری و باطنی باید که حسب اول را از  
اسم عربی آن بگیرد و در میان این حروف یازده گانه درج کند مثلاً رمد سے و رعین و سے  
ظا هر شد باید که حرف اول ویرا که رست با حروف مذکوره بیامیزد برین وجه ا ب ع  
س ت ع ش ع ط ع ف ع ک ع ل ع لا ع می ع و بعد اذان التمزاج مجموع  
حروف را ترکیب کند برین وجه ا ب ع ک ع ط ع ف ع ل ع لا ع می ع انگاه این نوشته را صاحب  
رمد بیامیزد اگر فائده ظاهر شود فی ساء الا حرف دوم عین را که می ست بر همین اسلوب که  
مذکور شد با حروف یازده گانه در ذیل متول بیامیزد و صاحب رمد کحل آن قیام نماید و اگر با آن  
نیزه شود حرف سوم عین را که ن ست بهمان نوع التمزاج دهد و ترکیب کرده در ذیل این دو نوشته  
رقم زند و با خود نگاهدارد و در ذل شود و در سائر امراض و اعراض که بر بدن وارد شود غسل برین  
موجب است و در تحصیل بسیاری از مطالب و مقاصد این اعمال را می توان کرد مثلاً در اعمال  
محبت اسم طالب و مطلوب را بهمان کیفیت التمزاج داده ترکیب نماید بساعت سصد و با خود  
نگاهدارد یا در موفع پاکیزه محفوظ کند و در اعمال عداوت ملاحظه ساعات نخس کرده ترکیب کند  
بنام دشمن و در موفع تاریک یا در قبر قدیم دفن کند تا مقصود حاصل شود.

جوه هر که در عضو سے از اعضا مرفع عارض شود مثل رمد یا صداع یا غیره آن باید

که حروف اسم عربی آن عضو بگیرد و با بین الف و یا که حروف اول و آخر اسم مبارک الله

است رقم زند مثلاً براسه دفع رمد بگیرد و حروف عین را در میان الف و یا بطریق اتصال

یا انفصال رقم زند اول برین وجه ا ع ا ی ا نه دوم برین وجه ا ع ا ی ا نه



جو ہر چوں چشم بہر داند آیت قرآن مجید بخواند۔

جو ہر کہ سورۃ اخلاص بخواند و چشم بد بد شفا یابد

جو ہر اللہ نور السموات والارض ہ مثل نورہ کشاکشہ فیہا مصباح اللہ المصباح فی رجبہ اللہ رجبہ کا نہا کوکب درمی یوقد من شجرۃ مبارکہ زیتونہ لاشرقیۃ و لا غربیۃ یکا و زیتہا یضئ و لو لم تلمسہ نارہ نور علی نورہ میدی اللہ لنورہ من اشیاء اللہ و یضرب اللہ الامثال للناس اللہ بک شے علیہم ہر روز باند او پنج بار بخواند و چشم بد بد ہر چہ کہ در چشم باشد دفع گردد

جو ہر کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدیدہ ہر روز بہر دو ظفر ابہام ہفت بار بخواند و ہر بار در وعبادہ نفل کن بہر دو ابہام و مسح کند با ہر دو ابہام ہر دو چشم را ہر دو چشم او از آفات محفوظ ماند

جو ہر ان اللہ میک السموات والارض ان تزلزلہ و لئن زلزلت ان اسکما من احد من بعدہ اللہ کان حلیمًا غفورًا از سورۃ فاطر اگر چشم سرخ باو یا ناخستہ یا روشنائی کم باشد این آیت را بخواند و بروست بدہد و بر روسے فرو دارد و بہر آب تازه بدہد و بخورد و بدان چشم بشوید کہ قطرہ ہر زین یافتہ

جو ہر از اکثر مشائخ منقول است کہ در دعوت سورہ آیات قرآن مجید رجعت نیست و ادای نصاب و زکوٰۃ و غیرہ نیز نیست

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا دلیل المطہرین و یا غیاث المستغیثین و یا مجیب الدعوات البضطربین و یا الہ العالمین و یا خیر الناصرین بحق ایاک نصب و ایاک نستعین و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و صحبہ اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا کثیرا بر جنتک یا ارحم الراحمین ہر کہ این دعا بخواند و یو دہری اورا ایذا نہ رسانند۔

جو ہر چوں سفر کنی سہ بار سورۃ فاتحہ بخوانی و آیت الکرسی و سورۃ اخلاص باو فہم کنی محفوظ باشی۔

جو ہر سورۃ الہنساء را دعا و مست نماید از رانہ زمان و دزدان و رانان خداوند تعالیٰ باشد۔ جو ہر سورۃ الغاشیہ بحت سلامتی و سفر سہ بار بخواند۔

جوہر اگر سافر سورۃ والطور بخواند از ہمہ بدیہا سے رادہ ایمن گردد۔

جوہر طہرائی و ابن عساکر روایت کرده اند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند چون بہ بنید شمشاد آتش را کہ در گرفتہ است تکبیر بر آید زیر اکتہ تکبیری میراند  
آزاد این عمل از مجربات صحیحہ است

جوہر ہر کہ سورۃ المعارج یا سورۃ نوح یا سورۃ الطارق وقت خواب بخواند  
یا کلمہ تحجید سہ بار بر سینہ بداند از احکام ایمن بود

جوہر بر اسے جدائی در میان دو کس نان ماش را بر و غن چرب نموده و بالایش چسب و یکبار  
سورۃ فزل خواندہ پیش سگ سیاہ بار د

جوہر بر یک طین پارچہ کاغذ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم خیرا من اللہ الخیرا حکیم  
و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ہون پارچہ اقل بنویسد و در پارچہ کاغذ دوم نیز آیت مذکور  
و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ان لا تفعل بنویسد انگاہ دور کوت نماز گزار و وزیر  
مصلحتا ہر دو پارچہ مذکور نهد و بعد سلام ہفتاد بار در سجود بخواند اللہم اجعلنی خیرانی جمیع امور سے  
کلمہ خیرانی عاقبتی بر جنتک یا ارحم الراحمین بعدہ سر از سجود بردارد و از گل پاک دو غلولہ  
سازد و ہر دو پارچہ مذکور را در میان آن بر دو غلولہ نہادہ در کاسہ آب اندازد و کلمہ طیبہ  
سے خواندہ باشد یک پارچہ کاغذ از غلولہ جدا شدہ بر روی آب آید اگر دوران افعول نوشتہ باشد  
کار کنت و اگر لا تفعل نوشتہ باشد نکند و درین میان با کسی سخن نگوید این استخارہ از مجربات  
صحیحہ است۔

جوہر سورۃ ثبوت بر اسے دفع رنہ زنان و دزدان و چشم بندی عکاسان ہفت بار بر اسے تسبیہ  
خواندہ جانب ایشان بداند مقہور گردند

جوہر چون شیر را بنید تکبیر گوید محفوظ ماند۔

جوہر یا داکم بلا فناء و یا قاکم بلا زوال و یا مشیر بلا وزیر نوشتہ با خود و وار و  
شیر اور از یان زساند و بر اسے دفع دشمنان ہمیشہ بخواند

جوہر سورۃ قیل چند بار بخواند از باد ہای عنیف و ریا ح عاصفہ تسکین گردد۔

جوہر و قالوا الحمد للہ الذی اذہب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور  
ہر کہ این آیت بسیار خواند ہر غم کہ داشتہ باشد زائل گردد و ہر کس کہ اورا بیست و دست دارد

جوہر اجماع طائفہ از مشائخ است کہ ہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم شش عدد و سبست و پنج بار بخواند  
و با خود دارد و در چشم عالمیان یہ ہیبت نماید و احدی بر دوست تصرف نہاید  
جوہر ستر اویز ز غنی جو سنا متوفا عالم طینو متونا سلیخی ملخی ملقوفا یا قیوفا بحق  
کبیر و بحق جمیع و بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ این دہ اسم را برائے دفع شر جن  
انس و بلیات و آفات خوانند و نیز برائے اخراج جنے کہ در خانہ و منزلے استکانت گزیدہ باشد  
دہ بار بخوانند و در ہر جہت دم کنند و مر این اسم را در دفع رجعت اثر عظیم است بر آب  
دم کند و بخوراند۔

جوہر ہر کہ چارہ حروف نورانی را کتب کردہ در میان رفت ہند محفوظ ماند از گرفت  
حروف اینست **ال م ص ر ک ہ ی ع ط س ح ق ن**  
جوہر ہر کہ خواہد کہ خرنیہ ہند و آن اذ آفتے محفوظ بود از ابتداء تدریس تا وقت فراغت  
سورۃ العصر لا ینقطع بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۃ البقرہ را بر مجزون خواند از ہر حادثے محفوظ ماند۔

جوہر چون بکشتی نشیند اول سورۃ الفتح بخواند از غرق شدن کشتی ایمن باشد و  
خواندن سورۃ یس نیز بہین فایزیت دارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فاتحہ خیر حافظا و ہوا رحم الراحمین فتبارک اللہ  
حسن الخالقین استودع اللہ دینک و مالک و زوجک بر ریگ دریا بخواند و آنرا  
گرد خود اندازد و ہمیشہ و غشق اذان موضع بروند۔

جوہر ہر کہ آیتہ الکرسی در سفال آب نارسیدہ نولیدہ و در انبار غلہ ہند کرم در ان  
غلہ نیفتد و برکت پیدا شود۔

جوہر آیات حفظ برائے حفظ ہر چیز نافع است و لا یؤدہ حفظہا و ہوا علی العظیم  
و اللہ خیر حافظا و ہوا رحم الراحمین و حفظ من کل شیطان مار و حفظا ذلک  
تقدیر الغزیر العظیم و حفظنا ما من کل شیطان رحیم ان کل نفس لما علیہا حافظ  
بل ہو قرآن مجید فی لوح محفوظ ویرسل علیکم حفظہ ان ربی علی کل شے حفیظ لہ  
سعقات من بین ید یہ و من خلفہ حفیظون من امر اللہ انا نحن نزلنا الذکر  
وانا لہ لحافون و کتابہم حافظین و ربک علی کل شے حفیظ اللہ حفیظ علیہم



کسی بڑی پٹے رسد کہ دوان و درندگان آنجا بسیار باشند بسیار خوانند و ہر کہ سفر در پاکستان برین مداومت نماید از سہمہ احوال ایمن گردد و بسلامت و عافیت باز آید

جو ہر سورۃ الفیل بحبت ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جو ہر برای ہلاکی دشمن بر ہفت نشت خام بر ہفت نشت ہفت بار سورۃ کوثر بخواند و آن خشتہارا در چاہے اندازد کہ آنجا مدخل مردمان نباشد و این را مجرب بلا غایت گفته اند و اگر این سورۃ را پانزدہ بار برخاک خواندہ در خانہ دشمن اندازد و خراب گردد

جو ہر سورۃ الفطرت براسے ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جو ہر ان اللہ لعن الکافرین واعدلہم سعیرا الخالدین فیہا ابدان لا یکبدون ولیا ولا نصیرا کچھ یوحی قلب وجوہہم فی النار لقیون لیلیتنا اطعنا اللہ و اطعنا الرسول قدرے آب از چاہ معطل بگیرد و این آیات را ہر کافندہ نوشتہ اذان آب بشوید و در منزل دشمن پاشد و شرط ست و دین کہ اول کسے را پیش اور وادہ نماید و بگوید کہ باز گرد از دین شر و فساد و الالبامی عظیم متوجہ تو خواہد شد و سہ بار باین عمل کند اگر باز الیتد و توبہ کند فیہا و الا این عمل کتہ۔

جو ہر براسے مقہوری اعدا روز یکشنبہ و دو شنبہ و سہ شنبہ روزہ دارد و بچندم اختلاف کم کرد و ہر شب سی حدوسی بار سورۃ الشکاثر بخواند

جو ہر سورۃ قہقش بحبت ہلاکی دشمن تانودونہ روز ہر روز نود و نہ بار بخواند و نیز بہ نیت دفع شر اعدا ہر روز بچند نماز فجر یا زہدہ بار و یا یکصد و یکبار مع تسبیح بخواند و اول و آخر نیچار و روزہ جو ہر سورۃ کہ عدد براسے دفع خصم ہفت بار بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورۃ مجادلہ را برشت خاک خواندہ طرف دشمن اندازد و مقہور گردد و از خواص این سورہ است کہ اگر کسے حق کسے را منکر شود ما بین مدعی و مدعا علیہ مصعفت ہند و سوگتہ بخورد کہ حق آن کسے کہ این سورہ و این کتاب را قرو فرستادہ حق فلان در ذمہ من نیست اگر بدو غ سوگند خورد کور شود یا در ہمان روز بیلا و عقوبت گرفتار گردد مگر آنکہ اقرار نماید و توبہ کند و این سورہ را بحبت دفع اعدا سہ بار بخواند

جو ہر سورۃ بروج براسے دفع دشمنان بست و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ الزلزال بحبت دفع دشمن چل و یکبار بخواند یا ہزار بار یا چل و یک ہزار بار۔

جو ہر سورۃ تغابن برای دفع حاسدان در روز جمعہ چل و یکبار بخواند۔



جو ہر کہ سورۃ النحل صد و نہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع وے شوند دولت  
سماعت وی روز افزون شود۔

جو ہر اگر بر خاک گور کئے نہشت بار سورۃ ہزل خواندہ و خسانہ ظالم اندازد خانہ اش  
ویران گردد۔

جو ہر سورۃ الطلاق برائے متفرق شدن دشمنان سہ بار خواند۔

جو ہر سورۃ تحریم برائے قادر شدن بر اعدا نسبت و یکبار بخواند

جو ہر سورۃ فاتحہ شفا یسہ روز ہاست غیر موت ہر کہ بر سر ہار یا خلاص بخواند اگر در جہل می تاخیر بود شفا یابد۔  
جو ہر مریض بر معوذتین مداومت نماید روز و صحت یابد۔

جو ہر حضرت ام المؤمنین عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید کہ حضرت سید عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم چون در تن مبارک خود رنجے میدیدند معوذتین بخواندند و برکت دست خود  
میدیدند و بر اندام مبارک خود می مالیدند

جو ہر کہ سورۃ الذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۃ واقعه  
نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمارست و قرأت سورۃ مجادلہ بر سر بیمار ہم سبب تسکین اوست  
جو ہر سورۃ المنافقون بحبت شفاے مریض نہشت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ بعد از ذکر  
نیز بہین خاصیت دارد۔


جو ہر مریض سورۃ الکافرون نہ بار و یکبار بخواند صحت یابد۔

جو ہر اگر در و سہرہ و یاور و دندان یاور و اعضا دست بران موضع نهد و پنج بار یا نہشت بار  
بگوید بسم اللہ الشافی و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اسکن  
باذن اللہ تعالیٰ و ربک اللہ الغفر العظیم

جو ہر بنویسد بر رخساری کہ جانب در دست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو اللہ  
اشکام و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدۃ ط قلیلاً ما تشکرون ہ یا اگر خواہد بنویسد  
ولہ ما سکن فی اللیل و النہار ط و ہو السميع العليم و این موجب است۔

جو ہر صاحب در و شدید و پر وے عامل نشیند و از سر و دست جاسے در و بگیرد و  
عامل رو برد و استادہ سہ بار خواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ کا کوٹ الا اللہ کی کھائی  
حضرت علی کی چوکی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کی دہائی

و از منتها سه پنج ز انگشت دست چپ تا سر خضر سه بار دم کند بعد دست راست را تا سر خود برداشته  
سپه انگشتان بر کف دست چپ بنور سه بار زند بعد مرئیس را گوید که سر را بگذار دیپر بد که شفا  
یافتی اگر شفا یافت فوالمراد والاحباب که در و باشد باز از هر دو دست بگیرد و عمل با  
همچنان کند.

جوهر اول  در حلقه اول پنج آهنی زند اگر در دندان ساکن شود بهتر و الا در حلقه دوم  
و الا سوم و چهارم و این حلقه در کافه باشد.

جوهر لوانزلنا هذا القرآن علی حبیل تا آخر سوره الحشر مسکن همه اوجاع و فربات است  
هر که با وضو و طهارت لباس بر خیزد در دناک بخواند شفا یابد.

جوهر و مالنا الاتوکل علی الله و قدر ما نسا بملنا و لنصبرن علی ما اذتیمننا  
و علی الله فامیتوکل المتوکلون ه از سوره ابراهیم بنویسد و هر دو باز در آویند و در دستها  
زایل گردد.

جوهر و ان میسک الله لضر فلا کاشفت له الا بهو و ان میسک بخیر فوعلی  
کل شیء قدیر ه و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخبیره از سوره انعام وقت سحر بر کافه بنویسد  
و کسی که در و پهلوی و در دست دارد و بنبند و شفا یابد و اگر بر بالین غمزده که خفته باشد سفت باز بخواند  
چون پیدا شود آن غم زایل شده باشد.

جوهر سوره الحجرات بجهت دفع غلتهای شکم سفت باز بخواند.  
جوهر در گوش مصروع بخواند بسم الله الرحمن الرحیم المصطکم سیمیس القرآن  
الحکیم جمع حقن و القلم و ما یسطرون ازان صری اثری هرگز پیا نشود  
جوهر سوره لقمان بجهت دفع درد دندان سفت باز بخواند.

جوهر سوره التکاثر بجهت دفع درد شکم نوشته سه روز هفت بار بخورد و سوره و العصر  
نیز همین حکم دارد.

جوهر سوره الم نشرح بر سینه و دل بخواند و دفع شود.

جوهر شب آونیه سه بار سوره و الطور بخواند از علت جذام امین گردد.

جوهر صاحب در و اندام ده بار سوره فزل بر و عن تلخ دم کند و بر اندام هالد شفا یابد.  
جوهر براسه دفع نار و الله الشافی الله الکافی الله المعافی نافع است.



جو ہر کہ بوساوس و خواطر دیدہ مبتلا شود و دست خود را بردل خود نمرد و بہشت بار این سما  
بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال و از عقب آن ہر بار این کہ بخواند ان  
یثابذ بہکم و یات بخلق جدید و ماز لک علی اللہ بغیر معرفت حق تعالی دل  
و سے را از ہر وسوسہ پاک گرداند

جو ہر کہ سورہ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا بغیر خود بخواند از تنگی سینہ خلاص شود و بطن  
و سے منشرح گردد۔

جو ہر و اذا قرأت القرآن تاتو کلون از سورہ نحل و اذا قرأت القرآن  
تا حجاباً مستوراً از سورہ نبی اسرائیل بر خرقہ صوف کہو و بنوسید یا بر کاغذ کہ بان رنگ  
باشد و بر بازو سے راست طفل یا غمرو سے بند و آن طفل از مفرق ام الصبیان و شریوان  
در امان باشد۔

جو ہر کہ در شب بخواند سلام قولاً من رب رحیم حضرت خداوند تعالیٰ اورا  
از رحمتا و غما خلاص گرداند و ہر چو اہد از حضرت خداوندی کرامت فرماید و این آیت را  
قلب القرآن گویند

جو ہر سورہ الکافرون بحبت دفع بلا ہا سے ہزار بار بخواند یا ہر روز سے بار۔  
جو ہر کہ سے را کہ پاسے از چارفت علی الفور کہ سے را کہ دوست دارد یا دکنڈ از آفت در امان  
باشد عبدہ الدین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ پاسے بلغزید گفت یا محمد علی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ  
و سلم محفوظ از آفت ماند۔

جو ہر صبح و سہاقت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات و الارض تا  
یعبد لون از اول سورہ انعام و برکت دست خود و لفت کردہ بر ہمہ اعضا سے خود مسح کند از  
جمع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض و السماء  
بسم اللہ الذی لا یضرع اسمہ شئ فی الارض و لا فی السماء و ہوا لسمیع  
العلیم ہر کہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام بیچ زیان نہارد  
اگر چہ زہر باشد

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفس و دینی بسم اللہ علی اہل

و مالى و ولدى بسم الله على ما اعطاني الله التدبر لى لا اشرك به شيئاً الله اكبر الله اكبر الله اكبر  
 واعز و اجل و اعظم مما اخاف من احد عز جارك و جل ثنارك و لا اله غيرك اللهم انى  
 اعوذ بك من شر نفسى و من شر كل جبار شيطان مريد و من شر كل جبار عنيد فان  
 تولو فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو رب العرش العظيم ان ولى الله  
 الذى نزل الكتاب و هو تيوكل الصالحين هر روز بعد نماز صبح هفت بار بخواند و يك بار  
 هم آمده قارى اين دعا در حفظ و امان حفصت حق سبحانه و تعالى باشد نهايت كثير البركت است  
 و اين دعاى ست كه آموخته است آنرا سيد عالم صلى الله تعالى عليه و آله و اهل بيته و سلم بحضرت  
 انس رضى الله تعالى عنه

جو هر كه آيه الكسى وقت خواب بخواند شيطان نزديك او نيايد و خداوند بر تلاوت  
 آيه الكسى تا خالدون موجب دفع وساوس شيطاني و هوايس ديوانى و مانع تصرف ايشان  
 و اين از مجربات صحيحه است -

جو هر مردى بجهنم سید عالم صلى الله تعالى عليه و آله و اهل بيته و سلم بياورد و التماس نمود  
 كه كدام دعا افضل است فرمودند كه از حضرت حق سبحانه و تعالى بخواه عفو و عافيت در دنيا و  
 آخرت روز دوم آن مرد بيايد و باز همين سوال كرد همين جواب فرمودند پس ام بخواند بسم الله  
 الرحمن الرحيم اللهم انى استألك العفو و العافيه و المعافات فى الدنيا و الآخرة -  
 جو هر كه بآيه حاجت نزد پادشاه رود و اول طهارت كامل كند و جامه پاك بپوشد  
 و در ركعت نماز گزارد و بعد از سلام و قل رب او غلنى مدخل صدق و اخرجنى مخرج صدق و  
 اجعل لى من لذك سلطان نصيراً و قل جبار الحق و زهرق الباطل ط ان الباطل  
 كان زهوقاً تا دقتيكه نظر پادشاه در آيد لا ينقطع بخواند -

جو هر كه هر شب سوره و الليل پانزده بار وقت فتن و فحشاء بخواند از هواى پريشان ايمى بود  
 جو هر كه بعد از فرقييه بامداد سوره يس بخواند تا شام در فرج و سرور بود و هر كه شام  
 بخواند تا صبح در فرج و سرور بود

جو هر كه سوره نوح بيايد بخواند هر غنى و الى كه داشته باشد زائل شود -

جو هر كه دنيا انكالا و حيماء طعمه مافات فرعون الرسول فاخذناه اخذاً  
 و بيلاً برچيند قرص نان بخويسد و جمعه را كه بر ايشان تمت زد و مى باشد بخورد انكس كه در دوا باشد

نان و رگولی ادب رشود

جوہر اخذ رکھنا عکس نمونہ ہے کہ اس کا تبت کند نسبت و نهم ماہ یا وقت خسوت  
یا کسوت بر صحیفہ سرب سیاہ و آزاد و زیر نگینے وضع کند و با خود دارد آن عقد اللسان باشد کہ زبان  
ہمہ غمازان و حاسدان و مفسدان و بدگو یان از غیبت و بہتان و نیمہ نسبت بجال آن کوتاہ کست  
و سپیکس راقوت آن نباشد کہ در حضور غیبت نکوشی کند

جوہر ہر ایک اندازت بر تلاوت بخود تین دفع و سادس شیطانی و مانع ہوا جس نفسانی است  
ہر کہ وقت خواب بخواند از جن و از وسوسہ ایشان ایمن ماند و ہر کہ ہر صباح بسیار بخواند از شہر  
ذی شہر سالم ماند و چشم زخم و سحر بروی کار نکند

جوہر ہر کہ بر تلاوت سورۃ الناس مداومت نماید از ہمہ آفات سالم ماند و این سورۃ  
افسون جمیع درد ہاست

جوہر ہر کہ ہر روز سب پنج بار بخواند استغفر اللہ العظیم الذی لا الہ الا ہو الہی القیوم  
الذی لا یموت و اتوب الیہ و مال و ولد و مکروہی نرسد  
جوہر سورۃ لقمان بر اسے حفظ ملک مال ہفت بار بخواند۔

جوہر سورۃ الویل بحیث محفظت خود و مال خود نہت بار بخواند و سورۃ الزخرف برای حفظ مال یکبار۔  
جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم ہر روز آونیہ نوشتہ  
در صندوق ہند در میان مال یا در خزینہ جناب خداوند تعالیٰ در آن برکت دہد و از آفت ہانگاہ دارد۔  
جوہر ہر کہ از کسے خائف باشد این آیت خواندہ پیش او رود و از دست و زبان او مکن گردد۔

اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم غسی اللہ ان یجعل بینکم  
و بین الذین عاویم منہم مودۃ و اللہ غفور رحیم نصر من اللہ و فتح قریب و  
بشر المؤمنین و اگر کسی از دشمن ترس بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا تخاف و رکا و لا  
تخشے و بر خود دہد از شر دشمنان ایمن شود و اگر عجمی آید را در میان دو گوش اسب  
بہر تازیانہ بنویسد و در مصاف رود و ہج دشمن بگرداند و نرسد۔ ہر کہ وقت سوار شدن کشتی گوید  
بسم اللہ مجرب ہیا و مرسلہا ان ربی لغفور رحیم و چون از کشتی بہرون آید بگوید  
رب انزلنی منہ لا مبارکک و انت خیر المنزلین و در بعضی اللہم انزلنا انفرق شدن  
در امان باشد

جوہر روایت کردہ اند بخاری در تاریخ خود از عبداللہ بن مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہما  
کسی کہ بگوید ہنگامیکہ نماز شود طعام بسم اللہ خیر الاسماء فی الارض و السماء لا یضر مع  
اسمہ و اللہم اجعل فیہ رحمۃ و شفاء و نکلند او را بہ خیر

جوہر ہر کہ سورہ قریش بخواند بر طعامیکہ تبرک از ان شفا یابد و ران از جلدہ در دہا۔

جوہر ہر کہ دفع زہر کرم و غریب گزیدہ را آیہ کریمہ بلا تسمیہ انہم یکیدون کید او اکید  
کیدا ہفت مرتبہ بخواند و از چاقویا شلخ درخت نیب بمقام گزیدہ از بالا فرود آرد و آیہ لمحقہ  
آیندہ ہرگز نخورد و فی قہل الکافرین اعلمہم روید ازیر کہ زہر از خواندن آیہ آیندہ دفع نخواہد  
تا وقتیکہ زہر دفع نشود آیہ مذکورہ خواندہ عمل بالا کردہ باشند

جوہر ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم ہ در روز  
جمعہ ہر قطعہ صدق نقش کند و در میان مال و متاع خود نہد برکت پیدا شود و از ہبہ آفات  
در سفر و حضر محفوظ ماند۔

جوہر ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب و ہو یقولی الصلحین خبہ و الذین عن  
من دونہ لا یستطیعون نصرکم و لا انفسہم نصیرون ہ و ان تدعہم الی اللہ  
لا یسمعوا و تراہم یظنون الیک و ہم لایہتدون ہ فخذ العفو و أمر بالعرف و اعرض  
عن الجاہلین ہ و اما فی شکر من الشیطن ترغ فاستعذ باللہ و انہ سمیع علیم ہ  
از سورہ اعراف ہر کہ از خوف قطاع الطريق باشد برین مداومت نماید۔

جوہر ہر کہ سورہ مجادلہ مداومت نماید از ہبہ طوارق و حوادث لیل و نہار در سفر  
محفوظ و مطمئن باشد و چون کسی داعیہ سفر کند و سورہ و الطور تلاوت نماید در ان سفر  
محروکس و محفوظ بود و ہر کہ در امتداد سفر ہفت بار سورہ تغابن بخواند مال و متاع و  
از تصرف و زوان سالم ماند۔

جوہر چون صحابہ اغنیاء رضی اللہ تعالیٰ عنہم بسم تجارت بسفری رفتند اگر در راہ  
و شمنہ از قطاع الطريق یا سباع ضارہ پیش می آمد بخواند اللہم احفظ امتہ محمد صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بالنصر و التائید بالمصلح بکبیر و جمع بق و بق  
و القرآن المجید و بنون و القلم و ما یسطرون و قرآن دشمن بابشان نے رسید۔  
جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ امان است

است و از غرق شدن چون بر گشتی سوار شوند بگویند بسم الله مجربها و مرهطان ربی  
لنفور رحیم ۵ از سوره هود و ما قدر و الله حق قدره و الارض جمیعاً قبضته یوم القیمة امکوا  
مطوئیت باینه ط سحانه و تعالی عما یشیر کون ۵

جوهر انا جعلنا فی اعناقهم انعاما لا نفی الی الاذقن فمسم مقحون وجعلنا من بدین ایدیم  
سدا ومن خلقهم سدا فاعث نیسم فمسم لایصبرون ه هر که این آیات را نزد یک دو کس که با یکدیگر  
خصوصت کنند بخوانند آنکه عالم بود بخدول گردد.

جوہر ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خمدون کجیسة علی العبادون  
و شمن را در راه ملاقات کنند و در پیش روی او بنوازند بعد از آن بگوید اللہ الغالب  
اللہ القادر بذل کل حبار عنیدنا صریح الحق حیث کان بہ الحول و القوة آن شمن  
بہوت و خوار گردد۔

چو هر سورة الطارق بحجت دفع ديود پري مقابل آسيب زده سه بار بخواند و دم کند-  
چو هر روز نيك آسيب باش سورة قمر فل ورا بخواند يازده بار بر آب دم نموده در هر چهار گوشه  
خانه بيندازد-

جو ہر معوذتین بحیث دفع سحر و سواس خناس بعد نماز دیگر سہ بار خوانیست نماید۔  
جو ہر کہ سورۃ النہاس نبویہ را بخود و دار و یا ہر شے بخواند در خانہ امین بود و از پریان  
و وسوسہ شیطان ۔

جوہر برائے دیودری سورۃ الکن ہفت بار بخواند۔  
جوہر کہ برتانا و سورۃ مجادلہ تلاوت نماید از شر آدمی و دیودری ایکن گردد۔  
جوہر سورۃ الحجرات بخواند کہ کسے کرا و آسب دیو باشد بہ بند و ایکن بود از شر شیطان  
و دیونزدیک او نیاید و اگر دیوار خانہ دیو نیاید و ایکن بود از حبلہ خونما۔

جو ہر کہ سورۃ جمعہ بپاخواند از سوسہ دیوان و فراحت ایشان گزود و مداومت  
برین نیز مانع دساوس شیطانی است

جوهر سه با آیه الکسری بخواند و سه بار چهار قل مجمل و یک بار یا حفیظ تحفظت با الحفظ  
و الحفظ فی حفظ الحفظ یا حفیظ و بهر دو کتف و برکت دست نف زود بر تمام اعضا مبارک  
این بهترین حصار است



جو ہر شخصت باللہ فخر والی اللہ تو کلمت علی اللہ و ما نصر الامن عند اللہ  
و ما توفیقی الا باللہ حبی اللہ یا شاد اللہ لا قوۃ الا باللہ تحفنت بذی الملک و الملکوت  
و تعصمت بذی العزۃ و الجبروت و تو کلمت علی الحی الذی لا یموت و خلعت فی حسر اللہ  
و فی امان اللہ و فی حفظ اللہ من شر البرقہ اجمعین بحق کعبص و بحق جمسق و لا حول  
و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم خواندہ ہر دو کلمت دست فعت زدہ بر تمام اعضا بال و این  
حصار منقول ست از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی و وجہ و محبت

جو ہر بدانکہ مراد بمجوزات کہ در حدیث شریف واقع ست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میدانند نفس کریم خود را بمجوزات سورۃ الفلق و سورۃ الناس  
و بعضے سورۃ الکافرون و سورۃ اخلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن  
استعاذہ واقع شدہ مثل اعوذ بک من ہزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یخفروا  
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم قوت خواب سورۃ الاخلاص  
و سورۃ الفلق و سورۃ الناس میخوانند و در ہر دو دست مبارک خود می دیند و مسح میکردند  
و ہر دو دست مبارک تا آنجا کہ می توانستند و دست مبارک می رسید و ابتدا میکردند از سرور و  
وسینہ مبارک خود۔

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ گویید بسم اللہ  
الذی لا یضر مع اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم سه بار وقت شام  
نرسد اورا پنج ہای ناگمانی تا آنکہ صبح کند و کہ گویید از آن وقت صبح نرسد اورا بلاے ناگمانی  
تا شام کن۔ و این رقیہ بر اسے ہر دو و بلا از مجربات صحیحہ است۔

جو ہر ال م ص رک ہ می ع ط س ح ق ن ہر کہ این چہاردہ حروف  
نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالی اورا در پناہ خود وار و و امین بود از حرق و غرق و سرقت  
و از ہر بدے۔

جو ہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر را پانزدہ بار بخواند تا طلوع فجر ثانی از آفتاب امین باشد  
جو ہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداومت نماید در امان حضرت خداوند تعالی باشد۔  
جو ہر ہر کہ مداومت کند بر تلاوت سورۃ القیمۃ در شب محفوظ باشد از تعرض شیاطین و ہر کہ  
مواظبت نماید در روز محفوظ باشد از قہر ملاطین۔

جوہر ہر کہ سورہ بروج را تلاوت کند وقتیکہ بفراش آید انشب تا صبح در زمان حضرت خداوند تعالیٰ باشد و ہر کہ این سورہ را بخواند و التماس در او کہم خیر را تا آخر ہر روز سہ بار تلاوت کند دہر شب سہ بار و بر اہل و عیال و خانان و مال بدہد ہمہ اذافات و تاراج محفوظ مانند

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بر آب دم کند و صاحب حمی بخورد و شفا یابد۔

جوہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ فرت بسم اللہ فرت و ہر روز یک دفعہ در دہن بیندازد و آب فرو برد و مجرب است بر اسهال و نفخہ حمی۔

جوہر سورہ جمعہ بر اسے دفع تب میان عصر و مغرب سہ بار بخواند و بدہد۔

جوہر ربنا کشف عنا العذاب انما مؤمنون ہ بر سہ پارہ کاغذ بنویسد و تا سہ روز بنفشہ فرو برد تب زائل شود۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبل حبسہ دکا و خر موسیٰ صعدا صاحب

تب زردہ بر نان بنویسد و بخورد یا بر دست راست جبرئیل بنویسد و بر دست میکانیل و بر پیشانی غزائیل و ہر گردن اسرافیل۔

جوہر حضرت شیخ ابوالمعانی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی عنہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم

بجہ دست شریف حضرت محبوب سبحانی قدس اللہ تعالیٰ سیرہ المبارک عرض کردند یا سیدی

پسر من از پانزدہ ماہ بعارضہ تب گرفتار است ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود و نفسہ بود و در گوش سپر

خود بگو ای ام بلذیم عبد القادر تو میفرماید کوچ کن از اینجا و بسوی حلقہ رود و این سپر را از آسمان بشو

حضرت ایشان بہان ساعت پیغام آنحضرت بگوش سپر خود گفتند اذان وقت تب زائل شد و بلذیم

حلقہ خبر رسید کہ اکثر مردم بہ آزار تب گرفتار اند و آنجا آذاری محیط گردیدہ۔

جوہر سورہ القارعم کجبت ساز واری میان زن و شوی مدد و بہت بار بخواند۔

جوہر سورہ جمعہ کجبت اصلاح شدن میان زن و شوی سہفتاد و پنج بار بخواند و نوزد

بعضی پنج بار بخواند۔

جوہر ہر کہ سورہ القارعم بخواند نامہ اعمال او را بدست راست و منہ را اگر دایست نماید

در امان حق تعالیٰ باشد و اگر بنویسد با خود دارد اسباب وصول معیشت بر و آسان باشد و اگر

بر پشت بنویسد و آب چاہ بشوید و در خانہ باشد ہوام بگریزد

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم و اتبعوا ما تملوا الشیاطین علی ملک سلیمان

تا جسے یقیناً سب یاد ابریشم و سفید گره و دود بر سر گره و هفت بار بخواند و در بگو بند دست بند زرد و در  
 جوهر هر که در شب وقت خواب این آیات بخواند هر وقت که خوابید بیدار شود ان الذین  
 آمنوا و عملوا الصالحات تا آخر سوره که است

جوهر هر که امری عظیم و مملکتی خطیر سر پیش آید صد و چهل بار سوره مؤمن بر سبیل  
 اتصال تلاوت کند و خبر لغز و رت اکل و شرب و طهارت برنجیز و ازان مملکت سلامت بیرون آید  
 و هر که بنیت خلاص از مملکت سه بار سوره احقاف بخواند سلامت و عافیت ازان بطریق آید  
 جوهر سوره و العصر بر مال یا بر چیز که که دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالی آن را از آفت یا  
 نگاه دارد سوره و العصر بر مال خواند و پنهان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب جمعی بخواند شفا یابد  
 و بخت خرسندی و دفع علت های شکم ده بار بخواند اگر سوره و العصر گنایان او آمرزیده شود  
 دهنم کار او بخیر می شود و روز قیامت بابل خود باشد

جوهر الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمت و النور ط  
 ثم الذین کفر و ابر بهم بعد لون ۵ اذ اول سوره النعام هر صباح و مساء هفت بار بخواند و هر  
 وقت خود لغزش کرده بر همه اعضا خود مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مأمون و محفوظ ماند  
 در رسیدن و تقصیر چیزی از ان الله ۱۲  
 جوهر سوره النور بخت و دفع همت بخت و یکبار بخواند

جوهر مجوس بر تلاوت سوره لیس یا سوره و الطور یا سوره الفطار بر دلت نماید یا سوره  
 اخلاص صد هزار بار بخواند یا چهار هزار بار بگوید یا غیاث المستغیثین یا غثی یا ناصراً المظلومین انصرنی  
 جوهر سوره و الذاریات بخت و دفع قحط هفتاد و پنج بار بخواند بخت و دفع قحط و فراخی عیش  
 هشتاد و پنج بار بخواند و اگر نزد بیماری بخواند شفا یابد و بنویسد و ندن حاله با خود دارد و فرزندش با سانی بر زمین آید  
 جوهر سوره مائده براس طلب باران هفت بار بخواند

جوهر اگر خواب که در شتی باران بار ویر سیل السماء علیکم مدراراً و میدوم باموال  
 و نمین و یجعل لکم حنبت و یجعل لکم انهمرا ۵ بر سفال آب ناریسیده نوشته بنید اذ و  
 جوهر سوره و الفتح براس دفع باران زیان کار با شاره انگشت بجانب باران بنویسد  
 و براس باز آمدن غائب و دهنر بار بخواند و اگر بعد نماز خفتن بر پهلواست تمکیه کند و هفت بار  
 و الفتح دالم شرح بخواند و خواب رود و در شب اول یا دوم کسی را خواب بنید که با او بگوید که  
 واقبت کار تو چون است

جو ہر بد آنکہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہمیں را عیادت میکردند و دوستی  
نزد سروی دوست مبارک می نمودند چہ بہ وسے و گاہے ہر جای درودی و نئے پرسیدند حال او را  
کہ چگونہ است و میفرمودند بسم اللہ و عیادت بعد از سہ روز است و از فعل آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و احادیث و فضل عیادت بسیار است و ترک عیادت در روز شنبہ خلاف سنت است  
و بعضی گفتہ اند کہ عیادت مستحب است و رشتہ در شب و در صیغہ در روز

جو ہر ولہ ماسکن فی لیل و النہار و ہو کسب العلم از سورہ النعام بحبت تسکین غضب و  
خشم و اضطراب نافع است وقت ظهور این صفات بسیار خواند آن صفت از وی زائل شود  
جو ہر چون عامل مغزول شود باید کہ تلاوت سورہ القارعہ مداومت نماید و بموجب وصول رسد  
و مداومت سورہ یوسف نیز بہین خاصیت دارد و سورہ اخلاص نیز برائے بہین عدد ہزار  
بار یا چیل و یک ہزار بار خوانند

جو ہر ناد علیا منظر العجائب تجددہ عوناک فی النوائب کل ہم و غم یسبحی بنو تک  
یا محمد بولایتیک یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست کہ در غزوہ تبوک چون لشکر  
اسلام شکستہ شد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در میان کشتگان پنهان  
گشتند جبیل علیہ السلام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ  
وسلم فرمودند کل ہم و غم یسبحی بنو تک یا محمد و بولایتیک یا علی یا علی ہنوز سہ نوبت  
تفرمودہ بودند کہ جناب اسد اللہ الغالب حاضر شدند و بالشکر کفار محاربتہ نمودند و بعضی را بقتل آوردند  
و بعضی بہر میت کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دور وایت  
یکی منظر العجائب بفتح میم و ہاو برین تقدیر معنی چنین باشد کہ اے محمد بنحو آن علی کہ اطہار کنندہ  
عجائب و غرائب است و خواص این کلمات بسیار است از انجملہ است کہ اگر کسی در میان جمعی گرفتار  
شدہ باشد بہت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان بآودہد و بیچ فرسے بوسے تواند رسانید  
و اگر کسی را دشمن خوف باشد ہر روز بہتاد بار بخواند دشمن مقہور گردد و اگر سحر بہت بار بر آب  
چاہ بخواند و از آن غسل کند و قدرے از آن خور و سحر باطل شود و مرضی بہتاد بار بر آب باران بخواند  
و بخور و شفا یابد اگر کسی مغموم شود ہزار بار بخواند اگر بادشاہ بر کسی تہمت کند آن کس بہت بار بخواند  
چون در آید سہ بار آہستہ بہر او بخواند اگر دو گوش رسول سہ بار بخواند برای جہنم کہ رود  
زود ساختہ گردد و اگر و اول ساعت چہ چیل و بہشت بار بخواند باہر کہ سخن کند محبوب او گردد اگر

کے منہم شود ہر صباح چیل بار بخواند برائے دفع بخوابی قبل از نماز جمعہ بست و پنج بار بخواند بخوابی از وی  
رفع شود و اگر ہر بار پیش از تکلیف نمود یک بار بخواند غنی گردد و برائے دولت ہر بار صد بار  
بار بخواند بخت انقیاد اعدا ہفتاد بار ہفتاد روزہ تیر روزہ تیر بار برائے عقد اللسان  
اعدا وہ روز ہر روز وہ بار و برائے تحقیق مرادات ہر روز سبت و چہار بار و بخت  
شفائے امراض فرستہ وہ روز ہر روز ہفتاد بار و برائے ختم زخم و عقد اللسان سہ روز  
ہر روز سبت بار و برائے کشف کنوز ہر روز ہفتاد بار و بر بخت رویت حضرت سید عالم صلی اللہ  
تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در مقام خود ہر شب سہ ہزار بار بخت افتتاح ابواب اقبال  
ہر روز پانصد بار و اسرار بر وی بکشائید برائے خلاص مجوس ہر روز شصت بار بخت برگردان  
محلات ہر روز پانزدہ بار بخت کشف کنوز اسرار غیب چیل روز ہر روز شصت و ہفت بار و  
برائے قتل اعدا دفع ایشان ہفت روز ہر روز ہفتاد بار بخت دفع دشمن و شر و ہفت روز ہر روز  
ہفتاد بار بخت علوم ہر روز نماز پیشین ہفتاد بار برائے فرید دولت و رفعت ہر روز  
شانزدہ بار برائے رفعت درجات و قبول سلاطین کشش روز ہر روز صد بار برائے شوکت و وقار  
نزد خلق ہر روز وہ بار برائے بقض و عداوت میان دو شخص بست بار برائے اختلاف و عداوت  
جسمے سی روز ہر روز سبت و پنج بار و برائے مقہوری اعدا پنج روز صد بار برائے شجاعت  
و دفع خوف سبت روز ہر روز پنج بار برائے ذل اعدا شش روز ہر روز صد بار برائے دفع  
مکر و دشمنان وہ روز ہر روز ہزار بار بخواند

جو ہر ہر کہ سورۃ الاعلیٰ را بنویسد و با خود در دہن دے صاف شود و قوت  
حافظہ یغینداید۔

جو ہر ہر کہ سورۃ فاتحہ بمشاک خالص بر جام نہ چاہے بنویسد و بگلاب محو کردہ ہفت روز  
متصل بامداد و ناشتا یا شام و نہن دو کا و حافظہ می یغینداید  
جو ہر سورۃ اہم شرح بنویسد و در آب محو کند و بنوشد و حفظہ دیند۔

جو ہر ہر کہ کھفت دست راست خود بنویسد یا کہ کسی بنویسد بزرعفران و ہر بار از زبان  
بلید حضرت خداوند تعالیٰ و حافظہ عطا فرماید کہ ہر چہ بشنود ہرگز فراموش نکند۔

جو ہر و لا تمہدن غینیک تا و العاقبتہ للمتقین از سورۃ طہ بنویسد و با خود در  
فراموشی اورا اٹل شود۔



جوهر هر که هر روز سوره اخلاص با خلاص صد بار بخواند و بخود بدی غنی گردد  
 جوهر هر که وقت خفتن غمت بار سوره اخلاص خوانده بمردگان بخش حضرت خداوند تعالی  
 اورا غنی گرداند.

جوهر سوره القدر و سوره الكافرون و سوره الاخلاص هر واحد بار بخواند و بر  
 ما عطا هر بدد و پاشد بدان آب بار چه بیدار مادام که لیس او باشد و عیش بسیار بود و اگر  
 تنها سوره قدر را سی و شش بار بر آب بخواند و اذان بر ثوب جدید نهد و سعت رزق گردد  
 مادام که آن ثوب بر او باشد.

جوهر بسم الله الرحمن الرحيم حتى اذا اتوا اعلی و اد النمل لا قالت غلته يا ايها النمل  
 ادخلوا مساكنكم لا يحطنكم سليمان و جنوده لا و هم لا يشعرون بر آب بخواند و در خانه مورچه  
 بریزد همه از آنجا بروند.

جوهر صاحب فوائد القوادیس سره میفرماید که یکی بیامد و براسه انتظام احوال خویش تمهیدی  
 کرد حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکسرتم فرمودند که براسه دفع تنگی معیشت هر شب سوره  
 جمعه باید خواند بعد از آن فرمودند که وقتی مرا حضرت شیخ الاسلام فرید الدین فرمودند باید  
 که تو حبله یاران صد هزار بار سوره فاتحه بخوانی و این معنی بیار آن برسان و مونس کن من  
 بیاران رسانیدم و بر هر کس تو زیع کردم هر یک بمقداری قبول کرد یکی پنجاه بار یکی کمتر یکی بیشتر  
 من ده هزار بار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یا کم و بیش آن ختم تمام شد بنده عرض شد  
 کرد که این همه در حال مرض بود فرمودند که خیر بیش از آن بود تا حضرت ایشان را بجناب خداوند تعالی  
 چهره در خواست بود.

جوهر اللهم کفنی بجلالک عن حرامک و اغثنی لفقهاک عمن سواک برای ادا  
 وین نهایت مفید اگر بعد نماز جمعه بخواند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معیز یا رحیم  
 یا ودود اغثنی بجلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و اغثنی لفقهاک  
 عمن سواک خواننده غنی گردد و دین ادا شود.

جوهر در خانه که سوره ق را هر روز تلاوت کند صاحب آن خانه دائم دولت سعادت و عزت  
 و کرامت بود و از تنگدستی و فقر و بخت افروزی دولت در هر شب جمعه بار بخواند.  
 جوهر هر که آیه الکسی بوزن هر قریب تار بخواند غنی گردد و هر که آنرا بنویسد و در خانه نهد رزق

بروی فراخ گردد و چون از خانه بیرون آید آیه الکرسی بخواند و چون باز گردد در خانه آیه الکرسی بخواند و حفظ

جناب حق سبحانه و تعالی باشد و در گذرد و فقر او

جوهر در حدیث است که گوید لا حول ولا قوه الا باللہ العلی العظیم ہر روز صد بار نزد اورا فقر ہرگز و نیز آمدہ است کہ در رنگ کند بر دے رزق باید کہ بسیار گوید لا حول ولا قوه

الا باللہ العلی العظیم

جوہر روایت است از ابن عمر رضی اللہ تعالی عنہم کہ آمد مروی نزد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و التماس نمود کہ لپشت داد و روی گردانید دنیا از من فرمودند کہ بگو نزد طلوع فجر سبحان اللہ و مجیدہ سبحان اللہ العظیم و مجیدہ استغفر اللہ صد بار و این را در سلسلہ کبر و بر میان نماز سنت و فرض فجر می خوانند

جوہر روزہ شنبہ و چهار شنبہ و پنجشنبہ روزہ دارد و چون صبح جمہ شود در اول وقت نماز گزارد و بعد از سلام پیش از آنکہ شغلی از اشتغال پردازد و چہ قولے و چہ فعلی بذکر یا حی یا قیوم قیام نماید و متصل بخواند تا وقتیکہ آفتاب طلوع کند و بے آنکہ در میان ساکت شود یا کمشی کند و عقب آن ذکر در اول طلوع آفتاب بر کاغذ بنویسد یا حی یا قیوم و بر بخور لائق داشتہ در ہم پیچد و با خود دارد و عجائب مشاہدہ کند برکت و جمیعیت و وسعت رزق و این دو اسم را لوحی است ۶ در ۶ اگر حامل آن شود و عمل دے اتم و اکمل بود و در حمل این لوح خواص بسیار است چنانکہ در تذکار آن مثل دفع قساوت قلب و رفع احتیاج با بنمای جنس و خلاص از فقر و فاقہ و غیر آن لوح نیت

لوح

ح	ی	ی	ی	ی	ی
و	ی	ح	م	ی	ی
ی	م	ی	ی	ح	ی
م	ی	ی	ی	ی	ح
ی	ح	ی	ی	م	ی
ی	ی	م	ح	ی	و

جوہر المعنی ہر کہ ہر روز یک ہزار و صد بار بخواند یا یک ہزار و دویست و ہشت و ہفت بار تو انگر



و بے نیاز گرد و دوا این اسم را لوجی ست مریح سحر که حامل آن شود و مداومت کند بر این اسم بعد از غسل  
یا مفصل زود تر غنی گردد و لوج انیست۔

و سحر را از خالق نو سپیدی باشد تا ده جمیع سحر روز و ده سحر بار  
بخواند از خلق بے نیاز گردد۔

م	غ	ن	ج
۱۱	۴۹	۵۰	۱۰
۹۹۸	۳۸	۱۲	۵۲
۵۱	۱۳	۹۹۹	۱۳۶

جو سحر شروط دعوت اکل حلال و صدق مقال و حضور قلب و عجز و خضوع و بکا و اخلاص و  
کسوت حلال و غایت اوقات صالحه چون وقت افطار و سحر وقت قلب و بعد از ادا سے فراغت و  
در میان سنت فجر و فرض آن و بعد از صلوٰۃ جمیع تا غروب و روز عرفه و نصف شعبان و عیدین و رمضان  
و بعد تلاوت قرآن مجید و نزول مطر و نزول فرض و مجالس علمائین و جماعه مسلمین و غنیمت  
مدعو له و نزول غار مظلوم و نزول غار والدین و مناسک الحج و مایمتها و بسط هر دو دست و الفرج گرفتن  
و رفع هر دو دست تا البظ ظا هر شود و بازو از دست کشاده گردد و تکی گاه از بازو و خفض سر در سجده  
و غیر آن و در رک معانی و عبادت و ختم پرورد و عدم ملال از عدم سرعت اجابت و تکرار دعا  
بالغما بالغ و تجدید توبه و استغفار و نزول دعا و اول طهارت کامله یعنی به تلیث و مسواک و استیجاب  
و صوم و صلوٰۃ لغل و تقدیم فعل خیر چون صدقه و مانند آن و استقبال قلبه و احتیاط درین که ایذا  
نرسانی بے وجه و ترک حیوانات جمالی و جلالی و ترک اشیاء منمیه چون بصل و نوم و کراش و خلوت  
مطلوبه بعید از اصوات ناس و خلوص معده از امتلا و محافظت اوقات که تعلق بخوم دارند  
و ساعات معین و بخورات و عدم تجاوز با فراط و تفریط از عدد معین که آمده و کشف راس و وقت دعا  
و استعمال عطریات و ستر عورت و عدم حضور منکر و عدم شور و شغل بغیر و تهذیب اخلاق طاهره و  
اشعار نظام تبصریح یا بکنایه قبل از دعا بد برو به نیت آنکه شاید ترک کند و بعد دعا کلمه عجیب  
سمه بار یا یکبار مریح۔

جو سحر باب تحقیق می فرماید که طالب پیش از شغل باعمال ملازمت استاد و کامل اختیار کند  
و تلقین و اجازت وی در اعمال شروع نماید و حسب المقدور به ملاحظه شرائط و رعایت آداب  
سعی جبیل بتقدیم رساند تا نتیجه تامه و فائده کامله مترتب بے اجازت و تلقین استاد کامل

شروع نکند تا آنکہ جمیع شرائط و ضوابط را کما غیبی رعایت کرده باشد هیچ خاصیت و منفعت متفرع نہ گردد  
از غیبت گفته اند سخت است و باید انگشتی کار۔

جوہر صاحب دعوت را شریعت و شرائط نگاہداشتن واجب است و اعراض از سنیان و غمازان  
و دروغگو یان و حاسدان و فاسقان و مسکران و اسرار و دعوت پیش نامحرمان چنانکہ کودکان و زنان  
غلامان و کنیزکان بگوید اگر برگیانہ بر احوال صاحب دعوت مطلع گردد و دعوت او مقرون با حاجت نشود  
و آنچه از سر پرده غیب جلوہ گر شود مخفی دارد و الایم رحمت و ہلاکت باشد و ہر چند کہ عجائب بنید  
ملفت نشود و از ظاہر شدن اشکال ارواح نترسد اگر آثار عجیب و غریب از صاحب دعوت ظاہر  
شوند مغرور نشود و الایم رحمت و ہلاکت است و اعتقاد درست دارد و دعوت بہرہو اسے نفس شول  
نہ گردد و از احتلاط و تکلم و نیوی تحریر و مجتب باشد

جوہر عامل در وقت شنوئی با اعمال خلوت و عزلت اختیار کند و ترک اختلاط اہل رسم و عادات  
نماید خصوصاً عوام و نواطفال و اصحاب عقول ناقصہ و در خلوت ہمیشہ متوجہ قبلہ نشیند چہ  
حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در حین دعا روی قبلہ سے آوردند و متوجہ کعبہ  
می نشستند و دست ہائے مبارک بر دعا سے بروا شتند و چون دعا تمام می کردند ہر دو کف دست  
مبارک بروی مقدس فردی آوردند و در حین توجہ قبلہ و تہ کہ بطریق کلامی عمل کند مرغ نشیند  
اکثر علماء اہل فن بر آنست کہ در قرأت دعا و تلاوت تسبیح آن بر وضع مرغ نشستن در حصول  
نتائج انفع است و بعضی دیگر اکابر و زانو نشستن اختیار کرده اند و مرغ نشستن میان بعضی  
باید و طلوع آفتاب مخصوص شناختہ و بعضی گفته کہ صاحب خلوت باید کہ ہمیشہ در حالت جلوس  
بر ہیأت قعود شہد نشیند و تصور کند کہ حاضر خداوند است و رسول آنجا حاضرند

جوہر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و ہر چه بزبان گوید معنی آن بدل  
اندیشد و چیز دیگر بخاطر نہد و این وقتے است کہ عالم باشد معنی آنچه می خواند و اگر عالم نبود باید  
کہ در تلاوت قرآن مجید اندیشہ کند کہ این کلام حضرت خداوند تعالیٰ است و در تکرار اسماء  
جناب الہی ملاحظہ نماید کہ ذکر صفات کمال او سبحانہ است و در قرأت دعوات اندیشہ کند کہ مناجات  
و رفع حاجات است و حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان و سہ ہا سما و آیات جاری بود  
و دل از معانی آن غافل ہیچ فائدہ مترتب نشود و اوقات ضایع کردہ باشد بلکہ در بعضی عمل  
خوف رجعت بود و بعضی از اکابر قلب قاسی آزمائی فرمایند کہ در اثنا ذکر از مفہوم آن غافل

و ذابل باشد۔

جو ہر وقت قرأت باید کہ ہر حرف و کلمہ کہ ہر زبان را عند ملاحظہ تجوید آن کند یعنی ہر حرفی را  
از مخارج خود ادا کند چہ بسیار بود کہ بواسطہ قرب مخارج و ریکی از کلمات حرفی را از غیر مخارج وی ادا کند  
و بدان سبب تفسیر تمام معنی کلمہ را د یا بد غسل بے فائدہ شود بلکہ نتیجہ بعکس دہد۔  
جو ہر باید کہ رعایت ترتیل را در تلاوت واجب داند و ترتیل آن بود کہ کلمات را حرف بہ حرف  
روشن و واضح ادا کند بے سرعت تا کلمات و الفاظ شکستہ نشود کہ از شکست لفظ شکست معنی  
را د یا بد و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ می فرمایند کہ ترتیل حفظ

و قوف است و اداسے حروف

جو ہر عامل را باید کہ در اثنا تلاوت آواز خود را فرو آورد و میان نرم خواندن و بلند خواندن  
در خبر صحیح آمدہ کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم از سفر مراجعت فرمود  
معدنیہ منورہ تشریفاتی آوردند چون نظر بحبابہ کرام پس او را شہر افتاد با و از بلند تکبیر گفتند آنحضرت  
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ اسی در میان شما کہ را میخوانید کہ اصم نیست بلکہ کہ  
میخوانید کہ سمیع است و نزو و کثیر است بشما از رگ گردن بہ شما

جو ہر تلاوت دو قسم است حصری و اطلاقی حصری آنست کہ نصاب قرأت معین کرد و باشد  
بعد و خاص تا عدد قرأت بدان نصاب نرسد فائدہ و نتیجہ بر آن مترتب نگردد و اگر اذان نصاب  
گذرد ہم خاصیت و اثر متفرع نشود چنانکہ کہے را بکنجہ نشان داد و باشند کہ از فلان مؤلف  
مثلاً چیل گام بفلان جانب رود و سہر گنجی رسد پس اگر وی تفسیری کردہ سی گام بہ در و یا غلہ کو کہ  
پنجاہ گام بہ در و سہر گنجی رسد و قسم حصری در ایصال منافع از قسم اطلاقی اتم و اکمل است  
خواص عدد و آثار منافع آن از تکلف شرح و بیان مستغنی است و تلاوت اطلاقی آنست کہ قرأت  
بعد وی خاص اختصاص نیافتہ باشد بلکہ لاسلہ التیقین چند آنکہ خواهند بخوانند و مخفی نم  
مال قسم اطلاقی نیست از روی حقیقت بحضری باز می گردوزید کہ درین قسم نیز وقتہ کہ اثر  
مترتب شود ہر آئینہ عدد آن یک ہی معین رسیدہ باشد و این حد معین را غیر حضرت خداوند  
کے نے داند مگر بہ تعلیم و الہام او سجانہ و در تلاوت اطلاقی نہ دالود کہ عند الضرور  
در ان اثنا سخن جنبی گوید بخلاف قسم حصری کہ بہر حال وجہ در ان میان سخن گفتن حبانہ بودہ  
و نہ بغیر ضرورت و اگر بے اختیار اتفاق افتد آن عمل باطل شود و در عمل خیر و عیب

## مترتب نشود و در عمل شریعت بود

چو هر قبل از افتتاح عمل خواه در طریق کلامی و خواه در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل بکار  
برو که بر هر عمل روزی از ایام اسامع و براس هر کوبی از سبعم سیه بخورے خاص مقرر است که  
در آن روز که تعلق بدان کوب دارد باید سوخت و اگر چه اتهام بلیغ و بر بخور سوختن مخصوص باعمال  
تخیرات جن و کوب است اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطر باے خوشبو بکار داشتن  
مناسب است و در جمیع اعمال شری سوختن کندر و سندروس و دار و باے گران بوی بر آتش نهادن  
لائق است و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطیفیات است بعد از اتمام بخورات خوشبو باید داشت پس  
در هم پیچید و دیگر نباید کشاد و اگر از جنس قهریات است بعد از اتمام بخورات بدبو باید داشت  
پس در هم باید پیچید

چو هر عامل را باید که وقت قرات هر حرف و کلمه که بر زبان راند ملاحظه تجوید آن کند یعنی هر  
حرفی را از مخارج خود ادا کند و یکی از شرایط عمل در طریق کلامی ترک سجع و تکلف است و در  
عبارات و دعوات و مناجات در مقامی که خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است  
تکلف در سجع و عبارت بنایت نامرغوب است و تضرع منافی تکلف است و عامل ترک  
تفنیق و تشدق کند تفنیق کنایت از توسع و در کلام بنابر اظهار فصاحت و دعوی بلاغت  
پس عامل در حین مناجات و عرض حاجات و دعا و دعا خود را باندک عبارتت و دلا و نیر ادا نماید  
و از تطویل کلام و تفصیل مرام اجتناب نماید که بهترین کلام آن بود که الفاظ آن کم باشد و دلالت  
بر معنی بسیار و تشدق عبارت از لب و دیان کثرت و رایت کردن است در حین تلاوت و تکلم چنانچه  
یعنی قرائت بحسب مبالغه در تجوید و اتهام در ادای حروف از مخارج آن بلب و دیان حرکات کند  
و آنحضرت تشدقین را مذمت فرموده و عامل بعد از اتمام تلاوت حروف و اسماء و آیات و سوره  
و دعوات نفسی نرم و رمد و کیفیتش چنانست که از مخرج ثناء شدت با نفم شفتین بروی که در حین  
تلفظ حروف و اوے باشد نفسی نرم در دمد و از حضرت رسالت برین وجه مرویست و  
در احادیث صحیحہ ثابت شده که آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم حین مرض  
اہل بیت را نفث میفرمودند بالمعزوات

چو هر بر عامل واجب است که در حین تلاوت نمروی و منقطع بود از خلق و تا عمل با تمام  
نرسد قدم از خلوت بیرون ننهد مگر بضرورت اکل و شرب و وضو و طهارت و سمعت خانه آنقدر باشد

که بر پایی تواند ایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بران نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و در سه روز نه  
دیگر نه بود که با دوراه روشنی در آنجا در آید و آن خانه از مردم و غوغای خلق دور بود و چون قدم در آن خلوت  
برد بگوید رب اوحانی مدخل صدق و اخروی تحسب صدق و اجعل لی من لدنک  
سلطاناً نصیراً و چون قدم بر علی نه بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة والسلام  
علی رسول الله الم غفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز گذارد و پیش از شروع  
و عمل از سر شروع و خضوع و راول بعد از فاتحه بخواند و من تعیل سوگرا و یطیلم نفس ثم استغفر الله  
یکبار الله غفور رحیم و در دوم ربنا علیک توکلنا و الیک انتبا و الیک المصیر بعد  
اذان در عمل و تلاوت شروع کند

چو هر عامل در حین کتابت نیک متوجه شود بصورت خطی و هیات رقمی تا خطوط و ارقام و اشکال  
حروف بطریق دفع اصلی خود واقع شود و نقصان بصورت حروف و هیات ارقام و اشکال را در نیاید  
یا چیزی بر وضع اصلی نیفزاید که هر دو در حصول نتیجه مضرت و مقصود ازین تاکید و مبالغه توجیه  
نفس است بشغل کتابت که اثر و خاصیت کلی بران متفجع است -

چو هر عامل در وقت کتابت بحسب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تطبیق خطوط و تحریر ارقام مشغول  
باشد و از آن غافل و ذاهل نگردد و اگر در آن حین اندیشه و خیال و سه مصروف امر دیگریست و دست  
و می حرکت میکند و قلم بطریق عادت جاری میشود و لیکن دل ازان خبر ندارد و هر چند چشم بران داشته  
و نظر بران گماشته هیچ فائده مترتب نشود و در اعمال قهریه خوف و رحبت است -

چو هر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط و سه آنست که آنرا در خفا  
ضبط کنند باینکه بعد از آنکه بر بخور داشته باشد و ریشیه نوسهید پاکیزه یا بنبر روشن کند و اگر  
اعمال قهریه است و ریشیه لکه رنگ تیره دارد و بنهد و سر آنرا بموم و کر یا بن نوسهید کرده بر طایفه  
ببندند که دست نسا و اطفال بآن نرسد و اصلاً آنرا نکشاید تا مقصود حاصل شود و چون کتابت  
با تمام رسد و شرط و سه آن بود که آنرا در زمین دفن کنند باینکه معمول را بعد از آنکه بر بخور داشته  
باشد در کوزه دفن یا بنبر و سر آن را محکم بندد و اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاکیزه  
روشن چون مساجد معموره و منازل نورانی و حوالی آنرا جاریه و باغات دفن کند و اگر از اعمال  
قهریه است در مواضع خراب و منازل تاریک مثل مقابر قریه و غیر آن از ویرانه ها مدفون  
بشمارد بلکه آن موضع از نجاسات و قاذورات پاک بود و چون بر نظر فیه کتابت کند و



جوہر عامل را باید کہ پیش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود بآب سرد و دیگر بآب گرم و بدن را ہمیشہ از اوساخ و نجاسات پاک دارد و در عین غسل جامہ پاک خوشبو سے بپوشد و لباس از وجہ حلال بود اگر یک رشتہ دوران نماز و جلال و دختہ باشد و عا ر عامل در آن لباس مستجاب نشود و منفرے کہ دوران بعمل شغل گیرد از نفس و خاشاک و نجاسات در و اوج کرہیہ پاک باید و بیچ چیز از متاع خانہ و مصالح مطبخ و غیر آن در آسخانہ نشاید و اولے آنکہ در اکثر اوقات خصوصاً در زمان عمل بخورات مطیّب و معطر باشد

جوہر بدآنکہ توجہ تام بشغل احوال از عظم شرائط است عامل را باید کہ در ارتکاب عملے کہ برائے جرم منفعت است نظر باستحقاق محتاج کند اعم از آنکہ محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملے کہ برائے دفع مضرت است ملاحظہ حقیقت معلوم نماید اعم از آنکہ معلوم خود باشد یا دیگرے و اگر دوران حق بیجا معلوم نباشد ہر چند بحسب ظاہر ظلم نماید دفع آن موجب بال کمال عامل خواهد بود جوہر ہر اسم را چون عدد گیری و آنرا بیغزاسے تا سہ حصہ مجموع مربع شود مثلاً دو و دو عدد او سہست و بیغزاسے سہ حصہ برین بست کہ مجموعہ ہشتاد و شود ہر روز ہشتاد بار یا ہشتاد روز یا شرائط دیگر بخوانی البتہ اثر ظاہر شود۔

جوہر بدآنکہ رعایت و تردد ہمہ چیز عادت شریف آنحضرت بود صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمود  
ان التمد و ترکیب الوتر۔

جوہر ہر باب تحقیق میفرماید کہ طالب با جازت و تلقین است و کامل در اعمال شروع نماید والا بیچ منفعت متفرع نگردد و اگر چہ جمیع شرائط رعایت کردہ باشد۔

جوہر عامل را باید کہ در جمیع اعمال کلامے و کتابی افتتاح و اختتام بذکر تسبیح و صلوة کند ہر گاہ کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم دعائی کردند اول می فرمودند سبحان ربی العلی الاعلی الوہاب و می فرمودند کہ چون از حضرت خداوند تعالیٰ حاجتے خواهد اول برین صلوة فرستد و محققین میفرمایند کہ چون از خداوند تعالیٰ سوال کتی ابتدا بصلوة کن پس حاجت خود را عرضہ داری و بعد از ان ختم بر صلوة کن کہ حضرت حق تعالیٰ بے شبہ صلوة را قبول میکند و از کرم جناب خداوندی نسزد کہ سہ حاجت عرضہ کنند اول و آخر را قبول نماید و انچہ در میان بود بگذارد۔

جوہر بدآنکہ از شرائط کلیہ در اعمال ارتکاب ریاضات مجاہرات است و ریاضت دو قسم است

یکی ریاضت بحسب ظاہر از تشبہ باعمال ظاہری مثل صیام ایام و قیام لیالی و ترک فضول کلام و طعام و منام و عزلت از صحبت خواص و عوام و امثال آن و دیگرے ریاضت بحسب باطن از توسل باعمال باطن مثل نفی خواطر و تصفیہ محل از شواغل و تخلیق باخلاق ربائی و تشریح از صفات نفسانی و شیطانی تا در وقت شغل باعمال لطیفه بمقتضای نفس و هوا در معاصی و شهوات شروع نکند و در زمان مشغولی باعمال قهریه از روی غضب و نفسانیت در عداوت و دشمنی خلق خوض نماید بکدام اعمال قهریه را مرتکب نشود الا برائے دفع ظالمے که عامه خلایق از دوست و زبان او بجان باشند و از قول و فعل او مضطر و اگر کسی بخلاف این عمل کند و بهواسے نفس و مقتضای طبع در اعمال خیر و شر شروع نماید و بال عظیم و نکال جسیم بران متفرع شود و در جنت کلی نموده نفس و مال و اهل و عیال وی تلفت شوند و زیان زده دنیا و آخرت گردد

جو هر حال در خلوت بر زمین بی فرش نشیند و اگر فرش باشد مثل بوری یا حصیر و برابر قبله بر بنیاد قعود نشیند خصوصاً در وقت فراغت از شغل و اگر در حین عمل مربع نشیند او سبے بود بذهاب جمعی و در خلوت غیر دی بچکس نبود و هیچ حیوانے که منع وی ممکن بود با بخانه رسد و در خلوت غیر ذکر و نماز و تلاوت و آنچه در عمل مقرر شده امری و دیگر از وی صادر نشود از اقوال و افعال اجنبی که در عمل هیچ دخل ندارد و در اینجا پهلوی بر زمین ننهد و خواب نکند مگر بے اختیار در حین غلبه خواب و در اینجا چیزی نخورد و نیناشاند و همیشه با وضو بود و اگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر و تلاوت کلالی و ملالی عارض شود و یا چشم وی بخواب گرم شود و تجدید وضو کند و باز بر سر عمل رود

جو هر در اجابت دعا انیمعی را اثر عظیم است که وقت خواندن بخیال گذارد که من پیش مالکے حاضر که در بر ابد مقصود من او را قدرت تمام است اگر نتواند اینقدر واجب است که مقصود خود را از خاطر رفتن نهد - هر و طیفه یا نماز که بغرض خاص تا ایام محدود خوانده شود در ان ایام از ترک حیوانات امید اجابت قوی است و در ترک حیوانات داخل است گوشت ماهی شیر دوغ روغن زرد و آن چیزها که اشیار مسبوقة الذکر بدان آمیخته باشند این همه را زاکل و شرب متروک کند - بر عامل لازم است که آن چنان ترک حیوانات نتواند که کند لابد است که از گوشت گاو و ماهی انگوزه پیاز خام سیر خام پربیز کند زیرا که از خوردن این چیزها نقصان در تاثیر آدمی آید - برائے خواندن تعین وقت و مکان از واجبات است و اختلاف وقت بے عذر جائز نیست مگر در اختلاف مکان اینقدر جائز است که بر همین یک مصلی خواند



### هر جا که اتفاق افتد

جو هر حال پیش از شروع و بعد از آن چند روز خود را از لقمه شبیه نگاهد که در وقت  
 و طلعت یک لقمه بے وجه تا چهل روز در باطن می ماند و ضمیر را کمزیر می دارد و پاکد و رت باطن  
 و عاقل و ادوات را بیخ اثر نخواهد بود و بدو ایت صحیح ثابت شده که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی  
 علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که پاک و طیب گردان خوردنی خود را تا استیجاب نشود دعای تو در  
 بصحت پیوسته که دعا فرود بسته می شود و از رفتن آسمان بسبب سوء طعمه و هر خنچه که لقمه حلال بود  
 باید که در تغلیل اکل آن کوشد چه بسیار خوردن طعام حواس و ادراکات را کلال و دلال پیدا میکند  
 و آن موجب کسالت و کدورت و غلبه خواب می شود پس در روز عمل روزه و اربود که روزه  
 را در اجابت و عوات و حصول مرادات مدخل تمام ست و در اخبار دارد شده که دعا روزه دار  
 مرد و نسی شود و باید که قبل از شروع در عمل تصدق کند که آنرا در انجام مرادات اثر کلی ست  
 جو هر چون مرکب عملی شود و از اعمال کلی که در آن اهتمام بلیغ داشته باشد ترک اکل حیوانی کند  
 از لحوم و شحوم و آنچه از حیوانات حاصل شود مثل شیر و روغن و بنفشه و غیر آن و اگر بطعام حرام احتیاج  
 افتد بدین دلیل اکتفا کند که آنرا با برنج یا ماش و امثال آن بپازند و در اثنا عمل خواه کلامی  
 و خواه کتابی خصوصاً کلامی از تنادل سیر و پیاز و گندناے خام و هر چه بوی ناخوش دارد  
 بکلی پرهیزد چه ملائکه نهایت از آن متذبی می شوند و در ادای علوی و سفلی متغیر و ادا و اعانت  
 ایشان بدان واسطه از اعمال منقطع می شود و در احادیث صحیحه دارد شده که حضرت سرور عالم صلی الله  
 تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند چون کسی ازین چیزها خورد باید که آن روز بمسجد حائض نشود  
 که ملائکه از بوی ناخوش که ایت دارند از کسی که از بویها آید متغیر و خوش می شوند  
 جو هر ثبت چند شخص طعنت قبیح هر که این اسرار و ریزش شبیه وقت طلوع آفتاب  
 بمسک و زعفران و گللاب نویسد و در زیر سر نایم نهد و این کلمات را با لحاج بگوید یا مکلم یا مکلم  
 یا معجل یا معجل یا مستجیر یا مستجیر یا لا اله الا الله یا لا اله الا الله یا لا اله الا الله یا لا اله الا الله  
 آن ناظم در خواب سخن گفتن آغاز کند و مافی الضمیر خود را تمام اظهار کند و در احوال بخیر که چه میگوید  
 جو هر حال این قاعده را بدانند که زیاده کردن بر عددی که مقرر شده است اسرآن ست  
 و نقصان کردن از وی اخلال پس نیز اید از وی و نه کاهید  
 جو هر از من دو قسم ست شرعی و حکمی از من شرعی و دو نوع ست مطلق و مقید از من مطلقه مقید

بشهور و ایام و لیالی مخصوصه نیست و نزد صاحب شریعت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم برای اجابت و عوالت و نیل مرادات مقرر شده مثل وقت سحر و هنگام طلوع فجر و طلوع آفتاب و وقت نزول باران و میان اذان و اقامت و وقت سجده تلاوت و بعد از ادای صلوٰه منفرد و از منته مقیده بشهور و ایام و لیاسه مبتکر که مخصوص است مثل ماه حرام و رمضان و عیدین و عرفه و عاشورا و روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و شنبه و عید فطر و اضحی و برات و قدر و شب جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و در مجموع این اوقات عمل را تاثیر می و دیگر است و از منته حکیمه عبارت از اختیارات منجی است از ساعات مسنوده و منسوخه و آنگونه متبرکه که برای اجابت و عوالت مثل میدان جهاد بعد از نیکو عام و صفت اول از جماعت و عرفات و شعر الحرام و حطیم و مقام ابراهیم و درون خانه کعبه و بام خانه مرویه و صفا و مسجد اقصی و مسجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و سایر مساجد و جوامع و اگر اثر ظاهر نشود و ملول نگردد و قطع امید نماند چه شاید که بواسطه تفسیر و تشریط تأخیر افتد و اگر شاید مقصود بزدی جمال نماید ترک عمل نگیرد و در کتمان عمل از محرم و نامحرم تشخیص زن و مرد و کولان و اصحاب عقول ناقصه و در باب فسق و فجور سعی جمیل بتقدیم رساند که اخفای عمل موجب نیل مقصود و اخفا از جمله شرائط است -

جوهر اجماع کرده اند علماء برج از رقیه نزد اجتماع سه شرط یکی آنکه بکلام خدا و اسما و صفات وی تعالی باشد بزبان عربی یا دیگری که می دانند معنی آنرا و با اعتقاد آنکه موثر حقیقی خداست تعالی است و تاثیر رقیه بتقدیر اوست و هر رقیه که متضمن شرک باشد جائز نیست و همچنین عوالت و اسما بزبان یونانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خواند مگر بعضی کلمات باشد که از ثقات معلوم شده است خواندن آن و از مشائخ متواتر آمده است چنانکه در عربی و یونانی و مانند آن و در حدیث بودا و و ابن ماجه آمده و تصحیح کرده است آنرا احکام از ابن مسعود که رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمود آنا و تمایم و توله شرک است و تمایم جمع تمیمه است و این حرزه یا قلاده است که در گردن بیاویزند و آنرا در جایست براسه دفع آفات می کردند و توله بکسر ثنائه و تسبیح و اولام چیزی است که زنان برای جلب محبت مردان بکنند و این نوع از سحر است و حزب و رقیه که در کاغذ پاره بنویسند و آنرا تونید گویند و در گردن و بازو ببندند بعضی علماء از آن نیز منع می کنند و لیکن آنرا از حدیث عبد الله بن عمر سندی هست -

جوهر صاحب مدارج النبوت قدس سره میفرماید که رقیه از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی

علیه وآله و اصحابه وسلم در هر باب مرویست و در جمیع امراض و آلام مشروع و منقول است  
 جوهر لیسلم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بر آن نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر حرف تسیمه  
 و اول و آخر در و خوانده بیده سوره فاتحه مع تعوذ و تسیمه بخواند بیده سوره اخلاص مع تسیمه بیده  
 نظر بر تسیمه دارد و بتصور معنی و تصویر حاجت کند

جوهر اول در و خواند بیده سوره فاتحه مع تعوذ و تسیمه بیده سوره اخلاص مع تسیمه بیده  
 یکبار نظر اجمالی بر تمام سوره فاتحه کند بیده نظر تفصیلی بیده فقط بر الحمد لله رب العالمین نظر  
 تفصیلی دارد و بتصور معنی و تصویر حاجت کند

جوهر بدانکه عقدانال نوعی از شمار سنون است و تفصیلاًش اینست که بر اے و هم  
 خضر دست راست فرو گیرد و جهت و دهنصر را و بر اے سه وسطی را و برای چهار خضر را  
 رفع کند و بر اے پنج بنصر را و بر اے شش وسطی را رفع کرده بنصر را فرو گیرد و برای  
 هفت بنصر را بر داشته خضر را بر بند دست نهد و بر اے هشت بنصر را و بر اے  
 نه وسطی را و بر اے ده سر ناخن بایست دست راست را بر باطن مفصل اول انمله ابهام نهد  
 و برای یست طرف عقده زیرین سبابه که متصل وسطی است بر ناخن ابهام نهد و برای سی ابهام را  
 قائم دارد و سر سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بقوس و در و  
 برای چهل باطن انمله ابهام را بر پنجم عقده زیرین سبابه نهد و برای پنجاه سبابه را قائم دارد و ابهام  
 را خم داده بر کف نهد و برای شصت ابهام را خم دهد و باطن عقده دوم سبابه را بر ناخن ابهام نهد  
 چنانکه در شصت ربات معهود است و برای هفتاد ابهام را قائم دارد و باطن عقده اول یا  
 دوم سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را  
 منقصب دارد و طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل اولی نهد و برای نود و سر ناخن سبابه را  
 بر مفصل باطن عقده دوم ابهام نهد و باید دانست که آنچه در دست راست و لالت بر عقده  
 از عقود اعداد کند از تان در دست چپ و لالت بر همان عقدی از عقود و لالت کند از یک هزار  
 تان هزار و پنجاه و پنجاه و دست راست و لالت بر عقدی از عقود و نگانه عشرات کند از ده تا نود  
 در دست چپ و لالت بر همان عقدی از عقود و مات کند از یک صد تا صد پس با صابع هر دو دست  
 بدان صور هیزده گانه مذکوره الصدر از یکی تان هزار و نصد و نود و نه ضبط توان کرد و بر لے  
 عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام

برابر باشد و طریش بطرف آور و بعضی گویند که آنچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مانت کند نماید و آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود و نگانه عشر است کند و در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود و نگانه زلوفت کند چو هر آیه الکرسی ده وقت دارد بر هر وقت انگشت عقد نماید و شروع از خضر دست راست کند و ختم بر خضر دست چپ و سوره الم نشرح سه بار و سوره اخلاص سه بار و در و سه بار خوانده جانب آسمان دم کند باز بر هر عقد یکبار سوره فاتحه خوانده بر ترتیب عقد بکشد و چون بکلمه من ذا الذی یشفع عنده برسد بین العینین نیست غیر بخاطر آرد و چون به تعالم یابین اید بهم برسد بین المیدین نیست ختم بخاطر آرد و مقصود حاصل شود اینست ختم آیه الکرسی

چو هر صاحب کفایت یعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستانان جناب طالب حق سبحانه و تعالی که از خوف و قیاس نام با دوا شاه ظالم از شهر گر خسته در غاری پنهان شده بختند و سگی بحیثیت ایشان همراه بود بحکم جناب خداوند تعالی بعد صد سال بیدار شده باز بختند بقیامت خواهند برخاست و نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول یحیی خادوم یکسلینا سوم کثفوط چهارم تبیونس پنجم کشافینو ششم از فیطونس هفتم یونس و نام سگ ایشان فطیمه است اگر دور کعبه نماز بگذارد و بعد از نامهای صاحب کفایت را بحضرت خداوند تعالی شفیع آرد حاجت خواهد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند و با خود دارد از هفتاد بلا محفوظ ماند و چون در کشتی بخواهد بر خود بدو یا با خود دارد از موج دریا ایمن شود و اگر نوشته در خانه ندارد از آتش محفوظ ماند و اگر در بنامه سفید نبویسد و در سنگ ریزه بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته درخت و خرمنه ندارد در دیدن و سوختن و غرق شدن سلامت ماند و اگر بران بندد و هر چند راه برود مانده نشود و اگر بر سر جوبه کند و در میان کشت نهد و در آن زیان نرساند و اگر زن صاحب دروزه بران چپ بندد در حال بار نمصد -

چو هر طریق ختم حضرت غوث الثقلین نیست که سه روز روزه دارد و ابتدا از چهارشنبه کند و روز جمعه دو گانه گذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره اخلاص یا زده بار بخواند و بعد از سلام مستقبل قبله نشیند و ختم شروع کند اول در و یکصد و یا زده بار بخواند بعد کلمه تجبی یکصد و یا زده بار بعد یا شیخ عبدالقادر جیلانی شایسته یکصد و یا زده بار بعد سوره نزل یکصد و یا زده بار بعد سوره الم نشرح یکصد و یا زده بار بعد و یا زده بار بخواند و یا زده بار بخواند بعد فاتحه خوانده بگوید که ثواب این ختم بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد

سید عبدالقادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ گذرانیہم بعدہ حاجت خواهد و حضرت الیثان را بحضرت خداوند تعالیٰ شفیع آرد و تاسع روز چنین کند و این ختم کبیر است و ختم صغیر نیست کہ سورہ یس یکبار و سورہ الم نشرح یکصد و چهل و یکبار بخواند و بانی ترتیب ہمہ بحال خود است اگر بسیار ضرور باشد ختم کبیر کند الا از صغیر ہم کار با آسان شود بعد نہ و کر مہ —

جو ہر ترتیب ختم حضرات نقش بند یا نیست کہ شب و دو شب یا شب جمعہ شروع کند و بحسب ضرورت ہر شب کہ باشد و ہر روز کہ اتفاق افتد دو گانہ وضو گزارد و بعدہ دو رکعت بخواند و ہر رکعت بعد از سورہ فاتحہ آیتہ الکرسی ہفت بار و ثوابش ہدیہ بار و اح مطہرہ حضرات خواجہا گرداند بعدہ وہ بار این دعا بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب و یا مقاب القلوب و الا لبصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین تو کلت علیک یا رب و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد یا رب لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ سورہ فاتحہ بالتسمیہ ہفت بار بعدہ درود صد بار بعدہ سورہ الم نشرح بالتسمیہ ہفتاد و نہ بار بعدہ سورہ اخلاص بالتسمیہ یکبار و یکبار باز سورہ فاتحہ بالتسمیہ ہفت بار بعدہ درود صد بار بعدہ سورہ فاتحہ خواندہ بگوید کہ ثواب این ختم بار و اح مطہرہ حضرات خواجہا گذرانیہم و در تعین اسامی این اکابر اختلاف است بعدہ از حضرت خداوند تعالیٰ حصول مقصود و امداد و اعانتہ بواسطہ این حضرات خواہد و تا حصول مقصود و امداد متناہی از زیادہ امار عایت و تراوی است

جو ہر در سورہ یس ذکر لفظ الرحمن چار جا است و اسم مبارک اللہ سہ جا و ہجین در سورہ ملک پس در یس بر لفظ الرحمن ہر جا کہ آید عقد اصبع کند از دست راست و شروع از خضر نماید و چون با لفظ مبارک اللہ رسد عقد اصبع از دست چپ کند و در سورہ ملک چون بر لفظ الرحمن رسد یکبار ہجین ترتیب بعد از ان ہر حاجت کہ از حضرت خداوند تعالیٰ خواہد روا شود و حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرماید کہ مولف در خاتمہ سورہ ملک سہ بار اللہ رب العالمین می گوید و دعای عفو و عافیت و معافات مے کند —

جو ہر در فوائد الفوائد کوست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسیرہ المبارک فرمودند کہ امام ناصر الدین راستہ افتاد و قریب پنداشتند کہ بمراد او را در گور کرد و چون شب درآمد بوشا آمد و معلوم کرد کہ مراد گور کردہ اند یاد آمد کہ ہر کہ در حالت اضطراب چل بار سورہ یس بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اورا از غمی فرجے و مخرجی بخشد پس یس خواندن گرفت چون سی و نہ بار خواند اثر کشادگی

پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطبع کفن آمده گور را باز میکرد و امام بحس معلوم کرد و آهسته خواند انظر من  
چون چهل بار تمام شد امام بیرون آمد نباش چون بدید زهره او تر قید و بانگ شد امام بسیار تاسف خورد  
و اندیشید که اگر مرا ناگاه مردم خواهند دید خوف خواهند کرد پس در شب آهسته در شهری آمد و آواز  
میداد که من ناصر الدین امیرالمؤمنین هستم در گور کرده بودم و تفسیر بعد ازین واقعه نوشته است -  
جوهر هر که را غمی پیش آید سوره یس بخواند چون بسلام قول آن رب الرحیم برسد بختداد  
و دو مرتبه آنرا تکرار کند بعد از آن سوره را تمام کند حضرت حق سبحانه و تعالی آن نعم را ترفع گرداند  
و این عمل بکرات و مرات واقع شده و از مجربات صحیح است -

جوهر هر که بیهوشیت حصول حاجت سوره الانعام را تلاوت کند و چون رسل الله گویش  
از آنکه الله اعلم گوید در میان این دو اسم که اسم اعظم کنایت از آنست این دعا بخواند اللهم من  
ذا الذی استغاثت فلم تعنه ومن ذا الذی استعانک فلم تعنه ومن ذا الذی دعاک  
فلم تجبه ومن ذا الذی سألک فلم تعطه ومن ذا الذی استجابک فلم تجبه ومن ذا الذی  
توکل علیک فلم تکفه و اغوثاه بک استغث اغثنی یا غیث یا غیث شفا عجل  
فرج عنی فرجا قریبا بر حمتک یا ارحم الراحمین بعد حاجت عرض کند پس الله اعلم گفته  
سوره را تمام کند حاجت وی بر آید و این از جمله مجربات صحیح است و اگر فرضاً نتیجه ظاهر نشود و از  
تقصیر عامل است در رعایت شرائط مقرر -

جوهر هر که اممی پیش آید در گوش راست وی بانگ نماز گوید و گوش چپ وی اقامت نماز  
خداوند تعالی آن مهم کفایت کند -

جوهر هر حاجتی که زود بر نیاید سوره اخلاص هزار و یکبار بخواند و بر آید مجرب است -

جوهر بعد از نماز چاشت سوره یس سه بار بخواند پس هر حاجت که خواهد بر آید -

جوهر هر که در یوم الاحد وقت طلوع آفتاب سوره الکافرون ده بار بخواند حاجت خواهد بر آید -

جوهر برای جمیع مهمات هر روز هزار بار الله الصمد بخواند -

جوهر سوره و الیل چهل و یکبار بخواند حاجت بر آید -

جوهر هر که وقت ناهن چیدن و موی لب شدن بگوید بسم الله و علی شنته محمد و آل

محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم بیاری مبتلا نشود - چون در زیش شانه کند

اول ابروان را شانه کند از بلا و او با و عصمت و از خداوند تعالی و چون روغن در سر نهد

اول ابرو ہمارا چرب کند از صراع ایمن بود۔

جو ہر والا تھن عجیبیک الی ما متغابہ از واجائشم ہرہہ الخیرۃ الدنیا نفقائشم فیہم  
ورزقی ربک خیر و التقویہ و امر اہلک بالصلوۃ و اصطر علیہا طلالہ ملک از قضا  
نخن نرزقک بطوالتھا قیۃ للتقویہ از سورہ طہ ہر کہ این بنویسد و بر خود دازد اگر مردے کہ  
ویرازن نباشد و یازنی کہ ویراشوی نباشد خداوند تعالیٰ آنرا جفت روزی کند کسی را کہ فراموشی  
بسیار بود یا مریض باشد شفا یابد و اگر فقیر باشد غنی گردد و اگر کسے در کاری دیار چیزے لطفان  
باشد اورا در ان کار اجتماد شو۔

جو ہر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند و بر بالین نهد و سورہ الزلزہ الی بخواند و پیر  
بران بدند ہر یک یک دلشہ کہ در ان خوابگاہ بود خود را در ان کاسہ آب اندازد۔  
جو ہر کہ خواہد کہ ختم خود یا خیر خود فرو نشاند پس وقتیکہ آن صفت را از خود احساس کند  
باید کہ اگر استادہ باشد بشیند و اگر نشستہ باشد بر خیزد و بتلاوت آیتہ ولہ ما سکن فی اللیل  
والنهار و ہو السمع العلیم از سورہ النعام اومان نماید آن صفت از وی زائل شود  
جو ہر کہ سورہ البکوہ شب جمعہ ہزار بار بخواند بے آنکہ در میان فعلی و قولی اجنبی  
در آید بعد از ان ہزار بار در دو بخواند باکل حال و طہارت بدن و نظافت لباس و پاکی  
فرش خواب کند آن شب بمشاہدہ جمال جہان آرای حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ و آلہ و صحابہ وسلم مشرف شود۔

جو ہر کہ سورہ آل عمران بخواند از دنیا نرود تا حضرت خداوند تعالیٰ را و خواب بیند  
جو ہر کہ سورہ طہ چل شب جمعہ پیانے بخواند حضرت خداوند تعالیٰ را و خواب بیند  
جو ہر کہ سورہ مجادلہ بنویسد در میان جوبات شد از انچہ موجب فساد جوبات ست سالم بماند  
جو ہر کہ سورہ التین بر مخزن مطہرات بخواند حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از انچہ  
سبب تباہ شدن ست نگاہ دارد

جو ہر کہ الشہ و مگس زیان رساند بگیرد فدے از آب و بران ہفت بار بخواند بسم اللہ  
الرحمن الرحیم و اما ان لا تتوکل علی اللہ و قد ہدانا سبیلنا و لنصبرن علی ما آؤتینا و علی  
اللہ فلنیتوکل المؤمنون فان کنتم امنتم باللہ فکفوا عنا شرکم و اذا کم و بر خود ہم  
بد و آب را اگر خود و بزند و در ان شب از شر ایشان ایمن بود۔

جوهر اگر سورۀ بروج بر عفران بنویسد و بطفل نبهد و گذاشتن شیر او را آسان کرد و -  
جوهر سورۀ جمعه برای موافقت زن و شوهر پنجبار بخواند -

جوهر اگر خواهی که زبان تو بصدق و صواب جاری شود و از کذب و خلاف ساکت گردد  
سورۀ القدر بسیار بخوان

جوهر هر که سورۀ الصفت را بخواند فرزندان مطیع او شوند -

جوهر بخت دفع گریستن کودک سورۀ رعد دو بار بخواند یا سورۀ المطففین هفت بار  
جوهر ویل لکل افاک انیم یسمع آیت اللہ تعالیٰ علیہ ثم یصر مستبک کان لم یسمع حاج  
فبشره بعذاب الیم و اذا علم من آیتنا شیئا اتخذ باضراسا و اولئک لهم عذاب مبین  
چون کسی حاجت داشته باشد این آیت را بر کف دست راست خود سه بار بخواند و دست خود بهم  
آورد چون پیش آن شخص رسد و برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد

جوهر مداومت و الحقیقت علیک محبته منی تا فتونا از سورۀ طه موجب جذب قلوب  
و توجه نفوس است

جوهر من یحی العظام دهی ریم تا تو قدون از سورۀ یس بر هفت قطعه نمک  
بخواند و بر هر قطعه یکبار نوشت کند و هر بار بعد از قرأت آیت بگوید فلان بن فلان علی حب فلان بن  
فلان پس یکبار قطعه را در آتش اندازد و در محبت عامل به قیام شود

جوهر اگر کسی را در درد بدن باشد جای درد بگیرد و عامل این نقش را بر زمین نوشته برین  
نقش جفت بازند و درد دفع شود

۴۲۲۸

جوهر اگر سورۀ النصر بر لوح رصاص نقش کند و بر دام صیاد مرغان بندد و مرغ بسیار  
بدام افتد و اگر بر شبکه ماهی گیران بندد و فوج فوج ماهی بدام افتد

جوهر هر که قطعه رصاص که در دام صیادان سبب باشد از آن لوح تنک سازد و وقتی که  
قمر در منزل موخر باشد از منازل بست و هشت گانه فلک البروج و بر آن لوح نقش کند  
اللہ الذی سخر لکم تا تخفکون از سورۀ جاثیه و در هم چید و بر شبکه بندد و هرگاه آن شبکه  
را بدریا فرو گذارد ماهی بسیار پیرامن شبکه در آیند و اگر بر چوب گز نقش کند و بر دام صیاد  
مرغان بندد مرغ بسیار بدام افتد -

جوهر اگر جامه نو بر دوش نهی پوشد و زحمت بیند و در یک شب زود پاره شود لیکن بخوشه دور



دو شب نیم سوخته گردد و در آب غرق شود و سه شب نیمه در خصومت پاره شود و چهار شب نیمه جامه به جامه  
رسد و مال حلال یا بدو پنج شب نیمه عقل افزاید و جمعه عمر دراز گردد و روز شب نیمه جامه نوبت قطع نمودن مبارک  
نیست و روز یکشنبه مریض گردد و دو شب نیمه مبارک و سه شب نیمه لبو زرد و غرق شود و چهار شب نیمه نعمت

افزاید و بختبسته علم نافع دهند و جمعه طول حیات

چهارم اگر بر دوشنبه غسل کند بیماری دور شود و یکشنبه بیمار گردد و دوشنبه روزی فرسخ گردد  
 و سه شنبه عمر کم شود و چهارشنبه دولت افزایش و پنجشنبه در مال نقصان آید و جمعه مال افزایش و در  
 احتیاج مضائقه نیست - روز شنبه حجامت کند و ناخن تراشد غنی گردد و یکشنبه عاقل گردد و دوشنبه  
 حرص دور شود و سه شنبه ساعتی چند شاد و بنیاد چهارشنبه شیطان احتلام نکند و پنجشنبه ملال نباشد

604

[illegible]

این تعویذ برای حیچک ست و رنگوسے طفل بند و

جو هر اگر در روز جمعه ناخن چينيد تو انگه گرد و غسل كند ثواب يا بد و جامه نو بپوشد دولت يا بد  
و بر تن روغن مالدي رنج رسد و جامه بسوزد بد بود و بعد نماز جامه نو قطع كند از نعم نجات يا بد و اگر  
بروز شنبه ناخن چينيد بيمار شود و غسل كند صحت يا بد و روغن مالدي دولت يا بد و جامه سوزد صدمه  
و در و جامه پوشد بيمار شود و جامه نو قطع كند پريشان گردد و اگر بروز يكشنبه جامه نو قطع كند يا بپوشد  
اندوگين ماند و جامه سوزد و خصومت بود و ناخن چينيد پريشان شود و غسل كند عمر كم شود و روغن مالدي رنج  
شود و اگر بروز دوشنبه جامه نو قطع كند يا بپوشد رنج بود و جامه سوزد بهتر بود و روغن مالدي يا ناخن  
چينيد مبارك بود و اگر بروز سهشنبه جامه نو قطع كند يا بپوشد رنج بود و جامه سوزد زيان بود و غسل كند يا ناخن چيند

یار و غن مال داند و بگین شود اگر بر روز چهارشنبه جامه نوقطع کند یا بپوشد مبارک بود جامه سوزد آفت آید و  
 غسل کند و ناخن چنید و روغن مال مبارک بود و اگر بر روز پنجشنبه جامه نوقطع کند یا بپوشد مبارک بود و جامه  
 بسوزد بد بود غسل کند فقیر گردد و ناخن چنید بهتر بود روغن مال بد بود اگر بر روز پنجشنبه و یکشنبه و سه شنبه ستر شود  
 بهتر بود و شنبه دو شنبه و چهارشنبه بد بود اگر اول ماه ستر باشد عمرش کوتاه شود و دوم بهتر سوم بد چهارم  
 نیک پنجم نیک ششم بد هفتم نیک هشتم بد نهم نیک دهم نیک یازدهم بد دوازدهم نیک سیزدهم بد چهاردهم  
 نیک پانزدهم نیک شانزدهم نیک هیفدهم بد نوزدهم نیک بیستم بد بیست و یکم بد بیست و دوم بد بیست و  
 سوم بد بیست و چهارم نیک بیست و پنجم بد بیست و ششم نیک بیست و هفتم بد بیست و هشتم نیک بیست و نهم نیک سی ام بد

جوهر

الحمد لله	رب العالمین	الرحمن الرحیم	یا کبیر الدین
ایک بعد	دایک بیستین	اها نال صراط	استقیم
صراط الذین	العتبت	علینهم الغضب	علیم
ولا الضالین	آمین	بسم الله	الرحمن الرحیم

این تونیذ آبله است پیش از آنکه علامت ان ظاهر گردد و بنویسد و زیر بالین نهد -  
 جوهر آتشی اجبار اجل خاکی اجبار اجل

۱	۱۴	۱۱	۸	۱۱	۸	۱۴	۱
۱۲	۷	۲	۱۳	۱۳	۲	۷	۱۲
۶	۹	۱۶	۳	۳	۱۶	۹	۶
۱۵	۴	۵	۱۰	۱۰	۵	۴	۱۵

آبی اجبار اجل

بادی اجبار اجل

۱	۱۴	۱۱	۸	۱۴	۱	۸	۱۱
۱۲	۷	۲	۱۳	۷	۱۲	۲	۱۳
۶	۹	۱۶	۳	۹	۶	۱۶	۳
۱۵	۴	۵	۱۰	۴	۱۵	۵	۱۰

	2	11	22	1	
	01	2	2	12	
	2	22	9	2	
	10	0	2	22	

جو هر طريق استعداد از رجال الغيب انيست بهر طرف كه رجال الغيب باشند هفت قدم آنجا  
 رود و بهر دو دست با و ب و تعظيم تمام سلام كند بعهده هفت بار در دو و بخواند بعد از آن بگويد بسم الله  
 الرحمن الرحيم السلام عليكم يا رجال الغيب ويا ارواح المقدسة اغثوني بغيثه و انظروني  
 بنظرة يا رقباء و يا نقباء و يا نجباء و يا ابدال و يا اوتاد و يا غوث و يا قطب اغثوني  
 في هذا الامر سلمكم الله تعالى في الدنيا و الآخرة بحق محمد صلى الله تعالى عليه و آله و اصحابه  
 و سلم و زمانه بنور تمام البصيرة اليشان باشد بعهده پشت بطرف اليشان كند و پشت پناه خود را ندان  
 اعتماد نمايد و همچنين صبح و شام ملازمت كند اكابر طريقته مے فرمايند كه رجال الغيب را هر نيست  
 كه نفيض آرد و بهر حاجتي كه حضور اليشان در اول گمارد ان شاء الله تعالى حاجتش بر آيد و در هنگام  
 سفر بمقابل اليشان نرود بايد كه پس پشت دارد و پشت پناه خود سازد و سير رجال الغيب  
 از اين شعر معلوم كند شعر كنخج بامش كنخج بامش كنخج بامش كنخج بامش  
 از كه كني دن نيرت و دج جنوب و دغ غروب و دب بائب و االيان و دم مشرق و دش شمال و كني  
 و ريان مشرق و جنوب را گويند نيرت در ميان مغرب و جنوب و بائب و ريان شمال  
 و مغرب و اليان و ريان مشرق و شمال پس رجال الغيب بتاريخ اول در كني باشند و دوم  
 در نيرت و سوم در جنوب و چهارم در غروب و پنجم در بائب و ششم در اليان و هفتم در مشرق و  
 هشتم در شمال و بتاريخ نهم باز در كني باشند و بتاريخ دهم در نيرت و على هذا القياس تا آخر ماه  
 و روز و سده و خمس از براي سفر از اين ابيات معلوم كند

بیگ شنبه و جمعه مغرب مشو	بدو شنبه و شنبه مشرق مرو
مردچار شنبه سه شنبه شمال	جنوب ست در پنجشنبه و بال
	دیگر
مشرق و شنبه دو شنبه جمعه کینه غروب	سه چار آن در شمال و پنجشنبه در جنوب

دیگر

هفتم و چهاردهم بستان دوم بستان نهم  
 بستان ششم و بستان دهم و بستان  
 پنجم و دهم بستان اندر بستان  
 نهم و چهارم و اثناعشر و نوزدهم  
 بستان پنجم و دهم و هفدهم و دوم نیز  
 سوم یا نهم و دهم و بستان و ششم  
 بستان و چهارم نهم و شانزدهم و غره ماه

چون کنی را سوی مشرق طلبی صاحبان  
 هشتم و پانزدهم بستان و سوم و ششم  
 میتوان یافتن او مگر فرخنده خصال  
 بستان و هفتم طرف غرب نمایند جمال  
 سوی نیرت بود این طائفه را میل خیال  
 بجنوب است گذر کردن ایشان به طال  
 سوی کنی طلب نیست حساب به طال

از شرح سنن علی

چو هر روز که بدون استخاره شروع کنی چه در سفر و چه در حضر بلکه در سفر برای هر منزل استخاره کند  
 و اگر فرصت ادای دو رکعت استخاره نیابد بر صورت دعا گفتا کند و پنج خواب و رویا در استخاره  
 سنن و در کاتب نیست و آنچه مشایخ میکنند آن طور دیگرست و طریق سنن نیست که اولاً وضو کند  
 و دو رکعت بنیت استخاره بگذارد و در اول بعد از سوره فاتحه سوره الکافرون و در ثانی  
 سوره اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک  
 بقدرتک و اسالک من فضلک العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت  
 علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لى من ذلک فاعلم و اعلم و اعلم و اعلم  
 و عاقبت امرى فاقدره لى و یسهل لى ثم یبارک لى فیه و ان کنت تعلم  
 ان هذا الامر شر لى من ذلک فاعلم و اعلم و اعلم و اعلم و عاقبت امرى فاصرفه عنى  
 و اصر فیه عنة و اقدره لى ثم یبارک لى فیه و ان کنت تعلم ان هذا الامر کان خیر لى من ذلک فاعلم و اعلم و اعلم و اعلم  
 و اصر فیه عنة و اقدره لى ثم یبارک لى فیه و ان کنت تعلم ان هذا الامر کان شر لى من ذلک فاعلم و اعلم و اعلم و اعلم

چو هر دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه یا زده بار سوره اخلاص بخواند و بعد از سلام  
 ده بار سوره اخلاص و ده بار سوره الفلق و ده بار سوره الفاس خوانده بر دست راست  
 قف زده دست را زیر سر نهاده بخواب رود و هیچ احدی سخن نگوید اگر در خواب کسی چیزی بپوشد  
 و اندک کار البته خواهد شد و ران اقام نماید و اگر چیزی از او بماند بپوشد که کار نخواهد شد از آن محبت و محترم باشد  
 چو هر که خواهد که در تمام خود از غیر و شر کار خود خیر یابد باید که پیش از خواب و بعد از صلاه عشاء  
 رکعت نماز بگذارد و در اول بعد از فاتحه سوره و اثناعشر و ششم و دوم سوره

وایلین هفت بار و در سوم سوره واضحی هفت بار و در چهارم سوره الف هفت بار و در پنجم سوره و الیتین هفت بار و در ششم سوره القدر هفت بار و بعد از سلام در و بخوانند این دعا اللهم یا رب ابراهیم و موسی و رب اسحق و یعقوب و رب جبرئیل و رب میکائیل و رب اسرافیل و رب عزرائیل و یا رب منزل الصحف و منزل التورته و الانجیل و الزبور و الفرقان ارنی فی منامی هذه الیلة من امری انت اعلم به و این استخاره را هفت شب کند چو هر روز نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد تحیت وضو بخواند سوره فاتحه یازده بار و سوره اخلاص یازده بار و در و دیازده بار و کلمه تمجید یازده بار و یا شیخ عبد القادر جیلانی شنیأ الله یازده بار بعد از دو رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص سبست و پنج بار بخواند و ثواب آن بحضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه رساند و باز دو رکعت برای فضای حاجت خود بگذارد و چون تجربه نمود هر دو چشم پوشد و خود را نرم دارد پس شروع کند سوره فاتحه چون بایاک نعبد و یا یاک نستعین برسد این هر دو کلمه را تکرار کند تا گردن بگرد و پس اگر جانب راست گشت کار کند و اگر بجانب چپ گردد کار نکند پس تمام کند فاتحه را و سوره اخلاص یازده بار ضم کند و رکعت ثانی را بچنین گذارد یعنی بعد فاتحه سوره اخلاص یازده بار من غیر التکرار

جو ہر خون خواہد کہ کارے کند اول رد و بقید استادہ شود و بخواہد یکبارہ عینوفی یا عبا و اللہ  
المسلمین و استخدا کند بدل از عبادے کہ در ان سمت اند بعد از ان جانب یمن بعد از ان  
جانب یسار بعد از ان خلف و اصفا کند انچہ بزبان کہے بگذرد و بر ان عمل نماید و این از عالم  
فانیست و در شرع شریف آمدہ و فال نیک گرفتن مشروع و مستحسنست۔

جوهر النور الباسط الظاهر هر که اراده کند که چیزی را در خواب مشاهده کند و چیزی معلوم کند از غائبی یا حادثه از حوادث کونی که هنوز اثر آن بظهور نیامده باشد باید که طهارت کامل سازد و بفرش درآید و بامرے که مطلوب اوست بذكر این اسم مشغول گیرد و آنقدر که تواند بخواند اگر بود مجمل این اسم بخواند اتم و بالغ بود و آن هزار دویست و سی و چهارست پس بخواب رود آنچه مطلوب است ظاهر شود

جو هر شب جمعه در نصف شب صد بار استغفار کند و صد بار درود بخواند بعد از آن صد بار  
بخواند و من قدر علیه ز رفقه فلینفق مما آتاه الله لا یكلف الله نفسا الا ما آتاه الله یجعل  
الله لعباده سیرا از سوره طلاق بعد صد بار درود بخواند پس خواب کند

در خواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاهر شود و البواس برزق بروی مفتوح گردد و جوهر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد از آن تخته الوضو در رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سورۃ اخلاص سه بار بخواند بعد از آن یک هزار و یکبار آمین با تقدیم العلی العظیم و توکل علی الحکیم القیوم در روی بقبله دست راست زیر سر نهاده و در خواب رود ان شاء الله تعالی مقصود در خواب بآید

جوهر طهارت کامل کند لباس پاک پوشد و چهل روز پیوسته روزه دارد و در شب از وجه جلال روزه کشاید و ابتدا از روز جمعه کند و چون وقت خواب آید هفت بار سورۃ الشمس بخواند و هفت بار سورۃ الدلیل و هفت بار سورۃ الضحی و هفت بار الم نشرح و هفت بار قل اللهم مالک المملکات تغیر حساب حضرت خداوند تعالی شخصی را مسخودی گرداند که آنچه می طلبد در بیدارے دیا در خواب ویرا آن راه نماید

جوهر برای انکشاف حال غائب شب جمعه غسل نموده چهل و یکبار سورۃ فزل بخواند در خواب حال منکشف گردد

جوهر محبت کم شده یا گریخته در شب یا روز هزار بار بخواند یا جامع الناس لیوم لا ریب آرد و علی ضالقی و بعد از ده بار یا بستی بار چون این دعا خوانده باشد نام آن چیز بگوید مجرب است جوهر کم شده را سه بار گوید ان الله وانا الیه راجعون پس سورۃ یس بخواند جوهر وقتی کم نشود سورۃ النواذیات بخواند

جوهر آیه الکرسی بر قدرے آرد گندم بخواند و هر کسی را که دهد بگوید که آب دهن در کف غلوه کند آن کس که در دیده است آب از دهن او بیرون نیاید و غلوه نتواند کرد جوهر بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله بر جانش محمد رسول الله بر زبانش عصای موسی بر جگرش مرسلیمان بر دهنش هفت بار بخواند بجانب هر که دم کند مهربان شود و زبانش بسته گردد جوهر هر که نزد بادشاه ظالم و قمار رود یا زنده بار گوید یا ملک لیوم الدین یا پاک اعباد و یا پاک استعین بیح آسیبه بدو نرسد و اگر در سفر قاطع طریق یا بیع بروی سر راه گیر و چون بود مذکور بخواند مانع از راه بر خیزد این معنی بکرات و مراتب تجربه رسیده

جوهر ان ولی الله الذی نزل الکتب زو هو توبه الصالحین والذین تدعون من دونه لا یستطیعون نصرکم ولا انفسهم یصرون وان تدعوهم الی الله

لایسجوا و تراہم یظرون الیک و ہم یبصرون ہذا العفو و آمر بالمعروف و نہی عن المنکر  
عن الجبلین و اما فی غمک من الشیطن نزع فاستغفر باللہ ط انہ سمیع علیم  
از سورہ اعراف ہر کراخوت قطع الطريق باشد برین مداومت نماید۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم انا جعلنانی اعنائہم اغلا لانی الی الاذقان فہم متعمدون  
و جعلناسن بلین ایدہم سدا من خلفہم سدا فاغثنہما ہم فہم لایبصرون ہذا جمیعہ فصل  
ذالمن علی جمیع خلقہ بلطفہ براسہ رو عوت و در دجبت و در سحر و مقوری اعدا سزا ہری  
و باطنی چند انکہ میسر آید بخواند۔

جو ہر از باحو احتملا ہندہ فی قطع و عاویضہ ذعابذا لمعہ خوانند ہر کہ در سال یکبار بخواند  
ادرا بار نگیرد و اگر بگذرد خود میسر د

جو ہر و زای واخذ اذ اہدا و حضرت شیخ محی الدین ابن عربی و اویضہ در وہ داخوانند  
و ہر ابہ تشدید ال ہملہ است و بعضی بالتخفیف خوانند بخواند و ہر مارگزیدہ بدہ و حساب ہر  
خود بدہ کہ بر جاے گزیدگی مار ہمالد و اگر اجازت دہد و زنجشبنہ بر شستر نی و آب فاتحہ حضرت  
شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ دادہ قدرے از ان خورد و پس خورد و خورد و بخوراند  
د بگوید کہ ترا اجازت این عمل دادم

جو ہر سلام علی نوح فی العالمین ہر کہ ہر روز بخواند مار و کژدم اور انگزد۔  
جو ہر بر لدغ مار و کژدم ہفت بار سورہ فاتحہ بخواند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ  
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بر لدغ کژدم آب نمک می مالند و سورہ الکافرون و معوذتین  
میخوانند و بعضی نمک بپاشند و سورہ اخلاص و معوذتین خوانند۔

جو ہر قال القہا یوسیٰ ہا القہا فاذا ہی حیۃ تسعیٰ ہ قال خذ ہا و لا تخف سنجید ہا  
سیرتا الاولیٰ ہ ہفت بار بر نمک خواندہ مار گزیدہ را بخوراند شفا یابد۔  
جو ہر حضرت شیخ عبدالحق محدث قدس سرہ در مدارج النبوت می فرماید کہ حضرت سرور  
عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند العین حق یعنی چشم زخم و کار کردن آن  
موجود ثبات است در نفس الامر و حضرت حق تعالیٰ این خاصیت در بعضی نفوس نہادہ  
است کہ چون نظر کنند بجانب چیزے بروجہ استحسان ضرر یابد آن چیز چنانکہ در دوزخ فرود  
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم اگر چیزے می بود کہ پیش دستی بکرد و غلبہ

می نمود قضا و قدر را هر آینه بهقت میگرد و آنرا عین و این مبالغه است در تاثیر عین و جماعت از مبتدع  
 مثل اهل اعتراض و هر که بر طریقه ایشان میسر و منکر شده اند آنرا و چون خبر صادق بران خبر داده اعتقاد  
 آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضی از اصحاب طبائع گفته اند که جوهر لطیفه غیر مرئی نیست  
 می شود از عائن متصل میگرد و معیون و ورمی آید درون مسامات جسم و پس پیدای می کند  
 حضرت حق تعالی هلاک را نزد آن چنانکه پیدای می کند هلاک را نزد نوشیدن زهر و بعضی کسانی که  
 منسوب بوده اند بعین می گفتند که چون منم چیزی را که خوش می آید مار می یا بیم حراتی  
 که بیرون می آید از چشمان ما و بعضی می گویند که منبعث میگرد و از عائن قوت سمیه که متصل می گردد  
 بمعیون که باعث هلاک و فساد می گردد و مثل زهری که از افی بلدی می رسد و از بعضی افاعی  
 بواسطت نظر تیز زهری می رسد و بالجمله بر مثال تیر چیزی از جانب عائن بجانب معیون روان میگرد  
 اگر افاعی که حفظ و وقایه وی کند در میان نبودی رسد و کار گرمی افتد و اگر مانع در میان بود  
 که عبارت از حرز و تعوذ و دعاست و مانند پسرست و وصول و نفوذ نیابد و اگر پسر سخت و قوی  
 بود تواند که هم بجانب وی برگردد

جوهر اگر عائن ترسد بر سیدن ضرر چشم خود اللهم بارک علیه گوید دفع چشم زخم کند و بزرگ ترین  
 رقیبها بر اے عین و تمامی بایاد آفات و امراض قرأت سوره فاتحه و آیه الکرسی و  
 معوذتین است و ازان جمله است اعوذ بکلمات اللہ التامات من غضبه و عقابه  
 و شر عباده و من بهزات الشیاطین و ان یخصرون

جوهر چون در عیال و اهل و مال خود چیزی را خوش آید شتاب گوید ما شاء اللہ لا قوه الا باللہ  
 از چشم زخم و آفت در امان باشد

جوهر هر که از چشم بد تاثیر شود سوره النحره برو بخواند یا سوره ابحر هفت بار یا سوره القدر  
 بست و یکبار یا سوره والحدیت ببار

جوهر و ان یکا و الذین کفرو الیرلقونک بالبصار هم لما سمعوا الذکر و یقیون ان الله یحییون  
 و ما هو الا ذکر للعالمین از سوره ان برای دفع عین دفع است

جوهر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر کل شیطان و هامة  
 و من عین لامة حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر اے حضرت  
 امیر المومنین امام حسن و حضرت امیر المومنین امام حسین علیهم السلام فرمودند که این تعوذ بنویسند و بر بازو بندند



جوہر برے محفوظ ماندن از جمیع آفات و بلیات و مکر و ہات و نبوی سی و سہ آیت بعد از نماز  
شام باید خواند چار آیت از اول سورہ بقرہ تا مفلحون و سہ آیت از آیتہ الکرسی تا خالدون و سہ  
آیت آخر سورہ بقرہ از اللہ مافی السموات تا آخر سورہ و سہ آیت از سورہ اعراف از ان ربکم  
اللہ تا المحنین و دو آیت از آخر سورہ بنی اسرائیل از قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن تا آخر وہ  
آیت از سورہ و الصافات تا لا رب و سہ آیت از سورہ الرحمن از معشر الجن تا فلا تنصرون و سہ  
آیت از آخر سورہ حشر از لو انزلنا ہذا القرآن تا آخر سورہ و دو آیت از اول سورہ جن از قل  
اوحی الی تابشط

جوہر اللہ الذی خلق السموات و الارض و انزل من السماء ماء فاخترج بہ  
من الثمرات رزقا لکم و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامرہ و سخر لکم الانوار و  
سخر لکم الشمس و القمر و النجوم و سخر لکم الیل و النہار و انزل من کل ما سألتموہ و ان  
تعدوا النعمۃ اللہ لا تحصوها ط ان الانسان لظلوم کفارہ از سورہ ابراہیم ہر کہ  
مداومت کند ہر صبح و سادہ و وقت خواب و دخول بر اہل و عیال و حیوان و اخوان از ہمہ  
حوادث زمان در امان باشد و ہر کہ در ہر سفر خواہ بری خواہ بجزی صبح و شام مواظبت نماید از  
ہمہ آفات محفوظ باشد

جوہر ہر کہ خواہد کہ اورا حضرت خداوند تعالیٰ فرزند ی شایستہ و پارسا کر است فرماید این  
آیت بسیار خوب و حب لی من لذنک ذریۃ طیبہ و انک سمیع الدعاء و -  
جوہر لہم اللہ الرحمن الرحیم یا ایہا الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدہ  
و خلق منہا زوجا و بث منہا رجالا کثیرا و نساء و اتقوا اللہ الذی تبارکون  
بہ و الارحام ط ان اللہ کان علیکم رقیبا ہ در شب آدینہ در نیم شب چنانکہ کسے نہ بیند  
بگلاب و زعفران بر پارہ شکر بنویسد و مراد خود و نور و وزن را نیز علیحدہ نوشتہ بدہ و شب  
انچنین کند زن عقیقہ حاملہ شود و فرزند زنیہ بزاید و شیر زیادہ شود -  
جوہر اگر سورہ منزل دہ بار خواندہ بر آب دم کند و زن و شد ہر ہر روزہ بدان  
افطار سازند فرزند زنیہ شود

جوہر ہر تاشح حخ و ذر زس شس ص ص ط ط ع غ این حروف  
بتردہ را حروف متواخہ گویند بچیت آنکہ در صورت مشابہ و مماثل یکدیگر اند ہ چون

انخوان و جز بخود اثبات نقطه از یک دیگر متنازل نشوند هر که این حروف را بشک و زعفران و شیر زنان بنویسد وزن بر جامه بندد همیشه با خود دارد و خصوصاً وقت مباشرت شوهر پسراید و این جزو است  
 را در اعمال محبت و اخوت بغایت اثر است

جوهر اگر س را شصت بار بنویسد و بگردن طفل بندد و زود سخن آید و لکنت از زبان بریزد -  
 جوهر رشته گلاده را تاب دهد یک قفل بسیار خرد مع کلید بیاورد و در آن قفل کایه انداخته  
 و رشته مذکور میان حلقه قفل انداخته سوره یس مع تسیمه تا بمین اول خوانده بر آن قفل بندد  
 باز سوره یس مع تسیمه تا بمین دوم خوانده بدو باز یس مع تسیمه تا بمین سوم خوانده بر قفل بندد  
 بند کند تعلیق این قفل مع کلید و رشته مذکور در کمر زیر ناف بر آید حفظ حمل از مجربات صحیح است  
 جوهر ان الله مکیک السموات والارض ان تنزل الی و لئن را الثانی السما  
 من احسن بعد طانه کان حلیم غفور راعه از سوره فاطر اگر حامله را خون سقوط  
 حمل باشد بر حمل بندد

جوهر اگر زن حامله سوره حمزات با خود دارد و از خود نما محفوظ ماند -

جوهر از قالت امره عمران رب انی نذرت لک مافی بطنی تا بغیر حساب از سوره  
 آل عمران بشک و زعفران بنویسد و در غلاف این توئید کند و بگلو طفل بندد و از گزین  
 و ترسیدن ایمن بود و باندک شیر مادر سیر شود -

جوهر سوره البلد بنویسد و بطفل نوزاده بندد ایمن بود و از آفتا -

جوهر سوره الناس بنویسد و بطفل بندد ایمن بود و از آفات -

جوهر برای وسعت رزق سوره مزمل بعد از نماز عشا است و یکبار بخواند و اگر فرصت  
 نباشد هفت بار و اگر اقتدر هم فرصت نباشد یکبار لیکن چون باین آیه رسید رب المشرق  
 و المغرب لا اله الا هو فاتخذ و کیلا حسبنا الله و نعم الوکیل بستی و بخبار بخواند بعد از آن  
 سوره را تمام کند و بعضی می فرمایند که بر آید بر آمدن نباشد و زنجبینه غسل کند و با نمکس  
 سخن نگوید و سه سوره مزمل بخواند و برای دفع نفس پنج کرة در سوز تمام عمر از غلبات نفسانی  
 محفوظ ماند و بعضی فرموده که بر آید بر آمدن جمله حاجات چهل و یکبار بدین طریق بخواند که بعد  
 نماز فجر هشت بار و بعد ظهر هشت بار و بعد عصر هشت بار و بعد مغرب هشت بار و بعد عشا نه بار  
 و اول و آخر و دین خواندن با کس سخن نگوید و بعضی فرموده که بر آید کفایت جمیع مهمات

در مجلس واحد یا زده بار یا بستی و یکبار تا دور و زیا چهل روز یا در یک روز هزار بار بخواند مقصود  
رسد برای دست رزق تا چهل روز زده بار بخواند و هر که نوشته با خود دارد و محتاج نگیرد و و هر جا که رود  
فتیاب شود و اگر بعد نماز فرضیه بخواند بدی او بینگی بدل گردد و اگر خوانده میان دشمنان رود  
مقتاد گردد و بخوانده سوره مذکور از هر بار و کثرت و سحر و جملہ بلاها امین گردد و هر که هر شب  
مداومت نماید جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در خواب بیند و بعضی  
فرموده که دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحہ سورہ فزل بخواند و بخشد مشرف برودیت  
جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم گردد و اگر کسی را فرزند می شود و سنہ زید  
رسمان نیلہ چهار تا رتا و پنجین ده رشته کرده و یکجا کرده تا دهد بران رسمان چل و یک گره دهر  
دبر هر گره یکبار سورہ فزل بخواند و دم کند و آن رسمان در گاوے آن کودک به بند و عرش طویل گردد  
و اگر بر بسیاری بستی و یکبار بخوانده دم کند و در گاوے کودک کند و عرش را نشود

جو ہر لا الہ الا اللہ الحکیم المکریم سبحان اللہ رب العرش العظیم الحمد للہ رب العالمین  
کا نتم یوم یرون یا یوعدون کم یلبثوا الا ساعۃ من نہار ط کا نتم یوم یرونہا لم یلبثوا الا ثنیۃ  
اوضحکاء در جام سفید یا چیزے لطیف بنویسد وزن بنوشد این رقیہ مجرب است  
مرعسر ولادت را۔

جو ہر اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کا نارتقا فافتقنھا ط وجنا من لمار  
کل شیء حی ط افلا یؤمنون ؕ از سورہ انبیاء در محل وضع محل نسا مکر بخواند و بر شکم آن ہر بار  
نفت کند یا زیر ناف یا بر ظہر و این مجرب است و بصحت رسیده۔

جو ہر سورہ الشقت بخت آسانی و روزہ ہفت بار بر قند یا بر آب خواندہ بخوراند یا سوز  
اخلاص در مکان واحد ہزار بار یا ہفت ہزار بار یا نہ ہزار بار بخواند۔

جو ہر مرا جامی وہ کھر مرا جامی وہ زن وہ قن نہ ایا جزا تین ڈلی گڑ کی یوسے ہر ڈلی  
پر سات سات باہر پڑے اور ہر بار دم کرے اول ایک ڈلی کھلا دے اگر مفید ہو بہت سے والا  
بعد ایک گھڑی یا گھنٹہ کے دوسری اور تیسری کھلا دے یہ عمل واسطے وضع حمل کے مجرب  
اور صحیح ہے۔ مرا جا و خمر مرا جان و بہقان بزایا مزا نوشتہ بند و۔

جو ہر حروف و قسم نورانی و ظلمانی نورانی کہ آنرا عایات نیز گویند عبارتست از  
حروف مقطعه قرآنی کہ در او اکل سورہ واقع شدہ است و وجہ تسمیہ اینہا نورانی آنکہ میچ اسمے از



باعتبار حمل شارقه چهار است ام هوق و باعتبار حمل مغار به پنج ام هوق و حروف  
 یالسه باعتبار حمل شارقه سه است ق و باعتبار حمل مغار به هم سه است ص ک  
 ق و این حروف حاره و یالسه بعد از حذف مکررات هشت است ام هوق و ص ک  
 ق و آنچه معمول به است اینست و حروف بارده در طبقه مقطعات قرآنی برای نشی قیاس  
 بغایت مفیدست چون بهمان و تیره عمل کند و حروف بارده مقطعات قرآنی باعتبار حمل شارقه  
 سه است ص ی ن و باعتبار حمل مغار به دو می ن و حروف رطبیه باعتبار حمل شارقه چهار است  
 ل ر ع ج و باعتبار حمل مغار به هم همین است و حروف بارده در طبقه مقاطع مکررات  
 هفت است ص ی ن ل ر ع ج و معمول به اینست

جوهر هر که دو حرف نورانی و دو ظلمانی یعنی ع غ خ شس برناخن ابهام امین  
 تولید و مقابل دشمن شود امن یا بد از بدی او-

جوهر علماء این فن از حروف مقطعات قرآنی دقائق و حقائق و خواص و آثار بسیار  
 دریافته اند و از اسمائیکه مرکب از این حروف و اعداد و اثناست فوائد و منافع بشمار معلوم  
 کرده اما آنچه از این حروف مرکب است مثل الله و الرحمن و الرحیم و الحق و العلی و الکریم است  
 و آنچه از اعداد و ماخوذ است مثل اسم الصادق و الملک و المانع و الجواد و الوهاب  
 است مثلاً کبعض بحساب حمل صد و نود و پنج است و از دس اسم الصادق حاصل شود و از  
 صاد که نود است اسم الملک و از المص که صد و شصت و یک است اسم المانع و از طه که  
 چهارده است دو اسم الجواد و الوهاب و باقی برین قیاس

جوهر بدانکه هر حرفی را از حروف حمل شارقه بفلکی نسبت داده اند تا عال حروف در اثناست  
 عمل ملاحظه آن فلک و منزل و کواکب و سی که در شروع نماید پس هر حرفی که بحسب عدد مرتبه اول  
 دارد از احاد و عشرات و مات و الون یعنی ای ق غ متعلق بفلک الافلاک است و هر حرفی  
 که مرتبه دوم دارد از احاد و عشرات و مات یعنی ب ک ر متعلق بفلک البروج است و آنچه  
 مرتبه سوم دارد یعنی ج ل شس متعلق بفلک زحل است و آنچه مرتبه چهارم دارد یعنی  
 و م ت متعلق بفلک مشتری است و آنچه مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ث متعلق بفلک مریخ  
 است و آنچه مرتبه ششم دارد یعنی و س خ متعلق بفلک آفتاب است و آنچه مرتبه هفتم  
 دارد یعنی ز ر ع ج و متعلق بفلک زهره است و آنچه مرتبه هشتم دارد یعنی ح ف ص متعلق

بنفک عطار دست دایم مرتبه نهم دار و یعنی طاص خط متعلق بنفک قمر است  
جوهر از حروف جمل مشارقه اسباج و تعلق بزل دارد و وزح تعلق بمشتر طای ک  
ل تعلق بمشتر م ن س ع تعلق بشمس مناصق و تعلق بزهره شست شخ  
تعلق بعطار و ذض طغ تعلق بقمر

جوهر نون و دال مملو فطایع مجمه و قاف و کاف و ضاد مجمه و غ مجمه بزل منسوب است  
و ظی مجمه بمشتری و الف و تاء ثنائیه و قانیه و یم و راے مملو بمشتر منسوب است و حای  
مملو با و ظین مملو و یاء ثنائیه و ثنائیه لثیم و ثمین مجمه و واد و طای مملو د ز ا بزهره و باے  
مملو و صا و مملو و ثنائیه شلثه و ذال مجمه بعطار و ویم و لام و سین مملو و فاقم باید دانست  
که این قسمت حروف بر کوکب سبعه اگر چه از صیغه شهرت درجه قول اول ندارد لیکن پیش  
محققان این فن بنایت معتبر است

جوهر نزد حضرت شیخ اکبر قدس سره حروف ربطه اعطای سهولت مطلوب می کند و حروف  
یالبسه بضم آن اثر ظاهر می گرداند و حروف حاره اعطای سرعت نفوذ می کند و حروف  
بارده بضم آن عمل نماید

جوهر هر حرفی از حروف تهجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حاره  
و اسمائیکه از ان حروف مرکب شوند احوال حرارت کنند و حروف بارده و اسمائیکه از ان  
مرکب شوند اطفاء حرارت کنند و ایجاد برودت و اگر اسمی بود که حروفی در مشتمل بر چهار طبق بود  
هر کدام که غالب بود حکم وی نافذ باشد و اگر بیچیک را غالب نبود اثر اعتدال ظاهر شود پس عامل را  
باید که در جمیع اعمال کلیه و جزیه ملاحظه طبائع حروف کند و مناسب هر عملی از اعمال ناری و سردی  
و مائی و ترابی حرفی چند که تعلق بان عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقادیران و اجراق بیوت  
بلدان و سایر اعمال آتشکاری حروف ناری را غالب گرداند و در تحریک ریا و نخه یب  
و یاز ظلمه و عساکر ابل یعنی بواسطه و سایر اعمالیکه باد و هوا را در ان مدخل است حروف جوفی  
را غالب گرداند و در تحصیل امطار و از و باد و آب در انهار و اعمالیکه آب را در ان مدخل  
ست حروف مائی را مستولی گرداند و در اصلاح اراضی و زراعات و عمارات و اخراج  
کنوز و دفائن و اعمالیکه زمین را در ان مدخل است حروف ترابی را مستولی گرداند و این  
اصل کلی است و اعمال

جو هر قرات حروف ناری و اسمائیکه از ان مرکب است از االه بلغم کند و هاضم طعام بود و  
 سوا طبیعت بران خنجره را پاک سازد و آواز خوش گردانند و دفع رطوبت و برودت کند و جمیع امراض  
 بلغمی را نافع و کثرت قرات حروف هوایی و اسمائیکه از ان ترکیب یافته دفع امراض شش  
 و قلب است و مداومت بران بشره را صاف سازد و جمیع اعضا را قوت بخشد و کثرت قرات  
 حروف مائی و اسمائیکه از ان ترکیب یافته اطفال را حرارت و عطش کند و حیات محرقه را زایل گرداند  
 و مداومت آن اعمار را پاک سازد و در امزجه حاره یا بسه احداث رطوبت کند و کثرت قرات  
 حروف تریابی و اسمائیکه از ان مرکب است دفع جمله رطوبت کند از بدن و قواسم داغی را  
 تقویت دهد و مداومت آن همه اعضا و اعصاب را قوت بخشد -

جو هر حروف ثمانیه و عشرون بحسب طبائع اربعه اعمال مختلفه دارند بعضی که بر یک طبیعت  
 اند و حیثیت بساطت در ایشان زیاده است یک اثر و یک قوت مناسب آن طبیعت از  
 ایشان صادر شود و بعضی که مرکب القوی اند و حیثیت ترکیب در ایشان بیشتر است قوت  
 و اثر ایشان زیاده است پس بنا بر این قاعده حروف حاره یا بسه مقوی حرارت حیاتی اند که طبیبان  
 آنرا حرارت غریزی گویند و دفع امراض بارده رطبه مثل حمی بلغمیه و فالج و قوه و غیره آن و حروف  
 بارده یا بسه براسه صاحب طمط و نزق الدم و رعاف و امثال آن لائق است و حروف  
 رطبه براسه حفظ صحت و از دیاقوت و تقویت قواسم طبیعی و شمسو و حروف بارده رطبه  
 برای حیات محرقه و اودام حاره و امثال آن مفید است

جو هر طبائع حروف غیر معروف نیست حروف ناری اب ت ش ج ح خ حروف  
 هوایی و ذر ز ط ظ ک حروف مائی ل م ن ص ض ع غ حروف ترابنه ف ق س ش  
 ه و ی و ط طریق امتزاجات آنست که حروف اول از حروف هر عنصر گیرد و یکجا رقم زند و این  
 امتزاج اول است و حرف دوم از هر عنصری اخذ کند و این امتزاج دوم است همچنین تا آخر  
 پس امتزاج اول اول ف است و آن نافع است از دیاقوت و حرارت غریزی را پس این  
 حروف بر جام زجاجی یا قدح چینی بمشک و زعفران و گلاب نقش کند و بهار العسل محو ساخته یا شاد  
 و امتزاج دوم ب ذم ق است براسه از االه بلغم و دفع رطوبت از معده مفید است این  
 حروف را بر لوح نقش کند و پیش سپینه یا ویز و محاذی نم معده عاجل النفع بود و امتزاج  
 سوم ت ر ن س برای طرد هوام و خشرات است این حروف بر شاخ گوزن بنویسد  
 بارده رطبه ۱۲ در کون و خشرات از زمین جمع ۱۲

و آنرا بر آتش نهاده بسوزانند هرگز ندهد که در آن حوالی و نواحی بود فرار نماید و امتزاج چهارم شش نص  
شش برای محبت و قبول قلوب است این حروف را بر صحیفه نقره نقش کند بطالع جوزا  
و قوت عطار و بشرطیکه قمر در سنبله باشد و قوی حال بود و نوشته را با خود دارد و بمقتضی و حاصل  
شود و امتزاج پنجم ج ط ض ه بر آس و جاع و تسکین آلام این حروف را بر نقره پاک  
نقش کند بقلم پولاد و اتم از آن ظرف آب آشامد و از این طعام خورد اگر مریض باشد صحت یابد  
و اگر صحیح بود مریض نشود و امتزاج ششم ح ظ ر ع و بر آس و جاسب رزق و نخل خیر است و  
برکات و در زراعت بر صحیفه ذهنب یا فیضه نویسد و قیام کند قمر در دلو بود و دلو طالع باشد و امتزاج  
هفتم خ ک غ ی بر آس و خوف و اطعام غنیمت سلاطین و حکام خالم بر کف دست بر آست  
خود نویسد و اگر سب و دست نویسد بهتر بود و در ساعت مشتری نویسد و نزد بادشاه یا حاکم جبار  
یا دشمنی قوی رود و چون نظر بر آن افتد از ترس نزل کرده بملطفش آید

جو هر به اندک حروف جمعی نزدیک و علما را مشارقه همین ابجد و اثبت است و قسمت حروف جمعی  
تجی بر طالع اربعه که حرارت و برودت و پیوست و در طوبی است برین وجه که حروف اول  
خواه از جمعی و خواه از تجی جاریست و حروف دوم بار و دسوم یالین و چهارم رطبیا باز حروف پنجم  
حارست همچنین تا آخر حروف و نزد علما را مغایره در تقدیم و تاخر بعضی حروف جمعی و بعضی تفاوت واقع  
است پس حروف جمعی ایشان برین ترتیب است ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک  
ل م ن ص ع ف ق ر س ت ش خ ذ ز ر ط ظ ک ل م ن ص ف ر ع غ  
ف ق س ش ه و ی و قسمت حروف جمعی بر طالع اربعه نزد ایشان نیست  
بها که نوع است که در قسمت مشارقه گذشته پس بقول علما را مشارقه هفت حروف جمعی حاره  
اند ا ه ط م ف ش و هفت بارده ب ب و ی ن ص ت با ض و هفت یا بسه ج  
ز ک س ق ش ط و هفت رطبه ر ل ع ر خ غ و هفت حروف تجی حاره اند  
ا ج ذ ش ط ق ن و هفت بارده ب ب ح ر خ ع ک و هفت یا بسه ت  
خ ز ض ر غ ل ه و هفت رطبه ش و س ط ف م ی و نزد علما را مغایره هفت حروف  
جمعی حاره اند ا ه ط م ف س ذ و هفت بارده ب و ی ن ص ت ط و هفت یا بسه  
ج ز ک ص ق ش خ غ و هفت رطبه ر ل ع ر خ ش و هفت حروف تجی





حروف تہجی افتاده و بعد از حرف لا واقع شده که آلفی است بخند سبب آنرا که لا را سبب آن از حروف و نشسته  
اند و بعضی می فرمایند که حرف یا را اسم اعظم است بزبان عبرانی که لیوہ است فتح یا و فتح و او مشدد  
و بنی اسرائیل تاویل وی تا این زمان ندانسته اند که را چهار اسم است: کافی کہیم کہیم کہیم کہیم  
ل را یک اسم است لطیف - م را ده اسم است ماجد مالک الملائک مانع مبین مجید  
ملک ملیک میست منان مبین و بعضی می فرمایند کہ دیر اسی و سه اسم است و ہر اسمی کہ جزو  
اول وی حرف ہم است و برین داخل ساخته وہ اسم مذکور شد و بست و سه اسم دیگر نیست بہدست  
متعالی متکبر متین مجیب محضی محی بذل مصور مستعظمی معبد معنی مقدر مقصد م  
مقطعیست منتقم منزل منشی مؤخر مؤمن مہلک - ن را چهار اسم است نا حاضر نافع  
نصیر نور - س را پنج اسم است سار سرب سلا مسمیع سید و بعضی صبور را زیادہ کرده اند  
ع را ہشت اسم است عالی عدل عزیز عظیم عفو علام علی علیم - ف را ده اسم است فائق  
فارج فارق فاضل فاضل فائق فلاح فرد فعال مفرق فص را چهار اسم است صادق  
صانع صبور صمدی را دوازده اسم است قابض قابل التوب قادر قاهر قابل قائم  
قدوس قدر قریب قہار قوی قیوم و بعضی گفته کہ قائم را برین وجہ گوید قائم  
علی کل نفس بما کسبت و قدیم اسم دیگر است برای این حروف تر را ده اسم است رازق رافع  
رب رحیم رحمن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف راض را چهار اسم است  
شانی شدید شکور شہید و بعضی گفته کہ شاہد نیز اسم است براسے این حروف و شدید نگوید بکہ شدید  
العقاب گوید و برین قیاس در حروف مین سر علی الحساب گوید و در حروف فاقبال لما یرید  
گوید - ت را یک اسم است ثواب - ث را یک اسم است ثبوت قال اللہ تعالی ثبیت اللہ  
الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضی گفته کہ اسم وی ثابت الوجود است و اسم است  
خافض خالق خیر - ذ را نہ اسم است ذوا مقام ذوا بطش ذوا الجلال والا کرام ذوا الطول  
ذوا العرش ذوا الفضل ذوا القودۃ المتین ذوا المعارج ذوا المن - ظ را یک اسم است ظاہر  
ظہر را یک اسم است ظاہر و گویند مظہر نیز اسم دیگر است - غ را ہشت اسم است غامض  
غالب غفار غفور غنی غیاث المستغیثین اگرچہ بعضی از اسما مذکورہ از ان قبیل است کہ در  
اطلاق شرعیہ کمتر مستعمل است لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبرہ خود ایراد فرمودند بکہ  
آن افتراء است رفت -

جو هر ابرو حروف از حقیقت اعداد و ایشا نیست و صورت ارقام اجساد آن اعداد -  
 جو هر طریق استفاده از حروف و اعداد آیات قرآنی منحصر در سه طریق است اول بطریقه توجیه  
 بار و احوال و حقائق حروف و توسل جتنان بصورت مشالی ایشان که در عالم برزخ دارند و آنرا طریق  
 تخیلی خوانند دوم طریق طاعت حروف و اعداد آیات که آنرا غایتی کلامی خوانند سوم طریق کتابت  
 آن در قلم زدن اشکال حرفی و بیات رقمی ایشان که آنرا طریق کتابی خوانند -

جو هر بدانکه هر حرف تاجی را چهل خواص است و شش عقیده نیست اسیر که باید ادبش از سخن گفتن  
 هزار بار الهت گوید یا نوشته با خود دارد و ذوقا و شهود اگر بخواهد هفت نوشته با خود دارد و عزیز گردد  
 و اگر مفسر بر کاسه بینی از زعفران نوشته و شسته بخورد شایا بدو در وقت نوشتن یا رحمن یا کریم  
 گوید و اگر بر استر جامه کسی هفت الهت نقش کند آن کس از چشم زخم حاسدان ایمن و سالم بماند و اگر  
 بر هر ناخن دست و پای حامله در وقت آمدن وضع حمل یک الهت رقم زند بعد از آنکه وضو ساخته باشد  
 و دست و پا خشک ساخته بآسانی بارند سب مجوس پانصد بار گوید خلاص یا بدو هفت یک هزار  
 و پانصد بار گفته اند و اگر چهارشنبه وقت فرو رفتن آفتاب نوشته کودک بخورد و حفظ میفرماید و اگر  
 چیزی فوت شده باشد نوشته و در صحنه نهد باز یابد و اگر نوشته با خود دارد و از شر دشمنان ایمن  
 بود و وقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید و اگر هر روز هزار بار گوید صاحب دولت گردد و اگر هزار  
 نوشته با خود دارد و عزیز شود و اگر روز سه شنبه وقت زوال پانصد و ده نوشته در دیوار خانه  
 بیا دیزد ثابت آید و اگر نوشته و شسته زن و خود هر بخورد محبت پیدا آید و در وقت نوشتن  
 یا دایم یا حمید گوید صاحب هر روز بنیت محبت بخواند پیدا آید اگر تا راجعه و محمل که چهار صد است گوید  
 و با خود دارد و روز نهم مردم عزیز شود و اگر بنی فصل که چهار صد و یک است بخواند اقبال بروی  
 کشاده گردد و وقت بروج یا بدست اگر هر روز بنیت محبت بخواند پیدا آید و اگر سی صد نوشته زیر سر طفل  
 نهد نترسد و اگر روز سه شنبه وقت طلوع آفتاب پنجاه و سه نوشته با خود دارد و معاندان میلع گردد  
 اگر هزار هر روز بعد از محمل که پانصد است بر زبان راند برای احداث محبت نظیر ندارد و اگر همین عدد  
 نویسد زیر گواه طفل نهد در خواب و بیداری نترسد و شبانه تعلقی باین حرف دارد و اگر  
 هفت روز هر روز هزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را در خواب  
 بیند و اگر بر بخورد بر قدر نوشته شسته بخورد صحت یابد و اگر شب پنجشنبه در افزونی ماه شرم  
 نوشته با خود دارد و سحر و چشم زخم بروی کار نکند و اگر مرد نوادار یا سحر بسته باشند هزار بار پشت پاک

یا قلمی داده نویسد باین صورت چه و بآب شیرین مخلو کرده بیا شاد قوت با شربت وی عود کند و اگر  
 بستی و چهار بار بربنات مصری نویسد برین صورت ح و صاحب تو لجن بخورد شفا یابد و اگر جسم  
 را ببرد و فصل و س که پنجاه و سه است بر قدس نویسد و محو ساخته بیا شاد دفع هر مرض کند و روز  
 جمعه تعلق به جیم و روح و ولایت بار خواند و برشت خاک پاک و دیده بردشمن افشاند و دست  
 گرد و دو خار بر آید و دفع حیات محرقه و اورام حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و بیوست  
 بود بفاست نافع - اگر کسی برنگین خاتم خود هشت حرف حان نویسد برین صورت ح و صاحب  
 تب آنرا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تب از آن آب  
 بیا شاد حرارت وی زایل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بعود بود و منصرف از نخوس و در وقت  
 اول یا هشتم از روز و شب یا جمعه نویسد و با خود دارد و در سوخ بعد از نماز جمعه بالاس بام هفتصد بار  
 خوانده بطرف غائب دهد و اگر طرف معلوم نباشد هفتصد بار نوشته زیر سر بند غائب را در خواب  
 بیند و بخار بعد و مجمل که شمس صدست خوانده بطرف غائب دهد و زود خبر یابد و اگر جانب معلوم  
 نباشد نوشته در زیر بالین بند و خواب بیند و اگر شب چهارشنبه نیم شب بمشک و زعفران  
 سی پنج نوشته با خود دارد و عزیز گرد و از دین خلاص یابد و وقت نوشتن یا حنان یا منان گوید  
 و وقت صبح پیش از سخن بالاس بام بمقابله ستارگان هفتصد بار گوید دشمن از شهر رود و اگر  
 هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر به نیت امانت مال در سه شبته وقت طلوع آفتاب  
 هفتصد و سی و یک نوشته در سجده جامع دفن کند در امان حق باشد وقت نوشتن یا دیان یا خالق  
 گوید و اگر دایم گوید بالیل خویش در امان حق باشد و اگر هفتصد نوشته با خود دارد و یا بشیرینی  
 خوانده بخورد و نزد مردم عزیز گردد و اگر شب و شبته دو صد نویسد و در بلغار تو نیک کرده با خود دارد  
 در میان خلق عزیز گردد و وقت نوشتن یا رحیم یا کریم بخواند - هر که ذال را در  
 خود سازد و ولایت او را نزد اهل نرسد و عزت و اقبال وی بپذیرد و اگر هفتصد بار بعد و مجملش بخواند  
 و بر نان و شیرینی لغت کند و بخورد و ن سگان دهد محبوب قلوب گردد - اگر دینیه نامعلوم باشد  
 هفتصد بار در گوش خردن سیفد مرد مرغ که در زبان عرب او را دیک گویند گوید و بدین کار  
 دینیه باشد آنجا که گیرد و اگر پانصد مرتبه گوید از ترس این گردد و اگر هزار نوشته با خود دارد  
 سیب گرد و اگر در روز جمعه و بستی نوشته با خود دارد و زبان خلق از بدگفتن بسته گردد و وقت نوشتن  
 یا حامی یا معید گویند اگر در هر روز وقت پیشین هفتصد مرتبه در ساز و خلق مطیع وی گردد و اگر نوشته برگردن

طفل بند در سخن آید و اگر بر روز چهارشنبه سی صد و شصت بار در باس و در میان حمام نوشته و شصت بار  
 اندازد در نعمت بر وی کشاده گردد و وقت نوشتن یا حمید یا عزیز خواند بدانکه سین از میان حروف  
 تبجی باین صفت مخصوص و ممتاز است که زبیرا و باینات او ساد است چه س که از قبیل بنیات است  
 بعد و شصت است وی و آن که زبیرا دست بعد و شصت است و این از نوادر و غرائب است اگر س  
 را هر روز وقت پیشین شصت بار بخواند صاحب کرامات گردد باید که س را بیای خطاب بخواند ش اگر دولت  
 بار خوانده در خواب رؤیا داده که دشمن حمله باشد در خواب بنید و اگر بر نان نوشته خوردن دهد آسانی زیاده اگر  
 مردی بسته باشد در روز جمعه نو و پنج بار بشک زعفران بر کاسه چینی نوشته و شصت بخواند کشاده گردد اگر زن  
 باشد شصت بر سر اندازد و برای هفتی که باشد در صحت اندازد و وقت نوشتن یا قمار و یا قریب بخواند هر که  
 شین را سی صد بار بعد مجاش بر طعام یا شیرینی بخواند و وقت وضع حمل حامله را بخواند لبسولت بار نهد  
 اگر مقصد پنج نوشته در صحت نگا دارد و عزیز گردد و وقت نوشتن یا منزل و یا نور بخواند ض برای دفع  
 جنون نوید بار خوانده بدو نوشته بند و محبت محبت هفتصد بار گوید و اگر صد و نوزده در شب جمعه با مشک  
 زعفران نوشته زیر سر نهاده حضرت سرور عالم راضی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در خواب بنید و اگر شصت  
 بخورد دل او روشن گردد و اگر باخود دارد عزیز گردد و وقت نوشتن یا عالی و یا قدوس گوید هر که  
 ضا در ایش تصد بار بخورد فی خوانده مجنون را دهد یا کس که ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را دهد  
 شفا یابد ط از جبت ترس ظالمی هر باده و هفتصد بار گوید ایمن گردد و اگر در شب پنجشنبه نهصد  
 نوشته باخود دارد و در پنج کار در مانده نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید هر که خواهد که از  
 میان اعدا خود بسلامت و عافیت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید که بر سر ناخن خود هر روز یکبار  
 حرف طارا بنویسد و در آن اثنا ده بار بعد و شصت یک نفس بر زبان راند پس قدم بیرون نهد  
 بسلامت از میان ایشان بگذر و خط برای محبت هفتصد بشک و زعفران نوشته باخود دارد و اگر در  
 روز پنجشنبه صد و سی نوشته باخود دارد و دشمن جهان گردد و در وقت نوشتن یا محمود یا کریم گوید  
 هر که از ظالمی ترسد هر باده و هفتصد بار حرف طارا بخواند و بجانب دی و منزل دی نفث کند زود آن  
 ظالم دفع شود و اگر همین عدد بنویسد و بر مصرع بند و شفا یابد و روز چهارشنبه تسلیق باین حرف  
 دارد و مرغ اگر نیست روز هر روز هفتصد بار بخواند دشمن هلاک گردد و اگر روز جمعه هزار نوشته باخود  
 دارد هرگز محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید ع اگر کس را محبوب  
 سرکش بود هفتصد بار بشک و زعفران و گلاب بنویسد و باخود دارد و محبوب طبع گردد و اگر بر تقدیر

حلوا خواند همین عدد و محبوب را بخوراند و دست گرد و رخ اگر هر روز هفتاد بار گفته بجانب دشمن دهد  
 مقهور گردد و اگر در روز چهارشنبه نو نوشته یا خود دارد از جس خلاص یا بد و در وقت نوشتن  
 یا مالک یا همین گوید غین را اگر کسی هر روز هزار بار بگوید بجانب دشمن و نیست گرد و دست  
 بخت بر آمدن حاجات هر روز چهل بار گوید اگر کسی هشتاد روز متصل هر روز هشتاد بار فالا  
 بگوید بجانب دشمن نفیث کند نابود شود و در زنبه تعلق باین حرف دارد و حق اگر هر روز  
 بست بار گوید اسرار باطنی بر منکشف گردد و وقاف را دوست بار برگذ بنویسد و در زیر  
 سنگ گران نمد بنام هر که این عمل بکند خواب و بستر گردد تا کاغذ میردن نیارد و نوشته را  
 محو سازد آنکس را خواب نیاید آرام نگیرد اگر نو دونه روز جمعه وقت بر آمدن آفتاب  
 نوشته یا خود دارد جمله حاجات بر آید اگر نوشته در باغ یا گشت بیاویند موش و ملخ مضرت نرساند  
 و در وقت نوشتن یا خالق یا محیط گوید هر که کاف را هر روز دوست بار بخواند اسرار الهیست  
 بر دل وی منکشف شود اگر کسی طبع داشته باشد به قصد بار بگوید اگر کسی خواهر که از چشم  
 دشمنان پنهان شود باید که بوقت حاجت لام را دوست بار بخواند مقصود حاصل شود و هم اگر  
 به قصد بار در شب جمعه گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم را در خواب  
 بیند اگر روز سه شنبه سیزده نوشته در مصحف مندا جانش رود اگر دو روز وقت نوشتن یا شکور  
 یا حکیم گوید طبع میسم حارست و در وسط وی رطوبت بیست میان و حرارت و آن حرف  
 یا ست بیان دویم هر که هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هر بار بخواند قل اللهم تالغیسم  
 حساب حق تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی آسان گرداند و هر که میم را چهل بار بر جاسی  
 نویسد و آب پاک محو ساخته یا شام حق تعالی در علم و فهم وی افزاید و زبان ویرا بخت  
 ناطق گرداند آن اگر شروه نوشته یا خود دارد در از زبان آشکارا اگر دو روز وقت نوشتن  
 یا عزیز یا جبار گوید هر که نون را پنجاه بار بنویسد یا خود دارد و هر جا نورس از موزیات که ویرا  
 بگذرد و رد نکند و اگر چهارصد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بسته گردد اگر او را بنام دشمن  
 دوست بار برگذ بنویسد و از باور وی در آید و آن دشمن سرگردان شود و اگر کسی را داعیه  
 سفر باشد و میسر نشود هر صبح شصت بار این حرف را بخواند و بدان جانب و بد که مقصود است  
 بزودی موانع مرتفع شود و آن سفر دست دهد اگر نصد نوشته یا خود دارد و خلق میل او گردد  
 یا حرف نورانی است و نزدیکی از ارباب تحقیق اسم اعظم عبارت از و گویند بحقیقت

اسم القادین حرفت ست و الف و لام از بر است تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف با عبارت از مرتبه غیبیه و بیست و نهم یعنی ذات مجرد از ملاحظه اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبه الوهیت است اگر مضافا به این حرف با بر خاک گورستان قدیم یا خاک وقت خواند و در خانه دشمن اندازد پیکر شود و خانه و سر دیران شود و حضرت شیخ نجم الدین کبری در بعضی از رسائل خود آورده که ذکر کسی که چار لیست بحسب دوام بر نفوس چیزانات که انقاس ضروریه ایشان ست حرف با از آن میکند بی تاوسط آلتی از مخارج حروف و این حرف ست که اشارت بخیب هیبت است

ی اگر هیبت بنه بار گوید از خلق بی نیاز گردد اگر یا را صد بار بنام شخص بخواند زبان و سر از غیبت و تمت عال بسته شود اگر کسی ده بار حرفه یا را بعد و مجمل و سر بر کار دی نویسد بنام شخص و آنرا در زیر خاک دفن کند خواب آن کسی بسته شود

چو هر ده حرف ست که آنرا حرف الجان گویند بجهت آنکه چهار اسم از آن حروف ترکیب می یابد که آن اسما بر ناصیه بعضی از جنیان مکتوب است و آن حروف بعد از استقاط مکررات نیست و در بعضی نسخ حرف ک ل م در این حروف عشره در وقت ترکیب اسما اربعه سه حرف که دال و لام و واوست مکرر می شود دال سه بار و لام سه بار و واو یکبار و آن اسما نیست و اذل مدغمه قفل موویس هر که این حروف و اسما را بخود نگا هدارد از نصرت جن و غایت صریح و جن و ذوق و تعب و اشغال آن محفوظ گردد و اگر بر طفلی بنزد که در خواب بیدار می هر اسر آن ترس و هراس از سر زائل شود و اگر در دل کسی خلق و اضطراب بود چون این حروف و اسما را بخود نگا هدارد آن و غده بر طرف شود

چو هر الف چهار نوع ست اول قائمه دوم مسطوحه سوم مسطوره چهارم معطوفه الف قائمه برین صورت ست بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سایر اعمال خیر مستقل ست و بعضی دیگر گویند که مخصوص بجهت نیست بلکه در اعمال بغض و عداوت و سایر اعمال شر نیز جاریست پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور یا در جوزا باشد و ناظر بسعد و ساقط از نحوس و دائرة کند و در دایره نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده الف یکصد و نود و یک آتشه ان بیا و نیرد اثر عظیم از محبت و در دل مطلوب پیدا شود و اگر دقتی که در زبان یا بهبوط باشد و به نحوس متصل و از سعد و منفعت و منقطع به لوح سرب و دائرة نقش کند و در دی نام دشمن و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده

الف نقش کند و آن لوح را در گورستان قدیم در قبر کینه که نام صاحبش معلوم کسی نباشد دفن کند آن دشمن بیمار و پریشان روزگار شود و هر که بعد از پیش از آنکه سخن گوید هزار بار الف گوید صاحب ثروت شود و اگر همین عدد نولسید و با خود دارد همین خاصیت دهد و اگر بر سفال آب نارسیدد بست و یکم الف بکشد و آنجا نام دشمن ثبت کند و سفته که قمر در سرطان یا عقرب یا حوت بود و آن سفال را سرنگون و در آب اندازد زبان آن دشمن بسته شود و اگر بر استر جامه کسی هفت الف نقش کند آنکس از چشم زخم حاسدان ایمن ماند صاحب در مکنونه یعنی حروف را که مشتمل است بر یک الف و بعضی را که مشتمل است بر دو الف داخل حروف الف داشته و آثار بران مترتب ساخته و بعضی گفته که الف چهارست اول قائمه و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوره یعنی گسترده شده و آن ششست است شش الف ک می سوم الفات مسطوره یعنی صفت کشیده و آن سه است ط ظل و این الفات جامع است میان قائمه و مسطوره چهارم الف معطوفه یعنی دو گوشه و برگزیده و آن یکست که لاست و این بندهب جمعی است از علمای حروف که لام الف را علیده حرفی اعتبار نموده اند پس الف را یازده صورت باشد مشتمل بر چهارده الف و آن یازده صورت اینست اب تا ث ط ظ و ک ل لای این جمله ک ل لا هر یک مشتمل بر دو الف باشد باقی بر یک الف که مجموع چهارده بود -

جو هر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفی شغل گیرد باید که خلوت اختیار کند و پیش از شروع و بعد از شروع هر اسمی و ذکر می دآیتی که تعلق بآن حروف باشد مداومت نماید تا بزرگو بر مقصود فائز گردد و آن اسم و اذکار و آیات اینست ایک اسم است و آن الله است و آیتش اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ بِالْاَهِوَالْحِیِّ الْقَیُّوْمِ و سوره اخلاص و آنچه شامل معنی توحید و تقدیس و تنزیه است بزیاد یک ذکر است و آن بدیع است و آیتش برای مبتدیان بدیع السموات و الارض و برای منتیان بسم الله الرحمن الرحیم ج را و ذکر است الجلیل و الجلیل و بعضی گفته که ذکر و سجده الجبار است و آیتش جبار الحق و زهق الباطل و رایک ذکر است الدائم است و آیتش شهد الله الآیه و عنده مفاتح الغیب الآیه و رایک ذکر است و آن هو است و آیتش هو الاول و الاخر الآیه و رایک ذکر است الواحد الوالی الوالی و آیتش هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الآیه الله نور السموات و الارض الآیه نور را یک ذکر است مزکی و بعضی گفته که زکی است و آیتش ان الدین عند الله الاسلام



و در عمل انحراف صلوات بسیار گوید راسه ذکر است الحمی الحفیظ الحکیم و آیتش نقل نصر لوه  
 ببعضها الآیه طراده ذکر است سبح قدوس و آیتش طه ما انزلنا الی قوله الحسنی ولین  
 و القرآن الحکیم الی قوله الکریم ی را ذکر است ظاهر نیست و آیتش و ما تنزل الی ایا مریک الایه  
 طراده ذکر است الکافی الکفیل و آیتش انما امرنا تا ترخون ل را یک ذکر است الطیغ  
 و آیتش الم الله لا اله الا هو الی قوله الفرقان م را دو ذکر است مالک الملک المجدد و آیتش  
 قل اللهم مالک الملک تا قدیرین را یک ذکر است النور و آیتش الله نور السموات  
 الآیه مس را ذکر است سبحان الله السلام سبحان اسمع العلیم و آیتش سلام قولاً  
 من رب رحیم راسه ذکر است العالم العلیم علام الغیوب و آیتش قد احاط بكل شئ  
 علماً و آنچه از آیات شتم بر معنی احاطه علی است ف را یک ذکر است الفتح و بعضه گویند  
 که الفاطر و آیتش نصر من الله و فتح قریب و سوره اذا جاز نصر الله و انافخت اص  
 را یک ذکر است الصمد و آیتش قل هو الله احد الله الصمد را دو ذکر است القدیر القیوم و  
 آیتش و غنت الوجوه للحمی القیوم و آیه و هو علی کل شئ قدیر را دو ذکر است الرحمن الرحیم  
 و آیتش فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم ش را یک ذکر است الشهید  
 و بعضه گویند الشکور و آیتش شهد الله الآیه در اعمال خیر و کذاک اخذ ربک الی قوله  
 تعالی الشهدید در اعمال شرت را یک ذکر است التواب و آیتش و الیه یرجع الامر  
 کله ش را یک ذکر مثبت است و نزول بعضه الثابت و آیتش ربنا انصرغ  
 علینا صبر او ثبت اقدارنا و انصرنا علی القوم الکافرین خ را یک ذکر است النحر و نزول  
 بعضه ویراسه ذکر است الخالق الخافض الخیر و آیتش انچه شتی باسم خیر باشد و را یک ذکر است  
 و آن الله است و عدد قرآت او هر بار سصد نوبت است و باید که هر بار که عدد با تمام رسد از عقب  
 آن بگوید اللهم انی ذکر یک بعضه یقصری فا ذکر فی کمالک فانت خیر الذاکرین و آیتش  
 انچه دلالت کند بر معنی توحید رض را یک ذکر است الضار و آیتش فیصل الله الظالمین و لیفعل  
 ما یشاء طراده ذکر است المعی الله ناظری الله شاهی و نزول بعضه ذکر وی الظاهر است  
 و آیتش و هو معکم انما کنتم غ را یک ذکر است الغنی و آیتش هو الغنی الحمید و ان الله  
 غنی عن العالمین لا انبیت بحال مبتدی ذکر لا اله الا الله است و نسبت بحال  
 منتفی لا اله الا هو -



جو هر قسم حروف بر منازل بست و هشت گانه عامل را بايد که ملاحظه نمايد که هر حرفي تعلق  
بکدام منزل دارد از منازل سعد و نحس و افعال خير منازل سعد اختيار کند و در اعمال شر منازل  
نحس و فواجبه نصير الدين طوسي منازل نحس را در قطعه منظم آورده هر چه غير آنست سعدست

اچنانچه هست همین است که گفته ام حاشاک  
بلده و ذاج و اکلیل و زبانا و سماک

از منازل که برین چرخ برین دارواه  
شوله و اجینه و نثره و طرفه و بران

و دو قسم حروف بر منازل دو قول است اول قول شيخ شرفاين بونی دوم شيخ اکبر و اکثر علما اهل  
خاصيت و در اعمال حروف بقول شيخ بونی عمل کرده پس فرموده که حروف اصاليه بست و هشت  
ست و منازل فليکه نیز بست و هشت است و هر حرفي تعلق بمنزله دارد دو قسم است اين بدو طريق  
کرده اند یکی بطريق جبل مشارقه که جبل مشهور است دوم بطريق جبل مغاربه که نزد بعضی از علما حروف  
زی زياده از جبل مشارقه است و آن برين وجه است که تعلق بشعر طين دارد که دو کوب است  
ب تعلق به طين دارد که سه کوب است ج تعلق به تير يا دارد که شش کوب است و تعلق به تير يا  
دارد که یک کوب است ه تعلق دارد که سه کوب است و ه تعلق دارد که دو کوب است ز تعلق دارد که دو  
کوب است ح تعلق دارد که دو کوب است ط تعلق دارد که دو کوب است ی تعلق دارد که چهار کوب است  
ب تعلق دارد که دو کوب است ک تعلق دارد که یک کوب است م تعلق دارد که پنج کوب است ن تعلق دارد که یک  
کوب است ص تعلق دارد که یک کوب است ع تعلق دارد که دو کوب است ز تعلق دارد که یک کوب است  
س تعلق دارد که یک کوب است ق تعلق دارد که دو کوب است ر تعلق دارد که چهار کوب است  
ست س تعلق دارد که خالی است از کوب است ذ تعلق دارد که دو کوب است ش تعلق دارد که دو  
کوب است خ تعلق دارد که دو کوب است ذ تعلق دارد که چهار کوب است ط تعلق دارد که دو کوب است  
ست غ تعلق دارد که دو کوب است ش تعلق دارد که یک کوب است شيخ بونی گفت  
که چون قمر بیکه از منازل بست و هشت گانه حلول کند روحانيت آن حرف که تعلق باين منزل  
دارد از درجات عاليات تجلی کند و تاثير خود را در مراتب سفليات ظاهر گرداند و شيخ اکبر فرمود  
که اگر ادراج حروف از ملک منازل در ماتحت خود تصرف اندام در فوق آن ذلک ايشان  
بر تاثير رسيد نيست و شيخ بونی گفت که تصرفات و تاثيرات ايشان بطريق جبل مشارقه برين وجه  
است که چون قمر در شعر طين بود و قمر غصب احداث کند و چون در بطن بود ب لطف و رحمت  
ايجاد کند و چون در تير يا آيد ح سعادتي متوسط بخشد و در بران و بلاد فتنه انگيزد و در سقعه و مغز بود

میان سعد و خوش و در بقیہ سعادت و دولت بخشد و در ذراع زہم سعادت احوال کند و در شرف  
 نجو است و شقاوت انگیز و در طیف طبیعت و محنت افزاید و در جہی حرکت متوسط انگیز و در زیر  
 ش خیر و برکت زیادہ کند و در صقیل مشرق بود میان خیر و شر و در عوام مد و سفر دریا بود و در  
 ان شور و شر انگیز و در غفران سعادت کاملہ ایجاد کند و در زبان ع مخرج بود و خیر غالب و در  
 اکلیل و نجو است و بلا انگیز و در قاصص سعادت بخشد و در شوق مخرج است و در غالب  
 و در بغا م ر سعادت عظمی ایجاد کند و در بلبل شش نجو است کبری احوال کند و در ذابج است  
 مخرج است و در غالب و در بلبل شش نجو است و فتنہ عظیم انگیز و در سعادت معطلہ ظاہر  
 گرداند و در اخیرہ فہم سعادت پیدا کند و در مقدم فص سعادت نامہ نماید و در موخر خط متعرج  
 بود میان خیر و شر و در رشاد و دولت و سعادت افزاید

جوہر بدانکہ بر ہر روزی از ایام اسباحت و در شتمہ مقرب موکل اندیکے علوی سعادت  
 و دیگر سفلی اضی پس عال حروف را لازم است کہ اسم ایشان را تا در ہر روزے کہ بمس  
 حرفی شغل گیر و بر زبان راند و از ایشان مدد و استعانت خواہد بر تحصیل مراد یوم الاحد ملک  
 علوی و فائیل بفا و بفضہ بقاف گفتہ اند و ملک سفلی ابو عبد اللہ الذہب یوم الاثنین ملک  
 علوی جبرئیل و ملک سفلی ابو عبد اللہ الحارث و جبرئیل را خادم است از ملائکہ سادے اسم  
 وی شمس کائیل کہ ویرانیز یاد باید کرد و یوم النشار ملک علوی سلسائیل بسین مملہ و در بفضہ نسف  
 بصاد آمدہ و گویند شمائیل و ملک سفلی الاحمر یوم الاربعاء ملک علوی میکائیل و ملک سفلی  
 و دنام دارد و رکبہ و نیرقان و میکائیل را خادم است از ملائکہ سادے نام دے نوائل  
 کہ ویرانیز یاد باید کرد و یوم الخمیس را ملک علوی صر فائیل بفا و گویند بقاف و ملک سفلی اسید  
 شمس و شش یوم الجمعہ را ملک علوی عینائیل و ملک سفلی اسید عبدالرحمن و لقب وی  
 ابیض یوم السبت را ملک علوی حصیائیل بفا و گویند بقاف و ملک سفلی ابو

### نوح یمون السحابی

جوہر حروف و قسم ست علی و دنی و مراد بعلی آن حروف است کہ قوام ایشان بالف باشد  
 و منتہای ایشان ہمزہ و آن یازدہ حروف است بار تار تار حار حار را م طار طار فار  
 بار بار و باقی حروف کہ آخر ایشان غیر ہمزہ است ایشان را دنی خوانند و آن ہفدہ است  
 الف جیم دال ذال زای سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام میم نون و او

در حرف ناله از قسم دنی است نه از قسم علی زیرا که اخرا در حرف یا است نه همزه و آنکه بجای حرف با کز  
توسعه غلط است بعضی علی و دنی را دو صفت ساخته اند اعلی و علی و دنی و نزه ایشان  
حرف اعلی هفت است اص ع ک ل ن ه و در حرف علی نیز هفت است ح رس ط ق  
م می و در حرف دنی نیز هفت است ب ت ج و ذ ض و در حرف ادنی نیز هفت است  
خ ز ش ظ ر غ ف اگر اراده اعمال محبت و رفعت و سعادت کند توسل بحرف اعلی و علی  
کند و هرگاه داعیه اعمال بغض و عداوت و ذلت و شقاوت کند توسل بحرف دنی و ادنی شود  
و هرگاه که حرف علی را با حرف اعلی امتزاج و بدفع آن در اعمال لطیفه اقوی و اکمل بود و  
هرگاه حرف دنی را با حرف ادنی بیامیزد اثر آن در اعمال قریه اشل و ادخل باشد  
و هرگاه حرف اعلی را با دنی و علی را با دنی مزج کند از آن صورت هیات اعتدال  
پیدا شود

جوهر بدانکه حروف باعتبار وجود نقاط و عدم آن منقسم می شود بدو قسم نواطق یعنی  
منطوقه که آنرا حرف میگویند و صوامت یعنی حرف غیر منطوقه که آنرا اموه گویند و در حرف  
نواطق پانزده است ب ت ج خ ذ ز ش ض ط غ ف ق ن ی و حرفی که  
حجاب او زیاده است و اقرب است بمراتب تنزلات نقطه او زیاده است پس هر حرفی که حجاب  
او از حیثیت ظهور و عیان است مخصوص است بقوییت اعیان و در حرفی که حجاب او از حیثیت  
تنزل و خفاست مخصوص است بسفلیت اعیان و ازین جهت است که در حرف علییه بندهب دوم  
در علمای این فن حرف بجم نمی باشد الا قاف و نون و در حرف وینه بندهب ثانی حرف ممل  
نمی باشد الا دال و واو و ازین حرف پنج اسم مرکب است ب ت ج خ ذ ز ش ض ط غ ف ق ن ی و  
حرف صوامت سیزده است و اگر لام الف را حرفی علیحدہ گیرند چهارده باشد ح و در  
سب ط ع ک ل م و ه لا و ازین حرف چهار اسم مرکب است ا ح د ر ص ه ط ع ک ل م و  
جوهر بدانکه حروف باعتبار انفصال و اتصال ایشان بمقابل و مابعد منقسم می شوند بدو  
قسم اول مفصلات که آنرا حرف خوانیم نیز گویند و دوم موصلات و در حرف موصلات شش  
ثبت اند و ز و و ن و بعضی که لا را علیحدہ حرفی داشته اند آن نیز از مفصلات است و ب  
و در حرف باقی از قسم موصلات است اگر در اول کلمه افتند متصل می شوند بجا بعد خود و اگر در آخر  
افتند متصل می شود بمقابل ایشان پس هر امری که انفصال در آن مطلوب است توسل

بحر وقت مفاصلات جو یاد اگر اتصال مقصود است متوسل بحر وقت مواضعات شود و ہر کہ حروف  
خواتیم را در چار دہم ماہ بر دیو ارخانہ رقم زند یا بر کاغذی نویسد و در خانہ محفوظ کند آن خانہ از سرق  
و حرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در رخت بند سلامت ماند  
و اگر بر صندوق نویسد یا بر مدفونے محفوظ ماند و اگر بر خاتم فضا یا ذہب نقش کند از  
ہمہ امراض سلامت ماند

جو ہر اعداد تسبیح باعتبار الف الرحمن ہفصد و ہشتاد و ہفت می شود و اگر تسبیح ہمین عدد و این  
عدد در ساندہ بر اسے ہر کار بکفایت مؤثر باشد

جو ہر برای ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصاً بر اسے شفاے مرض بعد از اسے نماز مغرب  
در شب چار شعبہ وضو تازہ کند و دو رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرین و ان  
و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعدہ سر بر نہنہ کردہ ہفت بار درود بگوید بعد بسم اللہ الرحمن الرحیم  
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد اسم اللہ الرحمن الرحیم باعتبار الف الرحمن ست تنہا یا با تشکر  
تجاعت صالحین بخواند بعد از ان یارب ہزار بار گوید بعد از ان ہفت بار درود بخواند  
بعد از ان دعا کند

جو ہر ہر کہ امی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم اللہ الرحمن الرحیم بفہم میم بلام الحمد  
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد تسبیح بحساب چل ست بخواند الرحمن والرحیم را در فاتحہ سہ بار  
تکرار کند و در آخر آمین گوید آن مم بکفایت رسید یا در میان سنت بعد از فرض آن چل و  
یکبار بر اسے ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد

جو ہر ہر پیغمبرے را کار پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ  
وسلم بخضرت خداوند تعالی شفیع آوردی

جو ہر مومن را دو غم ست یکے کفایت مہمات و دیگرے کفارت سیات و این ہر دو  
غرض از درود بر سے آید

جو ہر بعد از نوافل در گوشہ رود و بخلوت دست بالا کردہ سوسے آسمان یا رب  
صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالی خواہد بیاید و اگر نہ بار گوید اولی باشد

جو ہر ہر کہ سورہ الشمس و الیل ہر کی ہفت بار و سی بار بسم اللہ الرحمن الرحیم  
تبارک اللہ رب العالمین ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر مراد سے کہ

داشته باشد بیاید

جو هر هر که بعد نماز ظهر بر سوره نوح مداومت نماید هر مقصود وی زود حاصل شود و هر که بسیار خواند غم و هوم و دے دفع شود -

جو هر عند الحاجة يوم الاحد زديك طلوع خمس ده بار سوره الفصحی بخواند و حاجت خواهد آید  
جو هر بعد فرض باید او پیش از آن که سخن گوید هفت بار بخواند **فيسمى بسم الله وهو السميع العليم**  
خواب خداوند تعالی اموات آن روز کفایت کند و اگر آنرا در سازد بعد از هر نماز فرضه به هیچ چیز محتاج نشود -

جو هر بعد از نسیه فجر یکبار سوره مزمل در دو روز و در چهار موضع درین سوره سه بار تکرار کند اول رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذہ وکیل و دوم واللہ یستدر لیل و انسا ر سوم یتغنون من فضل اللہ چارم و استغفر اللہ ان اللہ عفو الرحیم چون تمام شود حاجت خواهد بر آید -

جو هر عند الحاجة هفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق بخنی من کل ضیق -

جو هر طریق پر کردن ثلاثی دو پائی نیست که کل اعداد اسم را دوازده حصه نماید و از دوازدهم حصه شروع کند و در هر خانه یک حصه اضافه نموده تمام سازد و چنانکه باسط هفتاد و دو عدد دارد و دوازده بخش کردم حصه دوازدهم شش آمد از شش شروع نمودم و در هر خانه شش اضافه کرده تمام کردم بدین صورت

۶	۴۸	۱۸
۳۶	۲۴	۱۲
۳۰		۳۲

و موکل باسط جبرئیل است و این نقش برای دست یحیی و کشایش رزق بے نظیر است بشرط اداے زکوة و زکوة هر شات نوشتن آن یک لکیم و لبست و پنج هزار ست و بعضی گویند هر روز هفتاد و دو نقش بکند تا هفتاد و دو عامل گردد و لیکن صحیح اول ست شش بعد از زکوة شش پر کرده زیر مصلی می نهد و هفتاد و دو مرتبه یا باسط می خواند نقش غائب می شود و در پی می آید -

جو هر بسم الله الرحمن الرحيم اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه وعقابه و شر عباده و من هزات الشياطين و ان یحضر و ان برے دفع و حشت و پریشان خوایی خوانده بر خود دم کند یا در کاغذ نوشته و در گلو اندازد -

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات کلمہ من شرا خلق  
بسم اللہ الذی لا یضرع اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السميع العليم ولا حول  
ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وصلى اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین  
این تعویذ ہر اسے دین ہر مرضی در باز یاد رکھو بند

جو ہر کہ بر باد شاہ ظالم دقتار رو دیا تودہ بار بگوید یا ملک یوم الدین ایاک اعبد  
و ایاک استعین بیچ ایسے بد و نرسد و اگر در سفر قاطع طریق دیا سبھی بر دے سر راہ  
گیر چون بعد مذکور بخواند مانع از راہ بر خیزد و این معنی بکرات و مرات بعد تخریم رسیدہ -

جو ہر دعوت و لغت بمعنی طلب بہت و در اصطلاح ارباب دعوت عبارت است از طالب  
ظہر آنار اسما آئینہ مع رعایت شرائط مخصوصہ معنویہ کہ در بیان اہل دعوت معروف و مشہور  
ست و شرائط نیست اگل حلال و صدق بقال کما قال النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و

اصحابه وسلم للدهاء جناحان الال الحلال وصديق المقاتل وقامت طعام وكلام ونام  
وحضر قلبه ورائثه فو اندن دعا وروزه وانشق دخلوت وعزلت نمودن وبعين کردن روز  
وقوت آن اعني تجا ورنه فتنه راکه وبران شروع کرده ما دايکه اتمام دعوت کند خواه برای

انصاب باشد خواه برائے حاجت و معین کردن و در بعضی وقت دعوت جلالی اسم جماعے  
نخوند و در وقت جماعے اسم جلالی مگر اسم مشترک باشد ان شاء الله و باید که برای فتح ساعت  
شتری و مانند آن اختیار کند و برائے قهر ساعت مزخ و مانند آن و اجازت گرفتن از مرشد

کامل و معین نمودن نیست نصاب با حاجت مشرعه و صادق و استنق اسم الہی و اسم مرشد بایمینی کہ ہر اسمی را کہ بخواند اعتقاد کند تاثیر و استنق او را اعتقاد کند کامل بودن مرشد خود را و اختیار نمودن حجرہ تاریک و مصفا تا اتمام دعوت و تیسیم خاتم و آزاد نمودن جانوران بغیر خواہش

و صدقہ خیرے و طہارت ظاہر و باطن اما طہارت ظاہر پس ظاہرست و طہارت باطن برہ  
الانواع است طہارت شریعت و آن عبارتست از رافع اوصاف ذمیہ مانند فحش و  
غیبت و کذب و میل بسوئے نمود و عیب و غیر ذلک و طہارت حقیقت نفی ماسوئے الہیہ

تعلے وترک حیوانات جلالی مثل گوشت و ماهی و بلخ و میفہ و خوشبو مثل مشک و زباد و د  
غیر آن و استعمال اودم وترک جماع در وقت اداسے نصاب و تسخیر جن و غیرہ وترک  
حیوانات جماعے مثل روغن و شیر و خبزات و عقیق و شہد و چونہ صدف و عنبر و نمک جملے

شاخ کورده و میداگر کبریا جاسای شود ۱۱ سراج السالکین  
عنه عرق خیمه جوی کرک از نوع انگره به صحرایی باشد  
آن عرق و جنبه دار و سزا مشک بدلی گویند

وَلَا تَسْتَقِنُ إِلَّا لِرَبِّكَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُؤُونَ







طرف بر حسب تواریخ متوجه شده بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب و یا ارواح المقدسة  
اغیثونی بغیوثه و انظرونی بنظرة یا رقباء و یا نقباء و یا بخیار و یا ابدال و یا اوتاد و  
یا غوث و یا قطب اعیونی فی هذا الامر مسلکم الله تعالی فی الدنیا و الاخرة  
بحق محمد و آله بعد از آن حرز سیف را به نیت نصاب اصغر چهل و یکبار و به نیت نصاب صغیر  
چهار صد و چهل و چهار بار و به نیت نصاب کبیر یک هزار و یکبار هر روز بستان و پنج مرتبه  
تا سی و نه روز و در روز آخر از این بستان و شش بار بخواند و گوشت و مرغ نخورد و بقیه  
و هر این قسم در عدد نصاب کبیر مستقیم می شود اما در نصاب اصغر هر روز یکبار  
و در نصاب صغیر دو بار بخواند و برین تقسیم نصاب صغیر را قیاس کند در بستان و پنج بار تا سی و نه  
روز و در روز دهم بستان و شش بار بخواند و بر سرخ یا گاو سرخ ذبح نموده بفقیر تصدق  
کند و وقتی که از نصاب فارغ شود بر سر حفظ عمل اگر معسر شود هر روز سه بار بخواند و الا یکبار  
بخواند و ترک نکند و رجال الغیب در کدام جهت اندازین الفاظ معلوم می گردد سه  
کبخی یا مش کبخی بشم یا کبخی یا مش کبخی یا مش یا و این اشعار فارسی  
نیز مفهومی می شود

چون گنی را سوی مشرق طلب ای صاحب قل	هفتم و چهاردهم بستان دوم بستانم
هشتم و پانزدهم بستان دهم سلخ شمال	بستان و ششم بستان و یکم در ایسان
می توان یافتن ای مکرم زخذه خصال	پنجم و سیزدهم بستان و در باب
بستان و هفتم طرف غرب نمایند رجال	الهی چارم و اثناعشر و نوزدهم
سوی نیرت بود این طائفه را سیل رجال	بستان و پنجم و هفتم و دهم و دهم نیز
پنجوب است گذر کردن ایشان هر حال	سوم و یازدهم و سیزدهم بستان و ششم
سوی اگنی طلب اینست حساب هر سال	بستان و چارم و شش و شانزدهم غره ماه

بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که هر کس که این حرز را سال تمام هر روز یکبار بخواند بلا فصل کفایت  
کند و اگر حاجت بشرائط دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک حیوانات بعد از به نیت حاجت  
بخصوص دل یکبار یا سه بار یا هفت بار یا چهل و یکبار بجز تمام بخواند و در وقت خواندن  
تکلم نکند بلکه اشاره هم نکند بهتر آنست که وقت خواندن آواز زن و سنگ بگوش قاری  
نرسد و هم بدانکه طریقی خواندن حرز مختصات است بحسب اختلاف مطالب پس اگر حاجت

تخ باشد پس اختیار کند برائے آن عدد ایام قرآء از لفظ ط ی ف ی باسقاط نہ کہ ہفت باقی خواہد ماند و اختیار کند عدد قرآء از عدد اسم مطلوب و دو کوکب کہ متعلق باشند بر روز وساعت پس اخذ کند از ہر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کوکب را و اگر ان مدخل زیادہ از تسعہ است پس باید کہ عمل اسقاط تسعہ کند پس در ان مدخل کوکب ضرب کند مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلا مرتبہ اعتبار کند پس بخواند دعای سیفی را باین عدد در ہفت روزہ و اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برائے آن عدد ایام و دعوت را از حرف لفظ ط ی ف ی و نقاط آن کہ نہ می شوند و عدد قرات را از عدد اسم مطلوب و کوکب کہ متعلق بر روز وساعت اند بطریق مذکور یعنی باسقاط التسعہ و استخراجا۔ و بخواند دعای سیفی را در نہ روز بآن عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعہ و بلا مرتبہ الفاظ مترادف اند و مراد باین الفاظ انیست کہ احاد از عشرات و مافوق آنها اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۲۸۳ کہ یک ہزار و دو صد و ہشتاد و سہ است از ہزار یک گیر و دو صد و دو از ہشتاد و ہشت و از سہ کہ عدد چارہ می شود باز از دہ یک و از چار چار گیر و پنج می شوند و بران قیاس کند و مثال اول انیست کہ مثلاً اگر مطلوب رزق باشد بگیر دیوم مشتری و ساعت زہرہ و جمع کند مدخل مشتری را کہ پنج است با مدخل زہرہ کہ یک ست شش حاصل باشد باز مدخل رزق کہ یک ست ویش شش ضرب کند پس بخواند حرز سیفی را بعد و حاصل آن ضرب کہ شش ست تا ہفت روز ازین یوم کہ یوم مشتری ست و اگر ہفت روز متواتر و متوالے بخواند ہم جائز ست لیکن اول اولے و اقرب بصواب ست و مثال ثانی انیست مثلاً اگر مطلوب ستل اعدا ست پس بگیر دیوم مرتج و ساعت زحل را و جمع کند مدخل مرتج را کہ چار ست با مدخل زحل کہ نہ است حاصل سینزدہ گرد و نہ باز از ان ساقط کند باقی ماند چار پس مدخل مطلوب را کہ چار ست در مدخل کوکب کہ انیم چار ست ضرب کند شانزدہ حاصل شد و آنرا بلا مرتبہ اعتبار کند یعنی ہفت پس بخواند حرز سیفی را ہفت روز از ایام ہائے مشتری۔

جوہر اہل دعوت یمنفرمانید کہ دعا رسیدنی برارنده دوا رده ہزار حاجات دینی و دنیوی است و  
و غیرتش افضل و اکمل دعوات است و معروف است میان ادعیہ ماثورہ و مجربہ الاجابہ و البرکۃ  
است و دعا رسیدنی بدانجمت گویند کہ در قطع محات و اجابت دعوات مانتد شمسیر است قاطع اگر  
قاریش سیف یا قوس یا آئینہ را در خواب بیند یقین کند بحصول مراد خود و حرز یا غنی بنابر

آنکہ سلاطین میں این دعا برابر سے قضا حاجات خود موافقت داشتہ اند و حرز الاعظم و حرز البس و  
 و حرز البحر و حرز المرقی و حرز الصحابہ و حرز الخفین و دعا قضا حاجات و سیف اللہ و سم اللہ  
 و صمصام اللہ و عین اللہ و قدرة اللہ و دید اللہ و برہان اللہ نیز گویند و ہر اے این دعا جلال کثیر  
 و فضائل عظیمہ است کہ از احصاء و بیان آن اذہان قاصر اند لا یعلمہا الا ہو و جناب حق  
 سبحانہ و تلوایں ہفتاد ہزار فرشتہ و ہفتاد ہزار جن برائے خدمت این دعا محافظت تارین  
 مقرر ساختہ و نیز مقررست نزد اہل دعوت کہ دعا سیفی کلام قدسی است آرد و دہ اند اور حضرت  
 جبریل علی نبیا و آلہ و علیہ السلام بسوی نبی ماصلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دتے کہ  
 عدو شاہ روم از ملکش بیرون کردہ پس آن شاہ بحضور سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ  
 و اصحابہ وسلم حاضر شدہ التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین صلی اللہ  
 علیہ و آلہ و اصحابہ جمیع این دعا را حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ تعلیم فرمودند حضرت  
 امیر المومنین برائے قضا حاجت شاہ روم شروع نمود و بعد از مضامین پانزدہ روز عدد  
 آن شاہ ہلاک شد و او بر سریر سلطنت خود مستقر و مطمئن گشت و بخصے گویند کہ دعا  
 سیفی اگرچہ نزد اہل دعوت منسوب است بسوی نبی ماصلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ  
 و اصحابہ وسلم و ترکیب و نظم و اسلوب آن مشابہ ترکیب ادعیہ ماثورہ است لیکن صحت  
 نیست در آن کہ اسنادش بسوی آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم برسد  
 و دعا سیفی را بعد از نماز فجر یا عشاء می خوانند و بہترین اوقات این دعا در شب و وقت تہجد است  
 و در روز وقت اشراق و در اثنائے قرآۃ او آواز زن و سگ و خوک در گوش نیفتد پس دلی  
 آنست کہ در کوہستان یا برب دریا بخواند

جو ہر کسی کہ دعائے سیفی را پیوستہ بخواند راہ نیابد بر عدد او و سحر و جن و غیر آن دعائش  
 بین الانام معزز و محترم ماند و ہر اے رویت جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
 و آلہ و اصحابہ وسلم یا نبی از انبیاء علی نبیا و آلہ و علیہم السلام یا ولی از اولیاء یا کے دیگر چل دیکبار  
 بخواند و ہر اے کفایت مہمی نیم شب جمعہ یا روز جمعہ بغسل پاک کند و جامہ پاک بپوشد و در وقت  
 نماز گذارد و بعدہ صد بار در روز بعدہ سہ بار این حرز بخواند و آنچه منقول است از بعضے کہ حضرت  
 شیخ بایزید بسطامی قدسنا اللہ تعالیٰ بسره البارک فرمودند کہ چون مرا حاجتے بیش آمدی  
 روز جمعہ بوقت سحر دعا سیفی می خواندم ظاہر این ماجرا ابتداء لے حالت حضرت الی شان

بوده باشد زیرا که در انتهای حالت آنچه بخاطر شریف حضرت ایشان می گذشت همان زمان همچنان

### در شـ

جو هر بد آنکه محل اشاره که موضع استجاب دعاست و انواع است اشاره اصل و اشاره حجت  
که آنرا اشاره فرع نیز نامند و مراد از اشاره اصل آنست که هر حاجتی را در آن محل مخصوص طلب  
کنند زیرا که اشاره اصل جامع جمیع حاجات است خواه فتح باشد خواه قتل و اشاره اصل  
در پنج موضع است اول لا اله الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیئا ان یقول  
له کن فیکون سوم الکبیر المتعال چارم بالعز والعلا پنجم من جمیع خالقک پس و تثنی که  
درین مواضع بر سه نظر بسوس آسمان کند و دست بدعا بردارد و بگوید اللهم بحق سر برده  
الاسرار و بحق کریم الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تقضی حاجتی کن فیکون  
کن فیکون کن فیکون الی کنفی علمت عن المقال و کنی کریم عن السؤال دعایت  
خواهد و بعد ازین مناجات در هر موضع ازین مواضع اگر حاجت نفع باشد دعا نفع خواند و بعد از آن  
اسم نفع و اگر حاجت قتل باشد دعا قتل و بعد از آن اسم قتل و دعا نفع الی بحق سر برده  
الاسرار و بحق کریم الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تجعلنی من اهل عنایتک  
اسألك ان تقضی حاجتی کلها بحق یا من امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون  
یا اللہ یا اللہ یا اللہ و اسم نفع یا فتاح یا ففتح یا ففتح ففتح ففتح ففتح ففتح  
فتاح و دعا قتل اللهم فرج همی و اکشف غمی و اهلک عدو اللہ ثم تبت  
شمله و فرقی جمعه و زلزل اقدامه و اقطع ارزاقه و اقصر عمره و قاب تدبیره و بیض عینه و  
سود وجهه و نکس اعلامه و خیب امانه و خرب بیانه و بدل احواله و قرب اجاله و شغل  
بیدته و خنده اخذه عزیز مقتدره و اهلکه کاهلک شداد و اغرقه کاغراق فرعون یا جبار  
یا قهار و اسم قتل یا قهار یا قهرت بالقهر و القهر فی قهر فک یا قهار و مراد از اشاره  
حاجت آنکه چون محل حاجت مخصوص برسد همان حاجت مخصوص در آن محل طلب کند و بعضی ازین  
نیز حاصل جمیع مرادات اند و اشاره حاجت و انواع است فتح و قتل و علامت فتح فاست و  
علامت قتل قاف و علامت بعض حاجات که مخصوص بحل ایند حرف اول آنست پس علامت  
صنعت صن و سلامت سفر سل و شفا مریض شش و دفع اعداء و محبت هم و توبه  
سلاطین و طلب رزق و طلب جاه رج و غنا رغ و نجات از خوف و عذاب

عمل و تکمیل مهمات تک و چند سات که مکتوب بر حروفات علامات اند اشاره بعد  
 محل آن حاجات اند پس الف که مکتوب بر صاد و ن و سین و شین ست اشاره است  
 باین که محل طلب حاجت صنعت و سلامت از سفر و شفا و مریض و رین حرز محل واحد ست و برین  
 قیاس کن بانی هند سه را و نزد یک بعضی در موضع کل اللهم موضع اشاره است چون قاری  
 انجا رسد حاجت طالب کند و صلوٰۃ الحاجت و رین حرز در چهار مواضع است و علامات آن عبارت  
 اول در آخر یا شکور یا حلیم یا رحیم دوم در آخر تفکره متجر اسوم در آخره ولا یملکون  
 الا ما ترید چهارم در آخر ما احاطت بک و تنگ و تنگ که درین مقامات برسد استاده  
 شود و در رکعت صلوٰۃ الحاجت بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه قل اللهم  
 مالک الملك توفی الملك من تشاء و تصرف الملك من تشاء و تعسر  
 من تشاء و تذلل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدير توبیج اللیل فی النهار  
 و توبیج النهار فی اللیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق  
 من تشاء بغیر حساب و در دوم و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحسب  
 و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و قد جعل الله لكل شئ قدراً و بعد  
 سلام سجده و سه بار بخواند مبعوض قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و سه بار در دو و چهار  
 بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار یا فتاح و یکبار دعا فرست بعد حاجت طلب کند و بخواند  
 دعا رقیح یا تسلی هر چه خواهد و صلوٰۃ الحاجت در شرائط لازم نیست اگر حاجت فسخ یا قهر باشد  
 آن زمان لازم داند و وقت در بهشت مواضع واقع است و علامات آن طاست اول و العیوب  
 سائر آدم فکون للاشیاء المختلفة مجانساً سوم فی مجده جبر و تک چهارم فی  
 تصدیر لیس الصفات پنجم و اعظم ما وعدتني به علی شکر ششم و شامته کل  
 کاشح هفتم انت الفاشی فی الخلق هشتم بین العینین ننه قوله و لم تمنع عنک و قائل بعض  
 و تنگ که درین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند و بعضی گفته اند که درین حرز برای  
 منفعت چهارجا اشاره خفیه است

جو هر طریقی سز قدرت حرز یحیی نیست که اول سه بار در دو و بخواند بعد از آن دعا  
 منی که بود در دو و خواجه اویس قرنی رحمة الله تعالی علیه و اگر این دعا را قبل سیف  
 مواظبت نماید غنی گردد و بدرجه کمال رسد و اگر مجرد بدون سیفی بعد ساز فجز مواظبت نماید

غفریب غنی گرد و بعد از دعا رفتی اعتصامات بخواند بعد از آن دعا هر روز سیفی بعد هر روز  
 امیرین که بود و و امیر المومنین حضرت ابو بکر صدیق و امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہما و اگر برائے برآمدن حاجت خود چهار رکعت گذارد و از قرآن هر چه خواهد بخواند  
 بعد از آن هر روز امیرین را صرف سه بار بخواند قضا کرده شود حاجت او و اگر در شب جمعه چهل بار  
 بخواند سریع الاجابت باشد بعد از هر روز امیرین دعا اختتام بخواند بعد از آن سه مرتبه درود  
 بخواند و در ادائے نصاب حاجت باین انضمامات و تکرار قرآۃ اینها برائے خواجگیست  
 و بعضی مشایخ گفته اند که در روز سیفی دعا هر روز امیرین را اول و آخر بخواند بعد دعا مغنی  
 بعد دعا اعتصام عزمت علیکم یا اصحاب السحر والوسواس الخ بعد اعتصام ثانی  
 حصنت نفسی بالحق الیقوم تا آخر بعد دعا وصل کبیر شیخ شهاب الدین مقتول یا آتسی  
 و آلہ جمیع الموجودات من المعقولات والمحسوسات بعد اعتصام ثالث ما شاء اللہ  
 تلطفاً الی اللہ تا آخر بعد دعا سیفی بخواند

جو هر بد آنکه مداومت و مواظبت دعا حزب البحر برای کفایت جمیع حاجات دنیوی و دنیوی  
 مجرب است و دعوت این دعا از همه افضل است بسبب آنکه رجعت را درین دعا داخل نیست  
 و این دعا را هر روز الصریح نیز گویند یعنی هر که بعد از نماز عصر بهر حاجتی که بخواند برآید و بعد نماز  
 صبح و مغرب نیز می خوانند

جو هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در او را خود می فرمایند که حزب البحر  
 کبریت احر و تریاق اعظم برائے سلامتی دنیا و آخرت و فتح ابواب سعادت و کرامات است  
 حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره آنرا در وقت رکوب بحر  
 از حضرت نبوت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم تلقین نمودند و شان در دآن چنانچه  
 شاذلیہ نوشته اند چنانست که وقتی حضرت شیخ در مغرب زمین که جائے بودن ایشان  
 بود باصحاب خود فرمودند که اسال ما خود را در موقع عرفة بینم تیه سفر حج باید نمود  
 عرفة داشتند که موسم تنگ شده و کثیتها رفته و گنجایش عربیت این سفر نمانده باتی  
 هر چه فرمایند فرمودند لابد مرا عریضت این سفر باید کرد و بهر طریق خود را انجا باید رسانید پس  
 کشتی یافتند شکسته از ترسانی که بخت شکستگی آن در مانده بود و بخت احتیاج خود و سبط است  
 قمران امر حضرت شیخ ابانکه کشتی را بحکم ایشان دریائی ساخت و شیخ باصحاب خود در کشتی شدند



گشتی بحبت تلاطم امواج و تدافع ریلج در ہوا میرفت و حضرت شیخ را حالی قوی وار دشد و این دعا از حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فائض گشت و بمنزل مراد رسید و درین حزب رموز و اشارات است کہ اصحاب و دعوات بدان کار بندند در وقتی کہ این ضعیف این حزب از خدمت حضرت شیخ تلقین نمود پرسید کہ این رموز و اشارات کہ درین حزب اثبات کنند چیست فرمودند کہ اسرار مشائخ است چیزے خواهد بود اما حزب البیرو نام ہمین دعا است آنما خارج اند و ہرچہ است و را بنجاست شما ہمین را بخوانند و اند حاجت نیست و شارحان این حزب کہ از کبرار مشائخ این سلسلہ اند نیز تعرض بدان نکرده اند الا ہمین قدر کہ در حین خواندن سحر لاف ہذا البحر تصور حاجت خود بکنند و این حزب بس عظیم است نزد کبرار اولیا و سری مانوں و حوزی مصوّن است در حصول شفا و قلوب و توسل بمطلوب و سلامت از آفات و حفظ از عاہات و اجابت دعوت و تفریح کربت و رفع قدر و شرح صدر و تسہیل امر و کفایت شر جن و انس و امن از شر طوارق لیل و نهار و حوادث و ہر دو تائید شرعیہ برہ و غنار قاب و دیگر اسرار و الزام کہ شرح آن در دست باید کہ قرأت این حزب کہ ہم در غایت ادب و تعظیم و طہارت ظاہر و باطن و تصور حقائق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز صبح و عصر است استثناء و ہر کہ ہر روز روز و طلوع آفتاب بخواند مشجاب کند اللہ تعالیٰ دعوت او و اگر کہے این حزب را بخواند و برکت ہر دو دست فہم زند دست را بر سر و تمام اعضا فرد آورد از زبان رسانیدن بادشاہ و اعدا محفوظ ماند و فرمودہ اند اگر کہے ہر روز با ہر شب این حزب را بخواند ہمیشہ در عصمت حق تعالیٰ باشد و خاتمہ او بخیر شود و بحبت خوف و درندگان نیز باید خواند کہ بسبب امان است و اگر در کارے در ماندہ باشد در مقام خالی و مصفا بعد دو رکعت نماز پنجبار یا ہفت بار بخواند و بحبت محبت چہل و یکبار بر گلاب خواندہ بدو ہر گاہ بہ دو سبب لنا ریخار سد ہفتاد بار بگوید کیونہم تحب اللہ و الذین آمنوا اشد حباً لہ بعد از ان بگوید ائی محبت و مودت فلان بن فلان را در دل فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان او پدید گردان کہ یک لحظہ بے او بودن نتواند بعدہ سہ بار آمین بگوید و سہ آمین کہ دست راست خود بر زمین زند و بہرین طریق تا سہ روز بمیل آورد آن گلاب را در شیشہ نگاہارد ہر گاہ مقابل مطلوب رود قدرے از ان گلاب برکت دست خود مال د دست را بر روی خود فرو آورد و ہر اسے عقد اللسان تا دو از دہ روز ہر روز سی و سہ بار بخواند و چون

به ائمه علی وجوه اعدائنا رسد هفتاد بار یا قاهر ذوالبطش الشدید انت الذی  
 لا یطاق انتقامه یا قاهر بعد ازین بگوید ائمه چشم و گوش و زبان و فلان را بسته ساز فقطع  
 و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و برائے شفا و مرض تاده از ده  
 روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لا یضر مع اسمه شیء رسد هفتاد بار و منزل  
 من القرآن ما هو شفا و رحمة للمومنین یا شافی شفا بخش فلان را از جمیع مرضها  
 بحق بسم الله الرحمن الرحیم و برائے تسخیر سلاطین و امارات دوازده روز هر روز دوازده  
 بار بخواند چون به یا من بیده ملکوت کل شیء رسد هفتاد بار یا عزیز عزیز گردان  
 مرا در چشم فلان بن فلان گوید و سه بار انا انزلناه بخواند و بعد اتمام دعوت هر گاه  
 بخانه او رود این حرز یکبار بخواند و برائے ایمنی راه و سلامت سفر پیش از آنکه مسافر  
 شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار بخواند چون بخواند که بحول الله لا یقدر علینا  
 هفتاد بار یا حفیظ احفظنی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و در  
 وقت روان شدن و فردا آمدن و محل خوف یکبار خواندن لازم گیرد و پیش از سوار گشتی  
 سه روز هر روز هفتاد بار بخواند و در خواندن سحر لانا هذا البحر هفتاد بار بگوید خداوند خود را  
 و مال و اسباب خود را بجا امانت می سپارم با خیریت بساحل رسان و تا در کشتی باشد هر پنج  
 وقت یکبار ورد سازد و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فرو نشاند و بجهت توکل  
 تا سه روز هر روز بیست بار و نوزده بخت و هفتاد بار بخواند چون به و الشرح علینا  
 من خزان رحمتک رسد هفتاد بار یا غنی اغنی و از زنی رزق اطیبا و اسعاً  
 بغیر حساب گوید و باید که هر روز هفتاد و رویش را نان با شیرینی بوسه خود بدهد تا ابواب  
 فتوح بروی کشاده گردد و برائے الشرح صدر روزی یا دتی فهم تا سه روز هر روز دوازده بار  
 بر شیرینی بخواند چون محل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد هفتاد بار بگوید رب  
 الشرح لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد اتمام دعوت هر روز پاره اذان بخورد  
 و برائے سلامت ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز دوازده بار بخواند چون به حبسی  
 الله تا عظیم رسد هفتاد بار بگوید اللهم انی اسألك ایمانا صادقا و یقینا کاملًا و  
 قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضر من  
 و یا قاهر ذوالبطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهر بخواند و بجهت

اود فرض تا دوازده روز هر روز دو بار بخواند و بر دایمی تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند چون  
 به از رفتن فائز خیر از زمین رسد بفرماید بار اللهم کفنی بجلالک عن حرامک و غفثنی  
 بفضلک عن سواک و بطاعتک عن معصیتک و بعد اتمام عمل بحسب مقتدر  
 گویا گویند یا مرغ ذبح کرده بفقرار تصدق نماید و اجازت این دعا بنا اهل نهد و بعضی از  
 اجله نوشته اند که کیفیت قراة حزب البحر متبدا را و لا باول سورة الانعام الی  
 قوله تمتر و ن و آیه الکرسی الی قوله خالک دن و خواتیم سورة الحشر ثم یشرع فی  
 قراة حزب البحر الله منور القلوب الرحمن کاشف الکروب الرحیم غافر الذنوب  
 اعوذ بالله السميع العظیم من الشیطان الرجیم یا علی یا علیم الی آخره بعضی از اسما و الفاظ  
 که از غیر لغت عرب ست و معنی آن معلوم نیست مثل آذونی اصباؤث نباید خواند در مقصد  
 اود و شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره از جمله شروط ذکر آورده که بودن ذکر شرعی یا در بعضی آن  
 بوجهی که صحیح و واضح باشد و ابهامی و اشتباهی نداشته باشد چه ذکر بدانچه موهم تشبیه و حلول  
 و مانند آن بود یا معنی آن معلوم نبود جائز نباشد چنانچه بعضی اسما که در غیر لغت معهود بود و امام  
 مالک فرمود و باید یک لعنا کفر حکایت آورده اند که یکے عزائم می خواند جماعه  
 از نصاری بر سر وی ایستاده بودند و می خندیدند و گفتند چه شد این مرد را که سب خدا و رسول  
 خدای کند انتی و لفظ ایها شرایها را در قاموس بمعنی ذوالجلال و الاکرام نوشته اند کذیل  
 و فقیر در قاموس در لفظ شره این عبارت دیده که ایها بکسر الهمزة ایها بفتح  
 الهمزة و السین یونانی ای الا زلی الذی لم یزل و لیس هذا موضعه لکن لان  
 الناس یخاطبون و یقولون ایها سرایها و هو خطا ر علی ما یزعمه اخبار الیهود  
 و ربنا حریفی ست که کم کس را بران اطلاع ست و آن انیست که لفظ سدا که در کریمه واقع  
 در سورة یس ست و درین حزب هم واقع شده در قراة بفتح سین ست و تلاوت و اعمال  
 متعلقه باین سوره شریفه که با انواع متعدده کثیره شیمه و غیر شیمه است همان قسم که قرات  
 ماست خوانده می شود و الا در اعما که باین حزب تعلق دارد که در انما بضم سین باید خواند از ان  
 جهت که حضرت شیخ صاحب حزب سین را مضموم خوانده اند زیرا که قرات ایشان هم برین  
 منوال ست و چون هر دو قرات از قرات متواتره است که نزدائمه ندا همب از یونانی  
 پس که ام از انما که خوانده شود حکم جواز دارد و در ان باب مضایقه متوال کرد و به ترک





## کفر ششم

چو هر در ذکر چارده خانواده اول خانواده زیدیان که منسوب اند بخواجه عبدالواحد بن زید  
 و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه حسن بصری بودند و بخدمت خواجه کیل بن زیا و نیز ترسیت  
 و خرقة خلافت یافته و زیدیان همیشه در بیابان خلوت داشتند و بعد از سه چهار روز میوه یا گیاه  
 افطار میکردند و در شهر و قریه نمی رفتند و هیچ جاندار را نمی کشتند و فتوح نمی گرفتند چون وقت خواجه  
 عبدالواحد بن زید رسید خرقة که از خواجه حسن بصری یافته بود بخواجه فضیل بن عیاض داده و خرقة کیل  
 بن زیا در راه ابو یعقوب البسوی عطا فرمود و هر دو سلسله از ان دو بزرگوار گشته  
 و دوم خانواده عیاضیان و خواجه فضیل بن عیاض خلیفه خواجه عبدالواحد بن زید بودند هر که  
 بخدمت او ارادت آورد و خود منسوب بوسی ساخت و عیاضیان همیشه مسافر و تنها و مجرومی بودند  
 و جامه نونی پوشیدند جامه افتاده را با خرقة وصل میکردند و با پنجکس سوال روانی داشتند هر چه  
 از غیب بی طلب میرسد خرج میکردند و اکثر طعام با همان میخورند و با خلق آمیزش نداشتند  
 سوم خانواده اوهیمان منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادهم و خواجه ابراهیم مدتها با خضر صحبت  
 داشت و از دست وی خرقة پوشید بعد از ان بخدمت خواجه فضیل بن عیاض رسید و از وی خرقة  
 خلافت پوشید بعد از ان بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید و بدولت خلافت امام فاضل گشت  
 و هر که در حلقه ارادت ایشان آمد منسوب بدو گشت و او همیان مجرود و مسافر باشند و ذکر خفی  
 بسیار گویند و هر چه بی سوال از غیب رسد بخورند و آمیزش باهل و نیا نمیکردند یک شجره اوهیمان  
 بواسطه امام محمد باقر بخدمت امام حسین منتهی می شود و دوم شجره ایشان بواسطه خواجه فضیل بن عیاض بخواجه  
 حسن بصری میرسد چهارم بهیریان منسوب گشتند بخواجه بهیرة البصری و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه  
 حذیفه مرعشی بود و دوی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم بن ادهم و هر که بخدمت وی ارادت آورد و بهیریان  
 می گویانند و بهیریان در شهر و قریه مسکن نمیگزیند و شب در روز با خود و بیابان مجرومی بودند و نماز  
 با حضور دل میکردند و با خلق آمیزش نداشتند و قطع نمیکرفتند و بعد از سه چهار روز بایوه و یا گیاه  
 خشکی افطار میکردند و همیشه پاسبان دل می بودند پنجم خانواده چشتیان می پیوندند بخواجه علو و نیور  
 دوی مرید و خلیفه بهیرة البصری دوی مرید و خلیفه خواجه حذیفه مرعشی دوی مرید و خلیفه خواجه ابراهیم ادهم  
 و خواجه ابو احمد رندان چشتی که رئیس و اشرف چشت اند مرید خواجه ابوالسحاق چشتی شد چون وقت

خواجه بآخر رسید خرقه خلافت بخواجه احمد ابدال داد و بجای نشین نمود و گردانید و چشت و دو اندکی شریعت  
 در ملک خراسان و دوم چشت تهریه در هندوستان میان ملتان و ارج و این خواجهگان از چشت  
 خراسان بودند در لطافت اشرفی میفرمایند هر که دعوی هواداری و دلت ارادت و دوستداری از  
 خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو وصف باشد یک ترک و ایشار  
 دوم عشق و انکسار و هر که را این دو وصف نباشد او را حظه از ندهب چشتیان و لهیبی از شرب  
 بهشتیان نبود و ششم خانوادۀ عجیان که می پیوند و بخواجه حبیب عجمی و خواجه مذکور مرید و خلیفه  
 خواجه حسن بصری اند عجیان اکثر در کوه با سکونت داشتند و مجرد بودند و فتوح قبول نمی کردند  
 و جامه بقدر مستحضر نگاه میداشتند و بعد از هفتم روز یک خرمادیا به سه خرافا طاری نمودند و خوش  
 و طوبی با ایشان الفت میگرفتند هفتم خانوادۀ طیفوریان می پیوند و بساطان العارفین خواجه  
 بایزید بسطامی و نام وی طیفور است هفتم خانوادۀ کرخیان می پیوند و بخواجه معروف کرخی و بر دایه  
 خواجه داؤد طائی که مرید و خلیفه خواجه حبیب عجمی بود او نیز خرقه خلافت بخواجه معروف کرخی داشت  
 و کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید و خلوت باشند و ملاقات قرآن مجید و ذکر بسیار میکنند و از  
 خوف جناب الهی بسیار گریه کنند و خود را از همه کمتر میدانند و هفتم خانوادۀ سقطیان می پیوند و بخواجه  
 سری سقطی او مرید و خلیفه خواجه معروف کرخی بودند و سقطیان صائم الدهر و قائم اللیل بودند و  
 فتوح کسی قبول نمی کردند و بعد از سه روز از خلوت بیرون می شدند و وقت شام از ده خانه دیو و دزد  
 کرده بایاران افطار می نمودند و هفتم خانوادۀ جنیدیان می پیوند و بخواجه جنید بغدادی داد  
 مرید و خلیفه خواجه سری سقطی جنیدیان بر قدم توکل می رفتند و هر چه از غیب بی سبب خلق می رسید  
 از آن افطاری نمودند یا زدهم خانوادۀ گزرنیایان می پیوند و بخواجه ابوالسحاق گزرنی مرید و خلیفه  
 خواجه جنید اند خلیفه سست داد و مرید محمد کریم داد و مرید خواجه جنید گزرنیایان در میان خلایق با حق  
 مشغول باشند و اسماء اعظم و دعاء ماست القدرت بسیار خوانند و از دهم خانوادۀ طوسیایان می پیوند  
 ابوشیخ علما الدین طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کمرلی هر دو بنجد متشیخ ضیاء الدین ابونجیب سر در  
 رسیده عرض داشت کردند که عمر بسر رسید و کار با برینا متشیخ فرمودند که باینز بدین داغ مبتلا ایم بیاید و او شای  
 مرید شیخ و حیه الدین شویم پس هر سه کس با اتفاق بنجد متشیخ و حیه الدین ابونجیب رسیدند شیخ و حیه الدین شویم  
 و شیخ ابونجیب بیاوردین را مرید کرد و خرقه خلافت داده و حضرت کرد و شیخ نجم الدین کمرلی جو الشیخ ابونجیب  
 ضیاء الدین کرد و طوسیایان در فو و سیان یک و شش شدند و عجمی و مریدین شدند و بعضی توابع و کبریا و سیان بودند

و از جا که چیزی میسر شد بخور و نذر و چون و چرا نمیکردند و سلسله طو سیان به ششم واسطه منتی میشد و بنحو آنچه جنید سیر بن خالواد  
 سروردیان می پیوند و شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سروردی وی مرید و خلیفه شیخ وجیه الدین ابو حفص بود و شیخ مذکور  
 چهارم واسطه بنحو آنچه جنید پیوند و شیخ ابو نجیب خرقه خلافت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ مذکور به نهم واسطه  
 بسید الطائفه خواجه جنید می پیوند و چهاردهم خالواد فرود سیان می پیوند و شیخ نجم الدین کبری که با اشارت شیخ وجیه الدین  
 ابو حفص ارادت بخد مت شیخ ابو نجیب سروردی آورد و خرقه خلافت یافت شیخ فرمود که شما شاخ فرود سیان  
 هستید و در نجات مینویسد که شیخ عمار یا سمر که از اصحاب شیخ ابو نجیب ضیاء الدین سروردی است شیخ نجم الدین کبری  
 از وی تربیت یافت و سلسله ابو نجیب ششم واسطه به حضرت جنید بغدادی می پیوند و الغرض فرود سیان  
 سروردیان طو سیان و گازرونیان این چهار خالواد میسرند بنحو خالواد جنیدیان و جنیدیان میسرند بتقطیان  
 و تقطیان میسرند بکریان و جمله مشایخ این خالواد می پیوند و بخد مت امام علی رضا - مرآة الاسرار  
 جوهر جناب امیر المومنین را خلیفه حضرت خواجه حسن بصری بود و ایشان را دو خلیفه شیخ حبیب  
 عجمی و شیخ عبد الواحد بن زید و از نیچا چهارده خالواد شده از حضرت امیر المومنین بحضرت  
 امام حسین از حضرت ایشان به امام زین العابدین علی و از ایشان به امام محمد باقر و از ایشان بحضرت  
 امام جعفر الصادق و از امام جعفر الصادق به امام موسی کاظم و از ایشان با امام علی موسی رضا  
 و از ایشان بنحو اجماع معروف کرنی و نیز خواجه معروف کرنی خلافت از شیخ داود طائی و ایشان از  
 شیخ حبیب عجمی و ایشان از خواجه حسن بصری یافتند

جوهر سلاسل که در دیار هند و ایران و توران و ترکستان و بدخشان و بلخ و بخارا و سمرقند و  
 خراسان و فارس و عراق و گیلان و بغداد و روم و ماوراء النهر و عرب است همه خود را با امیر المومنین  
 علی میسرانند بنصیب بواسطت ائمه و بعضی بواسطت رئیس التابعین شیخ حسن بصری و بنصیب  
 سلاسل و دیار یمن خود را بواسطت کیل بن زید و بنصیب میسرانند و در دیار مغرب و اطراف آن بلاد  
 بنصیب سلاسل میسرانند که نسبت خود را به بنصیب خاقان راشدین میسرانند و سلسله شیخ ابوالحسن شاذلی  
 بواسطت تعدده بنصیب فتح السعود میسرند و شیخ سعید فراوانی و شیخ ابی جابر و و  
 بحضرت امام حسین و نیز سلسله ماریه و نقشبندیه هر دو به امیر میسرند و نیز بحضرت ابا بکر صدیق -  
 جوهر اعتبار بر آمدن این تمام سلاسل از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و  
 اصحابه و سلم و از ایشان بحضرت ابا بکر صدیق و عمر فاروق و حضرت عثمان و حضرت علی و از حضرت علی  
 بحضرت امام حسین و از ایشان بحضرت خواجه حسن بصری و نیز از حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه



وآلہ واصحابہ وسلم شیخ ابوسعید الجعفی رسید از وی حیدر زوی امیر عبد اللہ پدرش اما وی از وی شیخ حاجی محمد الجوشانی از وی شیخ عماد الدین فضل اللہ و نیز از حضرت رسالت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم بہ امام حسین رسیدہ بہ حضرت اولیٰ قرنی و نیز از حضرت ابابکر صدیقؓ بہ سلمان فارسی من اصحاب البیت رسید از وی بہ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیقؓ و نیز بہ قاسم مذکور از خواجہ حسن بصری رسید از خواجہ حسن بہ عبد الواحد بن زید و حبیب عجمی و از شیخ حبیب عجمی بہ داؤد طائی و از ایشان بخواجه معروف کرخی و از ایشان بہ سرے سقطے -

جو ہر از حضرت علیؓ بہ امام حسنؓ و از ایشان بہ حسن غفنی و از وی شاہ عبد اللہ محض و از وی شاہ موسیٰ و از وی سید عبد اللہ مورث از وی سید داؤد و از وی سید محمد پوشا و از وی سید یحییٰ از وی سید عبد اللہ از وی سید موسیٰ جلی دوست از وی سید ابوصالح از وی سید محی الدین عبد القادر جیلانی از وی سید عبدالرزاق و نیز از حضرت امیر بہ امام حسینؓ و از ان بہ امام زین العابدینؓ تا امام تقیؓ و نیز از رسالت بہ اولیٰ قرنی و از وی بہ موسیٰ ابن زین راعی از وی ابراہیم بن ادہم بلخے شاگرد امام اعظم از وی تحقیق بلخی از وی امام یوسف شاگرد ابو حنیفہ -

جو ہر خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ گروہی کینتش ابو محمد کنت و گروہی ابوسعید و اکثر کتب ساوک منقول ست کہ دی خلیفہ مرتضیٰ علی بود کہ رم اللہ تعالیٰ وجہہ دبا امام حسین بن علیؓ و خواجہ کیل بن زیاد نیز صحبت داشت و در آخر جلد روضۃ الاجاب می نویسد کہ پدر وی و رسال پازو ہم ہجرت بدست ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ مسلمان شدہ و چون خواجہ حسن متولد گشت و پراپیش عمر بن الخطاب بر دند فرمودند نام این حسن کیند کہ نیکو روی ست و مادرش از موالی ام سلمہؓ حرم محترم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بود و زوی مادر او بکار مشغول بود خواجہ بے شیر میگر لیت ام سلمہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا از وی شفقت سینہ مبارک خود در وہن او نوا و قطرہ چند شیر پدید آمد چندین ہزار برکات و کرامات کہ حق تعالیٰ در وی پیدا کرد از ان شیر لود ام سلمہؓ پیوستہ دعا کردی خداوند این را مقتدار خلق گردان تا چنان شد کہ صدوی صحابی را دریافت و فوائد اتقد نمود و زندگرتہ الاولیاء دیگر کتب می نویسد کہ چون امیر المومنین علیؓ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ در بصرہ آمدند و خواجہ سوال کردند کہ تو عالمی یا متعلیٰ عرض کرد کہ من بیچ نیم ہر چہ از پیغمبر بمن رسیدہ است آنرا بخلق میرسانم مرتضیٰ علی اورا منع نکرد و فرمودند کہ این

جوان شایسته سخن است از امیر المومنین تربیتها یافت دول از جمیع مرادات ماسوی الله سرگشت و پیرا  
فضائل بسیار است و مناقب بشمار چندان خوف جناب آتی بر و غالب بود که هرگز کسی او را خندان  
ندید غصه رجب سنه عشر و مائه وفات یافت مدتی هشتاد و نه سال بود عمرات الاسرار  
جوهر حضرت خواجه حسن بصری قدس سره ارادت با امیر المومنین علی کرم الله تعالی و جبهه افتند  
و خلافت هم از حضرت ایشان یافتند و حضرت خواجه تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال و ضوی  
حضرت ایشان جز در متوضا باطل نشد و حضرت خواجه چون خرقه جناب امیر المومنین پوشید آن  
خرقه کلیم بود که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم جناب امیر المومنین علی  
مرتضی را پوشانیده بودند و نصیحت کرده بودند که اسی علی این خرقه فقر و درویشی است پوشش  
و فقر و فاقه اختیار کن و چون جناب امیر المومنین این خرقه حضرت خواجه را پوشانید فقر و فاقه و صبر و شکر  
نصیحت فرمود و چون حضرت خواجه خرقه خلافت از حضرت امیر المومنین در بر کرده بخانه خود درآمدند  
داشتند اثبار فقر اگر دند چنانکه قوت یک وقت هم در خانه نداشتند بعد از سه روز افطار کردی و  
گاهی پنج و شش روز هم گذشتی و حضرت خواجه را خوف جناب خداوند تعالی بسیار بود و چندان  
گریستی که در چشم مناک افتاد و از بسیاری گریه بشارت کم شد این پنج سال.

جوهر خواجه عبدالواحد بن زید قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه حسن بصری اند چهل سال پیش  
از ارادت مجاهده و ریاضت می کشید علم بر کمال داشتند و مجتهد کلان بودند و شاگرد حضرت امام حسن  
بن علی مرتضی و خلق و لواضع بے حد داشتند که کمتر حضرت ایشان را اول سلام کرده است  
با هر که ملاقات شدی خواه خرد و خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد را سلام گفتی و پیش مردمان با او  
نشستی روزی در راه می گذشتند دیدند که پیری ضعیف بیمار در میان راه افتاده است و  
آفتاب گرم شده سایه می خواهد حضرت خواجه فرمودند ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد و بر سر  
بیمار سایه کرد و پیر گفت ای خواجه دعای کن حضرت خواجه کرد و پیر صحت یافت و روزی بر راه  
می گذشتند جماعت فقر گرسنه نشسته بودند لب دزاری و گریه عرض کردند که ای خواجه دعا کن تو  
سجده است با همه فقران گرسنه و تشنه هستیم و زن و فرزند ما بگرنگی هلاک می شوند حضرت خواجه  
فرمودند بروید که امر دزغنی خواهد شد فقر بجانا می خود آمده دیدند که زنان ایشان طعام خوب  
بولند پخته و بدست هر یک دینار با می زرست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال  
که داد گفتند آینده آمده در حلقه را بنشیند ما نفیتم او یک طبق پُر از دینار با می زر مارا داد

و گفت که شما هر یک بر ابرقت کرده بتائید چون شوهران شما آیند بگوئید که نفری از دوست  
خواجہ عبد الواحد آمدہ مارا این دنیا را داد حضرت خواجہ ہمیشہ از خوف جناب خداوند توالت  
گریستی و دائم صائم بودی و دو سوہ فاقہ کردی و بوقت افطار دو سوہ نوالہ طعام خوردی و  
حضرت خواجہ چون ارادت آورد و ہفت تن غلام داشتند ہمہ را آزاد کردند و ہر چہ در خانہ بود از  
مال و اسباب ہمہ بدر و ایشان دادہ از بیع سنبال

جو ہر در ذکر حضرت حبیب عجمی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در ابتدا مالدار بود و در روزی سائل  
چیزی خواست بروی بانگ زدند کہ انچہ داریم اگر شمارا دہم تو انکہ نشوید و مادرش شویم سائل  
نایب شدہ باز گشت زن ایشان خواستند کہ طعام در کاسہ کنند و دیدند کہ ہمہ خون سیاہ گشتہ  
بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش در دل افتاد کہ ہرگز فرو نہ نشست فرمود  
کہ تو بہ کردم روز دیگر بیرون آمدند کہ دکان بازی میگردند چون حبیب را دیدند فریاد برآوردند  
کہ حبیب را بخوار آمد و در شویہ تا گرد او بر ماند نشیند کہ بچہ او بد بخت شویم این سخن حضرت شیخ را  
بسیار سخت آمد روی بہ مجلس حضرت خواجہ جن بصری نہاد و از زبان حضرت خواجہ برآمد کہ یکبار گے  
حبیب را عارف کردند ہوش از ایشان زائل شد تو بہ کردند چون از مجلس خواجہ باز گشتند کہ دکان  
بازی میگردند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند دور باشید کہ حبیب تائب نگردد تا گرد بروی  
نرسد کہ عاصی شویم پس فرمودند کہ ہر کہ را حبیب چیزی باید داد بیاید و خط خود بازستاند خالق گرد آید  
و مالمان خود گرفتند و حضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از پنجبت عجمی گفتند زن از  
ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بر زن باز آمدند از ایشان پرسیدند  
کہ کجا کار کردی کہ چیزے نیاد روی فرمودند آن کس کہ من کار او می کنم کہیم کہیم است از  
کرم او شرم می دارم کہ از او چیزے بخواهم چون وقت آید خود بدہد پس ہر روز میفرستد و عبادت  
میگردند بعدہ روز جوانی باصرہ شش صد درم بدرخانہ حبیب آمدہ و در زن بدر آمدہ جوان این  
صرہ حوالہ کردہ رفت چون شب درآمد حبیب نخل شدہ و غمگین دی بخانہ نہاد چون بخانہ درآمد  
زن این احوال گفت ایشان روی از دنیا بگردانیدند یک روز زنی بیامد و بگریست گفت  
پسری دارم دیدیر گاہ است کہ از من غائب است و مرا طاقت فراق او نہانہ پس دعا کرد  
گفت برو کہ پسرتو باز رسد زن ہنوز پدر سرای خود نرسیدہ بود کہ پسرش آمد حضرت حبیب نے الحمد للہ  
محمد بنو اند حضرت خواجہ جن بصری فرمودند نماز در پی حبیب درست نیست شب حق تعالی را بخوابید

عرض کروند کہ خدایا رضای تو چیست فرمود ای حسن رضای من دریافتہ بودی قدرش ندانستی  
گفت خدایا آن چه بود فرمود کہ تو پس جنیب نماز میکردی رضای مادر یافتہ بودے و آن نماز  
بہتر از تمام عمر تو بود۔

جوہر ذکر حضرت مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ مصاحب حضرت خواجہ حسن بصری بودند و بزرے  
در کشتی نشستہ بودند اہل کشتی مزد کشتی طالب کرد حضرت ایشان سوے آسمان نگریستند  
ماہیان از دریا دینار در وہان گرفتہ سر بر آوردند حضرت ایشان یک دینار گرفتہ دادند و بخت  
بر روے آب رفتند و ناپیدا شدند تذکرۃ الاولیاء

جوہر ذکر حضرت شیخ محمد واسع رضی اللہ تعالیٰ عنہ مقدم زہاد و معظم عباد بودند و عالم عامل عارف  
کامل بسیار از تابعین را خدمت کردہ و مشائخ متقدم را دریافتہ تذکرۃ الاولیاء

جوہر خواجہ عبدالواحد بن زید قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری بودند و از دست  
خواجہ کیل بن زیاد نیز خرقہ خلافت پوشیدہ اورا کمالات و خوارق عادات بسیار ست و بریافت  
و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عہد خود نظیرے نہ داشت چہل سال نماز فجر بوضو و عشاء می کرد و ذات  
و سے در سنہ ست و سبعین و مائتہ و بصرہ واقع شدہ۔ مرقۃ الاسرار

جوہر خواجہ ابو یحییٰ فیض بن عیاض مرید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد بن زید کینت ابوسلے باصل  
از کوفہ اند و گفته اند کہ باصل از خراسان بود از نایبہ مرو و گفته اند کہ بمصر قد زادہ است و ہما در  
بزرگ شدہ و کوفی الاصل اند و نیز گفته کہ بخارے الاصل اند و در محرم سنہ یک صد و ہشتاد  
و ہفت رولق افروز بزم معانی شدند

جوہر حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراہیم ادہم کینت دی ابواسحاق و لقب و سے ابراہیم بن  
ادہم بن سلیمان بن منصور البانجی و خرقہ خلافت از دست حضرت خواجہ فیض عیاض پوشید و ترک  
و تجرید و زہد و ورع نظیر نہ داشتند از انبار ملوک بلخ اند بسیار مشائخ کبار را دید و از امام محمد باقر  
نیز خرقہ خلافت یافتہ و با امام ابو حنیفہ کوفی صحبت داشت حضرت امام اعظم گفتہ سیدنا ابراہیم ادہم  
گفتند کہ دی سیادت بچہ یافت گفت کہ و سے دائم در خدمت خداوند شغول ست و ما بکار ہای

دیگر مشغولم و حضرت جنید فرمودند مفتاح العلوم ابراہیم ادہم خواجہ فرید الدین عطار گوید چون  
وفات دی نزدیک رسید خواجہ ابراہیم نا پیدا شد معلوم نیست کہ خاک پاک او کجا ست و بعضی  
گویند در بند او پلوے امام احمد حنبل و بعضی گویند در شام آنجا کہ خاک لوط بنیمبر ست و صبا

نفحات گوید شام وفات کرد و در سنہ احدی و تین و مائت و ہر دہائی در سنہ ست و سبعین و مائت و بقولے  
غزہ ماہ شوال سنہ سبع و ثمانین و مائت و مائت و الاسرار

جوہر در نواد افواہ مذکورست کہ حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراہیم بن ادہم قدسنا اللہ  
تعالیٰ ببرکت نہ سال در غاری ساکن شدہ اند و در آن غار چشمہ ساری بودہ حضرت ایشان در آن چشمہ  
تیمم بودہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ را طاعت کردی تا شبہ عظیم سر ما بود دست مبارک  
حضرت ایشان بر پوینے افتاد آنرا بالا سے خود کشیدند چون روز بلند بر آمد آن پوستین از  
خود دور کرد و چون نیکو نگاہ کردند آن اثر وہا بود چشمہا کشادہ و سری افراتہ در تحرک دایہ  
حضرت ایشان در تیر بود کہ آوازی شنیدند کہ بخیناک من التالف بالتلف یعنی  
ترا از چیزی تلف کنند کہ آن سر ما بود و نجات دادیم با تو ہا کہ آنم تلف کنندہ بودہ است  
جوہر خواجہ معروف کرخی کینست ابو مخنف و نام پدر او فیروز بعضی معروف بن علی گفتمہ اند  
استاد سری سقطی و پیشوای اولیاء ہفت خانوادہ بود و مقدم طریقت صاحب نفحات گوید کہ  
پدر وی مولیٰ امام علی موسیٰ رضا بود و شیخ فرید الدین عطار گوید کہ مادر پدر وی سے ترسا بودند  
اور ابوعلم فرستادند استاد گفت باب مایہ گفت فی بل ہو اللہ احد اور سخت بزد بگریخت  
مادر پدرش گفتند کاشکے او بیامدی دہر دینے کہ خواستی بادی موافقت میگردم وی  
بخدمت امام علی بن موسیٰ رضا رفت و بدست امام سلمان شد و مدتہا در خدمتش بود و تربتہا یافت  
و بشرق خرقہ امام شریف شد و پیش مادر پدر آمد کمالات او مشاہدہ نمودند بدست وی سلمان شدند  
بعد از آن خواجہ داؤد طائی صحبت داشت وفات در سنہ مائتین مدین نجداد شریف مرآۃ الاسرار  
جوہر خواجہ خلیفہ مرعشی از کبار مشائخ روزگار خرقہ ارادت از دست حضرت سلطان ابراہیم بن ادہم  
یافتہ وفاتش چہار دہم ماہ شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ مرآۃ الاسرار

جوہر خواجہ ہیرہ بصری خرقہ ارادت از دست خواجہ خلیفہ مرعشی پوشید صاحب خانوادہ بود  
مریدانش ہیریان گویا شد وفات تبارخ ماہ شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ مرآۃ الاسرار  
جوہر خواجہ علودنیوری خرقہ ارادت از دست خواجہ ہیرہ بصری پوشید و مدت حیات خود  
در روز چہتری نخورده و دنیا شامیدہ چون متولد شد شب شیر مادر بخوردی اورا دولت عرفان مادر او  
عطا کردہ بودند وفات چہار دہم محرم سنہ وفاتش جانی نظر نیامدہ مرآۃ الاسرار  
جوہر خواجہ منشادالدینیوزی از اصحاب جنید نجدادی بود اصل سے از دینیوزست دان

شهریت آن شهرهای کوهستان مغرب کرمان در بغداد نشو و نمایافت وفات سنه تسع و ثمانین و اربعین عرآة الاسراء  
 جوهر خواجہ ابوالاسحاق حشیتی بادشاه عالم نیاز و سلطان دارالملک راز بود و دختره ارادت از دست  
 خواجہ علودنیوری پوشید بنیت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجہ علودنیوری شد  
 خواجہ پیرسیدچهارم داری گفت ابوالاسحاق شامی خواجہ فرمودند از امر و زترا ابوالاسحاق حشیتی خوانند و در  
 در سلسله ارادت تو در آید آنها را حشیتی خوانند بعد از تربیت ایشان را بحشت فرستادند از آن روز  
 خواجگان حشت پیدا شدند و در حلقه ایشان پنج تن بودند اول ابوالاسحاق حشیتی دوم خواجہ ابوالحسن  
 حشیتی سوم خواجہ محمد حشیتی چهارم خواجہ یوسف حشیتی پنجم خواجہ مود و حشیتی و قبر ابوالاسحاق در غله است  
 از بلد شام چهاردهم ماه ربیع الآخر ازین عالم نقل فرمود سنه وفاتش در نظر نیامده عرآة الاسراء  
 جوهر حضرت ابوالسلمان داؤد بن نصر الطائی قدس سره و نفحات الانس مذکور است که حضرت  
 ایشان از کبر اے مثل نخ و سادات اهل تصوف بودند و شاگرد حضرت امام اعظم ابوحنیفه و مرید حضرت  
 شیخ حبیب راعی رضی اللہ تعالیٰ عنہما در سنه یکصد و شصت و پنج زینت بخش عالم معانی شدند

جوهر حضرت ابراهیم بن سعد علوی الحنفی قدس سره کینست حضرت ایشان ابوالاسحاق است از قدما و شایخ  
 بودند و از اهل بغداد و شریف از انجا بشام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامات ظاهر بودند  
 نظیر حضرت ابراهیم دهم و حضرت ابوالحارث الاداسی قدس سره اسم مبارک حضرت ایشان فیض  
 بن خضر است شاگرد حضرت ابراهیم سعد علوی قدس سره بودند و حضرت ابراهیم سبنه هرودی قدس سره  
 کینست حضرت ایشان ابوالاسحاق محبت ابراهیم دهم یافته و راصل از کرمان بودند و در بهرات اقا  
 فرمودند از آن هرودی گویند و قبر مبارک در قزوین است و حضرت ابراهیم رباطی قدس سره مرید  
 حضرت ابراهیم سبنه بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی زاده است و در بهرات حضرت ابراهیم طروش  
 قدس سره از متاخران اند و حضرت ابراهیم صیاد بغدادی کینست حضرت ایشان ابوالاسحاق است با حقه  
 معروف کفرخی قدس سره محبت داشتند و حضرت ابراهیم آخری صیغره قدس سره کینست حضرت ایشان  
 ابوالاسحاق سبت یهودی از حضرت ایشان گفت که مرا خیز بے بنامے تا از آن شرف اسلام و فضل  
 آنرا بر دین خود بدانم و ایمان آرم حضرت ایشان رد اے ویرا در میان رد اے خود و حیدره  
 در آتش انداختند و رد اے یهودی لبوخت و رد اے آن حضرت سلامت ماند و یهودی ایمان  
 آورد و حضرت ابراهیم آخری کبیر قدس سره حضرت محمد بن خالد آخری قدس سره از شایخ بزرگ  
 اند و حضرت ابراهیم بن سماس سمرقندی قدس سره مدتها به بغداد و شریف مقام داشتند و بترند

باز شریف آوردند و تئیس لشکری از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاستند و بانگ بران لشکر زدند و جمله دم افتادند و یکدیگر را کشتند و با دوا و هرمت کردند از زخمات

جوهر حضرت خواجه خذلقه الطرغی قدس سره از کبار مشائخ روزگار و مقتدر اولیا صاحب اسرار بود در حقائق و معارف کلمات عالمی داشتند و خرقه ارادت از دست حضرت خواجه البرکات ابن ادیم پوشیده و جمیع مشائخ وقت را دیده تا ریح چهاردهم ماه وفات یافت و سال وصال بنظر نیامده - مرآة الاسرار

جوهر حضرت خواجه بهیره بصری قدس سره قدوة الاولیاء و برة الاصفیاء بودند خرقه ارادت از دست حق پرست حضرت خواجه خذلیفه مرعشی قدس سره پوشیده صاحب خانواده اند در راه شوال وفات یافتند و ذکر غیر در مجلس شریف حضرت ایشان هرگز نمی گذشت - مرآة الاسرار

جوهر حضرت ابوالهاشم صوفی قدس سره و حضرت ایشان بکینت مشهور اند شیخ بودند بشام و در اصل کوفی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سره و وفات حضرت سفیان ثوری در بصره است در سنه یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سره از مغرب بودند حضرت ابوالاسود دکی قدس سره و حضرت ابوالاسود راعی قدس سره از مشائخ اند حضرت ابویقوب هاشمی قدس سره معاصر حضرت ذوالنون مصری قدس سره حضرت ولید بن عبداللہ ستاق قدس سره کینت حضرت ایشان ابوالاسحاق ست از اصحاب حضرت ذوالنون مصری قدس سره بودند حضرت یوسف ابابط قدس سره از متقدمان اند حضرت ابوسلیمان دارانی اسم مبارک حضرت ایشان عبدالرحمن بن احمد بن عطیه و بعضی گفته عبدالرحمن بن عطیه از قدما مشائخ شام بودند از دارا که دهی ست از دیبا س و مشق و قبر مبارک نیز در اینجا ست استاد حضرت احمد بن ابی الحواری قدس سره بودند حضرت داؤد بن احمد دارانی قدس سره برادر و صحبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سره اند فقها جوهر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کینت ابویقوب ست شایباز کومین بودند از متقدمان مشائخ ری بودند و مقتدرای وقت عالم با انواع علوم ظاهر و باطن و صاحب حقائق بلند و معارف ارجمند و مرید حضرت ذوالنون مصری بودند و مشرب ملائمت داشتند در سنه صد و چهل و سه وفات یافت - مرآة الاسرار

جوهر ذکر حضرت خواجه ابوعبداللہ محمد بن اسمعیل مغربی قدس سره از قدما مشائخ اند استاد اکثر اولیاء و اعتماد اصفیا در تربیت مریدان آیتی بودند در توکل و تجرید ظاهر و باطن نظیری نداشتند

بیچ گیاہ بقدر حاجت بخوردی صاحب نفحات گوید کہ عبداللہ مغربے مرید خواجہ ابوالحسن ازین است  
 و ابوالحسن مرید عبدالواحد بن زید و ایشان مرید خواجہ حسن بصری وفات در سنہ تسع و پچہین ہائین - مرآۃ الاسرار  
 جوہر حضرت خواجہ یوسف بن حسین قدس سرہ کنیت ابو یعقوب مقتداے مشائخ ری بودند و عالم  
 باذراع علوم ظاہر و باطن بسیار مشائخ را دیدہ و ابوالتراب بخشی صحبت داشتند و مرید خواجہ و النور  
 مصری بودند مشرب ملائیت داشتند وفات در سنہ سی صد و چہل و سہ - مرآۃ الاسرار  
 جوہر ذکر حضرت سلطان العارفین و برہان المحققین خلیفہ جناب النبی محرم رازناشاہی  
 خواجہ بایزید بسطامی قدس سرہ اسم مبارک طیفورست بن عیسیٰ بن آدم بن سہر و شان جد حضرت  
 ایشان گبرے بودند مسلمان شدہ حضرت سید الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ فرمودند  
 کہ خواجہ بایزید در میان ما چون جبرئیل است در ملائکہ صد و سیزدہ پیرا خدمت کرد و از ہمہ فائز گشت  
 و در خدمت امام جعفر الصادق افتادہ روزی اسے انا اللہ لا اله الا انا فاعبدونی گفست  
 مردم روے از ایشان گبرہ اند حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ میفرماید کہ اینجا  
 بایزید در میان نبود بزبان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچہ شجرہ موسے طریقہ ایشان غلبہ و  
 سکر بود ولادت حضرت ایشان در سنہ ستین و ثمانہ و مدت حیات صد و سی سال و یقوے  
 ہفتاد و سہ سال وفات حضرت ایشان در زبان خلافت ابوالفضل جعفر بن معصوم کہ متوکل لقب  
 داشت و خلیفہ دہم از بنی عباس بود بتاریخ بست و ہشتم ماہ شعبان در سنہ اربع و ثمانین ہائین  
 و یقوے در سنہ احدے و ثمانین و پچہین واقع شدہ در بسطام مدفون گشتند - مرآۃ الاسرار  
 یکے بر درخانہ بایزید رفت و آواز داد گفست کرامی طلبی گفست بایزید را گفست در خانہ جزندانست  
 دہم وی گوید کہ چہل سال دید بان دل بودم چون نگہ کردم بندگی و خداوندگی از حق دیدم و  
 ہم وی گفست سی سال خدا را می طلبیدم چون نگہ کردم اوطال بود و من مطلوب

جوہر خواجہ ابراہیم بن شبہ قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابوالسحاق است مصاحب  
 حضرت خواجہ ابراہیم ابن ادہم قدس سرہ بودند و از اقران حضرت خواجہ بایزید قدس سرہ نیز گفست  
 اند نقل است کہ روزی حضرت خواجہ بایزید بحضرت ایشان فرمود کہ در خاطر من آمد کہ باستقبال  
 شما آیم و شمارا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش در اصل از کرمان ہستم و در ہرات اقامت  
 نمودند از ان حضرت ایشان را ہر وی گوید و قبر شریف حضرت ایشان در قزوین بست - مرآۃ الاسرار  
 جوہر خواجہ ابوعلی شقیق بن ابراہیم بلخی قدس سرہ بگاہ عمدہ و شیخ وقت بودند و در زہد



قدیمی راسخ داشتند و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد و خواجہ اصم در علم طریقت و حقیقت بحدست خواجہ ابراهیم بن ادہیم گرفت و سبب توبہ او آن بود کہ ترکستان برای تجارت رفتند بہت پرستی را دیدند کہ بت رامی پرستید و میگرفت شتقیق گفت کہ ترا پروردگار بہت زنده و عالم و را بہت بہت و شرم و اتریت بہت گفت کہ اگر چنین ست کہ میگوئی پس او فاد ز نیست کہ ترا در شہر روری و ہم کہ تو اینجا نیائی شتقیق ازین سخن بیدار شد و روی بلخ نہاد و در اصل کار مشغول گشت در بلخ قحطی عظیم بود غلامے را در بازار خندان و دید شتقیق گفت این چه جای شادے ست گفت مرا چہ پاک خواجہ من چندین غلہ دارد مرا گر سنے گذار و شتقیق از دست رفت و گفت آگے ابن غلام بہ انبار خواجہ مے نازد من چون تو ملک الملوک دارم اندوہ چرا خوریم پس دل او از جمیع مرادات سرگشت و قدم در نوکل نہاد و در نفحات مذکور ست کہ در بعضے نواریخ بلخ مذکور ست کہ خواجہ شتقیق بن ابراهیم بلخی در سنے یک صد و شصت و چہل در ولایت ختلان شہید گردید و قبر مبارک نبی زانجا ست

### مرآة الاسرار

جوہر خواجہ ابوسلیمان دارانی قدس سرہ از قدماے مشائخ شام اند و کنیت عبدالرحمن بن احمد بن عطیہ النعیمی و بعضے گویند کہ عبدالرحمن عطیہ از دارا کہ وہی از دیات و مشق ست و قبر شریف ہم دران دہ است یگانہ وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند بہر حضرت خواجہ خواری بودند و سنے دو صد و پانزدہ وفات یافت۔ مرآة الاسرار۔

جوہر حضرت خواجہ محمد سماک قدس سرہ صاحب کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ بودند کلاے عالے و بیانیے شانی داشتند خواجہ معروف کرنی را کشایش از سخن حضرت ایشان بود۔ مرآة الاسرار۔ جوہر حضرت خواجہ محمد بن اسلم قدس سرہ صاحب احوال عظیمہ و مقامات جلیلہ بودند حضرت ایشان را سان رسول و شمنہ خراسان مے گفتند از برکات نفس حضرت ایشان قریب پنجاہ ہزار کس براہ راست آمدند و توبہ کردند آنحضرت پیوستہ وام کردے و بر وی نشان دادی و قتیہ جو دے گفت قرض بر تو دارم فرمود و بیچ ندارم قلم ترا شنیدہ بود فرمود این را بردار چون برداشت ز رشہ بود جو دے مسلمان شد۔ مرآة الاسرار۔

جوہر حضرت ماتم بن اصم قدس سرہ کنیت ابو عبدالرحمن ست از قدماے مشائخ خراسان و از اہل بلخ بودند و مرید حضرت شتقیق بلخی قدس سرہ و استاد حضرت احمد خضر دیہ روزے در مجلس فرمودند آگے ہر کردین مجلس گناہگار ز رست بیا نزد نباشی حاضر بود چون شب درآمد بہ نیاشے رفت

آواز سے شنید کہ باز گرد شرم نہ آری کہ در مجلس حاتم اصم آمرزیدہ شدی آنکس توبہ نمود در سہ دوصد و چارہ دہ و یقوے دوصد و سہ و ہفت رحلت فرمودند مرآۃ الاسرار

جو ہر حضرت حاتم بن عفو ان الاصحم قدس سرہ کنیت ابو عبد الرحمن از قدما مشائخ خراسان بودند از اہل بلخ باشند بلخ صحبت داشتند و استاد احمد خصمہ ربیعہ حضرت احمد بن اسبہ الحواری قدس سرہ کنیت ابو الحسن از اہل دمشق اند با ابو سلیمان دار اسبہ صحبت داشتند حضرت عبد اللہ بن ضیق بن سابق الانطاکیہ قدس سرہ کنیت ابو محمد است اصل وہ از کوفہ بود و مقیم انطاکیہ شدند حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ کنیت ابو محمد است از کبرائے این قوم و علماء این طائفہ اند امام ربانے کہ اقتدارا شاہد احوال قوسے بودند شاگرد ذوالنون مصری و صحبت با خال خود محمد بن سوار داشتند حضرت عباس بن حمزہ نیشاپوری قدس سرہ کنیت ابو الفضل ست از متقدمان بودند با ذوالنون مصری و حضرت بایزید صحبت داشتند حضرت عباس بن یوسف الشکلی قدس سرہ کنیت ابو الفضل است از مشائخ قدیم بغداد شریف و عباس بن احمد شاعری الازدی قدس سرہ کنیت ابو الفضل بگاہ مشائخ شام بود شاگرد ابو المظفر کرمانشاپی بود و حضرت ابو حمزہ خراسانی قدس سرہ اصل دے از میثاپور بود با مشائخ عراق صحبت داشتند از اقران جنید بود۔ از نفحات۔

جو ہر حضرت خواجه سہل بن عبد اللہ تستری سرہ کنیت ابو محمد ست از محشمان اہل تصوف و از کبرائے این طائفہ بودند و مجتہد و از علماء مشائخ و امام عہد معتبر و در حقائق و معارف بے نظیر و مرید خواجه ذوالنون مصری و در ابتدا از حال خود خواجه محمد بن سوار سی نیز تربیت یافت و در تذکرۃ الاولیاء کوست کہ آنحضرت میفرمودند کہ یاد دارم آنکہ حق تعالی فرمود الست برکم و من گفتم سبک صاحب تہذیب اند و تہذیب و سے ریاضت و مجاہدہ است مجاہدہ راعلت مشاہدہ فرمود و مخلاف دیگران کہ مے گویند کہ وصول حق راعلت نباشد بر کہ بحق رسد بفضل دے برسد و فضل را با علت و فعل چہ کار بود پس مجاہدہ تہذیب نفس است نہ حقیقت قرب را در محرم سہ دوصد و ہشتاد و سہ وفات یافت۔ مرآۃ الاسرار۔

جو ہر حضرت شیخ ابوبکر بن ہواز بطالچی قدسنا اللہ تعالیٰ سرہ الغریر از علماء مشائخ عراق بودند و از اکابر عارفان و متقدمان و محققان مصدر کرامات ظاہر و منظر غار قات باہرہ صاحب احوال علیہ و مقامات سینہ و در کشف الآثار مرویست از حضرت شیخ ابو محمد شبکی قدسنا اللہ تعالیٰ

بسم اللہ المبارک کہ فرمودند کہ شیخ ابوبکر بن ہواز میفرمودند کہ با جماعت دزدان در بطاح  
 راہ میزدیم و سردار قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی گوشتم رسید کہ بہ شوہر خود میگوید کہ ہمین جا پیش  
 دفرود میایند کہ بہت ابن ہواز گرفتار شویم پس گریستیم کہ مردم از من سے ترسند و من از جناب  
 خداوند تعالی نمی ترسم بہمانوقت توبہ کردم و ہمہ یاران من با من توبہ کردند در نہام حضرت سید  
 عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم را دریافتیم کہ حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را  
 رضی اللہ تعالی عنہ میفرمایند کہ ہم نام خود را خرقہ بیو شان پس بموجب امر جلیل القدر خرقہ از دست  
 مبارک آنحضرت پوشیدیم و در حالت بیداری آنرا بر بدن خود یافتیم شیران واران بطاح ہمہ مطیع و  
 متقا بن بودند و از جناب خداوند تعالی عہد گرفتیم کہ ہر کہ داخل مقبرہ من شود آتش او را نسوزد  
 و اینمینی تجربہ رسیدہ اگر سہ یا گوشت را در ان مقبرہ کسے با خودے برد و بعد از ان می بخت ہر گز خجہ  
 نمی شد و میفرمودند کہ سہ چل چار شنبہ بزرایت من آید در قبر او برایت ازار حاصل شود و میفرمودند  
 کہ او اذاعراق بہفت تن اند حضرت معروف کرخ و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشر حافی و حضرت  
 منصور بن عمار و حضرت سری شقیطی و حضرت سہل بن عبد اللہ تسری و حضرت سید عبدالقادر  
 جیلانی قدسنا اللہ تعالی بکرم مریدان عرض کردند کہ سید عبدالقادر کیست فرمودند عجبی اند شریف کسان  
 بعد از ظهور حضرت ایشان در قرن فاس خواہ شد کہ کی از او تاد و از او داد قطاب زمان خواہند  
 بود روزی زنی التماس نمود کہ یک پسر دہشتم در جلع غرق شد و آنحضرت را بلا شط آور و آنحضرت  
 در آب شنا فرمود و پسر او را برداش آوردہ بمادر سپردند و عمر شریف در ان یافتند و در بطاح تلخ  
 فرماے عالم بقاشدند قبر شریف زیارت نگاہ خلایق است۔

جوہر حضرت شیخ ابو محمد شبکی قدسنا اللہ تعالی بسم اللہ المبارک از اعیان مشائخ عراق اند و از  
 علمای سقریان وواصلان صاحب احوال بدیو و مقامات رفیعہ در کشف الآثار مذکورست کہ حضرت  
 شیخ تاج العارفین ابوالوفادس سرہ میفرمایند کہ پیر من شیخ ابو محمد شبکی در بدایت حال بارفتار  
 خویش قطع طریق میکردند آخر بدست مبارک حضرت شیخ ابوبکر بن ہواز قدس سرہ توبہ کردند  
 و حضرت ایشان در سہ روزگار حضرت شیخ ابو محمد شبکی را تمام کردند و اصل حضرت حق تعالی گردانیدند  
 روزی مشغول بحق تعالی بودند پندہا زیادہ از صد گرداگرد آنحضرت فرود آمدند و بعد اہا خویش حبیب  
 تشویش خاطر شریف شدند آنحضرت بطرف آنان نگاہ کردند ہمہ بگردند فرمودند پیر در دگار اموت  
 اینمانمی خواستم پس ہمہ برخواستند و پدیدند آنحضرت از شبنا کہ بودند و آن قبیلہ است از کرد و در حدادیم

وہی ست از بطا حاقا ست فرمودند و در آوان کبر سن ہما نجا بر حمت حضرت حق تعالیٰ پیوستند۔  
 جو ہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز از قدسے مشائخ کبار و مقدم  
 طریقت و مقتدا ی اولیا اند و ہمدن سیم وصال و محرم حریم جلال کنیت ابو محفوظا ست و نام پدر  
 ایشان فیروز و بعضی معروف بن علی گویند و صاحب نقیحات قدس سرہ میفرمایند کہ پدر حضرت  
 ایشان موسیٰ بود در بیان حضرت امام علی بن موسیٰ رضا رضی اللہ تعالیٰ عنہما و صاحب کثر الاولیا  
 قدس سرہ میفرمایند کہ مادر و پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان را بمسلم فرستادند  
 استاد گفت کہ بگو خدا سہ است فرمودند کہ یک ست پس آنحضرت بگریختند و اورید رگنشد کاشکے او بیایدی  
 و ہر دینی کہ خواستے بادے موافقت میکردیم و آنحضرت بخدمت حضرت امام علی بن موسیٰ رضا  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہما رفتند و بہت مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مدتہا در خدمت شریفیت  
 تربیت یافتند و بشرف خرقہ مشرف گردیدند بعد ازان پیش مادر و پدر آمدند والدین بہت آنحضرت مسلمان  
 شدند بعد ازان بحضرت خواجہ داؤد طالع قدس سرہ صحبت داشتند و ریاضتہا کشیدند و چون آنحضرت  
 وفات یافتند مردم ہمہ ادیان دعویٰ کردند خادم گفت آنحضرت فرمودہ اند ہر قوم کہ جنازہ مرا  
 بردارند من ازان قوم باشم پس بیچ قوم نتوانستند الا اہل اسلام برداشتند و نماز جنازہ گذارند  
 و در سنہ دو صد و نونی بخش عالم بقاشدند قبر مبارک در بغداد شریف ست و براسے اہل حاجت  
 تریاق مجرب ست بہر حاجت کہ آجندہا کنند سبجاب گردد

جو ہر حضرت خواجہ ہری بن شمس السیفی کنیت ابو الحسن ست امام اہل تصوف بودند اول کسے کہ در بغداد  
 سخن حقائق و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کرخی اند و خواجہ حبیب آغی  
 و خواجہ عارث محاسبی و خواجہ بشہ حانے را دیدہ و مال حضرت بنید بودند و ہم پیر و شاہ شیخ  
 فرید الدین عطار فرمود کہ در بدایت حال سقط فرود شے میکردند کبار آتش در بغداد شریف  
 افتاد از آنحضرت گشتند کہ دوکان تو ہم بسوخت فرمود من نیز فارغ شدم چون نیک نگاہ کردند زخمت  
 بود چون چنان دید ہرچہ داشت بدو نشان داد حضرت جنید گوید کہ یکپس را ندیدم در عبارت کمال تراز  
 خواجہ سری کہ نو و دہشت سال بگذشت کہ پہلو بر زمین نہ نهاد گویہ بیماری مرگ با داد روز شنبہ سوم  
 ماہ رمضان در سنہ دو صد و پنجاہ و سہ رحلت فرمود آرا نگاہ بغداد شریف را مرآۃ الاسرار

جو ہر خواجہ جنید بغدادی کنیت ابو القاسم و لقب قواریرے دزجاج و حسن از است اصل می از  
 نہاد ست و مولد و منشا رے بغداد مذہب ابو ثور داشت کہ شاگرد امام شافعی بود و بقر

مذہب سفیان ثوری داشت و مرید و خواهرزاده خواجہ سری سقطی بودند مدت چهل سال  
در خلوت بنشست سی سال نماز خفتن بکردے و برپای استادے و تا صبح اللہ اندر میگفتے  
بعد از چهل سال دانست کہ بمقصود رسید ہاتف آواز داد کہ یا جنید گناہگار شدی عرض  
کردند چہ گناہگار شدم باز نہ آئد کہ بہنوز بہتے خود را فراموش نکرده پس نشست و ہمہ شب  
بالحمد اللہ مشغول مے بود بعد از ان کار خواجہ بسیار بلند شد گفت سے سال ست کہ خدا تبارے  
بربان جنید با جنید سخن میگنید و جنید در میان نہ و خلق را خبر نہ و گفت اگر فردا خدای تعالی  
مرا گوید کہ مرا بہین نہ بنیم گویم چشم در دوستی غیر بود در دنیا بے واسطہ چشم میدیم روزی حضرت  
شبیلہ در مجلس وی آمد گفت خواجہ فرمود اگر خدا غائب ست ذکر غائب غیبت ست و غیبت در حق  
و اگر حاضر ست در مشاہدہ نام بردن ترک حرمت بسم اللہ الرحمن الرحیم گفت و جان بمشاہدہ حق  
تسلیم کرد وفات سنہ سبع و تسعین و اثنین مدفن بغداد مرآة الاسرار

جوہر خواجہ ابو بکر شبیلہ نام وی جعفر بن یونس وی مصری ست بہ بغداد آمد مرید خواجہ جنید ست  
مذہب امام الک داشت وفات در سنہ اربع و ثلثمائے مدفن بغداد مرآة الاسرار  
جوہر حضرت خواجہ ابراہیم ضیا بغدادی قدس سرہ کنیت ابوالحق ست فرد وقت بود مذہب  
تجرید داشت و با خواجہ معروف کرخی صحبت داشتند مرآة الاسرار

جوہر ابو حمزہ بغدادی نام محمد بن ابراہیم ست بابشر حافی صحبت داشت - حمزہ بن عبد اللہ  
العلوی الحسینی کنیت ابو القاسم - ابو سعید خزاز نام و سے احمد بن عیسی ست و لقب دے  
خزاز از اسمہ این قوم داز اجلہ مشائخ ست شاگرد محمد بن طلوسی ست با ذوالنون مصری و سری و سقطی و  
بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشتند و پیشین کہے ست کہ در عالم فنا و بقا سخن گفت حضرت خفہ الدانی از کبار  
مشائخ ہدان بود حضرت ابو شعیبہ المتقن نام وی صالح ست در روزگار ابو سعید خزاز بود ہفتاد و پنج گز ارادہ بود  
پیادہ - ابو عقال بن علوان المغربی از مشائخ معروف ست با ابو بارون اندلسی صحبت داشت - حماد قرطبی کنیت  
ابو عمر ست بغدادی بودند از بزرگان مشائخ - ابو الحسین نوری نام و سے احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد  
درست تر ست با سری سقطی و محمد بن قصاب و احمد ابو الجوزی صحبت داشت و ذوالنون مصری را وید از اقران  
جنید بودند در سنہ دوصد و نود و پنج و در تاریخ با مفع و دصد و ہشتاد و شش بعالم بقا طلت  
فرمودند - نفحات -

جوہر حضرت فتح بن علی الموصلی قدس سرہ از بزرگان و متقدمان مشائخ اند در سنہ دوصد و ست

پیش از ہفت سال از بشر حافی قدس سرہ روز عید الفصح و گوہا میگذاشتند آن قربانان دیدند کہ سبکدوش  
 التماس کردند کہ آئیں دانے کہ چیرے ندارم کہ برائے تو قربان کنم من این دارم پس انگشت مبارک  
 بر گلو نهادند و بیفتادند و جان بجان تسلیم فرمودند خطے سبز بر گلو برآیدہ بود حضرت فتح بن شجر از کربلا  
 قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو نصرست از قدام مشائخ خراسان اند حضرت بشر بن حارث بن  
 عبد اللہ الحافی قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو نصرست و گویند کہ اصل حضرت ایشان از بعض  
 دیہای مروست در بغداد شریف مقیم گشتند و آنجا روز چہارشنبہ دہ روز از محرم گذشتہ در سنہ دوصد و  
 ہفت ہزار الباقی رحلت فرمودند حضرت قاسم حربی قدس سرہ و حضرت بشر طبرانی قدس سرہ از مقدان مشائخ طبرستان  
 بودند و صاحب کرامات و حضرت شفیق بن ابراہیم بلخی قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو علی ست از قدام  
 مشائخ بلخ بودند و شاگرد فرزند استاد حاتم اصم و با حضرت ابراہیم اوسم صحبت داشتند و بعضی تواریخ بلخ مذکور  
 است کہ در سنہ دوصد و ہفتاد و چہار در ولایت ختلان بدرجہ شہادت رسیدند و قبر مبارک نیز آنجاست  
 و حضرت داؤد بلخی قدس سرہ از قدامی مشائخ خراسان بودند حضرت حارث بن اسد المجاہسی قدس  
 سرہ کنیت حضرت ایشان ابو عبد اللہ است از علماء مشائخ و قدام ایشان اند جامع علوم ظاہر و باطن  
 و صاحب تصانیف و استاد اہل بغداد شریف بودند و باصل از بصرہ آمدند و بغداد شریف در سنہ  
 دوصد و چہل و سہ بدرالقرار رحلت فرمودند - از نفحات -

جوہر حضرت خواجہ احمد حواری قدس سرہ کنیت ابو الحسن ست از اہل دمشق بودند و مرید خواجہ  
 سلیمان دارانی و مقتدای وقت حضرت جنید ویرا یحیٰ بن شام میفرمودند در سنہ دوصد و  
 سی وفات یافت - مرآۃ الاسرار -

جوہر سید الطائفہ حضرت جنید بغدادی قدس کنیت ابو القاسم ست و لقب قوار برے  
 و زجاج و حراز ست قواریری و زجاج از ان گویند کہ پدر وی آگینہ فروختی و در تارنج یافتہ خزاز  
 بنام مجیدہ زنا و مشدہ کرد و خزاز از ان گویند کہ کار خرمی کردند اصل از نساوندست و مولد و نشاوند  
 وی بغدادی شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی در دوصد و نود و  
 ہفت بعالم بقا تشریف بردند کہ انی کتابا لطیقات و الرسائلہ قشیرہ و فی تاریخ الیافعی سبہ  
 دوصد و ہشت و قبل نود و نہ ابو جعفر بن الکرمی از اجلہ مشائخ بغداد بود عمر بن عثمان المکی الصوفی  
 کنیت ابو عبد اللہ استاد حسین منصور حلاج بود عالم بود بعلوم حقایق اصل دے از زمین ست  
 سخن بار یک داشتند شاہ شجاع کرمانی از اولاد ملوک بودند و از رفیقان ابو حفص میرا کتابی ست

رو بر تکی معاذ رازی و فضل غنا بر فقر که بچگی کرده و در آنرا جواب داد و فقر را بر غنا فضل نهاد چنانچه است  
 شاو جل سال خفته بود دقتی در خواب شد حق تعالی را دید بیدار شد پس از آن پیوسته خفتی یا در آن خفته  
 یافتند یا در طلب خواب بودی روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی دو من نان خواست  
 کس نمیداد شاه گفت کیست که بچاه حج من بخرد بدو من نان و باین درویش دهد فقیه آنجا نشسته  
 بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخوان میکنی با شریعت گفت هرگز خود را قیمت ننهادم کرد از خود را  
 چه قیمت نم - نفحات -

چو هر حضرت سید الطائفة ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره طبع اسرار و مرجع انوار سلطان الطریقت  
 و شیخ المشائخ علی الاطلاق امام ائمه جهان در مشاهده آتیه بودند و در مجاهده علامته سخن حضرت ایشان در  
 طریقت حجت است سید الطائفة و لسان القوم و طاووس علما و سلطان المحققین در شریعت و طریقت  
 و حقیقت اقصی کمال داشتند و در زهد بے بدل و در عشق بے نظیر و در محبت حضرت سفیان ثوری  
 قدس سره داشتند و از هر زاده و مرید حضرت شیخ سری قدس سره بودند و در طریقت حضرت ایشان صحت  
 در عهد دولت خود مرجع جمله مشائخ کبار بودند و اول کس که علم اشارت منتشر کرد حضرت ایشان بودند و  
 بسیار مشائخ را دیده بودند گفت بدانکه بیشتر بن خلق که محبوب اند از غفلت محبوب اند و من غفلت نیست  
 که از خطر کار آخرت بفرمانند و غفلت غلظت است که علاج بدست بهمار نیست و علاج بدست علماست  
 و اگر بدست اند که از آخرت غافل نمانند اگر بدست آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست  
 شود باین سبب خوش میزند و پندارند که این که انبیا گفته اند سبب صلاح خلق گفته اند از حضرت شیخ  
 سری سقراط قدس سره پرسیدند که پنج مرید را درجه برتر از درجه شیخ باشد فرمودند بلی و برهان این  
 ظاهر است که جنید را درجه بالای درجه نیست بعد از احوال و سال خواست تا آب چشم مبارک رسانند تا تفت  
 آواز داد که دست اندیده دوست ما بدر که چشمش بنام مایه شد جز ببقای نماند شاید چون در توبه  
 سخن فرمودی هر بار ببارت دیگر فرمودی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبی در مجلس شریف  
 اند گفت فرمودند اگر خدای غائب است و اگر غائب نیست و اگر حاضر است و اگر غایب است در مشاهده نام بردن  
 ترک حرمت است هفت ساله بودند که حضرت سری همراه خود پنج بر دند و در مسجد حرام در میان چهار صد پیر  
 مسئله شکر میرفت و در میان شکر چهار صد قول گفتند حضرت سری رو بآوردند فرمودند تو نیز چیزی بگوی  
 حضرت جنید بغدادی ساعتی سر در پیش افکند و گفت شکر آنست و نعمتی که خداوند تعالی تر داده است  
 آنرا مانده مصیبت نسازی و بدان نعمت در وعاصی نگر دس هر چهار صد پیر گفتند خداوند

وہمہ اتفاق کردند کہ بہتر ازین نتوان گفت پس بہ ہذا درآمد و آگینہ فروشتے میگردند و ہر روز در دکان پرہ  
 فروگذاشتے و چار صد رکعت نماز کردے مدتے چنین کردے پس دکان رہا کرد و فرمودند حضرت  
 خداوند تعالیٰ سی سال بزبان جنید با خلق سخن گفت و جنید در میان نہ و خلق را خبر نہ و فرمودند اگر  
 در نماز سے مرا اندیشہ دنیا در آمدے آن نماز قضا کردے و اگر اندیشہ بہشت در آمدے  
 سجدہ سو کردے و گفت رضا رفع اختیار ست و رضا آنست کہ بلا را نعمتے شمرے و گفت توبہ  
 راستہ معنی بود اول نماز است و در ترک معاشرت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت  
 و گفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکر ست و ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور۔ و گفت مگر آنست  
 کہ کسے بر آب میرود و بر ہولے پردہ سہا و را درین تصدیق کنند و گفت امین بودن از مکر اگر کجا  
 بود و امین بودن و اصل از مکر کفر بود۔ و گفت سماع محتاج ست بسہ چیز زمان و مکان و  
 اخوان۔ و گفت شفقت بر خلق آنست کہ بطرح با ایشان دستہ انچہ طلب کنند و بارے بر ایشان  
 نہ کہ طاقت آن ندارند و با ایشان سخنے نگوے کہ نہ اند۔ پرسیدند عزیز ترین خلق  
 کیست گفت درویش راضے۔ بدانکہ اگر درویشان را نعمت نیست بہت ست و اگر  
 دنیا نیست آخرت ست۔

جو ہر حضرت خواجہ احمد بن خفرو بہ قدس سرہ کنیت ابو حامد بلخی ست و از بزرگان مشائخ خراسان  
 اند از پنج بودند با حضرت ابو تراب غنشی و با قاتم اصم صحبت داشتند و خواجہ ابراہیم اوسم را  
 دیدہ در سہدہ و صد و چہل وفات یافت قبر شریف در بلخ ست۔ مرآۃ الاسرار  
 جو ہر حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ از کبار مشائخ حنبرہ اسان بودند  
 بلخی الاصل اند و در حدیث حضرت خواجہ احمد خفرو بہ بودند و بحضرت محمد بن علی حکیم ترمذی صحبت داشتند  
 در سہدہ صد و نو زدہ در سمرقند وفات یافتند۔ از حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس  
 سرہ سوال کردند کہ علامت شقاوت چیست فرمودند سہ چیز ست یکم آنکہ حق تعالیٰ اورا علم دہد و از  
 عمل محروم گرداند دوم آنکہ عمل دہد و از اخلاص محروم کند سوم آنکہ صحبت صالحان روزے کند و آخرت  
 ایشان محروم گرداند مشائخ میفرمایند کہ اولیاء اللہ مختلف اند بعضے سہ صفت اند و بعضے  
 و بعضے حقیقت اند و بعضے از صفات ایشان بہرہ مند گشتہ اند اہل معرفت یا اہل معاملہ یا اہل  
 محبت یا اہل توحید اند و کمال حال و نہایت درجات اولیا را در بی حقیقتے و سبے نشانے  
 گفتہ اند و سبے نشانے اشارت بکشف ذاتی ست کہ بس مقام بلند ست حضرت خواجہ علی حیرانی



فرماید که وے آن بود که از حال خود فانی شود و بمشاهده حق تعالی باقی ماندگی بود خود ز خود جدا ماند و من و تو رفته و خدا مانده و حضرت بایزید قدس سره میفرماید که صحو بر تکمین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و تسکیر دوستی از کسب آدمی نباشد مگر موسبت جناب آنی چنانکه داود علیه السلام در حال صحو بوزن فکله که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل او را بدو اضافت کرد و گفت قتل داود جالوت و بنی مادر حال سکر بود فکله که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل او را بدو اضافت کرد و فرمود ما رمیت از رمیت و لکن الله رمی و ضعیفان صحو بر سکر فضل نهند او گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که طاقت ظهور علی بدشت از پیش رفت بنی مادر حال صحو بود که از کتاف تو سین و عین غلی بودند و سر زبان هوشیار تر از بنی سخن بسیارست هر دو گرده دلاکی بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکی بشرب مودت و دیگر بکاس محبت سکر مودت معلول باشد که قوله آن از رویت نعمت بود و سکر محبت بے علت بود که تولد آن از رویت منعم بود پس هر که نعمت بنید بر خود مینماید خود را دیده باشد و هر که منعم بنید چون بوی بنید خود را ندیده باشد اگر چه اندر سکر بود و سکرش صحو باشد و متحو نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگر بر محبت و صحو که بر غفلت بود آن حجاب اعظم بود و صحوی که بر محبت بود آن کشف آئین باشد پس آنکه معقرون بغفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه موصول محبت بود اگر چه سکر بود صحو باشد چون اصل متکلم بود صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو در اصل بود هر دو به پیافیده بودند و فاعله صحو و سکر در دو مقام مردان بعلت اختلاف معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید و سکر بر دو طریق نماید یکی بر دو حضرت بایزید بسطامی رفت و آواز داد و گفت کراسه طلبی گفت بایزید را گفت در خانه جز خدا نیست حضرت بایزید را ابتدا الله الله بسیار گفتی وقت نزع نیز الله گفت و جان بمشاهده تسلیم کرد و خواجه احمد بن خضر و یه قدس سره به حضرت ابراهیم ادبیم فرمود التوبة هو الرجوع الی الله بصفا السیر یعنی توبه بازگشتن است بجناب خداوند تعالی بادل صفائی و خالص از ملاحظه غیر یعنی درین رجوع غیر مضامی نبود از حضرت بایزید از نماز پرسیدند فرمودند پیوستن است و پیوستن نباشد که بعد از گشتن و پرسیدند راه بخدای تعالی چگونه است فرمودند غائب شدن از راه پیوستن باشند - مرآة الامر

جوهر حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابو عبد الله است از محققان شیخ و از محترمان اهل دلایت بودند و در جمیع علوم همه تمام داشتند و حضرت ایشان را

تصانیف بسیارست و در بیان حقائق و معارف در وقت خود نظیرے گذاشته استاد حضرت ایشان  
خضر علیہ السلام اندامت سہ سال ہر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند و بعد ازان در ہفتہ کیار  
حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند۔ مرآۃ الاسماء

جوہر حضرت خواجہ علی برجانی قدس سہ اسم مبارک حسن بن علی ست از جوانمردان این طائفہ بودند  
و مرید حضرت خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی بودند۔ مرآۃ الاسماء

جوہر حضرت شیخ ابوتراب بخشی قدس سہ اسم مبارک عسکرن الحصین و گفته اند عسکرن  
محمد الحصین از اجلہ مشائخ خراسان بودند و استاد ابو عبد اللہ جلا قدس سہ چندین سال بر بالین  
دہلویہ بستر نہاد میفرمودند کہ میان من و حضرت خداوند تعالیٰ عہدست کہ چون دست بچیرے  
در از گنم کہ در آن شبہتی بود مرا ازان باز دارد و باد یہ مروے گفت کہ من تشنہ ام پای مبارک  
برزمین نزد چشمہ پدید آمد باز گفت کہ آب بقروح خورم دست مبارک بر زمین زد قدرے برآمد و صاحب  
تذکرۃ الاولیاء قدس سہ میفرماید کہ وفات ایشان در باد یہ بھرہ بود بعد چندین سال جماعتی رسید  
دیدند بر پاس استادہ در وے بتبلہ نمودہ خشک شدہ و کوزہ در سپہ نہادہ و عصا در دست  
گرفتہ و بیچ سبائے گردناگشتہ بود و صاحب فنحات کوید کہ در باد یہ بنماز مشغول بود باد سموم نبرد بچیان  
خشک شدہ بماند و فاش در سہد و صد و چیل پنج ست۔ مرآۃ الاسماء

جوہر حضرت خواجہ یحییٰ بن معاذ رازی قدس سہ کنیت ابو زکریا ست لقب یحییٰ و اعطاء در ایلان  
و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد جازہ ایشان بر سر کردہ در نیشاپور آوردند و آنجا دفون  
گشت و فاش در سہد و صد و پنجاہ و ہشت۔ مرآۃ الاسماء

جوہر حضرت شاہ شجاع کرمانے قدس اللہ تعالیٰ سہ الغریز حضرت ایشان از انبائے ملوک بودند  
و شیخ وقت و مقتدا می اہل طریقت و صاحب تصنیف مرآۃ الاحکام از حضرت ایشان ست بسیار  
مشائخ را دیدہ بودند و قبائے پوشیدہ نہ چون بہ نیشاپور نشد لیں بردند شیخ ابو حفص صداد  
با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند بر فراستند و پیش حضرت ایشان رفتند و فرمود  
وجدت فی القبار ما طلبت فی العبار یا فتے در قبا انچہ مے طلبیدم در گلبیہ  
نقل ست کہ حضرت ایشان چیل سال نخفتند و نمک در چشم مے کردند بعد ازان جناب سہجائے  
و تعالیٰ را در خواب دیدند التماس کردند خداوند ترا بہ بیدار مے جستم در خواب دیدم  
فرمود امارا در خواب از بیداری یافتے اگر آن بیدار مے بنودی ابن خواب ندیدی بعد ازان کچل

تشریف بردی بالمش زیر سر نہادی و بختی و فرمودی بود کہ دیگر آن خواب باز بہنیم و بہر سہ داشتند کہ بچہ سبز بر سبب ایشان اللہ نوشتہ بود در جوانی رباب زدن بیا موقت و آواز می خوش داشتند در رباب می نواختند و می گریستند شبہ رباب زنان بچہ رسیدند عروسی از کنار شوہر برخواست و بچہ را ایشان آمد مرد بیدار شد زن را ندید برخواست و حال مشاہدہ کرد گفت ای پسر ہنوز وقت تو بہر نیست این سخن در دل ایشان کار گر آمد گفت آمد آمد جامہ بدرید در رباب بشکست چہل و نہ خور و پدر ایشان فرمودند پنج مارا بچہل سال دادند اورا بچہل و نہ دادند

جوہر حضرت خواجہ ابو حفص حداد قدس سرہ اسم مبارک عمر بن سلمہ است از قریات نیشاپور بودند از متحشمان این طائفہ در سنہ دو صد و شصت و چہار وفات یافت و بقول امام عبد اللہ یافعی در سنہ دو صد و شصت و پنجاہ - مرآۃ الاسرار -

جوہر از حضرت احمد بن حاتم الطالک قدس سرہ از اخلاص پی رسیدند فرمود وقتہ کہ عمل صالح کنی بخوابی کہ مرآتان یاد کنند و از برائے آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق تقاضا طلبی و فرمود الصبر من ادلی الرضا - و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود السکون عند کل عدم و البذل عند کل وجود شیخ ابو سعید خزاز فرمود در بار العارفین خیر من اخلاص لم یدرین جنید گفت تصوف آنست کہ ساختن بینی سنے تیمار شیخ الاسلام گفت کہ بے تیمار چہ بود یافت نے جستن و دیدار بے فکر بستن کہ بنیدہ در دیدار علت است - جنید گفتہ استغراق الوجب فی العلم خیر من استغراق العلم فی اللو جب

جوہر حضرت خواجہ ابو بکر وراق قدس سرہ اسم مبارک محمد بن عمر حکیم ترمذی است در اصل از ترمذ بودند و قبر تشریف یفز آنجا است و مرید حضرت خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی اندیشا شیخ حضرت ایشان را مؤدب اولیا خوانند - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری قدسنا اللہ تعالی بسمرہ المیار کہ مصداق کمال طاہرہ و منظر خرافات باہرہ بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف از جنہ احوال عظیمہ و مقامات جاہلہ داشتند و افعال خارقہ و اشارات سینہ و مجاہدے قدسیہ و در بیان اسرار یگانہ بودند و در سوز و گداز شمع زمانہ سخن حضرت ایشان را نازیدانہ اہل سلوک گفتہ اند و سبب توبہ حضرت ایشان آن بود کہ روزی در ویشتہ چند بار شہادت گاہ گفت آنحضرت متوجہ بحال انشدند در ویش گفت چون خواہی مرد فرمودند چنانکہ تو در ویش کا سہ چہ بین کہ داشت زیر سر نہادی

والله گفت و جان بجان داد حضرت ایشان را حال تنگی شد و کان بتاراج دادند و بر دست حضرت شیخ رکن الدین اکاف تو بر کردند و چند سال در حلقه درویشان حضرت شیخ بودند بعد از آن بیت الحرام رفتند و سی مردان حضرت حق تعالی را دریافتند آخر خرقه از دست حضرت شیخ مجد الدین بغدادی قدس سره پوشیدند و در بعضی کتب نوشته اند که او سی بودند و در تلفوظات حضرت مولوی معویه قدس سره مذکور است که نور حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاه سال بروج حضرت شیخ فرید الدین تجلی کرد و مرسله او شد و مولوی معوی هم بصحبت حضرت ایشان رسیده اند حضرت مولوی معوی کتاب اسرار نامه عنایت فرمودند و حضرت مولوی معوی آنرا با خود میبردند و در بیان حقائق اقدس بحضرت ایشان میکردند در سنه شش صد و بیست و هفت که عمر شریف نصد و چهارده سال سید شریعت شهادت چشیدند و در نفحات است که قبر شریف در نسا پور است

خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی بن محمد سمان خرقه ارادت از دست خواجہ ابو محمد چشتی پوشیده خواهرزاده خواجہ ابو محمد بن احمد چشتی است مدفن چشتی مرادات - جوهر خواجہ حاجی شریف زندنی خرقه ارادت از دست خواجہ قطب الدین مودود چشتی پوشیده وفات سوم ماه رجب - مرآة الاسرار -

جوهر خواجہ ابو احمد ابدال چشتی خرقه ارادت از دست خواجہ ابو اسحاق چشتی پوشیده در نفحات گوید که ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان فرس نافه است در سنه شصت و ثلثمائة وفات کرد در قصبه چیت که سی کرده از بهر آن است مدفن گشت - مرآة الاسرار - جوهر خواجہ محمد چشتی خرقه ارادت از دست پدر خود خواجہ ابو احمد چشتی پوشیده در عالم تحریر بوی سالها بهلوی مبارک بر زمین نرسیده - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سره شانی عظیم و مقامات عالی داشتند و شیخ نامدار عارف محرم اسرار و سر قوم مفرین و ابرار بودند و جمیع مشایخ وقت بر کلمات حکیمانه و معنوی او مقرر بودند و حلقه بگوش حضرت ایشان بودند و در سن هفت و شصت سالگی تمام قرآن مجید با قرات حفظ کرده لغت شریف حضرت ایشان قطب الدین است و مرید و خلیفه پیر بزرگوار خود حضرت خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سره هستند چون بسن است و شش سالگی رسیدند والد بزرگوار حضرت ایشان وفات فرمودند بموجب وصیت پدر قائم مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و شش افطار میکردند هر چه کردی متوجه بخدمت غریب شدی آنچه یافت آواز دادی بر آن کار کردی و هر که

سه روز در خانقاه شریف حضرت خواجہ اندی یکے از اولیا حضرت حق تعالی گشتی و هر که مرید حضرت خواجہ شد  
اول روز حجاب ماسوی الشدر را بر انداختی و از عوش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدی سماع  
بسیار سے شنیدند و بار بار در سماع غائب شدے و بعد از ساعتی حاضر آمدے و در حالت سماع حیدر  
گریستی کہ سینه مبارک تر شدے و گاه بمسم کردے و در پیشه سر این دو حالت از حضرت ایشان  
پرسید فرمودند کہ این از آثار مشاہدہ جلال و جمال است و پدر بزرگوار حضرت خواجہ اسمے کہ از پدر  
خود یافته بود حضرت خواجہ را عطا فرمودند بحد کہ حضرت خواجہ آن اسم را یاد گرفت علم لدنی کشاده شد  
ہر علمے کہ دہان است حاصل آمد نوریت و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان سے فرمود و مدت  
عمر شریف حضرت ایشان نود و ہفت سال بود و بفرہ رجب پانصد و ہشت و ہفت ہجری  
وفات فرمودند و بچشت در جوار آبای کرام خود آسودہ اند۔

چو ہر حضرت خواجہ احمد چشتی قدس سرہ بعد از پدر بزرگوار خود خواجہ قطب الدین مودود و چشتی  
بمقام وی نشستند شبہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم را در واقعہ دیدند حضرت  
فرمودند کہ ای احمد اگر نوشتن ماہستی ماہستاق تو ام با ما و بنیات خرمین شہر نفین زاد ہما اللہ تعالی  
شرافت تو جہ شدند و شش ماہ مجاورت روضہ مقدسہ کردند پس در سنہ پانصد و ہشتاد و ہفت طاعت  
فرمود۔ مرآۃ الاسرار

چو ہر خواجہ عثمان ہارونی قدس سرہ قطب ارشاد امام ارباب طریقت و مقتداے اہل بصیرت  
بود و از نقشبان این طائفہ و دائم بمقام مشاہدہ و در جمیع علوم صوری و مخوی بہرہ تمام داشتند  
و در ریاضات و مجاہدات بے ہمتا بودند و در کشف و کرامات و در بیان معنی و حقائق و توحید  
نظیرے نہ داشت خرقہ خلافت از دست خواجہ شریف زند نے پوشیدہ مسکن در ملک خراسان  
است بقصبہ ہارون کہ در نواح نیشاپور است و بقولے آنکہ ہارون در دیار فرغانہ از ملک رازنامہ  
است اکثر اوقات در مسافرت کو شیدی و بغایت تجرید و تقرید بودی و جمیع شایخ وقت را دریافته  
و صحبتہا داشتہ و در ہر فن غنی بودند و در صرفے قوی داشتند۔ مرآۃ الاسرار۔

چو ہر جناب مستطاب سر طلقہ قطاب قبلہ اولیا کعبہ امینیا سلطان السلاطین قدوۃ الوصایین  
زیدۃ المحققین سید الشائقین سید المعشوقین مرشد الکوثرین غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین ابو محمد سید  
عبد القادر بن ابی صالح جیلانی قدسنا اللہ تعالی بکرمہ و فاضلنا اللہ تعالی بحجبتیم در زرقا الاقدار السیرتیم محی الدین  
سبارک است و ابو محمد کنیت و عبد القادر اسم شریف و جیلان با گلستانرملکی است و قریب بہت نزدیک بغداد شریف

و آنرا جلیل نیز گویند و آن معرب گیلان است و مولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم در نسب خود سید  
 الطرفین هستند از طرف والد بزرگوار حسنی است سلسله کذا سید عبدالقادر جیلانی ابن ابو صالح موسی  
 چنگی دوست ابن سید ولی ابو عبداللہ جیلی ابن سید یحیی زاهد ابن سید محمد بن داؤد ابن سید موسی  
 ابن عبداللہ بن موسی جون ابن سید مورث ابن سید موسی جون ابن سید عبداللہ محض ابن سید  
 حسن شفیق ابن سید امام حسن و از طرف والدہ شریفہ حسینی سلسله کذا سید عبدالقادر جیلانی ابن  
 سیدہ فاطمہ ثانی نبت ابی عبداللہ صوفی صومعه بن ابی جمال سید محمد بن ابی طاهر بن ابی  
 سید عبداللہ ابن ابی کمال سید عیسیٰ ابن ابی علارالدین سید محمد بن سید امام علی العریض  
 ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حسین آنحضرت در  
 جیلان بہ بنہ ابو عبداللہ صوفی مشہور بود۔ اسم شریف والدہ ماجدہ آنحضرت ام الخیراتہ  
 الجبار فاطمہ نبت ابو عبداللہ صومعی۔ لفظ جون بفتح جیم لقب موسی است بمعنی گندم  
 و ہم بمعنی سرخ رنگ آمدہ لیکن اینجا بمعنی اول است زیرا کہ آنجناب گندم رنگ بودند لفظ  
 مجل بضم میم و فتح جیم و تشدید لام بمعنی معظم و مکرم کہ در لقب عبداللہ واقع است بنا بر بزرگی  
 نسب از طرفین است۔ و لفظ محض بمعنی خالص کہ در لقب عبداللہ واقع است و ہمیشہ نسبت  
 کہ پدرش حسن بن علی است و مادرش فاطمہ نبت حسین بن علی است پس خالص و نجیب والدہ  
 ماجدہ آنحضرت ام الخیراتہ الجبار فاطمہ نبت ابو عبداللہ صومعی قدس سرہ۔ والدہ ایشان در باب  
 ولایت قدم راسخ داشتند آنحضرت در رمضان شریف ہرگز پستان نمی کید و شیر نمی خورد و در روزے  
 پلال رمضان بسبب ابر علیظا بر دم متواری شد و دم نزد من آمد و گفتند شب گذشتہ ماہ میظر نیادہ  
 امروز روزہ رمضان است یا نہ گفتیم امروز پیرم شیر نمی خورد و بعد از آن ظاہر شد کہ آن روز روزہ ای رمضان  
 بود پس در بلبلہ جیل در الوقت مشہور شد کہ دختر عبداللہ صومعی فرزندی زادہ است کہ در روز شیر نمی خورد  
 مولد شریف حضرت محبوب سجانی جیلان است شب ماہ رمضان در سنہ چارصد و ہفتاد و یک متولد شد  
 و در سنہ چارصد و ہشتاد و ہشت پیر ہزردہ سالگی در بغداد شریف ارزانی فرمود و آنحضرت را جلی گویند  
 نسبت بہ جیل کہ سیم سکون یاد آخر الحروف و آن بلادی است متفرقہ در اطراف بستان و در قصبہ آن  
 بلاد مولد حضرت شیخ است و آنرا جیلان نیز گویند و گیل نیز قریہ است بر کنارہ دجلہ سر راہ واسطہ یک روزہ  
 راہ از بغداد و آنرا جیل مجیم نیز گویند و لہذا گفتہ می شود گیل العجم و گیل العراق و جیل نیز قریہ است  
 از قریہ اسے مدائن و در روایتی آمدہ است کہ جیلانے نسبت بسوی جد بشر لفتش کہ جیلان بود

و ابو عبد الله صومسی از جمله مشایخ و زهاد و وسای کرام جیلان است صاحب حالات و مقامات  
 و مصدر خرافات سنیه بود صحبت بسیاری از مشایخ عجم دریافته - آنحضرت نجف البدر بود یعنی  
 فریه نبودند و میانه قد و سینه مبارک هین داشت و ریش مبارک گرامی پهن بود و باندک طول گندم رنگ  
 پیوسته ابر و بلند آواز روشن چهره ذی شان و مرتبه و صاحب علم و معرفت در سنه چهارصد و شصت و  
 و شصت در بغداد تشریف آورد و کرامت و در تحصیل علم بر میان جان بست و در طلب فروع و احوال  
 آن مبارعت پیوست و صحبت فضلا و علما و اعلام و مشایخ و ائمه ذوی الاقرا ارام اختیار فرمود  
 و شغل قرآن مجید در پیش نمود و فقه تحصیل کرد و از کثیر محدثین سماع حدیث کرد و علم ادب و فنون  
 عربیت و آداب عرفا و علم طریقت تحصیل فرمود و خرقه شریفه از دست قاضی ابوسعید مبارک  
 مخدومی گرفت و در عجم و عراق صحبت جمیع از اعیان زاهدان و عارفان نشست و اخذ علوم شریع  
 و کسب فنون و ینیه نموده که بر جمیع اهل زمان خویش فائق آمد و نسبت به سائر اقران خود ممتاز  
 شد و صیت نقل و کمال او تمام اقطار عالم را در گرفت بر تن آنحضرت را به ذواللبا این  
 و اللسانین لقب کردند زیرا که زبان عرب و عجم داشت و بعضی مکریم الحجه بن و الطرفین و صفت  
 نمود و جماعتی صاحب البرهانین و السلطانین گفتند یعنی برهان ظاهر و باطن و قومی امام الفرقین  
 و طرفین خوانند یعنی عرب و عجم و فرقه تسمیه شریفش مذکور است و منهاجین کردند یعنی چراغ دنیا  
 و آخرت یا شریعت و حقیقت پس مراتب علم از و بلند گشت و لشکر شرع با و نصرت گرفت - در  
 کشف الآثار مذکور است که از جناب تقدس مآب محبوب سبحانی سید محی الدین ابو محمد سید  
 عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی بر کتفم سوال کردند که وجه لقب شریف نجی الدین چیست  
 فرمودند بر ششجه مبارک گذر نمودم گفت نشان مرا پس نبشاندیم یکایک بدن او توانا شد و گفت  
 مرا شناسی گفت نه گفت من دیم پلاک شده بودم اکنون جناب حق سبحانه و تعالی زبان  
 مقدس تو مرا زنده گردانید و محی الدینی پس از نزد او بر خاستم و بپیکه بجامع بغداد در آمدم مردی  
 با استقبال من آمد و فلین و ریش پای من گذاشت و گفت ای سید محی الدین و هرگاه از نماز  
 فارغ شدم مردم بر من هجوم آوردند و دست مرا بوسه میدادند و هر کی می گفتم یا محی الدین -  
 حسن خلق و سخا نفس و شفقت دل و ایثار و عزم و پیمان و حفظ محبت میمان در ذات تقدس  
 سمات آنحضرت بود که با کمال و وسعت علم و جلالت قدر و علو منزلت بجهت خاطر طفل صغیر  
 استاده می شد و کبیر السن را تو قهر می نمود و ابتدا السلام میکرد و با ضعیفان می نشست و بقیه ان

تواضع میکرد و بر نخاست بحیث عظیم اعیان و فردو نیاند بر در زیر سلطان - برای قوت مبارکش  
گندم از دجه حلال مقرر بود که بعضی از یاران وی هر سال آنرا خود می کاشتند و بعضی آنها می سائیدند  
و بعضی ایشان می پختند چهار پنج گرده نان آخر روز پنجه پیش آنحضرت می آوردند آنجناب پاره پاره  
کرده بخاطر آن قسمت میکرد و باقی براس خود نگاه میداشت و بدی قبول می فرمود  
و نذر قبول میفرمود و از آن میخور و غوث الثقلین میفرمایند که بمادر خود گفتم که مرا بخدای کریم  
تسلیم کن و اذن ده که بحیث تحصیل علم و زیارت صلاحیه بخدا دروم مادرم بگرسیت و هشتاد و دینار  
که پدرم سیراث گذاشته بود پیش من نهاد پس چهل دینار حصه برادر گذاشتم و چهل دینار دیگر مادرم  
در دلق من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عهد کرد که در هیچ حال بجز صدق بزبان نیارے  
و گفتم پسرم حسبت کند و مه ترا از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواهم دید پس همراه قافله که  
به بغداد میرفت برآدم وقتی که از سمدان در گذشتم سواران بر قافله ریختند و غارت کردند اما هیچکدام  
بحال من متعرض نشد مگر یک سوار از من پرسید ای فقیر با تو چیزی داری گفتم چهل دینار گفتم که بجا گذاشته  
گفتم در دلق من زیر بغل این سخن باور نکرد و بر استهزا حمل نمود پس سوار دیگر بر من گذشت و با وی نیز  
همین منقوله گفته شد پس هر دو سوار این حرف را به سمع سزدار خویش رسانیدند سالار که بر سر دشت  
اموال قافله را قسمت می نمود مرا نزد خود طلبید و گفت ای فقیر چیزی با خود داری گفتم چهل دینار گفتم  
که بجا است گفتم در دلق من زیر بغل دوخته شده است پس دلق از من برگرفت و بغل آنرا بشکافت همان چهل  
دینار یافت گفت ای فقیر اعتراف بهر چه کردی و باعث اقرار چه بود گفتم با مادر خویش عهد کرده ام که هیچ  
حال جز بر راسته نگویم پس چگونه ازان عهد تخلف نمایم مقدم را بر زبان با سمع این حرف بگوش  
در آمد و گفت اے عزیز تو از عهد مادر بیا نمیگویی بدت است که ما از عهد پروردگار برگشته ام پس بر  
دست من توبه کرد یا رانش بدیدن این حال گفتند اے سالار پیش ازین در قطع طریق پیشوای  
ما بودی اکنون در توبه نیز مقتدا اے ما باشی پس همه ما توبه کردند و آنچه از قافله غارت کرده بودند برپا  
بمالکان باز دادند اول جماعت که بردست من توبه کردند آن بود - پانصد هزار از یهود و نصاری  
بر دست آنحضرت مسلمان شدند و صد هزار از عیاران و سرکشان و فسادان بر دست آنحضرت  
تائب گشتند و مشایخ زیاد از صد هزار - روز جمعه که بمسجد جامع تشریف می بردند مردم بازار با آنها  
می شدند و بحیث رفیع حوائج خود با التماس میکردند و ذات شریفش را بحضرت خداوندی وسیله می گفتم  
شیخ ابو سعید قبلوی قدس سره میفرمایند که در مجلس سید عبدالقادر رسول خدا را می دیدم و دیگر



انبیاء را و دقت و عظام و روح انبیاء میان زمین و آسمان مانند باد جولان می نمودند و دیدیم فرشتگان را که فرقه فرقه آنها مافری شدند و طائفه حبیبان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و خضر نیز الزام حضور محفل عالی داشت پس سبب الزام از او پرسیدم گفت کسی که خوابان فلاح باشد الزام این مجلس باشد و در مجالس صلحا و جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از حبیبان بر محبت بردست شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فردیت حاصل شد بهجت اظهار آن مقام مامور شد گفتن این کلمه و مقام فردیت اگر چه دیگران را حاصل بود لیکن مامور شد باظهار این مرتبه و همه اولیای عظام که گردن خود را منحنی ساختند بهجت امر آنکی بود مثل سجده فرشتگان مرآدم را و بجانب طیفه وقت رفته نوشت عبدالقادر چنین میفرماید و امرش بر تو نافذست و فرمانبرداریش بر ذمه نست واجب و دوست پیشواست تو حجت الکی بر ذمه تو و چون رفته شریف بخلیفه میرسد بوسه داد و می گفت انچه حضرت شیخ نوشته است حق است - در فوائد الفوائد مذکور است که مردی در خانقاه شریف جناب تجله مآب سر طقه اقطاب راس الاولیات تاج الاصفیا محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی نفعنا الله تعالی به محبتهم و رزقنا الله التدا و بسیرتیم در آمد یکی را دید بر در خانقاه افتاده و دست و پای او شکسته آمد پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود فرمود که او کی از ابد الان است و دوش باد و یار دیگر حکم طیرانی که ایشانراست در هوا می پریدند چون بر سر خانقاه مار رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد و بر طریق ادب جانب راست شد و گذشت و یار دیگر از نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که بے ادب و از انبالای خانقاه بگذرد

میفتاد -

چو میر شیخ نور الدین علی بن یوسف بن جریر معصود بن قنصل شافعی نومی نومی مجاور حرمین الشریفین که از مریدان میر شیخ ابن فائده اوانی بوده در کتاب بهجت الاثر را با سناد مشایخ عظام میفرماید که شیخ ابو بکر بن جوانز در مجلسی که حضور یاران خود ذکر احوال اولیای نمود فرمود در عراق مردی از عجم ظاهر خواهر شد عالی مرتبه نزد خدا و خلق و نام مبارک دے عبدالقادر است سکنتش بغداد مستکم شود این کلام قدس هده علی رقبته کل ولی الله و همه اولیای عصرش متفاد شوند و گیکانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابو محمد عبداللہ بن علی بن موسی جولی ملقب بخفیه قدس سره میفرمود شاید میبیم بر اینینکه که در زمین عجم پیدا خواهد شد مردی صاحب کرامات

عظیمہ رقبہ قبول نام نزد کاغذ نام خواہد گفت قدمی ہندہ علی رقبہ کل ولی اللہ و جمیع اولیای وقت  
گردنہائے خود را زیر پائے مبارکش نهند و زمانہ بوجہ دستہ بپوش مشرق گرد و وہینندگان جمال با کمالتش  
بانواع انتفاع بہرہ مند شوند و میفرمایند کہ چون شیخ عبدالقادر وقت شباب در شہر بغداد  
در قلعہ نمانہ بخدمت تاج العارفین شیخ ابوالوفات شریف سے آوردند و بچہ و دیدنش بر سے خاست  
و بہ حضار مجلس خطاب میکرد و بر خیزید برای دلی خدا و گاہ بخت استقبال او قدمی چند میرفت  
و ملاقات سے نمود و ہموارہ تاکید می فرمود بخت عظیم دی رضی اللہ عنہ مر کے راکہ تقصیر سے کرد  
در عظیم سے ہر گاہ اینہمہ اہتمام بشان شرفش بر مردم ظاہر شد یا ران تاج العارفین از وجہ  
آن سوال کردند گفت مرا این جوان را عود سے ست مقرر می ہر گاہ وقت آن رسید ہمہ خاص  
عام محتاج او شوند و گویا کہ نے بنیم اور امیر باید در شہر بغداد علی رؤس الاشہاد قدمی ہندہ علی رقبہ  
کل ولی اللہ پس اولیای زمانہ گردنہای خود زیر پای او میگذازند زیرا کہ وی قطب ہمہ خواہد  
پس ہر کہ در یاد آنوقت را لازم گیرد خدش را و میفرمایند کہ سوال کردہ شد از شیخ عقل کہ  
قطب این وقت کد ام ست فرمود کہ قطب این زمان در کتب مختلفہ ست کہے ویرانے شناسد مگر اولیای  
کمال و نزدیک ست کہ مردی عجمی شریف النسب ر عراق نپور کند و مردم بسیار از دستفید شوند  
در بغداد و کرامات او آشکارا شود و بر خاص و عام و آن قطب قوت خود باشد منکلم شود باین کلام  
قدمی ہندہ علی رقبہ کل ولی اللہ پس اولیای زمانہ گردنہای خود باز بر قد مشن نهند و اگر در یابم  
من آن زمانہ را من نیز چنان کنم و آن مرد و لیت ہر کہ کرامات او را تصدیق خواہد کرد نفع عظیم خواہد برداشت  
و میفرمایند کہ روزی از جماعت در ولایتان بخدمت علی بن وہب قدس سرہ رسیدند شیخ پرسید از کجا  
می آئید در ولایتان گفتند از عجم فرمودند از کد ام شہر عرض کردند از جیلان فرمودند مقرر کردہ است  
خدا یتعالی کہ روشن گرداند خدا یتعالی عالم را بطہور شہر از شما قرب منزلت داشته باشد بوی عواسمہ  
نامش عبدالقادر خواہد بود مولدش عراق منکلم خواہد شد در بغداد باین قول قدمی ہندہ علی رقبہ  
کل ولی اللہ و ہمہ اولیای زمانہ اعتراف نمایند بفضل دی رضی اللہ عنہ و میفرمایند کہ شیخ انجیب  
عبدالقادر سہروردی قدس سرہ فرمود کہ شیخ عبدالقادر روزی در صحبت شیخ حماد دباس قدس  
سرہ بدوزانوی ادب نشسته بودند بعد بر خاستن شنیدم شیخ حماد را کہ میفرمود مرا این عجمی را قدمی  
خواہد بود کہ بالای گردن اولیای زمانہ او نہادہ شود و ماسور شود از جناب حق سبحانہ و تعالی  
کہ بگوید قدسے ہندہ علی رقبہ کل و سے اللہ و مجود گفتن این قول رقاب اولیای عصر

در زیر اقدامش گذاشته آمد و میفرمایند که فرمود شیخ ابو العلاء بن عبد الوہاب شیخ ابو الفتح نصر بن فحول  
 بن مردان دارانے فرود سی حبلے مفرے کہ خبر داد ابو سعید عبد اللہ بن محمد بن ہتیمہ الدین  
 علی بن مطہر بن ایسے غصرون غمیے شافعی بانیکہ در غفوان شباب بشہر بغداد بہت طلب علم  
 در آمد و در اشتغال علوم و زیارت معلما این سقا را رفیق خود داشت و در ان زمان غریبے بود  
 لقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم مختلفے شد و باز احیان ظاہرے گشت پس من ابن  
 سقا و شیخ عبد القادر جیلی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در انشا راہ ابن سقا گفت از غوث  
 مسئلے پرسم کہ از جواب آن عاجز آید این ستمند بر زبان راند کہ از دے مسئلے پرسم  
 بنیم کہ چہ میفرمایند شیخ عبد القادر گفت پناہ میخوام خدا را از نیکیہ سوراہ بنامیم و در پیشگاہ قدس  
 دی بسوالات پیش آیم بلکہ انتظار برکات انفاں ترغیش دارم و ہر گاہ ہر سہ در مکان آن غوث رسیدیم  
 ایشان را نیا فیتیم ساختے انتظار نمودیم ناگاہ دیدیم کہ بمکان خود نشسته اند بطرف این سقا نگاہ  
 غضب آورد کردہ فرمودند کہ افسوس ست مرزا ای ابن سقا از من سوال خواہی کرد  
 مسئلہ کہ از جواب آن عاجز آیم مسئلہ کہ در خاطر داری انیست و جوابش چنین حیث کہ نہ کفر در تو  
 شعلہ نیز پس از ان من خطاب کرد ای عبد اللہ از من سوال میکنی مسئلہ و میخوای کہ جواب آن از  
 من شنوی مسئلہ مظلورہ تو انیست و جوابش چنین جزا رسور ادب تو ہمین است کہ ترا  
 غرق و دنیای دنی ساختم پس تر تو چہ شیخ عبد القادر نمود و اگر ام کرد و نزد خود نشاند و گفت  
 بحسن ادب تو خدا و رسول از تو راضی شد و چنانستی کہ مے منم ترا در بغداد بالای کرسی بر ملا شکم  
 باین کلام قدرے ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ و گویا مے منیم کہ ہمہ اولیا گردنہاے خود را زیر  
 قدم تو نہادہ اند پس آن غوث از نظر با غائب شد من بعد سچا پس اورا ندید و انچہ خبر دادہ بود  
 ہچنان بظہور آمد امارات قطیبت شیخ عبد القادر آنا نا تا افزون شد بحدیکہ خاص و عام فصل  
 دی مقرر گشتند و بکلام مذکور شکم گردید و ابن سقا بفضیلت علوم ظاہری شہرہ آفاق گشت و  
 بحسن تقریر و قوت تحریر بر علما زمانہ غالب آمد سچا پس در ہیچ علم در مناظرہ با او برابر شد خلیفہ وقت  
 اورا طلب داشتہ ابھی خود کردہ بطرف ملک روم فرستاد بادشاہ روم بفضاحت  
 و بلاغت و جامعیت او متعجب شدہ ہمہ علمای نصاری را حاضر گردانید و مناظرہ با او در میان  
 آورد عاقبت ہمہ را ساکت گردانید درین اثنا بکلم قضا و خیر زیبا از ان ملک دم بنظر ابن سقا  
 در آمد عاشق او شد و در پیشگاہ ملک خطبہ نکاح او نمود بادشاہ گفت اگر دین نصارا قبول کنے

وافرانی مشہوی چنان کم ابن سقادین نصاری قبول کرد و دختر بادشاہ را در نکاح خود در آورد  
 پس یاد کرد کلام غوث را و دانست کہ بلای بہمان سوادب ست و بندہ ستمند بدشوق در ایدم  
 سلطان نورالدین شہید بزرگ دستی مرا ستولی اوقات گردانید دنیا بمرتبہ کمال بہمن رو آورد  
 قول غوث را در حق خود مطابق یافتم۔ و مخفی نہاند کہ صاحب بھجت الاسرار بہ سند متصل میفرمایند  
 کہ بسیاری از مشائخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن ہیتی و شیخ بقا بن بطوطہ  
 و ابو سعید قلوے و شیخ موسے بن مایہن زدنی و شیخ ابو النجیب عبدالقاسم بن عبداللہ  
 سہروردی و شیخ ابوالکرم و شیخ ابوالعباس احمد بن علی جوینی مصری و شیخ ماجد کروی  
 و شیخ ابوالحکم ابراہیم بن دینار ہمدانی و شیخ ابو عمر عثمان بن مزون قرطبی و شیخ مکام  
 اکبر و شیخ مطر و شیخ جاکر و شیخ خلیفہ بن موسے اکبر و شیخ صدقہ بن محمد بغدادی و شیخ یحیی  
 بن محمد وری مرتضی و شیخ ضیاء الدین ابراہیم بن ابوعبداللہ بن علی جوینی و شیخ ابوعبداللہ  
 بن محمد در بانی قزوینی کہ اینہم بزرگان بہمان روز در بغداد شریف آوردند و شیخ ابو عمر عثمان  
 بن مر درہ بطائی و شیخ قصب الابان موصلی و شیخ ابوالعباس احمد بن قلی مشہور بیانی  
 و شیخ ابوالعباس احمد بن علی مغربی و شیخ عبداللہ محمد بن احمد مشہور بخاص و شیخ ابو عمر عثمان بن  
 احمد عراقی مشہور بشکو کے کہ ایشان را از رجال الغیب سے شمر دند و شیخ سلطان بن احمد  
 مزین و شیخ ابوبکر بن عبد الحمید سمنانی مشہور بختیارے و شیخ ابوالعباس احمد بن استاد  
 شیخ ابومحمد بن عسکری مشہور بکوسج و شیخ مبارک بن علی جمیل و شیخ ابوالبرکات بن معدان عراقی  
 و شیخ عبدالقادر بن حسن بغدادی و شیخ ابوالمسعود احمد بن ابوبکر خریج عطاری و شیخ  
 ابو عبد اللہ محمد بن ابوالعالی بن فائزہ اوانی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بزار و شیخ  
 شہاب الدین عمر بن محمد سہروردی و شیخ ابوالشام محمد بن عثمان نقال و شیخ ابو حفص عمر  
 بن ابوالغیر غزالی و شیخ ابو محمد حسن فارسی سپہر بغدادی و شیخ ابومحمد علی بن ادریس یعقوبی  
 و شیخ ابو حفص عمر کمالی و شیخ عباد ابواب و شیخ مظفر جمال و شیخ ابوبکر حامی مشہور مزین و شیخ جمیل  
 و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ ابوالحسن جوینی مشہور بابے عراق و شیخ ابومحمد عبدالحق حریمی  
 و قاضی ابویعلی محمد بن محمد قزوینی غیر آنہارے اللہ تعالیٰ عنہم حضرت شیخ عبدالقادر بتوجہ  
 قلب از راہ صحنہ از راہ گذر غفلت بحضور جماعت مذکورین میفرمود و قدمی نہدہ علی  
 رقبہ کل ولی اللہ پس شیخ علی بن قن بر زینہ کبری بر رفت و قدم شریفش برگردن خود نہا

و پنجاه مجلس چنین کردند و هم بسند متصل مذکورست هرگاه که این مقوله شریفه از زبان گوهر فشان  
صادر شد در آنوقت تجلی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظهور داشت و از جناب مقدس  
حضرت رسالت طلعت خاص بردست لایکه مقربین بجمت ایشان رسید و پوشانیدند خلعت مذکور  
بجند و جمیع اولیای متقین و متاخزین بعضی بار و اح و جمعی با جساد و همه فرشتگان و رجال انیب صفت  
کشیده بودند در هوا بعد که ستر کردند افاق را و دوسه بر روی زمین ننهادند مگر منحنی ساخت گردن و  
چو هر در کشف آثار مذکورست بسند متصل که حضرت محبوب سبحانی میفرمودند که در حالت سیاحت  
بر قدم تحریر است و پنج سال در صحرا با و دیرانهای عراق عبادت مشغول بودم و چهل سال نماز صحیح  
بو خود عشا گذاردم و بست پنج سال بعد فراغ از نماز عشا بر کپا استادم و دست خود را در میخی که  
درون دیوار محکم ساخته بودم می آویختم تا خواب غلبه نکند و شتو فرغ تلاوت قرآن مجید می نمودم  
تا وقت صبح ختم کلام الله میکردم و در زمین حرم گنبدی پانزده سال اقامت نمودم بنا بر آن آن  
برج بر سر عجبی لقب گردید آنجا با جناب خداوند تعالی عهد کردم که چیزی نخورم تا آنکه خورنده نشوم و نیاتام  
تا آنکه آشامیده نشوم پس چهل روز بر من گذشت که هیچ نخوردم و نیاشامیدم بعد از بعضی مردی با خود طعام آورد  
و پیش من گذاشت و از نظر غائب شد از سینه خود آوازی شنیدم که کسی فریاد از گرسنگی میکند التفات ننمودم  
درین اثنا شیخ ابوسعید مخزومی آواز مذکور شنیده بر می آمد پرسید یا عبدالقادر چه آواز لیست گفتم این اضطراب  
نفس است لیکن روح باطمینان و قار باسولی خود شیخ گفت بیا همراه من در قند بدل گفتم از اینجا می آید  
بر نمی آیم درین حال خضر در رسید گفت برخیز و بخانه ابوسعید مخزومی در آرد و آن گفتم دیدم شیخ ابوسعید بر سر دروازه  
خود استاده انتظار من می کشید مرا در خانه مجرد آنجا طعام مهیا داشت بدست خود مرا سیر خوراند و خردن  
پوشانید و چندی بعد تشش مشغول اندم و پیش ازین واقعه در حالت سیاحتی شخصی بر من نازل شد و  
گفت آیا رغبت صحبت داری گفتم آری گفت اینجا بنشین تا که معاودت کنم پس یک سال غائب بود  
بعد از آن تشریف آورد و ساعتی با من نشست و باز وقت رفتن فرمود که اینجا را نگذاری تا من نیام  
پس سال دیگر گذشت و در همان مکان پیش من آمد و لحظه صحبت داشت و وداع شد گفت  
از هزار از اینجا نخواهی رفت پس بعد سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قح شیر با خود آورد  
و گفت من خضرم بهو حب حکم جناب الی همراه تو میخورم پس با هم تناول کردیم بعد از آن گفت برخیز و  
در بغداد در آیس همراه خضر داخل بغداد شدیم مردم از آن حضرت پرسیدند که تا سه سال و ده  
قوت مبارک از کجا بود فرمودند آنچه مردم ناگاه و آن سه روز من می انداختند از ابر داشته قوت میکردم

چوہر جناب منطاب متصرف فی الکونین غوث الثقلین ہمیشہ نماز صبح را بوضو و عشا میگذارد و  
 دیگر گاہ وضوی شکست بہمان ساعت راست میکرد و دو رکعت نفل می نمود و بعد از فراغ عشا غلبت  
 می نشست و یکپہام را بحال آن نبود کہ آنجا رود و اول شب نماز کم میخواند و تا گذشتن ثلث اول شب  
 ذکر این اسماء می نمود المحیط العالم الرب الشہید الحسیب الفعال الخلاق الخالق الباری  
 المصور و در اثنا ذکر گاہی لاغرے گشت و گاہی فرہ و برنے در ہوا می پرید بحدیکہ از منظر غائب می شد  
 بعد از آن برد پای استاد و نمازی گذارد و تلاوت قرآن می نمود تا ثلث دوم تمام می شد  
 و بعد آنحضرت کہ طول میکرد در سجدہ دے چسپا نید روی خود را بزین پس بتوجہ قبلہ می نشست و  
 مراقبہ و مشاہدہ می نمود تا نزدیک طلوع صبح صادق پستربد عا و زاری و تذلل مشغول می ماند  
 و درین حال نور حضرت ذوالجلال سر و پای او در میگرفت بعدی کہ از منظر غائب می گشت و بعد  
 از دیدنش خبرگی می نمود و آواز میرسید کسی میگوید السلام علیکم و آنحضرت می گفت و علیکم السلام  
 بعد از آن بجهت نماز صبح بیرون تشریف می آوردند چنین مذکور است در سبب الاسرار۔ بعد از  
 نماز عشا شب شنبہ ہشتم یا نهم ماہ ربیع الآخر سنہ پانصد و شصت یک ہجری وفات یافت پس  
 مدت عمر تشریف بنا بر اختلاف در سن ولادت یا نو سال و ہفت ماہ و نہ روز یا ہشتاد و نہ سال و  
 ہفت ماہ و نہ روز است و بعضی یازدہم ربیع الآخر و بقولے سیزدہم دبر و اتیہ ہفتم گفتہ چنانچہ در بغداد  
 تشریف روز عرس تشریف ہفتم ربیع الثانی و در ہندوستان یازدہم ماہ مذکور است۔  
 جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بآنحضرت وعدہ کردہ است ہر کہ بہ بغداد در آید و زیارتش کند مسلو بحال  
 گردد و آنحضرت پرسید نارسال مولد تشریف فرمودند کہ تحقیق یا و ندانم لیکن در بغداد سنہ وفات  
 رزق اللہ تمیمی داخل شد و عمرم در آن آوان ہزردہ سال بود و وفات ابو محمد رزق اللہ  
 بن عبد الوہاب بن عبد الغفرین حارث بن اسد در سنہ چار صد و ہشتاد و ہشت ست پس  
 سال تولد آنجناب باین حساب چار صد و ہفتاد و ہشتاد و کشف الآثار

چوہر در سبب الاسرار مذکور است کہ حضرت غوث الثقلین در مدرسہ شریف مشغول بودند کہ  
 یاران شدید اقطار عالم را محیط شد و بر اہل مجلس تفرہ رو نمود و آنحضرت رو با سہمان کرد و گفت  
 من جمع میکنم و تو پراگندہ می سازی بجز در موفن باران اندر مجلس عطا منقطع گردید و ہمہ جامی را  
 و در بعض سالہا آب دجلہ طغیانی نمود و بعد کہ یک بود کہ بعد از غرق شود پس کنان  
 شہر در پیشگاہ اقدس حضرت شیخ محی الدین استغاثہ نمودند پس آنجناب نیز بہست مبارک فرمود

اگر نہ برسد و جلالت شریف آرد و در کنارہ آن بر تنہاے آب نیزہ نزد و فرمود تا ہمیں با باش پس ہما وقت آب  
 کہ شد و بر حالت اصلی عود نمود۔ ہر گاہ جملہ اطبا در علاج مرئیے بجز و قصور اعتراف سے نمودند تا آزاد  
 پیشگاہ مقدس آنحضرت حاضر میگرددند آنجناب دست مبارک بر پیش می مالید و دعا میکرد و نے الفور  
 بیمار بصحت بدن از پیشگاہ بعافیت بجاہ خویش مراجعت سے نمود و فرشتگان آسمان آنحضرت در مقام ادب  
 آنحضرت عہد گرفته از اولیاء عصر خود کہ بے اذن شریف او تصرف در باطن و ظاہر ہیچکس ننمایند آنحضرت  
 کے دست کہ مراد راست کلام در حضرت قدس باذن اللہ تعالیٰ و آنجناب از جملہ آنست  
 کہ تصرف می کنند در اکوان بعد موت چنانچہ سے نمودند در اعیان پیش از موت خود۔ بدانکہ حضرت  
 محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز کفیل گشتہ اند براسے مریدان خویش  
 تا روز قیامت کہ ہیچکدام کیے از انہا نمیرد مگر بر توبہ و از جناب عزت در حق آنحضرت بشارت است  
 کہ مریدان ایشان و مریدان مریدان ایشان تا ہفت واسطہ داخل بہشت شوند مقصود آنست  
 کہ مریدان ایشان بلا واسطہ و بواسطہ تا روز قیامت داخل شوند و حضرت محبوب سبحانی میفرماید  
 کہ من کفیل و ضامنم براسے مریدان خود تا ہفت واسطہ اگر حال مرید من نقصانی در مشرق راہ باید  
 من در مغرب جبر نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود مامورم بآنکہ مریدان خود را از روی حال  
 و مرتبہ نگاہبانے سے کنم و حافظ باشم پس خوشی باد مر کسی را کہ دیدہ است مرا یا دیدہ است کہے را کہ  
 او دیدہ است مرا یا دیدہ است کہے را کہ دیدہ است آن کس را کہ دیدہ است بنیندہ مرا و افسوس بر  
 کہے کہ نہ دیدہ است مرا۔ و فرمودند محبوب سبحانی کہ نامہ طویل بقدر مد نظر بمن عطا شد و در آن نامہ  
 نامہای مریدان و منتبان من تا روز قیامت ثبت کردہ بودند و فرمان آمد کہ ہمہ را بواسطہ تو بخشیدم  
 و مالک کہ در بان و درخست از دپر سیدیم پیچ کیے از یاران من اینجا داخل ست گفت قسم بجز  
 خداوند کہ دست من بمریدان تو ہرگز نہ رسد و میان من و مریدانت بعد زمین و آسمانست اگر  
 مرید من جید نباشد من جیدم قسم بخداوندی خدا کہ ہرگز از پیشگاہ عزت جدا نشوم تا آنکہ مرا با ہمہ مریدان  
 بہشت نفرستند۔ و فرمودند ہر کہ بمن منتسب شود حق تعالیٰ قبول فرماید توبہ او را ہر چند سبیل  
 مکروہ باشد از جملہ اصحاب من ست حق تعالیٰ وعدہ کردہ است کہ اصحاب ترا و محبان ترا داخل غیب  
 ترا داخل بہشت گردانم و فرمودند ہر مسلمان کہ بر در سہ من عبور نماید روز قیامت در غذایش تخفیف کردہ شود  
 جو ہر در کشف آثار منقول ست از شیخ محمد بن ابوالفتح ہر دی سیاح کہ فرمود روز سے در  
 خدمت شریف حضرت محبوب سبحانی استاودہ بودم کہ حاجت تفت زدن بر من غلیہ کرد آب دہن

بر زمین انرا ختم و ازین حرکت نہایت تجلّت کشیدم حضرت محبوب سبحانی فرمودند اے محمد ترا باک نیست من بعد این حاجت بشری از تو مندرج گردید پس ہشتاد و سہ سال گذشت کہ حاجت تفت زدن یا بینی فشردن بمن عارض گشت و اول کے کہ خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیدہ آنحضرت بود۔  
جو ہر در کشف الآثار است روزے ز نے پنجاب محبوب سبحانی پس خود را ہمراہ آوردہ عرض نمود کہ این پسرا سخت تعلق و نہایت شینگے با آنجناب ست آنجناب پس را بجاہدہ و سلوک طریق سنت مشغول نمود بعد چندے مادرش بر اے دیدن پسرا آمد دید کہ نان جوے خورد و نہایت لاغر شد پس با آنجناب آمد دیدیمین زمان از تناول طعام فارغ شدند و استخوانهای ماکیان بر طبق موجود ست زن فریاد برآورد آنجناب دست مبارک بر استخوانها نهاد و فرمود بر خیز پس ماکیان برخاست و آواز کرد پس زن را فرمود ہر گاہ پسرتو باین مرتبہ رسید ہر چہ خورد مضائقہ نیست و روزے غلیو از بالا سہ مجلس شریف می پرید و با و از سخت فریادے نمود چنانچہ موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی گردید فرمود ای مادر سر این غلیو از حد اکن پس سرش در گوشہ مجلس بفتاد و بدنش در گوشہ دیگر پس آنجناب انکر کسی فردا آمدند غلیو از مردہ را بدست مبارک گرفت و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم غلیو از زندہ گشت۔

جو ہر حضرت با عظمت خواجہ خواجگان وارث الانبیاء والمرسلین نائب سولہ الدینی السند خواجہ معین الحق والشرع والدین حسن سنجری قدسنا اللہ تعالیٰ بر کتم حضرت سلطان المشائخ می فرمودند چون حضرت خواجہ دراجیمیر شریف تشریف آوردند تپچورا مالک ملک ہند دراجیمیر شریف بود چون حضرت خواجہ دراجیمیر شریف سکونت ساخت تپچورا و مہربان اوراد شوار آمد و چون عظمت و کرامت حضرت خواجہ معائنہ کردند مجال دم زدن نبود مسلمانی بود از پیوستگان حضرت خواجہ تپچورا آن مسلمان را بسی مفرت رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجہ التجا کرد حضرت خواجہ درباب او بر تپچورا البشاعت سخنے گفت تپچورا فرماں حضرت خواجہ قبول نکرد چون این سخن بسمع مبارک حضرت خواجہ رسانیدند بر لفظ مبارک رفت کہ تپچورا زندہ گرفتیم و دادیم لشکر اسلام سپہراں ایم لشکر سلطان معزالدین سام از غزنین رسید تپچورا مقابل لشکر اسلام شد و بدست سلطان مذہ افتاد در مملکت ہند و ستان مہمہ کافران دعویٰ انار کیم الاعلیٰ میکردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجہ ظلمت این دیار بنور اسلام روشن و منور گشت آنجا کہ بود لغرہ و فریاد مشرکان اکنون خروش لغرہ اللہ اکبر است دران شب کہ حضرت خواجہ نقل خواہند فرمود چند بزرگ حضرت سید عالم



صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در خواب دید کہ میفرمودند دوست خدا تبارک و تعالیٰ معین سخنری  
خواہد آمد با استقبال او آمدہ ام و چون حضرت خواجہ نقل فرمودند در پیشانی مبارک نبشتہ پید  
حلیب اللہ مات فی حب اللہ و نقل حضرت خواجہ در وضع قبر کہ در اجہیر شریف است  
و خاک پاک نزار حضرت خواجہ دوا می دل در مندان است حضرت خواجہ خواجگان معین  
الحق والہدین حسن سخنری قدس اللہ تعالیٰ بسر ہم می فرمودند کہ علامت شناسان حق حقیقتاً  
کہ بختن از خلق است و خاموش بودن در معرفت دے فرمودند کہ چون ما از پوست  
بیرون آمدیم و نگاہ کردیم عاشق و محشوق و عشق کیے دیدیم یعنی در عالم ہمہ یکست و میفرمودند  
کہ حاجیان بقالب گرد خانہ کعبہ طواف کنند تا عارفان بقلوب گرد عشق و حجاز عظمت طواف  
کنند و دعا خواهند و میفرمودند مدتی گرد خانہ کعبہ طواف کردم تا ما این زمان خانہ کعبہ گردن طواف  
می کنند و میفرمودند کہ مرید حق اسم فقر و فقیر گرد کہ در عالم فانی باقی بماند پس بداند کہ مرید ثابت  
کے گرد و فرمودند آن زمان کہ فرشتہ زلت بست سال بردیچ گناہے نویسد و میفرمودند کہ نشان  
اہل محبت آنکہ مطہج باشی و تبری کہ بناید کہ برانند و میفرمودند کہ علامت تفاوت آنکہ معصیت کنی و ا  
داری کہ مقبول خواہم شد و میفرمودند در سیر کہ این سہ خصلت باشد در حقیقت بدان کہ خدا استیلا  
اوراد دست میدارد اول سخاوتی چون سخاوت در یا دوم شفقتی چون شفقت آفتاب سوم  
تواضعی چون تواضع زمین و میفرمودند کہ متوکل بحقیقت آنست کہ رنج و محنت خود را از خلق برگرد  
چو سر حضرت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ محبوب ترین خلفا حضرت شیخ نجم الدین کبری  
بودند اکثر بسام مشغول بودی صاحب نفحات قدس سرہ فرمود کہ حضرت ایشان بعد تحصیل تکمیل  
علوم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمدہ تربیت یافت و در اواخر حضرت شیخ ایشان را بخلوت  
می نشانند در اربعین دوم بر در خلوت دی آورد از انگشت مبارک خود در خلوت ویرانہ و آواز داد  
کہ ای سیف الدین منم عاشق مرا غم ساز و راست تو مشغولے ترا غم چہ کارست + بر خیز و بیرون آسمی نگاہ  
دست ویرا گرفت و از خلوت بیرون آورد و لطف بخارار و اندر دانیدی صاحب لایت آن دایر بود  
امام عبد اللہ یافعی گفت کہ روزی حضرت شیخ با اصحاب سماع مشغول بود کہ قاضی صدر الشریعت  
قاضی شہر بخارا کہ بر سماع شیخ انکار داشت چوب در دست گرفته بمنزل شیخ درآمد شیخ بقولان اشارت  
فرمود ہمہ ساکت شدند لیکن آلات سماع چون دف و دفی نفحات بی مددنی از انا پیدا شد قاضی با  
اصحاب خود بدست شیخ توبہ کردند پاسے از شب گذشتہ بود کہ بزرگی حوینی پوشیدہ و سیبست گزشتہ

بیاد روی بزرین آورد و سبب بدست شیخ داد و آواز الہی کو دو جان بجان تسلیم نمود و در کوسے تو عاشقان چنان جان بدہندہ کا بجا ملک الموت گنجہ گر گزیدہ آرامگاہ بنام آقا علیہ السلام جو ہر خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ ابن کمال الدین احمد بن موسیٰ قدس سرہ او ش قصبہ الیست در ماوراء النہر و بعضے گویند کہ او ش در دیار فرغانہ است والقاب بھی کی و بختیار بودی مرید داعظم خلیفہ خواجہ بزرگ معین الحق والدین چشتی ست رحمۃ اللہ علیہ دی قطب عالم و پیشوای سنی آدم بود در مقام ترک و تجرید قدسے راسخ داشت و در ریاضات و مجاہدات بے نظیر وقت بود و در بیان نکات حقائق و توحید ہمتا نہ داشت و در استغراق فنا سے احدیت میان مشائخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین مے آرد کہ خواجہ قطب الاسلام در قصبہ اوش متولد گشت یکنیم سالہ بود کہ پدرش خواجہ کمال الدین احمد از سر در گذشت مادر سے صاحب پاک دامن داشت کہ پرورش سے نمود چون قریب پہنچ ساگے رسید برابر ہمایہ پیش معلم فرستاد در میان راہ پیری نور نے باوی ملحق گشت و از کمال شفقت و مہربانی دست خواجہ قطب الاسلام بگرفت و پیش شیخ ابا حفص معلم برد کہ مے بکلمات انسانے آراستہ بود و باوے گفت کہ این کو دک را نیک تعلیم کن کہ یکے از اولیائے کبار گردد و در زمرہ مشائخ نامدار مشہور شود شیخ ابا حفص بدل و جان قبول نمود چون آن پیر رفت معلم مذکور با خواجہ پر سید کہ این پیرایہ شناسی گفت نے فرمود این خضر علیہ السلام است کہ تعلیم ترا بمن حوالہ نمود شیخ نصیر الدین محمود او دھی قدس سرہ در خیر النجاس میفرماید کہ از برکت صحبت مولانا ابا حفص رحمۃ اللہ علیہ خواجہ قطب الدین را بسے تہذیب اخلاق ظاہر و باطن و آداب شریعت و طریقت بمحصول بنجامد و بہ معاملات دینی و حالات یقینے ظاہر و باطن او آراستہ گشت چنانکہ یک ساعت از ریاضات و مجاہدات نیا سودی و شبانہ روزی و ولست و پنجاہ رکعت نماز با نیاز میگذارد سے و پیوستہ بحق تعالیٰ مشغول بود سے بعد از ان در شہر بغداد بہ مسجد امام الولیت سمرقندی حضور شیخ شہاب الدین شہر ورد سے و شیخ اوصد الدین کراتی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ محمد اصغہا بشریف ارادت خواجہ بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سرہ فائز گردیدہ و بسبب کمال مہربانی و لطف خواجہ بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را تمام کردہ بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقہ خلافت خواجہ بزرگ بہرہ مند گشت چنانچہ در اکثر کتب این سلسلہ ذکر افتادہ است کہ خواجہ قطب الاسلام شہرہ سالہ بود کہ بشریف ارادت خواجہ بزرگ درآمد و در سن بسبت ساگی مریدان

صادق الاخلاص را تربیت کما غیبی سے نمود و در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکنند کہ خواجہ قطب الاسلام وقت فتن ہر شب سہ ہزار بار صلوٰۃ گننے بعد از ان خواب کردے چون در او شش ماہ ہل گشت لبیب تزویج سہ شب صلوٰۃ نہ گفت یکے از مریدان دے احمد رئیس نام حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را خواب دید فرمود سلام من بہ بختیار کاکی برسان دگو کہ ہر شب تحفہ کہ بر من میفرستادی میرسنیدی سہ شب ست کہ نمی رسید چون دے از خواب بیدار شد پیغام بخوابہ رسانید خواجہ قطب الاسلام بہمان شب وزان زسنے کہ خواستہ بود پیش طلبیدہ و مہرا بدو تسلیم کردہ اورا بگذاشت بعد از ان متوجہ جانب ہندوستان گشت چون در لٹمان رسید شیخ بہار الدین زکریا قدس سرہ را بخدمت وی حقیقی وافر واقع شدہ و شیخ جلال الدین تبریز قدس سرہ نیز در ان ایام در لٹمان تشریف داشت میان ہر سہ بزرگ صحبت گرم باراحت واقع می شد در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکنند کہ وقتے خواجہ قطب الاسلام و شیخ بہار الدین زکریا بدو شیخ جلال الدین تبریزی باہم در لٹمان بودند کہ لشکر کفار زیر پای حصار لٹمان رسید چنانچہ قیام پر یک والی لٹمان بحجت دفع ملاعین بخدمت این بزرگان درخواست نمود خواجہ قطب الاسلام تبرے بدست قیامچہ داد و فرمود این تبر جانب لشکر کفار بنید از او بچنان کرد چون روز شد بچکس از کفار نمازہ بود و حضرت گنج شکر اول مرتبہ در لٹمان بخدمت خواجہ قطب الاسلام ہمراہ منگشتہ است چنانچہ مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشتہ است پس خواجہ قطب الاسلام ہم از چند روز از لٹمان متوجہ حضرت دہلی گشت چون در شہر دیلے رسید سلطان محمد بن الدین مقدم اورا اسعاد نمندی خود دانستہ از کمال اخلاص و ارادت صادق بخدمت پیوست و در مہفتہ یکبار برا زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بسطامی کہ در ان ایام شیخ الاسلام دیلے بود چنانکہ کمالات ویرا سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفوائد ذکر کردہ است اورا تمام اخلاص و اعتقاد بخدمت خواجہ پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطار المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری سے را در خطہ بغداد بخدمت خواجہ قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد و افر بود در اینجا صد چندان بطور پیوستہ و قاضی حمید الدین ناگوری کمال صدق و صفا اکثر اوقات داغلب ساعات در صحبت خواجہ می بود و بعضی اوقات ہر دو بزرگ باہم مسافرت نیز میکردند چنانچہ از خواجہ قطب الاسلام را لٹمان منقول است کہ وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون یکرا نہ دریا رسیدیم کہ گریزی از کردنا گاہ گوسفندی از عالم غیب و دنان جوین دروہن گرفتہ پیدا شد و دنانہ را پیش ما نہادہ

باز گشت ما آنرا تناول کردیم و راستاً در این حال کثرتی کلان نزدیک ریارسید و خود را در آب انداخت  
 گذاراشد ما در تامل شدیم کہ درین حکمتی خواهد بود و نیز دنبال وی گردیم پس دست بدعا بردیم و فرمایان  
 حق سبحانہ و تعالی در یاد و شوق شد و زمین خشک پیدا آمد چون آنروی دریا فتم زبرد خنی مردی را  
 خفته دیدم و ماری قریب رسیده بود کہ او را ہلاک گرداند آن کثردم از جای برجست و مار را ہلاک کرد  
 و از پیش ما پیداشد ما نزدیک شدیم کہ آن مرد را وریا ہم کہ بزرگ کسے خواهد بود دیدیم کہ مستی  
 خراب تی کردہ افتاده بود ما شرمندہ شدیم کہ این مرد چنین بی فرمانی میکند و حق تعالی چنین نگاہبانی  
 می نماید ما قہقہ آواز داد کہ اسی عزیزان اگر ما ہمین صالحان و پارسایان را نگاہ بداریم مفسدان و  
 گنہگار راں را کہ نگاہ دارد ہمہ رین بودیم کہ آن مرد بیدار شد کیفیت حال بادے گفتم شرمندہ  
 گشت و از آن فعل تو بہ کرد و سیکے از و اصلان حق شد انگاہ خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک  
 راند کہ اعی درویش چون وقت در آید و نسیم لطف وزیدن گیرد صد ہزار خواہ تے را صاحب  
 سجدہ گرداند و اگر مبادا نسیم قناری در صد ہزار سجادہ نشین را براند و بخرابات افکند و ہم در  
 سیر الاولیا و در سیر العارفین می نویسد کہ چون خواجہ قطب الاسلام در دہلی متوطن گشت تمام  
 اکابر و اشرف و جمیع خلایق بیکبارگی عاشق و فریفتہ روش و سیرت او گشتند و ہمہ راں ایام  
 شیخ بزرگ الدین غزنوی بشرف بیعت و فرقه او مشرف گشت و عمر عزیز در خدمتش گذرانید چنانکہ  
 پیشتر نوشتہ آید من بعد خواجہ قطب الاسلام علفیہ متضمن بہشتیان دانکہ حال حراق بخد مت  
 سلطان الآفاق خواجہ بزرگ معین الحق والدین قدس سرہ بجانب حضرت اجمیر ارسال داشت  
 کہ اگر بہ بشارت اشارت بسرور فرمایند شرف قدسوس کہ سعادتمندی دارین است حاصل نمودہ  
 خواجہ بزرگ در جواب نوشت المرء مع من احب معتبرست قریب جانی را بعد مکانے مانع نیست  
 خود بسلامت پہنچا باشد انشاء اللہ تعالی بعد از چند گاہ بارادت حضرت آلہمہ راں طرف نوجہ  
 نمودہ خواہد شد پس ناچار بشارت آن پیر بزرگوار متوجہ بدان دیار نہ گشت و ہمہ راں ان  
 شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست کہ شیخ الاسلام  
 شہر دہلیار دہلی بحضرت خواجہ قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلاً تلفت نگشتند  
 بعد از ان شیخ نجم الدین صغری را شیخ الاسلام گردانید او پیش از منصب شیخ الاسلامی روضہ  
 نیک اخلاقی پسندیدہ داشت بعد از انکہ دنیا و دوزخ بر او قیال نمودہ از تنگی حوصلہ بحال خود  
 نماند و سلطان شمس الدین را کہ مع جمیع اکابر و اشرف بہ خدمت قطب الاسلام

حلقه بگوش اعتقاد و دیدرگ حسب بختش آورد اتفاقاً همان ایام خواجه بزرگ معین الحق والدین از  
اجمیر بدلی تشریف آورد و در منزل خواجه قطب الاسلام نزدل فرمود ویرا دولت عظیم روس نمود و گاه  
شکرانه حضرت صمدیت ادا فرمود خواست که سلطان شمس الدین را خبر کند خواجه بزرگ منع فرمودند که  
من محض برای دیدن تو آمده ام از دوسه روز پیش خواهم ماند و لیکن جمیع خلایق شهر دلی و اطراف  
آمده بشرف خدمت خواجه بزرگ بهره مند شدند مگر شیخ نجم الدین صفری بدین خواجه  
بزرگ نیامده با وجودیکه پیش از ان در دیار خراسان بمخدمت خواجه بزرگ اعتقاد بسیار داشت  
از آنجا که کمال اخلاق و فروتنی شیوه بزرگان این خاندان است خواجه بزرگ خود بخانه  
شیخ نجم الدین صفری رفت و در ساختن عمارت بے بنیاد مشغول بود بمخدمت خواجه بزرگ  
نیک سرگرم ملازمت نبود آنگاه خواجه بزرگ فرمود که ای نجم الدین ترا چه پیش آمد مگر این شیخ الاسلامی  
ترا متغیر ساخته است وی سر از شرمندگی فرو کرده گفت که من بهمان خلص و معتقد و لیکن شدا  
مرید را در شهر گذاشته اند که شیخ الاسلامی مرا هیچ نمی پرسد خواجه بزرگ ازین کلمه شرم کرد  
فرمود که خاطر جمع دار من این مرتبه بابا قطب الدین را همراه خود برم پس خواجه از آنجا برخاست  
و بمنزل خواجه قطب الاسلام آمده بعد از چند روز شیخ نجم الدین صفری از شیخ الاسلامی بر افتاد و  
هلاک شد چنانچه تفصیل این ماجرا در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نوشته خواهد شد هم آنجا نقل می کند  
حضرت شیخ فرید گنج شکر که اندران ایام بمخدمت خواجه قطب الاسلام بود و به شرف خدمت  
خواجه بزرگ نیز بهره مند گشت خواجه بزرگ از کمال مهربانی مکرر و باب گنج شکر بر زبان راند  
که بابا قطب الدین شاهان بزرگ عظیم را بقید آورده که جز بسره المنة آشیانه نگیرد و این فرید  
شمعیست که خانواده درویشان منور سازد چنانچه خواجه بزرگ را به از خواهر قطب الاسلام مرید و خلیفه  
نه بود همچنان ویرا به از گنج شکر مرید و خلیفه نه بود الغرض خواجه بزرگ بعد از چند روز از وی  
متوجه اجمیر گشت و خواجه قطب الاسلام را نیز همراه گرفت چون خواجه قطب الاسلام بر کباب  
خواجه بزرگ از شهر دلی برآمد در هر منزلی از شهر غوغا شد و مائمه عظیم روس داد و تمام خلایق  
شهر خاص و عام مع سلطان شمس الدین و بنال برآمدند و خواجه قطب الاسلام قدم  
میگذاشت مردمان از کمال صدق خاک آن زمین را به تبرک بر میداشتند و بر روس  
می مالیدند چون خواجه بزرگ این حال مشاهده کرد بفرمود که بابا قطب الدین همدین متفقا  
بیاش که خلایق از بیرون آمدن تو در اضطراب و خراب اند رواندارم که چندین دله خراب کباب

باشند بر این شهر را در پناہ تو گذارستم پس خواجہ قطب الاسلام رخصت فرمودہ خود متوجہ اجہ گشت  
 و خواجہ بزرگ بعد از مدت یک مرتبہ باز در دہلی تشریف آوردہ بود بچمت درست کنانیدن  
 فرمان موضع ماند و بواسطہ فرزند ان چنانچہ سابق در ذکر خواجہ بزرگ نوشتہ شدہ است  
 وہم در سیر العارفین مے آر د کہ سلطان شمس الدین التمش را از مدتی آرزو بود کہ قریب شہر  
 حوض بسازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً حضرت رسالت مآب صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم  
 را بخواب دید کہ در جائے سوار ایستادہ است و میفرماید کہ اے شمس الدین اگر میخواہی کہ حوض  
 بسازی تا خلق فیض گیرد پس ہمین جا بساز کہ من ایستادہ ام چون شمس الدین سلطان بیدار  
 شدہ آنجائی کہ آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ایستادہ بودند در خاطرش نماز حیران  
 شد و خواص را بخدمت خواجہ قطب الاسلام فرستاد کہ شب خوابے دیدہ ام اگر فرمان باشد  
 حضور آمدہ معروض دارم خواجہ فرمود آری من میدانم کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ  
 وآلہ واصحابہ وسلم برای ساختن حوض بسطان اشارت فرمودہ است من ہما بنجا میروم کہ آنحضرت  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بر اسب سوار ایستادہ بودند سلطان را بگو کہ زود سرعت  
 ہما بنجا برسد پس خواجہ قطب الاسلام در ہمان محل رفتہ بدو گاہ مشغول شد سلطان نیز بخدمتش پیوست  
 و آنجائی را کہ فراموش کردہ بود بشناخت و نشانہ از ہم اسب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالیٰ  
 علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در ان زمین برآمدہ بود و در ان نشانہ سم اسب اثر آبی پیدا شدہ بود  
 پس در انجا حوض ساختند و بالای آن نشان سم اسب آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ  
 وسلم گنبدی بر آوردند سبحان اللہ عجیب جای پرفیض واقع شدہ است کہ چندین اولیائے حق  
 در انجا خفتہ اند اکثر اوقات خواجہ قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول می بودند  
 و باخضر علیہ السلام و دیگر مردان غیب صحبت میداشتند بزرگے خوش گفتہ است ۷۰ ہر زمینے کہ  
 نشان کف پای تو بود ۷۰ سالہا سجدہ صاحب نظران خواہد بود و در سیر العارفین مے آر د کہ آخرت  
 خواجہ قطب الاسلام در دہلی متاہل شدند و دو پسر بوجود آمدند یکے شیخ احمد کہ قبر وی در پہلوی  
 خواجہ است صاحب جذبات عظیم بود ارا دات غریبہ داشت و او را خلیفہ احمد قنجا بے  
 نیز میگفتند رحمۃ اللہ علیہ و او بعد از انتقال خواجہ تا زمان سلطان المشائخ در قیصر حیات  
 بود و دوم شیخ محمد نام داشت کہ در ایام طفولت نمود در خانہ ایشان ہمیشہ تنگ معیشت بود  
 از سلطان المشائخ منقول است کہ خواجہ بزرگ تا پانصد درم ایشان را اجازت فرمود کہ اگر ضرورت

باشد و ام گرفته خج نمایند اگر دوسه فاقه متواتر گذشتی آن زمان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف الدین  
 بقال که همسایه ایشان بود مقدار آورد و ام گرفتنی و خرج متعلقان نمودی روزی زن شرف الدین  
 بقال گفت که اگر من در همسایه نه بودی حال ایشان چه میشد این سخن حرم خواجه بخدش معروض  
 داشت خواجه فرمود که از امروز برگرد و ام نه ستانی در حجره دی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد  
 که هر چه ترا در کار شود بسم الله گفته دست در طاق انداز بمطلوب خود خواهی رسید حرم خواجه  
 سپرد وقت که دست در آن طاق می انداخت کا کا گرم بر می آمدند قوت خود و متعلقان نمی نمود  
 از آنوقت خواجه را کاکلی خطاب شد و خواجه بزرگ او را از راه مهربانی اکثر قطب الدین بخت بار  
 گفته از آن بخت ویرالقب شد و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام مستغرق  
 بسیار بود اگر کسی برای زیارت وی آمدی بعد از دیری خبر شدی و یک دو سخن بجهت خاطر آئیده  
 فرموده زد و در خلعت کردی که مرا مغرور دارید و بجای در خیال احدیت مستغرق بود که سپرد وفات  
 یافت و او را از آن واقعه خبر شد و هم در سیر لاد لیا از سلطان المشایخ نقل میکنند که روز عید بود خواجه  
 قطب الاسلام از نماز گاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روضه شبرک اوست آنجا زمین صحرای  
 او فکاده بود آنوقت هیچ قبری و گنبدی نباشده بود پس خواجه بر سر آن زمین با بستاد و در تامل  
 شد عزیزان که همراه بودند همه عرض کردند که امروز عید است و خلق منتظر ملازمت خوابد بود بهتر است  
 که متوجه خانه نشوند فرمود که ما از این زمین بوی دلها می آید در ساعت خاوند آن زمین را  
 طلبیده برای مدفن خود زمین خرید نمود سلطان المشایخ برین سخن چشم پر آب میکرد که خواجه  
 فرموده بود که ازین زمین بوی دلها می سبجان الله که ام کدام بزرگان در آن زمین آسوده  
 اند و الی الآن فیض بخلق میرسانند از کتاب دلیل الحارثین معلوم می شود که آخر وقت یک  
 مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ یا جمیر رفته است و از آنجا رخصت شده  
 در دلی آمد که بعد از بستی روز خواجه بعالم بقا فرامید و خواجه قطب الاسلام چند مدت  
 دیگر در قید حیات مانده نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوائده السالکین می نویسد که قتی  
 دولت پای بوس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگور می و مولانا  
 غلام الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود مؤمنه دوز  
 و ملا نافع خداداد که پیش نظر هر یکی از ایشان از عرش تا فرش حجاب نه بوده در مجلس  
 حاضر بودند سخن در حج اوفاد خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که حق تعالی را بندگان

کہ در مقام خرابہ خود باشند خانہ کعبہ را فرمان شود تا آنجا بیاید و گرد ایشان طواف کند عزیزان کہ حاضر  
 بودند بر خاستہ و استاده شدند ہمہ در عالم تحریر مستغرق گشتند چنانکہ از خود خبر نہ داشتند و دعا گویند  
 در عالم شوق مستغرق گشتہ خواجہ و این عزیزان و دعا گوئی رقت بکبیر برداشتیم چنانچہ در طواف  
 کعبہ بکبیر میگوسید انگاہ کہ بخود باز آمدیم کعبہ را پیش خود محاسبہ کردیم بعد ازان ہر یک یکہ انچہ شہرہ  
 طواف کعبہ بود بجا آوردیم پس ہاتھ غیب آواز داد کہ اے عزیزان حاج و نماز شما قبول کریں  
 بعد ازان ہر یک یکہ بجائے خود بنشستند دعا گوے برخاست کہ روے بر زمین آورد کہ بجانب  
 قضیبہ مانسی روان شود چون نظر خواجہ قطب الا سلام برد دعا گوے افتاد چشم بر آب  
 کرد و پیش ازان کہ سن بگویم فرمود بابا فرید روان خواہے شد باز روے بر زمین نہاد کہ چہ  
 فرمان شود فرمود بدو تقدیر چنین رفتہ است کہ وقت نقل خواجہ بزرگ معین الحق والدین قدس سرہ  
 من حاضر نہ بودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نہ باشی انگاہ روے سوی جمیع  
 یاران کرد کہ برائے مزید نعمت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی گنج شکر فاتحہ اخلاص خوانید  
 ہر ہمہ خوانند بعد ازان مصلیٰ و عصا بدعا گوے عطا فرمود و گفت دکانہ بگذار بگذاریم پس فرمود من  
 امانت ترا یعنی سجادہ و خرقة و غلین بقاضی حمید الدین ناگورے خواہم سپرد کہ آنرا بعد از  
 نقل من چہارم یا پنجم روز بتو خواہد داد آنرا اگر دارے مقام بمقام تست چون خواجہ این سخن  
 بگفت نعرہ از مجلس برخاست انگاہ فرمود کہ مرید را باید کہ برشت پیران خود برود و ذرۃ ازل  
 بتجاویز کند تا فردا از روے ایشان شہر منہ نگرود بعد ازان رو بسوے دعا گوے کرد  
 و گفت اے فرید تو مراد دنیا و آخرت یارے دہ باش اما بشنو غافل نہ باشی کہ اہل سلوک  
 میفرمایند کہ راہ طریقت را ہے مخوف است ہر کسے کہ درین راہ قدم نہادہ دہنر گاہ  
 نہ رسیدہ است مگر بدین طریق کہ اہل این فرمودہ اند کہ چون مردم بر در حق بمائند تا بہت  
 بلا این در نکوبند ہرگز کشادہ نگردد و تا ہر زمان مذامت اندوہ نوزند ہرگز باریا بند و تابلتہم  
 دل نہ روند ہرگز بمنز گاہ عزت نہ رسند انگاہ فرمود کہ سی سال آن بود کہ ہمہ از زبان ما بہر خاتم  
 مذا ند ہمہ دستہای آن در بگرفتہ نگشادند ہمہ قدمہاے راہ اور فتم بمنز گاہ عزت نہ رسیدیم  
 ولیکن چون بدست بلا گرفتہ و بر زبان اندوہ باز خواستم بمقامے رسیدم خواجہ این فوائد تمام  
 کرد ہمہ عزیزان سر بر زمین آوردہ رخصت شدند چون نوبت بمن رسید مراد در کنار گرفت  
 فرمودند ہذا فراق مبینی و بیک انگاہ فرمود بخدا سپردم و بمقامے رسانیدم پس دعا گوئی



روبر زمین آورده متوجه بانی شد در سیر العارفین از سلطان المشائخ نقل میکند در خانقاه شیخ علی بن حجر  
قدس الله سره مجلس سماع بود در ویشان صاحب حال و اهل کمال حاضر بودند و خواجه قطب الاسلام  
نیز تشریف داشت قوالان این قصیده شیخ احمد جام قدس سره می گفتند که کشکان خنجر سلیم را به  
هر زمان از غیب جان دیگرست + خواجه قطب الاسلام را حال پدید آمد که مطلق از پوشش برفت شیخ  
محمد عطا عوف قاضی حمید الدین ناگورے و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بجانہ آوردند و  
قوالان نیز بخدمت آمدند تا سه شبانه روز خواجه در بهمان حال مستغرق بود و قوالان را همون  
بیت میفرمودند و تواجده نمود چنانچه استخوانها مبارک بجائے نمازده بودند سوم روز احوال  
استغراق بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش که  
اشارت میفرمایند که بجائے شما باشد فرمود که دستار و خرقه و مصلی و نعلین چوبی که از خواجه بزرگترین  
والدین مراد رسیده است به شیخ فرید الدین مسعود رسانند که جانشین ما دست این گفت و جان بشا به  
حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شب وفات خواجه اندک غنودگی برادر نمود در آن دیدم که  
خواجه جانب بالا میزد و میفرماید که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدم دیدم  
که خواجه نقل کرده است و فاش روز دوشنبه بیارنج چهار دهم ماه ربیع الاول در سن ثلث و شصت  
و ستمائت در زمان سلطنت شمس الدین محمد انش واقع شده و پنجاه ساله عمر داشت و بقوس  
پنجاه و دو سال در دلی قریب حوض شمس مدفون گشت رحمه الله علیه

چون حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر مسعود اجد هنی قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام  
بختیار اوشی اند صاحب سیر الاولیاء سید محمد کرمانی میفرماید که سلسله نسب شریف حضرت ایشان بفرخ شاه  
عادل که بادشاه کابل بود میرسد جد حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از نسب حوادث در لاهور رسیدند  
و نام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان ست و مادر حضرت ایشان دختر مولانا وجیه الدین خجندی  
بودند و در سیر العارفین ست که حضرت گنج شکر در باب مجاهده بحضرت خواجه معروض داشت فرمودند که در  
طی نگاه دار و بعد از سه روز هر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مردی چند نان آورد و بدان  
افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نانها را بیرون انداخت و این معنی بحضور حضرت خواجه گذرانید فرمودند  
سه روز دیگر طے کن روز سوم چون ضعف غلبه کرد دست بزمین زد و چند تنگ ریزه برداشت  
چون بزمین مبارک رسید شکر شد آنرا از زمین انداخت هر وقت که ضعف غلبه میکرد سنگ ریزه بزمین مبارک  
سپرد و آن شکر می شد آخر در خاطر عاظم آورد آنکه حضرت خواجه فرموده بودند که هر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند سنگریزه بخوردند آن شکر شدند و سنگ در دست تو گوهر گردد و زهر در  
کام تو شکر گردد و به محض و حضرت خواجه باز نمود فرمودند نیکو کردی همچو شکر شیرین خواهی بود چون از آنجا  
برآمدند هر که بدید گنج شکر میگفت و صاحب میر العارفین گفت که روزی بخدمت حضرت خواجه می نشین  
از ضعف ریاضت بر زمین افتادند پاره گل بدین مبارک رسید و شکر شد از الوقت گنج شکر گویند  
و صاحب اخبار الاخبار گوید که سوداگری بود چندین گاو شکر بار کرده میرفت آنحضرت از دی شکر طلبید  
او گفت که این نمک است آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بار با یکشاد تمام نمک برآمد بخدمت  
شریف رسید و عجز اظهار نمود فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکر شد و حضرت ایشان را صوم  
دوام بود و اکثر افطار بشربت میفرمودند چون شب ماه محرم رحمت علیه کرد نماز خفین بجاعت گذار  
بعد از آن میبوش شد چون میبوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند سبب فرمود و یکبار دیگر  
گذارم پنجمین سه رکعت نماز ادا کرد بعد از آن یاحی یا قیوم گویان جان بحق تسلیم فرمود و روز سه شنبه  
بود و پنجم ماه محرم المکرم سه شمان و ستین و ستمائت و بقولے در سنه تسع و ستین و ستمائت و عمر شریف به  
نود و پنج سال رسیده بود آراگاه قصبه تین عرف اجود هن صوبه پنجاب - مرآة الاسرار -  
جوهر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس سره بخدمت حضرت خضر  
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره پیوستند و در خدمت حضرت ایشان میفهمه روز  
بیش نبودند و در میفهمه روز حضرت شیخ شهاب الدین نعمت بر حضرت ایشان ایثار کردند و در میفهمه روز  
آن نعمت یافتند که یاران دیگر در سالها نیاافته بودند چنانکه بعضی یاران قدیم فراق متغیر کردند که با چندین سال خدمت  
کردیم با راجندان نعمت نرسیدند و ستانی بیاید و در خدمت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسبب حضرت شیخ الشیوخ  
رسید فرمودند که شما یاران میزمر تر آوردید و میزمر تر که نزدی آتش در گردانماز که با میزمر خشک آتے رده بود و بیک نفخ در کثرت  
جوهر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره در فوائد الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ قدس سره  
الله تعالی لبسه المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره بودند و صاحب  
ولایت و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودند که اگر فرداے قیامت مرا گویند بزرگوار  
ما چه آوردے گویم حسن افغان را آورده ام و فتنه این حسن افغان در کوے میگذاشتند بمجسمه  
رسیدند و چون بگبیر گفت و امام پیش رفت و خلق بجاعت پیوست خواجه حسن نیز در آمدند و قنار  
کردند چون نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفته فرمودند ای خواجه  
بنماز شروع کردی من توبه پیوستم و ازینجا بدلی رفی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان را

ہمלטان بردی دفرختی و باز از لستان اینجا آمدی و من در دنیا تو گزشتہ شدہ می گزشم آخر این پر نماز ست میفرمودند  
 کہ وقتی در وضعی مسجری بنا میکردند و اجہ حسن آنجا رسیدند اہل عمارت را فرمودند کہ محرابی بنین ست دانشمندی حاضر  
 بود نزاع آورد و گفت سمت قبلہ طرف دیگر ست و اجہ حسن دانشمند را فرمودند کہ روی آن طرف کن کہ من میگویم و بنین دادند  
 روی آن طرف کرد کہ بعد را معائنہ دید و میفرمودند کہ اجہ حسن امی بودند و بیچ خواندہ خلقی می آمدند و کاغذی و دوسے  
 بیش ایشان میداشتند چند سطر در آن نوشتہ بعضے نظم و بعضے نثر و بعضے عربی و بعضے پارسی و در میان آن سطر را  
 یک سطر از آیت قرآن مجید ہم می نوشتند انگاہ از ایشان می پرسیدند کہ درین بیان آیت قرآن مجید کدام ست  
 حضرت ایشان اشارہ بآیہ قرآن شریف کردی بخند سمت ایشان التماس سے نمودند کہ شما قرآن مجید را  
 خواندہ چہ دانید کہ این آیت ست میفرمودند نور یکہ درین سطر می نیم در سطر ہاسے دیگر سے بنیم  
 چو ہر در سیر لا لیا ند کور ست کہ آباد اجداد حضرت سلطان المشائخ از شہر بخارا بودند و جد پدرین حضرت  
 ایشان حضرت خواجہ علی بنجا سے اند و جد مادرین خواجہ عرب و این ہر دو بزرگ در لاہور آمدند و از لاہور  
 در بدایون آمدہ سکونت ساختند و خواجہ عرب مال و ہند گان بسیار داشتند و خواجہ عرب دفرخو را  
 بنوا جہ احمد بن علی تسلیم کرد حق تعالی ازان صدق پاک این در کان کرامت یعنی سلطان المشائخ  
 را پیدا آورد و آن را بوجہ غریبے بے زلیخا کہ خاک پاک روضہ مقبرہ او امروز در شہر دہلے در مان اہل  
 و کعبہ حاجات در ماندگان ست حضرت سلطان المشائخ در عالم صغر بودند کہ پدر سلطان المشائخ  
 خواجہ احمد علی الحنین بخاری راجحت شد شبہ والدہ حضرت سلطان المشائخ خواب دید کہ او را میکشند  
 از دو کس یکے را اختیار کن یا خواجہ را یا پسران را آن پاکدامن سلطان المشائخ را اختیار کرد و بوجہ چنگا  
 خواجہ احمد بر حمت حق پیوست چون سلطان المشائخ قدر سے بزرگ شدند والدہ در کتب فرستاد  
 چون کتابے بزرگ نزد یک بود کہ تمام کند او ستاد گفت کہ تو کتابے معتبر تمام میکنے ترا دستار  
 دانشمند سے بر سر مبارک باید بست حضرت سلطان المشائخ بوالدہ ماجدہ خود گفت آن مخدوم  
 جہان بہ ست مبارک خود را لسمانے برشت و دستاری ازان ساخت چون سلطان المشائخ  
 آن کتاب تمام کرد والدہ ترتیب طعاسے نمود و چند نفر از بزرگواران دین و علم را اہل یقین را  
 طلب کرد در آن مجلس خواجہ علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چون طعام خرچ شد حضرت  
 خواجہ علی یک ستر تار بست مبارک خود کرد و دوم ستر تار بست سلطان المشائخ داد و سلطان المشائخ  
 آن دستار کرامت بر سر بست اول ستر در قدم خواجہ آورد و حضرت دعا کرد کہ حق تعالی ترا از علماء  
 دین گرداناد بعدہ ستر در قدم اہل مجلس آوردند میفرمودند کہ بست سالہ بودم کہ مشرف بہ بیت شد

در سیر الاولیاء مذکور است که حضرت سلطان المشائخ میفرمودند که در انشای تعلم آرزوی پاپیوس حضرت  
 شیخ کبیر خواجہ فرید الدین و الدین قدس سرہ غالب شد در احوال و در نفیج چهار شنبه بود که سعادت پاپیوس  
 حاصل کردیم نخستین سخن که حضرت شیخ شنیدم این بود که ای آتش فراق و لهکاب کرده سبلا شقیقت  
 جانها خراب کرده - خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز رانم دہشت حضور حضرت شیخ قلبہ کردیم و  
 گفتیم که اشتیاق پاپیوس عظیم بود و بعد برین روز بیعت کردم فاما نیت حلق نداشتیم دوم روز یکے  
 بخیریت حضرت کبیر ارادت آورد و مولانا بدرالدین اسحاق اورا حلق کرد دیدم که در و نوری پیدا شد  
 بخیریت مولانا گفتیم کہ من میخواهم کہ حلق کنم مولانا بخیریت حضرت شیخ کبیر عرض داشت من گذرانیدند  
 بہمان زمان فرمان شد کہ حلق کن فی الحال حلق کردم بعدہ حضرت شیخ کبیر فرمودند کہ بجهت این بتعلم  
 غریب در جماعت خانہ کھٹ راست کنید چون در جماعت خانہ کھٹ راست کردند من با خود  
 گفتیم باری ہرگز بر کھٹ سخا ہم حقت زیر اچ چندین مسافران غریزان و حافظان و عاشقان در گاہ  
 رحمانی برخاک می غلطند من چگونه در کھٹ بظلم این خبر مولانا بدرالدین اسحاق رسانیدند مولانا  
 فرمودند کہ اورا بگویند کہ تو گفتہ خویش خواہی کہ یا فرمان شیخ بجا خواہی آورد گفتیم فرمان شیخ گفت  
 برو در کھٹ بنحسب بعد از ان بخیریت حضرت شیخ عرض داشت کہ درم کہ فرمان شیخ چیست ترک  
 تعلم گیرم و با و نواقل مشغول شوم فرمودند کہ من کسی را از تعلم منع نہ کنم آنہم کن اینہم کن تا غالب آید  
 در ویشہ را قدرے علم باید و میفرمودند کہ بت بخیریت شیخ الشیوخ عالم رفتہ ام ہر سال یکبار و بعد  
 از ان کہ نقل فرمود ہفت بار دیگر رفتہ شدہ است یا شش بار اما غالب گمان انست کہ ہفت بار رفتہ ام  
 چنانکہ در خاطر ہمچنین مقرر است کہ در حیات دہمات دہ بار رفتہ شدہ است و بعد از ان فرمودند کہ شیخ  
 جمال الدین یا نسوے ہفت بار رفتہ است از ہانسی و شیخ نجیب الدین متوکل نوزدہ بار  
 جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بر ہمت فرمودند  
 کہ پیش ازین مدت مردے بود پس بزرگ چند بار مرا ملاقی شدہ است و سخنها گفتہ مرا از فرط شکوہ نام  
 و لقب او پرسیدہ نشد ہر وقت کہ مرا در راہ پیش آمدی یک حکایت گفتے اول کہ مرا پیش آید گفت  
 انشاء اللہ تعالیٰ تو ہم چنان شوی کہ اعتقاد خلق در حق تست حضرت سلطان المشائخ بعد از تقریر  
 این حکایت برین سخن بسیار آتھسان میفرمودند و میفرمودند کہ تمام سخن ست این بعد از ان  
 فرمودند کہ آن مرد بار دیگر مرا ملاقاتے شد حکایت کرد کہ در لہا در مردی بود کہ اورا شیخ زندہ دل گفتے  
 عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز گشتہ بود ندان شیخ روی بہ آسمان کرد و گفت امروز روز عید است

پرسیده از خود عیدی بپایند مرا هم عیدی بده چون این سخن گفت خربزه پاره از آسمان فرود آمد  
بدان نبشته که بانفس ترا از آتش دوزخ خلاص گردیم چون خلق آن حال معائنه کردند به تبرک دست  
و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان آن شیخ  
بیاید و گفت تو خود از حضرت عزت عید می بایستی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید از آن  
خربزه پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا من دانم دوزخ

چو هر حضرت شیخ جمال الدین بانسوی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته بودند و در میان  
مشایخ کبار جمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام اعظم ابوحنیفه  
کوثر میرسد و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فزالدین گنج شکر بودند و صاحب سیرالاولیا گوید که  
حضرت گنج شکر دوازده سال محبت او در پانسی ساکن بودند و در باب او کرات فرمودی که  
جمال جمال ماست و گاهی میفرمودند که جمال میخواسم که گرد تو گردم و این دلیل واضح است  
بر کمال قرب و منزلت او و هر که اخلافت نامه عطا میفرمودند او را وصیت میفرمودند که جمال مارا بنهائی  
روز عرس شریف دوازدهم شعبان است - مراة الاسرار -

چو هر حضرت امیر خسرو بن سیف الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیرند باشند و  
محبوب ترین مریدان حضرت سلطان المشایخ بودند و در فلاد ملا مجذبت آنحضرت محرمیت تمام داشتند  
روزی که حضرت امیر خسرو متولد شدند امیر سیف الدین و اله حضرت ایشان که از اترک قوم  
لایین بودند حضرت ایشان را در جامه پیچیده بخدمت دیوانه صاحب نعمت بردند فرمود آوردی کسی  
که دو قدم از خافانی پیش خواهد بود و ولادت ایشان در قصبه مومنان با دعوت پنیابی که در کنار گناب  
است واقع شده صاحب سیر العارفین قدس سره میفرمایند که حضرت امیر خسرو در آن زمان هشت ساله بود  
که پدر ایشان با سه پسر یکدیگر از الدین علی شاه دوم حسام الدین احمد سوم ابوالحسن خسرو از نیاب  
در شهر دلی آمدند آنوقت ابتداء ظهور سلطان المشایخ بود امیر سیف الدین با پسر سه پسران مذکور  
مرید آنحضرت شدند و در هشتاد و سالگی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر از الدین علی شاه پیش  
با دشان دلی بسیار رشد گرفتند و از منظوران و محبوبان حضرت سلطان المشایخ بودند و فضائل  
بسیار داشتند حضرت امیر خسرو هر شعر که میگفتند اول بنظر مشکل پسند ایشان میگذاشتند  
بعد از آن حضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت که تمام عالم محتاج ایشان گشت  
و در سفر و خانه خود داشتند در علم موسیقی به نظیر بود و حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که از ده

خود بر نجم انا از ترک الله عز و جم و مراد از ترک الله حضرت امیر خسرو اند حضرت سلطان المشائخ در جمیع امور مشورت  
 با ایشان کردی و در وقت که حضرت امیر خسرو خواستی پیش حضرت ایشان رفتی بیخ وقت منع نبود و هر شعری  
 که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند که بطرز صفا بایمان بگوئی عشق کین  
 روز سه شعر در مدح حضرت سلطان المشائخ گفتند بخد مت آنحضرت گذرانید فرمان شد که چه بگویم  
 شیرینی سخن خواستند فرمان شد که طاس شکر بیار و بر سر خود نثار کن و قدری ازان بخور حضرت امیر خسرو  
 بهنجامان کردند پس شیرین سخن ایشان از شرق تا غرب عالم را گرفت و فخر شعراء سلف و خلف شدند اما  
 تمام عمر ازین درخواست پیشانی خوردی که چرا آنوقت بهتر ازین چیزی نخواستی هر شب وقت نماز تجمیع  
 هفت باره کلام الله خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که ترک حال مشغولیت چست  
 عرض دشتند که بوقت آخر شب گریستوی می شود آنحضرت فرمودند الحمد لله که اندک عطا پریشان گرفت  
 دقتی آنحضرت با حضرت امیر خسرو فرمودند که مراد عاکن که بقای تو موقوف است بر بقای من ترا قریب  
 من دفن کنند و گاه میفرمودند که اگر یک قبر و کس می بود من و خسرو من ماندم و آنحضرت با امیر خسرو عهد  
 کرده بودند که هرگاه در بهشت بخوانم خسرو را بر او درم رود من میفرمودند که شب براس تو نعیمی از  
 حق قواسم خواستم میدانم که دعا مستجاب شده است در توان حال پیدا خواهد شد و فرمودند که شب  
 در سر دعا کو خواندند که خسرو نام در دیشان نیست خسرو نام محمد کاسه لیس خوانند و وصیت فرمودند  
 که کلمات مشائخ بسیار در نظر دار این دو بیت در حق ایشان فرمودند

خسرو که بنظم و نثر مثلش کم داشت	ملک است که ملک سخن آن خسرو است
این خسرو است ناصر خسرو نیست	زیرا که خداست ناصر خسرو است

الغرض حضرت امیر خسرو همراه سلطان تغلق شاه در لکھنوی بود که حضرت سلطان المشائخ بجزار رحمت  
 حق تعالی پیوستند چون حضرت امیر خسرو ازان سفر باز آمدند روی خود سیاه کرد و پیرین باره در میان خاک  
 غلطان پیش خطره حضرت سلطان المشائخ افتاد شش ماه بزیستند و بقولی سه ماه پس روز چهارشنبه  
 سنه هفتصد و پنجاه و پنج بر حمت حق تعالی پیوستند و در پایان روضه مدفون گشتند - مرآة الاسرار  
 جوهر حضرت امیر حسن علاء بخیری قدس سره از جمیع فضائل انسانی آراسته بودند و از معجبان و  
 مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبه ایشان صاحب سیر العارفين میفرماید که روزی  
 حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجه قطب الاسلام نجفی ارادشی قدس سره بهره مند گشته بر لاج حض  
 شمسی رسیدند ناگاه دیدند که خواجه حسن علاء بخیری با جمیع یاران خود در کنار حوض مذکور شراب میخورد

یعنی اوراد را بتدریج در قصبه بدایین بحضرت سلطان المشائخ آشنائی و صحبت گرم بود  
 بیش آمدن این رباعی بخواند

سالها باشد که با هم صحبت	اگر صحبتها اثر بودی کجاست
از در تان قسق از دل ماکم نگر	عشق مایل بهتر از زهد شماس

چون آنحضرت این ابیات از شنیدند فرمودند از صحبت اثر ماست این سخن چنان درو اثر کرد که  
 فی الحال سر برهنه ساخت و خود را بر پای آنحضرت انداخت و توبه کرد حق تعالی از نظر مرحمت حضرت  
 سلطان المشائخ امیر حسن را در جمیع امور قبولیتی تمام بخشیده بود از موقوفات سلطان المشائخ نو  
 می نوشت و همین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد حضرت اخیر و بارها گفته کاش که تمام کتب  
 که عمر در آن صرف کرده ام برادر امیر حسن را بودی و موقوفات حضرت سلطان المشائخ را بعد  
 از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دیوگر رفت و هماسجادات یافتند و در دیوگر عورت دوتا  
 در جوار مرقد شیخ برهان غریب مدفون گشتند و یکس بر سر قبر دے نمی تواند ماند و اگر کسی چهل شب  
 می ماند صورت شیر در نظر او ظاهر می شود۔ مرآة الاسرار۔

چون حضرت مولانا فخر الملة والدین زرا دی قدس سره عالم ربانی و عاشق سبحانی بودند و بوف  
 علم و لطافت طبع و شدت مجاهده و ذوق مشاهده و ترک و تجرید و کثرت گریه میان یاران اعلیٰ مشهور  
 و مذکور بودند و در مد و حلیفه حضرت سلطان المشائخ سربلغ البکا بودند و یکی از اصحاب حضرت خداوندی و  
 سلک بندگان سلطان المشائخ غسک شد و در غیث پور ساکن شد و تا غایت حضرت  
 سلطان المشائخ در فیه حیات بودند و سر از آستانه دور نکرد و چون حضرت ایشان بصدر جنت خرامیدند  
 خدمت مولانا آرام و قرار نماند بیشتر حال در سفر بودی و زیارت آستانه خواجہ سبزه نواز بحضرت  
 اجیر حضرت ابو دهن تشریف بردند و در محراب کوه با و غار با عبادت کردند چنانکه کسی بران مطلع نشود  
 عمر عزیز بحجت پیر گز را شنید و از برکت نظر کیمیا اثر حضرت سلطان المشائخ قبولی عظیم  
 یافت هرگز آنظر بر روی مبارک حضرت ایشان افتادی سر بر زمین نهادی و اسیر محبت ایشان  
 شدی و بعد نقل حضرت سلطان المشائخ صوم و ام برگرفت تا بصدر حیات بودند و در روز ظهور  
 نکردند حضرت مخدوم عالم میفرماید آنچه ما را در ترقی مقامات در یکماه و دو ماه دست دادی و حدت  
 مولانا را در یک ساعت بدست آمدی مولانا کمال الدین سامانی که از مشایخ علمای تهر بودند میفرمودند  
 که در آنچه بحث سماع و محضر سماع تقریر افتاد در آن محضر مولانا فخر الدین زرا دی در اثنا بحث روی

بجانب علماء و شہر کرد و فرمود کہ شما از دہ جنبہ یک جنبہ گیرید اگر جنبہ حرمت گیرید ثابث کنیم و اگر جنبہ حل گیرید حرمت ثابت کنیم خدمت مولانا کمال الدین ابن حکایت میفرمودند می گفت زہی و فور علم و مے فرمودند کہ اواز آہنا بود کہ بقوت علم خود مدعا خود ثابت کند و عجیب صیغہ بود کہ خدمت مولانا فخر الدین در بحث مسامحت نکردی اگرچہ علماء بوسہ علامہ عصر بودی تا او را ملزم نکردی باز نمائی دور سالہ در اجست سماع بتقریر خاص نوشتہ است و مقدمات اباحت آن بر قواعد اصول فقہ تمام کردہ کمال علم و تجربہ ایشان از اینجا تحقیق می شود و فضائل دیگر از گریہ جگر سوز و ذوق و کمالات ظاہر و باطن چند نسبت کہ قلم از رقم آن عاجز آید زیارت خانہ کرد و حج گزارد از اینجا غریمت بغداد کرد و علماء و مشائخ بغداد استقبال کردند و قدم حضرت ایشان را ساداتی داشتند و از اینجا بقصد پہلے شریف در جہاز سوار شدند و آن جہاز غرق شد حضرت مولانا نیز بر مصلا استقبال قبلہ نشسته غرق شدند و بمرتبہ شہادت رسیدند - سیرالاولیا -

جوہر حضرت مولانا علماء الدین نبلی قدس سرہ عالم علوم ربانی و حافظ کلام رحمانی جامع کمالات صوری و معنوی بودند و خلیفہ حضرت سلطان المشائخ اگرچہ حضرت ایشان از حضرت سلطان المشائخ مجاز سطاقت بودند معہذا یک مریم گرفت در آخر عمر فوائد الفوائد بخط مبارک خود نوشت و شہتر حال در نظر خود میداشت و مطالعہ میکرد و او را خود ہمان ساختہ بود پرسیدند کہ چندین کتب معجزہ از ہر علم کہ خدمت است ہیچ در آن رغبتی نمی نمایند مگر در ملفوظات حضرت سلطان المشائخ میفرمودند ای غافلان جہانی از کتب سلوک و جزآن پرست فاما ملفوظات روح افزای مخدوم خود کہ نجات من بدانست گجایم آخر الامر چند روز ذات مبارک را زحمت شد و بجزار رحمت حق پیوست و در حقیقہ سلطان المشائخ در گنبد دہلیز درونی چو ترہ است منقل متقاہ یاران کہ در حیات خود خدمت مولانا عمارت کنانیدہ بود ہمہ در آن چو ترہ دفن یافت - سیرالاولیا -

جوہر حضرت خواجہ ضیاء الدین برنے قدس سرہ صاحب تاریخ فیروز شاہی اند و مرید حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ بنایت و قرب آنحضرت مخصوص بود آرا نگاہ در جوار روضہ مقدسہ حضرت سلطان المشائخ در پایان والدہ خود - اخبار الاخیار

جوہر حضرت خواجہ شمس الدین قدس سرہ در اخبار الاخیار است کہ حضرت ایشان خواہر زادہ حضرت سلطان العاشقین امیر خسرو دہلوی قدس سرہ بودند و از افضل روزگار و غایت محبت بحضرت سلطان المشائخ داشتند در وقت تحریر یہ متن نماز تا جمال جہان آراے حضرت سلطان المشائخ



نذیری تحریمہ نہ لستی و از صف جماعت سر بیرون آوردی و روی مبارک دیدی انگاہ تحریمہ بستی چون رحلت فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند الحمد للہ کہ دوست بدوست رسید آرا مگاہ پایان قبر نشین حضرت امیر خسرو دہلوی قدس سرہ است

جو ہر حضرت شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاہوری بنگالی قدس سرہ در اخبار الاصفیاء مذکور است کہ حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و در ابتدا از مستی بادیہ علم مشائخ وقت راجعہ استحقاق نگریستی و از اطوار و کردار آہنکہ عبارت از وجد و سماع ست متغیر بودے رہ نہیے از روی امتحان بعبادت نگاہ حضرت شیخ انخی سراج رفتند بجز دیدن آنحضرت کلاہ بزرگی پر زمین فلکند و طیلسان خدمت برداش کشیدند شرف خلافت برگرفتند و ہموارہ دیگر طعام گرم بہرہ گرفتہ ہمراہ حضرت شیخ میگشتند چنانچہ سوی در سر مبارک نمائندہ بود و این اثر از نفس حضرت سلطان المشائخ است کہ چون بحضرت شیخ انخی سراج خلافت عطا نمودہ رخصت وطن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند کہ در اینجا شیخ علاء الحق کوس دانشوری و طبیل و دلتندی میزند اقامت خود دشوارے بنیم فرمودند نگارنی بخود راہ مدہ کہ از خادمان نست بچنان شد آرا مگاہ پندوہ۔

جو ہر حضرت شیخ نور الحق والدین مشہور شیخ نور قطب عالم قدس سرہ فرزند و مریدہ خلیفہ حضرت شیخ علاء الحق قدس سرہ اند و از مشاہیر اولیاء ہندوستان صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و کرامت آرا مگاہ پندوہ۔ اخبار الاخیار

جو ہر حضرت مخدوم جہانیاں ہ آخر عمر از حضرت شیخ نصیر الدین محمود چہرہ داغ دلی خرقہ پوشیدہ چنانچہ شیخ عبدالبنی شطاری در رسالہ ہمارہ خانوادہ میگوید کہ سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ آن بود کہ در مدینہ منورہ زاد ہا اللہ شرفا کہ امتہ شعی از شہداء در واقعہ و مجلس سرور انبیا علیہ السلام بار یافتہ و اتفاقاً حضرت شیخ و سبہ پہلوی یکدیگر واقع شدند و حضرت سید بنوعی ایستادہ بودند کہ لپٹ سید بجانب حضرت شیخ بود سر در عالم غم و غم و سید جلال ہوشیار باش و بملاحظہ بایست کہ برادر ہم شیخ محمود ایستادہ است و حضرت علی فرمودند یا رسول اللہ اگر شیخ محمود را سے شناخت چندین سرگردان نمی شد چون صبح شد خدمت سید السادات احرام زیارت حضرت شیخ نصیر الدین چہرہ داغ دہلے بستہ قصد کرد کہ طواف شیخ کند آب وضو و شیخ بخورد سر دپاسے برہندہ متوجہ حضرت دہلے شد چون سلطان فیروز مرید حضرت سید بود ہر گاہ کہ حضرت سید از اچہ باین صوب تشریف آرد و سلطان فیروز بدو ملا با استقبال میرفت درین مرتبہ بسلطان خبر رسید کہ حضرت مخدوم جہانیاں تشریف آرد با استقبال

رفت چون حضرت سید را باین وضع دید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که قصد احرام زیارت حضرت شیخ محمود بستہ ام سلطان اضطرار بسیار کرد کہ ماہر گز شیخ محمود را شیخ تصور نگردہ ام حضرت چه میفرمایند حضرت فرمودند کہ حضرت شیخ محمود را از فرمودہ سب و در عالم شناختم نواز کجا آن سلطان ممالک معرفت را شناسے پیش ازین حرف کن توبہ کن و بمان صورت بخدمت ایشان رسید و آنوقت نماز پیشین بود حضرت شیخ آب براسے وضو طلبید و فرمودند کہ کاسہ بسیار کہ سید زادہ میرسد و او نذر کردہ است کہ آب وضو بخورد حضرت شیخ در کاسہ آب وضو نگاہ داشتہ و در شستن پایی توقف کردند خدمت نمود بدولت ملازمست رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید کہ حضرت شیخ پا ہائشستہ عرض کرد کہ یا حضرت فقیر نذر کردہ کہ آب وضو خورد و بی شستن پایی وضو تمام نمی شود ہر چند کہ عذر پیش آوردند خدمت نمود مباغتہ نمودند بعد از مباغتہ بسیار پا ہائشستند بجز نوشتن آب وضو خدمت سید را حالت دگرگون شد و خدمت سید بعد از صحت و استفادہ خرقة چشتیہ از حضرت پوشیدند محبوب الباکین

ہم ہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند کہ روزی ترابے نام قلندر در حجرہ خاص حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود بن یحیی قدسنا اللہ تعالیٰ بصرہ الغریزہ درآمد حضرت بعد نماز ظہر در عین مشغولے بودند کہ آن قلندر بر حضرت ایشان گایزد گرفت و یازدہ زخم زد در استراق بودند بجا ز نفرمودند خون مبارک از ناودان بیرون آمد بعضی مریدان آنرا دیدہ اندرون آمدند خواستند کہ آنرا انداسے رسانند حضرت مخدوم عالم نگذاشت کہ او را کہے فراحم شود بلبست تنگے او را انعام فرمودند کہ شاید در دقت کار و زدن آنرا رے بدست وے رسیدہ باشد بعد ازین محالہ سہ سال در حیات بودند ہر دہم ماہ رمضان المبارک شب جمعہ خواستند کہ طائر روح را از قفس پرواز دہند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سرہ عرض نمودند کہ بشیرتری مریدان اہل کمال انداز انجملہ کیے را بشارت شود کہ بجایے حضور نشین فرمودند بر درویشان کہ حسن ظن داشتہ باشی نوشتہ مبارک حضرت مولانا سہ دفعہ تذکرہ مرقوم داشت اعلیٰ و اوسط و ادنی بعد مطالعہ فرمودند مولانا زین الدین ایشان را بگو کہ غم ایمان خود بخورند چہ جای آنکہ بار دیگرے بردارند بعد از ان وصیت فرمودند کہ در دفن خرقة پیرہن بر سینہ من بنید ازید و عصا پیر من برابر من در لحد بچپانید و بچپ پراگشت شہادت من بچپید و کاسہ چوبین بجایے خشت در زیر سہ من بنید و تعلین چوبی نیز در آغوش من بنید حاضران آن وقت بو صیت حضرت ایشان عمل نمودند و حضرت سید محمد گیسو در از قدس سرہ غسل دادند و در لیمان بافتہ آن کھٹ

که بر دآب برتن مبارک ریخته بودند کشیده بگردن خود انداختند و فرمودند خرقه ما همین بس است  
 جوهر حضرت قاضی عبدالمقصد بن قاضی رکن الدین السید محی الممندی رضی الله تعالی عنهما از علماء  
 فحول مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ صاحب  
 کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ و الفاس قدسیہ و اشارات علیہ مقامات سینہ داشتند اکثر اوقات  
 بفقروفاقہ بسری بردند بتاریخ نسبت و ششم ماہ محرم المکرم در سنہ ہفصد و نو و دیک و ہفتصد و  
 ہشتاد و ہشت بعالم قدسی خرامیدند قبر شریف در وسط است مرقد تبرکہ او قبر پدر او در مقام خواجہ  
 قطب الدین نجیادوشی است جانب جنوب حوض شمسی کہ آنرا خانقاہ شیخ عبدالصمد گویند و شیخ عبدالصمد  
 از فرزندان شیخ ابو الفتح جوہری است کہ از اکابر عمد سلطان سکندر لودی بود از جوہر پدر پہلے آمدہ  
 مقبرہ اجداد خود دعارت کرد۔ استاد قاضی شہاب الدین دولت آبادی است بغایت فصیح و بلیغ یکے  
 از مردیان محققان ایشان کتابی نوشتہ است مسمی بہ مناقب الصیقین شتمل بر احوال جمیع مشائخ پشت  
 در انجا از احوال و کرامات اولیاء نوشتہ۔ اخبار الاخبار

جوہر حضرت شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ در نفحات الانس مذکور است کہ حضرت  
 ایشان لسان الغیب ترجمان الاسرار اندلسا اسرار غیبیہ و معانی حقیقیہ در سکوت صورت  
 و لباس مجاز باز نموده و ہر چند معلوم نیست کہ دست ارادت پیری گرفتہ و در تصوف یکی ازین طائفہ  
 علیہ نسبت درست کردہ اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفہ علیہ واقع شدہ است  
 کہ یکپس را آن اتفاق میقتادہ در سنہ ثمان و تسعین و سبعمائتہ بعالم قدس خرامیدند  
 جوہر حضرت شیخ صدر الدین طبیب لما قدس سرہ از اکابر مشائخ و صدور عارفان و اکملہ محققان  
 بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند و مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم  
 خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند در اخبار الاخبار است کہ پدر حضرت ایشان سوداگر بودند  
 و نسبت ارادت بجناب فیض آب سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بکرم داشتند و بغایت  
 کبریا رسیدہ و ہج فرزندی نصیب نشدہ و اکثر احوال آرزوی داشتند روزی بحضور حضرت محبوب  
 الہی آمدند حضرت قبلہ اولیا پشت مبارک خود بہ پشت ایشان مالیدند و بفرزندی بشارت فرمودند  
 چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شدند بحضور محبوب الہی آوردند جناب الاحقرت ایشان را در  
 کنار گرفتند تا آنکہ در کنار بودند نظر بر جمال و ولایت حضرت محبوب الہی شتند و نبوعی کہ اثر شتور از ان  
 نظر ظاہر شد و حاضران مجلس انہی را معاینہ نمودند پس آنحضرت از جبہ خود پارہ جدا کرد و دو

وہاں حضرت ایشان بدست مبارک خود خرقة بدوخت و حضرت ایشان را بحضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین چراغ دہلوی قدس سرہ سپرد و دہلوشان حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت شیخ صدر الدین بسن تمیز رسیدند بحضرت مخدوم عالم ارادت آوردند و تربیت یافتند و بر تہ تکمیل و ارشاد رسیدند و چونکہ آنحضرت دوائی دل سالکان بوجہ احسن و انسہ از انجمن حضرت ایشان را شیخ صدر الدین طیبیپ دہلواگویند۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت سید علاء الدین قدس سرہ مرید حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند و صاحب احوال عظیمہ و مقامات جلیلہ حضرت مخدوم عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بجانب سندیلہ رخصت فرمودند و سی صد بیگہ زمین در سواد قصبہ مذکور بہت خرچ خانقاہ عالم پناہ بدست حق پرست خود برابرہ سغال نشستہ دادند آرا مگاہ سندیلہ۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر خواجہ اختیار الدین عمر ایرچی قدس سرہ آباد اجداد حضرت ایشان از کبرائے خطہ ایرج بودند و بمنصب عمدہ داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبہ دست داد و کلی ترک حطام دنیا سے نمود و در طلب علم و طریقہ زہد قدم صدق نهاد و بحضور قاضی محمد سادی قدس سرہ کہ از اساتذہ عمدہ خود بودند و مرید خلیفہ حضرت مخدوم خواجہ نصیر الدین محمود قدس سرہ تحصیل علم کرد و بہ نعمت خلافت مشرف گشتند و ہم محرم مکرم سنہ ہشت صد و نہ وفات یافت آرا مگاہ ایرج۔ اخبار الاخیار۔ جوہر حضرت شیخ یوسف مدہ ایرچی قدس سرہ آبائی کرام و سے از خوارزم بوسائنات منصفہ خواست روزگار در ممالک ہندوستان آمدہ در خطہ ایرج متوطن گشتند و آنحضرت شاگرد مرید و خلیفہ خواجہ اختیار الدین اند و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ را جو قتال نیز بہ نعمت و خلافت مشرف گشتند و تالیفات دارند مثل ترجمہ منہاج العابدین ابام غزالی و صاحب تاریخ ہمیری مرید دوست چنین سے نوید کہ روزی در خانقاہ عالم پناہ سماع میکردند ہمدان حالت جان بحق تسلیم فرمود در سنہ ہشت صد و سی و چار۔ آرا مگاہ صحن خانقاہ۔ اخبار الاخیار۔

جوہر حضرت مولانا خواجگی قدس سرہ در اخبار الاخیار است کہ حضرت ایشان مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اند و شاگرد مولانا معین الدین عمر و استاد قاضی شہاب الدین جوہر سے آرا مگاہ بیرون شہر کابلے۔ مرآۃ الاسرار۔ جوہر حضرت مولانا احمد تھانیسری قدس سرہ مرید حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در فضائل علوم ظاہری و باطنی ممتاز بود آرا مگاہ کاپلی نزدین قلم مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت قاضی محمد سادی قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد چراغ  
دہلی بودند اول تحصیل علوم نمود و استاد عهد خود بود بعد از ان ارشاد یافت و مہر تہ تکمیل رسید  
چہار دہم ماہ محرم در سنہ ہشت صد و نہ رحلت فرمود آرمگاہ ایچ - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت مخدوم شیخ سلیمان رد دہلی قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد  
چراغ دہلی قدس سرہ بودند شانے عظیم مقامات عالی داشتند جامع بودند میان علم ظاہر و باطن و  
صاحب کرامات ظاہرہ و خوارقات باہرہ و سلسلہ نسب او بخالد بن ولید ملقب بسیف اقدس  
منتہی می شود آرمگاہ رد دہلی - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ زین الدین قدس سرہ خواہر ہزادہ و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد چراغ  
دہلی اند قبر شریف پایان گنبد شریف حضرت مخدوم عالم ست در صحن حظیرہ - اخبار الاخیار -  
جوہر حضرت شیخ محمد متوکل کنٹوری قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد  
چراغ دہلی قدس سرہ اند مقتدر وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی صاحب کرامات ظاہرہ  
و خوارقات باہرہ - آرمگاہ کنٹور - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ علماء الدین قریشی مشہور گویا یاری زیر کا دل وطن شریف گویا یار بود مرید و خلیفہ  
حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو در از اند تا آخر عمر شریف از خلق منزوی بودند شانے عظیم و حالے  
رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از ہر قسم بیش بود آرمگاہ کالپی - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ ابو الفتح علاء الدین قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو در از  
قدس سرہ اند صاحب کمالات صوری و معنوی بودند و حضرت ایشان را مصنفات بسیار است آرمگاہ  
کالپی و مزار خانزادہ انوار حاجت روا سے خلق ست - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت سید شمس الدین طاہر قدس سرہ در اخبار الاصفیاء مذکور ست کہ حضرت ایشان اگرچہ  
مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سرہ اند اما خود را از فدویان حضرت خواجہ خواجگان خواجہ  
معین الدین حسن سنجر قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ الغریز میگفتند و ہرگز با جمہیر شریف نے و ضو  
در نیامند و خاک کو چہاش را بخوی نیالودند و ہموارہ بر در شہر سکونت داشتند عمر گرامی حضرت  
ایشان بصد و پنجاہ سال رسیدہ بود کہ آہنگ سفر عالم قدس فرمود

جوہر حضرت خواجہ عثمان حرب آبادی قدس سرہ در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت ایشان  
بہتے از خلق قطع کردہ بودند بعد از ان در میان خلق آمدند حضرت ایشان را از عالم

غیب فرمان شد که خلق را دعوت کن اما بشرطیکه هزار بار تحمل کنی بعد از آن حضرت ایشان در  
 راسی روان می شدند یکله آمده دستی و رفقاً فرود بی آورد و دیگر فرود می آورد حضرت  
 ایشان همه را می شمرند و عقد میکردند چون هزار تمام شد در حضرت ایشان فرود خواندند که بر بنبر  
 بر او خلق را دعوت کن عرض کردند که خداوند امن علم بخواند ام و کمالی نمازم خلق را چگونه فرمان  
 آمد که پای بر بنبر نهادن از تو و عنایت از ما

چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بپرکتیم بلفظ  
 مبارک را ندند که شیخ حسین زنجانی و خواجۀ علی جویری هر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب  
 عهد بوده است حسین زنجانی از دیر باز ساکن لاهور بوده است بعد از چند گاه خواجۀ علی جویری  
 را پیر و پی فرمود که در لاهور و ساکن شو بر پیر خود عنایت داشت کرد که حسین زنجانی آنجا است  
 پیر فرمود تو برو چون علی جویری بحکم اشارت در لاهور آمد شب بود باد و جنازه حسین زنجانی را  
 بیرون آوردند

چو هر حضرت مولانا کیتلی قدس سره در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ  
 قدسنا الله تعالی بپرکتیم فرمودند که مولانا کیتلی پیری بس بابرکت بود اگر چه با کسی پیوندی نداشت  
 اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالی دریافته بود و در تقریر او و در بهیئت او معلوم  
 شدی که سیکه از اصلاص است خیرے در خاطر بود از دیر رسیدیم جواب داد که آنرا این آید و آن  
 اینچنین باشد حضرت سلطان المشائخ چشم پر آب کرده فرمودند که اگر آن مشکل از صد و انشمنه  
 مجتهد پرسیدی حل نشدی

چو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بپرکتیم در  
 بزرگ حضرت امیر عالم و لوالجی قدس سره بسیار سخن فرمودند و در اثنا می فرمود ایشان بلفظ  
 مبارک را ندند که بزرگ بود صاحب نعمت که او بخشش از خواجۀ اجل شیرازی قدس سره یافته  
 بود و تفتی آن بزرگ بر سر منبر برآمده و خلق بانبوه حاضر بود و امیر عالم و لوالجی نیز بعد از آن  
 بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد که ای مسلمانان بدانید و آگاه باشید که من نعمتی از خواجۀ اجل شیرازی  
 یافته بودم امشب میخواستم که آن نعمت به پسر خود بخشم فرمان شد امیر عالم و لوالجی راده بعد از آن امیر  
 عالم را بالای منبر طلبید و آب دمان مبارک خود در دمان ایشان کرد

چو هر حضرت شیخ جمال الدین بسطامی قدس سره در فوائد الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ

قدسنا اللہ تعالیٰ بکرم برلفظ مبارک را ندند کہ شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دہلی سراج  
اہل صفہ و آداب ایشان نیکو دانستے —

چو ہر حضرت خواجہ کریم قدسنا اللہ تعالیٰ بسبرہ المبارک یکی از مقدسان و رگاہ خداوندی و از جملہ  
مقربان بارگاہ ایزدی بودند و حالات عظیمہ و مقامات فنیہ و محکم علیہ و انقاس قدسیہ و اشارات سامیہ  
داشتند و در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ فقہنا اللہ تعالیٰ بمحببتہم میفرمودند کہ خواجہ کریم  
در اول حال نویسنده بودند و در آخر روی از اشتغال دنیا بگردانیدند و یکی از واصلان شدند و بعد از آنکہ  
روی بجنباب کبریا آوردند ہرگز ہمہ عمر شریف خود درم و دینار بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور نماز حضرت  
خواجہ بیان میفرمودند کہ وقت نماز شام پیش دروازہ کمال بنام مشغول بودند کسی در آنوقت نتوانستی برود  
آمد و یاران آواز میدادند کہ زودتر درون شہر دریائی دربان نیز غلبہ میکرد خواجہ کریم نماز خود بحدود تمام  
بگذارد انگاہ از اینجا باز گشت گفتند کہ آواز ناشنیدی فرمودند کہ گفتند عجب با چندی غلبہ کردیم و شنیدی  
فرمودند عجب از کس کہ او در نماز باشد و غلبہ نکند و میفرمودند کہ خواجہ کریم بارہا فرمودی کہ گور من  
در دہلی است بچ کافری برہنہ شلما نیاید

چو ہر حضرت شیخ لقمان بختی قدس سرہ در فوائد الفوائد مذکورست کہ حضرت ایشان را مناقب بسیارست  
می آرند کہ جمہور حضرت شیخ فوت شد با شفا سے از طوایر شریع و اللہ تعالیٰ اعلم آنکہ آن شہر با قنصا بہرین  
آید نہ حضرت شیخ گفتند کہ آنکہ شہرے آید تا با شما بحث کنند فرمودند کہ سوار یا پیادہ گفتند سوار آئید با حضرت  
شیخ بر دیوار نشستہ بودند فرمودند کہ لفرمان جناب خداوند تعالیٰ روان شود دیوار در حال روان شدن  
چو ہر حضرت حیدر زادی قدس سرہ صاحب خوال بدیعہ و انقاس نفیسہ بودند و صاحب فوائد الفوائد  
قدس سرہ میفرمایند کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بکرم فرمودند کہ حیدر زادی ترک بپوش  
در رویشی صاحب حال و در آنچہ خروج چنگیز خان شد و کنار روی بجانب ہندوستان نہادند در آن ایام  
روی سوی یاران کرد و گفت از مغول بگیریزید کہ ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند کہ چگونه گفت کہ  
ایشان در رویشی را برابر خود می آرند و خود را در پناہ آن درویش ساختہ اند من در میان درویش کشتی  
گرفته ام و مرا بر زمین زد اکنون متحققست کہ ایشان غالب خواهند آمد شما یان بگیریزید بعد از آن خود در خاک  
رفت و با پیداشد عاقبت ہمچنان شد کہ او گفتہ بود بعد از تقریر این حکایت بندہ عرضہ داشت کہ در این طریقت  
دوست کلاہنہین کہ در دست و گردن میکنند متابعت اوست فرمودند آری ولیکن او را حالی پیدا شدہ بود  
و در آن حال آہن گرم تافتہ میگرفت و بہرست خود گاہ طوق مے ساختہ و گاہ دست کلمہ میکرد آہن بہرست

چون موم شده بود و این طائفه که هستند طوق دوست گاه می سازند اما آن حال کجا است  
 جوهر حضرت شیخ عثمان خیر آبادی قدس سره صاحب حالات عظیمه و بهم فحیمه بودند و انفس قدسیه و  
 اشارات سایه داشتند و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بفرستادن  
 که شیخ عثمان بس بزرگ کی بود و او را تفسیر است بعد از آن فرمودند که ساکن غزنین بود و سبزی بختی و در وقت  
 از شام و چند روز مانند این و در میان بختی و اگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی و از آنچه او بخته بودی  
 بخیریدی او آن درم بستی اگر چه بدالستی که قلب ست و بیبای سره بدو دادی تا خصلت را چنان  
 معلوم شد که او درم سره و قلب را فرق نمیکند بیشتر می آمدند و درم قلب می دادند و او بجای سره  
 می گرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کرده گفت خداوند او دانائی که خلق مرا درم قلب دادند  
 و من بجای سره قبول کردم و بر روی ایشان رو نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است  
 بکرم خود بر روی من رو کن بعد از آن فرمودند که وقتی درویشی صاحب دلی بر آید و طعام از دیگر و طلب  
 نمودن شیخ عثمان کفایج در دیگر کرد چون بر آید و همه درم و او را بدو آن درویش گفت من این را چه کنم  
 باز کفایج در دیگر کرد همه زیر سرخ بر آید و در آن درویش گفت آن سنگریزه بود و این سنگ ست خیزی  
 بکش که من بخورم با رسوم کفایج در دیگر کرد و بر آید و دهان سبزی که بخته بود بدرون آمد آن درویش  
 چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجائی باید بود و همدان خیزد و ز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد  
 جوهر حضرت سید تاج الدین شیر سوار نازنوی قدس سره هر چه حضرت شیخ قطب الدین منور هانسوب  
 قدس سره اند و در اخبار الاخیار است که چون میخواستند که بدریافت سعادت زیارت پیر خود بجانب هانسی  
 متوجه شوند شیر سوار را همیشه میگریختند و بر روی سوار می شدند و بار بدست میگریختند و چون نزدیک هانسی  
 میرسیدند شیر سوار را راهی کردند و پیاده می آمدند و روزی حضرت شیخ قطب الدین منور بر دیواری نشسته بود  
 و سید تاج الدین در حالت سکر و بخودی همچنان بر پشت شیر سوار پیش حضرت شیخ در آمدند چون نظر حضرت  
 شیخ بر حضرت ایشان افتاد فرمودند ای سید این جوان جان دار و مردان جناب حق سبحانه و تعالی اگر  
 بر دیوار حکم کنند که جا دست بر زنا آید و دیوار بنفیدن گرفت فرمودند ای دیوار من سخن بر سبیل فرض میگفتم  
 تو بجای خود باش پس سید تاج الدین را حالی دگر پیش آمد و لبخای توحید متفرق گشتند و آگاه بیرون  
 نازنول نزدیک شهر است - رآه الاسطر و اخبار الاخیار -

جوهر خواجده احمد محمد مشوق طوسی قدس الله تعالی بسره العزیز از محمد بان و مقبولان حضرت خداوند  
 بودند و نفحات الانس مذکور است که اسم مبارک حضرت ایشان محمد است و شهر طوس بودند و بسیار ک



ہم آنجا حضرت عین القضاۃ ہمدانی قدس سرہ و بعضی از رسائل خود نوشتہ اند کہ حضرت محمد  
 معشوق نماز نگردی از حضرت خواجہ محمد جوہر و حضرت امام احمد غزالی رضی اللہ تعالیٰ عنہما شنودم کہ روزیقات  
 صدیقان را ہمہ این تن بود کہ کاشکے خاک بودندی کہ روز سے حضرت محمد معشوق قدم بران خاک نہادہ  
 بودی یک روز در جامع طوس تشریف آوردند و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ مجلس میں نشستند  
 حضرت خواجہ بندہ برقرار دند و حضرت شیخ را خاموشی کردند نہ بان حضرت شیخ بہ بست چون ساجدی  
 برآمد حضرت شیخ فرمودند ای سلطان عصر دای سرور وجود بند و اکشائے کہ بند برشت آسمان زمین  
 نہادی و در فوائد دست کہ از حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدہ ام کہ حضرت  
 ایشان را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق کہ از بیشتر خلق شنیدہ شدہ است کہ محمد معشوق گویند فرمودند  
 کہ احمد محمد معشوق نام حضرت ایشان احمد است و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند کہ وقتی حضرت  
 ایشان در عین چلہ سر با در آب روان قرار گرفتند و التماس نمودند الہی من از اینجا بیرون نیایم تا  
 نفرمانی کہ من کیستم آواز می شنیدند کہ تو آنی کہ فردا سے قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ  
 خلاصی خواہند یافت عرض کردند کہ برین پسند نکند آواز می شنیدند کہ تو آنی کہ فردا سے قیامت چند  
 کس بنیت تو در پشت ردند عرض کردند برین ہم پسند نکند مرا می باید کہ بدانم کہ من کیستم آگاہ آواز می  
 شنیدند کہ ما حکم کردیم کہ در ایشان و عارفان عاشق ما باشند و تو معشوق ما باشی آگاہ حضرت خواجہ  
 ازان مقام بیرون آمدند ہر کہ پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجہ احمد معشوق و چون  
 حضرت ایشان را جہد کردند گفتند کہ چرا نماز نگذاری فرمودند با گذارم الا فاتحہ بخوانم گفتند این چہ نماز  
 باشد کہ فاتحہ بخوانند چون الحاج بسیار کردند فرمودند فاتحہ خوانم ایاک نعبد و ایاک نستعین بخوانم گفتند  
 این آیتہ نیز بخوان القصبہ بعد از گفتگوی بسیار در نماز استادند و فاتحہ خواندن گرفتند چون اینجا  
 رسیدند کہ ایاک نعبد و ایاک نستعین براعضای مبارک از زیرین ہر موی خون روان شد آگاہ و  
 سدی حاضران کردند فرمود من زن عالمم بر من نماز نیست ۔

جوہر سید صدر الدین راجو قال قدس سرہ ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشتند  
 و از برادر خود محمد جہانیاں سید جلال بخاری نیز دارند حضرت محمد جہانیاں بار ہا بر زبان مبارک  
 میراند کہ حق تعالیٰ ما را بخلاق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود پیوستہ در عالم استغراق بودی  
 آرا مگاہ اچہ ساخبار الانیاء ۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکبہ میفرماید کہ متال و اجازت نامہ کہ

بنده کی شیخ صدر الدین راجو بخاری قدس سره بجانب بندگی زائر الحرمین الشریفین حضرت شیخ سائیم  
 پیر سیران فقیر فرستاده بودند و در آن مذکور بود و بیس خرقه المشایخ اچشت و السهرور دی فی الله  
 تعالی عنهم اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاه چشت میدادند و چون کسی مزاحمی شد و کلاه سرور دی طلبید میدادند  
 و در وقت کلاه دادن سرور و کلاه را دو میکردند و می فرمودند که فرق میان کلاه سرور و چشت همین است  
 جوهر حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق رود و سوسه قدس سره سلسله نسب شریف حضرت ایشان بخند  
 واسطه حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنه میرسد و اسم مبارک پدر آن حضرت عمر است  
 وجد آنحضرت شیخ داود از بلخ بمکک هندوستان تشریف آورده و در قصبه رودی سکونت اختیار  
 فرمودند آنحضرت مرید خلیفه حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی تپی قدس سره اند و مصدر کشف و  
 کرامات ظاهر و منظر حالات و خرافات باهره و صاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله بود و افعال خارقه  
 و انفاس قاطع داشتند و در ریاضات و مجاهدات و حید عصر بودند و در تجرید و تفرید نیز زمانه و از جانب  
 حضرت خداوندی مخاطب بخطاب عبدالحق گشته و چشم حق بین نمی کشودند الا وقت صلاه خمس و سجده  
 تربیت طالبان و دیدن مجانب و آنچنان بود که خادم سه کمره حق حق می گفت و آن حضرت  
 بدست حق پرست خود قبر راست کرده و خادمان موافق وصیت آن حضرت را دفن کردند پس  
 در آن مشغول ماند بود شش ماه قبر خود بشکافت رتقی از جان جسمی موهوم مانده بود و خادمان و  
 الحافیا پیچیده بیرون آوردند و چون مردم نان از روغن چرب کرده و پاره شکر بر آن گذاشته بطریق بند  
 پیش آنحضرت می آوردند و اول اندکی از آن تناول میفرمودند بعد از آن حاضران را قسمت میکردند  
 و بلسان ترجمان الکی میراندند هر که توشه من بی اجازت من بخورد از جان سیر آمده باشد پس  
 بے اجازت فرزندان و مریدان آنحضرت نان توشه مخورند و برای مشغولی آنحضرت و حیره بود که  
 جلای دوم جمالی جلای بر بام خانه بود و جمالی در ته آن هرگاه جلال منجلی میگاشت بر بام خانه تشریف  
 می بردند و در وقت اضطرابی میان فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا که از قهر و لطف هر چه در خیال  
 میگذاشت در ساعت بظهور می آمد و مغضوب هلاک میگشت و بجز و نظر لطف هر کس بعد و رجاء غلظ  
 می شد و باندک نظر قهر مردم مطلق میگشت و آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بودند هر پسر یکی که متولد میشد  
 بجز و زادن حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند که احمد شور اختیار نکرد و این بچه می خواهد که در عالم  
 شورانرا و آن پسر در چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت خشیع عارف متولد گشتند و حق  
 نگفتند فرمودند که این پسر لائق نگاه داشتن است و هرگاه مریدان و طالبان آنحضرت را سفر آخرت پیش

می آمد بخدمت آن حضرت و درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال میفرمودند و الا نه  
چنانچه حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در احوالات آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود و مخلص نام  
که بمرتبگی و ارشاد رسیده بود درین عالم اورا خوش نمی آمد روزی بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر  
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز صبر کن پس مخلص دریافت که آنحضرت ترخیصت  
نخواهند داد پس خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی  
بعد از آن بخدمت مخدوم خبر رسانی و این وصیت فراموش نسازی پس حضرت مخلص ردا بر سر کشید  
و بجان بجان داد و پس سر سینه پدر را همچنان مرده گذاشته بخدمت حضرت مخدوم عرض حال کرد و آنحضرت  
فرمودند که مخلص بے رضای من رفت چه منی دارد پس آنحضرت ردا از روی او برداشت و بارگوش  
او با و از بند مخلص مخلص گفتن گرفت فریب چل و پنجه بار مخلص مخلص فرمود حضرت مخلص بر فراست و  
سرود قدم نهاد آنحضرت بجانقا و عالم پناه خود شریف بردند حضرت مخلص رو بفرزند آن آرد و ملاطفت نمود  
بر وصیت من عمل نکردید حال تو بخیر رسیدگی کرد و بهر قسم از راه عاجزی درخواست نمود اجازت  
حاصل کن بهرام بخدمت حضرت مخدوم رسید مطلوب بعضی رسانید فرمودند باید بروی خود بگذاهی که چند روز دیگر باش  
بهرام پیش پدر رفته پیغام رسانید حضرت مخلص فرمود باز بخدمت شریف برو و التماس کن که آمدن درین  
رجای نیست مگر انتقال از مقامی به مقامی و از جامه کنه بجامه نو چون بهرام این مقدمه بعضی رسانید  
آنحضرت اجازت داد و پس حضرت مخلص خوش حال شده ردا سے شریف بر سر کشید و با دوست یکدیگر  
شد و باز دویم حمادی انسانی در سنه سبع و ثمانه در عالم بقا فرامید آرا مگاو رودی مزار فاضل الانام  
حاجت ردا ی خلق است - شیخ اسعیل پدر شیخ عبدالقدوس بچه بود بحجت دیدن حضرت مخدوم عالم  
صاحب الکشف و الکلمات و الکرامات شیخ عبدالحق رفتند حضرت مخدوم عالم شیخ اسمعیل  
را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسری می بینم که قطب وقت  
شود و رجوع عالم بسوی وی باشد و تمامی رجوع وی بسوی ما باشد و یک از خلفا را باشد نعمت  
ما بوسه رسد عاقبت الامر تمامی رجوع حضرت عبدالقدوس بروح حضرت شیخ احمد عبدالحق شد  
تا بعد و فیض روحی پدر و پسر باطنی از روح حضرت احمد عبدالحق بحضرت شیخ عبدالقدوس می رسید  
و این تکمیل فیض روحی را ادیسی می گویند چنانکه حضرت سید المرسلین فیض روحی و تکمیل باطنی حضرت  
اولی قرن را پرورده بودند از لطافت قدس مفلوظ حضرت عبدالقدوس -

چون هر حضرت شیخ عبدالقدوس شطاری قدس سره سیاح بهای طریقت و غواص دریای حقیقت بودند  
بیابان بی بی بی

و در تلقین اذکار و اشغال و حیدر و فرید زمانہ منادی میکردند کہ طالبی ست تا اور الحق تعالیٰ رسا نم واز  
حضرت ایشان رسالہ است در طریق شطاریہ کہ در آغاز آن نسب خود شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین ہروری  
درست کردہ و سلسلہ ارادت بہ بیچ واسطہ شیخ نجم الدین کبری رسانید آرا مگاہ قاضی ہندون اخبار الانبیا  
جو ہر حضرت شیخ ابو عبد اللہ صومی رضی اللہ تعالیٰ عنہ در لفحات الانس مذکورست کہ حضرت  
ایشان از اکابر شایخ گیلان و رؤسای زہاد ایشان بود و نہ بہرچہ کہ پیش از وقوع آن خبر کردی ہمچنان  
واقع شدی و دقتیکہ در غضب شدی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ از برای حضرت ایشان زود انتقام نشیدی  
و ہرچہ خواستی جناب حق سبحانہ و تعالیٰ ہمچنان کردی جماعتی از اصحاب حضرت ایشان بقصد  
تجارت بسم قند رفتہ بودند نزد یک بسم قند سواران بغارت ایشان آمدند ایشان آنحضرت را  
آواز دادند دیدند کہ آنحضرت استادہ اند و میفرمایند سہو ح قدوس ربنا اللہ دور شویدا  
سواران از میان ماہمہ سواران متفرق شدند بعضی بکوہ ہادرا افتادند بعضی بوا دیسا۔

جو ہر حضرت شیخ عبد الرحمن چشتی بن عبد الرسول بن قاسم بن شاہ عباسی العلوی رضوان اللہ تعالیٰ  
حضرت ایشان در مرآۃ الاسرار می فرمایند ہر چند کہ این فقر از اکثر سلاسل متعددہ بسر یافتہ اما  
بندہ پروردہ و از خاک برآوردہ خاندان چشت و دو دمان اہل بہشت ست و میفرمایند کہ بحسب ظاہر  
مذہب و مشرب صوفیہ ناجیہ از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سرہ ودی از پدر خود شیخ  
قطب الدین ودی از پدر خود حضرت شیخ پیر ودی از پدر خود شیخ بدہ ودی از پدر خود حضرت شیخ  
عارف ودی از پدر خود شیخ احمد عبدالحق ودی از حضرت شیخ جلال الدین پانی تپی ودی از شیخ شمس الدین  
ترک پانی تپی ودی از شیخ علامہ الدین علی احمد صابر و بحسب باطن این نیازمند اویسی است  
کہ از ابتدای سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و لوازش و نظر قبول بفرزند ی از روحانیت  
خواجہ بزرگ معین الحق و الدین حسن سجری یافتہ

جو ہر حضرت شیخ امان اللہ پانی تپی قدس سرہ اسم مبارک عبد الملک ست و لقب شریف  
امان اللہ از علما صوفیہ موجدہ اند و از تابان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عزلی قدس سرہ در علم  
این طائفہ علیہ مرتبہ بلند پایہ ارجمند داشتند و در تقریر مسئلہ توحید بیانی شافی و تقریری واسنہ  
حضرت ایشان را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیارست و آثار تحقیق از تقریر او لایح و سالہ  
دارند سہمی با ثبات الاحدیہ کہ بیان الطلاق حق و احاطہ او بحقائق کونیہ با حفظ درایتہ او در صحن عنایت  
باعمال مطابق اذواق کل و کلمات محققین اہل توحید کرد و بر لوائح مولانا عبد الرحمن جامی

قدس سره شرحی نوشته در غایت بسط و تطویل شبها بیدار بودی و هر بار برخاستی و وضو کردی و تلوای جسد کردی و نعره بازیدی و مرید شیخ محمد حسن اندو شاگرد محمد دودلاری با کثر سلاسل ارتباط داشت و در شب تاملندریه واسطه لشاه نعمت اللہ ولی میرسد و تعاقب بسلسلہ عیالیه قادریہ غالباً تر و محکم تر بود و دوازدهم ربیع الآخر در سنہ نہصد و پنجاه و ہفت جلالت فرمود اخبار الانبیاء

جوہر حضرت شیخ سراج الدین عالم بن توام الدین ملتانی قدس سرہ از اصحابہ و خلائق را شیخ زین الدین خوانی اند عالم بود و ند بلوم صوری و مندی باصل از ملتانی بودند و در سہرۃ نشو و نما یافتہ چون شیخ زین الدین از دار فناء رحلت فرمود شیخ سراج الدین را با جازت شیخ بجائے حضرت ایشان نصب کرد و اندازا مگاہ نمر و الہ کہ از بلا و گجرات سست اخبار را لاخبار

جوہر در روز و تاریخ وفات و ماہ وفات و سنہ وفات و جای مزار مبارک و اختلاف وفات حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آلمہ و اصحابہ و سلم روز و شبہ دوازدهم و بقول محمد ثنین دوم ربیع الاول ۱۰۰۰ ہجری ۱۰۰۰ مدینہ منورہ حجرہ حضرت عالیشہ صدیقہ - ابو بکر صدیق شبہ شبہ ۲۲ جمادی الآخر ۱۰۰۰ ہجری و بقولے آخر روز و شبہ و بقولے بست و سوم ج و وفاتہ آنحضرت علیہ السلام - سلمان فارسی دہم رجب شبہ ۱۰۰۰ ہجری ج مداین - امام قاسم بن محمد بن ابی بکر شبہ چہارم جمادی الاول ۱۰۰۰ ہجری و بقولے ۱۰۰۰ ہجری - امام جعفر الصادق و دو شبہ پانزدہم رجب بقولے شانزدہم شوال ۱۰۰۰ ہجری ج ختہ البقیع در مقبرہ امام حسن - بایزید بطامی چہار و ہشتم شعبان ۱۰۰۰ ہجری و بقولے پانزدہم و ہفتدہم ج بسطام خواجہ ابو الحسن خرقانی پانزدہم رمضان ۱۰۰۰ ہجری و بقولے دہم محرم ۱۰۰۰ ہجری ج خرقان - خواجہ ابو علی فارمدی چہارم ربیع الاول ۱۰۰۰ ہجری ج طوس - خواجہ یوسف ہمدانی بست ہفتم رجب و بقولے غرہ صفر ۱۰۰۰ ہجری ج مرو خواجہ عبد الخالق عبد اللہ ۱۲ ربیع الاول ۱۰۰۰ ہجری ج نجد وان حضرت خواجہ عارف ریو کرکی غرہ شوال ج ریو کرکے خواجہ محمود الحرفضوی ۱ - ربیع الاول ج واکیتی - خواجہ عزیزان علی راستینی ۲ - رمضان ۱۰۰۰ ہجری و بقولے ۱۰۰۰ ہجری ج خوار زم خواجہ محمد باباشامسی ۱۰ - جمادی الآخر ج قریہ شماس سید امیر کمال پانزدہم و نزد بعض ہشتم جمادی الآخر ۱۰۰۰ ہجری و بقولے ہشتم جمادی الاول ج دیہ سوخار خواجہ بہاؤ الدین محمد ثنبد سوم شب و دو شبہ ربیع الاول ۱۰۰۰ ہجری ج بخارا خواجہ علام الدین عطار شب چہار شبہ بعد از غار خفتن ۲۰ رجب ۱۰۰۰ ہجری ج دیہ خفانیان خواجہ یعقوب چرخ ۵ صفر ج ہفتون - خواجہ عبداللہ احرار شب ثنبد ۲۹ ربیع الاول ۱۰۰۰ ہجری ج مرقہ

مولانا محمد زاهد غره ربیع الاول مولانا درویش محمد ۱۹ محرم خواجه محمد امیکلی ۲۲ شعبان خواجه عبدالباقی  
باقی بالشمه ۲۵ - جمادی الاخری ۱۰۰۰ ج بیرون شهر شاه جهان آباد - حضرت امیر علی کرم الله تعالی وجه  
شرب در شنبه ۱۹ و بقولی ۱۲ رمضان ۱۰۰۰ ج نجف اشرف - حضرت امام حسین جمعه ۱ - محرم ۱۰۰۰ ج  
کر بلا و نوزد بعض ۱۰۰۰ ج امام زین العابدین ۱۸ - محرم ۱۰۰۰ ج حبه البقیع و نوزد بعض ۱۰۰۰ ج امام محمد باقر و شنبه  
۷ و یحیی ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۰۰۰ ج حبه البقیع حضرت امام موسی کاظم جمعه ۵ رجب ۱۰۰۰ ج نوزد بعض  
۵ و بقول ۳۵ ج بغداد شریف حضرت علی بن موسی رضا جمعه ۱۱ و نوزد بعض ۹ رمضان ۱۰۰۰ ج  
و نوزد بعض ۹ - صفر ۱۰۰۰ ج مشهد مقدس حضرت معروف کرخ ۲ - محرم ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۰ و بقولی  
ج بغداد شریف حضرت سری سقطی بااد و سه شنبه ۳ رمضان ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۲۹ و سلخ رجب  
۱۰۰۰ ج بغداد حضرت بنیاد و شنبه ۲ صبح ۲۴ رجب ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۲۴ و نوزد بعض ۱۰۰۰ ج  
ج بغداد حضرت ابو بکر شبلی و هم و نوزد بعض ۲۴ و یحیی ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۰۰۰ ج بغداد شریف  
ابو القاسم نصیر آبادی ۱۱ شوال ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ششم محرم ۱۰۰۰ ج مکة معظمه ابو علی دقاق و ذیقعد  
و بقول ۱۰۰۰ ج بتم شوال ۱۰۰۰ ج نیشاپور حضرت ابو القاسم فیسری ۱۶ ربیع الآخر ۱۰۰۰ ج ابو علی  
رودباری ۲ شوال ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۰۰۰ ج مصر ابو علی کاتب ۱۱ شعبان ۱۰۰۰ ج نوزد بعض  
۱۰۰۰ ج مصر ابو عثمان مغربی ۹ شوال ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۱ رجب ج نیشاپور حضرت ابو القاسم  
کرکائی ۲۳ صفر و نوزد بعض ۵ جمادی الاول و نوزد بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غره و صبح ۵ ربیع الاول  
۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۲۹ صفر و سلخ و نوزد بعض ۲۸ حضرت سید ابی صالح ۲۴ رجب حضرت محبوب  
سجانی شنبه ۹ بعد نماز عشاء ربیع الآخر ۱۰۰۰ ج و بقول ۱۰۰۰ ج بغداد شریف بعض  
فرموده تاریخ وفات حضرت محبوب سجانی نیم ربیع الآخر است لیکن چون فاتحه آنحضرت علیه السلام  
تاریخ یازدهم همراه می نمود لهذا عرض آنجناب در هندوستان تاریخ یازدهم شهر مذکور شهرت یافت  
جوهر الساساتة للمشعل الحشیتة حضرت خواجه حسن بصری ۲ و نوزد بعض ۱۲ محرم  
۱۰۰۰ ج نوزد بعض غره رجب و نوزد بعض ۵ ج بصره عبدالواحد بن زید ۲۴ صفر ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۰۰۰ ج  
ج بصره خواجه فیصل بن عیاض ۳ - ربیع الاول ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۷ و ۲۴ محرم ج مکة معظمه حضرت ابراهیم  
بن ادیم ۲۶ - جمادی الاول ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۶ و نوزد بعض ۱۰۰۰ ج حضرت خلیفه مرعشی ۵ شوال  
۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۱۴ و نوزد بعض ۲۲ ج شام قریب مزار حضرت لؤلؤ حضرت پیروز بصری ۷ شوال  
نوزد بعض غره و در سفینه ۱۰ ج بصره حضرت مشارع و دیوری ۱۲ محرم ۱۰۰۰ ج نوزد بعض ۲۲ خواجه ابی اسحاق شامی

چشتی ۴ ربیع الآخر عکله از بلاد شام خواجہ ابی احمد چشتی غرہ جمادی الاخری ۵۸۵ھ و نزول بعض ۱۰ رجب  
چشت کہ از خراسان ست خواجہ ابی محمد چشتی غرہ و نزول بعض ۹ جمادی الآخر ۵۸۵ھ و نزول بعض ۵۸۵ھ  
و نزول بعض غرہ رجب ۵۸۵ھ رجب چشت خواجہ ابی یوسف چشتی ۲۶ و در غینتہ الاولیام ربیع الآخر  
۵۸۵ھ و نزول بعض ۳ رجب چشت خواجہ مودود چشتی غرہ رجب ۵۸۵ھ رجب چشت حاجی شریف زندانی  
۵۸۵ھ رجب و نزول بعض ۳۹ و ۹۰ رجب کہ بلددالست در بخارا خواجہ عثمان ۵ شوال ۵۸۵ھ و نزول بعض ۱۷ و ۱۶ رجب  
۵۸۵ھ معظیہ حضرت خواجہ معین الحق ۶ و شب ۵۸۵ھ و بقولے شب یکشنبہ ۵۸۵ھ رجب شریف خواجہ قطب الدین  
بختیار کاکی و شب ۱۴ ربیع الاولی ۵۸۵ھ رجب دلی قریب خوش خمسی حضرت خواجہ فرید الدین شکر گنج شنبہ  
۵۸۵ھ محرم ۵۸۵ھ رجب پاک پٹن حضرت علار الدین بن احمد صابر ۱۲ ربیع الاولی ۵۸۵ھ رجب کلیر سہ کار  
سہارن پور پوریہ حضرت شمس الدین ترک ۵۸۵ھ جمادی الاخری و نزول بعض ۱۰ رجب پانے پت  
جلال الدین پانی تپی ۱۳ ربیع الاولی ۵۸۵ھ رجب پانی پت حضرت شیخ عبدالحق ردو لوی ۵ جمادی الآخر  
۵۸۵ھ رجب ردو لوی شیخ احمد عارف ۱۶ شوال ردو لوی شیخ محمد بن عارف ۲۶ ربیع الآخر ردو لوی شیخ  
عبد القدوس گنگوی ۲۲ و نزول بعض ۲۳ جمادی الاخری ۵۸۵ھ و نزول بعض ۹۲ رجب قصبہ گنگوہ حضرت  
سلطان المشائخ ہار شنبہ ۸ ربیع الآخر ۵۸۵ھ رجب دہلی کمنہ موضع غیاث پور خواجہ نصیر الدین چراغ  
دہلی جمعہ ۱۸ رمضان ۵۸۵ھ رجب دہلی کمنہ حضرت جلال الدین مخدوم جہانیان جہان گشت ۱۰ چہار شنبہ  
وقت غروب آفتاب ذیحجہ ۵۸۵ھ رجب آقبہ ملتان حضرت حبیب عجی ۳ ربیع الآخر ۵۸۵ھ و بقولے ۹  
رمضان ۵۸۵ھ رجب بصرہ حضرت داؤد طائی ۲۸ ربیع الاولی ۵۸۵ھ و بقولے ۲۸ ربیع الآخر بغداد  
حضرت مشاد و نیوری ۴ محرم ۵۸۹ھ و نزول بعض ۲۲ ربیع الآخر و نیوری ذیحجہ ۵۸۵ھ رجب ضیاء الدین  
ابو نجیب سر در دی شب شنبہ ۱۲ جمادی الآخر ۵۸۵ھ و نزول بعض شب پنجشنبہ ۱۰ رجب ۵۸۵ھ  
و نزول بعض ۱۰ رمضان رجب بغداد شیخ شہاب الدین عمر سر در دی جمعہ غرہ محرم ۵۸۵ھ رجب بغداد خواجہ  
ہبایہ الدین زکریا ملتانی پنجشنبہ بعد نماز ظہر صفر ۵۸۵ھ و نزول بعض ۵۸۵ھ رجب ملتان شیخ صدر الدین  
سہ شنبہ بابین ظہر و عصر ۲۳ ذیحجہ ۵۸۵ھ ملتان حضرت رکن الدین شاد رکن عالم شب جمعہ ۹ جمادی الاول  
۵۸۵ھ و بقولے ۱۶ رجب یوم پنجشنبہ بعد نماز مغرب رجب ملتان سید جلال الدین بخاری ۹ جمادی الاخری  
آقبہ شیخ احمد غزالی ۴ محرم ۵۸۵ھ رجب قزوین حضرت عمار یا سہ ۱۶ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کبریٰ شنبہ  
۱۰ جمادی الاولی ۵۸۵ھ و رجب شنبہ ۹ رمضان ۵۸۹ھ ذیحجہ حضرت شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز شنبہ  
جمادی الاخری ۵۸۵ھ رجب مقبرہ حضرت امام احمد بن حنبل حضرت ابو الفرج طرطوسی ۳ شنبان ابو الحسن علی المکارم

محرم ۱۳۰۰ حضرت ابو سعید خدری ۴ شعبان ۱۳۰۰ حضرت محبوب سبحانی ۹ شب شنبه بعد عشاء پنج اختر  
 ۱۳۰۱ بعد از شریف ارام عبد الله علم بردار ۵ رجب حضرت طیفور شامی ۶ رجب حضرت  
 بدیع الدین مدار شب جمعه ۸ جمادی الاولی ۱۳۰۲ مکن پور از توابع قنوج و نزد بعض  
 ۱۳۰۳ عجمی

جوهر حضرت خواجه محمد باقی بالله را اجازت طریقه نقشبندیه از حضرت مولانا خواجگی محمد امین است  
 و ایشان از دال خود حضرت مولانا درویش محمد و ایشان را از خال خود حضرت مولانا محمد زاهد و ایشان  
 را از حضرت خواجه عمید الله احرار و ایشان را از حضرت خواجه یعقوب چرخ و ایشان را از خواجه بهار الدین  
 محمد نقشبند و استنی است که حضرت خواجه یعقوب چرخ خود حضرت خواجه نقشبند و صحبت حضرت خواجه علامه راجی  
 فیضیاباد داشته تکمیل نسبت در خدمت ایشان نمودند و از کای و ساطت حضرت خواجه علامه الدین در شجره نوشته میشود  
 جوهر حضرت خواجه بهار الدین محمد نقشبند را اجازت این طریقه از حضرت سید امیر کمال است  
 و ایشان را از حضرت خواجه محمد بابا سمائی و ایشان را از حضرت خواجه عزیزان علی است  
 و ایشان را از حضرت خواجه محمد ابوالخیر نقوی و ایشان را از حضرت محمد عارف ریلوگری و ایشان را  
 از حضرت خواجه عبدالخالق غمدوانی و ایشان را از حضرت خواجه یوسف همدانی و ایشان را از حضرت  
 خواجه ابوعلی فارمدی و ایشان را در تصوف انتساب بدو طرف است کی شیخ ابوالقاسم کرگانی  
 و ایشان را شیخ ابوالعثمان مغربی و ایشان را شیخ ابوعلی کاتب و ایشان را شیخ بوسلے رود باری  
 و ایشان را بحضرت خلیل بغدادی و دیگر نسبت حضرت خواجه ابوعلی فارمدی را از حضرت خواجه  
 ابوالحسن خرقانی است و ایشان را از حضرت خواجه بایزید بسطامی و ایشان را از روح حضرت  
 امام جعفر صادق و ایشان را از دو جانب رسیده یکی از جانب آبا بے کرام خود حضرت امام باقر  
 و حضرت امام زین العابدین و حضرت سید الشهدا امام حسین رضی الله تعالی عنهم جمیع و حضرت علی  
 مرتضی کرم الله تعالی وجه و ایشان را از جانب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و  
 اصحاب و سلم و دوم از بعد از وی ایشان حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و  
 ایشان را از حضرت سلمان فارسی و ایشان را با دو صفت شرف صحبت رسول علیه السلام از  
 حضرت صدیق اکبر و ایشان را از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله اصحاب و سلم  
 جوهر حضرت سید جلال الدین مخدوم جهانیان را اجازت طریقه نظامیه از مخدوم خواجه نصیر الدین  
 جسران دہلی مست و اجازت طریقه سهروردیه از مخدوم حضرت سید جلال الدین

۱۳۰۴ حضرت سید علی بن ابی طالب  
 ۱۳۰۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۰۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۰۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۰۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۰۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۱۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۲۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۳۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۴۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۵۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۶۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۷۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۸۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۰ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۱ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۲ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۳ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۴ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۵ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۶ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۷ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۸ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۳۹۹ حضرت سید محمد باقر  
 ۱۴۰۰ حضرت سید محمد باقر



بجاری وایشان را از رکن الدین شاه رکن عالم وایشان را از پدر خود شیخ صدر الدین وایشان را از  
پدر خود شیخ بهار الحق و الدین زکریا ملتانی وایشان را از شیخ الشوخی شیخ شهاب الدین سهروردی  
وایشان را از شیخ ضیاء الدین البوخیب عبدالقاهر سهروردی و دسک وایشان را از پدر خود شیخ  
ابو محمد بن شیخ عبداللہ معروف بمویہ وایشان را از شیخ احمد دینوری وایشان را از شیخ مشاد  
دینوری وایشان را از ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت شیخ نجم الدین کبری را اجازت این  
طریقہ از حضرت عمار یا سمرست دہون شیخ ضیاء الدین البوخیب سهروردی دہون شیخ احمد  
غزالی دہون ابو بکر نساج دہون شیخ ابوالقاسم گرگانی دہون ابو عثمان مغربی دہون شیخ ابو علی  
کاتب دہون ابو علی رودباری دہون سید الطائفہ بندہ زمرہ فادخلے نے عبادی شیخ  
ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت جنید را از خال خود طبری تقی وایشان را از معروف کرخی  
وایشان را نیز انتساب در علوم باطنی و در طریقت سستی کے بامام علی موسی رضا و امام موسی  
کاظم و امام جعفر صادق تا پیغمبر خدای تعالی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و طریقہ ایشان طریقت  
ائمہ اہل بیت است این طریقہ را از راہ نقاست سلسلہ الذہب سے نامند و دوم معروف کرخی را  
از داؤد طائی وایشان را از حبیب عجی وایشان را از خیراتنا بعین خواجہ حسن بصری وایشان را از امیر المومنین  
علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ وایشان را از جناب رسالت مآب علی صاحبہ الصلوٰۃ والسلام - و نیز حضرت غوث نقشب  
را اجازت از حضرت شیخ ابوسعید مخزومی است دہون شیخ ابوالحسن علی البکاری دہون شیخ ابوالفرح  
طرطوسی دہون شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز تہمی دہون ابی بکر عبداللہ شیلی دہون شیخ جنید  
بغدادی - حضرت سید عبدالقادر جیلانی را اجازت این طریقہ از پدر خود سید السادات السید ابی صالح  
دہون ابیہ و شیخ موسی طبری دوست دہون ابیہ و شیخ السید عبداللہ دہون ابیہ و شیخ السید  
یحییٰ الزاہر دہون شیخ ابیہ السید موسی مورث دہون شیخ ابیہ السید داؤد المورث  
دہون شیخ ابیہ السید موسی الجون دہون شیخ ابیہ السید عبداللہ المحض دہون ابیہ  
سید السادات جامع البرکات الحسن الثقی دہون ابیہ امام المومنین قدوہ التقیین الامام الحسن  
رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین - دہون ابیہ امام الہدی امیر المومنین علی المرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ  
وعن اُمہ سیدہ النساء حضرت فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالیٰ عنہا و عن شیخ ابیہ سید المرسلین خاتم النبیین  
شیخ المذنبین احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم - حضرت شاہ بدیع الدین  
مدار را اجازت این طریقہ از طیفور شامی است وایشان را از زین الدین شامی وایشان را از زمین الدین شامی

وایشان را از امام عبداللہ علم بردار و ایشان را از امیر المومنین ابی بکر بن الصدیق و نیز ایشان را از  
 امیر المومنین علی المرتضیٰ حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوی الغزنوی الحنفی مذہباً و سبباً را اجازت  
 این طریقہ از شیخ محمد بن العارف بہت و ہوعن ابیہ الشیخ احمد عارف و ہوعن شیخہ و ابیہ الشیخ  
 عبدالحمید رودوسی و ہوعن شیخہ الشیخ جلال الدین ہانی تہی و ہوعن شیخہ الشیخ شمس الدین  
 الترمذی و ہوعن شیخہ الشیخ علار الدین احمد صابر و ہوعن امام الاولیاء شیخ فرید الحق و الدین مسعود  
 المشہور بشکریہ و ہوعن قدوۃ الواصلین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار الاودی الکاکلی دہلوی و  
 ہوعن زبیدۃ العارفین خواجہ معین الدین حسن بکری الحنفی اجہری و ہوعن الشیخ عثمان التمارونی  
 و ہوعن شیخہ حاجی شریف زکندی و ہوعن شیخہ الشیخ مودود ہشتی و ہوعن شیخہ ابی یوسف ہشتی و ہوعن  
 عن الشیخ ابی محمد الحنفی و ہوعن شیخہ ابی احمد ہشتی و ہوعن الشیخ ابی اسحاق ہشتی الشامی و ہوعن  
 عن الشیخ علاء الدینوری و ہوعن الشیخ ہبیرۃ البصری و ہوعن الشیخ خلیفۃ المعشری و ہوعن السلطان  
 ابراہیم بن ادہم و ہوعن جمال الدین فیصل بن عیاض و ہوعن الشیخ عبدالواحد بن زید و ہوعن امام الشافعی  
 الحسن البصری و ہوعن امیر المومنین علی المرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و ہوعن سید المرسلین حبیب  
 رب العالمین ابی المصطفیٰ و الرسول الحبیب علیہ و علی آلہ و اصحابہ الصلوٰۃ و البرکات و السلاطین  
 جو ہر سلسلہ قادریہ می پیوندند و حضرت شیخ الجن و الانس غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد  
 سید عبدالقادر بن ابی صالح بن عبداللہ الجلی قدس اسرار ہم از شاخ جندیہ اند و طریقہ قادریہ ذکر  
 نفی و اثبات کہ سعی است با و در بر و بدعوت اسما غظام کہ چہل اسم گویند و دعای سیفی و دعای رشتہ  
 و دعای شیخ و سلسلہ مداریہ و حضرت صدیق اکبر می رسد بدین طرق حضرت شیخ بدیع الدین عرفان  
 شاہ مدار از حضرت شیخ طیفور شامی دوی از شیخ امین الدین شامی دوی از شیخ عبداللہ علی علم بردار رسول اللہ  
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دوی از ابو بکر صدیق و اول کسی کہ در ہند کتاب عوارف و مفوض الحکم دین  
 گفتہ شاہ مدار از ہند دوم خلیفہ حضرت خواجہ ابن بصری عبدالواحد بن زید پنج خانوادہ بدو میرسد اول زیدیان دوم  
 عیاضیان سوم ادہیان چہارم ہبیریان پنجم ہشتیان سلسلہ زیدیان می پیوندند و خواجہ عبدالواحد بن زید دانیان پنج  
 تن بودند انہای عبدالرحمن بن عوف و دم خانوادہ عیاضیان و شیخ فیصل عیاض مرید شیخ عبدالواحد بن زید است  
 مریدان ایشان خود را عیاضیان گویند سوم خانوادہ ادہیان و آن می پیوندند و سلطان ابراہیم ادہم و ایشان  
 خرقہ از فیصل عیاض پذیرند چہارم ہبیریان و آن می پیوندند و ہبیرہ بصری دانیان مرید و خلیفہ حضرت خلیفہ معشری و  
 ایشان حضرت سلطان پنجم خانوادہ ہشتیان و آن می پیوندند و شیخ ابواسحاق ہشتی کہ از ہشت آمد و در ہند از شیخ علاء الدین

سلسلہ ہشت  
 شریعت مدنی  
 سلسلہ قادریہ  
 سلسلہ اشعریہ  
 سلسلہ شافعیہ  
 سلسلہ حنفیہ  
 سلسلہ مالکیہ  
 سلسلہ حنبلیہ  
 سلسلہ زیدیہ  
 سلسلہ اسماعیلیہ  
 سلسلہ یسویہ  
 سلسلہ درویشیہ  
 سلسلہ کرامتیہ  
 سلسلہ نقشبندیہ  
 سلسلہ قادریہ  
 سلسلہ سلطانیہ  
 سلسلہ اہل بیت  
 سلسلہ اہل حق  
 سلسلہ اہل معرفت  
 سلسلہ اہل سلوک  
 سلسلہ اہل طریقت  
 سلسلہ اہل صوفیہ  
 سلسلہ اہل ریاضیہ  
 سلسلہ اہل عبادت  
 سلسلہ اہل مراقبہ  
 سلسلہ اہل تہجد  
 سلسلہ اہل نماز  
 سلسلہ اہل روزه  
 سلسلہ اہل صدقہ  
 سلسلہ اہل زکوٰۃ  
 سلسلہ اہل حج  
 سلسلہ اہل عمرہ  
 سلسلہ اہل بیت  
 سلسلہ اہل حق  
 سلسلہ اہل معرفت  
 سلسلہ اہل سلوک  
 سلسلہ اہل طریقت  
 سلسلہ اہل صوفیہ  
 سلسلہ اہل ریاضیہ  
 سلسلہ اہل عبادت  
 سلسلہ اہل مراقبہ  
 سلسلہ اہل تہجد  
 سلسلہ اہل نماز  
 سلسلہ اہل روزه  
 سلسلہ اہل صدقہ  
 سلسلہ اہل زکوٰۃ  
 سلسلہ اہل حج  
 سلسلہ اہل عمرہ

## خاتمہ

الحمد للہ کہ کتاب برکات نصاب جواہر غیبی بتائید ایزدی پیرائے اختتام پوشیدہ و انجہ از ذخیرہ مدویہ حضرت باعظمت الہی بود ہمہ اش در شش کفر تقسیم یافتہ با ترتیب تمام ہر کفری بجای خود در اکثر وقت فرض وقت است کہ اکنون آن وعدہ کہ در دیباچہ رفت و فاکرہ آید دلخنی از احوال سعادت احتمال حضرت الہی قدس سرہ العزیز و فرزندان او دیاران او بطریق اظہار ندادہ آید و چون این احوال شرح مسبوط جدا گانہ شل رسالہ مستقل خواہد بود و بنابر عالیہ آنرا بنام تذکرۃ الہی موسوم گردانید و الحمد للہ علی ہذا

بہین کنوز حقائق جواہر غیبی  
کہ پر جوہر غیب است چون مینا ش  
در دن خاتم طبع آمد و بنظر رفت  
بہین جواہر غیبی نین اتمامش

تقریظ با تاریخ از شمسوار عرصہ سخن دانی سید محمد مرتضیٰ یزدانی رئیس شہر میرٹھ

بشری کہ دین زانہنگ	آمد و رغر زفر چنگ	قارالتور و خاست طوفان	از کشتیان بحر عرفان
یکتای جهان زمہ بہا ہی	الہی خاصہ الہی	اندر جسد زمانہ رود	واندر طوفان فتنہ نوحہ
تبدار کنوز آنجانی	آگاہ رموز آسمانی	دخشور جهان کشای غزل	دستور سخن ہر سہ عرفان
صدر محفلک حقیقت	بدر منزل لہ طریقت	ماحن خوش نظارہ کردہ	خرقانی خرقہ پارہ کردہ
یک حلقہ سعید و سعودش	یک دستہ جنید و درخودش	در معرکہ جہاد اکبر	منصور برادر و نطفہ
از خانہ بہتہ بدون ہرودہ	واندر ملکوت نزل خوردہ	چون سیاح نگاہ ناظر	ہم خواجہ مقیم دہم مسافر
رودوی علا چو مہر بردہ	گوی سبق از سپہر بردہ	صد فیض نہان نفی رشید	گنجینہ دل و زبان کاشدش
مد کیہ جوہر نہفتہ	از نوک زبان خامہ نعتہ	قلبش زخدا ی اکبر آباد	قالب بفضاے اکبر آباد
از تختہ جلال اکبر	شد بر در و ذوالجلال اکبر	باجملہ نشین ہفت پردہ	ہفتاد و دو سال صحن کردہ
من بود رسیدہ از سرودش	آوازہ ارجعی بگوشش	در در ز جلالت خودش پیش	نشاند پسر خلیفہ خویش
اصغر علی آن دلی عمدش	ہم یوسف و ہم مسیح ہندش	یوسف پی دیدش از ربوبید	الاکمل کت کریم گوید
کس را کہ جمال رو نمود	یا کھن برید یا ہسم سود	از دانش و علم آسمانے	پیر است بعالم جوانے
ہمتاش ندیدہ چشم آفاق	در علم و دیا و دود اخلاق	این جلوہ بہار انجمن باد	فیض گل او چمن انجمن باد
یار باین شمع بزم اوتاد	خورشید منازل جہان باد	من نیز بشوق او در حرم باد	از عالم یو منون بالحب

رجوع بمطاب

در گنج دلی کہ دلی شست  
گوہر زجیط غزل و شست  
از کفر نفی سائر الیب  
در کیہ او جوہر الیب

از دور که درست کرده دفتر	در تار نظر کشیده گوهر	این نسخه زبور معرفت خوان	در مشهور معرفت دان
قانونچه سازهای ناسوت	آئینه رازهای لاهوت	از پرده وحدت ارغنون	از پرده به پرده رهنمون
بنمود جواهر مکرر	علامه ابوالحسن منظم	استاد افاده معارف	صحبانی باده معارف
آری ز ابوالحسن بلیان	آسان شده مشکلات غریب	شد چاپ نمودنش ضروری	در کار گه نول کشوری
از نامه هرفنی که شورست	خود نامزد نو لکشورست	در کشور طبع نامه امروز	شد کار نو لکشور فرزند
تا بذل جواهر نمان کرد	اکلیل سعادتش توان کرد	نوبت بوصول حق رسیدن	حق داده مراد همره رسیدن
اینک در مرید او درین شهر	بر درند ز تمیزش بسببه	اول منشی محمد اعظم	هم صفوت و هم صفا مجسم
بخاش که محمد خلیل است	کارموز نموده جلیل است	در پایه نگه یاندیش را	در معرفت ارجندیش را
آن عبد علی مهر سیما	مارا بجل نموده امیما	خود گرچه نبود بابین کار	یزدانی ناستوده کرد اسرار
هوش از آرزایاده گشته	انده جهان علاوه گشته	باری از بهر خاطرش را	آری از بهر خاطرش را
این ناله چند بر کشیدم	در دانه بنظم در کشیدم	خیزم چون گرد به گزاری	دنبال بسند هر سواری
تا گوشه دانش گزینم	برگ از گل دانش گزینم	در بحر فیض حق مد آمد	در منشوب به مد آمد
تا یخ دگر خوش ستاوت	کاین رکان جواهر ستاوت	یار بار ز بنده دوده آب است	بپذیر بحق مرد آب است

قطعه تاریخ از منشی محمد خلیل صاحب

شده مرتب جواهر غیبی	گوهری از محیط لاریستان	به تاریخ طبع یافت گفت	سال کفر جواهر غیب است
---------------------	------------------------	-----------------------	-----------------------

قطعه تاریخ از سید عبدالحی جعفری قادری حشتی اکبر آبادی مرید حضرت اعلیٰ قدس الله سره العزیز

می وحدت برای عارفانست	رموز این جواهر غیبی هر دم	خوشا عبدالحی تاریخ طبعش	سروش غیب گفته ساغر جرم
-----------------------	---------------------------	-------------------------	------------------------

قطعه تاریخ من نتایج طبع مولوی محمد رعایت الحق صاحب ریس سهارن پور

از بهت حضرت اعلیٰ و از حسن ضمیر خواجه حسن	گوهر عرفان داد جهان را گنج کتاب جواهر غیبی	گفت سروش غیب باو ششم	لب لباب جواهر غیبی
---	--	----------------------	--------------------

قطعه تاریخ از نتایج طبع شیخ احمد حسن صاحب زاهدی التخلیص قیصری و عاصی

بیا ای سالک راه طریقت	بستان جهان لطف و کرم کن	در می نظاره باغ ارم کن	نظر بر حالت دیر و خرم کن
به پهلوی نیم نشین در کوی جلوت			
بین از دیده دل جلوه حق			

در اید در نظر تاجیست اسرار منزہ و مبراہست ذاتش شرعیست در حقیقت معرفت بہت بخوان قرآن و ہم قرآن ناطق بجو رہائے ز آب حوض کوثر پے تشہ لبان چون چاہ شد آن	پس انگہ گردن تسلیم خم کن بہر دم سورہ اخلاص ضم کن بجو راہ طریقت بحث کم کن چہ فرمودست و روشن مبدم کن نظر ہرگز نہ سوے جام جم کن جو اہر غیبی اللہی - رفقہ کم کن
---	--

قطعات تاریخی از نتائج طبع محمد اشارت علیخان صاحب کتبہ تخلص صدق رئیس شہر میرٹھ

زہے شان جواہر غیبی بے سرواد صدق تاریخش	نور جان جواہر غیبی گفت کان جواہر غیبی
---	--

ولہ

زہی این نسخہ اسرار غیبی زاجہ اش گل صد برگ غنیمت ز تحریرش قلم بر خویش نازید بہر جائے کہ او حمد خدایا کرد اگر آمد ثنائے ایند پاک بصدرا را چون عبد العالی گفت ندایم از لب اسلئے آمد	بہر حرفش ہویدا سنے دین ز تفصیاش شگوفہ باغ زیگین گرفتہ طبع زرد و زریب و زین پے تحسین زبان بکشا و تحسین بر وصل علی بر خواند لیلین پے تاریخ ادا ای صدق گلچین بگو - در کوزہ بحر معرفت این
--	---

ولہ

نشت الہی روزے دیدہ ہم نمیدانم چہ درگوشش دیدہ بدست آمد گمراہ گنج اسرار قلم از بہر تحریرش گرفتہ بہار عمر ادنا گل نشان بود کنون از طبع آن صورت گرفتہ از و پس بواحسن ترتیب اکر د	رسید آنجا کہ لہش ناپدیدست کز واقف نہ این گفت و دیدست کہ این نسخہ بر اسے اوکلیدست بین گوہر چہ در رشتہ کشیدست گلی از گلشن او کس نیچید است کہ شمش در تصوف کش دیدست خدا جبرش دیداد و احمید است
--	--

<p>پے تاریخ ابو عبد اللہ علی گفت سرا از افکار بر کرده باغفتم</p>	<p>بہن ای صدق کان از بس سید ز سہے در مردہ قرآن مجید است</p>
<p>قطعه تاریخ از نتائج طبع مولوی ابو محمد صادق علی صاحب مدح رئیس قصبہ گڑھ کٹیہر ضلع میرٹھ تلکیند حضرت غالب جنت مکان کہ چندی بمقام اکبر آباد در ۱۲۸۶ ع بخیریت فیض رحمت جناب حضرت با عظمت الہی قدس سرہ العزیز بسر بردہ و از نال ریاض فیض بر خورد و دید آنچه دید و شنید آنچه شنید</p>	<p>لسخہ از شاہ مولانا مظفر با علی طبع گشت و طبع طرح از پئی تاریخ طبع</p>
<p>رہنمائے جاوہ پیمائے طریق فقر گفت - ز بیابانج وریای عمیق فقر</p>	<p>الضیاء</p>
<p>توفیق شریعت مع تطبیق حقیقت تاریخ کہ - اندازہ تحقیق حقیقت</p>	<p>فقر فقرا شاہ مظفر بعلی کرد شد طبع از نسخہ و مدارج رقم زد</p>
<p>قطعه تاریخ از نتائج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظہور رئیس شہر میرٹھ</p>	
<p>ہست نختانہ شراب کمال لذتش لذت وصول و وصال میش سنعہ ادا بے جمال جلوہ افشان فردغ مہر جمال برترین از قیاس و ہم و خیال داشت فکر ی بزرگ سحر حلال گلشن فیض و اسب آسپال</p>	<p>بارک اللہ جواہر غلبہ کیف ادکیف محو استغراق لفظ لفظش نجوم تابتہ طور اسرار و از سراپائش وصف پاک جناب اللہ پے تاریخ طبع ووش ظہور ساغر پاک بے بہا گفتم</p>
<p>الضیاء و نشر</p>	
<p>جواہر آبدار ساکان طریقت</p>	<p>وریائے گرامت وحدت</p>
<p>قطعه تاریخ از نتائج طبع حکیم محمد مقرب حسین خان صاحب غنی رئیس شہر میرٹھ</p>	
<p>چو اللہ این نسخہ بے بدل پے یاد تاریخ طبعش عتی</p>	<p>زاتقائے غیبی علم ساختہ ز سہے سر غیبی - رقم ساختہ</p>

قطعه تاریخ از حافظ هارایت علی صاحب رئیس قصیده کتبه و ضلع میر طبع			
پیر و شد اولیاء اللہ ارباب کمال	قطب عالم حضرت اللہ فی سطر	ده چہ یعنی کہ از بہر کتبیہ عالم	از جو غیبی تو نداشت شد نصیب
قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصیده کتبه و ضلع میر طبع			
ہمدین روزی فرخند	طبع چون شد جواب غیبی	ای کفایت برای تاریخش	گو محیط جواب غیبی
قطعه تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز لیسہ شیرخ قاور بخش صاحب رئیس لعلکو رقی میر طبع	و تلمیذ محمد اشارت علی خاں صاحب صدق رئیس شیر میر طبع		
طبع شد ای عزیز این نسخہ	گل شکفتہ دروز آگاہی	آند از از سر اسرار	چہ بہار ریاض اللہی
قطعه تاریخ شیخ غلام غوث صاحب غوث پور و سطی صاحب ممدوح و تلمیذ صدق صاحب میر طبع			
زہی این نسخہ کلمہ مثلث نیست	گو بہر کشف کان آگاہی	اگو ای غوث بہر تاریخش	عجب اسرار خاص الہی
قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی سپہر و شیخ صاحب ممدوح و تلمیذ صدق صاحب موصوف			
زہی این نسخہ از روز زمان	نکتہ نکتہ درو ز سر عجیب	گفت جیلانی از سر لسان	بہر تاریخ او عجیب و غریب
تاریخ طبع از سید مومن حسین صاحب صفی متوطن مرو نہ نائب محافظ دفتر کلکٹر سے اگر			
تا بہ تالیفات خاص حضرت اللہی	کس نامی این شانین غیبی جو بہر طبع	حق پڑ ہاں فیما بین از شیوع این	گفت حق مگر کسی کو نہ دیکھ طبع
تاریخ طبع از محمد ذاکر علی صاحب متوطن شاہ پور ضلع فتح پور محافظ دفتر کشتہ سے اگر			
فدا جانم برین فرخ کتابے	کہ کشتن دیدہ چشم اہل دین	و نہا یث یکتا مومنان را	برای صوفیان اکیس اعظم
و لم میداشت فکر سال طبعش	کہ از سر دش آمد بگو شمر	اگو این مصرعہ تاریخ ذکر	شعاع غیر اسرار عالم
تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی			
این کتابت ابن سلیمان	اگر ما آمدہ دم بخشش	اگر صادق جو نکیر سال طبع	گفت ہاقت بن نیم بخشش
تاریخ طبع از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن داعی پور ضلع فرخ آباد امین کلکٹر سے اگر			
بنگہ از شیخ باطن صوفیان صادق	اوشن ستانہی نوہا این	سال طبع این صوفیہ بخت اوست	دور و ج از رز و جہان غافل
تاریخ طبع از منشی فقیر محمد خان صاحب انور اکبر آبادی			
چہ بی بہ کتاب جو بہر غیبی	کہ در دیدن اسرار غیبیان	مصرعین افلاست جہاں الہی	ای افادت پاکانین قمر فرخ
تمت	خجستہ مصرع تاریخ طبع گفت انور	ز غزنین اساک جو اہر قصو	بالجہ



ان ہذہ تذکرۃ فمن شاہ اتخذ الی ربہ سبیلاً

حمد و سپاس بر خدای تقدس تعالی را کہ این رسالہ مشتمل بر احوال خیریت اشتغال حضرت با عظمت  
سید مظفر علی شاہ الہی قدس اللہ سرہ العزیز و ابدان طریق خاندان قادریہ چشتیہ الحسنیہ بہ

تذکرۃ الہی

تصنیف سوانح نگار حقایق احوال و خدنگلزار ترتیب جاہل غشی محمد باہ الحسن فرید آبادی دہلوی با نائبات  
و کلام مجتہد نظام حضرت بابرکت و ابدان طریقت او کہ جامع حمد و ثناء و مناقب و غزلیات است

ناوگر اشہور و کار خانہ نوک مشیبت  
در مطبع می می نزدیک رشتی کشتوریز انطباع یافت



## بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد و ثنای جناب الہی جل شانہ و نعت حضرت رسالت پناہی عظم برہانہ میگذارد۔ سبزه ابو الحسن  
 بن محمد حسن غفر اللہ لہما کہ این اوراق چند مشتمل است بر احوال کرامت اشتغال حضرت مرشدی ہادی  
 سید مظفر علی شاہ الہی قدس سرہ الغریب و یاران طریق او و کلام برکات التیام او و مریدان او  
 تا خوانندگان کتاب مستطاب جواہری را اطلاع بران دست بہ و طالبان را رشد و ترقی دہد و تذکرۃ الہی  
 موسوم شد سید السادات متمکن بکرامات حاضر را بر طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق الدہ حضرت سید  
 مظفر علی شاہ قدس سرہ الغریب مولود مسعود سن تبارنج بست و یکم جمادی اول سنہ یکہزار و دوصد  
 و بست و ہفت ہجری در دارالخلافت اکبر آباد حویلی خواجہ نور بخش عالم خورشید و دید و نسب نامہ بای حضرت  
 با عظمتش انیت حضرت سید مظفر علی شاہ و بہ ولد سید منور علی شاہ و بہ ولد سید امجد علی شاہ و بہ ولد مولوی  
 سید احمد اللہ الجعفری و بہ ولد مولوی سید الہام الدہلوی الجعفری و بہ ولد سید خلیل الدہلوی و بہ ولد مولوی  
 سید فتح محمد و بہ ولد سید ابرہیم قطب الدہلوی و بہ ولد مولوی سید حسن المدنی و بہ ولد سید  
 حسین الطائفی و بہ ولد مولوی سید عبداللہ الملکی و بہ ولد مولوی سید معصوم التیانی و بہ ولد سید  
 حسن المدنی و بہ ولد مولوی سید عبداللہ النجفی و بہ ولد مولوی سید حسن المدنی و بہ ولد مولانا سید  
 جعفر الملکی و بہ ولد مولانا سید مرتضی العینی و بہ ولد سید مصطفی الحمید الملکی و بہ ولد سید عبدالقادر الملکی و بہ ولد سید عبدالصمد الکافم  
 المدنی و بہ ولد سید عبدالرحیم المدنی الطائفی و بہ ولد سید مسعود الہینی و بہ ولد سید محمود الہینی و بہ ولد سید احمد الدینی و بہ ولد  
 سید محمد العزازی المشہور برضا و بہ ولد سید عبداللہ العزازی و بہ ولد سید محمد النجفی و بہ ولد سید حسین العسقلانی و بہ ولد  
 سید علی اکمل الحجوانی و بہ ولد سید عبدالرحیم الہینی و بہ ولد سید محمود السعد الطائفی و بہ ولد سید احمد سعد اللہ  
 الطائفی و بہ ولد سید مقصود الکلبائی و بہ ولد سید عبدالحمید المدنی و بہ ولد سید رضا الہمدانی و بہ  
 ولد سید جعفر الکلبائی و بہ ولد سید ابوطالب النجفی و بہ ولد سید حمزہ النجفی و بہ ولد سید عبدالملک الکلبائی  
 و بہ ولد سید نفی الملکی و بہ ولد سید علی المدنی و بہ ولد سید محمد اسد الدہلوی و بہ ولد سید محمد یوسف الملکی  
 و بہ ولد سید یعقوب الملکی و بہ ولد سید اسحاق المدنی و بہ ولد سید امام جعفر الصادق المدنی و بہ ولد سید  
 امام باقر و بہ ولد سید امام زین العابدین و بہ ولد سید الشہداء امام حسین و بہ ولد حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ القاب  
 علی مرتضی کرم اللہ وجہہ و بہ ابن عم النبی صلی اللہ تعالیٰ علیہ و سلم آلہ و اصحابہ اجمعین

جد امجد حضرت عارف کامل عالم عامل مولانا سید امجد علی شاہ رحمۃ اللہ علیہ شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشہور و معروف سلسلہ قادریہ دہشتند و بسے از مردم شهر دیار را نسبت ارادت و عقیدت با ایشان داشتند بودگویند کہ از حضرت مقتدا عالم عمدۃ الاولاد غوث اعظم سید عبداللہ بغدادی قدس اللہ سرہا خرقہ تبرک یافت با جملہ فضائل علمی شوق گفتندی دیوان فارسی وارد و از آنحضرت یادگارست در سنہ یکہزار و صد و سی و دو متوجہ عالم بقاشدند و در صحن مدرسہ عادل مشہور آسودہ تاریخ کنندہ بالین نزار نیست

عارف کامل علی ابن ولی قطب بن	عالم علم بنی کاشف راز علی
چونکہ بخت رسید جمیلہ ملائکہ گفت	واقف راز خدا سید امجد علی

والدہ ماجد حضرت سید منور علی شاہ را قبولیت تمام بحضرت با عظمت تصدق فی الکونین جناب غوث الثقلین قدس اللہ سرہ الغرین بود یک علم خاص روضہ مقدسہ بغداد از دست جناب سید عبداللہ بغدادی یافتہ بودند کہانی اثین عالم ریاست گویا راست و برکت آن قبول ہمہ عمر با جذب گذرانید در شهر کربا باد خاص میوہ کثرہ عمارت بنام متصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ بنا کرد و ہر سال بتاریخ یازدہم شہریع الثانی مجلس بزرگ ترتیب مے یابد و وجہ آن از حاصل موضع بود لہذاست کہ از سر کار سینہ حبیب بطور معافہ دوام پیشکش سید ناگر دینہ و تاحال بحال و برقرارست - حضرت بدولت سلسلہ آبائی دہشتند و محتشمانہ زیست میکردند در سنہ یکہزار و صد و سی و پنج ہجرے رو بہ نقاب بطون نہفت تاریخ وصال نہست

سید عالم نسب شاہ منور علی	نور بنی و علی قدوہ اہل یقین
چون کہ زباغ جہان فت خزان شد بہار	بلبل قدسے گفت - برو بہشت برین

در روز ساگی این ابرغسیان از سر آن گوہر شاپہوار در گذشت و مانند در نیم در قریف نور و بہاد خشنید گرفت اندک مدتی در اکبر آباد کسب علوم گذرانید در سیرہ ساگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی کہ جدا کرد حضرت ایشان بودہ اند و در جماعت مقربان دولت را وسینہ حیا اختصاص دہشتند حضرت را در لشکر گوالیار زیر ظل عاطفت خود آردہ تعلیم و تربیت نامودند و یاد و خرقہ پیوند او ندہ حضرت با عظمت بیست سال در انجا اکتفا علم حقائق و تصوف فرمودند کہ ناگهان حضرت مخدرات محل حیات لبوی منزل آخرت راندند ہمین کہ سلسلہ تعلق انقطاع یافت حضرت الہی رادل از انجا برگرفت ہر چند بزرگان آن دیار التجا آوردند کہ چندی دیگر این خطہ را برکات قیام ارزانی دارند بشرط قبول فرسید و از انجا ترک تعلقات نمودہ و دست از ہمہ افتانہ ہما پیادہ پا بر خاستند و در باطن پاک در بای شوق موج میزد کہ ہم امروز وصول بحق میسر شود و در ان زمان یافت بعدی کشیدہ بود کہ ہر شب ہزار ہزار فرسیدند و استغراق تمام دہشتند و کیفیت بغایت متعسے بود کہ چون

قسم بر لب حضرت الهی می آمد حضار مجلس همه پیچیده می آمدند چون گریه در چشم روی می آورد و همگان بخود  
 میگرفتند و درین عالم مستی آزادانه قدم بر گرفتند و در بجانب اجبر شریف نهادند شامگاهان بمقامی که نزل  
 دولت میفرمودند اهل آن دیده و قریه جمع می آمدند و گرد راه و غبار سفر از دست و پای مبارک حضرت الهی برخیز  
 رآب رده می شستند و با حضرت رتب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز التفات بسدر حق میفرمودند  
 و در ترویج دلای شان پای گم نمی آوردند از آنجا که پیش ازین گاهی اتفاق سفر نیفتاده بود و از راه و نزل  
 اجنبیت محض بود اتفاقاً جانب قادیان گذر گشتند که رفتند که مسکن حضرت ریتا شاه مجذوب بود و این سلطان وقت  
 ثانی شیخ بوعلی قلندر معروف بود و عادت داشت که هر باده و بر خاسته و در بیا یا بنام و در کرده و خونی با گرد آور  
 و چون گاه برداشت شدی هر کس را که دیدی از فرمودی و تصرف حضرت او آنچنان بود که اگر او هر چند حساب  
 لو او علم می بود از سر برای آن تن ندیدیدی و پشتاره بپیراه شدی گویند که یک دزی دریای طغیان نمود  
 و کلیه حضرتش در بر خود شتم در گرفت و بحالت جذب عصا بر سر آب زدن گرفت و دریای گنگ از بالا نشیب  
 سیرفت تا آنکه بجای خود قرار یافت و حضرت نشین خود بر لب آب ساخت دیگر آب دریا از آن مقام تجاوز کرد  
 فی الحقیقه حضرت الهی بر سر کلیه چپان چپان قدم زدند خدمتیاران حضرت که در اینجا حاضر بود گفتند که نفعی توقف  
 فرمائید مقاصد که در دل باشد همه بر آید حضرت الهی را که طلب غیبت پیش نهاد خاطر خاطر بنمود گفتن این در  
 گران آمد همان زمان خدمت ریتا شاه با دو تن دیگر از مسافران بار خس و خار بر سر فراسیدند حضرت الهی سنت  
 سلام تقدیم رسانیدند خدمت آن شاه بی تخت و کلاه جواب داد که تهنه و میان یعنی خواجه توقف کنید حضرت الهی  
 اکت فرمودند چون آن برداشت را نوبت فرود داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت می نمود  
 و این دو تن همراهی فرودوران بنظر می آمدند و همچنان راه خود با گرفتند از آن بعد خدمت با کرامت دریا  
 رفتند و غسل کرده باز آمدند و بجای خود نشستند و طلیان کشیدن آغاز نهادند درین حالت خدمت ریتا شاه  
 نظری بر حضرت الهی انداختند که حضرت با عظمت گم شدند از آن بعد نظر دیگر گماشتند چنانکه حضرت الهی از  
 سرتاپا از خود رفتند و این غنیمت در دل راه یافت که همین جارخت اقامت بایمانداخت درین اثنا شراب  
 مردم پیش خدمت ریتا شاه آوردند آنوقت حضرت الهی را بخاطر گذشت که اگر خدمت ایشان شراب بن داود  
 و از شراب با کتم این حضرت مجذوب را از پنج و بن بر اندازند من نیت اجبر شریف دارم چگونه بود بجزد اشرف  
 بران خاطر خدمت ریتا شاه دست برداشتند و گفتند که همین است راسته اجبر شریف پس پنج تا دانه آب بهر دو  
 دست گرفتند و بر جسم فطیم نیم خم بر خاسته حضرت الهی را دادند و عاده فرمودند که همین است راسته اجبر  
 شریف حضرت الهی شرط ادب بجا آوردند و ان دانه های انبه را از غایت نیاز مندی بهر دو دست ستید

کہ خدمت ریتا شاہ اشارت بیان کردہ بودند و راه اجیمیر تشریف گرفتند و اشارت این سفر وسیلۃ الظفر بہ ہرنزل و مقامے کہ  
حضرت اللہی فرودکش میں شدند مردم آبادی گرد آمدندی تو واضح و نیاز مندی نمودہ ہمہ یک زبان گفتندی مگر سبندگان  
حضرت شاہزادہ ہستید با خواجہ بزرگ چنان میں نماید کہ حضرت شما از دولتخانہ بیدار شدہ تن بسفر در دادہ آ  
و چگونہ است کہ بنیسان جریدہ دل بر غربت نہادہ اید بارے ازین واقعہ اندکے شرح باید داد کہ این ہیست  
کہ اسے دیدہ دل ما مردم بدر و سے آید نا نا کلین و و مصرع را داد و معنی میدادند کہ اگر شاہی تر آخر  
چہ نامست + و گراہی تر انزل کرد است + انچہ از سامان و ساز و برگ سفر باہست بود میا کینم تا این کہ بہت  
غربت آسان شود و حضرت اللہی غیر ازین بر لب نمی آوردند کہ مارا ہیچ نباید اجیمیر تشریف نزل مقصود است لغرض  
حضرت اللہی ہرنزلی و ہر مقامی ہمہ بن نسق طے میفرمودند ہر کجا کہ شب آمدی ہما بجا آسودندی چون بباداد  
شدی طریق خود سپردندی تا آنکہ بعد از قطع بوادی و مراحل باجمیر تشریف فائز شدند کہ تشنہ کامی لب  
فرا ت رسیدہ کام جان انچہ بود آنجا دید + بالجمہ حضرت اللہی خود را بہرستان دولت خواجہ خواجگان منشاہ  
و و جان حضرت خواجہ معین الدین چشتی غریب نواز انداختہ شرف التثام عقبہ علیہ دریافتند و حضرت  
شاہنشاہی آفتد را از نعمتہای باطنے و مواہب لدنہ کہ حوصلہ دیگر آنرا بر نہا بہ حضرت اللہی ارزانی داشتند  
حضرت با عظمت اللہی ہمیں کہ خلعت قبول در بروکلاہ و دولت بر سر کردند یک شبہ در ان بارگاہ عالی خانہ  
نافہ صباح آن مراجعت با کبر آباد نمودند استغراق تمام در وجود با جو و حضرت اللہی راہ یافتہ سحر از ملک  
ہستی میگذرانند چندے بر این حالت بر آمدہ بودند کہ حکم احدی الر و این رو بجانب بانس بر ملی نہادند  
و بر دست مبارک سلطان معرفت توحید شاہ حقیقت و تفریہ حضور پر نور شاہ نظام الدین حسین دام ظللال کمال  
علی روس الطالبین خلف الصدق و سجادہ نشین قطب عالم مدار اعظم علی حضرت شاہ نیاز احمد قدس  
الند سرہ الغریز بیعت کردند کہ ملک ہندوستان و ناحیش از نصیت کمالات و آوازہ کرامات حضرت  
ایشان مملوست و خاندان قادریہ و چشتیہ نظامیہ از شمع ذوات شان روشن و سنی حاضر خاتواہ لاناگ  
انتباہ بودہ باز کار و اشتغال چنانکہ ملتین یافتہ بودند اشتغال داشتند از آنجا کہ استعدا باطن حضرت  
اللہی بر کمال بود در اندک فرصتے جمیع مراتب سلوک را طے نمودہ بدرجہ کمال و تکمیل فائز شدند و خرقہ  
خلافت و اجازت بسلسلہ خاندان قادریہ و چشتیہ نظامیہ از حضرت با ہدایت یافتہ رجعت قمرے  
با کبر آباد فرمودند و نامت سی سال ہما بجا در عالم تجرید قیام و رزیدہ الواب ہدایت و ارشاد و بر روی  
طالبان حق مفتوح ساختند و روز و شب تعلیم و تلقین ہر یکے را بقدر استعدادش میکردند و از زمان  
گردہ گردہ مردم چہر میان شہر و چار احوال و اطراف شہر گرد آمدہ دست بہ بیعت میدادند و از ان بجز خا

معرفت بهره دانی بریدند حضرت ایشان را معتمد بود که بعد ادا می صلوة مغرب در مجلس خانه که به کمره  
کلان معروف بود تا ساعت یازده و دو و از ده می نشستند و آن مکانی مربع و وسیع و نفیس ست مصفا و نورانی  
که سپیده صبح در برابرش سپید نمی توانست شد هر طرف فانوسهای سپید روشن و از کثرت روشنی شب  
می نمود و یک جانب نقیله اگر مثل عود می سوخت و فغنه و دوش داغ جانها را معطر می ساخت و راسته  
بجان اهل مجلس میرساند فرش سپید بودی و در موسم سرماقالین های شبنم بزان افزودی احیاناً اگر مردی اصنی  
حاضر آمدی و فرش سفید از پای او داغدار شدی علی الحال خادم و ملازم پاکش میکردند با حمله آریاب ارادت  
و اصحاب سعادت هر روز بعد از نماز شام حاضر آمدندی و همگان پهلوی یکدیگر دوزانو نشستندی  
در مجلس خانه حضرت الهی قبله و جلوس میفرمودند و مردم در صفت پایمین و بسیار و چند می در  
محافظت پایمین جای گرفتندی در آن بارگاه از موئے و خدم و آقا و نوکر میر که داخل شدی هر جا که جا  
خالی یافتی بنیست و هر کس را اجازت نشستن بودند آنکه موئے و آقا بنشیند و خادم و نوکر بر پا ایستاده ماند  
این ادب در ویشانه پیوسته مرعی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد عجب نوری و برکتی نموداری گشت  
که هرگز دل بر فاستن رانمی بود آنگاه حقائق و معارف و مسائل فقر و سلوک تذکره بزرگان سلف از زبان  
فیض ترجمان یا عذوبت و لطافت نام مثل در گوهر میخندد نشانه لبان طلب از زلال بیان شافی  
حضرت الهی قنکین حاصل می شد و گاه بودی که از تاثیر تقریر صاحب استعداد آن حاضر وقت شده  
هر یک بمقام و حال خود آمدندی و بعضی را کیفیت مثل سماع ردی دادی عجب مجلسی بود و شکر و محبت  
که در آن جزو زمان کمتر ازین نوع نشان میدادند و جمیع که طالب حق بودند آنها را اجازت ارزانی داشتند  
انکه که در خانقاه بیک طرفی دور از منظر مردم نشسته بذکر خفی مشغول می بوده اند و سه ساعت در آن  
مصرف می ماندند چون برمی خاستند صورت حال شان دیدنی بود و سرشار چشم نیم باز و دل بیدار و گوشت  
هم آیدون از خلوت یار با حسرت بگمانا بیرون خرامیده اند چیره میخو استند و چیره دیگر از زبان میخو  
یا دارم که شبی این جماعه بر کنار بالا خانه که موسم تابستان بود مشغول بودند و با تهاب طبعهای نور  
بر سر شان تار میگردانگهان کی را از انمیان آسمی بر پشت رسید و یکبارگی غریب از نهادش بر آمد  
معا از همگان نعره های میخو است بلند شد چنانکه اهل خانقاه و سکنه محلت بر ادل از دست رفت  
حضرت الهی قدس سره کس فرستاد تا دریابد که معامله چیست چون تفحص رفت پوید اگشت که میخو  
از کنار بام گذشت و تن اولین را گذار و خیش داد چون این ماجرا بسمع حضرت ایشان رسید فرمود  
که لا حول و لا قوة الا بالله آنوقت را قم این حروف شریک آن جماعه بود و در راه صیام که بعد از افطار

مستوفی میسر نمی شد کی سال موسم تابستان افتاده مقرر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس حقیم بند  
 کرده نشست میفرمودند و تنی چند از مخصوصان بارگاه حاضرانده اشتغال بذکر می نمودند چون وقت نماز دیگر  
 می شد ادای صلوٰه کرده رخصت می گشتند یک وزی که را قلم انجیر و تنیم شریک طبعه میبود صدای قفا  
 فاست همراهِ افاق و دست دادیم که محبِ حافظ عبدالصمد مرحوم از آن حلقه افتاده اند شاید که از  
 شغل هم بهیچوسته رسیده باشد اما آنقدر اشتغاف خدمت حافظ ما را دریافته بود که باوصف ستودار و مستور  
 میسر نیاید و همچنان افتاده ماندند یکی خواست که از آن حالت بیرون آرد حضرت ایشان منع فرمودند بعد از  
 دیر خدمت حافظ از آن غیبت بخود آمدند و باز سلسله اشتغاف همچنان جاری ماند و طبعه بوقت مهجور و خفا  
 یاد دارم در یک زمان معدودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند که کیشنبه روز تعطیل است  
 بیا سید تاشب کیشنبه که روز تعطیل است بمشغولی سحر کنیم جمله رضاء دادند چنانکه همراهِ قرار داد بر انشب را  
 زنده میداشتند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این طبعه می شده اند را قلم این حرور نیز داخل  
 آن حلقه بود و عرض دارد که برکت حضرت ایشان شب مهجور و چشم کار بر می نمود و نماز با دعا گذارد و هر یک  
 بخانه خود با رخصت می شدیم روزی حضرت الهی را البصیر رسید که یک از شب نده داران کشف این مشغور  
 است بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد ازین ماجرا فایده که بیا ران شبیه سید عظیم بود تلقین را  
 وقتی معین نبود بر جا و برگاه که خوش آمد فرمودند و گاه گاه مصاحبه بوده باشد که متواتر تعلیم الزام می نمودند و  
 بعضی از یاران علی را اجازت میداده اند که طالبان مبتدی را تلقین کنند هر چند که تلقین یک از دیگر  
 خفیه بود چه در خلوت و زمانی معمول میداشته اند اما هر قدر که از آن بوجه محبت و قربت آگهی دست داشتند  
 گردید که بر طالبی را تلقین جدا گانه بود و یک شغل را بطریق تعلیم دیگر چنان می نمود که مردم در استعداد مختلف و  
 قابلیت باطن شان بانواع متعدد بود و لاجرم افکار و اشتغال نیز بمناسبت طبایع میفرمودند درین زمان که  
 سال سحرچی به بکینزار و سصد و چار رسیده و حکم خیر القرون قرنی ثم با ملیه ثم با ملیه الی آخره مردم  
 خدا طلبی را ترک داده مدارس و خانقاه از تدریس و تعلیم خالی افتاده انیمه مشغولی و تعلیم تلقین از عجایب  
 و غرائب بنظر می آمد و حضرت الهی را که شغف تام درین کار بود یک آیتی از آیات رحمانی تصور توان نمود  
 بنا بر آن کمتر از بار یافتگان بوده باشند که دامن دولت گرفته لبشرف تعلیم و دولت تلقین نارسیده  
 مخصوص همین بارگاه و مقصد همین خانقاه توان گفتن که پیوند ارادت مشغول بر بزم سلوک و طلب بود  
 و محض اسم درسم ازین است که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه کشف  
 انیمه از او بدید بجا نش سماع و اوقات معاملات برای همین مشایخه میرفت بعضی ازین عزیزان غیبت

استیلا داشت کہ در مجلس حاضرند و بجز تا اگر نامش گرفتند و خطاب با و کردند قریع سماع اورا مقرر شد  
 و ازان حالت برآمدی یکی را کیفیت در گرفت و دیگری بخود آمده متوجه نگشتی و جواب سخن دادی و این جمله منظر  
 بر خواص نقین بود انشاء اللہ تعالی بعد ازین تذکرہ ہر یک ازین طبقہ بجای خود آید۔ از زبان یاران سابق  
 و ملازمان حاضر بالاتفاق مسموع شد کہ در عنفوان عمد کہ عین وقت شباب این صحبت بود حضرت ایشان  
 را بسماع رغبت تمام بود تا بحدیکہ آلات نغمہ را فوبت بہ غلاف نمی رسید و سماع قتی معین نہ داشت سبب  
 ظاہر آنکہ ذوق بدرجہ کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمربود و لطافت و نفاست بران فریدمانا کہ  
 شغف تمام بآن داشتند و بیچ تقریب نبود کہ مجلس از سماع خالص بودی تا آنکہ مدت دہ سال اندی کم در  
 خدمت حضرت ایشان راقم این حروف را گذشت اما حق گواہ است و کفی بافتہ شہیداکہ در بیچ مجلس  
 سماع ندیدہ ام کہ حضرت ایشان در عالم وجد قیام بر پا فرمودہ باشند و نہ از بیچ کسی شنودہ غایت آن بود  
 کہ در حالت غلبہ ذوق نغمہ اللہ اکبر بخود از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سہل بے اختیار پیدا کرد  
 و اگر ذوق استیلا یافت گاہی یک دست مبارک و گاہی ہر دو دست جنبش می آمدند و ہر کہ در جنبش مجلس  
 وقت حاضر بود نیکو داند کہ چہ قدر تاثیرش برابر اب مجلس سے اقتدا حق اینکہ بیچ از عام و خاص نبودی کہ اور  
 ذوق گرفتاری انگاہ مجلس گرم می بود و از اصحاب سلوک ہر یک را حلقہ کافی نصیب می شد۔ خوش بخت  
 کسانی کہ در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بودہ و عیش و شادی و بہرہ دانی از ان یافتہ باشند بخدا می یکتا  
 کہ جان من رقبہ دست اپنے در تعلیم و تلقین و سماع و احوال در ان بارگاہ عالیجاہ بود و ہمہ اش صحیح و صواب  
 یافتہ و بیچ چہ از ان دست زدہ و ہم و گمان نبود۔ یکی از مردیان جوان عمر را در سماع تصورات از  
 قبیل و ساوس پیرامون خاطر میگشت اورا حضرت ایشان تبرک سماع امر فرمودند از ان بار دیگر مجلس سماع  
 بار نیافت۔ در یک ماہ دو مجلس معمول بودند یکی تباریخ ہفتہ ہم و آن بتقریب فاتحہ جناب سلطان المشائخ  
 محبوب الہی حضرت سید نظام الدین دہلوی قدس اللہ سرہ الغریر و دوم غزہ پراہ بتقریب فاتحہ جمیع مرشدان عظام  
 خاندان قادریہ و چہشتیہ در مجلس ہفتہ ہم سفرہ پُر الوان نعمت بودی و در فاتحہ غزہ مان و گوشت با دال  
 خود پنختہ شدی خواص و عوام درین تقریب ہا جمع آمدندی و عجب تر آنکہ صنعان و متفرخان شہر اگرہ در  
 فاتحہ بابانہ بہ تمنای آن طعام درویشانہ هجومی آوردند و منصب در ان عدالت صدر ازین دندانش منور نہ  
 چون اخلاق حضرت ایشان را بسط تمام بود یکی از ایشان یاد دارم کہ التماس نسخہ ترکیب چاہند و بر زبان بیک  
 رفت کہ نسخہ اش عمر ندارد لیکن این لذت خاص کہ در چاہو خانقاہ می یابند سبب آنست کہ اگر ان شاغلان  
 با وضو و طہارت تمام آنرا ترتیب سے دہند۔ وقتے بود کہ راقم الحروف بمحلہ راجہ مندی نزد یک مدرسہ شاہی

کہ مراد بان تعلق بود سکونت داشتند و از خانقاہ شریف فی الجملہ مسافرت داشتند کہ از وقت معهود ویر رسیدیم ہمین کہ پیش نظر کمیہ اثر شدیم بر سفرہ طعام چیدہ بود این ناچیز را دیدند فرمودند بلطف تقسیم ع دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بد ذوق آنوقت در کام جان دارم و امید کہ تادم و پسین از دل بخوار گرفت۔ و مجلس ہفتیم جناب سلطان المشائخ قدس سرہ استعام بلین بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس چراغان باش نور در دیدہ می نمود اہل مجلس آراستہ ہمہ با طہارت و دوزانوشتہ و قوالان غزلہای نیکوے سرودند و بعد از آن کہ دور جای مجلسیان را چہ از عوام و چہ خواص سیراب میکرد عجب احتی و شکر متمنجی در آن مجلس بود کہ بجا آمد حاضرین میرسد آن عیش صافی و آن حظ دخواہ کہ طالبیان خدا آگاہ و سالکان مرناض را نصیب می شد می توان گفت کہ غیر از جنت الفردوس میر نہ شود۔ وقتی کہ گویندگان غزلیات قدما سملوا منفتاحین توحید و عشق گفتندی و دلہار را بجنبش آوردندی نسبت حضرت با عطمت جملہ اصحاب مجلس را محیطی و ہر کسی بقدر استعداد خود با بہرہ ازان گرفتہ۔ انچہ از آثار و اخبار صاحب سیر لا ولیا و دیگر حضرات در ملفوظات نسبت مجالس سماع بعد دولت جناب سلطان المشائخ محبوب الہی قدس سرہ و غیرہ نوشتہ اند برای العین و مجلس حضرت ایشان مشاہدہ می رفتند تو گوئی نقشبندان قضا و قدر درین زمان شبیہ آن صحبت بید قدرت کشیدہ اند لیکہ حضرت ایشان را التفات سجد جانب یاران عزیز بود کہ باز آن اقارب نسبہ طرف مقابل نمودہ اند و موسم تابستان و ہم فصل باران گاہ بودی کہ بہ تاج روضہ لب دریای حمن با اعتماد الدولہ و گاہی باغ سکندرہ یا معانی بود لہ نفریجا با اصحاب طریق توجہ میفرمود و گاہی بزیارت حضرت سید ابو العلاء قدس سرہ یا شیخ علاء الدین مجدد ب تبرکات میرفتند و در اینجا با س پر نزہت و برکت مشغولیداد اشتندی و خوانندگان و یاران خوش اسحاق طرح مجلس سماع افکنید کہ تر اتفاق بودی کہ مجلس از وجہ و حفظ خالی رفتی یا دارم کہ وقتی سید امیر علی شاہ مرحوم برادر علما حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندرہ کہ مقبرہ محمد جلال الدین اکبر شاہ دو کر و سہ از اکبر آباد است نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با ہمیز با سہ سکندرہ رفتند و از ہر جنس سامان فراہم کردہ صبح آنجا آغاز بخت شد و در خانقاہ یاران بہ تہیہ روانگی جمع آمدند موسم بر شگال بود باران باریدن گرفت و آنقدر کہ حساب ازان نتوان گرفت و از دیدن ایر محیط و بارش شدیدہ بیچگونہ قیاس نمی توانست شد کہ از رتبہ از رتبہ باران منشوش شدند و حسرتا میخوردند کہ در نیوقت چگونہ شو و چہ سہری از خاصان بارگاہ یکدل شدہ حضوری حضرت ایشان در یافتند را رقم انہی و غیرہ ہر اہل و سگہان شبستان از ہر دری سخن پیوستند آخر الامر بعض رسانیہند کہ باران بیوقت آمد و ہر لحظہ سہ افزا بد



وسکندرہ از پنجاہ و کردہ پیش ست از یاران چہ را کبہ چہ پیادہ ہر یکے بجای خود متامل ست حضرت  
ایشان بخیر سخن رسیدہ فرمودند کہ سید امیر علی شاہ را وعدہ کردہ ایم و فارآن واجب سنت ما خود میریم دیگر از  
اختیار ست گفتن ہمان بود و رفتن ہمان علی الحال سنوار شدہ و عین شدت باران تشریف بردند یاران کہ  
این معاملہ دیدند بی آنکہ انتظار چیرے کنند چہ سوار چہ پیادہ راہ سکندرہ گرفتند راقم این حروف نیز ترکیب  
حال بود نمیتواند کہ از ان کیفیت دم زند و شرح آن دہرے سلطان خوبان میر و بہرہ جویم عاشقان بہ  
چاکب سواران یک طرف مسکین گدا ہا یک طرف + ویدم کہ ہر یکے در راہ بقدم سہمی قطرہ زن بود آنانکہ سوار  
بودند جلوریز عقب حضرت ایشان نگذاشتند و آنانکہ پیادہ بودند پای افرازد در دست میدیدند و  
بزبان حال الجمل الجمل می گفتند و مطایای شوق آنہ را بمنزل مقصود رسانیدند الغرض چون بگفتن  
مہیقات محمود فائز شدند و از نفس سوز بہا بیا سودند مجلس سماع ترتیب یافت و از ہجیان آب از دہ  
میر خجست و رعد لغرہ ہا میزد و قوالان و خوانندگان کہ از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند ہمین کہ نشیدی  
چند از حمد و ثنوت بر خواندند سید امیر علی شاہ ہمینہ بان این غزل را فرمایش کردند

بگذازت تا بگریم چون ابر در بہاران	کہ سنگ گر میخیزد روز دلع یاران
با ساربان بگوئید احوال آب چشم	تا بیشتر نہ بند محل بروز باران

و اما گرم بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابر بطیر باریدن گرفت اہل مجلس را شور شد  
پیدا شد کہ در بیان راست بناید کیفیت گریم گمان را در گرفت و لغرہ ہای جگر شکاف از دہا بلند شدند ہر  
تلفیف در آن صحبت نبود کہ بحال خود مانده باشد یکے دست فراز میکرد و دیگرے پای بر زمین میکوفت یکے بر خود  
میلزید دیگری ہر چو شدید میخو شدید یکے غائب از خود کی نیم مست + یکے شعر گویان برافشانہ دست +  
حظ کہ در آن مجلس حاصل شد از دلفش بردل ست این مجلس تا دیر برقرار ماند و رحمت راہ مبدل رحمت  
گردید الحمد للہ علی ذلک ہمچنین در موضع معانی بود کہ کہ آنجا قدم رسول زیارت گاہ عام و خاص است بار بار  
اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاہ مرحوم مکلف و مستعدی آن می شدہ اند یکبارہ کہ نقشی بدہ سین و کس  
راجستان متقد حضرت ایشان حاضر بودہ این دو غزل متاع ہوش مجلسیان بنالاج پردہ

بناز بر مشکن چون نیاز مند تو ام	ترحمے کہ اسیر خم کنند تو ام
متلاذ پس جفا برین ای شہ خوبان	کہ رونادہ بجاکم سم سمند تو ام

۵

چہرہ رامیتی از آتش مے ساختہ	خبر از فویش نہ ارے کہ چہ پرداختہ
-----------------------------	----------------------------------

نہیست یک سر درین باغ بر عنائی تو	بسکه گردن تہاشاے خود افراختہ
بر سر کوی تو چند آنکہ مخطر کار کند	دل دین ست کہ بر یکد گیر انداختہ

و ہمدان مقام جنت نشان کہ مشہور بہ باغ بود یکبار این غزل با اہل مجلس کرد انچہ کردہ

آدم تامت حیرانت کنم	ہمچو زلف خود پریشانست کنم
علم بخشم تا کہ معلومت شود	از سر معلوم نادانست کنم
گر تو افلاطون و لقمانے تعلیم	من بیک تعلیم نادانست کنم
شمس تبریزے بمولانا بگو	واقف اسرار یزدانست کنم

### دین غزل ۷

ہو اسے سیر گل دیدن ندارم	چو گل بیہودہ خندیدن ندارم
آنکہ آسار و دم بر اوج افلاک	ز جای خویش جنبیدن ندارم
اگر خویش میگردم چو گردون	برون از خود خراسیدن ندارم

و یکبار ہمدان باغ اتفاق عبیت چنین افتاد کہ سید امیر علی شاہ مولوی جعفر علی میر شمس راجستان خلیفہ حضرت مولوی محمد ظریف رحمۃ اللہ علیہ ہم خرّم حضرت ایشان را در باغ ہمان کردند و جبہ لہ یاران ظریت را نیز خواندہ بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قولان متعدد و چو کی حاضر بودند یکے بعد دیگری غزلہا میگفت گویندگان از گفتن بس نکردند و شنوندگان از شنودن علی الرغم روزگار ہادرین کار بودیم کہ از مسجد بانگ نماز باد بر فراست و موزن کوس اللہ اگر برگوش شب نہ دارا فرد کو گفت آنکہ جلسیان آگاہ شدند کہ سحر پید آمد و نہالتند کہ شب کجا رفت راقم اینخوف نیز شریک بود اگر راست خواہی حق اینست کہ انیمہ جریں سماع و موع وجد گرد آندہ بودند و از ہمہ بالاتر ہمان غزیر و الہ سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بحکم ضرورت ہمہ از جا برخاستند و از مہارت و سنت فراغ کردہ بمجماعت ایستادند امام فی الجملہ خوش گلو بود چون اللہ اگر گفت جماعہ مقتدیان کہ در سماع شب را بر ز آورده بودند دلہای شان از صحبت شنیدن گرم بود و سینہ پر جوش پیچود نعرہ با بر آوردند و بیجا باخروشی و ہای پیوی در مسجد آگندند و سبیل داران اللہ اگر طبعین آغاز کردند و العظمتہ ان تماشا دیدنی میخواست اما ہر یکے بحال خود گرفتار بود این دیوانگان لکے رافقے تعزیر کہ دہنے الجملہ بعد از توقف افاقت میسر آمد و پگمان مستغفر شدہ مکرر تخریمہ بستند و فرض وقت ادا کردند چون از نماز فارغ شدیم یا تقیم کہ دیگر اسد شدہ بود طعام را حلاوتہ باقی نماندہ

هر چند استغناء تام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقرب و حلیه شرک یا بنای زبان نمی شنیدند  
 و نه بخانه هیچ یکی از یگانگان و بیگانه می رفتند اما با خاطر آزاد و از احزن یا ران طرقت را آباد می ساختند و از راه  
 دل داری غریبان دل داده را بقدم همایون می نواختند روزی بعات مالوف خانه مولانا بدر الحسن  
 رحمه الله علیه را که از یاران اعلی بودند رونق بخشیدند جماعه از مردیان مخلص همراه شدند مولانا مجلس  
 سماع را طرح انداخت و قوالان مناسب وقت غزلهای به نغفات و گش سرودن گرفتند چون این غزل را  
 گفتند برده خیال روی تو از دیده خواب را برداشت از میان من و تو حجاب را به جنبش در دلها پدید  
 شد و هرگاه به این بیت رسیدند آباد ساخت در دو دیوانه دلم تعمیر کرد عشق بنای خراب را به گون  
 آتشی می فروخت از سوز دلها و التفات حضرت ایشان دامن بر و میزد اهل مجلس در وجد آمدند و برادر  
 بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خسروانی در نیوقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فرط ذوق برخاستند و قص  
 در آمدند و در آن حالت شعله جواله می نمودند و هر دم و هر لحظه تر می در ذوق بود اهل مجلس با دلب پاشند  
 و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در آن بخیر دمی و بیتابی عنان ادب از دست شان رفت و  
 به اختیار با حضرت ایشان در آمیختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی و محب محبوب  
 بی مزاحمت اغیار در لذت وصال بودند و تا در همچنان سینه بسینه مانند درین مجلس احدی از شوق و  
 وجد خالی نبود و شور و غریو از نهاد مجلسیان بر آمده بواجب وقتی و شکوفه حالتی روی داد که چشم فلک  
 مثل این در زمان سلف دیده باشد یا دارم که روزی در موسم برشکال نرنگه تاج روضه را زینت  
 تشریف بخشیدند و در برجی پهلوی مسجد که بر کنار دریای حین واقع است بایاران طریق جلوس فرمودند  
 باران آمد و گویندگان از نغمه های غریب و غزلیات عجیب طبعه شایانه را خوشنود کرد و هوای خوشگوار  
 و ترانه های جان نواز در آنوقت روح تازه در قالب اهل مجلس مید مید ذوق تمام حظه الا کلام حاصل  
 گردید گاه بودی که بلخ فرزانه پیاس خاطر احمد علی خان مرحوم شریف می بردند آن جای پرفضا روان آسا  
 بود و گاهی این مسکین را قلم الحروف را در از زمان که قریب مدرسه سرکاری راجه مندی میگذریدیم  
 سر فراز بیاور زان می داشتند و دقتها برادران طریق در آن مقام که کناره شارع عام و  
 از آبادی بر کنار و سپهر گیر لطیف بود و فراهم آمده داد و سماع میدادند آری احترام حضرت ایشان از غنای  
 دنیا بود و بر هیچ چیز از دنیا مائل نبودند اگر کسی حاضر آمدی روی از آن نمی تافتند و با طلاق که میانه  
 خاطرش نگاه می داشتند لیکن با انیمه بارها مشایخه رفت که حضرت ایشان بنظر استکراه می نگریستند  
 و کناره سیف فرمودند و بزرگ شمع شورم آشنای عالم نرفت که در محفل و جز رفتن از محفل نمیدانند

تقریب این سخن یاد آمد که از کلامی و عمال عدالت صدر دیوانی یکے درخواست کرده بود که بس شتاق  
حضور بی مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه کرم بروز مجلس اطلاع یابم زہی سعادت باشد کہ بہ  
از ان بردارم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقہ اصحاب صدر را کہ اکثری نعم و مروت بودند ہر سال  
در موسم پرشکال قرار دادہ بود کہ دوسہ روز شتای ہما میگردیدہ و آراستہ بر آب دریا کے ہمین بصحبت و  
عشرت میگذرانند قضا را یک تقریب مجلس عرس در اشارت آن سال ہم عینہ واقع شد حضرت ایشان  
پیام فرستادہ و اکتفا نہ بر اطلاع رسمی فرمودند بلکہ مولانا بدر الحسن را کہ ہم سلسلہ شان در عدالت صدر  
بودند و از یاران ممتاز برسم رسالت فرستادند کہ مجلس فاتحہ امر و بہت اصرار تھا بود کہ شریک مجلس شویم  
تشریف آرند آن مرد دنیا حرص ہوا و ہوس نیارست کہ صحبت معہود را خیر باد گفتہ حاضر آید عذر را خوا  
و باطاعت اہل در گذرانید درین عرض مدت کہ پیام رفت و جواب آمد را ہم انچرف حاضر بودم دیدم  
کہ حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند کہ خاطرش نگاہ داشتہ آمد و خودش نیامد  
بسکہ لطافت و نفاست بر کمال بود حضرت ایشان با دصفت متانت و رزانت گاہی مزاج روا  
داشتندی شبہ عبادت معہود حضرت ایشان با جمیع از یاران رجاعت خانہ بنقی افزودند شیخ محمد جعفر مرحوم علامہ ہند  
کہ از مریدان حاضر باش بود عذری بر دو غالب آمد مطنہ آنکہ غذا شام بکار برده است حضرت ایشان  
را نظر برد افتاد فرمودند کہ شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد جواب داد کہ خیر باز بہمان حالت  
پیدا شد حضرت ایشان اندکے توقف کردند و فرمودند کہ شیخ محمد جعفر پس ترک باشد ادب داشت  
کہ بروفق حدیث سنو و اصفو فکم علم کردہ اند گذشتہ از خاطرش رفت اندکے از جا کے خود جانب  
پس جنبش کرد متنگ گشت کہ دیوار کرہ پشت او را کیہ شد و بغیر خواب از بلند شد انگاہ تبسم میفرمودند  
و بسوی ما ہمہ بندگان میدیدند حضرت ایشان را عادت معہود بود کہ نام ہمیکس از یاران طریق بی انضمام  
القاب بر زبان نیاد و رندی اگرچہ فرو ترین پایہ می بود گاہ بودی کہ بانام لفظ صاحب و غیر آن فرمودند  
و این افزایش وقتی تقریباً بودی چنانکہ با احمد علیخان لفظ بہادر شامل کردندے حقاً کہ حسن معاشرت  
بر ذات، قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد و ہمیکس در صحبت نبودے کہ در قول و فعل  
مدار با وی نفرمودندی اگر شکایتی یا رجعتی میدیدند و اداری و تشنہ میدادند اگر ہرج در کار کسی  
پیش آمدی در رفع آن بذل تو جہ رفتی - یاد دارم کہ دستہ زانم این حروف را آواز گرفته شد  
و منی تو انستم سخن گفت با انیر سنا دگاہ و ہر بختا فقاہ حسب عادت شدم و باد نبشتم حضرت ایشان  
پرستش کردند و غوغا ری نمودند بالک آواز بر نمے آمد و طاقت سخن نہ داشتہ ما حضرت ایشان مکالمت

یا بنده علی التواتر فرمودند هر چند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب بر عایت معاف نداشتند  
 دانستم که اینهمه برای آنست تا محروم از شرف مخاطبت موجب شکسته دلی این سچا به نشود و حضرت  
 ایشان آنقدر رزق شناس باریک بین و فقیه سنج و نکته آفرین بودند که حیرت پیدای می شد پر دای آن نبود که حاجت  
 دیگر چه باشد شی از شبهه بایاران طریق حاضر خدمت بودم قضا را تسبیحی که با اتفاق در دست اندیک  
 دانه اش بردانده دیگر بر خود آواز می کردم و چون محل قربت بفرط غنائت دانستم با وجود نزاکت تا سمع  
 مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردم که تسبیح سحری و آنرا خواستند و در دست مبارک آوردم  
 ملاحظه فرمودند اتفاقاً رشته در آن تسبیح گسسته بود یکی از فریدان علاقه مند را که حاضر وقت بود آن تسبیح حواله  
 کردند که این تسبیح را بار شسته ریشین و شسته زیرین مرتب کند و بیارند بنده را اینقدر حیاء آمد و افعال  
 دست داد که از شرم نمی توانستم سر بردارم تا دیر آنچه از این حالت بر من گذشت شرح آن دشوار  
 است و عجب تشکیک صورت نمود که نه مجال معذرت بود و نه یارای گفتن که این دانه تسبیح نه بجز یک  
 من غماز می گردونه مرا آنچه از نزاکت خیال دریافت بخاطر بود از نیست که خاصان بارگاه و  
 مقربان با اخلاص پر خد ز می بوده اند و در هر کاری و هر مقامی احتیاطا بلیغ می داشتند حضرت الهی  
 و مولائی قدسنا الله بسره العزیز را جمال ظاهری با کمال باطنی از بارگاه خداوندی عطا شده بود و هیچ  
 کشاده پیشانی خوش ابرو و نیکو چشم وسیع الصدر معتدل القامت مرسل الشعر مرقع الکشف قوی العضد  
 عریض الساعد فصیح الکشف حسن الامال مستقیم الرطین حسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته  
 دوزن انوار با ادب تشنه نشستم و سخن را با صوت معتدل گفتندی غیر از نسیم شیرین کمتر صفاک بردمان  
 آمدی را قم حرف را مدت ده سال در صحبت گذشت تسبیح گاه نهقه در طلا و لامشاهده نیفتاد امری غیر رضی را  
 اگر کسی مقدر شد جز چین چین بنیاد و دندی شدت و غیظ نبود و سخنان لطیف همچو گوهر آبدار از درج دهن  
 ریختندی حسن ادا و خوبی گفتار خدا داد بود گاهی غمز و اشارت یا جنبش چشم یا ایر و نفرمودندی غایت ادب  
 و نهایت تهذیب در ذات مقدس منظوم بود چنانکه از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس کمال اخلاق حسن  
 آراسته می نمودند و در تکلم پاس تمام بود که حرفه فضول یا سخنی لا طائل از زبان بر آنیکه من حسن اسلام الم  
 ترک ما لا یعنی و اگر لفظی بجا بی قصد بر آمدی در تصحیح آن کوشیدندی و تمهید معذرت کردند  
 صادق القول صادق الوعد کریم النفس مریضه الشاکل بودند دست از همه بنابر زبان اقربا و اخوان پاک  
 افشاندند و بایاران طریق و طالبان رفیق شبانه روز حرف میوانست را نده خاطر پاک را اگر سر داد  
 بهمین و مسازان دل پرستخارا اگر میله بود بهمین مسکینان دیگر در عالم تجرد و فقر به گذر نداشتند

واز جہل عالم فارغ و بر کنار روزی خلاف مہود ساعت سہ ناگاہ حاضر شدم دیدم کہ خود بدولت در صحن مجلس  
 خانہ تنہا میخامدند و این بیت را با آواز معتدل سکرانہ میخواندند دنیا و دین مین یار و آبادین تو ہم بین  
 تعمیر و جهان کی بنیادین تو ہم بین با ناکل رضیہ کہ در ذات مقدس حضرت ایشان جمع بودہ اند  
 سخن از ان برادر طریقی سید اگر زبان در کتب خود نوشتہ وراقم این حروف را بران اتقان ست در اینجا  
 نقل کردہ ام آیتے نویسند کہ حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اہل ادب را پسند میفرمودند پس از امر  
 و عمامہ دیدم و صحبت شان در زیدم اما ادب از مجلس حضرت ایشان آموختم حضرت ایشان  
 صاحب تکلیف و وقار بودہ اند و صاحب حیاء و عیور حمیت اسلامی گویا تشریفے بود کہ بر قامت حضرت  
 ایشان دوختہ اند و حضرت ایشان قانع و گوشہ نشین بودیچہ گاہ بدین امر سے یا وزیر سے قدم نہ زدہ  
 و نہ در هیچ تقریب دنیاوی فرابت دریافت را المخطوطہ داشتہ اند حضرت ایشان صاحب مال و مال نبودند لیکن شہیر  
 و غنی گاہ گاہ یاران طریقت خود را بر سفرہ خواندندی و بفریاد شفقت اسچہ از طعام خوش و لذت یافتندی  
 او شان را از زانی داشتندی و خوشنود و شادمان گشتندی حضرت ایشان صاحب شریعت بودند و  
 مسائل فقر و سلوک کلامے مناسب شرع از ان حضرت ممنوع نشدہ حضرت ایشان را هیچ کس از امور دنیاوی  
 التفات نبودند و نہ غیبت چیزی داشتند نہ ذکر معاللات دنیا را در مجلس خودی پسندیدند حضرت ایشان را از راج  
 نفیس بود نفیس طبع با ادب و سلیقہ شعرا شرف خطاب برگزیدندی و انچہ موزون و نیکو وضع و خوش  
 طایر و باطن بودی پذیرفتندی بلکہ از خود چیز با ایجاد فرمودندی کہ در نظر بنگران پسندیدہ و مستحسن نمودے  
 حضرت ایشان صدیق بودند و صادق الوعد بودند با کسے انچہ میفرمودند و فائش قبل از وقت موعود کردندی  
 حضرت ایشان صفای باطن و پاک طینت بودند اگر احدی از معاملات دنیا سخنچہ پیش حضرت ایشان  
 بعرض رسانیدی او را در کلام او راست با ذکر کردندی و اگر دیگرے نقض یا تکذیب او بعد از ان کردی حضرت  
 ایشان ناخوش گشتندی کہ شمار او را خود را غیبت میکشد حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک فقر  
 انقدر معلومات و قدرت بیان بودہ است کہ اہل منطق را در مسائل فن خود حاصل نبود آنا مکہ بہرہ  
 ازین عالم داشتندی و عامیانہ در اثنا بر بیان حقائق ایراد میکردند حضرت ایشان بقوت بیانی و  
 طلاق نسائی مخفی مقصود را بر گرد لباس دادہ خاطر نشین مخاطب خود کردندی کہ بعد از ان بیخ شکہ  
 و شبہہ او را نہ ماند و تسکین خاطر تشفی باطن روی میداد حضرت ایشان کتب حدیث و فقه و تصوف  
 علی الدوام پیش نظر میداشتند و انچہ میخواستند تخصیص میفرمودند صحبت حضرت ایشان را خاصیتے بود کہ ہر کہ  
 شرف حضوری می یافت ہوا جس نفسانی و خیالات دنیاوی بر دلش گذر نمیکرد بلکہ کیسوں و فرائع خاطر

و ذوق شوق انگیز غلبه نمود حضرت ایشان هر یک را از دبستان دامن دولت آبخیزان زیر نظر تربیت می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را در اندک عرصی حضرت ایشان را هر چند از ریاضت نشانه و لطافت مستلزم نزاکت تمام دریافته اما هیچگاه بالای بستر و بالش نرم نیاوردند و در موسم سرما یا خنجرش مثل کمل بکار آوردند - حکایت سیراج میر شریف وزیرت مجذوب ریثا شاه از زبان مبارک استماع افکار و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاہدات و ریاضات خود سخن را اندازد که سالها بر برگ و بار اشجار قانع بوده ایم و در یک شب دوازده هزار ضرب و تلفیه خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن گرفتاری انتهی کلامه حضرت الہی و مولائی را خوارق و نصرفات عظیم بود با آنکه توجه بصرف بہت کمتر داشتند چنانکہ ہر یک از یاران طریق بالا افراد و بالاتفاق روایت کردہ نقلی و حکایتی از ان بزرگان دارد ہر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست کہ حرفی از ان بزرگاشہ آید لیکن اگر خاطر یاران طریق و رفیقان راہ توفیق بذکر بعضی از ان نگاہ داشته آید بہمانا از جادہ اقتضای مقام و خانہ نباشد وقتی شیخ بندہ علی مخدراج و مرآون کہ از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضہ ضیق شد علاج از حد گذشت و در خطیر حرف شد سودی نداشت لاجرم بخدمت حضرت الہی قدس سرہ گذارش رفت حضرت ایشان بعضی را از اہل سلوک اشارت فرمودند کہ ہر شمار گاہ بماند اش رفتہ مشغول بطریق باشند کہ تلقین بود چندی برین برآمد آن یار ہمایہ دیگر یار پیام ادب فرستاد کہ زحمت از من دست برداشت ساعتی را قلم بخور و نیز بعبادت موقوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان تفتیح کردند و از یگان یگان پرسیدند بالاخر ہویدا شد جماعہ کہ ما مور بودند الزام خدمت بوجہ تمام نگزیدہ اند موانع و عوائق و دنیاوی سد راہ شان گشتہ است حضرت ایشان را تنقص بمزاج راہ یافت و بہا وقت از جماعت خانہ بجا فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معذور رخصت دادہ خود بہ نفس نفیس داخل حجرہ خاص گشتند و بوقوع این معنی جملہ حاضران علی الخصوص مسترشدین امورین مشوش و خائف بماندہ خود ہارفتند ہمین کہ صبح برآمد یاران از ہر طرف جوش کردہ بخانہ مریش خود ہجوم آوردند بندہ در گاہ نیز از ان بیان بود دیدیم کہ شیخ بندہ علی صحیح و سالم نشستہ و بمشاغل معمولی در پیوستہ است بیچ اثری از مرض و شہرہ او پیدا نبود نشستیم و پرسیدیم کہ چگونه ہستید و چہ حال دارید گفت الحمد للہ کہ مرض از من دور شد و اکنون بہت ہستم بگمان راجرت و در گرفت و تعجب ہا میگردند کہ شب را چنین حالت بود و صبح را چنان جمیع یاران حاضر در مرض صحت یافتہ اقرار کردند کہ اینچہ تہمت قوی مر حضرت ایشان را بہت - یاران بخنی توقف کردہ شادان و فرحان بماندہ خود ہا مراجعت کردند و دیگر را کہ آباد میبودہ کژہ محاط دولتماندہ

آستانه شریف است که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت قباب سید منور علی شاه والد ماجد حضرت ایشان است  
 و از تبرکات خاص آستانه شریف جناب غوث اعظم قدس سره الغریز یک علم عطیه حضرت بابرکت سید عبد  
 بنهادی قدس الله سره الغریز پیر سلسله قادریه در آن مورد و مشهور باستانه شریف است در آن مقام پاک  
 هر سال مجلس یازدهم شریف بامه ربیع الاول می بوده همین برادر علای حضرت ایشان قدس سره سید علی  
 مرحوم بصرت منافع دیر معافی دومی که نذر گذرانده مزار اجداد گویا برای آستانه شریف و مجلس یازدهم  
 منیف پیشکش حضرت سید منور علی شاه علیه الرحمة است اهتمام و انتظام آن میداشتند خیمه و خرگاه  
 با آلات روشنی در صحن آستانه می افراشته و فرشهای مکلف گسترده جمله عمائد شهر و روستا و اهل مناصب  
 شریک این مجلس می بوده اند و حضرت ایشان در سایه علم رونق می بخشیده اند و الا آن گوینگان  
 شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس را گرم می ساختند و سماع آن آرباب قلوب را از جامی برد و بکشاده  
 پیشانی اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک میکردید کیباره سید صاحب بقربی مجلس در آستانه  
 شریف ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات باندی و جوارش جلین روز می نمود مردم  
 و مجلس گدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانه با چند مریدان کشف میداشتند راقم این حروف نیز  
 حاضر بود که ناگاه باد صرصر برخواست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جمله آلات  
 و ادرات روشنی از باندی و جوار و فانوس بهم خورده بشکند و بریزد و بحر معانیه این حال سید مرحوم بخت  
 بابرکت حضرت ایشان التجا آوردند و از آسیب باد و تصادم آلات و انظار روشنی و برهی مجلس امان  
 خواستند حضرت ایشان بنفس نفیس بالای بام جماعت خانه قریب فرمودند و آن همه خرابی خسته حالی که  
 پیش نظر بود ملاحظه نمودند و بهت صرف کردند و طناب بایان مجلس آستانه شریف را که بکنگه جماعت خانه  
 مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و نگذاشتندش تا آنکه باد صرصر و کمی نهاد ناگاه که طوفان از فروشت  
 از مجلس خبر داد که هیچ نقصان بسامان تحمل نرسید و جمله آلات روشنی همچنان بر جا ماند تا ثانیان را حیرت  
 فرو گرفته بود و در نظر ابرگیان را انگشت بدندان مانده دیگر زیر و دیوار جماعت خانه حویلی بود مولانا محمد عسکری که  
 از مریدان حضرت ایشان و خویشان سید میر علی شاه و نائب سرشته دار عدالت فوج جاری ضلع بودند در آن  
 حویلی می ماندند کیباز ساعت کاغذات کچری بخانه آوردند تا بروز میثنبه که تعطیل انگیزی بود به کار منحصی  
 پردازند یکشنبه بعد ساعت چهار نائب سرشته دار در خانه نبود و بوزنه آمد بسنه کاغذات کچری گرفته  
 با خود برد و شور و غوغا برخواست راقم این حروف نیز حاضر بود حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که  
 معامه چیست روزه باز آمد و تحقیق حال عرض داشت حضرت ایشان برخاستند و محبت بالای بام



جانب بازار رفتند بنده درگاه همراه بودند و دیدند که بوزنه آن بقیچہ را پیش خود گرفته برقیف دکانی نشست  
 و نزدیکیست که آن بسته را بکشاید آنوقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه بردگماشته اند محظہ بران زلفہ بود  
 کہ یک بوزنه کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شد و از با معامی دکانات ملحقہ جویشان و خروشان جست  
 کردہ و در رسید و حملہ آو گشت بوزنه سابق از بسیت او دست و پا کم کردہ بقیچہ ہا بنجا گذاشت جانب  
 شمال بے محتاشا گرخت و بوزنه دوم در عقبش گرم ہچنان می دوید چون بقیچہ تنہا ماند آدم بکلمات رفت  
 و آنرا بہت آورد و دیدم کہ ہیچ آسیبی بدان نرسیدہ بود و جملہ کاغذات بسلاست ماندند و دیگر روایت  
 از برادر بزرگ سیدنا میر تراب علی کہ روزی ریام ہندوئے بخد مت حضرت ایشان حاضر آمد و خبر  
 معہور بود گفت کہ ایندم در مجلس خدائی می بینم و از خود رقتہ ام مرا مسلمان فرماید حضرت ایشان بر  
 لفظ مبارک را ندید کہ سجدہ رفتہ مسلمان باید شد باز عرض داشت کہ بدرگاہ حضرت خواجہ بنوہ از اجہ شریف  
 عزیمت دارم ارشاد شد کہ ہما بنجا مسلمان شو چون معاودت کنی بہ بیعت گیرم روز دوم متوجہ اجہ شریف  
 بعد چندی مسلمان شدہ از اجہ شریف باز آمد و بخد مت بابرکت بیعت نمود و بہ خواجہ بخشید و سوسہ شد  
 یک روز رسالہ داری شرف خدمت دریافت و عرض نمود کہ برادر من در ملک پنجاب مبتلای بلا بجرمی  
 ما خودست کہ در پاداش آن خطر جانست امید کہ خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رسالہ  
 حاضر ماند بعد از ساعتی التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند کہ ہر گاہ برادر شمارہائی یا بدرسا  
 گوہر این لفظ را آویزہ گوش کردہ مرض شد مدت یک ماہ بر این برآمد کہ رسالہ را اطلب فرستاد کہ برادر  
 من خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار کہ مرید حضرت ایشان بودند از خوجہ باکبر آباد رسیدہ  
 دولت حضور داشتند خبر رسید کہ اسپ سواری شان از دروازہ پلہ شد مولوی را تشویش پیش آمد  
 بنام کو تو ال شہر رقتہ نشست کہ مگر اسپ را بہت آورد پس متائل شد و آن رقتہ را چاک نمود حضرت  
 ایشان فرمودند کہ این چہ بود مولوی دست بستہ عرض داشت کہ مرکب ز پیش در دولت رفتہ است  
 بسرخروش باز آمد حضرت ایشان این لفظ بزبان مبارک آوردند کہ کچہ کرید و کچہ گفتی انہمہ را خوش عقادی  
 شہابا عث است ساعتی گذشتہ باشد کہ آن مرکب بجای خود باز آمد و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان بود  
 نوکری پیشہ وقتی تعطل داشت پریشانی درواثر کردہ و سرسیمہ بدرگاہ حضرت سیدنا امیر ابو العلامہ  
 علیہ حاضر شد و وظیفہ خواندن آغاز نہاد چون از عینش را وقت اختتام رسید حضرت بابرکت دخولش  
 نمودند و فرمودند کہ ہما بنجا برو و مقصود از ان خدمت حضرت ایشان بود میر بخد مت شتافت و کچہ  
 گذشتہ بود بعضی رسانید حضرت ایشان تعریض کردند کہ آیشما با جازت ما رفتہ بودید میر این

حرف نشنوده بگریست و معذرت خواست و التجا آورد که تقصیر کردم عفو میخوانم حضرت ایشان از خطای  
 او در گذشتند سه یا چهار روز بسرآمده بودند که میر بر سر کار شدند و بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و از کاسیابی  
 خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العلاست قدس الله سره العزیز  
 امروز که هژدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۰۰ هجری است و راقم به تسوید اینخروف اشتغال داشت مولانا حسن  
 وکیل ضلع مین پوری بابرادر خود مولوی محمد احسن صدر اعلی بر سر و قتم رسیدند و ازین باب سخن بازند  
 که روزی در اکبر آباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم و درل خود گفتم که  
 چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بن دهند بعد از آن که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان  
 مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات  
 بکار بر شمع منصب علی را خواندند و در میان خطر دیگر گذشت که تحریک نزله دارم اگر شیر در چای نباشد  
 خوب است شمع منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر با آوردن چای کردند و فرمودند که شیر چای  
 جدا گانه آرید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم الله یکی از مدیدان بنشته که من مدت  
 چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر اوقات حضرت ایشان بطلب می فرستادند  
 رونده باز آمد و عرض داشت که در تلاش جد کردم نیافتم بختی سکوت ورزیدند بعد از آن فرمودند که  
 فلان مقام برو بسیار قاصد آنجا رفت و همراه خود آن کس را آورد حال آنکه کرتاول آن مقام ازو  
 خالی بود و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دوازده مجلس سید داشتند یک شبی ساعت ده بهین که از استخا  
 فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا ارشاد رفت که الحال خانه برو من خانه رفتم دیدم  
 که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام اینچنان را پدر و کرده بود و دیگر آنکه در سفر  
 گدازه کثیس را مور بوده ام که رخت از پالکی فرودمی آوردم چون بمنزل می رسیدند و باز آنرا به پالکی  
 می نهادم چون روان می شدند صد و قچه که همراه بود بار نداشت و از همان صد و قچه آنقدر خرج می شد  
 که شلش اگر چار تا صد و قچه خالی گشتی عجب نبود و دیگر یکبار حضرت ایشان را مرض شدید دریافت و  
 خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بر خدمت قیام کردم و شب روز حاضر می ماندم  
 وقتی در کیسه خنجر پنج فلوس بیش نبود و درین میان آهن ساز سر پوش آفتاب و اگر دان نوساخته آورد  
 حضرت ایشان اشارت کردند که اجر تش حواله کنی غرض کردم که اینقدر نقد و رکیسه موجود نیست فرمودند  
 که بروید و کیسه را در یابید اندرون رفتم و دیدم که کیسه پر از فلوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان چون  
 متوجه عالم معنی شدند و مدت یک سال شوش ماه بر آن گذارفته بود و مرا ضرورت استفسار در شغل

پیدا شد و بیاد آن بادی گم کرده را ماندم و گفتم و آه حسرت از دل پرورد بر می آید و مردم که کارم  
 و از که پرسم و کجایم و سه روز بهین کیفیت برین طاری ماند آخر الامر شی گریان گریان بخواست فتم دیدم که  
 حضرت ایشان با همون صورت و شان بر سر این خسته جان جلوه کردند و کمال شفقت و بختی علی لسان  
 گفتند این لفظ که گوش کن هر چه بتو سپرده ام یاد گیر و بهوش دار در آن گشت که نه بزبان تعلیق دارد و نه قلب  
 و نه نفس نمی خورد و اگر گمن تا پیدا شود پس اینقدر ترا بس است انتهی - از برادر رسید علی اعلی روایت است  
 که حضرت ایشان چون از بانس بر می دارد میرسد و می شود و بخانه منشی محمد اعظم سر رشته دارد و آید و آید  
 سید اصغر علی شاه را که اکنون صاحب سجاده حضرت ایشانند تپ محرق دامن گرفت و حضرت ایشان را  
 تنفص گردید در ظاهر رجوع با طباطبائی فرمود دادند و حضرت ایشان در باطن بجانب حضرت سلطان شایخ  
 محبوب آبی قدس الله سره التزم و توجیه شدند و این بیت القا شد و زبان مبارک گفت یا نظام الاولیا  
 و الدین صدر اصغیا به قرة العین نبی شان علی مرتضی + از هاتوقت صاحبزاده را خست در مرض راه  
 یافت و بتدبیر آن گران سر فرو نهاد و حضرت ایشان بشاهزاده مخاطب شدند که بلی رفتن دل می خواهد  
 عرض داشتند که بلی درین میان منشی محراب علی سر رشته دارند حج حاضر آمد پس کی دشت بیار جان بلبالت و را  
 بگذارد و التماس قدم رنجه نمود حضرت ایشان معذرت کردند و شربت آب میوه از زانی داشتند بجز و آنکه  
 طفلک بیمار فرود خرد چشم بکشد و شیر از پستان کمیدن گرفت و به شد - برادر بزرگ غلام عبد القادر الدینی که بار  
 طریق اجازت یافته حضرت ایشان کتابت کرده اند که برادر بزرگ مولانا بدر الحسن بموایی تهمینی از قبیل ارشاد  
 در ابتلا افتادند و از حضرت ایشان مامور صبر و رضا بقضا شده مدتی معذور و بمبراد آبا و زندان را آباد و رفتن  
 مراغه را کار بستند اما از کار بسته گره نکشود چون از هر طرف یاس رود نمود و وی نیاز بسوی حضرت ایشان  
 آوردند و عرض داشتی مستهل بر احوال پریشانی بیکی و ناامیدی مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان ابلاغ  
 نمودند شرف برادران شیخ منصب علی که مقرب بساط دولت بودند آنرا با دبایش کردند و بعد حصول  
 اجازت کشود و خواندن گرفت عنوان عرض داشت این بیت بود مکن تغافل ازین منشی که می ترسم  
 گمان بر ند که این بنده بی خداوندست به حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشم بهم نهادند  
 شیخ منصب علی ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشم مبارک و آورده شیخ منصب علی خطا  
 کردند که چه نوشته است شیخ من همان بیت را با دب باز خواند حضرت ایشان با چشم بند کردند بعد از آنکه ارشاد شد که چه  
 نوشته است شیخ همان بیت انشاء کرد و حضرت ایشان استماع نمودند و کثرت چاهم که این معامله رفت  
 در یابی خیمت بچوش آمد و بی آنکه عرض داشت تمام شود فرمودند که بروید و بروید و روز دوم علی الصبح

شیخ منصب علی حسب عادت قاعدہ خود حاضر آمدند و کورنش بجای آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند کہ  
 بروید و برادر خود مولوی بدر الحسن باہرہ خود آرید چون صادق العقیدہ و کامل یقین بودند ہا وقت عازم  
 کول عرف علی گذر شدند و بمنزل مقصود رسیدند ہا ند مولانا را از مجلس خلاص نمیکردند ہمہ حاضران اقرار برین  
 بیت کردند اولیاء است قدرت از الہ و تیر جبتہ باز گرداند زراہ و حکایت دیگر نیز آورده اند کہ  
 سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس صبح پیمانہ شریف و بر خاستن باد صحرہ ترند محفوظ ماندن شیشہ آلات جہاز و  
 ہائلی و فانوس کہ در شامیانہ آویز بودند و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار کہ در جوار خانقاہ حضرت  
 ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زودہ شد در ان ایام کہ کسبتن ہو و نوبت بدان  
 رسید کہ جان از دست خلل بیرون بردن دشواری نمود چون وضع حمل کرد مضطرب پیش نمود ہمشاہد  
 این واقعہ حیرت روی نمود و جملہ اہل خانہ را ہمیت تمام در گرفت انگاہ رجوع بخدمت بابرکت  
 حضرت ایشان آوردند آنحضرت خدف ریزہ چند خط کشیدہ دادند کہ ازان مرض صلب دور شد و  
 مریضہ شفایافت - دیگر حکایت بلہ شدن اسب سواری تحصیلدار از پیش دروازہ خانقاہ شریف باز  
 آمدنش بسر خود نمیشد اندک پیش ازین مفصل تجریر آمد دیگر وقتی فرحت علی برادر شیخ منصب علی مہتمم مہام  
 خانقاہ را از حتمی پیدا شد از آسیب پری یا جنون کہ از ہر سنج انگشتانش خون روان می شد و بحالت  
 بیخودی گوناگون درد و اہم اورا مضطرب میداشت شیخ خاکستری ازان گردان جماعت خانہ گرفتہ فرستاد  
 و آن پیارہ ازان بچ بازست و بیارمید - و حکایتی دیگر بقلم آورده اند کہ یکبار پیر زنی بخدمت حضرت  
 ایشان حاضر شد و التجا نمود کہ فرزند من از من جدا شدہ و لبطرفی سر نہادہ و تا این ہم خبرش باز نیادہ  
 است مترصدم کہ ازان بیایم حضرت ایشان فرمودند کہ پدر بار حضرت خواجہ بزرگ غریب نواز  
 قدس سرہ العزیز حاضر شو ترا از ان مقام آگاہی حاصل گردد - پیر زن انکار بر شاد نمودہ روان شد و با ہمہ چیز  
 خود را افکند و پیش بلن دروازہ بخوابفت بشارت دادند آن پسر گم کردہ را کہ فرزند تو در شتر خانہ والی توست  
 است برو با خود آر چون بیدار شد راہ ٹونک گرفت و چون پرسید فرزند خود را نیافت لاجرم از انجا برگشت  
 و بدرگاہ عالیجاہ اجمیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیز دیگر بخوابفت کرت دوم بگوشش در دادند  
 کہ پست از ٹونک غیر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمدہ است و ترا خواہد پیوست پیر زن از ٹونک پسر را  
 خود گرفتہ با کبر آباد سالما و غانما رسید و شکر بجای آورد کہ ہمین توجہ حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست  
 و این قصہ ستر آن نسبت خصوص را کشف می کند کہ حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ العزیز بود  
 و دیگر واقعہ شیخ خورشید علی کو تو ال بلند شہر نگاشت کہ در زمان بنادوت امام ہند ۵۸۵ھ م مجرم قرار یافت

بمجلس آباد افتاد و از منصب شجری مغزول گردید همین پسرش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت یروندان  
 آمد و نهوعی از انجا در گریخت و خود را به بریلی که قرارگاه جمله بغات بود افکند و در هنگامه شورش بیاساس  
 خورشید علی که از روزگار اینچنین چشم زخم دید و از تهیدستی و بی جمعیتی کارش باستخوانش رسید بود با بولوی  
 احمد حسین گدازه مکتب سرتی تحصیل را از وی طرح مراد و تله اخت از آنکه هر دو مرید حضرت ایشان یار طریقت  
 بودند در آنوقت که نخت کو تو ال بر سر سعادت بود از شیت انکی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را  
 جانب دلی زیارت آستانهای متبرکه که سفر پیش آمد چون معانسر ای قصبه کول بود و دهایون شرف یافت تحصیل  
 بضرورت کار حاکم در انجا رسیدند و با سیدی میر تراب علی که خاص مایه کاب سعادت بودند برخوردند و ازین  
 آمد دولت عزاکاهی یافتند بخدمت با عظمت حضرت ایشان فخرانده و حضوری گشتن کو تو ال مغزول یار طریقت  
 خود را نیز خواندند کو تو ال با حال زار افتان و خیزان حاضر شد و چون نظرش بر حال مبارک افتاد و شنید  
 برآمد و بی اختیار بهای های گریست و یاد مصائب زمانه و سرگذشت در آلود بر و هجوم آورد و عنان اختیار  
 از دست او برد و حضرت ایشان را بدیدن این حال حجت آمد چیزی از وظیفه ارزانی فرمودند و خود بدولت  
 دلی روان شدند هفته پیش نگذشته که خواجہ احمد حسن سهارنپوری سپنڈٹ پولیس مقدمه سید مهران علی کشیش  
 از یک لک روپیہ مال نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم درخواست نصب خورشید علی کو تو ال مغزول کردند تا مگر  
 بهرستی پشتی او کا تحقیق سرگرد و گرفتاری در روان بانجام رساند کو تو ال منصب سخانه داری کلاوٹی از پیشگاه  
 حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معامله به قلمون دید عراض نیاز یکی بجزایری  
 متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و ازین کار بسته گره بکشاید از پیشگاه حضرت ایشان ارشاد شد که  
 خورشید علی را بهوس مست مغزول نخواهد گشت اعلام کنید و همچنان بظهور آمد که شیخ خورشید علی تا دم واپسین  
 همان منصب کو تو ال بلند شمر قائم و کامران ماندند و بهرنگ این قصه قضیه بولوی احمد حسین تحصیل را  
 مسبوق الذکر است که تحصیل را دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج رخصت حسب قاعده حاصل کردند  
 و با عیال و اطفال بموطن مامن خود اقامت گزیدند و در آنزمان پر آشوب از تمام مکاره و حوادث  
 محفوظ و مصون ماندند چون هنگامه بغاوت فرو نشست و امن و امان پیدا آمد تحصیل را با جازت  
 حضرت ایشان در صد وصول معاش شدند و بهر منصب خود که تحصیلاری از وی بود فاکر گشتند  
 با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا دو سال از کار خود باز ایستد و دیگر بار تشریف همان  
 منصب گیر و جایز باب قانون و ضوابط بران اتفاق کردند که مابین معامله نظیر شش نیافته ایم و  
 بیرون از دیدن و شنیدن است و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سره

مولوی غلام عبدالقادر الدینی زیدی این هم نبشته اند که روزی حضرت ایشان حسب عادت باجماعت طالبان حق حقایق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گهربار میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم زنی از ان فرقه که بطوالیف موسوم است نیز در انجا سماعت می نمود و گریستن آغاز نهاد و عرض داشت که من از پیشته خود تو میگویم و زندگی خود چنانکه باشد بسر نایم بجائنه اینحال عبرتی تمام بر خاطر حاضرین زد و یقین پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن حضار است ما همچنان متأثر از ان شده دست بدعا شیکم که حق سبحانه و تعالی ما را از مناهای و ملاهی برکنار داشته در ظل عاطفت حضرت ایشان دارد - محمد عبداللہ خان جلیسری مرید حضرت تالی قدس سره نبشته اند که شبی بحالت شدت مرض مرا زیارت جناب امام حسین سید الشهدا علیه السلام و حضرت تالی در عالم رویا نصیب شد ارشاد فرمودند که به شدی بامداد ان از مرض و استراحت چون این واقعه بخدمت با عظمت پیرو مشرب عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا بحضرت حضرت سید الشهدا رضی اللہ عنہ دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اسهال لاحق شد و متوجه عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت تالی قدس سره تعظیم آورده اند که در زمان بغاوت هند ملا تاجپل روز تپارزه نگذاشت روز آخر بعد از روزه و ظهور تپ حالت غشی طاری شد دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آثار سرت بر چهره مبارک عیان بود و عین که فافست از ان حالت دست داد از دستر شان دان برخاسته این واقعه بخدمت والدہ ماجدہ گذاردم که حضرت بابرکت تعظیم میمنت مرا از مرض خلاص کردند و همچنان شد و بعد از ان مرا روزه نگرفت - دیگر تقریب مکتب شاهزادہ عالی گوهر سید اصغر علی شاه سلمہ اللہ تعالی حاضر آمدہ تا آخر رمضان ملازمت کردم یک روزی بعد نماز مغرب شرف حضوری یافتم حضور اقدس را دیدم که تنہا در کمره خور و تشریف داشتند مخاطب بمن شدہ فرمودند کہ این وقت طاہر شاہ مندراسی را کہ در عرس حضرت خواجہ سلیم چشتی قدس اللہ سرہ الغریزہ فتنچو سیکری رفته است معانای پیش آمد و روی جانب مغرب فرمودند کہ آن سمت فتنچو سیکری است کرت دوم متوجہ بمن گشتند و بزبان مبارک را اندند کہ این وقت طاہر شاہ بتلاب بلانی گردید امر وزیرہ تا یخ بست عرض کردم کہ شب بست و ہفتم ماہ رمضان شریف است بر لفظ مبارک رفت امشب شب قدر است یاد دارید چون طاہر شاہ از فتنچو سیکری باز آمدہ ان احوال عرس شریف پرسیدم گفتند کہ انجا مشغول بودم ناگاہ ما درم از مندراس رسیدہ دستم گرفت و گفت کہ تو در غیبت من قصداً اینجا کردی اکنون با خودت مندراس برم بجائنه این معانای اضطراب تمام روی داد حضور اقدس را یاد کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبہ دوم ما در بایک درویشی

سر برهنه می دراز باز آمد و آن درویش دستم گرفت گفت برخیز تا ببند راست بر من تا باین درستی  
 نیامورده باز حضور اقدس را یاد کردم یاسید مظفر علی شاه خبر گیرید - بحمد این لفظ آن اشکال ناپدید گشتند  
 تعالی اللذات برکات حضرت ائمه قدس الله سره الغریبه قدر مشکل کشا بود - دیگر وقتی علت زکام و  
 حرارت بر من استیلا کرد چنانکه فرض و سنن نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب و طایف معمولی نیامورده نمودن  
 خانه شدم و لحاف بر سر کشیدم دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف اوردانی داشتند علی الفور حرارت  
 و زکام فرو شد صحت رو نمود و بیرون از خانه آمده و طایف معمولی خواندم دیگر یکبار دوشتم را در دپلو  
 بر خاست که از شدت آن هوش در باخت سبجه عطیه حضور اقدس در آب بر آورده قطرات چند در  
 دهانش انداختم همانم هوش آمد و گفت که حضور اقدس تشریف آوردند و دست شفا بر سینم افروزد و زندگی  
 از آن صحت یافتیم - دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبر آباد بحکم تغلب با خود و سپه و عدالت مشن جج شد  
 و مقدمه اش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا به تنگ آمده التماس حضور اقدس آورد آنوقت که تاییح اختتام  
 مقدمه و حکم تعزیر نزدیک بود بر زبان الهام ترجمان رفت که بروید و نظر بخداوند تعالی دارید نیکو خواهد کرد  
 چون تاییح معهود در رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بکشی مستن داد و بجانب جنت که منصبی فوجدار یابی  
 رو آورد و گفت که این مقدمه حساب فحیست رجوع بعدالت دیوانی بالیستی کردند به فوجدار ی و شما که  
 در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده اید و مقدمه را سپه و عدالت مشن نموده پس آمدن شما درین  
 عدالت بفرض تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون است باز گردید و کار عدالت خود کنید و  
 بوکلا و مولوی غلام سبطین گفت من از شما خورندهم که شما طریق جهر روی با برادریم پیشه خود سپرده اید و دست  
 از اجرت شش ماهه شمار احتیاج بگفتگو نیست بعد از آن دوسه شهادت از جانب مدعی گرفته مولوی  
 غلام سبطین را را کرد و بکار و کالتش مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و اینجا حضور  
 اقدس از حجه شریف بر آمدند و بامن مخاطب شدند که امر و مقدمه غلام سبطین پیش گردید و این بود  
 که مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشته بود بعرض رسانید دیگر سالی که ملک اوده  
 حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و بروزمینت بمقام رودلی بزیارت با عظمت شیخ عبدالحق  
 قدس الله سره الغریبه شاه مسعود احمد که از اولاد شیخ و متمم درگاه شیخ قدس سر بودند این خبر  
 جان بخش ریافته در مطبخ حکم فرستادند که قیمه پختی ساگ نیم بر خوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس  
 بپخته است چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سر بیاسودند و نوبت بطعام رسید  
 صاحبزاده درگاه شاه التفات احمد که سجاده نشین حضرت شیخ قدس سر اند از پیش حضور اقدس

ہست خود کشیدند ہما نوقت اشک گو ہر شمار از چشم مبارک جاری شد و بار بار این کلمہ بر زبان فیض تر جان  
 میرفت همانند اری چنین باید کہ حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ ماند روز دوم سجادہ نشین بس بس خواستند  
 کہ امروز ہم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ کہ ہر کراہمان بودم رخصت نمود دیگر  
 توقف نتوان کرد۔ دیگر در اثنا سفر با ظفر ملک اودہ ہر گاہ کہ حضور اقدس بمقام نوباوان در گاہ  
 فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بہر لاجی از سادات بارہمہ کہ تخانہ دار صلح گونڈہ بود بزیارت  
 حضور اقدس حاضر شدند و ساعتی چند الکتاب شرف حضوری کہ دند چون از انجا برخاستند عرق آلود  
 از بالای بام فرو آمدند و اشک زویدہ می ریختند و میگفتند کہ دنیا بہرکت اینچنین اہل اللہ قائمست و نہ حال  
 مہلت یک روزہ نمیداد۔ دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سرہ سماعت کردم فرمودند کہ ان حقیقت  
 تعالی شانہ اجازت بیعت گرفتن ہر سلسلہ کہ بتایخ دوم جادی الثانی ۱۱۱۱ ہجری قدسی الامام شہ  
 باین لفظست ہر کراہستگہ شوی این بیعتست مانہ بیعت دیگران۔ دیگر مرزا اکبر بیگ اثنا عشری  
 کبیر السن بحضور آمد نشست و گفتن آغاز نہاد کہ ما از دوستان والدہ بزرگوار شامحاجاب میدنور علی شاہ  
 رضی اللہ تعالی عنہ ہستم و بندگان حضور را در کنار پرورده و حضرت اللہی قدس اللہ سرہ کہ علم آئی داشتند  
 بختی سکوت ورزیدند و متوجہ گشتند دیر نبود کہ مرزا را کیفیتی گرفت و از پای برخاست و خود را برتدم  
 حضرت با عظمت انداخت کہ بہر بیعت مراد ستگہ شوی بحضور پر نور این لفظ بر زبان آوردند کہ حضرت فرما  
 این چہ خیالست ما کنار پرورده بقول شما ہستم نیکو باشد کہ بردست پیری ساخورد بیعت کنید مرزا اگر یہ  
 وزاری در آمد و عرض نمود کہ من بردست حضور تو بہ کہم حضرت عظمت تعلل میفرمودند و مرزا را قاتی و  
 اضطراب می افزود چون اصرار مرزا از حد گذشت التماس او پذیرائی یافت خود مرید شد و حجام عیال  
 خود را بجلقہ ارادت حضور پر نور آورد و مرزا از بخان در گذشت خدایش بیامرز و فرزندش نواب جان  
 نام لباس گوناگون در بر کردہ از شہری بشہری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دار د

منامات حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز کہ از زبان مبارک بسامعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قد خطریابی مرۃ ان المصابی لتی وقعت علی امام الکونین  
 حسین بن علی رضی اللہ تعالی عنہ فی دشت کربلا فاعل بوالدیہ وجہۃ المصطفی صلوۃ اللہ  
 علیہم اجمعین فاذا انابنا ثم فرایت فی المنام کہ جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ تشریف میدارند  
 من از خدمت ایشان منتفسر کردم حضرت ایشان اشارت بجناب سالت آب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم



کردند چون بحضور اقدس عرض کردم فرمودند از سید عالم باید پرسید بوجہ رشتاد حاضر جناب خاتون جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگوازی و اطمینان در بندگی ایشان مشاہدہ کردم و گفتن نیاید کہ در من افتاد و سخت بی اختیار گریستم چنانکہ چشم من بکشا و بعد از آن در دل گذشت کہ چون حال چنین است خود بر حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام ہدی صاحب سلیم و رضا یعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہا با خاطری آسودہ و رجائی متکم ہستند بمشاہدہ جمال باکمال حضرت ایشان آنہ اندوہ من فروشت و تسکین تمام حاصل گردید الحمد للہ علی ذلک قال مولانا و مخدومنا رایت فی المنام مرۃ کہ من طوف روضہ مقدسہ جناب سید الانام علیہ السلام و الصلوۃ والسلام کمال ذوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم این دو بیت بودند

بلخ الملی بکمالہ	کشف الدجی بجمالہ
حسنات جمیع خصالہ	صلوات علیہ وآلہ

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک مرقد معلی جناب سید الشہد احسین ابن علی مرتضی علیہا التحیۃ والسلام گریان ایستادہ ام چون نظریک جانبی افتاد دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوۃ و التسلیم تنہا بنفس نفیس رونق افروز ہستند آنسوروان شہم خواجہ دو عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بعترتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ من شدند و ہر دو بازوی من بدست مبارک گرفتہ مرا بجای خود نشانادند و خود بذات اقدس از نظر من پنهان گشتند الحمد للہ علی ذلک

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام کہ از ہر شی آوازاتی انا اللہ گوش خود می شنیدم و آنوقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من بجائی رفتہ ام حضرت قدوۃ الاصفیاء سید ابوالعلا رحمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در کدی آرسیدہ اند و چادری برنگ گلانی بر سر کشیدہ نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتہ بیک ناگاہ از جای خود برخاستند و نشستند و ردی مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک رانند ہمینہ دین بھی دیا اور کچھ دنیا بھی دی - الحمد للہ علی ذلک

اکلام سرایا امام حضرت بابرکت سید مظفر علی شاہ مدون کتاب مستطاب جوہر نبوی تخلص لاقی قبزل اللہ سرہ العزیز

مستغنی حمد و لغت و مناجات و مناقب است با تقریظ منشور منظم از محمد ابو الحسن متخلص  
حسین فرید آبادی تقریظ منشور دیگر از منشی محمد عمر در از خان منصبدار سر رشته مرکب دخیانی  
اکبر آبادی و غفر الله ذلوه با و تریعیه

تقریظ محمد ابو الحسن متخلص حسین رحمه الله و غفر له

درین آردان که دامن تعلق از همه برچیده بادل فاغ صحبت داشتم و نقوش کثرت از لوح خاطر فروخته  
خویشتر را از رحمت این دآن فراتر می پنداشتم نه از نعم پیشین اثری بود و نه از تذلل آخرین خطری  
روز با کسب مالا بد میگذازدم و شبها بیغمی نفس میراندم نه ترقی بود و مساز که با او دل خوش کردم  
و نه جلیسی همراه که صحبت او را غنیمت شمردم - و در غیبت گاه گاه ناحق بدل فردی برد اما  
موافقت بقضا و قدر آنهمه را از سینه می ستود - طایفه گمان بردند که بباطل پایه با بر خود می چینند  
و گروهی در شک افتادند که به نگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب نیاست پس از صحبت آنجا  
جنس نفور چراست و اگر از حلقه فقر است باری عزتیش کجاست اما چون در باطن خود نظری کردم  
ذوقها ازین ابیات می بردم

آنکه مست باد و یکتائی است	بی نیاز از ساغر مینائی است
دوستان دارم یاز من بست خیش	عافیت در گوشه تنهائی است
تو ز خود غافل غلام هر خسته	شهریاری در خودت دارائی است
از نظر غائب مشکوین هیچ نیست	چشم پوشیدن ز خود و عقیائی است
عشق مولی دان صراطی مستقیم	کفر و دین خود ملت آبائی است
هر سر و سودای او دیگر حسن	طالب آللهی و مولائی است

آگاه دلان نیکو داند که بسی بر نیاید که تغییر تام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و حسن معاشرت  
کسوت دیگر بر قاست خود بافت آن السنه قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین روز بازار داشت  
خود را چون جنس بیچ میرزد و گو دهنول انباشت و نوبت کار تا باینجا رسید که لفظ مولوی بانام همچو  
منی ملصق گردید مقام ملال است و تا سفت نه جای تعصب و نقشف درین وقت اگر دانش از صحبت  
کنار گیر و معذور است و اگر شناسائی در گلیم حسرت بمید و مجبور - حالتی چنین بود که این کس فراموش  
درین میان آورده ذاک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یافتیم که جوهر شناس قدر دان  
محمد عمر در از خان که سلسله عمرش در از باد و دولت خوانی را چشم بردش باز چندی از اشعار در رنثار

فرایم آورده و نهدی از نشور خود در آن تعبیه کرده علی الحال سر بگریبان فرو بردم و این دو بیت را  
ترجمان حال خود شمرم

فلو قبل مکا با بکیت صبا	لبعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فنج لی البکا	بکا با فقلت افضل للتقدم

نشرش نثری رفت بود و فقراتش جز از منزلت سخندان معنی شناس رفر آستان حقیقت اساس  
ترسیت از نجوای کلاش آشکارا بود و واجب از سیاق مرایش نمودار با اینهمه دماغ جانش از روانی  
ارادت لبریز و سویدای دلش از نور صداقت موج خیز صاحب دلی ست در زری ارباب دنیا و  
آزاد طبعی ست بی ریب و ریا شکفته دارم و از غرائب مایه شمارم که درین زمان همچو صاحب دل صاحب  
زبان در عرصه وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود بعد از تشریحین از اشعار جواهرنثار که  
بر صفحه قرطاس رقم بودند نتوانم که از مدحش دم زخم چندی بصورت غزل داند کی بلباس لغت و منقبت  
اما اگر بنظر معان مشاهده رود فی الحقیقت دقتی بود از حقایق و معارف هر بتی از ان ابیات  
معانی یک کتاب در برداشت و خط نسخ بر نسخ نو و کهن می نگاشت عذبت کلاش لسان الغیب  
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر بر شکری پاشید عطار را دماغ جان  
از بوی دلاویزش مطرب بود و روح سنائی از نور جان فرایش منور - هر پیش خزینه ایست از اسرار الهی  
و هر شعرش کنریت از رموز آگاهی حقایق بلند از شرح مبینش صورت تصویر بسته و معارف اجنبه  
از آب تبلیانش گردنخا از روشسته - غزالان معانی اطلاق در کند ترکیب لفاظش بند و آهوان  
اثارات غیب هویت در سلسله امواج تعینش مستند گاهی تفسیر کنت کنرا مختصرا را در ادکما حقه داد  
و وقتی سر لولاک را بر منصفه شود نهاد اگر جای خفته توحید را در کثورتش تکان با دویه طلب اسیر  
نمود و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت مشتاقان جمال را پر دانه صفت پاک بخت  
نیاز دست بگریبان ناز انداخته و سوز نرد محبت با ساز باخته تلوین با کام دل هم آغوش و ملکین  
را بیم مزلت از دل فراموشش بیرنگی را از معانیش ناز بر ناز بود و اطلاق با مضامین داده اش  
دمساز وحدت از پرده کثرت رونما و کثرت در نقطه وحدت چهره کشا اجمالش کنت حقیقت  
را و امی نمود و تفصیلش مراتب سته را گره از کار می کشود غیبت از باد مغموش مخور و مشهور از  
وضاحت مصداقش سر ایا ظهور - بالاتر آنکه تلقین در فیض بروی طالبان کشوده و تعلیم از  
سزدق الفاظش رو نمود و سکر را روش مستانه در کار و صحرای زیباش گرم با دار - در حقیقت

این نه اشعار اند که برسم معبود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شاهوار از ان تافت  
بلکه آئینه حقیقت اند و مرآت معارف و دقایق که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود در ان مشاهده  
میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تنها بر روی او میکشایند و چهره ان بود که این کلام در ر نظام  
ترا دیده لب و زبان حق ترجمان شاهنشاهی ست که امروز در دراز الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس  
میمنت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه هدایتش جلوه سعادت یعنی قطب ارشاد قبله ابدال اوتاد  
آفتاب حقیقت رهنمای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر عمان باهوت مقرب درگاه آتشی منظر انوار  
ناتناهی حامی دین بین حافظ ارکان شمع متین جامع معقول و منقول حاوی فروغ و اصول صاحب  
هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتهاد دره التاج سیادت قره العین نجابت امام طبقات انام مقداد  
هر خاص و عام گوهر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العرب و الحکم سلطان الموالی  
و انحرام سید السادات مخزن الکائنات حضرت ظل الله سید منظر علی شاه لا زال  
شمس هدایت طالع

در خاندان فقر که شمع منوری	در ملک باطن آمده شاه مظفری
علم سلوک را توئی استاد با هنر	در طبقه مشایخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فقای چو آفتاب	در معادن شریعت ناموس گوهری
ناز و بذات پاک تو بس شجره نسب	نور و چشم حیدر و روح پیغمبری
از صلیب دم آمده فی چون تو در وجود	شد سالها که دوزخ کنده چرخ چنبری
خواه شرف نسبت پای تو تخت ماه	کسبادت از تو کند محبت مشتری
دلها ز فیض تربیت یافت بگام و بو	مانا که چون سیل در خشنده اختری
هر کس که در ازل حقیقت نصیب	بختش کند بسوی جناب تور مهربی
زا گونه نسبت تو بلند است کز علو	ختم ست بر تو سلسله چیست قادری
آنرا که بهره ز رشادت نماده اند	آموزد از حضور تو آئین سروری
ذات تو چونکه منظر نور نبوت ست	تمیز شد برای تو این قصه ششادی
چون قامت تو بهر عبادت گرفته خم	بگذاشت سرود رحیم و دهر عزیزی
گردست من جو به خورشید و ارسد	بر پای تو نثار کنم رشش سری
دل چو تو شاه فلک جا گشته ام	در زیر خاک می طپد از رشک نوی

## مطلع ثانی

آدم گذشت بهر تو تشریف مہتری  
انوار حق ز روی تو رخشان شد اگر  
مایا خطبه را بنام تو خواند قدسیان  
فرزند رضای و صاحب ولایتی  
اینانا نقاب تست از ان و بسطج بارغ  
سازی موند سانه نظریش تو فلک  
ادراک کی شود خط ستر تر احساس  
تفریق کی رسد بقامی که جمع تست  
جبر است و فی مقابله لیکن معادله است  
شد خط استوار طریقت طریقی شمس  
جوز ابود ز غفره توحید تو د و نیم  
ای مصدر حقایق و ای عارف رفیع  
جمع است جمع جمع مرادم ز لطف تو  
نحوی رفیع جاده صب گشت عین من  
مشغول سفسطه شده تصدیق میکنم  
فضل بعید سلب سلوک از دلم نمود  
موضوع علم من نبود جز وجود تو  
افروز جزو لای تجریدی ز جو د تو  
صورت در گزیده هیولای جسم را  
باب اسلام من حرم خانقاه تست  
شعوی زخم بفرق و مناسک داکنم  
نص اصول دین نقشابه نشد من  
از استعاره کرم نخت من بکام  
تقدیر نیست و ز غرابت تنافر است

خوا گرفت از پی تو مهر ما و رمی  
نور از تو اقتباس کند مهر خاوری  
طوبی شکفت نیست رود گر بمنبری  
فخر نیست گر بنم سر بقبربری  
شکل عروس یافته شکل صنوبری  
خود را که صفت فلند از ما و رمی  
مرکز کجارسد بحیط از فرا تری  
هان قسمت نیست بضرب کسی  
در مجلس که نفی ز اثبات شد بری  
خط مقوس آمده در کار محوری  
میزان کند ز عدل تو قصد برابری  
معروف را تو آمر و ناهی ز منبری  
مجمول و علیل بنظر فم چه بگری  
کان شد بنا کس به ترکیب عنصری  
نوعی نماند یاد ز جنس تصویری  
محصول جزئیات شدم در توانگری  
محمول با حد دیگر رسم آذری  
باسن همان کند که با عرض جوهری  
بر اصل مطلق آیم اگر نیک بگری  
شوق طواف و بسته ام احرام کبر  
بر کوه حمت آیم و لبیک را حری  
امر تو محکم است و مفضل ز برتری  
تشبیه در بیان چه دهم از سخوی  
در شعر من که نظم فصیح است از دری

مطامع نہالت

صدر بهی و کبر و تمع طور سر در ری  
یاسی مبارک تو دو تاج فتح باد  
بر ناخت اگر مشکل رود حلت  
خوف دل بست مرزده از سوی مقال  
تخصیص اسم در همه شرط ادب نبود  
دیگر گنایه هست بلیغ از صراحتی  
هر چند عروض و قافیه داند نایب من  
سالم رخش و هم ز رخافت نادرست  
ارکان اوست بسته با تو معرفت  
بحر طویل شد سخنم قصه مختصر  
لبیک میزند بدعای تو ام لبیک

بدرالهی و ابر کرم نورش تری  
ز انار انتقاد و تراون به نگیزی  
مشکل کشاست اسم تو گرنیک بنگری  
آن به که در سکوت با سم تو پی بری  
بر دم بکار تعمیر زان سحر سامری  
و اند کسی که یافت مذاق هنروری  
فی خاطر مپند گشت ز نام شاعری  
هر بیت من که هست نمونه ز عنصری  
اسبابا دست فاصله دار از موری  
قصر طلال و حذف خلل به که دوری  
احسنت میکند به شنای تو بهتری

آبای علوی را نظر شفقت بر زمین که همچو خلف الصدق از لطن او بوجود آمد و اعانت سفلی را فرسوز  
نازش بر آسمان که همچو پسر فرزند رشید از صلب او بشوید و اجرام سماوی چشم حیرت دوخته که همچو صاحب  
مثل او ندیده و اجسام طبعی از تنهت مایه با اندوخته که در خانواده اش چنین صاحب ششمی نیا فریده -  
آفتاب چندین جواهر شاهوار از معدن بر آورد و اما تاج شاهیش نظر قبول برودند اخت و دریا بسی  
لالی آید از صدف بیرون داد خرقة قناعتش دست رغبت لبوی او نیز اخت هفتنادر جبین پیش ماند  
نور از ماه پیدا و حیا در دیده شگفتیش چون آب از گوهر و ناصبر در خلوتگاه دلش آرمیده و سکون از  
ماسن ضمیرش گاه بیرون نه و دیده رخسار از سیرابی کلاش آب در وجود تسلیم نیست مقاتل را در جستجو  
اخلاق و صبرش موج خیز و تواضع را از سیرش جام لبز ابروی اشارتش آبروی بشارت و پیشانی  
کشاده اش آئینه ممدارت چشم حق پیش را نور معرفت سرمه سا و دل حقیقت آگاهش را نقطه  
وحدت سواد لب معجز بیانش دلهای مرده را حیات تازه بخشید و زبان حقایق تر جانش نکته  
توحید در لوح خاطر با نقش گردانید صفای سینه اش منظر آئینه و جلای قلبش را مهر و گنجینه  
دست سخایش باران کرم و کف هفتش مستغنی از دینار و درهم پای قناعت در گوشه عزلت کشیده  
و پایه توکل بادج کیوان رسانید ترک در چین جنبش مثل رنگ در گل آشکار و تجرید در طی کلاش

۱۱  
 مدون است  
 مفطر شود که هر  
 است زده آید  
 قتال کند و موسی  
 بنش منزه شود  
 بفرست از  
 طفق نقاب  
 معنی خف دل که  
 مدون مفطر کرد  
 معنی خفست و  
 معنی خفست  
 از آن مفطر شود  
 فتح یعنی بنی بنفطر  
 معنی آرا را  
 آن معنی موسی  
 سبکست و در  
 پای مبارک

بماند نکست در نسیم بهار که او منعم در مجلس او بهلوی همدگر نشسته و حسن معاشرتش که در غم از خاطر که در سه  
فروخته یاران طریقت را شریک ریخ و راحت و ارباب سلوک را زنگ زدای کلفت شبها در شغل  
طالبان حتی برود آورده در روز مادر تلقین صاحب ارادمان شام کرده القای پرتائیش مشغولان حتی را  
از عالم کثرت بمقام وحدت می رباید و فیضان لبش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطر می زداید  
او ستادی ست در کتب الهی و آموزگار است در روز آگاهی طبیب الهی است و راهبر منیر لها صورتش در معنی  
برخ کبری است و حقیقت بهتر از کیمیا سلیم و حبش را اولین پایه عالم مثال و حریم مقصودش را  
تحت عزت مرتبه اجمال نظر لبش مقام روح را جلوه شهادت داد و همتا از جنبش چشم مراد جز  
بشود و مرتبه اطلاق نکشاد غلبه مقام احدیت هر تعین کونی و آبی را از نظر پاکش برداشت و خاصیت  
غیب هویت سکه حیرت بر سر پای وجودش گذاشت عجب نبود که از تعین و استی و سلسله  
تعلق را از زنجیر سستی اما از انجا که در دیوان شینت انجا بسی از همام حکمت بنام او نبشته اند و اعلان الهیت  
عالم صلواتا بطینت پاک و سرشته لاجرم کارکنان قضا و قدر سبب انگیزتند و بقای بهیة عنصری  
او را در نگار سختند ازین است که آن عارف کامل اکثری از اوقات در مطالعه صحیفه تصوف و  
دیگر علوم حقیقی دل بی آرام را مشغول می داشت و در بعضی از احیان در زهدت آباد تاج روضه و باغ  
سکن زه بایاران طریقی و اصحاب سلوک توجه بسماع و احتفاظ می گذاشت یاد دارم که وقتی مسئله  
توحید یا تجدد امثال بیان میرفت و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شبهات و لم را  
میگرفت حجت انگیزم و ایراد های خصمانه بدامن تقریر بختم و تاسه چهار روز این بحث در میان ماند شرح  
عوارف المعارف و شمع روح شنوی معنوی پیش بودند اما آن کوه علم و وقایعین در بین نیار و در هر  
لباس که امکان بود در فهم آن میکوشید و گاه میدیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم  
پوشیده و مخفی در عالم باطن در آمده توقف کردی و جواب صاف تر گفتم تا آنکه بعد از دقت تمام طایفیت  
میسر آمد آنکه صفحه از شرح بحر العالم نکشاد و پیش من بهما دید دید نگاه من بر این جای افتاد که اعتراض  
بر مرشدان کردن حرمت است آنکه آنچه از خجالت کشیدم نیارم گفت و هنوز اثرش در باطنم باقیست  
دیگر از قبیل همان بجهاست که از حمد و ثنات و از مناقب و غزل شعر با موزون می سازد و نغزی  
از ان منظوم است که بمن رسید حقیقت اینکه ذوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که هم طایفه هم  
باطن وی آراسته باشد در دلی که در سگاه من است گاه به تکلیف احباب چیزی میگفتم چه فن  
شاعری مضمون میادین زمان که هر یکی شاعر و استاد شعر است پس دماغ را پر آنگدن خوشن

درین طبقه شمرده خود را از منزلت خود فرو آورده و نیست ز حتمی است بی منفعت بل مضرتی با حسرت بنا علیه  
ترکش گفتم و در ملک بلید طبعان منسلک گشتم ده سال بیش در آگره صحبت این حی آگاه  
مازمت کردم باین فن کمتر کردم تا ختم یکین مرا اعتراض است که اکنون اگر گفته من ذوق دهد برکت  
همان صحبت است و حاصل همان مازمت - تقریباً درین مقام چندی از ابیات خود بر میگذازم

مقام راحت جان گوشه خراب است غلام همت آن رزندی کشم که مدام بهوش خدمت ندان کن شرب نوش مپوش چشم بصیرت در نیجان غافل اگر خدا طلبی از خودی خود بگذر	که بخود نیست درونی ریانه طاعت بی سلامت او شیخ در مناجات که این وسیله تلانی جله آفات که ذره ذره پی هوشیار آفات که از خودی بخدائی نیست فالت
--	---

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن  
که در کلام تو از لطف خاص برکات است

ای داد و داد را نپناهی سلطان نکند گذر بدر ویش تا چند نظر در رخ داری کس دید چو من که اسی تلاش فریاد ز دست هجر فریاد	خسته جگر بمن نگاه آری چه بود که گاه گاه زین بند خسته تبا نی مثل تو شاه بکلا با کوه کند چه برگ کا
--	--

تاکی پرسی که این فغان چیست  
مسکین حسن است داد خواست

پار سال که بدیدن جشن قیصری دلی رفتم و در راه به آگره مرا عید قربان شد این ابیات بخدمت خود نوش  
ره آورده ساختم خوش کردند و تحسین بلیغ فرمودند

عید است جان و دل سراسی غم خود را ز غم بکافه زندان پاکباز خود میروم بکوی خرابات پامی کوب عمریت که زخار مراد در دست گرفت غمم زیارت است و عجب نیست که طرب	پیمان ما کشم بیستان دعا کنم وزر در دل ترانه دلکش ادا کنم هر چه پاس منت باد صبا کنم خیمای می ز پیرمغان التماس کنم در پیرهن گلنجم و جامه قبا کنم
--	--



دیدار است حاصل از عراجه هست	کافر شوم اگر بطرقتت بریا کنم
دولت سرائی پیر مخان حاجی راحتست	سرور دشمنانده نه دیگر چه اگر کنم
دانی حسن که از مدد بخت سازگار	
در بارگاه گر برسم من چو کاسم	

چون حال درین ایات اشغال داشت اثری تمام در حصار مجلس پیدا کرد من در پیراهن خود بخیم روزی چند بران گذشت که یکی از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی در بعضی از اوقات این ایات میگویند و خوشوقت می شوند الحمد للہ علی ذلک آدم برین که مجلس سماعت دیدم خدایش نصیب هر طالبی فرماید اهل مجلس همه دوزانو بادب نشسته و لب از سخن فرو بسته چشم بند و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزل های نیکوچه از شمس تجرید و مولانا روم و چه از واقف و حافظ شیرازی خوانند و بتکرار الفاظ شایسته و اداسی بایسته بهوش مستحان می ربایند یکی را از سرست وصل قفقه کبک در می برب و دیگری را از سوز بجز دست بر سینه و جگر در تاب و تب یکی از باد و وحدت سرست و بهوش و دیگری را شاهد مراد در آغوش یکی پروانه صفت خود را با تش داده و دیگری مثل بلبل زبان بنا لمانی زار کشاده چنان می نمود که ملاک از آسمان طبقه های نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملا علی تقی این حق پرستان را بر بخیزند بگویند گویم که در مجلس سماعت هیچ کسی را ندیدم که جامه بر تن دریده یا پانچ بر سر و زانور ساند باشد جوانی در حلقه مریدانش بود که در سماعت او را احتفاظ نفسانی رومی نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماعت منع فرمود در یک مجلسی امرایا دست که این بیت در سماعت هنگامه قیامت بر پا کرده بود سفاک آباد ساخت در دلقو دیر اندام تقمیر کرد عشق بنای خراب را پا و در دیگری این اشعار سه

بر سر کوی تو چند آنکه نظر کار کند	دل و دین ست که بر یکدگر انداخته
نیست یک سر و درین باغ بر عنائی تو	بسکه گردن تماشای خود را فراخته

روزی در موضع معافی میرفتی میوادر که نسبت باین سلسله درست میداشت مدعو و بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکه موزن بانگ صبح برداشت ندانستند که شب کجاست و چون بنواز خواستند و امام الله که گفت خردش از نهاد مقتدیان برآمد و لاگرم بودند و سینه ها پر از آتش یکی میخورد نغمه الله اکبر میزد و دیگری از قیام بر زمین افتاد حالتی عجیب بود که در بیان راست نیاید چون افاقه دست داد که ترجمه می کنند و ادای فریضه خواستند از نیکو نه باجرا با چشم دیدم که در

سلف از اکابر قدما مشهور اند. دیگر از جهان عالم است که آن عارت ربانی به تکلیف برادر علاقی که در شهر آگره  
رئیس اعظم و معافید ارست متاهل شده و خداوند کریم فرزندی عطا فرمود که در صغر سن  
آثار رشد و سعادت از دیدار پرانوارش تابان هستند و محبت و اخلاق در طبیعت آن پاک نژاد  
نمایان خوشرو نیک زبان نیک خو شیرین لب که در ظل عاطفت خاص پرورده و تربیت خاص  
در و اثر کرده در معقول و منقول از کتب در سیه متوسط بالا گذشت و امید واثق است که از تحصیل  
علوم ظاهر فراغ حاصل کند و بعلوم حقیقی موردی متوصل شود خداوند بزرگ عمرش در از کنا دو بر مقاصد  
کونین کامیاب بحق النبی و آله الاحقاد

### تقریظ منشی محمد عمر در از خان

چونکه طبیعت حق طوبیت این عقیدت کیش همواره مقتضی آن می باشد که خاک قدم مهمبت از دم و پیشانی  
سرمه چشم عبودیت گرداند و به بمن ملازمت کیمیا خاصیت ایشان سعادت داین در یابد روزی  
بر بهری بخت و بیادری طالع بملازمت بهره اندوزان ملائک نشان سیدی احمدی جناب بود  
سید مظفر علی شاه صاحب شرف اندوز شدم دیدم که آثار کمال بر جبینش پیدا و انوار اجلال بر  
پیشانی اش هویدا کشف اسرار غیبی و واسطه تنگ بیانی او و صراحت حقایق لاریبی شعار لیت لسانی  
او پیشقدمان معرکه معرفت در ماندگان کوی رسائیش و فرو ماندگان کوی تحقیق برهنائی او مقتدای  
مراحل الوهیتش تصوف و ریح پیشه در اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیش از ایما  
چنین جبین عرفان طرازش دلش مورد ملائکان باطنش مصدر کرو بیان رسائی و همش فرشتاس  
و حدانیت و صفای عقلش در قایق شناس حقیقت زهی پاکذاتی که شب به بندگی میگذازد و خوی  
خورشید صفائی که روز به صلا پرداز می می بر آرد در می نیست که دم از یاد الهی زند نفسی نیست که  
یک نفس از بندگی ایزد تعالی بسرزد و گم گشتگان طریق ضلالت از پیر استگی او پیرایه راستی در بر و سیه پستان  
خواب غفلت از آراستگی او که بیدار بختی بر سر بار یافندگان زیارت بتا شیر صحبتش از دل خود فراموش و  
فیض یابان دیدار فیض آثارش سماع و وجدان وحدت در ره گوش صحبتش مقناطیس قلوب با جاست  
شیرین کلامش به شنیدگان را اثر کیمیا حبه احامی دین و کاشف شرع ستین ناظم سر رشته نظم و نشر  
مقتدای فضل عصر ز باغم راجه یار که لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و خامه ام راجه تو انا  
که حرفی از توصیفش بر طراز وجودش از خاندان قادریه نظام حیهی است و تخلص در تصانیف  
کلام حق الهی ظهور کلام معجز نظام با عرفان و مساز و مقصود التیام قال بحقایق قرآن همراز فم

رسائی نیست که تا در بحر حقیقت غوطه نزند گوهر پر معنی مضامینش از صدف فصیح بدست نیارد  
و نه عقل آرائی است که تا شمشیر دل در ره هوای معرفت نبرد و فم از ادراک تصنیف معانیش بال و پر  
نگشاید اگر درین زمان ظویری می بود تا از ادراک کلامش داد و طور می داد و اگر انوری می بود تا از  
مضامین متینش نوری برمی افشاند - ایاتی چند که من تصنیف خود زبان الهام بیان فرموده اند  
بفیض رسائی هر خاص و عام بجلوه تشبیری آرم و نشیدهای چند که از ته دل صفامنزل بمنظور  
رسیده بموقت اعلان به بهره اندوزی عوام الناس بحیثه تسطیر میدهم

### کلام فیض نظام خاص حضرت الهی قدس سره الغر

قل الحمد لله نعم المعین	غفور رحیم ارحم الراحمین
سزده ازان هر چه داغم ترا	مقدس ازان هر چه خواغم ترا
محال است با خود ترا یا مستن	معنی است ذات ز در یافتن
بری ذاتش از تحت ماسوا	له الحمد و المحب و الکبریا
وجود بلند ی و پستی توئی	بخود هستی و هست هستی توئی
وجود است اصل حدوث و قدم	که غیر وجود است بیشک عدم
بهر رنگ و بوجوه فرما توئی	همه خوبی و حسن زیبا توئی
تو معبود و مسجود عالم توئی	تو محبوب و مقصود عالم توئی
شهنشاه اعلی و ادنی توئی	خداوند ادنی و اعلی توئی
گدازا کنی بادشاه جهان	دهی عزت و دولت جادوان
چه عذری بدرگاهت ای پادشاه	که هست عذر من بدین ازگناه
بدرگاه سلطان چه آرد فقیر	که جز فقر چیزی ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرمندم	تو بنده نوازی و من بنده ام
خداوند و پروردگارم توئی	گناهگارم آخر زگارم توئی
گدای دعاگوی درگاه تو	سرافکنده افتاده در راه تو
کسی نیست جز تو مرا دستگیر	خداوند مولای من دستگیر
گرامت ز تو هم عنایت ز تو	دعا از من است و اجابت ز تو
به الهی آمدند ای قبول	طفیل بنی انت و آل یسول

وله		
<p>من ندانم جز تو دیگر داری ظاهر و باطن ندارم غیب تو از تو بیخو اهم صراط مستقیم من نمیخواهم خلاص از بند تو حسن تو پیداست در هر ذره</p>	<p>جز تو مولائی ندارم دیگری غیر ظاهر من نبینم منظری نفس دارم سرکشی غار مگر زانکه سودای تو دارم در سری اگر بیند چشم عالی منظرے</p>	
<p>نیست جز تو در وجود و در شهود حبز تو اسلحه ندارد دیگری</p>		
صلوة و سلام		
<p>الصلوة ای حرمه للعالمین الصلوة ای بوشاه انبیا الصلوة ای سید خیر الانام الصلوة ای صاحب الکتاب الصلوة ای گوهر درج صفا الصلوة ای قبله ارباب دین الصلوة ای آفتاب رهبری الصلوة ای فرش تو عرشین الصلوة ای معدن فضل و کرم الصلوة ای جلوه حسن ازل الصلوة ای اسم اعظم اسم تو الصلوة ای قبا به جا نم تو الصلوة ای مقصد و محبوب ما الصلوة ای ستره آللی توئی</p>	<p>والسلام ای مقتدای مرلین والسلام ای رهبنای اصفیا والسلام ای سرور عالی مقام والسلام ای شافع یوم الحساب والسلام ای ماه برج اصطفی والسلام ای کعبه اهل یقین والسلام ای حجت پیغمبری والسلام ای چاکرت روح الامین والسلام ای مخزن جود اقم والسلام ای نور ذات لم نزل والسلام ای جان عالم جسم تو والسلام ای نور ایمانم توئی والسلام ای مطلب محبوب ما والسلام ای شان مولائی توئی</p>	
نعت		
<p>حسن ازل جمال محمد است</p>	<p>نور ابد کمال جمال محمد است</p>	

وحدت عبارتست ز نور محمدی ذاتی که عقل و فهم نیابد از نشان احسان و فضل و رحمت حق ذات مصطفی	و قرب خدا از قرب محال محمدیست آن ذات چیت مضمی حال محمد است لا تقنطوا بیان خصال محمدیست
--	--

ایضا

خیر الوری صدر التقی نجم الهدی نور العلی آن کاروان سالار دین و ان ستمه العالمین جنت نشان کوی تو و الشمس ایما سوی تو اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمی نه در ولایت را صدف برج نبوت را شرف آن سرور عالی بهم و ان صاحب سیف قلم ذکر تو در هر منزلی چون شمع اندر محفل	شمس الضحی بدر الدجی یعنی محمد مصطفی آن مقتدای مرسلین و ان پیشوای انبیا و الیل و صف موسی تو خوبی رویت الضحی ذات تو فخر آدمی شان تو شان کبریا ایجاد عالم را سبب مقصود و محبوب خدا عز العرب فخر العجم بحمد کرم کان سبحا ذوق تواند رهبردی چون مشعل ظلمت ربا
---	---

مدعو بهم داعی توئی مادی و مولائی توئی  
مقصود الله توئی یا مصطفی یا مجتبی

ایضا

رشف حورو ملک حسرت و مراهی جلوه نور قدم باعث خلق آدم عارفان را بود از ذات تو وجود مقصود دستگیر همه بنده نواز اشاها ذکر محبوبیت از ملک بود تا ملکوت غیر امداد تو اطمینان مراحل مشکل	روشنی یثربی و زینت بیت اللهی سرور عالمی و سید عالی جایهی غیبت غمخیز از تو خدا دانی حق اکام سر نشان خداوندی و شاهنشاهی فکر مظلومیت از ناد بود تا ماهی وقت آنست که نطف تو کند پیراهی
--	---

ذات و الاهی تو داند درین ملک وجود  
محض فضل است و تمامی کرم اللهی

ایضا

یا رسول الله کریمی سیدی یا جمال الله یا نور الهدی	انت مولای حبیبی مرشدی یا حبیب الله یا خیر الوری
--	--

یا شفیع الاولین والآخرین مقصود و الشمس نور و الضحی ای شمه خزا العرب فخر الحجب ستغنیتم مستغنیتم مستغنیتم دستگیر ای فضل ربانی توئی	مشققی یا رحمة للعالمین یا محمد مصطفی یا مجتبی ای محیط فضل و احسان و کرم یا ملاذی یا معاذی یا مجیب لطف فرما نشان رحمانی توئی
--	---

اسے زور گاہت میجائی دہند  
شرب اللہ و مولائی دہند

ایضاً

اندین آئینہ مننات خدای بینم جان خود سوی تیر چون قبلہ نامی بینم این عطا ئینست کہ از لطف شامی بینم در گمت قبلہ و محراب دعای بینم روزگار لیست کہ از چرخ بھامی بینم منظر ذات خدایات ترامی بینم	قبلہ حاجت خود روی شامی بینم دین و ایمان و دلم گشته فدای ای است کثرت آئینہ وحدت شد وحدت کثرت مرشد و ہادی و مولای دو عالم هستی مستغنیتم بدر دولت شاہنشاہی دستگیرم بجز تو مددگارم نیست
---	--

قرب اللہ و مولائی و شاہنشاہی  
در گدایان تو این فضل و عطای بینم

ایضاً

اگر مختصر از ہر چہ با خدای باش گدای در گہ والای مصطفی می باش ترا ضیبت بہینست در رضای باش	دلا طریق حق نیست بی ریای باش اگر تو دولت جاوید آرزو داری اگر ز دوست جفا میرسد وفا می کن
--	---

بیا بیا کہ تماشای حسن اللہ  
بین در آئینہ خویش و خود نامی باش

منقبت حضرت امیر علیہ السلام

از غلامان غلام یا وصی مصطفی صاحب طہ و طہینست مدح شما	بندہ ام از بند گانت یا علی رضی من چه گویم در شنایت یا امیر المومنین
---	--

<p>حیدر کرار و صفدر حامی بن مبین لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار سرور عالی ہم مولای تو فضل و کرم مرشد و مولای من اندر طریق حق پس کامیاب از آستان یا امام المسلمین دست گیرم از برای رحمۃ للعالمین</p>	<p>شاہ مردان شیر نیران و امیر لافتی سیکنہ دروزبان تانغ گرد و ہربلا در شریعت پیشوا اندر طریقت مقتدا ہست کامل بہ نماخص فوات حق ہر گد او بادشاہ و اولیا و اصفیا رحم فرما بر من از ہر شہید کربلا</p>
---	--

<p>یا علی مشکل کشا مولای مشکل کشا</p>	<p>و رد الہی ست یا مولای مولای علی</p>
---------------------------------------	--

<p>ایضاً</p>
--------------

<p>من نہ از غیر تو واللہ تمنا دارم حلقہ شاہ ولایت ز ازل بگوشت ز اہد از چہ کنم تو بہ کہ از روز ازل چشم امید کرم سوی تو شاہ دارم خواجہ ہر دو سر آمد و مولای دارم ساقی بادش و ساغر و مینا دارم</p>
---

<p>در شان حضرت امام حسین علیہ السلام</p>
--

<p>قرۃ العین مصطفی مد دے قبیلہ بجان اولیا مد دے محرم راز کبریا مد دے رونق بزم مصطفی مد دے قوت بازوی امام حسن روح زہرا و نور چشم علی چشمہ فیض فضل رحمت حق</p>	<p>راحت القلب مرضی مد دی نور ایمان اصفیا مد دی صاحب سر مصطفی مد دی زنیت خانہ خدا مد دی ہمت شاہ لافتی مد دی ای دل و جان مصطفی مد دی ہادی خلق رہنما مد دے</p>
--	---

<p>لطف فرماے حال الہی</p>	<p>ای مددگار دوسرا مد دے</p>
---------------------------	------------------------------

<p>در نہای حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ</p>
--

<p>غوث اعظم مدیانشہ جیلان مدی شاہ والاحبسی سید عالی نسب</p>	<p>شاہ شہان مدد مرشد پاکان مدد رازدار ازلی کاشف پنهان مدد</p>
---	---

گوهر درج صفای شهبستان قبله اهل کرم کعبه ارباب هم پادشاه دو جهان قبله اهل عرفان چشم امید کرم سوی تو دارم شایا	معذن لطف و عطا چشمه احسان صاحب جود اتم نائب حمان مدی نور یزدان مددی مهر رخشان مدی از گدایان تو ام فضل نمایان مدی
مرشد و هادی الهی و مولا هستی لطف فرمای سوی حال مریدان مدی	
در منقبت حضرت خواجه بزرگ رضی الله عنه	
ای تاج بخش شاه و گداهر گدای تو مشکل کشا و قبله حاجات عالم است مولا و مرشدی و خداوند نعمتی از زمین بهت تو رسیدیم بکام دل ای مظهر جمال و کمال محمدی بها	آئینه جمال الهی لفتای تو مخصوص استانه دولت ساری تو دیگر شفیع حال ندارم سوا ی تو شد بستگی دست کرامت نمای تو ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو
اللهی منت حاضر حضرت بصد نیاز مشتاق لطف منت وجود عطای تو	
در منقبت حضرت محبوب الهی رضی الله عنه	
یا نظام الاولیا والدین و صدر صفیا حجت حق است بر خلق ذات پاک تو آبشار قبله و حاجت روا عالم است هست سلطان الشیخ مرشد مولا کمن	قره العین نبی شان علی مرتضی ای انیسر کشور فقر و امام اولیا رحمت عالم تو میزدول ست بر خلق خدا آنکه محبوب الهی هست ذراتش حق بنا
کستین از بند گانت بنده الهی است یا نظام الاولیا والدین و صدر صفیا	
در توحید	
در پرده عیان هستی وی پرده نمانی که شاه جهانی و گهی شکل گدائی که عشوه نمائی و گهی ناز و کرشمه	هم نام و نشان اری بی نام و نشانی از کون مبرائی و هم کون و مکانی که فتنه و آشوب گوی راحت جانی



مولای دو عالم شده در شکل محمد	جانان جهان هستی و هم جان جهانی
که عابد و گه زاهد و گه عارف کامل در صورت الهی و هم سنسیت آذی	
نقاب از روی خود بردار و بنهار و زیبارا از هم دورم خود بگذر نظر سوی سستی کن ز صورت سستی شود معنی شود صورت آ ز خورستن بچی پوستان تهین مرصفا کن دل از چوب تیرم من از عشق تو دهوشم	لکن پنهان با سما و صفات خود هستی را بجز آبی به بینی قطره و امواج در یار که بعد از رفت و آمد میتوان دانستن اشیا را خلاص از بند هستی شو تا کن این من بار ندام کار با ساقی نخواهم جام و مینا را
خبر از خود نمیدارد بجز عشقی نمیداند ز الهی سپرس احوال دنیا را و عقبی را	
از برای حل مشکل یاد کن الله را نسبت هستی خود هرگز کن گریه ای راه سستی نمود محض از فضل و کرم	حرز جان خود کنی نام رسول الله را تا بدانی ستر لا موجود الا الله را بر صراط مستقیم آوری این گمراه را
ای جلال با کمالات هست تو رلم یزل نه عکس حسن روی تو نور لیت مهر و ماه را	
عزم سفر چرا تو سوی بجز و بر کنی حسن ازل بصوت و معنی است جلوه گر آئینه حقایق و مرآت حق توئی چون رویت حق است بچشم معنی شود غافل مشو ز یاد حق اندر طریق حق نسبان غیر گر کنی از یاد حق کن	خود را بحق رسانی و از خود سفر کنی غیرش کجا که دیده بسوی و گر کنی خود را بخود نمائی و بر خود نظر کنی حق را بحق به بینی و با حق بسرنی اسمش بگیر تا بمشی گذر کنی خود را بدین طریقی یقین بهره ور کنی
الهی عوض حال تو بایمچس کن نه در نمی کنی بحضرت خیر البشر کنی	
نام خدا بس و جمالی رسیده ای نو بهار گشتن هستی جمال تست	در گلشن وجود گل نو میدیده خود را بسین چرا تو بهر سودو دیده

دانی که هست قرب خدا محض است محتاج شرح نیست که گویم سال ل ای گل کجا ز ناله بلبل اثر اثر	اندر طلب گرچه تو محنت کشیده ای شمع خود تو حالت پروانه دیده گرچه هزار ناله ز بلبل شنیده
الهی عرض حال خود از ما مکن در رخ روی که دیده که تو از خود رنیده	
ز کوی دوست مرودل ترا شفا اینجا بخاک پاک ردوست می نشینم و بس عبادت می که در و ذوق بندگی نبود نه اعتماد برین چرخ سفله پرور کن رضا بحق بهی که رضای حق خواهی جناب پیر میخان جانیض و ارشاد است	که در تو هم از اینجا است هم در اینجا که غروبگاه من اینست و فخر اینجا است هزار حیا درین است صد یا اینجا است که جو و ظلم و ستم مکر و هم جفا اینجا است مدار کار برین است مدعا اینجا است هزار مکر و رحمت خدا اینجا است
ببین در آئینه خویش حسن الهی بیا میکده جام جهان نما اینجا است	
جانرا فدای دل بهر جانانه کرده ام زاهد برو که کار تقوی و زهد نیست دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر نه حق حجاب خلق و نه خلق ست حجاب حق	این کار و ولست که مردانه کرده ام خود را حواله ساقی و پیما نه کرده ام این حاصل از گدائی میخانه کرده ام من سیر جمع و تفرقه شایانه کرده ام
الهی آنچه دوست بگوید قبول کن من این ترا نصیحت شایانه کرده ام	
محصول عمر خود بجز ابات اده ایم تا ترک نه و خرقة سالوس کرده ایم ساقی بیا که شاد مادر کنار ماست سکر محبت است که هرگز نمیرود بیرنگیست اصل همه رنگهای ما الهی ایم و بنده درگاه دولتیم	در بندگی پیر میخان ایستاده ایم روی نیاز بر در ساقی نهاده ایم زاهد برو که در طلب جام و باده ایم سر مست و سنجو دیم که از عشق زاده ایم مایک حقیقتیم که سیرنگ نهاده ایم بر آستان سرور دین او فتاده ایم

<p>گوہم لیکن زنیسان نیستم چشم واکن سوی من تابنگری حق نمایم سید ہم از حق نشان سرم حق ست و سر حق منم ہستی من صرف شد در ذات حق گرچہ من پیدا و پناہم و لے نی بہار و فی خزانم و رجمان ستیم از حُب مولای منست در دمن حق ست و در نام حق ست چشم من سوی خداوند من ست</p>	<p>مخص نورم مہر تابان نیستم ظاہر و در خلق پنهان نیستم من خدا گویم غزنخوان نیستم راز دارم رازجویان نیستم بیخودم گریان و خندان نیستم مطلقم در بند عرفان نیستم گلستان گل بدامن نیستم ہمنشین می پرستان نیستم غیر حق خواہان درمان نیستم گر دخلق و سوی شاہان نیستم</p>
<p>صورت الہی و مولائی ام نہ من نیم در ویش و سلطان نیستم</p>	
<p>طالبان را دین و ہم ایمان منم عالم علوی و ہم سفلی منم نیست جز من در وجود و در شہود حسن عالم پر تو حسن من ست چہیت عالم مظهر اسمای من اوستم یا من ویم یا من منم ذکر و ہم مذکور و ہم ذاکر منم</p>	<p>عاشقان را درد و ہم درمان منم صورت و ہم معنی قرآن منم ہم قدیم و محدث و امکان منم عالمی را جان و جان را جان منم کاندرو ہم ظاہر و پنهان منم ہرچہ گوی بالیقین ان آن منم عارف و معروف و ہم عرفان منم</p>
<p>ظاہر و ہم باطن الہی منم صورت و ہم سیرت پاکان منم</p>	
<p>ہستم چون حباب می بینم من کہ مشتاق دیدن آبم عین دریاست قطرہ و امواج منسخہ نامہ الہی ام</p>	<p>این تالیش سراب می بینم عین دریا حباب می بینم جلہ آب ست و آب می بینم ذات خود را کتاب می بینم</p>

بیخودی هست مترب ا لـ	خود نمائی حجاب مے بینم
----------------------	------------------------

در حجاب آن جمال می بینم	بے نقابش محال می بینم
گاه پیدا و گاه پنہا نم	هر دمی طرفه حال مے بینم
نیست مجور از حقیقت خود	جمله اندر وصال مے بینم

صورت حق نماست ا لـ	در جانش کمال مے بینم
--------------------	----------------------

تایخ طبع اول از تاج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان ترها اکبر آبادی

را گفت تاج طبعش چنان	که دیدم غزل یابی معجز بیان
----------------------	----------------------------

قطعه و رباعی از مولوی محمد یحیی عظیم آبادی که مشتمل بر تایخ طبع اول است و حضرت اللمی و مولائی سفارش باحق آن نبشته بودند ضمیمه این کلام در نظام منیگر دوازده مطالبش قیاس توان کرد که حضرت اللمی را در حسن اخلاق و وسعت تاج غایت بود راقم الحروف حسن را حسن ادب بر آن آورد که نقل عبارت مکتوب مرسله تلمذ آن کند  
باسمه العلی الاعلی

کو تیغ که تافرق فلک را بشکافیم	تا چند مرا از توجداشته باشد
--------------------------------	-----------------------------

بمضور پر نور حضرت شاه صاحب قدوة ارباب توحید اسوه اصحاب تفرید موصول اهل تقلید بسر منزل تحقیق بنور فتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدة الموحدين لازالت شمس کمالا تم

بارقة واقار افاد اتم شارقة

تسلیمات نیازمندانه رسانیده نقاب کش خفا از وجنه شامه مدعای شوم که دیر و ز اشعار آبدار بذریعہ شفقتی حافظ محمد جان صاحب سامعه افروز و باصره نواز این ذرہ بمقدار گردید الحق که بمنطوق کلام السادة سادة الکلام چه قدر موافق مذاق جرعه کشان نخنه توحید و بمطابق ذاهنه سرستان باده تفرید افتاد هر پیش و فتر معرفت و هر مصرع عشق کاشف رموز حقیقت راست میگویم و یزدان نه پسندد جز راست و لسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت تر جان و ارادت خود میگوید و بسود نفقات در دالغیر مستحان را بوجد می آرد بنده که مخلص و برین نظر بخصیصی که آن عالی جناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر ابوالعلا سلام الله علیه

و علی آباء الطاهرین حاصلست نرد ارادت می باز دیک قطعه و یک رباعی مشتمل بر ماده تاریخ گفته  
بر قرطاس پاره نوشته بنور داین نمیکه الصراعه میفرستد امید که بقبولش افتی آخرت زندگانه گاه  
بنسایت کلام محققانه سرفراز فرمایند و اگر در آگره اخبار این ابیات فقیر مطبوع شود جادار و جواد  
ملاحظه خدمت حافظ صاحب ممدوح فرستاده آید تا بمعائنه اش خوشوقت شوند و همین که بهوشم بگردد  
می آید برای زیارت مزار پر انوار مولای خود حاضر می شوم زیاده نیازست و ادب صاحب داده  
والا تباه سلام و دعا قبول فرمایند۔ الحقیر محمد یحیی ابوالعلی از عظیم آباد پینه محله املی اسحاق

قطعه

شبی که نسبت پیران پیر دستگیر  
درین عالم عبور بجز وحدت آن کی گشت  
بود کامل ترین اهل تحقیق اندرین مکران  
نمود آسان بزد و زهت مردانه خویش  
فرستاد از کرم سویم غولها آن لی حق  
کلامش دیدم و شنیدم و از جان پسندیدم  
زستانه سخنانش شدم مست و می گفتم  
صبا و خدمت آن پیر کامل خوان بهین صراع  
یکی همچون دوی باشد کی بگذارد و تا بخشش

رسانده طالبان حق تعالی را بمنزلها  
جهانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلها  
اگر چه در جهان بسیار افراد ندکا ملها  
براه طالب تحقیق اگر افتاد مشکها  
بیان فرمود سر وحدت خالص محفلها  
زهی قول و زهی قائل همه حق ضد طلبها  
الا یا ایها الساقی ادرکنا ساونا ولها  
کجا دانند حال ماسکساران ساحلها  
مذاق اهل وحدت کن رقم بر لوحها

رباعی

از شاه مظفر علی اسرار بجو  
تاریخ چو بنگری غولهای او

توحید با شمار چه خوش گفت نکو  
والله سخن اهل حق این باشد گو

قصیده در سراج عالم اسرار آبی مفتی مسند شاهای قاضی ابوان معرفت حاکم دیوان حقیقت خلاصه  
خاندان صوفی و نقاوه دو زبان مرتضوی سیدی سیدی حضرت مولانا سید مظفر علی شاه صاحب تلی  
قدس سره العزیز که راقم بحسن ظن خویش ز انومی ادب بخدمت آن برگزیده حق تکرده بود۔

قصیده

راقم میرزا خادم حسین المتخلص برکس ولد میرزا زین العابدین مرحوم رئیس اکبر آباد  
ای ز نور کشف تو روشن زمین و آسمان  
رهبر و راه شریعت بهمناسه کرمان

<p>ای فروغ حسن تو شمع شبستان جهان مرکز کاف کرامت قدوه کون و مکان گنج اسرار حقیقت بر همه گشته عیان ظل پاکت سایه شیر خدای دو جهان طائر سدره بسیر عرش بردش میان دید بکشا از خم محراب در کن امتحان چرخ هفتم زیر پایت ای شنشنا جهان ماهی بحر لطافت در دهن داری زبان بلبل سدره سر آید در گلستان جهان منبر عرش معلی ای میمای زمان راز علم معرفت گوئی عیان را چه بیان ما من صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان می نگهبان از تکلف در قبا جسم جان کیمیای اگر دسازد این غبار آستان در شاد حسن فیضت فیض گشته سبزه خوان شاعر نازک خیال طوطی هندوستان</p>	<p>ای زلف نور تو روشن چراغ آفتاب منظر زهد و عبادت مصدر فیض و کرم خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید بیعت دست تو بیعت هست از دست نبی چون بهای اوج کشف کرد پر دواز بند کج نظر کی باریاب بارگاهش میشود در علو مرتبت مرغ تصور پر شکست گوهر الفاظ تو مردم بدامن می کشند از بهار بوستان روی تو گیر و سبق ای سپهر مہتری مهر فلک را انشوی سینه پر نور تو گنجینه اسرار غیب خضر ره گمشنگان را تشنگان را سبیل سایه دامان چشم فیض تو بر سر کشید خاک پایت چشم اعمی را شود کحل البصر ورود در شکر تو هر دم زبان شکر را بلبل گلزار معنی نغمه سنج ای رئیس</p>
---	---

ذکر بعض اسفار حضرت آلوی قدس سره العزیز

یار محرم مجلسی هم سید تراب علی اکبر آبادی سلمه الله تعالی که از وقت ابدیت خود تادم و پسین ملازم  
بارگاه و حاضر خدمت بابرکت بوده اند روایت کنند که چون حضرت آلوی قدس سره العزیز از بریلی  
شریف تشریف خلافت از پیشگاه قبله دین و دنیا مقتدای اولیاء و اتقیا شهنشاه ملک فقر و فنا مالک رقاب  
اہل تمکین و بقا قسطیست آفتاب حقیقت مسند طریقت رازیب و زین حضرت شاه نظام الدین حسین  
دام ظل بدایتیم علی رؤس الطالبین حاصل کرده مراجعت با کبر آباد فرمودند مدت بست و پنج سال آنکه  
کم و زیاد بجا طم تحریک و تفریق گذرانید و سلسله حضرت با عظمت پیر و مرشد خود را در ولج میدادند و درین  
عرض مدت یکبار متوجه دہلی شدند و زیارت بزرگان عظام خاندان چشمه و نظام میبیل خود را آب میش  
بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی ذخیره حبیب و کنار گردانیدند بعد از آن در فرید آباد مسکن این

مسکین را قلم حروف را بور و در ہایون سعادت ابدی ارزانی داشته معاودت با گره نمودند مسر و مفخر  
 کہ در ان نزول اجلال نسبت این ذرہ بمقدار شرح داده اند حق بجانب سید من است چون مدتی برین  
 بگذشت ناگاہ بر زبان مبارک رفت کہ زیارت آستانہ حضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ الغریزہ کنیم و  
 بی توقف عزم صحیح شد در ان سفر سید امیر علی شاہ مرحوم مہین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند باز آمد  
 پانزدہ شانزدہ کسان از خدام حاضر باش خانقاہ سعادت ہمکارانی در یافتند اعنی سیدی میر تراب علی  
 واجہ علی خان بہادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم رحمت علی و فرزند حکیم رجب علی و کریم خان و امیر بخش  
 و شیخ محمد جعفر و خادم خاص شیخ آلی بخش و غیر ہم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجیمہ شریف فائز شدہ  
 دو منزل خانہ قریب لنگر خانہ در گاہ عالم پناہ بغرض قیام کرایہ گرفتند کی ازان مختص بذات بابرکات  
 حضرت اللہ سرہ الغریزہ شد و بخانہ دیگر ہمراہیان دولت بیار میدند بعد ازان چون حضرت  
 اللہ بہیت آستان بوسی حاضر در گاہ ملائک آرمگاہ شدند نوبت خانہ حضرت خواجہ غریب نواز بہ نوشتن  
 و مروضہ طاووسی بفرق مبارک بجنبدین درآمد در آنوقت انچہ از عنایات خاص حضرت خواجہ ہندلولی  
 و کیفیت نیاز مندی حضرت سیدی اللہی ظاہر بود در بیان راست نیاید و تا قیام بود و روزانہ سہ و چار  
 کرت حاضری در گاہ عرش اشتباہ میسر می شد۔ روزی شامگاہ چھوٹی طوائف کہ دوازده ماہ ساعت دوازشب  
 بدرگاہ شریف حاضر آمدہ می سرانید و در اجیمہ شریف و قرب و جوار آن دیار شہرت تمام داشت حاضر آمد  
 و بعد منت و الحاح التجا نمود کہ دعوت این کنیز شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون  
 اسرار او از حد گذشت و کار بگریہ و زاری کشیدہ شگستگی اورا در یافتہ با جاست مقرون کردند او خست شد  
 و حضرت ایشان رو بہر اہمیان دولت نمودہ فرمودند کہ این دعوت دعوت خاندان چشت است اگر  
 داعیہ عرض سماع کرد مقبول و گر نہ ہیچو دیگر دعوت ہما بحساب آید بامداد طعام دعوت حاضر آورد بعد  
 از فراغ اولش برداشت و بر رفت چون نماز پیشین گذاردند بار دیگر آمد و گفت میخواستہم کہ چیزی  
 بسرایم حضرت ایشان فرمودند کہ بدرگاہ عالم پناہ سماع کنیم آنوقت کہ معین و معمول اوست -  
 آن بیچارہ بگریہ درآمد و ہر دو دست جانب زمینہ در گاہ شریف بر آوردہ قسم خورد کہ مرا از جانب خواجہ  
 بندہ نواز حکم و اشارت است کہ ہمین جانجو انم حضرت ایشان خاموش ماندند پس مجلس سماع ترتیب یافت  
 و حظ تمام اہل مجلس را حاصل شد این معاملہ در اجیمہ شریف شہرت گرفت کہ فلان مجرائی در گاہ شریف  
 کہ ہیچ گاہی مجلس دیگر نمیرفت امروز بمنزل حضرت اللہ سرانید چون تانچ عرس شریف نزدیک آمد و  
 قریب بود کہ دائرین از ہر طرف جوق جوق برسند و بعزت ہند آنرا سیدنی گویند حضرت مولائی مولائی

قدس اللہ سرہم باستقبال آن گروہ سعادت پڑوہ ازاجیمہ شریف بیرون آمدند اہل میدانے حضور  
 پر نور را دیدہ باہمہدگیرے گفتند کہ ہم ایشان ہستند نبیہ حضرت خواجہ و ازین قبیل انچہ بنجارستان  
 فروے آمد بر زبان سے آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند۔ چون عرس شریف  
 اختتام یافت خاطر حضرت الہی نے خواست کہ از درگاہ شمشاہے مفارقت گویند بلکہ حاضری  
 در دولت روز و شب کنون خاطر بود۔ یک شبے از شبہا ساعت سہ حضور لامع النور حضوری  
 آستانہ ملک آشیانہ دریاقتند و بعد تقییل صبتہ علیہ سختی بیاسودند و دیر نبود کہ فرمودند رخصت ارزائے  
 شدہ سرے درین خواہد بود و چیزے دیگر پدیدار خواہد آید بمجرود وقوع این معاملہ حضرت با عظمت از انجا  
 متوجہ باگرہ گشتند و ہما بنجارخت اقامت انداختند مدت بست و چہار سال بسر آمد۔ و آن زمان سن  
 شریف بہ پنجاہ و دور رسیدہ باشد کہ سید امیر علی شاہ مہین برادر غلامتے حضرت ایشان را حجت  
 نکاح ثمانے دادند ہمنار اولاد کہ خودش نداشتند چون مشیت ایزدے مقضی شد حضرت یا  
 برکت قدس سرہ العزیز رضا دادند و بعد دو سال از نکاح یوم چہار شنبہ پاس سوم بست و ششم  
 شہر محرم سنہ ہزار و صد و ہشتاد و دو ہجرے سید اصغر علی شاہ طال عمرہ کہ امروز سجادہ نشین ہوسٹ  
 ولادت با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان رسالدار اکبر آبادی مادہ تاریخ افتخار یافت موزون  
 نمود۔ و بتاریخ ہفتم شوال سنہ یکہزار و صد و ہشتاد و پنج ہجرے فرزند دوم سید فراست علی بوجود  
 آمدہ سے و ہشت روز زندہ ماند و بتاریخ چار و ہم ذیقعد ۱۱۰۸ھ رجوع بعالم معنی نمود از ان بعد  
 بست و سوم جمادے الثانی ۱۱۰۹ھ ہزار و صد و ہشتاد و نہ ہجرے یوم چہار شنبہ وقت شب ساعت  
 و خرنیک اختر کینز فاطمہ طالعہ ہا کہ بے بے عرف ست خانہ دولت را نورانے ساخت پس  
 بست و دوم ذیقعد ۱۱۰۹ھ ہزار و صد و نو و یک ہجرے و ختر دوم سعید بیگم متولد شدہ بعد چندی  
 بعد عدم را آرامگاہ خود ساخت و این دو واقعہ ناگزیر حضرت مخدرات را بقافانے بشرے  
 متالم ساخت و ہمانادر اصل صورت بشریے بود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 لا يموت لاحد من المسلمين ثلثہ من الولد فيقسمہم الا کالوالد خبۃ من النار قالت امرۃ  
 عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم او اثنان قال او اثنان۔ و حق سبحانہ و تعالیٰ  
 بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود کہ بتاریخ بست و چہارم شہر ذیقعد ۱۱۰۹ھ ہزار و صد  
 و نو و چہار ہجرے یوم جمعہ وقت نماز صبح سید عبدالعلی طالعہ تولد مسعود یافت از انروز کہ حضرت  
 با عظمت ایشان سنت نکاح را برگزیدند بحکم بہن لباس لکم و انتم لباس لمن



سکون و سکونت بہ مجلس اختیار فرمودند چون آئندہ می آمد بیرون از کاشانہ دولت تشریف آوردندی  
وہیکس را محرم از نیل مقصود نگذاشتند و عادت آن شد کہ صبح و شام بالمرہ از مجلس اور کردہ  
بیرون نشست می نمودند حقائق و معارف از زبان گوہر افشان مے تراوید و حاضران مجلس را کلامی  
فیض و برکت می بخشیدند چنانچہ برین عادت مدت دراز بسر آمد و باب افتادہ و استفادہ مفتوح بود  
و سلسلہ بیعت و ارادت و طریق ارشاد و ہدایت دراز۔ از برادر طریق سید عبدالعلی جعفر مے  
حاضر باش و ملازم بساط دولت روایت ست کہ یک سال در آخر زمان با یام عرس اجیر شریف  
این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان برآمدہ اللہی است حاضر حضرت بصدریازہ  
مشاق لطف و منت و وجود و عطا مے تو بہ بر زبان الامام بنیان رفت کہ بر آستانہ دولت حضرت  
خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز رفتن ناگزیر ست چہ از زمان دراز گذشت کہ این مناقب  
و مطلع مے اے تاج بخش شاہ گداہر گداہر کہ اے تو بہ آئینہ جمال آئینہ لقا مے تو بہ بدون مقطع ہدیہ  
بارگاہ دولت شدہ بود بعد از مرور سال و ماہ امر و مقطعش موزون شد اسرار مے و ران خواجہ  
این بفرمود و غم ز یارت اجیر شریف مصمم نمود و تصریف سخت پیدا آمدہ بود کہ ہر کہ خبر این تہیہ  
شنود بے اختیار آمادہ این سفر مینت اثر گردید و اجازت ہمراہ مے حاصل نمود و آخر بقدر چہل کس  
ہمراکاب دولت روانہ اجیر شریف گشتند سید اصغر علی شاہ فرزند جانشین حضرت ایشان با  
سید کرامت علی شاہ خال خود سید تراب علی خلیفہ عبدالقادر الدن مے حافظ محمد جان۔ خواجہ وزیر شاہ  
سید وزیر علی۔ مرزا وزیر بیگ۔ و مرزا میر بیگ و محمد عبداللہ خان و عبدالرسول خان مختار و  
منشی محمد عمر و راز خان صاحب تقریظ کلام حضور و ڈاکٹر امام الدین و شیخ غلام محی الدین مع فرزند  
و قشتی خورشید علی و راد مے سید عبداللطیف و غیر ہم منسلک یا ران ہم سفر نمودند و انتظام مرکب  
و خان مے ہمہ بردست ڈاکٹر امام الدین بود در اثنا کہ راہ یک شب بمقام مے بے بدو آسودند  
میر قربان علی کہ رکن مجلس ریاست مے پور و صاحب نعت و سعادت ست حاضر آمدہ التماس  
و دعوت نمود و محول ر مراجعت شد چون مرکب و خان مے اجیر شریف رسید سید امام الدین صاحبزادہ  
در گاہ عالم نہا کہ سلسلہ ارادت با حضرت با برکت درست دارد و چند عزیزان با مرکب بریلوی  
ایشن حاضر بودند و جمیع مردم این کار دان سعادت را بر سوار میا ہمراہ مے وہ بمکان مے مناسب  
فرود آوردند و بہ سامان بالیستہ دعوت نمودند درین میان حضرت متولی در گاہ عالی بارگاہ واقف  
شدہ تھے چند فرستادند کہ مکان مشہور کچر مے خواجہ صاحب قدس سرہ مکان حضرت ست کم کنند

ہمیں جا قامت نمایند حضرت الہی قدس سرہ العزیز خاطر شان نگاہداشتند و یہ کچھ ہی نزول دولت  
فرمودند و بے از بزرگان آنجا بر سر وقت رسیدہ بدیدار ہمدیکہ سرور و محفوظ گشتند و حقے کہ حضرت  
مولائے والہی قدس سرہ العزیز ہمراہ ہے ہمراہیان مساوت بر اسے استیلام غبتہ پر رفت  
حاضر درگاہ شریف شدند حافظ محمد جان و مرزا میر بیگ کہ مریدان خوش آواز بودند این مناقب  
خواجہ خواجگان باواز بلند خواندن گرفتند ابے تاج بخش شاہ و گداہر گداہر اسے توبہ تا آخر  
و ہر یکہ بہ کیفیتے گرفتار بودند چون مطلع رانوبت خواندن رسید چہرہ نورانے حضرت با غفلت چون  
دانہ انار احمر از دریافت و گریہ ہاجم شدت بر حضرت الہی افتاد چنان کہ نتوان ببارتش آورد و  
کیفیت بجائے تاثیر داشت کہ ہر کسے دید بے اختیار میگرسیت بعد از ختم اندکے حضور پر نور دست بستہ  
چشم بند الیسا وہ ماندند و ما مردم نیز شرط متابعت بجاء آوردند پس حضرت ایشان مرخص شدہ بقیامگان  
متمکن شدند و روزانہ حاضرے درگاہ شریف تاقیام آن مقام دستور معمول ماند شبے در مجلس سماع  
شرکاب گشتند صاحب سجادہ و متولے درگاہ شریف حضور بدولت را با غراز تمام صدر نشین نمودند  
ہر چند خود دل آن نبود کہ ادب بچہ غایت مرے بود و ازین سبب کہ حضرت الہی گاہے در بیچ در گاہی  
بالاے چو ترہ بر فن جرات نہ نموده اند لیکن در الوقت المامور مسند و بر حکم ضرورت و اشارت  
و قبول فرمان صدور بارگاہ عالم پناہ در صدر نشینی ادب شہر و نہ لختے توقف نہ نمودند و مساودت  
نمودند بار دیگر در مجلس قل شریف حاضر شدند و بطریق اول اندکے تقاعد نموده یا ستانہ  
فیض حضرت خواجہ غریب نواز رجوع آوردند و الوقت استعراق تام روے نمود و آنچنان  
تصرفے کامل و عنایتے شامل بود کہ ہر کس حاضرے شد قد مبوس حضرت الہی میگردد و  
بجواز ان سید امام الدین صاحبزادہ و وکیل و مرید حضرت ایشان بجانب حضرت خواجہ خواجگان  
قدس سرہ العزیز دستار تبرک درگاہ شریف برسم مشائخ عظام برفیق مبارک حضرت  
ایشان و فرزند و بلند سید اصغر علی شاہ بنادہ علی الاعلان باواز بلند ندا کرد کہ مرا از جانب  
حضرت خواجہ غریب نواز بر اسے سید اصغر علی شاہ خطاب چیست کے دو خطا تقاضا شدہ است  
باستماع این سخن حمید حضور درگاہ شہنشاہے رسم تہنیت بجاء آوردند و اظہار مسرت نمودند  
و آنندم حضور پرنور را استعراق تمام شدہ بود و دل از جارفہ کہ بگفتن در نیاید بعد از ساعتے  
کہ افاقہ دست وادب زبان مبارک فرمودند کہ این ہمہ بندہ نوازے و غایت عنایت و کرم  
حضرت خواجہ غریب نواز دست ورا اشارت شد کہ ہمان مناقب را دیگر بخوانند چنانچہ آنرا

بجوانم و حالتے رفت کہ جوشش و غلبہ و جدرایا بیان نبود بعد از ختم تختی توقف کرد و مدد و خصمت شدہ بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند بانکہ ما سرست نسبت بفرزند ارجمند سید اصغر علی شاہ سلمہ اللہ تعالیٰ کہ این چنین خطاب تا امر و زپیچ کے رانصیب نبود است و این دولت بیدار بنام این فرزند بہجت بود اینجملہ بندہ نوازے حضرت خواجہ و نشان قبول بارگاہ جناب الیثاست و اکنون کشف اسرار حاضرے گردید کہ ہمیں ست راقم حروف عرض دارد کہ تصدیق و تائید این حکایت از فرمان و تنطیخ خاص حضرت الہی قدس سرہ العزیزے شو کہ بنام این غلام در آن زمان ورد یافت و نقل آن گذاردہے شود۔

سید وارجمند ازے سلمہ اللہ تعالیٰ۔ تاریخ نسبت و نعم جہادی آخر از بنجار و اندہ شدہ و درجے پور یک مقام کردہ تاریخ دوم رجب مع ہمراہیان کہ قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت خواجہ بندہ نواز شدیم و چند ابیات کہ نذر حضور والا کردہ ہووم حافظ محمد جان و مرزا میر بیگ و سید عبد العلی بک حضور والا سر آمدند آنوقت کچھ کثیر بود از ہر زبان بلکہ از ہر روز و دیوار صد امر حیا و جذا برخواست شور قیامت بپاشد ابیات انیست ۔

لے تاج بخش شاہ و گداہر گداے تو	آئینہ جمال آتی لقاے تو
مشکل کشا و قبلہ حاجات عالم ست	مخصوص آستانہ دولت سرے تو
مولاو مرشدے و خداوند نعتے	دیگر شفیق حال ندارم سواے تو
از زمین ہمت تو رسیدم بکام دل	شد و شکیں دست کرامت نماے تو
اے منظر جمال و کمال محمدے	ایمان اسیر تو دل و جانم فدایے تو

اللہی ست حاضر خدمت بعد نیاز  
مشتاق لطف و منت وجود عطاے تو

بعد از ان عرض کردم کہ این بندگانند و البتہ دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت خداوند اندر روز دیگر سید ترا بطیعی را بحضور مرزا شریف خطاب مقبول خواجہ برائے میان شد و سید امام الدین را کہ وکیل و مرید فقیر اند خطاب چشت کا دو طحا عطا شد ہزار جان گراے نثار این نقطہ مبارک چشت با و و مخصوص باین ترکیب کہ عطا شدہ۔ تاریخ ششم رجب بعد ختم مجلس حاضر حضور والا شدیم سید امام الدین بحضور مرزا شریف با واز بلند گفتند کہ از خواجہ غریب نواز صاحب زادہ را خطاب چشت کا دو طحا عطا شدہ خدام کہ در ان ہنگام حاضر بودند ہمہ

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس گنایند در الوقت میان را دیدیم کہ رنگش زرد بود و پیش  
سست اثر فیضان حشمت از سر تا پای او مقدس بود و اثر آن هنوز از چشمانش ہویداست و  
شیر مادر حق یا شراب کهن بچسکا ہویہ خمار آنکھوں میں بوحال فقیر نیست و

نامہ سائے مبارکت افتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال جاگرم
در دم را طیب نداند و دوا کہ من	بی دوست خستہ خاطر باد دست خوشتر
اگر کس غلام شاہی و مملوک صاحبست	حافظ کینہ بندہ سلطان کشورم

تاریخ ہفتم درجے پور رسیدم و دو مقام کرم خلقے گرد آمدند بضرورت تاریخ دہم باکبر آباد رسیدم صدہ  
جدا کئے آستانہ شریف و عنایت بنیایت حضرت خواجہ بندہ نواز مرانے گذاردت اکنون از من  
طلع صبر دل و ہوش مدار بکان تحمل کہ تو دیدے ہمہ بر باد آمد بخط ہذا بضرورت بعد شکل نوشتہ ام  
نخے تو انکم کہ جدا جدا نویسم نقل ہذا شیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوے بدر الحسن رسال  
دارند و از خیر و عافیت شیخ منصب علی نیز مسرور الوقت نمایند۔ انتہی کلامہ بعد اختتام عرس  
شریف یک روز دیگر قیام کردہ از درگاہ شریف رخصت و بدر گاہ جناب مولانا ضیاء الدین قدس  
ہو جے پور فائز شدند و فاتحہ خواندند میر قریان علی شرط خدمت بجاء آوردند و ہمان روز مراجعت  
ہو اگر ہ فرمودند چون مدت ہفتہ یا عشرہ بسر آید طعام عظیم ترتیب دادہ بعد فاتحہ جناب خواجہ  
بندہ نواز ہرم لگانہ و بیگانہ دادند۔ و اظہار مسرت و شادمانی تمام نمودند و الحمد للہ علی ذلک

مدح شاہزادہ عالم سید اصغر علی شاہ از راقم الحروف حسن غفرلہ

دیدار تو جلدۂ آتے	ظاہر شدہ مرآت حق کما ہے
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریت ز ماہ تابما ہے
اسے ذات مقدس تو در شخص	لا تینا ہے ست در تنما ہے
بر فرق مبارک تو زبید	تاج فقہ و کلاہ شاہ ہے
اللہی را تو سر مکتوم	روح شمس و نور ما ہے
ہم خواجہ و خواجہ راست مقبول	ذات پاکت دگر چہ خواہ ہے

محمد نور از باد یارب  
چند انکم حساب سال و ماہ ہے

در تهنیت عطای خطاب با بشا هزاره عالم سید صغر علی شاه از فکر بایند جناب منشی  
عبدالحی صاحب عرشی رئیس کاکوری سلمہ اللہ تعالیٰ  
ساقی نامہ

<p>بیا ساقیا ساقیا ہاں بیا بدہ آب چون آتش مشتعل صبا چون عروس سباد رسید بلہ پایچہ سرو بالا زودہ بیاد پرے ریز در ساگیں کہ گویم بہ دیو خرد خیر باد زمین پر طاؤس بین از شفیق کہ خون کبوتر شلائیں شود کنہ زورے خود چمانیکے خرا مان رسد تا فرا چنگ من بہ گلگون گلبن کہ ہر اہ بہست تامل بہ دریا دے یادہ گیر کز ان قوت مریم بہ پیانہ در صراے شود گردن حورازو در اید قدح مہر مانا بہ سیر ز سر جوش پر جوش دہ کام کام صد فہائے سبد ہاسمن سرت گردم اے سرد محشر خام بکین سیاوش دہ آن خون ناب شفق گون فلک پندہ دشت کین خود این طارم سہرتا کے کند از صاف عصیر رزان خبسم</p>	<p>باند از ابر بہار ان بیا کہ باغ بن آفر بر وید زول چمن شد بصر ح مہر و ندید سلیمان گل خندہ صد ہازدہ زبط قطرہ چون زماہی نگین زند ہوش من تحت بروش باد چو منقار طوطے بیا در حین پیالہ از چشم شاہین شود چانہ چمد ہچو کبک درے ہما کے کند طائر رنگ من نواے غنادل نکیسائی است بنا شبے خسروی جوی شیر بہ بنیم مہ ارسنے در شمر بزم مم شود شمع کا فورازو فرورد جہان چون ز قندیل ہم کہ بیرون جہد چون شرار ز سنا چمنہ ریا حین فلکما پر ن بکن مجر از ناز ز دشت جام کہ گیتی چو چشم تو گرد د خراب جگہ گاہ سہراب روے زمین شعاع ستارہ ستا کے کند صبوے زند و ہر ہر صہم</p>
--	---

لا گلگون  
بہر سپاہین

بکین سیاوش  
نام لے از فلک  
میدہ

تو پیر مخاسنے بہ ترو کج تم بخون ریز زہدم نہ زہید ورنج چہ پچی بدین عیب دستار و دلوق دل و دین گردگان بدہ می بدہ باند از پیشین اگر دل منہ زخم خونہا سے فلاطون بیار بیاتماہم دوستگانے زخم کہ برگشت اوراق این انجن بیاساقی انداز انعام کن خمنمکہ را بسپا لاہم بقمانے چشم کار آزار ما منے میاگل بدستار زن بے خرقد ہارا نمازی کنان بیایکد و بر نرم نوشاہ چشت مقبول خواجہ نیاز آورید بدلہا رسد زان پس آگاہے	مے کنہ ترودہ ازین خرم تمام ز مون جے و جام کن طشت قتیغ خود از دامن خشک ترست خلق ہلا ہان بدہ ہین بدہ سہ بدہ تو داد و دہش کن فریدون توئی زرہ کاسہ راس مجنون بیار ز عقل و جنون دم عیانے زخم نخو اند کسے خط ساغر چوم خرابات نبشار و در جام کن بخشاے بر قطرہ یکم کشم طاسم مے و میکدہ بر کشاے بیاد میان زخم بر تار زن گر بیان چون من و زانی کنان کہ در خور مے گوے بروز نشست نویدے ز بندہ نواند آورید کز اللہ آید امانا لای
--	--

حضرت عرشی حیف کہ آخر رمضان ۱۰۷۳ ہجری ازین خاک ان ظلمانی لہا لم نورانی متوجہ شدند  
اناللہ وانا الیہ راجعون درین دیار عدیل خود در سخن پارسی نداشت و صفات  
عالیہ ظاہر و باطن و رذات ہمایونش جمع بود و راقم حدیث را با دوسرے خوش بود از اوقات  
کہ مجتہ حضرت حافظ عبدالصمد یوسف مہین برادرش مفارقت جادوانے گزیدہ مہین یکانہ وقت  
مونس خاطر م بود کل من علیہا فان و بقی وجہ ربک ذوالجلال والا کرام خدمت  
حافظ مرحوم تا زمانے کہ در اکبر آباد مقیم بودند خدمت حضرت اللہی قدس سرہ العزیز از دست  
نمیدادند و عقیدت تمام و موافقت و احترام داشتند حضرت غریب مرحوم را نیند متبع  
و اقتدا بود اللہ تعالیٰ فرزند ان کامگار آن برادران فرخندہ کردار را بمراتب  
علیہ رسانند۔

و نیز مردیت از سید عبدالحی جعفری کہ مدت ہشت یا نہ سال گذشت بندہ از حسین اتحاق وار و لشکر گویا  
 بودم کہ حضور پر نور حضرت الہی قدس سرہ العزیز بدین والدہ حکیم سید اکبر علی رضی اللہ عنہ کدالات  
 داشتند بگو ایار تشریف از اسنے داشتند و بندہ بفرود تے اگر ہ واپس آمد و بعد چند سے خود بدیت  
 نیز مراجعت نمودند و قصہ حاضر کے ہمارا جہ گویا ر و تفرج پھول باغ و ترتیب مجلس یاز دہم  
 شریف از زبان بندگان عالی مقام مسموع گشت دو سال بر آن گذشت کہ حضرت ایشان عزم بر بی  
 شریف فرمودند و ہمراہ دولت شاہزادہ سید اصغر علی شاہ و نیاز مند و یک دو خادم دیگر دودن چون  
 بجا نقاہ عالم پناہ فائز شدند شرف زیارت و قدمبوس حضرت با غفلت و قبلہ ادام اللہ ظہم العالی  
 میسر آمد و شیرینی ہر مزار فائز الاوار جناب شاہ نیاز بے نیاز قدس اللہ سرہ العزیز پیش کردہ  
 فاتحہ خواندہ آمد بعد ازان حکم اشارت این ابیات حضرت الہی قدس اللہ سرہ خواندم سہ  
 در پردہ عیان ہستہ و بے پردہ منانے بہ ہم نام و نشان دار کے و بے نام و نشانے پھر گاہ  
 کہ ابیات با سر ہا گفتہ شدند حضرت با غفلت قبلہ دام ظلال کما لہم سرور شدند و جانب حضرت  
 ایشان مخاطب گشتہ و ادتخین دادند و نعتی با ہم مکالمت روح افزا در میان ماند بعد ازان حضرت  
 ایشان مرخص شدہ بقیا مگاہ خاص تشریف آوردند و بیاسودند و بامداد حضرت با غفلت قبلہ دین  
 و ایمان بفرط اخلاق و رسم مہمان نواز کے بفرود گاہ حضرت ایشان برکات نامتناہیہ از اسنے  
 داشتند و شاہزادہ عالم حضرت مین احمد سلمہ اللہ تعالیٰ سجادہ نشین خود طلب نمودند و تا دیر در ان  
 صحبت فیض موہبت سلسلہ سخن جار کے ماند بعد ازان حضرت با غفلت قبلہ دام ظہم العالی  
 بجا نقاہ سعادت نمودند و روز دوم حضرت بابرکت الہی قدس سرہ العزیز از پیشنگاہ بندگان عالی  
 اغراز رخصت یافتہ بمرکب و خانے میرٹھ رسیدند و بجانہ یاران طریق حضرت منشی محمد اعظم سرشتہ دار  
 دیوانے و نشے محمد خلیل خلف شان سررشتہ دار کلکڑے فروکش شدند کہ از مدت دراز تمنائے  
 قدم ہمینت لزوم داشتند میزبانان جان نثار را جان تازہ بقلب آمد و بدرجہ کمال شاد مایہا  
 کردند چار یا پنج روز قیام بود کہ شاہزادہ سید اصغر علی شاہ تپ کردند و حضرت ایشان را تشویش  
 پیرامون خاطر گردید چنانچہ این حکایت پیش ازین گذشت و از انجا سوار مرکب و خانے شدہ بہ بی  
 خانہ سید اکبر زبان کہ مرید حضرت اندر نزول دولت نمودند علی الصبح شاہ کمال الدین صاحبزادہ  
 و امام مسجد در گاہ جہان پناہ جناب محبوب اکے قدس اللہ سرہ العزیز کہ مرید حضرت نیز بودند  
 حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دہلے باستانہ ملائک آشیانہ حضرت

سلطان المشائخ محبوب الہی سید نظام الدین زر کے زرخیز رحمۃ اللہ علیہ رسیدہ زیارت عبتہ علیہ  
 نمودند و مناقب حضرت محبوب الہی قدس سرہ العزیز کہ در میرٹھ القاشدہ بود بکلم اشارت خواندم  
 و خط وافر و لطف کامل حاصل شد بعد از ان حضرت ایشان مرا تیبہ بالیستہ آنجا ادا فرمودہ بدرگاہ  
 عرش استبہا حضرت خواجہ قطب الدین نجی راوشے حاضر آمدند و حسب قاعدہ مراسم زیارت  
 و ادب مودعہ نمودہ و دار الخلافہ اکبر آباد و شریف شریف از راسنے داشتند و خود را در تعظیم  
 و تلقین انداختند راقم حروف گوید کہ شاہد این روایت فرمان حضرت الہی قدس سرہ العزیز  
 کہ بنام این غلام صادر شدہ بود و اینجا ایراد سے یا بد بسم اللہ الرحمن الرحیم عزیز دے سیدہ و از بند  
 از سے سلمہ اللہ توائے حقیقت عالم انیست کہ دل من در نیانے آساید و چگونہ سپید یاران کہ باعث  
 ماند نم در اینجا ایشان بودند یعنی از ایشان دور افتادند و بعضی مسافر ملک سے شہد ندان شعر  
 در بیان حقیقت حال این غریب ست کہ ہر کو چھوڑ گئے جگو ہر ہاں تنہا پھرون ہوں شہت  
 میں جون گرد و کاروان تنہا مضطرب الحال بہ بریلی رسیدیم حضرت قبلہ مد ظلم غنائت بمرتبہ کمال  
 بسذول حال این نیاز مال داشتند و بے اصرار و قیام من فرمودند غرضکہ بعد دوسہ روز رخصت  
 شدہ بمیرٹھ رسیدیم زیرا کہ منشی محمد خلیل سررشتہ دار و الدشان منشی محمد اعظم سررشتہ دار  
 صدر الصدور سے ہمہ داخل طریقت ہستند و ہمیشہ در ایام تعطیل سے آمدند و روز بمکان شان  
 مقیم شدم میان کہ ہمراہ بودند مبتلا بہ تب و لرزہ شدند و نوبت سرسام رسید و حال غیر شدہ بہمان وقت  
 چند شعر در شان حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ ہم بے اختیار از زبان من برآمد اشعار  
 گفتن ہمان بود کہ صحت یافتن ہمان گویا کہ مبتلا بہج عارضہ بنو دند و این واردات باعث حیرت  
 تمام حاضرین شدہ غرض معلوم شد کہ این نیازمند را بآستانہ خود حاضر کردن منظور ست و اینمہ سفر  
 وغیرہ بہانہ بود پس میان را ہمراہ گرفتہ حاضر آستانہ مولا سے خود شدم و یکے از ہمراہیان کہ خوش  
 آواز بودند این اشعار بحضور خدام عائے مقام خواندند حال غنائت و شفقت قدیانا و شکر انرا  
 بکدام زبان ادا سازم و قبل از یک روز عید الفطر با کبر آباد رسیدیم و مبتلا بہ عارضہ تب و لرزہ شدم  
 و بعد افاقہ بضرورت گویا رفتیم و بعد دو شب و یک روز باز با کبر آباد آدم ہمید انم کہ در کبر آباد  
 چہ کار دارم با وجود آنکہ ازین شہر نفرت تمام دارم و ترک آن بخوانم زیادہ ازین افسانہا مست  
 و ہمو را و سے ست کہ شش یا ہفت سال گذشت کہ ابوالحسن تحصیل در ضلع ہر دوئی ممالک ادو  
 یعنی راقم حروف عرائض چند بحضور فیض مہمور ارسال داشت و ملتجی گردید کہ آب و ہوا سے



ابن مقام ہر دلی خوش سست اگر چندے مشرف شود موجب افتخار ہاست چون اصرار و الحاح عبد  
کشید و جذب باطن کار کرد و بندگان حضرت الہی قدس اللہ سرہ جانب ہر دوئے القہات کردند و در وقت  
شاہزاد و سید اصغر علی شاہ سجاد نشین و سید میر تراب علی و حاجے محمد علی و شاہ عنایت احمد  
و حاجی مکینہ خاتم خدمتگذار شاہزادہ و من بندہ عبد الہی سبکدوش ہر کابے مخصوص گشتند و رون  
لکھنؤ شدند۔ راقم الحروف عرضہ اردو کہ بہ پذیرائے این التماس دستخط بدین الفاظ در یک  
فرمانے شد۔ تمنا و دیدار و شوق مجالست آن عزیز محکم قلب سے ماند اگر در روانگی گلبرگہ توقف زیادہ  
انشاء اللہ تقاے نژاد عزیز سے رسم آن عزیز بسبب کار ضرور سے و نیوے از سفر معذور اند لیکن فقیر معذور  
نیست زیرا کہ درینجا کار سے ندارم کہ مانع سفر و غیرہ شود و انتہی۔ بعد ازان بسبب شدت سرما توقف  
پیش آمد اما مزاحم سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاہ عنایت احمد رسید کہ البتہ حضور پر نور  
تشریف ارازانے خواہند فرمود تشویش نکتند و خاطر مطمئن سازند جواب آن کہ تبارخ ۱۱۔  
جنوری ۱۲۵۸ بمبشتہ آمد نیست۔

اے برادر بر تو لطف احمد است	از ان سبب نامت عنایت احمد است
نامہ است کہ مختصراً اسرار بود	نقشہ از طبیبہ عطار بود
بوٹے جانے سوے جاہم میرسد	بوٹے یار مہر بانم سے رسد
چارہ درو دل بسیار کرد	جز تو کہ مانند چنین تیمار کرد
شکر تان اے مخرمان بارگاہ	دو دہے زر کردہ مس را از نگاہ
بعد تو میرے لیے امید ہاست	از پس خلعت لیے خورشید ہاست
سروسے و سر ماغیر بان رنجست	بر سر آمد آفتاب آنرا شکست
اگرچہ سر ما در سفر ہانا خوش است	لیک با خورشید نیکو دلکش است
گریئے خورشید و سروسے زمین	مے و ہفت فصل بہاران را تیزین
تا بود گریئے و سروسے را قیام	خوش خوش و فرزندہ با شید السلام

انتہی۔ راوے نویس کہ چون کوکبہ دولت بہ لکھنؤ رسید خدمت منشی عبدالحی عرسے رئیس  
کا کوری با فرزند سید ارجمند عبد القیوم و عزیزان دیگر حاضر ریلوے اسٹیشن براے استقبال بودند  
بجز درو دل اقبال از مرکب و خانے ہمراہ بودہ در قیصر باغ فروکش کناہندند و یک شب در و دران  
مقام پر فضا آثار برکات نمایان بود و ہتمام مبلغ براے دعوت لکھار بودند و نیز شاہدہ مقامات

مشہور از امام بارگاہ آصف الدولہ حسین آباد مجدد علی شاہ و زیارت ہزار مبارک حضرت شاہ سینا  
قطب لکھنؤ قدس اللہ سرہ العزیز نمودند بعد ازیں ہمہ استدعا توجہ جانب کا کورے کردند از انجا کہ  
حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز نا خیال انتظار تحصیلدار ابو الحسن یعنی راقم الحروف و در رفتن  
جانب ہر دوئی غایت بود و لا جرم درخواست شان بحالت باز آمدن از ہر دوئے مقرون با جاہت  
شد و از بنیانندگان حضور ایشان مع ہمراہیان سعادت متوجہ ہر دوئے و شاہ عنایت احمد روانہ  
وطن شدند و بہ اسٹیشن ہر دوئی رسیدہ آمد عرض دار و اینجا راقم حروف کہ این بندہ بارگاہ عزت  
باساز و سامان بالیستہ بمقام ریلوے اسٹیشن برائے استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاہ راہ کشادہ بود  
کہ کو کبہ دولت مثل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیدہ آن وقت انچہ از مسرت و اغرائہ دانش  
و اہتر از بختا طرم بود نتوانم کہ بر زبان آرم چہ از مدت تنے سال کہ راقم ورین ملکہ او و حبیبہ  
تعلق سرکار انگریز کے اقامت دار و گاہے بندگان غامے حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز  
این طرفت فرمودہ بودند بلیستہ از ارادہ نمودن با اخلاص و دوختن اہان صاحب اختصاص نمودند  
کہ زحمت قدم بدین دیار و ہند اما استغفار خدا داد و بے تعلقیہاے از حد زیادہ گاہے رخصت  
نہاد و خود بدولت از مرکب و خانے نزل اجلال فرمودند سعادت قدس و دریافتہ کوٹھے  
تو دور کہ یہ سامان بالیستہ آراستہ ہو و منزل سعادت از مے نمودن گزشت کہ برادر بجان برابر  
سید عبدالعلی جعفر کے کہ مقام شناس مجلس بود این غزل راقم الحروف را با بجان خوش  
گفتند عید بست بان و دل سر ساقے فدا کنم بہ پیمانہ کشم پے مستان و عاکنم بہ حال من  
متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاہ داشت کہ یہ بر من افتاد و شور از نوا م بر خاست ہر وہ روز  
بقیام پر برکات خانہ محزونم را روکش جنت الفردوس داشتند حالتے بود کہ بجز وقت کچرے  
حاضر خدمت مے ماندم روزانہ یار و زے در میان یک غمے موزون مے شد و پیش میگردد  
بلطف ملاحظہ میفرمودند و صحبتے کہ بعد از نماز شام مقرر بود و برادر سید عبدالعلی آنرا با دیگر غزل  
مے خوانندہ حفظہاے بحیاب حاصل میشد عجب صحبت صافے و عیش و پیش دران روز ہا میسر بود  
کہ صحبت ہاے قدیم و یاران گذشتہ علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میراد حسین رحمۃ اللہ علیہما  
یاد مے آمدند و بہ زخمہاے یاد آمد این مجلسیان محبوب و مہرمان جان نثاران جشن طرب و سوپر  
نقش شیون خانہ غم و ماتمکہ الم میگرفت چنانکہ یک شبے غزل راقم حروف مے معہم است  
کہ از خود سفر کنم بہ خواندہ میشد چون این بیت عرض شد عمر عزیز و صحبت اغیار یاد رفتن حضرت

اور از باد کہ در خود نظر کنم؛ چندان گریہ با حضور پر نور در آئینت کہ در بیان نیاید و اثر آن کیفیت مجاسیان را از جا ہار داشت بعد از دیر بسیار افاقہ شد بر پاسکے ادب ایستادہ برگزاردم کہ این بیت فرمودند کہ خیر اکثرے از ایام قیام ہر دوئی بندگان حضور التماس را تم بابت تفرج و ہوا اگر فتن شامگاہ قبول فرمودندے و گاہ بودے کہ وقت فرصت شاہزادہ عالم را سلمہ اللہ تھا سے بروں ہر دوئی بہرہ خود بشکار بطور بردے و خاطر خاطر شان شگفتہ در بیان از و سے شہر اور تمامی مدت عمر خود اینچنین وقت خوشدے و کامرانے یاد دارم کہ گاہے حاصل نشدہ است و حضرت بر ولست اللہی و مولا کے قدس اللہ سرہ العزیز بغایت فارغ البال و آسودہ خاطر با ہر ہیجان بودہ اند چون شہرہ روز بر آمد عزم جانب شرق نمود با مرد و رایتہ را یام کہ ہرگز امید قیام مرا نبود و تشریف برے ملازمان حضور سخت ناگوار بود و ہمیں دلخواہ بود کہ چند روز دیگر در نجیاسا سید کہ مقام خوش و موسم دلکش ہوا سے لطیف و صحبت عزیز بود و مردم آنجا از دکا و اعمال سواد ست حضور سے و فوائد سے اند و چند ہر آنوقت کہ حضور پر نور بر شوارع گردن بگلہ شے نمودندے ہر کہ از آیندہ روز و دیدے ہما بجا تو قد کہ و سے بے شائبہ تکلف و بے مبالغہ تمام رفتار حضرت با عظمت باد صفت و فار و دوش سکران داشت و بنیدگان رادل از دست سے ر بود شاہزادہ عالم را التماس داشت کہ مختصر کتب خانہ ام کہ بہت آنچه از کتب محقول و منقول پسند آید برگزید کہ مصرفی بہ ازین نباشد از شرم سر فرو نیاورد و نہ شکایت اینچنین بحضور مولا سے بردم حضرت با عظمت شاہزادہ عالم را پیش خود خواندند و المار سے کتب را کشادہ کمال خوشی و خرمی انتخاب کتب از مجموع بنار سے و تانیخ پینے وغیرہ وغیرہ کردہ پانزدہ ہدانہ خود تامل و مہیا سود و سواد تم افزود و باد کہ روز الوداع بود شب را ابیات ذیل موزون کردم اما ادب بخت نہ داد و قیام حضور پر نور بخوابگاہ خویش کہ ہما بجا شب زندہ میداشتند تشریف بردند برادر عبداللہ را در کمرہ خوابگاہ شاہزادہ آن ابیات حوالہ نمودم آن براور بجان برابر ابیات را با ہنگ خوش خواندن گرفتہ

بلبل بچن بہست فرو بستہ دہان را	آیا کہ رسیدش خبر از فصل خزان را
قمرے نزد نغمہ کو کو کجی نیست	نکشت کہ جنبش نبود سرور وان را
واماندہ ز حسرت گمان دیدہ ز گس	سوس نکشاید ز سر طیش زبان را
آسیمہ سرست از سر غم کا کل سنبیل	تسکین نہ بد قلب صنوبر خفتان را
صاف طرب از دروی غم گشتہ بیل	نقد زخمہ حسرت بنزد در دوران را
بگذار کہ از سوز غم در جگر آتش	وز دیدہ پر گریہ و ہمہ سئل وان را

متواتر گذارد کہ این ابیات چہ ہنگامہ شیون بپا کرد و کیفیت گریہ ہجرت آنقدر ہجوم آورد کہ تا دیر دلہا از دست  
 رفتہ بودند و چشمان سیل ہائے سرشک پی در پی بردن میدادند۔ آخر مجلسیان بر بخت خود ہا اکتفا نمود  
 بر بستر خواب غلطیدند ہر چند این قصہ بپایان آمد دل نمخواہد کہ از سخنان آن زمان بس کند بار ہا  
 ساعت یک و ساعت دوم و سیم بکشد و آواز سماع از آرامگاہ خاص بگوش خورد و سبے تحاشا  
 میرفت و شریک صحبت میگشت تا ز من شفقت مرشدانہ کہ ہچکچاہ از رفتن بیگاہ من نیاز زدند شبہ  
 از ان شبہا حسب عادت ساعت دوازہ بستر خود برخاستہ رفتم و بیرون در دوازہ آرامگاہ کہ کشادہ می بود  
 ایستادم حضور پر نور محو سماع بودند نظر بسوی بندہ متفقا و من توانستم کہ بے اجازت اندرون داخل شوم  
 بعد از افاقت اجازت شد و داخل شدم۔ دوران ایام نجستہ چقدر زیار ان غیر حاضر یاد می آمد و قیامت  
 از جدائی شان میخوردیم کہ بگفتن در نیاید برادر م شاہ غایت احمد از آگاہ ہر کاب سعادت تا کہ نماندند  
 چون ہر دوئی غم شد خانہ خود شاتقند سیدی میرزا احمد حسین لازم کردی مہمت نشد یاران میر محمد خود  
 بر سر کار و دور بودند۔ ملازمان و نوکران من مرا میگفتند کہ حضور پر نور خواب نمیکنند گفتیم چگونه گفتند کہ ما از  
 روزن در گاہ و بیگاہ در وقت شب می بنیم گاہ بر زمین و گاہ بر بستر پانگ نشستہ و مشغول می یابیم  
 ہرگز خواب در چشم حضرت نمیگردد۔ و فی الحقیقت حضور پر نور روز و دل را باین و آن مشغول میداشتند۔  
 و شب چون صحبت برخاست داخل کمرہ خاص شدہ با حق مشغول می بودند کہ از ان مشغولی افاقتہ نبود  
 در حالت سکر و محویت و فاسقون می بودند و ہج ساعت از ان باز نمی ماندند۔ چنانکہ دل دادگان  
 مجاز بے تصور و لارام نمی آسایند۔ ہر دو وقت دور چاہے گردش میکرد و دار باب جلسہ و ہمراہیان  
 سیر شدہ میخوردند اگر چہ خود بدلت کم رغبت میفرمودند و دو سہ چمچہ گرفتہ و باین بندہ پیالہ ارزانی  
 میداشتند مادر نوشانیان چاہے ہمراہیان داخل جلسہ مبالغہ میفرمودند و میگفتند کہ غنیمت شمرید آہ  
 و بندہ ہم درین ایام حسرت ہائے دل از ماکل و مشارب و سماع و تلفیق تمام برادر دم و کوتاہی در ان  
 راہ نیافت برادران ہم سفر شریک این ذوق ولذت بودہ اند خدا کے شان سلامت دارو کہ  
 از ان صحبت باقی ہستند الغرض بامداد کہ روز قرار داد بود و بر مرکب و خانے این قافلہ دولت سوار  
 چون باسیٹن کاکوری رسید۔ راوی من درین سفر برادر عبدالحی می نویسید کہ بہ پیش نشی عبدالحی صاحب  
 مع سامان سوارے موجود بودند و از باسیٹن بر کوٹھی عظیم الشان خود برزہ فرد کش ساختہ۔ و بدرجہ غایت  
 حسن ادب را نگاہ داشتہ بہ نیاز مندی تمام پیش آمدند و فی البدیہہ این ابیات گفتہ پیش حضور پر نور  
 بخواندن دادند

<p> شمع بزم ہوشان آمد ہے  خلق نشنا سد گرد دست از ترنج  انجمن را دادے ایمن نمود  ہر کہ اندر بزم بود از خویش رفت  آفتاب آساندہ را خیرہ کرد  الصلّا اسے ہے پرستان الصلا  نجات مستان را جوانی مفت وقت  آنکہ ہر جا سے است آمد از کجا </p>	<p> دلرباے دلبران آمد ہے  یوسف گنجان جان آمد ہے  چون بجلی ناگمان آمد ہے  کس چہ داند تاجہ سان آمد ہے  چون عیان آمد نہان آمد ہے  ساقی وردی کشان آمد ہے  ہاں وہاں پیرمغان آمد ہے  آمد و شد در گمان آمد ہے </p>
--	---

باہمنہ اطلاق عرسے نام شد

لامکانے در مکان آمد ہے

بر اور ہم سید عبداللے نوشتہ اند کہ من آنرا بالحاں خوش خواندم و خط عظیم دست واداکثر از روم و  
کا کوری باب حاضرے آمدند و نذر ہائیش مے کشیدند اما خدام فیور بندگان حضور مجز آنکہ حسب  
و ستور دست رضا بر نہادند و بیچ کیے نہ پذیرفتند و روز در انجا مقام شد و میزبان مہربان کمال  
احتشام خوان و دعوت بیاراستند و طعام ہائے گوناگون پیش کردند یک روزے در ان مقام  
حضور پر نور مزار حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رفتند و فاتحہ بران و مزارات دیگر بر خواندند پس  
صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند مولانا تبرک و یک جا نماز قایلین ولایت  
کہ پس عمدہ بود و بنظر حضور گذرایند از ان بعد حضرت الہی قدس سرہ ہائے عبدالحے مریض شد  
و افس آمدند از خدمت ہائے عبدالحے مر اسمع است کہ حضرت با عظمت تختین از قبول تبرک  
و جا نماز توقف نمودند و بعد از ان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ اشارت  
سبب قبول کردند و راقم را انجا طرے آمد کہ این توقف و قبول بر تقاضا ادب بودہ است پس  
دیر نبود کہ بندگان حضور از انجا رخصت شدہ براہ راست بسوارے ریل اسٹیش ردولی رسیدند  
آنجا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ با خود دوسے بردند و حضرت با عظمت زیارت  
شاہ عبدالحق قدس اللہ سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد از ان شاہ مسعود احمد غفر اللہ لہ و حضرت  
شاہ القفا احمد سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و ہمان نوازی  
و رویشانہ بہ نیاز مندے پیش آمدند کہ مریدے بران نباشد و یک شبانہ روز در انجا سے پاک

قیام شد و ہر یکے از مزارات سیر کہ آنجا را زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللہ بار بار غاۃ ہمین نقطہ می نمودند کہ حضور والا همان حضرت شیخ عبدالحق قدس اللہ سرہ ہستند ما را در ان چیت روز دیگر حضرت الہی قدس اللہ سرہ از انجام مرخص شدند و شاہ التفات احمد سجادہ نشین مشایخت تاسیشتن ردولی نمودند از انجا کاروان دولت سوار شدہ گذر برفیض آباد کنان بمقام گوندہ خاص فاکر گویشیہ را انجا گذرانند یا مداد بمقام نوبادان در گاہ مولود و موطن برادر شاہ عنایت احمد تشریف از زانے فرمودند آن روز تو گوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم درین ماہ زیارت دستار مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم تاریخ دوازدهم ربیع الاول از مدت دراز معمول بودہ است و آنرا بطور مستند شہرت ست بتاریخ مذکورہ اول حضرت بارفخت باہر اہیان زیارت آن فرمودند پس بہرگان آن دستار مبارک برفیق فرقان ساسی حضرت الہی قدس اللہ سرہ و جملہ ہراہیان گذاشتہ آمد و قریب پانزدہ روز دائرۃ دولت در همان مقام نہت ماند درین مدت متواتر غزلہا کے فلان یعنی راقم الحروف مالا مال از حسرت و فراق رسیدند و من آنہم را بحضور پر نور دست بستہ عرض می نمودم در خجاستقا صناعے موقع گذارده سے آیدے

سر دین دامن کشان و امیر دے	تا چہا دیدے کہ از ما میر دے
از خدا با صدو عایت خواستم	تو کجا از من خدا را میر دے
برکہ نالم من زنجبت بے اثر	نا شکیم تو شکبا میر دے
دیدہ اہل نظر فرش رہ اند	نرگستانیت کا بنجا میر دے
عالم جا منا نثار مقدمت	و در چشم بد کہ زیا میر دے
تا کہ گوید با تو از من این پیام	دیرے آئے و در و امیر دے
خانہ ویران دگر آباد کن	بچو دل کہ از بر ما میر دے

میر دے و میر دے تا کہ حسن  
رفتہ کے آید ہانا میر دے

ایضاً

شہ طناز ملک ناز گردے	زخو بان جہان مہناز گردے
در آید آب رقتہ باز در جوے	اگر روزے بسویم باز گردے
مرا با قیست بس افسانہ ہجر	چہ باشد گر شبے و مہناز گردے

وردم خلوتے خالیست از غیر الا اے طالع برگشتہ من مرداے بوسے سوز از سینہ بیرون	مرت گردم اگر ہر از گردے خوشے گر بکامم باز گردے کہ ترسم عشق را غماز گردے
---	---

بدنیان گر حسن رائے سخن را  
عجب نے بلبل شیراز گردے

ولہ

دلے گنجینہ آگاہ ہے آمد زبان کے یافت نور بی غش او حضور ہی ہست فرض مدت العمر بہ تر سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن زند فردم مرا گلابانگ نوشا نوش ساتھ الا عبدالمطلے یار طرہ یقینم	کہ اندر نخل شاہنشا ہے آمد اگر یونس بطن ما ہے آمد سجود سہو اگر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مسنت تر لا تینا ہے آمد حدیث دولت جم جا ہے آمد بگو بارے کہ دیگر خوا ہے آمد
---	--

خوشا بخت حسن ثمانے کہ نقش  
قبول حضرت اللہ ہے آمد

ولہ

حضور عشق دیدم اوستادے مقام وحدت آمد جاے راحت رفیق راہ من درد محبت بروز پیش من عقل زیاں لکار حرام آمد بردا سم فدا سے گیجے ہر چہ از مفہوم و محسوس	کہ اور امیر سد ہر اجتہادے حلوے نے درونے انجا دے ترا اے صبر از من خیر بادے کہ از تو ہیج دل دیدم نہ شادے کہ از تو جز تو بخواہد مرادے بجز عشق تو افسانہ ست و بادے
--	---

بیاد خوش بین دیگر حسن را  
کزین پس زد دنیا بے جزو بادے

حضرت اللہی قدس سرہ العزیز را انیمہ کلام بسیار پسندے آمد تا آنکہ یکبار در غز سے نشستہ آمد

	الاعبد اعلیٰ یا رحیم	بلکہ بارے کے دیگر خواہے آید
<p>شہیدان ہمارے ہوں کہ دریا سے رحمت بگوش آمد حضرت بامر حمت قدس سرہ العزیز فرمود کہ اگر کوئی          رفق دیکھو خواہ شد از انجا کہ بہر اچ شریف از قیام گاہ نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار سعید          غازی رحمۃ اللہ علیہ واجب لاجرم بہر اچ رسید و دولت آستان بوسے بدست آوردہ شد          و زیارت جبہ شریف نیز میسر آمد چنان سنے نمود کہ حضرت سید سالار قدس سرہ را غایت عنایت          و رعایت برین طبقہ نازین بود و آن مقام پاک نظر ہیبت حق سے نمود انتظام صفائے          لیکو و عمدہ نظر آمد یک روز اتفاق مبیت افتاد با داندان حضور مولائے قدس سرہ العزیز از انجا          سوار شدہ براہ راست روانہ ہر دوئے شدند و نخل دولت بر سر فلان لینے این سکین کا شہادت          افگندہ و برادر شاہ عنایت احمد با خاطر رنجیدہ گریہ کنان مراجعت بخانہ نمودند۔ استیلا          عرض دار بندہ ابو الحسن کاتب المحرر و فت کہ چون مرثوۃ و دلنواز مراجعت بندگان مقدس          حضرت مولائے واسلئے قدس سرہ بمن رسید این چند ابیات موزون شد و ہماندم ہدیہ          بلکہ کتبہ دولت نمودم سے</p>		

در تن افسردہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے خوش بکام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے خندہ بر غم خندان آید ہے کاندروس و چمان آید ہے شکر کن صد شکر کان آید ہے	بوسے یار دلستان آید ہے روزگار محنت و سختی برفت من فدائے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بر خیز و پر کن جام را خیمہ زد در صحن باغستان بہار جہذا نجات سید آن چمن بے بے نیازست از ہمہ آن نازنین
--	--

اگر ندیدستے تماشا کن حسن ماہ برفندش کمان آید ہے	
--	--

و از آن روز وقت در انتظار میگذشت تا آنکہ تار بر قے بشارت جان بخش رسایند و بوقت معین  
 حاضر ایستادن ہر دوئے با سامان بالیتہ برائے استقبال شدم و شادان و فرحان آن  
 دولت دو جهان را با کمال ادب و احترام و غفلت و اکرام بخانہ خود آورد و بے اختیار از  
 ہر دو دیوار این بیت بگوش دل میرسیدہ امروز شاہ شاہان ہمان شدست مارا



جبریل بالانگ دربان شدہ ست ماراؤ و دیگر بار ہمان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غزلہا سے  
تازہ موزون میشد و شام بعد نماز مغرب بخواندن سے آمد و خطما سے وافر نصیب روزگار باندگان  
میگردید این مرتبہ دوازده روز داد کامرانے داده آمد و وقت خوش گذشت کہ تا آخر عمر آنچنان میسرین  
مجال ست ہمین کہ فاتحہ دوازدهم شریف ربیع الثانی فرآ آمد و بہ نیکو روشی سرانجام یافت حضرت النبی  
و مولائے قدس اللہ سرہ العزیز بدولت و اقبال از ہر دولتی با کاروان خود عزیمت الی آباد فرمودند و  
این مسکن حنین بادل اندوگین واپس خانہ آمد و نتوانم عرض کرد کہ ازین روانگی چه بر سر گذشت چگونہ  
دل با سوز و ساز پر داخت

حیف و رشیم زدن صحبت یا رآ خوشد

روے گل سیر ندیدیم و بہار آفرشد

ذکر وصال حضرت النبی قدس سرہ العزیز

از برادر عبدالحی سلمہ اللہ روایت ست کہ چون حضرت با غلظت النبی قدس اللہ سرہ العزیز از سفر  
شرقیہ با کبرآباد رسیدند تندرست و باعتبار مزاج مقرون بودند و بیچ گونه تفاوت در صحت  
بنودا ما ازین عالم خانے برداشته خاطرے بودہ اند مدت شش ماہ گذشتہ بود کہ بتاریخ چہارم  
یا پنجم ماہ شوال ۱۲۹۹ ہجری اولاً پ لڑہ آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن پ لڑہ  
پدید آمدندہ و دیگر اصحاب حاضر حضورے بودہ اند اما بیچ یکے بیچ وقتے جسم اطہرا با اینہ شدت  
متحرک ندیدہ بودے تحمل چند صد چند ان تحمل پ روزے چند ہمبرین نسق گذشت و بیچ مناجاتے  
نخواست چون این مدت ہم بسر آمد حضرت حکیم سید مہر علی و حکیم سید اولاد علی سلمہما اللہ تعالیٰ  
کہ قرابت قریبہ با حضرت با غلظت دارند و مرجع ظاہرے و باطنے اہل آگرہ اند براے رفع  
حجت مناجات آغاز کردند و ہرگونہ دوا و علاج بکار بردند تا آنکہ افاقہ از نجات دست داد  
لیکن مرض پیش لاحت گردید و ہمان طور مانجہ ہم تبدیل یافت بعد چندے ازان مرض ہم  
خلاص حاصل شد برادر بجان برابر سید عبد اللہ سے نویسد کہ در مدت تمام مرض غزلیات  
این کاتب حروف علی الاتصال میگو یا بیند کہ بعد غایت پسند خاطر بودند و من بالخان خوش و بجا  
و لکش ادائے کردم و حضرت اللہ قدس سرہ العزیز را حظ وافر و جد کمال پیدا سے شد و تھرتھرتہ  
عظیم بر حاضرین وقت جارے سے گردید و از جملہ غزلہا سے این سہ بیت منایت مرغوب بود

و سماع میفرمودندے

بسم زیر لب فرادوتا راج گلستان کن

بہارست و چمن پر جوش ساتی روستبان کن

بیاد و کے زیبای تو بکستند جام جم لب بام آتما شاہی دہوی می پرستان کن

حسن را اگر دش ایام فرقت خوش نئے آید  
ترحم اے فلک مہر خدا بر زیر دستان کن

وزمان زمان این مصرع بر زبان مبارک جا رہے ہو وہ اثر عشق ہو یہ گردش ایام نہیں :  
دران حالت نیز اگر اے بے یار ت حاضر سے شہبے آنکہ لب کشاید خود بدولت متوجہ سے گشتند  
و دلہاریش سے نمودند و آئینہ راقبت پیدا سے شد و حاضرین را دل بہ درو سے آمد و سخت متاثر  
سے شدند بسے از مردم دیار و در دست بدیدن حضرت با عظمت سے آمدند چنانکہ منشی محمد اعظم نشین  
پیشین سر رشتہ دار سلمہ اللہ کہ مرید سابق و رفیق دے ہستند از میرٹھ حاضر آمدند و دران صحبت سفارش  
گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سر رشتہ دار کاکڑ سے کردند ہر لفظ مبارک رفت کہ شمارا خبر سے ہست  
منشی محمد خلیل را سپرد حضرت خواجہ بندہ نواز نمودہ ایم بعد ازان منشی محمد اعظم را با بدرقہ خواجہ  
وزیر بزیارت آستان خواجہ خواجگان قدس اللہ سرہ العزیز متوجہ اجیر شریف کردند و این ہر دو  
وفا و ارشاد خدمت و زیارت بجا آورہ باز آمدند و باین تقریب فاتحہ حضرت خواجہ غریب نواز  
مہمل آمد و درین فرصت حضور پر نور را افاتے حاصل شد و منشی محمد اعظم روانہ و منشی محمد خلیل  
حاضر آمدند و شرف زیارت دریافتند و باز گشتند روز کے چند برین بسر آمد کہ ویکہ بار مرض اسہال  
در یافت و از غذا نفرت کئے شد ہر چند مہاجرت رفت اما فائدہ بران مرتب نشد مرض شدت گرفت  
و طاقت را زوال بود عاقبتہ الامر رجوع بہ ڈاکٹر مکند لال آدروند کہ در فن طبابت انگریز سے  
معروف و مشہور علیہ بودند ڈاکٹر روزانہ سے آمدند و از ہر گونہ دوا ہا سے انگریز سے بکار بردند  
کہ ازان کھتے بیاسودند و از زحمت اسہال قدر سے برات رو سے نمود و درین فرصت حضرت  
سید مہر علی سلمہ اللہ تعالیٰ مشورت دادند و حضرت با کرامت قبول کردند کہ مہین فرزند ارجمند  
سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند بنابر آن شرفا برو مشایخ اگر ہ را آگاہ ہے و او تہ کہ ہفتم ماہ  
ربیع الاول ۱۲۹۹ روز جمعہ بعد از زوال مجلس سجادہ نشینے ترتیب یا بد چنانچہ عمل بران رفت  
و انبوه کثیر از یار و اغیار جمع آمد انگاہ حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ العزیز نبشتند و سید اصغر علی  
را پیش خود نشانند و حضرت حکیم سید مہر علی ممدوح و سید کرامت علی خاں سید اصغر علی را  
نزد خود جا دادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید اولاد حسین و سید قدرت علی و سید اختر زمان و  
سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید تصور علی و سید ہرکت علی اعزہ خاندان را با حکیم حبیب علی

و رحمت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر زمان در قرب خود نشاندہ انچہ از کلمات تعلیم و تلقین طہ لیلہ خاندان قادریہ و چشتیہ نظامیہ و صابریہ و سہروردیہ و نقشبندیہ کہ مشائخ سلف بجا نشینان گفتہ اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد فرمودند تا دیر از فصاحت و پندیر و مواعظ ناگزیر بسبب و جانشین خود دادند آن زمان چہرہ نورانی سجادہ نشین راستین سرخ تمام گردید و کیفیت طارے گشت و گریہ رقت بر و افتاد کہ اثرش بر اہل مجلس متوہ بود تصرف توہی احاطہ کرد و از مجلسیان بیچ یکہ از ان کیفیت فانی ہو و بعد از ان خواہنماے شیرینی پیش کشیدند و حضرت اللہ تعالیٰ قدس سرہ العزیز دست مبارک برداشتہ فاتحہ خواندند و اولش خود بدین سجادہ نشین مناد ہار در گواہان دست و دستار سجادہ نشینی بر سرش بستہ در خاندان قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ و نقشبندیہ سجادہ نشین خود گردانید و اجازت ہر چار خاندان از راسنہ داشت و مبارکبا و فسد بود بجزردین بحالہ از ہر جانب عدلسے مبارکبا در خواست و از طرف مریدان و معتقدان سلسلہ نذر بایش شد نہ چون این رسم بمحل آمد حضور پر نور قدس اللہ سرہ العزیز حضرت سید مہر علی سلمۃ اللہ تعالیٰ را مخاطب کردہ فرمودند کہ من این را داشارت بجا نشین کردہ بشماے سپارم پس شیرینی تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوے محمد اکبر ابوالعلائے رئیس دانہ پور سے باین تقریب بیٹے چند موزون کردند کہ

## آن انیت ہ

شاہ اصغر علی ستودہ صفات	باد با فیض او درین دنیا
راز دار رموز فقہ شدہ	بنایات و نسبت آیا
باد میمون خلافت پدرش	لطیفیل رسول ہر دو سرا
در ربیع نخست و ہفتم و جمعہ	شد بجاکے پدر قیام ورا
پدرش کو علی مظفر شاہ	قادریے چشتے ست او بخدا
مقتے ابن مقتے باشد	آن مہ آسمان فقر و فنا

سائش از روے اصطفی اکبر  
گفت حقاً خلافت اولاد

گویم در نقل تاریخ سہر رفتہ است۔ بعد اختتام مجلس جانشینی بار دیگر مرض اسماعیل عجبوزہ تا آنکہ در یک روز بچاہ و شہت باراجابت مے شد ضعف استیلا یافت و قوت سلوک گشت و غذا با طبیعت موافقت نمیکرد و بیچ علاج موثر نمی آمد در ان حالت سماع مے نمودند و این مہر

وروزبان بودہ اثر عشق ہو یہ گردش ایام نہیں۔ درین مہلت در ضمن سخنان و وصیت جملہ امور  
 از تجہیز و تکفین و غسل و نماز و قبر وغیرہ روزبان سے آوردند و شوق وصال و تمنا رتقا از کلمات غالیات  
 سے ترا دیدگو یا کہ ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بوقت  
 آخر ہر زبان بحر ترجمان جاری بود بانیمہ حضرت با غفلت قدس اللہ سرہ العزیز میفرمودند کہ من خیر  
 تعین رہا شود و یک دور و ز قبل از وقوع واقعہ ناگزیر کل من علیہما فان ویتقی وجہ ربیک  
 ذوالجلال والاکرام انہم ہر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے ہنود و دو شنبہ کے آید بالآخر وقت  
 نصف شب و دو شنبہ نہم ربیع الاول ۱۰۹۹ء بود کہ حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز خادم خاص را  
 کہ بشیر و مبشر وقت ست ارشاد نمود و او بجا آوردش و خواندن گرفت سے یا رسول اللہ کہ یکے سیدی  
 و حضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق اللہ اللہ ہر زبان جاری شد و درین کیمیا رگی ہر دو دست  
 آنچنان دراز کرد کہ کوئی باکے مانعہ را دست برآورد و نوبت آخر بادار بلند اللہ گشتہ جان بجانان  
 سپردند انا للہ وانا الیہ راجعون در انوقت نتوان گذار کہ چہ قدر صدا گر یہ وزار سے بلند بود چون  
 سحر آمد و شہر اگرہ قیامت قائم بود و از ہر طرف صدا کے ماتم و آہ و فائدہ ہنگامہ عظیم بر پا کردہ بود خدمت  
 غسل تجہیز و تکفین و نماز جنازہ و قبر حسب وصیت بجا آوردند و بیچ دقیقہ نامرے نگذاشتند مولانا فیض احمد  
 مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام مسجد اکبر سے خدمت غسل بجا آوردند و تبرکاً جملہ اہل خاندان شریک گشتند چون  
 غسل برآوردہ شد من بندہ عبد العلی از تحت فردا آوردم جسدا ملہ بچو کل بود ہر گاہ کہ جنازہ روان شد  
 ہزار ہا بندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از ہنود و انگریزان ہر کرا با حضور پر نور نسبت نیاز مند ہے درست  
 بود میت جنازہ نمود کہ یہ وزار سے بکشد کہ بعضی ازان جم غفیر بیوش شدہ بر زمین افتادند و حائلے  
 بر شہریان طارے شد کہ بگفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد و کان واران از دکا ہنوا فرو گاہ  
 بر پالیستادہ ماندند و بسے از راہیان و روندگان کہ کیف مالتفق پیش آمدند سبے آنکہ تہیہ کنند ہمراہ جنازہ  
 شدند و در افواہ عوام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبر آباد بر خاست قطب اگرہ رحلت نمود باید دید  
 کہ چہ سے شود انقض تاریخ دہم شہر ربیع اول ۱۰۹۹ء ہجری سے روز و دو شنبہ ساخت نہ یا وہ در محلہ  
 بدرستہ شاہ ہے کہ مسجد عظیم و مزار و مرقد اہل خاندان حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز در ان واقع  
 شدہ جنازہ مقدس را بآئین نیکو بردند و ہمراہ نماز و کھانہ فیض احمد صوف نماز جنازہ کردند و ہمراہیان  
 اقتدایش نمودند بعد از نماز مابین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ جد امجد و حضرت سید منور علی شاہ  
 والد ماجد رضی اللہ عنہما دفن نمودند و دو قطعہ تاریخ کہ انتخاب بودہ بہ سنگ بالین کندہ شدہ نسبت

## ازراقم این حروف سے

شاہ مظفر نصف شب از عاشرا دل رنج	آسودہ در قرب الہا ہلا و سہلا و مرحبا
سال وصالش از سر اللہ ابراے حسن	شمس الہدیٰ بذرا دیجے نجم الہی نور العبا

از شیخ محمد زمان رسالہ اربعین آکرہ

مظفر علی شاہ عالی جناب	پہمبہ صفت رحمۃ العالمین
در احمدی گوہر مصطفیٰ	ز سادات اکرم نگہبان دین
سراپا بزرگ از بزرگانہ فخر	سرا دلین امجد آخسین
بصد عزت و شان بصد افتخار	نشستند بر صدر خلد برین
بدان از سر ہوش سال وفات	منور شد از نور پاکش زمین

چون قریب چہل روز برین بگذشت بتقریب چہلم عرس ترتیب دادند بروز معین حملہ اعیان شہر و اراکین اہل بہر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیدتمندان از ہر اطراف و جہات ہجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیر در ان مقام بود چادر از کتخاب کہ از پیشگاہ در گاہ حضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز مقام اجید شریف عطا شدہ بود آنرا باغ از تمام سید امام الدین صاحب زادہ در گاہ شریف باکبر آباد آوردند و در مقامی محفوظ فرو آوردند شام گاہ کہ آغاز شب عرس شریف بود گروہی بزرگ از نسب ان حضرت و اراکین با عقیدت رسم استقبالش بجا آوردہ صاحب زادہ را با چادر شریف با خود آوردند و ہمراہ این گروہ سعادت پڑوہ قوالان خوش امکان غزلماے مناسب در وانگیز میگفتند ازاقم حروف ہمراہ و شریک این آورد بود چون بعد رسم مقام مقصود رسیدند با حسیاط تمام داغراز و اعظام فرو آوردہ بر مزار شریف نہادند و سماع آغاز شد حالے کہ در انوقت رفت از گفتن بیرونست نمرہ ہائے جگہ شگاف از ہر طرف بلند بود و ہنگامہ وجد مجلسیان را در گرفتہ سید اصغر علی شاہ سلمہ اللہ را از شدت بکا و رقت دل از جا رفته بود و بیہوش گونہ افافت روئے نمود و ہر قدر کہ مردم شہر گروہ پیشکش نکچکا با سامان شالیستہ آوردند و نذر کردند شمار آن توان نمود بعد ازان شب را فاختہ و بامداد قرآن خوانے بعمل آمدہ این تقدیر با ختمام رسید ہمانان را از ہر گونہ سامان آسایش کردہ آمد و سید حکیم اکبر علی برادر خالہ زاد حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ صاحب زادہ موصوف را بکمال اعزاز و تعظیم مرخص نمودند و بذران

سہان را بلطف تمام شرف رخصت ارزائے داشتند از ان بعد ہر سال شب دہم ربیع اول در روز و تاریخ مذکور عرس حضرت با عظمت بکمال احتشام و رونق تمام سدا انجام سے یاد و از حضرت خداوند تعالیٰ غراسمہ توقع عظیم است کہ این تقریب علیٰ الدوام سدا انجام نیکو یا بد مینہ و گرنہ۔

ذکر حضرت سید اصغر علی شاہ سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ

مہین شاہزادہ کامگار سید اصغر علی شاہ با حدیث سن از علوم ظاہر عربیہ مقبول و منقول خطے دانے برداشتہ و از نسبت باطن چشم بدو در مہرہ عظیم دریافتہ و چہاچنین بنود کہ حضرت با عظمت الہی قدس سرہ العزیز تربیت کامل فرمودہ اند ہم در ظاہر و ہم در باطن۔ بالاسمہ اخلاق پسندیدہ و ادھنا حمیدہ در ذات والایش فراہم آمدہ با آنکہ بعد از وصال حضرت الہی قدس سرہ العزیز مکارہ دنیارو سے نمود اما باستقلال تمام تحمل فرمود حق تعالیٰ حضرت خدات دامت ظلما را بر فرق ہمایونش سلامت دارد

تذکرہ بعض یاران طریق حضرت الہی و مولائی قدس سرہ

غریق در یاس و وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیہ مالک احوال سینہ مقبول بارگاہ کردگار حضرت جیدر خان عطار اکبر آباد سے اول کسی کہ سعادت ابد سے و دولت سرمد سے از شرف بیعت حضرت الہی دریافت ہمین نخبیار کامگار سعید نخب بیدار بود در ان زمان کہ حضرت با عظمت الہی و مولائے قدسنا اللہ بسرہ العزیز تکمیل مراتب وجود تحصیل دولت کشف و شہود نمودہ با کمالات ظاہر و باطن خرقہ خلافت و فرمان اجازت یافتہ از بانس بریلے معاودت با کبر آباد نمودند شہید و از ذکر آئینہ نئے آسودند و آنقدر غلبہ مقام تجرید و تفرید بود کہ ہر چند برار شاہ و تلقین مامور بودہ اند لیکن باوجود التجا و الحاح التفات بہ بیعت داراوت خلق نئے فرمودند و این کار را شل خار در راہ خود فہیدہ مدام خود را ازین کار دبار برکنار سے داشتہ اند اما از انجا کہ در مشیت از لے ہدایت بسی از بندگان خدا و تکملہ نفوس بے منتہا از دست با برکت مقدر بود و لاجرم باطن مقدس را میل این طرف پدید آمد و سر شہید فیض آن دریائے خاموش رو بچایب این طالب لیگانہ نہاد و دست بیعت او گرفت بسکہ آن زمان عنفوان شباب این طریق بود و سحاب ہزار طبیعت بلند بر سر جوش در اندک فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد کہ غبار کثرت از فضا سے خاطرش بر خاست و صفائے وحدت در سراپایش نبشت کیفیت این برگزیدہ در گاہ خدا و مقبول حضرت کبریا در سماع اللہ را بلند بود

کہ نظر گیان را دیدنش دل از دست می ربود حضور عالی حضرت الہی و مولائی شی در سالہ دیدند  
 کہ آن مقدمہ الجیش یاران طریق راجعاً سواران با خود ہمراہ سے بر تہ بادشاہ ملک منی یعنی حضرت  
 الہی و مولائے امتناع ازان نمودند کہ با این جماعہ رفاقت کن اما آن رہز و سبک سیر التجا آورد  
 کہ مرافق دہی حضرت با کرامت سکوت ورزیدند و او بار فقار خود راہ گرفت چون با مداد شد حضرت  
 با غفلت قبل از آنکہ خبر سے بسبع ہمایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند کہ حیدر خان خواہد ماند  
 ازین جہان خواہد رفت کہ شب این واردات گذشتہ است ویر نمود کہ خبر انتقال آن مسافر ملک منی  
 رسید حضرت الہی و مولائے وقوع این واقعہ گران آمد و رنج مفارقتش دامن خاطر کشید چنانکہ خود  
 بہ نفس نفیس جنازہ اش را شایست فرمودند و دین میان منشی سراج الدین لکنوی پیشکار صدر دیوانے  
 کہ سوارہ میرفتہ جنازہ را دیدہ از پاکے فرو آمدند و گفتند کہ با این جنازہ جبروتے غریب سبت ہمراہ  
 شدہ چون بر حضور الہی نظر افتاد عرض داشت کہ این جنازہ را دیدم سبتی بر من زد و بخود از مرکب فرود  
 آمدم ارشاد شد کہ این جنازہ حیدر خانست و بزین کہ بلایش سپردند بعد چند روز مقدمہ اسے اہل اللہ حضرت  
 مولانا عبید اللہ قدس سرہ العزیز کہ خلیفہ جناب مستطاب شاہ نیاز احمد قدس اللہ سرہ العزیز و مہتمم خانقاہ  
 شریف حضرت شاہ نیاز بے نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبر آباد شدہ و بزیارت حضرت سیدنا  
 امیر الخواجہ رحمۃ اللہ علیہ حاضر آستانہ دولت گشتند ساعتی دران مقام راحت بخش چشم بستہ گذاریند  
 چون افاقہ دست داد سمت کہ بلا دست برداشتہ بہ شیخ منصب علی و سید ترا بلعے خواص  
 حضرت اللہ فرمودند این طرف زیارت کیست کہ کشش تمام وارد ایشان برگزاردند کہ خیر  
 الا یکے از یاران مادرین طرف خفتہ است حیدر خان نام داشت حضرت مولانا فرمودند کہ بر فرزند  
 این کشش ہم اودار پس بر خاستند و بر قبر فاتحہ خواندند و نبشتند بعد ازان فرمودند کہ این شخص را  
 عجب آتش عشق است کہ شعلہ اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس معاودت ازان مقام نمودہ و حسن  
 بلع در حق آن سوختہ آتش محبت بحضرت اللہ و مولائے فرمودند مخفی مباد کہ این حضرت مولانا  
 عبید اللہ قدس اللہ سرہ ہمان ہستند کہ جناب شاہ نیاز قدس اللہ سرہ العزیز وقتے فرمودہ بودند  
 کہ عبید اللہ اگر تو فقیر نباشے فقیر نباشم۔ انیست انچہ از یاران خاص ثقات مسموع شدہ و این روایت نیز  
 از یاران خاص حاضر وقت بگوش رسید کہ وقت وفات این لیگانہ عذرہ کیفیت مسرت غلبہ و  
 بعد ازان کہ تین رہا کہ و اثر تبسم بر لب او عیان بود و رنج کہ من اورا ندیدم کہین برادرش مجھو خان  
 مشہور کہ برادر طریقت با سینہ کرم صاحب کیفیت است یادگار او با ستے است۔

شہباز ہوا سے عشق عفا کے قات توجید واقف رموز طریقت شاہد اسرار حقیقت سرآمد یاران طریق  
 مونس طالبان صاحب توفیق مصدر عنایات حضرت الہی منبع معرفت و آگاہ ہے ستودہ یار و انیار  
 شیخ منصب علی مختار مولدش قصبہ یوسف پور در ضلع غازی پور زمینان ست تعلق معاش و جذبہ  
 آب و دانہ اش در بلدہ اکبر آباد مسکن ساخت بعد از آنکہ در ستم ہجری ارادت بحضرت الہی آورد  
 در روز بروز شوق طلب تقاضا کہ درخت اقامت در خانقاہ انداخت از سر تا پایہ عشق و محبت بود  
 و عقیدت تمام با حضور پر نور الہی پر دستگیر خود میداشت و در اطاعت و رضا جوئے دقیقہ از وفائق  
 فرو نمیکنداشت لاجرم حضرت با عظمت الہی و مولائے رانظر شفقت و تربیت در حق شان بدرجہ غایت بود  
 و قہیکہ لطف باطن جوش میگرد حضرت الہی بلفظ شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادتمند  
 و قبولیتے کہ در ذات آن گزیدہ صفات مجتمع بود اندازہ اش نتوان کرد از بندگان در گاہ و طالبان مقام  
 خانقاہ در زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافتیم کہ کیفیت عشق و توحید در و برابر باشد بہمانا  
 این خاصہ ہمین عزیز بود۔ یاد دارم کہ در اکثر مجالس سماع کہ مملو از مردم خاص و عام و مشغون از نچتہ  
 و خام می شد قوالان را فرمایش کردند کہ صہ سزد آنکہ دم ز نغم من ز کمال کبریا کے پکے سوا کے  
 حق ندیدم بوجودنے قبائے پد و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز حضرت احمد جام کہ قرین معنی این بیت بود کہ  
 با آنکہ یاران طریق و گاہے خود حضور پر نور فرمودند کہ در چنین مجالس عام پر غوغا باثر و خام فرمایش  
 همچو ابیات را ملاحظہ دارند اما آن سرشار بادہ توحید و وقت خود بے اختیار بودے و در ابیات  
 عاشقانہ و اشعار محبت خیر شورش و دلولہ بدرجہ اتقصے میر سید چنانکہ ذکر کیفیت خدمت او در مجلس سماع  
 مولانا بدر الحسن برین بیت مآباد ساخت و در تو ویرانہ دلم پد تعمیر کہ عشق بنا کے خراب را پد  
 گذشت در طبقہ یاران طریق مثل او سماع و دست کمتر بود و دیگرے را در وجد و نوبت رقص و در برابرش  
 کم رسیدے و از نیست کہ اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر میگشت ہمین کہ احدی را حال وارثہ  
 در دم اثرش می افتاد و گرفتار کیفیتش میگردد یا آنکہ سخن از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود شنید  
 تغیر در و پیدا می شد و نغمہ ہائے جگر شکاف می نمود و دران زمان کہ حضور الہی قدس سرہ را شغف تمام  
 بمباح بود و در جماعت خانہ کہ مجلس گاہ بالاے چھتہ بود و ذکرہ کلام او را گفتہ کے ہر شبے کہ مجلس  
 سماع ترتیب می یافت و تا ساعت وہ میکشید از شورش این عزیز دلما و یاران ہم صغیرش خواب  
 از چشم و قرار از دل ہمسایگان و باشندگان میوہ کڑہ میگرفت چو حضور کے و منزلت او فراتر از  
 ہمہ بود یاران دیگر بد و توسل کردند و داد برادرانہ شریک رنج و راحت و مستعد سفارش و انجام



میرام یاران گشتے از بسکہ محبت و عقیدت شیخ در دلش جا گرفته بود بی شائبہ ریب مرتبہ فنانے اشخ  
اورا حاصل بود و کار بجای رسیدہ کہ غالب اوقات ہر کار در راہ بر میخورد و مردم از یار و اغیار خدمت اورا  
حضور اللہ پنداشتہ تعظیم و ادب بجا آوردندی ہمانا میر خسر و عہد خود بود ہر گاہ کہ طریق سلوک بقدم رضیت  
طے نمود از پیشگاہ حضرت اللہ شرف اجازت بیعت و ہدایت خلق عطا شد و بقیام غازیہ پور زمینان کہ  
وطن مالوت او بود مامور شد و رخصت ارزانے داشت بسی از خلایق آن دیار دست بہ بیعت او دادند  
و سلسلہ خاندان حضرت اللہ جبار سے شد و ثمرہ انیمہ کار و بار آن یافت کہ عاقبتہ الامر دران نواح  
بجھوہ اقدس بلقب و مشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضی شد کہ روزے حضرت اللہی در مواصلہ دیدند  
کہ شیخ منصب علی بلباس شاہانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را اذان واقع خبر دادہ فرمودند  
کہ خیر باد چنان مے نماید کہ شیخ منصب علی از بچیان پدر و دشمنان روز و دم از غازی پور نوشتہ آمد  
کہ شیخ موصوف متوجہ عالم معنی شدند حضرت اللہی و مولائے را با سماع آن رنج عظیم روئے داد و یاران  
طریق را ملالت تمام دامن گرفت۔ دران ایام فرمانے کہ بنام این راقم حروف از جانب حضور اللہی  
و مولائے قدس سرہ صد دریافت عبارت مشرین واقعہ اذان نقل مے شود و ہو ہذا۔ خط شیخ لیاقت  
مختار مقام پوست پور پر گزیدہ آباد سے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی تاریخ ہفتہ ہسم  
ماہ جمادے الآخرے روز چہار شنبہ بعد نماز ظہر ۱۲ بجہری مسافر ملک سنے ہوئے اور لکھا تھا  
کہ وقت استقبال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجہ اتم تھا اور آپر ایک حال عجیب و غریب  
دارد تھا اور عجیب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اسقدر نمایان تھے کہ دیکھنے والوں کو تمنا تھی کہ  
ایسی موت ہمو نصیب ہو اور بہت کچھ لکھا تھا میں مختصر کرتا ہوں اور میں نے بھی خواب میں دیکھا کہ  
مزار حضرت سلطان المشائخ اکبر آباد میں ہوا اور میں حاضر ہوں پھر دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہوئے  
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوئے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی غائب  
اور کرم سے مجبوحیت کلی ہو گئی اب میں آستانہ حضور کبھی نہیں چھوڑوں گا اور میں رہوں گا اور چند بار  
دیکھا غرض کہ دنیا میں خوش رہے اور خوش گئے اور خوش رہینگے چند عزیز اسی طرح سفر کر گئے میں فقط  
بے لطف زندہ ہوں اور انکے رنج مفارقت میں پرانگندہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی۔ از خلیفہ غلام  
عبد القادر الدینی زاہدی یار طریق منقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی و شیخ صادق علی  
مداح گڑھ مکتسری کہ ہر دو نسبت مصاہرت با مولوی احمد حسین تحصیلدار خور جوئے داشتند وارد مقام  
اگرہ دہمان شیخ منصب علی شدند اذان ہر دو قاضی مردے طالب علم و مقلد مولوی محمد اسمعیل کہ

در عمدہ خود شہرت تمام در مخالفت طبعہ تصوفیہ داشت و از باطن بے بہرہ و منکر وجد و سماع بود درین اثنا  
 قوال بچہ از در آمد و دست شیخ اورا گفت کہ امر دزدان را کہ اشارت بقاضی بود از اسکان خود  
 مست و بخود گردان قاضی گفت کہ ازین چہ خیزد اگر صاحب کمالی توجہ بر گمارد عجب نیست شیخ با کمال فرمود  
 کہ امر دزدان را ہمین گویندہ مست خواہد کرد تا آن کہ آن قوال بچہ سر دزدان آغاز نہاد قاضی را سماع  
 در گرفت و آن قدر و جد بر سر پایش غلبہ نمود کہ قاضی از خود رفت و سراز پائے شناخت آنگاہ  
 قاضی اعتراف آورد کہ آری این معنی اصل دارد و حق بجانب اوست انتی۔ خدمت شیخ بار اقم حروف  
 لطف بسیار داشت شام ہر شبکہ کہ از عدالت صدر برخاستہ بخط مستقیم در مسکن این مسکین در راجہ منڈی  
 تشریف بردے و از انجائے ہر دو محضو حضرت اللہ تعالیٰ قدس اللہ سرہ شرف قدمبوس حاصل نمودند  
 یکشبکہ در خانقاہ بفرایغ بال مے گذشت با مداوش راقم باز بمقام خود باز مے آمد و خدمت  
 شیخ مبہام خود مے پرداخت و در ان زمان کہ راقم الحروف قیام راجہ منڈی داشت بار با خدمت  
 شیخ بایاران دیگر قدم رنجہ میکرد و قوالان شاہ گنج حسب قرار داد حاضر بودند مے مجلس سماع ترتیب  
 مے یافت و کیفیت وجد بایاران را غایت بنود تا آنکہ دہما از استماع نعمات نئے آسودند آن عیش  
 صاف مے و آن صحبت بایاران موافق ہرگز از دل زلفہ است و نخواہد رفت۔

سباق میدان ارادت سباح دریای ریاضت مرست رحیق فنا بچ نشین مقام بقا حضرت سید تراب علی اکبر آباد  
 سلمہ اللہ تعالیٰ۔ در غفوان شباب با سید امیر علی شاہ مرحوم رابطہ موت داشت در سنہ یکہزار و دو صد و  
 ہجری مے بجلقہ ارادت حضرت اللہ قدس اللہ سرہ در امد از ان باز دیگر از حضور مے تقاعد نکرد  
 نماز شام آمدن وقت رخصت رفتن معمول ماند ظلمت شب تیرہ و تار و بادش ابر مدار و شدت  
 گرما و حدت سرما ہیچ کیے را ہنر این ملازم در گاہ نبودے از شام تا نیم شب لحظہ از خدمت  
 نبینا سودے چون نخچے پسندیدہ و بہرہ از علم موسیقے داشت گاہ گاہ حضرت اللہ قدس سرہ را  
 گفتن ابیات وقت خوش نمودے حضرت با عظمت را کمال رافت و نظر شفقت بود و اعتماد تمام  
 برو مے داشتند و ہوارہ و بر سفر و جہر رفیق طریق بودہ بالجلد از یاران طریق بار با نظر بہ تربیت  
 مورد عتاب حضرت با کرامت مے شدہ اند لیکن خدمت سید را کمتر درین حالت مبتلا یافتہ  
 از غیبت کہ خدمت سید صاحب کشف و شہود و مالک ہمت و کثرت و مسلم است از ابتداء تا ہیچ گاہ  
 از خدمت شان تومے و فعلے خلافت مرفعے حضور پر نور بوقوع نیاید و نام عمل برین قول نمود  
 مے اگر شہ روز را گوید شبست این بیاید گفت انیکام ماہ و پیر وین پوخشا بخت مسند

سعادۃت پڑو کہ قبلہ بہمت اور رضا کے مولیٰ باشد چون جماعت یاران طریق غظیم بود لاہرم معاملات  
 کثیر پیش آمدے و ضرورت سفارش بحضور حضرت الہی لاحق گشتے یاران خدمت سیدی رانیز  
 خواستہ کے کہ با ایشان شریک باشد اما آن ولادہ رضا موسیٰ ازان برکنار بودے و اگر کے  
 دوران استبداد کر کے خدمت سید کے گشتے کہ دین میان کی زبان ہوں (از انجا کہ سید موصوف  
 در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضا مندرے حضور پر نور سخت لرزان و خائف بودہ است بارہا  
 در آن تقریب کہ برائے سپارش ترتیب مہافت خدمت سید کے نیز حاضر بودہ انچہ از حضور پر نور  
 حرف رد یا قبول شنودے ہوں راتا سید کے دے و ہر زبان حضرت بابرکت گشتے آنوقت دل یاران  
 سفارش اندیش بہم برآمدے وغیر ازانکہ در صورت آن سید اصحاب نظر کنند چارہ دیگر بود چون معاملہ  
 راست پیش نہ گمان انصاف دادہ سید موصوف را معذور میداشتند۔ ہمین سید عزیز دہماست کہ ہر گاہ  
 کے در خواہ انجام مرام در دے حاجت می نمود حضرت الہی و مولائے اورا مامور نصرت ہست  
 میفرمودند بچکس را محرم بارگاہ و رفیق گاہ و بگاہ چہ در سفر و چہ در حضر مثل سید کے در حضرت الہی  
 ندیدہ ام شب اگر کے را بار خاص در حضور پر نور بودہ ہمین مقبول برگزیدہ است۔ در سماع گاہے  
 نیافتہ کہ سید کے را غیر از کیفیت وصل و تقیہ و مسرت باشد مانا کہ مقامے خاص عطا شدہ است  
 و با آنکہ اُمّی بخت ست اما ابیات پارے زبان را ہنچو و اندگان فہم میکنند روزے بحضور پر نور حسب  
 نقطہ نحو گذاردہ کہ سید مارا مگر علم و ہیجے ست فرمودند کہ خیر مزاد است اسماع ملکہ فہم دادہ است از  
 دوست اخلاق احدے را ندیدم کہ از سید کے رنجہ یا خستہ باشد بد ازانکہ حضرت الہی تعین رہا  
 فرمودند و در بساط قرب الہی بیا سو و نہ تقریب عرس شریف از چہلم قرار یافت را قم حروف نیز حاضر  
 شدم و دیدم کہ سید مجور را عجب حالتے ردے دادہ بود کہ در بیان راست نیاید و تا ایندم بر ہمان  
 طریق ثابت قدم یافتہ کہ شاہ گاہ حاضر خانقاہ و بعد بر خاست جناب شاہزادہ مراد دل و دیدہ  
 سلمہ اللہ تعالیٰ معاودت بجانہ میکنند درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صحبت در نور دید  
 وجود خدمت ایشان نفیت ست و را قم حروف را اگر دلا ویزے و اگر گاہ است با خدمت سید  
 موصوف ست اللہ تعالیٰ برکت در عمر شریفش فرماید۔

مستغرق بحر شہود مستملک وحدت وجود عالم با عمل برگزیدہ سادات مہجیل طبیب و لما حبیب فقرا  
 مقبول بارگاہ سبحانے مولانا سید پیر احسن موہانے صورت مقدس او یا داز صحابہ کرام کے دادہ  
 بہرے پاکش غنچہ خاطر ہارامے کشا و تہذیب اخلاق جامعہ بود کہ بر قاتلش بریدند و حسن آداب

تشریف لے گئے کہ برسرِ پائش پسندیدہ قصبہ موہان مولدش از مہنات لکھنؤست جد امجدش خلیفہ حضرت  
سید حسن رسول نما دہلوی بودہ نخستین در حلقہ ارادت مولانا عبد الواسے لکھنوی سلسلہ خاندان حضرت  
شیخ عبد الرزاق قادری بالٹوی در آمدند چون تلقین صدر دیوانی بمقتبہ مسلخا نے در آگرہ اذیت  
ہر روز مجلس حضرت اللہی و مولائی مرادست می نمود از سید تراب علی محرم اسرار خفی و جلی استماع  
کہ روزے مولانا را در مجلس بابرکت کیفیتے خارے شد و مولانا را بران آرد کہ التماس بیعت بحضرت  
با عظمت کردند و روایت دیگر انست کہ والد مولانا در روایا اشارت باین ارادت فرمودند بر زبان حضرت  
اللہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ عجبت چیست چون اعرار مولانا از حد گذشت مشرف بہ بیعت نمودند  
و آنچه از تلقین بود تعلیم کردند از ان روز مولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق مشغولے و زیدند و حق  
مولانا قول سید تراب سلمہ اللہ تعالیٰ انست کہ مولانا بغایت پاکیزہ صورت و نیک سیرت فرستہ  
خصالت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز ہم شفقت  
و عنایت اتم مبذول حال شان داشتند در ہنگامے کہ حاکم فوجدارے مراد آباد بہ ۶۹۰ شہ ۱۰۰۰ ہزار دودھ  
و شصت و ہشت ہجرے مولانا را بدیکر عمال و وکلا ردالت صدر ماخوذ کردہ مراد آباد برد قبل از روانگی  
مولانا بخدمت حضور پر نور قدس اللہ سرہ العزیز حاضر آمدند و دست بستہ عرض داشتند کہ مراد آباد می پڑ  
حضرت اللہی نے سکوت نمودہ فرمودند کہ بروید من باشما ہستم و بطیفیل شما انیمہ مردم ماخوذ رہا خواہند  
با ہجرت بعد بحقیقت آنہم مجبوس گشتند باستماع این واقعہ حضرت اللہی را بغایت ملال و وسوسے داد  
در ان مقام پر آلام ہنگامان التماس بیعت بخدمت مولانا کردند اما قبول نیافت بعد چند  
مولانا با قضا ازان کو رہا ابتلا ہجو ز ناب ببردن آمدند و در اکسرا باد مثل باہت بدریا رسیدہ  
آرمیند و پیش از وصال حضور پر نور بزبان حال طر قواگو یان راہ عالم معنی گرفتہ سفند  
رحمۃ اللہ تعالیٰ عنہ

سختید با صدق و صفایا و کار آل مجتبیٰ غواص بحر محبت غرقاب بچہ عقیدت صاحب فقر و فنا سالک  
طریق بقا فارغ از رنج و شادے سید اماد حسین شکوہ آبادے ابتدا از طریق شیعہ داشت اگر شاعر  
حضور پر نور شہرے روزے بہ صرف حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز روسے دل از مذہب قدیم  
تافت و توفیق بیعت حضرت مولائے دریافت سید زمانے در از تعلیم و تلقین از پیشگاہ حضرت  
با عظمت حاصل نمود بعد ازان ولولہ شوق و محبتش با جمیر شریف رسانید و دستے در ان مقام پاک  
قدم مجاہدہ دریا صفت بیفشرد چون از تصفیہ و تزکیہ پرداخت مراجعت با گرہ نمود و بدرگاہ

حضرت الہی قدس اللہ سرہ شرف حضوری دریافت چند روز برآیدہ بود کہ حضور پر نور سید موصوف را صاحب اجازت فرمودہ و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شتافت و تعلق نوکر کے را در بیہ تعلیل امر ساختہ اما بفرط عقیدت و محبت پیوستہ حاضر بازگاہ می گشتی تا آنکہ حضرت الہی را مرض موت لاحق شد۔ سید پاک را ہم مرض موت رونمود و در همان حالت شوق قدوس غلبہ کرد و با کبرآباد حاضر خدمت شد چون حضرت الہی یافتند کہ مرض شان بر شدت است بفرخ آباد رخصت نمودند و سید مجد با صد گریہ و زاری یافتہ فرخ آباد رسیدہ و دوازده روز قبل از وصال حضرت الہی و مولائے راہے ملک معنی شد رضی اللہ تعالیٰ عنہ سید ماعزیز دہا کے یاران بودند در اخلاق کریمہ و موانست ہمانداشت تا در خانقاہ سے بود خدمت حضور پر نور و یاران طریق را کرمی بست و آستین جہد بر سے چید از کار و بار ہم نشینان ننگ و عار داشت گوی کہ برین بیت را تم عمل می نمودے

ہیوش خدمت زندان کن و شراب نبوش | کہ این وسیلہ تلائے جملہ مافات ست

مست بادہ محبت نمود ز نشہ عقیدت محو رضاے حضور الہی مورد انظار الہی مقدم مریدان نیکو کردار مولوے احمد حسین تحصیلدار گڑھ مکتی سرے مدت چل سال شد کہ بتقریب تعلق نوکر کے قیام با گڑھ میداشت و در مجلس حضرت الہی و مولائی می نشست تا آنکہ روزے تو فیق یار شد و دست بہ نیت داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت کہ با حضور پر نور داشت پیوستہ شرف حضور کے کسب سے کرد تا آنکہ از کبرآباد بمقام خورجہ رخت اقامت افکند و بمنصب تحصیلدار کے فائز شد حکایت باز آمدن شان بشہر اکبرآباد و باز یافت اسب یا دہ شدہ سابق ذکر یافت و ہمیں تحصیلدار نامدار است کہ در ہنگام بناوت مغز دل از منصب خود شدہ بعد چند سال بران مقرر شد یکبار بندگان حضور را بتقریب خانہ خود پر دور غبت تمام شیرینی داشت و قتی چند خوان شیرینی پیش حضور پر نور نہادہ آمد چون فاتحہ خواند ہمہ اش بجای خود نگاہ داشت مردمان گفتند کہ مولانا این چه کردید شیرینی فاتحہ حق ہمہ بود گفتند ازین شیرینی پارہ نہ ہم دیگر از بازار خرید کرد و تقسیم نمود حاضرین را عجب آمد و از فرط عقیدت و محبتش منذور داشتند چون اجل سے در رسید بروضہ رضوان خواہید رضی اللہ تعالیٰ عنہ خلیفہ غلام عبدالقادر الدنے سے نویند کہ تحصیلدار و اکبرآباد بچواری خانقاہ سکونت داشت و عقیدتش از ان پیداشت کہ در خانہ خلل آسیب پدید آمد و بتصرف حضرت الہی رفع گردید چون در وہلی منصب اسسٹنٹ پرمٹ یافت خواست کار بیت شد لیکن حضرت الہی آنوقت بیت را بصلحت قبول نفرمودند و گاہ رخصت انیتقدر بر نقطہ مبارک رفت و دست پیر از خاکبان کوتاہ نیست و دامن

بزیارت در گاہ حضرت دہلی نمودند از تحصیل از منقول ست کہ مراد در مجالس آن عبات عالیہ قبل از حصول  
بعیت ہچمان کیفیت روئے میداد کہ ارباب سلوک و طریقت را و بمقام خورجہ پیاہ تحصیل داری رسید  
بعد از آن کہ داخل سلسلہ شدہ اند و در ان زمان کہ حضرت اللہی قدس سرہ العزیز زیارت خواجہ قطب الاقطاب  
قدس اللہ سرہ العزیز عزیمت دہلی فرمودند در مقام خورجہ خانہ تحصیل از نزول نمودند مہدیان باخویشید علی  
کو تو ال بلند شہر و شیخ محمد اعظم ناظر کلکٹر سے و شیخ رحیم الدین مجددی دیگر مردم داخل سلسلہ عالیہ گشتند  
انتی۔ راقم حروف نیز مولوے احمد حسین را در اکبر آباد بچانقاہ شریف دیدہ است ادب و اہلیت عقیدت  
و محبت او با حضور پر نور ہچمان یافت کہ یاران قدیمش ذکر کردہ اند بندہ در آن وقت حاضر بودم کہ  
از پیشگاہ خدمت حضور پر نور رخصت گرفتہ روان شدند درین اثنا بار بار در عقب می نگاہ میکردند و باہر کیے  
از یاران التجا میکردند کہ مرایا حضور پر نور خواہم کہ آوردہ باشید و سلب خواہم از بشرہ آن محب صادق  
سے نمود و رحمہ اللہ تقاسے۔

مقبول صاحب صدق و وفا مستغرق گریہ و بکا دلدادہ محبت واسطۃ العقد عقیدت واقف رموز آگاہ ہے  
مورد الطاف حضرت اللہی یار معظم نشے محمد اعظم سلمہ اللہ تقاسے از قدیم یاران طریق اند و اکبر آباد  
سلسلہ ام بود اسطہ کجائے مولوے احمد حسین و شیخ منصب علی بار در مجلس عالی یافتہ در ۱۲۵۵ھ  
کہ حضور پر نور را گذر در بلند شہر مسکن شان افتاد شرط ہماندار سے بجا آوردند و در حلقہ ارادت آمدند و  
ہموارہ در ایام تعطیل آخر سال انگریز سے حاضر سے اکبر آباد و وظیفہ شان بود چنانکہ در فرمانے از فرامین  
مطلے است بندگان حضور در آخو زبان کہ از بانس بریلی علیگڑھ واپس تشریف آوردند از انجا بدیدن  
آن یار طریق متوجہ میرٹھ شدند و بار دوم ہمان آن عزیز گشتند در مرض الموت کہ تعطیل سالانہ رسید  
حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم زیارت حضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ از رانے داشتند  
و آداب و مناسک آن روضہ مقدسہ تعلیم کردہ با خواجہ محمد وزیر سلمہ اللہ تقاسے رخصت فرمودند بعد  
احراز این دولت غظی کہ اگرہ حاضر شدنشے محمد خلیل فرزند سیاح آن یار و فادار را یاد کرد و فرمودند  
کہ اورا بحضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ العزیز سپردہ ایم اگر خدا تقاسے خواست از عمر  
واقترار تنہا خواهند یافت نشے محمد اعظم کہ این حکایت کردند میفرمایند کہ خود مرخص شدہ ہمیسرٹھ  
باز آدم و نشی محمد خلیل را بنجست علیار و اند کہ دم کہ بود حصول قبول واپس آمدند بعد چند سے از  
اکبر آباد نبشتہ آمد کہ حضرت با عظمت متوجہ عالم سنے شہداء نالہ و اما الیہ راجعون انتے۔

گوہر دریائے نجابت یادگار خاندان ولایت ہر عکس جام بر دم سے خلیفہ غلام عبد اللہ را لدنی زاہد

نمبر ہجرت مخدوم خوالدین شاہ زاد شاہ ولایت میرٹھی سلمہ اللہ تقاے چنانکہ نبشتہ اند بوساطت مولوی  
 احمد حسین و شیخ منصب علی دولت قدس حضرت اللہی دریا فتقد روز کے چند نقش عقیدت درست  
 نداشتند روز کے بلال رو یا دیدند کہ دریا سے عظیم بر سر طعنا نیست و از مردم بعضی آب ازان دریا بخورند  
 و بعضی ماسے خور و بعضی بزرگ میگردد در ان حال خود را دام بدوش یا فتقد و با مردم گفتند کہ طالب  
 ماسے کلاں ہستم و سبقت بر آنا نموده اند و در ان دریا ماہیان بزرگ بزرگ ہدام آورده چون تعبیر ان  
 خواب از زبان فیض ترجمان حضرت اللہی قدس سرہ العزیز شنو و ند عقیدت راسخ شد با آنکہ از پیشتر  
 نسبت بسلسلہ حبشیہ داشتند بنظر استفاوہ در سلسلہ عالیہ قادریہ شرف طالب بر دست حضرت اللہی  
 و مولائی قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بمقام حدولی فائز گشتند حضرت اللہی و مولائی قدس اللہ سرہ  
 اجازت بیت بہر دو سلسلہ عالیہ از زانی داشتند و ہر انگاہ کہ طواف کعبہ مکرمہ و زیارت مدینہ طیبہ در عالم رو یا  
 نصیب میشد و در تعبیر آن خواب دولت قدس حضرت اللہی قدس سرہ العزیز میسرے آمد و یکبار در  
 ترکیب عقد انامل بد عار حزب البحر در ماندہ بودند با تھار فیض اتما حل شکل شد و بارہا در عالم رو یا تلقین  
 یافتند حضرت خلیفہ مامد اتبلا مولانا بدر الحسن رضی اللہ عنہ و واقعہ محفل سید امیر علی شاہ مرحوم و در ان  
 با و مصرعہ سابق مذکور شدہ اند ہر دو در از عالم خوارق عادات رقم نموده و در مدح سر خلقہ یا ران شیخ  
 منصب علی رضی اللہ عنہ حکایتی در ارادت آوردن مکررے نگاشته ذات حضرت خلیفہ منتہی است  
 اللہ تقاے سلاطین وارو

پیر باطن و ظاہر طریق سلوک را ماہر سر تاب از دنیا پا سے بندر خصا سے مولے رند پاکباز دست افشان  
 از شرہ و آذازادانہ ہر پست و بلند خواجہ وزیر علاقہ بند اکبر آباد سے عرش بصدر ساگی رسیدہ از چل سال  
 بخدمت با عظمت آرمیدہ و ارستہ مزاج و ابتدا بود چون پنجہ سال بر آمد میل بطائفہ فقر نمود و اما سر کبے  
 فرو نمے آورد و سوا سے چند داشت کہ مدار عقیدت بر جوابش بود شیخ حسین شمشیر ساز رہنموسنے کرد  
 و در حضرت اللہی رو سے نیاز آورد کہ کام دل یافت و بیعت نمود بعد ازان صحبت یافت و از کار و اشغال  
 راتلقی کرد تا آنکہ صاحب اجازت گروید و مردم را جانب حق داسے گشت خواجہ را مقولاً نسبت ہر گاہ کہ  
 یاد میکنم حضرت با کرامت را در مے پایم و سن ہر شب بردشنے خود مے خواجہم - یا ران خواجہ زاعزیز  
 دارند و حضرت اللہی را قدس سرہ العزیز اتفات تمام بسو سے خواجہ بود اکنون خواجہ را منوے سنت  
 کہ در شب دہم ربیع اول ہر عرس شریف چاسے شیرین میل میکند و خلقہ ابنوہ ازان سیراب میگردد  
 بر کنت در عمرش باد

گوہر درج عقیدت اختر بیج محبت سرست بادہ ذوق سر آمد محاب شوق مور و غنایات حضرت الہی جامع  
 رموز طریقت و آگاہی مقبول بارگاہ محمد شاہ غنایت احمد سلمہ اللہ تعالیٰ مولدش نو باوان ضلع گونڈ مار  
 مضامینات صوبہ اوڈھ است عم بزرگوارش شیخ امام بخش در اکبر آباد پیشہ و کالت بصدر دیوانے داشت  
 و در میوہ کثرہ مقیم بود بوجہ قرب مسکن در بارگاہ حضرت الہی قربت پیدا کرد و حاضر حضور سے بود روز  
 در خواہ بیت کہ چون شیخ معر بود بر لفظ مبارک رفت کہ شما صحبت فقر ابر داشتہ اید و گرم و سرد روزگار  
 آزمودہ از ماچہ دیدہ اید کہ میل بہ بیت دارید شیخ گفت کہ آری لیکن این چنین نفاسست و استغناء طبیعت  
 پیچ یکہ ندیدہ ام از نیست کہ بیت میکنم خدمت حضور قدس سرہ را این سخن سادہ خوش آمد دست بیت  
 داد و تلقین فرمود یاد دارم کہ چون اجلاس فرار سید روز جمہ بود حسب عادت در مسجد نماز آدینہ گزار و  
 و باز آمد چون نماز دیگر رسید نماز پرداخت و در سجدہ جان بجان آفرین سپرد رضی اللہ عنہ را تم حروف  
 دیدہ است صورت بزرگانہ و وضع قدیمانہ داشت در ظل عاطفت این بزرگ صورے و منوے بشاہ  
 غنایت احمد سلمہ اللہ تعالیٰ تربیت سے یافت و چون صیغہ الحسن بود تجلم علم ظاہر سے سے پرداخت  
 وین میان یا عم بزرگوار خود آمد رفت خانقاہ گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت گردید و یک ماہ بعد از  
 بیت عم خود مشرف بہ بیت گشت حضرت مولائے رائف خاص با او بود و را بتدریج صحبت تعلیم بکارا و بر و  
 در نو باوان خانہ اش زیارت موسی شریف ست بنام آن موضع نو باوان در گاہ شہرت یافتہ حضرت  
 اللہ قدس سرہ العزیز در سفر شرفے چند سے مہمان او بودہ اند و زیارت موسی شریف فرمودہ برکات موفور  
 ارزانی داشتہ اند و ہم حضرت بابرکت او شان را اجازت بیت بخشیدہ اکنون صاحب سجادہ آن در گاہ ذات  
 حمیدہ صفات او شانت و مردم آن دیار برکت انفساں لواء استفادہ کنند اللہ تعالیٰ بہر طبع رساند و ترقی مراتب  
 نصیب روزگارش گرداند۔

سیاح فیاض شوق شہرہ شہرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مرصعات انام واقف منازل  
 سوز و ساز حافظ محمد جان رنگار ساز سلمہ اللہ تعالیٰ در عشقوان شباب مشرب رندانہ داشت چون طالع  
 یار بود بہر ہمنوے خال بزرگوار شیخ محمد جعفر شرف بیت مولائے قدس اللہ سرہ العزیز یافت و دیکھا  
 بقول خودش حفظ قرآن نمودہ تشریف حفاظ بر قامت خود یافت در ادائل شوق میلاد خواستے  
 در دماغش پیچ یاران طریق در خانقاہ شریف شغول ذکر بود و نہ سے و حافظ مادر اکثر اوقات بلا شغور  
 و غمیری سہما بامہ ربیع الاول سفر کردے کہ اے الان مہول و متعادت بسکہ خجستہ مناسب  
 و اسکان خوش از و اہب بے منت عطا شدہ و طرز خوانندگے میلاد شہ بیت دلکش افتادہ



چنانکہ گویند از مولانا غلام امام شہید یادگرفته خلقی در مجلس او هجوم آوردند و دلاہا اسیر او اسے اور گشتے  
چون حافظ خوش الحان و خوانندہ میلا و حبیب الرحمن بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متمنا شد اول از دست  
رفتے لاجرم مردم ہر شہر و دیار رجوع آوردند و دست بہ بیعت دادند حضرت اللہی قدس سرہ العزیز سکوہ  
بودند غاقبہ الامر چون مدتے برین برآمد یا ران شبتاعت بر خاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت ارزا  
داشتند و یکبارہ مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و بوجود با جود خود زینت افزودند از حافظ  
مار دایت ست کہ سبت سال ست مرا اجازت بیعت ست و ہزار در ہزار مردم بکلتہ بیعت درآمدند و نیز  
مرویت کہ یکبار اجازت رفتن بگوا ایار شد و قیکہ سبت و ہفت روز در ان مقام برین گذشت مرا کفایت  
پیدا شد کہ در ان حالت بدان فایت خندیدم و گریتم کہ در مدت العمر ہیچ گاہ خندہ و گریہ نکردم و تاثیر شد  
بود ہر کہ خندان وید خندان شد و ہر کہ گریان وید بگریہ درآمد۔ انتہی پنج سال ست کہ حضرت اللہی و مولائے  
قدس اللہ سرہ العزیز متوجہ عالم منی شدند اسال حافظ موصوف را شریک عرس شریف دیدم و بدیدار خستہ نش  
مسرت اند و ختم برکت در عرش باد

صاحب ایمان و یقین متبشٹ دین متین معتقد خاص و مقبول حضرت اللہی جرعہ کش جام و حدت  
و آگاہی محور ضنائے حضور مرشد و ہادے احمد علی خان بہادر اکبر آبادی اسے اولی اللہ بکجوتہ چنانہ و  
نزا و یکدش بود بیرون شہر سکن داشت کہ نامزد و ببلغ فرزانہ بود بعد از انکہ بشرف اسلام و بیعت حضور  
قدس اللہ سرہ مشرف شد ہر چند اہل ملت قدیم بخودش خواندند و اطماع ببلغ در کارش کردند از جاوہ  
ستقیم خود برنگشت و بر مال و دولت دنیا وے پشت پاے خود و روزانہ شاہ گاہ حاضر خانقاہ بودے  
و با ہمہ شہریان رخصت یافتہ بخانہ مہادوت نمودے با آنکہ چند میل در میان بعد مسافت بود حضرت  
اللہی قدس سرہ العزیز را وقت خوش بے بود خطاب بہ احمد علی خان بہادر فرمودندے و این  
مخاطبت با تبسم شیرین بنایت نیکو و سخن نمودے حضرت مولائے گاہ گاہ بیت الحزن آن ستودہ  
نہش را بقدم ہمایون افتخارے بخشیدند و در ان مقام بعضے از مسیحیان بزیاارت سے آمدند  
و از ہر درے سخن میراندند و بے مراعن قناعت کیش و فاشعار نمود و صاحب کیفیت بارہا  
و ر سماع خط برداشتے و وجہ صحیح او را دریافتے عزیز یاران بود و خوشخوے مہربان در سال ۱۱۳۵ ہجری  
رحلت نمود رضی اللہ تعالیٰ عنہ۔

والثقل الاعتقاد و المحبۃ مرزا وزیر بیگ علاقہ ہند اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ در ریوان شباب آواز خوش  
داشت بعضے از ہولے و ٹھری خوب میخواند حضرت اللہی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب او ست

من غیر از کیفیت مسرت دیگر از و کمتر دیدیم ہمدار با یاران مشغول ذکر ماندہ خدمت بندگان حضور قدس اللہ سرہ نصب العین اوستہ العجاہ بقبول بارگاہ حضرت اللہ قدس اللہ سرہ است مرا بدیدار اود وقت خوش شود برکت در عمر و قبولیتش روز افزون باد۔

محب متانت پیوند شیخ غلام محی الدین علاقہ بنا کبر آباد سے مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت بچت چائے و طعام خالقہ شریف تعلق با دواشت تمیز و سلیقہ در کار اود نمودار بود حضرت اللہ قدس العزیز را نظر التفات بروز گارش بود پیوستہ حاضر خدمت و شریک کار و بار خانقاہ ماند سالی چند شد کہ ازین عالم فانی در گذشت غفر اللہ لہ۔

دستار بند خواجہ پیکر شیخ محمد جعفر علاقہ بندہ اکبر آباد سے مرید حضرت با عظمت بود مردے با وضع مردم آیمند گاہ بودے کہ حضرت اللہ قدس سرہ العزیز با او طبیعت فرمودندے اود ہر طلیہ خود را شریک میداشت لاجرم یاران طریق را نیز با اوس سرخوش بود و وقتے یاران خانقاہ گفتندش شیخ محمد جعفر مادیہ خلاق چای کہن گو بخداتقائے فرزندت نصیب کند و باو شرط کردند کہ بحضور پر نور اطلاق نکند آن یار قبول کرد و خانقاہ بحولی زیرین این اقرب قرار یافت جملہ سامان مہیا کرد و چائے برسم مہمود نچہ شد بعضے از یاران این ماجرا بعرض حضور پر نور رسانیدند دران شب قبل از معمول رخصت خواستند پذیرائے یافت جملہ یاران بحولی جمع آمدند و در چائے جارے شد راقم این حروف شریک این صحبت بود چون از چاک نوشیدن فراغ یافتند ہنگام دست بند داشتند کہ فرزند نصیب محمد جعفر شود لطف آن صحبت نتوانم کہ برگذارم پس از ہمدیگر رخصت شدند و خانہ ہارفتند روز دیگر بوقت مہمود یاران حاضر خدمت شدند حضرت اللہ و مولائے قدس اللہ سرہ شیخ محمد جعفر غفر لہ فرمودند کہ شب در حولی خانقاہ چہ تقریب بود حالتے کہ بر شیخ محمد جعفر رفت در بیان راست نیاید یاران مجلس اگر چہ ساکت بودند اما نفس در سینہ شان نئے گنجید شیخ قصہ خود باز گفت و مودر تھا خواست حضور پر نور تبسم فرمودند حق تقائے آن عزیز را بیا مرزد۔

پاک اعتقاد نیک مناد سید وزیر طے ساکن اکبر آباد سلمہ اللہ تقائے شبے حضرت بابرکت را در خواب دید و با ذکر امام الدین کہ مرید صاحب عقیدت دارا وقت شرف حضور سے یافت و بسارش مولوی یعقوب خان داخل سلسلہ گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت با عظمت را مرض الموت دریافت پیش طبیب مراودت سے نمود بعد ازان شریک غسل و تدفین شدہ سعادت دارین یافت۔ خلف دو دمان سیادت سر آمد اہل رشاہت صاحب دانش و تمیز عقیدت سرشار محبت خیر مقبول

بارگاہ ینزدان سید اکبر زمان اکبر آباد کے سلمہ اللہ تعالیٰ در زمان خدر لعلت، ثبات و در جزیرہ اندامان  
 دستے در از گذر ایند از ان بعد کہ میعاد معین سپرے شد بوطن مالوف بازگشت و بخدمت حضرت اللہ  
 قدس سرہ العزیز در پیوست چندے صحبت یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید از انجا کہ کار و بار  
 تجارت در ممالک شرقیہ بجااست جلا وطنی پیدا کردہ بود اکثرے از اوقات ہما نجا میگذرانند و ہندران خود رستہ  
 برنامی صاحب رشد و صلاح دلدادہ استصواب و صلاح موتمن ارادت ولی سید عبدالعلی اکبر آبادی سلمہ  
 اللہ تعالیٰ از ایام ختم خدمتے با پدر خوگر قہ حضور می شد بعد از رحلتش بکاتبہ ارادت درآمد و حاضر باش و ذرا  
 گردیدہ در اکثرے از اسفار بر کاسب سادات ماندہ آواز خوش و حنجرہ موزون دارد ہما بر آن غزلہای نیکوچہ  
 در سفر و چہ در حضر بحضور پر نور میخواند درجہ قبولیت بحضرت با عظمت داشت و ہما بر بخدمت کمر بستہ می بود در  
 آن سال کہ حضرت اللہی و مولائے قدس سرہ العزیز توجہ بسفر شرقی فرمودند این عزیز نیز ہما رہا بود و بنجام ہر دو  
 کہ بندگان عالمے مقام سکین این مسکین را شرت افتخار بخشیدند غزلہاے روان آسامی گفت و طاعن را  
 حظ عظیم و میداد بے تکلف در انوقت مجالس زنان گذشتہ میادے آمد با وصف قلت استعدا دکام  
 موزون برے آرد و با جامع این اوراق مانوس ہر قدر کہ از گفتہ من یافت و ریاضے با خود دارد و  
 وادش خدمت میکند و در یک غزلے کہ این بیت در ایام سفر شرقی بحضور پر نور فرستادم خطی مخطوطہ  
 مفتخر شدہ العبد المذنب یا رطرقیم بگو بارے کہ دیگر خواہے آمدہ خدایش خوش دارد و پیش حضرت اللہی  
 قدس سرہ العزیز خود را نگاہ میداشت بعد از انکہ حضرت با عظمت در منما نجانہ قرب وصال آسودند  
 باطنش سمت ظہور یافت و اکنون در مجلس سماع کیفیتش متجا و زاحدست با جامع این اوراق و جمیع  
 احوال یاران از زبان سیدی میر تراب علی سلمہ اللہ ہم آہنگ شد و از میر محمدیسیہ از قطعات و توارخ  
 خاتمہ این کتاب مستطاب فرستاد و خدایش در عروس سادات ترقی بخشید۔

خاکپاکے یاران طریقت پس ماندہ کاروان دولت خدمت گذار جواہر نجبی ابوالحسن بن محمد حسن یا ہادی  
 غفر اللہ ذنوبہ و ستر اللہ عیوبہ در حضرت و سلمے از علوم رسمے پرداختہ خاک پاک اکبر آبادی اقامت و مہمدا این  
 جنبش مشیت از بے بود کہ بصورت تعلق بمدرسہ سرکار انگریزے بر وزیر کرد و بشرف ارادت و مہبت ظل الہی  
 حضرت با عظمت اللہ قدس اللہ سرہ العزیز در پیوست الحمد للہ علی ذلک روزان نفس بکسب محاش ملین  
 و شبان در خدمت پیر دستگیر خود میگذرانند مدت وہ سال پیش ہمہرین سن گذشت بعد از ان در اصلاح  
 ملک اودہ بسر بردہ اکنون بوظیفہ نیشن و تعلق بہ نو لکشور پریس انفاس باقی ماندہ رامی شرم می توانم گفت  
 کہ مرا با یاران طریق جز این نسبت نیست کہ در سلک این طائفہ علیا منسلک ہستم حضرت با عظمت اللہ

قدس سرہ العزیز در مظاہر و مجالی و عیان یک آیت الہی بودند و کامل و مکمل و رہنما سے حق و اوستاد و طریقت  
 و از نیست کہ تربیت یافتگان این بارگاہ عالم پناہ صاحب احوال و مقامات بوده و بہر تہ ہدایت و ارشاد  
 رسیدہ اند و شہادت این معنی از سوانح و آثار این تذکرہ پیدا است اما ہر یکے را نصیب و قسمی از لیست کہ دیگر  
 بان شرکت نیست و نہ انہم از یاران گذشتہ کہ بسے ازین طائفہ سفر عالم معنی نمودہ و در خلوت خانہ بقا آرمیدہ اند  
 چہ قدر معاملات و اسرار را نگفتہ با خود بردہ اند و انچہ از قلیل افراد موجود اند و م از ان کشیدہ اند و فی الواقع  
 لب بانہا را آن کشودن کشف عورات نمودن ست و از نیست کہ درین تذکرہ را رقم از ان مسد  
 سکوت بردہ ان ماندہ اما ازین واقعہ نتوان تصور کرد کہ انچہ از احوال و معاملات در اینجا مذکور شدہ  
 در اسے آن بر منفعت شود و نیامدہ باشد حاشا و کلا یکے از یاران طریق کہ ہدم دہم سرین بودہ گوید کہ  
 در انوقت کہ در ظل ہمایون پرورش سے یا رقم و مشغولیا سفر و بردہ حالتے داشتیم کہ قبل از انکہ یکے از  
 در در آید مثالش بخاطر مے گذشت و با آنکہ ریاضتے مزید نبود شبے در خواب بودم کہ این بیت از  
 ثنوی مولانا دوم بر زبانم جاری شد و ذوق مراد گرفت کہ یہ در من افتاد و اشک از دیدہ جوش  
 میزد تا آنکہ چشم من باز شد و اثر آن ہنوز در دل باقی ست مے غرق شستے ام کہ غرق ست اندر یرین و شہنا  
 اولین و آخرین نہ دیگر یک روز مے بجان شیخ بندہ غلے مختار کہ از یاران ممتاز بود و ملا سے سماع درویش  
 و یاران طریق گرد آمدہ گویندہ این غزل میگفت مے لائے اُس بت کو الہا کہ کے کفر توڑا خدا  
 کہ کے پذوق غلبہ کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد مے نرگس مست و کیتی ہی رہی نہ جب چمن  
 میں چلے حیا کہ کے پخواندہ آن بیت برداشت و خط وافر و دیداد نہ دیگر بت ہفتم ماہ ربیع اول  
 ۹۹۰ ہجری بخواب بودم این بیت وارد گشت و بر زبان جاری گردید مے در ازل و ستے ظهور  
 ما واد ہر دو نگاشت پد سجدہ ما بر زمین و سجدہ او بر عرش داشت نہ و ذوق تمام مراد یافتہ بود کہ  
 چشم باز شدہ و این بیت بیاد ماندہ و ستے در خواب این مصرع بر زبان میرفت زد تھا ازان میرانم  
 تا آنکہ بیدار شدم و اشک بچنان از چشم جاری بود و در اندکجا غار مگردل نہ دیگر شبے بخواب  
 بودم ببردن شہر کہ جائے سپید از بالا فرو آمد مطلق و آن پُر از شیر سر شیرین و خوشبو بود آنرا نوشیدم  
 اند کہ ازان باتے بود کہ بیکے از برادران خود حوالہ نمودم ہرگز آن ذائقہ را فراموش نکندم دیگر  
 یکبارہ خود را بحر محترم مکہ معظمہ یا فتم بصورت سجدے در صحن آن مسجد نماز برگزار دم و بجا ست  
 سجدہ آن ذوق پیدا شد و گر یہ تمام استیلا یافت و بار دیگر کہ در خواب حاضر حرم کعبہ شریفہ شدم  
 ہر طرے میرفتم و نظارہ میکردم چون برب زمر زم آدم چیز سے دیدم کہ سچ گاہ نشیندہ بودم مرا با یک

حضرت حاجی غفر اللہ بواسطتہ بود این قصہ بر خواندم او تصدیق کرد که چنانست - دیگر یک شبے بر جہاز  
سوار مکہ معظمہ رسیدم و از جہاز فرو آدم چند قطعات مکتوب از طرف مادر و دیگر عزیزان آنجا یا نمم و  
خواندم از انجملہ آنچه بیا دماند بحضور پر نور نوشته ردان کہ دم تعبیرش کہ بقلم بہایون آبدہ نیست -  
بسم اللہ الرحمن الرحیم دولت دارین فلاسے کما و غیرت نامہ رسید شعر بر وارد است عظیم پس فضل و حسان  
حضرت خداوندی را یاد کردم و دران حال آنچه بر من گذشت گذشت زبان و قلم در بیان آن محض بیکار  
اکون آنچه بخاطر فقیر یہم مختصر میگویم کہ خواب شہادر در جہہ بعد زوال وارداتے سبت بس عظیم و این  
واردات در صورت خواب در ظاہر ہم منزلی عالی دارد چہ ظاہرست کہ انجمن سعادتی و عطیہ کبری  
نصیب ہر کس نیست الا ما شاء اللہ تعالیٰ و درین اخبار غیبی و اسرار لاریہ سبت شہا ہم درین فکر گستید  
و من ہم مختصر میگویم کہ مراد از کبہ دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالیٰ و شستن دران مراد  
از مرتبہ تمکین و مراد از پیش شدن صحائف از ارباب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی  
حقیقۃ الحائق و مراد ازین قول کہ از مفارقت شہا ہیج ملائمت نیست بلکہ منابت خوش ہستم کہ شہا سفر کبہ  
کہ دید مبارکباد است یعنی مفارقت شہا از مادر کہ اصل سبت چہ روزہ بود اکون کہ کبہ یعنی بمقام دل  
رسیدید مبارکباد و غرض کہ این مبارکباد و فقرات تنہیت از مادر کہ اصل سبت بشارتے سنت از حق تعالیٰ  
کہ اصل ہمہ کائنات سبت و ظاہر این وعدہ ایست وائق و بشارتے سبت باصل خود رسیدن خداوند تعالیٰ  
راست آوردنتی - و یکیشے از شہاے عشرہ محرم محترم در خواب این لفظ بر زبان جاری شد کہ تجھے نفرت  
اور سبت نفرت ہو فلانے صحابہ یعنی معاویہ سے میر تم زد کہ این نہ لفظ من سبت و نہ گاہی لب آشاے  
انجمن حرف گشتہ کہ ناگاہ بر دم رختند کہ جناب امیر المومنین حضرت علی مرتضیٰ بودند کہم اللہ وجہہ کہ تامل  
این قول بودند چون بیدار شدم ازین معاملہ جز این نہ برداشتم کہ امیر معاویہ از صحابہ بودند و حضرت شاہ  
ولایت امیر المومنین علی مرتضیٰ کہم اللہ وجہہ را نفرت کلی بودہ است - دیگر یک شبے بخواب دیدم کہ  
بحر لیت ز خانہ پید اکنار و در قرآن در یا یا نمم کہ من و چند یاران دیگر جماعت مشغول بنماز ہسیم و  
حضور پر نور حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز امام آن جماعت ہستند - و شبے از شہا در عالم رویا خود را  
در یک بانے یا نمم کہ بغایت سرسبز و شاداب بود و من در میان آن باغ خرامان میر تم و خود بودم و انچہ بودم  
انتہی آدم ہر انیکہ از یاران من برکت تعلیم و تربیت حضرت با عظمت الہی قدس اللہ سرہ العزیز ہر کی صاحب  
وقت و صاحب دولت بودہ اند و انیضے نہ از عصبت و عقیدت باشد بلکہ در واقع حقیقت بودہ است شبے در  
خدمت حضرت الہی قدس اللہ سرہ با جماعہ یاران حاضر بودم حقائق و معارف بر زبان مبارک میر فتد

ناگمان نعرہ بنیو و از من برآمد چنانکہ تا بجائے رسید کہ برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمۃ اللہ علیہ بالا ای کمرہ خود  
 بودند چون مجلس برخواست بعضیے خامنار فتودن و دیگر بعضیے باشیخ محشم صحبت کردیم یکے از اعمیان گفت  
 کہ درین صحبت خاص نعرہ بلند از کہ سرزد فرمودند کہ از منصب علی ثنائے این قول مرا موجب افتخار است  
 و مباحات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقہ کافران بودہ اندیشے از خدمت حضرت اللہ قدس سرہ العزیز  
 رخصت یافتہ روان شدیم مولانا بزرگ محسن رحمۃ اللہ علیہ فرمودند کہ بیانیہ تا شیخ منصب علی را بہ منیم شب  
 زیادہ رفتہ بود و مرا بدایت و حاضرے بود و از با نم بے اختیار برآمد کہ آیا شیخ منصب علی مرشد ہستند  
 مولانا فرمودند کہ بلے شیخ منصب علی مرشد خورہ ہستند من از گفتہ خود پشیمان شدم و با مولانا شریک صحبت  
 کردیم سرگروہی یاران اورا مسلم بود با ہمہ رفیق و مدارا و زبردندے و شریک رنج و راحت گردیدندی  
 ضلع فازے پور با اطراف و جوائے آن پر آواز از صحبت کمال دوست و مردم بشمار از ماندہ نفیض بہرہ یا  
 گشتہ اللہ تعالیٰ در روضۃ الفردوس قریش جائے دہادر بندگان حضور پر نور الہی را قدس سرہ العزیز  
 انچہ از التفات بمذول این شکستہ بود دینارم کہ دم از بیانش زخم یا کم استدادی و سبہ ریختنی نظر لطف  
 بر من بود کہ اداے شکرش را زبان ندارم حیث کہ آن صورت از نظر نہان شد و آن صحبت و معاشرت  
 از دست رفت آہ ازان صحبت گذشتہ و یاران رفتہ کہ یکے بعد دیگرے ہجو و انہاسے مروارید کہ رشتہ  
 تقاضاں از ہم گستہ باشند از ہمدگر جدا شدند و آن کاروان با کاروان سالار ازین آشوب گاہ کوس  
 رحلت زدہ بمنزل مقصود و مقام راحت بیا سودند چون آنہم یاران ہمدوم دہم قدم حضرت با عظمت الہی  
 بودند قدس اللہ اسرار ہم ظن من آنست کہ دران عالم بر مثل این عالم صحبت ہم داشتہ مخلوق بودہ باشند  
 و بہ نسبت روحانے وصول یکے با دیگرے میسر آمدہ شبے بعد از وصال حضرت اللہ و مولائے قدس اللہ  
 سرہ العزیز در عالم رویا دیدیم کہ سرالبتائے ہست کہ مردم ابنوہ حواسے آن گرد آمدہ اما احدے را دران  
 باریست من بیجا با اندرون رفتم حضور پر نور و حضرات مجذوبہ زاد صحن خانہ جاوہ افرز یافتیم ہمین کہ  
 فرار فتم حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ العزیز را البیئہ خود آیینختہ نشینتے تمام کہ پدر را با پسر باشند  
 چون ازان ممانقہ جدا شدم حضرات مجذوبہ سلمہ اللہ تعالیٰ در کنارم گرفتہ با ہرے و الفتے کہ مادرانرا  
 با فرزند بود چشم باز شد و قلق آن ہنوز در دل دارم در خبرست کہ کما لعیثون تموتون و کما تموتون  
 تبعثون صاحب ترجمہ عوارف و دفعل دہم آداب تقیدات نفس آورودہ کہ وقتے امیر المومنین علی رضی اللہ  
 عنہ امیر المومنین عمر را رضی اللہ عنہ گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع قمیصک  
 و قصر الملک و کل وون الشیخ و در مشکوٰۃ المصابیح باب مناقب حضرت ابے بکر و عمر

رضی اللہ عنہما از یحییٰ آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم فدعوا اللہ لعمس  
و قد وضع علی سریرہ اذ ارجل من خلفی قد وضع مرفقہ علی منکبہ یقول یرحمک اللہ انے  
الارجوان یکملک اللہ مع صاحبیک لانے کثیر اما کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم یقول کنت والوبکر و عمر و فطمت والوبکر و عمر و انطلقت والوبکر و عمر  
دخلت والوبکر و عمر و خرجت والوبکر و عمر فالتفت فاذا علی ابن ابی طالب  
متفق علیہ۔ اکنون تے چند از یاران قدیم باقی ہستند کہ دیدار شان بس غنیمت ست و یادگار  
آن صحبت عزیز اند خداے شان سلامت دارد و از لطف آگے و کرم نامتناہی حق عزوجل ہدیہ  
کہ بدرہائے ازین تین شریک صحبت دران عالم شوم و مرادر حلقہ یاران من جادہست و دیدہ  
نادیدہ را از جمال باکمال حضرت الہی قدس اللہ سرہ العزیز منور گردانند۔

قال عزوجل و تقاضے انا عند ظن عبیدی بے فیلظن بے مالیشاء۔ اینے بے غامیب  
ست کہ حضرت با عظمت الہی و مولائے رارضے اللہ عنہ و عنایا این غلام اتفات خاص بود و لطفا  
فرمودندے و مراعات ہا نمودندے یاد دارم کہ شبے از شبہا ساعت وہ حسب معمول و بایاران از دست  
مرخص شدیم و قنیک از بالا فرود آمدیم خادم خاص از بالا آدازم داد باز گشتم و مشرف بمحضورے  
شدیم و بادب شستم فرمودند کہ بنگرید این بیت را کہ گویندہ چہ نیکو گفته است و آن این بودے ماندہ  
از یار دروزندہ ام و زین گنہ تازندہ ام شرمندہ ام و آہ آن بیت را اکنون مصداق بودہ ام حیث  
کہ ہرچ کیے را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکتوبات و منامات نصیب نشد ورنہ امر و زیک  
و فرے از ہدایت و ارشاد پیش ماے بود و فراہمینے چند کہ با خود دارم بعضے از ان نقل کنم بسم اللہ  
الرحمن الرحیم دولت ابدے و سعادت سرمدے نصیب باد نامہ خیریت ششون پیرامون مسرت  
گر دایند الحمد للہ علی ذلک در تعبیر مختصرے گویم۔ از آبی کہ در راہ بود بر سفینہ نشستہ مع الخیر بگذشتیم  
یعنی در کشتے بسا حل رسیدم و از گر داب بلا نجات یافتیم و از تفرقہ بواسطہ سفینہ یعنی مرشد بمرتبہ جمع رسیدیم  
و جمع مشاہدہ حق ست بے خلق و باز از انساو باین طرف آدم یعنی بمقام جمع الجمع رسیدیم و جمع الجمع  
شہود خلق ست قائم بحق داین ایما باللہ است این مقام را فرق بود الجمع و فرق ثمانے و صحو بوالحو  
گویند ازین اسلئے تر مقام کامل را نیست و شراب خوردیم یعنی بمقام جمع رسیدیم و از قیامگاہ  
طیار ہماے رفتن بمکن مالون خود شدہ ام یعنی از برکات صحبت پیر طریقت مستعد تجلی حق  
شدہ ام و آنوقت دل را فاغ از غم و مملو شد و مانے یافتیم یعنی از عنایت و ہدایت پیر طریقت

از غم ہستے ہو ہو مہ فارغ شدم و مملو شادمانے یافتہ نیچے کامیاب شدم و ہنگام رخصت نماز در مسجد گزاردم  
 یعنی از دنیا ایلان بسلاست بردم و شاد ہوا حق درین عالم نمود و بزرگی و ستار ہ سرم ہذا یعنی پیر طریقت  
 اجازت ہدایت خلق اے الحق عطا فرمود و عزیز دیگر خبر کا بیسیج بدستار گذاشت یعنی اجازت ہدایت  
 بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان سبحان اللہ گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بحضرت خداوندے  
 بجا آر دسترہ شویئے رجوع بہ تنزیہ کن و خلق را ہدایت بسوے حق نما انیست مجمل پاکباز شیراز قدس  
 سیفر مابینہ اسے خوش آندم کہ خراب ازے گلگون باشے۔ بے زرد گنج بھد چشمست قارون باشی  
 و این سرست غمناہ است چنین مے سرایدہ اسے خوش آندم کہ دے پیچہ و با حق باشے + بی ہمہ  
 شو کہ خلاص از غم مطلق باشے + شکر و منت ساتے ازل ایچہ کہ در صحبت مانصیب باطن شما شدہ  
 بر اسے ہدایت خلق کا فہست بزرگے را از در گاہ خداوندے فرمان رسید کہ خلق را بسوے حق ہدایت  
 کن عرض کرد کہ من خود را لائق ہدایت نیچے دانم حکم شد کہ ہدایت از تو دعنایت از ما اینجاست  
 کہ حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند قدس سرہ حضرت خواجہ بیقوب چرنے را پیش از کمال اجازت  
 ہدایت دادند۔ انسان تمام روز در کار نفس خود مے ماند اگر دو ساعت بر اسے خداوند خود دہد چہ  
 نقصان بلکہ این سعادتے ست عظمیٰ و عطیہ ایست برے و ذلک فضل اللہ یوتیہ من شیان  
 و اللہ ذو الفضل العظیم یاد دارید کہ شمارا اجازت ہدایت دادہ ام و اکنون از غیب حکم نقیل  
 آن رسید پس در تیل آن حتے الامکان قصورے زود و در نشوے فتورے و ما علینا الا البلغ و السلام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم نخل مراد تا یوم القناہ سر سبز باد خیریت نامہ رسیدہ خیلی مسرور گردانید خواہا نشان  
 خبر نید ہذا زرتے دارین شماہ دولت فقر خدا یا بمن ارزانے دار پد کین کرامت سبب حشمت و تمکین  
 من ست + اطلاع حال ظاہر و باطن خود ناگزیر دانند و حال مانیست کہ علاوہ مصائب دیگر  
 گاہ بیمارے شویم و گاہ شفاے یا بیم بہر حال شکر گزاریم مے مرا گاہ اسے تو بودن ز سلطنت خوشتر  
 کہ ذل جور و جفاے تو عروجاہ من ست + مگر بہ تیغ اجل حیمہ برکنم ورنہ پد رسیدن از در دولت  
 نہ رسم دراہ من ست + ازان زمان کہ بران آستان ہنادم روے پد فراز مسند خورشید تکیہ گاہ من ست  
 نہ از حیرانے خود شکایت ست و نہ از پریشانے یاران حکایت مے

ارباب حقیقہ و زبان سوال نیست	در حضرت کریم تنها چہ حاجتست
جام جہان نہاست فیمینزدست	انظار احتیاج خود اینجا چہ حاجتست
از جمیع محبان سلام باشوق تمام خوانند	



بسم اللہ الرحمن الرحیم عافیت و جمیع قرین حال فرخندہ مال باد خیریت نامہ رسیدہ خیالی مسرور گردان  
الحمد للہ علی ذلک۔ خواب عزیز دار داتے ست کہ خیر میداد از ترقی دارین سے دیدم بخواب خوش گشت  
بدستم پایہ بود و تعبیر رفت کار بد و ملت حوالہ بود + باید کہ از ذکر فاضل نباشند کہ این دولتی ست ایہ  
و نیز تے ست سر دے واللہ المستعان بشرط فرصت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدہم ازین بگذر  
خاطر جمع دارید کہ فقیر از عالم خداوند کے از سر وجود و عدم کما ہے خبر دادہ اند و این قصد حق حضرت  
سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ست

ما از ازل بخائے خسار آمدیم	دور کے کشان میکندہ یار آمدیم
در خلوت عدم می بستے ز جام دوست	کر دیم نوش و مست بہ بازار آمدیم

خود و کمال سلام و دعا میرسانند خصوصاً سید تراب علی بعد شوق سلام و نیاز عرض می کنند۔  
بسم اللہ الرحمن الرحیم عنایت از کے و ہدایت لم یزے مبذول حال فرخندہ مال باد و دوام آگاہی  
بر ان مستزاد۔ و درود نامہ خیریت آمود باعث مزید نشاط و انبساط گردید الحمد للہ طے ذلک خواہا کہ درین  
روز ہادیدہ منہایت خوب و مناسب حال و مشغولے شماس و نزد فقیر این کمال عنایت و ہدایت  
ست کہ از عالم خداوند کے بشمار ازانی داشتند بیا نش بسبب ضیق فرصت در معرض التواست کہ حرفی چند  
حوالہ قلم سے

ساتے بیار بادہ کہ ماہ صیام رفت	در وہ قدح کہ موسم ناموس نام رفت
دقتے عزیز رفت بیاتاقضا کنیم	عمر سے کہ بے حضور صراحی و جام رفت
ہستم کن آنچنانکہ بدنامم ز بخود سے	در عرصہ خیال کہ آمد کہ نام رفت

مرا از دیدن کعبہ در سیدن بان سوائے حصول سعادت و شرافت دارین دیدن مرد کامل است  
در سیدن بخدمت آن و مستفیض شدن ازان یا مشاہدہ حق ست بصورت کعبہ و آیندہ بشارت  
از وصول بحق سے

روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا بر سکان	بے بیخا نہ بچوش آمد می باید خوش
نوبت زہد و فردشان گرانجان بگوشت	وقت شاد سے و طرب کہ دن زندان بستا

از جمیع محبان سلام شوق خوانند خصوصاً از سید تراب صلی  
بسم اللہ الرحمن الرحیم ارجمند از لے سلمہ اللہ تعالیٰ بعد و عافیت دارین واضح باد کہ خیریت نامہ  
رسید سابق ازین انجہ کہ نفس الامر برائے تشفی نوشتہ ام زیادہ ازین چہ نویسم لیکن چار و پنج روز شد

کہ وقت سحر در فکر انچنین امور متوجہ حضرت خداوندی شدم خود را بر کنار ریاضے عظیم استادہ یافتہم و آنوقت  
 گریہ بر من مستویست و ہر دوست را بسوی آسمان کشادہ ام و درخواست شفاعت میکنم بحضرت شفیع الامین  
 و الآخرین صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ از آسمان روز دست پیداشت و ہر دوست مرا گرفت من دستم را  
 ندیدم لیکن دانستم کہ این خداوند من است کہ دشمنی من شدہ است چون ازین واردات افتاد شد حاسے  
 بر من طارے شد کہ خارج از بیان است و ہر وقت کہ این عنایت و فضل خداوند من یاد سے آید حال  
 دگر پیدا سے شود انظارش موقوف بر وقت است این قدر بس است کہ ازینجا حال ما و وابستگان ما  
 قیاس باید کرد و السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم حادثہ ابدی و دولت سرمدی نصیب باز۔ نعمتہ میاد کہ حضرت مولوی معنوی  
 و حضرت احمد جام و حضرت مزبے و حضرت شیخ فرید الدین عطار و حضرت نظامی و حضرت سعدی  
 و حضرت حافظ شیرازی و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت شیخ حسن اعلای سہروردی و حضرت  
 شیخ فخر الدین عراتی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت در بیان حقایق و معارف شانے عظیم و  
 مرتبہ عالی داشتند و ہر یک در عمدہ دولت خود بیکجا غصہ بودند و کام ایشان در حسن و جمال و خوبے  
 و کمال بمرتبہ رسیدہ است کہ بیانش متجاوز از تعریض و التقریر است و فہم منے آن بجز اہل کمال متعذر است  
 کہ ظاہر آن معلوم آراستہ باشند و باطن بمعرفت حق پیراستہ لیکن طرز بیان ہر یکے علیحدہ است در اکثر  
 و در بعضے موافق یکدیگر مگر انداز پاکباز شیرازی در الفاظ و معانی رنگے دیگر دارد و لہذا حضرت ایشان را  
 لسان انیسب میگویند و من بدیجیت اول بواسعے شما چند اشعار بطرز حضرت شیرازی نقلم آوردم و میخواہم  
 کہ کلام شمار اول بدین طرز یا راہیم بعد از ان بانداز دیگر اکابر و اکنون بملاحظہ اشعار شما معلوم شد  
 کہ بعض اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوه میدہد و انشاء اللہ تقای بعد چندے در ہر شعر شما و حضرت  
 ایشان امتیاز نخواہد ماند و امر اختیار سے خواہد شد غرض یک ماہ یا زیادہ ازان گذشتہ کہ یمین  
 ما و شما یکجا ایستادہ ایم و شمار ضار را است خود را بر ضار را است من سہ بار مایلدید و آن رخسار شما  
 پر از موسے است مثل خط نو دمپہ بکمال حسن و خوبے بعد از افتادہ بخاطر من رسید کہ طرف راست  
 مقام روح است و آن مرتبہ استقامت است و طرف چپ مقام قلب و این مرتبہ تلون و قلب  
 است و از موسے شوق تیر نمودم حاصل اینکه باطن شما از مرتبہ تقابل و تلون گذشتہ و مناسب  
 بروح من پیدا کردہ فیض سے گیرد زیادہ ازین فکر نکردم شما نیز فکر کنید و ازان اطلاع  
 و ہیبت و السلام

ہمہ جو یای زن و حفت خود از ماہ باج	ہمہ خواہان خور و خفت ز در دیزہ و سکا
تو برے از ہمہ علمت کہ شہ خلق پیما ہے	تو زن و حفت بخوئی تو خور و خفت بخوئی
احدا بے زن و حفتی ملک کامروائے	
ملکی خود نہ ترا تخت ضرورست نہ تاج	نہ نگین ملک ترا باید و نی سکہ رواج
ہمہ را خلق تو کر دے تو کنی باکہ حاجت	نہ نیازت بولادت نہ بفرزند تو حاجت
تو جلیل الجبروتے تو امیر الاسرائے	
گنہم بید و ترسم کہ اگر تنگ بگیرے	تو انہم کہ خلاصم بود از بند اسیرے
مگر از لطف تو امید کہ عذرم بپذیرے	تو کرے تو رحیمے تو سمیعے تو بصیرے
تو مترے تو مذے ملک العرش بجائے	
تو شہنشاہ معظم کہ تو خلاق جانے	ہمہ دانے و نگیرے ہمہ بینے و بہانے
ہمہ لطیفی ہمہ جودے ہمہ فضلی ہمہ شائے	ہمہ راعیب تو پوشے ہمہ راعیب تو دانے
ہمہ راز رزق رسانے کہ تو با جود و عطائے	
تو قدیمے کہ ہیولے و صورت جملہ تراشے	نہ عرض رہ بتو دارد نہ جواہر ز تماشے
غنے از بود و نبود ہمہ غیر تماشے	بنودے خلق تو بودی بنو خلق تو باشے
نہ تو خیرے نہ نشینے نہ تو کا ہے نہ فزائے	
نہ بلندے کہ مکنے تو رسد علم حقائق	نہ قریبے کہ بود لمس با دراک تو شائق
غرض آنی کہ تو بر علوی و غلی شدہ فائق	نہ سپہرے نہ کو اکث بردجی نہ فائق
نہ مقامے نہ منازل نہ نشینے نہ پیائے	
برون از فہم و ذکا کی برون از نقش و کار	برون از شکل و شمائل برون از عشوہ و نارے
برون از ہر چہ ستاید عجے مردم و تازے	برے از چون چوائے برے از عجز و نیازے
برے از صورت رنگین بری از عیب خطائے	
احدا رہ تو انہم بسوے ذات تو برون	صمد احد بشر نیست صفات تو شمر دن
ہمہ جہند برین قول سنائے کہ تو فردا	برے از خور و خفت تو برے از تہمت و نرا
برے از بیم و امیدے برے از رنج و بلائے	
ملکاتائیم از جرم و خطائے کہ تو گیرے	بپذیر عذر من و جلوہ مدہ شان تذیرے

کہ نام بکہ فریاد کنم گر نہ پذیرے	تو علیے تو حکیمے تو خیرے تو بنیرے
تو نمائیدہ فضلے تو سزاوار خداے	

بنود بیج عدیل تو دو ہم صاحب عدے	بنود بیج شریک تو دو بخاطرہ جدے
متفرد بوجودی ہمہ جودی ہمہ بدلی	احد لیس کشلی صد لیس کفضلے

لمن الملک تو گوئے تو سزاوار خداے	
----------------------------------	--

ہمہ کس ششدر و حیران کہ درین رو بخی	انہ نشان تو کسی یافت نہ بر بخی
نتوان گفت چہ لیک تو مخفی شدہ گنجے	نتوان وصف تو گفتن کہ تو در وصف نہ بخی

نتوان شرح تو گفتن کہ تو در شرح نیانے	
--------------------------------------	--

ملک و انس و نبات وافر و ختہ رویند	فلک و ارض و زکیہ و زور زند و بخونید
نہ دل و جان حسن مغفرت خود ز تو بخونید	لب و دندان سناے ہمہ تو حید تو گویند

مگر از آتش دوزخ بودش زود رہا ہے	
---------------------------------	--

فی التوحید	
------------	--

بوران خلوت کہ معمور از صفای بود	حدیث غیر لب آشا بود	دولی خاصیت حرف غلط داشت	ز یکمانی کتاب ناز و ابود
بعلم خوشین فرزانه عصر	نہ محتاج کتاب و کتاب بود	نظر در کار دنی پر دماش پیش	نہ در مدد نگاہش منتہا بود
سخن میگفت یا در لب دندان	نہ پیداصوت و در کتب صد بود	کلام خویش را خود بو شونا	مخاطب غیر در خلوت کجا بود
نہ وحدت کامران بود از وجودش	کہ پیرنگی بذاتش خود نمابود	تجلی بر تجلی ذات او داشت	نقاب بی گریخ بودش حیا بود
ز محبوبے بخویش ناز و نیاز	کہ خوبے را جہا لب منتہا بود	لطف در اوایش معج در موج	صراقت را ضیا اندر ضیا بود
غنے از رنگت بو پاک ز خط و خال	کہ حسن سادہ اش بس بربا بود	لقای او قیامت و عہد میداد	کہ بر دیدار او چشم و قابود
ز بے حجبے نظر ہر سو سے کرد	مگر غیر وجود او کجا بود	بنود بود حسنش در تقاضا	نمود آخر کہ رمز مد قابود
بکر د از دست خود آئینہ راز	کہ نور چل صبا بش در صفا بود	بنود آئینہ ہم صورت خوش	ہما تا یک تجلے را ضیا بود
چو شد عرض امانت اتحانرا	ہم آئینہ پذیرفت و مزا بود	بصورت نازک و برداشت پاک	کہ بیرون از حد ارض و سما بود
خوش افتادش در آئینہ تماشا	کہ ہم خود بود و ہم از وی جدا بود	نہ دید و دید اگر ہم صورت خوش	بنود و بود اگر ناز و حیا بود
بدون آمد ز خلوت خانہ خاص	کہ چشم آئینہ را از دیر و ابود	بہر جانب کہ از جلوہ نظر کرد	ظہور افکنندہ شوری از نا بود
برفت از چشم عیان خواہد بین	کہ مہم آں اتمقا بود	ز وحدت گشت این کثرت بود	مگر در حد ذات خود جدا بود
تعالے شانہ اللہ اکبر	خدا کے بندہ بندہ کی خدا بود	چو ز باگمال است اسرار و صدا	ز ہر سو خواستہ شور علی بود

امین راز دار بنظر خاص	ہمان آئینہ بود و خوش تقابل بود	شدہ در چشم او چون نور تابان	مگر خطرات را آب بقا بود
الای چشم مینا نور خود مین	کہ آن درست و کی از تو جدا بود	حیات و کار و بارت ہست	گرش نشناختی عین علمی بود
تین غرغان ز خواست کرد	بزو شکری ادا کن گرفتار بود	مباش اعمی کہ ہستی عین کان	مرزن کن ہفت پردہ درخشا بود
ترا نزد یک تر از وی و گزینست	تو باشی دور از وی کی بود	تو دبانے خوشترین را حد قد	کہ دارد پردہ و نورش را بود
اصلاست و فرغش ہست جام	ز یک شمع مکارا صد ضیاء بود	جہاںی خامہ از جنبش باد	کہ سنے در قبہ او غیر مایہ بود
لقین صفر باشد در مراتب	کہ و یک وہ شد اما خود خلا بود	فراتر شوازیں تحقیق تمیثل	کہ دینہانے یکے عقدہ کشا بود
وجود اصل تمامی گناہست	عدم باشند تعین کان سوا بود	تین ہر کجا مینی حد و نیست	بر سبب آنکہ از تین خود خلا بود
تین را وجود ہر دم مدد کرد	و گرنہ خود تین در فنا بود	وجود ہر گز عام گرو محاسن	رو و گریک تین انہ بجا بود
عصاے موسوی گرد تابان	بہر صورت وجود اندر بقا بود	تغیر در وجود آمدن ہر گز	تو اے در سورا کہ چہ تھا بود
قمر پروا کے دار و گاہے	ہاے بود یا بدو و جے بود	رسد تا علم تو ہست آن تین	مقام لا تین زان فرا بود
حجاب کبرست این علم تیرے	کہ صاحب علم را دور تھا بود	برو علم تین راست بردار	کہ نور را اگر بود این غلا بود
ترا ہم نور و ہم حدہ حجابست	مپندار این ضلالت آبی بود	مگردان نور تا بان مقصد خوش	اگر چہ نور خود ظلمت زدا بود
ز نور آن نور مقصودست اینجا	کہ ہم از نور و ہم ظلمت دور	نبا بد نور و حدت این آنرا	کہ ضد و ضد صفات ماسکو بود
تین را تو توانے زودون	ز دور و گز یک دو تابا بود	چو بشکستے دو تار چار تاشد	مرض افزود و مطالب انہ شفا بود
تصویر نیست تصحیح خیالات	نہ حکمت کا نذر و چون چہ	فراید در تصور غیر رائے	نہ یاد کاروان بانگ را بود
تکر غیر را محکم کند تر	اگر چہ نفی اولی آشنا بود	ز بے مشکل گرہ افتاد تو	کہ اظہارست ممد اختا بود
و گرنہ باشد مراد از نفی اثبات	نہ الامتقا و از حرف لا بود	مگر تا نید بخشہ فیض تلقین	کہ اثبات آمدن عقدہ ہا بود
تو موجود سے خود استنہا چاہا	کہ نفی غیر درج اثبات را بود	تو حاضر باش تا غیرت نیاید	ہمین اصلست و بن غیبت تھا بود
حقیقت دان کہ شد معروف	نہ پنداری کہ اثبات او را بود	عزمینے را کہ از وی دور	اگر چہ از دل و جانت آشنا بود
بہ نشانی کہ ناگہ اید پیش	مگر آنکہ کہ اثبات و نہ او بود	اگر گوئے منہم من او غایت	بے صداقتی تر از قول تھا بود
و گرنہ خود او عا باشد چہ با گشت	نجل آنکس کہ دعوی ش خطا بود	نہ بنیہ غصب حق کرد و غنا	رسد و غوسے اگر جانی تھا بود
نبا بد ہیچ و ردینا جفارا	برائے کار و دین حبیب ابو	حدیث است از جنی سخن جفا	تجاودا صغرو اکبر چا بود
پے اکبر جو با یکجا کرا	کہ فحش ضم بکسر این دعا بود	شماوت دے را فحشا بست	فدا شو کین فنا باب بقا بود
شید راہ حق ہر گز تمیرد	کہ اوزندہ ست و از حقش غنا	بقا خواہے فنا شود رہ حق	کہ حق حقیقت و باطن تھا بود
و گرنہ مسلم گشت ممنوع	درین برہان نہ ثابت نہ	ز من بشنو کہ معرفت از من	نعد و در فاش از دیگر چا بود

<p>نہ من ہرگز نشیندیم در ہمہ عمر الا آمینہ واکو سرگذشتے بنودے راز دار و مخرم خاص سروش نشنوی کہ سر وحدت کستے از من و اینختی غیر تو بودی چشم من من نور دیدہ بنودے و ترا آدم از غیب نہ من ہستم تو تو نیستی من جواب نماز گشت اندیشہ نایاب خودے در خلوت من نیست مجرم مرا خواہے خدا کن خوشن را علیم کے و قیوم بصیرم لطیفم از قدر و درست شناسم احد ہستم شریک خود ندانم قضا ناماست چیز بیا کہ خواہم سبشت از لطف من باشد تو نم ہمہ از من منم مستغنی از غیب وجودم را ہمہ زرات و انز نہ جند بے رضایم برگ کاہی ہمہ علمم بود علم حضورے حکیم حاکم ملک وجودم نفس در سینہ آمینہ شبکست توئے در ہر دو عالم ہر چہ هست رشیدے منے ستار ماہے بجواب نیستے آسودہ بودم</p>	<p>کہ حکم شاہ در دست گذار بود کہ چون ہستی چسپانت ماجرا بود نہ چشممت بر رخس ہر خطہ بود پیا پی از پیے تو در نہا بود ہما نا این نہ خواہے صفای بود ز دیدہ نور کے ہرگز ہر بود ز من غیبت ترا ہرگز روا بود چرا با ہستے من این انما بود کہ گر قلبش کنی رویش قفا بود کہ خود غیرت و بارش کم نہا بود کہ غیر خود مرا کم رو نما بود سمیم قادرم حقم ثنا بود تقدس پر وہ ام غفلت زدا بود سلامم موئم نورم ہرے نور قدرا عازہ من در قضا بود جہنم قہر را صورت نما بود ہمہ محتاج و ذاتم را غنا بود نظام شمس بر آتش ہما بود نہ بے از ہم سکون در کوہ البور حصوے مر حوارث را ستر البور عزیزم شان من از کبریا بود نظر پر و از عرض مر عا بود توئے ظاہر توئی باطنی بود حفظے مثل توجو تو کجا بود زرنج و راحت گیتی فرا بود</p>	<p>نہ ظلمت را بود تا بندگی نور بجا کم کردہ آن یوسف خوش چہ نہ سرت انیکہ مار شی بفاش بیا آمینہ و مساز دیرین جدا از تو نمودم روزی شب من از ہر تو ام چون جان بن را نہ حسب من را بود از چشم خواب ہر دو ہستم کم کن انارا تفایش ہم افق باشد بی غیر ز خود بردایشکاپ دہ خوش من آن ہستم کہ ہستم انچہ ہستم قدیم نیست حادثہ ہمہ پرس از من کہ چون بجا گیم برے ملک ز آسینہ دست بیک حرفم دو عالم شد پیدا جبات ستہ را من منتہامیم منم اصل ہمہ اشیا کوئے سکون دارم نہ جنبش لکیف را بدان ہر دہ ہزار عالم چو خفیم تامل نے مرا فکر و تدبر حیات و موت عالم کرت من چلویم ربا نا ظلمت مجیبے واسے ربے روئے نہ جبارم من شریکت کرا بود جسارت گرنجشیدے مرالود خفورے بر تو وابے ترا بود عجولم تا چہ کار من بجا بود نہ این نطع زمین گیر کجا بود</p>	<p>نہ جبل اوراک را ہم قضا بود کہ رویش چشم اعمی را ضیا بود سگر حیرت پیے دردت دوا بود کجا بودے نہ این عمد و فابود نہ یابی گر مرا اینت خطا بود ترا از غیر فرصت خود کجا بود نہ چشمت بر رخ اغیارا بود کہ حاجب در من دلو این نابود از انم چون اوافی ابا بود کہ تیخو در در جہیم من رسا بود ترا چون نیستے وصلت فنا بود و جو ہم کے بہ ممکن آشنا بود مگو از من کہ نے در من چرا بود بزون جاہ من از قید حصا بود نہ حرف من با مکتب آشنا بود ز من سببہ سموات ابد بود منم باقی و آن جہا فنا بود بہم جہان دہم ساکن نما بود کہ ذاتش اندرون فرا بود روان حکم چو جانر و رسا بود نہ جبارم من شریکت کرا بود جسارت گرنجشیدے مرالود خفورے بر تو وابے ترا بود عجولم تا چہ کار من بجا بود نہ این نطع زمین گیر کجا بود</p>
---	---	--	--

نہ زنجیر غماص کش دشت نہ قید شجعت و شجاعت نہ شور و شورش کتر ضد بود کہ از چون و چرا صد ماجرا بود خوشا وقتی کون دردم شنای عجب نے سینہ پر در در بود کہ دیدم ہر کراغیر آشنا بود	فرغ خاطر از تلیت و تربیع رمید از دیدہ ام آخواب حرا کجا دورا و قدام از وطن کہ نیامدم دم زدوں در در و نرا نخواہم رازوں از لب و نا الا صبح وطن برکش علم را	قمر و عقرب اندر شکل لا بود کہ چشم خفنگا نر اسر سا بود کہ نے محرم درونی آشنا بود کہ آنہنگش شکیب از دل با بود کہ ترسم گوش اختیار از قضا بود رخت شام غریبان را غنیا بود
--	--	---

ہر چند در مظاہر ظاہر بہر شیوے حرفے من از دلیرے گویم اگر نگیرے نادیدہ میر بائے و پردہ می غائے نیرنگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کافر موجود بے نشانے پیدا ہم نہانے ظاہر توئی و باطن ہستی توئے لیکن بی رنگ و بی نگاری در صورت آشکار	بچوں و بچگونے بے شبہ و بی نمونی در حسن بی نظیری و عشق زہونی بیشل در خدائی یکتاے و وفونی ناید چنین ز ساحتی سحر و فیضونی ہم صورت عیا نے ہم سر بر بطونی غیر تو نیست ممکن بیرون ہم درونے ہم رنگ ہم نگاری لیکن بیرون چو
--	--

در شان ادبہ گوئے ہر حسن چہ پوئے  
بیرون ز خود چہ جوئے بنگر کہ تو ہوئے

### فی المناجات

در دمار نیست درمان یا الہی استغث ای خدای دو جهان و دنیاہ بکیان کوس رحلت میزند ہر دم تجلی بطون نفس را ہم میزند شیطان بسوی خود کشد انچہ از طاعت بطاہر کردہ باشم اندر بر سر بازار عقبی ہر کسے دارد ہوس تو کریمے تو رحیمے تو عزیزے تو توے و دولت جمع است مقصودم خدایا کن عطا تفرقہ ظلمت نماید جمع آب زندگے	ماندہ ام در کار حیران یا الہی استغث غرقہ ام در بحر عصیان یا الہی استغث چون سفرانیت سناں یا الہی استغث الامان از نفس و شیطان یا الہی استغث بود کید نفس نہان یا الہی استغث ما تمیدیم و حرمان یا الہی استغث من ز جرم خود پشیمان یا الہی استغث تفرقہ دارد پریشان یا الہی استغث وہ ز ظلمت آ بجوان یا الہی استغث
--	--

تفرقہ عادت قنادرہ نے طبیعت تو مرا  
 طفل چون باگرک باشند عادتش بروی زند  
 خود منم من لیک تو انم کہ من خود من شوم  
 علم شے برا چہ باشند عین حکمت گفتہ اند  
 گر مراد خانہ خود رہ نباشد وین عجب  
 آبر و دار و کسے کو خانہ خواجہ رود و  
 آب و دار و گوهر غلطان دور تا جش نمند  
 غلظم و صد بار غلظم گر مرا آبی و بند  
 اسے صرف و گو کہ نیسان را نیم قطرہ  
 گوهر من بود نور و چشم روشن را عزیز  
 کیست مرا قنادگان را و تکیہ اسے و تکیہ  
 ستمند سبے سرو پا تو انم بیو ثن  
 الم و شمس حقیقت برنگن از رخ نقاب  
 شبنم تر و انم افتاده در خاک و خجل  
 یک نظر فرما اسے شاہنشہ ملک وجود  
 ہاں سر ت گردم بدہ رخصت شمع شمس را  
 قطرہ شبنم اگر گرد و فنا سے آفتاب  
 اسے خوشادقتے کہ بر خیزدین و توازیان  
 نیکیوان خود نیک باشند ای کریم دار رحیم  
 ایمن از دوزخ کن و فارغ رخصت و زیم  
 نعمتے خوشتر ز دیدارت نباشد درشت  
 باب فیضان تو مفتوح سبت و در دنیا و  
 بندہ ام من بندہ در گاہ تو اسے و احوال

بر طبیعت یا زگردان یا الہی استغیث  
 طفل را از گرگ برہان یا الہی استغیث  
 این چہ مشکل گشت آسان یا الہی استغیث  
 گنج حکمت بر من افشان یا الہی استغیث  
 چون شوم با خواجہ مہمان یا الہی استغیث  
 آبر و یم رفت پنهان یا الہی استغیث  
 گوهرم بے آب و غلظان یا الہی استغیث  
 گوهرم روشن بگردان یا الہی استغیث  
 چون یتیم کیست آبان یا الہی استغیث  
 اشک شد بر خاک ریزان یا الہی استغیث  
 بیکسان را کیست پرسان یا الہی استغیث  
 اسے غیث در دندان یا الہی استغیث  
 اکرم اسے مہر خشان یا الہی استغیث  
 انیاس اسے مہر تابان یا الہی استغیث  
 ماندہ ام سوے تو نگران یا الہی استغیث  
 تا کند جذیم بخویش آن یا الہی استغیث  
 شان ادرائست نقصان یا الہی استغیث  
 بعد عین قرب گردان یا الہی استغیث  
 مابدان حق غفران یا الہی استغیث  
 محو است خویش گردان یا الہی استغیث  
 گر ہمہ روح ست و یکان یا الہی استغیث  
 ہمہ صفات تست تابان یا الہی استغیث  
 لطف فرما لطف شاہان یا الہی استغیث

بے نیاز سے ذات تو از طاعت مابے نیاز

ماہمہ محتاج و ترسان یا الہی استغیث



## فی الخطاب مع القالب

دل من چه حالتست این که بخوشین نائی  
 ہمہ ہای دہوی مستان چکد از لبست پریشان  
 قدحی زمی کشیدی کو ز خوشین رسیدے  
 نشو و نشه ات کم مگر تگزید ارقم  
 مرضی نہ بنیت خود کہ ترا مگر پرے زد  
 تو گذرگہ جلیلی بن کعبہ خلیلی  
 تو بجانہ شجر اخی ز فردغ در فراغ  
 سر راحت جہانے کہ تو سر جہم وجانے  
 غم و دجہان و شادے ہمہ را توئی مباد  
 غم از پیت مشوش کش از من برو خوش  
 غم غیر نے و خلوت دم فرستے غنیمت  
 گرہ از جبین و خاطر بکشا چو یار شاطر  
 سختم بگوش گیرے کہ بگویم از دیرے  
 بجمان تو دُر تا جے شب داج را سرا جے  
 ہمہ کار و بار انسان ز تو یافت ساز و سال  
 ز مہار نے خرمینہ ز حقایقے و فیہ  
 تو لطیف اے تو منتر ہے کما ہے  
 بچنین صفات انور کہ بعالم ست برتر  
 رہ عقل و دین ز رفتے پئے وام و دو گرفتے  
 ہمہ روز بند شہوت ہمہ شب بخواب غفلت  
 ملکوت بہال دنیا ز نظر قنادرہ عقبے  
 نہ نماز نے سجود کے نہ قیام نہ تنووع  
 نہ خلوص در عبادت نہ خلاص از بظاہر  
 حضرت ز نفس باید کہ بد است صحبت

چہ فسون دید نفست کہ شرہ بنی کشائے  
 ہمہ شور خود پرستان کہ ز دجہی سرائے  
 تو زینجوری چہ دیدی کہ بہوش در نیائے  
 چہ ہلاہل سنت در رسم کہ افاتہ را نشائے  
 کہ گذشت علاج از حد نہ بخواہش شغائے  
 تو بسیل سلسیلے گھرے نہ کبر بائے  
 چہ شدت کہ سوز دواخی تو باین صفت چرا  
 تو و انیت سرگرانے کہ امید گاہ مائے  
 تو معاش و ہم معاوے تو مرا خجستہ رائے  
 بر ہانم از کشاکش کہ بکار من سزائے  
 نفسے نشین براحت کہ تو خستہ می نمائے  
 کہ نباشد از تو تا در رہ و رسم ہیر یائے  
 چہ بوداگر پذیرے سر تو کہ لب نہ خائے  
 تو چو شمع در زجا جے کہ دہندہ ضیائے  
 تو مدبرے چو لقمان تو بحکمت آشنائے  
 کہ سنے ز رقت سینہ ز تو تا فتنہ صفائے  
 تو نہ فلسفے اے رش نور کبر یائے  
 چہ جنون تراست در سر چہ شدت کہ در بلا  
 تو وزیر دامن افتے کہ بزیر کے ہماے  
 ز خداے باد شرمست کہ چہ سخت بیحیائے  
 اسفے علیک آہا سزاوار چو تو جدائے  
 نہ ترجمے نہ جودے مگر امین از خداے  
 چہ تفاوت از شقاوت کہ ورا تو منتہائے  
 تو خراب گشتے از حد و ہدایت خدا رہائے

بگذارد شرک و عصیان که ترا از دوست نقشان  
 بقضای حق رضا ده که هر آنچه که در آن به  
 لکن اضطراب چندان بی بسط زرق و آن  
 و گرت نه نفس دشمن بگذارد و عطف دامن  
 بنگر به نفس بدخواه که به ظلمت بر در راه  
 همزات نفس شیطان همه غفلت است و عصیان  
 از فریب نفس غافل شو و تو هستی قاتل  
 خدرا از مگسک اند او بخت اسپناه از وجود  
 تو مراد نفس را بین که چگونه وادش آرزین  
 لغت تو بود و دلیل ز رخس که بنیاید  
 ز خطاست مهره از عراق مسر برد  
 عرقی که بر توریزد به جگر چه در و خیزد  
 عجب او فتاده مشکل شده عقل پای در گل  
 فطری باعتدالش که فعل و انفعالش  
 و گرت قبول اینهم بود که گفتم این دم  
 عجب از درایت تو اسف کفایت تو  
 تو بکار و بار دنیا که دور و زده است و کم پای  
 از منافع و مضرت که رسد ترا بعبرت

بهر آنچه هست فرمان که ترا بود و راست  
 قدم از جدش برون نه چو تو منکر رضائے  
 تو ز فتنه باش ترسان پس از آن که بر سر  
 بطلب عقل روشن بودی ز زمینائے  
 سر و عقل با تو آگاه که دوزخ و دشتائے  
 تو ز دین و عقل بستان ره طاعت در بای  
 نه آب دوست آن گل که گرافتی بر پیائے  
 که عدو تست و بر و بنیاید آشنائے  
 به خیزد و عیب او بین که بکام خود روانے  
 کف مار پر بلابل ته مهره خطائے  
 مے مهر و زهر در بوفسوش تانیائے  
 ز کفش پناه ایزد و دش بکیر یائے  
 که عدو دست نفس مائل هم از غرض روانے  
 بگمار کنز کمالش بتمتع اندر آئے  
 تو مقرر خود جنم شمرد و در اسزائے  
 انکرم حمایت تو پس ازین که سفسطائے  
 نه پسندے غبن خود را بچه عاقبت زوای  
 ز مسرت و ز حسرت همی کا به و فزائے

نه نظر کنی بقیه که تراست خلد ما و ا

چه فراست است ای واکه نه فرق می نماید

### فی النعت

اے بادشاه انش جان خیل ملائک در شرم  
 ذات تو مرطل احد پاکست از رنگ جسد  
 شمس حقیقت از علا فلک سده پر تو بر ملا  
 سلطان منی را نظر افتاده بر اعیان نگرد

بطحا و شیر بخت تو زیر نگینت ملک جم  
 هسته بنو نازش کند چند انکه بر سایه علم  
 نور است عین و هم جوارق مراتب یکیم  
 خورشید را چون بر فرماشع را چون ظلم

لو لاک شوری از است انگذہ در بلاد  
 آنم کہ در فلح زمین بود آدم اندر مار و طین  
 بویستے بے کاف بنا کہ چون صدق  
 دین تواز نور ہئی بگرفت عالم در ضیا  
 تو پر وہ دار کبسم یا تو محرم راز خدا  
 مہ پر تو خسار تو صبح آئینہ بر دار تو  
 صبح ازل سیماسے تو طوبے قدر غمای تو  
 اسے سید خیر اور اسے شافع روز جزا  
 چون عمر خود کرم تباہ اندر ہوا اندر گناہ  
 تو جو ہرے عالم عرض تو مقصد در ہر عرض  
 فرمود بجان الذی اسری بعبودہ در بنے  
 شوق زیارت ہست بس دل ز نقش مثل چن  
 لاخیر آہانی العمل رای من الشیب اشتغل  
 فقرست تاج بندگی شاہی کن اندر بند گے  
 تو تو نہ اسے بے ہنر از ہستہ خود بخبر  
 یارب بدر گاہ رسولین ہدیہم یا قبول  
 اذن شفاعت وہ در الی عندک یوم بحرا

نقش تو چون صورت بہست اندر جنت القلم  
 بودے بنے اولین اسے انبیاء مختصم  
 مکہ ز تو بیت الشرف اسے نور مصباح حرم  
 تما از در کنز خفا بہا وہ بیرون قدم  
 تو سین او ادبی ترا سرت چوں جاذب  
 روسے پر از انوار تو شمع شبستان قدم  
 بہای شکر نای تواز حوض کوثر خورد نم  
 بر حال این مسکین گد اکن یک نگاہے از کرم  
 گیرم شہا از تو پناہ ای کف سلطان و خرم  
 نے الدین جبک فرض من لایابی قدم  
 تا کیت مثل این بنی صلوا علیہ وسلم  
 یمن یکندنگی نفس ای زو ضلالت باغ ارم  
 ما ز اغدا لا الال یا لیتنے کنت اللہ  
 مر بندہ راز میند گے بالا ازین ترغیت ہم  
 کف راندانے از گھر تناسی ہستی از عدم  
 تہا این گو نگار فضول گرد بدش متسم  
 از لطیف و فضل خود مرا آمر زودہ باغ ارم

اصلوٰات علیہ والسلام بر آل و اصحاب کرام  
 بر امتش خیر اختتام و الحمد للہ المحکم

### فی المناقب

خدا یا نقش دل گردو محی الدین جیلانی  
 نہ جیلانست تنہا زندہ از نامش کہ می سازد  
 محی الدین جیلانی سنت جان بخش تن دین را  
 دل و دین زندہ جاوید شد از نام پاک او  
 زہے مقبول حق زید رقب محبوب بجان

حیات تازہ می بخشید محی الدین جیلانی  
 دل ما زندہ سرمد محی الدین جیلانی  
 ازان نامش ز غیب مدحی الدین جیلانی  
 سزد گرد و دما باشد محی الدین جیلانی  
 شد از احیائے دین مدحی الدین جیلانی

اگر حُب خدا خواہے بخوان محبوب سبحانی حیات دل بود حب خدا اہل حقیقت را پے ارشاد تو حید خدا شد قطب رہبانے طور او ہدایت را مگر خاصہ تعین بود چرا بلند ادب نو در مرکز اقطاب عالم را ہلاکم میکنند در وجد اسے ز استان تو گہ نگارم پریشان روزگار مادل خستہ منے گنج نفس در سینہ من از حوادث ہا	و گردل زندگی خواہد محی الدین جیلانے بہ نقش حُب حق ماند محی الدین جیلانے تقین داشت خود بید محی الدین جیلانے کہ شد اقطاب را ارشد محی الدین جیلانے کہ اورا ساختہ مرقد محی الدین جیلانے خدا را ایک نگاہ خود محی الدین جیلانے اگر گوید ہمے گوید محی الدین جیلانے چہ باشد دستم اگر د محی الدین جیلانے
--	--

نہ دین دارم نہ دنیا را یگانہستم درین ہستے  
اگر مارا بنائے خود محی الدین جیلانے

نام خدا نام شما یا غوث اعظم دستگیر تو نور عین مصطفیٰ تو شمع دین مجتبیٰ بر فرق تو چون فرقین سایگان حسین محبوب در گاہ خدا ہم صفت شدہ بابنیا نام تو عبد القادر است حقاکہ از قدرت پرست ہستے محی الدین لقب محبوب سبحانی عجب پاسے تو از عزو علا بگرفتہ جملہ اولیا در ملک فقرے بادشاہ براوج وحدت نہنہا من بندہ از آن تو سر بر خط فرمان تو ہستم غلام بے درم فریاد رس چون مضطر	اسم اعظم شکل کشا یا غوث اعظم دستگیر تو چشمہ شرع و ہدی یا غوث اعظم دستگیر ہم عین نور و نور عین یا غوث اعظم دستگیر سرخیل جملہ اولیا یا غوث اعظم دستگیر خاک درت چون گوہرست یا غوث اعظم دستگیر تو قطب رہبانے برب یا غوث اعظم دستگیر بر گردن صدق و صفا یا غوث اعظم دستگیر دادی وصول حق صلا یا غوث اعظم دستگیر دست من دو امان تو یا غوث اعظم دستگیر یا شیخ عبد القادر مرم یا غوث اعظم دستگیر
--	---

گشتم زد دست چرخ دوزن پس خستہ و حالت زبون  
فرق من و قدست کنون یا غوث اعظم دستگیر

اگر بدر گاہ معلماے تو غوث الصمدے عینک روضہ قدس از مرزہ ام رقتہ نشدے سائبان ز اکب مودار دلم بر تندے	صبحکے بچھو نیسے گذر من قبتے چشم فوارہ برے خاک صفا آب زدے دیدہ و مرد کم فرش صنیا گستر دے
--	---

افکر سے از جگہ مجرول افزو زدے	سوز و غم سے خود عفت بوز سوزیدادے
لوگم فتنہ کشیدے رگ جانزاکشدے	غم دورے دہے غرضہ و از خود دورے
طوفانے گرد مزارت کندے چنچ زدے	پچھ پروانہ کہ بر شمع دل از جان کندے
چہ شدے دلکش اردامن دولت رسوے	دل شوریدہ بیاسیت فتنے نرہ زدے
غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے	
شاہ شاہان مددے مرشد پاکان مددے	
از کہ خواہم پیے در دل چران مددے	مرضے خود غیجے و زکف حرمان مددے
آدم پیش تو دست طالب و ہان مددے	غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے
شاہ شاہان مددے مرشد پاکان مددے	
منعے نیست مرا خیر تو در ہر دوسرا	نہ پسندم کہ شود دست درازم بسوا
تو نے مولا رس و ہست طبع از تو مرا	چشم امید کرم سوے تو دارم شاہا
از کہ ایان تو ام فضل نمایان مددے	
در رہ فقر و فنا از ہمہ بالا ہے	نوازد حسنت گفت کہ آنجا ہے
آیت شان خدا روح معلے ہے	مرشد دہادے اللہ و مولا ہے
لطف فرماے سوے حال مریدان مددے	
مناقب	
اے خواجہ خواجگان چشتے	ہر بندہ بندہ ات بہشتے
در سلسلہ ات اولیاء کامل	بار آور گشت انجہ کشتے
ہستند مراب جملہ سیراب	آنجا کہ تو از کرم گزشتے
افسرداخت علم چو صبح صادق	آن شب کہ زرخ نقاب ہشتے
شد ہر کہ مرید سلسلہ تو	مانا کہ در و صفا ہشتے
از بیعت تو بہشت رضوان	ہر چند کہ کافر کشتے
کن یک نظرے ز لطف حسن را	
تا وارہ از متسام زشتے	
مرا باز آن خیال قاصت شمشاد می آید	حدیث بادہ گل رنگ و ساقی یاد می آید

چہ سازم چارہ در و فراق آن بت ترا حریفان رخت بر بستند و بزم عیش شد خاک نباید بست عاقل را دل خود اندرین دینا	کہ یاد صحبت او در دل ناشاد مے آید کنون از بہر در و دیوار صد فریاد مے آید کہ بوے صد خرابے زین خراب آبادی آید
--	---

حسن جان و دل خود کن فدای آنکہ برگوید کہ اینک پیر دیر ما پے ارشاد مے آید
--

مناقب حضور پر نور قدس سرہ
---------------------------

جمال اولی شاہ مظفر منور کردین جدا مجید نمودہ و اصل حق طالبان را حبیب حضرت محبوب بجان محب شان محبوب آلے زعبد اللہ بنادے سیادت ز مولانا کے خسر الدین دہلے نیاز احمد کہ شاہ بے نیازست نظام الدین حسین آن قطب ارشاد قبا فی اللہ وہم باقیست باللہ	کمال اصفی شاہ مظفر زال مصطفیٰ شاہ مظفر مثال مرتضیٰ شاہ مظفر زہے قطب ہرے شاہ مظفر زرے زرخش ماشاہ مظفر گرفت آن مقتدا شاہ مظفر ضیاء رہنما شاہ مظفر از و مشکل کشا شاہ مظفر طریقت اوستا شاہ مظفر عدوے ماسوے شاہ مظفر
---	--

ز احسانت کہ فرمودے حسن را دل منمون ست یا شاہ مظفر
--

ابرآرد و زو ساہبان یا لیتنی عند الحضور ہر قطرہ کن آسمان ریزد زمین را ہر زمان بارش دہد دل را سرور چون بارش را از حضور گرد حضورت باندی خنکابی وافراندے ستانہ مے سازد ہوا دل را لکد کوب جفا فصل بہاران دلکشی و زہر شوقست آتش یا من لدیہ حاضر یا من الیہ ناظر	بارانست خوش قطرہ فشان یا لیتنی عند الحضور یاد مہد از لطف تان یا لیتنی عند الحضور فریاد ہستم از تو دور یا لیتنی عند الحضور دست از ہم افشاندمی یا لیتنی عند الحضور یاد یلما یا حسرتا یا لیتنی عند الحضور سیکشتے ہم و نحوشتے یا لیتنی عند الحضور ہنیت انے قاصر یا لیتنی عند الحضور
---	---

	<p>این موسم و مسکین حسن مجبور خسته پرخون دارد همین بر لب سخن یا لبتنی عند الحضور</p>	
<p>کمال فرقت طایبان نقش کف پای شمس حل آن در گوشه ابروی ایامی شمس نفس آماره چو ذمی گشته ترسائی شمس آفتاب عالم آرا پر تورائی شمس بی ریاضت کامیاب ز فیض نقای شمس</p>	<p>قبله ارباب عرفان نور سیاهی شمس مقصودی کان در دل ربا حاجت عقد در جهاد کبر از حد رفت بذل جد و جهد تلاست هستی که اندر نور حق گردید گم هر که اندر ظلم رحمت طالب مقصود گشت</p>	
	<p>فارغ از دنیا و آزاد از غم عجبی حسن بنده دلداده لطف تو لائے شمس</p>	
<p>افتاده ام بکنو و روز از نقای تو و اکنون جبین سوده نه بنیم ز پاس تو در گلشن شکفته حقائق نما تو کز فرقت تو گر بیه کنم پاس تو در درمانه به کند الا و اس تو از من خطا و از درد دولت عطا تو خوشر بود هزار از سلطان گدا تو تا زنده ام سر من و یارب هوای تو اے من فدای همت حاجت روا تو</p>	<p>اے خوشتر از ترجم و شمن جفا تو سالے تمام مشرب به تنای سجد است شد آن زمان که زمره ما بر کشیده اکنون جز این نماند مرا چاره و گر و ادرا دگر ز سد جز تو اے شفیق پیوسته دیده ام نگران سوی کمرست میخوان بر آستان کرم زین سپس مرا پر ورده شد ز نفقه کلفت و ما رخ من شاهنشے و امر تو بر خلق نافذ است</p>	
	<p>بارغی که خاطر مسکین حسن نجست بر گیر و دش شها کرم غم ز داس تو</p>	
<p>شاه ماست سید مظفر علی شاه بیاراست سید مظفر علی شاه حذاراست سید مظفر علی شاه هماناست سید مظفر علی شاه معالیست سید مظفر علی شاه</p>		<p>چه مولا است سید مظفر علی شاه به تلقین و ارشاد مرطایبان را همه روز و شب محو فی الذات بوده پناه غریبان و کف مساکین بعلم حقائق بسر معارف پند</p>

پہ کشف صحیح و بوجدان صادق	چہ یکتاست سید مظفر علی شاہ
زردینا و غنچے بود انچہ کانے	حسن راست سید مظفر علی شاہ
شہ نامک بقا شاہ مظفر اکبر آبادی بہر فغان مظہر ذات و صفات خاص اللہ طریقہ راہین او ستا حقیقت راہین را سحاب رحمت یزدان شہا ثاقب غفران	فنا اندر فنا شاہ مظفر اکبر آبادی زہے ظل خدا شاہ مظفر اکبر آبادی شریعت آشنا شاہ مظفر اکبر آبادی قبا ب کبریا شاہ مظفر اکبر آبادی
حسن با خاطر ناشاد و شتاق لقا از دل	غلام تست یا شاہ مظفر اکبر آبادی
زبدہ آل نبی شاہ مظفر علی درہ درج نجف درمی برج شرف فاتحہ الکاملین خاتمہ الواصلین وارث علم رسول جامع فرع و اصول	قرۃ عین علی شاہ مظفر علی فرز خلف تا سلف شاہ مظفر علی آیہ اللعالمین شاہ مظفر علی ہا دے راہ وصول شاہ مظفر علی
مدح شہ و این دہن باش و گلوای حسن مرشد من پیر من شاہ مظفر علی	
بند نقاب ز روی خود بکشا و قریبان کن زلف سیہ کارت ربود از دست من نقوی کن از باد صحرای جبر افتادہ من دور آچین عمر نیست کا ندر کوی تو نقش قدیم گردیدہ نار فراق در گجہ ز دشنامی چرخ سو در چاہ تاریک غمت ہاروت سان افتادہ	مانند چشم آئینہ در خویش حیران کن گر کافر ویرینہ ام باری مسلمان کن چون بوی در گل می صنم در خویش نایب کن روزی خدایک نظر انداز و سلطان کن ہیچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن بنہا سے روئے خود بر پر نور زندان کن
بیچارہ مسکین حسن این التجا دارد کہ من از در و دل ہستم بجان اینچہ جہ دژان کن	
ہر ہوسنا کے تباہ بادہ سر جوش را کسب کن از موج خود را داشتن بی اختیار	ہیچ خاصے در نیاز و یادہ نقد ہوش را تجر نکشاید پیے ہر آشنا آغوش را



<p>کام جان خواہی ز صورت سوکستی کا زل  زوق باید تا شامہ مرد سرنیک و بد  در طریقت مردہ را از تعلق جہتست  تا نیابی لذت طاعت مکن ہرزہ دوش</p>	<p>کوش کے داند شنودن کشتہ خاموش را  سیکند از ہم جدا کام تو ز ہر دوش را  تا توانی بار خود افکن متی کن دوش را  سحق حاصل نگر و دہج باطل کوش را</p>
<p>حش جہشید ار گذشت امید نگذاری حسن  عید فردا خوش بود بگذر خواب دوش را</p>	
<p>ہر ذرہ طور عجیب را سببہ هست  گر قرب شنشہ طلبی و در ز خود شو  از روضہ رضوان بطلب آدہ آدم  یکہ و قدسے پیشترک غیر و بدیر آ  چند انکہ کننے طے مراحل زنت سگر  طیران تو باید کہ رساند بسکونت</p>	<p>ویر و حرم از یکد گرے بواجبی هست  زا نروے کہ از مہر مقامی ادبی هست  قلبے کہ در عشق نہا شدہ حبیبہ هست  تا مکہ اگر سیر کنے بولبے هست  ہر آبلہ در پاک رہر عینی هست  پرے زن ازان بام کہیں نہر سبے</p>
<p>کفرست حسن یاس زور گاہ الہی  تا منزل مقصود سے گر طلبے هست</p>	
<p>روز مارا آفتاب دیگرست  جلوہ گر ہر جا ست حسن لم نزل  تا تو اسنے خویش را سے کن فنا  چشم دل را پاک کن از قدر  اسے فقیہ وقت از من در گذر  ژند و استار اسبق گیرم ز منغ  شیب سوئے من اگر آو در و  زاہد انبشین بکش یک جرعہ</p>	<p>گلشن مارا اسحاب دیگرست  لیک تابان در نقاب دیگرست  علم تو بر تو حجاب دیگر است  گو ہرم را آب و تاب دیگرست  جان پاکم سر ناب دیگر است  بو حنیفہ را کتاب دیگر است  ہر دم از عشق شباب دیگرست  کا نذرین خما شراب دیگرست</p>
<p>کنج اسرار الہی را حسن  غیر الہی نہ باب دیگرست</p>	
<p>نظام راحت جان گوشہ خراباست</p>	<p>کہ بنجو دیت درونی ریائے طاعتست</p>

غلام ہمت آن رند می کشم کہ دہم ز کوئے پیر میان رفتیم نصیب مباد بہوش خدمت زندان کن او شراب نوش مپوش چشم بصیرت در نیچان غافل اگر خدا طلبے از خود سے خود بگذر	پئے سلامت او شیخ در مناجاست شیندہ ام کہ دعا مغز جملہ طاعتست کہ این وسیلہ تلائے جمہ طاعتست کہ ذرہ ذرہ پئے ہوشیار آیتست کہ از خودی بخدائی بسی منافاست
حسن سپاس خداوند نعمت خود کن کہ در کلام تو از لطف خاص برکاتست	
آنکہ مست بادہ یکتائے است دوستان داری از من مست خویش میدہم جان از براے یک نگاہ یاد احسان منتم بر جان منہ تو ز خود غافل غلام ہر خے از نظر غائب مشو کن بیخ نیست عشق مولے وان مرا طے مستقیم	بے نیاز از ساغر مینائے است عافیت در گوشہ تنہائے است دلبر من محو خود آرائے است رحمت حق با دہر صہبائے است مولوی امام بخش اودھ آبادی است شہر یار کے در خودت آرائے است چشم پوشیدن ز خود غفائے است کفر و دین خود مدت آباہے است
ہر سوداے اودیکہ حسن طالب الئے و مولائے است	
اے آنکہ دلم کشد بمویت آبر سہ بام خود کہ خلقے گر گشتہ شوم چہ باک جانان از در نروم اگر برانے چون یار بمن شدے دگر ہا گودست قضا تنم بریزد	تا چند نہان ز دیدہ رویت رفتند ز جان در آرزویت جان دمبدم آیدم ز بویت دامن لبسرت کہ حسیست خویت بہر چہ کنند گفتگویت آونختہ جان من بمویت
خاموش حسن کہ آمد آواز تنگ آمدہ ام ز ہاے دہویت	
گلزار دہد جلوہ سرو و سمن خود	تا عرضہ کنم بر بت سین بدن خود

دل پیش کنم بدینہ شاہ زمین خود نازم برم آہو سے دشت خلق خود ہر مردہ صد سالہ بدر کفن خود افشان در شہوار درج دین خود آن یوسف مصری تہ چاہ دقن خود بکشتاے زلف شگن اندر شگن خود مہر چہ برے مصطفیہ دین کن خود خوش آیدم از جملہ حدیث و طن خود ہرگز نہ برم پیش دگر کس سخن خود	اگر سایہ دولت نگند بر من درویش چہان ز نظر مست ز بولیش ہنہ عالم گر پردہ درخ برنگنی ای جگر آشوب ارباب نظر و خستہ بروی تو چشم اند از ناز فرد آئے کہ بینہ شہ خوبان تا چند کئے بند دل خستہ مارا با بادہ کمنہ سہر تو شیخ نیزد چون در دریغ نہ ہر روز شب آرام اللہی من ہست شناسندہ نقدم
---	---

اے یار دل افروز اگر جرمہ برینے  
یاد آ رہی کرم از حسن خود

کہ عکس روئے او در جام افتاد کہ پیدائش من از بام افتاد کہ نیکش را بنجیر انجام افتاد از ان یک قطرہ ام در کام افتاد رقیب اندر خیال خام افتاد اگر چشمم بر آن خود کام افتاد کہ محروم آنکہ در آرام افتاد کہ نامش گردش ایام افتاد سحر بالا گرفت و شام افتاد	ہمائے دو لقمہ در دام افتاد ندارم بعد ازین پروای ناموس لب ساغر بن این راز و گفت مے گلگون بخلوت جوش نیزد نیا بغیر بار اندر حرمیش نہ بردارم نظر تار و ز محشر منادے میزند عشق جہان سوز بہالم فتنہ ہا چشم تو آئینخت منہ دل بر فلک ہرگز کہ مہر ش
--	--

حسن ہر جا مقام جلوہ دوست  
کہ دیر و خانقاہش نام افتاد

پروانہ سر شمع غلو کہ دنگو کرد صرف گہ جام و سبکو دنگو کرد با خون دل خویش وضو کہ دنگو کرد	دل باغم جان سوز تو خو کہ دنگو کرد آن نقد گہ انہامیہ کہ زاہد بے نفل دنگو کرد تا سجدہ شکرانہ بردیش تو عاشق
---	--

سحرست کہ ولد اربیک چشم کہ انداخت بر سینہ من دست ہناده پی تسکین تارنگہ مہر فزائے تو پر ہے رد	بیمار ز بیمار نکو کرد نکو کرد آتش کہ بہ دل بود فرو کرد نکو کرد چاک جگر ریش رفو کرد نکو کرد
---	--

مستانہ ز خودے برداین قول حسن را آنکس کہ ز خود سوے تو رو کرد نکو کرد
--

ز دیدار تو جان در قالب آمد سلسل کہ در آن زلف چلیپا دو جان دگر ہر دم نگاہش تقین نیست جز امراضا اگر بر صورت او نیست آدم ہند سر ز زنا ب آن آہنے را	جمالت قبلہ ہر طالب آمد دلہم درویر تر ساراہب آمد شہادت عاشقان را واجب آمد وجود آخر حقیقہ غالب آمد حقیقت را چگونہ نائب آمد کہ مقناطیس اورا جاذب آمد
--	--

خسرا بات از حسن گردید آباد ز ستورے ہما تا نائب آمد
---

زلف پیچان تو در تاب ہمانست کہ بود میکشاند ز خود رفتہ خرابات آباد سجہ شکستہ کنم ساقے دوران کہ ترا کے بود کے گذرت بر سر بابادہ فروش از دور کیہ سفر کرد و رسیدم تا دیر عشق خواہم کہ برو ہستہ موہوم ز راہ لب او دادہ نشان گفت طیب لہن اسے بسا نامور دہر کہ شد زیر زمین	چشم قمان تو در خواب ہمانست کہ بود گردش جامے ناب ہمانست کہ بود گوشہ چشم بار باب ہمانست کہ بود ذکر خیر تو با داب ہمانست کہ بود خم ابرو کے تو محراب ہمانست کہ بود خانہ ام چشم بسیلاب ہمانست کہ بود شکر و شربت و عناب ہمانست کہ بود چرخ را گردش دولا ب ہمانست کہ بود
---	---

گر جفا ہا کے فلک آب رحم ریخت حسن سخنم گوہر شاداب ہمانست کہ بود
---

دے نجینہ آگاہ ہے آمد زبان کے یافت نور بخش او	کہ اندر غل شاہنشا ہے آمد اگر یونس بہ لطن ماس ہے آمد
---	--

حضورے بہت فرخ بدست المہر بہ زر سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فردم مرا گلابا نگ نوش سائے	ہجو دہنواگر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست ہر لا تینا ہے آمد حدیث دولت حجاب ہے آمد
--	---

خوشا نخت حسن ثنائے کہ نقش

قبول حضرت اللہ آمد

باز در حضرت میخانہ مرا بار دہید خدمت پریشان و دولت جاوید بود تا کجا از در میخانہ حریفان رفتند خوب رویان جہانند سراپا مغرور کفر و دین چون حقیقت ہر اصل دور ای مقیمان سراپردہ ظل اللہ عیش صفائی گردن خودی و آزار دہست در طریق ادب اسرار نہفتن شطرت	محرمانہ گذر خلوت اسرار دہید ز دہم از صومعہ گیرید و بختار دہید یک صلائے کرم از بادہ گمانار دہید جلوہ از رخ او بر سر بازار دہید آتش اندر بنہ خرہ و ز نار دہید شمہ از نفس رومی و عطار دہید تن بخت و خوشی مردم ہشیار دہید دانکہ خارج بود آہنگ سرواویار دہید
---	--

بندہ خاص حسن بہت دعا گوے شما

بلو کہ یک ذرہ زور و دل بہیار دہید

چشم بوضال پر خم آمد چون لعل لب ز روح دم زد ابر و سے مقوس تو چون دید شد آب حیات در لب خشک دیدم ز بیتان سادہ بسیار مہر تو سہمے کشد و لم را عشق تو گرفت جانے تقوے شادے بر بست رخت از دل بر خیزد حسن ز جان شیرین	ز مزم بطواف چشم آمد عیسے بکنار جبریم آمد محراب ز آہ و درخشم آمد نوش تو بحق او سم آمد مانند تو دل با کم آمد خورشید بجزب شبنم آمد نا محمد رفت و محمد آمد تا ہمد جان من غم آمد کان خسرو ماہ پر جم آمد
--	--

مراباز آن خیال تمامت شمشاد می آید چہ نمازم چارہ درد فراق آن بت ترسا عرفان رخت بر لبند و بزم غش شد جا بناید بخت عاقل رادل خود اندرین دنیا	حدیث بادہ گلرنگ و ساقی یاد می آید کہ یاد صحبت او در دل تا شاد می آید کنون از ہر درد و دیوار صد فریاد می آید کہ بوسے صد خرابی زین خراب آید
---	--

حسن جان و دل خود کن فدائے آنکہ بر گوید کہ اینک پیر دیر مائے ارشاد سے آید
---

عیدست جان و دل سر ساقی فدائیم خود را زخم بجلتہ زندان پاکباز خود میروم بکوسے خرابات پای کوب عمریت کز خمار مراد و سر گرفت عزم زیارتست عجب نیست کز طرب دیدارتست حاصل از عمر آنچه هست دولت سرائی پیر معان جای رحمتست	پیمانہ ہا کشم پئے مستان دعا کنم وز در در دل ترانہ و لکش ادا کنم بہر چہ پاس منت باد صبا کنم خماہے ز پیر معان التجا کنم در پیرین بکنج و جامہ قبا کنم کافر شوم اگر بطلیقت ریا کنم سر بر درش نہادہ نہ دیگر جدا کنم
--	--

دانش حسن کہ ز درد و نوبت کار ساز در بار گاہ گر بر سم من چہا کنم
--

در دلیست پنهان یارب بجانم خواہم کہ افتخار طشت من از بام در عشق از من گشتند بد ظن از در وقت شبہا طیبم ہرگز نہ دیدم دیگر زو صلت دشمن نہ بیند حالے کہ دارم	اظهار نتوان یارب بجانم تا کے ز کتمان یارب بجانم گبر و مسلمان یارب بجانم عبر و نہ در مان یارب بجانم دشوار و آسان یارب بجانم نے جان نہ جانان یارب بجانم
--	--

حسن تو فارغ کردہ حسن را از بار احسان یارب بجانم
--

عزم مصمم است کہ از خود سفر کنم چون دشمنان من بکینہا نشستم	تسلیم ہا زخم کہ بموطن سحر کنم پنهان روم چنانکہ نہ خود را خبر کنم
--	---

اغیار گمراہم را ہم شوند باز ہر گم غم تو مایہ آرام و زندگیت عمر عزیز و صحبت اغیار اید رہی در صومہ چو حقیقت پدید نیست پیر مغان بگوش دلم آنچه را ز گفت آنجا کہ دور بادہ کلگون بدست	از دور باش ہو ہم را منتشر کنم در دتر اچگونہ من از دل بدر کنم فرصت دراز باد کہ در خوش نظر کنم خاک در من آرام و کل بصر کنم دیوانہ ام کہ گویم و آنرا سمر کنم را بے صواب نیست کہ از بے خبر کنم
--	---

صوفی بیاد بادہ گزنگ نوش کن در خلوتی کہ ترمانے دہد عرض تا ہوش ہست ہار جو در حریم وصل گر مہرہ ز صدق و محبت بود ترا	از نور فیض حضرت روح القدس حسن نظم کلام روکش سلاک گہر کنم وانکہ سر دوش غیب زمینانہ گوش کن گویا اگر دل ست ز باران خوش کن کہ طالبہ نخست دواغ از تو ہوش کن دل را بگیر و خدمتے می فروش کن
---	---

بہارست و چین پر جوش ساقی رہستان کن بیاد روی زریاے تو بشکستند جام جم بامید قدمت روزگار من بسر آمد نہا شد سخت جان من من مشدے بے قسم	امر و زگر بود سر راحت ترا حسن خاطر فراغ از غم فرواد و دوش کن بسم زیر لب فرما و تاراج گاستان کن لب بام آتما شاہانی ہو می پستان کن منور از رخ چون ماہ و دیجان پستان کن نخل از قوت بازوی خود پستان کن
--	---

حسن را گردش ایام فرقت خوش نمی آید ترحم اسے فلک بہر خدا بر زیر پستان کن	
---	--

صوفی صبح عید صبحی زیادہ کن دستے بدہ بدست کریمانہ پیرویر در کوزہ کوزہ قطرہ آب حیات دل خواہے کہ مہرہ ز سعادت برسے بدیر دل میکشد بجانب منصور و ارباب باز	خرقہ زد و دوش بر کن و بیت اعادہ کن دستے دگر بگرہ دن مینامی بادہ کن در قطرہ قطرہ عمر گذشتہ زنیادہ کن قد کشیدہ از بے خدمت کبادہ کن نخستے دگر ز سر انا الحق اعادہ کن
---	---

دیرست حلقہ در میخا نہ میزنم | نجشای و باب رحمت یزدان کشاد کن

بگذر حسن ز نقش و نگار سے کہ بہتہ اند  
میلے بسوے آن بت سین سادہ کن

اسے کہ در شوخے نزار سے ہر سے  
بے محابا بر فغن از رخ نقاب  
دست قدرت صد ہزاران رنگ بخت  
داد اسے سلطان خوبان از غمت  
روزین مثل تو کے باشد پر سے  
خانہ دل را تماشا کن کہ بہت  
سے زمانے ہر سے از منظر سے  
تا نماند در جہان یک منکر سے  
مثل تو صورت نہ بہتہ سکر سے  
یزند در ہر رگے یک نشتر سے  
بر فلک چون تو نتا بد اختر سے  
پنہ زار سے و نذر دیک اظہر سے

مصرع و کاش بود ورد حسن  
غیر اللہ نہ ارم دیگر سے

نقاب از رخ کشید سے چہ بود سے  
ہزاران مو سے عمر است مشاق  
قیامت وعدہ و صاست فردا  
و فاعے ناگہ ایان را اثر ہاست  
غم پر لذت ش جان کا ہوا  
دل گنجینہ اسرار و ستم سے  
جباب نازکست این بہتہ من  
پر انکدم ازین چشم جہان بین  
قرار دل ر بود سے چہ بود سے  
تجلے گر بنود سے چہ بود سے  
اگر امر و ز بود سے چہ بود سے  
شہ من گر شود سے چہ بود سے  
خوشستم گرفتار و دست سے چہ بود سے  
گلویم سرمہ سو دست سے چہ بود سے  
نگاہش از مود سے چہ بود سے  
اگر نختے غنود سے چہ بود سے

حسن از دست خود فریاد دارد  
نمود سے گرفتار بنود سے چہ بود سے

بوسے یار و لسان آید ہے  
روزگار محنت و سختی برفت  
من فدائے آنکھ از لطف و کرم  
ساقیا بر خیز و پر کن جام را  
در تن افسردہ جان آید ہے  
این صدا از آسمان آید ہے  
خوش بکام دوستان آید ہے  
کان حریف مہربان آید ہے



	<p>خندہ بر غم خزان آید ہے کاندر و سر و چہان آید ہے شکر کن حد شکر کان آید ہے</p>	<p>نیمہ زور در صحن باغستان بہار جنڈا بخت سید آن چمن بے نیاز ست از ہمہ آن نازنین</p>
	<p>گر ندیدستے تما شاکن حسن ماہ بر فرش کتان آید ہے</p>	
	<p>کہ او را میرسد ہر اجتماع دے حلوے نے در دئے اتحاد دے ترا اے صبر از من خیر باد دے کہ از تو ہیج دل دیدم نہ شاد دے کہ از تو جز تو میخواند ہر اد دے بجز عشق تو افسانہ ست و باد دے</p>	<p>نفسور عشق دیدم اوستا دے مقام وحدت آمد جائے رحمت رفیق راہ من در در محبت برو از پیش من عقل زیاں کار حرام آمد برو اسم خدا کے بگیتے ہر چہ از مفہوم و محسوس</p>
	<p>بیا و خوش بین و گنج حسن را کرین پس ز دنیا بے جز را دے</p>	
	<p>ز خوبان جہان ممتاز گردے اگر روزے بسویم باز گردے چہ باشد گر شبے و مساز گردے ہر ت گردم اگر ہر از گردے خوش شستے گر بکا مم باز گردے کہ ترسم عشق را غماز گردے</p>	<p>شہ طناز ملک ناز گردے در آید آب رقتہ باز در جوے مرا باقیست بس افسانہ ہجر در و غم خلوتے خالیست از غیر الا اے طالع برگشتہ من مرداے بوسے سوز از سینہ بیرون</p>
	<p>بدینسان گر حسن رائے سخن را عجب نے بلبیل شیراز گردے</p>	
	<p>تا چہا دیدے کہ از ما میر دے تو کجا از من خدا را میر دے نا شکیم تو شکیب میر دے ز گستاخیست کا بجا میر دے</p>	<p>سروں دامن کشان و امیر دے از خدا با صد دعایت خواستم بر کہ تا لم من ز بخت بے اثر دیدہ اہل نظر فرش رہند</p>

عالمے جا نہ تار مقدمت تا کہ گوید باتو از من این پیام خانہ ویران دگر آباد کن گر نئے آئے میا سے دل شکن مجلس رندان مدہ از دست شیخ	دور چشم بد کہ زیبا میر وے دیرے آئے و در دایر وے ہچو دل گر از بر مای وے میر دم من میر دم تا میر وے آمدے ہشیار و شیدا میر وے
--	--

میر وے و میر وے تاس کے حسن  
رفتہ کے آید ہما تا میر وے

ہر چہ در مظاہر ظاہر میر شیونے حرفے من از دیر سے گویم اگر نگیرے نا دیدہ میر بائے در ہر وہ می نمائی نیرنگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کافر موجود بے نشانے پیدا ہم نہانے ظاہر توئے و باطن ہستی توئی و لیکن بے رنگ بی نگاری در صورت آشکارا	بیچون و بیچگونے بے شبہ بے نمونے در حسن بے نظیرے در عشق رہنمونے بے مثل در خدائے یکتاے دونوںے ناید چنین ز ساحر نے سحر وے فسوںے ہم صورت عیا نے ہم سر ہر بطونے غیر تو نیست ممکن بیرون دہم وے ہم رنگ ہم نگاری لیکن بیرون زچونے
--	---

در شان او چہ گوئے ہر سو حسن چہ پوئے  
بیرون ز خود چہ جوئے بنگر کہ تو بیونے

اے حور ہستے ملکہ روح امینے مومن بکرم جوید و راہب یہ کلیسا در صہ خرابات کشے بادۂ احمر پیدائے وار چشم خالق ہمہ نہان حسن ہمہ از حسن تو آسوت نمایش بوسے تو کند تازہ دل و جان جہان را آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلہ خود یافت نیرنگ تو صہ شہیدہ در کار خود کرد مانا کہ وجود تو بود نور دشانش	باروت دے زہرہ چین سحر بینے شیاد غطیمے کہ در آنے نہ در اینے با اہل مناجات ہے گوشہ نشینے خود بوا عجیبے کہ ہمانے دہینے پیش تو کر گفت تو انم کہ حسینے گلدستہ نورستہ مفرد و س برینے اے آفت جان فتنہ ایمانے و دینے مہرے ہمہ باد شمن و بادوست کینے مصباح زجاج آمد و مشکوۃ یقینے
--	--

در عقل نمے آئے و در دہم نہ گنجے	اور بحر ہویت در شہوار شمنیے
یا راسے حسن نیست کہ وصف تو شمار د بالا ترازانے کہ تو ان گفت چینیے	
بنا شد چون تو سر و سر فرازے سرت گردم نشین در دل کہ بر قاست نباشے سرگران ہرگز کہ زیبہ ولم پامال خیل غمزہ اب شد سلمانان حذر بہر حسد ارا بت پندار من بشکن چو محمود	جہان را جان و جازا چارہ سارے سیان جان و جانان امتیازے ز تو نازے و از من صد نیازے نصیب کس مباد این ترک تازے ز چشمے پرستے نیم بازے ہزاران اے ترا چون من ایازے
نکو شد گر حسن گر دید بد نام حریفے باد و خوارے عشق بازے	
انکے داور داوران پنا ہے سلطان نمکد گذر بدر و لیش تا چند نظر در بے دارے کس دید چو من گداے قاش فسر یاد دست بھر فریاد	خستہ جگر مہمن نگا ہے آرے چہ بود کہ گاہ گاہے زین بندہ خستہ تبا ہے نے مثل تو شاہ کج کلا ہے باکوہ کند چہ برگ کا ہے
تا کے پرے کہ این فغان چیست مسکین حسن ست داد خوا ہے	
نبا شد فارغ از خشت و جودے بسوے تست روے جہاہ ذرات بیاد تہمت صوفی مست در قافل برہمن بردہ زود ویر نا قوس ہمہ حاضر تو غائب از نظر ہا ہبار گلشن ہستے وجودت ظہور تست ہر علوے و سطے	ترا زید بہر ملت سچو دے ظہور ہر یک از تو در شہودے بشوقت زند کف زن بر سر دے بسجہ مومن آور وہ قودے ہمہ غافل تو در شانے نمودے برے حرفت ز انگشت جودے وجود ہر یک از تو ہست جودے

حسن از خویش تن گردید پردود که گوید بر رویش یک درودے

خاتمة تذکرة اللهی

کاین تذکرة اللهی سرآمد  
ز اللهی و اهل البدن معمر  
اهل التد در زیارت او  
مانے صفت آورید از تنگ  
زین تذکرة گو فروز دیدہ  
انداخته طرح عیش شادان  
چو نمانکہ بعد زندگانے  
زان تر بطون شان ہویدا  
وی ہمدان منزل قدس  
وان صحبت دوستان و مساز  
خون گرمے و باہم ارتباطی  
کہ مہر باب زوہ کہ خاموش  
بودے ظلمت زوادل افروز  
کہ ہستے خویش فراموش  
وانراز فراق گریہ و تب  
کہ گلشن تاج روضہ مامن  
کہ خوف ابو العلامیہ  
بروے بسوے فضائی مرغوب  
عقائے منعمہ بیم باللہ  
انداخت حجاب درمیانہ  
غربت راہ دراز چین ست  
فانے شوگر بقا ست مطلوب  
از زحمت این و آن و رانیم

شکر ست کم آرزو برآمد  
چہ تذکرة مجلسی پر از نور  
اللهی را صدارت او  
مانا کہ مصورے زہر رنگ  
آنکس کہ نہ مجلس بدیدہ  
یا ران طریق یکدل و جان  
پہلوزوہ ہم بکا مرا نے  
لب بستہ زبان حال گویا  
بکاے ہنفسان محفل انس  
یاد آن ایام عشرت و ناز  
آن مہر و سریشم اختلاطے  
کہ مجسم حقایقے در جوش  
مشغولے ذکر حق شب و روز  
کہ غفلتہ سماخ و رگوش  
آراز وصال خندہ برب  
اسکندرہ بود کہ نشین  
گاہے قدم رسول بر سر  
کہ جذب غلام دین مجذوب  
ز دبانگ غراب بین تا گاہ  
از بر رخ مغربے زمانہ  
کنون بس بعد مغربین ست  
چین ست پل وصال مجرب  
خوشر بود آن جہان کہ مانیم

نے نطع زمین ست خاطر آشوب  
صفر ست ز شش جہت مہتر  
نی پیش دنہ پس کہ جملہ برخواست  
نے کعبہ نہ خاتقاہ نے دیر  
ز نیگو نہ سر آور زمانہ  
گلہ ستہ صفت بروز باران  
دل خواستہاے خویش بیند  
پس باقی داستانست فردا  
رفتند چو موسم بہار ان  
چون دانہ اشک گشتہ برباد  
کش واسطۃ العقود ہم رنج  
ریزم پے شان روح چون شمع  
آن کو کہ وہد نشان خدا را  
رفتند چو مہر ہاے شطرنج  
شہ بر شہ داد و مات بر مات  
دیدند نہ بر قفا در انگینہ  
دانند ہ ہر چہ بہت بی ریب  
ہستند کجا فنا نہ گشتند  
آزاد شوم ز مجس تن  
کن داخل خیل غمگساران  
گذار ز بوا الحسن جداشان

نے چرخ بلند ہست سرکوب  
نقطہ است مربع عنصا صر  
بالا و نہ زیر نے چپ و راست  
نے قرب نہ بعد وقف نے سیر  
بطوبے پئے آنکہ جاودانہ  
خوشر بود آنکہ جملہ یاران  
فارغ زد و کون خوش نشیند  
این ست مراد خاطر ما  
وردا کہ بے ز غمگساران  
یک یک چو گہر ز سلک افتاد  
نے سلک گہر زمانہ بکینخت  
یاد آیدم ہر یکے ازان جمع  
چشم جوید یگان یگان را  
آویخ کہ ازمین بساط نیرنج  
وین شاطر روزگار ہیہات  
راندند سوے عدم جلوریز  
کس داند غیر عالم الغیب  
آن جملہ کزین جہان گذشتند  
یار ب بحیب خود کہ چون من  
ہنماے مرا جمال یاران  
دوزخ بود اربہشت جاشان

خاتمہ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد للہ کہ کتاب فیض انتساب مملو از زوہر لاری موسوم بہ جواہر غیبی با خاتمہ مسما بہ تذکرۃ الہی حسن اتمام یافت ارباب  
ذوق و تصوف را بخت بیدار و طالع یار بود کہ انجمن نسخہ جدید جامع مسائل طریقت و شریعت بار دوم در مطبع نامی نشانی نوکلش  
لکھنؤ بجا آتی جناب نشانی پراگ نراین صاحب مالک مطبع موصوف بہاہ فوری ۱۳۹۵ء مطابق ماہ شوال ۱۳۸۵ ہجری طبع گاراست



چشمہ فیض - نظم ترجمہ اردو پند نامہ عطار کلام عارف  
کامل حضرت شیخ فرید الدین قدس سرہ از مولوی منشی  
عبد الغفور خان بہادر -

نذاق العارفین - ترجمہ احیاء علوم الدین عربی ہر  
چار جلد کامل در دو جلد -

گلشن سروری - نظم مین تہذیب و اخلاق کامیاب  
مولانا مفتی غلام سرور لاہوری -

الکیر ہدایت - ترجمہ اردو کیمیائے سعادت  
جامع شریعت و حقیقت ترجمہ مولوی فخر الدین احمد  
ترجمہ رشحات - ترجمہ مولانا ابوالحسن فرید آبادی -  
تہذیب احسانی - مولانا حکیم احسان علی -

مجموعہ توحید - از شاہ عبدالصمد عرفان مست خان  
شامل چار رسالہ (۱) الف - بے چین (۲) بھجن  
(۳) شہنوی اللہ نامہ پورے (۴) پریم نامہ شاہ علی  
تحفۃ الخاشقین - رموز تصوف از شاہ عبدالصمد قدس سرہ  
اسرار الحروف ہندی - از فتح علی شاہ قادری بطور  
تصوف -

رہبر راہ حق - مجموعہ تراجم کردہ حاجی زہد خان صاحب  
سیرۃ رسالہ (۱) رہبر راہ حق (۲) رسالہ مرغی القاب  
از حضرت شمس تبریز (۳) شہنوی شاہ بوعلی قلندر (۴)  
شہنوی بے سر نامہ عطار (۵) شہنوی چشم بکشا (۶)  
پریم نامہ شاہ ولی (۷) شہنوی اللہ نامہ (۸) بھجن  
از حضرت شاہ عبدالصمد - (۹) الف - بے چین -  
(۱۰) تحفۃ الخاشقین (۱۱) شہنوی حضرت شیخ بیلول  
(۱۲) رموز الحقیقت (۱۳) ترجیع بند عارف

اردو ترجمہ ریاض فیضان - شرح گلستان فارسی  
یہ شرح مشہور و معروف از تصنیفات مولانا ریاض علی  
مروج درس تدریس طلباء کہ جبکہ ترجمہ مولانا ابوالحسن  
صاحب فرید آبادی نے عبارت فصیح فرمایا -

پند نامہ وحید مصنفہ منشی داہند علی وحید -

مجموعہ تصوف - تصنیف حقائق اکابر شیخ برہان  
مخزن الانوار - ترجمہ کنج الاسرار از مولوی محمد  
یوسف علی شاہ -

لال چند رکا - مشتمل بر مضامین پند سود مند مولانا  
منشی لال سنگھ صاحب -

منہاج السالکین - ترجمہ جوگیشٹ ترجمہ  
مولانا ابوالحسن فرید آبادی -

بودہ پرکاش - مصنفہ منشی شیو دیال سنگھ -  
فیہات منظوم - عربی با ترجمہ اردو شہنوی نظم از  
شیخ احمد بن علی -

گلشن فیض - ترجمہ بھوج پر بند سار تندر کر رام  
بھوج و نصاب مفید -

گلستہ ثنجان اردو - شرح بسید گلستان  
سعدی از سید رزاق بخش -

شہنوی سمرق - رموز تصوف از سید شاہ  
عطا حسین -

پند نامہ حبیبی - نصاب داندہ راز احمد  
حب علی خان -